تفسیر سوره فاتحه

شأن نزول حروف [illegible] ـ قرب حضرت رحیم ـ لقای ذات [illegible] ـ [illegible] اسباب

تعمیم صفت رب العالمین ـ توقف در حد شده احسانات پرشمار پروردگار [illegible]

راه راست پرمعنا ـ راه راست ـ اهل حق ـ حقیقت راه ـ قرب راه ـ [illegible] و اهل حق [illegible] استقامت

حق [illegible] شناخت خداوندی

[illegible]

[illegible] الرحمن الر[illegible]

[illegible] جسمی است درست * بر در هر که رفت بر در [illegible] * [illegible]

راجع بدرگاه اوست و ستایش مبرا از آلایش در جمیع [illegible]

یار اکه آفریننده سار خور کبریای او ستایند لیت از د[illegible] * کر عهده شکر [illegible]

و بنده بهزار گناه شرمنده را چه رو که مدح گوئی ایزد پاک را بجز [illegible]

دهر شعر زین رشته شدم گسسته امید * خاکی چه کند سپاس خورشید [illegible]

محامد و ثنا بر ذات متعالی صفات آن متمم مکارم اخلاق و برگزیده انفس و آفاق اشرف افراد عالم و افضل

جمیع بنی آدم **ابیات** خاکی و براوج عرش منزل * امی کتاب خانه در دل * چابک قدم بسیط

افلاک * والا گهر محیط لولاک * آدم سر و بن آب گل داشت * او حکم بملک جان و دل داشت * که تشنگان

ظلمت بت پرستی و مستغرقان دریای هستی را بنور شمع هدایت از گمراهی و غوایت برآورده براه مستقیم

نمود و ابواب نور در ایصال بمقام قرب حضور برروی ایشان کشود هزار هزار آفرین از ازل تا ابد بروی و بر

آل و اصحاب او باد اما بعد این معتل الذات ناقص الافراد جوف باطن چون حرف ترخیم سقط و مانند الف

وصل گمنام مبرا از شعور و تمیز مسمی بعبد العزیز غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه که اگر نظر باتصال صوری در مقام تعریف

نسبت خود بگوید میتواند گفت که این لسان العرفان ترجمان القرآن خاتمة المحدثین وارث علوم سید المرسلین علیهم

است ستم طغویه معجزه از معجزات نبویه حضرت شاه ولی الله دهلوی و ابن آن صاحب الحالات السنیه

والمقامات العلیه قدوه اهل سلوک و عرفان جامع جذبه و احسان حضرت شیخ عبد الرحیم دهلوی است

علی الله درجاتهما فی اعلی علیین وحشرهما فی زمرة الشهداء والصدیقین انظر بنعقاد آن نسبت معنوی میر سید [illegible]
و دو چار آتش و چون کرم شتاب آسیب نگرد و در سنه یکهزار و دوصد و هشت از هجرت مقدسه نبویه علی صاحبها الف الف
الف صلوة والف الف تحیة بجاذبه شوق و داعیه عزم برادر دینی توجه بخشی حق گزین سالک راه خدا جوی
ملازم طریقه صدق گوئی مقبول جناب مولانا عالی قباب خلایق مآب بالفضل اولانا فخر الملة والدین
محمد قدس الله سره الامجد شیخ مصدق الدین عبدالله وفقه الله لما یحبه ویرضاه وعامله باللطف فی الاخرة
فی اولاده واخراه که اولا برای ایضاح معانی سوره فاتحة الکتاب و دو سیپاره آخرین حضرت قرآن مجید
نفعنا الله بآیاته فی الدنیا والآخرة که اکثر مسلمین در صلوة خمسه و جمع و جماعات و صبح و عصر ارواح مقدسه انبیا
و اولیا و زیارات قبور صلحا و عرفا بتلاوت این سوره ها مشرف و مستعد میشوند و تعطش بدریافت مضامین
اینها بهم میرسانند و ثانیا باستیناف از سوره بقره کذا انحکم شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب
ولا ریب فیه در غیب بحل حقایق و دقایق کلام الهی و آورده اند تفسیری بلغت سلیس فارسی بحیث روز مره
این دیار در استعمال تمثیلات ترجیح این و نگارد و بحذف تطویلات وطایل اهل عربیت و اشتقاق و
اسقاط توجیهات بعیده مبنی بر روایات بل وفاق اهل دو آن برای در دینی نفعا لفظا او را بسلک تحریر کشید
مراجعت بکتابی با نسو مدعی و انتخابی در میان باشد هر چند استعداد بلند فطرت ارجمند و قدرت معنی او
دلوت و مثال کربی و ربطی حمد امی قیاص ذی القواعد تضعیفه رایض و جمعیت ظاهر و طمانیت خاطر که
شرائط معتبره این شغل اند یکقلم مفقود بود و انواع توزع خاطر و اصناف تشتت باطن و ملازمت امراض
و مقاسات آلام و ضعف دل و دماغ و تنگی ظرف و تنگی ایام که موانع قویه این عمل اند بهمه بوفور موجود الله
از تمام دیده شد که چون کچکول دریوزه گران لبریز نواله های گوناگون است و مانند مرقعه درویشان هست
قطعات [illegible]
ملفوف [illegible]
شاد [illegible]
نهند [illegible]
بدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

فرزند و این ربوبیت گاهی خاص می‌باشد به یک شخص یا چند شخص مثل پدر و مادر که در حق فرزندان خود این عمل می‌نمایند یا باغبان که در حق
یک باغ یا دو باغ این عمل میکند یا پادشاه و امیر در حق توسلان و لشکریان خود و این قسم ربوبیت خاص را هیچکس از موحد و مشرک
قابل عبادت نمی‌داند و گاهی ربوبیت عام میباشد که یک نوع یا دو نوع یا چند نوع شامل میباشد مثل ربوبیت آفتاب و ماهتاب یا ربوبیت
عناصر یعنی روحانیات متعلقه بآن عناصر مثل جو الا که متعلق بآتش است و هیرون که متعلق بآب است و این قسم ربوبیات عامه را مشرکین
لیاقت عبادت میدانند و عبادت میکنند چنانچه در مذهب اشراقیین ارباب انواع می‌گویند و در مذهب فلاسفه ارواح و نفوس نجوم
و در اصطلاح اهل دعوت موکلات می‌نامند لیکن این ربوبیت عامه محض در یک عالم از عوالم است مثلاً ربوبیت آفتاب در عالم حرارت و
یبوست است و ربوبیت ماهتاب در عالم برودت و رطوبت و علی هذا القیاس و چون این ربوبیات هم خاص شد قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش نماند
زیرا که خاص کننده اینها دیگریست که در حقیقت قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش اوست تعالی شانه و عظم برهانه و آن رب العالمین است
که در جمیع عوالم ربوبیت او ساری و دایر است و لهذا چون فرعون از حضرت موسی ع سوال کرد که ما رب العالمین ایشان در جواب فرمودند
که رب السموات والارض و ما بینهما فرعون را از این معنی تعجب حاصل شد حضرت موسی ع بار دیگر فرمودند که ربکم و رب آبائکم الاولین
بار اول عموم ربوبیت در مکانات بیان فرمودند و بار دوم عموم ربوبیت در ازمنه ارشاد کردند فرعون چون این معنی مستبعد دانست که یک ذات
واحد در امکنه متعدده و در ازمنه متطاول چه قسم ربوبیت تواند کرد در حق حضرت موسی ع اعتقاد جنون پیدا کرد حضرت موسی ع
بار سیوم ارشاد فرمودند که رب المشرق والمغرب و ما بینهما یعنی چنانچه ربوبیت او عام است در امکنه و ازمنه هم چنان عام است در اوضاع عنصر
پس معلوم شد که قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش همان ذات است که هر چیز باو محتاج است و ربوبیت او مقید بجنسی و نوعی و شخصی نیست و بجهت
و عوضی در ربوبیت او را منظور نیست در اینجا باید دانست که هر چند ربوبیات غیر او تعالی بظاهر ربوبیات اند لیکن در حقیقت ربوبیت خاص
و عام همه مختص بذات او تعالی است زیرا که حقیقت ربوبیت بدون پیدا کردن شی از عدم محض و پیدا کردن اسباب انتفاع و پرورش او
و قدرت دادن بر انتفاع و رفع موانع انتفاع متصور نیست و این معنی در غیر ذات او تعالی ثابت نیست زیرا که ارباب دیگر مخلوقات او تعالی
در ربوبیت خود بکار میبرند و قدرت بر رفع موانع و تحصیل شرائط ندارند غایت ما فی الباب آنکه آن ارباب خود نیز از جمله شرائط و وسائط پرورش
اند و لهذا حضرت ابراهیم خلیل الله صلوات الله و سلامه این چیزها را مطلقاً از نظر ساقط فرمودند و ملت حنیفی اختیار فرمودند چنانچه در قرآن مجید
از ایشان منقول است انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و حق تعالی این اعتقاد را از ایشان پسندید
و ایشان را امام ملل گردانید الرحمن الرحیم باید دانست که از لوازم پرورش دو قسم رحمت است قسم اول رحمتی که در ابتدای
پرورش میباشد و آن رحمت اگر نباشد پرورش متصور نشود و حقیقت آن رحمت توجه تام بدفع حاجات پرورده خود و تعهد ضروریات
او در هر وقت و تفقد بایست و نابایست او در هر آن است و از این رحمت باسم رحمن تعبیر فرموده اند و قسم دوم از رحمت آنست که بعد
پرورش بحصول کمال ثمرات آن کمال را مترتب فرمایند و آن کمال را رایگان نسازند و الا [illegible] بیش نباشد مثلاً شخصی به محنت تمام نهال را
بارور کرد و از آن بار دوشاب و سرکه و مربا و اچار و مانند ذالک درست نساخت تا خواص آن علی مراده مستتر میماند در حق آن ... این
رحمت نشد و از این رحمت تعبیر فرموده اند برحیم پس آوردن این دو اسم درین مقام اشارت بآنست که پرورش الهی در حق جمیع عوالم هم در حال
قیام بنیه آن عالم است و هم در حال انفکاک بنیه آن عالم و همین است معنی معاش و معاد اگر عاقلی تامل کند در هر ذره از ذرات عالم معاش و معاد
هست مثلاً طعام که انسان میخورد از ابتدای کاشتن حبوب تا غایت بهم رسیدن کیلوس معاش طعام است و بعد از آن معاد وی است که پاره از آن
خون شده جزو بدن میشود و پاره اخلاط دیگر که هم بکار بدن ضروری صرف میشود و پاره فضله شده از راه بول و براز بر می آید
آب بینی و آب دهن و چرک چشم و موی بدن و غیر ذالک شده میرود و علی هذا القیاس در جمیع چیزها معاش و معاد متحقق است و نظام معاش
در هر عالم وابسته به صفت رحمانیت است و حسن معاد هر چیز در هر عالم باقتضای صفت رحیمی است مالک یوم الدین یعنی خداوند

قراءت مالک یوم الدین نیز آمده است و معنی آن بادشاه روز جزا و اینجا باید دانست که مالک جمیع اشیاء در هر وقت علی الحقیقت غیر از ذات او تعالی
نیست چه خالق همه اشیاء اوست پس مالک هم او باشد و همچنین ملک عباد و شاهنشاه علی الحقیقت نیز خاصه اوست در هر وقت آنا فآنا و روز جزا ملک و مالک او
در نظر خاص و عام بحقیقت و مجاز ظهور خواهد فرمود در اوقات دیگر حکمت او تقاضا فرموده است که دیگران را نیز بهره از مالک و ملک باشند تا کارخانه عمل درست
افتد تفصیل این اجمال آنکه آدمی مستعد تکلیف و قبول احکام الهی بحسب جبلت خود و لهذا او برای همین کار آفریده اند پس اگر بعضی اشیاء در ملک او نباشد و بر
دیگران از بنی نوع خود حکم او جاری نگردد اعمال المصالح و مصالح از وی چه قسم صورت بندد علی الخصوص آن اعمال که تعلق بمال و ذبح حیوانات و اعطای صدقات و اداء
نفقات دارند و هم چنین آن اعمال که تعلق بسیاست رعیت و معامله با ممالیک دارند بدون حکمرانی او صورت نمی گیرند پس بنا بر تقاضای حکمت تکلیف در
دار دنیا مالکیت و ملکیت باو نیز عطا فرموده اند تا روز جزا که وقت تکلیف و ابتلا در میان نباشد و حکمت او بالکلیه زائل شود دار روز جزا این قسم یا داشتن آن اعمال نیست
آن وقت هیچ تصرف از مالک و ملک کسبی او نماند زیرا که بعضی جزا متحقق نشود و برای همین سر در اینجا یوم الدین مذکور فرموده اند که بعضی یوم الجزاء است نه یوم القیامه
و نه یوم البعث و النشور و تعبیر فرمودند من اسماء یوم القیامه تا اشاره باشد بوجه اختصاص مالک و ملک بذات پاک در آن روز و وجه عدم اختصاص مالک و ملک
بآن ذات در غیر آن روز نیز باید دانست که حضرت حق تعالی حمد را اول باسم ذات متعلق فرموده پس از آن سه صفت آورده اول صفت ربوبیت دوم صفت
رحمت سیوم صفت جزا و در آوردن این سه صفت نکته لطیف دقیق است و آن آنست که در عالم هر که ستایش و ثنای کسی میکند از سه چیز بیرون نمی باشد یا آنکه در
زمان سابق پرورده نامت و مشمول نعمت او بوده است گو حالا از و نفعی ندارد و در آینده توقع فائده و یا آنکه بالفعل از وی انتفاع دارد گو در زمان سابق نداشت
و در آینده متوقع است یا آنکه توقع نفعی از آن کس دارد گو در زمان سابق و حال باو منتفع نشده است این هر سه چیز در عالم دنیا داری و دین داری بتجربه بهر سالک
پوشیده نیست پس در آوردن این سه صفت اشاره بآنست که اگر بندگان راه مروت روند و حمد خدای خود را بملاحظه نعمتهای سابقه نمایند نیز جای اندارد که
صفت ربوبیت ثابت است از سوابق نعمت های بیشمار بر ایشان ارزانی داشته و اگر نظر بر نعمتهای حاصل نمایند آن نیز نقد وقت است که رحمن و رحیم ام و اگر آخرت بینی و دوراندیشی
پیش گیرند نیز شایان آنم که کارخانه جزا در دست منست و بازگشت نقیر و قطمیر بسوی منست پس بهر صورت مستوجب حمد و ثنا ام ایاک نعبد الا انوقت
که بنده مشغول به ثنا و صفت او بود از وی غائب بود چه نظر او بسوی نعمت های او و بسوی خود و دیگر عوالم که مورد نعمتهای او بود متوجه بوده و حالا که
صفات او را بخوبی ملاحظه نمود از غیبت بحضور آمد و متوجه بصاحب نعمت گشت و رتبه خطاب یافت ناچار بلفظ ایاک نعبد و تکلم و معنی خاص ترا نماید
سکیم و حقیقت عبادت آنست که اقصی مراتب تعظیم بجا آرد و آن در شرع شریف منقسم است باقسام بسیار است بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی
بباطن اما آنچه بظاهر تعلق دارد پس یاد کردن است بزبان چون تلاوت قرآن و تسبیح و تهلیل و دیگر ادعیه خواندن و دعا کردن و آنچه تعلق بچشم دارد و دیدن مشاهد
خیر مثل کعبه شریفه و قرآن مجید و دیدن بزرگان مثل انبیاء علیهم السلام و اولیاء و زیارت قبور شهدا و صالحین که جان خود در راه او باخته اند و اوقات عزیز
خود را در او گذرانیده و دیدن مخلوقات او از فلک و ستاره و دریا و کشتی و غیر ذلک تا دلیل بر قدرت و بر حکمت او تواند بود و بگوش شنیدن قرآن مجید
و شنیدن ذکر و سماع آنچه محبت او تعالی را در دل افزاید و شوق طاعت او برانگیزد و بدست و پا نوشتن قرآن و نوشتن اسمای او و رفتن به مسجد و حج و برای
زیارت صلحا و برای جهاد اعدای او و بکار رسانیدن بندگان بیچاره او و آنچه تعلق بباطن دارد پس فکر است در آیات او و در معنی قرآن و در حکم
شریعت و این همه عبادت عقل است اما عبادت نفس پس صبر کردن است بر ترک مالوفات برای او مثل روزه و اعتکاف و صبر کردن بر مصائب
در ترک جزع و فزع و صبر کردن از محرمات و معاصی و اما عبادت قلب پس محبت است به محبوبان او و بغض داشتن به مبغوضان او و امید داشتن
از ثواب او و ترسیدن از عذاب او و اما عبادت روح پس سعی کردن است در مشاهده او و آتش و لذت یافتن از مراقبه او و اما عبادت سر پس
مستغرق بودن در معرفت او و اما آنچه تعلق بمال دارد پس زکوة و صدقه و خیرات و علی هذا القیاس و از اینجا معلوم شد که عبادت در حقیقت مشغول گردانیدن
ست تمام اعضا و قوی ظاهر و باطن را در راه او و مرضیات او و ایاک نستعین یعنی و از تو مدد میخواهیم این لفظ برای آن آورده شد تا از
عبادت عجب و تکبر در دل پیدا نشود پس گویا میگوید که عبادت تو بدون طلب مدد از تو صورت نمی بندد و نیز در عالم سه طائفه
جبریان میگویند که هیچ اختیار نداریم و مانند سنگ و چوب مسلوب الاختیار از ما حرکات سر بر میزند و قدریان میگویند که اختیار

تمام وارسیم وحرکات وافعال بابا بیجا دما از ناحساد رسیگر دو واین هردو طائفه مردود طائفه وهر طریقه نامحمود اند چه طائفه اول ابطال شرائع وتکالیف
میکند وطائفه دوم دعوی شرکت در کارخانه خالقیت می نمایند پس این دو لفظ برای رد عقیده این هردو طائفه آورده اند ایاک نعبد رد عقیده جبریه
وایاک نستعین رد عقیده قدریه و راه راست نصیب طائفه سیوم است که سنیان باشند میگویند که بندگی میکنیم و توفیق از تو میجوئیم
بعضی اهل معرفت گفته اند که استعانت درینجا طلب عون نیست بلکه طلب عین معاینه است یعنی عبادت از طرف ما است ومرتبه
معاینه دادن و بعین الیقین رسانیدن کار تست شیخ سفیان ثوری رحمة الله علیه روزی در نماز شام امامت میکرد چون ایاک نعبد و
ایاک نستعین گفت بیهوش افتاد چون بخود آمد گفتند ای شیخ ترا چه شده بود گفت چون ایاک نستعین گفتم ترسیدم که مرا گویند
که ای دروغگو چرا از طبیب دارو میخواهی واز امیر روزی واز بادشاه یاری میجوئی لهذا بعضی از علما گفته اند که مرد را
باید که شرم کند از انکه هر روز و شب پنج نوبت در مواجهه پروردگار خود استاده دروغ گفته باشد لیکن درینجا باید فهمید که استعانت
از غیر بوجهی که اعتماد بران غیر باشد و اورا مظهر عون الهی ندانند حرام است واگر التفات بجانب حق است و اورا یکی از مظاهر عون
دانسته و نظر بکارخانه اسباب و حکمت او تعالی دران نموده بغیر استعانت ظاهری نماید دور از عرفان نخواهد بود و در
شرع نیز جایز و روا است و انبیا و اولیا این نوع استعانت بغیر کرده اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعانت
بحضرت حق است اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ بنما ما را راه راست باید دانست که هرچند شخصی در بعضی امور بر راه راست
باشد لیکن او را طلب راه راست چاره نیست زیرا که بعد هر مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر از ان پس صاحب مرتبه سفلی طالب راه
راست مرتبه فوقانیست و هکذا الی غیر النهایة و راستی راه و استقامت راه در آن بچند وجه تواند بود اول قرب راه زیرا که راه نزدیک
راستی می باشد بنسبت راه دور دوم بصفای مسافت و نبودن سنگ و گل و خار و امثال ذلک همین معنی
گفته است انکه گفت مصرع ره راست برو اگرچه دورست * سیوم امن از قاطعان طریق و سباع و درنده و نایافت
آب و دانه و دیگر موذیات و هر سه معنی استقامت راه شرط وصول مطلب است و اگر کسی بر راه راست باشد بیکی
معنی او را لازم است که راستی بدو معنی دیگر نیز طلب نماید تفصیل این اجمال انکه راه توجه بوجه خاص و افشاندن علائق نفسانیه و ذکر
و استغراق در مشاهده اقرب است از راه عبادت و فکر در آیات منبثه در انفس و آفاق و راه اتباع شریعت مامون تر است
از محض توجه بوجه خاص و راه تمسک بر رخصت و اعمال تکثیرات شرعیه صاف تر است از راه رهبانیت و تشدد و نیز استقامت
بر سه قسم است استقامت اقوال و استقامت افعال و استقامت احوال صاحب یک استقامت را طلب دو استقامت
دیگر ضرور است پس از طلب راه راست هیچ کس از مبتدیان و منتهیان و متوسطان مستغنی نیست و لهذا این دعا را در وقت
مناجات اختیار فرموده بندگان را تعلیم نموده اند و استقامت بمعنی توسط و عدم افراط و تفریط در هر باب
محمود است مثلا در عقائد هر که مبالغه در تشبیه میکند و معبود خود را در رنگ مخلوقات دیگر می پندارد
که در مکانی یا در جهتی مقید است محتاج باسباب مذهب او باطل است و او راه تفریط پیموده است
و هر که در تنزیه مبالغه میکند و معبود خود را معطل می انگارد او راه افراط پیموده و علی القیاس در عقائد دیگر و توسط در اخلاق است
که قوت نطقیه را از افراط او که جربزه است نگاه دارد و از تفریط که غباوت و بلادت است احتراز نماید و همچنین
قوت شهویه را از فجور که افراط اوست و از خمود که تفریط اوست نگاه دارد و همچنین قوت
غضبیه را از تهور و جبن محفوظ دارد تا مرتبه اوسط که شجاعت است حاصل آید و در
اعمال نیز استقامت و توسط مطلوب است زیرا که تکثیر اعمال بسبب تنویر روح
و لطائف اوست این تاثیر بدون مداومت حاصل نمیشود و مداومت بدون

توسط ممکن نیست و چون بنده را تعلیم فرمودند که هدایت براه راست طلب نماید لازم آمد ذکر کسانی که بواسطه آنها را راه راست به بندگان رسیده است
و به بیان اعمال و شنیدن اقوال آنها راه راست از غیر راه راست متمیز شده والا هر کسی از اهل مذاهب مختلفه دعوی میکند که من بر راه راستم نسبت بجماعه
راستین اید کرده در ذهن خود که بیان کنند راه راست باشند و لهذا بیان راه راست باین طریق تعلیم فرمودند صراط الذین انعمت علیهم
یعنی راه کسانیکه انعام کرده بر ایشان و این لفظ را در جای دیگر از قرآن مجید تفسیر فرموده اند بچهار فرقه که انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان
باشند پس معلوم شد که راه راست راه این چهار فرقه است و در وقت مناجات باید در کار رفتن راه می باید که این هر چهار فرقه را ملحوظ نظر
سازد و در راه آنها طلب کند چنانچه در قرآن مجید در سوره نساء می فرماید ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا یعنی هر که اطاعت خدا و رسول خدا بجا آرد و گفته آن هر دو عمل کند پس
او در راه همراه کسانی میرود که انعام کرده است الله تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان و این گروه نیک رفیق اند
پس اهدنا الصراط المستقیم یعنی راه حق است و صراط الذین انعمت علیهم طلب رفیق است که الرفیق ثم الطریق و در اینجا باید دانست که عوام مومنین را
مرافقت صالحان طلب باید کرد و صالحان را رفاقت شهیدان و شهیدان را رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انبیاء هم و اگر کسی از
عوام مومنین خواهد که رفاقت انبیا نماید او را رفاقت این سه گروه درجه بدرجه ناچار است چنانچه اگر کسی رفاقت بادشاه خواهد بدون رفاقت جا
وازی که او در رفاقت سالاری و او در رفاقت امیری از امرای کبار باشد ممکن نیست و لهذا دخول در طریق اهل الله بی توسل با اینها جمیع
محمود اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اصل راه از عالم غیب حضرت ختم تعلیم فرموده اند و از ایشان بصحابه و از صدیقان بعد از شهدا بصالحان
رسیده لازم آمد که اول معرفت انبیاء حاصل شود بعد از آن معرفت این سه گروه دیگر تا طلب رفاقت اینها میسر گردد پس حقیقت نبی آنست که
او انسانی است و هر انسان را دو قوت است قوت نظریه که بآن دانست اشیاء می تواند کرد و قوت عملیه که بآن کردارهای نیک و بد از وصادر
میگردد و این انسان را حق تعالی بلا واسطه تربیت بشری کامل میفرماید باین طریق که تاثیر نور القدس در قوت نظریه او بوجهی واقع میشود که غلط
و اشتباه در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملیه او ملکه پیدا میکند که بسبب آن اعمال صالحه بکمال رغبت صادر میگردد و از اعمال بد بکمال نفرت
محفوظ می ماند چون قوای بدنی او بحد کمال میرسند و عقل تجربی نیز بنهایت میرسد او را برای تکمیل خلق مبعوث میسازند و بار معجزات تصدیق
او میفرمایند و معجزه گاهی از جنس اقوال می باشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان و همراه
معجزات آیات عقلیه نیز او را میدهند که موجب ایمان خواص مردم میگردد چنانچه معجزات موجب ایمان عوام میشود و آن آیات عقلیه
چند قسم می باشد از آنجمله است اخلاق کریمه و از آن جمله است علوم صادقه و از آن جمله است بیان شافی و حجت واضح و از آنجمله است
انوار صحبت و چون قاصران استدلال بمعجزات می کنند کاملان استدلال بکمالات میکنند خصوص چون معالجه امراض روحانی
و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعه انوار بر هم صحبتان ایشان مشاهده میشود یقین جازم به نبوت ایشان حاصل میگردد و انبیا
بعضی اوقات چیزی بیان می کنند که عقل نیز آنرا ادراک میکند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال او و بعضی اوقات چیزی را
بیان می کنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه احکام هر روزه باری تعالی در حق بندگان و بیان تفصیلات ثواب و عقاب
بر اعمال صالح و اعمال فاسده و بیان حال افعالی که گاهی نیک میشود و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات عقلیه همراه انبیا
نباشد عقل محض خصوص در عوام سخن اینها باور نکنند و فائده بعثت متحقق نگردد و چون معنی نبی بقدر ضروری دانسته شد حالا
صدیق باید شناخت صدیق آنست که قوت نظریه او مثل قوت نظریه انبیا کامل باشد و از ابتدای عمر دروغ گفتن و سخن
دور و به آوردن شایان او نباشد و در مقدمات دینی اخلاق تام از وی سر بزند که اصلاح شوب حظ نفس در وی نباشد و از علامت
صدیق آنست که در عزم خود تردد نکند و در نماز چند حادثه پیش آید چپ و راست التفات نکند و سر و علانیه او برابر باشد و کسی
را الهام نیز نماید و علم تعبیر رویا خوب تر داند و شهید آنست که قلب او مشاهده متحقق باشد و آنچه انبیا با و رسانیده اند بعینه قلب او آنرا قبول

کند که گویا می‌بیند ولهذا دادن جان در امر دین نزد او سهل کاری باشد گو بحسب ظاهر مقتول نشده باشد و قوت عملیه او کمالی
قریب بقوت انبیاء است و صالح آنست که هر دو قوت او از مرتبه کمال انبیاء علیهم السلام پست تر افتاده لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را
از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیمه دور داشته از یاد حق آنقدر پر کرده باشد که گنجایش چیز
دیگر در آن نمانده و نام ولی هر چند شامل این هر سه گروه است لیکن بیشتر این لفظ بر صالحان اطلاق کرده میشود و چیزی که شامل این چهار فرقه
است یعنی انبیاء و صدیقان و شهدا و صالحین از علامات آنست که حضرت حق ایشان را دوست میدارد و تکفل رزق ایشان میفرماید
بنهجی که ممتاز از سائر ناس باشند و از اعدای خود ایشان را محفوظ میدارد و انیس ایشان می‌باشد در غربت و در نفوس ایشان عزتی
میدهد که بسبب آن عزت بخدمت ملوک و امرا راضی نمی‌شوند و همت ایشان را بلند میفرماید پس راضی نمیشوند با کم بقا و ذرات دنیا آلوده
کردند و دلهای ایشان را منور می‌سازد پس ایشان را چیزها معلوم میشود که غیر ایشان از ارباب نظر و فکر بآن نرسند مگر بجهد شدید و عمر
طویل و سینه‌های ایشان را گشاده می‌سازد پس بجهتهای دنیا و مصیبت های آن و مردن اقارب و دیگر تکلیفات و شدائد تنگدل
نمیشوند و نیز برای ایشان هیبتی میدهد که در قلوب سرکشان و جباران تاثیر میکند و برکت در کلام و در انفاس و در افعال و در
مکانات ایشان و در مصاحبان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زیارت کنندگان ایشان پی در پی ظاهر میگرداند و نزد خود
ایشان را جاهی و مرتبه می‌بخشد که دعای ایشان مستجاب میشود بلکه هر که در حاجتی با ایشان توسل نماید حاجت او روا میگردد و خصوصیات
و علاماتی که ایشان را در عالم برزخ و مواقف قیامت و در عالم ملکوت میدهند از آن قبیل نیست که عوام مومنین بآن استدلال توانند
کرد الا بعد از مشاهده و آن عوام و در اینجا شبهه طاری میگردد که بسبب آن شبهه صراط مستقیم با غیر مستقیم مشتبه میگردد و تمیز حاصل
نمیشود و تفصیلش آنکه بعضی فرقه‌ها خود را یکی از این چهار گروه که صاحب طریق مستقیم اند منسوب میکنند و خود را متتبع آن بزرگان می‌انگارند
حال آنکه ایشان طریق را گذاشته در طریق شیطانی منهمک گشته اند پس بسبب این تلبیس طریق کج آنها در نظر مردم طریق مستقیم می‌نماید و در حقیقت بهره از
طریق مستقیم ندارند مثل یهود و نصاری که خود را از اتباع حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام انگاشتند و از راه آن دو بزرگ بغایت
دور افتاده و در امت ما فرقه شیعه خود را با ائمه اهل بیت منسوب میکنند و بوئی از عقائد و اعمال و اخلاق آن بزرگان در خود ندارند و همچنین
دراسیه و جلالیه و دیگر بیقیدان و ملحدان که خود را سهروردی و قادری و چشتی میگویند و در اعمال و اشتغال اصلا مناسبت با ارباب این طرق
ندارند پس برای دفع این شبهه عبارت دیگر آورده اند و فرموده اند غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّآلِّیْنَ یعنی نه آن کسان که خشم
الهی بر ایشان شده است و نه گمراهان گویا تعلیم فرموده اند که طلب راه مستقیم احتیاط باید کرد و راه گمراهان و مغضوبان را گو خود را بار با
طریق مستقیم از انبیاء و اولیا منسوب کنند راه مستقیم نباید دانست بلکه در طلب احتراز از آن راه فاسد شده منتظر باید داشت و غضب
در آدمی کیفیتی است که بسبب آن خون دل جوش میکند و روح حیوانی برای دفع مکروه و قهر بت او بسوی خارج بدن متوجه میگردد و این معنی
در حق ذات پاک باری تعالی از محالات است و حقیقت غضب الهی آنست که اسباب حکمت را در حق مغضوب قاصر گردانیده تا انجا نباید خود
و مبدا غضب کفران نعمت است و اثر او لعن و مذمت و مقابله او رضا است که حقیقتش رسانیدن اسباب حکمت است تا غایت آن و مبدا او شکر است
و اثر او ثنا و عطا است و ضلال اختیار راه است که مطلب رسانند و این اختیار گاهی بسبب غفلت میباشد مثل اختیار لذات جسمیه بر لذات روحانیه و لهذا نزد طفل باز
از سلطنت بهتر است و گاهی بسبب میلان نفس بسوی خواهش خود است به سبب شبهه و غلط فهمی که او را پیش می‌آید مثل آنچه گویند نقد بهتر از نسیه است و دنیا نقد و آخرت
نسیه حال آنکه این غلط است زیرا که ده روپیه نسیه بهتر از یک روپیه نقد است و چون نسیه متیقن باشد و آخرت نزد انبیا و اولیا و علما متیقن
است و اگر قاصران گویند که نزد ما متیقن نیست گوئیم بر شما لازم است تقلید انبیا و اولیا کردن اگرچه شما را در آن شک باشد
زیرا که مریض بتلخی دوا یقین میدارد و در شفا شک میکند اما برای تقلید طبیب واجب است و گاهی بسبب غلبه خواهش نفس
بر دل میباشد و آن غلبه بحدی میرسد که تنگدل میشود از عمل خیر و منشرح میشود دل او در عمل بد و این مرض بسیار مخوف است

زیرا که بعد از استمرار بجد رین میرساند که اشارت بآن فرموده اند در آیه کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون بعد از آن نوبت
بنشاوه باز بطبع باز بختم باز بقفل میرسد باز مرتبه موت قلب است که بعد از آن لا تنفع الآیات والنذر و در عکس این اگر با وجود گناه نیز
نفس صبر بر حسنات نماید بورث انشراح صدر میگردد بار خدا امتحان قلبه التقوی حاصل میشود باز مرتبه نزول سکینت است و چون
این مرتبه بنهایت رسد عصمت حاصل گردد و این ولفقره را برای آن آورد که عدول از طریق مستقیم بدو نوع نوع اول بانواع
غضب گردانیده اند خواه نوبت بحد کفر میرساند یا نرسد و نوع دوم را الضلال حکم فرموده اند خواه بحد کفر رسد یا نرسد پس مغضوب علیهم
کسی است که معاند در کفر باشد و دیده و دانسته انکار احکام الهی نماید یا بتمام کتاب معاصی کند چنانچه در حق یهود ان مذکور است
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون ونیز فرموده اند ولقد علموا لمن اشتراه ما له
فی الآخرة من خلاق ونیز فرموده اند ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون و ضال کسی است که در کفر واقع شود و بتقلید آبا و بزرگان
خود یا بسبب تقصیر در فکر و فهم چنانچه در حق نصاری فرموده اند اضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل یا کسی که در معاصی واقع
شود بسبب اعتماد بر کرم الهی و عفو او تعالی یا بسبب قصد کردن طاعتی در غیر آن محل یا وقت که برای آن طاعت مقرر است مثل
شراب خورانیدن کسی را که بسبب خوردن آن تائب و منفعل قرار است و علی هذا القیاس چون از تفسیر سوره فاتحه فارغ
شدیم لازم آمد که چیزی از لطائف و نکات که متعلق باین سوره است مذکور شود و باید دانست که علم لطائف و نکات
قرآن علمی است که نهایت ندارد و هر روز در تزاید و ترقی است زیرا که هر صاحب فن بقدر حوصله و استعداد خود آنچه متعلق
بفن خود است ازین کلام مجید بر میدارد پس استقصای این علم در دنیا ممکن نیست و لهذا از ذکر این علم درین تفسیر سکوت
کرده میشد مگر درین سوره بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می آید [illegible] و لطائف این سوره دو قسم است اول آنچه
بآیات او فرادی تعلق دارد و دوم آنچه بمجموع سوره تعلق دارد پس از قسم اول آنچه متعلق به بسم الله است آنست
که جمیع علوم در چهار کتاب الهی مندرج است و قرآن مجید حاوی آن جمیع علوم است و علوم قرآن در فاتحه مندرج و علوم سوره فاتحه
در بسم الله الرحمن الرحیم و علوم بسم الله در حرف با ملصق این ایهام آنکه مقصود از جمیع علوم وصول بنده بجناب حضرت
حق است و بسبب آنکه بنده در کمال دنائت و تلطخ به نجاسات طبیعیه مرتبع است و او تعالی در کمال نزاهت و قدس لیس
وصول ممکن نیست الا بذکر اسمای او و چسپیدن بنام پاک او و استغراق بمعنای او بحیثیتی که ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد و دوئی
از میان برخیزد و چیزی که دلالت برین چسپیدن می کند حرف با است که موضوع برای الصاق و چسپیدن است و نیز ابتدای
تعلیم اطفال بحرف الف میکنند و ابتدای کتاب الله بحرف با واقع شد زیرا که الف بسبب تطاول و ترفع محل نظر رحمت
الهی نشد و حرف با بسبب انکسار و افتادگی مقبول جناب کبریا گردید آمد که من تواضع لله رفعه الله و نیز عادت است
که بادشاهان چون متاعی را برای خود میخرند بر آن مهری مینهند تا دزدان در آن طمع نکنند و جانوران را چون در اصطبل خاص بادشاه
داخل میکنند داغ بر آنها می نهند تا سراق و قطاع الطریق دست تعدی و غارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون در عمل
و طاعت شروع میکند باید که آن را بمهر خدای در عمل کند و داغ او بر آن نهد که مضمون بسم الله الرحمن الرحیم است گویند که حضرت
نوح علی نبینا و علیه السلام چون بر کشتی سوار شد از خوف غرق هراسان بود برای نجات از غرق بسم الله مجریها و مرسیها گفت کشتی او از غرق سالم
ماند پس مصنف این کلمه چون حصول نجات واقع شده باشد کسی که تمام این کلمه را طول العمر در ابتدای هر کار مواظبت نماید چه قسم محروم از نجات خواهد
ماند گویند عارفی بسم الله الرحمن الرحیم را نویسانیده وصیت فرمود که در کفن من بگذارید مردم از وجه آن پرسیدند گفت شنیده ام که فردا
بر دروازه کلان ملائکه ایستاده سوال کردند چیزی بندگی باز خواهند رفت و نشانه آورده از دروازه داخل کردن آغاز نهاده و صاحب خانه
گفت که چه میکنی گفت که بادروازه را لایق بخشش خود کرده پانخشش لایق دروازه و چون این در دروازه کتاب اوست

روز قیامت مراد است او نیزی ست محکم که از و معامله رحمت را درخواست نمایم گفته اند بسم الله الرحمن الرحیم نوزده
حرف است و موکلان دوزخ نیز نوزده کس اند بهر حرف بلای یکی از ان دفع توان شد و نیز گفته اند که روز و شب بیست و
چهار ساعت است برای پنج ساعت پنج نماز مقرر فرموده اند و برای نوزده باقی این نوزده حرف داده اند تا در هر نشست و برخاست
و حرکت و سکون آن نوزده ساعت را پاک گردانند که درین نوزده حرف است مستغرق سازند و نیز گفته اند که سوره برائت چون
مشتمل بر حکم قتل کفار است از بسم الله الرحمن الرحیم خالی داشته اند و وقت ذبح نیز تقرر فرموده اند
که بسم الله والله اکبر گویند و بسم الله الرحمن الرحیم نخوانند زیرا که صورت ذبح صورت قهر است و رحمت اقتضای آن نمی کند پس کسیکه
این کلمه رحمت را هر وقت همراه آن مداومت کند و لااقل در هر روز هفده بار در نماز فرض البته بر زبان خود جاری سازد نماید یقین است
که از غضب و عذاب محفوظ و بر رحمت و ثواب محظوظ گردد و از خواص این آیت آنست که آنحضرت صلعم فرموده است که چون
آدمی به پایخانه رود می باید بسم الله گوید تا حجابی واقع شود در میان شرمگاه او و نظر جنیان و چون این کلمه در میان شخص و در میان
دشمنان دنیوی او حجاب شد در میان شخص و در میان عذاب عقبی البته حجاب خواهد شد و آنچه متعلق به الحمد لله است آنست که در اینجا
چند چیز است حمد و مدح و شکر پس مدح زنده و غیر زنده را می باشد چنانچه مدح باغ و بوستان و شهر و جواهر و دیگر جمادات رایج و
مشهور است و حمد مخصوص زنده را می باشد و نیز مدح گاهی قبل از احسان میباشد و گاهی بعد از ان و حمد نیست مگر بعد از احسان و نیز
مدح گاهی ممنوع میباشد و لهذا آنحضرت صلعم فرموده اند احثوا التراب فی وجوه المداحین یعنی خاک اندازید در روی مدح کنندگان و
حمد همیشه جائز بلکه مستحب است چنانچه آنحضرت صلعم فرموده اند من لم یحمد الناس لم یحمد الله یعنی هر که مردم را ستایش نکند خدا را هم ستایش
نخواهد کرد و شکر الهی باشد مگر بر نعمتی که از کسی رسیده است و حمد بر نعمت رسیده و نارسیده بلکه بر کمال ذاتی و شخص نیز میشود پس این
همه بارها حمد از مدح و شکر اختیار فرموده اند و نیز مقام مقتضی آن بود که از زبان بنده احمد الله یعنی حمد میکنم خدا را بفرمایند لیکن ازینکه آدمی
عاجز است از انکه حمد الهی بتواند رسید پس نیابت شد کلمه را از فوق الطاقت تکلیف دهند بلکه باین عبارت فرمودند که الحمد لله یعنی کمال حمد حق
و ملک اوست خواه بنده قادر بر ادای آن شود یا نشود گویند که حضرت داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در جناب باری تعالی عرض کرد که یارب
کیف اشکرک من چه قسم از عهده شکر تو توانم برآمد زیرا که شکر من نیز بتوفیق و تعلیم تست و این انعام دیگر شد بر ان شکری دیگر باید پس تسلسل لازم آمد خطاب
حق فرمود که ای داود چون خود را از شکر من عاجز دانستی ادای شکر من کردی و نیز الحمد لله میگفتند دلالت میکرد بر آن که این گوینده حق تعالی را حمد می کند
حال آنکه او تعالی قبل از حمد هر حامد که باشد محمود است و لهذا فرمودند که الحمد لله یعنی حمد و ثنا لائق اوست از ازل تا ابد گوینده موجود باشد یا نباشد
و آنچه بعض مردم شبه کرده اند که هر صاحب نعمت مستحق حمد میشود از ان کس که به او نعمت کرده است مثلا پیر از مرید و استاد از شاگرد و پادشاه عادل از رعیت و مادر
و پدر از فرزند پس تمام حمد چه قسم حق و ملک او تعالی شد پس جوابش آنست که منعم در حقیقت در پرده این همه او تعالی است زیرا که در دل صاحب
نعمتی اراده انعام را پیدا کردن و آن نعمت را با و دادن و او را بر آن نعمت مسلط کردن که بدیگری ببخشد و کسی را که نعمت باو رسیده است
بان نعمت منتفع ساختن و از خوف فوات و انقطاع مامون داشتن کار او تعالی است و لهذا فرموده اند که و ما بکم من نعمة فمن الله پس دیگران در حقیقت در
مثل خدمتگاران و حمالان اند که بحکم مالک خوانهای طعام بکسی میرسانند نعمت باینها منسوب نیست و نیز هر مخلوقی که به هم جنس خود نعمتی
میرسانند لا محاله عوضی از ان نعمت طلب دارد یا ثواب یا ثنای نیک یا تحصیل خلق سخاوت یا دفع بخل یا دفع رقت جنسیت
از خود و هر که طالب عوض شد منعم نماند و در حقیقت مستحق حمد نیست و او تعالی که کامل لذاته است هیچ وجه طلب کمال و دفع نقصان
از خود منظور ندارد زیرا که تحصیل حاصل محال است پس انعام او جود محض است و مستحق حمد بغیر از ذات او تعالی
دیگری نیست در اینجا شبهه وارد میشود که در جای تسبیح مقدم بر تحمید است و لهذا گفته میشود سبحان الله و الحمد لله
درین سوره چرا تحمید را مقدم فرموده اند جوابش آنست که تقدیم تسبیح بر تحمید در وقتی است که هر دو در کلام

مذکور شوند و درین سوره محض تحمید مذکور ست تسبیح نیست از جهت اکتفا بر تحمید را وجهی می باید و آن آنست که مضمون تسبیح
در مضمون تحمید داخل ست زیرا که مضمون تسبیح آنست که ذات او تعالی و صفات او از جمیع نقصانات مبرا و پاک ست و مضمون
تحمید انکه همه کمال و نعمتی که در ذهن و خیال بشر ست همه ازان جناب ست و چون جمیع کمالات و نعمتهای مر او را اعتقاد کرد لازم
آمد که هیچ نقصان در و نباشد گفته اند که لفظ الحمد لله هشت حرف ست بعدد دروازهای بهشت و حمد را دو چیز تعلق ست اول با
گذشته نعمتهای سابقه گفتن آن ادا میشود دوم مستقبل که این کلمه شکر ست و شکر تقاضای مزید نعمت میکند بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
پس بموجب تعلق اول دروازهای دوزخ از روی حمد کننده مسدود شد زیرا که مواخذه و عتاب بسبب ادای شکر نماند و
بموجب تعلق دوم مستحق کشادن دروازهای بهشت گردید عقلا گفته اند الحمد لله کلمه ایست بزرگ لیکن میباید که در موضع لائق
گفته شود تا ثمره آن بوجه احسن حاصل گردد از حضرت سری سقطی قدس الله سره العزیز منقول ست که می فرمود که من یکبار
الحمد لله گفتم و ازان باز سی سال که استغفار میکنم سببش انکه یکبار در بغداد آتش گرفت و بازاری که دوکان من در آن جا بود
همه بسوخت کسی نزد من آمد و گفت که همه دوکانها بسوخت و دوکان تو محفوظ ماند گفتم الحمد لله باز چون تامل کردم شناختم که
این کلمه از من مخالف حق دین و مروت واقع شده که بمصیبت مسلمانان و دوستان اندوه ناک گشتم و به منفعت قلیله خود خوشی کردم
لهذا در استغفار مشغولم و بنابرین گفته اند که حمد بر نعمتهای دین بهتر ست از حمد بر نعمتهای دنیا و حمد بر حالات محموده دل بهتر ست از
حمد بر اعمال حسنه بدن و حمد بر نعمتها ازین حیثیت که عطایای محبوب حقیقی اند بهتر ست از حمد بران نعمتها ازان جهت که لذیذ و
خوش آینده نفس اند پس این مقامات را در گفتن این کلمه رعایت باید کرد تا در مقام لائق واقع شود منقول ست که چون روح
حضرت آدم بناف رسیده بود و ایشان را عطسه آمد الحمد لله رب العالمین فرمودند و در قرآن مجید ست که آخر کلام اهل جنت نیز الحمد لله
رب العالمین ست پس فاتحه عالم انسانی مبنی بر حمد اند و خاتمه آن عالم نیز مبنی بر حمد شد بنده را می باید که اول اعمال و آخر اعمال خود را مقرون
بکلمه حمد سازد و درینجا باید دانست که نزول این سوره برای تعلیم بندگان ست تا در مقام مناجات الهی این قسم بگویند پس می بایست که قولوا
الحمد لله لیکن قولوا مضمر داشتند و صریح نفرمودند برای نکته و آن آنست که اگر صریح میفرمودند و مردم در امتثال امر صریح قصور می ورزیدند
سزاوار عتاب شدید میگشتند مشابه انکه پدر اگر پسر خود را بگوید که فلان کار بکن و پسر امتثال آن نماید مرتکب عقوق پدر خود شود بخلاف انکه فلان چیز
خوب ست اگر کردنی ست درین صورت در عدم امتثال عقوق صریح نمیشود پس رحمت کامله الهی تقاضا فرمود که بطریق تلقین مضمون ایشان را
خود بیان فرمودند تا بحکم بندگی بآن عمل نمایند و آنچه متعلق برب العالمین ست این ست که هرچه در عالم دیده و شنیده دریافته میشود از دو حال
بیرون نیست یا واجب لذاته ست یعنی موجودیکه بخود موجود باشد و نبودنش محال و آن ذات او تعالی ست فقط یا ممکن لذاته که هر دو طرف
وجود و عدم او برابر ست و با یجاد کردن او تعالی موجود میشود پس آنچه ازین قسم موجود شده ست یا موجود خواهد شد آنرا عالم گویند و عالم
مشتق از علامت ست و این قسم را ازان جهت عالم نامیده اند که علامت اسما و صفات الهی ست زیرا که هر فرد از افراد آن مظهر اسمی است
و صفتی ست و اجناس و انواع آن مظاهر اسمای کلیه و صفات اطلاقیه اند و چون هر فرد از افراد عالم مظهر اسمی خاص ست از اسمای او تعالی پس
عوالم ازین جهت غیر متناهی اند اما اصول و کلیات عالم پس موافق آنچه در شرائع مقرر ست بیان کرده میشود تفصیلش انکه آنچه در عالم موجود ست
یا ذات ست یا صفات ست و ذات آنست که در وجود خود محتاج بچیز دیگر نباشد مثل آسمان و زمین و صفت آنچه در وجود خود محتاج بچیز دیگر باشد
مثل رنگ و بو و مزه و غیر ذالک و ذات را در عرف معقولیان جوهر گویند و صفت را عرض نامند و ذات نیز دو قسم ست جسم و روح جسم آنست
که مقداری و شکلی معین دارد و آن مقدار و شکل را نمیگذارد و روح آنچه مقدار و شکل معین ندارد و باشکال مختلفه و مقادیر متفاوته متشکل و متمثل شود
و جسم نیز دو قسم ست علوی و سفلی علوی نیز اقسام بسیار دارد عرش ست و کرسی ست و سدرة المنتهی و لوح و قلم و معدن بهشت و معدن
دوزخ و ستارهای ثوابت و سیاره و آسمانهای هفت گانه و سفلی دو قسم ست بسیط چون عناصر اربعه که زمین و آب و هوا و آتش است

الکلام فی تفسیر رب العالمین

و مرکب و آن نیز دو قسم است زیرا که از جمیع عناصر مرکب است یا از بعض آنها اول را تام و ثانی را ناقص گویند و مرکب تام منحصر در سه عالم
است عالم معادن و عالم نباتات و عالم حیوانات و هر یک ازین هر سه مشتمل است بر عوالم بسیار که تفصیل آن تطویلی می خواهد و مرکب ناقص نیز سه
قسم است بخار یعنی آب و هوا و غبار یعنی خاک و هوا و دخان یعنی آتش و هوا و ازین هر سه عوالم بسیار پیدا میشود پس از غبار محض
گردبادها برمیخیزد و مختلف الالوان گرد و بادها پیدا میشود و از بخار باران می بارد و چون بخار بلندتر رود و در مقام سردی رسد منجمد گشته
ژاله و برف پیدا میشود و از دخان برق و صاعقه و شهب و ستاره های دم دار و صورتهای دیگر پیدا میگردد و چون بخار و دخان منقبض گشته
محبوس شده در زیر زمین حرکت میکند زلزله پیدا میشود و آن را زلزله گویند و چون بخار در زیر زمین رفته محتبس میشود و بقوت هوا برون می برآید چشمها جاری میگردد و اگر بخار
لطیف در میان آسمان و زمین بسبب سردی شب انجماد می پذیرد و باز بر زمین می افتد آن را شبنم میگویند و اگر منجمد شده در میان آسمان
و زمین پراگنده می ماند آنرا صقیع نامند و در لغت هندی کهر نامند و در بعضی بلاد و شهرها همین بخارات لطیفه قلیله منجمد شده برنگ شکر
سفید و سرخ بر زمین می بارد و آن را ترنجبین و شیرخشت و انگبین من و شیرخشت گویند این است اقسام مرکب ناقص حسب جریان عادت و
گاهی بطریق خرق عادت چیزهای عجیب و گوناگون پیدا میگردد در میان آسمان و زمین معلق استاده می ماند و گاهی بر سطح زمین فرو افتند
و تفصیل این مقام خود مذکور است و در کتب عجایب کائنات الجو مسطور و روح یا نیک محض است و آن را فرشته گویند یا بد محض است
و آنها را شیاطین نامند یا مختلط از نیک و بد و آنها دو قسم اند جن و ارواح بنی آدم و فرشتها نیز سه قسم اند اول فرشتها که متعلق با جسام اند
خواه با اجسام علوی تعلق داشته باشند مثل حاملان عرش و خازنان کرسی و داروغهای بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و مجاوران بیت
المعمور و گردش کنندگان ستاره ها و محرکان سماوات و دربانان آنها و خواه با اجسام سفلی تعلق داشته باشند مانند فرشتهائیکه با ابر و باد مربوط
اند و همراه هر قطره نزول میکنند و بر دریاها و کوهها و درختان موکل و محافظ بنی آدم و نویسندگان اعمال ایشان و امداد و اعانت تالیان اسماء الله
و عزیمت خوانان ارتباط دارند دوم فرشتهائیکه در عبادت مستغرق اند و خدمت ایشان یاد کردن خدا و بس است و اینها در کثرت بمرتبه هستند
که احاطه آن ممکن نیست چنانچه در حدیث شریف واقع شده است که در آسمانها هیچ جای یک بالشت نیست مگر که در آن فرشته است مشغول العبادة
استاده یا در رکوع یا در سجود سیوم ملائکه مقربین که امور عظام عالم بتدبیر ایشان و بتوسط ایشان صورت میگیرد مثل انزال وحی و شریعت و ایصال رزق و
دولت و امداد و نصرت و بر هم زدن دولتها و ملکها و قبض ارواح بنی آدم و ملائکه اربعه یعنی حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام
و جنود و اعوان ایشان در همین قسم داخل اند و در حال فرشته استغراق و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که لا یعلم جنود ربک الا هو
و صفت هر عالم های بسیار دارد و مثل مکان و زمان و کم و کیف و وضع و نسبت و جهت و استیفای این عوالم در کتب مفصله حکمت است بالجمله
هر که را احاطه باحوال موجودات و تفاصیل آنها بیشتر باشد در تفسیر رب العالمین زیاده تر وقوف یابد در اینجا خدشه بخاطر میرسد که چون
نزول این سوره برای آن است که بندگان در مقام مناجات پروردگار باین نوع شکر نعمتهای او تعالی بجا آرند پس ذکر تربیت همه عالم
درینجا چه مناسبت دارد بایست که تربیت عالم انسانی فقط درینجا مذکور میشود جواب این خدشه آنست که ربوبیت الهی هر عالم را
با عالم دیگر ربطی داده است که با هم محتاج یکدیگر اند پس ربوبیت عالم انسانی بدون دریافت ربوبیت جمیع عوالم ممکن نیست که مقصود شود و چون
بندگان بدانند که تمام عوالم را در تربیت ما مصروف داشته است قدر نعمت او تعالی در اذهان ایشان عظمتی پیدا کند و بر طبق آن
سپاس و شکر او تعالی حالی گردد و انکسار نفس در جنب انعام منعم حقیقی که لب شکر و خلاصه حمد است حاصل شود و تفصیل این اجمال طول طویلی
میخواهد اما برای نمونه قدری از آن بیان کرده می آید مثلاً تربیت الهی که در حق آدمی ظهور نموده است ابتدای آن از وجود اوست و انتهای
آن حصول سعادت ابدی است و سعادت ابدیه را چون بر شگافی تقسیم کرده شود بر چهار چیز می آید اعتقاد حق و عمل صالح و خلق نیک و هر یکی ازین
چهار چیز موقوف است بر تمام شدن صحت و قوت و جمال و طول عمر و این چهار موقوف بر چهار چیز دیگر است آل و اهل و جاه و قبیله
که مدد و معاون باشند و این فضائل تا با فضائل نفسی که اجزای سعادت ابدیه اند منضم نمی شود دیگر پنج چیز دیگر که اول آنها هدا

هست یعنی شناختن طریق خیر و شر بعقل و شرع دوم ثمره مجاهدات یعنی لمعان نوری از عالم غیب و عالم ولایت بعد از
کمال مجاهده ظهور میکند سیوم رشد یعنی چیزی که باعث باشد بر توجه بجهت سعادت چهارم توفیق و تائید یعنی آسان
شدن حرکت بصوب ثواب و وصول مطلب در اسرع اوقات بسبب مساعدت اسباب و پنجم استقامت
یعنی بقای همه قوی تا آخر امر و انفتاح بصیرت در کار پس این همه شانزده چیز است که تربیت آدمی بر آنها موقوف
است و ادنی ترین اینها صحت است را اسبابی است که تفصیل آن در کتب طبیه موجود است و ادنی ترین آن اسباب خوردن
است و چون خوردن فعل اختیاری است محتاج به چیزی است که در وی قدرت و اراده و علم در کار است و هر چند در نباتات
که قدرت و اراده و علم ندارند نیز قوت جذب غذا بعروق داده اند و بهمین جهت نبات را از جمادات دیگر ممتاز گردانیده اند لیکن نبات از طلب
غذای بعید عاجز است زیرا که نه او را معرفت است بمکان آن غذای بعید و نه او قوت انتقال دارد پس حیوان را حواس خمسه
داده اند که یکی از آن ها قوت لامسه است تا بسبب آن احساس کند گرمی آتش و سرما و سلیخ و بر هر بدین شمشیر را
پس بگریزد و محفوظ ماند لیکن حیوانی که او را همین یک قوت است و پس مثل دیدار عاجز می باشد از آنکه از دشمن بعید
بگریزد یا مرغوب بعید را طلب نماید پس برای دریافت اشیای بعیده قوتی دیگر عطا فرمودند که آن را قوت شامه گویند
تا ادراک رائحه نماید و چون با ادراک رائحه جهت مطلوب و مرهوب کما ینبغی دریافت نمیشود قوتی دیگر دادند که آن را باصره
گویند و بسبب آن ادراک جهت اشیای مطلوبه و مرهوبه می تواند لیکن این قوت هم محجوب را ادراک نمی تواند کرد پس طلب
و هرب متصور نخواهد شد مگر بعد از قرب آن پس برای ادراک محجوبات قوتی دیگر داده اند که آن را سمع گویند و اگر شخصی را
رغبت بعیدی بهم رسید که از حواس خمسه او غائب است برای طلب کردن آن از جنس نوع خود کلامی دارد منتظم از
حروف تا فرمایش کند که فلان چیز و فلان چیز از بازار بیارید و درست سازید باز چون غذا بهم رسید برای دریافت لذت او قوت
ذائقه بخشیدند تا بسبب لذت اقبال طبیعت بر آن غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهل گردد باز حس مشترک و قوت
خیال نیز بخشیدند تا مجموع محسوسات را در خیال نگاه دارد و وقت رغبت خواهش کند مثلاً ترنج را شیرین و زرد و خوشبو
و سامعه دریافته صورت مرکبه آن را در خیال داشتن تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت شهوانیه که محرک مطلوب باشد
و قوت کاره که موجب گریز از ضد مطلوب شود و قوت غضب برای دفع خصمی که غذای حاصل کرده را غصب نماید نیز دادند
و پاها برای آن دادند تا آله طلب و هرب شود و دست برای گرفتن و بدهان رسانیدن و دهان برای رسانیدن طعام بمعده و هر دو
دندانها برای طحن کردن طعام تا ابتلاع آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای چشیدن مزه و برای یاد کردن نام
غذای مطلوب و لعاب برای تخمیر کردن و مری و حنجره برای دفع طعام بسوی معده و معده را برای آن که کشاده شود و طعام را در خود بگیرد و باز
منطبق شود تا طعام در آن مدتی بماند و طبخ پذیرد و متشابه الاجزا مثل کشک گردد و برای طبخ و پختن طعام در زیر معده حرارت کبد و طحال
ضروری شد این اعضا را باو عنایت کردند و نیز برای آنکه طعام بعد از طبخ کیلوس شده از آنجا رسیده بعروق در کبد رسد و
در آنجا طبخ دیگر خورده خون گردد و بسبب حرارت طبخ پاره از آن سودا شود مثل دردی و از طحال جذب کند و پاره صفرا شود مثل
کف و از زهره تلخ جذب نماید و هنوز در خون که زیادت رقت و رطوبت باقی است محتاج بآن است که باز تصفیه آن نموده شود پس برای
این کار کلیتین دادند تا جذب مائیت نماید و چون خون مستعد تغذیه شد لابد او را تقسیم تمام بدن باید نمود و برای این کار عروق عنایت فرمودند
از عروق عظام گرفته تا شعریات باز چون فضله طبخ اول که اگر در معده می ماند موجب مرضهای صعب میگشت با امعا دفع شد لابد مراره را قوتی دادند
و راهی کشادند که پاره از صفرا را بامعا فرستد و آن صفرا امعاء را انجبار دهد تا حاجت رفع فضله بهم رسد و چون بدن دائما در تحلل است لابد چیزی
از سودا که طحال آن را جذب کرده بود و در آن حموضت و قبض بهم رسیده بار دیگر از آنجا بفم معده رسانیدند تا قوت شهوانیه بحرکت آید

جمعیت طلب بجا آید وانچه کلیه از ماهیت جذب کرده بود بقدر غذای خود گرفته باقی را مثانه اندازد تا در راه باریک که منتهی با حلیل ست.

گردد بار آدمی را از جنس خوردنیها چیزی بسیار درکار ست که تخم انرا محفوظ دارد در صورت تلف تخم با آدمی گرسنه می ماند پس لابد او را حرفتی دیگر تعلیم کردند که بسبب ان انمای تخم حاصل گردد و آن حرفت حرفت فلاحت ست و دران سه رکن ست اول خاک تخم را دران نگاه دارد و دوم و سیوم آب هوا تا آن تخم منتفع شده شاخ و برگ بر آرد و هوا را بالاد ست از ترکیب لطیفت تا نفوذ کند در زمین و در اجزای تخم در آید وارد واسطه در میان هر سه واقع شود در باوصف این همه از گرمی بهار و تابستان نیز گزیر ست زیرا که بدون گرمی هوا اثار زه اجزای تخم نمی تواند گردید ظاهر ست که هوای سرد موجب جمود میشود نه موجب هیجان بار آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج بکندن نهر و جاری کردن چشمه و درست کردن سواقی و آلات سقی از چاه ست و نهرها لابد که آب انهار و عیون و آبار تا نهالی تواند رسید برای آنها ابر باید اگر ده اند با دها را بر ان ابرها مسلط ساختند تا هر طرف رانده میبرند و چون آب باران در هر وقت میسر نیست گویا خزانه آب باران ساختند تا از آنها نهرها و چشمها بتدریج جاری شود و باد و شبنم ها را عرق نکند و برای گرمی آفتاب را در وقت حاجت مسخر کردند تا نزدیک برسد و اثر گرمی او در هوا پیدا شود و چون نبات از زمین بلند شود و صلابت و انعقاد دران پیدا آید و رطوبت آب و هوا با آن کمتر میرسد و هنوز رطوبت بسیار درکار ست برای این رطوبت ماه را مسخر کردند و هم چنین نیز هر ستاره را که در آسمان ست در امر زراعت فائده ست که عند التفتیش معلوم میشود و تسخیر شمس و قمر و دیگر ستارگان آسمانی بدون حرکات افلاک متصور نیست و حرکات افلاک را فرشتگان سر انجام میدهند و بعضی از فرشتگان برای تمشیت امر غذا در بدن آدمی نیز موکل اند زیرا که فائده غذا آن ست که جزوی از طعام قایم مقام جزوی از بدن که بسبب حرکات متحلل شده است گردد پس لابد فرشته می باید که غذا بسوی گوشت و استخوان کشیده برد زیرا که غذا جسم ثقیل ست بالطبع حرکت بپایان دارد نه بجوانب دیگر و فرشته دیگری باید که آن غذا را در عضو نگاهدارد و فرشته سیوم نیز می باید تا صورت خون را از ان غذا خلع کند و چهارم نیز تا صورت گوشت و استخوان بپوشاند و پنجم نیز تا دفع فضله نماید و ششم نیز تا جنس را بجنس چسپانیده یکسان نماید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید و پستی و بلندی در صورت عضو پیدا شود پس این هفت فرشته برای غذای هر عضو درکار اند و بعضی اجزای بدن مثل چشم و دل زیاده از صد فرشته را محتاج اند و همه این فرشتهای ارضی اند و از ملائکه آسمانی ست و آنها را از حملة العرش پس این یک شعبه الست از شعبهای تربیت الهی که بصورت خوردن طعام نموده و خوردن یک سببی ست از اسباب صحت و صحت ادنی چیز ست که غایت تربیت بر آن موقوف ست و هرگه جمیع اسباب صحت را با جمیع ما یتوقف علیه التربیت انظر التفصیل مشاهده نماید بالیقین جازم شود که حقیقت تربیت بدون ربط هر عالم بعالم دیگر متصور نیست لهذا بمقام امتنان بنعمت الهی لفظ رب العالمین آورده اند اشاره باشد با آنکه تربیت همه عالم در تربیت هر فرد داخل ست و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست والنعم ما قیل

قطعه

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

باید دانست که لفظ رب را در لغت عربی چند معنی آمده ست و همه آن معانی درین جا مناسبت دارد پس معنی اول مالک است و مالکیت او تعالی همه عوالم را ظاهر ست زیرا که هر چیز چون مخلوق او است مملوک او نیز باشد و ملک آدمی اول مطلق نیست دوم بعاریت ست از مالک حقیقی و معنی دوم موجد ست یعنی خالق و باین معنی نیز مناسب مقام حمد ست بلکه خالقیت مستلزم اتم محامد ست که نعمت های او قبل از استحقاق مخلوقات رسیده ست و میرسد معنی سیوم سید ست یعنی سردار فوقه و بهین معنی رب النوع گفته میشود و حقیقت اسمی یعنی علو رتبه ست و آن نیز مستدعی اسمی محامد ست و معنی چهارم مربی ست یعنی اصلاح امور کننده و رساننده هر چیز با اعلی مراتب او مثلاً نطفه را با خون مخلوط فرموده علقه ساخت و علقه را منجمد کرده مضغه ساخت و مضغه را اعضای مختلفه داد و باز

بسم الله الرحمن الرحیم

روح فرمود و هر عضو را قوتی که لایق بآن عضو است بخشید از روح را بشریعت و طریقت و حقیقت کمل نموده پس مستحق اکمل محامد شد و نیز بدان
که تربیت دو قسم است قسمی آنست که شخصی چیزی را برای منفعت خود پرورش کند تا آن چیز بکار او بیاید که این قسم تربیت شان مخلوقات است که بنا
اغراض و حاجات خود اند و قسم دوم از تربیت آنست که برای فائده آن چیز او را پرورش نمایند و همین است شان خالق سبحانه و تعالی زیرا که مرتبه او
از ان بلند تر است که به مخلوقات خود استکمال فرماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی یحب الملحین فی الدعاء
و نیز وارد است که من لم یسئل الله یغضب علیه و از همین مقام دانسته شد که رب العالمین اکمل صفات او است جل شانه زیرا که از ابتدای ظهور نور
وجود تا انتهای وصول هر کس بمعاد خود در حیطه این اسم اعظم است و هر نسبتی و علاقه که در عالم دیده و شنیده میشود پرتوی از انوار این اسم
مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک الله این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله دلالت بر تمام و کمال میکند و این اسم بر ما فوق التمام
و الکمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است که حقیقت رحمت در حق باری تعالی ایصال خیر و دفع شر است و رحمت او تعالی دو قسم است ذاتی
و صفاتی و ذاتی نیز دو قسم است عام و خاص عام افاضه وجود است که هر موجود از ان نصیبی دارد و خاص استعداد تقرب الی الله بخشیدن است
که بعضی بندگان خود را بآن مخصوص داشته است و صفاتی نیز بر دو قسم است عام و خاص عام بخشیدن آنچه لایق است بهر موجود از صفات
و خاص هر موجود را چیزی دادن که بآن مزیت و فضیلت دیگران حاصل تواند کرد پس ازینجا معلوم شد که باز رحمن الرحیم درین سوره یا وجود
آنکه در تسمیه نیز این دو اسم مذکور شده تکرار نیست زیرا که رحمتی که در تسمیه مذکور است ذاتی است و رحمتی که درینجا مذکور است صفاتی است و چون ذاتی
دو قسم است عام و خاص برای دلالت بران دو قسم دو اسم رحمن و رحیم در تسمیه مذکور فرمودند و چون صفاتی نیز دو قسم است عام و
خاص برای دلالت بر آن دو قسم نیز دو اسم آوردن رحمن و رحیم و بعضی گفته اند که ذکر رحمن و رحیم در تسمیه برای تسکین هیبتی است که از
ذکر اسم الله بهم میرسد و دل را مدهوش میکند و درینجا برای امیدوار ساختن بندگان است تا از خوف مالک یوم الدین بی تاب نشوند و چون
کلام آینده مذکور عبادت است و عبادت فعلی است بنهایت شاق لابد است که قائد رجاء و سائق خوف همراه داده شود و در هر مقام دو اسم
برای آن است که یکی دلالت بر تسکین هیبت عوام کند و عوام را امیدوار سازد و دوم برای خواص و نیز گفته اند که ابتدای ظهور عالم برحمتی است عام و
خاص و انتهای آن نیز برحمتی است عام و خاص پس در تسمیه اشارت برحمتهای ابتدائی او و درینجا اشارت برحمتهای انتهایی و نیز بعد از حمد رحمتها
عام و خاص است عام در نظر عام و خاص در نظر خاص پس می باید که منتهای حمد نیز دو قسم رحمت باشد بهمین تفصیل و نیز اشاره آنست که
حمد کامل و تام باشد لیکن مکافات نعمتهای سابقه او تعالی خواه عام باشند خواه خاص نمی تواند کرد چه جای آنکه رحمت موجب جزای مزید تواند شد
مگر آنکه دو قسم رحمت دیگر با این حمد منضم شوند و موجب جزای مزید گردند عام برای مزید عام و خاص برای مزید خاص و نیز اشارت است بآنکه
چنانچه رحمت دنیا دو قسم است عام که اینجا دهی است و خاص که تفضیلی است همچنین رحمت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است
و خاص که سبب قرب است یا اشارت بآن است که رحمت او تعالی سبب حمد او است بلا واسطه خاص و بواسطه حمد خاص نیست و عام
حمد عام نیز بیان رحمت موجب عبادت است بواسطه ملاحظه مضمون مالک یوم الدین عامه برای عبادت عامه و خاصه برای عبادت خاصه
پس حمد را بدو جهت ضرور باید دانست اول آنکه مقتضای رحمت است دوم آنکه مقصود از عبادت است و عبادت از خلق انسان و خلق انسان
مقصود است از خلق عالم **فائده** دیگر بعضی گفته اند که رحمن و رحیم دو لفظ اند بیک معنی مثل ندمان و ندیم پس جمع کردن درین دو لفظ محض
برای تاکید است مثل آنکه گویند فلانی تیز و تند است و بعضی گفته اند که رحمن ابلغ است از رحیم زیرا که زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی
میکند و رحمن پنج حرفی است و رحیم چهار حرفی و لهذا رحمن اسمی است مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه حکم علم پیدا کرده پس هر که
غیر او تعالی را رحمن گوید کافر گردد و مبالغه که در رحمن است بسه طریق توان فهمید اول کثرت افراد رحمت ایجادی دوم کثرت افراد
مرحومین ایت هر دو نوع از قبیل زیادت در کمیت است سوم زیادت در کیفیت که اسم رحمن خاص است برحمتهای بزرگ دائم و آنچه بعضی
گفته اند که رحمن الدنیا والآخرة و رحیم الدنیا اشاره بیکی از این دو وجه است و بعضی گفته اند که رحمن الدنیا و رحیم الآخرة از آنجهت

گویند که رحمت دنیا عام است مومن و کافر و نیک و بد در آن شریک اند بخلاف رحمت آخرت و نیز گفته اند که رحمن در لفظ خاص است
و در معنی عام زیرا که غیر از ذات پاک باری تعالی را بآن وصف نکنند پس لفظا خاص باشد و از آنکه خالقیت و رازقیت و منافع دادن
شامل جمیع موجودات است معنی او عام باشد و رحیم در لفظ عام است و در معنی خاص زیرا که مخلوقات را نیز بآن وصف کنند گویند فلانے
رحیم است و لطف و توفیق که مدلول این اسم است مخصوص بمومنین است ضحاک گفته است که رحمن اشاره بنزول رحمت اوست بر اهل
آسمانها و رحیم اشاره به نزول رحمت اوست بر اهل زمین ابن مبارک گفته است که رحمن کسی است که چون از و سوال کنند بدهد و رحیم
کسی است که چون از و چیزی نخواهند خشم آید و بعضے گفته اند که نعمتهای گوناگون دنیا و آخرت از آثار رحمت رحمانی است و دفع
بلیات و آفات دارین بمقتضای رحمت رحیمی است و بهر تقدیر اگر رحمن ابلغ از رحیم است پس ترتیب ذکر الله باز رحمن باز رحیم مناسب
تنزلی است که اول ذکر اسم ذات فرمودند باز ذکر اسمی از اسمای صفات که مانند اسم ذات است در اختصاص باز ذکر اسمی دیگر از اسمای
صفات که عام است لیکن درینجا شبهه وارد میشود که چون لفظ رحمن مذکور شد با وصف دلالت بر کمال رحمت باز حاجت ذکر لفظ رحیم چه بود
جوابش آنست که ذکر رحیم از قبیل ارداف و تتمیم است زیرا که لفظ رحمن نعمتهای بزرگ و کلیات و اصول منافع را در گرفت و لفظ رحیم
نعمتهای حقیر و جزئیات و فروع را شامل گشت و این میم برای آنست که تا بنده را در طلب حاجات حقیره مثل نمک و پاپوش و علف جانور
از استحیاب شرم و ننگ نشود و بی محابا از آن جناب مسئلت نماید گویا می فرمایند که اگر خود را رحمن میگفتیم از ما احتشام میکردی و سوال
چیزهای سهل از ما بی ادبی میدانستی حالانکه خود را رحمن و رحیم گفتیم اجازت و پروانگی دادیم تا هر امر عظیم و هر امر حقیر از ما بخواهی این تفضیلے
است بر خلاف عادت پادشاهان و امیران و جباران زمین در کتابی دیده شده که شخصے در مقدمه سهلی عرضی بپادشاه گذرانید پادشاه فرمود
تا او را تادیب نمایند که مقدمات سهلی را از مردم سهل بایستی طلب کرد درینجا کمال رحمت الهی ظهور میفرماید که بنده را باین شیوه
دلیر میکند و بعضے گفته اند که رحمن دلالت میکند بر نعمتهائیکه وصول آنها از جهت بندگان متصور نیست مثل زندگی دادن و قوت شنوائی
و بینائی عطا کردن و فرزند دادن و رحیم دلالت میکند بر آن نعمتها که در گمان مردم از مردم نیز توان حاصل کرد مثل تشخیص مرض و معالجه
بدوا و تعیین روزینه و دیت و اعانت در امور معاش و معاد پس گویا میفرمایند که من رحمانم نطفه گنده را من حواله میکنی من او را
خوش قامت نیک منظر کرده بتو سپردم و تخم خشک بوسیده را من بسپاری من او را درخت با شاخ و برگ بارور کرده بتو عطا میکنم
و طاعتے ناقص برای من بذل میکنی و من او را کوشکی بلند مشتمل بر حور و قصور و اشجار و انهار کرده بتو حواله می نمایم و هم من رحیمم که انچه
پدر و مادر تو و خاوند و مالک تو و استاد و پیر تو و طبیب و عطار و افراد مربی تو بتو می توانند نمود از من توقع دار و لهذا گفته اند شعر
اذا فارقته عوض ٭ ولیس الله ان فارقت من عوض ٭ درینجا شبهه ایست بس مشکل و آن آن است که اگر رحمن رحیم است پس چرا
قبائح را آفریده و افعال مذمومه و اخلاق ردیه و غموم و هموم و افکار و حاجات را با راه داده و این کدام مقتضای رحمت است جواب
این شبهه آنست که در حقیقت کوته نظری یاست که این چیزها را خلاف رحمت بدانیم اگر پدر مشفق پسر را تادیب نکند البته بر مقتضای رحمت
رفته باشد حال انکه صورت تادیب صورت عذاب است از طفل باید پرسید که هرگاه صبح برخیزد و او را کشیده از اهل و باغ و بستان
خود برآورده به مکتب برند که معلم کریه المنظر تازیانه در دست و چین بر جبین گرفته نشسته است و او را فرصت نمیدهد که لمحه بازی کند یا
استراحت نماید باز چون روز جمعه ازین مهلکه خلاصی یابد به حجام می سپارند تا ناخن او را بگیرد و موی سر او را تراشد باز چون در خانه بیاید
او را با آب گرم غسل دهند و چرک را از بدن او بمالیدن کیسه دور نمایند و اگر احیاناً او را تخمه و سوء هضمی بهم رسد آب و طعام از و بند نمایند
تمام خانه را می بیند که اطعمه لطیفه و اشربه لذیذه میخورند و می آشامند و این بیچاره برای یک لقمه و یک جرعه محتاج می طپد و هر چند فریاد
میکند کسی گوش بر آن نمی نهد پس این صورت صورت کمال عذاب است و در حقیقت عین رحمت است من لم یؤدبه الابوان
ادبه الملوان هر چند طفل ناقص العقل هرگز نمی فهمد که این همه در حق او رحمت است پس هرچه در عالم از قبیل محنت و بلا است در حقیقت

رحمت و نعمت ست عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون قصه حضرت موسی علیه السلام و خضر
علیه السلام برای عبرت درین مقام کافی و شافی ست جائیکه این قسم پیغمبر اولو العزم را اسرار بعضی افعال الهی واضح نشد و بر حضرت خضر علیه السلام دران افعال
بانکار پیش آمد دیگران که هنوز کشف ظواهر عالم میسر نیست حکمتهای او تعالی را دریافتن چه امکان پس سبیل عام و خاص آنکه او را رحیم مطلق و
رحمن بحق اعتقاد کنند و خود را مثل طفل ناقص العقل ناعاقبت بین شناسند که هر چند آن طفل جهد می کند هرگز پی بوجه تعذیب و تادیب والدین نمی برد
و درینجا باید دانست که چیزها یکه در دنیا و اخرت بر خلق میرسد چهار قسم است قسم اول آن ست که هم نافع باشد و هم ضروری مثل دم تنفس در دنیا که اگر لحظه منقطع شود بمیرد و
معرفت الهی در آخرت و اگر یک لحظه از دل زائل گردد مستوجب عذاب ابد شود قسم دوم آنچه نافع ست و ضروری نیست
مثل مال در دنیا و کثرت علوم و معارف و کثرت نوافل و طاعات در آخرت قسم سوم آنچه ضروری ست و نافع نیست مثل آفات
و امراض در دنیا و این قسم را در اخرت پس آنچه نافع ست خواه در دنیا خواه در آخرت مقتضای رحمت خاص ست و آنچه
ضروری ست خواه در دنیا خواه در آخرت بمقتضای رحمت عام ست که نسبت بکل عالم تعلق گرفته ست و آنچه نافع
ست و نه ضروری هم در دنیا و هم در اخرت بمقتضای رحمت اضافی ست تفصیلش آنکه اگر در دنیا فقر نباشد غنا و لوازم غنا
از بادشاهت و امارت صورت نه بندد زیرا که چون هیچکس را با هیچکس احتیاج نباشد چرا در سر انجام کارهای او خود را
ذلیل سازند و اوقات خود را در اطاعت او امر و نواهی او صرف نمایند پس اینهمه مناصب بهم نشوند و انتظام عالم از هم گسیخته
شود بلکه تمدن و اجتماع بنی آدم و تعاون و تناصر بهم یک قلم راه عدم گیرد و خلقت انسانی مثل خلقت جانوران پراگنده بی سر شود
پس رحمت اضافی او تعالی که بنسبت هر نسبت هر منصب و هر مرتبه و هر حرفت و هر صنعت تعلق گرفته ست مقتضی فقر و احتیاج
و همچنین امراض و مصائب و آفات گردیده فرض باید کرد که اگر در عالم دزد نباشد پاسبان چه خواهد کرد و اگر مرض نباشد طبیب و عطار و
جراح و سائر اینها معطل خواهند ماند و اگر فقر و احتیاج نباشد بادشاه بی لشکر و امیر بی خدمتگار و تاجر بی گماشته و متصدی بیکار
چه خواهند کرد از ینجا حقیقت رحمت الهی واضح شد که در هر بلا و آفت مکنون و مخفی ست و معهذا آفات و بلایا را بوجه دیگر
در تمام اهل عالم پراگنده ساخته اند بسا بادشاه ذوی الاقتدار که در امراض گرفتار اند و محتاج با طبا و عطاران و دوا سازان اند و بسا فقرا
که از هیچکس خوف ندارند و با من تمام می گذرانند حاجت لشکر و پاسبانان ندارند و بادشاهان و امیران و اغنیا شکل بال شان می برند
پس مرض بادشاه رحمتی ست عظیم در حق طبیبان و فقر و احتیاج طبیبان رحمتی ست عظیم در حق بادشاهان به همین قیاس باید کرد جمیع
بلیات و آفات را که بظاهر خلاف رحمت می نمایند آری کسی را از مخلوقات جمیع انواع رحمت نداده اند و الا فساد نظام ظاهر گردد
و صفت قهر و غضب بی مظهر ماند و درینجا نکته ایست لطیف که حضرت مریم علیها السلام را رحمتی داده اند که سبب نجات ایشان از طعن کفار
فجار گردید چنانچه در قرآن مجید فرموده اند و لنجعله آیة للناس و رحمة منا و جمیع امت مصطفوی صلعم را رحمتی عمده تر عنایت نموده اند
قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس چه بعید ست که بسبب این رحمت از عذاب دوزخ خلاص شوند و رحمتیکه
متعلق بمالک یوم الدین ست آن ست که بمقتضای عدالت فرق ست درمیان محسن و بدکار و مطیع و عاصی و موافق و مخالف
و این فرق ظاهر نمیشود الا در روز جزا زیرا که اگر در دنیا نیکان را نعمت و دولت و عافیت دهند و بدان را فقر و مصیبت و مرض حواله نمایند همه
بالطبع راه نیکی گیرند و از بدی پرهیز نمایند بطمع حصول دولت و عافیت و صحت و جهت بجان درمیان نباشد پس امر تکلیف برهم
شود و این کارهای نیک باضطرار بی اختیار از مردم بظهور رسید نه بحکم الهی و لهذا روز جزا از روز عمل جدا و ممتاز گردانیده تا حقیقت
تکلیف و مدار امتحان بما متحقق تواند شد باید دانست که درینجا دو قرائت متواتر صحیحه ست مالک و ملک و بهر دو طریق خواندن
این لفظ درست ست لیکن علما در ترجیح یکی ازین دو قرائت بر دیگری سخنها گفته اند کسانیکه قرائت مالک میخوانند میگویند که این قرائت ارجح
ست بچند وجه اول آنکه مالکیت عام ست بر مردم و غیر مردم متعلق نیز میشود بخلاف ملک که بادشاهت که خاص بمردم ست دوم آنکه

مالک یوم الدین

مالک را بر مملوک کمال قدرت است اگر خواهد مملوک خود را بفروشد یا به بخشد بخلاف پادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد سیوم آنکه
نسبت مالکیت قوی‌تر از نسبت پادشاهیست زیرا که مملوک را از ملک مالک برآمدن ممکن نیست و رعیت را ممکن است که از
رعیت گری پادشاه خود را باختیار خود برآرند چهارم علو مرتبه مالک بر مرتبه مملوک افزون تر هست از علو مرتبه پادشاه بر رعیت زیرا که مملوک
در حالت او دون و پست تر است از رعیت پس استیلا و قهر در مالکیت بیشتر باشد از پادشاهیت پنجم عبد را خدمت سید واجب است و
رعیت را خدمت پادشاه واجب نیست ششم عبد بغیر اذن خاوند هیچ نمیتواند کرد بخلاف رعیت بدون پروانگی پادشاه هفتم بنده را
طمع از خاوند خود لازم است و پادشاه را بالعکس که از رعیت طمع می باشد هشتم نهایت آنچه از پادشاه متوقع است عدل و انصاف است
هیبت و سیاست و عبد را از مولای خود طلب خوراک و پوشاک و تربیت و رأفت و رحمت بیشتر متوقع است پس قرابت مالک اقرب است
و آدمی را احتیاج بعفو و ترحیب و رأفت و رحمت بیشتر است از احتیاج هیبت و سیاست و عدل و انصاف چنانچه
در حدیث قدسی واقع است یا عبادی کلکم جائع الا من اطعمته فاستطعمونی اطعمکم یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم
یعنی ای بندگان من همه شما گرسنه اید مگر کسی که او را که من بخورانم پس طلب طعام کنید از من تا طعام دهم شما را ای بندگان
من همه شما برهنه اید الا کسیکه من بپوشانم او را پس طلب پوشش کنید از من تا بپوشانم شما را نهم پادشاه چون موجودات لشکر
خود می بیند پیر را و ضعیف را و شکسته حال را و مریض و عاجز را نظر نمیکند و مالک چون تفقد غلامان خود میکند بر ضعیفان و مریضان
و پیران زیاده تر رحمت میفرماید و معالجه و اعانت می پردازد پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه پادشاه است و هم مالک بحرف زاید
دارد از ملک پس ثواب او بیشتر باشد یازدهم در قیامت پادشاهان بسیار رباشند و همه بحالت خود گرفتار و مالک بغیر از خدا
نباشد دوازدهم بنده را با خاوند خود اتصالی است قوی تر از اتصال رعیت با پادشاه زیرا که در فقه بیان کرده میشود که چون
غلامی نیت سفر کرد یا نیت اقامت نمود غلام بی اختیار مسافر و مقیم میگردد بخلاف رعیت و کسانیکه لفظ ملک میخوانند میگویند
که هر پادشاه مالک است و هر مالک پادشاه نیست پس وصف پادشاهی بهتر از وصف مالکیت است و نیز حکم پادشاه
بر مالک نافذ است و حکم مالک بر پادشاه نافذ نیست و نیز سیاست پادشاه اقوی و اتم و اشمل و اعم است هزار مالک برابر یک
پادشاه نمی تواند شد و مالکان بسیار در شهر موجود اند و پادشاه بجز از یک ذات نمی باشد و لفظ رب العالمین دلالت بر مالکیت
میکند پس اگر درین جا هم لفظ مالک خوانده شود تکرار لازم آید و نیز لفظ ملک در نود و نه نام حسنی واقع است و مالک در آن جا نیست
آری مالک الملک واقع است که بمعنی ملک است و نیز لفظ ملک در آخر قرآن مذکور است ملک الناس و ختم کلام بر چیزی اشرف میشود
پس افتتاح کلام نیز بهمان چیز مناسب باید و طاعت پادشاه بر کل واجب است و طاعت مالک واجب نیست مگر بر چاکران او
آنچه از وجوه ترجیح قرائتین مذکور میشود در این سخنها است زیرا که پادشاهیت که بغیر مردم تعلق نمی پذیرد از آنجهت است که تعبیر اینها مردم
و نهی پادشاه نمی فهمند و معهذا پادشاهیت عام حضرت سلیمان را عوام حاصل بود و نیز در پادشاهیت هم نوعی عموم هست زیرا که
پادشاه مرا استیلاء تصرف بر احرار و عبید حاصل میشود و استیلا بر احرار اتم است و رعیت را که خروج از ولایت پادشاه ممکن
است و در آن صورت است که ولایت او عام نباشد و در اینجا چون اضافت بیوم الدین واقع شد عموم ولایت مفهوم گشت
و غلام کافر حربی را جایز است که بدار الاسلام گریخته بیاید و از ملک مالک خود بر آید بلکه او را شرعاً جایز است که مولای خود را
مقهور نموده استرقاق کند چنانچه غلام را خدمت آقا خود واجب است هم چنان رعیت را فرمان برداری
حکم پادشاه واجب است و این هم از آن است که از خدمت و غلام را گاهی استقلال در اکتساب باذن مولی
حاصل میشود چنانچه در بحث عبد ماذون از کتب فقه مذکور است و رعیت را اخذ حقوق و جزای حدود
و قصاص بدون اذن پادشاه متصور نیست خاوند را هرچند طمع در مال غلام نیست اما در خدمت غلام

و منافع دیگر بیشمار جامع می باشد و نیز او را بر غلامان خود هیبت و سیاست می باشد و عفو و رأفت و رحمت و تربیت در ضعفای رعیت از بادشاه نیز متوقع است زیرا که بر ذمه بادشاه واجب است که ضعفا را طعام و کسوت و دیگر حوایج ضروریه از مال صدقات برساند و همچنان در باب تمدن و اجتماع احتیاج بهیبت و سیاست بیشتر می باشد و لهذا بادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین انواع تربیت و رعایت است و کثرت ثواب بکثرت حروف در وقتی است که هر دو در ثواب برابر باشند اما اگر کلمه قلیل الحروف اشرف و افضل باشد از کلمه کثیر الحروف پس ترجیح ثواب بالعکس است چنانچه در سوره اخلاص نسبت بسوره های دیگر و معهذا میتوان گفت که لفظ ملک کوتاهتر از لفظ مالک است پس بهتر باشد زیرا که از خواندن لفظ مالک تطویل امل لازم می آید چه جائز است که قبل از تمام تلفظ موت در رسد و اتمام آن ممکن نشود و این سست است آنچه در وجوه ترجیح قرائت مالک از حیث ها توان گفت اما آنچه که در وجوه ترجیح قرائت ملک است آن است که بادشاهت بادشاه نسبت بمالکیت مالک در آن صورت عام میباشد که مالک را اضافت بکل موجودات نمایند و چون مالک را در اینجا بیوم الدین که ظرف محیط است اضافت فرموده اند در عموم با ملک برابر باشد و حکم مالک که در بادشاه نافذ نیست از آن جهت است که بادشاه در ملک او داخل نیست و در اینجا ذکر مالکی است که مالکیت او شامل جمیع ملوک و رعایاست و سیاست مالک چون نادان ندارد اقوی است و مالک که متفاوت است بادشاه نمیتواند کرد همان مالک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در شهر مالکان بسیاری می باشند و بادشاه جز یک کس نمی باشد این هم در همان مالک است که ملک او شامل نباشد و در اینجا مذکور مالک علی الاطلاق است که غیر از یکذات نمیتواند بود ذکر مالک یوم الدین بعد از رب العالمین از قبیل ذکر خاص بعد از عام است که تکرار نیست و لازم نیست که هر چه در نوع او نه تمام مذکور باشد افضل و اعلی از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون مالک الملک در نوع خود تمام مذکور شده مالک نیز مذکور شده زیرا که ذکر مقید مستلزم ذکر مطلق است در ضمن آن مقید و ذکر ملک در آخر قرآن مجید وقتی مفید شرف و تفضیل میگردد که در تخصیص آن در آن مقام فائده دیگر منظور نباشد و در اینجا فائده دیگر منظور است چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی بهر حال هر دو وجه ترجیح از هر جهت موجود است و تواتر در هر طرف متحقق پس تطویل کلام در این مقام محض فضولی است ناچار بتحقیق دیگر بپردازیم باید دانست که یوم در عرف از ابتدای طلوع آفتاب تا غروب آن گیرند و در شرع شریف از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب است و گاهی بمعنی مطلق وقت می آید خواه روز باشد خواه شب و خواه سال باشد خواه ماه چنانچه گویند روز یکه باید چنین خواهد شد یعنی وقتیکه فلانی بیاید و نیز گویند روز صفین چنین و چنان وقایع واقع شد و روز خندق چنین اتفاق افتاد حال آنکه این مدتها ماه ها و روزها بود پس در اینجا چون بدین اضافت فرموده اند معلوم شد که مراد مطلق وقت است و حد آن وقت از ابتدای نفخه ثانیه است و انتهای آن تا آنکه اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ مستقر شوند و هر چند در این بین وقایع بسیار و حالات بیشمار واقع خواهند شد لیکن چون مقصود از همه آن وقایع جزا است آن روز را اضافت بدین فرمودند که بمعنی جزا است و هر چند صورت جزا در بعض اوقات در دنیا نیز واقع میشود اما حقیقت جزا که انعام صرف و انتقام صرف است در دنیا متصور نیست زیرا که هر انعامی که در دنیا است ممزوج از انتقام است و هر انتقامیکه در دنیا است محفوف و ملفوف در وجوه انعام است باقی ماند آنکه حمد را برین مالکیت چرا تعلق فرمودند و وجه استحقاق حمد برین مالکیت چیست جواب آنست که در آن روز بزرگی تفضل و احسان خالق تعالی بکمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه و بر عمل یکساعت ثواب غیر متناهی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز کمال عدل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب غضب و نهایت قدرت بر انتقام در جزا از حد مناسب افعال و اعتقادات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکوکار و بدکار کمال حکمت است و نیز جزا فی نفسه نعمتی است عمده که اصلاح ظاهر و باطن می نماید و حجب ظلمانیه را که از متابعت شهوت و غضب تراکم می نماید رفع می سازد و امر تمدن و اجتماع با آن صورت میگیرد و نیز مالک یوم الدین صفتی است که بر رحمن و رحیم مترتب است زیرا که رحمت خاص در حقیقت سعادت ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر ربوبیت تفریع دارد زیرا که منتهای

ربوبیت اصلاح ظاهر و باطن انسان ست تا مقتضی سعادت ابدیه گردد و ربوبیت مقتضای الوهیت است پس هر صفت را بر صفت مافوق خود ترتب و تفرع ست حالا باید دانست که درین سوره دو مضمون ست اول حمد و ثنا که از زبان بنده در جناب الهی معروض میشود دوم خواهش مطلب که بعد از ایفای حمد و ثنا منظور دارد و درین سوره پنجام از نامهای الهی مذکور فرموده اند الله رب رحمن رحیم مالک یوم الدین که مرادف دیان ست این پنج اسم را با هر دو مضمون بکمال ارتباط واقع ست زیرا که حمد اول باعتبار کمال ذاتی او تعالی ست که مفاد لفظ الله ست بعد ازان باعتبار افاضه وجود و توابع وجود که مفاد اسم رب است بعد ازان باعتبار نعمت تیسیر اسباب معاش و بقا در دنیا که از لفظ رحمن مفهوم میگردد و بعد ازان باعتبار توفیق اصلاح معاد که مضمون رحیم ست بعد ازان بر جزا که مترتب ست بر اکمال حمد و شکر یا اخلال آنها و آنچه سوال آن منظور ست چند چیز ست اول عبادت و آن مقتضای الوهیت است دوم استعانت و آن مقتضای ربوبیت است سوم طلب هدایت و آن مقتضای رحمانیت ست چهارم استقامت راه و آن مقتضای رحیمیت ست پنجم انعام و آن مقتضای مالکیت ست اما نیز در یک استقامت چنانچه غضب نیز مقتضای مالکیت ست در صورت عدم استقامت ست و نیز در وجه تخصیص این پنج اسم بتعلیق حمد چنین گفته اند که حمد و ستایش در میان مردمان برای یکی از چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود گو صاحب احسان نباشد دوم وصول احسان ان شخص بحامد سوم طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را باسم ذات یعنی لفظ مبارک الله که دلالت بر جمیع کمالات دارد بیان فرمودند و وصول احسان را باضافه وجود و توابع آن بلفظ رب العالمین ارشاد نمودند و اصلاح معاش و معاد که از جناب الهی هر بنده را متوقع ست بلفظ رحمن و رحیم واضح ساختند و خوف و ترس را از روز جزا بمالک یوم الدین دلالت نمودند پس گویا چنین ارشاد شد که اگر بندگان تعظیم من بجهت کمال ذاتی من نمایند پس لایق و سزاوار آنم زیرا که نام من الله ست و اگر نظر بوصول احسان تعظیم من نمایند نیز شایان آنم که رب العالمین صفت من ست و اگر بجهت توقع انعام و احسان من در دنیا و آخرت ستایش من کنند نیز جا دارد که رحمن و رحیم ام و اگر بملاحظه خوف عقاب ثنا و حمد کنند نیز رواست که مالک روز جزا منم رباعی من بنده گنهگار بجا نیارم چکنم + احسان ترا که زیر بارم چکنم + خوبیت ترا و بیم امید ز تو + هیچم که وجود از تو دارم چکنم + و نیز گفته اند که تخصیص این پنج اسم برای آنست که مقتضیات بشر آدمی آثار این پنج اسم ست زیرا که اول او را از نهانخانه عدم بمقتضای الوهیت بجلوه گاه ظهور آوردند باز بانواع نعم بمقتضای ربوبیت پرورش کردند باز عصیان و عیب او را در دنیا مستور داشتند و فضیحت نفرمودند و این مقتضای صفت رحمانیت ست باز گنجایش توبه دادند و اگر توبه کند قبول فرمودند و امرزش کردند و این مقتضای صفت رحیمی ست باز موافق اعمال او جزا دادند و این مضمون مالک یوم الدین ست و آنچه متعلق بایاک نعبد ست آن ست که تقدیم مفعول نزد اهل عربیت مفید اختصاص ست یعنی هیچکس را سوای تو عبادت نمی کنیم و از لفظ نعبدک این اختصاص مفهوم نمیشود و وجه اختصاص عبادت بآن ذات پاک آن ست که حقیقت عبادت نهایت تذلل ست برای نهایت تعظیم غیر خود چون بنا بر عبادت صادر شود پس تذلل تسخیری و تمسخر و تعظیم کمتر از نهایت آن عبادت نمیشود و همچنین چون تذلل باضطرار باشد نیز در عبادت محسوب نیست و حقیقت عبادت بالبداهة لیاقت آن ندارد که برای کسی کرده شود الا برای کسی که از وی نهایت انعام باین کس رسیده باشد و آن ذات نیست مگر ذات او تعالی و تفصیلش آنکه بنده را سه حال ست ماضی و حاضر و مستقبل پس بنده در ان معدوم محض بود او را از کتم عدم بتشریف وجود مشرف ساختند و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا باز در حالت نطفگی مرده بود او را زنده کردند و کنتم امواتا فاحیاکم باز جاهل بود او را تعلیم فرمودند و اسباب علم که حواس و عقل ست باو بخشیدند اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع والابصار والافئدة و اما حاضر پس حاجات او از حد شمار افزون ست از اول عمر تا آخر آن وجوه احتیاج او را قیاس باید کرد که چه مبلغ میشود و با وجود انواع تقصیرات و نافرمانیها که دمبدم از وی صادر میشود در رفع حاجات او تفضل و احسان منقطع

... و تحصیل پس ابتدای عبادت و حصول جذب جلوه انعام و حفظ از حصول عذاب و عقاب بعضی از اسباب مشروع است پس بنده را در جمیع
از احوال ملجا و پناه غیر از ذات او نیست پس عبادت بنده نیز مستحق همان ذات است لا غیر و هرچه در عالم دیده و شنیده میشود یا چیزی هست که انتفاع
بآن نقد وقت است قبل از وجود بود و نه بعد از فوت خواهد شد مثل آفتاب و مهتاب و دریا و زمین و کوه یا نفع از آن در زمان ماضی رسیده منقطع گردید
آبا و اجداد و مشیر و مانند اینها یا توقع نفع از آن در زمان آینده هست مثل امداد ارواح طیبه و هیچکه نفع او بهر حال بنده را محیط شده باشد غیر
از ذات او تعالی نیست و نیز اینها سوای او تعالی هست همگی فقیر یعنی محتاج بجناب او هستند و هر محتاج بحاجت نفس خود گرفتار است پس او افاده بغیر
رسانیده فالی امداد و غنی مطلق نمی تواند شد و غنی مطلق که دافع حاجات هر مخلوق هست همان ذات مقدس است پس استحقاق عبادت منحصر
در ذات او است و لهذا فرموده اند و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه اند هم مرا آنکه بعضی ملاحده بطریق شبهه میگویند که چون او تعالی غنی مطلق است
پروای عبادت ما ندارد و پس ما را چه ضرور است که تحمل مشقت بی فائده نمائیم و سر در ایجاب عبادت برای او تعالی که متفق علیه جمیع ادیان
است چیست جوابش آنکه او تعالی بجهت کمال ذات و صفات و افعال خود تقاضا میفرماید که هر که خالی از نقصان نباشد برای
او تذلل کند و نهایت تعظیم او نماید برای رعایت حکمت که وضع کل شئی فی موضعه است پس ایجاب عبادت بمقتضای حکمت است نه بنابر
انتفاع و حاجت و ظاهر است که هر کمال تقاضا می کند که در مقابله آن صاحب نقصان تذلل و پستی نماید و الا مساوات نقصان و کمال لازم
آید و آن خلاف حکمت است و از این است که در دنیا هر صاحب کمال را ارباب مراتب دون معظم و مکرم میدارند و نیز چون انعام او تعالی
در دنیا بر نوع انسان خاصه به نهایت رسیده است که با لا تر از آن متصور نیست زیرا که او را مختص برای از دفتر حضرت الوهیت ساخته
و از صفات کامله خود که وجود در تجلیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است بهره و توسعه برومی انداخته و عالم را تمامه
در وی و دیعت نهاده چنانچه شمه از آن سابق مذکور شد پس لازم آمد که آدمی نعمتها او تعالی را با و مصروف سازد و در راه
چیزی که آن نعمتها مخلوق شده است مبذول نماید پس عقل برای معرفت داده اند و آلات جسمانیه برای آنکه جوارح را تکلیف کند بعبادت
عبادت و عبادت را نگهبان معرفت ساخته اند اگر عبادت نباشد تخم معرفت محفوظ نماند بلکه زائل گردد و شود راس المال آدمی معروف است
و عبادت طریق تثمیر و تنمیه آن است برای آنکه ملکه حضور و توجه کامل تر میشود چون اعمال بدن اعمال قلب را مساعدت میکنند زیرا که ارتباط
قوی باهم واقع است هر عمل قلبی را تأثیر میاست در عمل بدنی و هر عمل بدنی را تأثیری هست در عمل قلبی پس انسان که مخلوق برای
معرفت و عبادت است اگر این دو چیز را مختل سازد انسان نماند از اینجا معلوم شد که عبادت چنانچه مقتضای حکمت کلی است مقتضای
صورت نوعیه انسان نیز هست و اگر کسی از ملاحده گوید که حاجت بشرع چیست در معرفت و عبادت عقل کفایت میکند
گوئیم عقل را مطور خود و انگذاشته اند بلکه وهم و خیال دنبال آن گرفته در مقام معارضه و منازعه می باشد اگر تائید بشرع نباشد
عقل از ادراک اکثر امور متعلقه معرفت و عبادت عاجز آید پس عقل بمنزله بصارت است و شرع بمنزله شعاع آفتاب که
بدون آن دیدن اشیا کماینبغی و نیز آدمی در زندگانی خود محتاج بمعاشات و معاملات است در زندگانی او چون زندگانی
جانوران نیست که تنها بسر برد بلکه بنی نوع خود معاش خودی قیام تواند نمود لهذا او را مدنی الطبع گویند و امر تمدن و اجتماع بمعاملات
و معاداتی که فیما بین مردم جاری میشود پایدار و استوار نمی ماند الا بجزای قواعد و اتفاق جمیع مردم بر آن قواعد میسر نیست الا
چون آن قواعد از جانب خدا باشد و مردم بدانند که این حکم خداست از آن بر نیاید گشت و این معنی تمام نمیشود الا با مید ثواب
و خوف عقاب و امید و بیم کسی در دل پایدار نمی باشد الا چون صفات آن کس را بتکرار و دوام بر دل بگذرانند
و ذکر قلبی کامل نمیشود در صورت استمرار و دوام نمی پذیرد و دیگر چون افعال جوارح نیز با او مساعدت نمایند
و همین است عبادت و نیز کمال انسانی آنست که آئینه دل او صفا و انجلا پذیرد و محاذی منظور حق
واقع شود و بسبب صفای دل با صفای ملائکه ملحق گردد و الا زنگ بر آن آئینه دمبدم با تباع شهوات

نظاره ذوالم گرفته پس هرچه بهائیم خواهد رسانید و انجلا و صفای آئینه دل حاصل نمی‌شود مگر بمجاهده و حقیقت مجاهده قمع و قلع تاریکیهای ارواح
است که امراض قلب اند و روح را نیز دیگر مفارقت از بدن الم شدید میرساند و این قلع و قمع بدون عبادت متصور نیست و لهم
عبادت است که قلب را اشتغال به ذکر الهی میفرماید و زبان را بذکر مشرف می‌سازد و اعضا و جوارح را بخدمت مزین میکند پس عبادت
هرچند در ظاهر تذلل است لیکن باطن کمال تعزز و تجمل است و معهذا هرکه در عبادت مشغول میشود لذتی و بهجتی او را حاصل میشود که در بیان
نمی‌آید خنکی چشم و نورانیت دل بهجت روح همه در آن موجود است و هرکه انکار لذت عبادت کند بعینه مثل عنین است که لذت جماع را ناشناخته
انکار می‌نماید یا مثل اکمه که مادرزاد که لذت ابصار انکار میکرد و حقیقت عبادت انتقال است از عالم غرور بعالم سرور و سفر از ظلمت کده خلق بحضور
نور حق و مشاهده جمال ازلی است لاکه اثبات نسبت ارکان است و از همین است که موجب انشراح صدور میگردد چنانچه در قرآن مجید
اشاره بآن فرموده‌اند که ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین باقیما
آنکه لفظ ایاک نعبد را با مالک یوم الدین چه مناسبت و ارتباط است که عقب آن آورده‌اند جوابش آنست که عبادت را سه درجه است اول آنکه
بجهت رغبت در ثواب واقع شود از حور و قصور و جنات و انهار و این در حقیقت معامله و مبادله است زیرا که چون عاقل به یقین دانسته که دنیا و
لذائذ و متعه آن همه فانی است و مکدر بالام و مشوب بنقصانات و جهان دیگر اشرف از این و باقی تر پیش آمدنی است اوقات عزیز
خود را از این فانی مصروف در تحصیل آن باقی بذل میکند و ثمره این عبادت حاصل نخواهد شد مگر بروز جزا زیرا که جمیع اقسام
ثواب در همان روز رسیدنی است دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیاء علیهم السلام قاطبة امده ترسانیده‌اند که اگر بندگان عبادت نکنند
مستوجب عقاب گردند و خبر یک کس چون آن صادق امین باشد مفید یقین میگردد چه جای خبر یکصد لک و بست و چهار هزار کس که بعضی از
هم صادق و امین و راست گو بوده‌اند پس این عبادت مثل طاعت غلام و کنیزک است که از ترس ضرب و شلاق ناچار در خدمت
خاوند خود قصور نمی‌توانند کرد و ظهور ثمره این عبادت که خلاصی و نجات از وجود عتاب و عقاب است نیز متعلق بروز جزا است
سیوم آنکه برای مشاهده حق واقع شود و این اعلی درجات است و لهذا در نیت نماز همین تعلیم شده است که اصلی لله و الثواب لله و الخلاص
من عذاب الله تعلیم نشده است و در حقیقت رابطه در میان خدا و بنده واقع است با قطع نظر از ثواب و عقاب تقاضای عبادت
می‌نماید چه الوهیت موجب عزت و جلالت است و عبودیت مقتضی خضوع و ذلت و ظاهر است که مشاهده حق تمام نخواهد شد مگر در آن روز
مشاهده دنیا را با آن مشاهده هیچ نسبت نیست اگرچه اولیاء در حالت سکر خلاف این دم زده باشند چنانچه گوینده گفته است بیت
امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است ... در حیرتم که وعده فردا برای چیست ... پس عبادت را در هر سه درجه تعلق بروز جزا است و لهذا
ایاک نعبد را مترتب بمالک یوم الدین ساخته‌اند و ذکر معبود را مقدم فرمودند تا موجب خشیت و اجلال گردد و در عبادت اتفاقی عجیب واقع است نماید چنانچه مشهور است
که شخصی از پهلوانان نامی بایکی از مردم دون کشتی گرفت و در عین کشتی گرفتن مردم با آن دون گفتند که هیچ میدانی که این فلان
پهلوان و استاد است بمجرد این گفتن بیقید و مغلوب شد و چون نام او و استاد پهلوانان با شهرت موجب خشیت و اجلال شده تا
نام قوی و متین چه قدر موجب خشیت و اجلال خواهد بود و نیز تقدیم ذکر او تعالی برای الست تا بنده را قوتی حاصل شود که بسبب آن ثقل
عبودیت آسان گردد چنانچه کسی که کار بزرگ در پیش خواهد که سرانجام دهد پیش از آن یا قوتی یا غذای مقوی تناول می‌نماید تا اعانت
بر آن کار تقلیل بهم رسد و نیز چون نام او تعالی قبل از عبادت یاد کرد حضور معنوی محبوب حاصل شد و عاشق را بحضور محبوب که هیچ
مدرک و محسوس نگردد پس بنده بحضور محبوب خود هیچ کلفت و ملال در عبادت بهم نرساند بلکه شوق و ذوق او افزون گردد و نیز خاصیت
ذکر الهی است که شیطان را از دل میگریزاند قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون پس بنده را می‌باید که قبل از عبادت ذکر معبود بجا آرد تا شیطان
کودرد و عبادت کسل و غفلت نقصان نکند و عبادت او محفوظ ماند و نیز

باید دانست که عبادت کننده یک کس است و صیغه نعبد برای جمع است یعنی عبادت میکنیم ما همه در اختیار این صیغه جمع نکته ایست
نکته آنست که بنده عبادت ناقصه خود را در عبادات کامله عابدان مخلوط کرده بحضور اقدس عرض مینماید تا بوجه کرم نیز در عبادت کنندگان
و در کل برای نقصان بعض لغو نماید و همراه عبادات انبیا و اولیا بلکه ملائکه مقربین نیز این عبادت ناقصه مقبول افتد چنانچه معهود است
که اگر شخصی ده چیز نیک قیمت بفروشد و بعضی آن چیزها ناقص و بعضی جید باشد خریدار را نمیرسد که جید را بگیرد و ناقص را واپس دهد
بلکه یا همه را قبول کند یا همه را رد نماید چون معامله با اکرم الاکرمین است رد متصور نیست لاجرم همه مقبول خواهد شد و نعم ما قیل شعر
می پذیرند بدان را بطفیل نیکان + رشته را واپس نه هر که گهر میگیرد و نیز در آوردن صیغه جمع اشارت است بفضیلت جماعت در نماز
گویا مقام عبادت مقام اجتماع است و بدون اجتماع عبادت ناقص میشود و نیز در تلقین صیغه جمع تشریفیست از جانب الهی
بنده را گویا چنین فرموده اند که چون عبودیت خود را با من درست ساختی و از بندگی من تنگ نکردی ترا در حکم یک امت گردانیدیم و
تلقین لفظ جمع نمودیم قال الله تعالی ان ابراهیم کان امة و نیز اگر ایاک اعبد میگفت مضمونش آن میشد که من بنده تو ام و چون
ایاک نعبد گفت مضمونش چنین که من یک بنده ام از بندگان تو و این مضمون خیلی مناسب مقام ادب و تواضع است و آنچه تعلق
بایاک نستعین دارد این است که حقیقت استعانت طلب معونت است و معونت هر کار چهار قسم است اول آنچه قدرت بر کار بخشد
دوم آنچه آن کار را آسان نماید سیوم آنچه بآن کار نزدیک کند چهارم آنچه بر آن کار برانگیزد و رغبت دهد مثلا عقل و شعور و دست
و پا بخشیدن برای عبادت از قسم اول است و رفع موانع و اشتغال و فراغ خاطر دادن از قسم ثانی است و داعیه آن در دل
انداختن و حسن آنرا در نظر عقل جلوه دادن و لذت عبادت را و انشراح خاطر را افزودن از قسم سیوم است و مرشدی را و
انبیا و اولیا پیدا ساختن تا دمبدم پند و نصیحت و تحریص و تاکید بر عبادت نمایند از قسم چهارم است و تقدیم ایاک بر نستعین
نیز در اینجا مفید حصر و اختصاص است یعنی از غیر تو استعانت نداریم و این استعانت یا خاص است برای عبادت یا عام است
در جمیع امور دنیا و دین اگر خاص است پس سر در استعانت آن است که عبادت هر چند کسب و عمل بنده است لیکن عمل بنده بسبب خواطر
نفسانی است که قبل از وقوع آن بنده را شعور آن نمی باشد پس نیست مگر به پیدا کردن خدا و نیز علم نفع و ضرر عبادت باز آن علم را
در دل جا دادن و راسخ کردن این همه پیدا کرده حق است بنده را درین دخل نیست و نیز کار عقل آنست که عاقبت بینی نماید و آنچه مآل آن
اصلح باشد آنرا اختیار کند اگر چه فی الحال در آن مشقتی و صعوبتی لازم آید و خواهش نفس همیشه آنچه فی الحال نافع باشد اختیار میکند
و عواقب امور بر آن پوشیده میماند پس عقل و خواهش نفس همیشه در کشاکش میباشند و تنازع مینمایند غالبا لشکر سودا غلبه میکند و منجر
بهلاکت قلب میگردد و دفع آن لشکر ممکن نیست الا بعون الهی و نیز عبادت آسان نمیشود مگر بدفع عوایق و آن چهار چیز است دنیا
و خلق و شیطان و نفس نیز ممکن نمیشود الا بدفع عوارض و آن چند چیز است مصائب و خطرات مصائب و انواع هموم و غموم نیز درست
نمیشود دیگر بازاله قوادح عبادت مثل ریا و سمعه و عجب و غیر ذالک و نیز تمام نمیشود الا بوجود بواعث که خوف و رجا و اشتیاق و مشاهده
حق است و همه این چیزها عقبات شاقه اند که قطع آنها بدون عون الهی متصور نیست لیکن درینجا دو شبهه وارد میشود یکی آنکه
اگر عبادت مقدر است اعانت هم خواهد شد فائده استعانت چیست گوئیم که عون الهی در غالب اوقات کسانی را حاصل میشود که
استعانت بجناب او می نمایند پس این سبب عادی است برای حصول عون و در اسباب عادیه نتوان گفت که چه فائده دارند فائده آنها
همین است که حق تعالی بجریان عادت خود آن چیزها را واسطه نیل مطلوب ساخته است چنانچه خوردن طعام برای حصول سیری شکم
و نوشیدن آب برای دفع تشنگی پس اعتراض جبری و قدری ساقط است دوم آنکه استعانت بر عمل قبل از شروع مناسب
است نه بعد از آن پس استعانت را مقدم بایستی که بر عبادت در ذکر هم مقدم میکردند جواب آنکه عبادت وسیله است و استعانت
حاجت است و وسیله را بر حاجت تقدم است و چون استعانت برای اتمام عبادت است و اتمام هر چیز بعد از شروع در آن

چیزی می شود استعانت را نیز بعد از عبادت آوردند گویا بنده چنین میگوید که من در عبادت تو بحکم تو شروع کرده ام اما اتمام آن در دست
من نیست مبادا مانعی مانع شود و معارضی در پیش آید پس تو استعانت میکنم در اتمام آن فان قلب المومن بین اصبعین من اصابع
الرحمن و اگر عام است در امور دنیا و دین پس وجه این اختصاص آن است که هر که غیر خود را اعانت میکند منتهای کار او آن است که در دل
او داعیه اعانت آن غیر می اندازد و این فعل فعل او تعالی است پس گوینده میگوید که غیر ترا اعانت من ممکن نیست مگر چون او را تو اعانت
فرمائی تا اسباب اعانت بهم رساند باز در دل او داعیه اعانت من اندازی پس من از وسائط قطع نظر میکنم و غیر از اعانت ترا نمی خواهم
توضیح این مقام آن است که بنده را بظاهر قدرتی داده اند که بسبب آن قدرت گمان میکند که کردن و نکردن بدست من است لیکن ترجیح فعل
بر ترک هرگز او را از خود میسر نیست زیرا که اگر مرجحی از جانب بنده باشد در آن مرجح نیز سخن خواهد بود تا آنکه تسلسل لازم آید پس آن مرجح نمی تواند
الا از جانب خدا پس استعانت لایق نیست الا از خدا و نیز دیده ایم که جمیع خلایق مطلوبات خود را طلب میکنند حال آنکه در قدرت و عقل و شعور و کوشش و جد و جهد با هم یکسان اند (?)
میکنند و مطلب میسر نشد الا بعض الشان چه مطلب است الا باعانت غیبی بارها دیده شد که انسان از انسان دیگر حاجتی را طلب نموده و آن شخص [illegible]
دیده مدافعت کرده و بلیت و لعل گذرانیده باز ناگاه حاجت او را بر آورده از همین جا معلوم شد که القای داعیه انجاح در قلب آن شخص
از جانب غیب است پس مومن را که از شرک می گریزد از اول وهله باید که اعانت غیر را که بظاهر اعانت است و در معنی اصلا قدرت
ندارد از نظر بیندازد و باعانت قادر حقیقی اکتفا نماید گویند که چون حضرت خلیل علیه السلام را نمرود لعین دست و پا بسته در آتش انداخت
حضرت جبرئیل علیه السلام در رسیدند و گفتند اگر ترا حاجتی به من باشد بفرما حضرت خلیل در جواب فرمود که بسوی تو حاجت ندارم حضرت جبرئیل
علیه السلام گفتند که بخدا التجا کن حضرت خلیل فرمود او دانای نهان و آشکار است حاجت عرض من نیست و چون بنده مومن در نماز استاده
هر دو پای او از رفتن و حرکت کردن بند شد و هر دو دست او از گرفتن معطل ماند و زبان او غیر از قرائت و ذکر تسبیح نمیتواند گفت
اسباب طلب هر چه بود در حقیقت بیکار بود و بظاهر نیز بیکار شد و درین وقت آن اسباب را بی کار دیده بحقیقت کار بر دو گفتن
ایاک نستعین نیز گفته اند که چون بنده مومن ایاک نعبد گفت ترسید که مبادا نسبت عبادت بخود کردم و در عجب افتادم برای ازاله
این ترس ایاک نستعین تعلیم فرموده اند از همین جاست تقدیم نعبد بر نستعین واضح گردید گویند درین سوره دو مقام است مقام معرفت ربوبیت
و مقام معرفت عبودیت و چون این هر دو مقام جمع شود معامله بنده با خدا اتمام گردد و معنی اوفوا بعهدی اوف بعهدکم جلوه نماید از
ابتدای سوره تا مالک یوم الدین بیان مقام ربوبیت است از ابتدا تا معاد و ایاک نعبد بیان ابتدای مقام عبودیت است و ایاک
نستعین بیان کمال آن و چون تا این هر دو عهد از هر دو جانب متحقق شد ثمره که بر آن مترتب گشت اهدنا الصراط المستقیم است اکثر علما در وجه
التفات از غیبت بحضور که در ایاک نعبد و ایاک نستعین واقع است چنین گفته اند که مصلی در وقت شروع نماز اجنبی وار استاده
ثنای خدا از غیبت آغاز نهاد و چون ثنا را بکمال رسانید حجابیکه در میان بود مرتفع شد و بعید محل القرب گردید و اجنبیت به یگانگیت
انجامید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب تکلم نماید و نیز گفته اند که دعا و سوال را حضور بهتر است سوال غائبانه چندان کارگر نمیشود و ثنا
در غیبت و پس پشت گفتن اولی است تا محمول بر خوشامد نشود و در اینجا باید دانست که در تخصیص عبادت و استعانت مشرکین را باطل
خلاف است بعضی از ایشان اجسام معدنیه را مثل کوههای بزرگ و زر و سیم عبادت کنند و بعضی درختان را مثل درخت پیپل و تلسی
و اکاس و بعضی روحانیات علویه را که مربی خود قرار داده اند بلکه از ایشان هر اقلیم را روحی از ارواح فلکیه مدبر و مربی می شناسند و هر نوعی از انواع
عالم نیز روحی مدبر و مربی اعتقاد کنند و برای دفع هر مرض و حصول هر کیفیت در بدن از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست روحی
مقرر کرده اند که بآن استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غایب اند صورتها و تمثالها برای آنها ساخته بغایت تعظیم و تضرع پیش
آنها آیند و بعضی از ایشان کاملین افراد انسان را عبادت نمایند و بعضی اجسام بسیطه را خواه سفلیه باشند مثل آتش که معبود مجوس است
و گویند که این جسم جسمی لطیف و نورانی است و مبدا هر صنعت آدمی دخل دارد و پس ظهور ربوبیت الهی در وی اتم است و [illegible]

از انواع حیوانات باین عنصر در معاش خود احتیاج نیست مگر آدمی را پس این عنصری است مختص بنوع انسان در ربوبیت خاص انسان این
عنصر ظهور فرموده قابل آنست که نهایت تذلل نسبت بآن کرده اید و جماعه اجسام علویه را مثل مهتاب و آفتاب و دیگر ستاره ها پرستش
نمایند که تدبیر عالم موقوف بر تبادل نور و ظلمت است که روز و شب بآن انتظام دارد و نیز موقوف بر تبدیل فصول و اختلاف هواء
زیادتی رطوبت در بعضی اوقات و قوت یبوست در بعضی دیگر است و این چیزها را از آثار همین اجسام است پس نسبت باین اجسام غایت
تعظیم را رعایت باید کرد و معتقد این اجسام ارواحی دارند که کمال مناسب باسماء الهی بهم رسانیده اند پس بالاهی دلی قابل عبادت باشند
جمیع این مذاهب را مرد مسلمان باین دو کلمه رد میکنند و حقیقت ملت حنفی که آورده حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است تفصیل همین دو کلمه است که ایاک نعبد و
ایاک نستعین باقی ماند تفصیل عبادت و استعانت از غیر و آن این است که عبادت یعنی غایت تذلل برای نهایت تعظیم مطلقا محظوظ درین ملت بحضرت
حق هیچکس را از ارباب حقوق مثل پدر و مادر و استاد و پیر و آقا و خاوند و هیچکس را از مظاهر انعام حق مثل عناصر و فلکیات و ارواح غیبیه جایز نیست زیرا که
اسباب غایت تعظیم در آنها متحقق نیست و چون اسباب غایت تعظیم متحقق نشد نهایت تذلل بی موقع و بیجاست و اتلاف حق مالک الملک علی الاطلاق
ظلم است عظیم اعاذنا الله منه و استعانت با چیزی است که توهم استقلال آن چیز در وهم و فهم هیچکس از مشرکین و موحدین نمی گذرد و مثل استعانت بحبوب غلات
در دفع گرسنگی و استعانت باب و شربتها در دفع تشنگی و استعانت برای گرمی سایه درخت و مانند آن و در دفع مرض بادویه و عقاقیر و در تعین وجه معاش بامیر
پادشاه که در حقیقت معاوضه خدمت بمال است و موجب تذلل نیست باطبا و معالجان که بسبب تجربه و اطلاع زائد از اینها طالب مشوره است و استقلالی متوهم نمیشود
پس این قسم استعانت مطلقا هیچ جائز است زیرا که در حقیقت استعانت نیست و اگر استعانت است استعانت بخدا است و یا بچیزی است که توهم استقلال آن چیز
در مدارک مشرکین جا گرفته مثل استعانت بارواح و روحانیات فلکیه یا عنصری یا ارواح سائره مثل بهوانی و شیخ سدو زین خان و امثال ذلک این نوع
استعانت عین شرک است و منافی ملت حنفی است و اگر کسی دلیل بر حصر عبادت و استعانت طلب نماید گوییم که آیه سابق دلیل این حصر است
زیرا که عبادت و استعانت باین کس باید است که آن شخص کمال ذاتی دارد و یا برای آنست که نعمتهای سابقه او موجب شکر و طلب مزید است یا بجهت
اعانت او مستمر است الی غیر النهایه یا بسبب آنست که ربوبیت او شامل و محیط کل خلائق است و اعانت بر تتمه تکمیل بیت است یا بجهت خوف از سلب
نعمتی و کمال یا لحوق آفتی و نقصانی است و این چیزها بوصف عموم و احاطه و از حیثیت خلق و ایجاد و ابقاء و تکمیل مخصوص بذات او تعالی مذکور
عبادت و استعانت چون متفرع برین چیزها است نیز مخصوص بآن ذات باشد و درینجا باید دانست که چند عبارت برای این مطلب بخاطر میگذرد
از انجمله این یک عبارت را اختیار فرموده و نکته این صیغت خواهش مکر ایاک نعبد و ایاک نستعین بگفتند بلکه ایاک را مکرر آوردند تا کسی توهم نکند که استعانت
بعبادت است بلکه بمجرد فضل الهی است و لک نعبد نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که در عبادت بنده حق تعالی را نفعی است زیرا که لام در لغت عرب برای نفع
می آید چنانچه در لها و علیها مشهور است و همچنان بک نستعین نگفتند تا کسی توهم نکند که حق تعالی را واسطه و آله گردانیده در میان خود و میان مطلوب
خود و لا نعبد الا ایاک نیز نگفتند زیرا که درین عبارت تصریح بنفی بود زیرا که اشعار فرموده اند که التوجه بالمنفیات یعنی مصلی را در مقام مناجات الرفع
بنفی نیست بهر جهت اثبات مقصد خود است و عبادتی لک نیز نگفتند تا اشعار باشد بوقوع فترات در ان عبادت که مفاد تمیز تجدد است و ایاک
عبدت و عبدنا نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که از عبادت فارغ شده و آنرا ترک داده و ایاک اعبد انا نیز نگفتند تا اشعار باشد بضعف آن عبادت
بسبب کمال ضعف قایل تاکید نیست و ایاک نعبد و نحن نیز نگفتند تا اشعار باشد بقصور عبادت جمیع خلق از حق آن گویا این عبادت اقصر تو ان
گفت که اینها عابد اند بالجمله این ترکیب که اختیار شده است بهترین جمیع ترکیبات متصوره و متخیله است و نیز اعنا نگفتند مثل اهدنا تا اشعار کنند که التجای حقیقت
بنده در حقیقت طلب عبادت است و ذکر استعانت محض برای درخواست اجابت طلب حاجت است و آنچه متصل باهدنا الصراط المستقیم
است آن است که معنی هدایت نشان دادن مطلب است یا بالهام مثل مکیدن پستان که بی تامل فرا انداز طفل را القا می
فرمایند و مثل اظهار شکایت بگریه که نیز طفل را در آب دست و اخروج او از شکم مادر تعلیم می شود و یا بدادن حواس
ظاهره و باطنه باندازه عقل یا دلایل نظریه یا بارسال رسولان پس هدایت هدایت مترتب است اول بهدیه

بیان اقسام هدایت

هدایت الهامی است که در حالت طفولیت حاصل است بعد از ان هدایت احساسی است که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرد چیزها نیک و
بد را می شناسد و آنچه حواس بان نمیرسد برای دریافت ان بداهت عقل یاد داده اند تا از مدرکات حواس ظاهره و باطنه کلیات آنها را
انتزاع نموده بکار برد و هر چه بداهت عقل بان نمیرسد برای دریافت ان دلایل نظریه عطا فرموده اند که از ان دلایل استنتاج نماید
و هر چه از نظر عقل خارج است و حسن و قبح ان بقوت عقلیه مدرک نمی تواند شد یا در ادراک ان وهم و خیال معارضه می نمایند برای دریافت
آن چیزها پیغمبران عم را فرستاده اند و هدایتی که بارسال رسولان و انزال کتاب ها متحقق است دو قسم است عام و خاص عام ان است که
راه خیر و شر را واضح سازند و این هم دو قسم است بیانی و توفیقی بیانی شرح ما جاء الرسول است بحدی که هیچ احتمال و شک و شبه در فهم مراد
راه نیابد و این را در عرف فقها ابتلا نامند و توفیقی ان است که اسباب تمسک بهدایت انبیاء عم در حق شخصی فراهم ارند و بروی تمسک را آسان
فرمایند تا بسعادت ابدیه واصل گردد و بمقام اصطفا مشرف شود و منتهای این توفیق یا بهشت است در آخرت یا دریافت حق است در دنیا
و خاص ان است که نوری از عالم ملکوت یا عالم ولایت بر دل این شخص مشرق شود و انکشاف حقایق علی ما هی علیه حاصل آید و این هم سه
درجه دارد یا من الله است چنانچه فرموده اند قل ان هدی الله هو الهدی یا الی الله است چنانچه فرموده اند انی ذاهب الی ربی سیهدین
یا بالله است چنانچه در حدیث شریف وارد شده لولا الله ما اهتدینا و داخل در همین هدایت خاص است آنچه از امداد بنده واقع میشود
در اثنای سیر و سلوک حالا فحالا و مقاما و ما بعد در اینجا باید دانست که اگر از هدایت نشان دادن را مراد میشود ادرا بالی تعدیه میکنند
و اگر وصول راه منظور می باشد بلام تعدیه میکنند و اگر قطع کنانیدن راه و رسانیدن بمقصد مقصود می باشد متعدی بنفسها می
سازند پس در لفظ اهدنا الصراط المستقیم اظهار کمال عجز و ناتوانی بنده است که اکتفا بنشان دادن راه و رسانیدن راه بمطلب
نتوانند کرد تا آنکه مدام هدایت او تعالی دلیل راه و رفیق مسافت و دست کش نباشد و آوردن صیغه جمع ایما باین است برای همان نکته
است که در نعبد مذکور شد علی الخصوص که درین جا مقام دعا است و دعای جماعه مسلمین اقرب باجابت است و نیز جهت اشتمال
جمیع حاضرین ساخته اند و ایاک نعبد نیز شامل عبادت همه است و استعانت نیز از طرف همه بیان شده است لاجرم طلب هدایت نیز برای کل
میباید و نیز اگر شخص را از تمام خانه یا محله یا ملک شهر یا یک ملک نوعی از هدایت حاصل شد و دیگران را در ورطه ضلالت گرفتاری ماند این
شخص را که راه بمطلب یافته است خلل و دشواری پیش می آید اگر موافقت آنها کند دیده و دانسته در مهلکه می افتد و اگر مخالفت پیش گیرد ضحکه
مسخره تمام آن مردم میشود و صحبتها فرد طی میگردد و اوقات بقیل و قال و جنگ و جدال هلاک میگذرد و علاقه‌ها قرابت و صداقت و تعاون تمام
همه برهم میشود ناچار خود را و بنی نوع خود را در دعای هدایت شامل باید کرد تا از کشاکش این قبایح محفوظ تواند ماند و لفظ صراط مرادف طریق و سبیل
است که بمعنی راه است و در اینجا این لفظ را برای ان اختیار فرموده اند که مسلمانان را از ذکر این لفظ عبور بل صراط یاد آید و بدانند که هر راه
راه گذشتنی است و گذشتن ان چون سلوک طریق مستقیم ممکن نیست و مشهور انست که طریق مستقیم سلوک راه اعتبار توسط است در میان
افراط و تفریط که ان هر دو مذموم اند مثلا در عبادت افراط انست که هر جا ظهور صفتی از صفات الوهیت دیده شود بی اختیار پرستش آن کرده
آید چنانچه مذهب هنود است و تفریط انکه بحکم از مشاغل دنیا و طلب معاش خود را فارغ نسازند و بعالم غیب دمی متوجه نشوند چنانچه معمول عمده اکثر
و دیگر ملاحده است و افراط در استعانت آنست که هر چیز را متوهم سببیت در خواست نمایند و در کارهای مطلوبه بان رجوع کنند و تاثیرات نجوم
سعادت و نحوست ایام و خواص مخفیه معدنیات و نباتات و حیوانات را رعایت کنند و شوم و یمن را در ازدواج و اولاد و غلامان و کنیزان
و اسپان و حویلی و شمشیر و دیگر چیزها بخیال ارند و اوقات زندگی را بر خود تنگ کنند و مثل سودائیان از هر چیز بترسند و از هر چیز توقع نفع
دارند و تفریط انکه اسباب معتبره را مثل دوا و غذا و پرهیز و مثل صحبت نیکان و صحبت بدان
و عظیم دعا و التجا در جناب الهی ساقط الاعتبار انگارند و علی هذا القیاس در جمیع امور توسط
محمود و افراط و تفریط مذموم است چنانچه تفصیل در کتب مبسوطه علم اخلاق وغیره مذکور است

واگر بطریق نمونه در اینجا عدد ذکر کرده شود میتوان گفت که آدمی را سه قوت است قوت نطقیه که آنرا عقلیه نیز گویند صفت آن دانستن
و دریافت حقائق است و حقائق یا ذات و صفات باری تعالی است یا افعال و آثار او در دنیا و آخرت و دانستن این قسم را علم
الهی گویند و افراط و تفریط درین قسم آن است که تفکر در ذات او تعالی نماید و در پی دریافت سر آن شود یا صفات را مطلقا نفی
کند برای تنزیه یا اثبات آن صفات نماید بر منهج تشبیه که خالق را با مخلوق همرنگ سازد یا صفاتی را که شرائع ثابت کرده اند یا دلیل
انکار کند مثل کلام و سمع و بصر و رویت و رضا و غضب یا افعال او تعالی را مثل افعال خود مشوب بغرض انگارد یا اصلح و الطف را واجب
قرار داده عقل خود پیروی و اجتهاد سازد و افعال بنده را به بنده نسبت کند و دخل و تاثیر او تعالی را درین افعال منکر شود یا بنده را مثل جماد
بی دخل اعتقاد نماید و جبری گردد الی غیر ذالک من العقائد الباطلة المائلة الی جانب الافراط و التفریط یا ارواح ملائکه و انبیا و اولیا و ائمه
دین و این قسم را علم نبوات گویند و افراط و تفریط درین قسم این است که اصلاح این مراتب و مناسب را انکار کند یا معتقد عصمت و محفوظیت
اینها از خطا و گناه نباشد مثل خود ملطخ باغراض دنیوی و طلب مطالب خسیسه و مغلوب حاجات نفسانیه انگارد یا مرتبه ائمه و اولیا را برابر مرتبه انبیا
و مرسلین علیهم السلام گرداند و انبیا و مرسلین علیهم السلام را لوازم الوهیت از علم غیب و شنیدن فریاد هر کس در هر جا و قدرت بر جمیع مقدورات ثابت
کند و ملائکه و ارواح انبیا و اولیا را در پرده صور و تماثیل و قبور و تعزیها مسجود سازد و رزق و فرزند و خدمت و منصب از ایشان بلا
درخواست کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی واجب القبول گو کرده آن جناب باشد یا ندیا معاملات قبر و دوزخ
و بهشت و حساب و میزان و دیگر امور آخرت است و این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و افراط و تفریط درین قسم آنست که مثلا ایمان را
مجرد بی موثر در نجات شناسد که اصلا ترس هیچ معصیت بخاطر او خطور نکند و بداند که هیچ گناه با وجود ایمان ضرر نخواهد کرد یا ایمان مجرد را ساقط
الاعتبار گرداند که بهر گناه زوال تاثیر آن خواهد شد و گناهگاران با ایمان مثل کافران بی ایمان در دوزخ جاوید خواهند ماند یا اعمال نیک و بد را
تاثیر ذاتی در آخرت ثابت کند و بداند که حضرت او تعالی در مقام مجازات بی اختیار تابع اعمال بنده است عفو از گناه و نا قبولی ... ممکن نیست
یا بهشت و دوزخ و تلذذ و تالم اشجار بر مثال انقلابات و نیاز ازل بر فانی اعتقاد کند و علی هذا القیاس یا اجسام و اعراض دیگر اند که آنرا
علم الجواهر و الاعراض گویند و علم طبیعی و ریاضی نیز نامند و افراط و تفریط درین قسم آن است که مثلا در شرح و بسط این چیزها تعمق تمام نماید
و مدرکه خود را به تحصیل مالایعنی از احوال و اوضاع و خواص و تاثیرات آنها مصروف سازد مثل تعمق در علم هیئت و هندسه و حساب و
فنون ریاضی و موسیقی و جر اثقال و مناظره و شعبده و طلسمات و نیرنجات و علم فلاحت و علم حیوان و خواص نباتات و احجار
یا این چیزها را مطلقا انکار کند و از آنها بی بهره و بی نصیب باشد و تقدیر یکه در دین و دنیا نافع شود نیز متوجه نشود و قوت شهویه که مبدا رجحان
منافع و وسیله خواهش مرغوب است و افراط او فجور است و خلاعت نیز گویند یعنی انهماک در لذات و مرغوبات زیاده از آنچه میباید و تفریط
او را جمود گویند یعنی سکون از آنچه ترغیب میکنند در آن عقل و شرع مثل نکاح حلال و طعام لذیذ بی شبهه و مرتبه توسط آن عفت است یعنی
تابع گردانیدن شهوت را بحکم عقل و شرع تا از عبادت و اسلامت حاصل آید و ازین وسط اخلاق محموده بسیار متولد میشوند مثل حیا و صبر
و قناعت و تورع و جوانمردی و سخاوت و از توابع سخاوت ایثار و کرم و عفو و مروت و مسامحت در معاملات و قوت غضبیه که مبدا
اقدام بر چیزهای پر خطر است و مقتضای آن تسلط و ترفع و دفع مضرت غیر است از خود و از متعلقان خود و افراط این قوت تهور است
یعنی جرات کردن در جائی و بر چیزی که نمی باید و تفریط آن جبن یعنی ترسیدن از آنچه نمی باید ترسید و توسط آن شجاعت است اخلاق
محموده بسیار متولد میشود مثل علو همت و استقلال و حلم و تحمل و تمکین و غیر ذالک و توسط استعمال قوت نطقیه را حکمت گویند و از آن
و صفائی ذهن و آسانی تعلم کردن و حسن تحفظ و تذکر و تعقل حاصل میشود و طرف افراط او را جربزه گویند و طرف تفریط را بلادت و عبارت
و چون در هر سه قوت توسط حاصل آید آنرا عدالت نامند و از توابع عدالت دوستی و الفت و وفا و شفقت و مکافات احسان و پاس حقوق
و حسن صحبت و مشارکت و توکل و ادای حق معبود مطلق و ملائکه او و پیغمبران او و اولوالامر و انقیاد اوامر و نواهی شرعیه و همین است کمال تقوی

لیکن در اینجا نکته باید دانست و آن آن است که قوت نطقیه ذاتی انسان است که روح او را پیش از تعلق به بدن حاصل بود و قوت شهویه و غضبیه
بواسطه تعلق بدنی حاصل شده پس کمال توسط در قوه نطقیه آن است که او را در استعمال حدی سازند که زیاده از آن ممکن نیست و کمال قوه
در قوه شهویه و غضبیه آن است که انها را بقدر ضروری استعمال کنند حدی که کمتر از آن ممکن نیست لاجرم طریق توسط را در یافتن تفهیم
دلالت انبیاء علیهم السلام در رفاقت صدیقان و شهیدان و صالحان ضرور است و لهذا گفته اند که صراط مستقیم اقتدا با انبیاء علیهم السلام است و قدر مشترک
آن است که انسان عمل خود را بسوی حق … باشد و قلب و ذکر او بالکلیه بسوی خالق خود متوجه گردد حتی که اگر از جناب فرمان رسد که پسر
خود را در راه او ذبح کن اطاعت نماید مثل حضرت خلیل علیه السلام و اگر ارشاد شود که جان خود را در راه او نثار کن بکمال بشاشت و خوشی قبول کند مثل
حضرت اسمعیل علیه السلام و اگر بفرمایند که خود را در دریا بینداز سینه از فرمان برداری کند مثل حضرت یونس علیه السلام و اگر بعد از عنایت منصب اعلی بخشش مرتبه
بلند اشاره فرمایند که خود را در رنگ شاگردان پیش شخصی مجهول الحال رسان و از روی یکدو سخن بکار بیاموز عار نکند و ننگ را بخود راه ندهد مثل حضرت
موسی علیه السلام که بسوی خضر علیه السلام شتافتند و شاگردی ایشان را اختیار کردند در حدیث شریف است که صحابه کرام رضی الله عنهم را در مکه معظمه چون از دست
کفار اذیت بسیار رسید شکایت بحضور جناب رسالت پناه صلعم بردند آنحضرت صلعم در سایه کعبه نشسته بودند فرمودند که قبل از شما مردم اهل ایمان
را از دست کفار مصیبتهای سخت رسیده است چنانکه بعضی را از ایشان در زمین کاشته ایستاده میکردند و اره تیز را آورده بر سر او میراندند تا دو پاره
می افتاد هرگز از دین خود نمی گشت و بعضی را شانه های آهنی پوست و استخوان میکندند و اصلا حرف خلاف مذهب خود بر زبان نیاوردند
گویند خط مستقیم کوتاه ترین خطها است که در میان دو نقطه فرض توان کرد و گویا بنده که صراط مستقیم را میخواهد عجز و ضعف خود را بیان میکند
یعنی لایق ناتوانی من نیست مگر طریقه مستقیم و لهذا اگر پیری یا ناتوانی را بجائی رفتن منظور می افتد راه نزدیک را تلاش میکند و از راه
دور میگریزد و نیز گفته اند که بنده تا در دنیا است در کشمکش مشیران و هادیان است زن و فرزند براهی میخوانند و مادر و پدر براهی دیگر و دوستان و شفیقان
براهی دیگر و دشمنان و حاسدان براهی دیگر و نفس خود براهی دیگر و شیطان براهی دیگر و مهر شهوت و مهر غضب و مهر اعتقاد براهی دیگر و عقل او
عمر او کوتاه و توجه و سعی تنگ حیران از خود را بر درگاه خداوند خود آورده فریاد میکند اهدنا الصراط المستقیم در اینجا بعضی جاهلان شبهه میکنند که چون مسلمان را
این دعا تعلیم شده است که در نماز بحضور پروردگار بر زبان آرند سوال هدایت بی موقع است زیرا که مومن مصلی را تا این حد هدایت حاصل شده است
بحضور رسیده باز تحصیل حاصل چه فائده دارد جوابش آنست که مراتب هدایت چنانچه مذکور شد بسیار است پس شخص در هر وقت از سوال هدایت
مستغنی نیست گفته اند که علم آدمی بیک چیز بدو طریق همیشه در تزاید است اول دوام آن علم یعنی تواصل اوقات التفات و قلت فترات دوم زیادت
آن چه علمیکه بیک دلیل حاصل شده است برابر علمیکه بچند دلیل حاصل شود نمی تواند بود و هر چیز از اقسام ممکنات در عالم موجود است در روی دلالت
بر وجود ذات الهی و علم و قدرت و وجود و رحمت و حکمت او تعالی موجود و مخفی است چنانچه گفته اند شعر و فی کل شیء له آیه * تدل علی انه واحد
شعر هر گیاهی که از زمین روید * وحده لا شریک له گوید * پس علم آدمی در هر وقت زیادت پذیر و مستعد ترقی است شعر در بند آن مباش که مضمون نمانده است
صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت * و همچنین امتثال جمیع اوامر و نواهی او تعالی و تحصیل فضائل و مراتب عالیه میدانی است نهایت عریض و اهم
از همه ثبات است بر آنچه این کس از مراتب هدایت حاصل است و لهذا از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول است که اهدنا را تفسیر
فرموده اند ثبتنا علی الهدایة و در قرآن مجید گویا برای شرح این کلمه در جای دیگر ارشاد فرموده اند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و نیز در اینجا شبهه دیگر وارد
میشود که بزبان خواستن مطلب از حضرت حق تعالی از دو وجه خالی نباشد یا درخواست کسی را که از ان مطلب مقدر شده باشد یا بر آنکه مقدر نشده است
بر تقدیر اول … و این هر دو جهت در حکیم مطلق و جواد بر حق متصور نمیتواند شد پس فائده این درخواست و این دعا چه باشد علی الخصوص که دعا منافی رضا بقضا
است گوئیم گاهی حکمت حکیم تقاضا میکند که مطلب طالب را بدون تضرع و زاری باو ندهد تا نفس او منکسر گردد و تکبر او پست شود پس شاید
تذلل با کار افتد و … که در حکمت او تعالی امری است مقصود شعر تا نگرید طفل کی جوشد لبن * تا نگرید ابر کی خندد چمن * و دعا منافی
رضا بقضا نیست چه جایز است که رضای الهی در همین باشد که بنده تذلل و زاری نماید و عطا بعد از طلب او واقع شود حالا باید فهمید که سوال

هدایت زاید بر استعانت متفرع ساخته اند زیرا که هدایت نوعی از استعانت ست خاص که بر عام تفریع هویدا است و بر عبادت نیز بواسطه استعانت متفرع ست زیرا که عبادت چون بمجاهده بکمال پذیرد مفید هدایت خصوصی میگردد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مجاهده محتاج باستعانت است ملحوظ شده اند تفریع هدایت بر مالک یوم الدین نیز ظاهر گشت زیرا که کمال نفع هدایت در آن روز ظاهر خواهد شد بواسطه حاجت کامله الی الامانت او تعالی بصیر بحسب نیز تفریع این بر سه صفت رحمت عام و رحمت خاص بلکه برب العالمین که بهترین تربیت های او هدایت ست پر ظاهر است و آنچه متعلق به صراط الذین انعمت علیهم ست آن ست که حقیقت نعمت منفعتی ست که بوجه احسان بغیر رسانند و منظور منفعت خود در ان نباشد و لهذا منعم حقیقی غیر از او تعالی نیست زیرا که مخلوقات را در انعام منافع خود ملحوظ و منظور می باشد چنانچه گذشت و نیز نعمت الهی در حق کافر و فاسق حقیقة نعمت نیست زیرا که احسان باوی منظور نیست هر چند از جنس منافع بکافران و فاسقان عطا شده است بصورت نعمت و بمعنی مکافات است بلیه در رنگ آنجاست که زهر هلاهل در حلوا پیچیده دهند یا حلوای لذیذ بغیر مسموم شخصی فاسد المزاج بخشند تا در معده او تحلیل یا جلاء سمیه گشته حکم زهر پیدا کند یا شخصی را حلوای لذیذ بدهند و ان شخص از او بوقت یا بقدر نه از حد تشبیع تناول کند و موجب تخمه و علیضه گردد و لهذا در قرآن مجید میفرمایند و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و از ینجاست که نعمت الهی را در آیه دیگر خاص فرموده اند بچهار گروه که عبارت از انبیاء و صدیقان و شهدا و صالحان باشند لفظ انعمت علیهم هر چند نظر بظاهر شمولی دارد لکن در حقیقت مخصوص باهمین چهار گروه است و و در اینجا گفته اند که حقتعالی صراط الذین انعمت علیهم فرموده و صراط من انعمت علیهم نفرمود برای آنکه لفظ من گاهی در لغت عرب نکره موصوفه میباشد پس علم باشخاص معروفین که بانعام الهی مذکور و مشهور شده اند حاصل نشد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محال ست و لفظ انعمت [illegible] و اسناد انعام بذات الهی نمود تا اشعار بکمال انعام باشد چه ذات الهی جهت کامل ست و آنچه از کامل آید کامل است و لفظ خطاب آورده اند تا بنده را بعد از حضور تعیینیه رجوع نشود که این حضور بعد از آنکه [illegible] نقصان از کمال است و علیهم را مقدم نفرموده اند زیرا که تخصیص مفاد میشد و تخصیص نا فهم طلب مثل آن انعام است پس تخصیص منافی غرض اوست و انعمت را بصیغه ماضی آوردند تا کسی را توهم نشود که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل شک ست و مفعول انعام را حذف کردند تا شامل انعام دنیوی و اخروی گردد و درینجا شبهه وارد میشود که صراط مستقیم راه واحد است و این چهار گروه مختلف الطریق اند پس راه واحد را این چهار گروه چه قسم میتوانند رفت و نیز هر نبی وضعی و شریعتی دیگر داشت و هر ولی اشغال و اذکار جداگانه در طریقت معمول داشته پس با وجود کثرت طرق که در قول مشهور الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق مذکور ست چه صراط مستقیم راست آید جواب این شبهه بمثلی خاطر نشان توان کرد و آن آن ست که طب یونان مثلا راه مستقیم علاج ست و از وقت بقراط و جالینوس تا عهد حلونیان محفوظ و مسلوک با وجود آنکه معالجات بقراط و جالینوس در زمان خود بوضع دیگر بود و معالجات حلونیان و حکیم علی گیلانی در وقت خود بوضع دیگر اکثر مفردات را استعمال میکردند و از تنقیه بفصد و اسهال کمال احتراز داشتند و اینها مرکبات را از معاجین و اشربه بکار میبرند و هر مرض اقدام بر تنقیه بفصد و اسهال مینمایند پس معلوم شد که این قسم اختلاف منافات و کثرتها منافی وحدت طریق نیست و نیز بعضی از اطباء یونانی واضع قواعد گذشته اند و بعضی مقلدان آن قواعد پس این اختلاف نیز موجب اختلاف راه نمی شود در رنگ آنکه یک قافله از شهری بشهری دیگر راه روانه میشود و بعضی از آن قافله تجار میباشند و بعضی حمالان و کرایه کش و بعضی بدرقه و پاسبان حال آنکه همه بیک راه میروند لیکن کارهای مختلفه بر حسب صفات و مناصب خود بعمل می آرند همچنین انبیاء هم درین راه رو بدرقه اند و صدیقان و شهیدان و صالحان مرتبه بمرتبه رفیق و دوست کش و باربردار [illegible] این همه مراتب وحدت طریق را منافی و مخالف نیست و اختلافی در شرائع انبیاء واقع ست در اصل دین نیست بلکه بسبب اختلاف استعدادات امم و اختلاف مصالح و اختلاف احکام متغایر در نظر عوام پیدا شده گمان مخالفت انداخته است و در حقیقت منظور همه انبیاء هم قدر مشترک ست غیر مختلف مثلا طبیبی اگر مریضی حار المزاج را در موسم تابستان در آب زن نشستن بفرماید و دوا بارده و واحد بمرطب [illegible]

و طبیبی دیگر برای تعجیل صحت بارد المزاج در موسم زمستان در حمام نشستن و ادویهٔ گرم خوردن و اغذیهٔ مخفف استعمال کردن فرماید هرگز باهم مخالف نیستند چه اگر طبیب اول بجای طبیب دوم یا دوم بجای اول میشد و مریض یکی نزد دیگری میرفت همان حکم بعینه میگرد و لهذا در حدیث شریف وارد است لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی و انچه متعلق بغیر المغضوب علیهم و لا الضالین است آن است که چون انعام الهی در دنیا و اخرت نصیب بنده شد پس احتمال غضب و گمراهی بمراحل از بنده دور افتاد حاجت احتراز از غضب و گمراهی چیست جواب این سابق گذشت که جماعه که خود را اصحاب نعمت یعنی انبیا و اولیا عموم نسبت میکنند و در ورطه غضب و گمراهی گرفتار اند و راه خود را راه انبیا و اولیا عموم میشمارند مبادا از راه منحرف براه مستقیم در اذهان عوام مشتبه گردد و در اتباع انبیا و اولیا عموم گمان برند و در غضب و ضلال افتند برای دفع این اشتباه این لفظ آورده اند و اکثر مفسران در تعین مغضوب علیه و ضال کلمات مختلف آورده اند برخی از آن مذکور میشود بیضاوی میگوید مغضوب علیه عاصیان اند و ضال جاهلان زیرا که تمام نعمت الهی در حق بنده آن است که او را معرفت حق و عمل نیک هر دو عنایت شود و کسی که ازین هر دو نصیب نشد نعمت تمام نشد پس اگر معرفت حق دارد و عمل خیر ندارد فاسق است و محل غضب و کسیکه معرفت حق ندارد گو عمل نیک میکند جاهل و گمراه است و سابق گذشت که مغضوب علیه دو فرقه اند کافر معاند که دیده و دانسته انکار مینماید و عاصی متمرد که دیده و دانسته ارتکاب گناه میکند و ضال نیز دو فرقه اند کافر کمی تقلید در کفر افتاده یا بسبب قصور نظر حقیقت دین باو واضح نشده و عاصی که اعتماد بر کرم و عفو الهی نموده ارتکاب یا بسبب قصور در تامل و طلب علم و سوال اهل ذکر تا در امر مکلف بها گمراهی دارد و بعضی گفته اند مغضوب علیه کافر است و ضال مبتدع و بعضی گفته اند مغضوب علیه کسی است که از وی بالیقین انتقام روز جزا خواهند گرفت و ضلال تمام است احتمال عفو هم دارد و در حدیث شریف صحیح از پسر حاتم طائی که عدی نام داشت و بصحبت پیغمبر علیه السلام رسیده بود مروی است که او از آن جناب علیه السلام معنی این دو لفظ پرسید فرمودند که مغضوب علیهم یهودیان هستند و ضالین نصارای و تصدیق این در قرآن مجید واقع است در حق یهود و باؤ بغضب من الله و در حق نصاری و ضلوا عن سواء السبیل و بعضی گفته اند هر که در اعتقاد خلق نیک و عمل صالح بطرف تفریط افتاد انچه باید کم داشته مغضوب علیه است و هر که بافراط رفت گمراه و در اینجا باید دانست که بظاهر حاجت این لفظ نمی نماید اگر چنین میفرمودند که اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم غیر النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین کافی و شافی میبود و ذکر ضلال و غضب چندان در کار نبود لیکن دو جناح دارد که بقوت آن دو جناح مومن را سیر و سلوک این راه میسر میشود و آن دو جناح عبادت از خوف و رجا اند و هر دو میباید که باعتدال باشند و لهذا در قرآن مجید جابجا وعده را با وعید مقرون ساخته اند و بتصریح ارشاد فرمودند که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و در حدیث شریف وارد است که لو وزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا پس چون ذکر انعام دلالت بر رجا نمود لازم آمد که ذکر غضب و ضلال نیز فرمایند تا دلالت بر خوف کند و هر دو رکن ایمان برابر آید و نیز باید دانست که غضب را نسبت بذات حق نفرمودند و همچنین گمراهی بخلاف انعام زیرا که انعام محض تفضل است بی سابقه استحقاق و غضب بسبب شوم اعمال بندگان و گمراهی بسبب قصور ادراک ایشان است پس گویا حق تعالی فاعل حقیقی نیست مگر انعام را و غضب و ضلال بشرکت بندگان و استحقاق اینها از وی صدور می پذیرد و در اینجا غیر الذین غضب علیهم نفرمودند تا اخراج خاص از اشخاص معلومین که بغضب و ضلال شهرت گرفته اند نشود و نیز منعم علیه را مقابلی آورده اند که مغضوب علیه است و ضالین که در مقابل مهتدین است مناسب مقابله مقابله منعم علیهم نمینماید لیکن چون منعم علیهم بالیقین مهتدین بلکه راه دین اند چه راه انها را طلب میکند و هدایت بآن راه میخواهند ناچار ضالین نیز در مقابله منعم علیهم افتاده نیز باید دانست که تقدیم مغضوب علیهم بر ضالین اشعار میدارد با آنکه حالت انها تباه تر و در آخرت انها رسواتر اند از نسبت ضالین پس در تکبیرات رحجان جانب مغضوب علیهم در بدترین رعایت باید نمود تا خلاف نظم قرآنی لازم نیاید و از قسم دوم یعنی انچه متعلق به تفسیر تمام سوره است نیست خصوصی آن است که این سوره را در نماز واجب القراءت گردانیده اند و اعمال مخصوصه در نماز هفت رکن است و آیات این سوره نیز هفت ارکان سبعه نماز قیام و رکوع و قومه و سجده اولی و جلسه بین السجدتین و سجده ثانیه

و قعده ست و این اعمال سبعه مثل هفت اندام جسم انسانی جسد بی روح ست و این کلمات بمنزله روح است و چون روح بجسد متصل شود
حیات و زندگی حاصل آید پس بسم الله الرحمن الرحیم را مقابل قیام تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چیز بظهور اسم الهی ست از آن
چیز و نیز بسم الله برای ابتدای هر کاری مقرر ست و قیام ابتدای اعمال نماز ست و الحمد لله رب العالمین مقابل رکوع ست زیرا که در حمد
باین صیغه هم نظر بحق است و هم نظر بخلق و هم ملاحظه منعم است و هم ملاحظه نعمت پس حالتی ست متوسط بین الفنا و الاستغراق چنانچه
رکوع نیز حالتی ست متوسط درمیان قیام و سجود یا آن ست که چون در حمد نعمت های بیشمار او تعالی را ملاحظه کرد پشت این از
گرانباری دوتو شد و منحنی گشت و صورت رکوع بهم رسید و الرحمن الرحیم مناسب قومه ست زیرا که هر بنده که حالت علو خود را برای
خدا بحالت پستی بدل کند رحمت او تعالی بطریق الزام او را بحالت اصلی علو خود باز گرداند که من تواضع لله رفعه الله و مالک
یوم الدین مناسب سجده اولی ست زیرا که دلالت میکند بر تجلی قهری جلالی که موجب خوف شدید و مثمر نهایت تذلل و خضوع است
و خاک شدن و سر را بر خاک مالیدن از آثار آن ست و نیز ابتدای یوم الدین بعد از موت ست و موت رجوع بنیه انسانی بسوی
اصل خود ست که خاک ست و ایاک نعبد و ایاک نستعین مناسب قعده بین السجدتین ست زیرا که ایاک نعبد بیان فراغت از سجده اولی
ست که غایت تذلل در آن واقع شده و ایاک نستعین طلب مدد برای سجده دوم ست و لفظ اهدنا الصراط المستقیم سوال مطلب هم است
این مناسب سجده دوم ست که محل اجابت ست و صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گویا قال آن ست
حصول مطلب و وصول انعام آلهی پس مناسب قعده ست زیرا که عادت مستمره ملوک و سلاطین بر آن جاری ست که چون بندگان
ایشان بغایت تواضع از ادای مجرا و تسلیمات فارغ شوند حکم بنشستن ایشان نمایند و اکرام و انعام بر آنها فائز شود و نشستن بحضور خداوند
خود کمال مرتبه انعام ست و لهذا بعد از حصول این مرتبه بجاست که مشتمل بر شکر و ثنای منعم حقیقی و درود و سلام بر وکیلان این طریق
و رفیقان این راه ست مقرر شده و بعضی چنین گفته اند که لفظ بسم الله مناسب طهارت ست زیرا که نور اسم آلهی ظلمت حدث را
رفع میکند و لفظ رحمن که در بسم الله ست مناسب استقبال قبله ست زیرا که رحمت ایجاد حاصل آن توجه حق بسوی اشیا و متوجه
گردانیدن اشیا بسوی حق ست و در استقبال نیز توجه بدن بسوی مبدا ترابی آن که از کعبه ست و جهت تراب غالب ترین عناصر در بدن
ست و تراب همه از لفظ کعبه منبسط گردیده ست چنانچه در اخبار مذکور ست و این حالت موجب توجه بمبدا خود میگردد که بعد از بنای
کعبه در آن بقعه مبارک متجلی ست پس ایراد دو لفظ یعنی رحمن و رحیم اشاره باستقبال بدنی و توجه روحانی ست و حمد مناسب تحریمه ست زیرا که
اشعار میکند بقیام استحقاق معنی که جمیع محامد خلق راجع بحق گردید و رب العالمین مناسب رکوع ست زیرا که شامل ست تربیت همه
اشیا چنانچه رکوع شامل ست معنی قیام و قعود را و ذکر رحمن و رحیم مناسب اعتدال ست چه بعد از فنا بقا لازم ست و آنها
و مالک یوم الدین مناسب سجده ست زیرا که همه خلق در آن روز در غایت تذلل باشند و ایاک نعبد مناسب جلسه بین السجدتین ست
زیرا که بسجود کمال التقرب حاصل گشت و بقرب حضور مستحق جلوس ست و ایاک نستعین مناسب سجده ثانیه ست زیرا که استعانت موجب
مزید تذلل ست که از تکرار سجود لازم می آید و اهدنا الصراط المستقیم مقابل قعده تشهد زیرا که اشعار میکند باکرام صاحب اعانت و صراط
الذین انعمت علیهم تا آخر مناسب قرائت تشهد و درود و دعاست چنانچه پوشیده نیست و در اینجا شبهه بخاطر عوام خطور میکند
که از ارکان نماز سجده را چرا مکرر فرموده اند جواب الش آن است که سجده اولی مناسب ازل ست و سجده دوم مناسب ابد و جلسه که
بینهما ست صورت دنیا ست پس بازلیت او تعالی پی برده میشود باینکه لا اول له پس نظر باین صفت سلبی سجده ی باید کرد و بابدیت او
پی برده میشود باینکه لا آخر له پس نظر باین صفت سجده دیگر میباید و نیز سجده اولی اشاره بفنای دنیا در آخرت ست و سجده ثانیه
اشارت بفنای آخرت در جلال آلهی و نیز سجده اولی اشارت بفنای کل مخلوقات ست فی حد ذاتها و سجده دوم اشاره به بقای
همه کائنات ست به بقای او تعالی و نیز سجده اولی انقیاد عالم شهادت ست زیر حکم قدرت و سجده دوم انقیاد عالم ارواح ست در ملاحظه

هیئت غرت و نیز سجده اولی شکر است بر نعمت معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه سجده خوف است از تقصیر در ادای حقوق کبریائی
و نیز مشهور است که نماز شته از نماز استاده بنصف اجر دارد پس سجده چون در حالت جلوس ادا میشود تو اضع دو سجده برابر تواضع
یک رکوع شد و نیز در هر باب دو شاهد معتبر در کار است و روز قیامت این دو سجده دو شاهد عادل اند برای بندگی بنده و نیز ابتدای
از وحدت بکثرت است و از فردیت بزوجیت پس مناسب انبساط وجود همین است که دو سجده مقرر شود و نیز راستی قامت صفت
انسان است و پشت خم ماندن صفت چارپایان و سر بر زمین ماندن صفت حشرات و هوام است پس در رکوع هضم نفس در یک مرتبه
و در سجود بدو مرتبه لاجرم سجود را مکرر کرده اند تا هضم نفس بیشتر حاصل شود فائده دیگر در سوره فاتحه ده چیز است پنج چیز از صفات
ربوبیت الله رب رحمن رحیم مالک و پنج چیز از صفات عبودیت عبادت استعانت طلب هدایت استقامت طلب نعمت و
پناه از غضب عبادت به الله تعلق دارد و استعانت به رب و طلب هدایت به رحمن و طلب استقامت به رحیم و طلب نعمت و پناه از غضب
بمالک و نیز آدمی مرکب از پنج چیز است بدن و نفس شیطانی و نفس سبعی و نفس بهیمی و جوهر ملکی که عقل است پس اطمینان جوهر ملکی بتجلی
اسم الله است الا بذکر الله تطمئن القلوب و نرمی و انقیاد نفس شیطانی بتجلی اسم رب است رب انی اعوذ بک من همزات الشیاطین
و اصلاح نفس سبعی بتجلی اسم رحمن است الملک یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس بهیمی بتجلی اسم رحیم است و من رحمته جعل لکم اللیل
و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و ازاله غلظت و کثافت بدن بتجلی صفت مالکیت است لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و چون بسبب این تجلیات آدمی بجمیع اجزائه صالح و مهذب شد رجوع تهری بمطلب خود نمود و برای طاعت بدن ایاک نعبد گفت
و برای اطاعت نفس بهیمی تا ترک لذات و ارتکاب منکرات آسان گردد ایاک نستعین آورد و برای خلاصی از استیلای نفس سبعی اهدنا
گفت و برای دفع مکاید نفس شیطانی طلب استعانت نمود و برای اصلاح جوهر ملکی مرافقت ارواح مقدسه درخواست نمود از ارواح
بغیر المغضوب علیهم و لا الضالین دوری خواست و نیز چون بنده در مقام مناجات استاد و صفات کمال ذات باری تعالی را از الحمد لله
گرفته تا مالک یوم الدین ملاحظه نمود بی اختیار او را شوق سیر الی الله دامنگیر آمد ناچار قصد این سفر مصمم گردد و در هر سفر زادی می‌باید
زاد این سفر عبادت است ایاک نعبد گفت و چون دانست که سفر بغایت طویل و زاد بغایت قلیل است و نیز قوت لقطع این مسافت فانیکند
مرکبی می‌باید لاجرم ایاک نستعین آورد تا برکت در زاد و مرکب برای قطع مسافت از انجناب ادا شود از حضرت ابراهیم ادهم رضی منقول است
که ایشان بی مرکب در راه حج میرفتند اعرابی با ایشان گفت که ای شیخ ترا چه حال است که این سفر طویل را بی مرکب قاصد شده ایشان فرمودند که نزد
من سواریهای بسیار است اگر بلیه بیاید بر مرکب صبر دارم و اگر نعمتی برسد بر مرکب شکر و اگر قضای مقدر شود بر سواری رضا سوار میشوم و اگر نفس خلل اندازد
شود بر سواری قناعت و زهد سوار میشود و اگر شیطان وسوسه کند بید رفقه ذکر در پناه میشوم اعرابی گفت ترا این سفر مبارک است و در حقیقت
تو سواری و من پیاده و چون بنده از تحصیل توشه و سواری خاطر خود جمع ساخت راههای مختلف در نظر او نمودار شد ناچار طلب راه مستقیم کرد و
چون راه مستقیم ظاهر شد در آن راه دلیلی و رفیقی میبایست نبی را دلیل خود ساخت و اولیا را رفیقان خود گردانید و از حجابها و خارها و سنگها که
در آن راه در پیش می آید بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین از آن اجتناب کرد باید دانست که این سوره را نامهای بسیار آمده از آن
از آن جمله را با شرح وجه تسمیه آورده شود تا فوائدی که در تمام این سوره ودیعت نهاده اند منکشف گردد از آنجمله است فاتحة الکتاب و وجه تسمیه باین نام آنست که
کتاب الهی را بدین سوره فتح میکنند و شروع مینمایند در نوشتن و خواندن نماز بلکه تسمیه و حمد این سوره مبدا هر کتاب است و وجود هر چیز بظهور اسم الهی آن چیز است و بقا آن چیز برحمت
او تعالی است و از انجاست که این سوره را بفاتحه نیز مسمی کرده اند زیرا که فتح میکند فضائل علوم را پس بسم الله اشاره بذات و اسمای الهی است که از هزاران متجاوز است و تمام دین
و شریعت برای معرفت او و عبادت اوست و لفظ الرحمن الرحیم عبارت است بظهور ذات او تعالی بوجود و صفات کمال در عالم و منتهای
نشو و نمو انست این سر است و حرف با که برای الصاق است اشاره میکند بتخلق و تحقق باسما و صفات الهی که غایت کمال نوع انسانی است
حمد اشاره بشکر نعمتهایی که بتمام عالم پراگنده و منتشر اند و جمله آن بدن انسانی خاص موافق آنچه متبحرین اطبا ذکر کرده اند هم از نعمت و تقدیر

بلکه بجمیع نعمتهای او تعالی قیاس کنیم از نسبت قطره بدریای ذخار کمتر می آید و در ضمن این معرفت نفس حاصل میشود که بسبب آن معرفت کل خلائق میسر
میگردد و رب العالمین اشارت است باقسام موجودات از ارواح و اجسام شهادی و مثالی و اعراض و الرحمن الرحیم اشاره است بجمیع خیرات وجود و
تخلیص از جمیع آفات و این مبحث از اعظم مقاصد علوم است و مالک یوم الدین اشاره بمعاد و لقای نفوس بعد مفارقت ابدان و سعادت بعضے و شقاوت
بعضے و تخریب عالم اعلی و عالم اسفل و نفخ در صور و کیفیت احیا بعد الموت و وقوف در عرصات و حساب و میزان و درجات جنت و درکات نار و مراتب شفاعت
انبیا علیهم و علما و شهدا و این مطلب از اجل مطالب علم اعتقاد است و ایاک نعبد اشارت است بانواع عبادت قلبی و قالبی که در کتب فقه و سلوک و رسائل اوراد و
اشغال هر طریقه شمه از ان سمت بیان گرفته و ایاک نستعین اشارت است بانواع حرفتها و صناعتها که در عالم رائج و معمول است زیرا که جمیع حرفتهای بنی آدم
صناعتهای ایشان استعانت مخلوقات او تعالی است مثلاً صنعت فلاحت و زراعت استعانت است بقضای صعوبت و توجیه تخم و مقتضای کیفیت زمین و آب
هوا و آفتاب و ماهتاب و اسپ و گاو و جرم و غیر ذلک که همه مخلوقات الهی اند و علی هذا القیاس جمیع حرفتها و صناعتها باید فهمید و لهذا گفته اند که صناعات
بنی آدم راجع بسه چیز است استنتاج و استخدام و نقل و حکایت استنتاج آنست که چیزی را با چیزی جمع کنند تا چیز ثالث حاصل گردد مثل زراعت و درخت کاری
جمع کردن تخم و زمین پیدا میشود یا مثل نسل و شیر و حیوانات و روغن که از جمع کردن نر حیوان با ماده آن حاصل میشود یا فواید تعلیل در حیوانات و پیوند و تلقیح در
اشجار و نباتات و صنع صغری کبری و تصفیه شرطیه و بستن نتیجه از قیاسات و استخدام آن است که قوت و منفعت چیزی را بکار خود صرف کرده شود مثل سواری
بر جانوران و مدد گرفتن از غلامان و کنیزکان و سایبان و خیاطان و دیگر اجرای خاص و مشترک و نقل و حکایت آن است که بتوسط بعضے مخلوقات در بعض مخلوقات
دیگر هیئتی و شکلی و کیفیتی حادث کنند که نقالی چیزی مرغوب باشد مثلاً چون خواهند زر و سیم را در پوشیدن استعمال کنند اول آنها را باستعانت مصالح و تسلیط آتش
آب کرده بر ریسمان و پنبه و ابریشم ملمع میسازند تا درخشندگی و تابش و صفائی زر و سیم در پنبه پیدا شود و پنبه حکایت زر و سیم نماید مثل کناری و طاش و بادله و علی هذا القیاس
در حکایت اصوات طیور و نغمات اوتار و رود و روائح گلها و در ریاحین و رنگهای طبعی اوراد و ازهار تامل باید کرد که علم موسیقی و عطاری و صناعی از ان پیدا شده و
اهدنا الصراط المستقیم اشارت است بدو طریق تحصیل علوم و معارف که استدلال و تصفیه است و اول را طریق مشائین و دوم را طریق اشراقین نامند و صراط
الذین انعمت علیهم اشارت بمباحث نبوت و ولایت و اعتقادات صحیحه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه و تواریخ انبیا و تذکره های اولیا و مقامات و ملفوظات ایشان
و غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اشاره است بفرقهای کفار و مبتدعان و مقالات اهل عالم و کتب است از اعمال فاسده و اخلاق ردیه و اعتقادات باطله
که در اقالیم مختلفه و در ادیان بعیده پراگنده و منتشر بوده است و از انجمله است سوره الحمد زیرا که ابتدای این سوره بلفظ حمد است و حمد این سوره مشتمل است
بر جمیع معانی قرآن چنانچه ان شاء الله تعالی در مقام خود بیان کرده شود و از انجمله است سوره الشکر زیرا که حمد آساس شکر است و در این سوره وجوه شکر
فرموده اند و آن وجه است محبت دل و ثنای زبان و خدمت با عضا چنانچه تفصیل این همه گذشت و از انجمله است سوره الکنز زیرا که حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده اند که نزلت سوره الفاتحه من کنز تحت العرش یعنی از اسرار معارف که شامل اند معرفت ذات و اسما و افعال
و معاد و صراط مستقیم و غیر او علم مخاصمه و علم احکام را لیس الله اسمی است جامع ذات و اسما و بحرف با الصاق اشاره بان فرموده اند که وجود ذات
اشیا و قایم بذات و اسمای او تعالی است چنانچه قیام جسد بروح است و همین است سر وجود اشیا را ما بطریق ایجاب نیست بلکه مقتضای رحمت او
که افاضه وجود و کمالات ذاتیه مے فرماید پس در لفظ رحمن و رحیم معرفت افعال نیز هویدا گشت که افعال او مبنی بر کمال ذاتی او است که مقتضی حمد است
چه از شأن کامل آن است که تکمیل غیر کند نه اشتغال نفس خود زیرا که او رب همه است پس افاضه کمالات کل مخلوقات از وست و اگر تحصیل کمالی نماید
افاضه مقرر موده اند طالب عوض میشد و بلام استغراق لام اختصاص بیان فرموده اند که حمد او تعالی مختص است زیرا که هر چیز که در عالم بوجهی استحقاق
حمد دارد و همه با فاضه اوست پس او تعالی بالاوله و آن حمد محمود باشد و لهذا گفته اند ثبت حمد را با نو نسبتی ست درست هر نور که رفت بر
تست باز اشاره مے فرمایند بسبب حمد زیرا که او تعالی تربیت مے فرماید کل عوالم را و تربیت حکمت که اول هر چیز را چنانچه باید
پیدا کرد با آنچه در بقای خود بان محتاج است باو بخشید سوای کمالات غیر متناهی که [illegible] اشاره فرموده اند بمالک
یوم الدین و بالحاظ مالکیت نیز اشاره فرموده اند با صناف مالکیت بسوی زمانے که محیط بندگان است یعنی یوم الدین و سر معاد را نیز اشاره

فرمودند که مقتضای رحمت ست زیرا که بر مظلوم رحمت تام نمی شود بدون انتقام گرفتن برای او از ظالم و رحمت بر عبادت عابدان تمام
نگرد بخشیدن ملک اند بر یک کلمه و بر یک عملی باز اشاره بصراط مستقیم فرمودند و آن دو رکن دارد تخلیه بعبادت و تزکیه باستعانت بر صراط مستقیم
نیز بیان فرمودند که حاصل آن شکر ست که از لفظ حمد مفهوم شد صبر از لفظ عبادت ظاهر گشت باز اشعار فرمودند به لب لباب عبادت که دعا ست
زیرا که متضمن ست تضرع و زاری را که اظهار نسبت امکان و افتقار است و آن مرجع عبودیت است و اشاره فرمودند بجزا اندکر انعام
و غضب و سر جزا نیز بیان فرمودند که از عبادت و استعانت پیدا میشود زیرا که حق ربوبیت عبادت ست و حق عبودیت اطاعت و چون هر دو حق
جمع شد لابد حصول جزا برای سالک طریق هدایت یا ضلال ضروری آمد و بعلم محاجه ارشاد فرمودند بآنکه او تعالی الوهیت و ربوبیت و رحمت و ملکیت
بلا واسطه همه بهره دار از افراد عالم دارد پس حاجت توسیط وسائط جلیت و شرک در این امور اعتقاد کردن برای چه و نیز چون همه مربوب و محکوم
و مملوک او شدند نسبت عابد با معبود لازم آمد و وجه غایت تذلل در یک طرف و غایت تعظیم در طرف دیگر نمایند و بعلم احکام اشاره بعبادت و
استعانت نمودند که مجامع عبادات و معاملات ست و از انجمله ست سورة المناجات زیرا که مصلی مناجات می کند باین سوره با پروردگار خود
او تعالی را و در نجات میدهد از شدائد دنیا و آخرت و از انجمله ست سورة التفویض زیرا که در وی استعانت را بحضرت حق خاص نموده
و از انجمله ست سورة الوافیه زیرا که مضمون آن وفا می کند معراج صلوة چه با بسم الله اشاره ست بظهور موجودات از وی پس او ظاهر
اشیا ست لیکن بسبب غایت ظهور مخفی ست تا آنکه رحمت او عام شد با فاضه وجود و سائر کمالات تا آنکه مستحق جمیع محامد گشت و تربیت وجود
هر چیز را اولا به بخشش وجود و ثانیا بخشش ... مالکیت و این کمالات بمقتضای ذوات اشیا شود زیرا که روز قیامت بسبب قهر
او تعالی همه کمالات از ذوات منفک خواهند گردید ... عوض آن کمالات اهل عبادت و استعانت را کمالات دیگر عطا خواهد شد پس طریق طلب
آن کمالات آن ست که هدایت و استقامت و انعام از وی خواهند و نقصان مرجوع الی النقصان ... ازان بپرهیز
کنند و از انجمله ست سورة الشفاء و الشافیه زیرا که در حدیث شریف وارد ست فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و وجهش آن ست که ...
ظلمی را که منشا اسباب مرض است دور میکند و رحمن ... او تعالی منافی آفت ست که از مرض متوقع میباشد و حمد او تعالی جالب نعمت ست
بمقتضای لئن شکرتم لازیدنکم ... که در حالت مرض در کار ست شفا و نعمت ... و ربوبیت مقتضی فیضان آثار تربیت ست که سبب آن شفا کامل میشود ...
کمال فعال خود را میخواهد ... و مالک یوم ... اسباب ... طلب ...
مرض رغبت میکند و با استقامت استقامت احوال بدن که مطلوب روح صحت وجود است ... و بانعام اشاره میکند که ...
... که تابع استقامت ... مغضوب و ضالین ... اسباب مرض احتراز میکند و از انجمله ست سورة الرقیه
زیرا که صحابی بر مصروعی گذشته بود و این سوره را برو خوانده دم کرد و آن مصروع شفا یافت وجه مناسب گذشته و از انجمله ست اساس
زیرا که ... از ابن عباس ... نقل کرده ست که اساس کتابهای آسمانی قرآن است و اساس قرآن فاتحة الکتاب است پس هرگاه مریض شوی
بیابد که باساس قرآن التجا بری و شفا حاصل کنی و نیز این سوره رکن نماز ست و نماز اساس جمیع طاعات لانها تنهی عن الفحشاء و ...
و نیز نماز بمقام مناجات و مشاهده میرساند که اساس جمیع کمالات ست و نیز در این سوره معاد را بمبدا ربط داده اند ...
و هر مرتبه اساس مرتبه دیگر ست مثلا انعام و غضب مرتب بر هدایت و استقامت ... و هدایت موقوف
بر استقامت ست و عبادت و عبادت موقوف بر شناختن افعال او تعالی ست در دنیا و آخرت که رحمن و رحیم
مالک یوم الدین از آن افعال اشعار میکند و افعال الهی آثار اسما و صفات او تعالی ست که حمد برانها مترتب است
و از انجمله ست سورة الصلوة زیرا که در نماز خواندن این سوره ضرور ست ابو هریره رضی الله عنه
از آن حضرت صلعم روایت میکند و آن حضرت از حضرت ربوبیت حکایت میفرمایند
که نماز را در میان خود و در میان بنده خود قسمت کرده ام ... برابر چون بنده میگوید بسم الله الرحمن

الرحیم حق تعالی بحضور ملائکه میفرماید من مرا یاد کرد یعنی ذکری که جامع ذات و اسما و صفات و افعال من است از وی بظهور آمد و چون بنده
میگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که بنده من مرا ستایشی کرد یعنی ستایش آورد که جامع جمیع ستایشهاست و چون بنده
میگوید الرحمن الرحیم حقتعالی میفرماید که به بزرگی و تعظیم یاد کرد مرا بنده من چه هر چیز را بمن نسبت کرده و انسبت که ایجاد هر چیز از من موافق حکمت
و منفعت است و چون بنده میگوید مالک یوم الدین حق تعالی میفرماید خاص کرد بنده من مرا به بزرگی زیرا که روزی را یاد کرد که دران روز دیگری
را ملک و ملک اصلا نیست و چون بنده میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حقتعالی میفرماید که مضمون این آیت مشترک است در میان من و در میان
بنده من چه عبادت من حق است که مقتضای ربوبیت است و اعانت حق بنده است که از لوازم عبودیت است پس بلفظ ایاک نعبد حق مرا
ادا کرد و بلفظ ایاک نستعین حق خود در خواست و چون بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حقتعالی میفرماید که این همه برای بنده
من است و بنده را سوال او دادم یعنی طلب هدایت و استقامت و انعام و رهائی از غضب و ضلال این همه منافع بنده اند و بنده بطریق ندا
که روح عبودیت است آنرا اقتضا میکند پس حق ربوبیت مقتضی آنست که او را باین مطالب رساند و از انجمله است سبع المثانی یعنی هفت
آیتی که تکرار کرده میشود در هر نماز و آن هفت آیت این است بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح باب ذکر است و الحمد لله رب العالمین که مفتاح باب شکر است
الرحمن الرحیم که مفتاح باب رجاء است مالک یوم الدین که مفتاح باب خوف و بیم است ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفتاح باب اخلاص است که بهمین فتح کرده میشود از معبود و معبود
اهدنا الصراط المستقیم مفتاح باب دعا و تضرع است و صراط الذین انعمت علیهم تا آخر سوره مفتاح باب اولویت است و اقتدا بارواح
طیبه و استنزال برکات و انوار انهاست که بسبب آن سالک را از رجوع و نزع امر حاصل میگردد و بحکم فرقانی که اذا قرأت القرآن فاستعذ
بالله من الشیطان الرجیم چون کلمه مشتمل بر ذکر اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است با این هفت ضم کرده شود هشت مقالید روحانیه برای
هشت باب بهشت بدست آید و از انجمله است قرآن عظیم زیرا که این از جمیع سور اعظم و افضل است در ثواب و از انجمله است سوره تعلیم
المسئله زیرا که آداب سوال از پروردگار درین سوره بندگان را تعلیم شده است که اول ثنا بعد از ان اخلاص بعد از ان دعا نمایند و
از انجمله است کافیه زیرا که در حدیث شریف است که این سوره از غیر آن کفایت میکند و هیچ سوره دیگر ازین کفایت نمی کند و از انجمله است
ام الکتاب و ام القرآن زیرا که این سوره بر هر سه علم که موجب کمال علمی و عملی بنده البته مشتمل است و آن سه علم علم شریعت است
لسر انقیادات شرعیه و علم طریقت است یعنی شناختن معاملات قلوب و علم حقیقت است یعنی دریافت مشاهدات ارواح اما علم شریعت پس
دو قسم دارد اول اصول عقاید دوم فروع احکام از علم اصول درین سوره اول معرفت ذات ست با آنکه چیزی است که موجودات
همه بآن چیز قائم اند و تمام ایجاد و ابقا را بازمعرفت وجود آن ذات مقدس است باین دلیل که از رحمت خود احد الطرفین ممکن را ترجیح
داده است پس لابد موجود باشد باز معرفت صفات او تعالی است با آنکه آن صفات همه کمالات اند که موجب حمد کمال اند و دلیل آن پرورش
است زیرا که پرورش بدون حیات و علم و اراده و قدرت متصور نیست و نیز دلیل آن رحمت زیرا که حقیقت رحمت بخشیدن انچه
در کار است و این بخشیدن بدون دانستن احوال مطلوبین بتفصیل و دانستن انچه لائق هر یک است استغنا و قدرت بر رسانیدن هر چیز
و ربط عوالم شتی با یکدیگر و سریان تدبیر واحد در جمیع کثرات ممکن نیست و نیز دلیل آن خبر است زیرا که جزا خیر شنیدن و دیدن اقوال مکلفین
و افعال انها و بغیر کلام که بآن تکلیف دهند ممکن نیست باز معرفت اسمای او تعالی است با آنکه حقایق اسما وسائط قریبه اند در میان او و
در میان خلق او و بآن حقائق می بینند و میشنوند و مهربان میشوند و تفضیل میدهد بعض را بر بعضی باز معرفت توحید است باین دلیل که او
رب کل واحد است و هر چه سوای او است مربوب اوست پس در مرتبه و منصب با او شریک نمیتواند شد و با وجود احتیاج بدیگری
باقی نمی ماند پس اگر اله دیگر فرض کنیم لغو باشد و لغو قابل الوهیت نیست باز معرفت استحقاق او برای عبادت است باین دلیل که هر
چیز در هر حالت و هر حاجت رجوع باو است و احتیاج بجناب او در حالت ابتدا بربوبیت او و در حالت وسطی برحمانیت و رحیمیت
او و در حالت انتها بمالکیت او روز جزا و چون او است که درین حالت در نتایج اعمال انعام و تفضل میفرماید پس مستحق عبادت هم او است

از معرفت نبوت و ولایت و مراتب ایمان در صراط المستقیم و صراط الذین انعمت علیهم مذکور است و معرفت کفر و بدعت و شرک
در غضب و ضلال منظور و معرفت سعادت و شقاوت از این دو معرفت حاصل میشود و معرفت فضل و عدل با این دو صفت که
الرحمن الرحیم و مالک یوم الدین معرفت حکمت او تعالی از اینجا یافته میشود که از عبادت استعانت روی میدهد و از استعانت
انعام و بر شقاوت و ضلالت غضب مترتب میسازد و معرفت قضا و قدر از ذکر عبادت و استعانت حاصل میگردد زیراکه اگر
خلاف تکلیف مقدر نمی فرمود استعانت را وجهی نمی شد و معرفت مبدا از بسم الله است تا مالک یوم الدین معرفت معاد از مالک
یوم الدین تا ذکر انعام و غضب و از علم فروع معرفت عبادات به نعبد و معرفت معاملات و مناکحات و حکومات به نستعین زیراکه
سوای معارض عقل در معاملات میشود و بعض واجب و مندوب و مباح و صحیح را بهدایت توان دانست و حرام و مکروه و فاسد را
و ضلال توان شناخت و ماخذ معاملات و عبادات که امر و نهی است از ذکر عبادت و غضب معلوم میشود و ثمره امر و نهی
وعده و وعید است با انعام و غضب منکشف میگردد و علم طریقت که معرفت کمال قوت نظریه و عملیه است بصراط المستقیم ادا
کرده شد و نقصان این هر دو قوت بغضب و ضلال ذکر کرده آمد و در طریقت آنچه رعایت او واجب است در ابتدای سلوک
عبادت مسمی است و در وسط سلوک باستعانت ملقب است و در نهایت آن باستقامت نامزد است و معرفت اوصاف نفس از
از ذکر غضب و ضلال معلوم توان کرد که حقیقت آن انحراف از جاده استقامت است و معرفت اوصاف قلب باستقامت
و هدایت توان شناخت و معرفت تجلیه بعبادت و استعانت و تجلیه بهدایت و استقامت و در تجلیه لابد است از خلوص عن الشهوة
و آن را تعبیر فرموده اند بعبادت که ضد شهوت است و نیز لابد است از خلوص از غضب و با آن بذکر رحمت الهی اشاره فرموده اند
زیراکه هرکه امید وار رحمت الهی باشد او را غضب بر مرحوم الهی هیچ قسم روا بود در حدیث شریف وارد است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و پرهیز از هوا باستقامت بیان فرموده اند زیراکه هوا انحراف از جاده استقامت میشود و از
از فروع شهوت و غضب و هوا چند چیز است اول حسد و خلاصی از آن به الحمد لله رب العالمین است زیراکه دلالت میکند که
راضی و خشنود شد بعطایای الهی در حق کافه خلایق او و حسد ضد این خوشنودی است و دوم بخل است و طریق خلاصی از آن ملاحظه
... رب العالمین است زیراکه هر نعمت چون پیدا کرده خداست پس بخل با آنچه مالک این کس نباشد چه معنی دارد و سیوم عجب است
و طریق خلاصی از ... مضمون ایاک نعبد است و چهارم کبر است و طریق خلاصی از آن مضمون ایاک نستعین است و پنجم کفر و بد
ست و طریق خلاصی از این ... از غضب و ضلال است و نیز در تجلیه از توسط در اخلاق ضرور است مثل تعفف و سخا
و سخاوت و در اعتقادات نیز که مائل با افراط و تفریط نشود و در اعمال نیز که از حد رهبانیت محفوظ و از مرتبه اهمال و تقصیر تجاوز کند
و باین توسط اشاره واقع شده است بصراط المستقیم و نیز در تجلیه لابد است از زهد و محبت و شوق و این همه را اهدا فرموده اند زیراکه
چون همه نعمتها از او دید اسباب در نظرش ساقط گشت و زهد در اسباب حاصل آمد و محبت و شوق به منعم جبلی هر انسان بلکه هر
حیوان است و نیز در تجلیه لابد است از اظهار احتیاج و آن باستعانت ... و اذلال و آن بعبادت مفهوم گشته و از معرفت عبودیت
ربوبیت و ذلت بشریت و این مفهوم از مجموع رب العالمین و ایاک نعبد ظاهر است و نیز در تجلیه از معرفت ناچاری است و معرفت را
فرموده اند بیا می الصاق یعنی اتصال روحانی که بنده را با خالق خود حاصل است اتصال بی تکیف بی قیاس ... رب
الناس را با جان ناس + و از مقام ذکر بیاد کردن اسمای خمسه در این سوره نشان داده اند و از مقام شکر بحمد و از مقام رضا برحمت و از مقام
مالکیت روز جزا و ذکر غضب و از مقام اخلاص بایاک نعبد و از مقام دعا باهدنا و از مقام ... ارواح طیبه بصراط الذین
علیهم ... بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین ... بر صحت این است +
که از مصاحبت ناجنس احتراز کنید و علم حقیقت که علم مکاشفه است از این سوره باین طریق فهم توان کرد که معرفت ربوبیت بکلمه

الحمد لله حاصل میشود زیراکه رجوع همه کل بسوی اوست الا الیه المصیر(?) وجود کل وبا او وهمین است مدلول یای نسبتیه معروف تجلی جلالی بمالک یوم الدین و ذکر غضب
ومعرفت تجلی جمالی بذکر رحمن و رحیم و انعام ومعرفت کمالات الهی از الحمد لله تا یوم الدین ومعرفت اسمای الهی بذکر اسمای خمسه ومعرفت نفس
بذکر ضلال ومعرفت قلب با استعانت ومعرفت روح بهدایت ومعرفت سر و خفی با نوره(?) بذکر استقامت وانعام معرفت سر نبوت با لحمد لله
تا رحیم و بذکر انعام ومعرفت وحی بلفظ با زیراکه حقیقت وحی اتصال البعض الروح بالبعض(?) است تا آنکه این سلسله اتصالی در اصل بحق گردد و منتهی شود و بحیثیت فرق(?) در
نبوت و ولایت بذکر تابع و متبوع در صراط الذین انعمت علیهم توان دانست بحث احوال و مقامات با ایاک نعبد و ایاک نستعین و ذکر هدایت و استقامت
و انعام توان فهمید و مرتبه علم الیقین بذکر الفاظ غیبت که از الحمد لله تا مالک یوم الدین است حاصل میگردد و عین الیقین بخطاب ایاک ومعرفت
حق الیقین و ذکر رحمت و هدایت و انعام و استقامت و سر قضا و قدر بلفظ رحیم که مقید بتخصیص است یک یک بقدر استعداد اوست توان فهمید ومعرفت اسرار
عبادات از تفریع آن بر اسما خمسه توان دانست و اسرار معاملات را بتفریع هدایت بر استعانت توان شناخت و اسرار امور اخروی با انعام بر مستقیم
و غضب بر غیر مستقیم دریافت شد و تسخیر عالم شهادت برای عالم غیب از لفظ استعانت مفهوم شد و فنای ماسوی الله در آن ذات بمالک یوم الدین لمن الملک الیوم(?)
افاده فرموده اند و معرفت بقا با استقامت و انعام ارشاد نموده اند در اینجا باید دانست که مداخل شیطان که بسبب آن در آمد او در دل آدمی اثر
ست در اصل سه راه است شهوت و غضب و هوا شهوت را بهیمیت گویند و غضب را سبعیت و هوا را شیطانیت و مرتبه غضب بالاتر از شهوت
ست و مرتبه هوا بالاتر از غضب گویند که انسان بسبب شهوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر پروردگار خود و لهذا در حدیث
شریف وارد است که الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر هو الشرک بالله والظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا
والظلم الذی عسی الله ان یترکه هو ظلم الانسان نفسه و نتیجه شهوت در آدمی دو چیز است حرص و بخل و نتیجه غضب نیز دو چیز است عجب و تکبر و نتیجه هوا نیز دو چیز
ست کفر و بدعت و از اجتماع این شش چیز در آدمی خصلتی هفتم پیدا میشود که نهایت اخلاق ذمیمه است و آنرا حسد گویند حکمای حکمت ایمانی چنین فرموده اند
که مرتبه حسد در اخلاق ذمیمه مثل مرتبه شیطان در اشخاص خبیثه است چون این تمهید معلوم شد باید دانست که اسمای ثلثه که در بسم الله واقع شده اند برای رفع خصلات
ثلثه اصلیه اند و آیات سبعه فاتحه در رفع اخلاق سبعه فرعیه اند بیانش آنکه هرکه الله را شناخت شیطان هوا از و گریخت و هرکه رحمانیت او را دریافت از
غضب بالکلیه پاک شد و هرکه رحیمیت او را بخود دید و انخواهد درشت که بر نفس خود ظلم کند و با فعال ذمیمه او را ملطخ سازد و چون الحمد لله گفت مرتبه شکر حاصل
نمود و قناعت موجود نصیب او شد و بت شهوت را شکست و هرکه رب العالمین را معتقد شد حرص او بکلی دور شد و بخل او نیز راه عدم گرفت چه حرص
در آن چیز است که نزد خود موجود نیست و بخل در آن چیز که نزد خود موجود است و هر چه از موجود و غیر موجود می بیند همه را بربوبیت او تعالی حواله میکند و هرکه مالک
روز جزا را شناخت بعد از آنکه رحمن و رحیم را دانسته بود غضب او زایل گشت و هرکه ایاک نعبد و ایاک نستعین بر زبان آورد تکبر را بکلمه اول و عجب را بکلمه دوم از بیخ
بر کند و چون اهدنا الصراط المستقیم گفت و صراط الذین انعمت علیهم را تا آخر ملاحظه نمود کفر و بدعت مندفع گشتند و هرگاه این شش خلق بد و رو نماند
حسد نیز خود بخود دور گشت و از لطائف این سوره آنست که در وی هفت حرف مذکور نیست ثا و جیم و خا و زا و شین و ظا و فا و این هفت حرف اوائل(?) صفت هفت طبقه(?) جهنم
و هفت دروازه دوزخ اند لاجرم در گمان مسلمان می افتد که هرگاه سوره فاتحه بخواند از جهنم و طبقات آن و انواع عذاب آن و دخول ابواب آن خلاص(?)
اما حروف ثا پس اشارت به ثبور دارد که روز قیامت اهل دوزخ خواهند بود قال الله تعالی لا تدعوا الیوم ثبورا واحدا وادعوا ثبورا کثیرا و جیم یا دار جهنم یا جحیم
وخا اشارت بخزی و رسوایی است که دوزخیان را تا ابد لازم خواهد بود ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته و زا اشارت بزقوم است که
اشارت بزقوم است که طعام آن گروه است و شین اشارت بشهیق است لهم فیها زفیر و شهیق و ظا حرف عمده لظی است که طبقه ایست از جهنم و فا حرف
فراق است که نزد جهنمیان بدترین انواع عذابست و نیز اشاره بفرقت و اختلاف است که سبب دخول دوزخ است فائده چون از لطائف و نکات
این سوره فارغ شدیم لازم شد که بعضی از فضائل این سوره که در حدیث شریف مذکور است نیز بنویسیم و در بخاری و دیگر صحاح سته و کتب معتبره
مروی است که ابو سعید بن المعلی رضی صحابی نقل می کند که من روزی در مسجد مقدس نماز می گذاردم که آنحضرت صلعم مرا آواز دادند من بسبب شغل
نماز فارغ شدم و بحضور آن جناب صلعم رسیدم و عذر خود را بیان کردم آن جناب فرمودند که این عذر مسموع نیست ندای رسول الله را

در هر حالت اجابت باید کرد چنانچه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم بعد از آن فرمود که همه
بزرگ ترین سورتے که در قرآن است از بر آمدن از مسجد تعلیم خواهم کردن پس اصحاب هم را گرفته روان شدم چون نزدیک در مسجد رسیدیم
یاد دارم فرمودند که آن سوره که آن سوره الحمد لله رب العالمین است و هفت آیت است سبع المثانی و قرآن عظیم که حق تعالی بمن نازل کردن آن
منت گذاشته است چنانکه فرموده است ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و در مسند دارمی و مسند امام احمد و ترمذی و نسائی
و سنن بیهقی و صحیح ابن خزیمه مثل این قصه از سید القراء ابی بن کعب رض نیز مروی شده و در آن این کلمه هم واقع شده است که آنحضرت
ان احلک سورة لم تنزل فی التوریة ولا فی الانجیل ولا فی الزبور ولا فی القرآن مثلها قال ابی نعم بعد از آن حضرت عم فرمود که آن
سوره ام القرآن است که در هر نماز آن را میخوانی و در صحیح مسلم و نسائی و ابن حبان و طبرانی و حاکم بروایت ابن عباس رض آمده که روزی حضرت
جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت عم نشسته بودند که از آسمان آواز کشادن دروازه کلانی شنیدند و بالا سوی آسمان دیدند و فرمودند که این
فرشته ایست که حالا نازل میشود که هیچ گاهے از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زمین نیامده چون آن فرشته نزد آنحضرت عم رسید فرمود خوش وقت
شوید و نوری که ترا داده اند و هیچ نبی را قبل از تو نداده اند سوره فاتحة الکتاب و آمن الرسول تا آخر سوره بقره هیچ حرفی از آنها نخوانی مگر که تو را
عظیم پیران یابی و نیز در بخاری و مسلم و دیگر صحاح ستة وارد است که اصحاب آنحضرت عم مردم مار گزیده و عقرب گزیده و مصروع و مجنون را
بذریعه این سوره رقیه کرده اند و آنحضرت عم آن را تجویز فرموده اند و دارقطنی و ابن عساکر از سائب بن یزید روایت کرده اند که او را آنحضرت
عم باین سوره رقیه فرموده اند و آب دهن مبارک را بعد از خواندن این سوره بمقام درد او مالیده اند و بیهقی در شعب الایمان و سعید
بن منصور در سنن خود آورده اند که آنحضرت عم فرموده اند ان فاتحة الکتاب شفاء من کل داء - و بزار در مسند خود از انس بن مالک
آورده است که آنحضرت فرموده هر که پهلوی خود را بر فرش نهاد و فاتحه و قل هو الله احد خوانده بر خود دم کرد از هر بلا در امان شد مگر آنکه
موت او مقدر باشد و عبد بن حمید در مسند خود از ابن عباس رض مرفوعا روایت میکند که فاتحة الکتاب برابر دو ثلث قرآن در ثواب و در
روایات بسیار که نیز حاکم صحیح اند و بیهقی در شعب الایمان نیز آنها را تصحیح نموده لفظ افضل القرآن و آخر سوره فی القرآن در حق این سوره وارد
شده و ابو الشیخ و طبرانی و ابن مردویه و دیلمی و ضیائی مقدسی در احادیث مختاره خود روایت میکند که آن حضرت عم فرموده اند چهار چیز از گنج
عرش بمن داده اند و هیچ چیز سوای این چهار از آن گنج کسی نرسیده ام الکتاب و آیة الکرسی و خاتمه سوره بقره و سوره کوثر و ابو نعیم و دیلمی از ابو الدرداء
روایت کرده اند که آنحضرت عم فرموده که فاتحة الکتاب کفایت میکند از آنچه هیچ چیز از قرآن کفایت نمی کند و اگر فاتحة الکتاب را
در یک پله ترازو نهند و تمام قرآن را در پله دیگر البته فاتحة الکتاب بهفت چند قرآن آید و ابو عبید در فضائل قرآن از حضرت حسن بصری رض روایت میکند
که آن حضرت عم فرموده است که فاتحة الکتاب را هر که بخواند گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان را خوانده باشد و نیز در تفسیر وکیع و کتاب المصاحف
ابن انباری و کتاب العظمة ابو الشیخ و حلیة الاولیاء ابو نعیم وارد است که ابلیس علیه اللعنة چهار بار در عمر خود نوحه و زاری و خاک بر سر انداختن اتفاق
افتاد اول وقتیکه او را لعنت شد دوم وقتیکه او را از آسمان ها بر آورده بر زمین انداختند سوم وقتیکه بعثت آنحضرت عم واقع شد چهارم وقتیکه فاتحة الکتاب
نازل شد و ابو الشیخ در کتاب الثواب آورده است که هر کرا حاجتی باشد می باید که فاتحة الکتاب بخواند بعد از ختم حاجت خود بخواهد ان شاء الله تعالی آن حاجت
بر آید و ثعلبی از شعبی روایت کرده است که شخصے بیمرد آمده شکایت درد گرده کرد شعبی با او گفت که ترا لازم است که اساس القرآن بخوانی و بر جای
درد دم کنی او گفت که اساس القرآن چیست شعبی گفت فاتحة الکتاب در اعمال مجربه مشائخ مذکور است که سوره فاتحه اسم اعظم است برای هر مطلب
بخوانند و این را دو طریق است اول آنکه مابین سنت فجر و نماز فرض باتصال میم بسم الله با لام الحمد لله چهل و یک بار تا چهل روز بخوانند هر مطلبی که باشد حاصل
گردد و اگر شفای مریض یا کشاده شدن سحر منظور باشد بر آب دم کرده بآن مریض و مسحور بنوشانند و دوم آنکه روز یکشنبه اول ماه در میان سنت و
فرض فجر بی قید اتصال میم با لام هفتاد مرتبه بخوانند بعد از آن هر روز همان وقت ده ده بار کم کنند تا روز شنبه ختم شود اگر در ماه اول مطلب حاصل
نشود همین را در ماه دوم و سوم نیز بعمل آرند و نوشتن این سوره در کاسه چینی بگلاب و مشک و زعفران و شسته خورانیدن آن برای شفا

امراض هرسنه تا چهل روز مجرب است و بر درد دندان و درد سر و درد شکم و دیگر دردها هفت بار خوانده دم کردن نیز مجرب است

الم

سورة البقرة

سورة البقرة یعنی سورتیکه در آن ذکر بقره است مدنی است و دو صد و هشتاد و شش آیت است و شش هزار و بیست و یک کلمه است و بیست و پنجهزار و پانصد حرف است و این سوره دراز ترین سورتها قرآنی است و احکام شرعیه زین سوره مستنبط میشوند القدر از هیچ سوره مستنبط نشده
اهل تفسیر نوشته اند که پانصد حکم شرعی درین سوره مندرج است و یک آیت مداینت روی است اطول آیات قرآنی است و هر بیست حکم شرعی
مشتمل است و هر چند درین سوره انواع امور عجیبه و اصناف شیون غریبه الهیه مذکور و مسطور است اما در تسمیه او تخصیص با ضافت بسوی بقره
فرموده اند و این سوره البقره نامیده اند بدو جهت اول آنکه بقره که ذکر او درین سوره آمده در هیچ سورتی سوای این سوره مذکور نشده پس قصه بقره
خاصه این سوره است و در مقام امتیاز اضافت بخاصه شی ضرور است دوم آنکه قصه بقره بر جمیع مهمات دین دلالت میکند پس آن قصه
گویا خلاصه تمام قرآن است و علی الخصوص خلاصه مطالب این سوره است تفصیل این اجمال آنکه مهم اعظم دینی اثبات وجود صانع است و از آن
قصه این مهم باین طریق مستفاد میشود که زنده شدن کشته از ذات خود نبود الا کشته زنده میشد و نیز زدن اعضای بقره بروح الامر وقت
نیز دن اعضای بقره سبب آن میت زنده میشد پس نبود الا بمحض قدرت او تعالی نه باین سبب بلکه نزد این سبب و از همین جا قدرت او تعالی
نیز ثابت شد بلکه حکمت او نیز زیرا که زنده کردن این چه در انتظار فرموده با آنکه دل مرده را نیز بذبح نفس اماره زنده میتوان کرد و یا مهم دیگر
اثبات نبوت است و این مهم از آن قصه صریح ثابت شد زیرا که آن قصه معجزه حضرت موسی بود علی نبینا و عم و چون نبوت حضرت
موسی عم ثابت شد نبوت جمیع انبیا متقدمین و متاخرین ثابت شد زیرا که جمیع انبیاء عم بخال بیرون نیستند یا مصدق حضرت موسی عم بودند
یا مصدق حضرت موسی عم و مصدق صادق صادق هر دو صادق اند و در ضمن اثبات نبوت درین قصه اشارتی است خیلی مفید با آنکه
اطاعت انبیاء عم در تفتیش وجه حکم مردم واجب است تا مشوش کم شود و فضیحت واقع نشود مانند آنچه گویندگان اتتخذنا هزوا را پیش آمد و با مهم سوم
استقامت است و این مطلب ازین قصه باین نوع مستفاد شد که قاتل آن مقتول طلب دنیا کرد و ذلیل شد پس معلوم شد که طلب دنیا ذلت است
ما سوی الله حظها با مهم چهارم مجاهده است و این قصه بر مجاهده و شرائط مجاهده بوجه اشباع دلالت میکند مثلا می باید که مجاهده بقتل نفس اماره
در زمان پیری نباشد زیرا که چون هوای نفسانی در قوی و جوارح رگ و ریشه دوانیده استحکام پذیرفته باشد قلع آن بسیار دشوار است علی الخصوص
که وقت وقت ضعف و تساقط قوی است از ضعیف نمی آید که درخت قوی را از بیخ بر کند و نیز می باید که در زمان مستی جوانی و عنفوان شباب هم
نیز زیرا که عقل در آن وقت کم و بی تجربه است طاقت محاربه هوا ندارد و غالب که مغلوب خواهد شد و نیز از شرائط مجاهده صفرت صلاح است
که تسر الناظرین شان او است و سلامت است از انهماک در اعمال دنیوی مثل زراعت و تجارت و صحت استعداد است و بیداغ بودن جوهر روح
و علی هذا القیاس و مهم پنجم معاد است و این مهم نیز صراحة ازین ثابت میشود زیرا که حیات مفارقه از بدن بقتل باز بسوی آن بدن عود کرد و همین
پنج مهم است که خلاصه مطالب این سوره است و باقی امور متمات و مقدمات این امور پنجگانه اند باید دانست که در مسند امام احمد و دیگر کتب معتبره حدیث وارد
شده که آنحضرت صلعم فرموده اند که سوره بقره بمنزله کوهان قرآن است همراه هر آیت از آن هفتاد هشتاد فرشته نازل شده و آیة الکرسی که بهترین
آیات قرآن است از زیر عرش آورده درین سوره گذاشته اند و ازین حدیث معلوم میشود که آیة الکرسی بمنزله دل این سوره است و فی الواقع
بعد از تامل در معانی نظر دریافته میشود که جمیع مطالب این سوره گرد اگرد همین آیت دوران میکنند آنچه بمنزله جان است لفظ الحی القیوم که در اسم اعظم
واقع است و جمیع آیات سوره شیون و مظاهر این کلمه اند چنانچه جمیع اعضای انسانی مظاهر و شیون جان پاک اند تفصیل این مقام
موقوف است که این تفسیر متحمل گنجایش آن ندارد اما سخن بالا بدرک کله ولا یترک کله بطریق نمونه چیزی نوشتن ضرور است بغور باید شنید
چیزی که در فاتحه آن در ابتدای سوره مشهور است حیات و قیومیت او تعالی است که هیچ رنگ ظهور در عالم نبود گر شد از حیات فرد او
را ز لدن انسانی است که گفتم امور تا زانچه کم با آن اشاره مختصر باید با حیات و قیام تمام نوع است با ایجاد و ابوالاباد و اعطای منصب خلافت او را

تمکین او در زمین که واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة تا آخر قصه شروع آنست لعبض حیات قیام خاندانی ست از خاندانهای
از خاندانهای این نوع که مانند آن خاندان خاندانی دیگر در عظمت وجاه عند الله وطول مکث دیگری تا وقت نزول این سوره موجود نشده
بود وابتدای شروع این حیات وقیام از آغاز رکوع یا بنی اسرائیل تا انجام یا بنی اسرائیل سوم که در آخر سیپاره واقع ست امتداد کشیده
واز جمله اقسام حیات که درین خاندان عالی ظهور فرموده ست اول قسم را بیان فرموده اند که در وقت فرعون که قصد ازاله حیات این خاندان کرده بود
پنج اثبات وابقای نساء ظهور نمود بعد ازان حیات قلوب این خاندان بدادن توریت با وصف آنکه جاهلان این خاندان بگوساله پرستی در کار ازاله
این حیات شده بودند ارشاد شده وطریق دفع مضرت گوساله پرستی که بصورت قتل بود بسبب اختیار خاندان مانند قطع عضو متآکل نیز تعلیم
آن ارشاد شده باز جماعه دیگر که بی ادبانه سوال رویت کرده حیات خود را برباد دادند بدعای حضرت موسی عم خلعت حیات از سر نو
پوشیده باز تمام بنی اسرائیل چون بنافرمانی حضرت موسی عم در تیه گرفتار شده قریب بود که نقد حیات خود را در باختند از جانب غیب
اول بانواع اسباب حیی وبقای آنها سایه ابر را ممدود کردند ومن وسلوی نازل فرمودند بعد ازان بدیهی نشان دادند بعد ازان چشمه های آب روان
از سنگ بر آوردند تا صورت حیات ایشان بهم نشود وچون درین خاندان فرقه بهتک حرمت سبت مستحق ازاله حیات انسانی شده خلعت حیات
حسیه حیوانیه را در بدل آن حیات طیبه انسانیه در بر کشیده ممسوخ گشتند عنایت الهی شر آنها را از سر این باز داشت واین قصه را
برای دیگران عبرت ساخت وقیام این خاندان بامثال این معاصی مختل نشود باز در قصه بقره حیات عجیبه غیبیه نمودار فرموده دستور العمل برای
ایشان نمودند با وصف این همه قسوة قلوب اینها بتقاتل وتشاجر مشغول شدن وبسبب نفاق فیما بین نقض عهود ومواثیق الهی کردن در فکر ازاله
قیام این خاندان بهلاک گشتن وظهور عنایات الهی پی در پی ارشاد شده تا آنکه کلام منجر شد به بیان حرص ایشان بر حیات وفرار از موت با وجود
آنکه اسباب حیات را از بیخ بر کنند ودواعی موت از هر طرف از هر راهی خود جمع میساختند پس فعل ایشان مناقض خواهش ایشان
بود وعجیب تر آنکه با وجود شدت حرص بر حیات وقیام خاندان خود با فرشته که برای کار موکل است وحیات قیام هر خاندان دینی بامداد
اعانت اوست دشمنی می ورزیدند چنانچه در آیت قل من کان عدوا لجبریل مذکور ست وبطریق تتمه این کلام استعمال سحر ودیگر
کلمات کفر که مزیل حیات غیبیه الهیه اند نیز در معرض بیان آمده تا آنکه قصه این خاندان تمام شد من بعد بیان حیی وقائمی خاندان دیگر از بنی
اسمعیل شروع فرموده اند وابتدای آن از آیت واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات آغاز نهاده اول قیام خاندان اسمعیل به بنای کعبه معظمه وبقای
آنخانه بتجلی اشیانه در آن بقعه بهتر کرده ارشاد شده بعد ازان امر باستقبال آن خانه در عبادات وتعظیم وحرمت آن که بسبب قیام آن خاندان
بود اشعار فرموده وچون از بیان حیی وقائمی این دو خاندان عمده فارغ شدند چند از حیات که بظاهر منافی حیات معلوم میشوند ودر حقیقت
خلاصه اقسام حیات اند بطریق تنبیه سر کرده اند از انجمله ست شهادت فی سبیل الله که بمقتضای ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء
ولکن لا تشعرون بهتر این انواع حیات است وبهذا اسباب این نوع حیات تشجیع فرموده ودلیر گردانیده اند وبصبر بر مصائب وعده
اجر جزیل وبشارت عمده عنایت فرموده از این جمله ست مقدمه قصاص که بظاهر سلب حیات از قاتل ست ودر حقیقت سبب زندگی عالمی
از انجمله ست حیات معنوی مریض بانفاذ وصیت او بی تبدیل وتغییر واز انجمله ست حیات روح بگرسنه وتشنه داشتن بدن در صوم از انجمله
ست حیات دین بمشغولی جهاد وقتال با اعدای دین که در آیه وقاتلوا فی سبیل الله تا آخر قصه مذکور ست واز انجمله ست حیی وقائمی ملت
باقامت شعائر حج در مکانی که منبت ومنشاء این خاندان عالیه ست در ایام حج بازمعه میشوند حیی وقائمی هر خانه بیان آمده
نکاح ومنع از قران در حالت حیض که موجب انتفای حیات حلقیه فاسده ست ومنع از اتلاف [illegible] وحیث به بهانه قسم
که اینها در عرف شرع ایلا میگویند وپرسش تعیلا کیفیت اتفاق بر تقارب نیز در ضمن خانه داری مذکور شده بعد ازان از نوبت
بانفساخ عقد نکاح وبرهمی خانه داری واقع شود که آنرا در عرف شرع طلاق نامند در بقای آثار آن نکاح وقایم داشتن حقوق
آنخانه داری بمحافظت عدت ودادن متعه وارضاع اولاد چه قسم باید کوشید تا حیی وقائمی آن عقد بالکلیه برهم نشود واین

بر هم نشود و این مضامین تا آیت الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم ممتد است و چون ازین همه فارغ شدند چند قصه عجیبه
در جنس و مرد و خراب غیبی سببه اسباب ظاهر ارشاد فرمودند تا معنی حی و قیوم قبل از نزول این کلمه و بعد از نزول آن در ذهنها
ساسامان استقرار پذیرد آنچه قبل از نزول این کلمه است دو قصه است اول قصه حیات جمعی از بنی اسرائیل که از وبا فرار کرده
مردند و باز بدعای حضرت حزقیل علیه السلام زنده شدند دوم قصه حضرت شمویل و طالوت علیهم السلام که بعد از زوال قیام خاندان بنی اسرائیل باز
آن قیام نمودند و آخر بدست حضرت داود علیه السلام آمدن تابوت السکینه قیومیت اتم و اوفر ظهور نمود و آنچه بعد از نزول این کلمه است چند
قصه است اول قصه نمرود با حضرت ابراهیم علیه السلام که احیا و اماتت الهی را نفهمیده خود را سبب حیات و ممیت قرار داد دوم قصه حضرت عزیر
علیه السلام که حیات و قیام شهر ویران را استبعاد نمودند تا آنکه بحق الیقین خود و بر سواری خود اعادهٔ حیات و قیام را معلوم کردند سیوم قصه حضرت
ابراهیم علیه السلام که در کیفیت احیای موتی توقف داشتند تا آنکه بعین الیقین کیفیت اثر ابر مرغان سر بریده و پراگنده دیدند و این مضامین تا آیت مثل
الذین ینفقون اموالهم ختم شد بعد از آن نوبت بذکر حی و قائمی اموال شروع شد چیزی که موجب حی و قائمی اموال در از بیان
مردم است [illegible] بانواع سود که در حقیقت موجب اتلاف آن اموال است عند الله مفصل ارشاد شد و بالعکس آن انفاق و صدقه
است فی سبیل الله که در گمان مردم موجب تلف اموال است عند الله مفصل ارشاد شد و بالعکس آن انفاق و صدقه است و فی سبیل الله
که در گمان مردم موجب تلف اموال است و عند الله سبب حیات و تضاعف آن تفصیل آن نیز ارشاد شد و بر آن حی و قائمی
اموال در [illegible] و دیانات و [illegible] باب کتابت و استشهاد عنایت فرمودند سوره را ختم نمودند پس معلوم شد که مطالب این سوره همه شرح و بسط حی و
قیوم اند و این کلمه بمنزلهٔ جان این سوره است و آیت الکرسی بمنزلهٔ قلب این سوره و مقام این سوره بمنزلهٔ اعضا و جوارح والله اعلم و این سوره در بیان تحدیدات زمانیه و مکانیه
خصوصیتی دارد که سورهٔ دیگر را آن خصوصیت نیست اول آنکه اربعین حضرت موسی است علی نبینا و علیه السلام که اصل معتبر است نزد ارباب خلوت و ریاضت
باز ذکر ماه مبارک رمضان و تعیین [illegible] صوم مفروض در آن باز ذکر اشهر حج که عبارت از شوال و ذی قعده و عشره ذی الحجه است باز ذکر
شهر الحرام که چهار اند و ابتدای قتال در آنها حرام بود و حسنات در آنها مضاعف میشود و سیئات متکاثف باز بیان مدت
که فرمان منکوحه و مملوکه در آن حرام است باز ذکر عدت ایلا که چهار ماه است باز ذکر عدت وفات که مدت چهار ماه و ده روز است و نهایتش تا
یکسال نیز [illegible] این است بیان تحدیدات شرعیه که تعلق بزمان دارد و اما تحدیدی که تعلق بمکان دارد پس از آن جمله است استقبال کعبه
معظمه و مسجد الحرام تعلق دارد و حرمت تمام شهر مکه و گرد و پیش او که عبارت از حرم است و مقام ابراهیم را مصلی ساختن از توابع آن است و از آن
جمله است صفا و مروه که طواف و سعی در میان آن هردو واجب است و از آن جمله است عرفات و مشعر الحرام و منی که در آیه فمن تعجل فی یومین
فلا اثم علیه و من تأخر فلا اثم علیه اشاره بمبیت در آن مقام است و بیان جزای ارتکاب محظورات احرام در صورت عدم استطاعت مال
بصوم سه روز در ضمن [illegible] و علی هذا القیاس مشروعیت تمتع را بسکان حرم خاص ساختن و ایجاب صوم عشره کامله در صورت عدم تیسر
هدی بر متمتع نیز در ضمن آمده و علم خصوصیات زمانیه و مکانیه که احکام شرعیه به آنها تعلق دارند از آن قبیل است که بدون وحی اصلا دریافت
نمی شود و تعبدی محض است که عقل را در آن هیچ حیله امکان وقوف بر آن نیست پس سورتی که مشتمل بر این علم باشد کمال عراقت دارد [illegible]
و لهذا این سوره را بسبب خصوصیتی بهم رسیده که در حیثیت از جمیع سور قرآنی ممتاز است از آنجمله آنکه ابن ابی شیبه از ابن مسعود رض روایت میکند
من حلف بسورة البقرة فعلیه بکل آیة منها یمین یعنی هر که سوگند خورد بسورهٔ بقره پس بر وی باعتبار هر آیت از آن سوره یک قسم [illegible] یعنی گویا بسوره بقره قسم خوردن در حکم دو صد و هشتاد و
شش قسم خوردن است و همین مضمون را ابن ابی شیبه از مجاهد مرفوعا روایت میکند که قال رسول الله صلعم من حلف بسورة البقرة فعلیه بکل آیة منها یمین صبر فمن شاء بر و من شاء فجر
از آنجمله آن است که در صحیح مسلم از انس بن مالک رض روایت آورده که کان الرجل اذا قرأ البقرة وآل عمران جد فینا یعنی وقتیکه شخصی از زمره ما سوره
بقره و سوره آل عمران خوانده و تمام میکرد او را در میان ما عظمت و جاه بهم میرسید و لهذا در حدیث شریف آمده است که آنحضرت
صلعم لشکری به سفر [illegible] و در [illegible] امیر [illegible] داشتند هر یک را از اهل لشکر بحضور خود طلبیده تفتیش می نمودند که کدام

پرسید که کدام کدام سوره قرآن می‌خوانند هر کس هرچه یاد داشت میخواندند تا آنکه نوبت بنوجوانی رسید که در سال از همه خرد
تر بود از وی نیز پرسیدند که تو کدام کدام سوره از قرآن یاد داری عرض کرد که فلان سوره و سوره فلان و سوره بقره نیز
آنحضرت صلعم فرمودند که آیا سوره بقره هم یاد داری عرض کرد آری یا رسول الله فرمودند
برو تو امیر این لشکری آنوقت شخصی از کبرای القوم عرض کرد که یا رسول الله من هم می‌توانستم سوره بقره را یاد گرفت لیکن ترسیدم که
اگر سوره بقره را یاد گیرم آنرا در تهجد بسبب طول آن هر روز نخواهم توانست خواند ازین جهت این سوره را یاد نگرفتم فرمودند این خیال
مکنید و قرآن را بیاموزید زیرا که هر که قرآن را بیاموزد و در تهجد بخواند مثال او مانند انبانی است پر از مشک که دهان آن را وا کرده گذاشته
اند بوی آن در هر مکان میرسد و کسی که قرآن را یاد گیرد و باز نخواند و قرآن در سینه او باشد مانند انبانی است پر از مشک که سر بند آن
را محکم بسته اند و این حدیث را ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیهقی در شعب الایمان از ابوهریره رض روایت کرده اند و بیهقی در کتاب الدلائل
از عثمان بن ابی العاص روایت آورده که من خردسال بودم و با وجود آن آنحضرت صلعم مرا منصب داروغگی شهر طائف داده بودند باین جهت که
من سوره بقره خوانده بودم و از انجمله آن است که بطریق تواتر از آنحضرت صلعم ثابت شده که میفرمودند که سوره بقره را در خانهای خود میخوانده باشید
زیرا که شیطان از آنخانه میگریزد که در وی سوره بقره خوانده شود و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از سهل ابن سعد روایت کرده اند که آنحضرت
صلعم فرمودند هر چیز را کوهانی است و کوهان قرآن سوره بقره است هر که این سوره را در خانه خود روزانه بخواند شیطان تا سه روز در آنخانه نمی‌آید و هر که شبانه
این سوره را که در خانه خود بخواند شیطان تا سه روز در آنخانه در نیاید و هر که شبانه این سوره را در خانه خود بخواند در آن خانه در نیاید و از انجمله آنست
که در حدیث متواتر در حق این سوره فرموده‌اند که لا تستطیعها البطلة یعنی توانائی مقابله این سوره ندارند ساحران و نیز فرموده‌اند که تعلموا سورة البقرة فان تعلمها
برکة وترکها حسرة و از انجمله آنست که در حدیث مشهور وارد شده که سوره بقره و سوره آل عمران روز قیامت بصورت دو ابر پاره یا دو سایه بان
سیاه خواهند آمد و در میان این هر دو سوره خطی درخشان خواهد بود یا مانند دو فرقه از مرغان پرنده مانند کبوتران و کلنگان صف زده خواهند آمد و از
طرف خواننده خود در شفاعت مجادله و الحاح خواهند کرد تا آنکه او را به بهشت خواهند برد و لهذا این دو سوره را زهراوین لقب داده‌اند و اصفهانی در کتاب
الترغیب خود از عبدالواحد بن ایمن روایت آورده که آنحضرت صلعم میفرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند او را اجر میدهند که ما بین
[illegible] بیداء تا زمین هفتم و عروج تا بام آسمان هفتم است و از انجمله آنکه ابوعبید از ام الدرداء رض روایت میکند که شخصی از خوانندگان قرآن شب هنگام همسایه
خود را تاخت و او را کشت وقت صبح این شخص را بقصاص کشتند چون او را دفن ساختند تمام قرآن سوره سوره از سینه او گریخته میرفت تا آنکه سوره بقره و آل عمران همراه
او تا یک جمعه ماندند و او را از عذاب محافظت کردند بعد از یک جمعه سوره آل عمران نیز گریخته رفت و سوره بقره تا یک جمعه دیگر بمحافظت او قیام نمود و فرشتگان عذاب را
آمدن نداد تا آنکه از جناب رب العزت ندا در رسید که ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید شنیدن این ندا سوره بقره نیز باز آمده رفت ام الدرداء گفت که وقتیکه این
سوره باز آمدن [illegible] و از انجمله آنست که بخاری تعلیقا و مسلم و دیگر اصحاب صحاح بسند صحیح روایت کرده اند که اسید بن حضیر روزی وقت شب در [illegible]
خود سوره بقره میخواند و اسپ او نزدیک آن مکان بسته بود ناگاه آن اسپ جولان شروع کرد و اسید از خواندن باز ماند بمجرد سکوت اسپ ساکن شد باز خواندن
شروع کرد باز اسپ جولان نمود باز سکوت کرد اسپ ساکن شد چون چند بار همین قسم رو داد برخاست و پسر خود را که یحیی نام داشت و متصل آن مکان
میخوابید برداشته آورد که مبادا آن اسپ در شوخی و جولان خود وی را بپای خود پامال کند در همین بین که سر خود را بسوی آسمان برداشت دید که سایبانی پر از چراغان از زمین
بسوی آسمان عروج کرده میرود دانست که سبب جولان اسپ همین بود و آن سایبان را در نظر داشت تا آنکه غائب شد وقت صبح آمده این ماجرا بحضور آنحضرت
صلعم عرض نمود آنحضرت صلعم فرمودند که اینها فرشتگان بودند که بسبب خواندن این سوره نزول کرده بودند اگر تا صبح خوانده میبودی در نظر مردم می‌آمدند
و هرگز پوشیده نمی‌شد و ابو عبید از ریش سفیدان مدینه منوره روایت کرده است که اهل محله انصار روزی وقت صبح نزد آنحضرت صلعم آمده
عرض کردند که یا رسول الله امشب در محله ما طرفه عجوبه بنظر رسید که تمام خانه ثابت بن قیس بن شماس از چراغان درخشنده بود سبب این معلوم
نیست آنحضرت صلعم فرمودند شاید دوش در خانه خود سوره بقره خوانده باشد از وی پرسید مردم پیش ثابت بن قیس رفتند و پرسیدند

در شب در تهجد چه خوانده بودی گفت که سوره بقره و بیهقی در شعب الایمان از ابن عمر رض روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رض سوره بقره را با حقائق و دقائق آن در مدت دوازده سال خوانده فارغ شدند و روز ختم شتری را کشته طعام وافر پخته یاران
حضرت ع‌م خورانیدند و از ابن عمر رض نیز روایت کرده تا مدت هشت سال در خواندن سوره بقره توقف کردند و لهذا از هشت سال ختم
کردند بالجمله این سوره بحضور آنحضرت ع‌م و دیگر صحابه کرام رض عظمتی داشت که سوره دیگر نداشتند و از احوال مجربین ... است آن
که در هنگام بر آمدن آبله اطفال که از ابتدا چیچک خوانند وقت صبح ناشتا نانشسته این سوره را به تجوید و ترتیل بحضور طفل که خوانده شود
خوانده دم کنند و طفل هم ناشتا نانشسته باشد بفضل الهی آن طفل را در آن سال چیچک بر نیاید و اگر بر آید بسهل و آسان گردد و ...
بآن نرسد لیکن شرط آن است که وقت شروع قرائت آن دو نیم پاو یا نیم پاو شکر و حبوات بقدر حاجت مستحقی را در میان مجلس بخورد و
دهند و آن مستحق بحضور قاری و طفل بخورد و در اینجا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه ترتیب سور قرآنی توقیف و فرموده شارع
ع‌م است یا از اجتهادیات صحابه رض است که بعقل خود مناسبت در میان سورهای قرآن دیده دریافته یکی را بعد دیگری نوشته اند و بهر
تقدیر از بیان وجه ربط بین السورتین لابد است زیرا که اگر این ترتیب توقیفی از شارع است بقول حکیم است و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و اگر باجتهاد
صحابه است پس تحقیق وجه مناسب بنا بر آن است که صحابه را چه باعث شد که این سوره خاص را بعد از این سوره خاص نوشته اند و الا لازم
فعل صحابه بمجرد جزاف در دین لازم آید و هو باطل لان سیرتهم تشهد بخلاف ذلک و نیز مفروض آن است که این ترتیب اجتهادی
است جزافی نیست و اجتهاد را مأخذی می باید و بیان وجه ربط گویا اشاره بآن مأخذ است و نیز باید دانست که ترتیب آیات یک
سوره بالاجماع بتوقیف واقع شده در بین ترتیب اصلا اختلاف نیست اختلافی که هست در ترتیب سور فیما بینها است بوجهی
که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و صحابه رض قاطبه بر آن اجماع کردند و نسخ آن مصحف باطراف مختلفه رسید و همه مجتهدین تلقی بالقبول
کردند و کسانیکه مخالف این ترتیب نوشته بودند مثل ابن مسعود و ابی بن کعب از مخالفت ... دار شدند ... گفت مذهب اکثر
علما از مالکیه و حنفیه و شافعیه و غیرهم آن است که این ترتیب باجتهاد صحابه رض وقوع یافته و آنحضرت ع‌م در آن هیچ نفرموده
بلکه سفر و حضر بامت خود گذاشته از این عالم انتقال نموده اند و دلیل این طائفه آن است که اگر این ترتیب توقیفی می بود و آنحضرت ع‌م از
ارشاد فرموده بودند مخالفت این ترتیب حرام محض بدعت شنیعه شدی حال آنکه ابن مسعود و ابی بن کعب که از کبرای صحابه رض اند
مخالف این ترتیب اختیار کرده اند و تا دم مرگ همان ترتیب را مراعات نموده اند و صحابه دیگر نیز بعضی در هنگام احتجاج بر این دو بزرگ
غیر از اجماع جمهور دلیل نیاوردند و ذکر کرده اند که آنحضرت ع‌م خلاف ترتیب شما فرموده رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توقیفی نبود و
الا مخالفت آنها و سکوت اینها در مقام احتجاج از ذکر توقیف وجهی نداشت و طائفه از علما آن گفته اند که این ترتیب هم توقیفی است باشاره
و فرموده آنحضرت ع‌م بعمل آمده و دلیل این طائفه آن است که صحابه در محقرات امور از فرموده آنحضرت ع‌م تجاوز نمی کردند و هرگز از نزد
خود چیزی احداث نمی کردند در چنین امر عمده چه قسم بعقل و خیال خود می نمودند تا آنکه فرموده آنحضرت ع‌م نزد ایشان نمی بود و اجماع بدون
آن فرموده چه قسم متحقق میگشت و محاکمه بین الفریقین آن است که هر دو فریق راست میگویند کسانیکه این ترتیب را باجتهاد صحابه رض منسوب
بآن معنی است که صاحب این ترتیب و واضع هر سوره در موضع خود صحابه رض اند و آنحضرت ع‌م خود بنفس نفیس خود این عمل را نیز
نفرموده اند بلکه بطور مجتهدین صحابه رض واگذاشته تشریف بردند و کسانیکه این ترتیب را توقیفی می گویند بآن معنی است که صحابه رض
بمجرد عقل خود این عمل نکردند بلکه باتباع افعال و اقوال آنحضرت ع‌م در این باب نموده اند که نزد جمهور ایشان متیقن شده بود که آنحضرت ع‌م
بنفس نفیس خود این عمل مقرر نموده بهمین وضع مقرر نمودند لا غیر و همین است شان اجماعیات صحابه رض که بدون مستند قوی از نصوص نکرده اند و
فرادی کو موجب قطع و یقین نشود الا هیئت اجماعیه قطعی و یقینی باشد هرگز اقدام بر اجماع نمیکردند و به همین محاکمه حل میشود اختلافات
بسیار در توقیفی بودن بعضی از امور شرعیه و اجتهادی بودن آنها مثل نصب حضرت ابوبکر رض بخلافت که اجماع بود یا نص جلی ...

خواص خواندن سوره بقره در دفع چیچک

اختلاف در ترتیب سور قرآنی

و کبیری صحابه رض که مشاهده اسباب نزول نموده بودند و معانی وحی را نیک می شناختند بسبب طول صحبت خواندن آنحضرت
صلعم یکسوره را بعد از سوره دیگر ترتیب بسیار صحیح شنیده در بین معنی وقوف تمام داشتند که دیگر از این وقوف میسر نشود چنانچه در مصنف ابن
ابی شیبه عن الیاس بن ابی المدینة قال الحکم ادرکم قیم ابا جعفر روایت آمده که کان رسول الله صلعم یقرء فی الجمعة بسورة الجمعة و المنافقین
اما سورة الجمعة فیبشر بها المؤمنین و یحرضهم و اما سورة المنافقین فیؤیس بها المنافقین و یوبخهم و خطابی حکایت کرده است که چون
کبار صحابه مصحف مجید را جمع میکردند سوره قدر را بعد از سوره علق نوشتند و استدلال کردند که ضمیر سوره علق بر سوره قدر راجع است یا آنکه
انزلناه در سوره قدر راجع بقرآن است که از لفظ اقرأ مفهوم میشود الی آخره و حضرت عثمان رض در میان سوره انفال و سوره براءة فرموده اند
که از آنجا که قصتها شبیه بقصتها از این جا معلوم شد که در بعضی مواضع اتصال خود نیز کار فرموده ارتباط واضح را اعتبار نموده اند چنانچه این صنیع
ارتباط در سوره طلاق و تحریم و سوره تکویر و انفطار و سوره ضحی و الم نشرح و سوره فیل و لایلاف و در میان معوذتین ظاهر است
است و لهذا قاضی ابو محمد عبد الحق بن عطیه در ترتیب سور قایل به تفصیل گشته و گفته که ترتیب اکثر سور قرآن اندر زمان آن حضرت صلعم معلوم
بود مثل سبع طوال و حوامیم و مفصل و ترتیب بعضی از آنها بعد از رحلت آنحضرت صلعم صحابه رض بلحاظ عقل دریافتند و موجب آن تعجیل ابوبکر
و الحق سخن این بزرگ بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث اقرءوا الزهراوین البقرة و آل عمران یوم القیمة و اهل الذین کانو
العاملین به تقدمه سورة البقرة و آل عمران الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه از سعید بن خالد روایت است که صلی رسول الله صلعم بالسبع
الطوال فی رکعة و نیز در مصنف واقع است که کان یجمع المفصل فی رکعة و در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن یزید روایت میکند قال سمعت
عبد الله بن مسعود یقول فی بنی اسرائیل و الکهف و مریم و طه و الانبیاء انهن من العتاق الاول و هن من تلادی و در صحیح بخاری از
عن عایشه رض عنها ان النبی صلعم کان اذا اوی الی فراشه کل لیلة جمع کفیه ثم نفث فیهما فقرء فیهما قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه مروی است که امیر المؤمنین عمر رض انه قرا فی رکعة واحدة الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل و لایلاف قریش فی رکعة واحدة و اگر تتبع کتب حدیث و کتب فضائل القرآن و کتب تفسیر نموده شود قدر کثیر از
جنس صحیح برآید و اینچه بعضی ناواقفان این قدر گمان می کنند که صحابه رض در وقت ترتیب قرآن چرا در ترتیب قرآن و این رعایت
نکردند پس دو جواب دارد یکی آنکه ترتیب آیات هر سوره با جماع المسلمین توقیفی است که آن حضرت صلعم موجب فرموده جبرئیل
نقل آورده اند و در ترتیب تقدم مدنی بر مکی اصلا واقع است پس معلوم شد که ترتیب نزول در نظر شارع ساقط از اعتبار است دوم آنکه
در نظر شارع در مقام ملاحظه شده باشد آنرا بار دیگر در مثل آن مقام اعتبار کردن منافی شرع و دین است لاتقدموا علیه الاعتبار دوم آنکه اگر
ترتیب نزول را اعتبار میشد در مطر فی بی انتظامی در میان سور لازم می آمد و سوره قصیره بر سوره طویله مقدم میگشت و تخلل سور طویله
در میان سور قصیره و بالعکس میبود و در ترتیب مصحف مجید خللی نازیبا می نمود بلکه شبیه باین است که شاعری در صدد جمع دیوان خود شود و آنچه
اول نظم نموده بود آنرا در ترتیب مقدم سازد و هر آنچه در زمان متاخر نظم کرده بود و پس اول غزل تصنیف بعد از آن مثنوی بعد از آن فرد
دیگر رباعی دیگر بعد از آن قصیده بعد از آن مثنوی لیلی و مجنون قیس لیلی و امثال ذلک بعد از آن باز غزل قطعه و علی هذا القیاس
که نهایت مکروه نزد اهل عقل و اهل طبع موزون می نماید و لهذا شعرا در وقت تالیف دواوین تقدم و تاخر نظم و فکر را اعتبار نمی کنند بلکه اول
قصاید را می نویسند بعد از آن مثنویات را بعد از آن غزلیات را بعد از آن قطعات و رباعیات و افراد را اگر کسی از آنها تقدم و تاخر نظم
و فکر را اعتبار کند ملام و مطعون گردد و نسبت بمراعات تقدم و تاخر نزول و حسن ترتیب هم بی انتظامی نیز ممکن نمی شد زیرا که فلک آیات یکسوره
از بعد یکدیگر نازل میشد و دلیل تصمیم تاخر و تاخیر متقدم لازم بود که از آن کم رتبت ارتکاب این بی انتظامی مفت نمودن چه حاصل داشت
چون این تمهید در بین شد پس ترتیب مجید را باید شنید که سوره فاتحه را باید شنید سوره فاتحه بر سبیل اجمال متضمن جمیع معانی قرآن است و سوره بقره
ابتدای تفصیل آن و نیز در سوره فاتحه آیت اهدنا الصراط المستقیم بنده را طلب هدایت تعلیم نموده اند و در سوره بقره آیت هدی للمتقین

تا اولئک علی هدی من ربهم بیان فرموده اند که دولت هدایت کرا میسر شده و این سعادت که دریافت و نیز در آخر سوره فاتحه ذکر زمرهٔ
مومنان و دو فرقه کافران بود و در آغاز سوره بقره نیز ذکر زمره مومنان و دو فرقه کافران از مجاهران و منافقان ارشاد شده و نیز در سوره فاتحه
اوائل از صفات الهیه ربوبیت مذکور است و درین سوره نیز اول شرح ربوبیت او تعالی است نسبت بنوع انسانی که کیف تکفرون بالله
وکنتم امواتا فاحیاکم و در یا ایها الناس اعبدوا ربکم این معنی را بطریق تمهید تفصیل شرح نموده اند باز در سوره فاتحه انواع رحمت دینی و دنیوی
بدو اسم الرحمن الرحیم ارشاد شده و درین سوره تفصیل انواع رحمت دینی و دنیوی ست که نسبت بدو فرقه بنی اسرائیل و بنی اسمعیل از بخشایش
خداوندی عنایت شده باز در سوره فاتحه مقدمه جزا باوردن مالک یوم الدین اشاره فرموده اند و درین سوره در ذکر بنی اسرائیل مقابل
هر کفران و عصیان ایشان مجازات ایشان بعقوبات دنیوی مذکور شده و باز در سوره فاتحه بیان عبادت و استعانت ست و درین
سوره در آیت فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون تا آخر مسائل جهاد و حج شرح انواع عبادات ازین ابه ولیسئلونک عن الیتامی تا آخر
مسائل صدقات در بیان تفصیل اقسام استعانت ست و در آمن الرسول بیان صراط مستقیم ست که در حقیقت بر طلب آن مطالب سوره
فاتحه منتهی شده پس این سوره حکم شرح سوره فاتحه دارد و مرتبه شرح بعد از مرتبه متن ست درینجا باید دانست که سوره بقره از جمله آن
بیست و نه سوره ست که ابتدای آن سور بحروف مقطعه واقع شده و آن حروف باسقاط مکررات چهارده حروف اند الف و لام و میم و صاد
و را و کاف و ها و یا و عین و طا و سین و حا و قاف و نون که لفظ صراط علی حق نمسکه جامع این حروف ست و ورود ذکر این حروف چهارده
درین چهارده سوره عجیب و نکات و دقائق هر یکی ست که در تفسیر او مذکور ست و آنچه درینجا بیان آن مهم ست آن ست
که معنی این حروف چیست بدون تمهید مقدمه بیان آن نتوان کرد لهذا بتقدیم آن مقدمه پرداخته میشود و آن آن ست که علمای محققین
را اختلاف ست درانکه دلالت الفاظ بر معنی وضعیه آنها بمحض وضع ست که واضع هر چه را خواست برای هر چه خواست وضع نمود
یا آنکه در ذات لفظ مناسبتی با آن معنی متحقق باشد اکثر علما همین مذهب را اختیار نموده اند و بعضی از علما گفته اند که در میان لفظ و معنی مناسبتی
است طبیعی که تقاضای اختصاص آن لفظ برای آن معنی میکند و اگر این مناسبت نباشد واضع را در وضع کردن لفظ بازای
معانی ترجیح بلا مرجح لازم آید دلیل مذهب اول آنکه اگر دلالت لفظ باقتضای ذات لفظ میبود اختلاف زبانها باختلاف فرقها و شهرها متحقق نمیشد
و هر کس معنی هر لفظ را میفهمید و نقل از معنی بسوی معنی دیگر محال میگشت زیرا که انفکاک ما بالذات محال ست و یک لفظ را برای دو معنی متنافی
مثل جون که سیاه و سفید را گویند و قرء که حیض و طهر را نامند محال میشد و دلیل مذهب دیگر آن ست که بعد از تتبع معلوم میشود که حروف را جدا جدا خواص مختلف است
مثل جهر و همس و شدت و رخاوت و استعلا و تسفل و هیات ترکیب آنها نیز خواص مختلفه ست مثل فعلان بتحریک که بر حرکت دلالت میکند کالدوران والخفقان و باب فعل بضم العین
بر افعال طبیعیه لازمه دلالت میکند و فعل بالتشدید بر کثرت دلالت میکند پس اگر واضع این خواص را با وجود دانستن آن خواص رعایت نکند و تناسب را اهمال نماید حق
را دا نکرده باشد و این منافی حکمت ست حال آنکه واضع ذات پاک حضرت حق ست که حکمت حکیمان جهان قطره ایست از دریای بی پایان حکمت او تعالی و محاکمه بین الفریقین
آنست که تناسب ذاتی در میان الفاظ و معانی البته مرعی است الا کسانیکه انکار این تناسب کنند غرض شان آن ست که این تناسب فقط در فهم معانی کفایت کند والا محذورات
مذکوره البته لازم آید بلکه همراه تناسب ذاتی وضع واضع در فهم معانی محتاج الیه است زیرا که بسائط الفاظ که عبارت از حروف هجا باشد در ترکیبات مختلفه مناسبات
متغایره پیدا و آن مناسبات مقتضی وضع مختلفه میگردد مانند آنکه عناصر اربعه با کیفیاتیکه دارند اجزای مرکبات تمام عالم اند اما کیفیات ایشان بانضمام کیفیات دیگر
و اختلاف وجوه انضمام از غلبه بعضی و اعتدال بعضی مراتب ترکیب از حد حصر و احصا بیرون است و آثار آن کیفیت را از نظر عقل ظاهر بین پنهان ساخته بر
غیر از ذات علام الغیوب نتوانند دریافت که اثر این کیفیت درین ترکیب خاص چه خواهد بود الا بعد تجربه مثلا کیفیت برودت و یبوست که در افیون ست خاک ازین کیفیت
است خاک نخواهد بود حال آنکه قدری از افیون میکشد مضاعف اضعاف آن قدر از آب و خاک تغییر مزاج هم نمی کند تا کشتن چه رسد لهذا عقل ظاهر بین با
قسم خواص مستند بطبیعت نوعیه ساخته تسلی خاطر خود میکند و می گوید که این فعل ازین مرکب بالخاصیت صادر شده بمقتضای کیفیات اجزای آن مرکب و علی
هذا القیاس درینجا باید فهمید که واضع بکمال علم محیط خود مناسبات بسائط الفاظ را در هر ترکیب ذاتی هر ترکیب را بازای معنی وضع فرموده است لیکن چون عقول ظاهر بینان

بدریافت آن مناسبت لے رسید چاره بغیر از حواله باراده واضع نیست مانند واراده واضع را اینجا صوت نوعیه عصا اعتقاد خود میسازند والا حقیقت الامر آن
ست که مذکور شد و لهذا علمای اشتقاق بعد از تأمل و تتبع تراکیب مناسبتی به حقیقت کار برده اند و فرق در میان تراکیب متقاربه نموده مثل فهم نقاف و
لقاف که قصم شکستن چیزیست بی آنکه جدا شود و قصم شکستن چیزیست تا آنکه جدا شود و علی هذا القیاس چند روز جذب و جبذ و مدح و حمد و نیز مناسبات این الفاظ
الفاظ نسبت بهر فرقه و هر ملک بایهجی طریق مختلف میشود که فرقه ساکنان ملکی در معنی از معانی چیزی در می یابند که دیگران آن چیز را در معنی یابند لهذا فرقه
اول بمراعات آن چیز لفظی را بازای آن معنی وضع میکنند و دیگران از آن چیز غافل شده مراعات آن چیز دیگر در وضع لفظ بازای آن معنی
نمی نمایند ازین جهت اختلاف الفاظ و لغات هر فرقه بهم میرسد و علاوه برین امر دیگر نیست که قومی را که از عوارض سماویه و ارضیه
صورت گرفته باشد نیز در کیفیات اصوات جائیکه از مخارج تلفظ ست تمام و از اینجاست که زبان کوهیان صلب و ثقیل بنسبت زبان صحرائیان و زبان صحرائیان بالنسبت
بزبان شهریان و علی هذا القیاس عادات هر فرقه و هر ملک را نیز دخلی ست کلی و بهمین سبب هر کس زبان هر کس نمی تواند فهمید و صاحب سلم از بعض شیوخ خود نقل
کرده که او را با یکی از برهمنان کوه سوالک که شمالی هندوستان واقع ست ملاقات اتفاق افتاده بود که برهمن قواعد کلیه محفوظ
داشت که بسبب آن قواعد هر زبان بوجه کلی میتواند فهمید والعهدة علی الناقل آری این قدر ضرور لازم میشود که تناسب ذاتی کافی باشد در دلالت الفاظ
بر معنی چنانچه مذهب عباد بن سلیمان وغیره است لیکن حق آنست که تناسب ذاتی فقط کافی نیست در افهام معانی از لفظ بلکه سبب ترجیح ا
در نظر واضع حکیم و این بحث اگر خواهند که تحقیق واقعی نمایند در مبحث حسن و قبح افعال نظر کنند که این حسن و قبح را اشاعره شرعی محض دا
اند یعنی آنکه در ذات فعل اقتضای حکمی باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض شارع زنا را واجب و نماز را حرام گرداند میتواند شد و ظاهر بیان این
فرقه احکام شرعیه را محض خرافات و تحکم می انگارند مانند جمهور علما در ظاهر بیت وضع الفاظ بازای معنی هم قسم خرافات و تحکم را معتقد شده اند
و فرقه معتزله عقل را حاکم مستقل دانسته اند و حسن و قبح افعال را ذاتی افعال می انگارند و بر ایشان در صورت نسخ و تبدیل حسن بقبح دائره قیل و قال
خیلی تنگ میشود و علی هذا القیاس اجتماع نقیضین در مانند والله لاکذبن غداً بر ایشان لازم می آید مانند مذهب عباد بن سلیمان ضمیری درین
مبحث و محققین ماتریدیه گویند که حسن و قبح عقلی است لیکن نه بآن معنی که موجب حکمی باشد در حق عبد بلکه بآن معنی که در فعل چیزی میباشد که
فعل مستحق حکمی میگرداند از جانب حکیم علی الاطلاق که ترجیح مرجوح شان او نیست تا وقتیکه حکیم علی الاطلاق حکمی نفرماید در حق مکلفین متحقق نمی شود و اینجا
است که بلوغ دعوت شرط تکلیف است مانند مذهب مختار درین بحث پس قطعه و رابطه بقول بالتناسب مذکور کرده اند باوفی تأمل بهم از هم میبایند چون
این مقدمه ممهد شد پس باید دانست که هر حرف را از حروف را اینجا باعتبار هیئت و محل خروج آن در عرف قراء آنرا مخرج نامند و هم باعتبار خروج صوت و تأثیر آن
در سامع تفریح و حدت مانند آن که در عرف قراء آنرا صفت حرف نامند مناسبتی بسیط است که واضع در وضع آنرا اعتبار فرموده و در ترکیبات مختلفه باز
معانی متفاوته بکار برده اند و علمای اشتقاق مثل امام راغب اصفهانی وغیره و ابن جلال الدین القوتی که دریافته اند آن لمت بسیط در استعمال واضع مجرد از صوت
ترکیبیه نماینده آن حرف … بنظر دقیق تقریب شده و از آن کیفیت … اثر کیفیت معلوم میشود … مانند تعبیر اهل هنود از الحان نغمات بصور و اوقات
حکایات اهل نجوم تطبیق کواکب بر اقسام کائنات و این معنی را حضرت سلطان العارفین ابو سعید الخراز الثانی حضرت شاه ولی الله دهلوی قدس الله سره العزیز در آخر
کتاب خیر کثیر که ملقب بخزائن الحکمت است باشاره و دلایل تفصیل تمام فرموده اند و در آخر کتاب فوز کبیر فی علم التفسیر بعد ذکر در تفسیر مقطعات قرانی بکار آید الفاظ نموده
چنانچه عبارت … ایشان از کتاب فوز کبیر منقول میشود مشعر باشد باید دانست که حروف تهجی که اصول کلمات عربیست هر یکی را از آنها معنی است بسیط که از
تمامی آن … تعبیر از آن تعبیر بغیر اجمالی نتوان کرد … همین … ست که بسیاری از مواد متقاربه متفق در معنی متقارب میباشد در بعض مانند آنکه ذکر کرده اند که
کیا لوی و اجتمع شده ازاله … در معنی خروج بوجهی از وجوه مانند نفر و نفث و نفخ و نفح و نفق و نفد و نفذ و هرکجا فا و لام جمع شده دلالت می کند
بر معنی شکافتن مثل فلق و فلج و فلح و فلذ و فلو و از همین جاست که ذکیا از اهل ادب میدانند که عرب بسیار اتکا کلمه را بر وجود نطق کنند تبدیل
حروف مثل … از انجمله شواهد این معنی بسیار است و ما را این مقصود تنبیهی است لا غیر و این همه لغت عرب … اگرچه … فتح … آن … وجدانیه
نیز ادراک کند چنانچه مفهوم تعریف جنس با خواص … حقیقت آن تقاد نباشند هرچند استعمال آنها میکنند … کلام

لطيفه بسيط بمعنى اللطف است و در بعض تعبيرات بعضى لسان مفهوم كه جمعى آنرا تصحيح كرده‌اند و ديگران به تصحيح آن رسيده‌اند و اين علم نيز از لغت
عرب است اما دست اكثر موشكافان از تصحيح آن مفهوم قاصر است ليس حروف مقطعه اسامى سورها اند بآن معنى كه
مجملا معنى دلالت مى كنند بر آنچه مفصلا مذكور ميشود و شبيه بآنكه نام كتابى چيزى مقرر كنند كه حقيقت آن كتاب را تعيين و
ساتر و واضح گردانند چنانكه بخارى كتاب خود را بجامع الصحيح المسند فى حديث رسول الله صلعم نام كرده است پس معنى الم اين است
غير متعين نسبت به عالم شهادت كه متدلس است زيرا كه همزه و پا همزه و بمعنى غيب است انما الا آنكه ما غيب اين عالم است و همزه غيب عالم
تجرد است و در وقت استفهام او ام ميگويند در وقت علت او زيرا كه امر مستفهم عنه امر مستتر است و آن غيب است بنسبت متعين و
همچنين تر و فيه غيب است و اول امر همزه زيادت كنند تا دلالت كند بر آنكه صورتى بخاطر او بسته است كه تفصيلش فلان باده باشد
و در ضمائر بار اختيار كرده‌اند زيرا كه غيب اين عالم متعين فى الجمله اجمالى حاصل شده و لام بمعنى تعيين لهذا در وقت تعريف لام
زياده مى كنند و ميم چون ايشان بر هر و جمعيت پالايش جمع ميشود و دلالت ميكند بر هيولائى متدلس كه حقايق شتى در آن جمع شده مقيد گشته
و از فضاى تجرد و تجيس تقيد و تحيز افتاده پس الم كنايه از قصر تجرد است كه بعالم تحير در آمد و بسبب عادات و علوم ايشان متعين شد و قسوه
و قلت ايشان به تدبير مقابله كرد و اقوال فاسده و اعمال كاسده حاجيه و تحديد بر او اثم مصادمه شود و تمام سوره شرح و بيان آن
است و المص مثل الم است الا آنكه را بر تر دو دلالت ميكند بعيبى چيزيكه متعين شده نيز باز مرة ديگر بتدلس در آمد و متعين شد و بسوم بار
نيز هم چنان و اين كنايت است از علوم مصادمه تعيين چنانچه آدم مصادمه بعد مصادمه و آن صادق است بر قصص انبيا و مقالات
ايشان مرة بعد اخرى و سوال و جواب مكرر و طا و صاد و هر دو عبارت است از حركت از انقطاع از عالم قدس بعالم متعالى الا آنكه طا دلالت
مى كند بر غلظ و ضخامت يا تلوث و تدلس آن متحرك و صاد بصفا و لطافت و سين دلالت ميكند بر سريان و متلاشى شدن و پراگنده
گشتن در همه آفاق پس طه مقامات انبيا است عليهم كه آثار متوجه شدن ايشان است بعالم اعلى كه صورت غيبى پيدا گردد درين عالم
به بيان اجمالى و مذكور شدن در كتب ايشان و باشتداد هم مقامات انبيا عليهم السلام كه آثار حركات فوقانيه ايشان است كه سارى شده
در عالم متدلس و پراگنده گشت در آفاق و طاسين ها است كه معنى آن گفته شد الا آنكه چون شتاتى و ظهور هم تميز يافته است و اورا
بجا تعبير كنند پس معنى حم احاطه است و تشتت و تشعب كه در هويت محيطا لص عالم متدلس است عقايد باطله و اعمال فاسده و اين كنايت است
الحمد احوال ايشان و ظهور حق در شبهات بسياظ و ثبت عادات ايشان [illegible] مى كنند باطوار [illegible] بتقاضاى حق ميم دلالت ميكند
برين عالم الكون از جهت قوت و شدت و ميم از جهت اجتماع صور [illegible] سارى است [illegible] و در عالم قدس فوق
عبارت است از نور [illegible] ظلمت ساريه پراگنده شود مانند حالتى كه در وقت صبح [illegible] و يا همچنان مگر آنكه در بارى
نورانيت كمتر فهميده ميشود [illegible] ايست كه [illegible] در عالم [illegible] كه پيدا شد
انبيا عليهم السلام به پروردگار خويش [illegible] و [illegible] درين عالم [illegible] چنانكه كسى گويد مرى قصد من اين بيت است
كه درين عالم پيدا شده از جهت كسر و صفا [illegible] الا آنكه معنى قوت كمتر از قاف فهميده ميشود پس معنى كهيعص عالم متدلس
[illegible] و متعين بعض علوم غير [illegible] جمع [illegible] اين كلمات را بطرق ذوق فهمانيده‌اند و آن معانى
اجماليه را بجز اين كلمات كه به تحرير در آيد التقرير كردن مقصود نيست هر چند اين كلمات و اشكال آن [illegible] ملابس اند و من وجه دون وجه والله
اعلم بالصواب انتهى و شيخ [illegible] الدين [illegible] را دو رساله است در بيان معانى اجماليه اين حروف و در آن هر دو رساله قريب [illegible]
مذكور فرموده‌اند مثلا در يك رساله ميفرمايند الالف كل قسم محيط مستقل بنفسه [illegible] كآدم و عيسى عليهما السلام والكلمة اللام كل وصله مستقل
بالايصال بالقصد كالرسل [illegible] الميم كل تام و فى المقصوده كالفلك والارض و على هذا القياس در رساله ديگر ميفرمايند الالف [illegible]
والاحاطه اللام [illegible] وصله فى اللطف والميم تمام الظهور مثال حسن و على هذا القياس نزد علماى جفر حروف را طريقى است جدا در بيان

حروف بارکان این نظم وان حروف مبنی بر استعمال حقیقه این حروف ست با جمله حروف هجا را معانی [illegible] بودن

مناسبتی با حقایق کلیه داشتن امریست که نزدیک اهل کشف وتحقیق واهل اشتقاق وتصریف هردو مسلم ست اگر ظاهربینان متکلمین وفقها آنرا انکار کنند در حساب نیست اما آنچه از قدمای مفسرین در تحقیق این مقطعات منقول ست پس یکی کشانزده قول ست اول آنست که این حروف اسرار محبت ست که از اغیار پوشیده پیغمبر حبیب خود صلعم نشان داده اند گویند که الشیخ الجنید [illegible] بالحروف المفردة سنة الاحباب فان سر الحبیب مع الحبیب بحیث لا یطلع علیه الرقیب واین قول را تایید کرده اند با آنچه از حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی مروی ست که فی کل کتاب سر وسر القرآن اوائل السور و با آنچه از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه مروی ست که لکل کتاب صفوة وصفوة هذا الکتاب حروف التهجی ونیز گفته اند که علم بمنزله دریائی بی پایان ست که ازان نهری جاری کرده اند وازان نهر جدولی وازان جدولی ساقیه پس اگر نهر را تکلیف دهند که آب تمام دریا را متحمل شود نمی تواند متحمل گردد لهذا حق تعالی فرموده است انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها پس دریای بی پایان علم نزد خدا است وازاندریا انهار مختلفه به پیغمبران علیهم السلام عنایت شده وازان انهار جداول صغار بعلماء هر قرن رسیده وازان جداول بعوام الناس سواقی بقدر استعداد میرسد و هیچ [illegible] متحمل اعالی خود نمیتوانند شد لهذا در بعض اخبار وارد شده که للعلماء سر وللخلفاء سر وللانبیاء سر وللملائکة سر ولله تعالی سر من بعد ذالک کله پس علماء را ممکن نیست که بر سر خلفا مطلع شوند علی هذا القیاس وسببش آن ست که عقول ضعیفه متحمل اسرار قویه نمیتوانند شد چنانچه بصر خفاش تحمل نور آفتاب ندارد واین قول از شعبی منقول است که اورا از معانی این حروف سوال کرده بودند گفت سر الله فلا تطلبوه وآنچه در رد این قول گفته اند که اگر مقصود ازین حروف قرآن معلوم المعنی نباشد پس جوابش آن ست که فائده نزول قرآن در فهم معانی آن منحصر نیست بلکه مجرد ایمان مطلوب میشود چنانچه در جمیع متشابهات همین معنی مطلوب ست وموافق نص وما یعلم تاویله الا الله الی قوله کل من عند ربنا وچنانچه افعال مکلف بها در شریعت دو قسم آمده اند بعضی ازان قسم اند که وجه حکمت در آن ظاهر ست مثل نماز که نوع خضوع معبود ست وشکر منعم ست وروزه که کسر نفس وقهر شهوت ست وزکوة که رفع حاجت مساکین ودفع رذیله بخل ست وبعضی ازان قبیل ست که اصلا وجه حکمت در آن ظاهر نمیشود مثل اکثر افعال حج وتکلیف بهر دو قسم واقع شده تا بامتثال آن تکلیف مکلفین در مراتب کمال خود ترقی نمایند بلکه کمال انقیاد در قسم ثانی بیشتر ظاهر میشود وهمچنان در کلمات قرآنی نیز هر دو قسم ورود تا قوت ایمان در قسم ثانی بیشتر ظهور نماید قول دوم آنکه این حروف مقطعه اسمای سورها اند واین مذهب اکثر متکلمین ست وخلیل وسیبویه نیز همین اختیار نموده اند قول سیوم آنکه این حروف اسمای الهیه اند واین قول از ابن مسعود ودیگر صحابه اخیار رضی مروی ست واز حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز منقول ست که ایشان در دعای خود میفرمودند یا کهیعص یا حمعسق قریب همین ست که این حروف [illegible] اسمای الهیه اند در بعض جاها از ترکیب ممکن ست مثلا الر حامیم نون را جمع کرده الرحمان پیدا آورده [illegible] قول چهارم آنکه این حروف نامهای قرآن ست وهمین ست مذهب کلبی وسدی وقتاده رض قول پنجم آنکه هر یک ازین حروف بطریق اشارت ودلالت میکند بر اسمی از اسمای الهی مثلا الف اشاره باحد واول واخر وازلی وابدی ست ولام اشاره به لطیف ومیم اشاره به ملک ومجید ومنان وکاف بکافی وها بهادی ویا بحکیم وعین بعالم وصاد بصادق وکبیر وکریم وجبیر وعزیز وعدل نیز مشار الیه میتوانند شد ازابن عباس رض هم قول منقول ست [illegible] گاهی ایشان ازین حروف صفات مرکبه را نیز استنباط میکردند مثلا در الف لام میم انا الله اعلم میگفتند ودر الف لام میم صاد انا الله اعلم وافصل ودر الر انا الله ارى محمد بن کعب قرظی صفات افعال ازین حروف می بر آورد ومیگفت الف الائی الله ولام لطف الهی ست ومیم مجده ست قول ششم آنکه الف ماخوذ از الله ست ولام از جبرئیل علیهم ومیم از محمد صلعم یعنی الله این کتاب را بواسطه جبرئیل بر محمد صلعم فرستاده ست وبعضی از صوفیه گفته اند که الف انا ولام لی ومیم منی یعنی در تمام عالم ظاهر منم وهر چیز ملک وخلق من ست واز من پیدا شده قول هفتم عبد العزیز ابن یحیی گفته ست که طریقه تعلیم صبیان آن ست که اول آنرا حروف ابجد مقطعه تعلیم می کنند بعد ازان مرکبات می آموزند درآوردن این حروف مقطعه اشاره بهمان طریقه ست قول هشتم قطرب نحوی گوید که کفار چون این قرآن را می شنیدند استهزا ولغو می کردند چنانچه در قرآن

بعجیبه فرموده وقال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه حقتعالی این حروف مقطعه را برای آن نازل فرموده تا از راه تعجب شنیدن گیرند و معنی قرآن در دل ایشان جا کند
من حیث لا یشعرون قول نهم مبرد گفته است که ایراد این حروف مقطعه در اوائل بعض سور برای ایقاظ و تنبیه است کافران را در قوت تحدی که بینید این قرآن از همین حروف که شما
نیز از آن کلام خود را ترکیب می کنید مرکب کرده نازل فرموده ایم اگر کلام ما نباشد شما همه چرا عاجز آیید از مقابله آن قول دهم ابو العالیه گفته است که این حروف بحساب ابجد اشاره
با جال و مدتها و انقلابات عهد این امت است که بعضی از آن معلوم است و بعضی از آن نامعلوم و موید این قول است آنچه بخاری در تاریخ خود و ابن جریر در تفسیر خود باسناد
ضعیف از ابن عباس رض روایت می کنند از جابر بن عبد الله که روزی ابو یاسر بن اخطب با جماعه از یهودیان متصل آنحضرت صلعم می گذشت شنید که آنحضرت صلعم اول
سوره بقره را می خواند و دیده پیش برادر خود حیی بن اخطب رفت گفت که امروز من چیزی عجیب از محمد صلعم شنیده ام که در کتابی که نازل شده الم را تلاوت می کرد حیی گفت
تو بگوش خود شنیدی گفت آری حیی برخاست و جماعه علمای یهود را همراه گرفته پیش آنحضرت صلعم آمد و گفت که این حروف را جبریل علیه السلام پیش شما از نزد خدا آورده است آنحضرت صلعم
گفت آری سپس همراهیان خود را گفت که هیچ پیغمبر از پیغمبران سابقین مدت حکومت خود معلوم نشده این پیغمبر را چرا برین قدر آگاه ساخته اند باز همراهیان متوجه
شده گفت که شما حساب کنید الف یک است و لام سی و میم چهل پس مدت این دین همگی هفتاد و یکسال آمد این دین را که این مدت قلیل دارد چرا قبول کنیم باز متوجه
شده با آنحضرت صلعم و پرسید که سوای این حروف حروف دیگر هم بر تو نازل شده است آنحضرت فرمودند آری المص گفت این قدر از سابق دراز است یکصد و
شصت و یکسال می شود باز پرسید که چیزی دیگر هم و از آنحضرت صلعم فرمودند المر والر حیی گفت که یا محمد تو بر ما کار را مشتبه ساختی نمی دانیم که مدت
رواج ملت تو کم است یا زیاده و چون برخاسته رفت با یاران خود گفت که شاید این همه مدتها را است محمد صلعم جمع کرده باشد لیکن اوراد و انقلابات احوال امتش
این تهمار نگ یگر نا شده همراهیانش گفتند که این امر مشتبه است هیچ معلوم نشد گویند که حقتعالی بعد این قصه این آیت فرستاد و هو الذی انزل علیک
الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات قول یازدهم آنکه این حروف دلالت بر انقطاع کلامی و استیناف کلام دیگر میکنند قول دوازدهم
آنکه حقتعالی باین حروف قسم خورده است و حرف قسم محذوف است چنانچه بمخلوقات دیگر در اوائل سور دیگر قسم خورده است و فی الواقع این حروف شرف
افتی دارند که بسبب آن شرافت قابل قسم اند زیرا که اصول لغات اند و بسبب آن ها تعارف ما فی الضمیر آدمیان حاصل می شود و ماده ذکر الهی
اند و اصول کلام اوتعالی و خطابات به بندگان قول سیزدهم الف اشاره است باستقامت بر شریعت در اول امر سلوک چنانچه فرموده اند ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و لام اشاره است بخیری که عند المجاهده حاصل می شود چنانچه فرموده اند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و میم
اشاره است بانکه بنده در مقام محبت مانند دایره میگردد که نهایتش عین ابتدایش می باشد چنانچه عارفی فرموده است بیت
نهایت در ابتدا ثابت شود چو شاگرد مرد رسن تاب بود قول چهاردهم آنکه الف از بیخ حلق بر آید و لام از طرف زبان که میانه مخارج است
اشاره باشد که اول کلام بنده و وسط او و آخر او باید که ذکر الله باشد قول پانزدهم آنکه ال علامت تعریف است و میم علامت جمع گویا اشاره می فرمایند
که نزول قرآن برای تعریف جمیع مردم است تا احکام الهی را در حق خود بدانند و خوبیات و ناخوبیات او را بشناسند قول شانزدهم او را آوردن این حروف مقطعه در اوائل
سوری برای اثبات اعجاز است زیرا که اینها حروف را بدون هجی نوشتن و خواندن بعنوان ساختن امی محض که گاهی درس نگرفته باشد و اینها حروف اصلا معلوم نمی شود
از بعض حروف نطق می کند پس چون آنحضرت صلعم بدون نوشتن و خواندن این اسما را ذکر کنند یقین حاصل گردد که بوحی معلوم کرده اند خصوصاً چون نظر امعان
نموده آید منکشف میگردد که در اوراد این حروف انقدر از دقایق و نکات مرعی است که عرب و دانشمند را رعایت آنها ممکن نیست از انجمله آنست که چهارده
حرف وارد کرده اند که نصف حروف هجا است اگر الف را با همزه حرف شمار نکنند در بست و نه سوره که عدد حروف تهجی است با الف پس نصف اسما حروف
در عدد سمیها وارد کردن اشارت است که الف را با همزه مشارکت تمام است فرق در میان اینها بسکون و تحرک است و از انجمله آنست که در وارد کردن
این حروف اشاره بجمیع اقسام حروف است که نصف نصف هر قسم را وارد کرده اند مثلا حروف دو قسم اند مهموسه و مجهوره حروف مستعمله ده اند و از این حروف
ده گانه حا و ها و صاد و سین و کاف که نصف حقیقی باشد در مقطعات قرآنی وارد است و از حروف مجهوره نیز نصف حقیقی یا اصطلاحی مذکور
است و آن لام و نون و یا و قاف و طا و عین و همزه و میم و راست و نیز حروف دو قسم اند شدیده و رخوه شدیده هشت حرف
است همزه جیم دال تا طا با قاف و نصف این حروف که الف و قاف و طا و کاف است در این مقطعات مذکور است

و از بیست و چهار حرف باقی که نخوانده حرف مذکور است حا سین میم عین لام یا نون صاد را ها و غیر حروف و قسم اند مطبقه و منفتحه از مطبقه که چهار حرف اند صاد و ضاد و
طا و ظا نصف آن را مذکور کرده اند که صاد و طا است و از باقی حروف که منفتحه اند نیز نصف آن را مذکور کرده اند که ده از آن ده حرف است و از حروف قلقله که
پنج حرف است قاف و دال و طا و با و جیم نصف اقل را مذکور فرموده اند که قاف و طا است تا اشاره باشد بقلت این حروف در کلام عرب از دو حرف لین که واو و یا است
یا را اختیار فرموده اند زیرا که در نقل کمتر از واو است و از حروف مستعلیه که هفت اند قاف و صاد و طا را که نصف اقل میشود اختیار فرموده اند و خا و غین و ضاد و ظا را
ترک کرده اند از حروف منخفضه که بیست و یک حرف باقی است نصف اکثر را که یازده حرف مذکور فرموده اند از حروف بدل که یازده حرف است موافق مذهب سیبویه الف
و جیم و دال و طا و واو و یا و ها و میم و نون و ها و همزه نه حرف ذکر فرموده اند و از آن حروف که در مثل خود مدغم میشوند و در قریب المخرج خود مدغم نمی شوند و آن
یازده حرف است همزه و ها و عین و صاد و طا و میم و یا را ذکر کرده اند که نصف اقل میشود و حا و غین و ضاد و فا و طا و شین و زا و واو را ترک کرده اند و از آن
حروف که در هر دو مدغم میشوند هم در مثل خود و هم در قریب المخرج خود و آن سیزده باقی است نصف اکثر را مذکور فرموده اند که حا و قاف و کاف و را و سین
و لام و نون است تا اشاره باشد بانکه ادغام موجب سبکی کلام و فصاحت است هر چند ادغام بیشتر قبول کنند استعمال آن اکثر است و از آن حروف چهار گانه
که در قریب المخرج نهایت ادغام می پذیرد و الحروف میم و را و شین و فا است نصف آن را مذکور فرموده اند که میم و را است و حروف بقیه که در رتبه
منفصل مجموع است و حروف حلقیه که حا و خا و عین و غین و ها و همزه است بیشتر در کلام عرب واقع می شوند دو ثلث مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بکثرت وقوع
آنها در کلام عرب از زوائد عشره که در سالتمونیها جمع است هفت حرف مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بانکه ابنیه مزید از سباعی تجاوز نمی کند و آن
در اسم مثل استعفال و افعیلال باز این حروف را گاهی مفرد آورده اند مثل صاد و قاف و نون و گاهی دوگانه مثل حا و میم و یا سین و طا سین و گاهی
سه گانه مثل طسم و الم و گاهی چهار گانه مثل المص و المر و گاهی پنجگانه مثل کهیعص و حمعسق تا اشاره باشد بانکه حروف مفرده
در سه قسم اسم و فعل و حرف موجود میشوند در اسم باشد کاف خطاب و در فعل مانند ق و ل که صیغه امر است از وقی یقی و ولی
یلی و در حرف مانند با و کاف جر و کاف تشبیه و چهار جا دوگانه آورده اند طه طس یس حم تا اشاره باشد بانکه ترکیب دوگانی گاهی
در حرف می شود بغیر حذف مثل بل و هل و گاهی در فعل میشود بحذف مثل قل و گاهی در اسم می شود بغیر حذف مثل من و کم
نیز مثل دم و ید جا تا اشاره باشد بانکه این ترکیب هر یک از اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف بر سه وجه واقع میشود ضم و فتح و کسر
در اسماء من و اذ و ذو و در افعال قل و بع و خف و در حروف ان و من و مذ و سه ترکیب سه گانی وارد فرموده اند که الم و الر
طسم باشد تا اشاره شود بانکه این ترکیب در اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف واقع شده در سیزده سوره تا اشاره باشد بانکه
اصول ابنیه مستعمله سیزده بنا است ده برای اسم مثل فلس فرس کتف عضد حبر عنب ابل قفل صرد عنق و سه برای فعل
ماضی مانند نصر و علم و شرف و ترکیب چهار گانی را در دو جا وارد فرموده اند المر و المص هم چنین ترکیب خماسی را نیز
در دو جا وارد فرموده اند کهیعص حمعسق تا اشاره باشد بانکه هر یک از ترکیب رباعی و خماسی دو قسم است اصل چون جعفر و سفرجل و ملحق چون
قردد و جحنفل و برای همین اشارات این حروف را بر سور تنها متفرق کرده مذکور فرموده اند و یکجا در اول قرآن مجید حصر نیاورده والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الم یعنی باصل لازم الاتباع محکم که منکران را معجزه است و مستند لازم مفید که مطالب عالیه را هیچ بر وجهی ثبت است و شبهات و ایراد منزل
ذلک الکتاب یعنی آن کتاب است که بسبب علو درجه کمال خود و دقت اسرار و دقایق خود از وهم و فهم سامعان غایت از جای جولان
افکار و انظار بعید است و لهذا در حق او آن کتاب گفته میشود که دلالت بر بعد دارد و این کتاب که دلالت بر قرب می کند در اینجا باید دانست
که اصول احکام دین چهار چیز است کتاب و سنت و اجماع و قیاس زیرا که بعض احکام دین از کتاب ثابت شده مثل نماز و روزه
و زکوة و حرمت خنزیر و حلت گاو و امثال آن و بعضی از قول و فعل پیغمبر علیه السلام که از سنت نامند مثل نماز جنازه و حرمت
سباع و استر و مانند آن و بعضی با جماع مجتهدین است مثل حرمت بیع کنیزکی که از آقا خود فرزندی آورده باشد و حرمت

در میان دو خواهر در وطی بملک یمین نیز بعضی بقیاس ظاهر که غیر منصوص قیاس کرده باشند مثل حرمت سود گرفتن در فلوس و تنگها که صریح تحقیق
نه در زر و سیم میشود در میباب لیکن اصلیکه لازم و محکم است غیر از کتاب دیگری نیست زیرا که قیاس را مستندی میباید که در اصل موجب آن حکم شمرده
شده باشد و مستندش یا کتاب است یا سنت یا اجماع و اجماع نیز بذاته اصل نیست زیرا که اجماع نام قیاسی است که جمیع مجتهدین بران توارد
نموده باشند پس او نیز مستندی خواهد بود از کتاب و سنت و سنت نام فعل و قول پیغمبر معصوم است تا وقتیکه نبوت پیغمبر معصوم ثابت نشود
قول و فعل او معتبر نمیگردد و نبوت پیغمبر صلعم بقرآن ثابت است که معجزه مستمره است پس در حقیقت اصل محکم که بر هر کس از پیغمبر معصوم در امت و مجتهد
و عامی لازم الاتباع است همین قرآن است و بس و کتاب هر چند در اصل لغت بمعنی مکتوب است که هر نوشته را گویند چنانچه لباس بمعنی ملبوس
اما در اصطلاح شرع خاص بقرآن است حتی که اگر گفته شود که فلان چیز در کتاب است فهمیده شود که در قرآن است و قرآن را سوای قرآن و
کتاب نامهای بسیار است که در ضمن قرآن مذکور خواهد شد از انجمله است فرقان که در آیه تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده مذکور است و وجه
تسمیه اش بفرقان دو چیز است اول انکه قرآن تفرقه میکند در میان حق و باطل دوم انکه در نزول متفرق آمده در بیست و سه سال از آغاز تا بانجام
رسیده و از انجمله است ذکری و تذکره و ذکر چنانچه در آیه و انه لتذکرة للمتقین و آیه و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و آیه و انه لذکر لک و لقومک
مذکور است و معنی تذکره و ذکری و ذکر یاد دهانیدن است یعنی این قرآن بندگان را احکام الهی یاد میدهاند و بعضی گفته اند که ذکر بمعنی شرف و عزت است
و از انجمله است تنزیل در آیه و انه لتنزیل رب العالمین و از انجمله است احسن الحدیث یعنی بهترین سخنان در آیه الله نزل احسن الحدیث و از انجمله
موعظه یعنی پند در آیه یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم از انجمله است حکم و حکمت و حکیم و محکم در آیه و کذلک انزلناه حکما عربیا و در آیه حکمة بالغة و در آیه یس و القرآن
الحکیم و در آیه کتاب احکمت آیاته و از انجمله است شفاء و رحمت و در آیه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و از انجمله است هدی یا هادی همین آیه که هدی للمتقین
و در آیه ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و از انجمله است صراط مستقیم در آیه و ان هذا صراطی مستقیما و از انجمله است حبل الله در آیه و
اعتصموا بحبل الله جمیعا یعنی قرآن رسن خدا است مانند کمندی که از بالای کوشک بلندی بیاویزند تا هر که خواهد بدست گرفته بالا برآید و [illegible]
حاصل کند و از انجمله است روح در آیه و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا زیرا که قرآن سبب حیات ارواح است چنانچه روح سبب حیات
ابدان است پس قرآن بتعبیر روح روح شد و از انجمله است قصص حق در آیه ان هذا لهو القصص الحق زیرا که هر که قصه را بیان میکند
غالبا لغو و باطل نیز در ان آمیزش میکند سوای این کلام که غیر از حق چیز دیگر در ان نیست و از انجمله بیان و تبیان و مبین در آیه هذا بیان
للناس و تبیانا لکل شیء و قرآن مبین و از انجمله است بصائر یعنی حجت های روشن در آیه هذا بصائر من ربکم و از انجمله است قول فصل در آیه
انه لقول فصل و از انجمله است نجوم در آیه فلا اقسم بمواقع النجوم و از انجمله است مثانی زیرا که در وی قصص و اخبار و وعد و وعید مکرر وارد شده
در آیه مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم و از انجمله متشابه زیرا که هر آیت او مشابه است با آیه دیگر در فصاحت و بلاغت و اعجاز
و لطف اسلوب و از انجمله است برهان در آیه قد جاءکم برهان من ربکم و از انجمله است بشیر و نذیر در آیه قرآنا عربیا لقوم یعلمون بشیرا
و نذیرا و از انجمله است قیم در اول سوره کهف و از انجمله است مهیمن در اواسط سوره مائده در آیه مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و
مهیمنا علیه و از انجمله است نور در آیه و اتبعوا النور الذی انزل معه و از انجمله است حق الیقین در آیه یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم
و در آیه انه لحق الیقین و از انجمله است عزیز در آیه انه لکتاب عزیز و از انجمله است کریم در آیه انه لقرآن کریم و از انجمله است عظیم در آیه
و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم و از انجمله است مبارک در آیه کتاب انزلناه الیک مبارک و از انجمله است نعمت موافق
تفسیر ابن عباس رض که نعمت را در آیه و اما بنعمة ربک فحدث بقرآن تفسیر فرموده اند و شرح این اسامی انشاء الله تعالی
در مقام خود بیاید و این کتاب از ان جهت اصل لازم الاتباع محکم گردیده لا ریب فیه یعنی هیچ شک و شبهه در ان گنجایش ندارد بسبب
انکه خود این کتاب بر مطالب خود حجت های روشن اقامت میکند و شبهات را به تقریر شافی رفع مینماید باز موید با اعجاز است
که در رفع شبهات منکران سیف قاطع است باز کتب الهیه که قبل از ان بوده اند و نیز در طوائف انام وحی بودن آنها

مسلم الثبوت است تصدیق آن کرده اند باز کشوف اولیا و ارباب مجاهدات حقه مطابق این کتاب آمده اند بعد از نزول آن بلکه در
کشوف بسبب مطابقت آن دانسته میشود و دلائل عقلیه محضه کم است که از معارضات و مناقضات و نقوض خالی باشد پس شایان
آن نیستند که اصلی محکم لازم الاتباع گردانیده شوند و دلائل نقلیه که ماخوذ از کتب دیگر است احتمال تحریف دارد و ماخوذ از انبیای سابقه
معلوم بسبب انقطاع سند و شیوع کذب و بهتان در امم آنها محل اعتماد نیست و معهذا آنچه از علوم حقه معارف صادقه در کتب سابقه
الهیه و اخبار ماضیه نبویه هم پراگنده و متفرق بود درین کتاب یکجا جمع است پس اتباع این کتاب گویا اتباع جمیع کتب الهیه و سایر
انبیای سابقین هم است بمثابه آنکه کتاب متاخر در هر فن حاوی خلاصه کتب متقدمین آن فن میباشد و آن کتاب واحد ناظر خود را
از جمیع کتب متقدمه مستغنی میسازد و چون این کتاب اصل لازم الاتباع محکم است پس هدی للمتقین یعنی هدایت باشد برای متقیان
زیرا که متقی نام کسی است که خود را نگاهدارد از آنچه او را ضرر میکند در آخرت خواه آن ضر رسیدنده اعتقاد بد باشد یا خلق بد یا عمل بد و
معرفت مضرات آخرت از اعتقادات و اخلاق و اعمال بدون این اصل محکم لازم الاتباع متصور نیست درینجا باید دانست که
تقوی را در شرع سه مرتبه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را از عذاب جاویدی نگاهداشتن است و این ادنای مراتب تقوی است که بسبب
دور داشتن نفس خود از انواع شرک حاصل میشود و بهمین معنی است در آیه و الزمهم کلمة التقوی مرتبه دوم خود را از گناهان دور داشتن
و همین معنی است و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا و در اصطلاح اهل شرع همین مرتبه را تقوی نامند مرتبه سیوم آنکه از شبهات نیز خود را
نگاه دارد و از بعض مباحات که منجر بارتکاب گناه میشوند نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و بالکلیه بجمیع اعضا
و جوارح متوجه بجانب خالق خود گردد و این مرتبه را التقوی حقیقیه و حقیقت تقوی نامند و به همین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاته حالا برخی از علامات و شرایط
متقیان که در احادیث صحیحه و آثار صحابه و تابعین رض وارد شده مذکور کنیم تا فی الجمله معنی متقی و تقوی در ذهن جاگیر د ابن ابی حاتم از معاذ
بن جبل رض روایت میکند که مردم را روز قیامت در یک میدان فراخ حبس خواهند کرد باز یک منادی ندا خواهد نمود که متقیان کجا هستند
بشنیدن این ندا متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار و بوجهی متصل بمقام تجلی الهی خواهند شد که شان آن تجلی یک لمحه از ایشان
محتجب و مستور نخواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرقه باشند معاذ بن جبل رض گفت که آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت
پرستی خود را نگاهداشتند و عبادات خود را خالص برای خدا کردند و امام احمد و ترمذی و دیگر محدثان معتبر از عطیه سعدی رض که صحابی
است روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرمودند بنده باین درجه نمی رسد که از متقیان شمار کرده شود تا آنکه بگذارد و ترک کند چیزهای
که هیچ خطره شرعی در آن نیست بسبب ترس از وقوع در حرام و روزی از ابوهریره رض شخصی معنی تقوی پرسید ابوهریره رض گفت که
گاهی در راه پر از خار رفته آن شخص گفت آری پس گفت چه عمل آورده گفت جائیکه خار میدیدم از آن کناره میشدم در آن
ابوهریره رض گفت همین است حقیقت تقوی چون در مقدمات دین همین قسم احتیاط بکار برد متقی شود این حکایت را ابن ابی
الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز در کتاب مسطور از حضرت حسن بصری رض آورده که ما زالت التقوی بالمتقین حتی ترکوا
کثیرا من الحلال مخافة الحرام و نیز از عبد الله بن المبارک آورده که اگر شخص از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از متقیان
نباشد و از عون بن عبد الله آورده که تمام تقوی آنست که بنده همیشه جویای دانستن شرائط تقوی ماند و بر دانسته خود اکتفا
نکند چنانچه حافظ صحت و خائف مرض همیشه جویای معرفت اسباب مرض میباشد و بر دانسته خود اکتفا نمیکند و نیز از امام مالک
روایت کرده که وهب بن کیسان میگفت که عبد الله بن زبیر شخصی را بطریق پند این عبارت نوشته اند اما بعد فان لاهل التقوی
علامات یعرفون بها و یعرفونها من انفسهم صبر علی البلاء و رضی بالقضاء و شکر النعماء و ذل لحکم القرآن و نیز ابن المبارک آورده
که حضرت داود حضرت سلیمان را علیهما السلام فرموده که تقوی مرد به سه علامت استدلال توان کرد اول حسن توکل بر خدا در آنچه
پیش آید دوم حسن رضا در آنچه او را عنایت فرموده اند سیوم حسن زهد در آنچه از وی فوت شده و نیز از سعید مقبری آورده

که شخصی پیش حضرت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا معلم الخیر مرا نشان بده که چه قسم متقی توان شد فرمودند که این امر خیلی آسان است تمام دل بمحبت
خدا بجا آر و لقدر قوت و استطاعت خود برای او عمل کن و این جنس خود را چنان رحمت فرما که بر جان خود رحمت خود میکنی او گفت
جنس من کیست فرمودند همه بنی آدم و آنچه را دوست نداری که با تو کنند با هیچکس مکن اگر این کارها نیک تقوی بجا آری و از سهم بن منجاب آورده
که کان تقوی آن است که زبان تو همیشه از ذکر خدا تر باشد و از عون بن عبد الله آورده که ابتدای تقوی حسن نیت است و انتهای تقوی توفیق و نیز
راه در میان این ابتدا و انتها مهلکها و شبهات بسیار در پیش می‌آید و نفس از یک طرف بجانب خود می‌کشد و شیطان که دشمن مکار است یک آن غفلت
ندارد و از محمد بن یوسف فریابی آورده که من روزی سفیان ثوری را گفتم که نام شما در مردم باین مرتبه مشهور است که در هر مقدمه سفیان ثوری سفیان
ثوری می‌گویند و شما را دیدم که شب در خواب می‌گذرانید فرمودند که خاموش باش مدار این امر بر تقوی است و نیز روایت آورده که شخصی از حکمای
عصر نزد عبد الملک بن مروان آمد عبد الملک از و پرسید که وصف متقی چیست الحکیم گفت که متقی مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده
از مطالب و مطامع دست شسته باشد و به چشم دل به مراتب عالیه روح نظر کرده بسوی آن مراتب متوجه شده مردم خوابیده باشند و او در غم تهجد
بیدار است شفای او قرآن و دوای او سخن حکمت و پند دنیا را عوض آن نمی‌پسندد و لذتی را سوای آن نمی‌داند حاضران مجلس که اکثرشان
کبرای تابعین بودند این کلمات را نهایت پسندیدند و نیز از قتاده آورده که چون حقتعالی بهشت را پیدا فرمود ارشاد کرد که خبری بگو بهشت
گفت طوبی للمتقین و از مالک بن دینار آورده که تمام قیامت شادی کتخدایی متقیان است و نیز از محمد بن یزید رحبی آورده که روزی
ابو درداء را گفتم که بمجلس ما انصار نیست مگر که شعری می‌گوید چیست که شما شعر نمی‌گوئید ابو درداء گفت که من هم شعر می‌گویم لیکن قابل آن
نیست که در مجلس شعر خوانده شود گفتم چیزی مرا بشنوانید این دو بیت خواندند شعر یرید المرء ان یعطی مناه ٭ و یابی
الله الا ما ارادا ٭ یقول المرء فائدتی و ذخری ٭ تقوی الله افضل ما استفادا ٭ و ابن ابی حاتم از معاذ بن جبل رضی الله عنه آورده
که مدار کار و بار بهشت بر چهار فرقه است اول متقیان بعد از آن شکرگذاران بعد از آن ترسندگان بعد از آن اصحاب الیمین
و ابن ابی شیبه و ابو نعیم در حلیة الاولیاء از میمون بن مهران روایت کرده اند که شخص بدرجه متقیان نمی‌رسد تا آنکه با نفس خود هر روز
محاسبه شدید نماید مانند محاسبه که با شریک خود می‌کند تا بداند که خوردن من از کجاست و پوشاک من از کجاست و نوشیدنی
من از کجاست از حلال یا حرام و درین جا مفسرین را اشکالی است که از آنجا که رو نی کنند و می‌پرسند که هدایت مناسب گمراهان است
پس ظاهر چنان بود که هدی للضالین می‌فرمودند متقیان از که علامات اسلام و شعائر ایمان را بوجه احسن و انسب ساختند و بر هادی در زمین
راه رفته اند و نشیب و فراز آن راه را طی کرده هدایت چه معنی دارد که تحصیل حاصل است و آن باتفاق عقلا باطل جواب این اشکال
آنست که معنی هدی للمتقین آن نیست که این کتاب بعد از وصول بمرتبه تقوی ایشان را هدایت می‌کند بلکه معنیش آن است که هیچ
متقی بغیر هدایت قرآن متقی نشده و بغیر دلالت این کتاب آن راه را ندریافته چنانچه گویند این دایه شیر ده این جوانست حال آنکه در عهد جوانی
شیر دادن در کار نیست بلکه شیر دادن در حالت طفولیت است نه در حالت شباب لیکن چون آن شباب بسبب شیر دادنش حاصل شده است
میتوان گفت که شیر ده جوان است و صاحب کشاف بطور دیگر این معنی را تقریر کرده و گفته هدی للمتقین از قبیل من قتل قتیلا فله سلبه است
باین معنی که این کتاب هدایت است برای گمراهانی که آخر بدرجه تقوی خواهند رسید و بیضاوی گفته است که هرچند هدایت قرآن عام است بر مسلم و کافر
را چنانچه در جای دیگر فرموده اند هدی للناس اما انتفاع بهدایت قرآن خاص نصیب متقیان است و امام رازی فرموده اند که مراد از
متقیان کسانی هستند که نیت شناخت حق بی تعصب سخن پروری در دل آنها جا گرفته و عقل و فهم آنها از زنگ تقلید آبا و اسلاف خود خالص شده
و پس همین جماعه اند که بهدایت قرآن راه یاب میشوند نه کسانی که عقل آنها موقوف و آینه
دانش آنها از زنگ زده باشد و این معنی را تشبیه داده اند بدوای صالح که موجب
صحت میشود اما بشرط حصول اصل صحت و الا غذای که معتدی است از اخلاط فاسده باشد

زیادت مرض میگردد و در قرآن مجید نیز باین معنی اشاره هست درین آیه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا
و درین آیه که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین و تفصیل این اجمال آنست که مردم بحسب عاقبت کار خود هفت گروه‌اند زیرا که اولا هر
نفس قرآنی یا شقی است یا سعید قال الله تعالی فمنهم شقی و سعید و اشقیا را در اصطلاح قرآن اصحاب الشمال و اصحاب المشئمة نامیده‌اند و اینها
دو گروه‌اند اول مطرودین که در حق ایشان فرموده‌اند که و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و این گروه در حقیقت خارج از انسانیت‌اند گو بصورت
انسان باشند بیت آنکه می‌بینی خلاف آدم‌اند * نیستند آدم غلاف آدم‌اند * زیرا که بحسب اصل فطرت ظلمت نشاءت قابل نور الهی
نیستند پیدایش ایشان محض برای پر کردن آتش دوزخ است که هؤلاء خلقتهم للنار و لا ابالی گروه دوم منافقین که در اصل مستعد قبول
نور الهی بودند لیکن بسبب اکتساب رذایل و ارتکاب معاصی و مباشرت اعمال بهیمیه و سبعیه و مزاولت مکائد شیطانیه هیئات غاسقه ظلمانی
منطبع در نفوس ایشان رسوخ پیدا کرده رفته رفته دلهای ایشان زنگ بسته حالت این گروه بدتر از فریق اول است زیرا که مسکه استعداد
ایشان منافی حال ایشان واقع شده و لهذا در حق ایشان وارد است که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و سعدا را نیز
دو قسم فرموده‌اند یک قسم سابقین مقربین و یک قسم اصحاب الیمین مقتصدین و اصحاب المیمنه و این گروه را سه قسم نهاده‌اند یک فرقه
اهل فضل و ثواب‌اند که ایمان و عمل صالح ایشان بامید فضل و ثواب الهی واقع شده فوجدوا ما عملوا حاضرا و لکل درجات مما عملوا بیان حال
ایشان است دیگر فرقه اهل عفواند که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و عفو را دو طریق است اول آنکه بسبب قوت
اعتقاد صحیح و عدم تاثیر سیئات در جوهر قلب بی توبه و بی شفاعت و بی تعذیب عفو کنند دوم آنکه در مقابله هر عمل از ایشان توبه
بوقوع آید بجای آن عمل در صحیفه اعمال ثبت کرده فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات دیگر فرقه معذبین‌اند که بقدر رسوخ
معاصی معذب خواهند شد تا آنکه بشفاعت انبیا و علما و شهدا و ملائکه نجات یابند و اینها را اهل عدل و اهل عقاب
والذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا بیان حال ایشان است و منهم ظالم لنفسه نیز عنوان ایشان و سابقین مقربین نیز دو فرقه
اند باعتبار شرع فرقه اول را مجتبی و فرقه دوم را منیب نامند چنانچه در آیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب
باین تسمیه اشاره فرموده‌اند و در اصطلاح اهل سلوک این دو فرقه را محبوبین و محبین نامند و مجذوبین و سالکین دانند
پس محبین کسانی باشند که اول مجاهده و انابت پیش گرفتند بعد از آن راه معرفت بر ایشان گشاده شد و محبوبین کسانی که اول ایشان را
برگزیده شناسای معرفت کردند بعد از آن ایشان را شوق مجاهده و انابت در دل افتاد و این هر سه فرقه را اهل الله گویند چنانچه هر سه فرقه
اصحاب الیمین را اهل آخرت نامند و هر دو فرقه اشقیا را اهل دنیا و چون این تفصیل ذهن نشین شد پس باید دانست که قرآن مجید برای
فریق اول از اشقیا هدایت نمی‌تواند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان محال است بسبب آنکه استعداد این قبول ندارند بمنزله شیاطین
و هم چنین فریق ثانی را نیز زیرا که استعداد ایشان بعد از وجود زائل شد و صورت معنوی ایشان ممسوخ شد چنانچه طعام متعفن [illegible]
را نتوان اصلاح کرد پس هدایت قرآن خاص باشد برای فرقهای پنجگانه اخیره که لفظ متقین شامل انهاست و آنچه بعضی را
ناواقفان گمان می‌برند که یک فرقه از سابقین و مقربین که محبوبان باشند و جذب الهی ایشان را اول آشنای
معرفت نموده است چه احتیاج بهدایت قرآن باشند پس باطل است زیرا که محبوب نیز محتاج بهدایت
کتاب است بعد از جذب و وصول تا سلوک فی الله نماید چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره فرموده
اند که کذلک لنثبت به فؤادک * و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک آری
فرق در میان محبوب و محب آنست که محب محتاج هدایت کتاب می‌باشد قبل از وصول و قبل از جذب و بعد از آن نیز تا سلوک
الی الله و فی الله نماید و درین تقریر [illegible]

اینه فطرت ادراک هم کرده باشد پس این تقوای مقدم بر ایمان است چنانچه مراتب دیگر از تقوی متاخر از ایمان اند پس معلوم شد که تقوی در عرف شرع بر معانی متفاوته واقع میشود گاهی بمعنی ایمان می آید چنانچه در آیه والزمهم کلمة التقوی و گاهی بمعنی توبه چنانچه در آیه ولو ان اهل القری امنوا واتقوا و گاهی بمعنی طاعت چنانچه در آیه ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون و گاهی بمعنی ترک گناه چنانچه در آیه واتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله و گاهی بمعنی اخلاص چنانچه در آیه فانها من تقوی القلوب و در فضائل تقوی آنچه در قران مجید وارد است ان الله مع الذین اتقوا و تزودوا فان خیر الزاد التقوی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در احادیث فضائل تقوی بیشمار وارد لهذا اینجا مقام آن است که چون این آیه را ملاحظه کنیم که هدی للمتقین و همراه این آیت آیت دیگر را در نظر آریم که شهر رمضان الذی انزل فیه القران هدی للناس صریح معلوم شود که ناس منحصر در متقیان اند و باقی مردم کالانعام یا قیمانند در اینجا سوالی جواب طلب آن است که تمام قران را وصف کردن به هدایت چه قسم درست آید حال آنکه در قران مجملات و متشابهات نیز واقع اند که تعیین مراد از آنها نمی توان کرد الا بالعقل و چون عقل دخیل شد پس هدایت شان عقل باشد نه شان قران و لهذا جمیع فرق اسلام خواه محق باشند خواه مبطل احتجاج بقران می کنند و نیز در روایت صحیحه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه وارد است که چون حضرت ابن عباس رض را برای مناظره خوارج میفرستادند فرموده بودند که علیک بالسنة فان القران ذو وجوه و نیز بعضی مسائل اعتقادی از آن قبیل است که هدایت بودن قران بر آن موقوف است بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات نبوت علی الاطلاق پس قران در آن قسم چگونه هدایت تواند شد والا دور لازم آید جواب این سوال آنکه معنی هدایت بودن قرآن آن نیست که بمحض قرآن الزام مخالف توان نمود بلکه معنیش انکشاف حقایق نفس الامریه است بر ناظرین مجملات و متشابهات قرآن یا بعد از ارجاع مجملات موجب مزید انکشاف میگردند یا بسبب ایمان محض مدلول آن مجملات متشابهات موجب ترقی درجه ایمان میشوند و این هم نوعی است از هدایت و در مسائل که موقوف علیه قران اند هدایت قران بسبب تاکید و تقویت و امن از مداخلت وهم در دلائل آن مطالب است و این نیز نوعی است عمده از هدایت و علاوه برین آن است که لفظ هدی للمتقین دلالت نمی کند بر آنکه هر جزو او برای هر متقی هدایت باشد تا محذوری لازم آید بلکه معنیش آن است که تمام قرآن برای جمیع افراد متقیان هدایت است علی حسب تفاوت درجاتهم فی الفهم والاستنباط و علما را در معنی هدایت اختلاف است بعضی گفته اند که حقیقت هدایت محض نمودن راه است بمطالب و بعضی گفته اند که همراه آن رسانیدن مطلب نیز ضرور است و تحقیق این مقام آن است که هدایت و تعلیم و ارشاد و انذار و امثال این الفاظ گاهی بمعنی فعل فاعل مستعمل میشوند گو اثر آن در منفعل ظاهر نشود و از همین قبیل است اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و گاهی بمعنی تاثیر فاعل که مقرون به تاثیر منفعل باشد مستعمل میشوند چنانچه گویند هدیته الله فاهتدی مثل اعطیته فاخذ و امته فمات و هر دو معنی معنی حقیقی است بلکه عند التفتیش چنان معلوم میشود که مآل هر دو معنی یک چیز است تاثیر فاعل را چون نسبت بفاعل اعتبار کنیم بدون تاثیر منفعل معنی اول است و اگر همان تاثیر را در منفعل اعتبار کنیم معنی دوم است و هر دو معنی هم صفت خدا است و هم صفت قرآن و پیغمبران و دیگر مرشدان آری خلق اهتدا خاص بحضرت حق است لیکن خلق اهتدا معنی حقیقی هدایت نیست بالجمله علامت اهتدا بالقران آن است و همان علامت تقوی است که شخص اول اعتقادات خود را صحیح کند باز اعمال جوارح خود را مطابق امر و نهی قرآن گرداند باز اخلاق ردیه که امراض مهلکه روح اند ترک کند و تصحیح اعتقادات بدون اجتناب از شبهات و اهلیه مداخلات وهم متصور نیست و لهذا متقیان کسانی هستند که الذین یومنون بالغیب یعنی آن جماعه که ایمان می آرند بغیب و غیب نام آن چیز است که از ادراک حواس ظاهره و باطنه خارج باشد مثل ذات و صفات پروردگار و فرشتگان و روز آخرت و آنچه در آن روز موعود است و تبعیت برات الهی و کتب الهیه از حیثیت اضافت آنها بخدا و هم چنین پیغمبران عم بهمین حیثیت و ایمان بالغیب را از آن جهت در علامت متقیان اعتبار فرموده که در مدرکات حواس ظاهره و باطنه مکلف را اختیاری نمی ماند بالضرورت تصدیق بآن مدرکات می نماید پس علامت اتقا همین تواند شد و هدایت قرآن درین باب بمزید اطلاع بر حقایق و تفاصیل این امور است و مهمات مسائل عقاید همین امور اند چون این امور را با جمیع حقایق و تفاصیل

وارده در قرآن تصدیق کنند خبر و اعظم تقوی که تصحیح اعتقادات است حاصل گردد و هر چند ایمانیکه در بیجا مذکور است ایمان لغوی است
بمعنے تصدیق لیکن بمفسرین در اینمقام بیان حقیقت ایمان شرعی معمول دارند و اقوال رطبه و یابسه معتزله و خوارج و زیدیه و کرامیه نقل
نموده دماغ سامع را پریشان می کنند قدری که منقح است آن است که ایمان در عرف شرع عبارت از تصدیق است بمعنی گرویدن و
باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که از دین محمد است صلعم زیرا که ایمان را در قرآن جا بجا کار دل فرموده اند جای میفرمایند قلبه مطمئن
بالایمان و جای میفرمایند کتب فی قلوبهم الایمان و جای ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و ظاهر است که کار دل همین تصدیق است و نیز ایمان را
مقرون بعمل صالح فرموده اند چنانچه در آیه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و مقرون بمعاصی نیز ساخته چنانچه در آیه و ان طائفتان من
المومنین اقتتلوا و در آیه والذین امنوا ولم یهاجروا پس معلوم شد که نه عملهای نیک در ایمان دخل است و نه اعمال بد برهم زننده ایمان اند
و اقرار محض را بی تصدیق مذمت فرموده اند و همین سوره در آیه و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمومنین پس معلوم شد که
اقرار محض حکایت ایمان است اگر حکایت با محکی عنه مطابق افتاد فبها و الا خداعی و زوری بیش نیست و محکی عنه نیست مگر تصدیق و تحقیق
المقام آن است که چنانچه هر چیز را سه نحو وجود است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی همچنان ایمان را نیز این نحو وجود متحقق است و قاعده
مقرر است که وجود عینی هر چیز اصل است و باقی وجودات فرع و تابع آن موجود اند پس وجود عینی ایمان نوری است که در دل حاصل میشود بسبب
رفع حجاب بینه و بین الحق و همین نور است که در آیه مثل نوره کمشکواة فیها مصباح تمثیل آن باشباع تمام مذکور فرموده اند و در آیت الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور سبب آن را بیان نموده و این نور مانند سائر انوار محسوسه قابل قوة و ضعف و اشتداد و انتقاص است چنانچه
در آیه اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و دیگر آیات بسیار بآن اشاره فرموده اند و طریق زیادتش آن است که هرگاه حجابی مرتفع میشود آن
نور زیادت می پذیرد و ایمان قوت میگیرد تا آنکه بانتهای کمال خود رسد و آن نور منبسط و فراخ شده جمیع قوی و اعضا را احاطه کند پس اول
انشراح صدر حاصل گردد و در حقائق اشیا مطلع شود و غیوب الغیوب بر او متجلی شوند و هر چیز را در موضع خود شناسد و صدق
انبیا عموما در آنچه اخبار فرموده اند اجمالا تصدیق ابتدائی گردد و بقدر نور باز بقدر انشراح داعیه دلی منبعث شود بآنکه موافق هر امر الهی بجا آرد و از
هر محظور شرعی اجتناب ورزد و در این حالت انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه متبرکه با نور معرفت منضم گشته و یکجا شده
طرفه چیز نورانی در شبستان ظلمات طبیعت بهیمیه و شهویه روشن سازند چنانچه همین معنی در آیات فرقانی اشاره واقع شده است جای
فرموده اند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و جای فرموده اند نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و وجود ذهنی ایمان دو مرتبه دارد اول
ملاحظه اجمالی آن معارف متجلیه و آن غیوب منکشفه بوجه کلی که مفاد کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و این ملاحظه را تصدیق اجمالی و گرویدن
و باور کردن نامیده اند دوم ملاحظه تفصیلی هر فرد از افراد غیوب متجلیه و حقائق منکشفه با ربطی که فیما بین دارد و این ملاحظه را تصدیق تفصیلی
نامیده اند و وجود لفظی ایمان در اصطلاح شارع نام شهادتین است و لیکن ظاهر است که وجود لفظی هر چیز بدون تحقق حقیقت آن چیز کار آن چیز
نمی کند و لا تشنه را نام آب گرفتن سیراب میکرد و نه گرسنه را نام نان گرفتن تسلی می بخشید مگر آنکه تعبیر از ما فی الضمیر چون بدون واسطه نطق و تلفظ
در عالم بشریت امکان ندارد ناچار تلفظ بکلمه شهادت را دخلی عظیم داده اند در حکم بایمان شخص و فرموده اند امرت ان اقاتل الناس حتی
یقول لا اله الا الله فاذا قالوا عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و از همین تحقیق معلوم شد زیادت کیفیت ایمان
و نقصان آن قوت و ضعف آن نیز واضح گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مومن و الحیاء من الایمان
و لا یومن احدکم حتی یامن جاره بوائقه همه محمول بر کمال ایمان است در وجود عینی خود و کسانیکه نفی زیادت و نقصان کرده اند مراد ایشان
اول است از وجود ذهنی ایمان پس نزاعی و خلافی نیست و ایمان را دو قسم است اول ایمان تقلیدی دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است استدلالی
و کشفی و هر یک ازین دو قسم یا انجامی دارد که از آن حد تجاوز نمی کند یا انجامی ندارد و آنچه انجام دارد آنرا علم الیقین گویند و آنچه انجام ندارد نیز دو
قسم است یا مشاهده است که مسمی بعین الیقین است و یا شهود ذاتی است که مسمی بحق الیقین است و این دو قسم اخیر بعضے بعضے دخل ایمان

حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است که حارث بن قیس روزی با ایشان گفت که ما خیلی حسرت و افسوس میکنیم بر آنچه از ما فوت شد و شما را حاصل گشت

ای یاران محمد عم که بدیدار آن ذات مشرف شدید عبد الله بن مسعود فرمودند که ما نیز افسوس و حسرت می کنیم بر چیزی که از ما فوت شد و شما را حاصل

گر تا دیده محمد عم ایمان آوردید قسم بخدا که ثبوت محمد عم نزدیک کسی که او را دیده باشد از آفتاب ظاهر تر است ایمان ایمان شماست باز سوره البقره را

تلاوت آغاز نهادند تا المفلحون رسیدند و این مضمون را بزار و ابو یعلی و حاکم بروایت حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده اند که

ایشان فرموده اند که من روزی همراه آن حضرت عم نشسته بودم فرمودند که پیش من مذکور کنند که افضل انواع ایمان ایمان کدام مردم است مردم

عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان آنحضرت عم فرمودند که ایشان را از ایمان چه مانع است منزلت فرشتگان را نزد خدا میدانید مردم عرض

کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که از ایمان پیغمبران چه عجب که حق تعالی ایشان را برسالت و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند یا رسو

الله ایمان کسانی که همراه انبیا عم حاضر شدند و بر دین جان خود را نثار کرده شهادت یافتند فرمودند ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیا

عم صحبت داشته اطوار و اوضاع انها را دیده یقین تمام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس لطف نمایند که ایمان کدام فرقه افضل است

فرمودند ایمان فرقه که هنوز در پشت پدرانند و بعد از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا ندیده چند ورق سیاه کرده در نظر ایشان

افتاده بسبب قوت ایمان موافق آن عمل نمودند این گروه در ایمان افضل اند از دیگران و همین قصه را طبرانی از ابن عباس رض باین طریق

روایت نموده که روزی آنحضرت عم در سفر صبح برخاستند و فرمودند که آبی هست تا وضو کنیم مردم عرض کردند که یا رسول الله جز آب نیست

فرمودند پیش کسی آب خوردنی هم هست مردم یک انجوره آورده پیش آنحضرت عم گذاشتند آنحضرت عم انگشتان خود را در آن انجوره در آورده

بلال را فرمودند که در لشکر آواز ده تا مردم بیایند و وضو کنند مردم می آمدند و از میان انگشتان آنحضرت عم وضو میکردند و آب فواره صفت از

میان انگشتان جوش میزد و ابن مسعود از جمله صحابه رض مشغول بخوردن آن آب بودند بار بار از آن می نوشیدند چون تمام لشکر از وضو فارغ

شد آنحضرت عم برخاستند و نماز صبح ادا فرمودند بعد از نماز صبح بسوی مردم متوجه شدند و فرمودند که ای مردم در میان مخلوقات کدام فرقه است

که ایمان او عجوبگی دارد عرض کردند که یا رسول الله فرشتگان آنحضرت عم فرمودند که امر و نهی الهی را فرشتگان میرسانند خود چرا ایمان نیارند

ایمان از ایشان چه عجب است عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که بر پیغمبران وحی از آسمان نازل میشود پیغمبران چرا ایمان نیارند

عرض کردند یا رسول الله ایمان یاران شما فرمودند که یاران مرا چیست که ایمان نیارند حال آنکه من در میان ایشان موجودم هر لحظه معجزه می بینند عجوبگی

ایمان آن گروه دارد که بعد از من خواهند آمد و نادیده بر من ایمان خواهند آورد و مرا تصدیق خواهند کرد همان فرقه اند برادران من و شما یاران من اند ابو داود

طیالسی از نافع روایت می کند که شخصی پیش عبد الله بن عمر رضی الله عنهما آمد و گفت یا ابا عبد الرحمن شما به چشمان خود آنحضرت عم را دیدید عبد الله بن

عمر گفتند آری آن شخص گفت که باین زبانهای خود با آنجناب عم هم کلام هم شدید گفتند آری باز گفت باین دستهای خود بیعت هم کردید گفتند

آری آن شخص را وجد در گرفت و گفت که عجب حالت خوشی است عبد الله بن عمر گفتند که پیش تو یک چیزی می گویم شنیده ام آنحضرت را عم که می فرمودند

که خوشحال کسی است که مرا دید و بر من ایمان آورد و خوشحال است باز خوشحال برای کسیکه نادیده بر من ایمان آورد و حاکم از ابو هریره رض روایت

کرده است که آنحضرت عم روزی فرمودند که جماعه از امت من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من آنقدر فریفته خواهند شد که اگر توانند

دیدار مرا باهل و عیال و امتعه و اموال خود بخرند بالجمله ایمان بالغیب هر قسم که باشد مستلزم اعمال قلبیه و بدنیه و بذل مال و جاه و اعراض از لذات

جسمانیه و شهوات طبیعیه است و لهذا بعد از آن که در یومنون بالغیب از اعمال قلبیه متقیان و صحت اعتقادات انها نشان داده حالا از

اعمال بدنیه انها نشان میدهد و میفرمایند که وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ یعنی و بر پا میدارند نماز را و اینجا باید دانست که نماز گزاردن چیزی است و بر پا داشتن نماز چیزی دیگر است

و در قرآن مجید جابجا در مقام مدح و تاکید گزاردن نماز را ذکر نفرموده اند بلکه اقامت نماز را یاد نموده و اقامت در لغت ماخوذ از قیام است یعنی راست ایستاده کردن

و قاعده است که هر چیزی را استاده کنند هر جزو از اجزاء او بر موضع مناسب او وضع طبعی او نشسته باشد پس اقامت صلوة آنست که تمام ارکان و محافظ آن نگاه دارند تا قوت [illegible] در دل

یاد کار جوارح و اعضا و خود این نظافت و فرائض سنن با شرط یا در سفر ثابت و مستحبات واجبات حضرت ابن عباس رضی الله عنهما اقامة الصلوة تمام الركوع والسجود والتلاوة والخشوع والاقبال

ایمان بالغیب

اعلیهما فیها و قبله ارص گفته است اقامة الصلوة المحافظة علیها و علی مواقیتها و وضوئها و رکوعها و سجودها و خشوعها فصل در اقامت
صلوة اینهم داخل است که در وقت ادای ارکان و آداب نماز بهر یک در یابد و فهمد که خود را بآن سر متحقق سازد و در یافتن اسرار نماز بقصد
تحقیق بان اسرار باختلاف مراتب استعدادات نمازگذاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبتدی است نوشته می
گفته اند که طهارت از نجاست حکمی که حدث اصغر و اکبر است و از نجاست حقیقی که بول و براز و خون و ریم و امثال ذلک است برای آن در نماز مقرر
شده است تا دلالت کند بر تحصیل طهارت از علایق دنیوی که همه حادث و نو پیدا اند و از نوع خبث خالی نیستند تا وقت توجه بحق مناسبتی بان جناب
منزه حاصل آید و قابلیت حضور در انجا و قیام بخدمت مامور به بهم رسد مانند آنکه بحضور پادشاهان بدون تقدیم حمام و غسل و استعمال عطریات و تنظیف
جامه و بدن نمیتوان رفت و بخدمت شان نمیتوان قیام نمود و توجه ظاهر بسوی قبله که زمین آن بقعه پاک منشاء جسمیت ادمی است زیرا که تا م تربت
از همان بقعه منبسط شده دلالت می کند بر آنکه باطن را نیز متوجه بجناب حق که منشاء روحانیت ادمی است باید کرد و تکبیر تحریمه با رفع یدین اشاره می کند
بآنکه من از هر دو عالم دست برداشتم و جناب حق را از همه اکوان بزرگتر پنداشتم و موید این اعتقاد دعای استفتاح را بر زبان جاری کردن است و ایستادن
دلالت می کند بر استقامت درین راه و قرات فاتحه که متضمن ثنای زبانی است و زبان ترجمان دل است بر آنکه دل من بالکلیه بسوی او مایل
شد و درین سوره الفاظ خطاب مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین و تخصیص بعبادت و استعانت دلالت می کند بر آنکه بسبب کمال توجه و میل رتبه مشاهده
و مخاطبه در یافتم و در عبادت و استعانت که این دو شغل مستوجب اوقات بنی ادم اند از اغیار اعراض کلی نمودم و سوال هدایت و فرار از راه اهل غضب
و ضلالت دلالت می کند بر آنکه حب و بغض و میل و نفرت من همه تابع آنجناب شد باز رکوع دلالت می کند که بسبب مشاهده عظمت او پشت من خم
شده باز قومه دلالت می کند بر آنکه درین انکسار استقامت ورزیدم باز سجود کمال تذلل است بعد از انکسار بر کمال تقرب زیرا که تقربی که در مقدور
بشر است همین است که اشرف اجزای خود را انقدر پست کند که باصل خاکی خود برسد و سجده دوم دلالت میکند بر دفع تکبر بحصول قرب و قعود
اشاره می کند بحصول اعزاز و اکرام از آن جناب که قبول عجز فرموده بروانگی نشستن داد و سلام دلالت می کند بر رجوع از این سفر باطنی و نیز گفته اند که نماز اصل
جمیع عبادات بدنی است زیرا که مشتمل است بر طهارت و استقبال قبله و بر ذکر و تسبیح و تهلیل و شهادتین و درود و دعا که اصول عبادات زبان اند
نیز مشتمل است بر معنی صوم که عبارت از حبس نفس است از مشتهات بلکه در نماز نسبت بصوم زیاده است زیرا که چشم را نیز از التفات بغیر جهت دوست
نگاه داشتن است و زبان را از غیر ذکر نام او یا تلاوت کلام او و پا را از حرکت بمقصد دیگر و دست را از داد و ستد و علی هذا القیاس قوه خیالیه و فکریه را
از سیر و دور در تصرفات خود و این معنی در صوم متحقق نیست و نیز بر معنی حج مشتمل است تکبیر تحریمه اش بجای احرام و استقبال قبله بجای طواف و قیام بجای
وقوف عرفات و رکوع و سجود و حرکات دور به رکعات مثل سعی در میان صفا و مروه و نیز مشتمل است بر معنی زکوة زیرا که بذل مال برای ستر عورت و
تحصیل آلات طهارت در آن واجب است و نیز وقت را از اوقات خالی از منافع خود ساختن و بحکم خدا مصروف داشتن مانند افراز حصه از مال است
برای مصارف الهی و نیز عبادت جمادات نشستن است و عبادت جانوران چرنده رکوع است و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسمای الهیه است
بالحان خوش ؎ قمری و مرغان چمن بهر صباحی ؛ خوانند ترا باصطلاحی ؛ و عبادت حشرات سجود است و عبادت اشجار و نباتات قیام است و عبادت
هر فرقه از ملایک همین اقسام است و عبادت کروبین که آنها را مهیمین نیز نامند استغراق در مشاهده است و نماز بر همه این عبادات مشتمل است و لهذا
مرتبه این عبادت از جهت آنکه هیئت جامعه عبادات بدنی و نفسی است بالاتر از مرتبه جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف وارد است که چون
از آنحضرت علیه السلام پرسیدند که ای الاعمال افضل ارشاد شد که الصلوة لوقتها و بنابراین است که در بیان علامات تقوی بر اقامت صلوة اکتفا فرموده
اند گویا اشاره میفرمایند بلکه جمیع اعمال ایشان موافق شرع است زیرا که این عبادت را که اصل الاصول اعمال بدنی است باین خوبی ادا می نمایند و چون
از بیان خوبی اعمال متقیان فارغ شدند حالا از حسن اخلاق ایشان نشان میدهند و میفرمایند وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ یعنی و از آنچه روزی داده ایم ایشان
را خرج میکنند تا شهوت و حرص خود را پاک نمایند و خرج کردن مال در شریعت بهفت نوع عبادت است اول ادای زکوة مقرره
که از نقدین بشرط بلوغ حد نصاب و گذشتن یک سال چهلم حصه ان واجب است و از مواشی و اموال تجارت

و محصول زمین عشری نیز موافق آنچه در کتب فقه مسطور است واجب میشود دوم صدقة الفطر که از دیدن هلال عید دو آثار گندم سر هر نفر واجب میشود
سیوم خیرات که عبارت است از دادن سائلان و ضیافت مهمانان و اعانت ضعیفان و یتیمان و قرضداران سوای قدر زکاة چهارم وقف نمودن باغ
مساجد و مدارس و پل و چاه و خانسرای پنجم مصرف حج که خواه برای خود یا برای دیگری سامان حج درست کرده دهد از سوای زاد راه و غیر ذالک
ششم مصرف جهاد که یک درم در آن مصروف برابر هفتصد درم میشود چنانچه در آخر این سوره بیاید انشاء الله تعالی هفتم آنکه در آن انفاق او واجب است نفقه زوجه
و اولاد صغار است و دیگر محارم نیز بشرط استطاعت این کس و احتیاج آنها و در لفظ مما آوردن من تبعیضیه اشاره فرموده اند باآنکه اسراف در خرج
کردن مال بر نفس خود و اهل خود ممنوع است و حد اسراف آن است که بذل مال در جهتی موجب تقویت حق جهت دیگر باشد و در نسبت رزق
بسوی خود اشارت است باآنکه هر چیز ملک ماست پس بخل کردن بآنچه در دست خود است و بعاریت بما داده اند بخل بیجاست در اینجا باید
دانست که بمذهب اهل سنت و جماعت چنانچه حلال رزق است حرام نیز رزق است پس آوردن من که دلالت بر تبعیضیت می افتد زیرا که آن
قسم رزق که حرام است شایان انفاق نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل صدقة من غلول و فرقه معتزله رزق را عبارت از
ملک دانسته مال حرام را از جهت آنکه در ملک غاصب داخل نیست رزق نمی گویند و این هیچ خطاست زیرا که رزق عبارت از انتفاع است
خواه انتفاع حلال و حرام برابر است و اگر رزق عبارت از ملک باشد می باید که چارپایان را که اهلیت ملک ندارند رزق نباشد حال آنکه آیه قرآنی
یعنی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها دلیل صریح است که چارپایان را نیز رزق مقدر از جناب الهی ثابت است و چون در وصف متقیان
ثابت است و چرا اعتبار فرموده اند منظور آنند که لفظ متقی خاص بفرقه عرب است و امثال ایشان ممتاز از امتیاز گردد زیرا که اکثر مسائل ذات و صفات
و مباحث نبوات و معاد غیب بود دیگر نسبت بایشان و اهل کتاب از یهود و نصاری این امور بجهت کمال شهرت و تواتر اخبار انبیا
و کتب الهیه کبرای العین میدانستند حتی که اطفال خردسال ایشان نیز این معنی را بیان می کردند ناچار برای داخل کردن اهل کتاب که مشرف با
سلام شوند در زمره متقیان بر ایمان بالغیب صفت دیگر را عطف فرمودند تا شامل شود و آنکه متقیان دو قسم اند قسم اول کسانیکه ایمان
بغیب می آرند و مقتضای آن ایمان اعمال و اخلاق خود را درست میکنند و قسم دوم کسانیکه از سابق این امور غیبیه را معلوم دارند
و برای تاکید و تقویت آن معلومات خود التجا باین کتاب می آرند مثل عبد الله بن سلام و امثال ایشان و همین جماعه اند مراد از این آیه
والذین یؤمنون بما انزل الیک یعنی نیز از متقیان آنکسانیکه ایمان می آرند بآنچه نازل کرده شده است بسوی تو از وحی متلو که عبارت از کتاب
است و وحی غیر متلو که عبارت از سنت است که ایشان را بسبب این ایمان مزید اطلاع بر تفصیل و تحقیق امور غیبیه حاصل میشود و بهدایت قرآن
مهتدی میشوند و ما انزل من قبلک یعنی و نیز ایمان می آرند بآنچه نازل کرده شده است پیش از تو بر انبیای سابقین که عبارت است از کتب الهیه
سابقه مثل توریت و انجیل و زبور و صحف انبیای پیشین و از سنن انبیای سابقین علیهم السلام و مواعظ و ارشادات ایشان این جماعه را بسبب احاطه و استیعاب
جمیع افراد وحی مرتبه تقوی و رتبه اعلی حاصل شد چنانچه جماعه سابقه را ابتدا حاصل شده بود معنی هدایت قرآن نسبت باین جماعه آن است که
تفصیل و تحقیق امور اخرویه و دیگر امور غیبیه ایشان را از قرآن حاصل شد و لهذا دیگر ارباب جنس اینها هر چند دعوی ایمان بآخرت میکنند
لیکن یقین تام ندارند و بالآخرة هم یوقنون یعنی و بآخرت ایشانند که یقین تام دارند زیرا که یقین تام بچیزی بدون اطلاع بر تفاصیل آن چیز
و رفع شبهات حاصل نمیگردد و این معنی غیر از ایشان دیگر اهل کتاب را حاصل نیست در اینجا باید دانست که چنانچه ایمان بقرآن بر هر
مکلف فرض است همچنان ایمان بکتب سابقه نیز فرض است آری بر بعضی از احکام آن کتب که منسوخ شده است عمل درست نیست
چنانچه ایمان بقبله بودن بیت المقدس فرض است و استقبال آن در نماز جائز نیست زیرا که منسوخ شده است بالجمله هر دو فرقه که باین
کتاب هدایت یافتند هر چند بر تفاصیل هدایتهای هر کتاب از کتب الهیه سابقه مطلع نشوند لیکن اولئک علی هدی یعنی آن گروه بر
هدایت عظیم اند من ربهم یعنی از پروردگار خود زیرا که فرقه اول اگرچه بتدریج بر تفاصیل هدایات کتب سابقه مستولی نشدند اما چون این
کتاب شامل جمیع مضامین آن کتب بود در ضمن ایشان را نیز جمیع هدایات آن کتب میسر توانستند و فرقه دوم هر چند بتدریج انوار هدایات

سابقه را حاصل کرده بودند لیکن این امر غیبی که نزول قرآن مجید است با انوار و برکاتی که دارد از نظر ایشان غایب بود پس در حقیقت از ایشان اغراض
با لغیب بر وجه کمال حاصل نگشته بود و لهذا هر دو فرقه لسبب این هم آن مطلب خود رسیده و اولئک هم المفلحون یعنی و آن گروه
ایشانند مطلب یابان فرق همین قدر ست که فرقه اول فقط این گنج مراد آن راه یافتند و فرقه دوم بتدریج هر دو در یافتند در اینجا باید
دانست که سوره فاتحه با آیات هفتگانه خود این چهار آیه از سوره بقره از جمله آن سی و سه آیت ست که برکات انها مشهور و معروف است
عبد الله بن احمد بن حنبل در زوائد مسند و حاکم و بیهقی در کتاب الدعوات از ابی بن کعب رض روایت کرده اند که من روزی نزد آنحضرت صلعم
نشسته بودم ناگاه اعرابی در آمد و عرض کرد که برادری دارم که بدرد شدید مبتلا است فرمودند چه درد دارد عرض کرد که آسیب جن بر او معلوم
میشود فرمودند که او را پیش ما بیار اعرابی برادر خود را آورده روبروی آنحضرت صلعم نشانید آنحضرت صلعم او را این آیات دم فرمودند فی الفور
به شد و برخاست گویا هیچگاه مریض نبود سوره فاتحه و چهار آیه از اول سوره بقره و دو آیه الهکم اله واحد و آیة الکرسی و سه آیه از آخر سوره بقره
و یک آیه از سوره آل عمران یعنی شهد الله انه لا اله الا هو و از سوره اعراف آن ربکم الله و از سوره مومنون فتعالی الله الملک الحق و از سوره
جن و انه تعالی جد ربنا و ده آیه از اول صافات و سه آیه از آخر سوره حشر و قل هو الله و معوذتین و دارمی از ابن مسعود رض روایت کرده است
که هر که چهار آیه از اول سوره بقره در شبی بخواند در آنخانه آن شب دخل شیطان نشود تا صبح و در بعضی روایات بیهقی در شعب الایمان و سعید بن
منصور در مسند خود و دارمی از مغیره بن سبیع رض که از یاران عبد الله مسعود بود وارد شده که هر که ده آیت از سوره بقره وقت خواب
بخواند قرآن را فراموش نکند چهار آیه از اول و آیة الکرسی و دو آیه بعد از آن و سه آیت از آخر سوره بقره که ابتدای آن لله ما فی السموات است
و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از ابن عمر رض روایت کرده اند که از آن حضرت صلعم شنیده ام که میفرمودند چون یکی از شما بمیرد او را
خانه خود نگاه ندارید بلکه زود بقبر رسانیده می باید که در قبر ایستاده نزد سر مرده اول سوره بقره بخوانید و طرف پا آخر سوره بقره و ابن النجار
در تاریخ خود از محمد بن سیرین روایت کرده است که یکبار بر لب نهر تسمیه خیمه کردیم مردم آنجا آمدند و گفتند که اینجا جای خطره است هر قافله که درین
مکان فرود آمد کس کرده است متاع او را دزدان بغارت برده اند یاران من شنیدن این خبر کوچ کرده در شهر در آمدند و من بسبب حدیثی که از عبد الله
بن عمر رض شنیده بودم در همان مکان اقامت گزیدم و حرکت نکردم و آن حدیث این است که آنحضرت صلعم فرموده اند که هر که در شب سی و سه
آیت بخواند و او را آن شب درنده و دزد هیچ آزار نرساند لیکن دزد و طاری یعنی دزد خانگی نباشد و در جان و اهل و مال خود محفوظ ماند تا صبح
شب شد من بخوف دزدان بخواب نرفتم تا آنکه دیدم که جماعه کثیره شمشیر ها برهنه بر من یا زده ازسی بار حمله نمودند لیکن نزد من نتوانستند آمد چون
صبح کردیم و کوچ نمودیم در راه مرد پیری ملاقات نمود و گفت که تو از جنس انسانی یا از جنس جن گفتم انسانم گفت ترا دیشب چه حال بود که بارها
بر یکجا و کس بر تو حمله می نمودیم و درمیان تو قلعه آهنی پیدا می شد من پیش آن مرد پیر قصه این حدیث مذکور کرده گفت که آن سی و سه آیت
کدام کدام آیت است گفتم چهار آیه از اول بقره تا مفلحون و سه آیت از آیة الکرسی تا خالدون و سه آیت آخر بقره لله ما فی السموات تا آخر
و سه آیت از اعراف ان ربکم الله تا محسنین و دو آیه از بنی اسرائیل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن تا آخر سوره و ده آیت از اول صافات تا لازب
و دو آیه از سوره رحمن یا معشر الجن والانس تا تنتصران و از آخر حشر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره و دو آیه از قل اوحی و انه تعالی جد
ربنا تا شططا و چون از بیان حال پنج فرقه از مردم که لفظ متقی شامل آنها است و بهدایت قرآن منتفع میشوند فارغ شدند حالا بیان دو فرقه
دیگر که اشقیا اند می فرمایند و گویا درین بیان تسلی ست جناب رسول صلعم را بانکه عدم انتفاع این دو فرقه بسبب آن ست که در هدایت قرآن قصور
و فتوری ست و نه بسبب آنکه در انذار و تبلیغ تو نقصانی ست بلکه بسبب بطلان استعداد آنها و فساد فطرت آنها است زیرا که ان الذین کفروا یعنی
به تحقیق کسانی که کافر مردند زیرا که هر که در خاتمه عمر ایمان آورد عند الله کافر نیست و لهذا شیخ ابو الحسن اشعری رحمة الله علیه گفته اند که هیچ کافر را کافر
نتوان گفت تا وقتیکه خاتمه او بر کفر نشود و همین مسئله از زوائد اشاعره مسئله موافات نامند و حقیقت کفر آن ست که چیزی را از آنچه بالیقین از دین محمد صلعم
است انکار کند و معنی انکار عدم انقیاد است خواه حقیقت آن را بشناسد یا نشناسد بلکه خواه اقرار بحقیقت آن هم کند یا نکند پس اگر این حالت تا دم

فائده

خواص سی و سه آیه ...

مرگ معاذ الله مستمر ماند کفر حقیقی شد والا بصورت کفر است و در حقیقت کفر نیست زیرا که اعتبار خاتمه مستحق است در ایمان و کفر پس کسانیکه با این صفت مردند
ابد و در وقتی از اوقات حیات خود توفیق انقیاد و بدین قویم یافته و با بچاشنه که تبرسانیدن تو اصلا باز نمانند تا آنکه سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم یعنی برابر است بر ایشان خواه بترسانی ایشان را خواه نترسانی ایشان زیرا که کفر ایشان بسبب شبهه نیست که به اخبار قرآن یا در صورت
تو بهم رسانیده باشند بلکه بسبب [illegible] های وهم توجهی ایشان است یا از طرف ایشان بسبب کمال عناد و بغض است که دیده و دانسته دیده و شنیده را ناشنیده می
پس اینست حال ایشان خواه ایشان را بترسانی و خواه نترسانی لا یؤمنون یعنی ایمان نخواهند آورد و لفظ علیهم در سواء علیهم برای آن افزوده اند که
ترسانیدن و نترسانیدن نسبت بحال ایشان برابر است [illegible] نسبت بآن حضرت صلعم برابر نیست زیرا که آنحضرت صلعم در ترسانیدن آنها سراسر اجر و ثواب حاصل میشد و در
ترک ترسانیدن آن اجر و ثواب حاصل نمیشد پس اگر با چنین ارشاد شد که سواء علیهم لا علیک و ازینست که آنحضرت صلعم بعد از نزول این آیه هم از ترسانیدن
آنها باز نیامدند بلکه در جد و کوشش می افزودند تا اجر و ثواب فزون حاصل کنند و سبب بقای کفر آنها با وجود کمال هدایت قرآن و کوشش پیغمبر صلعم و ارشاد
که دلایل هر چند یقینی و قطعی باشد فایده آنها عاید نمیشود مگر کسی که دروازه دل او کشاده باشد و این گروه ختم الله علی قلوبهم یعنی مهر نهاده است الله تعالی
بر دلهای ایشان پس ایشان ممکن نیست که هیچ دلیلی علم حاصل کنند زیرا که دلیل در دل ایشان آمدن نمی تواند تا وقتیکه دلیل در دل آدمی در نیاید او را
از آن دلیل و استنتاج نتیجه مقصود ممکن نیست و قلب در لغت هم گوشت صنوبری است که در مکان کاواک جانب چپ سینه گذاشته اند و روح حیوانی در همان گوشت
پیدا میشود و همان روح است که منشاء حس و حرکت است و از همان گوشت بسوی سایر اعضا بواسطه شرائین منتشر میشود در اصطلاح اهل شرع نام لطیفه
انسانی است که انسانیت انسان همان است و امتثال اوامر و نواهی شرع و عمل کردن موجب تکلیفات الهیه از وست چنانچه در قرآن مجید فرموده اند
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و این لطیفه از عالم امر است که وجود او بر ماده موقوف نیست چنانچه فرموده اند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون چنانچه گوشت صنوبری که نام مدن از عالم خلق است که وجود او موقوف بر ماده است و گاهی ازین لطیفه در قرآن مجید به نفس هم تعبیر فرموده اند
چنانچه در آیه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و گاهی بروح نیز چنانچه در آیه قل الروح من امر ربی و نفخت فیه من روحی و درین مقام از لفظ قلب
همین لطیفه را مراد داشته اند زیرا که از دلیل استدلال کردن و مدلول را بر آوردن کار همین لطیفه است که او را مشعر الهی و محل الهام ربانی ساخته اند
و چون بر این لطیفه مهر نهادند راه استدلال و راه الهام و ذوق و کشف همه مسدود شد و در حق ایشان بهمین قدر اکتفا نیست بلکه بر دلهای ایشان
مهر نهادند و علی سمعهم یعنی و بر قوت شنوائی ایشان نیز مهر نهاده اند پس استدلال دیگران را هم نمی شنوند تا رفته رفته مضمون آن استدلال
از راه فهمیدن و سوراخهای نهانی دل ایشان برسد و اگر کسانی را که راه استدلال مسدود باشد استدلال دیگران را شنیده کمالی حاصل کرده اند می بینند
اصلا کمالات آنها را در نمی یابند تا خود هم تحصیل آن کمالات مشغول شوند و راه بدیهی برند زیرا که و علی ابصارهم غشاوة یعنی و بر چشمهای ایشان
پرده لعنت فرو هشته که اصلا دیدن نمی توانند باقی ماند اینجا چند سوال که اهل عربیت در همین مقام بجواب آنها می پردازند سوال اول آنکه علی سمعهم معطوف بر قلوبهم
است پس با مراد بصر داخل در حکم غشاوة است جواب از این سوال آنست که القرآن یفسر بعضه بعضا در جای دیگر قرآن مجید سمع را داخل حکم ختم فرموده
نه داخل حکم غشاوه در آیه و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة سوال دوم که متفرع بر این جواب است که دل و گوش را چرا در زیر مهر داخل
کردند و چشم را چرا در پرده پوشیدند حال آنکه غرض از مهر نهادن بر هر سه یکسان حاصل میشد و از فروهشتن پرده نیز بر هر سه آن غرض یکسان
حاصل می شد جوابش آنکه سبب [illegible] مدرکات را حس سلیم و خبر صادق و عقل است و سبب شنیدن گوش مسموعات را توجه [illegible] کیفیت
صورت است پس مهر کردن دل و گوش برای آن است که این چیزها از بیرون به درون نرسد و سبب دیدن چشم مرئیات را بر مذهب قوی خروج شعاع
است در دیدن از شعاع بصر پس پرده چشم بیرون آمدن شعاع است که منشاء رؤیت است و قاعده معقول عقلا است برای محافظت از و آمدن شعاع پرده
پرده می کشند موافق این قاعده معمولی این هر دو تعبیر مختلف آمد سوال سوم آنکه سمع را بصیغه مفرد آوردند و ابصار را چرا جمع فرمودند حال آنکه اگر نظر به معنی
جنس هر دو نمایند تعدد نیست مفرد هر دو جا کفایت می کند و اگر نظر با فراد این هر دو جا جمع بایستی آورد در تعبیر این اسلوب چه نکته است
جوابش آنکه محل قوت شنوائی یک عصبه است که در سوراخ گوش مفروش است و محل قوت بینائی طبقات مختلف و رطوبات متعدده اند

چنانچه در علم تشریح مشروح است و از هر طبقه خروج شعاع و در هر رطوبت انطباع صور نها رو میدهد پس هر طبقه و هر رطوبت در کار
این قوت دخلی دارد و پس این قوت گویا در محال متعدده جا گرفته است نظر به تعدد محال جمع آوردن مناسب شد بخلاف قوت
شنوائی که هم خود و هم محلش واحد است و هم محلش را صدمتی که از لفظ جمع مفهوم میشود بهیچ وجه مناسب حال او نیست سوال چهارم آنکه مهر
کردن بر دل و گوش را بصورت جمله فعلیه ذکر فرموده اند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و بیان پوشیدگی چشمهای ایشان را بصورت جمله
اسمیه آورده اند که افاده دوام و ثبات میکند و علی ابصارهم غشاوة وجه فرق چه باشد جواب آنکه مهر کردن بر دل و گوش مانع دخول
امور خارجیه است در دل و گوش و در حقیقت منع تمام علت و مانع تمام اثر آن می کند مانند سپر که مانع رسیدن تیر است و مانع تمام علت و مانع تاثیر آن از مبدأ اصل
علت بین اجزا آنان بصورت جمله فعلیه مناسب تر شد زیرا که جمله فعلیه بر حدوث دلالت می کند و غشاوه چشم مانع بیرون آمدن شعاع از چشم که مبدء دیدن است
و در حقیقت مانع هدایت علت است چون شل شدن دست که مانع تیر انداختن است و هر چه مانع هدایت علت است موجب انعدام
معلول به عدم اصلی است و عدم اصلی امری است ثابت حادث نیست تا از آن بجمله فعلیه تعبیر فرمایند بلکه تعبیر از آن بجمله اسمیه که دال بر ثبوت
و دوام است اولی است سوال پنجم که متفرع بر این جواب است آن است که در آیه و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة و بیان غشاوه
بصر را نیز بجمله فعلیه آورده اند و مانند ختم علی سمعه و قلبه پس اگر این وجه فرق راست باشد در آن آیه ترک اولی لازم آید جوابش آنکه
جعل اگرچه فعل است لیکن ملحق بافعال قلوب است و افعال قلوب را خاصیت است که جمله اسمیه را از دلالت بر معنی دوام و ثبات تغییر
و مبتدا و خبر را دو مفعول خود می سازند چنانچه در علمت زیداً فاضلاً تصریح کرده اند که اسناد علمت حادث است و اسناد فاضل بسوی زید
حادث نیست پس در علی بصره غشاوة که بیان غشاوه بصر بدان متعلق است افاده معنی ثبوت و دوام متحقق است زیرا که اسناد مفعول ثانی
بسوی مفعول اول بهمان وتیره باقی است اگرچه متعلق بجعل شده است پس در آن آیه هم در بیان غشاوة الابصار من حیث المعنی جمله اسمیه آورده اند و در بیان ختم
بر سمع و قلب جمله فعلیه را اختیار نموده و همین فرق را منظور داشته سوال ششم آنکه سمع را بر بصر چرا مقدم فرموده اند حال آنکه نزد حکما حس بصر افضل از حس
سمع است زیرا که متعلق ابصار نور است و متعلق سمع هوا و بصر از دور می بیند و سمع از دور نمی شنود و عجائب صنعت الهی در پیدایش بصر بیشتر است از آنچه
در پیدایش سمع است و حضرت موسی علیه السلام را سماع کلام الهی بدون خواهش و سوال عطا شد و چون رویت بصری خواستند ندادند و در چشم جمال
است بخلاف گوش و انکشافی که بسبب بصری شود اجمع الانکشافات و اقوی آنها است و لهذا در امثال عرب وارد است که لیس وراء العیان بیان جوابش آنکه
هر چند این وجوه افضلیت در بصر متحقق است اما درین مقام رعایت این وجوه کردن مناسب نیست در اینجا رعایت وجوهی که در شناخت حق موجب
ترجیح باشد باید کرد و لهذا اول را بر هر دو حس مقدم فرموده اند و قوت شنوائی را در انتفاع بهدایت قرآن و ارشاد پیغمبر علیه السلام و ترسیدن از رسانیدن
او دخل کلی است که آنقدر قوت بینائی را نیست در این مقام رعایت همین وجه اولی است و همین است که سمع را شرط نبوت گفته اند زیرا که هیچ پیغمبر کر نشده و بعضی
از پیغمبران کور شده اند مثل حضرت یعقوب و حضرت شعیب علیهما السلام و نیز قوت سمع سبب حصول معارف و نتایج عقول دیگران بسوی هم است بخلاف بصر
محض محسوسات را بآن ادراک توان کرد و نیز ادراک قوة سامعه از هر شش جهت ممکن است بخلاف ادراک قوة بینائی که مختص از جهت مقابل است
فقط بالجمله در بیان عدم انتفاع کفره بهدایت قرآنی و انذار پیغمبر علیه السلام مهر بر گوش نهادن مقدم است از پرده چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین
معنی رفته است و چون درینجا مظنه شبهه بود که بخاطر کسی بگذرد که هرگاه خدای تعالی دوام کفر کافران اراده کرده باشد و راه در آمدن پند را
در دلهای ایشان باین مرتبه سد ساخته پس اینها در کفر مجبور باشند و روز قیامت عذر معقول در بی اطلاعی بحقیقت کار بدست ایشان
باشد برای دفع این مظنه می فرمایند وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی و ایشان راست عذابی بس بزرگ زیرا که مهر نهادن بر دل و نهادن چشم و گوش آنها
از دیدن و شنیدن بسبب باز داشتن ابتدا از حضرت حق تعالی بوقوع نیامده تا جای عذر باشد بلکه بسبب تقصیر ایشان در نظر و عناد ایشان با پیغمبر
علیه السلام و پند دهندگان و اصرار برین تقصیر و عناد این حالت ایشان بمنزله مرض مهلکی است که خود شخص از اسباب خوردن سموم قتاله بخود می کشد که
صریح محل ملامت و عتاب است چون از بیان حال یک فریق از اشقیا فارغ شدند حالا بیان فریق دیگر از اشقیا شروع می فرمایند وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا

بالله وباليوم الآخر يعني واز مردمان كساني هستند كه مي گويند ايمان آورده ايم بخدا وبروز آخرت پس گويا ادعاي هر دو علم مي كنند براي خود علم
توحيد وعلم معاد واين دو علم اصل دين است پس در حقيقت چنين ميگويند كه ما نه از مشركينيم كه از حق محجوب مانده اند ونه از اهل كتابيم كه محجوب
از دين ومعاد اند وحقيقت كفر احتجاب است يا از حق چنانچه مشركين را ميباشد يا از دين چنانچه اهل كتاب را وهر كه محجوب از حق است محجوب از دين
است زيرا كه دين نيست مگر طريق وصول بسوي حق وكسيكه محجوب از دين است گاهي از حق محجوب نمي باشد پس اين گروه براي خود دعوا
مي كنند كه مارا هر دو حجاب رفع شده حال آنكه در دعوي خود كاذب اند وما هم بمؤمنين يعني ونيستند ايشان ايمان آورندگان حاصل آنكه ايمان از وا
ايشان مسلوب است در وقتي از اوقات نصيب ايشان نخواهد شد واين گروه را در شرع منافق نامند ونفاق را چند قسم است اعلى واكمل آن آ
كه اظهار ايمان نمايد ودر باطن منكر صاف باشد دوم آنكه ظاهر او باطنا متذبذب ومتردد باشد سيوم آنكه بسبب كثرت گناهان ورسيدن اثر خطايا وافراط
حب دنيا واجتماع اخلاق بد ايمان ايشان مغمور شود ونهايت ضعيف گردد بحدي كه ايثار مضرت دنيا بر مضرت آخرت نتوانند كرد ومنفعت آخرت
را بر منفعت دنيا ترجيح نتوانند داد پس در حقيقت اين فرقه هم ايمان ندارند زيرا كه مقصود از ايمان علو همت از پستي دنيا ولذائذ نفسانيه بذروه عليا
مرضيات الهي ودرجات عاليه معاد است واين فرقه هرچند تصديقي دارند اما تصديقي بنهايت ضعيف كه در علو همت تاثيري ندارد وقاعده مقرره
عقليه است كه الشيء اذا خلا عن مقصوده لغا پس تصديق ايشان لغو محض گرديد وبودن ونبودنش برابر شد وبر همين مراتب سه گانه نفاق آيات
واحاديث مختلفه را منطبق بايد ساخت مثلا ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار وان المنافقين يخادعون الله وهو خادعهم واذا
قاموا الى الصلوة قاموا كسالى تا مذبذبين بين ذلك بيان حال مرتبه اول ودوم است وآيه ومنهم من عاهد الله الى آخره بيان حال مرتبه سوم
وآنچه در حديث صحيح وارد است كه آية المنافق ثلث وان صام وصلى وزعم انه مسلم اذا حدث كذب واذا اؤتمن خان واذا وعد اخلف نيز بهمين
مرتبه محمول است واز واضح ترين دلائل نفاق ايشان كه شاهد بي ايماني ايشان است آنست كه ميگويند كه اگر خدا وجزا بالفرض متحقق باشد واز ما تفتيش حال
ما نمايد دست آويز ما همين ايمان زباني ماست چنانچه در دنيا نسبت بمؤمنين همين دست آويز تمسك مي جستيم وجان ومال خود را در امان ميداشتيم
همچنان در آخرت بهمين ايمان كه وسيله تمسك است نجات خواهيم يافت پس ايشان بزعم خود يخادعون الله والذين آمنوا يعني فريب مي دهند خدا را
وكساني كه ايمان درست آورده اند [illegible] وما يخادعون الا انفسهم يعني در حقيقت فريب نمي دهند مگر جانهاي خود را زيرا كه مرتبه خدا از آن
بلند است [illegible] مؤمنين را نيز حق تعالى بزبان پيغمبر خود وبقرائن وامارات بر حال ايشان مطلع ميكند پس مؤمنين نيز فريب نمي خورند
اگرچه بپاس كلمه جان ومال ايشان را تعرض نمي نمايند وما يشعرون يعني وايشان شعور ندارند كه با اين كار روي باطل وطمع كاذب جان خود را فريب
ميدهند مانند مريضي كه بمرض مهلك گرفتار باشد وتمام ادويه را ترك كرده بزبان تلاوت نمايد وآرزو كند كه نام ادويه را بر زبان آوردن در دفع آن
مرض كافي وشافي خواهد بود [illegible] ظاهر ميشود
[illegible] في قلوبهم مرض يعني در دلهاي ايشان مرضي است [illegible] وآن مرض قصور قوت عقليه است بسبب الفت گرفتن بدين آبائي پدران خود وغلبه
قواي شهوت است كه لذات نفساني ومشتهيات حيواني خود را ضبط نميتوانند نمود و[illegible] كتاب هرچند باعث شفا از اين قسم امراض است
ليكن چون ايشان بسبب كمال بغض وعناد رسول واستحكام مرض جهل در دلهاي خود اين را نفهمند ودر آن تامل نكنند از وي چه فائده برند
[illegible] استعمال نكنند [illegible] اگر بطريق خود مستعمل نشود موجب زيادتي مرض ميگردد فزادهم الله مرضا يعني پس زياده
گردانيد خداي تعالى ايشان را مرض ديگر [illegible] مضامين آن مخالف وضع وآئين خود ديدند واز مستلذات نفساني وشهوات حيوانيه
مانع يافتند قوت غضبيه ايشان جوش كرد وبراي انكار ومقابله برخاستند ودر پي ايذاي پيغمبر عليه السلام واعوان گشتند واگر گويند كه ما چون
قرآن نظر نكرديم وتامل ننموديم پس ما در بي ايماني معذور باشيم بايد گفت كه نظر نكردن در اين قسم سبب هدايت عذر نميتواند شد واگر بالفرض
عذر هم باشد در اين قدر عذر خواهد بود [illegible] تكذيب وانكار ومقابله پس چه قسم عذر توانند شد البته سزاي اين تكذيب
خواهند يافت ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون يعني وايشان راست عذاب درد دهنده بسبب آنكه دروغ مي گفتند زيرا كه قرآن را تكذيب

می کردند بلا دلیل بلکه با وجود وضوح دلائل صدق او و اعجاز او از انکار دست بردار نمی شدند و نیز خود را مومن و متقی وا می نمودند حال آنکه
غیر از نام ایمان و تقوی که بر زبان ایشان جاری بود هیچ اثری در دل نداشتند یا قیما. در اینجا سوالی چند که مع الاجوبه مرقوم میشوند
اول آنکه حقتعالی در اول این سوره در شان مومنین مخلصین یکی چهار آیه نازل فرموده و در شان کافران مجاهر که ظاهر و باطن ایشان
یکسان بکفر آلوده است یکی دو آیت فرستاده و در شان این کافران نهانی که بعبارت از منافقین باشند سیزده آیت فرموده حال آنکه نظر
بشان می نماید که کفر کافر مجاهر که ظاهر و باطنش بکفر آلوده است قبیح تر از کفر کافر منافق باشد زیرا که هم دلش بمرض جهل گرفتار است و هم زبانش
در بیان عقائد کفریه بدروغ و انکار گنهکار بخلاف کافر منافق که دلش از مرض جهل گرفتار است اما زبانش در بیان عقائد حقه اسلام را
کفار جوابش آنکه زبان منافق نیز در دروغ و انکار واقع شده زیرا که می گوید که اعتقاد اسلام در دل جا گرفته اند حال آنکه دروغ است
قال الله تعالی والله یشهد ان المنافقین لکاذبون پس دل و زبان او هر دو گناهگار اند و علاوه برین آنست که منافق بخصه تلبیس کند
کافر را بر رویه فقط تلبیس نمی رود و نیز کافر مجاهر بطبیعت مردان است که هر چه می کند می گوید و منافق بطبیعت زنان ناقص که میکند چیزی و
میگوید چیزی. نیز کافر هر چند دروغ گو است اما بزعم خود راست می گوید و هرگز برای نفس خود دروغ را پسند نمی کند بلکه از آن عار می نماید
و لهذا عقیده دل خود را واشکاف بیان می کند و منافق النفاق رئیس الطبع است که دیده و دانسته دروغ میگوید و این دروغ گفتن را کمال
خود می انگارد و نیز منافق همراه کفر خود استهزا و فریب دادن حضرت حق عزوعلا قصد میکند و کافر بیچاره این بی ادبی ندارد و لهذا کفر
منافق غلیظ تر و حجاب او کثیف تر است و حال او مخفی تر برای نصیحت او سیزده آیت نازل شد و از بیان حال بضرب امثال برای او
انتقال واقع شد و از اینجا معلوم شد که مسئله بنای او بر تقیه و مخالفت ظاهر با باطن باشد بد تر است از مذهبی که صاحب آن واشکاف
انکار کند زیرا که هر حال در وی صاحب تقیه اصلا اعتماد نمی ماند و اقرار و انکار او اگر چه احیانا صادق باشد کاذب می نماید و لهذا علما
نوشته اند لا تقبل توبة الزندیق یعنی قبول کرده نمی شود توبه زندیق و معنی این کلام آن است که مردم را اعتماد بر توبه او متصور نمی شود
زیرا که طریق اطلاع بر توبه او نیست مگر اقرار زبانی او و پیش اقرار زبانی او بنا بر آنکه قائل بتقیه است محل اعتماد نیست و معنی این کلام آن نیست
که اگر از ته دل و بصدق نیت از باطل خود برگردد و باطن او صاف شود عند الله مردود و منظور است زیرا که او تعالی دانای نهان و آشکار است لقوله
فکیف بر بنده را چه باید و مردم را علم بر ما فی الصدور ممکن نیست الا بتوسط اظهار زبانی سوال دوم آنکه از لفظ یخادعون الله که ماخوذ از مخادعت
است و مخادعت از باب مفاعلت است که مشارکت را می خواهد مفهوم میشود که این منافقان هم خدا را فریب می دهند و هم مومنین را و خدا
و مومنین نیز ایشان را فریب می دهند حال آنکه از خدای تعالی نه فریب دادن متصور است و نه فریب خوردن زیرا که علم محیط او که بر نهان و آشکار
او آشکار است از فریب خوردن مانع است و حکمت او که جمیع افعال او تعالی از قبیح پاک اند از فریب دادنش مانع است و مومنین را هر چند
فریب خوردن ممکن است زیرا که بسبب کمال حلم و حسن ظن با ایشان درشتی نمی کنند و دروغ ایشان را راست می پندارند چنانچه در حدیث شریف
وارد است المومن غر کریم والمنافق خب لئیم اما فریب دادن از ایشان هم بعید است لیکن استعمال مخادعت را چه وجه باشد جوابش آنکه باب
مفاعلت در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانچه در عاقبت اللص و سافرت آمده است و بالفرض اگر برای مشارکت هم
باشد پس معنی خداع نسبت باو تعالی آن است که او تعالی با ایشان خود معامله میکند که بقدر صدق نیت او در معرض او و لهذا در حدیث شریف
وارد است که اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا یعنی هر که در سخن گفتن خود صدق باشد در خواب نیز او را از عالم غیب خبر راست می نماید
و در حرف سخن دروغ گوئی عادت دارد از آن طرف هم بحسب حال او معامله میشود پس هر که در دین خود عقیده و عملی را پسندیده برای خود اختیار
کرد و آن عقیده و عمل بقصد تحصیل رضوان الهی نمود او را از همه شهوات میگردانند تا نزد او مستحسن گردد که هیچ عقیده و عمل بهتر در میان
نیست در میان پروردگار مومن و بیماری نیست و از جانب غیب باستحبابات و علوم الهامی خواطر لطیف در پی و دیدن خوابهای موافق و حصول
خاطر در عبادت و گناهان افعال رکیکه و تلطیخ نجاسات و صحبت حیوانات ملعونه آدمی را اعانتی رو میدهد تا بالیقین او را خوبی آن عقیده و عمل

در دل جاگیر دو همین است معامله خداع از جانب خدا بار در وقت برگردانیدن ورق مفارقت روح از بدن یا مصاحبت قوت پیغمبری یا مرشد آنهم
کریم بطف برباد میرود و معامله دیگرگون می شود اما مخادعت مومنین پس از طرف منافقان آن بود که خود را در صورت محبان و موافقان وانموده برای ازاله دولت مومنین
و شکستن جاه ایشان حیله‌های انگیختند چنانچه در زمان انسیر و عزم عبد الله بن ابی برای مقابله انجاب عزم یهودیان را بر دانسته و علانیه دلیر می باخت واز جانب
مومنین این است که با وجود دیدن و دانستن حال این منافقین تعرض بآن ها نمیکردند تا اظهار و اکرام نکنند و کثرت سواد خود دقلت انجامد و سواد کفار با شحن این
ها فراوان نشود پس معنی خداع از هر دو جانب متحقق شد و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که مخادعت خدا عبارت از مخادعت رسول او ست زیرا که رسول شخص در امور
باب حکم آن شخص می باشد هر معامله که با کنند عاید بآن شخص می شود و گفته رسول شخص بعینه یا ماند گفته آن شخص است چنانچه در آیه من یطع الرسول فقد اطاع الله و در آیه
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و در آیه ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی این معنی را صاف ارشاد کرده اند پس فریب دادن این منافقان رسول خدا را عوام بالظاهر
ایمان گویا فریب دادن خدا است و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این اسلام کذائی بسبب آن از قتل و بند نجات دادن و در غنیمت و منافع شریک کردن گویا فریب
دادن خدا است ایشان را با آنکه اسلام شما مقبول شد و از دست برد ما نجات یافتید علی الخصوص این رسول را با وجود رسالت مرتبه محبوبیت هم ثابت بود و فریب
خدا را فریب دادن بمنزله آن است که خدا را فریب نهند چنانچه در صحیح بخاری در حدیث مذکوره وارد است که بنده مومن بسوی من نزدیک می شود باداء نوافل طاعات
تا آنکه او را محبوب خود می سازم چون او را محبوب خود ساختم گوش و چشم او می شوم که بمن می شنود و می بیند و زبان او می شوم که بمن سخن میگوید و دست او می شوم
که بمن کار میکند و پای او می شوم که بمن رفتار می کند انتهی کسی که این حالت با خدای تعالی هم رسد قصد فریب دادن او بلا شبه قصد فریب دادن خدا خواهد بود
سوال سیوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق عطف آوردند و بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده استیناف
کردند نکته در تعبیر این اسلوب چیست حال آنکه در جای های دیگر در قران مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فرقه بر بیان حال فرقه دیگر بطریق عطف
چنانچه در آیه ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم و موافق قاعده اهل معانی نیز جامع و همی که تضاد است در میان هر دو متحقق است زیرا که کفر
ضد ایمان است با وجود جامع و تناسب عطف نکردن خلاف آئین بلاغت است جوابش آنکه کلام سابق در اصل بیان حال کتاب بود و آنکه
کتاب مذکور سبب هدایت فلان فلان فرقه شده است پس ذکر کافران و نکوهش ایشان که مضمون جمله ان الذین کفروا است میان این مقام با
مناسب و جامع وهمی که تضاد است در میان مومن و کافر و ایمان و کفر متحقق است نه در میان مدح کتاب و ذم کفار و مقتضای کمال بلاغت
آن است که تباین مقام را با وجود جامع مقدم می سازند در اعتبار و ترک عطف می نمایند چنانچه در صورت اختلاف کلام بخبریت و انشائیت
اختلاف را ترجیح میدهند بر وجود تناسب ترک عطف می کنند تحقیق این مقام باید فهمید و صاحب مفتاح در باب فصل و وصل قاعده تباین
مقام را برای لزوم فصل تفصیل بیان نموده سوال چهارم آنکه من یقول امنا بالله مبتدا است و من الناس خبر او ست و خبر می باید
که لفظ مفید باشد و بودن منافقان از زمره آدمیان امری است معلوم که خبر بآن هیچ فایده ندارد جوابش آنکه من یقول ا بموصوفه است پس
مفاد کلام این شد که از جنس آدمیان طایفه چنین و چنان اند پس مدار فایده کلام بر وصف است چنانچه در من المومنین رجال صدقوا
گفته اند و می توان گفت که ذکر و من الناس برای آن است که درین فرقه غیر از محض ماهیت آدم گری چیزی دیگر از صفات
فاضله آدمیان مثل ذکا و علم و فهم خبری موجود نیست چنانچه در اصطلاح علمای مصنفین لفظ من الناس برای همین اشاره مذکور می شود
صاحب حسامی گفته است و من الناس من عمل فی النصوص بوجوه اخر هی فاسدة و شارحان گفته اند که معنی این کلام آنست که و من الناس لا من العلماء
و بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس اینجا آوردن برای تعجب سامعان است یعنی از جمله آدمیان این قسم بیوقوفان هم می باشند پس بصورت انسانیه
خود مغرور شده ببود و باصطلاح علم و فهم خود کوشش کنید سوال پنجم آنکه در عذاب کافران لفظ عظیم آورده اند و در عذاب منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو مقام
به نزدیک ورود هر دو از چه باب است جوابش آنکه کافر آنکه موت ایشان بر کفر مقدر است مطرود ازل اند که در وقت تقدیر ایشان را از نعمت های
دینی محروم ساخته اند پس حرمان ایشان بزرگ تر است لیکن بسبب بطلان استعداد خود و کمال تکدر روح ادراک خود شدت الم آن حرمان را
را در نمی یابند مانند حالت حضور میت با هیچ یا حجری که در حق قطع و داغ نهادن و دیگر اقسام الام را در نمی یابند اما منافقان

پس بجهت بقای اصل شعور و قوت ادراک شدت الم آن عذاب خواهند دریافت لهذا عذاب ایشان بغایت مولم خواهد شد و نیز کافران را
اصلا حلاوت ایمان نچشیده‌اند و بدر خانهٔ ایمان نرسیده‌اند کیفیت تلذذات ایمان را با وجود حرمان کلی ندانند خواهش ندارند بر خلاف منافقان
که بر در این خانه رسیده و فی الجمله حلاوت ایمان بکام و زبان ایشان چسپیده از استیفای لذات آن محروم گردانیده شدند لاجرم بر فقدان لذات
دیده و چشیده حسرت ایشان زیاده تر خواهد بود چنانچه مردم ولایت را که بخوردن میوه‌ها متمتع شده از وطن دور افتاده باشند حسرت فقدان آن میوه‌ها زیاده
تر گریبان جان میگیرد بخلاف کسانی که ولایت را ندیده‌اند و لذات میوه‌های آنجا را نچشیده که ایشان را آن قدر حسرت نیست سوال ششم آنکه و ما هم بمؤمنین
در جواب آمنا چه قسم واقع تواند شد حال آنکه در آمنا ذکر شان فعل است نه ذکر شان فاعل و در و ما هم بمؤمنین ذکر شان فاعل است نه ذکر شان فعل جواب
آنکه این جواب بطریق ترقی است یعنی اینها دعوی می‌کنند که ما در ایمان داخل شدیم حال آنکه اهلیت آن ندارند که در گروهی از مؤمنان معدود شوند و اگر
در جواب این کلام می‌فرمودند که و لم یؤمنوا این ترقی مفهوم نمی‌شد و بر همین اسلوب است آیه دیگر یریدون ان یخرجوا من النار و ما هم بخارجین منها
و محتمل است که در و ما هم بمؤمنین بدو وجه دیگر ترقی فهمیده شود اول بجهت عموم اوقات یعنی اینها دعوی می‌کنند که ما ایمان آوردیم در زمان غیب
حال آنکه اینها در هیچ وقت از اوقات نه بالفعل و نه در زمان آینده قابلیت ایمان دارند دوم بجهت عموم متعلقات یعنی اینها دعوی می‌کنند که ما
ایمان آوردیم بخدا و بروز آخرت حال آنکه بهیچ چیز ایمان ندارند نه بخدا نه بروز آخرت و نه برسول و نه به قرآن و نه بچیز دیگر از چیزهای که ایمان بآنها فرض
است سوال هفتم آنکه فی قلوبهم مرض فرموده‌اند قلوبهم مرضی چرا نفرموده‌اند در ایراد جمله ظرفیه چه نکته است جوابش آنکه تا معلوم شود که مرض
ایشان عارضی است اصلی نبود لیکن با وجود عروض استقرار و رسوخ تمام بهم رسانیده است و لهذا مرض را نکره فرمودند و این معنی از لفظ
قلوبهم مرضی فهمیده نمی‌شد زیرا که قلوبهم مرضی یا دلالت بر دوام مرض و اصلیت آن می‌کرد یا بر عروض بی استقرار و رسوخ و حقیقت مرض
که در دل منافقان هر وقت پیدا میشود نزد محققین طب و حاصل آن است که هرگاه امری از امور غیبیه الهیه در نشاء نهایت دنیا کسوت ظهور می
پوشد او را از دو قسم لواحق ضروری است اول نزاهت و طهارت عالم غیب زیرا که معدن آن عالم غیب است دوم لوازم نشاء دنیا زیرا که دار
در نشاء دنیا شده پس مؤمنین مخلصین آن امر غیبی را با قطع نظر لواحق نشاء ملاحظه می‌نمایند و بحقیقت کار پی می‌برند و منافقین چون لوازم غیب را
با او می‌بینند اقرار می‌نمایند و چون لواحق نشاء را با او در می‌یابند بر می‌گردند و بانکار پیش می‌آیند مثلا پیغمبر را هم با نور و دلایلی که داشت
چون ملاحظه می‌کردند بی اختیار سر خم میشدند و انقیاد می‌ورزیدند باز چون می‌دیدند که پیغمبر با زنان هم صحبت میکند و طعام هم می‌خورد و در بازار
ها هم می‌گردد و گاهی در جنگ شکست هم بروی واقع میشود و مریض میگردد می‌گفتند که اگر این بنده مقرب خدا می‌بود خدا تعالی باو چرا این
میکرد و ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا او یلقی الیه کنز او تکون له جنة یأکل منها الی غیر
ذلک من الشبهات و طریق زیادتی این مرض آن است که همراه هر آیت از آیات الهیه و در جبلت هر یکی از هادیان این راه چیزی از لوازم
نشاء دنیا مخلوط فرموده‌اند هر قدر ایشان در ملاحظه آیات و تلاش هادیان دور دور روند همان قدر شک و شبهه ایشان را بیفزاید و از مقصد
دور افتند و من یضلل الله فما له من هاد و با وجود استحکام این مرض در جوهر ذات ایشان طرفه آن است که از حقیقت مرض خود بی خبر اند
و آن مرض مهلک را عین صحت می‌انگارند شاهدش آنکه افعال سقیمه خود را افعال حمیده انگاشتند وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ یعنی و چون گفته شود
ایشان را که فساد مکنید در زمین و فساد ایشان در زمین بچند نوع بود اول آنکه در تحصیل مقتضیات قوت شهویه و قوت غضبیه افراط می
کردند و در تحصیل مقتضیات قوت حکمیه تقصیر می‌نمودند حال آنکه صحت مزاج روح انسانی آن است که قوت حکمیه غالب باشد و قوت شهویه و غضبیه
مغلوب و تابع تا انقیاد احکام شرعیه ممکن شود و بسبب آن انقیاد انتظام امور دارین میسر گردد و معنی انسانیت تحقق پذیرد دوم آنکه در میان
کافران و مؤمنان تردد و آمد و رفت می‌نمودند و سخنان هر فریق را بدیگران میرسانیدند تا نزد هر دو فرقه جاهی و قدری حاصل کنند و یکسو
دیگر و موالات مسلمین نداشتند سوم آنکه در مخالطت کفار و مدارات ایشان از حد گذرانیدند و مداهنت در امور دین می‌کردند و چون خود را
از زمره مؤمنین می‌گفتند نزد کفار ضعف ثابت میشد که امر پیغمبر و عزم و اعتقاد یاران او باین مرتبه سست است که نسبت بما تملق می‌کنند

و از ما طمعها دارند بایں سبب کفار کفر میشدند و نیز مومنین را شبهات کفار را گذرد و در ثبوت اجتناب عزم مذکور میکردند نقل نموده و بایں جهت ضعیف
الایمان التشکیک میشدند و این همه امور تعبیر بفساد کرده اند و چون ایشان را از ارتکاب این فساد کبرای مومنین منع میکردند در جواب قالوا انما نحن
مصلحون یعنی می گفتند که جز این نیست که ما اصلاح کننده ایم حاصل آنکه ما میخواهیم که امر ملک و ملت بهمان حالت اصلیه خود رجوع کند و همه مردم
باهم متفق و شیر و شکر شوند و منازعتی و مخالفتی که بسبب این دین جدید فیمابین مردم بهم رسیده است زائل شود و حقیقت اصلاح همین
است که امر ملک و ملت را بطور قدیم که در زمان ماضی بود راجع کرده شود و بسبب آیین جدید که موجب مخالفات و مشاجرات است
از میان برخیزد و هیچکس هیچکس را در پی قتل و ایذا و اسر و نهب اموال و هتک حرمات نباشد پس در حقیقت اصلاح را منحصر در تحصیل
معاش و تیسیر اسباب آن و انتظام امور دنیوی می انگارند و این ناشی است از غلو ایشان در محبت دنیا و انهماک ایشان در لذات بدنیه
و بسبب کمال توجه بدریافت منافع جزئیه و لذات جسمانیه در یافت مصالح کلیه عامه و لذات عقلیه باقیه محجوب ماندن که عین فساد است
در رد این فهم ایشان بتاکید تمام ارشاد می شود الا انهم هم المفسدون یعنی دانا و آگاه باشید که بتحقیق این گروه ایشانند فساد کار
زیرا که امر ملک و ملت قبل از بعثت این رسول باسره بفساد مستمر و حق تعالی خواست که آن فساد را ازاله فرماید و ایشان همچو امید که آن
فساد را باز بعد از اصلاح برقرار خود از پس ایشان فساد کار می باشند بعد از اصلاح می کنند و این قبیح تر و بدتر از فساد کاری مستمر است
و حقیقت اصلاح عند الله آن است که دین حق را بر جمیع ادیان غالب کرده شود و خدمت این اراده الهی بجان و مال نموده و نفقه در
تمشیت این اراده حق کوشش کرده شود اگرچه در این ضمن قتل و اسر و نهب اموال و دیگر مشاجرات بخود و نیز نوعی خود برسد چنانچه
در آیه دیگر در همین سوره فرموده اند و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله و نیز در همین سوره فرموده اند یسئلونک عن الشهر الحرام
قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل پس این شبهه که
فساد فهمیدن و اجتناب این شبه ها را اصلاح دانستن و القای امراض باکان صحت کامله تصور نمودن بعینه مانند دانستن مریضی است
که عضوی از اعضای او متاکل شده تعفن پیدا کرده باشد و خوف سرایت کیفیت سمیه آن عضو باعضای رئیسه بود و هر طبیبی حاذق قطع و کی آن
عضو را تجویز فرماید و این ابله ناقص العقل از آن پرهیز و بگوید که قطع و کی این عضو افساد بنیه بدن است مرا می باید که اصلاح بدن خود نمایم
و آنچه از ابتدای خلقت در بدن من موجود است آن را علی ما کان علیه باقی بگذارم که صریح خطا و موجب هلاک است لیکن بحکم رائی العلیل علیل
این جماعه بیمار دل نمی فهمند که این نوع اصلاح مخل امور عامه دارین است بلکه برهم زن حقیقت انسانیت است چنانچه میفرمایند و لاکن
لا یشعرون یعنی ولیکن شعور ندارند که در عین اصلاح فساد کاری می کنند و شاید که بی شعوری ایشان آن است که اصل مختل کار را
سفیه احمق میگویند و اذا قیل لهم آمنوا یعنی و چون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید ایمان حقیقی که منافع ترک مفسد و فساد در
حطام دنیوی و اعراض از لذات فانیه نفسانی و طلب نام و جاه است کما آمن الناس یعنی چنانچه ایمان آورده اند مردمان که
حقیقت مردم نام بجان کرده است زیرا که بسبب اصلاح انتظام دارین تحقق معنی انسانیت است و اصلاح و انتظام بدون انقیاد شرع ظاهر و
باطنی میسر نیست حیوانات در غیر ایشان این انقیاد متحقق نیست گویا معنی انسانیت متحقق نیست اولئک کالانعام بل هم اضل مصداق حال آنها است
لهذا در پیچیدن آیت ناس را بر تعیین ارشاد فرموده اند تا اشاره باشد که غیر از مومنان حقیقی کسی را انسان نتوان گفت قالوا انؤمن کما
آمن السفهاء یعنی میگویند آیا ایمان بیاریم مانند ایمان بیعقلان که یک جانب را متحکم میگیرند و از انقلابات روزگار نمی ترسند که مبادا
غلبه جانب دیگر رو دهد و در آن وقت مورد اجتناب در پی عداوت افتند و دائره را تنگ کنند و نیز انقیاد و احکام شرع محض از
توقعات دور و دراز موجب حرمان از فوائد کثیره دنیوی است و تحمل مشقتهای گران و لحوق مضرت های بی پایان پس مقتضی
عقل آن است که ظاهر انقیاد احکام و شرع باید نمود تا از آزار مسلمانان که بالفعل تسلط دارند نجات حاصل شود و منافع دیگر
هم از دست نرود و مردم جانب دیگر را نیز خفیه خفیه راضی باید داشت تا وقت انقلاب رضامندی آنها بکار آید الا انهم

هم السفهاء یعنی دانا و آگاه باشید که بتحقیق ایشانند سفیهان زیرا که مدار بر تحصیل منافع و دفع مضرت است پس اختیار فانی بر باقی کسب
کمال بی خردی است و آخرت را بدنیا فروختن نهایت بی عقلی و اگر مدار بر راضی داشتن هر دو جانب است پس یک جانب علام الغیوب است
که هر دو اظهار و نهان اش نزد او یکسان است خصوصا که وقت وقت نزول وحی و آمدن اخبار غیبیه است بر عقیده نهانی مردم هر کس را بسبب آن اطلاع
ممکن است و معهذا از مقتضای عقل اعراض کردن و متمسک بدلیل سفاهت گفتن عین سفاهت است ولکن لا یعلمون یعنی ولیکن ایشان
نمیدانند که سفیه کیست و معنی بی عقلی چیست و درینجا سوالی است مشهور که آیه اول را بر لا یشعرون ختم فرموده اند و آیه دوم را بر لا یعلمون
این فرق برای چه نکته است جوابش آنکه لفظ شعور بیشتر در علم حسی استعمال میشود و از همین جهت حواس خمسه را مشاعر گویند و فساد را
در زمین امری بود کالمحسوس در یافتن قبح اظهار آن بی شعوری تعبیر فرمودند اما ترجیح نعمت آخرت بر نعمت دنیا و حقیقت طریقه
خالص و بطلان طریقه نفاق و تقیه امری است استدلالی عقلی بدانستن آنها ابلها یعلمون تعبیر مناسب افتاد و نیز ذکر سفیه درین آیه
که موجب است از جهل مقتضی آن شد که در تشابه آن علم آورده شود تا صنعت مقابله درست افتد و درینجا شبهه دیگر هم است که
منافقان کفر خود را پنهان میداشتند و از اظهار کفر خود نهایت احتراز می نمودند و انؤمن کما آمن السفهاء صریح کلمه کفر است که منافی
نفاق است و جوابش میتوان گفت که این کلمه از ایشان بحضور محارم و رازداران خود که نفاق خود را از آنها نمی پوشیدند واقع شده بود
زیرا که بعضی از مسلمانان را با بعضی از منافقان هم صحبتی و رازداری بتحقیق میتواند شد چنانچه پسر عبد الله بن ابی را با وی بود و حق تعالی
این کلمه را که بحضور محرمان خود میگفتند نقل فرموده فضیحت عام نمود و نیز میتوان گفت که این کلمه از ایشان محض در دل صادر شده باشد
معنی قالوا آنست که قالوا فی قلوبهم حق تعالی که عالم السر و الخفیات است قول قلبی ایشان را بر ملا اظهار فرمود و ابن عساکر در تاریخ خود از ابن
عباس رضی روایت کرده است که ایشان در تفسیر آمن الناس فرموده اند کما آمن ابو بکر و عمر و عثمان و علی رض و تخصیص این هر چهار
یار کبار برای آن است که خلوص ایمان ایشان مشهور خواص و عوام آن وقت شده بود و الا سابق گذشت که هر که ظاهرا و باطنا منقاد احکام
شرعی شود ناس و اصل است و چنانچه این منافقان اهل ایمان خالص را بزبان احمق و بیوقوف می گویند همچنان در دل نیز اعتقاد حمق و سفاهت
آن گروه سعادت پژوه دارند پس این کلمه کفر که از ایشان سرزده شود و از آن قبیل نیست که در حالت مغلوبیت غضب چیزی بر زبان
رود و اعتقاد دلی مطابق آن نباشد تا در صدور آن کلمه کفر معذور باشند زیرا که معامله ایشان دلیل آن است که اعتقاد سادگی
مومنان خالص و بی عقلی و زیرکی کافران در دل ایشان راسخ است چنانچه مشهور باشند و اذا لقوا الذین آمنوا یعنی و وقتیکه ملاقات می کنند با مومنان
خالص قالوا آمنا یعنی میگویند با هم ایمان آورده ایم پس جمله فعلیه می آرند و مبالغه و تاکید درین دعوی زیرا که می دانند که مومنان خالص ساده لوح
میباشند و گمان نمی کنند که کسی در عالم دروغ هم میگفته باشد پس در گفتن ما بی تاکید و مبالغه قبول خواهند کرد و از جان و مال ما دست
تعرض کوتاه خواهند ساخت و اذا خلوا الی شیاطینهم و وقتیکه در خلوت میروند بسوی سرداران خود بتاکید تمام قالوا انا معکم
یعنی میگویند که بلا شبهه با همراه شما ایم حاصل آنکه هر چند بحضور مومنان بنا بر پاس جان و مال خود ظاهر داری می کنیم و اظهار ایمان و انقیاد می نمائیم
لیکن در حقیقت با همراه شما ایم چنانچه در شما اعلی مراتب کفر ترقی کرده آمده اند ما نیز در همان مرتبه ایم و درین کلام انواع تاکید و مبالغه را مرعی داشته اند
جمله اسمیه می آرند و باز آن را بحرف تاکید موکد می کنند و بجای انا کافرون انا معکم میگویند دلالت بر اتحاد در مرتبه کفر کنند زیرا که معتقد
کمال زیرکی و فطانت کافران میدانند که اینها هم مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر در اظهار کفر باطنی خود نزد کافران تاکید و مبالغه تمام نخواهند
از ما قبول نخواهند داشت و معهذا با وجود این تاکید و مبالغه تسلی خاطر ایشان نمی شود و گمان می کنند که کافران درین دعوی با وصف این
تاکید ما را تکذیب خواهند کرد و اعتراض خواهند نمود که اگر شما با ما در درجه کفر شریک پس لفظ ما بر زبان شما چه قسم جاری میشود همین
لفظ اگر چه بنا بر ظاهر داری و زمانه سازی باشد دلالت بر ضعف اعتقاد شما در کفر می کند بنا بر آن بطریق پیش بندی میگویند انما نحن مستهزؤن
یعنی نیستیم ما مگر که با مومنان استهزا می کنیم و بی عقلی ایشان را بالاده و انکشاف می نمائیم تا مردم بدانند که این گروه ساده لوح بهر گفتن ما

بی تأمل در مخالفت اعمال با اقوال ارباب دعوی ایمان را باور می دارند پس سبب این استهزا کمال تعلل ما در کفر ظاهر شد زیرا که هر که بچیزی استهزا
میکند آن چیز را بسیار سبک و خفیف میداند و هرگز قدر و وقعی نمی نهد و حق تعالی میفرماید که هر چند این گروه در وقتی از اوقات اهل ایمان را محل
استهزا و استخفاف میسازند اما این گروه همیشه در محل استهزا و استخفاف علام الغیوب واقع اند و بتجدد امثال در هیچ وقت از استخفاف و استهزا
خالی نمی مانند زیرا که الله یستهزئ بهم یعنی حق تعالی خود استهزا میکند با ایشان زیرا که مومنین را بترک تعرض بحال ایشان میفرماید تا دمبدم نفاق
ایشان افزون شود و بسبب افزونی نفاق مستحق عذابی شوند که مشقت و رنج سخت تر از رفتن مال و جان است چه رفتن مال و جان در حیات
عنصری میکند ولیکن این نفاق تو بر تو حیات ابدی را منغص است پس گویا از ایشان جنایات دمبدم با ایشان معامله که با بیعقلان و سفیهان البته کرده
می نماید که سنگریزه می دهند یا قرصی میلیسند از ینست که حقتعالی ایشان را بعجلت در دنیا برین نفاق مواخذه نمیفرماید بلکه مرتبه مرتبه و یمدهم یعنی
مهلت دراز میدهد ایشان را مستغرق باشند فی طغیانهم در سرکشی خود و یعمهون یعنی کور دل شده و از قبح حال خود بیخبر گشته درینجا باید دانست
که ابتدا از طرف خود با کسی استهزا نمودن جهالت است چنانچه که در همین سوره خواهد آمد که قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
اما در جواب استهزا استهزا کردن عین حکمت و کمال انصاف است چنانچه درین آیه واقع است خصوصا کسی که با محبوبان خود استهزا کند در مقام انتقام از طرف
آن محبوبان جواب استهزا دادن عالم محبت از واجبات است و درین آیه نظر باین مقصد طرفه حالت شان مومنین خالص الایمان است که حق تعالی
بحمایت ایشان خود جواب استهزا منافقان از طرف ایشان میدهد و نیز درین آیه دلیل صریح است بر رد مذهب اهل اصلح که معتزله باین قایل شده اند زیرا که
داشتن منافقان در طغیان و کور دل بودن در حق منافقان صلاح شود و در لغت عرب چنانچه کور چشمی را اعمی گویند کور دلی را عمه نامند و این کرده
نفاق میشد چرا در محل استهزای الهی باشند حال آنکه در معامله که با خدا کرده اند کمال سفاهت ایشان بظهور رسیده زیرا که اولئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی یعنی این گروه آن کسانند که خریده اند گمراهی نفاق را بدادن هدایت ایمان زیرا که چون کلمه اسلام بر زبان آوردند
فی الجمله با حقیقت ایمان تعلقی پیدا شد و گویا مالک آن شدند باز بسبب نفاق باطنی خود آن ایمان را از دست آورده بر باد داده گمراهی نفاق را بر خود
در عوض آن گرفتند حالانکه در ایمان سراسر نفع دارین بود و در نفاق خسران آخرت نقد وقت است و خسران دنیا هرچند در نفاق معلوم نمیشود الا بعد
از جانب الهی فضیحت حال ایشان واقع شد و مومنین را بران مطلع ساختند و در قرآن مجید نازل فرمودند نتیجه مشهور و رایج گشت که در مکتب صبیان و اطفال
آن را تلاوت می کنند خسران دنیا هم بقبح وجوه بازگشت پس این سودای ایشان مانند سودای کسی است که تریاق را داده زهر هلاهل خریده باشد فما
ربحت تجارتهم یعنی پس هیچ سود مند نشد این سوداگری ایشان زیرا که در دنیا نفع ندارد و آخرت را خود برباد کرده بودند زیرا که راس المال آخرت که ایمان است در عوض این نفاق در باختند
وما کانوا مهتدین یعنی نشدند راه یابان زیرا که مجرد ایمان باقی که صلاحیت دارند هدایت نیست و اگر بالفرض هدایت هم باشد در صورتیست که اعتقاد دل بحقیقت
آن واقع نشود و اینجا خود تکذیب و انکار صریح آن حاصل شد پس دنیا هم بوجهی منتفع نشدند و سعادت ابدی که اگر آن را بسعادت دنیا بدل کردند نیز خسران
بود چه جای آنکه سعادت دنیا را هم بدست نیاوردند منفعت بر باد رفت در زیاده برین حمق و سفاهتی نمی باشد لیکن بسبب کمال حمق خود بمحض تکلم
بکلمه اسلام مرتبه از کمال حمق پیدا سند و می فهمند که مقصود الهی این کلمه بر زبان حفظ مال و جان است و آن را خود حاصل کردیم من بعد مراتب و کمالات
حاصل شد مثلهم یعنی تمثیل ایشان درین کوته نظری و غلط فهمی و خریدن گمراهی و تاریکی در عوض هدایت و نور کمثل الذی استوقد نارا یعنی مانند کسی
است که افروخت آتشی را تا شعله او بلند شود و بسبب آن روشنائی و گرمی و پختن طعام و دیگر منافع آتش بدست آید همچنان این گروه نیز جویانند که نور فطری
ایمان را که در استعداد هر کس ودیعت نهاده اند بصحبت پیغمبر و رفاقت اهل الایمان مشتعل و قوی سازند تا منافع آن نور از وضوح حقایق و معارف و گرمی
ذوق در طاعات و اذکار و پخته شدن اخلاق و ملکات بدست آید فلما اضاءت ما حوله یعنی پس هرگاه روشن کرد آن آتش گرد بیش
فروزنده را فی الجمله او را بر دست آن چشم گشاده شد و رو بدین گرفت و جزای لما محذوف است یعنی طفئ یا حاصل آنکه آن آتش را فرو میرد پس گمان کرد که
حاجت نیست که زیاده ازین آن آتش را بر افروزم زیرا که چشم من وا شده است خود بخود هر چیز را خواهم دید و نفهمید که گرمی که کسب کرده ام مرا کفایت خواهد کرد
و تاریکی شبنم و محنت افروختن آتش [illegible] همچنان این گروه بصحبت پیغمبر و مشارکت مومنان فی الجمله انفتاح بصیرت

سبب اگر ده واقع شد نبودن است که جان و مال را اگر در پیش است در حمایت دخل شد حالا چرا محنت علی‌حده بر ایمان باید کشید و تلخی مفارقت اقارب
اشاعره و مهاجرت اوطان و دیار باید چشید چون درین حالت مردند ذهب الله بنورهم پاک بر داشت حق تعالی آن نور ایشان را که کسب کرده بودند و چه فایده آن [illegible]
جان و مال ایشان این فایده بعد از موت منقطع شد و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی و گذاشت ایشان را حق تعالی بعد از موت در ظلمتها که هرگز چیزی را نمی بینند [illegible]
از ان تاریکیها در نظر ایشان نمی آید و ظلمات را بصیغه جمع آورده اند که این منافقان را بعد از موت چند نوع ظلمت احاطه خواهد کرد اول ظلمت کفر دوم ظلمت مکر و
فریب با خدا و مومنین میکردند سیوم ظلمت دروغ و افترا که خود را مومن مخلص گفتند چهارم ظلمت طعن و تشنیع مومنان خالص که آنها را احمق و سفیه میگفتند
پنجم ظلمت حیل و مکر که فساد خود را اصلاح میدانستند ششم ظلمت معاصی و شهوات که در بند آن گرفتار شده پیشه نفاق را حیله تحصیل آن قرار داده بودند [illegible] شد اند و
احوال انجا از انواع عقوبات و اصناف غضب الهی پس اینست تمثیل ایشان اگر بشنوند لیکن ایشان در دنیا صم یعنی کر اند هرگز سخن حق را نمی شنوند
اگر میشوند در تدارک حال خود چیزی که اصلاح آن کنند از اظهار ایمان خالص و عذر تقصیرات خود که در جناب پیغمبر علیه السلام و دیگر مومنین مخلصین بعمل آورده اند بزبان نمی
گفت زیرا که ایشان بکم یعنی گنگ اند بغیر آنچه در دل ایشان مملوست از تصلب در کفر گویا نمی توانند شد و اگر بتصنع و تکلف قصد گویایی هم نمایند پس [illegible]
و اصلاح حال خود شوند که حسن ایمان و قبح نفاق در نظر ایشان آید و نور حسن ایمان و قبح نفاق بسبب تراکم ظلمات از نظر ایشان غائب است زیرا که ایشان عمی یعنی کور اند
که حسن و قبح اشیا را نمی توانند دید فهم لا یرجعون یعنی ایشان هر چند قصد تدارک و باز گردانیدن این حالت نمایند ممکن نیست یعنی هرگز نمی توانند برگشت زیرا که بعد از موت چیزی
که در جوهر روح راسخ شد زوال نمی پذیرد و تدارک آن از حیز امکان خارج است و حواس و مشاعر در آن وقت تابع همان کیفیت راسخه روح می گردد
بخلاف الدنیا دیدن و شنیدن و گفتن در آن حال از هیچکس نمی توانند شد آری آثار مجازات این کیفیت [illegible] دیدن و شنیدن لازم خواهد آمد و همین است
معنی عذاب ابد باجماع اهل عقل و اهل شرع است زیرا که بعد الموت کسب جدید ممکن نیست و مکسوبات حیات را از خود خلع کردن و دور افکندن نیز ممکن نیست
چنانچه در سوره بنی اسرائیل می فرمایند و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و آنچه در آیت دیگر فرموده اند که کافران و منافقان بعد از موت در روز [illegible]
نیز خواهند شد [illegible] و بینایی ایشان ترقی خواهد کرد چنانچه در سوره مریم است که اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا پس معنی این آیت [illegible]
تیز شدن حواس ایشان در ادراک آثار جزای اعمال که سوء خود خواهد بود نه در دریافت حق و اگر دریافت حق هم ایشان را نصیب در آن عالم خواهد شد بطریق حسرت
و افسوس خواهد شد نه بطریق کسب تهذیب تا مفید شود مانند [illegible] آخر [illegible] حجاب عرض ظاهر [illegible] گردد
حسرت و ندامت و دست تاسف بر آن اثری ندارد اعاذنا الله من امثال هذه الحالات فی الدنیا و الاخرة و می توان گفت که جواب لما ذهب الله بنورهم [illegible]
زیرا که مدت عمر ایشان در خسارت احوال گذشت و چون از ین جهان گذشتند فایده آن نور را گم کردند و اکثر مفسرین [illegible]
داخل کرده اند و بردن نور را بر خذلان ایشان و بی توفیقی در طاعات که در دنیا آرند حمل نموده اند لیکن درین محل [illegible] زیرا که [illegible]
ایشان که مراد از انوار است در دنیا گاهی از ایشان منفک نشده همیشه جان و مال ایشان محفوظ است و تعرض مومنین با ایشان [illegible]
بنورهم چه باشد و نیز این اثر ایمان لسانی با ایشان بود که او را از اهل ایمان گفت و بدل آن ظلمات و تاریکی را تو ان آورد پس این [illegible]
آخرت که بعد از موت رو خواهد داد و هر چند این تمثیل در بیان خسران معامله منافقین که در خریدن گمراهی و دادن هدایت [illegible]
کافی و شافی است اما اگر نظر بحال آنها بعد از ین خرید و فروخت کرده شود و تنفر تمام و اعراض بالکلیه که ایشان را از اسباب هدایت
رو داده در نظر آورده شود تمثیل دیگر مطابق حال ایشان [illegible] مناسب تجارت است اگر خواهد [illegible] قناعت کنند
و اگر خواهند آن تمثیل دیگر را نیز ملاحظه نمایند چنانچه میفرماید او یعنی یا مثل ایشان در خریدن گمراهی و دادن هدایت [illegible]
و اسباب هدایت کصیب من السماء یعنی مانند مثل کسی است که از مکان بلندان بسیار [illegible] که از آسمان [illegible] در بدل آن
قحطی اختیار کند همچنان این گروه منافقان از اسلام که مکان بارش علوم نافع است و محل ریزش انوار
و برکات اعمال مرضیه الهی است از آسمان گریخته کفر را که نظیر مکان قحطی است [illegible] علم نافع در آن
از آسمان [illegible] بارد و نه انوار و برکات اعمال صالحه در آن ریزش [illegible]

اندو در خیال خود این استبعاد را هم نسبت بدین حکمت و مصلحت میدانند زیرا که در مکان بارش متوقع اذیت ها می باشد چه فیه ظلمات
یعنی در آن باران تاریکیها هست اول تاریکی ابر دوم تاریکی طبقه آن گویا تاریکی حجابست دوم تاریکی هجوم ظلمات سیوم تاریکی شب که گرفته در
نیز بهم آمیخته باشد لیکن از ذکر برق در آنکه کلما اضاء لهم مشوا فیه و اذا اظلم علیهم قاموا قریب بتصریح انجامیده که مذکور مذکور شب است زیرا که
این حالت واقع نمیشود مگر در شب تاریک و رعد یعنی در آن باران آواز تندی هست که مسموع میشود و آن آواز خواه بسبب اصطکاک اجرام سحابی باشد یا
بسبب خرق اجزای دخانیه و برق یعنی در آن باران برق نیز میدرخشد که چشم را خیره میکند همچنین این گروه منافقان از اسلام متوقع آنها
باشند و سبب آن جهال و مشقت های جهاد و ترک خانمان و بهم افتادن از قبیله و عشیره در نظر ایشان تاریکیها نمودار میشود و تهدیدات شرعیه که
ابتنای سختی حوت و استیلای غضب در اسلام میشنوند مانند رعد شدید جگرهای ایشان را می ترقاند و انوار جلالیه الهیه که از دلایل و معجزات
می تابد بصر بصیرت ایشان را خیره میکند و آنرا مانند برق خیال دارند پس ایشان مانند گریزندگان از مکان باران یجعلون اصابعهم یعنی می نهند انگشتان خود را
خود را فی آذانهم یعنی در سوراخ گوشهای خود من الصواعق یعنی از ترس بانگ صاعقه یعنی از ترس آن صدای شدید رعد و افتادن آتش برقها
حذر الموت یعنی بخوف مرگ که مبادا آن آواز شدید صدمه بدل رساند و منجر بموت شود همچنان این گروه منافقان از شنیدن تهدیدات
شرعیه گوشهای خود را بند می کنند و می ترسند که مبادا بشنیدن آن تهدیدات هولناک شهوت و غضب که باعث تلذذ بحیات دنیا است
بمیرد و این کار ایشان را هیچ فایده نمی کند زیرا که ایشان از دست خدا رهائی ندارند والله محیط بالکافرین یعنی و خدا از هر طرف
گیرنده است کافران را از قهر او خلاص نخواهند شد زیرا که اگر از قهر آتش گریختند از قهر نکولی او بچه قسم خواهند گریخت و اگر از سماع تهدیدات
قرآنی گوشهای خود را بند کردند از سماع صهیل اسپان غزات و صلیل سیفهای و سنان مجاهدین و نعره های تند آنها چه قسم گوش خود را بند خواهند
نمود و چنانچه گریزندگان باران را درخشندگی برق موجب خوف میشود بحدیکه یکاد البرق یخطف ابصارهم یعنی نزدیک
است که نیز درخشیدن برق بینائی ایشان را برباید و ایشان را کور سازد همچنان انوار دلایل باهره و معجزات قاهره بصر بصیرت
این خفاش سیرتان را کور می کند چنانکه گریزندگان باران را بسبب ظلمات باران حیرت و حجاب و راست زدن را و میدید بحدیکه کلما
اضاء لهم یعنی هرگاه که روشن میشود برای ایشان عالم بدرخشیدن برق مشوا فیه یعنی راه میروند در روشنی آن همچنین این گروه
منافقان چون غلبه نور اسلام و ظهور معجزات قاهره در می یابند بظاهر بر جاده حق مستقیم میشوند و چنانچه گریزندگان باران را اذا اظلم
یعنی چون تاریک میشود عالم علیهم یعنی بر ایشان بسبب رفتن روشنی برق قاموا یعنی ایستاده میشوند و راه نمی توانند رفت
همچنین این گروه منافقان را چون اذیتی میرسد در اسلام نمودار میشود در کفر خود استاده میشوند کلمات ارتداد و نفاق از ایشان سر میزند
و این نمی فهمند که بار الهی این نوع مشقتها و اذیتها وارد و بر حاسه سمع و بصر صدمه میرسانند لیکن منافع از آن متوقع است بهر ایشان هم
از تحمل این مشقتها و قبول این صدمات بهتر است و هرچند اگر تحمل از این فایده نمیکنند زیرا که اسباب مشقت در کارخانه خدائی منحصر
درین نیست در کفر هم اسباب مشقت بسیار است و صدمات حواس نیز منحصر درین نیست صدمهای بسیار است که در حالت کفر هم میرسد
بلکه با وجود این قدر احتیاط ایشان که انگشتان خود را بخوف آواز رعد در گوشهای خود می کنند و از تابش برق چشم می گریزند خدا تعالی
میتواند گوش ایشان را کر و چشم ایشان را کور سازد بلکه ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم یعنی اگر خواهد خدا تعالی هر دو شنوائی
ایشان را و بینائی ایشان را بدون صدمه رعد و برق زیرا که ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بتحقیق الله تعالی بر هر چیز قادر است و قدرت او
محتاج بسببی نیست و مانعی او را از امضای قدرت خود منع نمیتواند کرد پس ترک مکان منفعت بعده توهم مضرت قلیله چرا باید کرد علی الخصوص
که آن ترک هم بالیقین موجب خلاص از آن مضرت نباشد باید دید درین جا سوالی که چند مفسرین درین مقام متصدی جواب آنها میشوند اول آنکه
نظر بلفظ فلما اضاءت ما حوله مناسب چنان می نمود که ذهب الله بضوئهم می فرمودند ذهب الله بنورهم چرا فرمودند جواب آنکه
ضوء بیشتر در اثر مضیء بالذات مستعمل میشود و نور عام است خواه اثر مضیء بالذات باشد خواه اثر مضیء بالعرض چنانچه در آیه هو الذی

الشمس ضیاء والقمر نورا باین اشاره هست پس مقام بیان بی اثر شدن آتش ذهب الله بنورهم مناسب تر افتاد تا دلالت کند بر آنکه اثر آن
آتش بواسطه و بی واسطه همه برباد رفت هیچ نام و نشانی ازان باقی نماند این هست توجیه جواب بر تقدیر و مثله الله هم در حل و در تمثیل و جواب لما باشد و اگر جواب
تفسیر قوم ذهب الله بنورهم بیان حال منافقین باشد بعد از مرگ داخل در تمثیل پس خوش آیست که صنود و التنا بیصل شود و اینجا منظور باد و از روشنی ایشان بود
که معنوی است پس استعمال لفظ نور ضرور شد تا شیان جمع بعضو جسید شده دوم آنکه در بیان حال کافران دنیا گرفتی ازان گنگی بعد ازان کور جان فرموده اند درین جا
صم بکم عمی و در بیان حال کافران در آخرت کوری را بر گنگی و گنگی را بر کری مقدم ساخته اند کما فی قوله تعالی فی سوره بنی اسرائیل ونحشرهم یوم القیمه
علی وجوههم عمیا و بکما وصما نکته در تعبیر این اسلوب چه باشد جوابش آنکه در دنیا حقایق الهیه و اخرویه در پرده و حجاب اند و اکثر افراد بنی آدم ازان
حقایق کوری دارند طریق دریافت آن حقایق همین است که گفته واعظان و مرشدان و پیغمبران را که آن حقایق را می بینند و بما میرسانند شنیده شود
و بعد از شنیدن اگر شبهه و خلجان باقی ماند تفتیش و سوال و تحقیق نموده آید و بعد از تحقیق و تفتیش علامات صدق و حق در نمود می آید و حجاب
مرتفع میگردد و کوری بر میخیزد پس فقدان این هر سه مرتبه را در دنیا بهمین ترتیب یاد فرموده اند و در آخرت که حجاب برخاسته و پرده از میان برداشته آید
هرچه هست دیدن هست و عقلی و مرشدی در آنجا در کار نیست که العیان لا یحتاج الی البیان پس طریق فقدان دریافت حقایق در آن مقام
همین است که اول دیده حقیقت بین کور شود بعد ازان السوال و تفتیش که حرف و صوت است مفقود گردد بعد ازان اگر بی سوال و تفتیش هم
صدائی بگوش خود محسوس نشود لاجرم نسبت با آخرت همین ترتیب مناسب تر افتاد سیوم آنکه او در کلام عرب برای شک می آید و در
اخبار باری تعالی شک گنجایش ندارد پس استعمال کلمه او در او کصیب من السماء چه وجه دارد جوابش آنکه اگرچه اصل کلمه او در کلام خبری برای
شک است لیکن چون کلام خبری متضمن تخییر و تسویه باشد لفظ او را مجرد از شک می آرند و در تسویه و تخییر استعمال میکنند و درین جا برای
اظهار این که هر دو تشبیه در جواز برابر اند این کلمه را آورده اند و حاصل کلام آنکه حال منافقان را اگر در خسران معامله و مبادله دنیا با آخرت و
ضلالت بهدایت بحال آتش فروزنده که عنقریب آتش افروخته خود را بر باد داده و زیان کار شده تشبیه دهند نیز رواست و اگر حال آن گروه
را در اعراض از محل منفعت بتوهم مضرت قلیله و گریختن از فواید کثیره بجهت ترس از مشقت یسیره بحال گریزندگان از باران و ترسندگان
از رعد و تاریکی و برق آن تشبیه دهند نیز روا و سزاوار است پس سامع مختار است خواه این تشبیه را بشنود و یا آن تشبیه را که هر دو تشبیه در
تصویر حال ایشان مساوی همدیگر اند چهارم آنکه باران نمی آید مگر از طرف آسمان پس فائده لفظ من السماء چه باشد جوابش آنکه گاهی باران را
در هر چیز کثیر منافع استعمال میکنند بطریق مجاز چنانچه گویند در فلان مکان نعمت می بارد و در فلان شهر زر می بارد و برای رفع توهم این مجاز
تاکید این لفظ را افزودن ضرور شد تا کسی لفظ صیب را بر باران مجازی حمل نکنند چنانچه در اذا استیقظ احدکم من منامه گفته اند که غرض از
افزودن لفظ من منامه دفع توهم آن است که کسی استیقاظ را بر تنبیه از خواب غفلت حمل نکند و علی هذا القیاس ولا طائر یطیر بجناحیه گفته اند کسی طیران را بطیران همت تاویل نماید
پنجم آنکه در گوش سر انگشت می زنند نه تمام انگشت پس مناسب چنان بود که بجای اصابعهم انامل هم مذکور میشد زیرا که اصابع نام انگشت را می گویند جوابش آنکه در زدن انگشت
در سوراخ گوش مستلزم آن نیست که تمام انگشت در آن رود بلکه سر انگشت چون در سوراخ گوش برفت می توان گفت که انگشت در گوش در آمد
در استعمال لفظ اصابع که نام تمام انگشت است استعاره مبالغه هم میتوان فهمید گویا ارشاد میشود که بسبب کمال خوف و ترس میخواهند که تمام انگشتان
خود را در سوراخ های گوش های خود در آرند تا بهیچ وجه آواز تندر رعد بگوش ایشان در نیاید ششم آنکه باران از ابر می بارد نه از آسمان پس معنی او
کصیب من السماء چه باشد جوابش آنکه هر چند باران از ابر میبارد و بیان پیدایش جرم سحابی و رعد و غیره از اختلاط عناصر اما تکون ابر موقوف
بر اوضاع آسمانی است چنانچه در آیت آینده مذکور است پس میتوان گفت که باران از آسمان می آید و نیز مراد از آسمان جهت آسمان است [illegible]
آسمان و ابر در جهت آسمان است اگرچه در آسمان نباشد و اینجا اهل حکمت گفته اند که چون قواهای فلکی در عناصر تاثیر می کنند [illegible] عناصر
می آیند و با هم مخلوط میشوند و از اختلاط عناصر با هم مخلوقات چند از چند متکون میشوند مثلا چون گرمی آفتاب در عناصر تاثیر قوی میکند [illegible]
بخارات از زمین و دخان بر میخیزد و بسوی آسمان میرود و پس دخان گاهی از حیز هوا بر تر میرود و به نزدیک کره آتش میرسد و مشتعل میگردد و گاهی [illegible]

ان اشتعال باقی ماند بصورت ستاره دم دار و نیزه در نظر می آید و اگر بعد از اشتعال عنصر ترابی زایل میگردد شهاب ثاقب باشد و گاهی مشتعل نمیشود بلکه احتراق
می پذیرد و علامات سرخ و سیاه در میان آسمان و زمین ظاهر میشوند و بخار در وقت برخاستن چند قسم میشود گاهی لطیف می باشد و بسیار بلند می رود و بمکانی
میرسد که انعکاس شعاع آفتاب از زمین تا آن مکان منقطع میگردد و سردی و تکاثف می پذیرد و قطره قطره شده بر زمین می افتد آن بخار متکاثف را ابر گویند
و آن قطرات را باران نامند و گاهی چندان لطیف نمی باشد بلکه ثقلی در وی هم موجود است و بنابر آن بسیار بلند نمیرود و این بخار بسبب سردی آخر شب
نزدیک منجمد شده می افتد و آن را شبنم گویند و گاهی بسبب شدت برودت هوا آن بخار متکاثف که نزول میپذیرد در راه منجمد شده می افتد و آن را ژاله گویند و نیز گفته اند
که هرگاه بخار و دخان و غبار از زمین مخلوط شده بر می خیزند و بعد از برخاستن از هم جدا میشوند غبار بی گرد و باد تند میوزد و گرد باد می آید و بخار و دخان
چون بعد برودت میرسند بخار سرد میگردد و دخان در اثنای آن تخلخل میکند تا راه نفوذ بیابد بالا رسد و از این تخلخل آواز تند حادث میشود که آن را رعد گویند و گاهی
و گاهی بسبب شدت حرکت تخلخل آن دخان مشتعل میشود و برق می نماید و گاهی بسبب تکاثف و برودت بخار منجمد شده بر زمین می افتد که آن را صاعقه نامند
این است طریق تکون این چیزها بر طور اهل حکمت اما نظر ایشان بسبب قصور بغیر از استعداد مواد و تاثیر صور عنصریه راه نمی تواند دریافت لاجرم برین قدر اکتفا
نموده اند و فی الحقیقت همراه این اسباب سبب دیگر هم برای این کارخانه بلکه جمیع کارخانجات عالم در کار اند که اراده و اختیار ارواح مدبره موکله
برین مواد و صور اند و آن ارواح را در زبان شرع ملائکه و فرشتها گویند و خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیه و صوریه
از اختلاف همین اراده و اختیار است لهذا شارع معصوم جزء اخیر علت تامه را که تعلق اراده و اختیار ارواح مدبره است اعتبار فرموده اتمام این کارخانه
بلکه جمیع کارخانجات عالم را نسبت بفعل ملائکه فرموده و ملائکه را تابع امر تکوینی او تعالی نموده که از طرف خود هیچ نمی کنند فلله دره ما ادق نظره
و ما احلی ثمره اگر قوت فکریه انسانیه در اسباب مادیه و صوریه بر چیز تعمق نماید کمال غفلت از منتهی الاسباب او دست دهد و معرفت مسبب هرگز میسر نشود
اگر نفی اسباب بکلی نماید از کارخانه حکمت او تعالی منکر شده باشد و خلقت این همه اسباب را باطل فهمیده سبحانک ما خلقت هذا باطلا
پس اعتقادی که او را در دنیا و آخرت نافع شود همین اعتقاد است که او تعالی فاعل بلا واسطه هر متکون است اما توسیط اسباب بنا بر اجرای عادت
خود می فرماید تا تعطیل هیچ یک از حکمت و قدرت لازم نیاید والابیت از سبب سازیش من سودائیم + وز سبب سوزیش سوفسطائیم + و
چون این معنی معلوم شد پس باید دانست که آنچه حکما و فلاسفه در تکون ابر و باران و رعد و برق گفته اند محض برای تصویر صورتی از صور اقتضی
بقدرت الهی گفته اند تا استبعاد دفع شود و ذهن مالوف بادراک جریان قدرت در تغیر آیت آینده و قصص عقوبات اقوام سابقین انشاء الله تعالی
اشاره بآن خواهد آمد و هرگاه از بیان فرقهای نیکبختان و بدبختان فارغ شدند ارشاد فرمودند که این کتاب هدایت است متقیان را که
شامل هر سه فرقه است حالا در بیان آنچه مقصود از نازل کردن این سوره است شروع فرمودند و بر طریق تحصیل که سبب انتفاع بهدایت
قرآنی است دلالت نمودند تعیین میفرمایند که چون دانستند که این کتاب برای هدایت متقیان نازل شده پس فکر تحصیل تقوی برای
خود نمایند و طریق تحصیل آن از ارشاد شوند یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوْا رَبَّكُمُ یعنی ای مردمان عبادت کنید پروردگار خود را این تمثیل که در حق منافقان
بیان فرمودیم که ایشان از دین اسلام که سراسر منفعت است بسبب تاریکی ها که درو شدائد و رعد و برق و وعید میگریزند چنانچه مردم از
باران که عین رحمت است بترس این چیزها میگریزند از جا مروید و نگوئید که کار عاقلان همین است که از مضرت عاجله میگریزند و بر منفعت
متوقعه نمی نهند پس ما هم چنین باید کرد زیرا که این تمثیل تصویر محض است حال منافقان کوته نظر را سفیه علی نسبت پس متارکت
دلایل قاطعه و الله بر وجوب عبادت خدا بقبول دین اسلام و انقیاد احکام آن دین می تواند شد پس کسیکه این اصل متمسک را در امثال این مواضع
فرو گذاشت کند و باین تمثیل ضعیف تمسک نماید گویا از انسانیت برآمده باشد و از مفهوم لفظ ناس خارج شده حاصل آن متمسک آنست که حقیقت ربوبیت
معبود را اقتضا می کند و حقیقت عبدیت عابدیت را می خواهد خصوصا چون رب بر عبد نعمتی که بزرگترین نعمتها است و هر نعمت بعد از حصول آن حاصل میگردد
افاضه فرموده باشد و آن نعمت نعمت ایجاد است که بذات عبد از کتم عدم بوجود آورده است و هم مبادی و اصول او را خلعت وجود بخشیده زیرا که ربکم صفت است الَّذِیْ خَلَقَكُمْ
وَالَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ یعنی آنکه پیدا کرده است شما را و کسانیکه پیش از شما بوده اند از آبا و اجداد شما و این پیدا کردن نعمتی است بنهایت عمده در بدل آن شکر یکه

کرد نصیب شقیقان است بهر چو کردید و لهذا المحققین گفته اند که حقیقت عبادت تصحیح نسبت عبودیت است زیرا که چون بنده خود را مخلوق شناخت بیچیدرا وجوب خواهد شناخت و چون خود را مملوک دانست رب خود را مالک خواهد دانست و چون خود را مقهور دید رب خود را قاهر خواهد دید و چون خود را مفقود دید رب خود را واجد خواهد دید و چون خود را مامور و ذلیل شناخت رب خود را آمر و عزیز خواهد شناخت و علی هذا القیاس پس از حد خود تجاوز نخواهد کرد و این قضیه عقلیه را منعکس نخواهد ساخت و در خود و قدرت و تصرفی بوجهی نخواهد دریافت و خود را مانند غلامی ذلیل که بحضور خداوند خود برپا ایستاده و کمر اطاعت بسته هر امر و نهی را منتظر بوده خواهد دانست آنچه روایت کرده است که غلامی را پیش شخصی آوردند تا خریدش کند آن شخص از غلام پرسید که نام تو چیست گفت هرچه مرا نام خواهی نهاد آن شخص پرسید که چه خواهی خورد گفت هرچه مرا خواهی خورانید باز پرسید که چه خواهی پوشید گفت هرچه خواهی پوشانید آن شخص گفت که میخواهی که ترا خریده کنم غلام گفت که بنده را خواهشی نمی باشد خواهش خواهش مولی است و چون معنی عبادت تصحیح نسبت عبودیت است پس امر فرمودن بعبادت شامل است کافر را و مومن را نیز شامل است جمیع مبادی عبادت و نهایات او را از اصول و فروع او را که شرایع الهیه شرح و بسط آن است در اینجا باید دانست که هرچند حقیقت عبادت بمجرد توجه بجانب نفس خود و دیدن داغ عبودیت بر خود ظاهر و هویدا است اما درین جا بسبب قصور بشری و ضعف قوت فکری راهی بسوی معرفت معبود نشان داده اند که بسیار سهل و واضح است و حاصلش آنکه هر کس از اهل عقل میداند که من در وقتی معدوم بوده ام بعد از آن موجود شده ام و هرچه بعد از عدم موجود شود او را خالقی می باید و خالق من نفس من نیست و نه پدر و مادر من و نه دیگر ابنای جنس من زیرا که این همه ها در رنگ من عاجز اند اگر پوست بدن من بسبب صدمه خراشیده می شود نمی توانند که از را اعاده کنند و نه طبایع فصول و افلاک و عناصر و کواکب زیرا که اینها نیز در گرداب تغیر و تبدل گرفتار اند پس خالق من چیزی است که از تجدد و حدوث و تغیر و تبدل و نقصان بری است و همان ذات معبود باقی ماند در اینجا چند بحث است مفسرین بحثان بسیار در اینجا گفته اند اول آنکه از علقمه روایت آمده که هر آیتی که اولش یا ایها الناس است مکی است و هر آیتی که اولش یا ایها الذین آمنوا است مدنی است و این هر دو قاعده منقوض است زیرا که این آیه مدنی است بالاجماع حالانکه اولش یا ایها الناس است و آیت یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا که در سوره تحریم واقع است مکی است حالانکه اولش یا ایها الذین آمنوا است جوابش آنکه معنی مکی و مدنی در کلام علقمه آن نیست که در مکه و مدینه نازل شده است بلکه مرادش آن است که هر جا یا ایها الناس آمده خطاب مشرکان مکه است که ساکنان مکه بودند و هر جا که یا ایها الذین آمنوا وارد شده خطاب مومنان است که غالبا در مدینه بودند زیرا که در آن وقت محل غلبه کفر مکه بود و محل غلبه ایمان مدینه دوم آنکه لفظ لعل در لغت عرب برای امید و توقع است و امید و توقع کسی را می سزد که از عاقبت کار آگاه نباشد در کلام الهی چگونه واقع شد جوابش آنکه حرف امید در کلام الهی بدو جهت واقع میشود اول نقل کلام حالی یا قالی بندگان مثل لعله یتذکر او یخشی زیرا که حضرت موسی و حضرت هارون علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام در قتل لشکر فرعون مغلوب شدند حال ایشان این توقع را تقاضا می کرد گو واقع نشد دوم آنکه از معنی امید مجرد کرده بمعنی تعلیل محض استعمال نمایند لهذا اهل گفته است که لعل در کلام الهی بمعنی کی است سوم آنکه عبادت غیر از تقوی چیزی دیگر نیست پس لعلکم تتقون بعد از اعبدوا ربکم گفتن چنان است که اعبدوا ربکم لعلکم تعبدون یا اتقوا ربکم لعلکم تتقون گویند و این کلام خیلی نامناسب است جوابش آنکه معنی عبادت تصحیح نسبت عبودیت است و منتهای این تصحیح اتصاف بصفت تقوی است پس عبادت و تقوی باعتبار نهایت باهم اتحاد دارند و باعتبار بدایت افتراق و تغایر اینجا کلام مبنی بر اعتبار بدایت حال است و محل است که معنی اتقاد اینجا موافق مفهوم لغویش یعنی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن باشد یعنی عبادت پروردگار بجا آرید تا خود را از غضب او نگاه دارید زیرا که اتلاف حقوق موجب غضب او ست و در ترک عبادت سه حق تلف میشود اول حق ربوبیت او تعالی دوم حق عبودیت خود سیوم حق نعمت او که اهمال در شکر آن لازم می آید و مثل این حال منافقین گذشته است قابل آن نیست که ترک کنندگان عبادت بان تمسک نمایند بلکه آن تمثیل مقلوب است بر ایشان بچند وجوه زیرا که آنچه او را منشای گریختن از اسلام قرار داده اند در حقیقت از اسباب دخول در اسلام است هم باعتبار ذات خود و هم باعتبار مبدا او و منتها و ثمرات خود زیرا که سحاب خالق است الذی جعل لکم الارض فراشا یعنی آنکه گردانیده است زمین را مانند فرش برای شما که بر روی قرار میگیرید و سکونت می ورزید یا وجود احاطه دریا شور باطراف و جوانب الشیاره را از آن مکشوف ساخته و از آنقدر صلب کرد مثل سنگ لاخ های درشت که سکونت و استقرار بران ممکن نشود و نه آنقدر لطیف و نرم گردانید مانند آب و هوا و گل هزار ها که فرو رفتن اقدام باشد

پس گویا تمام زمین مانند فرش گسترده است و بجای خود قرار گرفته تا بر وی خواب کنید و نشینید و از عجایب صنع الهی در زمین آنست که او را در حیز خود ساکن ساخته‌اند
که میانه عالم است زیرا که همه چیز گران بالطبع مایل بسوی پایین است چنانچه هر چیز سبک بالطبع مایل بسوی بالا است وجهت پایین تمام مرکز زمین است که نقطه
در وسط حقیقتش و جهت بالا تمام اطراف است که رو باسمانها دارد پس چنانچه بلند شدن زمین بسوی آسمان از هر طرف که باشد ممتنع است همچنین پایین رفتن
زمین در مقابل آن طرف نیز ممتنع است زیرا که آن پایین رفتن عین بلند شدن است بسوی آسمان پس باین تدبیر در قرار گرفتن زمین در حیز
خود احتیاج نماند تا آویزه او را از بالای او بربندند یا ستونی از پایین او را امداد نمایند بلکه آنچه در طبیعت او از میل طبیعی بوسط
حقیقی ودیعت نهاده اند در اینباب کفایت میکند چنانچه در آیه ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا بهمین معنی اشاره است و از جمله نعمتهای
الهی بر بندگان در پیدایش زمین آنست که او را مانند سنگ سخت نساختند و نه مانند آب نرم تا رفتن و نشستن و خواب کردن بر آن سهل شود و زراعت
و بناهای عمارت میسر آید و کندن چاه و جاری کردن نهرها ممکن گردد و از انجمله آنست که او را در نهایت لطافت و شفافیت مانند هوا نساختند تا
انوار آسمانی بر آن قرار گیرد و بسبب آن اشعه در باطنش حرارت و سخونت پیدا شود و بکار زراعت آید و از انجمله آنست که او را بالطبع خود خشک ساختند
تا عناصر رطبه را با وی خمیر کنند و تماسک در ابدان مرکبات حاصل گردد و از جمله آیات الهی که در زمین موجود است و مجملاً بسوی آن آیات در آیه و فی
الارض آیات للموقنین اشاره شده است چند چیز است از انجمله اختلاف قطعهای زمین است در نرمی و سختی و خوبی انبات و ضد آن و بهمین آیت تفصیلاً
اشاره است درین آیت که و فی الارض قطع متجاورات و از انجمله اختلاف رنگ زمین است در آیه و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب
سود و از انجمله رویدن نباتات که در آیه والارض ذات الصدع مذکور است و از انجمله است آنکه بخلقه طبع خود آب باران را جذب کرده محفوظ و
نگاه میدارد چنانچه در آیه و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض مذکور است و از انجمله است جوشیدن چشمه‌ها و روان شدن نهرها که در آیه
والارض مددناها مذکور است و از انجمله است آنکه در طبع زمین کرم و سخاوت ودیعت نهاده اند که یکدانه را میگیرد و هفتصد دانه را در عوض آن میدهد
چنانچه در آیه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و از انجمله است حیات و موت که نمونه حشر و قیامت در هر سال بروی دیده میشود چنانچه
درین آیت است که و آیة لهم الارض المیتة احییناها و از انجمله است جانوران مختلف که در وی پیدا میشود در آیه و بث فیها من کل دابة و از انجمله
روئیدگیهای گوناگون درین آیه که و انبتنا فیها من کل زوج بهیج و اگر در حال روئیدگیها تامل کرده شود پس اختلاف رنگهای آنها آیتی است
بزرگ و اختلاف طعوم و مزها آیتی است دیگر و اختلاف روایح آیتی است دیگر باز بعضی از آنها قوت آدمیان اند و بعضی قوت جانوران
اند چرنده و پرنده و بعضی از ان طعام است و بعضی نان خورش و بعضی دوا و بعضی فواکه و بعضی لباس آدمیان مثل پنبه و کتان سوای پوششهای
حیوانی که از موی و پشم و ابریشم و پوست می‌سازند و از انجمله است سنگهای مختلف که بعضی از آنها برای زینت اند مثل یاقوت و الماس و عقیق و فیروزه
و بعضی از آنها برای استحکام بنا مثل خارا و غلوله و بعضی برای سرد و مثل مرمر و سنگ سرخ و از عجایب قدرت الهی در این سنگها آن است که آنچه منفعت
او بیشتر قیمت او ارزان مثل سنگ چقماق و آنچه منفعت او کمتر قیمت او گرانتر مثل یاقوت سرخ و از انجمله است کانهای عجیب و غریب که در زمین
ودیعت نهاده اند و افضل آنها زر و سیم است و از عجایب قدرت الهی درین باب آنست که آدمی حرفتهای دقیق و صنعتهای باریک
و حیلهای دور و دراز تعلیم فرموده اند تا آنکه ماهی را از قعر دریا و مرغان را از اوج هوا شکار می‌کنند و این همه او را از ساختن زر و سیم عاجز داشته اند
و سرش آن است که بیشتر فوائد زر و سیم مراجع ثمنیت است و ثمنیت بدون عزت نمی آید و عزت تقاضای میکند که بشر را مقدور ساختن آن
نباشد و الا مبتذل گردد و لهذا گفته اند که من طلب المال بالکیمیا افلس و از انجمله آنست که در کوهستانها و دیگر قطعات زمین درختهای بزرگ خشبه را رویانیده اند
و آنها را بر و بار می‌نماید تا قابل بار سقف خانه و انگشت باشند و در کارخانه پخت و پز مصروف شوند ما حصل اگر آدمی در حال خود تامل کند و عالم را
با حاجات خود بسنجد بالیقین بداند که تمام عالم مانند خانه ایست که با محتاج او را اوری مهیا کرده باو داده اند آسمان را بمثال سقف بلند کرده و زمین
را مانند فرش گسترده و ستاره‌ها را مانند چراغهای قنادیل معلق آویخته و غذا و دوا و پوشاک و سواری و زیور از جنس نباتات و حیوانات و معدن
باو بخشیده اند و او را مالک این خانه ساخته اند و مرهون انعام و احسان خود نموده چنانچه بهمین معنی در مقام طلب شکر این نعمت یاد عبادت و دعا

اشاره میفرمایند والسماء بناءً یعنی گردانیده است برای شما آسمان را بنای عالی مانند سقف که شما را سایه می کند تا اشعهٔ انوار و ملائکه علویه نیز
شما را برهم نکند و از جملهٔ نعمتهای الهی در بنای آسمان بر بندگان خود آن است که آسمان را بچراغان مزین ساخته اند چنانچه در آیه ولقد زینا السماء
بمصابیح مذکور است و به مناسبت نیز که جعل القمر فیهن نورا و با آفتاب نیز که وجعل الشمس سراجا باز آن را بکرسی احاطه فرموده اند و کرسی
را بعرش که وسع کرسیه السموات والارض وهو رب العرش العظیم واز انجمله آنست که این سقف را از شکست و ریخت محفوظ داشته اند و چنین
ساخته چنانچه فرموده اند وبنینا فوقکم سبعا شدادا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا وجعلنا السماء سقفا محفوظا واز انجمله آن است که
آسمان را مصعد اعمال و مهبط انوار و قبلهٔ دعا و محل ضیا و صفا گردانیده اند واز انجمله است که رنگ او را نافع ترین رنگها ساخته اند قوت بصر
را که سیر و سبز است و شکل او را بهترین اشکال گردانیده اند مستدیر است واز انجمله آن است که نجوم آسمانی را رجوم شیاطین ساخته اند و آنها را
علامات هدایت برای مسافران بر و بحر گردانیده اند واز انجمله آن است که برای آفتاب طلوعی مقرر کرده اند تا گردش آدمیان برای تقاضای حاجات
خود در اطراف و جوانب زمین سهل شود و غروبی نیز تا سکون و راحت و توجه قوت هاضمه بباطن بدن در حالت سکون و نوم بکمال حاصل گردد
و تنفیذ غذا بسوی اعضا میسر آید حکما گفته اند که اگر آفتاب را طلوعی نمی بود غلبهٔ برودت و کثافت بحدی می انجامید که موجب انجماد آبها و خمود
حرارت غریزیه میگشت و اگر غروب آفتاب نمی بود زمین بحدی گرم میشد که جانور و نبات همه سوخته می شد چنین عنایت او تعالی سبب که متعاقب
نور و ظلمت و حرارت و برودت تعدیل معاش آدمیان فرموده و نیز گفته اند که اگر آسمان دوران نمی کرد آفتاب در یک جانبی از آسمان
قرار میگرفت و دولتمندان در موسم زمستان آنجانب را گشاده می ساختند و بشعاع آفتاب منتفع می شدند و در موسم تابستان آنجانب را
مسدود می کردند و از حرارت آفتاب مامون میگشتند و فقیران در هر دو حالت محروم و مایوس می بودند حق تعالی بسبب دوران افلاک این نعمت
را و این شفقت را درمیان غنی و فقیر برابر ساخت باز آفتاب را بسبب قرب و بعد او از سمت الرؤس سبب فصول چهارگانه ساخت تا در زمستان
حرارت در باطن اشجار و نباتات فرو رود و میوه ها و دانها پخته شوند و هوا بسبب قلت حرارت پاک و صاف گردد و ابر و برف بیارد و بدن حیوانات
بسبب احتقان حرارت غریزیه در باطن قوت گیرد و در بهار همه طبائع متحرک شوند و موادی که در زمستان متولد شده بود ظاهر گردد و درختان شگوفه
آرند و جانوران را هیجان برای طلب سفاد در دهد و در موسم تابستان هوا حالتی پیدا کند تا میوه ها پخته گردند و فضول ابدان متحلل شوند و روی زمین خشک
گردد و قابل زراعت و عمارت شود و در خریف سردی و خشکی غلبه نماید و میوه های تر قابل ذخیره شوند و ابدان حیوانات آهسته آهسته مستعد تحمل
زمستان گردند و ماهتاب را خلیفهٔ آفتاب ساخته اند و عدد سالها و حساب دیوان و آجال بوی متعلق کرده و مواقیت شرعیه را بوی ربط داده
اگر آدمی در حال خود تامل کند بالیقین پی برد که او را در هیچ حالت از آسمان و زمین گزیر نیست و لهذا وجوه ترجیح یکی بر دیگری متعارض گشته اند اگر آسمان
ازین جهت بزرگی دارد که عبادتگاه ملائکه است و خالی از عصیان و گناه و سقف محفوظ است و موصوف ببرکت و اشعهٔ کواکب آن تاثیر قوی در
زمین می کنند والموثر اشرف من المتاثر و لهذا ذکر آسمان جابجا در قرآن بر زمین مقدم است زمین ازین جهت بزرگی دارد که خانهٔ تجلی آشنا کعبه
معظمه و مسجد الاقصی در آن واقع است و مادهٔ خلقت انبیا علیهم و مدفن اجساد مطهره ایشان همین است خصوصاً در حق آدمی که بحکم مادر شفیق دارد بلکه اگر مادر
یک نوع غذا که شیر است میدهد زمین هزار رنگ غذاهای لطیف میخوراند و ازین است که چون آدمی را حکم میشود که از شکم مادر برآ
انرا تلخی میکند و بسیر نمی برآید و هرگاه حکم میشود که از دنیا برآ هرگز بپای خود نمی رود تا آنکه موکلان قبض ارواح کشیده می برند و ازین است که درین
ذکر زمین را بر ذکر آسمان مقدم فرموده اند و آسمان و زمین را هرچند در حق بندگان نعمتی عمده ساخته است اما این هر دو را جدا جدا نگذاشته بلکه این هر دو را
باهم ربطی داده و قوت یکی را بدیگری رسانیده تا ترکیب آثار نعمت جلوه نماید چنانچه میفرمایند وانزل یعنی و نازل فرموده است من السماء
یعنی از بعض اوضاع آسمانی در حرکات کواکب علی الخصوص آفتاب ماءً یعنی آبی را برای رویانیدن نباتات گوناگون که حامل هوا و میوه های
رنگارنگ فاخرج به یعنی پس برآورد بسبب آن آب که قوت فاعله دارد و در زمین قوت قابله ودیعت است تا از اجتماع این هر دو قوت پیدا کند
من الثمرات یعنی از اجناس میوه ها رزقا لکم یعنی رزق برای شما و طریق نازل کردن آب از اوضاع آسمانی آن است که چون آفتاب بجز

خاصه خود و قریب بسمت الراس ملکی و شهری میرسد حرارت و خشکی در آن ملک اشتداد می پذیرد و در اجزای زمین آن ملک تخلخل پیدا میشود و غبارها
بر میخیزند و اگر در آن ملک قطعی از دریای شور اختلاط کرده باشد در اجزای آن دریا تبخیر حادث می گردد و بخارات بسیار بر میخیزند و از مجموعه ها و شهرها دود بسیار جمع
شده بالا میروند و این هر سه چیز که غبار و بخار و دخان است در مابین آسمان و زمین فراهم می آیند در بعض موسم تابستان که تپش غلبه دارد و بخارات
رطب کمتر می باشند غبار غالب میشود و گردبادها بر میخیزند و بادهای هولناک تند می وزند و چون آفتاب از نقطه انقلاب صیفی میگذرد و دورتر میرود از سمت
الراس آن ملک و میشود آنهمه غبارات و دخانات رطوبتی پیدا می کنند و حرارتی که از سابق در جو بود بسبب آن در باد ترقیق و تلطیف آنها میشود و در ولایت
گرم سیر که متصل سواحل دریای شور است موسم برشکال نمودار میگردد پس ارواح مدبره جو را که ملائکه سحاب اند حکم میشود که این هر سه چیز را به تحریک بادها
طبقه زمهریری برده نضجی دهند و بعد از نضج او را بخار انند پس در حالت نضج غبارهای خام که ارضیت بر آنها غالب است مانند مواد سوداویه نخته فضله
آب می گردند و مستعد ورود میشوند و در آن حالت صورت پختن یک بهم میرسد باطنی که برودت طبقه زمهریری از بیرون سحاب متراکم که مشتمل
بر سه چیز غباری و بخاری و دخانی است تاثیر می کند و قاعده مقرره حکمت است که برودت و حرارت با هم چنانچه در موضوع و محل تضاد
دارند در مکان نیز تضاد دارند و از اینست که باطن زمین در زمستان گرم تر می شود از ظاهر آن و در تابستان بالعکس و آب چاه ها در زمستان
گرم میباشد و در تابستان سرد پس گرمی آن دخنه از بیرون سحاب گریخته در درون آن پنهان میشود لیکن سحاب آن گرمی را بجای حرارت غریزیه معده دیگر
آلات غذا قرار داده می افروزند و مشتعل میسازند و این افروختن و اشتعال حقیقت برق است و در آن وقت سحاب را مانند دیگی فرض باید نمود که
و در زیر آن هیزم های افروخته نهاده باشند فرق همین است که حرارت طابخه دیگ از بیرون دیگ طبخ می کند و حرارت طابخه سحاب از درون آن مانند معده
و کبد و دیگر در طبخ لابد است که باستعانت جسم رطب باشد و الا اجسام یابسه محترق شده برباد روند و لهذا طبخ غذا بدون استعانت رطوبت آب مانند آن نمیشود
و آب مانند آن احتراق غذا بهم میرسد و همچنین در پختن دیگ نیز حبوب و غلات و دیگر اجسام صلبه را تا وقتیکه آب را ضم نکنند میسر نشود و لهذا در طبخ سحاب غبارات
را بجای حبوب و غلات میگیرند و رطوبت بخارات سحاب را رطوبت آب و گرمی دخانات را بجای حرارت طابخه و قاعده مقرره حکمت است که چون حرارت بر جسم رطب مسلط کند قلقلی در اجزای
جسم بهم میرسد مانند آواز دیگ وقت پختن و همین قلقل را آواز رعد باید فهمید که بقدر حجم طبخ اشتداد و انقطاع می پذیرد و از بیرون بادها را برای جمع و تفریق اجزای سحاب
نیز مسلط می نمایند و درین حالت گاهی بسبب شدت اشتعال و ضغطه پاره از آنها بسبب یک باد جست کرده بر زمین می افتد چنانچه شراره که از دیگ طبخ بیرون
میجهد و آن شراره را صاعقه باید فهمید و هرگاه نضج کامل میشود و ترقیق غبارات بوجه اتم رو میدهد باران در رسیدن میکند چنانچه در منضجات و مسهلات
مجرب است که بعد از نضج کامل اخلاط تحریک ضعیف در رو میدهد اسهال میشوند و درینجا باید دانست که درین کارخانه مدار کار بر تسخیر ریاح است در قسم
اول برای برداشتن غبارات و بخارات و ادخنه و جمع کردن این هر سه چیز بعد از آن برای احداث رطوبت بخارات رطبه از مجامع میاه و دریاها و این
ریاح اولی را مثیرات گویند که مثیر سحاب شان آنها است و ریاح ثانیه را لواقح نامند که بمنزله تخم رطوبت را منتشر میسازند مانند تلقیح نخل و این اصطلاح
الریاح لواقح صفت آنها است بعد از آن برای تسویه اجزای سحاب متراکم تا اثر نضج را یکسان بتمامه قبول کنند نیز از ریاح لابد است و این قسم ریاح
نیز داخل لواقح اند بعد از آن برای احداث فرجه ها در میان اجزای سحاب و تفتیح مسام تا در آب بوقوع حاصل گردد نیز از ریاح لابد است و این
قسم ریاح را مثیرات نامیده اند و گاهی چنان اتفاق می افتد که در موسم زمستان قطرات باران بعد از جدا شدن از تکاثف ابر در راه هوای سرد
خورده منجمد شده میشوند و ژاله شده می افتند پس این فعل هم از ریاح است و در موسم ربیع تمام جرم سحاب منجمد شده گاهی از ژاله میبارد و سبب آنکه در زمستان
بیرون سحاب بسبب برودت هوا عالم سردی یا سرد موجب تکاثف مسام میگردد و تکاثف مسام موجب اختقان حرارت در باطن سحاب پس تا دوام که قطرات باطن
سحاب اند انجماد نمی پذیرد و هرگاه از آن جدا شدند و از حدت تکاثف بدر آمدند هوای سرد آنها را منجمد ساخته فرو افگند و در ربیع بسبب حرارت هوای خارج
طرف بیرون سحاب گرم میشود و بجهت تضاد مکانی اجزای بارده بخارات اندرون سحاب کامن و مختفی میگردند و درون سحاب بسبب برودت آنها متکاثف
میگردد و منجمد شده استاده می ماند هرگاه بعضی از ملائکه را حکم میشود که بادها را بر آن مسلط سازند آن باد تفریق اجزای منجمده میکند و لهذا در وقت باریدن
ژاله در ربیع قلقل بسیار شنیده میشود بلکه نوبت بقلع و قمع عنیف انجامد و همین است که حق سبحانه اشاره فرموده اند درین آیت که و ینزل من السماء من جبال فیها

من برد ه حصب من یشاء و یصرفه عمن یشاء یکاد سنا برقه یذهب بالابصار و وجه شدت لمعان برق دریافت ان می باشد که وقوع شعاع
برق بر جسم شفاف صیقل که عبارت از سحاب منجمد است شعشعان مراد و بالا میکند و چشم را خیره مینماید و حالتی شبیه بحالت قمور پیدا می کند و چنانچه سحاب
منجمد باین اسباب معلق ایستاده می ماند سحبان گاهی سحاب مائع که بسبب شدت رطوبت هوا مدت و احتیاج نضج مفرط رقت پیدا کرده مانند دریای
معلق در جو استاده می ماند گویا در هوای عالم و طبقه زمهریر که همه مستحیل باب شده به تسخیر ارواح مدبره بر خلاف طبع خود تنزل نمیکند و هرگاه باد تند
بران دریای معلق می گذرد قطرات بسیار ازان دریا بطریق رشاش می براند و این حالت را حالت ترشیح نامند که در وسط موسم بارش رخ دهد
مانند ترشیح که در وقت وزیدن امتداد بر ساحل دریا یا چشمه و تالاب پر بدن رشاش پی در پی حاصل میگردد این است طریق نزول باران
در ولایات گرم سیر که متصل بدریای شور می باشند اما ولایات سرد سیر پس درانجا طریق دیگر است و آن این است که چون آفتاب از سمت الراس
ان بلاد در موسم خریف بسیار دور میرود هوای آن بلاد متکاثف شده بصورت ابر می نماید و منجمد شده یخ میگردد مانند آبی که در وقت سرد
بسته میشود و چون باد تند بران مسلط گردد میگردد قطعه قطعه ازان هوای منجمد فرو می افتد که اثر برف نامند و هرگاه آفتاب از انقلاب
شتوی مراجعت می کند و قریب باعتدال ربیعی میرسد و احداث سخونت می نماید آن هوای منجمد آب شده بر زمین میریزد و باران ربیعی در ان ولایات
بدرور و کثرت میبارد گویا ان باران نتیجه هوا مادهٔ برف مینماید و در موسم تابستان در ان ولایات بسبب دوری ماندن آفتاب از سمت الراس ایشان ان
قدر گرمی نمیشود که سبب تخلخل زمین گردد و موجب ارتفاع غبارات و بخارات تواند بود لهذا در آن بلاد گرد باد ها بر نمی خیزد و برشکال هم نمی شود و
درینجا باید دانست که شور و شر این کارخانه یعنی بارش باران و ریزش برف بیشتر بعد از مراجعت آفتاب از انقلاب صیفی در برشکال و از
انقلاب شتوی در زمستان واقع میشود و از اعتدال ربیعی تا انقلاب صیفی و اعتدال خریفی تا انقلاب شتوی این کارخانه چندان رونق
ندارد و بلکه اگر احیانا نزول باران و برف درین اوقات میشود نادر و خلاف معتاد میشود و سببش آنست که بدون حرارت مفرطه سابقه در تابستان
تاثیر حرارت شعاع شمس در ترقیق غبارات و تبخیر بخارات که ماده باران برشکال اند صورت نمی بندد و همچنین بدون برودت و یبس مفرط در زمستان تاثیر بعد آفتاب انجماد بخارات
و اهویه متصور نمی شود این است انچه از اسباب این کارخانه موقوف بیان شرع و عقل دریافته میشود در آیه این اسباب این طرق اسباب و طرق دیگر نیز بطریق ندرت میشود در باران و
نزول برف و ژاله میبارد بسیار است پس آنکه احاطه اسباب این کارخانه را قصد کند بی فهم است ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون
باقی ماند درینجا سوالی مشهور که ثمرات جمع قلت است که دلالت بر ده میکند حال آنکه میوه ها بسیار اند استعمال جمع قلت با وجود این قدر کثرت چگونه جائز باشد جوابش آنکه
کریم صاحب جود و عطای کامل بسیار را اندک میداند ازین جهت صیغه جمع قلت آورده اند که این همه میوه های گوناگون که در نظر شما بسیار مینماید نسبت بجود و عطای او قلیل و حقیر
است و آنچه صاحب کشاف در جواب این سوال ذکر کرده است که انما قیل الثمرات علی القلة و انکان الثمر المخرج بماء السماء جما کثیرا لانه قصد بالثمرات جماعة الثمرة اللتی
فی قولکم ادرکت ثمرة بستانه تزید شاره بقولهم للقصیدة کلمة و حاصلش آنکه لفظ ثمرات گویا فایده جمع الجمع میدهد و معنی جماعات ثمرات است در دفع این سوال کافی نیست
زیرا که لفظ ثمرات جمع بر این تقدیر دلالت بر قلت اجزا نمی کند اما دلالت بر قلت عدد جماعات ثمار بلاشبهه دارد و آن بر خلاف واقع و منافی مقام بیان کثرت
است درینجا باید دانست که حق تعالی درین دو آیت پنج چیز از نعمتهای خود بر بندگان که دلائل وحدانیت او نیز شمار فرمود اول خلقت مردم هر وقت دوم خلقت
آبا و اجداد آنها و این هر دو نعمت را یکجا ذکر فرمود و حکمت را ختم نمود سیوم پیدایش زمین چهارم پیدایش آسمان پنجم انچه از مجموع زمین و آسمان حاصل
گشته است که از آسمان آب باران نازل فرمودند و از زمین بسبب آن آب میوه ها رویانیدند و رزق ساختند و این سه نعمت در آیت دوم یکجا آوردند وجه
تفریق و این ترتیب چیست جوابش آنست که هر دو نعمت اول از قبیل نعمتهای انفسی است و سه نعمت دیگر از قبیل نعمتهای آفاقی و نعمتهای انفسی را
مقدم فرمود و یکجا آوردند زیرا که اقرب اشیا بسوی انسان نفس اوست باز اصول او از آبا و امهات و نعمتهای آفاقی را باین ترتیب یکجا آوردند
زیرا که زمین مکان مستقر بنی آدم است قعود و قیام و نقطه و منام ایشان بران است و در هیچ وقت ازان غافل نمیشوند باز چون نظر را
بلند کنند آسمان را می بینند که بر مثال یک قبه بر سر ایشان سایه افکنده و انوار درخشنده گوناگون ازو می تابد باز اکثر از نعمت
سقف [illegible] که بسط [illegible] نیز باید دانست که در پنجی که ایشان از لفظ فراشا استدلال کرده اند بر آنکه زمین [illegible]

زیرا که کره را فرش نتوان گفت و این استدلال بغایت پوچ است زیرا که فراشیت زمین را بر فراشیت فرشها که از [illegible]
و نمد و قالین و شطرنجی قیاس کردن کمال غفلت است فرش را چه ضرور است که سطح مستوی باشد کره زمین با وجود کرویت و استدارات چون حجم
کلان دارد و اطراف او با هم بتباعد کلی دارند و ارتفاع انخفاض آن در نظر نمی آید قابل فراشیت است بلاشبهه و مع هذا دلائل قویه قطعیه قائم اند
بر کرویت وی و انچه اوضح دلائل عقلیه این مسئله است آنست که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق مقدم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشود و در بلاد شمالی
و جنوبی ازدیاد ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط قطب خفی در صورت توغل در جانب شمال و بالعکس در جانب جنوب دلیل صریح بر کرویت آن است و لهذا محققین
فقها در فتاوی نوشته اند که اگر مقارن طلوع آفتاب دو برادر بمیرند یکی در چین دوم در اندلس بلکه در سمرقند ثانی وارث اول میشود و در [illegible] العکس زیرا که
طلوع آفتاب در چین مقدم بر طلوع آفتاب در سمرقند است پس موت برادر چینی مقدم بر موت برادر سمرقندی است و انچه از اوضح دلائل شرعیه برین مسئله
است آن است که اوقات نماز را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند بوجهی که جمیع مکلفین را که در اطراف و جوانب زمین در اقالیم مختلفه منتشر اند عام
و شامل باشد و این معنی بدون کرویت زمین راست نمی آید و نیز باید دانست که ازین آیت صریح معلوم میشود که رزق مخصوص بغذای بنی آدم نیست
بلکه هرچه بدان انتفاع گیرند رزق است زیرا که در مقام بیان عموم نعمت اکتفا بر آن میوه ها که غذای آدمیان باشد پس اصلا مناسب نیست و نیز باید
دانست که از مفسرین سلف چنان منقول است که آب باران از آسمان می آید نه از ابر و ابر واسطه بیش نیست مانند غربال چنانچه ابوالشیخ در کتاب العظمة
از حضرت حسن بصری رح روایت آورده است که از ایشان پرسیدند که باران از آسمان می آید یا از ابر فرمودند از آسمان ابر علامتی بیش نیست
و از آسمان است و از کعب احبار روایت کرده که السحاب غربال المطر اگر ابر نمی بود آب آسمان در وقت نزول القدر شدت می کرد که زمین
کافته میگشت و همچنین از خالد بن معدان روایت کرده که باران از زیر عرش می آید و بترتیب از هفت آسمان می گذرد تا آنکه در آسمان دنیا
جمع میشود و از آنجا ابر آنرا جذب کرده بجو می کشد و از عکرمه چنین نقل کرده که آب باران از آسمان هفتم است و از خالد بن یزید روایت نموده
که باران دو قسم است قسمی از آسمان و قسمی از آن آن است که ابر او را از دریا می نوشد و بسبب رعد و برق آنرا بر زمین اندازد پس قسمیکه
از دریاست قوت رویانیدن ندارد و قسمیکه از آسمان است قوت رویانیدن دارد و تحقیق این اقوال آنست که تکون سحاب بلاشبهه در میان
آسمان و زمین است و استحاله غبارات و بخارات نیز همانجا واقع میشود اما چون بیشتر صعود بخارات از دریا بیشتر می شود و رعد و برق بسبب التفاخ و تمزیق
غبارات می کرد نمی توان گفت که ابر از دریا آب نوشیده بسبب رعد و برق بر زمین می اندازد و اصل این کارخانه از اوضاع آسمانی و از افعال
ملائکه هر هفت آسمان ماخوذ است که بحکم قضای عرشی تدبیر این امر میکنند تا این عبارات منطبق شد و در حقیقت هر کارخانه از کارخانهای عالم هر چند در نظر
ظاهر بینان باسباب ارضیه سافله وابسته می نماید لیکن تاثیر قضای عرش است که آن اسباب را فراهم آورده مصروف آن کارخانه می نماید خصوصا
خلقت زمین و آسمان و انچه از ترکیب هر دو حاصله و قابلیت این هر دو متولد میگردد بلا اشتباه تاثیر قدسی الهی بآن متفرد است و چنانچه او تعالی باین
انعامات متفرد است پس بندگان را هم باید که در شکر این انعامات و در عبادت متفرد سازند فلا تجعلوا لله اندادا یعنی پس مگردانید برای خدا
همسران را که آنها را در استحقاق عبادت با وی شریک مقرر کنید چه جای آنکه کسی را با وی در الوهیت یا در صفات کمال برابر اعتقاد نمائید وانتم تعلمون
یعنی حال آنکه شما میدانید که شما را و آبا و اجداد شما را و آسمان و زمین را سوای او دیگری پیدا نکرده است و باران را سوای او دیگری نازل نموده و میوه ها
را سوای او دیگری از زمین برآورده چه پر بدیهی است که تفرد در انعام موجب تفرد در شکر است پس بدین سبب این اسلام مقتضای باران و الحق او
زیرا که مقدمات باران هم مبدا راس که آسمان است و هم منتهایش که زمین است و هم ثمره اش که حصول رزق است در قبضه قدرت اوست و شما را
از باران گریز نیست پس چیزیکه او را تمثیل کرده اند از دین اسلام ساخته بودند بر شما منعکس شد و موجب انقیاد بدین اسلام گردید و درینجا باید دانست که
هیچکس در عالم نیست که برای خدا شریکی در وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت اعتقاد کند اما فرقه های بسیار در چیزهای دیگر از راه غفلت برای
او تعالی شریک مقرر کرده اند و چون نیک تامل کنند شرکت در آن چیزها منجر باعتقاد شرکت درین صفات چهارگانه میگردد پس در حقیقت اعتقاد شرک
منافی و مناقض اعتقاد توحید درین چهار صفت است که نزد اهل التفتیش و التحقیق بر کسی مسلم نیست پس مشرکین بخود بزبان خود ملزم میشوند و تفصیل انواع

انواع شرک که در عالم واقع است این است که جماعه عالم را دو صانع اعتقاد می‌کنند حکیمی که مصدر خیر و نیکی‌ها است و سفیهی که مصدر شرور و بدیها است و این جماعه را ثنویه نامند و بطلان مذهب ایشان هم بزبان ایشان معلوم میشود زیرا که آن صانع سفیه پیدا کرده کیست اگر پیدا کرده صانع حکیم است پس صدور شر از حکیم لازم آمد و اگر بخودی خود پیدا شده است پس واجب الوجود گشت و واجب الوجود را کمال علم و کمال قدرت و کمال حکمت لازم است چون شد که این واجب الوجود جاهل و سفیه گردید

فرقه ۲

فرقه دوم که خود را صابئین نامند گویند که هرچند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاص بخدا است لیکن او تعالی کارهای این عالم را بستارهای آسمانی وابسته گردانید و تدبیر خیر و شر را بایشان تفویض فرموده پس ما را می باید که ارواح این ستارها را بغایت تعظیم پیش آییم و غایت تعظیم عبادت است تا کارروا کنند و مذهب ایشان نیز بزبان ایشان باطل میشود زیرا که اگر خدای تعالی عبادت ما را میداند پس این عبادت بجناب او تعالی حاصل خواهد شد مستغنی خواهد ما را از توسل بارواح این کواکب و اگر او تعالی عبادت ما را نمیداند پس در علم او قصور افتاد و علم او تعالی کامل نشد و نیز از کواکب که کارروای ما میکنند اگر بخودی خود میکنند پس در قدرت با خدا برابر شدند و شرک در قدرت لازم آمد و اگر بقدرت دادن خدا میکنند پس ما را چه ضرور است که باین وسائط رجوع آریم زیرا که قدرت او تعالی چنانچه آنها را وسائط کارروائی ما ساخته است همچنان داعیه فیض رسانی ما را در دلهای آنها خواهد انداخت

فرقه ۳

فرقه سیوم هنود اند گویند که روحانیات بسیار که مدبر امور عالم اند صورتهای رنگارنگ دارند و از ما در پرده و حجاب واقع اند پس ما را می باید که صورتهای آن روحانیات را از اجسام خوشنما مثل برنج و زر و سیم ساخته بتعظیم پیش آییم تا آن روحانیات از ما راضی شوند

فرقه ۴

چهارم گور پرستان گویند چون مرد بزرگی که بسبب کمال ریاضت و مجاهده مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت عند الله شده بود ازین جهان میگذرد روح او را قوتی عظیم و وسعتی بس فخیم بهم میرسد هر که صورت او را برنج سازد یا در مکان نشست و برخاست او یا بر گور او سجود و تذلل تام نماید روح او بسبب وسعت و اطلاق بر آن مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید

فرقه ۵

پنجم جماعه از جهال گویند که حق تعالی در ذات خود منزه است از آنکه او را عبادت کسی تواند کرد پس سبیل عبادت او آن است که مخلوقی را از مخلوقات او قبله توجه خود ساخته شود تا آنکه توجه بالسوی آن قبله عین توجه بسوی خالق گردد و مخلوقی که قابلیت این کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هرچه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت تلسی در میان درختها و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوهها و دریاها قبلهها تراشیده اند و همین است مذهب عوام هنود و اینست [illegible]

کسانیکه در عبادت دیگران را با خدا همسر کنند اما همسر کنندگان در غیر عبادت پس بسیار اند از انجمله کسانیکه در ذکر دیگران را با خدا همسری کنند و نام دیگران را مانند نام خدا بطریق تقرب ذکر می نمایند و از انجمله اند کسانیکه در ذبح و نذر و قربانی با خدا دیگران را همسری کنند و از انجمله اند کسانیکه در نام نهادن خود را بنده فلان و عبد فلان میگویند و این شرک در تسمیه است از انجمله اند کسانیکه در دفع بلایا دیگران را میخواهند و همچنین در تحصیل منافع بدیگران رجوع می نمایند بالاستقلال نه آنکه توسل بآن دیگران نمایند و از انجمله اند کسانیکه نام دیگری را با نام خدا در مقام عموم علم و قدرت برابر می سازند چنانچه نسائی و ابن ماجه از ابن عباس رض روایت کرده اند که مردی آنحضرت صلعم را گفت ما شاء الله و شئت یعنی هرچه خدا خواست و شما خواستید خواست خواهد شد آنحضرت صلعم فرمودند اجعلتنی لله ندا بل ما شاء الله وحده و امام احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان درین جا باید دانست که چنانچه عبادت غیر خدا مطلقا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آن است که او را مبلغ احکام او تعالی ندانسته ربقه اطاعت او در گردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او با حکم او تعالی دست از اتباع او برندارد و این هم نوعی است از اتخاذ انداد که در آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم نکوهش آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت ایشان بحکم خدا فرض است شش گروه اند از انجمله پیغمبران که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا است زیرا که اطلاع بر اوامر و نواهی او تعالی بدون وساطت ایشان متصور نمی شود چه تلقی بی سبب بعد احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جناب پروردگار خود تلقی نماید مگر آنکه وجود بسیط که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او مجالست بمرتبه بشریه داشته باشد تا تلقی او از روح

او کلمات ربانیه را تلقی نموده و واسطه بود که آن کلمات را القا نماید و خلق از وی برابطه جنسیت تبعیت آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت او نیز فرض است
بآن اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القا میکند نه مطلقا و لهذا در باب قبول مشوره و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند بریره را اولا حکم فرمودند
که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالتست یا سفارش در اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم
خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده اند انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامر من امور دینکم فخذوا به و از انجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که
حکم ایشان بطریق وجوب و تخییر نیز لازم الاتباع است بر عوام امت زیرا که فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل خدمات اند مثل قضاة و محتسبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع
است در حق رعایا و از انجمله شوهر است در حق زن و از انجمله والدین است در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق مملوک اما اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقید
است بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان شرعیه بنابران فرموده اند لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شرایع اطاعت غیر را باین شروط جایز بلکه واجب
ساخته اند و عبادت غیر را بهیچ حال روا نداشته آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم راندن است و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی بجا
نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که حقیقت او غایت تذلل است پیش کسی که غایت عظمت داشته باشد و آن منحصر در یک ذات
حق است و بس و بسبب آنکه جهال فرق نمیکنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحیر می افتند و مشرکین هر فرقه ایشان را الزام میدهند که شرک در [illegible]
و هر دین هست زیرا که اطاعت غیر الله در جمیع ادیان مسلم و معتبر است مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون جاه متصور نیست پس اعتقاد
شراکت در عظمت لازم آید و نمی فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن را عظمت ذاتی آن هم بنهایت خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت
بر اطاعت قیاس مع الفارق است بالجمله چون عبادت مقتضای ذات حضرت خالق است و نیز مقتضای ذات بنده و نیز مقتضای انعام و احسان او تعالی
بر بندگان حکمت الهی از عبادت چاره نباشد و چون عبادت موقوف بر امتثال اوامر است و اوامر الهیه بچهار طریق توان یافت در کتاب الله یا سنت پیغمبر یا اجماع
مجتهدین یا قیاس جلی و اصل همه اینها کتاب الله است پس از انزال کتاب هم ناگزیر شد و چون شأن کتاب بدون ازاله شک و شبهه از آن تمام نمیشود طریق آن ازاله
را ارشاد میفرمایند و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا یعنی و اگر هستید شما در شک و شبهه از آنچه نازل کرده ایم بر بنده خود و در اینجا لفظ نزلنا فرموده نه
انزلنا زیرا که منشأ شک و شبهه کافران در حقیقت قرآن تنزیل بود و جنس نسبت که تنزیل در لغت عرب دلالت بر ورود بتدریج میکند و کافران چون میدیدند
که آنحضرت علیه السلام در جواب هر سوال بمقتضای هر واقعه آیتی از قرآن می آورد ایشان را شک و شبهه پیدا میشد که مبادا مانند افکار شعرا که بمقتضای شهرت خبری [illegible]
شعر تالیف میکنند این کلام کلام آنحضرت علیه السلام باشد نه کلام الهی پس گویا حق تعالی میفرماید که اگر شما را از این نوع آمدن قرآن در کلام الهی بودنش شکی و شبهه ای هست
پس علاجش سهل است که شما هم قوای فکریه خود را جمع کنید و در ترکیب الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار برده تتبع این کلام نمایید زیرا که این شخص را خود خوب میدانید که
تا مدت چهل سال امی محض بود و در عمر خود گاهی یک بیت را موزون نساخته و یک فقره را از نثر ننوشته و نه با همه مشتاق ابکار و استادان نادره کار آید
و سلیقه تالیف خطبه های طولانی و قصاید غرا داد پس اگر از شما تتبع تمام این کلام نتواند شد فأتوا بسورة من مثله پس بیارید یک سوره را مانند این
کلام که اقلش سه آیت باشد و مانند این کلام در نهایت فصاحت و بلاغت باشد و هر ترکیب آن بر موقع واقع شده باشد و هر تشبیه و هر مجاز و هر کنایه حسن
و لطافت در آن متحمل شده و با اینهمه از تنافر و وحشت کلمات و تعقید ترکیبات سالم و بری بود تا معلوم شود که این کلام نیز از تالیف بشری و سلیقه شعری است
و این هم بنابر ارخای عنان و سهل گیری است و الا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن چیز از شما درخواسته شود کار بر شما بسیار دشوار
افتد اول آنکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام بشر است خصوصا در مطالع و مقاطع سوره دوم آنکه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه است سیوم آنکه مشتمل
اخبار غیب است و قصص امم ماضیه و قرون گذشته در آن بی مطالعه کتاب در حقیقت تواریخ بتفصیل تمام مذکور است و قضایای آینده نیز جابجا بتصریح و جابجا بتلمیح از وی معلوم میشود
و آن قضایا مطابق آنچه در آن مذکور است می افتند باز چون در این کلام تامل کنیم درین کلام وجوه کثیره از مقتضیات فصاحت است و مع هذا در فصاحت بنهایت رسیده است
از بیست جا این توان سود که غیر از قادر توانا کار کسی نیست که بالاختیار این نوع این قسم کلام را که در فصاحت و بلاغت بنهایت رسیده تالیف تواند نمود و از جمله مواقع

انست که فصاحت عرب دیگر و قبای تمام بشیر در وصف چیزهای دیده شنیده باشند مثل شتر و اسپ و غلام و کنیزک و زن و فرزند و باد و شباهت جنگ و غارت
انسانی و آنکه جنس هیروه دوه برین کلام از این خبرها عبراز تعدد قلیل که نسبت بشتر درین کلام مذکور خبرهای است که کسی اظهار اندیده و نشنیده و در بیان آن خبرها رعایت
تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه مقدور هیچ فرد نیست و از انجمله است که درین کلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده و با وجود رعایت
این طریقه اجتناب کذب و مبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا می کند و لهذا گفته اند که احسن الشعر اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود بهمان قدر لطف
پیدا میکند و از انجمله است که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و یستن مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از مرتبه علوی افتد و قصاید و فصاحت
می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف زاید بهمرسانیده و از انجمله است که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت در ان خیلی دشوار
می افتد و البد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام با وجود این طول و هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله است که مضامین این
کلام واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس و تحریص مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و
توجه بآخرت و ظاهر است که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از انجمله است که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در
کلام او غالب میشود و بعضی در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء
القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان بی نظیر است و نابغه رزم را خوب میسوزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان میکند و زهیر در عرض
مطالب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون میبینیم در هر فن بی نظیر است در ترغیب ایشان کافیست که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین و در ترهیب این آیت که وخاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت
و در زجر و توبیخ این آیت فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا و در وعظ و عبرت
این آیه افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و در الهیات این آیه الله یعلم ما تحمل کل انثی وما تغیض الارحام
وما تزداد وکل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال و از انجمله است که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقاید و شرایع و احوال اولیان و علم
و علم اصول الفقه و علم فقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت را بیرون مقدور بشر نیست اگر شاعر بلیغ را
فرمایش کنند که یک دو مسئله منطق بعبارات رنگین بنویسند یا یک دو مسئله فرائض را بکلام بلیغ ادا نماید هرگز او را ممکن نخواهد شد پس از این خبر بالیقین
خواهند دریافت که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی است و اگر با وجود آنکه از تتبع این کلام عاجز آمدید و شک و شبهه شما زائل نشود و بگوئید که شاید
سوای ما دیگری بر معارضه قادر باشد گو ما عاجز شدیم پس علاج حسن تیز بگوئیم و آن نیست که از مخلوقات هر که را قدرت کامله و علم شامل اعتقاد کنید
و باستعانت جوئید وادعوا شهداءکم من دون الله یعنی و تضرع و زاری نمائید معبودان خود را سوای خدا تا مدد بکار شما را مدد نمایند و حل این مشکل کنند و
معبودان اینها را شهدا بدو وجه لقب داده اند اول آنکه شهدا جمع شهید است و شهید ماخوذ از شهود است یعنی حضور و ایشان را اعتقاد چنان بود که
معبودان ما را علم محیط و قدرت کامله بالجبر حاصلست که هرگاه کسی ایشان را در وقتی از اوقات و مکانی از امکنه میخوانند و یاد میکند و یاری میجوید
ایشان فی الفور حاضر میشوند و امداد و اعانت مینمایند و هر مشکل حل میشود بنا بر آن این اعتقاد مخصوص ایشان بود شهدا را اضافت بسوی ایشان نموده
اند دوم آنکه شهید ماخوذ از شهادت است و در حق معبودان خود ایشان میگفتند که هؤلاء یشهدون لنا عند الله ان کنتم صادقین
یعنی اگر شما هستید راست گویان درین اعتقاد که معبودان ما را منصب حضور و مشکلکشائی و منصب شفاعت و شهادت عند الله حاصلست
پس اگر با وجود این استعانت و استمداد هم مددی شما حاصل نشود پس بدانید که مذهب شما بد و طریق باطل شد یکی آنکه شما منکر اعجاز قرآن بودید و ادرا
کلام بشری می گفتید حالا ثابت شد که کلام معجز الهی است دوم آنکه معبودان خود را حلال مشکل و عقده کشای هر کل میدانستید
و ان همه دروغ بود و بعضی مفسرین شهدا را بمعنی گواهان گرفته اند و وجه ربط این کلام را با کلام سابق چنین
تقریر نموده که اگر بقدر یک سوره از مانند این کلام تالیف شود در مجمع عقلا و مجالس مقابله و معارضه بر خواهید
و گمان آن دارید که مسلمانان از راه تعصب مکابره نمایند و مماثلت آورده شما را با این کلام باور نداشته

ونگویند که این آورده شما باین کلام برابر نمیشود و نیکر داد فهم سدقین بار بیرون نگیسید وگواهان معتبر خود را از شاعران و نثر نویسان که نزد شما گواهی آنها معتبر
باشد دران مجلس حاضر کنید تا گواهی دهند که آن آورده شما برابر این کلام هست و درین صورت لفظ من دون الله براهی آن افزوده اند که استشهاد
بخدا اشان هر جا جز بلکه عادت هر محق و مبطل هست پس قطع نزاع نمی توانند کرد چه اطلاع بر شهادت او علی سبیل القطع و الیقین ممکن نیست الا باعجاز
یا وحی و علی الاول یلزم التسلسل و علی الثانی یلزم الدور باقی ماند درینجا سوالی چند که ظاهر الورود و واجب الدفع هست اول آنکه پیغامبر عم را درین مقام بلفظ
عبدنا چرا ذکر فرمودند و لفظ نبینا و رسولنا چرا ارشاد نه نمودند که مناسب مقام همی بود زیرا که نزول کتاب بنبی میشود الا برسول و نبی جواب آنکه با فتن منصب
رسالت و نبوت بسبب خلوص بندگی و کمال عبودیت هست و ذکر الاصل یغنی عن ذکر الفرع و نعم ما قیل بیت داغ غلامیت کرد پایه خسرو بلند
میر ولایت شود بنده که سلطان خرید پس از جهت اظهار شرف عبودیت لفظ عبدنا مناسب تر افتاد چنانچه در نزل علی عبده الکتاب و نزل
الفرقان علی عبده دیگر آیات مرعی شده دوم آنکه در قرآن بعضے آیات بطریق نقل از کلام دیگران آورده اند پس اگر آن آیات بهمین عبارت را
ازینها صادر شده بود اعجاز قران متحقق نشود زیرا که کلام بشر نیز باین درجه بلاغت رسید و اگر این عبارت
از ایشان صادر نشده بود پس خبر مطابق نباشد و عدم
مطابقت خبر الهی با واقع محال هست جواب آنکه حکایت کلام دیگر را دو طریق هست اول آنکه گفته او را بعینه بیارند و بوجهی تغییر و تبدیل دران
راه نیابد چنانچه در استفتا از احکام طلاق و اقرار و انکار و همین وصیت عبارت کسی را می آرند یا کلام اطفال را بلغت اطفال نقل
میکنند دوم آنکه نقل بالمعنے نمایند و معنے دیگر آنرا بعبارت خویش ترتیب دهند چنانچه منشیان احکام بادشاهی را و نویسندگان قباله ها و
خطوط و محاضر همین عمل میکنند حکایات و قصص قرانی همه از قبیل ثانی هست کلام دیگر را بعبارت خود نقل فرموده اند و همچنین در بعض جا یا کلام
زبان بندگان بر وجه تلقین و تعلیم ارشاد فرموده اند مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین درینجا مطابقت معنی با واقع در صدق خبر کافی هست مطابقت
الفاظ در کار نیست سیوم آنکه وقوع شک و شبهه از کافران در حقیقت قران یقینی بود امر یقینی را بحرف شک که ان است برای کدام نکته اداء نمودند
جواب آنکه بجهت وضوح دلائل اعجاز قران که شک و شبهه را از بیخ بر می کند این امر یقینی را مشکوک قرار دادند و حرف شک استعمال نمودند چهارم آنکه
صاحب شک مدعی نیست تا ازو حجت درخواست نمایند زیرا که حجت بر مدعی هست نه بر منکر در مقابله منکر از طرف خود حجت باید آورد پس طلب کردن
معارضه قران از منکران بچه وجه توجیه یافته جواب آنکه هر که اعجاز قران را منکر شد گویا دعوی کرد که تا نیست مثل این کلام مقدور بشر هست پس بعد این دعوی
ضمنی طلب حجت از مدعی ضرور افتاد چنانچه گفته اند بیت با چنین بیهوده گوئی می توان گفتن اگر + قوتی داری بگو و رقدرتی داری بیار +
پنجم آنکه کسی که در خبری شک می کند در خاطر حکمی نمی باشد و صدق و کذب از لواحق حکم هست پس در میان وان کنتم فی ریب وان کنتم صادقین
ارتباط بچه وجه می تواند شد جواب آنکه ان کنتم صادقین دو احتمال دارد یکی آنکه مربوط با کنتم فی ریب باشد و برین تقدیر این سوال متوجه میشود و
دفعش آن هست هر که در اعجاز قرآن شک می کند پس گویا خبر میدهد بآن که قران تالیف بشری توانند شد و درین کلام ضمنی کاذب هست نظر
باین کلام ضمنی الکنتم صادقین فرمودند دوم آنکه مربوط با دعوا شهداءکم من دون الله باشد و برین تقدیر مراد آنست که اگر شما درین دعوی
صادق اید که معبودان شما بفریاد شما میرسند و حل مشکلات شما مینمایند پس این وقت برای ازاله شک و حیرت خود آنها را بخوانید پس سوال از اصل متوجه
نمیشود در اینجا باید دانست که ضمیر من مثله بعضے از مفسران بعبد راجع ساخته اند و معنے چنین تقریر کرده که بیارید سوره بقدر یکسوره از کسانیکه آن
محض هست و مشق نظم و نثر اصلا نموده و این تفسیر اگرچه درین مقام محتمل هست لیکن اختیار این تفسیر موجب دائره اعجاز را تنگ کردن است
و در مقامات دیگر آیات دیگر مخالف این تفسیر اند از انجمله در سوره یونس فاتوا بسوره مثله و در سوره هود فاتوا بعشر سور مثله و در سوره بنی اسرائیل لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا پس بالجمله طلب معارضه قران از هر فرد بشری واجبی و واقع شده و در
چون مخاطبین بسیار تعلق درین سفر می زدند خطاب با آنها مخصوص گشته و بهمان استعانت بغیر را نیز تجویز فرمودند و ارشاد کردند که وادعوا شهداءکم
من دون الله بلکه بعد از ظاهر شدن عجز از معارضه و اصرار بر انکار باز بدیگر ارشاد شد فان لم تفعلوا یعنی اگر نتوانید کرد این کار را با وجود این ...

مادر طلب معارضه و این کثرت و شهرت شما در فصاحت و بلاغت و حرص شما بر معارضه و مقابله و لن تفعلوا یعنی و هرگز نتوانند کرد این کار را زیرا که این کار
سهل را در الزام مخالف گذاشتن و بجنگ و قتال مستعد شدن و جان خود را و دیگر عزیزان خود را در باختن و جلای وطن و خرابی ملک خود گوارا کردن
بر ترجیح عاقل متصور نیست پس چون این چیز را قبول کردید و از ان امر سهل کناره گزیدید بالیقین معلوم شد که این کار سهل نیست بلکه از مقدور شما
خارج است پس نیست مگر کلام الهی پس ایمان و اذعان بالفرض متعین است و شما که بشنوند در شک و شبهه ماندید را و عناد ورزیدید جاحدین و معاندین را آتش دوزخ
مهیا است فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة یعنی پس پرهیز کنید از ان آتش سوزان که آتش انگیز او مردمان و سنگها است و آن آتش آتش
غضب الهی است که سبب اشتعال آن ابتدا از جنس مردم کفار اند و از جنس مخلوقات دیگر بتان که غالباً از سنگ میتراشند و آنها را در عبادت با خدای
عزوجل برابر می کنند و زر و سیم که معبود دنیا طلبان است و شهوت و غضب که مطلوب شهوت پرستان و سباع منشان است داخل است در سنگ و مردم
چنانچه پوشیده نیست و بهمین تقریر منشعب شد سوالی بغایت دشوار که در این مقام ایراد می کنند و حاصلش آنکه وقودها الناس والحجارة را که علما
هیزم آن آتش ساخته اند بچه معنی است اگر مراد آن است که ابتدای اشتعال آن آتش باین دو چیز واقع شده پس خلاف واقع است زیرا که در اعتقاد
صحیح وارد است که اوقد علی النار الف عام حتی ابیضت ثم اوقد علیها الف عام حتی احمرت ثم اوقد علیها الف عام حتی اسودت فهی سوداء مظلمة در آن وقت
مردم و سنگ کجا بودند که آتش انگیزان آتش میشدند و اگر مراد آن است که آدمیان و سنگها را خواهد سوخت پس آن آتش همین خاصیت دارد که هر چه در و انداخته شود
بعد استعداد و قابلیت آن را احراق و تسخین متصور می کند خصوصیت آتش دوزخ چیست و تحریر دفع این سوال آن است که آتش دوزخ ظهور آتش
غضب الهی است که اشتعال آن ابتدا در حق اهل کفر و بت پرستی واقع شده و ارکان این شغل قبیح همین دو چیز اند مردمان و بتان که یکی عابد است و دوم
معبود و اشتعال آن آتش بسبب معاصی دیگر راجع بقوای فاسده انسانیه است پس باین معنی نیز آتش انگیزان آتش مردمان باشند و بعضی از مفسرین حنفیه گفته اند
که بسبب کثرت و هجوم مردم در آن آتش گویا چنان است که بجای هیمه همین فرقه آتش انگیزان آتش پس کلام مبنی بر تشبیه است و در اینجا سوالی دیگر است
که درین صورت النار وقودها الناس والحجارة بطریق موصول و صله آورده اند و بطریق را علم مخاطب از سابق در کار است و در سوره تحریم نارا
وقودها الناس والحجارة بطریق موصوف و صفت ارشاد شده و آن طریق را جهل مخاطب از سابق در کار است پس وجه تطبیق آن است که سوره تحریم
قبل از این سوره نازل شده باشد و در آن سوره مخاطبین را علم بالتفصیل که صفتش این باشد حاصل نبود لهذا نارا که آورده اند موصوف باین صفت
ساختند و در وقت نزول این سوره که بعد از ان واقع شد آن نار معروفه را بترکیب موصول و صله یاد دهانیدند و از بعضی مفسرین سلف منقول
است که حجارة را بر حجارة کبریت حمل نموده اند نه بر بتان لیکن آیات قرآنی در اکثر جاها دلالت بر آن میکند که مراد از حجارة بتان باشد چنانچه
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم و مانند آن و ازین بعیدتر آن است که حجاره را بر دلهای سخت اهل قسوه حمل نموده اند و آیه ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة بطریق شاهد آورده اند اما دلهای سخت اهل قسوه در اجزای انسان داخل است حاجت
آن بلفظ حجاره نیست الا بجهت تخصیص بعد از تعمیم که در این مقام چندان چسپان نیست و بعضی از مفسرین درین مقام شبهه دیگر دارند که آتش دوزخ
که نمونه آتش قهر الهی است چنانچه بافعال شنیعه آدمیان اشتعال می پذیرد همچنان بلکه زیاده از ان بافعال قبیحه شیاطین و از ان و هیجان می نماید
تخصیص ناس درین جا برای چیست جوابش آنکه مخاطبین چون از جنس آدمیان بودند ایشان را از هیجان آتش باید ترسانید که از افعال شنیعه آدمیان
مشتعل شده و میشود و در اینجا آتش دیگر هم نیست که وقودها شیاطین و کفار الجن و چیز غرائب و ندرت آن آتش از همین است که آدمیان و سنگ آتش
انگیزان آتش شده اند و جن و شیاطین چون ناری اند و ماده ایشان آتش است نیز مشتعل ساختن آنها آتش را غرابتی و ندرتی نیست و تحقیق المقام آن است
که حرارت نار تابع صورت نوعیه اوست که ظل روحانیت و ملکوت اوست و اگر صور نوعیه که ظلال روحانیات و ملکوت هر جسم بلکه هر جوهر و عرض اند
در میان نباشند اجسام همه در خواص متساوی یکدیگر گردند و امتیاز از میان برخیزد و در روحانیت آتش شرری از آتش قهر الهی است که بعد از نزول در
بسیار در مرتبه نفس بصورت غضب بروز نموده است و آنقدر در احراق اخلاط و ارواح موثر افتد که باز جسمانیه الا قدر در احراق چوب تاثیر ندارد و چون
روز قیامت احکام روحانیه بر چیز غالب خواهند شد لاجرم در احراق و دوام تاثیر بمراتب عظیم مشابه آتش عالم از و پیدا خواهد کرد و همین است مضمون

حدیث صحیح نارکم هذه جزء من سبعین جزءا من حر جهنم [illegible] این آتش از کافران دور نیست لهذا در قیامت [illegible] اصل ساخته مهیا [illegible]
با ایشان بعد از موت هم بلا واسطه میتواند رسید زیرا که أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی مهیا کرده شده است برای ایشان قبل از مدت [illegible] قبل از کفر و معاصی ایشان
زیرا که آن آتش نیست مگر شرر قهر الهی و غضب او تعالی و ایشان مغضوب ازلی اند و درینجا باید دانست که از مهیا کردن آن آتش برای کافران لازم نمی آید که غیر کافران را
از گناهگاران اهل کبائر بدان تعذیب نکنند چنانچه از ساختن زندان برای دزدان لازم نمی آید که قرضداران و دیگر اهل حقوق را دران زندانی نکنند یا از ساختن خانه
برای سگ خود لازم نمی آید که مهمانان را دران جا ندهند یا گاه و دانه و شتران دران فرو کش نکنند پس تمسک معتزله و خوارج بدین آیت در آنکه اهل کبائر کفار اند و
اهل صغائر واجب العفو اند ساقط و هیچ است بدلیل آنکه صفت بهشت اعدت للمتقین فرموده اند حال آنکه اطفال و مجانین نیز باجماع معتزله و خوارج دران خواهند
درآمد و اطفال و مجانین متقی نیستند بلکه لفظ اعدت که بصیغه ماضی واقع شده دلیل صریح اهل سنت است بر آنکه بهشت و دوزخ مخلوق شده و مهیا گشته اند
چنانچه احادیث متواتره المعنی بدان ناطق است و معتزله برخلاف آن جزم دارند و درینجا سوالیست جواب طلب آنست که درین آیت اول مردمان و سنگها را هیمه آتش
دوزخ قرار داده اند باز فرموده اند که آن آتش مهیا کرده شده است برای کافران چون کافران معذب باتش خواهند شد و دیگر مردمان کسانی اند که هیمه آتش خواهند شد اگر چون
[illegible] از معهود [illegible] دلالت بر اتحاد میکنند چنانچه [illegible] زاید [illegible] جائی [illegible] است پس کافران مذکور و مردمانیکه هیمه آتش اند صادق
[illegible] ایشان یکی شده و چون غرض اولی درین کلام تاکید و ترغیب مردم بعبادت و توحید بود و منتج شد بذکر اعجاز قرآن [illegible] ایشان از منکران او در صورت عاجز شدن
از معارضه آن جهرا بر انکار ترسانیدن از آتش دوزخ مذکور شد موافق قاعده حکمت تهذیب نفس لازم آمد که کسانی را که باین کلام ارشاد و الهام گردیده و بر طبق
اوامر و نواهی آن عمل نموده بشارت یافتن لذات و نعیم مخلده و راحت ابدی داده آید تا ترغیب با ترهیب جمع شود و رجا با خوف منضم گردد و اعتدال [illegible]
[illegible] الهی درین کلام [illegible] وعید مقرون [illegible] اکتفا بر [illegible] تا بشارت و انذار
هر دو باهم جمع [illegible] هر دو [illegible] که بسبب [illegible] در مراتب [illegible] اصلاح [illegible] هر نفس [illegible] یکدیگر
ساخته [illegible] در حدیث شریف وارد است که لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا [illegible] بطریق عطف بر یا ایها الناس اعبدوا [illegible] با انذار الموعود که
اعدت للکافرین [illegible] ارشاد [illegible] ترسانیدن منکران این کتاب وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی بشارت ده کسانی را که ایمان آورده اند باین کتاب
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی و عملهای شایسته کرده اند [illegible] این کتاب [illegible] از فروع [illegible] سنت پیغمبر و اجماع مجتهدان
[illegible] أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ یعنی آنکه برای ایشان مهیاست بستانها بحسب مراتب ایمان و عملهای شایسته ایشان که یکی ازان بستانها
[illegible] جنت الفردوس [illegible] دوم جنت عدن سوم جنت المأوی چهارم دار الخلد پنجم دار السلام ششم دار المقامه هفتم [illegible] هشتم جنت نعیم [illegible]
[illegible] ایمان معارف حقه و ملکات جلیله مانند بوستان [illegible] بستانها [illegible] سبز و تر و تازه باشد زیرا که تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ یعنی [illegible]
از زیر درختان آن بستانها نهرها [illegible] انهار حکمت ایمانی از باطن ایشان [illegible] فیض آن بعالم میرسد [illegible] آن بستانها
داخل [illegible] اختیار [illegible] معلوم شود که این همه لذائذ گوناگون جزای ایمان و اعمال صالحه است [illegible] بسبب این دو بالا
[illegible] ایمان و عمل شایسته [illegible] اگر این امر معلوم [illegible] نعمتهای ابتدائی تصور کنند و لذت یافتن
جزا نیابد دلیل این [illegible] كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا یعنی هرگاه که روزی داده شوند ازان باغها مِن ثَمَرَةٍ رِّزْقًا یعنی از جنس میوه رزقی خواه حسی
باشد یا عقلی یا خیالی قَالُوا هَٰذَا یعنی گویند این رزق جزای الَّذِي رُزِقْنَا مِن قَبْلُ آن چیزیست که ما را عنایت کرده بودند قبل ازین در دنیا از مقامات و احوال که ثمرات
ایمان و اعمال شایسته [illegible] چون [illegible] باطن [illegible] این همه ثمرات با وجود [illegible] تماثل که بسبب اتحاد منشا
[illegible] باهم در کیفیات از جهت وسعت [illegible] و قوت استعداد باهم متفاضل بودند وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا یعنی و داده خواهند شد آن رزق را
[illegible] با وجود [illegible] لذت [illegible] تفاضل آثار هر دو برقرار ماند و اکثر مفسرین هذا الذی رزقنا را بر نوعیت حمل کرده اند
[illegible] زیرا که لفظ کلما [illegible] جمیع افراد رزق [illegible] ظاهر است که [illegible] این حمل [illegible] متصور
[illegible] قبل [illegible] بعضی از مفسرین رزقنا من قبل را حمل کرده اند [illegible] آن نیز

مستقیم میشود زیراکه در صورت لازم می آید که در آخرت هیچ نعمت در رنگ نعمتهای دنیوی نباشد حالانکه آیات بسیار و احادیث بی شمار دلالت میکند براینکه
جا نعمتهای نادیده و ناشنیده هم خواهد بود از آنجمله است آیت فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و حدیث اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر و بنا برین هر دو اشکال جمعی از متاخرین رزقنا من قبل را عام گردانیده اند از آنکه در دنیا باشد یا در آخرت یعنی بار اول رزق دنیوی
یاد خواهند کرد و بار دیگر رزق اخروی را لیکن این توجیه هم با وجود تکلف که دارد مطلقا درست نمیشود زیراکه اکثر افراد بهشتیان مفالیس و مساکین دنیا بوده اند
ایشان را در دنیا بیش از قدر ما یحتاج الیه عنایت نشده بود و بدین نعمتهای بهشت کدام نعمتها را یاد خواهند کرد که بایشان رسیده بود و نعمتهای دار ابرار و
همان چیز ناقص میشود که در منافع و طعم تفاوتی باشند زیراکه تسلی نمیشود چه هلوا یکبار خورده و بس پس اصح همین است که حمل و رزقنا الذی رزقنا من
قبل جزا بر مجزی علیه است حمل نوع بر فرد اتحادیکه در میان جزا و مجزی علیه فی الواقع متحقق است قوی تر است از اتحادی که در میان فرد و نوع در نظر ظاهر بین
مدرک میشود زیراکه جزا در حقیقت ظهور مجزی علیه است در لباس دیگر و در یافتن آنکه این نعمت ظهور آن عمل است که در دنیا از ما صادر شده بود لذتی و لطفی دیگر حاصل
میکند که خارج از حد بیان است و آنچه گفته اند که آدمی را بمالوفات خود الفت بسیار حاصل میشود و بمالوفات خود رغبت و میلان تسلیه میکند پس وقتی است که مزاج
معتاد و قواهای شهویه او بهمان حالت اول باشند و چون مزاج بجهت وسعت نشا متبدل گشته باشد و قوت شهویه بسبب کمال بالو خود ترقی نموده باشد باز پابند
مالوفات خود اند لیس بقادح یا دانی است و هم از حضرت حسن بصری رض و دیگر تابعین منقول است که میوهای بهشت در صورت یکرنگ خواهند بود و در لذت و طعم مختلف
و متفاوت لیکن این بزرگان این آیه را بر آن حمل نموده اند که بیان واقع فرموده اند زیراکه این طریق هم از طرق لذت و انتجابست در بعضی اوقات و انهار اینها
که درینجا مجمل واقع شده است محتمل است که محمول بران تفصیل باشد که در سوره محمد علیه السلام مذکور خواهد شد و آن آن است که انهار بهشت
چهار قسم خواهد بود انهار آب و انهار شهد و انهار شیر و انهار شراب و محتمل است که اینجا فقط انهار آب مراد باشد زیراکه در سرسبزی اشجار و تازگی
اینها همین انهار آب بکار می آید و برای تیسیر بهشتیان آن انهار چهارگانه که بسبب نعمتهای مختلفه از انها بخورند و بنوشند مهیا باشند و بعضی
از اهل فلاحت اشجار را نیز بشیر و شهد و شراب تربیت میکنند و میگویند که شوقی و سوختی در میوه و درخت از دادن شیر می افزاید و حلاوت
از دادن شهد و نشاط و تفریح از دادن شراب و در صورت تربیت اشجار اینجا هر چهار نهر بکار برده باشند و چون مسکن و مطعم و مشرب بهشتیان
را باین خوبی بیان فرموده اند نیز ارشاد کردند که این همه نعمتهای ایشان را در مقام جزا و مکافات اعمال داده خواهد شد تا ابتهاج و سرور
ایشان بیفزاید و قاعده است که بدون یاران موافق و محبوبان دلفریب هر نعمت کدر میگردد لهذا ارشاد میشود که برای تکمیل ابتهاج
و سرور ایشان هم صحبتان موافق نیز داده خواهد شد و لهم فیها ازواج یعنی برای ایشان در آن باغها و نهرها و میوه ها در عوض آنچه از اخلاق
الهی در خود گرفته لازم جوهر روح خود کرده بودند و متخلق بآن اخلاق گشته بودند که از روی عبارات و اشارات این کتاب انرا
می فهمیدند ازواج مطهرة یعنی زنان پاک و صاف پاکیزه از اخلاق بد و از نجاسات بول و براز و حیض و نفاس و از مستقذرات
طبیعیه مثل آب بینی و آب دهان و چرک بدن و بوی بد و غیر ذلک و با وجود این نعمتها اگر خوف زوال و انقطاع و موت هم ایشانرا باشد این همه نعمتها تلخ میشود
چنانچه گویند گفته است بیت مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم ❊ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ❊ لهذا ایشانرا ازین نوع خوف نیز کلی
نجات خواهد شد و هم فیها خالدون یعنی و ایشان در آن باغهای پر از نعمت جاوید ان خواهند بود زیراکه روحانیت جسمهای ایشان غالب آمده و هیئات ابدان ایشان [illegible]
و قلوب ایشان تبدیل گشته پس اجسام ایشان بسبب غلبه روحانیت قابل فنا نمانده و ارواح و قلوب ایشان با نوار ایمان و اعمال همیشه ملبس و خرسند شده در اینجا
محققین گفته اند که آدمی را در یافت سه چیز ضرور است اول مبداء خود که از کجا آمده ام و چه بوده ام دوم معاش خود که از کجا میخورم و بکجا میروم سیوم معاد خود که آخر
کار من چیست در این آیات هر سه چیز را یاد دهانیده اند و در بیان مبداء غیر ازین حرفی نفرموده که الذی خلقکم زیراکه زیاده برین کشف آن را
حقیقت ممکن نیست و در بیان معاش الذی جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء تا رزقا لکم فی الجمله بتفصیل ارشاد شده زیراکه
معاش خود را هر کس میتواند فهمید و در بیان معاد تنها بر فاتقوا النار التی تا خالدون اشیاء تمام نمودند زیراکه این مبحث اقبال
بمعاش محجوب میتوانند فهمید و نمی فهمند پس خیلی محتاج بیان است چون در ضمن اثبات اعجاز قرآن

بیان اینکه تمثیل باشیای حقیر در کلام نقص نیست

و تقریر دلیل حقیت آن مذکور شد جواب معارضه کافران که در وقت مناظره وارد می کنند بطریق جواب سوال مقدر ذکر کردن ضرور افتاد تا دفع
شبهه با اقامت حجت منضم شده کار را تمام کند تقریر معارضه از طرف کافران که در ابطال حقیت قرآن می گفتند آن است که هر چند ما از
مقابله قرآن و تتبع آن عاجزیم و این دلیل آن است که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی است لیکن ما را دلیلی دیگر هست برآنکه این کلام کلام الهی نیست
و آن این است که بزرگان در سخنهای خود از ذکر اشیای حقیره اجتناب می کنند و مثال خسیسه را در کلام خود نمی آرند حق تعالی بزرگترین بزرگان است
چرا در کلام خود ذکر مگس و عنکبوت فرموده است در آخر سوره حج و اوسط سوره عنکبوت برای تحقیر اصنام و عابدان اینها الیس ذکر این چیزها دلالت
می کند برآنکه این کلام کلام الهی نیست زیرا که لایق عظمت او تعالی نیست و تقریر جواب این معارضه آن است اِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِيٓ اَنْ يَّضْرِبَ مَثَلًا
مَّا یعنی تحقیق خدای تعالی شرم نمیکند از آنکه بیان کند در کلام خود مثلی را هر چون که باشد خواه حقیر باشد خواه خطیر زیرا که غرض از تمثیل آن است
که معنی معقول گاهی بسبب منازعت وهم در ادراک آن بخوبی در ذهن نشین نمیشود و چون آن معنی معقول را در صورت محسوس جلوه گر نمایند از کشاکش
وهم خلاصی حاصل آید و ادراک آن معنی معقول بکمال وضوح دست دهد و درین غرض حقارت و عظمت آنچه او را در مقام تمثیل آرند برابر است بلکه واجب
در تمثیل آنست که موافق ممثل باشد اگر حقیر است حقیر و اگر صاحب عظمت است صاحب عظمت آری بزرگان و صاحبان عظمت از ذکر فحش در کلام خود
و استعمال تمثیلات مشتمل بر فحش حیا می کنند و در قرآن مجید نیز این ادب را بر وجه کمال تعلیم فرموده هر جا که مذکور جماع یا اعضای مستور انسان
است بکنایه و ابهام ادا شده کافران را این حیا که محمود است با حیا از تمثیل باشیای حقیره مشتبه شد و قیاس مع الفارق نموده اعتراض نمودند حال آنکه
ذکر اشیای حقیره در مقامی که مقتضی ذکر آن اشیا باشد کمال بلاغت و عین فصاحت است برابر است که آن شی حقیر بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا یعنی پشه باشد
پس بالاتر ازان و بالاتر از پشه بودن دو احتمال دارد یکی آنکه بالاتر در جثه باشد مثل مگس و عنکبوت و مانند آن دوم آنکه بالاتر در خردی و حقارت بود مثل
پر پشه که در حدیث شریف دنیا را بآن تمثیل فرموده اند جائیکه ارشاد نموده لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی اگر دنیا
نزد خدا تعالی بقدر پر پشه هم برابر بودی هیچ کافر را ازان یک جرعه آب هم نمیداد و در عرب مشهور است که ما البق و ما شحمه و ما رجلان جبر یا لحمه و در امثال
فارسی است که از بستن پای پشه چه کشاید و علی هذا القیاس بالجمله حسن تمثیل مبنی بر کمال مطابقت است در میان تمثیل و در میان آنچه تمثیل او کرده شد
اگر این مطابقت بر وجه کمال متحقق شود حسن کلام و بلاغت ان بظهور آید و الا بر خلاف کلام قصوری پیدا آید و ظاهر است که مطابق امور حقیره نخواهد
بود دیگر امور حقیره پس ترک تمثیل بامور حقیره در مقامیکه مناسب تحقیر و اهانت است موجب نقصان بلاغت است کلام الهی ازان مبرا است و سبب
این حقارت ترک تمثیل نمودن و آن معنی را بدون مثال آوردن در تفهیم و ایضاح خلل می اندازد و لهذا گفته اند که الامثال مصابیح الاقوال ظاهر است که
چراغ خواه زرین باشد خواه گلین در روشنائی فرق ندارد پس استحیا از تمثیل باشیای حقیره حق تعالی را محال است و اگر کافران گویند که استحیا نکردن خدای تعالی
از تمثیلات حقیر بکدام دلیل ثابت می کنید اگر بهمین کلام تمسک می جوئید پس مصادره لازم می آید زیرا که این کلام کلام الهی بحث است خود این کلام ما
بلکه این کلام کلام الهی است اثبات الشیء بنفسه است گوئیم ما این مطلب را از کتاب های که کلام الهی بودنش مسلم الثبوت دیگر اهل ملل هم هست ثابت میکنیم
مثل انجیل مقدس که در ان کتاب بزرگ باشیای محقره تمثیل فرموده اند مثل زوان که آن را در لغت هند مینمنه نامند و آن دانه ایست که در گندم مختلط
شده می روید و او را فاسد می کند و مانند دانه خردل و مانند غربال و سنگریزه و کرم چوب و کرم سرکه و زنابیر در جائیکه فرموده اند تمثیل ملکوت آسمانی مانند
کسی است که در مزرعه خود گندم را کاشت چون بخواب رفت دشمنی آمد و در میان گندم زوان بسیاری را افشانده رفت چون کشت از زمین بر آمد خادمان
خادمان آن شخص دیدند که زوان بر گندم غالب است عرض کردند یا سید ما شما درین مزرعه گندم صاف و پاک کاشته بودید این زوان از کجا پیدا شد
اگر بفرمائید این را از میان گندم بر کنیم آن شخص فرمود که اگر اینوقت شما در پی بر کندن زوان خواهید افتاد همراه گندم جید نیز بسیار بر کنده خواهد شد
بگذارید این هر دو را تا باهم پرورش یابند تا وقت درو و چون وقت درو رسید درو کنندگان را فرمود که زوان را از گندم جدا چینید و آنرا دسته دسته بسته
با آتش بسوزید و گندم پاک را در خرمن کنید و من تفسیر میکنیم برای شما این تمثیل را آن مرد که تخم جید را کاشته بود ابو البشر است و مزرعه او عالم است و گندم
پاک اصحاب دنیای ملکوت اند که بطاعت خدا مشغول مینمایند و تخمی که زوان را در میان گندم افشاند ابلیس است و زوان گناهان و معاصی اند که ابلیس آن را

تا می کارد و درو کنندگان و شکانند که تا آمدن اجل نیک و بد را یکسان پرورش می نمایند بوقت رسیدن اجل دوان را از گندم تمیز می کنند بدان را
بسوی آتش دوزخ می برند و نیکان را در ملکوت الهی می سپارند چون بدان را در آتش دوزخ می برند در آنجا میباشند گریه و زاری و تنها
دندان و نیکان را راحت میباشند هر که گوش شنوا باشد پس باید که بشنود مثلی دیگر برای شما بیان میکنم بسیار مناسب ملکوت آسمانی است مرد دیگر دانه
از خردل گرفت که خردترین تخمهاست و آنرا در مزرعه خود کاشت چون آن دانه را رویید درخت کلانی شد تا آنکه کلانترین درختهای بقول گردید
و مرغان آسمان آمدند و در شاخهای او آشیانه کردند همین است تمثیل هدایت هر که بسوی هدایت دعوت کند خدای تعالی اجر او را بزرگ سازد و در او را اطلبند داده
و هر که آن هدایت بهیند نشود نجات یابد و نیز در انجیل مقدس فرموده که شما مانند چرباله میباشید که تفتیش از وی برآید و در وی همی ماند چنان نشود که حکمت از
دل شما بیرون رود و کینه ها و سینها شما باقی ماند و نیز فرموده اند دلهای شما مانند سنگ ها است که نه آنرا آتش پخته میکند و نه آب نرم می سازد و نه باد او را می
و نیز فرموده اند که ای بندگان خدا شما در فکر ذخیره فردا نباشید و در حال جانوران نظر کنید که لباس صوف و پشم با نها داده اند و رزق آنها با نها میرسد
و نه آنها میرسانند نه زراعت می کنند و بعضی از جانوران در شکم سنگ و در جوف چوب می باشند کیست که آنجا لباس و رزق با نها میرساند مگر خدای تعالی
و نیز فرموده اند زنبوران را به تجبیر بنید از جاهای خود بس جمع شده گردند شمار احبیت بعقوبات مخاطبه نکنید تا دشنام ندهند انتهی بالجمله حق تعالی خالق
کبیر و صغیر است و حکمت او در هر چه پیدا کرده است جلوه گر است پس تمثیل بهر چیز که مشتمل بر حکمتی و منفعتی باشد مستحسن و محمود است بلکه در اشیا صغیره بجسم عقلا اقتدار
اگر حکمتی کامله و منفعتی عمده ظاهر گردد و بسیار عجیب میباشد چنانچه از غرایب خلقت پشه نوشته اند که باوجود این خردی جثه آنچه فیل را درین کبر جثه داده
از اعضا و جوارح همه با و هم عنایت شده مع شیء زائد و از عجایب خرطومش آنست که با وجود این خردی کاو اگر او را در پوست گاو میش یا فیل بجلد
هیچ فرو میرود که گویا انگشت در حلوا برد و سرش آن است که در سر خرطوم او تیغی ودیعت نهاده اند که بسبب آن نفوذ می کند پس تمثیل باشیا حقیره را
حق تعالی که حکیم است و در آن اشیا حکمت های گوناگون ودیعت نهاده است هرگز ترک نمی فرماید لیکن سامعان کلام الهی دو قسم میباشند قسمی اهل ایمان که
قول ایشان معتبر است زیرا که موافق عقل جاری میشوند و قسمی دیگر کفار اند که قول ایشان معتبر نیست زیرا که از راه عناد بر خلاف مقتضای عقل میروند
فاما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم یعنی پس اما کسانیکه ایمان آورده اند پس میدانند که این تمثیل حق است آمده از پروردگار ایشان زیرا که
بیان خبث چیزی و حقارت آن بدون تمثیل بشیء حقیر و خسیس نمی تواند شد اگر در آن مقام تمثیل بچیزهای بزرگ نمایند بیجا واقع می افتد و رب ایشان که مراتب
اشیا را میداند و هر چیز را در مرتبه خود می نهد هرگز خلاف آن نخواهد فرمود واما الذین کفروا فیقولون یعنی واما کسانیکه کافر شدند پس میگویند با وجود آنکه
مطابقت مثال را با ممثل نمیدانند و می فهمند که این چیز حقیر است غیر از چیز حقیر نمی تواند ماذا اراد الله یعنی چه چیز اراده کرده است با آنکه عظمت او
بی نهایت است بهذا مثلا یعنی بگردانیدن این چیز حقیر مثال تا سبب هدایت گردد حال آنکه این چیز حقیر مناسب عظمت او نیست و این فهمند
که مثال را می باید که مطابق ممثل به باشد در عظمت و حقارت نه مطابق ممثل که ذکر کننده مثال است آری حق تعالی باوردن این چیزها
حقیر در مثلات قرآن اراده امر عظیمی فرموده است و آن امتیاز است در میان مومنان و کافران زیرا که یضل به یعنی گمراه می کند بسبب آن مثال آنکه
نفس سبب هدایت است کثیرا یعنی بسیاری را از مردم که از راه غلط فهمی تمثیل اشیا صغیره را باشیا حقیره منافی عظمت ذکر کننده مثال میدانند و هر چند
اینها جماعه کثیر اند تا کثرت ایشان هیچ اعتبار ندارد تا قول ایشانرا بر صواب حمل نموده آید یا ذم و طعن ایشانرا در شمار آورده شود
ویهدی به کثیرا یعنی و هدایت میکند بسبب آن مثال بسیاری را از مردم زیرا که بسبب آن مثال حقارت بعضی اشیا در ذهن ایشان بکمال وضوح جلوه گر میشود و از آن
اشیا اجتناب می کنند چه جای آنکه آنچیزها را عبادت کنند و در اینجا سوالی است جواب طلب و آن آن است که اهل ایمان را در جاهای دیگر از قرآن و صفت
بقلت فرموده اند چنانچه در آیه منهم المؤمنون واکثرهم الفاسقون و در آیه وقلیل من عبادی الشکور و در آیه الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و اینجا
هر یک دو فریق را موصوف بکثرت فرموده اند که یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا بظاهر مخالف آن جاها می نماید پس وجه تطبیق چه باشد جواب آنکه گاهی چیزی
فی نفسه بسیار باشد اما نسبت بچیز دیگر که از او کثیرتست او را قلیل میگویند حال هدایت یافتگان همین است که فی انفسهم کثیر اند و نسبت بغیر هدایت یافتگان قلیل اینجا
بیان حال هدایت یافتگان فی انفسهم فرموده اند و در جاهای دیگر بیان حال هدایت یافتگان بنسبت بغیر هدایت یافتگان پس بسیار صحیح نیست علاوه آنکه هر ضعیفه هدایت یافتگان در

قلیل‌اند اما در حقیقت کثیر اند چنانچه گفته اند بیت ان الکرام کثیر فی البلاد وان قلوا کما غیرهم قل وان کثروا و سوالی دیگر است جواب طلب آن است که ذکر هدایت چرا
تقدیم نفرمودند حال آنکه شرافت آنها بود و لهذا در اکثر جاها در قرآن مجید مذکور نیکان بر بدکاران مقدم است جوابش آنکه سیاق الکلام برای رد مقال کافران است
که در ابطال اعجاز قرآن باین شبهه تمسک جسته زبان طعن دراز میکنند و گمراه میشوند بنابران بیان حال آنها منظور افتاد و لهذا درین کلام نسبت بکلام سابق که فاما الذین آمنوا
و اما الذین کفروا است نشر بر غیر ترتیب لف اختیار فرموده اند و این هدایت و گمراهی که بسبب نزول قرآن و تمثیلات آن مردم را بتفریق رو میدهد بنابر تحکم و ترجیح بلا مرجح نیست
بلکه نزول قرآن را اصلا سبب هدایت گشت نه سبب گمراهی لیکن صحت مزاج مدرک شرط است و قصور استعداد او مانع است و لهذا افراد صحیح المزاج کامل الاستعداد را از نبی [illegible] عقل
آدم نزول قرآن سبب گمراهی نمیشود و ما یضل به الا الفاسقین یعنی و گمراه نمی کند خدا تعالی بسبب تمثیل باشیای حقیره که در قرآن نازل میفرماید مگر فاسقان را که از حد
وضع شرع برآمده اند و استعداد فهم حق را گم کرده و درینجا باید دانست که لفظ فاسق در عرف قرآن دو معنی دارد یکی از آن دو معنی که در عرف اهل شرع رایج و مشهور است
آنست که شخص فرمان الهی را بجا نیاورد و مرتکب کبیره یا مصر بر صغیره ماند بی آنکه تدارک آن بتوبه نماید و این قسم شخص نزد اهل سنت مسلمان است مگر آنکه گنهگار است امید
نجات او و قبول شفاعت در حق او و امکان عفو از گناه او باید داشت و با او مناکحت و توارث جاری باید داشت و بعد از مردن او را بآئین مسلمانان غسل باید
داد و نماز باید خواند و در مقابر مسلمین دفن باید کرد و لعنت بر او و تبرا از او و بغض او را جهت دین حرام است بلکه امداد او و استغفار و فاتحه و درود و صدقات و
خیرات لازم باید شمرد و نزد خارجیان کافر است از اسلام برآمده و نزد معتزلیان مرتبه دارد در میان ایمان و کفر مومن نیست و نه کافر و نزد زیدیان قابل
امامت نیست گویند که نماز بامامت او درست نمیشود و این نماز را اعاده فرض است و دوم آنست که شخص در کفر از حد بگذرد و تمرد و عناد پیش گیرد و دیده
و دانسته انکار حق نماید چنانچه در آیه بئس الاسم الفسوق بعد الایمان بمعنی اول مستعمل شده و در آیه ان المنافقین هم الفاسقون و در آیه منهم المومنون و اکثرهم الفاسقون
بمعنی دوم مستعمل است و درین آیه نیز بهمان معنی دوم است زیرا که فاسق بمعنی اول هنوز فاسد المزاج نشده حکم مریضی دارد که مرض او عارضی است و علاج آن
اعتقاد بعقاید حقه صحیح است بلکه از قرآن و تمثیلات او منتفع میشود و اصلاح می پذیرد بخلاف فاسق بمعنی دوم که از کفر و از حد جهل بسیط تجاوز کرده بحد جهل مرکب رسیده
قرآن و تمثیلات او مانند غذای صالح که در مزاج فاسد فاسد شده موجب ازدیاد فساد بیمار میشود و اگر کسی بخاطر رسد که فاسق مطلقا خصوصا فاسقانیکه موصوف باین صفت
اند گمراه اند گمراه کردن گمراهان چه معنی دارد که تحصیل حاصل است گوییم مراتب گمراهی مانند مراتب هدایت انتها ندارد از مرتبه بمرتبه دیگر ترقی مینمایند قبل از انکار قرآن
و طعن در تمثیلات او اصل گمراهی آنها را حاصل بود اما بعد از نزول قرآن و انکار اعجاز او مرتبه دیگر از گمراهی حاصل کرده اند که سابق آنها را حاصل نبود آری استعداد
ترقی باین مرتبه در ایشان کامن بود که باین وقت بروز نمود زیرا که این فاسقان الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه یعنی آنکسانند که می شکنند عهدی را
که با خدا بسته اند بعد از پخته کردن آن عهد و درینجا باید دانست که چون شخص کلمه اسلام بر زبان جاری کرد و با پیغمبر علیه السلام یا با خلیفه از خلفای او بیعت نمود و پیغمبر
علیه السلام را فرستاده و نائب خدا تصور کرد پس با خدا عهد بست که آنچه از حکم و احکام او بواسطه این پیغمبر علیه السلام باو برسد او را قبول نماید و چون در صحبت پیغمبر علیه السلام رسید
یا کتب سیر و شمائل او را مطالعه نمود و اوضاع و اطوار او که سراسر دلیل حقانیت اوست مطلع گشت و معجزات او و کرامات اولیای امت او را دید و شنید آن عهد
را پخته کرد بعد ازین حالت اگر معاذ الله شبهه از اسلام بخاطر خود جا داد و بسبب آن شبهه طعن در احکام شرعیه شروع نماید یقین است که این شخص از حد عقل و شرع خارج
شده و بمرتبه اعلی از گمراهی ترقی نموده که او را قبل از درآمدن در اسلام و دیدن پیغمبر علیه السلام و معجزات او و شنیدن اوضاع و اطوار او حاصل نبود و پس بجهالت عداوت [illegible]
است برآنکه این شخص بشمرده خارج از افراد [illegible] کفر است و داخل [illegible] او و بعضی از مفسرین این عهد را بعهد روز الست بربکم حمل نموده اند و گفته اند که هر شخص را
از ارواح بنی آدم در وقت پیدایش حضرت آدم علیه السلام از پشت ایشان برآورده بشکل ذره های خورد منتشر ساخته اند و علم وحدانیت حق تعالی را در ایشان ودیعت
نهاده اند و از ایشان بمضمون آن اقرار گرفته اند پس در آن وقت جمیع نفوس [illegible] انسانیه با پروردگار خود عهد بسته اند که غیر او را با او شریک نکنند و از ربقه
طاعت احکام او پا بیرون ننهند و میثاق این عهد و پخته کردن آن بدو طریق است اول مرکوز ساختن دلائل توحید در عقول ایشان بنحوی که اگر عقول خود را از غواشی اوهام
تجرید نمایند آن دلائل را در یابند و همین است معنی اشهدهم علی انفسهم دوم فرستادن رسولان با معجزات برای یاد دهانیدن آن عهد و دفع شبهات [illegible]
و نقض آن عهد این است که آنقدر در تقلید آبا و اجداد خود و اتباع اهویه و شهوات خود فرو روند و لذات بدنیه و منافع دنیویه را اختیار نمایند که آن
علم ضروری از ایشان محجوب شود و آنرا نتوانند دریافت و چون با وجود این تاکیدات که درین عهد بوقوع آمده آنرا نقض کنند و بر خلاف آن اصرار نمایند

یقینی نیست که مآل کردار عناد ایشان تا بچه شود و حال آنکه ایشان برین قدر اکتفا ندارند بلکه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل یعنی قطع میکنند آن علاقه را که حکم خود

است خدا تعالی بآنکه آن علاقه را وصل کرده شود و آن چند علاقه است اول علاقه که روح را با مبادی عالیه ملاء اعلی و سکان جبروت و ملکوت است و آنرا قطع کردن بسبب

انهماک در ابتاع شهوات و محبت جواهر مظلمه دنیاوی و حرص بر امور خسیسه فانیه است دوم علاقه که با حضرات انبیاء علیهم السلام و صحابه و اولیاء بحکم محبت ایشان متحقق است

و قطع کردن آن علاقه بسبب مصاحبت کفار و منافقان و مبتدعان و شنیدن شبهات ایشان و طعن کردن در اوضاع و اطوار نیکان است سیوم علاقه قرابت و رحم است

و قطع کردن آن بچند وجه است یکی از آنها ترک ملاقات و ترک حضور است در وقتی که متوقع حضور باشند مثل شادی و ماتم و عیادت و اعانت دوم ترک احسان از جنس

با آنها سیوم ایذا رسانیدن آنها و قطع این علایق با وجود آنکه پاس این علاقها هم مقتضای شرع و دلیل صریح است بر آنکه این شخص از دایره عقل و شرع برآمده و یفسدون

فی الارض یعنی و فساد میکنند در زمین بچند طریق اول آنکه مردم را از ایمان متنفر میکنند و مخالفان اهل ایمان را بر جنگ و قتال برمی‌انگیزند و [illegible]

بر اسرار مسلمانان مطلع میکنند و عیوب صحابه رضی الله عنهم و دیگر صلحای امت را تجسس کرده تشهیر مینمایند تا مردم از تاثیر صحبت بزرگان [illegible] و خرابی این دین بداعتقاد

شوند دوم آنکه رسوم بد و بدعات قبیحه را بتطمیع مردم در مال و انعام و احسان در میان عامه فاسقان رایج میکنند سیوم آنکه در اقتضای شهوت و غضب خود بسیار

نموده قتل و جرح و ضرب و شتم و مصادره و اخذ مال مینمایند و منجر بتلف نفوس و مواشی و زراعات و قطع طریق و جنگ و کار میگردد و بسبب این چیزها روی زمین فاسد

میشود لیکن اینها بسبب این حرکات بمقصد خود که آفت دین و تحقیر اهل صلاح و نیکان است نمیرسند بلکه اولئک هم الخاسرون یعنی این گروه

ایشانند زیانکاران که راس المال خود را که عقل بود و بسبب آن متوقع ارباح کثیره بودند از فواید کسب در دنیا و لذات بهشت در آخرت برباد دادند و بجای

آن این مهلکات را که بعد از موت بصورت حیات و عقارب نمودار خواهند شد خریدند پس در حق ایشان همان مثل راست آمد که اعطی درة واخذ آجرة و اگر تتبع

این قرآن عاجز شده بود و معبودان و کل کسان شما نیز از امداد شما عاجز آمدند پس معلوم شد که شما این قرآن را کلام الهی دانسته انکار میکنید پس این انکار کفر بحت است

و کفر بخدا از آدمی با وجود دانستن هدایت حال و انتهای حال خود متصور نیست کیف تکفرون بالله یعنی چه قسم کفر میکنید بخدا و کنتم امواتا یعنی و حال آنکه بودید

شما اجسام بی جان هیچ حس و حرکت در شما نبود اول عناصر بودید بعد از آن غذای مادر و پدر شدید بعد از آن نطفه بعد از آن خون بسته بعد از آن گوشت پاره و در اینجا

عنایت او تعالی بسوی شما متوجه شد فاحیاکم یعنی پس زنده ساخت شما را بنفخ روح تا آنکه حس و حرکت در شما پیدا شد لیکن بسبب عقل مانند مرده جاهل بودید

تا آنکه عقل کامل بشما بخشید و زندگی که شما از آن [illegible] و از دانستن چیزها که عقل دریافت آن نمیرسد مانند مرده بودید تا آنکه کتاب بر شما نازل

شود و بیان پیغمبر این کتاب را شرح کنانید زندگی دیگر بخشید ثم یمیتکم یعنی باز خواهد میرانید شما را نه برای آنکه شما را نیست و نابود کند بلکه برای آنکه شما را

نقل کند ازین سرای تنگ و ناپسند بسرای فراخ جاودانی با اجزای علم و عمل مکسوب خود در آن سرای بینید ثم یحییکم یعنی باز زنده خواهد ساخت شما را وقتی که در صور

نفخ کرده خواهد شد و این زندگی مانند زندگی اول نیست زیرا که در زندگی اول شما از خالق خود محجوب بودید و درین زندگی حجابها بالکلیه مرتفع خواهد شد

ثم الیه ترجعون یعنی باز بسوی او تعالی رجوع کنانیده خواهید شد پس هر که از ابتدای تا انتهای خود همیشه محتاج و متوقع انعام کسی باشد و در حالت کار او و دست

بان کس بود از وجه امکان است که کفر بآن کس پیش گیرد باقی ماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه جمله و کنتم امواتا را با تکفرون بالله چه ربط است ظاهر است که حال باشد

و در حال بودنش بچند وجه اشکال می آید اول آنکه جمله ماضویه چون حال واقع شود لابد است از تقدیر قد و خاصه قد آنست که ماضی را از حال نزدیک می کند

حال آنکه بودن ایشان بی جان در شکم مادران ماضی بعید است محل دخول قد نمیتواند شد جوابش آنکه گاهی ماضی بعید را قریب اعتبار میکنند و لفظ قد بران داخل مینمایند چنانچه

در کیف تکذب و قد قال رسول الله علیه السلام المؤمن لا یکذب چون قول آنحضرت علیه السلام این حدیث را محفوظ و متتبع است قریب اعتبار نموده اند اگرچه ماضی

بعید است همچنین اینجا چون ساعات حیات و زمان عمر بشتاب میگذرد اگرچه دور است نزدیک مینماید دوم آنکه بر این تقدیر معطوف

علیه ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون بر و کنتم امواتا مشکل میشود زیرا که این امور مستقبلات محض اند اگر بر معطوف شوند حال باشند

مستقبل محض حال نمیتواند شد صاحب کشاف ازین اشکال باین نوع جواب داده که فقط جمله ماضویه حال نیست بلکه تمام قصه حال واقع

شده پس گویا چنین گفته میشود که کیف تکفرون بالله و قصتکم هذه القصة لیکن درین جواب همین خدشه باقی است زیرا که قصه که مشتمل بر مستقبل باشد

ثبوتش محقق او در حالت وجود حال مشکل مینماید لهذا اکثر توجیه کنندگان عبارت کشاف [illegible]

و در اینجواب نیز خدشه باقی هست و آن آن است که کافران این قصه را معلوم ندا شتند و اگر بعضی از ایشان دیده و دانسته بودند مکابره میکرده باشند محتمل است اما اگر از ایشان احیای ثانی و رجوع را باور نمیداشتند و بعضی از مفسران متاخر چنین گفته اند که اینجا مستقبلات باعتبار معنی ثم باول با ضمی اند زیرا که معنی ثم عطف
با تراخی هست پس معنی کلام چنین شد که فاحیاکم تراخی امانته و تراخی احیاوه ایاکم و تراخی رجوعکم الیه و در بنوجه نیز خدشه باقیست زیرا که تراخی این امور
در عدم کفر دخلی نیست و همچنین تراخی که مدلول ثم است معنی حرفی هست که اصلا استقلال ندارد و بلکه مرآت ملاحظه غیر است پس حال را می باید که معنی مستقل
باشد و اگر معنی حرفیه را بحکم معنی اسمیه گرفته در توصیف و حالیت بکار برده شود پس فرق در معنی حرفیه و اسمیه هیچ نمی ماند پس صحیح توجیهات آن است که
وکنتم امواتا فاحیاکم منقطع کلام است و ثم یمیتکم معطوف بر جمله کیف تکفرون بالله و حاصل کلام آن است که با وجود دانستن بداهت حال خود از شما کفر بها
مستبعد است و اگر با اینهمه دانستن کفر میورزید پس شما را بار موتی و حیاتی دیگر در پیش است سزای این کفر در آن موت و حیات خواهید چشید سوال دوم
در استعمال فا کردند و در معطوفات او لفظ ثم آوردند در میان این هر دو فرق چیست جوابش آنکه موتی که در وکنتم امواتا مذکور است همان است که در
مدت نطفه و تکلم با در جنین را میباشد یعنی عدم حیات و هذا احیات ممتد است تا وقت احیا پس احیا با و متصل شود و محل دخول فا گردد و اما امات از احیا بسیار
تراخی دارد و گو از حیات متراخی نباشد و همچنین احیای دوم نیز از امات بسیار متراخی هست گو از موت متراخی نباشد و همچنین رجوع الی الله از احیای ثانی متراخی
ست پس محل ثم آمدن گردید سوال سیوم آنکه بعضی مفسرین ثم یحییکم را بر احیا در قبر برای سوال منکر و نکیر حمل نموده ثم الیه ترجعون را بر احیای
بعث روز حشر و نشر برای ثواب و عقاب این ثم یحییکم ثم الیه ترجعون ما حتی دارد و یا نه جوابش آنکه این توجیه هر چند من حیث اللفظ محتمل است اما من حیث المعنی
چندان چسپان نیست زیرا که اگر حیات قبر را حیات حقیقی اعتبار کرده شود پس در وقت بعث و حشر و نشر دو حیات دیگر بر آن حیات صورتی ندارد
زیرا که زنده را زنده کردن بی معنی است پس لابد ارتکاب احد الامرین باید کرد یا قائل باید شد بموت دیگر در قبر و آن خلاف اجماع است و نیز خلاف اسلوب
این کلام است زیرا که درین صورت چنین بایستی فرمود که ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون یا قائل باید شد بانکه حیات بعث و نشر مجازی است
حقیقی نیست و هو صریح البطلان بلکه تحقیق آن است که معنی حیات تعلق روح به بدن است و در قبر اصلا تعلق روح به بدن نیست بلکه بقای شعور
و ادراک روح را بعد از مفارقت از تعفر بدن بحیات تعبیر فرموده اند پس حمل حیات قبر بر مجازیت متعین است لا غیر سوال چهارم آنکه بعضی مردم را نصوص
قرآنی سه بار موت در پیش آمده مثل حضرت عزیر علیه السلام که ایشان را تا صد سال میرانیده باز زنده کردند باز موت دیگر که ستم ممتد بهمرسانیدند و همچنین کسانی را
که از بنی اسرائیل بخوف وبا فرار کرده برآمده بودند حکم شد که موتوا باز ایشان را زنده کردند و همچنین کسانی را از بنی اسرائیل که همراه حضرت موسی علیه السلام
در میقات رفته بودند بصاعقه کشته بعد از ان باز زنده کردند چنانچه در همین سیپاره می آید ثم بعثناکم من بعد موتکم و چون بعد از هر موت
احیا لازم است پس این جماعه را احیا هم سه بار واقع شده درین آیت اکتفا به دو موت و دو حیات مطلقا چه قسم درست آید جوابش آنکه زیاده
از دو موت و دو حیات عادی نیست و در اینجا مذکور نعمت با تصرفاتی است که بحکم عادت مطرد آمده هر کس را ناکس یافته میشود و موت و حیات
زاید بر ین دو بار مخصوص ببعض افراد و بعض جماعات است کلیه نیست و همه اعلم بموجب و حیات زاید از دو بار مخاطبین را حاصل نبود زیرا که بر قصص ام
ماضیه مطلع نبودند و در خطاب آنها ذکر زاید وجهی نداشت و اینجا باید دانست که درین آیت جهات عمده از علم عقاید با دلائل آن مذکور است سلمهم
را باید که با آن جهات مهم دلائلها خبردار شود هم اول آنکه عالم پیدا کننده الیست دانا و توانا و زنده و شنوا و بینا و مستغنی از ما سوای خود و از انجمله است
که قدرت زنده کردن و میرانیدن بغیر او را حاصل نیست و از انجمله آن است که حشر و نشر حق است زیرا که بار دوم کردن کار سهل تر از بار اول کرد
است و از انجمله آنکه حق تعالی بندگان خود را با امر و نهی تکلیف داده است و اسباب خوف و رجا در عالم آخرت برای ایشان مهیا ساخته و از انجمله است
که در دنیا تهیه اختیار باید کرد زیرا که بعد ازین زندگی موتی در پیش است و این حیات مبدل بممات خواهد شد و صورتیکه درین حالت است و مالی و اولاد
و خانه و باغی که برای نفع این زندگی داده اند همه باز خواهند گرفت تعجبی که بعد از موت مالک هیچ چیز نخواهند شد و در دنیا از وی اثری نخواهند گذاشت
مدتی دراز در قبر خواهد گذرانید که هر چند او را آواز دهند جواب نمیدهد و هر چند از وی پرسند سخن نمیگوید و باین مرتبه از خاطرها محو می شود که اگر کسی را
پروای زیارت او هم نماند و اهل و عشایر او را فراموش مطلق میکنند چنانچه گوینده گفته است بیت دو هفته بیش نگرید بگور ما کسی + که میگفت گوشه ...

دنیا که بی ما بسی روزگار + بیاید گل و بشگفد نوبهار + بسا تیر و دی ماه و اردی بهشت + بیاید که ما خاک باشیم و خشت . و چون حال این چنین است پس
قابل آن نیست که دل او بسته شود و لهذا امر زندگی جاودانی که در پیش است اختیار کرده اید و اگر کافران گویند که هرچند خدا تعالی مصدر احیا و امانت است ازوجه
لکن حقی بر ما ثابت ندارد تا ما را کفران نعمت او و التجا بغیر او مضر باشد زیرا که صدور احیا و امانت ازو بطریق قصد و اختیار نیست بلکه اسباب وجود ازو
صادر شده بود و از آن اسباب رفته رفته منجر شدند با آنکه بغیر در حوصله وجود آمدیم از ابتدا قصد ایجاد ما نداشت تا بر ما منتی باشد گوییم این اعتقاد غلط
زیرا که هو الذی خلق لکم یعنی اوذات پاک کسی است که مقدر ساخت برای شما قبل از پیدایش شما ما فی الارض جمیعا یعنی آنچه در زمین است همه را از جانب
غذاها و خوب و بوهای مرغوب و آوازهای خوش و صورتهای زیبا و دیگر حظوظ و لذات و لذائذ و مشتهیات و بعضی از چیزهای زمین را وسائل تحصیل
این مطالب نمود و استعداد این مرغوبات گرداند مثل تیر و کمان و دام و شست برای شکار و چوب آهن و گاو و رسن برای کشت کاری و تخم اشجار و بعضی
چیزها را وسائل دفع مضرت و حصول آرام و قرار ساخت چون مسکن و خیمه برای دفع گرما و سرما و دوا بجهت دفع مرض و بعضی چیزها را برای حصول عبرت و مزید
تنبیه گذاشت مثل موت و سقم و مشقت و الم و در موت فایده دیگر هم هست که اگر پیشینیان نمی مردند پسینیان پیدا نشدندی زمین برای معاش
این همه جمع کثیر تنگی می کرد و تزاحم و تقاتل رو می داد و پیشینیان بر ریاست و جاه متغلب می ماندند و پسینیان از لذت ریاست و حکمرانی محروم می ماندند
و همچنین در مشقتها و الم ها فواید دیگر است عمده آنها آنکه اگر مشقت نمی بود کارخانه اسباب دفع آن مشقت و سرانجام کنندگان آن اسباب معطل می ماندند
مثلا اگر دزد نمی بود پاسبان چه کار می کرد و اگر خوف غنیم نمیشد قلعه و قلعه بانان بیکار می ماندند و همچنین اگر مشقت سرما نمی بود شال بافان معطل میشدند و اگر گرما
نمی بود خسخانه و بادکش معطل میماندند و اگر گرسنگی نمی بود باورچی چه کار میکرد و اگر تشنگی نمی بود آبدار و سقا بیکار می ماندند و اگر مرض نمیشد مواد طبیب و عطار و فصاد
و جراح همه رایگان میشدند و بعضی چیزها را اسباب تحصیل کمالات ساخته اند مانند حواس ظاهر و حواس باطن و مهارات و استعدادات این امور مثل دوات و قلم
کاغذ و سیاهی و استاد و معلم و بعضی چیزها را برای تصحیح عذر در تقصیرات پیدا کرده اند مثل نسیان و خطا بالجمله هرچه در عالم است همه مصروف کار آدمیان است
حتی هم قابل که در بعض از وجه بان نیز انتفاع میشود و قبل از پیدایش آدمی این چیزها را مستعد کردن دلیل صریح بود بر آنکه در آخر کار مخلوقی را پیدا خواستند کرد که این چیزها
بکار برد و متصرف و ساز و چنانچه پیدایش آدمی و محتاج ساختن او به همه این چیزها دلیل صریح است بر آنکه در آدمی اسرار این همه چیزها را ودیعت نهاده اند ورنه تصرف
در این چیزها و استعمال او آن چیزها را بر وجه مناسب حکمت متصور نمی تواند شد و چون اشیای مقدره در زمین هیچ وقت از خود از زمین ظاهر نمیتوانستند زیرا که زمین قابل محض است و قابل
محض هیچ چیز را بالفعل نمیشود برای تکمیل منفعت شما عنایتی دیگر فرمود که ثم استوی الی السماء یعنی باز راست متوجه شد بسوی آسمان زیرا که آسمان متمم استعداد
تحصیل ما فی الارض بود فسوهن سبع سموات یعنی پس درست ساخت آن آسمانها را بوجهی که هیچ فطور و انشقاق و کجی در آنها نماند و اعتدال کلی حاصل آمد هفت آسمان
یعنی هفت آسمان که کواکب سیاره در آنها حرکت نمایند و از حرکات آنها اوضاع گوناگون ظاهر شوند و از آن اوضاع چیزها که در زمین مکنون و مخفی بود بروز کنند
مثل ریزش باران و همچنین میوه ها و حبوب و غله و گیاه با فتاب الوان و رنگ و مزه و خواص با مهتاب و دیگر ستاره ها و تبدیل فصول اربعه بقرب و بعد آفتاب و بهم رسیدن
حبوب و فواکه هر موسم و حدوث احتیاج بعمارتهای که دفع مضرت هر موسم نمایند مثل عمارات مضبوط در هنگام بارش و ملبوسات گرم در سرما و خسخانه و بادکش و برف و یخ
در گرما و علی هذا القیاس ضیاء و روشنی در بعضی از کواکب آسمانی است زیرا که جوهر سماوی در اجسام زمینی غیر از آتش دیگری نیست و مداومت قرب آن جوهر در الصاق
خلل میکند تخلل جواهر عنصری آسمانی و همینها انوار این جسم که آتش است عام و با نفع نیست بلکه دمبدم محتاج اند و اندیال ماده احتراق است از هیمه و خس و خاشاک
چنانچه اسرار جمیع ما فی الارض در آدمی ودیعت نهاده اند و بسبب آن جمیع ما فی الارض منتفع میشود و همچنین اسرار ما فی السموات نیز در او ودیعت نهاده اند تا همه چیز
آسمانی منتفع شود و هو بکل شیء علیم که عمده انواع انتفاعات است هم باعتبار مخلوقات سفلی که ما فی الارض اند و هم باعتبار تجلیات علوی که ما فی السموات اند مخصوص بنوع
انسانیت و این نوع انتفاع مستلزم علم است به آیات قدرت بود و دلائل او بسبب اطلاع چنانچه همین انتفاع اشارت فرموده اند در آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
و نیز انتفاعی که از این چیزها باید و با دیدن آخرت و ثواب و عذاب آن جهان حاصل میشود مخصوص بنوع انسانی است زیرا که از اسباب انس و لذت ازواج و
و شیر و میوه ها و فواکه و منکوحات و مرکوبات آنچه اینجا می بینند و می شنوند در نعمتهای بهشت از آن قیاس می کنند و از اسباب وحشت و الم مثل غم و خوف و سباع و عقرب و مار
و سباع و درنده و طوق و زنجیر و بار و گرد و دود [illegible] عذاب دوزخ را از آن قیاس می کنند و تخصیص صفت آسمان نیز کرده [illegible] مقام برای آن است که [illegible]

سفلیه که نوع انسانی را بیشتر در خور و در کار است باهمین هفت آسمان که اکنون است الا اصل این اشیا از ارواح مدبره عرش و کرسی ناشی شده اند و انتفاع اعظم انسان نه بلکه مخلوقات از انها
است لیکن چون ارتباط کائنات سفلیه با انها از نظر ظاهر بینان پوشیده و مستور است ذکر عرش و کرسی بلکه لوح و قلم نیز در مقام نفرموده اند بالجمله آدمی از چیزهای زمین و آسمان منقطع نیست و حقیقت
و آن چیزها بیشتر کار او پیدا کردن دلیل صحیح است برانکه وجود آدمی و حیات و موت او و بقا بی خاصه از جناب الهی واقع شده از ان قبیل نیست که پیدایش چیزهای دیگر بی ان منجر شده
باشد بی انکه مقصود بالذات بوده پس که او تعالی بر ربط هر چیز به سبب الخبیر دانا است و هو بکل شیء علیم یعنی داند هر چیز دانا است پس چیزهای که در زمین و آسمان است میداند و همراه آن همه چیز را ودایع
و دیعت نهادن میتواند بعد از موت اجزای هر مرده را میداند پس جمیع اجزای مرده را میداند پس جمیع اجزای مرده برای اعاده آن نزد او سهل است کار است و نیز انچه مقتضای آدم
عمل است از اجزای نیک و بد میداند و انچه مقتضای شکر این نعمتها است و مقتضای کفران این نعمتها است نیز میداند پس ترسیدن این چیز آدمی را با لاضطرار می کشد که کفران نعمت
او نورزد و انکار احکام منعم او نماید باقیماند درینجا دو سوال جواب مطلب اول انکه خلق لکم ما فی الارض جمیعا دلالت میکند بر انکه هر چه در زمین است بر هر کس مباح الانتفاع
چنانچه مذهب اباحیان است حال انکه تحریم محرمات در جمیع شرایع قطعا ثابت شده جوابش انکه پیدایش همه چیز را برای انتفاع همه آدمیان اقتضا میکند که هر چیز قابل انتفاع
هر کس باشد بلکه در برابر مقابله جمیع ما فی الارض با جمیع بنی آدم اقتضا میکند که افراد اول با افراد ثانی منقسم شود پس هر چیز که به تعین تحقیق شده و بعضی از اصحاب
گشته انتفاع با آن بغیر اجازه جمیع حتی روا نباشد و همچنین انتفاع بنی آدم از جمیع ما فی الارض تقاضا میکند که هر کس را از هر چیز و هر نوع گرفتن روا باشد بلکه در بعضی وجوه انتفاع
رجوع تحریم باید موجه مثلا انتفاعیکه از دست و بطن است و انتفاعیکه از مادر و خواهر است به شفقت و امداد است و انتفاعیکه از ابعاض است جسد تست و انتفاعیکه از نسب است
بلکه لفظ لکم کلام شده است ان موجود دلیل صحیح است برانکه این همه چیز را از نفع خود و در ضرر خود بکار برید و ضرر دو قسم است دنیوی و دینی و دنیوی را اهل تجربه میدانند و دینی
غیر از انبیا هم نمیتوانند دانست زیراکه ضرر دینی آخرت است و ان وقت را کسی نیامده تا تجربه آن ضرر حاصل کرده باشد پس طریق معرفت آن ضرر
تحقیق انبیا است تا انرا با درست دانسته از بعضی که تحریم محرمات در جمیع شرایع واقع شده و اگر کسی گوید که بعضی چیزهای دیگر از انبیا منقول است که در شرع منفعت از مطلقا
و انرا از جنس مال متقوم خارج کرده مثل خمر و خنزیر و استعمال انچه را چه متصور شود گوییم چنانکه در چیزهای زمینی انبیا تحریم چیزها را از بدیه اند که بعقیدہ محض است چنان در نظر بنی آدم
افزوده اند که عند الله بعقیده محض از ان فرقه با این چیزهای بعقیدہ منتفع میشوند و مثل این حوادث که هر کنده چیزی را که ده خوب است داخل عقل و شرع که انجا عه بعقیده با انها جبرا
منتفع میشوند و نفس ایشان نیز تقاضای آن انتفاع نماید و خود را بر حسب حکم شرع از ان منع نماید انتفاع عظیم حاصل میشود که مستحق ثواب صبر میگردد انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب دوم انکه ازین آیه معلوم میشود که خلقت انچه در زمین است مقدم بر خلقت آسمانها است و همین معنی در سوره حم السجده بصراحت تمام مذکور است و انچه در
سوره نازعات آمده که والارض بعد ذلک دحاها دلالت صریح میکند که وجود زمین یعنی پهن کردن و گسترانیدن آن بعد از خلقت آسمان و تسویه آن بلکه بعد از
حرکات کواکب است و بعد از وجود روز و شب ظاهر است که خلق زمین انچه در زمین است بدون وجود زمین ممکن نیست پس مضمون این دو آیت متعارض و متناقض
بهم رسید و معهذا خلق لکم ما فی الارض جمیعا لا اقل دلالت میکند برانکه انچه در زمین از ابتدای خلقت آن تا این وقت موجود شده است مقدم بر تسویه آسمانها و این
مخالف حس بداهت است قطع نظر از انکه معارض با آیت دیگر باشد راست جواب آید جوابش انکه خلق لکم ما فی الارض بمعنی قدر لکم باید فهمید و همچنین در سوره سجده و جعل
فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها زیراکه خلقت جمیع ما فی الارض بدون توسط حرکات آسمانی واقع نیست پس از تسویه آسمانها است
متاخر میتوان شد و انچه دیگر مفسران گفته اند که وجود زمین متاخر از خلق آسمانها است و بعضی دیگر گفته اند که تسویه آسمان متاخر از خلق زمین است پس معنی است متاخر عن خلقت
از عموم ما فی الارض جمیعا اما به رفع سمکها فسواها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها محتمل است که او لا زمین را در غایت خردی آفریده باشد
و در وی اصول جبال و برکت انهار و چشمهها ودیعت گذاشته و اقوات حیوانات دران مقدر کرده باشند بعد ازان بسوی آسمان متوجه شده و انرا هفت آسمان
ساخته بگردش آورده نور و ظلمت شب و روز ظاهر نموده باز زمین را گسترانیده از انچه بود پهن و فراخ تر نموده باشند و برین احتمال جمیع آیات باهم مطابق میشوند الا انکه
ما فی الارض جمیعا را مخصوص باصول معادن و نباتات کردن ضرور است و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که فرموده اند خلق الله الارض فی موضع
بیت المقدس علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و امسک الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فذلک قوله کانتا رتقا درینجا چند فایده باید دانست اول آنکه
بروایات صحیحه از ابن عباس و جماعه دیگر از صحابه کرام رضی الله عنهم منقول است که قبل از خلقت آسمان و زمین دو چیز موجود بود عرش و آب چون اراده الهی بخلقت اشیا
زمین و آسمان متعلق شد ... از بعضی روایات چنین آمده که مادی را برای ربط ساختند و کسب آن باد و آب تموج و هیجان بهم رسید

بسبب حرکت عنیفه امواج بخاری که در جوهر آب پیدا شد موجب تدخین گردید و آن دود بسمت بالا صعود نمود و همان دود ماده آسمانست که در آیه دیگر بیان اشارت
واقع است ثم استوی الی السماء و هی دخان باز قدری از آب پیش تحجر پیدا گردید ماده خلقت زمین گردید پس اول آن زمین را قطعه قطعه گردانیده هفت زمین ساختند
بعد از آن بسوی ماده آسمان متوجه شدند و آنرا هفت آسمان کردند و درین روایات خلقت زمین را در چهار روز با تفصیل ذکر کرده اند که بروز یکشنبه
ابتدای پیدایش وی بود که ماده آسمانست و طین متحجره که ماده زمین است واقع شد روز دوشنبه زمین را هفت قطعه ساختند و در روز سه شنبه کوهها را بر زمین
کوبیدند و نهرها را جاری ساختند و در روز چهار شنبه درختها را رویانیدند و قوت جانوران از دانه و گیاه و ما ان پیدا کردند و روز پنجشنبه بسوی ماده آسمان متوجه شدند
و آنرا هفت آسمان گردانیدند و روز جمعه در هر آسمان ستاره ها پیدا کردند و گردش برای هر ستاره معین فرمودند و ملائکه را برای کار هر آسمان منصوب ساختند
پس تمام خلقت عالم در شش روز باین تفصیل واقع شد چنانچه در سوره حم السجده باین تفصیل ارشاد فرموده اند لیکن اشکالی که درینجا می آید اینست که روز و شب از طلوع و غروب
آفتاب پیدا میشود و قبل از خلقت آسمانها و زمین روز و شب چگونه متصور تواند شد بعضی از علمای در جواب این اشکال چنین گویند که مراد ازین روزها حقیقت روز
نیست بلکه مدت روز هاست یعنی تمام خلقت عالم در مدتی واقع شد که اگر آن مدت را برابر مدت روز و شب قیاس کنیم شش روز شود و بعضی از علما چنین گویند که
روز و شب چنانچه بطلوع و غروب آفتاب متصور میشود همچنان بحرکات دیگر یا وقایع دایره نیز متصور میتواند شد پس محتمل است که قبل از خلقت آسمان و زمین حرکت
عرش در وقتی از اوقات منتشر میشد و آن وقت را روز اعتبار میکردند و در وقتی از اوقات مختفی میگشت و آن وقت را شب قرار میدادند چنانچه حالا هم در موضعی که طلوع و غروب
آفتاب بحرکات او میشود شامل غرض تعیین طلوع و غروب از حرکت خاصه اش که در مدت شش ماه میشود و شش ماه باقی میماند مبداء روز و شب اعتبار میکنند پس از اول حمل تا
آخر سنبله را روز میگویند و از اول میزان تا آخر حوت را شب مینامند علی هذا القیاس قبل از آنکه آفتاب موجود میشود بحرکات دیگر و وقایع دیگر تجدید روز و شب شده باشد
بهمان حساب خلقت تمام عالم در مدت شش روز واقع شد و محققین برآنند که چنانچه روز و شب بحرکات سابقه محدود میتوانند شد همچنان بحرکات لاحقه نیز میتوانند شد پس
این روزها که مدت پیدایش آسمان و زمین باین همین پیدایش محدود و مشخص شده اند چون یک بار گذشته و از یکدیگر گذشته پس معنی روزها [illegible] آنست یعنی در شش [illegible] شش روز است
دو بار توجه باسمان نمودند یکبار برای افراز ماده آن [illegible] که از آن به تعبیر فرموده اند و یکبار برای القای صور که وجود کواکب و ترتیب هفت آسمان است [illegible] حرکات خاصه
افاضه صور نوعیه
از انها تفصیل آن صورت و چهار بار توجه بزمین واقع شد یکبار برای افراز ماده سفلیات و بار دوم برای القای صور بسیطه و بار سوم برای افاضه صور نوعیه
و بار چهارم برای القای صورت نباتیه که بشیوه قوت حیوانات از آن حاصل میگردد آمدیم بر آنکه در صحیح مسلم و تاریخ بخاری و صحیح نسائی و دیگر کتب
حدیث از ابو هریره رض مروی است که آنحضرت صلعم دست او را گرفته و بر انگشتان او شمردند و فرمودند خلق الله التربة یوم السبت و خلق فیها الجبال یوم الاحد و خلق
الشجر یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم یوم الجمعة بعد العصر و این روایت با روایت سابق
ظاهرا تعارض و تناقض دارد جوابش آنکه درین حدیث بیان ابتدای خلقت آسمان و زمین نیست بلکه بیان خلقت اشیای زمینی است و این خلقت
علی سبیل التوالی و الاتصال نباشد بلکه در میان خلقت بعضی اشیای از اشیای دیگر فاصله دراز بوده باشد فایده دوم آنکه جواهر آسمانها ورای جواهر زمینی اند بسبب آنکه
در روایات ربیع بن انس و سلمان فارسی و کعب احبار واقع شده است که آسمان دنیا موج بسته معلق ایستاده و آسمان دوم از نقره سفید است و آسمان سوم از آهن است
و چهارم از مس و پنجم از زر و ششم از زمرد سبز و هفتم از یاقوت سرخ مانند این روایت همه مبنی بر تشبیه است یعنی آنجواهر را اگر بجواهر دنیا کنند این تشبیه میشوند ها و و
لهذا درین روایات اختلاف بسیار آمده همین دلیل است که کلام مبنی بر تشبیه است فایده سوم آنکه اهل حکمت بمقتضای حرکات معلومه خود چنین قرار داده اند که آسمانها
نه طبقه است آسمان اول از جانب اعلی را فلک الافلاک گویند و این حرکت یومیه را که طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستارهاست بسبب آن محسوس هر خاص و عام است باو نسبت کنند و طبقه
دوم را فلک الثوابت نامند و حرکت بطیه کواکب را بسبب آن صور بروج و منازل پس و پیش میشوند باو نسبت کنند و هفت آسمان دیگر برای هفت ستاره باین ترتیب که
قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل ثابت نمایند و چون اهل اسلامیه همین عدد هفت آسمان اند برای تطبیق در میان [illegible]
خود و اهل فلسفه [illegible] آن دو آسمان را بمراد شرع تعبیر بعرش و کرسی نموده اند لیکن این همه مبنی بر تکلفات و دور از کار است چنانچه بوضوح پیوسته است زیرا که محتمل است که
هفت آسمان را تابع یک حرکت یومیه که شامل کل اجرام است تحرک [illegible] باشد و همه ستاره های ثابته بر پشت آسمان زحل مذکور باشند و زحل در تحت
آن آسمان [illegible] پیش از هفت آسمان ثابت نشود و آنچه در اوصاف عرش و کرسی در روایات شریفه آمده

اکثر عرش منطبق بر این رأی و فلک نهم میشود پس اولی همین است که عدد آسمانها را هفت اعتقاد باید نمود و ورای آن عرش و کرسی ثابت باید کرد و ابو الشیخ از حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده است که تمام آسمان فی نفسها رفیع است و تمام آسمان هفتم مرتفع است و ابن المنذر از ابن عباس رضی روایت کرده است که سید السموات
السماء التی فیها العرش و سید الارضین التی نحن علیها و ابن ابی حاتم از حبه عرنی روایت نموده که سمعت علیا ذات یوم یحلف والذی خلق السماء من دخان و ماء
کتاب الاسماء و الصفات از ابن عباس رضی روایت نموده که تفکروا فی کل شیء ولا تفکروا فی ذات الله فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور
و نیز در اینجا باید دانست که تعدد عرش و کرسی یعنی جدا جدا بودن آنها بدلیل قطعی ثابت نیست بلکه از دلائل بسیار چنان مستفاد میشود که بالای هفت آسمان
بفاصله بسیار و توسط انوار بسیار جسمی است نورانی که بیان آن جسم را گاهی بعرش تعبیر فرموده اند و گاهی بکرسی و آن جسم بتمام آسمانها و زمین محیط است چنانچه
وسع کرسیه السموات والارض نیز اشعار باین معنی داده اند والله اعلم بالجمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند و جمیع ما فی الارض را برای او پیدا کردند
و هفت آسمان برای کار او را درست ساختند از آنست که او جامع هر دو اسرار است اسرار خدائی و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیرا که
حق تعالی مخلوقات گوناگون آفریده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و مالکیت که در آن جهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشیای عالم منتفع
زیرا که انتفاع را بهر چیز که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم است و او تعالی بوجهی از وجوه و به چیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت
او است پس لابد شد از مخلوقی که متخلق باخلاق الهی و متصف باوصاف او تعالی و مستعد لوامر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از و سرانجام تواند شد و الا اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند و حکمت منافی آن است پس باین
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد چنانچه گوینده گفته است **بیت** سر درکه عندلیب است برای آن هزار دارد
با رستن گلست و گل را نکهت بهر صبح و رست و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفای منافع جمیع مخلوقات از
دیگر یابند مصالح و اسباب خانگی که در تحفه انیست ضروری است شدند قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال
مهمانان بمقال مترنم گردد که **مصراع** متی ترکب الناقة لمسرجها : آن مخلوق نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور و الارادة
همیشه این دو قسم موجود بودند ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفای منافع مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیرا که از اکثر وجوه احتیاج
مبرا و منزه خلق شده اند زن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هر چند شهوت و غضب دارند
لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بحدی که هر چه را تخییل میکنند آن را حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقة اسب سوار
و چوب پاره را اسب ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات را در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخییل آن منافع از ایشان سرانجام نخواهد شد و
ظهور حقائق آن منافع است بل کم کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار مابه الاعتداد تواند بود بجهت غلبه خیال و تلون اقوال
و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر امعان کرده آید واضح گردد که
جنیان نسبت بمرتبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بهروپیهاست نسبت باین فرقها که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت آنها می کنند و ظاهر است که لیس التکحل
فی العینین کالکحل و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت سیر و نفوذ در مضائق و مسام و قبقبه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع اخلاق
الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه باکثر مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارات و اسلحه و مانند آن انتفاع و احتیاج است پس این فرقه نیز شایسته
لایق استیفای منافع جمیع مخلوقات نمیتوانند کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه ایشان را نمی تواند میسر شد پس از جمیع مخلوقات
است که متعین برای سزاوار این منصب گردیده و اگر کسی از اینها منکر این معنی شود او در القصه حضرت آدم علیه السلام تذکیر کن و اذ قال ربک یعنی و یاد ده آن وقت را که
فرموده پروردگار تو برای اظهار فضیلت آدم قبل پیدایش او تا بعد از پیدایش او کسی بچشم حقارت ننگرد و از اطاعت فرمان او سر باز نکند
للملائکة یعنی فرشتگان را زیرا که منافع جمیع مخلوقات در حقیقت بدست فرشتگان است زیرا که برای محافظت هر مخلوق و برای ظهور خواص آن همین فرشته معین و منصوب اند اگر
آسمان و ستاره است بدست آنهاست و اگر بارش باران و روییدن نبات است یا تکون معادن در کوهستان است نیز حواله آنهاست پس تمام عالم بمنزله شهری است معمور که در
دست کارداران سپرده اند و فرشتگان عاملان و کارکنان مقرر ساخته تا وقتیکه اینها اطاعت خلیفه وقت نکنند تصرف او در هیچ چیز جاری نشود مثلا اگر انسانی تخمی را

در زمین پیدا شود از جهتیکه موکلان انبات اطاعت او نه نمایند کشت و درخت از زمین بر نیاید و معنی خلافت متحقق نشود و کرده و ناکرده برابر شود و هرگاه که این قوت
بازار هیچ چیز عصیان سر زنی متصور نشود و بیشتر بود که زمام اختیار هر چیز در دست انها است و حیوانات و جنیان هر چند شوبی از اراده و اختیار دارند لیکن
در مقابله تسخیر ملائکه آن اراده و اختیار بمجبوری و بیچارگی می انجامد مثل بیچاره شدن جنیان وقت استحضار موکلان و بیچاره شدن جانوران
ساعیان … ازین پیش قبول خلافت آدم از تمام عالمیان منظور بود متعین شد که اول فرقه فرشتگان با وی رام کرده شود تا هر چیز چاه و ناچار با و گردیده
و لهذا در وقتیکه خلافت ظاهره آدمیان در عهد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام باوج کمال خود رسید جنیان و باد و دیگر مخلوقات بی سر را از فرشتگان جار و ناچار
مسخر کردند و حکم رانی بر آن مخلوقات واقع شد بلکه در ابتدای عهد حضرت آدم هم نیز علی نبینا و علیه السلام نسبت بجانوران همین قسم تسخیر قسری بوقوع آمد
چنانچه در تواریخ مذکور است لهذا از جمیع موجودین آن وقت خطاب را خاص بفرشتگان فرموده ارشاد نمودند که انی جاعل فی الارض
خلیفة یعنی تحقیق من گردانده ام در زمین خلیفه را که خلافت من نماید و در اشیای زمین تصرف کند و چون تصرف در اشیای … این تصرف
در اسباب آن اشیا که مربوط با سمان است متصور نیست پس هر چند آن خلیفه از عناصر زمین پیدا شود و در محل کون و فساد ساکن و مستقر گردد اما از
روحی آسمانی نیز خواهم رسید که بسبب آن روح بر سکان آسمان موکلان کواکب نیز حکم رانی نماید و ایشان را بکار خود مصروف سازد چنانچه گویند گفته
عجب گدای … که تا بر فلک حکم بر ستاره کنم و طریق دادن خلافت آن خلیفه را آن بود که روح و را نمونه صفات … عطا فرمود
از علم و حکمت که عبارت از دریافت کلیات و قواعد است و اراده و اختیار که بسبب آن از کلیه صنعت میشود و قصد نظامات کلیه و اظهار آن نظامات در عالم
و القای آن نظامات از روح در صور … نماید و از سمع و بصر و کلام که در تعلیم این مبادی و تمشیت این مهم صرف میشوند بار او را قدر قوی داد که نمونه قدرت
خود است بان معنی که چنانکه قدرت کامله الهی سبب وجود حقایق متاصله گشته الا انها است همچنان قدرت این خلیفه بجمع و تفریق و تحلیل و ترکیب حکایات
و تصویر سبب مصنوعات بیشمار گردید و بوجود آن مصنوعات حقایق مختلفة الآثار که علی مر الدهور و الاعصار باقی و ثابت باشند بر منصه ظهور علاوه گردید
پس بجمیع صفات و آثار آنها حکایت و انموذج صفات علیای الهی گشت و معنی خلافت متحقق شد و در علم و حکمت بمرتبه رسید که قواعد کلیه هر نظام در
مواد … علم طب و علم فلاحت و علم … اجسام معدنیه را استخراج کرد گویا حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی و نباتی وغیره
را در قابوی خود گرفت بلکه انتظام اصلاح نفس و ترقی بخشیدن روح آسمانی از درجه پست بدرجه بلند و طی مراتب سلوک را نیز مالک گردید و باین علم شرف
در ملکوت آسمان نیز تصرف کردن گرفت و طریق تسخیر قوای کواکب را و رام کردن ملائکه موکله را نیز دانست و در قدرت بمرتبه رسید که در مخلوقات الهی …
بعضی از آنها با بعضی مثل … که در سکنجبین میشود و کبریت در بارود و … در شراب یا به تفریق بعضی از بعضی مثل …
و … از فلزات … با طبایع … از مخلوقات مثل کشیدن گلاب و … یا ترکیب اجزای متخالفه مثل کتابت از بعضی … مثل …
… احداث مزاجی دیگر در آنها یا بالقای صورتی در مخلوقات الهی مثل اوانی و اقسام زیور که از اجسام معدنیه می سازد و قوت
… آن قسم تصرف کرد که حقائق بیشمار و خواص جدیده غایة المقدار بروی کار آورد و در سمع و بصر … پیدا کرد و …
نمود که با استعانت آلات رصدیه ستاره ها را بر آسمان شمردن گرفت و مقادیر حرکات اجرام علویه را از دقایق و ثوانی و ثوالث دیدن … نهاد
و با استعانت آلات موسیقی مسموعات بسیار را بروی کار آورد و هر یک از آن مسموعات که عبارت از نغمات مختلفه اند در لذات و کیفیت حقیقیه …
… و بهره مند گردید در کلام و معنی … پیدا شده کلام خود را در انحای مختلفه و اسالیب متعدده جلوه داده …
و بیان حسن … بغریب را بروی کار آورد و انچه نمونه قدرت الهی در مصنوعات گوناگون از جمع و تفریق و تحلیل و ترکیب حکایت
تصویر می گردد و در عالم بلفظ و معنی آن را جاری ساخته کار خانه را برچید که هرگز در خیال کسی از مخلوقات دیگر نمی گنجید عالم لفظ و معنی را نمونه عالم اجسام
گردانید … در حفظ آن مصنوعات غیر قاره … تدبیری اندیشید که باستعانت اقلام و قرطاس آن امور غیر قاره را ثبات و دوام داد و نقوش خطیه …
الفاظ را قائم مقام آنها کرد و در … سحر کاری ها نمود و اهمال و اعجام و اعراب و سکون را بکار اظهار و اخفاء و دیگر دقائق خفیه را …
دور افتاده و در زمان … شوند و چون از این خلافت بر دو چیز بود اول علم بقواعد کلیه هر نظام از نظامات الهی دوم توجیه اختیار …

بقواعد و کلیات … نظام …

آن با حکایت آن نظام نماید یا بحفظ و ابقای آن نظام کوشد ملائکه را یعنی حاصل شدن امکان نداشت زیرا که اول اظهار علم بقواعد و کلیات
شد منتهای کمال اینها همین است که قواعد و کلیات نظامی را که بآن تعلق دارند و حضرت آن نظام نمایند بجناب ایشان مثل قوت بصریه در بدن آدمی که از نظام …
و متعلقات اینها بی خبر محض است با قوت سمعیه که از نظام الوان غافل مطلق است و علی هذا القیاس جمیع قوی و حواس که هر یکی بکار خود مشغول است اگر بکار
دیگر مشغول شود رشته آن کار برهم شود و دوم توجیه قصد و اختیار بجانب آن کار معلوم خود نیز از اینها ممکن نیست زیرا که اختیار اینها را بطور اینها وانگذاشته اند
بلکه مقید و محصور در رضای خود داشته و تابع امر خود گردانیده و با مشتمل لا یسبقونه بالقول و هم بامره لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون قابل این صفت است که اختیار
او را بطور او واگذارند بلکه اراده خود را تابع اراده او سازند تا هر چه را اراده کند خود سر انجام آن فرموده با و حواله نمایند و عصیان و مخالفت امر نیز از و
متصور باشد و لهذا قوی و حواس را قابل خلافت ایشان نشمرده اند لیکن ملائکه از لفظ انی جاعل فی الارض خلیفة فهمیدند که چون این خلیفه در زمین
پیدا شود و از عناصر مختلفه زمین بهره بردارد و بلا برادر او میل بلذات سفلیه در جبلت ودیعت خواهند نهاد که هم مواد مقتضی این میل اند و هم غرضی که از خلافت
او منظور است یعنی انتفاع بمنافع مخلوقات زمینی بدون این میل سر انجام نمیشود پس در وی قوت شهویه نیز بوجه اتم خواهد بود و قوت غضبیه او نیز برای دفع مزاحم
و معارض جوش خواهد کرد که مقتضای بعض اجزای او بلکه مقتضای صورت جامعه اوست و این هر دو قوت موجب برهمی نظامات صالحه خواهند گردید لهذا
بطریق استفسار و استکشاف در جناب الهی قالوا یعنی عرض کردند که پیدا کردن خلیفه در زمین اگر محض برای آنست که زمین را آباد کند و اصلاح آن نماید
پس این معنی بدون احتیاج او بسوی اشیای زمینی ممکن نیست و چون او را احتیاج بچیزهای سفلیه بهم رسید قوت شهویه او بجوش آمده هر گاه دیگران … او … استیفا
… لذائذ سفلیه مزاحمت و معارضت نمایند بموافقت قوت شهویه او در آن وقت قوت غضب او … مشتعل شده بقتل و قتال و جنگ و جدال … خواهد گردید پس ما پیدا
کردن این قسم خلیفه برای عمارت و اصلاح زمین در نظر قاصر ما موافق حکمت نمی نماید اتجعل فیها یعنی آیا مقرر میگردانی در آن زمین من یفسد فیها
یعنی کسی را که فساد کند در آن زمین زیرا که وجود او از عناصر مختلفه که داعی بلذات سفلیه اند صورت خواهد بست و هر گاه نمونه صفات کامله تو در روح او
نیز خواهد نهاد آن همه را در کار لذات سفلیه صرف خواهد کرد و در پی اتباع شهوت الصفات پاک را که … آلوده خواهد ساخت مثلا علم و حکمت او در استیفای
لذات بوجوه حیل … صرف خواهد شد و قدرت او در جمع ماکولات و مشروبات و مساکن و … صرف خواهد شد و اراده و اختیار او … متعلق با
… خواهد گشت و سمع و بصر او در … و ملاحظه آثار و … ضایع خواهد رفت و کلام او در مدح و خوشامد …
و هجو … مصروف خواهد گردید پس این قسم مخلوق را که بنده شهوت و غضب باشد نمونه صفات خود بخشیدن از قبیل قلاده جواهر در …
… این مخلوق … از جمله … اکتفا خواهد کرد بلکه هر گاه کسی … اینهای …
… آتش غضب او مشتعل خواهد شد و بجنگ و قتال خواهد برخاست و یسفک الدماء یعنی و خواهد ریخت خونهای بسیار را جانوران
چرنده را برای خوردن … اینها و کندن پوست اینها خواهد کشت و جانوران پرنده را … ماهی دریا … شکار گرفته خواهد کشت و بنی نوع خود را برای
دفع مزاحمت … مال خواهد کشت و ظاهر است که بهترین مخلوقات زمین حیوانات اند و افضل انواع حیوان نوع انسان که خود ترتیب ابدان اینها
چون این قسم … را باین … ضایع کند دیگر توقع اصلاح از چه قسم باید داشت و اگر از پیدا کردن این خلیفه منظور آنست که بر روی کار خود را
با کمالات او … نقصان و قصور منزه و پاک … و کمالات او را بپاکی او را بزبان بیان اظهار نماید پس این امر … مقصود و ما ایم … یعنی ما هم
تسبیح … ذات پاک ترا … یعنی بستایش تو بر کمالات ذات تو پس ادای حق ذات و صفات تو ما نمائیم ادای حق ذات به تسبیح و ادای حق صفات
بحمد و نقدس لک یعنی و نیز پاک … افعال ترا … خلاف حکمت و عبث … تسبیح و تقدیس با حمد بر کمالات ذاتیه … از اصدار …
خاص است لک یعنی محض برای تست … مخلوق … چون … خود خواهد بود و از هر طرف که حصول مطلب خود را
خواهد … تسبیح و تقدیس و حمد … خواهد گشت …
… خلافت … موافق حکمت … جواب … قال انی اعلم یعنی … پیدا …
… خلافت … تمام عالم … مقتضای … ما لا تعلمون … خلافت …

ازخواص هیئت اجتماعیه ترکیبیه است پس کسی میباید که جامع هر دو عالم باشد هم قوت غضب در ان نبود است که تعلق روح با بدن بدون آن هر دو پاینده و باقی نیست
و هم قوت عقلیه پاک دروا لابد است که حکایت مافی الکون و انطباع نظام کلی در ان مقصود تمیز شود تا نتایج ترکیب این هر سه قوت بظهور رسد و ظاهر است که هر طبقه از ملائکه را
از انواع بر کمالات خود جا صلاحیت پیش انها واقع نخواهد شد مگر با زای آن کمالات نه با زای آن کمالات که فوق و تحت انها باشد و همچنین تسبیح و تقدیس نیز واقع نخواهد
شد مگر بصفت شخصیه نقصان این [illegible] که ضد آن کمالات اند لا غیر پس بترک نصب خلیفه جامع و در مقام مشوره با این تقریر تعرض کردن از ملائکه با نفسیت که خود
و جوارح شخص بعوی عرض کنند که حاجت به [illegible] غلامی نیست همه کفایت میکنیم این نفهمیدند که غلام بر پرده [illegible] هیئت یافته حاصل هیئت جامع [illegible]
خود تمام شد هر قوای جوارح او پیش از یک [illegible] اظهار نمیتوانند کرد پس بوجود انها حصول هیئت جامعه کفایت نمیتواند شد و انچه از مفاسد و شرور قوت
شهویه و غضبیه ذکر کردند در ان از دو چیز غفلت ورزیدند اول آنکه چون شهوت او مصروف کارخانه حق شود کدام نتیجه عمده از و بظهور رسد که هرگز در [illegible]
[illegible] عشق الهی و شوق [illegible] همچنین هرگاه قوت غضب او در کارخانه حق صرف شود جانبازی و شهادت و جهاد و غیرت دینی بظهور رسد
دوم آنکه اگر در عالم فساد و شرور و قبایح موجود نباشد [illegible] تکلیف و بعثت رسل و انزال کتب کارخانه وحی و امر و نهی و ترغیب و ترهیب و وعد و وعید
همه بیهوده شود و صورت مجازات در آخرت و [illegible] دار الثواب و العقاب تحقق نگردد و این همه چون الاسماء عظیمه در پرده احتجاب و تعطل مانند چنانچه گوینده گفته
[illegible] دوزخ را بسوزد [illegible] قاتل [illegible] هیچ کافر را
در دنیا [illegible] باقی ماند فائده چند که خبردار کردن با انها [illegible] است اول آنکه چون اراده الهی متعلق به پیدا کردن این قسم مخلوق [illegible]
خلافت [illegible] متعلق شده بود پس اظهار کردن این معنی با ملائکه [illegible] با این امر [illegible] این قسم اخبارات در مقام مشوره
[illegible] شده [illegible] نسبت حق تعالی که در هیچ چیز [illegible] است از غیر خود [illegible] مشوره نماید دوم آنکه حقیقت خلافت چنانچه در تفسیر [illegible]
[illegible] منافع عالم و تصرف در انها است و منافع عالم [illegible] ملائکه است چنانچه گذشت پس عاملان و کارکنان این [illegible] فرشتگان اند [illegible]
دیگر [illegible] الات [illegible] قبل از [illegible] خلیفه که اطاعت فرمان او [illegible] داده [illegible] ایشان را اطلاع دادن ابرای اطاعت فرمان او [illegible] ضرور
[illegible] اگر اول [illegible] خلیفه منصوب شد و ایشان در استحقاق خلافت او [illegible] از اطاعت [illegible] و قبل از پیدایش [illegible] نصب خلیفه
چون [illegible] ایشان [illegible] از اطاعت بکمال رغبت [illegible] بعضی از مفسرین گفته اند درین [illegible] که بندگان را [illegible]
[illegible] مشوره با اهل [illegible] حق تعالی با وجود [illegible] از مشوره [illegible] مشوره [illegible] پس بندگان [illegible]
[illegible] عقل و عدم علم [illegible] محتاج مشوره اند [illegible] مشوره کنند و لهذا در حدیث شریف وارد است [illegible] و لا ندم من [illegible]
[illegible] گفته اند که هر چه در عالم کون حادث میشود [illegible] قبل از صدور [illegible] در عالم قضا باز در لوح محفوظ باز در لوح محو و اثبات [illegible]
[illegible] بیان [illegible] که [illegible] است از [illegible] این اراده درین مراتب [illegible] و کلامی و اظهاری [illegible] مشوره در میان [illegible]
[illegible] حال خود [illegible] کردن [illegible] مراتب [illegible] که [illegible] آدمی که عالم کون [illegible] اقوال و افعال ظاهر [illegible] اول [illegible]
[illegible] او که [illegible] الغیب [illegible] در قلب [illegible] غیب [illegible] باز بر جوارح و اعضا [illegible] دوم آنکه در حقیقت
[illegible] را با وجود اتفاق بر ثبوت [illegible] اختلاف [illegible] اکثر [illegible] که ملائکه اجسام لطیفه نورانیه اند
[illegible] اجسام [illegible] است که [illegible] که خود را باشکال مختلفه [illegible] ظاهر [illegible] و اصحاب مجاهدات [illegible] مکاشفه [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] انبیا [illegible] و کفایت مهمات [illegible] حکما [illegible] است که [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] است و [illegible] در میان [illegible]
[illegible] که کثرت ملائکه [illegible] است که بر کثرت مخلوقات دیگر از [illegible]
[illegible] حدیث شریف وارد است [illegible] که در آسمان [illegible] موضع قدمی نیست [illegible] در آن موضع فرشته ایست مشغول
[illegible] احادیث صحیحه [illegible] است که بعضی از انها [illegible] و بعضی از انها [illegible] که کارهای [illegible] انها

واقع است مثل حضرت جبرئیل علیه السلام که صاحب علم و وحی اند و حضرت میکائیل علیه السلام که صاحب رزق و غذا اند و حضرت اسرافیل علیه السلام که صاحب لوح محفوظ
و صاحب صور و نفخ ارواح اند و حضرت عزرائیل علیه السلام که ملک الموت اند و از انجمله خازنان بهشت اند و از انجمله زبانیه دوزخ و از انجمله محافظان بنی آدم اند از
آفات و بلیات و از انجمله نویسندگان اعمال بنی آدم اند و از انجمله موکلان اند بحفظ نظام این عالم مثل ملک الجبال و ملک البحار و در اینجا باید دانست که جمهور
علمای دین اجماع دارند بر آنکه فرشتها بجمیع اصناف‌شان معصوم اند از جمیع گناهان محفوظ و معصوم اند و آیات صریحه برین مضمون گواه است مثل قوله تعالی بل
عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و دیگر آیات ازین جنس بسیار است و درین قصه چند وجه خلاف این عقیده متبادر میشود چنانچه فرقه
حشویه بآن وجوه تمسک کرده عصمت فرشتگان را منکر شده اند و از انجمله آنکه گفته اند اتجعل فیها من یفسد فیها و این طریق طریق اعتراض است و اعتراض
بر خدا گناهی است بس بزرگ و از انجمله آنکه بنی آدم را نسبت بقتل و فساد کرده اند و این باب غیبت است و غیبت از کبائر است و از انجمله در خودستایی
در افزوده کرده اند که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و این دلالت بر عجب میکند و از انجمله آنکه حق تعالی ایشانرا فرمود که ان کنتم صادقین پس معلوم شد که
ایشان کاذب بوده اند و از انجمله آنکه حق تعالی فرموده است الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض و ازین عبارت معلوم میشود که فرشتگان را در آنکه او تعالی
عالم بجمیع معلومات است شکی و شبهه بود و از انجمله آنکه قول ملائکه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر بیان عذر و توبه دلالت می کند و عذر و توبه دلیل صدور
گناه است و جمهور علما ازین وجوه جواب داده اند که غرض ایشان از گفتن اتجعل فیها من یفسد فیها اعتراض بر خدا نبود بلکه بیان آنکه ما را وجه حکمت درین
باره معلوم نمیشود و تشفی باید فرمود و بیان اشکال برای طلب جواب بی ادبی نیست چنانچه جمیع تلامذه با استادان خود همین طریقه معمول و مرسوم است
و قاعده هر عاقل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کامل داشته باشند و از آن کس فعلی را معلوم نکنند که وجه حکمت آن پوشیده باشد بی اختیار
از راه تعجب استفهام می نماید و میگوید که سر همین این فعل چه خواهد بود و غیبت بنی آدم که درین سوال واقع شد برای تعرض محل اشکال است نه بقصد تحقیر
و اهانت و این قسم غیبت حلال است چنانچه در وقت استفسار و بیان صورت مسئله تجویز کرده اند و منشا آن در حدیث الصحیح ان هندا زوجة ابی
سفیان قالت لحضرت رسول الله صلعم ان ابا سفیان رجل شحیح ای بخیل ممسک ولم ینهها رسول الله صلعم عن هذه الغیبة و خودستائی خود از ایشان بقصد
عجب نبود بلکه برای عذر ازین سوال حال خود را بیان کردند یعنی این سوال ما از آن جهت نیست که در تنزاهت و کمال حکمت تو شبهه و شکی داشته باشیم زیرا که
ما همیشه بتسبیح و تقدیس و حمد و شکر تو مشغول ایم بلکه سوال ما محض برای طلب وجه حکمت است تا این سر پوشیده بر ما هویدا گردد و فرمودن حقتعالی ایشانرا ان کنتم صادقین
دلالت بر کذب صریح ایشان نمی کند بلکه مراد آنست که شما تسبیح و تقدیس خود را و حمد و شکر خود را مانع پندارید و چنین نیست و اگر امری خلاف واقع را بغلط گمان کرده
شخص مطابق واقع انگاشته بآن خبر دهد آن را کذب مذموم نتوان گفت بلکه در آن صورت اگر آن خبر را موکد بقسم کنند نیز ماخوذ نمی شود چنانچه در تفسیر آیه
لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم بیاید انشاءالله تعالی و همچنین فرمودن خدای تعالی ایشان را که الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض دلالت بر وقوع
شبهه و شکی از ایشان نمی کند بلکه برای دانیدن ایشان آنچه او را معلوم میشد و در وقت سوال از آن غافل شده بودند و همچنین گفتن ایشان سبحانک لا علم
لنا که اعتذار و توبه است دلالت نمی کند مگر بر وقوع ترک اولی زیرا که سوال از تفاصیل وجوه حکمت در افعال الهی شان اهل کمال نیست بلکه ایمان اجمالی بحکمت
او تعالی ازین قسم سوالات زبان بندی می کند فائده سوم آنکه انی جاعل فی الارض خلیفة ارشاد فرمودند خالق فی الارض خلیفة نفرمودند حال آنکه
مناسب بلفظ خلق لکم ما فی الارض جمیعا چنان مینمود که خالق میفرمودند چنانچه در جای دیگر همین قسم ارشاد شده انی خالق بشرا من طین نکته درین تغییر چه باشد
جوابش آنکه منظور درینجا بیان دادن خلافت است بنوع انسانی و معنی خلافت بدون دو چیز نمی تواند شد یکی بدن عنصری که از عالم خلق است دوم روح
مجردی که از عالم امر است پس لفظ خالق درین مقام مناسب نبود تا دلالت فقط بر یک جزو از اجزای او نکند و در جاهای دیگر منظور بیان خلافت نیست بلکه محض
بیان خلقت او ست لهذا در آن مقامات لفظ خالق چیده اند فائده چهارم خلیفه را می باید که جانشین کسی باشد و حکایت اقوال و افعال او نماید آن کس کیست
جوابش آنکه نزد محققین آن کس ذات پاک حضرت حق است و انسان خلیفه او تعالی است در زمین چنانچه حق بعض افراد این نوع صراحةً خلافة الله تعالی
شده مثل حضرت داود علیه السلام که در حق ایشان ارشاد شده است یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و نزد بعضی از مفسرین مراد خلافت
جنیان است که قبل از پیدایش حضرت آدم علیه السلام چند هزار سال در زمین متصرف بودند و منافع زمین را بحسب حاجات خود صرف میکردند و در روایات ابن عباس

و دیگر مفسرین صحابه رض نیز قصه تصرف جن در زمین فتنه و فساد آنها باهم منقول و مشهور است چنانچه حاکم از ابن عباس تصحیح نموده فائده پنجم آنکه خلافت الهی نوع انسان
را ثابت است و هیچگاه این نوع تمامه فاسد نمیشود و از جاده حق نمی آید چنانکه خلافت پیغمبر عم مجموع این امت را من حیث المجموع ثابت است
و لهذا اجماع این است از خطا معصوم است و خصوصیتی که حضرت آدم عم راست آن است که در آنوقت نوع انسانی منحصر در ذات
ایشان بود بعد از ایشان آن کمال متوحد نکرد و انشعاب پیدا کرد پس هر هر فرد را از افراد انسان خلافت الهی نرسید بلکه مجموع را من حیث المجموع
و برین تقدیر بوجود کفار و فساق و بد وضعی آنها در بعضی مجموع نوع اشکالی نمی آید و اگر هر هر فرد انسان را خلافت الهی ثابت کنیم راست نمی آید
زیرا که معنی خلافت استیفای جمیع منافع عالم است و استخراج حقائق صناعیه بنحو اصح و آثار ها و این معنی در هر هر فرد ثابت نیست بالبداهة
پس هر هر فرد خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز اشعاری می کند بآنکه منظور خلافت
حقیقت وحدانیه مشترکه در جمیع افراد این نوع است و الا خلفا میفرمودند فائده ششم آنکه علما را اختلاف است دران که فرشتگان از کجا
دانستند که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد بعضی از علما گفته اند که فرشتها حال آدمیان را بر حال جنیان قیاس کرده این حکم برآوردند
چنانچه از ابن عباس و کلبی رض منقول است و بعضی گفته اند که چون حق تعالی فرشتگان را فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفه عرض کردند که ربنا و ما یکون
الخلیفة حق تعالی فرمود یکون له ذریة یفسدون فی الارض و یتحاسدون و یقتل بعضهم بعضا بعد ازان فرشتها عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و این توجیه از ابن مسعود و دیگر صحابه رض منقول است و بعضی گفته اند که ملائکه مقربه را اطلاع بر لوح محفوظ حاصل
و عموم ملائکه بعضی مکتوبات لوح را از اکابر خود تلقی میکردند و خبر وجود این خلیفه و دیگر افعال شنیعه او نیز ازین راه بایشان معلوم شده بود و دیگر در بعضی
روایات چنین وارد شده است که چون حق تعالی آتش را پیدا کرد و فرشتها را از دیدن آن خوفی شدید بهم رسید عرض کردند که این مخلوق برای کدام
چیز آفریده است حق تعالی فرمود برای عاصیان و نافرمان برداران و در آنوقت غیر از ملائکه مخلوقی صاحب شعور را وجود نبود چون انی جاعل شنیدند
که انی جاعل فی الارض خلیفه دانستند که مصدر معصیت و نافرمان برداری همین مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که چون خلیفه حاکم است در علم و قضا
و ظاهر است که احتیاج بحاکم نمیشود مگر در وقت تنازع و تظالم پس از لفظ خلیفه بطریق التزام دریافتند که فساد و خونریزی واقع خواهد شد و در تفسیر
دیگر برای دریافتن ملائکه این معنی را گذاشته است یاد باید کرد فائده هفتم ازین آیت معلوم شد که خونریزی و فساد در زمین نزد خدا بدترین گناه
است و همچنین نزد ملائکه و لهذا همین گناه را در مقام اظهار بدی و خساست این خلیفه بحضور خداوند عرض نمودند و نیز معلوم شد که بعقل ناقص خود
از تفاصیل و حکمت الهی در افعال و احکام او نوعی از سوء ادب است فائده هشتم در اینجا تتمه این قصه محذوف است زیرا که غرضی متعلق با تمام قصه
نبود بلکه آنچه در بیان سزاواری خلافت دخل داشت از تمام آن قصه التقاط فرموده ارشاد نموده اند و تمام قصه آن است که ابو الشیخ و دیگر محدثین
رض از آن حضرت عم روایت نموده اند که چون حق تعالی خواست که آدم را پیدا کند جبرئیل را فرستاد و فرمود که از تمام روی زمین سفید و سیاه
و سرخ و شور و شیرین و نرم و سخت قبضه را بردار که ازان قبضه مخلوقی را خواهم آفرید چون جبرئیل پیش زمین رفت و خواست که قبضه ازان
بردارد زمین پرسید که چرا از من ناقص می کنی جبرئیل گفت که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلافت زمین باو خواهد بخشید و او چنین و چنان
خواهد کرد و در ثواب و عقاب خواهد افتاد زمین گفت که من بعزت خدا پناه میگیرم ازانکه از من قبضه برداری که بعضی ازان نصیب جهنم شود جبرئیل
برگشت و عرض کرد که یا رب زمین بعزت تو پناه گرفت من با رب تمام تو و عزت تو برگشتم و تعرض نکردم حق تعالی میکائیل را فرستاد میکائیل هم
بهمین اسلوب باز آمد باز ملک الموت را فرستاد ملک الموت زاری زمین را نشنید و گفت که من مطیع فرمان الهی ام بزاری تو از اطاعت حکم الهی باز نمی ایستم
حق تعالی کار قبض ارواح را باو سپرد فرمود که این قبضه خاک را در موضعی که حالا کعبه معظمه در آنجا بنا شده جمع نماید بعد ازان فرشتها را حکم شد
که خاک مذکور را گلابه کنند و تا چهل روز بران خاک باران باریدی و نه روز باران غم و اندوه و یک روز باران خوشی و شادی و از همین است که اوقات غم و اندوه
آدمی را بیشتر از اوقات خوشی و شادی میباشد بعد ازان گلابه را خشک کردند تا آنکه مانند سفال گویا گران گشت و بهم جنس باد و باد آواز میکرد چنانچه در جای
دیگر آن گلابه خشک شده را صلصال کالفخار فرموده اند بعد ازان فرشتها را حکم شد که آن گلابه خشک شده را در میان مکه و طائف در وادی نعمان که متصل عرفات

هفت برده اند انشسته و حق تعالی بدست قدرت خود از ان سفال قالب ادم را مصور ساخت فرشتگان چون یا شند این صورت که هرگز ندیده بودند از
دیده تعجب گرد او می گشتند و از خوبی صورت او تحیر میکردند ابلیس نیز برای دیدن آن قالب آمد و گرد او گردید گفت که این قالب تعجب میکنند که جسدی مجوف
جا بجا اکاوا کیها دارد پس بر گرد آن سیر نشود اگر کاواکی او را پر کنند بیست بر زمین بیفتد و اگر کاواکی ندارد اینها بعضها او شهوت و شنود و در بیرکات کاهلی تجا
پس این قالب کاواک و بیچ حال کاری نیاید مگر آنکه در سینه او جانب چپ حجره ایست بی در بنیاد کرد در و چیز پنهان است شاید که بهان مقام لطیفه
ربانی باشد که بسبب آن استحقاق خلافت بهم رساند بعد از ان روح را حکم شد که در ان قالب در آید و در کاواکیهای آن جسم پر شود چون روح نزدیک قالب مصور
رسید دید که مقامیست تنگ و تاریک الیه در آن مقام ایستادگی کرد و از حضور خداوندی بکره در قالب اور در آمد روح در سرش در امده بود که عطسه زد
و بالهام خداوند کلمه الحمد لله بر زبان راند حق تعالی در جواب فرمود که یرحمک الله کذا رواه الحاکم و صححه عن ابن عباس و بیهقی در کتاب الاسماء و الصفات
از ابن مسعود و جماعه دیگر از صحابه کرام رض روایت نموده که چون روح تا کمر حضرت آدم عم رسید جست کرده برخاستند خواستند که روح در پایهای بدن
ایشان نیامده بود بر زمین افتادند حق تعالی فرمود که خلق الانسان من عجل بعد از ان که در تمام بدن ایشان روح سرایت کرد حکم شد که جماعه
فرشتگان گذر کن بر ایشان سلام علیک بگو و ببین که ترا چه جواب میدهند حضرت آدم عم بر فرشتگان گذر کردند و گفتند السلام علیکم
فرشتگان گفتند و علیک السلام و رحمة الله حکم شد که همین کلمات تحیت تو و تحیت ذریت تو گردانید حضرت ادم عم عرض کردند که الهی خداوندا
ذریت من چیست فرمود که ذریت تو در هر دو دست من است از این هر دو دست هر کدام را اول اختیار کنی مکنونات آن دست را اول تو نمایم حضرت آدم عم عرض کرد
که اول من دست راست پروردگار خود را اختیار کردم و هر دو دست پروردگار من راست اند حق تعالی اول دست راست بر پشت ایشان گردانید و از پشت ایشان
نسلهای ایشان را که تا قیام قیامت پیدا شدنی اند کشید و ایشان را تصویرات ایشان در نظر خود نمود باز دست دوم را بر پشت ایشان گردانید و بد بختان را کشید و تصویرات ایشان
را بنظر حضرت آدم عم تصویر ذریت خود ملاحظه نمود دیدند که تفاوت بسیار در میان ایشان واقع شده بعضی خوش شکل و بعضی بد شکل و بعضی غنی و بعضی فقیر و
بعضی دراز قامت و بعضی کوتاه قامت و بعضی صحیح الخلقت و بعضی ناقص عرض کردند که بار خدایا اینها همه بندگان تواند چرا اینها را یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود که اگر اینها را یکسان
می ساختم هیچکس شکر من و نعمت حالا که تفاوت در میان ایشان واقع شده هر کس بعضی را که بر خود فاضل خواهد شناخت و شکر خواهد کرد و بعد ازان انبیا عم را دید که از سایر
اولاد ایشان بنور عظیم امتیاز دارند که در میان و چشم ایشان میدرخشید از جمله ایشان یکی بود که بیش تر در آدم عم بسیار خوش آمد و چیستی که حضرت داود
عم از جمله انبیا عم گفتار کرده اند و تدارک آن نمود و استغفار و گریه بسیار نموده اند که تحمل آن از بشر ممکن نشده پس نبوت ایشان نبود و ندامت ظاهر شد طرفه
شفقت حضرت آدم عم آنست که همین قسم بود و لکن ایشان نیز گرفتار محبت امر و عصیان نیز بان ... شده تدارک آن بمحض ندامت و استغفار و گریه و زاری نیز از
نمود هند لنورداود را با نور حضرت ادم عم مناسبتی تمام بهم رسید مقدر که مناسبت افزون تر شود محبت زیاده گردد حضرت آدم عم پرسیدند که این بنده کیست پرسیدند و ملاحظه کرد که ایشان
بنده تو کیست نام او داود ارشاد شد که این پیغمبر داود است عرض کرد که عمر او چه مقدر فرمود ارشاد شد که شصت سال عرض کردند که عمر من قدر است ارشاد شد که
هزار سال عرض کردند که از عمر من چهل سال کم کرده در عمر او افزون باید فرمود و چند سر نقل روایت که چون از عمر حضرت آدم عم چهل سال باقی ماند ملک الموت و اعوان او پیش
ایشان امدند و گفتند که وقت وفات شما رسید حضرت آدم عم فرمودند که از اجل من چهل سال باقی است فرشتگان گفتند که آن چهل سال را شما به پسر خود داود داده اید حضرت
ادم عم گفتند که مرا یاد نیست که من بکسی داده باشم و هیچکس از عمر خود بکسی را نمیدهد آنحضرت صلعم فرموده اند که حضرت ادم عم معامله داده و بعد از ان انکار کرده و فراموش شدند
و همین قسم در اولاد ایشان باقی است و از همان وقت حکم شد که هر کسی را چیزی بدهد میباید که سند نامه نویسد و شاهد بگیرد که گواهی طلبکار باید تا عند الحاجت بکار آید و امام احمد و ابن حبان
شیبه از حضرت حسن بصری رض روایت کرده اند که چون حق تعالی بحضرت ادم عم اولاد ایشان را نمود ملایکه عرض کردند که بار خدایا این جمیع کثیر از زمین گنجایش نخواهد کرد
حق تعالی فرمود که من برای کم کردن اینها چیزی را مقرر کرده ام که آن موت است فرشتگان عرض کردند که اگر موت خود را اینها بخیال خود آسیده بر گرز نکار ایشان گوارا نخواهد شد باد
کردن موت عیش ایشان را تلخ خواهد ساخت حق تعالی فرمود که برای القای غفلت ایشان ... و از املاق ایشان ... خواهم داد که بسبب آن از موت غافل خواهند ماند و در صحاح ستة
و دیگر کتب معتبره وارد است که حق تعالی حضرت ادم عم را از جمیع اجزای زمین مشتمل بر ... فرمود پیدا کرده و از انجا است که در میان اولاد ایشان مختلف اند سرخ و سفید و سیاه و طیب و خبیث و سهل و حزن
مختلف میباشند و نرم و درشت و ... نیک و بد نیز مختلف میباشند خبیث و طیب بیهقی در کتاب الاسماء و الصفات بروایت ابن مسعود رض آورده که فرشتگان از سید ایشان

این خلیفه نمایند [illegible] که چون این خلیفه بر اکثر [illegible] کند با او چه معامله واقع شود ابلیس [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] سلطنت علیه السلام [illegible] و دلیلی از آیات [illegible] و حدیث مرفوع [illegible] روایت آورده که [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible] در صحیح مسلم و دیگر صحاح مروی است که آنحضرت صلعم فرموده اند که بهترین روزها روز جمعه است زیرا که در همین روز
آدم علیه السلام پیدا کرده شده و در همین روز [illegible] داخل کردند و در همین روز از بهشت بر زمین افگنده شد و در همین روز توبه آدم [illegible]
یافته اند و در همین روز [illegible] آنحضرت [illegible]
در بهشت [illegible]
ایشان بصورت حضرت آدم علیه السلام باشد طول ایشان شصت [illegible]
[illegible] در تاریخ خود از ابن عباس نقل روایت آورده اند که خلقت حضرت آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] غالب [illegible] و آخر [illegible] مگر ابدا اگرچه مادر و پدر او کافر باشند و هر که از اولاد ایشان [illegible]
نمی باشد و چون منظور از پیدا کردن حضرت آدم علیه السلام خلافت روی زمین بود و خلافت را دو چیز لازم است اول دانستن [illegible] صفات [illegible]
تا موافق آن صفات و افعال از طرف خود سرانجام تواند کرد دوم دانستن چیزها که زیر فرمان خلافت او داخل اند تا هر چیز آن را [illegible]
و کلاه را در پا و کفش را در سر نیندازد پس حضرت آدم علیه السلام را تعلیم اسماء الهی [illegible] ضرور افتاد تا باسماء الهی و حقایق کونی تصرف نماید [illegible]
پیدایش حضرت آدم علیه السلام این علم را در دل ایشان انداخت بی آنکه کلمه و کلامی و حرف و صوت در میان باشد [illegible] تعلیم فرمود آدم علیه السلام را [illegible]
که در دل او انداخت که فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و آنچه درین مقام بعضی از علما را اشتباه میشود که تعلیم اسما [illegible]
بعضی لغات است زیرا که تعلیم اسما عبارت از آن است که گویند فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و فهم این کلام بدون دانستن [illegible] مفهومات [illegible]
این چنین ممکن نیست پس باید که در تعلیم اسما آدم علیه السلام را دور لازم آید که تعلیم اسما موقوف بر دانستن بعض از اسما است و دانستن آن اسما موقوف بر تعلیم و در جواب گفته
اند که تعلیم اسما حضرت آدم علیه السلام را بدو وجه بود [illegible] ازان که تخاطب و افاده و استفاده بر آن موقوف بود [illegible] کلمه و کلام در دل ایشان انداختند و باقی را
بواسطه الفاظ معلومه ایشان بیان نمودند [illegible] این تعلیم بواسطه الفاظ نبود بلکه بطریق [illegible]
بهمین وضع تعلیم بعضی اسما حضرت آدم علیه السلام را مقارن پیدایش ایشان بود زیرا که [illegible] در آمده بود [illegible]
و در جواب [illegible] تعلیم [illegible] چیزها را [illegible] ابن عباس [illegible] فرموده اند
که علمه اسم کل شیء حتی القصعة والقصیعة و سعید ابن جبیر گفته است حتی البعیر والبقرة والشاة و تعلیم اسما از آن واقع شد که نام عبارت [illegible] است
که دلالت کند بحقیقت و منظور از افاده علم بحقایق بود تا کار خلافت سرانجام تواند کرد و نام اقل چیزی است که بسبب آن امتیاز در حقایق میشود [illegible]
بود که خواص جمیع اشیا و منافع و مضرات آن را تعلیم کرده شود و طریق استعمال آن خواص [illegible] این تعلیم آن است که او را اول نام هر چیز تعلیم کنند [illegible]
بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان منفعت را و بفلان طریق توان گرفت و فلان مضرت را از بفلان طریق از آن توان [illegible]
به تطویل [illegible] نشود و اینجا باید دانست که بنا بر امتیاز آدم علیه السلام از فرشتگان که بسبب آن بر ایشان تفوق حاصل کرد تعلیم اسما و معرفت حقایق [illegible]
و خواص و منافع و مضار آن نیست زیرا که بالقطع ثابت است که قبل از خلقت حضرت آدم علیه السلام نیز فرشتگان خطاب الهی میشنیدند که فلان چیز را
چنین کنند و فلان چیز را چنین چنانچه در همین قصه گذشت که اول جبرئیل علیه السلام را برای گرفتن قبضه از روی زمین فرستادند و بعد ازان ملائکه دیگر را [illegible]
اگر فرشتگان را علم بحقایق و اسمای آن حقایق حاصل نمی بود فرمان الهی را [illegible] بهیچ قسم بجا نمی توانستند آورد
بلکه امتیاز حضرت آدم علیه السلام از فرشتگان بدو وجه است اول آنکه قبل از خلقت حضرت آدم علیه السلام فرشتگان را علم باسما هر چه حاصل بود بلکه علم ایشان
منحصر بود در حقایق و اسما که تعلق بکار و خدمت ایشان داشته باشد و باوجود حقایق و اسمای آنها کاری نداشتند اطلاع بر آنها ایشان
را حاصل نبود بخلاف حضرت آدم علیه السلام که ایشان را بجهت استعداد [illegible] تعلیم علم [illegible] شد تا از [illegible] حقیقت [illegible] آگاه شدند

چنانچه حاکم و ابن عساکر مرفوعاً روایت کرده اند که آن حضرت عم فرموده اند که حق تعالی حضرت آدم عم را در ضمن تعلیم اسما هزار حرفت را
حرفهای گوناگون تعلیم فرمود و ارشاد کرد که اولاد و ذریت خود را بگوای آدم که اگر شما صبر نتوانید کرد از دنیا پس دنیا را باین حرفها طلب کنید و
دنیا را مدین طلب نکنید زیرا که دین خالص برای من ست برکسی که دنیا را باین طلب نماید و دیلمی از ابو نافع روایت می کند که آنحضرت عم فرمودند این
کهو مثلت لی امتی فی الماء و الطین یعنی تصویرات امت من در آب و گل ساخته من نمودند و علمت الاسماء کلها کما علم آدم الاسماء کلها و در
لفظ کلها که برای تاکید عموم اسما افزوده اند همین نکته الیست برای که امتیاز آدم عم از فرشتگان بهمین تعلیم عام بود نه به تعلیم اسما دوم آنکه این تعلیم
عام هم از ابتدای مخصوص بحضرت آدم عم بود و بعد از آنکه حضرت آدم عم فرشتگان را از اسمای هر چیز خبر دادند و فرشتگان استعمال
نام هر چیز را از حضرت آدم و آدمیان شنیدند بعضے از ایشان را مثل حضرت جبرئیل عم و دیگر اکابر ملائکه عم علم نامهای هر چیز حاصل گردید
زیرا که بالقطع از شرایع ثابت ست که حضرت جبرئیل عم و دیگر ملائکه کبار پیش انبیا عم می آمدند و در هر چیز بحث و تفتیش میکردند و ذکر امور
مختلفه در میان می آمد و هیچ گاه در افاده و استفاده و گفت و شنید در مانده نشده اند و استفسار نکرده اند که فلان نام چه چیز ست و این
و این لفظ چه معنی دارد و حقیقت فلان چیز چیست آری این تعلیم عام ابتدا بحضرت آدم عم بالخصوص واقع شده تا افزونی علم ایشان
بر فرشتگان خصوصاً علمی که متعلق بسیاست و خلافت ست ظاهر گردد و لهذا بمحض تعلیم حضرت آدم عم اکتفا نشد بلکه ثم عرضهم على
الملائکة یعنی باز پیش آورد حق تعالی آن نامها را بر فرشتگان باین طریق که تصویرات آن چیزها که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم
فرموده بود بنظر فرشتگان نمودند فقال انبؤنی باسماء هؤلاء یعنی پس فرمود که خبر دهید مرا ای فرشتگان بنامهای این چیزها زیرا که نام
کمترین ممیزات حقائق ست و استحقاق خلافت را معرفت حقائق و امتیاز در میان آنها شرط ست اگر شما را از نامهای این چیزها خبر
خواهد بود دعوای استحقاق خلافت از شما ممکن خواهد شد و الا چون از نامهای این چیزها بی خبر باشید خلافت که عبارت از تصرف که در اشیا
ست چه قسم از شما سرانجام خواهد شد و هر چند شما بظاهر استحقاق خلافت را ادعا نکرده اید لیکن این ادعا لازم کلام شما ست پس شهر و طاهر
او را ثابت کنید ان کنتم صادقین اگر هستید شما راست گو در کلام خود که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک زیرا که معنے این کلام آن ست که تسبیح
و تقدیس ما باوج کمال رسیده ست و حمد و شکر ما بنهایت انجامیده و ظاهر ست که کمال تسبیح آن ست که بجمیع اسمای الهی باشد و همچنین نهایت حمد و شکر
آن ست که مقابل هر کمال و هر نعمت آلهی باشد و این را علم بجمیع اسمای آلهی و جمیع اسمای کونی و جمیع کمالات و نعمتهای او تعالی درکار است
و بدون معرفت حقائق عالم تفصیلاً این علم صورت نمی شد و متمیز در میان حقائق بوجود کثیره ست که ادنای آن وجوه امتیاز بنام است
اگر این قدر هم شما را حاصل نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد کامل از شما چه قسم راست آید باقی ماند درینجا بحثی چند که مفسرین آن
ابحاث را درین مقام مذکور می کنند اول آنکه اکثر علما باین آیت تمسک کرده اند برآنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی ابتدا از جانب حق
ست زیرا که درین آیت فرموده اند که و علم آدم الاسماء کلها و اگر واضع الفاظ برای معانی آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از جانب آلهی
کجا پیش می آمد لیکن از این آیت معلوم میشود که وضع لغات مقارن پیدایش حضرت آدم عم نام های فرشتگان و چیزهای دیگر فرشتگان
باهم و فهمیدن مضمون احکام آلهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع میشد بالقطع و الیقین قبل از پیدایش حضرت آدم عم متحقق بود در
کنایه وضع لغات را باصطلاح آدم و آدمیان می دانند از مکالمات ملائکه باهم صریح غفلت می کنند و آنچه گفته اند که معنی تعلیم اسماء
حضرت آدم عم را آن ست خدا تعالی در دل ایشان داعیه انداخت که متوجه بوضع الفاظ شدند با ز طریق وضع بایشان تعلیم نمود چنانچه
معنے و علمناه صنعة لبوس لکم نیز همین ست ظاهر الفساد است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با آنکه از الفاظ و معانی مصطلحه آدمیان خبر دهند از
قبیل تکلیف ما لا یطاق خواهد شد و معهذا بی حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع نباشد در علم او چه قصور و آن دیگر را مرد چه
منزلت و الا علمای عرب را بسبب عدم اطلاع بر اصطلاحات اتراک قصوری لازم آید و اتراک را بر ایشان مزیتی متحقق گردد و آری می تیسند این تنبیه
علم لغات و اسما که در علم آلهی برای معانی مخصوصه مقرر بود نداست قصور ست و دانستن آن دلیل ترجیح و مزیت زیرا که هر قدر احاطه

معلومات این چیزها قدر مناسبت ... سبحانه بجناب ... بیشتر و فرط ... بجناب الهی موجب فرحت مخلوقات است دویم آنکه ضمیر هم بضمیر نامناسب است
که راجع بسوی اسما است با اعتبار مسمیات و مسمیات همه شامل عقلا و غیر عقلا بودند این ضمیر را که مخصوص بعقلا است مذکور است چرا آورده اند جواب آنکه
عرض مسمیات بر ملائکه باعتبار وجود جسمی و شهادی آن مسمیات بود که محل ظهور غیر عاقلیت است و عاقلیت ... است بلکه باعتبار وجود روحی ملکوتی بود که همه مخلوقات
بحسب آن وجود عاقل و مدرک و ... اند ... لا جرم الفاظ تذکیر و صیغ آن در حق آنها مستعمل میشود چنانچه در حق
ملائکه نیز بهمین اعتبار الفاظ تذکیر مستعمل شد سیوم آنکه صیغه امر در انبئونی برای تعجیز و الزام است نه برای تکلیف امتثال پس کسانیکه باین صیغه تمسک
کرده امر تکلیف ما لا یطاق را جائز داشته اند خطا کرده اند و لهذا ملائکه بمجرد شنیدن امر و خطاب عجز خود کرده ... که قالوا سبحانک یعنی گفتند
که پاک میدانیم ترا ای پروردگار ما از آنکه در علم تو قصوری باشد یا فعل تو ... و خلاف حکمتی بوقوع آید سوال ما نبود مگر برای طلب هدایت و ارشاد زیرا که
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی هیچ علم حاصل نمیشود ما را مگر آنچه تو تعلیم فرموده ما را و از این است که وجه حکمت پیدا کردن این خلیفه را ندانستیم و ... خود را
... و شکر خود را کامل انگاشتیم و معرفت حقایق اشیا تفصیلا ... ما را ... آنها است ندانستیم و اگر ما را ... ابتدا این علوم حاصل
نیست انک انت العلیم یعنی تحقیق توئی دانا بنهایت دانائی ... حقایق ... نیست که این علم ... این حقایق ...
و قدرتی بر افعال داده و ما را برای ... از ما ... این خلیفه با این افعال و آن حقایق مطلع شویم زیرا که الحکیم یعنی صاحب
حکمت کاملی با این ... حقایق ... این علوم ... ملائکه این عجز و تضرع و اقرار بکمال علم و حکمت نمودند قال یا آدم انبئهم
فرمود که ای آدم خبر ده این فرشتگان را اگرچه ... از علایق جسمانیه ... که هر قدر تجرد بیشتر اطلاع بر حقایق اشیا بیشتر باسمائهم
یعنی بنامهای این چیزها که برملائکه عرض کرده ایم زیرا که ... شهوت و غضب ...
بدست حضرت آدم ... حقایق و ... ملائکه ... خواص و آثار آن ... فلما انباهم باسمائهم
یعنی چون خبر داد حضرت آدم فرشتگان را بنامهای آن چیزها با وجودیکه آن چیزها ... فرشتگان از کمال
احاطه علمی حضرت آدم متحیر شدند و در آن وقت قال یعنی فرمود حق تعالی برای مزید تاکید امر خلافت حضرت آدم فرشتگان را الم اقل لکم یعنی آیا نگفته بودم
من با شما قبل از پیدایش این مخلوق که انی اعلم یعنی تحقیق من میدانم چیزها را که شما نمیدانید و غرض من ازین کلام آن بود که من میدانم غیب السموات
یعنی چیزهای که در عالم علوی پوشیده است از اوضاع کواکب و حرکات افلاک ... اسباب و آثار ها با وجود آنکه شما ساکنان عالم علوی اید ... از آن اوضاع ... را
نمیدانید و این مخلوق با وجود آنکه از عناصر سفلیه مخلوق است همه آنها را میداند و قرانات صغری و کبری و وسطی و عظمی و کسوفات و خسوفات و دیگر اوضاع ستاره ها ... از
حدوث آن اوضاع بهزاران سال ... احکام آن اوضاع ... میدانم من غیب الارض یعنی آنچه پوشیده است
در عالم سفلی حالانکه عالم سفلی ... لیکن شما را ... طرق تکون نباتات و قلب اجسام معدنیه و طرق تولید حیوانات عجیبة الشکل ...
... و تلقیح و صنایع ترکیب ... مثل گردون گاو که ... مرکب انسان ... غیر ذالک معلوم نیست ...
چیزهای ... که علم شما بنامهای آن چیزها هم نمیرسد با وجود آنکه از علایق سفلی که مانع تعقل ادراک
کمال تجرد دارید و اعلم ما تبدون یعنی و میدانم آنچه را که شما ظاهر میکنید یعنی از تسبیح و تقدیس ...
اسمای الهیه بقدر ... استعداد و حوصله شما گنجایش آن می کند و ما کنتم تکتمون یعنی و آنچه شما او را پوشیده میداشتید
از قوت و افعال خود و ... که در باب قوی و افعال مخلوق اندیشه ... آدم در ...
مساجد دانست بذکر الهی و بحضور ... اعانت و امداد ... مظهر اسم ...
و مانند این ... رسانیدن ثواب ... زندگان ... مردگان و فواید ... ترقی دادن ... تجلیات
... عالم امثال ... اولاد این خلیفه ... کتب الهیه ...
... این چیزها موقوف ... خلیفه ... خود در ... آدم ...

این خلیفه موجود شد و شما از این چیزها خبر دادید الی ما چیزها را در خود تسلیم پس این حق عظیم است این خلیفه را برگزیدن شما را از حقیقت خود آگاه ساخت
و موجب مزید تقویت شما در جناب الٰهی گردید لازم است که این خلیفه را مانند استاد و مرشد فهمیده آداب تعظیم او بجا آرید باقیمانده در اینجا نکتهٔ چند اول آنکه چون ملائکه را
علم حقایق اشیا بطفیل حضرت آدم علیه السلام حاصل شد پس چرا علمهم نفرموده و انبئهم گفتند چنانچه انبئونی گفته بودند جوابش آنکه کسب علم و شوق آن از
خاصیت هیئت جمعیهٔ انسانیه است ملائکه را این ترقی ممکن نیست زیرا که کمالات ملائکه همه مقارن وجود ایشان است و وجودات انتهائی بلی بطفیل حضرت آدم علیه السلام قسم را
از اقسام ملائکه از جنس مدرکات خود چیز بسیار حاصل شد که سابق از آن حاصل نبود اما این کثرت معلومات موجب ترقی مرتبهٔ علم نمیشود چنانچه قوهٔ بصر را در آدمی
که بسبب کثرت مبصرات مرتبه او در علم ازدیاد نمی پذیرد بلکه با وجود کثرت مبصرات از وی ممکن نیست که غیر از جنس مبصرات چیزی دیگر را قبول نماید همچنین است
حال ملائکه در ازدیاد معلومات خود بطفیل حضرت آدم علیه السلام و برای اشعار همین نکته انبئهم باسمائهم فرمودند و علمهم باسمائهم نفرمودند دوم آنکه این آیه و این
قصه دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم با این حد شرافت میبود البته در مقام اظهار فضیلت حضرت
آدم علیه السلام بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و نیز از این قصه معلوم شد که ملائکه با وجود آنکه متوطنان مواطن قدس اند و عبادت و اخلاص ایشان هم را
افزون تر از عبادت و اخلاص آدمیان است و طهارت و عصمت ایشان لازم جوهر ذات ایشان است و در حق ایشان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
مرون شان ایشان است و رغبتی و استغنا از طعام و شراب و نکاح و سواری و دیگر حوائج سفلی بعلایق جسمانی مخصوص با ایشان است و قدرت بر افعال شاقه
دارند عشر عشیر آن نصیب آدمیان نشده و فیض صحبت و تجلیات الٰهی و سماع خطاب او تعالی بلا واسطه و قرب منزلتی که عند الله ایشان را حاصل است با آنهمه
آدمیان را میسر نیست و با این همه استحقاق خلافت ایشان را حاصل نشده زیرا که علم حقایق کونیه نداشتند و سیاست عالم کون و فساد نمی توانستند پس از اینجا

بیان فضیلت علم

معلوم شد که عصمت و طهارت و کمال درجهٔ ولایت یا ظهور خوارق و کرامات یا کثرت عبادت و زهد یا حصول فنا و لقا و مشرف شدن بتجلیات الٰهی و ورود
عالم غیب و سماع هواتف از شروط خلافت نیست فضیلتی که شرط خلافت است آن است که در علم سیاست سه گانه یعنی سیاست منزلی و ملکی و ... افزون باشد
و ورزش این سیاسات سه گانه نیک کرده باشد همین است مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت در این علم قرار داده اند علما و حکما در باب تفضیل علم
سخنها گفته اند فقیه ابو اللیث سمرقندی در تنبیه الغافلین گفته است که حاضر شدن در مجلس عالم بی آنکه فایده بردارد و مسئله یاد دارد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمرهٔ متعلمان
معدود میگردد و در ثوابی که برای متعلمان موعود است شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور در آن مجلس از گناهان محفوظ باشد سوم آنکه چون از خانه خود به قصد طلب
علم بر می آید در ثوابیکه برای طالب علمان موعود است داخل شود چهارم آنکه در حلقهٔ علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتیکه ذکر کرده
علم را میشنود در عبادت است ششم آنکه مسئله دقیقه را می شنود و فهم او به کنهش نمیرسد تنگدل میشود و خاطر او شکسته میگردد پس داخل انا عند المنکسرة قلوبهم
میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر او می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا میشود این است حال کسیکه از مجلس علما فایده
و حال کسی که فواید بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان بر دارد قیاس باید کرد از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که علم را بر
مال هفت وجه فضیلت است اول آنکه علم میراث پیغمبران است و مال میراث فرعون و هامان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرچ کردن ناقص نمیشود بلکه
افزون میگردد و مال بسبب خرچ کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم نگاهبان آدمی است چهارم چون آدمی بمیرد مال را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر
او می در آید پنجم آنکه مال نعمتی است خسیس که مومن و کافر را بدست آید و علم نافع حاصل نمیشود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرقه از آدمیان نیست الا که محتاج
بعالم است در امر دین خود و فرقه های بسیار اند که بمالداران محتاج نمی باشند هفتم آنکه روز قیامت علم بر گذشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد
شد بعضی از حکما گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده است که با هم برابر نیستند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول هل یستوی الذین یعلمون و
الذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب سوم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم و پنجم و ششم و هفتم لا یستوی الاعمی والبصیر * و لا الظلمات
و لا النور * و لا الظل و لا الحرور * و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات و در جمیع این تفضیل در این اشیاء هفت گانه تفضیل عالم بر جاهل است از اینجا معلوم شد
که تفضیلی که هست راجع بر تفضیل عالم بر جاهل است و در حدیث شریف عالم را بر عابد بارها باعتبارات مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفضیل انبیا علیهم السلام
بعض ایشان بر بعض بهمین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده خصوصا صفت کسی از انبیا علیهم السلام بصفت علم صراحة تفضیل داده حضرت آدم را بعلم لغت

که وعلم آدم الاسماء کلها حضرت خضر علم را العلم فراست لدنی وعلمناه من لدنا علما حضرت یوسف علم را العلم تعبیر که وعلمتنی من تاویل الاحادیث وحضرت داود
علم را العلم صنعت که وعلمناه صنعة لبوس لکم وحضرت سلیمان علم را بدانستن زبان جانوران که علمنا منطق الطیر وحضرت عیسی علم را العلم تورات وانجیل که ویعلمه
الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل حضرت محمد علم را علم اسرار وعلمک ما لم تکن تعلم گفته اند که این هفت علم در حق این هفت پیغمبر علم ثمرات عجیب ظاهر نمود حضرت
آدم علم را علم ایشان مسجود ملایکه ساخت وحضرت خضر علم را علم ایشان استادی مثل حضرت موسی علم عنایت فرمود وحضرت یوسف علم را علم ایشان بپادشاهی
زمین مصر رسانید وحضرت سلیمان علم را علم ایشان پیغمبری مانند بلقیس با دولت وجاه وملک وحشم ومال بخشید وحضرت داود علم را علم ایشان بریاست وپادشاهی
رسانید وحضرت عیسی علم را علم ایشان موجب زوال تهمت از مادر ایشان شد وحضرت محمد رسول الله علم را علم ایشان بخلافت کبری وشفاعت عظمی سرفراز ساخت
اهل نکات گفته اند که حضرت آدم علم را دانستن نامهای مخلوقات مسجود ملایکه گردانید ودانستن نامهای پروردگار وصفات او بچه جا خواهد رسانید وحضرت خضر علم را علم فراست
بصحبت حضرت موسی علم فخر ساخت امت محمد علم را علم حقیقت وشریعت وطریقت اگر بصحبت انبیا رساند چه بعید اولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین حضرت یوسف علم را دانستن تاویل خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این است را تاویل کتاب الله از زندان شبهات واز زندان آخرت
نجات بخشد چه مستبعد حکایت کنند که شخصی بوسیله بحکم ملازمت پادشاهی حاصل کرد واز پادشاه درخواست که بدستور دیگر خواصان مرا هم بخدمات حضور مامور فرمایند پادشاه
فرمود که اول برو وعلم حاصل کن تا قابل خدمت من شوی آن شخص نزد حضرت امام محمد علیه الرحمه آمد وبتحصیل علم مشغول شد وبعد از آنکه لذت علم یافت اوقات
صحبت ملوک را دانست پادشاه او را طلبید وامتحان کرد وبعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت من شدی از طلب علم بس کن بخدمت من مشغول شو آن شخص
گفت که وقتیکه قابل خدمت شما بودم شما مرا قبول نکردید حالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمیکنم گفته اند که فضیلت علم این بس است که سگ معلم شکار
او حلال است محض به برکت تعلیم با آنکه نجس الاصل است مورچه ضعیف را حقتعالی بهمین برکت یک نکته علمی آن قدر رسانید فرمود که آن نکته را از زبان وی کلام منزل خود
نقل نمود وتمام سوره را منسوب با مورچه ساخت وسوره النمل نام نهاد وان نکته این است که لشکریان انبیاء علم دیده ودانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نمیکنند چنانچه از زبان او نقل فرمود
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون پس قدر صحبت انبیاء علم را باید دانست که صحبت ایشان لشکریان را هم میسر شود آنقدر در شعور باطن ودفع ظلم تا
بحدی که دیده ودانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمیکنند پس وای بر حال کسانیکه مصاحب انبیاء بودند بر پیغمبر علم را ظالم وغاصب حقوق خاندان پیغمبر خود علم گمان میکنند
عقل این پیران تا باین مراتب کمتر از عقل آن مورچه است واعتقاد این منافق پیشگان در حق پیغمبر علم خود بهتر ازان در جهت اعتقاد آن مورچه در حق حضرت سلیمان
علم است وازینه آیات قرآنی که در فضیلت علم وعلما وارد شده خیلی بسیار است که انشاء الله تعالی هر یکی را در مقام خود شرح کرده شود وانچه در خور این مقام است آن آیه
که حقتعالی خوف خود را خاص بعلما ساخته وفرموده انما یخشی الله من عباده العلماء وجای دیگر بهشت را نصیب خایفان گردانیده وفرموده است که ذلک
لمن خشی ربه پس از مجموع این آیتین معلوم شد که بهشت خاص حصه عالمان است وبس وسبب آنکه علما را حقتعالی بخوف خود مخصوص ساخته است این است که هر کرا
میدانند محال است که از وی نترسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن از وی نمی شود بلکه سه چیز دیگر را نیز همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف وترس حاصل
آید اول آنکه او قادر وتوانا باشد زیرا که هر پادشاه میدانند که رعیت من از افعال قبیحه من مطلع اند وآن افعال را مکروه ومبغوض هم میدارند لیکن از رعیت خود
نمی ترسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مقابله ودفع من نیست دوم آنکه آن چیز را عالم بحال خود پندارد زیرا که هر دزد که از خزانه پادشاهی چیزی می دزدد بالیقین میداند
که پادشاه را قدرت تنبیه من حاصل است لیکن پادشاه بحال من خبردار نیست ازینجهت نمی ترسد سوم آنکه آن چیز را حکیم نیز اعتقاد میکنند زیرا که مسخرها بحضور پادشاه
افعال شنیعه میکنند وپادشاه را ودیگر امرا وکبار را فحش ودشنام هم میدهند وبالیقین میدانند که پادشاه واین امرای کبار قبائح افعال ما را میدانند وبر منع وتنبیه
قادر وداهی اند لیکن از راه خساست نفس این افعال قبیحه واین دشنام بازاری وخوشنود اند ازینجهت هرگز نمی ترسند پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل
نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز داناست وبر هر چیز تواناست وحکیم است سفیه نیست که منکرات وقبائح را پسند فرماید بالجمله اول فضیلت علم در عالم
همین ظهور کرد که حضرت آدم علم را منصب استادی ملایکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت وحقتعالی ادای حق این استادی را از ملایکه درخواست وبسجده تعظیم
ایشان از ملایکه گرفت چنانچه برای شرح این قصه میفرماید واذ قلنا یعنی ویاد ده این کافران را که با وجود عاجز شدن از تتبع کلام حق بانقیاد نمیشوند
وبخضوع وخشوع پیش نمی آیند وتکبر وعناد می ورزند آن وقت را که گفتیم ما بعد از آنکه فرشتگان از بیان اسمای حقایق عاجز آمدند وآدم انبئهم باسمائهم

زبان ایشان بیان کرد و خلافت او بلا واسطه از جناب الهی ثابت گشت چنانچه بعد ازین [illegible] این کافران [illegible] این قرآن نبوت [illegible] و تعلیم
قرآن بلا واسطه ثابت شد للملائکة یعنی همه فرشتگان را از علویین و سفلیین زیرا که خلافت آدم و ذریت او همه جا ثابت شده بود پس تخصیص ملائکه سفلیین [illegible]
ندارد و مخالف روایات است چنانچه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ضمره روایت کرده اند که او گفت شنیدم از [illegible] اول الملائکة خر ساجدا لله حین امرت
الملائکة بالسجود لآدم اسرافیل فاثابه الله بذلک ان کتب القرآن فی جبهته و ابن عساکر از عمر بن عبد العزیز روایت آورده که بعضی فرشتگان را بسجود آدم علیه السلام فرمود اول کسیکه
سجده کرد اسرافیل علیه السلام بود حق تعالی او را در جزای مبادرت بهمین نعمت بخشید که تمام قرآن را در جبهه او نوشت و نیز همین آیت دیگر در قرآن شریف که فسجد الملائکة کلهم اجمعون [illegible]
در عموم و استغراق صریح است که تخصیص آن باین تعریف میکند حرف الفی الواقع چنانچه سفلیان از وجود این خلیفه وسعت کمالات خود حاصل شد علویان نیز وسعت
کمالات خود دست بهم [illegible] نعمت انبیا علیهم السلام و ازال وحی و [illegible] و عقوبت و انتقام و نیوی و [illegible] و جبابره و کارخانه مجازات اخروی از قبر گرفته تا بهشت و دوزخ و کارخانه
سلوک الی الله از توبه تا [illegible] تا فنا و بقا و کارخانه تجلیات و تدلیات و اوامر و نواهی [illegible] علویین است [illegible] چنانچه سفلیین خادم تحلیفه اند علویین نیز خدمت خلیفه
حظوظ و افی برداشته اند و این خلیفه نسبت بآنها نیز قبله تقرب الی الله گردیده و حکم کعبه پیدا کرده بنابران همه ملائکه از علویان و سفلیان مخاطب باین خطاب شدند اسجدوا
لآدم یعنی سجده کنید برای آدم علیه السلام باین طریق که او را قبله سجود خود گردانید تا دلیل باشد بر اطاعت شما احکام ما را که در بارهٔ این خلیفه [illegible]
مناسب بهر تفصیلی که ورود خواهد یافت باشد مانند آنکه پادشاهان چون کسی را بجای خود در یک خلیفه میان ارکان مملکت الحکم می امت کرد [illegible]
که ایشان نذر و دیگر اعمال و اقوال تعظیم بجا آرند تا دلیل باشد بر اطاعت و انقیاد تفصیلی لیکن این نوع قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را
در حکمت الهی مشروط بدو چیز است اول آنکه آن قبله بجنس ساجدین نباشد بلکه غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله جنس خود باشد توهم اشتراک و عقیده
استقلال پیدا میشود مانند سجود برای انبیا و صلحا که از جنس آدم و جن گذشته از آدم و جن درین امر یک جنس اند زیرا که در احکام تکلیفی [illegible]
دوم آنکه این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تقرر شارع الهی است
در آنوقت باین طور خاص علم و تقرر هم متعدد از ان قبیل نیست که عقل هیچ مخلوق بمجرد خود آنرا تواند دریافت پس هرجا که این دو شرط تحقق شود
آنرا قبله توجه گردانیدن مشروع جایز بلکه واجب میگردد مثل کعبه معظمه و صخرهٔ بیت المقدس در حق جن و انس و مثل حضرت آدم علیه السلام در حق ملائکه و ازین
لازم نمی آید که قبله افضل از مستقبل باشد زیرا که قطعاً معلوم است که کعبه معظمه از ذات مطهر خاتم الانبیا علیهم السلام افضل نبود و همه انبیا قبله ایشان بود و آنکه
تخصیص بحجر جنس قبله گردانیدن همین است که در صورت جنسیت ظهور فضیلت نامه میشود و بدون فضیلت نامه این معنی خلاف حکمت میشد
و شاید برای همین نکته در ریاضات عند اتحاد الجنس تفاضل حرام نوشته اند پس کسانیکه قبله گردانیدن حضرت آدم علیه السلام برای
ملائکه استدلال بر افضلیت حضرت آدم علیه السلام بر جمیع ملائکه میکنند راه صواب نرفته اند و چون جمیع ملائکه از علویین و سفلیین
با طاعت و انقیاد در اعزاز و اکرام این خلیفه مامور شدند جنیان که در آن وقت کوچک ابدالیان ملائکه بودند
خصوصاً ابلیس که بسبب کمال مخالطت با ملائکه فرشته عمرسال بر آمده بود بالا و سفلی درین حکم داخل شدند
فسجدوا الا ابلیس یعنی مگر ابلیس که در اصل از فرقه جن بود و بسبب کمال اختلاط با ملائکه در ایشان
شمرده میشد و سبب باز ماندن او از سجده از حضرت آدم علیه السلام آن بود که پیش از وجود حضرت آدم علیه السلام
به چندین هزار سال اولاد جان در زمین متصرف بودند و بر حیوانات و نباتات قدم استعداد خود و حوصله
خود تسلط می گشتند و بر آسمان نیز سیر و دور داشتند چون در فرقه جن فتنه و فساد و خونریزی پیدا
شد حق تعالی فرشتگان آسمان دنیا را حکم فرمود که جنیان را از روی زمین دور کنید تا زمین
از لوث ایشان پاک شود فرشتگان آسمان دنیا بزمین آمده بارها را از اولاد جان گشتند و بعضی از آنها گریخته
در جزایر و جبال مختفی شدند ابلیس از جمله آنها که در آن وقت عزازیل نام داشت و بکثرت علم و کوشش در عبادت از جمله اولاد جان
ممتاز بود همراه فرشتگان دنیا رفت و عذر خود بیان نمود که من درین فساد و خونریزی با اولاد جان شریک نیستم و هیچگاه آنرا به شفاعت

فرشتگان آسمان دنیا از اخراج و طرد محفوظ داشت و از لطف آنکه بجای جمیع اولاد جان من متصرف در تمام زمین شوم زیاده تر کوشش در جناب
شروع کرده هرگاه بفرشتگان اسمان دنیا حکمی از جناب الهی میرسید که در فلان مهم چنین و چنان سعی کنید این لعین از همه بیشتر و پیشتر دران مهم
رسید و بید و هر انجام میکرد تا آنکه در فرشتگان السماء دنیا او را قدر و جاه بهم رسید و او در دل خود متوقع منصب خلافت می بود تا آنکه حکم الهی بفرشتگان در رسید
که انی جاعل فی الارض خلیفه از ان وقت دانست که این منصب بمن نخواهند داد و آن همه عبادت و طاعت رایگان خواهد رفت بنابر آن عرق
حسد در تن بجوشش آمد و دیگ شکاوه جوشش کرد و در پی شکستن قدر این خلیفه می بود چون حکم سجود شدند وی پرده مخالفت نمود تا آنکه ابی یعنی اباکرد از
سجده کردن بر حضرت آدم عم و این اباء از راه طلب حکمت و استرشاد بود بلکه خود را بهتر از حضرت عم دانست و استکبر یعنی تکبر ورزید از انکه
مثل منی را که از جوهر نیر آتش پیدا شده باشم و از قرون بسیار مشغول بعبادت و طاعت بوده در تمشیت مهام و تنفیذ احکام الهی مساعی جمیله بتقدیم
رسانده حکم فرمایند که برای هیچ مخلوقی که از خاک تیره کالبد او را خصوصاً ساخته باشند و هنوز مصدر کاری و ترددی شایسته نشده وجود در روایت
جوهر مند او بمحک امتحان نرسیده سجده نمایم و تن با طاعت و انقیاد او دهم که صریح خلاف حکمت و ناقدردانی و اتلاف حق خدمت من است و این
استکبار او را کشیده کشیده بان حد رسانید که این حکم الهی را خلاف حکمت گفتن گرفت و انکار حسن این امر نمود و کان من الکافرین یعنی و شد از کافران بجهة
زیرا که انکار حقیقت امتثال امر قطعی الهی نمود و هر که انکار وجوب امتثال امری از اوامر قطعیه الهیه نماید کافر است مثل انکار وجوب نماز و زکوة و مانند اینها
پس منکران این قرآن را بفهمند که چون انکار یک حکم قطعی از احکام الهی موجب این کفر و ملعونیت شده باشد شما که انکار جمیع واجبات قران میکنید
باوجود آنکه بسبب عجز خود از تتبع قرآن بالیقین و القطع دانسته اید که این قران کلام الهی است بچه حد از کفر و ملعونیت خواهید رسید باقیماند در اینجا بحثی
چند که از متعلقات تفسیر این مقام است اول آنکه از این آیات چنان مستفاد میشود که امر بسجود ملائکه را بعد از پیدایش حضرت آدم عم و تعلیم اسما و ظهور عجز
ملائکه از آن اسما واقع شد و از آیات دیگر که در قصه حضرت آدم عم در سوره های دیگر واقع اند چنان معلوم میشود که قبل از پیدایش حضرت آدم عم فرشتگان
را فرموده بودند فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و نیز این آیات را با آیات دیگر در وقت وقوع سجده نیز تعارض است زیرا که ازان آیات
معلوم میشود که بمجرد نفخ روح فرشتگان مامور بسجود آدم عم بودند جوابش آنکه قبل از پیدایش حضرت آدم عم نیز حکم شده بود که حضرت آدم عم را بعد
از پیدایش سجده نمایند اما وجوب ادای سجده با این امر دیگر ثابت شد مانند آنکه طفل نو اموز را بگویند که پیش از رسیدن وقت نماز چون آفتاب برگردد
وضو کن و نماز گذار و بعد از گشتن آفتاب باز او را تقید نمایند که حالا وقت نماز رسید وضو کن و نماز گذار اما تعارض دوم پس دفعش آن است که مراد
از نفخ روح ظهور آثار آن نفخ است در مدارک ملائکه و اثر نفخ روح خاص الهی که مستوعب شیون کثیره الهیه تواند بود و بسبب تمامی روح قابلیت
خلافت آدم را بهم رسید این وقت حاصل شد که تعلیم اسما و او را ملاحظه نمودند در خود این جمعیت و استعداد نیافتند و معهذا در آیات این مقام تعقیب
نیست با آنکه قصه سجود بعد از قصه تعلیم اسما و اعجاز ملائکه بوده باشد [illegible] ترتیب بیان قصص متعلقه بخلق آدم این را اقتضا میکند و محتمل است که
سابقه را در ترتیب بیان متاخر آورده باشند بحث دوم آنکه حقیقت سجده پیشانی را بر زمین رسانیدن است و اینچنین در شرع برای غیر خدا جایز نیست
و در اینجا فرشتگان را بادای این فعل برای حضرت آدم عم امر فرموده اند وجه این امر چیست جوابش آنکه پیشانی را بر زمین رسانیدن بدو طریق واقع
میشود یکی آنکه برای ادای حق معبودیت باشد و این قسم در جمیع ادیان و جمیع ملل برای غیر خدا حرام و ممنوع است و هیچگاه جائز نشده زیرا که
موجبات [illegible] است و محرمات عقلیه به تبدل ادیان و ملل متبدل نمیشوند و دلیلش آنکه این نوع تعظیم مشعر بنهایت تذلل است و نهایت تذلل برای
کسی سزاوار است که در غایت عظمت باشد و غایت عظمت آن است که ذاتی باشد و عظمت ذاتی خاص بحضرت حق است و هیچ مخلوقی [illegible]
دوم آنکه برای تکریم و تحیه باشد مانند سلام و سر خم کردن و این قسم باختلاف رسوم و عادات و تبدل ازمنه و اوقات مختلف است گاهی جایز است و گاهی
حرام در امتهای سابقه جایز بود چنانچه در قصه حضرت یوسف عم و اخوان ایشان واقع شده و خروا له سجدا آمده در شریعت ما این طریق تسلیم هم فیمابین
مخلوقات حرام و ممنوع است بدلیل احادیث متواتره که درین باب وارد شده و سجود فرشتگان برای حضرت آدم عم همین طریق بود زیرا که
بسبب تعلیم اسما حضرت آدم عم را احسانی و تفوقی بر فرشتگان حاصل شده بود و از فرشتگان قبل از پیدایش ایشان نسبت بایشان سوء ادبی وقوع

یافته بود در مکافات ان احسان و کفارت آن بی ادبی ملایکه را مامور باین نوع تعظیم و تکریم ساختند بحث سیوم آنکه بعضی مفسران ظاهرین ابلیس را
از فرشتگان شمرده اند باین دلیل که او اگر از فرشتگان نمی بود حکم سجده او را شامل نمی شد و در ترک سجده ملامتی و عتابی بر و متوجه نمیشد زیرا که استثنای
او از ملایکه متصل است زیرا که استثنای غیر جنس متصل نمی باشد و اصل در استثنا اتصال است لیکن صحیح نیست که ابلیس فرشته
بود چنانچه در تفسیر گذشت و در سورهٔ کهف در حق او صریح فرموده اند که کان من الجن و در سورهٔ سبا نیز قریب بصریح است که یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة
اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن و نیز در قران مجید ابلیس را ذریتی ثابت فرموده اند که افتتخذونه و
ذریته اولیاء من دونی حال آنکه فرشتگان را ذریت نیست زیرا که ذریت بمعنی اولاد است و اولاد از ازدواج نر و ماده پیدا میشود و در فرشتگان ماده موجود
نیست چنانچه حق تعالی در مقام انکار فرموده است که وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا و نیز فرشتگان را جابجا بعصمت و طهارت وصف فرموده
و حال ابلیس سراسر مخالف این دو صفت است و آنچه گفته اند که حکم سجده خالص بفرشتگان بود پس صحیح است لیکن اضافهٔ خاص بفرشتگان بود خصوصا و جنیان
ابلیس بطریق تبعیت در آن حکم داخل گشته بودند مانند آنکه پادشاهان بلشکریان خود حکمی میفرمایند و آن حکم شامل شتربانان و سایسان و فراشان و تیمان و شهده ها
های لشکر میشود و بنابرین تبعیت استثنای ابلیس از فرشتگان بطریق اتصال صحیح میشود بحث چهارم آنکه جماعهٔ از مفسران باین قصه دلیل گرفته اند که
حضرت ادم عم از جمیع فرشتگان خواه علوی خواه سفلی افضل بودند زیرا که فرمودن فرشتگان را بسجدهٔ حضرت آدم عم بی آنکه حضرت آدم عم را بر ایشان فضیلتی
باشد خلاف حکمت است لیکن استدلال وقتی صحیح میشود که سجده حقیقه بسوی حضرت ادم عم باشد و اگر غرض از سجود حضرت آدم عم قبله ساختن ایشان
باشد پس این استدلال صحیح نیست زیرا که قبله را لازم نیست که از مستقبل افضل باشد و الا کعبه از پیغمبر افضل گردد و هو خلاف الاجماع بحث پنجم آنکه درین
قصه دلیل واضح است بر فضیلت سجود و آنکه از جمله افعالی که موضوع بر تعظیم اند سجده را شانی است عمده زیرا که ترک یک سجده که برای بنده مامور فرموده
بودند ابلیس را باین حال بد رسانید که مستحق لعنت ابدی گشت ترک سجده های بسیار که برای خود درخواسته اند بچه حد خواهد رسانید و در روایات آمده که چون
دوزخ را در عرصات قیامت حاضر کنند و آتش او شعله بر آرد در آن وقت پر هول برای تمیز میان مسلمان و کافر و مخلص و منافق امر بسجده شود مسلمان خالص را
سجده میسر آید و کافران و منافقان چون خواهند که بسجده روند پشت ایشان چون تخته آهن کرخت گردد و خطاب در رسد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون
پس معلوم شد که همین سجده است که برای امتحان دوست و دشمن و کافر و مومن مقرر شده در ابتدا هم بهمین امتحان فرمودند و در انتها هم بهمین امتحان خواهند
فرمود و در حدیث شریف وارد است که چون مرد مسلمان بر آخذ او در سجده میرود شیطان خاک بر سر خود می اندازد و واویلا می نماید و میگوید این آدم را
خدا بسجده فرمود و او بجا آورد پس او را بهشت باشد و مرا بسجود فرمود و من اباورزیدم پس مرا آتش نصیب شد و از همین جا معلوم شد که سجود بغیر الله
علامت کفر ساخته اند زیرا که آدم را در اشرافت بهمین است که فرزند آدم را همین شرافت بهم رسید که بترک سجده او ابلیس ملعون شد اگر این فرزند
ناخلف این فعل را برای دیگری بجا آرد شرافت پدر خود را برباد داده باشد ابن ابی الدنیا در مکاید الشیطان از ابن عمر رض روایت آورده که روزی
ابلیس با حضرت موسی عم در خورد و گفت که ای موسی ترا حق تعالی برسالت خود برگزیده و با تو هم کلام شده و من گنهگارم و میخواهم که توبه کنم شفاعت
من کن تا حق تعالی توبهٔ مرا قبول فرماید حضرت موسی عم فرمودند که آری من در جناب الهی دعا میکنم که توبه ترا قبول کند حضرت موسی عم
در دعا مشغول شدند از جناب الهی فرمان رسید که حق تعالی توبه او را قبول کرد بشفاعت تو او را بگو که بسوی قبر حضرت ادم عم سجده
نماید با عفو تقصیر او کنم حضرت موسی عم این ماجرا را با ابلیس گفتند ابلیس گفت که من زنده او را سجده نکردم مرده او را چرا سجده کنم باز ابلیس بحضرت
موسی عم گفت که شما را بر من حقی ثابت شد که شفاعت من کردید من شما را فایده می دهم امت خود را بگوئید که از من در سه حالت خبردار
باشند که من در همین سه حالت بنی ادم را خراب میکنم اول در حالت غضب که من در انحالت بجای خون میدوم و چشم و گوش و زبان
و دست و پای ادمی را از قبضه اختیار او می ربایم و هر چه می خواهم می کنانم دوم در حالت جنگ و قتال که در آنوقت خیال خانه و زن و فرزند در خاطر
میگذرانم و او را باین خیالات از میدان جنگ می گریزانم سیوم حالت خلوت با زن نامحرم که من در آن وقت در ان شاطکی و دلالگی
کار بها می نمایم و در خاطر هر دو ولفتون تلبیس قصد معصیت می اندازم و ابن المنذر از عباده بن ابی امیه روایت کرده که اول گناهی که در عالم

رسیده بود وابلیس را حسد ادم بران داشت که خلاف فرمان اسپهٔ کرد و ملعون شد بالجمله بعد ازین قصه حضرت ادم در زمین تنها می گشتند و جلوه را از نفس
خود میدیدند متوحش میشدند و در دل خود آرزو میکردند که کاش شخصی هم جنس من پیدا شود که بصحبت او انس گیرم حقتعالی برین خواهش ایشان رحمت
فرمود و در روز جمعه دیگر در حالت خواب شتگاهی فرمود تا پهلوی چپ ایشان را چاک کردند و از اجزای خویش شکل برآوردند که در یک لمحه قد و قامت او در
شد باز آن پهلو را وصل نمودند و درین بین الم و درد بحضرت آدم عم محسوس نشد حضرت آدم عم چون از خواب بیدار شدند دیدند که از جنس من شخصی دیگر
بر پهلوی من نشسته است پرسیدند که تو کیستی فرمان رسید که این کنیز ماست نام او حوا برای انست تو پیدا کرده ام حضرت آدم عم خواستند که دست باو رسانند
حکم رسید که دست باو مرسان تا وقتیکه مهر او را ادا نکنی حضرت ادم عرض کردند که مهر او چیست حکم شد که مهرش آنست که بر محمد عم و آل او ده بار درود فرستی
حضرت آدم عم عرض کردند که محمد کیست حکم شد که خاتم پیغمبران است از اولاد تو و اگر منظور پیدا ایشان نمی بود ترا پیدا نمیکردم حضرت آدم عم ده بار بر محمد
عم و آل او درود فرستادند و فرشتگان شاهد و گواه شدند و عقد نکاح در میان این هر دو منعقد گشت بعد ازان در آخر روز ان جمعه حقتعالی فرشتگان را فرمود
که حضرت آدم و حضرت حوا را بانواع زیور و آرایش از تاج و کمربند و خلخال زرین و دستانهای مرصع بیاقوت و جواهر بیاورند و دیگر پیرایه ها آراسته و بر تختی
از زر نشانده بر مثال پادشاهان ایشانرا برداشته در بهشت داخل نمایند فقلنا یا آدم یعنی و گفتیم ما ای ادم هر چند ما ترا برای خلافت زمین و عمارت آن پیدا کرده ام
لیکن ترا وضع خلافت و طریق عمارت آن معلوم نمی تواند شد مگر وقتیکه چندی در بهشت سکونت نمائی و حقائق بهشت را ملاحظه کنی تا نمونهای ان حقائق را
در زمین بصناعت خود درست سازی و نیز عمارت زمین موقوف است بر آوردن بعضی تخم ها و بعضی آلات که در بهشت موجود اند و در جای دیگر یافته نمی شود
پس ترا باید که مانند باغبانی که او را برای کشتکار زمین افتاده یا باغ ساختن بحر صد قرار دهند تا وقتیکه آن باغبان سیر ولایت میوه دار نکنند و آیین و وضع باغ
نشاندن و کشتکار کردن و اجرای جداول و قنوات و تلقیح و تبغیل اشجار به نیداز ذهن او کار پردازی ان مهم ممکن نشود و یا مانند میر عمارتی که او را خداوند بتعمیر قلعه و حویلی
در جای حکم فرماید تا وقتیکه آن میر عمارت نقشه قلاع و قصور آباد ان خداوند خود ملاحظه نکند ساختن قلعه و برداشتن برج و باره از وی ممکن نگردد پس قصد
معموره بهشت نما و بر محض سیر و دور اکتفا نکنی بلکه چندی بطریق اقامت و توطن اسکن انت یعنی سکونت اختیار کن تو در آنجا تا کیفیت تعمیر و سر انجام کار باغ
و بوستان و کشت و اجرای انهار و جداول ملاحظه کنی و بحسب آن در تعمیر زمین عمل نمائی و این کار محض از تو سر انجام نخواهد شد بلکه وزوجک یعنی و زن تو
نیز سکونت کند در بهشت برای دو جهت یکی آنکه آنچه بر ذمه زنان است در تعمیر زمین از آرایش مکان و زیب و زینت و طریق استعمال زیور و آلات و پوشاک بدین
چیزهای بهشت بیاموزد و بر طبق بر زمین عمل نماید و تمیز ذکوری و انوثی هر دو متحقق گردد اگر زن تو این چیزها را نداند تمام زمین ما تند خانه خواهد بود که کدبانو
نداشته باشد یا تو بتجمل وارد زیرا که از مردان کارهای متعلق بزنان سرانجام نمی تواند شد دوم آنکه اگر زن تو همراه تو در بهشت نباشد خاطر تو متعلق بسوی او
ماند و استقرار و تمکن تام در بهشت ترا حاصل نشود زیرا که ادمی وطن خود همان مکان را می داند که در آن مکان زن و فرزند دارد و بدون استقرار و تمکن تام دریافت
حقائق العالم از تو ممکن نخواهد شد و شما هر دو را باید که در سکونت بهشت بر محض دیدن میوه های آنجا اکتفا نکنید زیرا که حقیقت ماکولات و مشروبات بدون
اکل و شرب و دریافت مزه ها و بوها و خواص و منافع و مضار بدون تجربه حاصل نمیگردد بلکه می باید که شما در میوه های آنجا تصرف کنید تا کیفیات آن میوه
را یابید وکلا منها رغدا یعنی و بخورید از ان بهشت خوردنی بسیار بوسعت زیرا که بمجرد چشیدن ماکولات و مشروبات تا آنکه از انها سیر نشوند کما ینبغی دریافت خواص
منافع و مضار انها نمیشود و چون هر طبقه از بهشت الی دیگر و سوای دیگر دارد و عمارات و منازل و قصور و انهار هر طبقه رنگهای مختلف ظاهر میکنند پس شما هر دو
را باید که بر سکونت یک طبقه و خوردن میوه های یک طبقه از ان اکتفا نکنید بلکه حیث شئتما یعنی هر جا که خواهید شما هر دو سکونت ورزید و در میوه های ان تصرف کنید
تا همه طبقات بهشت بجمیع ما فیها در خیال شما محفوظ باشد و هرگاه در زمین روید نمونه این محفوظ خود را ظاهر سازید و معنی خلافت داخلی و خارجی و تدبیر
باجتماع و مشوره زن و مرد با هم گر صورت پذیرد و لیکن شما را با وصف این توسعه و اطلاق اباحت برای ورزش قبول تکلیف و اجتناب از منهیات که در جوهر
جبلت شما ودیعت است و در وقت ظهور اثر خلافت شما در زمین جلوه گر خواهد شد منع کردن از بعض چیزهای بهشت نیز ضرور است تا باباحت مطلق
خوگر نشوید و پرهیز از مستلذات نفسانی و مرغوبات طبیعی بر شما شاق نیاید و ان چیز ممنوع عنه می باید که از ان جنس باشد که قبح عقلی و طبعی نداشته
نبود والا اجتناب از قبائح عقلیه و طبعیه مقتضای جبلت انسانیست انقیاد احکام شرع در ان معلوم نمیشود بنا بران شما را می گوییم که این درخت را

درختهای بی انتهای بهشت بر خود حرام دانید و بی تحقیق وجه ضرر آن درخت احتراز از وی لازم شمارید ولا تقربا یعنی و نزدیک نشوید چه آنکه
از وی چیزی گرفته بخورید هذه الشجرة یعنی باین درخت و اشارت بدرختی از درختهای بهشت فرمودند و تعیین آن درخت که گندم بود چنانچه در اکثر
روایات است و ابن عباس و دیگر صحابه بعض همین را اختیار نموده اند و وهب ابن منبه چنین گفته است که هر دانه از آن گندم در جثه مانند گرده گاو بود و نرم
تر از مسکه و شیرین تر از شهد یا درانگور بود چنانچه از ابن مسعود و جعده بن هبیره منقول است و گفته اند که همین درخت است که از ثمره اش مسکرات قوی میسازند
و در دنیا باعث فتنه و فساد می گردد و موجب بی عقلی و بی حیائی و انکشاف عورات میشود یا انجیر بود چنانچه از قتاده مروی است یا ترنج بود چنانچه ابو الشیخ از یزید بن
عبد الله بن قسیط ذکر کرده یا درختی بود که هر که از آن بخورد او را حاجت تغوط بهم رسد چنانچه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ابی العالیه روایت کرده اند ضروری نیست
و همچنین سوال از وجه حکمت در حرام ساختن آن درخت بی فایده بلکه مضر بغرض است زیرا که منظور از این تحریم ورزش آدم و زوجه او بود تا در وقت تکلیف
و حرام ساختن مشتهیات و مرغوبات که هیچ وجه عقلاً و طبعاً ضرر آنها معلوم نشود تعلل و توقف نکنند و در حصول این غرض اگر وجه حرمت از عقلا و طبعا
بر ایشان یا بر اولاد ایشان ظاهر شود مضر می افتد زیرا که انقیاد ایشان حسن و قبح شرعی را بی آنکه حسن و قبح عقلی یا طبعی با او مقرون شود در این صورت
ظاهر نگردد و لهذا در بیان جزای خوردن میوه آن درخت وجه ضرر عقلی یا طبعی بیان نفرموده اند بلکه همین ارشاد شد که اگر شما نزد آن درخت رفتید یا چیزی
از آن تناول کردید خلاف حکم من از شما خواهد شد فتکونا من الظالمین یعنی پس خواهید شد از ظلم کنندگان زیرا که ظلم نام حق تلفی است و حق مالک است که حکم
او گفته او سر مو تجاوز نکنند و ما را لایکه باین نوع از کتم عدم شما را بوجود آورده باز شما را تعلیم اسماء هر چیز فرموده و بهترین مخلوقات خود که فرشتگان اند باین تعظیم خدمت
داد که قبله عبادت آنها گردانید باز برای تعلیم آیین خلافت زمین شما را در حرم خاص خود در بهشت و ما فیها ساکن کرده در متاع آن بهشت مطلق العنان ساخت
و اگر از یک قسم درخت منع فرمود و شما از آن اجتناب نکردید و مخالفت حکم او خوردید چه قدر حقوق او تلف کرده باشید و چون شیطان معلوم کرد که
تا این وقت ایشان را هیچ نوع شاق تکلیف نداده بودند و از هر طرف اطلاق و اباحت فرموده مکر من پیش نمی رفت زیرا که صادر کردن عصیان و ذلت در وقت
ضیق و احتیاج میشود و ایشان از هیچ چیز ممنوع نیستند حالا که اینقدر تضییق ایشان را پیش آمد که از بعض چیزهای بهشت ممنوع شدند در فکر آن شد که من امتداد پس
فکر اغوای ایشان شروع کرد پیش حضرت آدم و حوا علیهم السلام رفت و گفت که هیچ میدانید که مال کار شما چیست با این تکریم و تعظیم غره میشوید آخرش کار موت
است حضرت آدم علیه السلام پرسیدند که موت چیست شیطان خود را بصورت جانور مرده ساخته در نظر ایشان افکند و حالت نزع و انتزاع روح و دست و
پا زدن هنگام نزع با ایشان نمود چون دیدند این حالت هول و ترس در ایشان غالب آمد پرسیدند که تدبیر چیست تا از این حالت محفوظ مانیم شیطان گفت که
هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی یعنی من شما را نشان میدهم بدرختی که هر که از آن بخورد نمیرد و بادشاهت او زایل نشود ایشان گفتند که آن درخت کدام
است اشاره بهمان درخت ممنوعه کرد و گفت که همین درخت است ایشان گفتند که این درخت درخت فنا است درخت خلود نیست و سبب زوال ملک
است سبب دوام او نیست بلکه سبب سوء او بعد و دور است از جناب حق و سبب قرب و جاه نیست زیرا که او تعالی ما را از نزدیکی این درخت منع فرموده است اگر
در این درخت این منافع بود چرا ما را از نزدیکی آن منع میفرمود که او رحیم الراحمین است شیطان گفت ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین
یعنی حقیقتاً شما را از این درخت بر این منع نفرموده است که از خوردن میوه اش شما را ضرری خواهد رسید بلکه برای آن منع فرموده است که شما بخوردن میوه این
درخت مثل فرشتگان خواهید شد که هرگز از یاد حق غافل نمیشوند و در فکر طعام و شراب و زن و فرزند نمی مانند و چون شما را حالت ملکیت بهم خواهد رسید شما
بکار خلافت روی زمین قیام نتوانید کرد لهذا میخواهد که شما را بفکر طعام و شراب و زن و فرزند مشغول دارد و چندی از اوقات از یاد خود غافل سازد تا از
کار خلافت را سرانجام دهید پس حقیقت اراده او تعالی آن است که شما از و دور دافع شوید و خوردن میوه این درخت بسبب قرب اتصال است پس این منع
فرمودن مانند آن است که بادشاهان کسی را که برای تدبیر مهمی دور می فرستند بخدمات حضور مامور نمیسازند یا برای آن است که شما بخوردن میوه این درخت قابل
اخراج از بهشت نخواهید ماند و در بهشت موت نیست و اراده او تعالی آن است که شما وضع و آیین خلافت را از سکونت بهشت یاد گرفته در دنیا بروید
و در آنجا موت و فوت بشما لاحق گردد تا قرون بسیار از نسل شما بجا از روی زمین بر پا شوند و این قرب مسکن که با جناب حق دارید از دست شما فوت میشود بالجمله
این نهی الهی نهی تنزیهی و ارشادی است مخالفت این برای تحصیل مرتبه بلند از آنچه در امتثال این نهی حاصل خواهد شد باکی ندارد حضرت آدم و حضرت حوا علیهم

را بشنیدن این تقریب بفریب او تردد لاحق شد و درین وقت شیطان قسم های موکده یاد کرد که من محض خیرخواهی شما اراده دارم زیرا که از دست من نسبت به شما سوء ادبی واقع شده که سجده نکردم و بسبب آن ملعون شدم حالا میخواهم که لوث آن بی ادبی را از خود بشویم و شما را بمرتبه رسانم که بطول العمر شکر گذاری من کنید حضرت آدم علیه السلام را بخاطر رسید که هیچ مخلوق را یارا نیست که قسم دروغ بجناب خود باین تاکید بخورد البته که این کس راست گفته است فازلهما الشیطان عنها یعنی پس لغزش داد آن هر دو را شیطان از پرهیز آن درخت باین طریق که اول پیش طاوس رفت و او را گفت که خود را پیش آدم و حوا علیهم در بهشت رفته بیارا و بحضور ایشان رقص کن تا چون آن هر دو تماشای او فریفته شوند آهسته آهسته برگشته خود را تا دیوار بهشت برساند و چون آن هر دو بر سر دیوار رسید اندیشه ماری رفته و در دهن خفته بان مار را گفت که بالای دیوار مرا برسان و بر سر دیوار با حضرت و حوا علیهم ملاقات نموده در ترغیب خوردن درخت ممنوع وسوسه شروع کرد و ایستهٔ تکلم بعمل آورد که او را بعد از انکار سجده حق تعالی از بهشت اخراج فرموده بود و دربانان بهشت او را در آمدن نمیدادند باین تدبیر خواست که آدم و حوا علیهم را نیز از مکان اخراج کند فاخرجهما مما کانا فیه یعنی پس بیرون آورد آن هر دو را از آنچه در آن بودند که میوه های نفیس می چشیدند و لذت مرغوبه جماع ... و ظلال بساتین و انهار جاری و دیگر نعمتهای الوان ایشان را میسر بود و کیفیت اخراج حضرت آدم و حوا علیهم از بهشت و خوردن ایشان از درخت ممنوع و برهنه شدن ایشان از لباس بهشت و حیرانی و سرگردانی ایشان برای پوشیدن ستر مکان خود و طلبیدن برگها از درختان تا ستر مکان خود را بپوشند در سورتهای دیگر از قرآن مجید مذکور است درین سوره برای اظهار شومی معصیت برهمین قدر اکتفا فرموده اند که و قلنا اهبطوا یعنی و گفتیم با آدم و حوا و ذریات ایشان را که در نسل ایشان مقدر بود و شیطان را که فرود روید از بهشت زیرا که بهشت دار العصیان نیست لایق عاصیان دار الابتلا است که سراسر محل رنج و عنا است و لااقل از مراتب رنج و عنا در آن عداوت فیمابین است که هم در دنیا و هم در دین مضرت دارد و این مرتبه از ابتلا شما را پیش آمدنیست زیرا که بعضکم لبعض عدو یعنی بعض شما مر بعض دیگر را دشمن است شیطان همیشه در پی اغوا و گمراه کردن آدمیست و آدمی همیشه در پی تدلیس شیطان پس درمیان این هر دو دشمنی دینی و شرعی است چنانچه درمیان آدمی و مار و طاوس دشمنی طبعی است و ذریات آدم را هر چند با هم یگانگت و اتحاد نسبی است لیکن بعضی از ایشان بسبب آموختن از شیطان آیین شیطنت را بهم میرسانند و بالطبع موذی بنی نوع خود می گردند و دشمن میشوند و بعضی از ایشان طبع مار را می ورزند و قوت سبعیه و غضبیه را بیجا میکنند و نیش زنی خلق الله عادت میگیرند و بعضی از ایشان طبع طاوس که شهوت پرستی و خود آرائی و عجب و پندار است تابع گشته حسد و کینه و حقد و صفت بیجان خود بهم میرسانند و لهذا ایشان را بعد از اخراج از بهشت رجوع نزدیک نشد زیرا که بهشت جای بغض و عداوت و جمع شدن دشمنان نیست بلکه بود و باش شما در زمین است و لکم فی الارض مستقر یعنی و شما را است در زمین استقراری دراز تا مدت طول العمر ... آن استقرار رشته امل شما دراز خواهد شد و دروازه از شما بار ... بقای طویل برای خود اندیشه کرده باد دیگر بر خاطر خواهد کرد و اسباب و متاع یعنی بهم خواهید رسید و متاع یعنی و بهره مندیست بچیزهای زمین و آن بهره مندی شما را در شهوات خواهد انداخت و فکر مراجعت بهشت را از خاطر شما نسیا منسیا خواهد ساخت لیکن این استقرار و بهره مندی دائمی نیست بلکه منقطع خواهد شد الی حین یعنی تا وقتی معین که وقت مرگ است در حق هر فرد و وقت قیامت است در حق کل نوع و چون حضرت آدم علیه این خطاب با عتاب شنیدند و از بهشت برآمدند ندامت و انفعال بسیار ایشان را لاحق بود و گریه و زاری میکردند تا آنکه عنایت الهی با ایشان در رسید فتلقی آدم یعنی بیاموخت آدم من ربه یعنی از الهام پروردگار خود کلمات یعنی کلمه چند که سبب قبول توبه ایشان شد و آن کلمات این است که ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و طبرانی در معجم صغیر و حاکم و ابو نعیم و بیهقی از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض روایت آورده اند که آنحضرت علیه فرمودند که چون حضرت آدم علیه ارتکاب گناه کردند و معاتب شدند در قبول آن خود حیران بودند ایشان را یاد آمد که مرا هرگاه حق تعالی پیدا کرده بود و روح خاص در من دمیده من در آن وقت سر خود را بسوی عرش برداشتم و دیدم که در آن جا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ازینجا معلوم میشود که قدر هیچ کس نزد خدا برابر این شخص نیست که نام او را با نام خود برابر کرده است تدبیر اینست که بحق همین شخص سوال مغفرت نمایم پس در دعای خود گفتند اسئلک بحق محمد الا غفرت لی حق تعالی ایشان را آمرزش کرد و فرستاد که محمد را از کجا دانستی ایشان تمام ماجرا را عرض کردند فرمان رسید که ای آدم محمد آخر پیغمبران است از ذریت تو علیه و اگر او نمی بود ترا پیدا نمی کردم و اینجا باید دانست که در کتب فقه مذکور است که دعا کردن بحق کسی مکروه است زیرا که کسی را بر خدا حقی نمی باشد و تفصیل مقام آنست که ...

عباد را مخلوق عباد می‌دانند بجز است ان افعال حق حقیقة بندگان است و مذهب اهل سنت و جماعت افعال عباد مخلوق خدا اند پس عباد را
سبب این افعال حقیقة ثابت نیست حقیقة بلکه وعدا و جعلا چنانچه در حدیث صحیح آمده است که من آمن بالله و رسوله واقام الصلوة وصام رمضان کان
حقا علی الله ان یدخله الجنة هاجر فی سبیل الله او جلس فی ارضه التی ولد فیها و نیز در حدیث صحیح از معاذ ابن جبل آمده هل تدری ما حق العباد
علی الله الی آخره پس آنچه در روایت توبه حضرت آدم عم آمده است محمول بر همان حق جعلی و تفضلی است و آنچه در کتب فقه ممنوع است حق حقیقی است
و از آنکه در زمان سابق مذهب معتزله رواج بسیار داشت و استعمال این لفظ موهم مذهب ایشان می‌شد فقها مطلقا از استعمال این لفظ منع نموده اند تا خیال
کسی بآن مذهب نرود و این است آنچه در مقام موافق قرار داد علمای ظاهر است و اهل تحقیق چنین گفته اند که هر یک از کمل نبی الوهم را باعتبار صورت
کمالیه و اسمی است از اسمای الهی که تربیت او میفرماید پس سوال بحق کاملی از کاملان اشاره بآن اسم است اگر شخصی در وقت استعمال این ملاحظه نماید
قطعا ملام و معاتب نیست و طبرانی در معجم اوسط از حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها روایت آورده که آنحضرت عم فرموده اند که چون وقت توبه حضرت
آدم عم در رسید ایشان مقابل کعبه ایستادند و دو رکعت نماز گذاردند و بالهام الهی این دعا از زبان ایشان جاری شد اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل
معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنبی اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا
ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی حق تعالی سوی ایشان وحی فرستاد که توبه تو مقبول شد و دعای تو مستجاب گردید و هر که از ذریت تو باین دعا عمل خواهد
نمود مدعای او حاصل خواهد شد و این حدیث را ازرقی در تاریخ مکه و جندی در فضایل مکه و بیهقی در کتاب الدعوات خود از بریدهٔ اسلمی نیز باسانید متعدده
روایت کرده اند و عبد بن حمید بروایت ضحاک از ابن عباس رض آورده که حضرت آدم عم تا دو صد سال در فکر توبه گریان و زاری گذرانیدند [illegible]
گفت دست خود را بر جبهه خود نهاده و سر خود را در زانو زده مشغول گریه و زاری بودند که ناگاه حضرت جبرئیل عم وارد شدند و آنقدر از گریه و زاری حضرت
آدم عم متاثر شدند که ایشان را نیز گریه آمد و پرسیدند که اینقدر گریه و زاری شما از چه راه است حضرت آدم عم گفتند که من چه قسم گریه نکنم حال آنکه خدای تعالی
مرا بشوم این معصیت از بلندی آسمانها به پستی زمین افکنده و از دار المقامت بدار الزوال انداخته و از خانه نعمت بدر کرده بخانه رنج و بلا رسانیده و از مقام جاه و
تجمل فنا آورده ای جبرئیل اگر شد اندازین معصیت را خواهم که بشمارم نتوانم حضرت جبرئیل عم بحضرت عزت رفته این ماجرا را عرض کردند حکم شد که پیش آدم برو
و بگو که نعمتهای مرا بر خود یاد کن اول بدست قدرت خود ترا آفریدم باز در کالبد تو روح خاص خود را دمیدم باز فرشتگان خود را برای تو ساجد کردم و تو قدر این
نعمتهای مرا ندانستی و فرمان مرا عصیان کردی حضرت آدم عم عرض کردند که بلی ای پروردگار این تقصیر بوقوع آمده و من نادم حکم رسید که رحمت
من بر غضب من سبقت دارد و آه و زاری ترا شنیدم و بر نصرت و زاری تو رحم کردم و از تقصیر تو در گذشتم این کلمات را بگو لا اله الا انت سبحانک وبحمدک عملت
سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی انک انت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک وبحمدک عملت سوءا وظلمت نفسی فارحمنی انک انت خیر الراحمین
لا اله الا انت سبحانک وبحمدک عملت سوءا وظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم و بروایت ابن المنذر از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
این الفاظ بزیادت اللهم اسئلک بجاه محمد عبدک و کرامته علیک ان تغفر لی خطیئتی وارد شده و در ابتدای دعا لا اله الا الله وحده لا شریک له
تا وهو علی کل شیء قدیر نیز وارد گردیده و بروایت ابن مسعود و خطیب و ابن عساکر رض مرفوعا چنین آورده اند که چون حضرت آدم عم بشامت این معصیت
از بهشت بر زمین افتادند رنگ ایشان سیاه شده بود چون وقت توبه ایشان در رسید حکم شد که تاریخ سیزدهم ماه را روزه بگیر ایشان آن روز را روزه
داشتند سیوم حصه بدن ایشان بحالت اصلی آمد باز فرمودند که تاریخ چهاردهم را نیز روزه بگیر دو حصه رنگ بدن ایشان درست شد باز تاریخ پانزدهم
را نیز حکم شد که روزه بگیر بدن تمام بدن ایشان برنگ اصلی باز گشت من بعد روزه این سه روز بر ایشان و بر اولاد ایشان فرض شد تا عهد حضرت
نوح عم لیکن روزه این سه روز ظاهرا برای تکمیل توبه خواهد بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است که قبول توبه ایشان در روز عاشورا است و ابن عساکر
از ابن عباس روایت کرده که حضرت آدم عم بعد از آنکه از بهشت برآمدند و بر زمین افتادند آنقدر بکا و زاری کردند که اگر گریه و زاری تمام بنی آدم و گریه و
زاری حضرت داود عم را با او برابر کنند گریه و زاری حضرت آدم عم بیشتر آید و بیهقی در شعب الایمان از بریده مرفوعا آورده که لو وزن دموع آدم
بجمیع دموع ولده لرجح دموعه علی جمیع دموع ولده و امام احمد در کتاب الزهد از حضرت حسن بصری رحمة الله علیه آورده اند که حضرت آدم عم را قبل از هبوط

بیان ادعیه توبه حضرت آدم عم

بیان ایام صوم بیض

این تباه این حالت بود که اجل ایشان پیش چشم ایشان بود و امید ایشان پس پشت ایشان چون مرتکب این گناه شدند امید ایشان را پیش چشم ایشان ساختند و اجل را پس پشت و ابن عساکر از مجاهد روایت آورده که چون حضرت آدم علیه السلام را حکم باخراج شد حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل علیهما السلام آمدند و تاج را از سر ایشان برداشتند و کمربند را از کمر ایشان کشادند و ایشان را برهنه ساختند و زبان عربی را از ایشان سلب کردند و بجای آن زبان سریانی جاری نمودند بعد از قبول توبه باز حکم شد که بزبان عربی سخن میگفته باشند بالجمله بعد از کد و کاوش بسیار دعای حضرت آدم علیه السلام در جناب الهی مستجاب شد فَتَابَ عَلَيْهِ یعنی پس رجوع برحمت کرد حق تعالی بر وی و توبه او را قبول فرموده آینده از گناهان معصوم ساخت و این همه بسبب کمال رحمت و فرط عنایت اوست زیرا که اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یعنی بتحقیق او تعالی همان است قبول کننده توبهای بندگان هشیار و مهربان که بار بار گناهان ایشان را می آمرزد و باوجود کمال رحمت و عنایت که با بندگان خود عموما داریم و بر حضرت آدم بالخصوص ایشان را بمجرد قبول توبه فی الفور باز به بهشت رفع نکردیم قُلْنَا اهْبِطُوا یعنی گفتیم مامور مستقر باشید در مکان هبوط خود مِنْهَا یعنی از بهشت دور افتاده جَمِيعًا یعنی جمع شده و اگر شما را ازین وقت به بهشت برداریم در اولاد شما تفرقه لازم آید نیکان که پس روی حضرت آدم علیه السلام کرده مستحق بهشت شده باشند به بهشت رسانیده شود و بدان را که خلاف طریقه حضرت آدم علیه السلام سلوک نموده باشند در دنیا گذاشته شود یا در دوزخ و این تفرقه منافی غرض اهباط است زیرا که مقصود بالذات ازین اهباط ابتلاست بتکلیف است و امتحان بامر و نهی فَاِمَّا يَاْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى یعنی پس اگر متحقق شود که بیاید شما را از طرف من هدایت که بدلائل عقلیه و معجزات قولیه و فعلیه از من بودنش متحقق و یقینی باشد فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ یعنی پس هر که تبعیت کند آن هدایت را هدایت من دانسته فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ یعنی پس هیچ ترس نیست بر ایشان از آنکه آن هدایت تلبیسی باشد از جانب من یا از فعل شیطان باشد یا از بعضی اوضاع سماویه و استعدادات ارضیه صورت گرفته باشد زیرا که در علوم عادیه این قسم احتمالات ضرری نکند وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی و نه ایشان اندوهگین شوند بر فوت شدن سکونت بهشت و لذات آن که از دست پدر ایشان بشوم معصیت بدر رفت زیرا که باز ایشان را بعد مفارقت از ابدان مراجعت بآن حاصل آید و سرور و لذت اتم ایشان را علی الدوام و الخلود میسر گردد وَالَّذِينَ كَفَرُوا یعنی کسانیکه انکار کردند آن هدایت مراد احتمالات بعیده را بخاطر راه دادند و شقوق باطله در ذهن خود راسخ ساختند وَكَذَّبُوا بِاٰيٰتِنَا یعنی نسبت بدروغ کردند علامات فرستاده ما را که بسبب آن علامات صدق متیقن میگردد پس ایشان محروم شدند از آنکه باز بهشت را ببینند و از مقام هبوط خود که زمین است ترقی کنند بلکه از آن مقام نیز ایشان را فروتر افگنده شود زیرا که اُولٰٓئِكَ اَصْحٰبُ النَّارِ یعنی این گروه یاران دوزخ اند که هرگز از صحبت او جدا نخواهند شد و از آنجا انتقال نخواهند نمود بلکه هُمْ فِيهَا خٰلِدُونَ یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند زیرا که امتحان تمام نموده شود مگر بوعده عذاب مخلد چه عذاب منقطع را وهم بخاطر نمی آرد و از آن متنبه نشود و چون وعده عذاب مخلد بوقوع آمده باز الغای آن وعده لازم شد که خلاف وعده نمودن نقصان و عیب است و جناب الهی از نقصان و عیب پاک و مبرا است باقیماند درین قصه بحثی چند که تعرض بآنها ضرور است اول آنکه استحقاق سکونت بهشت را بالاصالت در حق حضرت آدم علیه السلام فرموده و زوجه ایشان را که حوا علیها السلام بودند تابع ساخت که اسکن انت و زوجک الجنة و در خوردن میوه‌ها هر دو را بالاصالت خطاب فرمود که کلا منها رغدا حیث شئتما و همچنین در منع از نزدیکی درخت ممنوع هر دو را شریک ساخت نکته درین سوال آن است که تعیین مکان سکونت باختیار مرد است زن را در آن دخلی نیست هر جا که خواهد او را ببرد و در خوردن اشیا و پرهیز کردن از ممنوعات هر دو برابرند هیچ یک تابع دیگری نیست دوم آنکه زوجک عطف بر ضمیر اسکن است پس می باید که اسکن بسوی هر دو یکسان منسوب شود حالانکه صیغه امر حاضر را بسوی ظاهر اسناد کردن روا نیست جواب آنکه عطف موجب شرکت در اصل نسبت میشود نه در کیفیت نسبت بدلیل جاء زید لا عمرو حالانکه در معطوف علیه نسبت ثبوتی است بدلیل قامت هند و زید حالانکه عامل در زید را تانیث روا نیست و همچنین توان گفت که قامت زید ممتنع است اسکن انت و زوجک یعنی اسکن انت و لیسکن زوجک باید فهمید سوم آنکه این بهشت که حضرت آدم علیه السلام را در آن ساکن فرموده بودند همان بهشت است که روز قیامت مومنان در آن داخل خواهند فرمود یا بقعه دیگر است از زمین که مانند بهشت پر اشجار میوه دار و عیون و انهار بود راجح آن است که همان بهشت موعود است و احادیث و آثار بسیار برهمین دلالت دارند و آنچه گفته اند که خلقت حضرت آدم علیه السلام در زمین بود اگر به بهشت ایشان را نقل میفرمودند البته در تصنیف ذکر میفرمودند و ایشان با سماء طبقه بطبقه مذکور میشد پس جوابش آنست که این جا غرض ذکر منازل این سفر متعلق نبود [illegible] بخلاف سفر معراج محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام که

در ان سفر در هر منزل وقایع عجیبه و ملاقات ها با ارواح انبیا و ملائکه هر آسمان رو داده بود از جهت در احادیث معراج تفاصیل آن منازل مذکور شده
چهارم آنکه در سوره و کلا منها رغدا بحرف واو مذکور است و در سوره اعراف در همین قصه فکلا بحرف فا و وجه این فرق چیست جوابش آنکه قصه های انبیای
سابقین در قرآن مجید جا بجا بحسب اقتضای مقام تکرار یافته و در هر جا آن قصص بر جا مقتضای آن مقام را رعایت فرموده اند و درین سوره قصه حضرت
آدم علیه السلام بتقریب ذکر خلافت ایشان در زمین مذکور شد که ارباب سکونت است و برای تعلیم طریقه سکونت زمین و تصرف در منافع آن سکونت بهشت
نیز مذکور شده پس سکونت مقصود اولی است و وسیله اکل و شرب نیست اگر در اینجا فکلا می فرمودند معلوم میشد که سکونت برای خوردن میوه ها بود و مقصود بالذات
خوردن میوه ها و در سوره اعراف از سابق و لاحق ذکر تهیه اسباب معیشت برای آدمیان است و بیشتر این امر راجع باکل و شرب است چنانچه پیش ازین قصه هم و جعلنا
لکم فیها معایش فرموده اند و بعد ازین قصه نیز کلوا و اشربوا و لا تسرفوا ارشاد شده و تحلیل طیبات رزق در میان آمده پس قصه حضرت آدم علیه السلام در آنجا
بتقریب جودت معاش و خوش خوردنی و آشامیدنی آنجا مذکور شده لهذا نزع لباس بهشتی از حضرت آدم صلوة الله علی نبینا و علیه السلام و عوض آن الهام
نمودن طریق لباس دنیوی بتفصیل وارد فرموده اند پس مقصود بالذات در آن سوره اکل و شرب میوه های بهشتی است و سکونت در بهشت وسیله آن
اکل و شرب پس آوردن فا در فکلا در آنجا ضرور افتاد و بنا بر آنکه مقصود بالذات اکل و شرب است توسعه در اکل در آنجا مذکور نفرموده اند و بر همین قدر
اکتفا نموده که فکلا من حیث شئتما و در اینجا چون اکل مقصود نبود توسع در اکل بذکر رغدا منظور افتاد زیرا که چون چیزی مقصود بالذات شد خود بخود
توسعه در آن لازم آمد حاجت بتاکید نیست پنجم آنکه لا تقربا نهی است و نهی از جناب الهی بدو طریق وارد میشود اول بطریق تحریم است که در ارتکاب
آن مضرت دینی می باشد و آن فعل موجب دوری از خدا می گردد دوم آنکه ارشاد به پرهیز و احتیاط از مضرات دنیوی چنانچه در لا تسئموا ان تکتبوه صغیرا
او کبیرا الی اجله و امثال آن واقع است پس در طریق اول خلاف آن نهی کردن موجب گناه میگردد و مرتکب آن محتاج توبه و استغفار میشود و در طریق دوم
بابت هیچ لازم نمی آید بلکه ترک اولی و خلاف مصلحتی لازم میشود علما را اختلاف است که این نهی از کدام قبیل بود جماعتی گفته اند که از قبیل دوم بود لیکن صحیح
آنست که از قبیل اول بود زیرا که لا تقربا دلالت میکند بر منع از نزدیک شدن آن درخت چه جای آنکه از آن چیزی بخورند و اینقدر تاکید در پرهیز و احتیاط دنیوی
نمی باشد و لهذا این در محرمات شدیده مستعمل میشود مثل لا تقربوا الزنا و لا تقربوا مال الیتیم و لا تقربوهن حتی یطهرن و لفظ فتکونا من الظالمین نیز موید همین
است و اخراج از بهشت در عقوبت این معصیت و گریه و زاری حضرت آدم علیه السلام از خوف آن و تلقین توبه و لفظ فتاب علیه و ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
من الخاسرین همه دلایل ترجیح همین قول اند ششم آنکه چون خوردن درخت ممنوع موافق قول راجح معصیت شده پس از حضرت آدم علیه السلام وقوع معصیت لازم آمد
و این خلاف قاعده عصمت انبیاء علیهم السلام است بعضی از مفسرین جواب این شبهه چنین گفته اند که این معصیت از ایشان قبل از نبوت بوقوع آمده زیرا که ایشان را بعد از نزول
در زمین مرتبه نبوت حاصل شد لیکن این جواب قوی نیست زیرا که مرتبه نبوت ایشان را بمجرد پیدایش حاصل بود بدلیل تعلیم اسما بلا واسطه و بدلیل آنکه فرشته ها را
بسجود ایشان امر فرمودند با التزام آنکه جمیع فرشته ها را بغیر نبی سجده نمایند بسیار بعید است و طبرانی و الشیخ و ابن ابی شیبه از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده اند قلت
یا رسول الله ارایت نبیا کان قال نعم کان نبیا رسولا کلمه الله قبلا قال له یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و بیهقی در شعب الایمان از حضرت حسن بصری رضی الله عنه روایت
کرده که قال موسی کیف یستطیع آدم ان یودی شکر ما صنعت الیه خلقته بیدک و نفخت فیه من روحک و اسکنته جنتک و امرت الملائکة فسجدوا له فقال یا موسی علم
ان ذلک منی فحمدنی علیه فکان ذلک شکر ما صنعت الیه و لهذا اکثر محققین بآن رفته اند که ارتکاب این معصیت از حضرت آدم علیه السلام بطریق زلت
بود و معنی زلت آنست که شخصی امر مباح را یا طاعتی را قصد کند و بسبب غفلت و بی احتیاطی در آن امر مباح یا مستحب از روی خلاف شرع ظهور آید پس صورت
این عمل بصورت معصیت است و معنی آن معنی طاعت یا مباح حضرت آدم علیه السلام بسبب قسم خوردن ابلیس و تقریر او در فریب او چنانچه معلوم شد که مراد از خوردن این درخت
خلافت زمین منع فرموده اند و بر تقدیر خوردن ازین درخت مرتبه دیگر بالاتر از مرتبه خلافت زمین حاصل خواهد شد باین جهت اقدام بر خوردن آن نمودند و چون
لباس و زیور بهشت از ایشان منزوع شد دانستند که این فهم من خطا بود و خوردن از درخت ممنوع موجب ناخوشی خدا شد حقیقتا شد بنا بر آن در توبه و استغفار
کوشیدند و همین است شان کاملین که اندکی را از گناه بسیار میدانند و در ترک اولی یا احتیاطی جزع و فزع مینمایند هفتم آنکه در سوره اعراف مذکور است که شیطان
را بمجرد آنکه از سجده آدم علیه السلام ابا ورزیده و تکبر نموده از بهشت اخراج کردند و حضرت آدم علیه السلام در بهشت سکونت ورزند پس شیطان را چه قسم ممکن شد که حضرت آدم

را وسوسه نمود و بر خوردن از درخت ممنوع ...

اسرار در تخصیص این دو جانور بوسالت شیطان چنین نوشته اند که شیطان هر چند سعی و جهد مینماید که آدمی را از راه نیکی دور انداز دو براه ضلالت

سالک نماید او را هرگز این مطلب میسر نمیشود مگر چون قوة شهویه و قوة غضبیه آدمی را در قابوی خود بگیرد که این هر دو قوت بر آدمی غالب اند طاوس

مظهر قوت شهویه است و مار مظهر قوت غضبیه چنانچه شیطان مظهر قوت وهمیه است و از انجا که تسلط شهوات بیشتر از خارج بدن است و تسلط غضب

از داخل بدن صورت وسوسهٔ شیطان باین طریق ظهور نمود که طاوس را از بیرون فرستاد و مار را وسیله بر آمدن بر دیوار بهشت ساخت تا اشاره باشد

بانکه قوت غضبیه بافق روحانی و خیر قلبی نزدیک ترست به نسبت قوت شهویه پنجم انکه اهبطوا صیغه جمع است و در بهشت غیر از حضرت آدم و حوا عم

دیگری قابل اخراج نبود پس می بایستی که اهبطا می فرمودند جوابش انکه مراد خطاب تمام نوع آدمیان بود و این هر دو اصل این نوع بودند پس خطاب این هر دو بصیغه جمع او را

تا دلالت کند بر انکه منظور اخراج تمام نوع شما است و بعضی از مفسرین گفته اند که ابلیس و مار و طاوس نیز در این خطاب شریک اند نهم انکه درین قصه عبرتی است عجیب

و تنبیهی است بلیغ بنی آدم را در اجتناب گناهان و احتراز از معاصی چنانچه گوینده گفته است **بیت** یا ناظرا نور بعینی راقد ✤ و مشاهد اللامر غیر مشاهد ✤

فصل الذنوب الی الذنوب و ترتجی ✤ درک الجنان و نیل اجر العابد ✤ انسیت ان الله اخرج آدما ✤ منها الی الدنیا بذنب واحد ✤ دهم انکه یکبار قلنا

اهبطوا فرموده بودند و مدعا که اخراج از بهشت بود از ان معلوم شد باز دیگر چه حاجت بود که قلنا اهبطوا منها جمیعا ارشاد شد جوابش انکه بار اول این حکم برای اخراج از بهشت

بود و بار دوم برای استقرار در زمین و قطع توقع برجوع بهشت فی الفور تا بسبب قبول توبه از رو نکنند که باز به بهشت در آییم و به نعمتهای انجا متمتع شویم یازدهم انکه ان حرف

شک است و نون تاکید ثقیله که در یاتینکم موجود است دلالت بر تیقن می کند جمع در میان شک و تیقن چه قسم فهمیده شود جوابش انکه تیقن آمدن هدایت از جانب خدا

نظر بعلم سامعان مشکوک بود از انجهت حرف شک آوردند پس حرف شک بر مجموع اثبات و تیقن داخل شده یعنی اگر نزد شما متحقق شود آمدن هدایت از جانب

من در درجت صدور اشکالی لازم نمی آید زیرا که متعلق تیقن اثبات محض است و مورد شک تیقن جدا جدا گشت و بعضی از مفسرین گفته اند که آمدن هدایت نزد خدا متیقن

و نزد سامعان مشکوک بود و قاعده علم معانی است که درین باب جزم و عدم جزم نیز معتبر است پس تاکید فعل بنون ثقیله از انجهت است که وقوع فعل در عدم متکلم و اراده

او یقینی است و آوردن ان که حرف شک است از انجهت است که وقوع فعل نزد سامع مشکوک است پس شک نظر بسامع شد و یقین نظر به متکلم و اجتماع شک

و یقین به نظر یک کس محال است نه بنظر دو کس دوازدهم انکه حقیقت توبه از سه چیز مرکب است اول علم دوم حال و سیوم عمل اما علم پس دانستن ضرر گناه است

و انکه این گناه در میان بنده و در میان رحمت الهی حجاب واقع شده و چون این دانستن در ذهن قرار میگیرد مستحکم میشود دل را المی و بیقراری بسبب فوت محبوب بهم میرسد و تاسفی

بر ان کار که سبب این نایافت شده رو میدهد و این تاسف خالی است از حال اول که او را ندامت نامند و این حالت را سه تعلق است تعلقی بماضی و آن تلافی مافات

است و کفاره دادن و قضا نمودن اگر قابل کفارت و قضا باشد و تعلقی است بحال و آن ترک آن فعل است فی الفور و تعلقی است به مستقبل و آن تصمیم عزم است

بر انکه این کار را بار دیگر نکنم پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمیتواند شد الا بتوفیق الهی و لطف او و لهذا بلفظ حصر فرموده اند که انه هو التواب الرحیم و معنی کلمه

در تواب ان است که طبع آدمی از قبول عذر بار بار مانع میشود بخلاف حضرت حق که هر بار که توبه در جناب او بار است و نیز آدمی از کثرت گنهگار ان ستوه می آید و

جواب میدهد بخلاف حضرت حق که هر قدر گنهگاران بسیار باشند جوش رحمت او افزون تر میگردد از حضرت ذوالنون مصری پرسیدند که حقیقت توبه چیست

گفتند که توبه از شش چیز مرکب است اول ندامت بر گناهان گذشته دوم عزم مصمم بر ترک گناه در زمان آینده سیوم ادای هر فریضه که فوت شده چهارم ادای حقوق

مخلوقین خواه حقوق مالی باشند یا حقوق جانی یا حقوق ناموسی پنجم گداختن هر گوشت و پیهی که از مال حرام شده ششم چشانیدن تلخی طاعات خود را چنانچه حلاوت

معصیت را چشانیده بود سیزدهم انکه معنی خوف الم است که نفس آدمی را از توقع مکروهی حاصل میشود و معنی حزن المی که نفس آدمی را بسبب گم کردن

محبوبی یا فوت شدن مطلبی لاحق میگردد و درین آیت نفی خوف را مقدم بر نفی حزن فرموده اند زیرا که معنی نفی خوف حصول سلامت از جمیع آفات است و معنی

نفی حزن رسیدن بمرادات و زوال آفت مقدم بر حصول مرادات و بهر تقدیر مجرد اتباع هدایت چه قسم نفی خوف و نفی حزن بر سبیل عموم و شمول است زیرا که

با وجود اتباع هدایت خوف سبق کتاب و تبدیل سعادت بشقاوت باقی است تا وقتیکه از منازل صعبه موت و قبر و بعث و حضور موقف و نظایر کتب و حساب و میزان

و عبور صراط بخیریت نگذرد اطمینان امن حاصل شدن محال است و لهذا اهول در وقت نفاد و قضا و مومنین بلکه انبیا و مرسلین نیز علم خواهد بود ...

بیان نزول حضرت آدم و حوا عم و ابلیس و طاوس و مار بزمین

خدا تعالی که یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ؛ فکیف تتقون ان
کفرتم یوما یجعل الولدان شیبا ؛ یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم ؛ فلنسئلن الذین ارسل الیهم و لنسئلن المرسلین بلکه اکثر علما نوشته اند که اهل
بهشت را بعد از دخول بهشت هم خوف جلال الهی و عظمت وی تعالی باقی خواهد بود جوابش آنکه مراد نفی خوف و نفی حزن در آخرت است و اتباع هدا
دم آخر موجب بشارت اجمالی میگردد بانکه در هر واقعه با ایشان سبیل احسان مسلوک خواهد شد و بمطالب و مرادات خود خواهند رسید چنانچه در آیت
دیگر مذکور است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و لحوق خوف عام
در مواقف آخرت بنا بر دهشت آن وقایع هایله است که موجب ذهول از آن بشارت اجمالی خواهد گشت و چون آن خوف سریع الزوال و الانقطاع
است گویا خوف نیست چنانچه فرموده اند کا یحزنهم الفزع الاکبر و تتلقهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون و هیبت جلال الهی را خوف نتوان
گفت چون آن موجب حزن و اندوه است پس لقای آن در بهشت منافی نفی نیست و نعم ما قیل نظم بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ؛ و اندر آن
برگ نوا خوش ناله های زار داشت ؛ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ؛ گفت ما را جلوهٔ معشوق براین کار داشت ؛ و لهذا بعض اهل
تدقیق گفته اند که خوف را هر گاه با علی استعمال میکنند معنی آلام و ضرر در ان مرعی میدارند و اهل اتباع هدایت را ازین نوع خوفی نخواهد بود و اگر ایشانرا خوفی
هست برای نفع ایشان است که موجب ترقی درجات ایشان و تضاعف ثواب ایشان است و لمن خاف مقام ربه جنتان و لهذا لا خوف لهم
ارشاد نشد بلکه لا خوف علیهم و همچنین خشیت جلال را نیز درین خوف داخل نتوان فهمید که تعب در هیبت مانند خوف پدر و استاد و هر که بالطبع حامل بر
ادب است نه مبنی بر توقع ضرری یا فوت منفعتی و مناسب این مقام است آنچه شیخ ابو الحسن اشعری علیه الرحمة از قاعدهٔ کلیه بنیاد نهاده و انرا در
هر جا سر داده یعنی در سعادت و شقاوت و ایمان و کفر و هدایت و ضلالت اعتبار خاتمه است پس کافر نزد خدا تعالی کسی است که موت او بر کفر شود و مومن کسی که
با ایمان ازین جهان برود پس تابع هدایت درین آیت همان است که ختم او بر هدایت باشد نه کسی که بالفعل راه نیک اختیار نموده و خاتمه او مستور است چهارم آنکه متعلقات این
قصه آنچه موافق احادیث در رویا چند چیز است از انجمله آنکه اول حضرت حوا عم بفریب شیطان خوردند و بعد از ان بمشورهٔ ایشان حضرت آدم عم ارتکاب
خطا نمودند چنانچه حاکم و بیهقی از ابن عباس رض روایت کرده اند که قال الله لآدم ما حملک علی ان اکلت من الشجرة التی نهیتک عنها قال یا رب زینته لی
حواء قال فانی اعقبتها ان لا تحمل الا کرها و لا تضع الا کرها و دمیتها فی کل شهر مرتین ... و علی بناتک و دار قطنی در کتاب الافراد از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده عن رسول
الله صلعم قال ان الله بعث جبرئیل الی حوا حین دمیت فنادت ربها جاء منی دم لا اعرفه فناداها لا دمینک و ذریتک لا جعلنه لک کفارة و طهورا
در صحاح بروایت حضرت ابو هریره رض از آن حضرت صلعم منقول است که لو لا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم و لو لا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر و در دلایل
النبوة و خطیب در تاریخ بروایت ابن عمر رض از آن حضرت صلعم آورده فرموده اند فضلت علی آدم بخصلتین کان شیطانی مسلما و شیطانه کافرا و از
واجی عونا علی و زوجته عونا علی خطیئته و از انجمله آن است که محل هبوط حضرت آدم عم موافق اکثر روایات زمین هند است که افراد حسابی گفته اند و حاکم
و بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده اند که حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که زمین هند خوشبوتر از زمینهای دیگر چرا است
و اقسام خوشبوئیها از عود و جوز و قرنفل چرا مخصوص بان زمین است و جهش آن است چون حضرت آدم عم دران زمین افتادند برگ درختان بهشت
بر بدن ایشان بود آن برگها را باد پراگنده ساخت بهر درختی که برگی از آن برگها رسید و بان درخت متعلق شد بوی خوش پیدا کرد و حضرت حوا عم
موافق اکثر روایت در جده افتادند و ابلیس در دشت میسان که چند کروه از بصره است و مار در جائی که حالا اصفهان آباد است چون حضرت آدم عم را
برای تو میحج خانه کعبه فرمودند و از ایشان از حج فارغ شدند با حضرت حوا عم ملاقات شد و توالد و تناسل جاری گشت و از انجمله آن است چون
حضرت آدم عم را از بهشت بروی زمین فرستادند سی قسم از میوه جنت همراه ایشان دادند که در زمین نبود چنانچه ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت نموده
که اهبط آدم بثلاثین صنفا من فاکهة الجنة منها ما یوکل داخله و خارجه و منها ما یوکل داخله و یطرح خارجه و منها ما یوکل خارجه و یطرح داخله و در بعضی
روایات تعین آن میوه ها نیز آمده که عجوه و ترنج و موز از جملهٔ آنها بود و نیز ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض و ابن عساکر در تاریخ خود بسند صحیح از
سلمان فارسی رض روایت کرده که قال رسول الله صلعم ان آدم اهبط بالهند و معه السندان و الکلبتان و المطرقة و اهبطت حواء بجده و ترود ا

این حدیث وارد شده که حجر اسود نیز همراه حضرت آدم علیه السلام از بهشت آمده و بعضی گویند که همراه ایشان نیز از بهشت آمده و آن عصا بود
از درخت آس بهشت که طول آن ده گز بود موافق قد حضرت موسی علیه السلام و چون حضرت آدم علیه السلام حج خانه کعبه گذاردند حجر اسود را بر کوه ابوقبیس
نهاده و آن سنگ در شبهای تاریک مانند مهتاب میدرخشید تا جائیکه شعاع او افتاد حد حرم مقرر گشت و طبرانی و ابونعیم و ابن عساکر بروایت ابوهریره
رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده بودند که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت برآمده بر زمین افتادند کمال توحش داشتند حضرت جبرئیل علیه السلام آمده
باواز بلند اذان گفتند چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسیدند حضرت آدم علیه السلام را بشنیدن این نام نسبت و اطمینان بهم رسید و وحشت دور شده
از انجمله آن است که ابن ابی حاتم روایت کرده است که حضرت آدم علیه السلام در وقت فرود آمدن از بهشت بدنیا هر دو دست خود را بر سر دو زانوی خود
و سر خود را درمیان هر دو زانوی گذاشته بشکل شرمساران گردن را نگون انداخته بودند و ابلیس درمیان انگشتان هر دو دست خود پنجه کرده آن را
زیر نهیگاه خود نهاده سر خود را باسمان بلند کرده بشکل حیرت زدگان تکبر منشی فرود آمده بود و ابن ابی شیبه در مصنف خود از حمید ابن هلال روایت
کرده که دست خود را بر نهیگاه نهادن در نماز از همین جهت مکروه است که ابلیس در وقت هبوط بر زمین بر همین شکل آمده بود و ابن ابی حاتم از
روایت کرده که چون حضرت آدم علیه السلام را از بهشت براوردند همراه ایشان تخمهای گوناگون دادند لیکن حضرت آدم علیه السلام بعد از هبوط از هر
درخت آن تخمها بسبب غم و اندوه گناه فکر توبه غافل شدند ابلیس دران وقت فرصت یافته بران تخمها دست خود را رسانید هر تخم که بالفعل دست
او رسیده منفعت شد سمی پیدا کرد و آنچه از دست رس او محفوظ ماند منفعت او برقرار است و از انجمله آن است که حضرت آدم علیه السلام تا در بهشت
گاهی حاجت براز نشده بود چون در زمین آمدند اول چیزی که خوردند میوه بهی بود ایشان را براز در شکم پیدا شد نهایت حیران شدند چپ و
راست میدویدند و نمیدانستند چه می باید کرد تا این حاجت رفع شود حضرت جبرئیل علیه السلام آمدند و ایشان را طریق قضای حاجت تعلیم کردند
چون از براز خود بوی بد شمیدند گریه و زاری بر ایشان غالب آمد تا هفتاد روز بر همین ماجرا میگریستند کذا رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب البکاء
عن امیر المومنین علی ابن طالب رض و اخرج ابن عساکر من طریق جعفر بن محمد عن ابیه عن جده قال قال النبی صلعم ان الله لما خلق الدنیا لم یخلق فیها ذهبا ولا فضة فلما
اهبط آدم و حوا علیه السلام انزل معهما ذهبا و فضة فسلکه ینابیع فی الارض منفعة لاولادهما بعدهما و دیلمی در مسند فردوس بروایت انس بن مالک از آنحضرت علیه السلام آورده که
اول من حاک آدم یعنی اول کسیکه جامه بافت با فندگی شروع کرد حضرت آدم علیه السلام اند و حاکم از ابن عباس رض روایت کرده و ابن عساکر نیز که کان آدم حراثا یعنی حضرت
آدم علیه السلام مشغول بزراعت بودند و معاش خود را از همین کسب میکردند حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام نجار بودند و حضرت ادریس علیه السلام خیاط و حضرت هود و حضرت
صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم علیه السلام نیز زراعت میکردند حضرت شعیب علیه السلام صاحب مواشی بودند و از شیر و نسل و صوف و پشم مواشی خود معاش میکردند
و حضرت لوط نیز زراعت میکردند و حضرت موسی علیه السلام چند سال شبانی گوسفندان میکردند و حضرت داود علیه السلام زراد بودند یعنی زره باف و حضرت سلیمان علیه السلام خواص بودند یعنی
آن است که از برگ درختان خرما چیزها را میبافتند مثل زنبیل و بوریا و بادکش با وجود آنکه ایشان را ملک تمام زمین داده بودند غیر از کسب دست خود نمیخوردند و از هر ماه نه روز
روزه میداشتند سه روز از اول ماه و سه روز از وسط ماه و سه از آخر ماه و با وصف این زهد ایشان را قوت بشری باین مرتبه بود که سیصد کنیزک خدمت و
سیصد زوجه منکوحه در محل ایشان بود و حضرت عیسی علیه السلام سیاحی مینمودند و هیچ حرفت کسب معاش نمی کردند و هیچ چیز را از نقد و جنس برای فردا ذخیره
نمودند و میگفتند هر که مرا طعام چاشت خورانیده است طعام شام نیز خواهد خورانید و هر که مرا طعام شام خورانید طعام چاشت هم خواهد خورانید و تا
همه سیاحت و سفر تمام شب بنده می داشتند و روزانه روزه دار بودند و حضرت محمد رسول الله علیه السلام حرفت ایشان جهاد بود و حقتعالی در آخر عمر رزق
ایشان زیر سایه نیزه ایشان گردانیده بود و از انجمله آن است که چون حضرت آدم علیه السلام مقبول التوبه شدند حضرت جبرئیل علیه السلام آمدند و ندا کردند کای جانوران
زمین حقتعالی بر شما خلیفه را فرستاده است پس اطاعت و انقیاد او کنید جانوران دریا سرهای خود را برداشتند و اطاعت و انقیاد اظهار نمودند و جانوران
صحرا همه گرد حضرت آدم علیه السلام آمده ایستادند حضرت آدم علیه السلام هر جانور را پیش خود می خواندند و بر سر و پشت او دست می گردانیدند هر که از جانوران
صحرا متصل حضرت آدم علیه السلام آمد و دست ایشان باو رسید اهلی شد که معاش او در آدمیان است مثل اسپ و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و هر که
خود را کشیده داشت و متصل حضرت آدم علیه السلام نیامد و برکت دست ایشان نیافت وحشی ماند که از بنی آدم نفرت می کنند مثل نیل گاو و گور خر و آهو وغیره

دعا کردن ابلیس ... برای اولاد خود

و از انجمله آنست که حضرت آدم علیه السلام بعد از توبه در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا این بنده تو ابلیس است در میان من و او عداوت مستحکم اگر اعانت من و اولاد من نکنی ما را قدرت مقابله او نباشد حقتعالی فرمود که از اولاد تو هیچکس پیدا نشود مگر با وی فرشته را از فرشتگان خود مقرر کنم تا او را از وسوسه این دشمن منع کند حضرت آدم علیه السلام عرض کردند که بار خدایا ازین هم زیاده میخواهم حقتعالی فرمود که دروازه توبه برای اولاد تو مفتوح داشتم تا وقتیکه روح در جسد است توبه مقبول است حضرت آدم علیه السلام گفتند حالا مرا کفایت شد چون ابلیس این معامله را دریافت بکمال تضرع و زاری در جناب الهی عرض کرد که بار خدایا این بنده خود را که دشمن من است با من چه اعانت کردی حالا مرا چه قسم قدرت بر اغوای او خواهد بود مرا نیز مدد فرما حقتعالی فرمود که همراه هر یک اولاد او نیز فرزندی تو خواهد بود که تمام عمر در گمراه کردن او مصروف باشد ابلیس عرض کرد که بار خدایا ازین هم زیاده می خواهم حقتعالی فرمود که ترا و ذریت ترا قدرت دادم که بجای خون در رگ و پوست بنی آدم در آیند و در سینه‌های ایشان آشیان سازند ابلیس عرض کرد که ازین هم زیاده می خواهم حق تعالی فرمود که ترا قدرت دادم که بر هر یک از بنی آدم تمام خیل و حشم و سوار و پیاده خود را جمع کنی و از هر طرف بر ایشان هجوم نمائی و در اموال و اولاد ایشان شریک شوی کذا رواه ابن ابی الدنیا فی مکائد الشیطان و ابن المنذر عن جابر بن عبد الله رض و از انجمله آنست که امام احمد و بیهقی از سلمان فارسی و ابن عساکر از حضرت حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت کرده اند که حضرت آدم را بعد از توبه وحی شد که چهار سخن را محفوظ دار و به هر یک از اولاد خود برسان یکی از ان چهار حق من بر ذمه تست و دوم حق تو بر ذمه من و سوم معامله از در میان من و در میان تو و چهارم معامله از در میان تو و در میان خلق اما آنچه حق من بر ذمه تست پس آن است که مرا عبادت کنی و با من شریک نسازی هیچ چیز را اما آنچه حق تو بر ذمه من است پس آنست که جزای اعمال تو تمام و کمال بتو رسانم و هیچ نوع ظلم و نقصان نکنم و اما معامله که در میان من و تو جاری است پس از طرف تو سوال و دعا و از طرف من اجابت و اما معامله که در میان تو و دیگران است پس آنست که پسندی بر دیگران همین پسند و هر چه را از مردم خواهی که با تو کنند تو نیز مانند آن با ایشان کن و از انجمله آنست که خطیب و ابن عساکر از انس بن مالک رض مرفوعا روایت کرده اند که حضرت آدم علیه السلام در آخر عمر چون اولاد و اولاد ایشان بکمال ترقی رسیدند سکوت اختیار کردند و قلت کلام التزام نمودند تمام اولاد ایشان نزد ایشان جمع شدند و عرض کردند که ای پدر شما را چیست که با ما سخن نمی گوئید از ما اگر نسبت بشما تقصیری و گناهی صادر شده باشد ما را خبردار سازید تا توبه کنیم حضرت آدم علیه السلام در انوقت تکلم فرمودند و گفتند که ای پسران من مرا حضرت حقتعالی بشآمت گناه از بهشت بروی زمین افکند و مرا همه عمر در همین تب و تاب گذشت که بهیچ حیله خود را باز بهمان مکان رسانم انوقت مرا وحی آمده است که اقل الکلام حتی ترجع الی الجوار یعنی سخن کم گو تا باز بهمسائگی من برسی و ابن صلاح در اماخوذ از محمد بن النضر روایت کرده که حضرت آدم علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا من میخواهم که انفاس عمر من همه در حمد و تسبیح تو بگذرد ولیکن مرا تو مشغول فرموده بکسب دست که در زراعت و غیره مبتلایم پس مرا چیزی تعلیم فرما که جامع تسبیح و حمد جمیع خلائق باشد حقتعالی وحی فرستاد که وقت صبح و وقت شام این کلمات را سه بار بگو الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزید کرمه زیرا که این کلمات شامل جمیع اقسام حمد و تسبیح اند و ابو الشیخ از قتاده روایت کرده که حضرت آدم علیه السلام در تمام عمر آب باران خوردند آب زمین هرگز نخوردند و ابن ابی شیبه از کعب احبار روایت کرده که اول کسیکه روپیه و اشرفی ساخت حضرت آدم علیه السلام بودند و زر و سیم را ایشان در بها چیزهای رواج دادند و ابن سعد و حاکم و دیگر محدثین از ابی ابن کعب و ابن کعب از آن حضرت علیه السلام روایت کرده اند که چون وفات حضرت آدم علیه السلام نزدیک رسید ایشان را خواهش خوردن میوه‌های بهشت غالب گردید و بسبب ضعف و سقوط قوت حرکت نتوانستند کرد پسران خود را گفتند که بروید و برای من از خدا میوه‌های بهشت بخواهید و در آن وقت بنی آدم را عادت این بود که هر گاه مطلبی را از خدا میخواستند بزمین کعبه معظمه می آمدند و دعا میکردند حاجت روا میشد پسران حضرت آدم علیه السلام بهمین قصد برآمدند حضرت جبرئیل علیه السلام و دیگر فرشته‌ها با ایشان در خوردند و از مقصد حرکت پرسیدند ایشان ماجرای فرمایش حضرت آدم علیه السلام اظهار کردند فرشته‌ها گفتند که همراه ما برگشته بیائید که ما خود بخود این مطلب شما را آورده ایم چون نزد حضرت آدم علیه السلام رسیدند حضرت حوا علیه السلام دیدند که ملائکه موت ترسیدند و دم بدم متصل تر بحضرت آدم علیه السلام می شدند تا آنکه حضرت آدم علیه السلام ایشان را بر خبره و نهیب فرمودند که این وقت از من دور شو که هر چه مرا رسید بسبب تو رسید در میان من و فرستادگان پروردگار من حایل مشو فرشته‌ها قبض روح حضرت آدم نمودند و گفتند که ای پسران آدم نگرید که با مایه شما چه

بیان وفات حضرت آدم علیه السلام

چنین که یمان قسم مردگان خود میکرده باشیم و حضرت جبرئیل عم خوشبوی مرگ از خوشبوهای بهشت مانند ارگجه و بعضی از حله‌های بهشت و برگ کفن از درختان های بهشت آورد
حضرت آدم عم را غسل دادند و کفن پوشانیدند و حنوط مالیدند بعد از آن ایشان را برداشته به کعبه بردند و بر ایشان نماز گزاردند و متصل مسجد خیف دفن کردند و دار
قطنی در سنن خود از ابن عباس رض روایت کرده که صلی جبرئیل علی آدم کبر علیه اربعا صلی جبرئیل بالملائکة یومئذ فی مسجد الخیف و اخذه من قبل القبلة و لحد له
و سنم قبره یعنی حضرت جبرئیل بر جنازه حضرت آدم امام شده نماز گذارد و چهار تکبیر برآوردند و جسد ایشان از طرف قبله در قبر درآوردند و قبر ایشان را لحدی ساختند
و بعد از دفن قبر ایشان را سنم یعنی بصورت کوهان شتر گردانیدند و ابن عباس از ابی بن کعب مرفوعا روایت آورده که برای حضرت آدم عم غسل ساختند و لحد
و اطلاف ایشان را غسل دادند و ابن عساکر از عطای خراسانی آورده که حضرت حوا عم تا هفت روز بر حضرت آدم ماتم داشتند و گریه میکردند و ابو الشیخ و ابن عدی
ابن عساکر از جابر بن عبدالله روایت کرده اند که هیچکس از اهل بهشت نخواهد بود مگر او را بنام او خواهند خواند مگر حضرت آدم عم را که ایشان را از نام
بکنیت خواهند خواند و خواهند گفت یا ابا محمد [illegible] هیچکس اهل بهشت نیست که او را در آنجا ریش باشد مگر حضرت هارون عم که ایشان را ریش دراز تا ناف خواهد بود
و بیهقی در دلایل النبوة از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت آورده که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل الجنة لیست لهم کنی الا آدم فانه یکنی ابا محمد
تعظیما له و توقیرا و ابو الشیخ [illegible] مضمون از ابی بکر بن عبدالله المزنی روایت کرده که ابن عساکر از غالب بن عبدالله عقیلی آورده که کنیت آدم ابو البشر [illegible] ابا محمد فی الجنة [illegible]
ابو الشیخ خالد بن معدان روایت کرده که چون حضرت آدم عم در هند بود و بعد از وفات ایشان را برداشته متصل خانه کعبه آوردند و [illegible] اولاد ایشان نوبت بنوبت
در خدمت برداشتن [illegible] بودند و ابو الشیخ از مجاهد آورده که قبر حضرت آدم عم در موضع منی است در مقام مسجد الخیف و قبر حضرت حوا عم در جده است و از آن جمله آنست که
چون حضرت آدم عم را فرمودند که فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون ابلیس در جناب الهی عرض کرد که بار خدایا آدم را وعده کرامت فرمودی
و برای او اولاد او کتاب و رسول و علم و جای بود و باش و طعام و شراب و آواز خوش عنایت فرمودی مرا [illegible] چه دادی حق تعالی فرمود که کتاب
تو [illegible] یعنی [illegible] کردن بدن [illegible] و مانند آن او قرآن تو شعر است و رسول تو کاهنان و [illegible] و علم تو [illegible]
تو هر دار که نام خدا در وقت ذبح آن نبرده باشند و شراب تو هر چیز مست کننده بود [illegible] و آب [illegible] و مانند آن و مسکن تو حمام
و سخن تو [illegible] دروغ [illegible] زنان تو [illegible] و بازار [illegible] است و آواز تو آواز [illegible] است و دام شکار تو زنان اند بنی آدم انتهی
گفت که [illegible] یعنی این همه اسباب در معاش خود کفایت میکند و از آنجا آنست که چون حضرت آدم عم از جوار الهی دور افتادند ایشان را وحشت مفارقت ملائکه
[illegible] لاحق بود حق تعالی ایشان را بجای کعبه نشان داد که در آنجا خانه بنا [illegible] بیت المعمور که در آسمان است و گرد آن گرد او طواف کنند چنانچه
فرشته‌ها را دیده بودند که بر گرد بیت المعمور طواف میکردند و بسوی آن خانه نماز گذار [illegible] چنانچه ملائکه بسوی بیت المعمور نماز میگذارند رواه الطبرانی
عبدالله بن عمر رض و بیهقی در شعب الایمان از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که حضرت آدم عم از زمین [illegible] پیاده [illegible]
و از آن جمله آنست که در صحیحین و دیگر صحاح سته اصل این قصه وارد شده و بیهقی در اسماء و صفات و واحدی در کتاب شریعت و ابو داود [illegible]
آورده اند از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض که آنحضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی عم در جناب رب العزت عرض کردند که [illegible]
حضرت آدم عم ملاقات [illegible] ایشان بپرسم که ایشان ما را و خود را چرا از بهشت برآورده در دار المحنة الابتلا انداختند حق تعالی حضرت آدم
عم را بحضرت موسی عم [illegible] اعتراض گفتند که شما همان حضرت آدم که حضرت حق تعالی در شما روح خاص خود را دمیده و اسماء [illegible] هر چیز
شما تعلیم فرمود و فرشته‌ها را فرمود که برای شما سجده کردند و در بهشت خود شما را ساکن ساخت حضرت آدم عم گفتند که آری من همانم حضرت
موسی عم گفتند که پس شما را چه باعث شد که خود را و ما را از بهشت برآورده بر زمین افکندید حضرت آدم جواب اعتراض شنیده گفتند که [illegible] کیستی حضرت موسی عم گفتند
که من موسی ام حضرت آدم عم گفتند که همان موسی که خدا با تو همکلام شده و ترا به رسالت [illegible] برگزیده [illegible] نبوت عطا [illegible] حضرت موسی عم
آری من همانم حضرت آدم عم گفتند پس [illegible] بگوئید که توریت قبل از وجود من چند مدت نوشته شده بود حضرت موسی عم گفتند که به دو هزار سال پیش از
وجود شما نوشته شده بود حضرت آدم عم گفتند که آیا در توریت موجود دیدید که و عصی آدم ربه [illegible] حضرت موسی عم گفتند آری [illegible]
حضرت آدم عم گفتند که پس مرا [illegible] ملامت میکنید بر چیزی که قبل از پیدایش من [illegible] سال [illegible] مکتوب بود [illegible] حضرت آدم

بر حضرت موسی غالب آمدند و حضرت موسی ساکت شدند و درین قصه عوام الناس را اشکالی عظیم بهم میرسد که اگر این نوع گفت و گو صحیح باشد لازم آید که هر بزرگان نصیحت
کننده خود را ساکت کند و باب امر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق مسدود شود زیرا که هر معصیتی که شدنی است از نیک و بد هر قبل از خلقت نگاشته و بدان حضرت مکتوب است
و به تقدیر نیکی و بدی موجب تحویه قصد و در آن تا عذر نتواند شد بلکه تقدیر تابع وقوع است هر چه واقع شدنی است مقدر فرموده اند خواه باختیار صادر شود یا به
و حاصل جواب آن است که غرض حضرت موسی علیه السلام آن نبود که انکار بر گناه حضرت آدم علیه السلام نماید زیرا که وقت انکار بر گناه وقت تکلیف است و حضرت آدم علیه السلام در آن وقت
نه مکلف بودند و نه مرتکب گناه و نه راضی بگناه صادر شده از خود و نه عزم خود در آن گناه داشتند و بوده انکار بر گناه منحصر درین سه امر است بلکه غرض حضرت موسی
علیه السلام از سوال محض تعبیر بود که از شما این گناه چرا صادر شده پس حضرت آدم علیه السلام این سوال تعبیر را بحواله بر تقدیر دفع نمودند و همین است طریقه سلوک شریعت که
تائب را بگناه صادر شده از وی تعبیر نباید کرد و صدور گناه را از وی حواله بر تقدیر باید نمود و ظاهر است که امر بالمعروف و نهی عن المنکر در اوقات تکلیف است
نه بعد از موت و نیز تعبیر و سرزنش لایق آن گنهکار است که بر گناه خود نادم نشده باشد و اگر مصدر باشد باز مرتکب آن گناه شود رجوع از بن ثابت است
متحق نباشد تعبیر و سرزنش خطا است و از زبان عارفی شنیده شد که زلات انبیا علیهم السلام هر چند بصورت هم رنگ گناه میباشد اما بمعنی حکمت ها و اسرار در آن
منطوی و پیچیده میباشد پس تعبیر و سرزنش به زلات کار کسیست که از آن حکمت ها و اسرار بی خبر باشد نه کار مثل حضرت موسی علیه السلام و لهذا حضرت آدم علیه السلام حضرت
موسی علیه السلام را بجمیع مناقب ایشان ستوده این الزام را بر آن متفرع ساختند که اتلومنی علی امر قد قدره علی قبل ان یخلقنی حاصل کلام حضرت آدم علیه السلام اینست که از آن
مثل شما که باین مرتبه عرفان انام داشته باشید بعید است که آن ذات ستر حکمت این نسبت کنید و از فعل حکیم که در ضمن آن منطوی و مستور بود غفلت
ورزید و بدانید که خلافت من برای خلافت زمین و جریان کن مکن احکام تکلیفیه الهیه بر ذریت من بود و اگر من مرتکب آن گناه نمیشدم این کارخانه
کی صورت می بست نعم ما قیل بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر * و حضرت موسی علیه السلام را ازین جنس [illegible]
بسیار است که مقتضای کمال ایشان نبوده دلیل نقصان عرفان ایشان از جمله آنها است حکایت با حضرت خضر علیه السلام که نیز اتفاق افتاده چنانچه
آن حکایات در آخر سوره کهف منقول است والله اعلم و چون از اثبات نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به طرایق قرآن از کفار و عاجز شدن آنها از آن باز یاد دهانیدن
حالات ابلیس با وجود ثبوت خلافت حضرت آدم علیه السلام بنص صریح و عاجز شدن جمیع ملائکه از تتبع ایشان در بیان اسما حقایق الهیه و گردن تن باطاعت و انقیاد
و ابا و تکبر ورزیدن از ذکر عهدها که با حضرت آدم علیه السلام و اولاد ایشان بعد از قبول توبه ایشان و مستقر ساختن ایشان در زمین گرفته بودند فارغ شدند
بنی اسرائیل را نیز از عهدهای که اسلاف ایشان با خدا بسته بودند یاد دادن ضرور افتاد بچند جهت اول آنکه ایشان از جمیع فرق بنی آدم ممتاز
بودند بشناخت انبیا علیهم السلام زیرا که در بنی اسرائیل از ابتدای حضرت یعقوب علیه السلام تا انتهای حضرت عیسی علیه السلام چهار هزار پیغمبر مبعوث شده و بعضی از پیغمبران
ایشان بصورت پادشاهان گذشته اند مثل حضرت داود و حضرت سلیمان علیهما السلام و بعضی بصورت علما و مشایخ مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهما السلام و بعضی
بصورت وزرا و مشیران ملوک مثل حضرت شمویل علیه السلام و بعضی بصورت زهاد و رهابین مثل حضرت یونس علیه السلام پس ایشان را امکان [illegible] لوازم نبوت را در رنگهای مختلف شناخته
و از مقید بوضعی و شکل نه انگاشته اند پس شهادت ایشان مردم دیگر را بحقیقت انبیا علی الخصوص پیغمبر آخر الزمان احق و اسزا اعتبار و معاینه و نیز نزد ایشان از انبیا
کتب الهیه و علوم انبیا علیهم السلام دلایل اثبات حقیقت این پیغمبر [illegible] حاضر شدند و نوبت یاد دادن شهادت رسیده [illegible]
آن فرض لازم میگردد دوم فرقه بنی اسرائیل بر سایر فرق که در آن وقت بر روی زمین موجود بودند حکم معلمان و قاریان داشتند نسبت با سایر الناس که در معرفت [illegible]
بعلل شناسا [illegible] ایشان [illegible] گواهی ایشان مقبول است [illegible] که سایر الناس [illegible] میباید کرد
ایشان ثابت میشود و سکوت ایشان از روی [illegible] ایشان تا اوقات [illegible] جهل [illegible]
صدق و سداد [illegible] سوم آنکه نوع انسان را [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible]
را به نظر انتخاب آورده اول در وقت حضرت نوح علیه السلام که تمام مردم زمین به شرک و بت پرستی فاسد گشته بودند [illegible]
که [illegible] بودند که [illegible] حضرت نوح علیه السلام که قریب هزار سال [illegible]
یک قلم از [illegible] حضرت نوح علیه السلام را باقی [illegible] وقت حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible]

بیان بعضی اسرار

در یاد این مردم همین تفرقه رسوخ پیدا کرده بود که از ملاحظه سبقت غافل شده بودند نظر بحال اتباع حضرت ابراهیم علیه السلام که ضعفا بودند حقیر ساخت و بنی اسرائیل را در مقابل که لا دیانا
بود ذوالقعده و غسل جنابت و دیگر انواع طهارت بدنی و حج خانه کعبه و قربانی حیوانات و عقیقه اولاد و دیگر رسوم و عادات که در هر حال مدرکه استو جه ذات حق هم در بدن و هم در اولاد
گردانند مقرر فرموده بود و بعد وفات حضرت موسی علیه السلام تفرقات سوم متوجه بکمال فرقه بنی اسرائیل از اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و انبیا از و فقه داران خود ساخته بالعافظ و کتب احکام الهی بایشان دادند و ملازم
را دین خاندان [illegible] تا زوال آمده شد. و بعد باشد و پیغمبران از همین فرقه مبعوث شوند تا وقت بعثت آن حضرت صلعم این نظر متوجه بفرقه قریش از بنی اسمعیل شد که هم از اولاد
حضرت ابراهیم علیه السلام بودند و انتقال این منصب از بنی اسرائیل بسبب اشاعت آمد که حسد ایشان جنبش نمود و میل بالهم شد که اولاد آن اسمعیل را بر قبایح و عیوب بنی اسرائیل مطلع سازند
تا ترک آنها نموده دیگر سامعان نیز همین کرده که مستعد این فرقه باطل شده بود و حال لیاقت این خدمت در ایشان نمانده بود تا این منزل را نصب نظر عالم بر بایند
جنانی و تجلی بیانات بلکه مبنی بر وجوه حکمت کرد و سیوم آنکه تا وقتیکه آنحضرت صلعم در مکه معظمه بودند بیشتر مناظره و مکالمه با قریش می ورزیدند که در آنجا غیر ازین فرقه
سکونت نداشت و چون بمدینه منوره هجرت فرمودند بیشتر صحبت آنحضرت با بنی اسرائیل بهم رسید و کلام ایشان رو داده و سایر عرب منتظر اتفاق بودند زیرا که اسرائیل را
اهل کتاب و شناسای این امور میدانستند چون بنی اسرائیل از اطاعت این پیغمبر عم برگشتند مظنه آن شد که سایر اقوام [illegible] این مقدمه مشکل و شبهه بهم رسد
بنابر آن ذکر قبایح قدیمه و جدیده بنی اسرائیل ضرور شد تا قول و فعل ایشان در نظر مردم ساقط از اعتبار گردد و قابل استدلال نماند چهارم آنکه بنی اسرائیل
از جمیع فرق انام بولادت انبیا عم مفتخر و مباهی بوده اند و هر کرا بخطاب [illegible] بزرگان مفتخر نمایند او را اول میباید که تهذیب نفس خود و اصلاح مفاسد ظاهر و باطن
خود کرده باشد تا بحکم الولد سر لابیه دلیل صحت نسب و راستی نسب او گردد و الا حال او مخالف دعوی او گردد و خود زبان طعن مردم شود بنابر این اول
تمام مردم زمین را خطاب فرمودند که یا ایها الناس اعبدوا ربکم و نعمتها که جمیع بنی آدم عام است از خلقت زمین و آسمان گرفته تا خلقت حضرت آدم علیه السلام و داخل
کردن ایشان در بهشت و خلیفه ساختن ایشان در زمین یاد دهانیدند بعد از آن خطاب باین فرقه متوجه نموده نعمتهای خاصه که بر اسلاف ایشان گذشته
بود و کفران آن نعمتها او تغییر و تبدیل اوضاع خود که از ایشان بعمل آمده یاد دهانیدند چنانچه میفرمایند یا بنی اسرائیل یعنی ای پسران یعقوب
بن اسحاق بن ابراهیم [illegible] نام حضرت یعقوب علیه السلام است و معنی اسرا در لغت عبرانی بنده است و ایل بمعنی الله است پس معنی این کلمه عبد الله شد
و عبد بن حمید از ابو مجلز روایت کرده که در اصل نام حضرت یعقوب که حضرت اسحاق پدر ایشان مقرر کرده بودند یعقوب بود بنابر آنکه حضرت یعقوب
بنابر آنکه حضرت یعقوب و حضرت عیص از یک شکم توام پیدا آمده بودند حضرت عیص اول برآمدند و حضرت یعقوب بعد ایشان حضرت اسحاق علیه السلام
را به یعقوب مسمی کردند زیرا که عقب حضرت عیص پیدا شده بودند و معنی یعقوب در لغت عبرانی آینده است همین نام بر ایشان جاری بود تا آنکه ایشان ترک
بیجوابی نشیند و در حضرت اسحق علیه السلام در خلوتخانه بودند و ایشان از بیرون آن خلوتخانه ایستاده تا محجوب و در آنوقت خاص بود و در مناجات الهی مستغرق
نبودند ناگاه فرشته از فرشتهای مقرب درگاه الهی بصورت آدمی شده برای زیارت حضرت اسحق علیه السلام آمده خواست که در خلوت خانه درآید ایشان باو
و او با ایشان دست و پای کردند و در آمدن ندادند تا آنکه حضرت اسحاق عم از درون خلوتخانه بر آمدند و دیدند ایشان با فرشته مقرب افتاده اند با آن فرشته
عذر آغاز نهادند آن فرشته یعقوب علیه السلام را تحسین و آفرین کرد و گفت که حق خدمت پدر چنین بجا باید آورد و با حضرت اسحق علیه السلام گفت که نام این فرزند
شما چیست ایشان گفتند یعقوب فرشته گفت که از طرف ما نام این فرزند اسرائیل مقرر کنید که معنی آن با سر الهی مرد برگزیده
است و ایل یعنی خدا و این فرزند شما برگزیده خداست که اسرائیل باشد از آن هنگام نام ایشان اسرائیل جاری شد و لهذا این قسم نام فرشتگان است مثل
جبرئیل و میکائیل و خطاب باین نام که با اولاد یعقوب فرموده اند اشاره است باینکه شما پسران آن مرد اید که برگزیده الهی بود و داد
حق فرمان بندگی خود ادا نمود و پروای هیچکس ننموده و پاس هیچ چیز نداشت شما هم میباید که بحکم الولد سر لابیه در [illegible] خدا و بجا آوردن
فرمان او پروای خلق دنیا نکنند و از زوال جاه و ریاست نترسند [illegible] بخلاف طریقه پدر خود خواهید بود
نسب خود [illegible] خواهید [illegible] و این خطاب در حق [illegible] است که انبیا مذکور [illegible] اسرائیل بودند مگر [illegible] حضرت
نوح و حضرت هود و حضرت صالح و حضرت لوط و حضرت شعیب و حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت محمد صلی الله
صلی الله علیه و علیهم السلام و سیر نقل کرده است که [illegible] در قرآن [illegible] نام ذکر کرده باشد مگر حضرت یعقوب علیه السلام

بیان احوال اولاد حضرت یعقوب علیه السلام

عیسی عم که حضرت یعقوب را اسرائیل هم فرموده اند حضرت شیخ ... هم گفته اند انتهی لیکن این مستغرب است زیرا که حضرت عیسی ... [illegible]
از جلیل ... [illegible] ... حضرت یعقوب عم ... [illegible] ... حضرت اسحاق عم ... [illegible]
اسحق عم ... [illegible] ... حضرت عیص ... [illegible] ... حضرت یعقوب عم ... [illegible]
... حضرت اسحاق عم ... [illegible] ... دعا ... [illegible] ... حضرت عیص ... [illegible]
... گفت که ... [illegible] ... بگو که من حاضرم برای دعا ... [illegible] ... حضرت اسحاق عم ... [illegible] ... چون حضرت
یعقوب عم ... [illegible] ... حضرت اسحاق ... حضرت اسحاق عم برای ایشان دعا کردند ... [illegible] ... حضرت
عیص عم آمد ... [illegible] ... حضرت اسحق عم ... [illegible] ... حضرت عیص عم گفتند که ... [illegible] ... حضرت
یعقوب عم آمده برکت دعا ایشان را برده حضرت اسحق عم برای حضرت عیص عم دعای دیگر نمودند که حقتعالی پادشاهان از نسل تو گرداند ... حضرت اسحق عم
را وفات نزدیک رسید ... [illegible] ... حضرت یعقوب عم ساختند بااین سبب حضرت عیص عم با حضرت یعقوب عم کدورت
... [illegible] ... حضرت اسحاق عم ... [illegible] ... حضرت عیص ... [illegible] ... حضرت یعقوب عم ... [illegible]
حضرت یعقوب عم را گفت که ... [illegible] ... دختران ... [illegible]
یکی از دختران خود ... [illegible] ... حضرت یعقوب عم نزد لایان رسید ... [illegible]
با ایشان ... [illegible] ... لایان گفت ... [illegible]
... [illegible] ... لایان دختر دوم را با ایشان ... [illegible]
سوم ... [illegible] ... دختر چهارم ... [illegible] ... حضرت یوسف عم ... [illegible]
بود ... [illegible] ... حضرت یعقوب عم ... [illegible] ... کنعان ... [illegible]
... [illegible] ... لایان ... [illegible] ... لیکن رضامندی خدا ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت یعقوب عم ... [illegible] ... فرزندان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... کنعان ... [illegible] ... عیص عم ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت یعقوب عم ملاقات ... [illegible] ... تمام از ایشان ... [illegible] ... نبوت به من بزرگی داده است برای
من ... [illegible] ... از نسل من ... [illegible] ... حضرت یعقوب عم فرمودند ... [illegible] ... پیغمبر ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت عیص عم ... [illegible] ... حضرت یعقوب عم ... [illegible] ... حضرت یوسف
... [illegible] ... دختر ... [illegible]
عم و بنیامین پیدا شدند و حضرت یوسف عم دو ساله بودند که راحیل ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت یوسف عم ... [illegible] ... فرزندان حضرت یعقوب ... [illegible] ... سبط ... [illegible]
بنی اسرائیل همگی دوازده سبط ... [illegible] ... کمال ... [illegible]
... [illegible] ... یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا فاذکرونی اذکرکم ... [illegible]
... [illegible] ... اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم یعنی یاد کنید نعمت مرا آن نعمت که انعام کردم بر شما ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چه قدر پیغمبران فرستادن پیغمبران تمام دین فرقه‌ای و نازل کردن کتاب‌ها بر لغت ایشان و در خاندان ایشان و عنایات ایشان و سعی و همت
از دشمنان و تنبیه متواتر بر تقصیرات ایشان و ایشان را در غفلت نگذاشتن باز فرستادن آنحضرت صلعم برای هدایت ایشان این نعمتها از نعمتها
عمده است که مخصوص باین فرقه است هیچ یک را از فرقه‌های بنی آدم این قسم نعمت خارق عادت [illegible] و نه قسم [illegible] [illegible]
زیاده از این [illegible] از جمیع احسانان این فرقه را تمام است اگرچه اند و هر چند اکثر این نعمتها بر اسلاف آبای ایشان بود لیکن نعمتی که بر پدران باشد
در حق پسران بالاولی نعمت خواهد بود زیرا که اگر آن نعمتها بالای پدران آنها جاری نمی‌شد و پسران بوجود نمی‌آمدند نیز پسران را انتساب با پدران
که فقط آنها را بنعمتهای عمده خاص کرده باشد فخر است عظیم و نیز چون پسران بیقین دانند که پدران ما را این نعمتها بطفیل طاعت فرمان الٰهی و صبر بر مشقت
و جهاد دین از کفر و جهود حاصل شده بود فنا بالیقین بطریقهٔ آبای خود رغبت کنند و مقرر است که هر پسر به اتباع طریقهٔ پدر خود مجبول است پس یاد کردن
نعمتهای اسلاف خود ایشان را مانند این نعمتها طامع سازد و نتیجه از آنها مخالفت فرمان او و نقض عهد او مانع آید [illegible]
و در یاد دادن این نعمتها فایده‌های دیگر هم منظور است از آنجمله آنکه تفصیل این نعمتها بر زبان پیغمبر علیه السلام شاهد صدق نبوت او باشد که بدون مطالعه کتاب
و مخاطبهٔ اهل کتاب این قصه‌ها را بیان میکند و از آنجمله آنکه هر قدر نعمتها بیشتر باشد معصیت و نافرمانی منعم زیاده تر مخوف و ترساننده گردد و قبح مخالفت
شدید نماید و لا اقل بیزار از آنها مخالفت خود [illegible] این همه فواید در [illegible] ثبوت نبوت آنحضرت صلعم و اصلاح فرقه بنی اسرائیل است [illegible]
نیز این همه نعمتها موجب کرامت و بزرگی‌هاست مانند بزرگی حضرت آدم علیه السلام بسجود فرشتگان و سکونت بهشت و چون آن بزرگی بسبب [illegible]
ممنوع بود [illegible] در صورت کفران نعمت [illegible] یاد کردن نعمتها موجب ترک مخالفت خواهد شد [illegible]
[illegible] عهد بسته باشد [illegible] و وفا بعهد او واجب است [illegible] سایر فرقه‌های بنی آدم بیش شما را باید که اگر یاد کردن نعمتها
[illegible] و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفا کنید بعهد من که از شما گرفته ام زیرا که آن عهدها را در حکمی و میثاق [illegible]
آدم علیه السلام [illegible] که در وقت ساکن کردن ایشان در بهشت گرفته بودند که از میوهٔ درخت ممنوع بپرهیز [illegible] و دیگر از آن عهد هم نیست که از ایشان و از
ذریت ایشان بعد از قبول توبه و سکونت زمین گرفته بودند و هر گاه [illegible] از من هدایت [illegible] آن هدایت را لازم دانید زیرا که اگر شما [illegible]
خواهید کرد اوف بعهدکم یعنی من نیز وفا خواهم کرد بعهدی که با شما داده ام که خوف و حزن را از شما دور کنم و گناهان شما را بیامرزم و حسنات شما
مضاعف سازم و تکلیفات شاقه را از شما دفع نمایم و شما را به بهشت که مسکن پدر شما بود و بسبب شامت گناه از دست او رفت مراجعت [illegible] بتفصیل
این عهد که با بنی اسرائیل بوقوع آمده در سورهٔ مائده مذکور است در این آیه که و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا تا این لفظ که و لادخلنکم جنات
تجری من تحتها الانهار و در سورهٔ اعراف نیز در این آیات که فسأکتبها للذین یتقون تا این آیت که الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا
عندهم فی التوراة و الانجیل الی آخرها و محتمل است که مراد از این عهد همان باشد که در وقت هبوط حضرت آدم علیه السلام گرفته اند که فاما یأتینکم منی هدی یا عهدی که از
جمیع انبیای سابقین تائید حضرت خاتم الانبیا گرفته چنانچه در سورهٔ آل عمران مذکور است و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة الی آخرها
یا آن عهد که از جمیع علما گرفته اند چنانچه در آخر همان سورهٔ آل عمران مذکور است و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه زیرا که [illegible]
از عام گرفته باشند [illegible] خاص هم [illegible] عهدیکه از همه هم گرفته باشند [illegible] بنی اسرائیل [illegible] عهد الهی [illegible] عهد
بالخصوص از ایشان گرفته اند و هر چند آن عهد بحق آنحضرت صلعم بالخصوص [illegible] مضمون آن عام و شامل است ایمان جمیع رسولان [illegible]
[illegible] زکات [illegible] آنحضرت صلعم [illegible] رسولان [illegible]
و تقویت و نصرت ایشان بمقتضای آن عهد [illegible] بنی اسرائیل واجب [illegible] سورهٔ مائده است [illegible]
بنی اسرائیل گرفته اند و مذکور آن در سورهٔ اعراف است سوم عهدیکه از جمیع انبیای سابقین برای آنحضرت و تصدیق انبیا [illegible] گرفته اند [illegible] بنی اسرائیل
انبیا بسیار گذشته اند [illegible]
علی العموم از اولاد آدم علیه السلام گرفته اند [illegible] از جمیع علما گرفته اند چنانچه در آخر سورهٔ آل عمران مذکور است [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

از اولاد حضرت آدم عم واز دیگر معالی [illegible] از بنی اسرائیل وفا باین عهدها بانیشان طلب داشته اند اولا باین تقریب که وفا بعهد کردن مقتضای جبلت انسانیت
اگر درین مرتبه خواهید گردید از دایره انسانیت خارج شده آمده [illegible] باین طریق که در مقابله هر عهد من هم عهدی داده اگر شما را طمع ایفای عهود است پس اینست سبیل حاصل کردن آن [illegible] وعده وفا
به عهد [illegible] نشاید [illegible] گذاشتن وفا بعهد [illegible] امر [illegible] نمی کنید باری طریقه معامله سود اگری نگذارید که زین طرف چیزی دادن و از ان طرف وعده چیزی گرفتن است
واگر خاطر شما برسد که تحصیل نفع [illegible] باشد و فی حصول [illegible] که مضرت [illegible] وفا کردن باین عهد مضرت [illegible] از انجمله یکی هم شدن [illegible] ریاست [illegible] از انجمله موقوف شدن نفع
[illegible] مردم [illegible] از انجمله اند اکار شوت و کار [illegible] که در وقت استخراج احکام توریت و انجیل و روایت [illegible] شدن آن [illegible]
[illegible] احکام [illegible] ازان [illegible] ناخوشی قوم [illegible] و تمارکت [illegible] برباد شدن [illegible] تعاون و تناصر [illegible] کم [illegible] قرابت [illegible] اند [illegible]
[illegible] وفا کردن باین عهد [illegible] جانب [illegible] باشد این مضرتهای [illegible] و کار عاقل [illegible] که [illegible] جانب نفع و ضرر [illegible] باشد [illegible] احتراز نماید [illegible] وفا کردن بعهد
این مضرتها [illegible] اندیشه [illegible] مضرتهای [illegible] این مضرتهای سخت [illegible] اندیشه کنید زیرا که [illegible] ناخوشی [illegible]
[illegible] مضرت [illegible] تفاوت آسمان و زمین [illegible] مضرتهای [illegible] خوشنودی من [illegible]
[illegible] ناخوشنودی من [illegible] زیرا که [illegible] آن نمی [illegible] چنانچه گفته اند [illegible] الکل شئ اذا فارقته عوض [illegible] عوض
[illegible] و [illegible] است که معنی رهبت در لغت [illegible] است [illegible] تفسیر [illegible] حق کسی [illegible] است [illegible] از جلال و هیبت آن [illegible]
[illegible] اهل [illegible] شده [illegible] فریب [illegible] که [illegible] اهل کتاب را که از سابق ریاست و حرمت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] علم و تعلیم [illegible] ترک [illegible] شفقت [illegible] تبعیت پیغمبر آخر الزمان [illegible] ثواب ایشان است
[illegible] حق مومنین اهل کتاب سوره قصص [illegible] اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا و در صحیحین بروایت ابو موسی اشعری رض وارد است که آنحضرت صلعم فرمود
[illegible] ثواب [illegible] دوباره [illegible] عطا خواهد [illegible] باسلام مشرف شود و دوم کسی که کنیزک [illegible] خود را آزاد کرده باز در نکاح خود آرد و سوم مملوکی
[illegible] بندگی خدا [illegible] خدمت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] تبعیت این پیغمبر [illegible] شفقت [illegible] ثواب هم [illegible]
هم [illegible] و هم [illegible] مشقت [illegible] از منافع [illegible] و [illegible] ارباب عزم عالی [illegible] چنانچه گوینده گفته است شعر
علیا فی المعالی [illegible] المعالی [illegible] کتاب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] موافق [illegible] عاقل [illegible] آن انکار [illegible] حق لازم [illegible] این پیغمبر [illegible]
[illegible] بیان آیه [illegible] نازل [illegible] معلوم شده است که نازل کرده [illegible] این پیغمبر معلوم شده است [illegible] زیرا که مصدقا لما معکم
[illegible] از توریت و انجیل و زبور [illegible] انبیای [illegible] اعتقاد [illegible]
عبادت [illegible] مخالف کتب خود [illegible] احکام توریت و انجیل [illegible] دلیل موافقت
است زیرا که درین کتاب [illegible] مذکور است که دین موسی علیه السلم و دین عیسی علیه السلم حق است و احکام توریت و انجیل [illegible] وقت خود [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] انجیل است [illegible] این کتاب [illegible] این پیغمبر [illegible] این کتاب [illegible] مذکور است و آمدن این پیغمبر و نزول این کتاب
[illegible] احکام [illegible] این کتاب [illegible] احکام [illegible] تصدیق آن کتابها [illegible]
[illegible] بهذا الکتاب [illegible] کنایت [illegible] این کتاب [illegible] بیان [illegible] شود و اگر [illegible] از بیان این قرآن
[illegible] پیغمبر [illegible] دلیل [illegible] انکار و تکذیب [illegible] بلکه کتب [illegible]
[illegible] احوال این قرآن [illegible] کتابها [illegible] ولا تکونوا اول کافر به یعنی مباشید اول کسی
[illegible] این قرآن [illegible] زیرا که دیگر [illegible] اهل کتاب تبعیت شما کرده [illegible] انکار و تکذیب [illegible] خواهند آمد [illegible] شما خواهد افتاد [illegible]
[illegible] انکار و تکذیب [illegible] این پیغمبر و این قرآن [illegible] بی خبری [illegible]
آن [illegible] پیروی [illegible] شما که [illegible] واقف بودن از احوال این پیغمبر و این قرآن [illegible] خواهد [illegible]

کفر که حق پوشی است افعال ایشان بود و قوم خواهند آمد که کفر حقیقی دیگران پیش از ایشان کرده باشند و نیز کفر اهل کتاب مخصوص باین قرآن نبود بلکه توحید و معاد و جمیع پیغمبران و جمیع کتب انبیا را
منکر بودند و تنها همه آنچه بر انبیا علیهم خود باور داشته و معتقد بوده خاص این قرآن را انکار می‌شوید پس تنها از منکران خاص قرآن اول فرقه خواهید بود و همین بنیا بعید است زیرا که آنچه در این
قرآن مذکور است از توحید و نبوت و معاد و حسن عبادات و قبح معصیت را باور داشته بانکار پیش می‌آید این دلیل تعصب است و مشرکان مکه و قریش چون این همه چیزها را منکر بودند اگر در قرآن
این مذکورات شنیده باور نکردند و بانکار پیش آمدند بعید از آن نیست که انکار مضامین کتاب به مستلزم انکار آن کتاب است و تصدیق همه مضامین کتاب را انکار آن کتاب بعید [illegible]
و عناد است و اگر بگویید که هر چند این کتاب موافق و مصدق توریت و انجیل نازل شده است و آیات توریت و انجیل که در اینها وعده این کتاب است نزد ما موجود است لیکن
اگر بر آن آیات عمل کنیم ریاست و جاه ما یکقلم فوت خواهد شد بلکه کارخانه‌های معاش ما برهم درهم خواهد گردید پس بنابر ضرورت و عموم بلوا بر آن آیات را عمل کردن نمی‌توانند
شد زیرا که حرج مسقط تکلیف است گوییم این همه از آن است که از مضرت دنیا می‌ترسید و ناخوشنودی من حذر نمی‌کنید و منفعت دنیا را بر منفعت عمل بآیات من ترجیح
میدهید و این کار بغایت قبیح است و در توریت و انجیل مذمت آن در است و دیگر اینکه توریت و انجیل را بدان زبان [illegible] ارشاد شد ولا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا
یعنی و مخرید بعوض آیات من بهای اندک دنیا را که نسبت بقدر این آیات هیچ نیست [illegible] آن قیمت هم حاصل قلیل برکثیر فانی را بر باقی ترجیح مدهید و ایای فاتقون
یعنی و از ناخوشنودی من باید که بپرهیزید از رفتن جاه و ریاست زیرا که عوض خوشنودی من حاصل نتوانند شد و عوض ناخوشنودی من از جاه و ریاست حاصل نتوانند شد
[illegible] جواب طلب آن است که خریدن بها و قیمت معنی ندارد در عرف چنین است که قیمت میدهند و متاع میخرند آنکه متاع میدهند و قیمت میخرند اگر آیات را متاع قرار داده
[illegible] گفت که ولا تبیعوا بآیاتی ثمنا قلیلا یعنی مفروشید آیات مرا بقیمت قلیل و اگر آیات را قیمت قرار داده بآیات یعنی گفت مثلا لا تشتروا بآیاتی متاعا قلیلا یعنی خرید
[illegible] مراد متاع اندک را این ترکیب که در اینجا واقع شده و در آن هر دو ترکیب است جهت آنچه باشد جواب آنکه اصل مقصود بالذات آدمی حصول منافع آخرت
[illegible] رضامندی خدا و فرمان بردار او است [illegible] اهل کتاب [illegible] حصه‌های مقرره و نذرانا و [illegible] و نصرت منافع [illegible]
[illegible] است ... همه از چنین دنیا بود که مقصود بالذات نیست بلکه وسیله تحصیل آخرت است چنانچه گفته‌اند الدنیا مزرعة الآخرة پس حقیقت دنیا [illegible]
[illegible] نافعی تواند شد و نفع نمی‌دهد چون اهل کتاب منافع آخرت را برباد داده است [illegible] مقصود بالذات نبود و در عوض آن گرفتند گویا
[illegible] ساختن چیزی که دادنی بود و گرفتن چیزی که گرفتنی بود داد [illegible] [illegible] لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا گویا
[illegible] آیات من از آن قبیل است که آنها را وسیله تحصیل چیزی گردانید بلکه مقصود بالذات بود و اگر در عوض آن چیزی میگرفتید [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] حکم قیمت دارد [illegible] چنانچه حضرت امیرالمؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه میفرمایند [illegible]
[illegible] و [illegible] اینجا باید دانست که [illegible] این آیت بظاهر در بنی اسرائیل است لیکن حقیقت
[illegible] است که بعوض آیات الهی قیمت قلیل میگیرند [illegible] چنانچه حضرت امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] فرقه اول [illegible] لذات و شهوات آنها [illegible] آیات نادره [illegible]
[illegible] حکم شرع [illegible] فرقه سیوم پادشاهان ظالم [illegible]
[illegible] فرقه چهارم [illegible] [illegible]
[illegible] که بتعلیم احکام [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] برای تعلیم اطفال [illegible] [illegible]
[illegible] معاش [illegible] اطفال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سماع [illegible] مقدار گرفت [illegible] حال [illegible] است حتی الامکان [illegible] احتراز لازم است [illegible] آن گرفتن

[illegible] آن [illegible] جایز است چنانچه در احادیث صحیحه [illegible] کتب معتبره موجود است تجویز آن آمده و محققین علما [illegible]

[illegible] نافع است [illegible] اجرت گرفتن جایز نیست مثل تعلیم قرآن [illegible]

[illegible] اجرت گرفتن جایز است مثل [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] اجرت گرفتن جایز است مثل تعلیم قرآن [illegible] جایز است [illegible]

[illegible]

خود الحق یعنی معنی حق را که موجب دلالت لغوی و سباق و سیاق آیات توریت و انجیل و دیگر کتب الهیه می فهمند و از فهمیدن سیاق و سباق این مخفیهم و حقیقت نزول
این کتاب و در شان این کتاب جامه گیرید بالباطل یعنی بتاویل باطل بوجهی که محتاج با ضمار یا حمل بمعنی غیر حقیقی یا مخالف سیاق و سباق باشد چنانچه فرقه های گمراه از این امت مثل خوارج
و روافض و معتزله و قدریه و ملحدان نسبت بقرآن میکنند و تشبیه کردن حق را بباطل صورتهای دیگر هم است که همه درین نهی و منع داخل است از انجمله آنکه لفظی در روایت قصه از
طرف خود زیاده کنند مثل آنچه شیعه کرده اند که با حدیث جهز و اجیش اسامه لفظ لعن الله من تخلف عنها افزوده اند و در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه لفظ و انصر من نصره و اخذل من خذله و از انجمله آنکه لفظی که قریب المخرج باشد با لفظ دیگر بدل کنند چنانچه نواصب خوارج در حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
لفظ هارون را بقارون بدل کرده و از انجمله است که در حدیث یا در قرآن لفظ مبهم واقع شده باشد آن لفظ مبهم را بدلیلی بخواهش خود معین کنند چنانچه فرقه شیعه در
حدیث قرطاس که قالوا ما له اهجر استفهموه روایت جمع است قال عمر روایت کرده اند و نواصب خوارج در حدیث علی رضی ان آل ابی فلان لیسوا الی باولیاء انما اولیائی المتقون لفظ آل
ابی طالب روایت کرده اند و روافض در حدیث ما اظن فلانا و فلانا یعرفان من امرنا شیئا اظن ابابکر و عمر روایت کرده اند و جمیع کلمات حضرت امیر المؤمنین مرتضی
علی کرم الله وجهه که در حق قریشیان معاند که باعث بر جنگ جمل و صفین گشته بودند بر خلفای ثلاثه و حضرت طلحه و حضرت زبیر رض فرود آورده و از انجمله نسبت
که تبادر بچیزی واقع شده باشد و آن اشاره را بچیز دیگر منطبق سازند چنانچه روافض درین حدیث که الا ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرنا الشیطان که اشاره
بمشرق زمین فرموده ارشاد کرده بودند بر حجره حضرت عایشه رض که جانب مشرق بود حمل کرده و علی هذا القیاس و تکتموا الحق یعنی میپوشید حق را مانند آنکه نصوص توریت
و انجیل که در کتابهای الهیه موجود است و بر حقیت این پیغمبر و آن قرآن ناطق است از عوام پوشیده دارید و بهمان را نشنوانید اگر وقت تلاوت بران نصوص رسند
آهسته بخوانید و اگر وقت نمودن کتاب آن صفحه که مشتمل بران نصوص است نمودار گردد دست بران نهید چنانچه یهودیان در آیت رجم همین عمل کرده بودند و
اگر کسی از شما بپرسد که شما آیتی در توریت یا در انجیل در شان این کتاب و این پیغمبر دیده اید یا شنیده اید بگویید که ندیده ایم و نشنیده ایم
یا یاد نداریم چنانچه روافض نصوص نهج البلاغت را که در مدح شیخین نزد ایشان متواتر است از عوام اخفا می نمایند و کتمان حق را صورتهای
دیگر هم است که معین را مبهم کنند چنانچه جامع نهج البلاغت سید رضی لله بلاد عمر را به لله بلاد فلان کرده نقل کرده است بالجمله بر ذمه علمای یهود
است که به هیچ اغوا و اضلالی را بجود راه ندهند چنانچه بر ذمه ایشان واجب است که خود در راه صواب و هدایت شوند پس شما را ای بنی اسرائیل
نیز لازم است که از این دو طریق اغوا احتراز کنید و انتم تعلمون یعنی حال آنکه شما میدانید که حق حق است و باطل باطل حق را نباید پوشید و
باطل را هرگز حق ظاهر نباید کرد و این قید برای آن افزوده اند که گاهی مشتبه کردن حق بباطل و پوشیدن حق از راه خطا و فهمی هم میشود
که آن را در عرف اهل اصول خطای اجتهادی می نامند و آن کتمان و تلبیس مورد این عتاب شدید نیست که منجر بکفر شود بلکه تفصیلی دارد
اگر صاحب آن خطا در تلاش حق و فراهم آوردن اسباب هدایت کوشش بلیغ کرده و بعد از آن بخطا رسیده معذور بلکه ماجور است
و اگر در یافت حق بقدر مقدور کوشش نکرده و بفکر سرسری قناعت کرده خطا نموده البته معاتب و ملام است لیکن مهما
نوبت بکفر نمیرسد بخلاف حق پوشی و تلبیس که دیده و دانسته بوقوع آید و بعضی از مفسرین گفته اند که معنی و انتم تعلمون است
که شما قبح این فعل را میدانید و هر چند حق پوشی و تلبیس با وجود ندانستن قبح آن نیز حرام است اما با وجود دانستن نهایت قبیح
میگردد چنانچه زهر را دانسته خوردن پس این قید برای بیان مزید قبح فعل ایشان است درینجا باید دانست که اکثر عوام میدانند که تحصیل علم دینی بخوبی
این مفسده مضر است و در جهل ماندن بهتر است زیرا که عالم را با وجود علم باحکام شرعیه و وجوب و حرمت مخالفت آن احکام نمودن قبیح تر از
مخالفت آن احکام است که از جاهلان صادر میشود و بعض در تحصیل این علم این بال شدید را بر خود التزام کردن است و در ترک تحصیل علم ازین بال شدید
امان حاصل میشود و مؤید این اعتقاد خود حدیث ابو الدرداء و ابن مسعود را که در مصنف ابن ابی شیبه کتاب الزهد امام احمد وارد است می آرند که قال رسول الله
صلعم ویل لمن لا یعلم مرة و لو شاء الله لعلمه و ویل لمن یعلم و لا یعمل سبع مرات و دفع این شبهه آنست که در حقیقت وبال جهل بیشتر از وبال علم بی عمل
است زیرا که در جهل دو امر فرض ترک شد یکی علم و دوم عمل و در علم بی عمل یک امر ترک شد که عمل است پس مواخذه که بر ترک
دو فرض متوقع است اشد و اقوی است از مواخذه که بر یک ترک متوقع است آری ترک عمل با وجود علم در نظر

عقاب بسیار قبیح میشود و عذر انها جاهل بودن نمیشود اما در جائیکه تحصیل آن علم ضروری نباشد اما اگر تحصیل آن علم ضروری باشد پس نزد مردم نیز آن جاهل را باید
پس معلوم شد که ملامت است چنانچه شخصی به پدر خود در آشنا سده با وی معامله علما انکار بدرها در خود نمی‌داشته باشد معامله‌کنندگان با وی می‌کنند و آنچه در حدیث شریف در حق
جاهل یکبار ویل وارد شده و در حق عالم بی عمل هفت بار پس دلالت بر تخفیف عذاب جاهل نمیکند بلکه بر کثرت عتاب و ملامت عالم بی عمل که در هر فعل او ملامت
متوجه میشود و بر جاهل همان یک ملامت بر ترک تحصیل علم متوجه است مثل کافر که با انکار دین از مواخذه نماز و روزه و زکوة و حج و دیگر واجبات خلاص میشود
و حال آنکه عذاب موعود بر کفر او بهزاران مرتبه شدیدتر از عذاب ترک واجبات و محرمات است همچنین اینجا باید فهمید که یک ویل جاهل سخت‌تر از هزار ویل عالم
بی عمل است و طریقی این شبهه عوام را شخصی شنیده در جواب گفت که این هم از برکت علم است که وبال جاهل اکثر از وبال عالم بی عمل شد این حدیث فهمیده این شبهه بخاطر
راه یافت پس انکار فضیلت علم با این شبهه نمیتوان و آیات در فضیلت آن زیرا که اگر علم با این مسئله تا جایی که حاصل نشود این شبهه کی بخاطر راه می‌یافت و باین جمله تخفیف
عذاب بدون آن کی معلوم میشد چون بنی اسرائیل را تصحیح عقاید بدعت نمانده از اضلال و ضلال منع و موقوف ساختن بیان می‌فرماید که اگر شما با این کتاب این پیغمبر تصدیق
کردید و از تلبیس حق و پوشیدن آن نیز باز ماندید این قدر در نجات شما کفایت نمی‌کند تا وقتیکه تسلیم احکام این کتاب این پیغمبر نکنید و خود را در زمرهٔ او داخل
نسازید زیرا که عمل بدین منسوخ اگرچه بی تغییر و تبدیل باشد و حق پوشی در آن هم جائز نیست بلکه بر شما لازم است که در اصول شرائع پیروی با این کتاب و این
پیغمبر نمائید و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را بمقتضای حکم این کتاب و این پیغمبر بلکه در فضائل و مستحبات دین نیز پیروی همین کتاب
و همین پیغمبر کنید زیرا که بعض فضائل و مستحبات از آن جنس میباشد که شعار دین میگردد و کردن آنها علامت قبول آن دین میشود مثل جماعت در نماز و لهذا
نماز را تنها نگذارید و ارکعوا مع الراکعین یعنی نماز بجماعت خوانید همراه مصلیان دیگر زیرا که در دین شما نماز جماعت از نماز تنها بیست و پنج درجه
زیاده نیست نماز بجماعت شعار مخصوص این دین است و در این مقام نماز را برکوع از آنجهت تعبیر فرموده‌اند که نماز یهود با رکوع نیست و رکوع
خاصه این دین است پس گویا چنین ارشاد شد که نماز را بطور مسلمانان بگذارید با رکوع و رکوع را نیز ادا نمائید بجهت آنکه چنان معلوم شود که مقصود بالذات
رکوع است از جمله افعال نماز تا دین شما بدین اسلام متبدل گردد و از این آیت اکثر شافعیه تمسک کرده‌اند که کافران را در حالت کفر چنانچه تکلیف
بایمان متحقق است همچنان تکلیف بعبادات مثل نماز روزه و زکوة نیز متحقق است و حنفیه جواب میدهند که این خطاب با ایمان است گویا چنین میفرمایند که اول ایمان
بیارید بعد از آن نماز بگذارید و زکوة بدهید لیکن حرف واو که برای مطلق جمع است بر ترتیب و تعقیب دلالت ندارد و تحقیق آنست که نزد حنفیه نیز خطاب کفار
بعبادات مقرون با خطاب بایمان باکی ندارد زیرا که خطاب بمجموع ایمان و عبادات است نه بعبادات فقط و بعضی از حنفیه لفظ اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة را بر قبول امر نماز
و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها حمل نموده‌اند لیکن این معنی درست نمیشود زیرا که قبول نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها بمضمون آمنوا بما انزلت مصدقا
لما معکم داخل است حاجت تکرار نیست و بعضی از علمای ظاهر بمقتضای این آیت بآن رفته‌اند که نماز تنها گذاردن جائز نیست بلکه بودن جماعت
در نماز فرض است و لهذا بعضی از علمای برای ابطال تمسک آنها میگویند قید مع الراکعین برای دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود آنست که همراه مسلمانان
شما هم بطور ایشان نماز بگذارید که مشتمل بر رکوع باشد نه آنکه در تحریمه و ادا نیز موافق ایشان باشید حاصل کلام آنکه این لفظ مع دلالت بر وجوب موافقت
با مسلمانان میکند خواه در ارکان و هیئت نماز باشد خواه در ادا و تحریمه لیکن تحقیق آنست که هر امر برای وجوب نیست پس لفظ ارکعوا دلالت میکند که جماعت
از شما مطلوب است گو واجب نباشد خصوصا چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کند امر را بر وجوب حمل نتوان کرد و آن دلیل اینست که قدرت بر جماعت متعلق
بغیر است و قدرت بغیر قدرت نیست پس نماز تکلیف بی قدرت میشود پس اگر جماعت فرض شد تکلیف بلا قدرت لازم آید و آنچه بعضی کوته نظران درین
دلیل نقض و قدح بر خاش کرده‌اند که در نماز جمعه جماعت باجماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغیر است و قدرت بالغیر در حقیقت قدرت
نیست پس در نماز جمعه چرا تکلیف بلا قدرت شد و جوابش آنکه فرضیت نماز جمعه بر تقدیر بهم رسیدن جماعت است و در صورت عدم انعقاد جماعت جمعه فرض
نمیشود و بعد از حضور جماعت امام را ابرا است و مقتدی را اقتدا اقتدار بنفس خود حاصلست پس تکلیف بدون قدرت متحقق نیست و لهذا از کوری که
بدون کشش بمسجد نمیتواند رسید نماز جمعه ساقط است زیرا که قدرت او متعلق بغیر است نه بنفس خود بالجمله جماعت در نماز پنجگانه بر هر کس سنت موکده
است که بدون عذری مثل مرض یا سفر یا باران یا گل و لای یا هوای شدید ترک نتوان کرد و بر جمیع مسلمین فرض بالکفایه است اگر مردم

[illegible]

نهی کنیم بر ترک جماعت اصرار کنند که گنهکار میشوند زیرا که این صفت از شعائر دین است مثل اذان و غیره هر صفتی که ازین جنس باشد میباید که هیچگاه بالکلیه متروک
نشود الا اشتباه دین از ادیان دیگر نقصان پذیرد و چون بنی اسرائیل را بلکه اکثر علمای ظاهر را شبهه در مقام ظاهری میشود گو نباید که هرگاه ما در تعلیم دین
و احکام الهی قصور نکنیم و حق ایشان نمائیم دیگر ما را حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که غرض بوده تا تعلیم با مردم است بر ایشان احکام
عمل میکنند و اینها اعمال در جریده اعمال ما ثابت میشود بحکم الدال علی الخیر کفاعله مثلا نماز همه نمازکنندگان که به تعلیم ما می گذارند گویا نماز ماست و همچنین
روزه و زکوة و تلاوت و ذکر منشای این غلط فهمی ایشان است که اعمال شرعیه را با امداد مالی و خدمت بدنی قیاس میکنند چون کسی بفرموده کسی نسبت
بشخصی امداد مالی یا خدمت بدنی بنماید نزد آن شخص این امداد و این خدمت محسوب میگردد و لهذا آن شکرگذار او میشود و میگوید که تو این کار کردی و بطفیل تو این منفعت
بمن رسید حال آنکه معامله احکام شرعیه چنین نیست بلکه مثال تکلیفات شرعیه مثال ادویه طبیه و پرهیز طبی است تا وقتیکه خود شخص بنفس استعمال آن دوا
بنماید او را هیچ فایده متحقق نشود و صحت بدن حاصل نگردد گو بفرموده او هزاران کس آن دوا و آن پرهیز را استعمال کرده باشند مثلا طبیب اگر علاج
بتنقیه و مسهل است و تنقیه و مسهل مریضان دیگر او را هیچ نمی بخشد و امتلای بدنی که از اخلاط دارد هرگز دفع نمیشود و لهذا برای ازاله این شبهه درین
غلط فهمی طرز عتاب میفرماید اتامرون الناس بالبر یعنی آیا امر میکنید مردم را به نیکی مثل ادای نماز و دادن زکوة و وفا به عهد و اظهار حق و تنسون انفسکم
یعنی و فراموش میکنید نفسهای خود را یعنی اینها را باعث نمیشوید و اصلاح نفوس خود نمی نمائید و از تفقد احوال نفوس خود آنقسم غافل میشوید که
از بس فراموش شده غافل شوید و انتم تتلون الکتاب یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما کتاب شنیده بمضمون
عمل می کنند پس حق شما آنست که از همه پیشتر و بیشتر در عمل بمضمون آن کوشش نمائید و در کتاب الهی جابجا مینویسید که هر که برخلاف حکم الهی عمل نماید و
قول او مخالف عمل شود مستحق عتاب بالغ و نکال است چنانچه در قرآن مجید نیز بعینه این مضمون را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول درین آیت و دوم در آیه لم تقولون
ما لا تفعلون و سوم در آیه ما ارید ان اخالفکم الی ما انهاکم عنه از عاقل بسیار بعید است که در اصلاح حال غیر خود بکوشد و از هلاک نفس خود چشم بپوشد و همیشه تلاوت
کلام الهی نماید و هرگز بموجب آن عمل نکند افلا تعقلون یعنی آیا پس شما نمی فهمید معنی کتاب خود را حال آنکه صریح عقل بر قبح این کار دلالت میکند زیرا که
غرض از امر معروف و نهی عن المنکر اینست که دیگران مصلحت خود را بدانند و از ضرر خود احتراز کنند و ظاهر است که مصلحت فهمی نفس خود و دفع مضرت از نفس خود اهم است از جلب
مصالح دیگران و دفع مضار ایشان پس هر که دیگران را پند دهد و خود پند پذیر نشود مرتکب چیزی میشود که اهل عقل صحیح قبول نمیکنند و نیز این قسم پند دادن موجب دلیر کردن
دیگران است بر گناه چه اینها میگویند اگر این چیز بازرد این واعظ اصلی میداشت و این تخویفات و تاکیدات او سبب میبود خود چرا خلاف آن میکرد پس معلوم شد که اینهمه بنیاد اصل
ندارد و این شبهه ایشان را بسبب سست داشتن احکام دین و جرات بر گناهان میشود پس این واعظ منافی غرض خود است و عاقلان کاری نمی کنند که در عین آن کار نقض غرض
انکار نماید و نیز این قسم واعظ که عمل او مخالف قول او باشد کلام او بی تاثیر می باشد و حرف او گیرا نمیشود و مردم سخن او را مقبول نمی دانند پس همه محنت او در پند مردم
رایگان می شود و کرده ناکرده برابر میشود و درینجا باید دانست که بعضی ظاهر بینان ازین آیت و آیت دیگر که در سوره صف واقع است لم تقولون ما لا تفعلون تمسک کرده اند در
آنکه فاجر را جایز نیست که امر معروف و نهی عن المنکر نماید و حق آنست که آدمی به دو چیز مامور است هم خود ترک گناه کند و هم دیگران را از آن بازدارد و اگر خود ترک گناه نکرد باید
از باز داشتن دیگران خود تقاعد نماید که ترک یک حکم الهی موجب سقوط تکلیف بحکم دیگر نیست و عتابی که درین آیات وارد است برای منع واعظ بی عمل از وعظ
نیست بلکه برای تاکید بر تزکیه نفس خود و تکمیل اوست اولا قاعده مقرره اصول است که چون انکار متوجه بمجموعه دو چیز شود به هر واحد از آن هر دو چیز انکار فهمیدن
خطاست بنابرین قاعده درین آیت هم انکار بمجموع امر دیگران و نسیان نفس خود است که این انکار بسبب نسیان نفس خود باشد در روز قیامت بلکه در دنیا نیز این قسم عالم بی عمل
را فضیحت و رسوائی بسیار خواهد بود متوقع است چنانچه در حدیث معراج بروایت انس بن مالک رض که در جمیع صحاح سته موجود است وارد شده که آنحضرت صلعم
فرموده اند که من در شب معراج جماعه را دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین می بریدند و هرگاه از بریدن فارغ میشدند لبهای ایشان باز درست میشد از حضرت جبرئیل
پرسیدم که این جماعه کدام کسانند گفت اینها خطیبان امت تواند که مردم را به نیکی حکم میکردند و خود را فراموش میساختند و در صحیحین بروایت اسامه بن زید از آنحضرت
مروی است که روز قیامت مردی را آورده در آتش دوزخ خواهند انداخت و روده های اندرون بیرون خواهد افتاد آن روده ها را کشیده در خواهد گشت
چنانچه خر بر آسیا گردش میکند دوزخیان برو جمع خواهند آمد خواهند گفت که ای فلانی ترا چه بلا رسید تو بودی که ما را بکارهای نیک میفرمودی و از کارهای بد منع میکردی او خواهد گفت که من

شما را امر مینمودم و خود نمیکردم و شما را منع میکردم و خود میکردم و خطیب و ابن النجار بروایت جابر از آنحضرت عم آورده اند که روز قیامت جماعه از بهشتیان بمردم
دوزخ مشرف خواهند شد و او از خواهند داد که ای فلانی و فلانی شما را چه شد که در دوزخ افتادید حال آنکه با تعلیم شما در بهشت در آمدیم انها در جواب خواهند گفت
که شما را تعلیم میکردیم و خود عمل نمیکردیم و طبرانی و خطیب و ابن ابی جندب بن عبد الله بجلی و از ابو هریره سلمی از جمله کتب طبرانی باسانید صحیحه روایت کرده اند که آنحضرت
عم میفرمودند عالم بی عمل مانند فتیله چراغ است که خود را میسوزد و دیگران را روشنی می بخشد و چون وفا بعهد و اظهار حق و ترک دین باطل و اتباع دین جدید و گزاردن
نماز بطریق مداومت و مراعات جماعت و دادن زکوة بجوش دلی بر نفس بسیار شاق و گران است لهذا میفرمایند که اگر این کار از شما میسر نشود و مشقت این چیزها شما را
از عمل بآنچه دیگران را میفرمائید باز دارد پس علاجش اینست که این دو دوا را بکار برید وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ یعنی و مدد گیرید بر این کارهای شاق بصبر و نماز
الصبر پس قسم است اول صبر بر مشقت طاقت مثل برخاستن از خواب برای نماز و غسل و وضو در وقت سردی و رفتن مسجد در وقت گرما و در وقت تاریکی
وعلی هذا القیاس دوم صبر از لذات گناه که بی اختیار مرغوب طبع میباشد سوم صبر بر مصیبت که در جزع و فزع و شکایت و حرکات مخالف رضامندی خود را
برتر باز دارد و چون شخص این حالت نفس خود را بصبر خو گر کرد یقین است که در هر حال مالک نفس خود شد و نفس او مغلوب شد و عقل او غالب گشت و انهمه چیزها برو
آسان شد پس تعلیم بلکه صبر نفس را بمنزله ورزش پرهیز است که سرمایه حفظ صحت و باعث امان از مرض است و لهذا در حدیث شریف وارد است که الایمان نصفان نصف
فی الصبر و نصف فی الشکر رواه البیهقی فی شعب الایمان عن انس مرفوعا گویا درین حدیث اشاره میفرمایند بآنکه ایمان بمنزله صحت است و صحت بدو چیز حاصل میشود
پرهیز و دوا که پرهیز صبر است و دوا شکر و از انجاکه اگر پرهیز نباشد دوا هیچ فایده نمیکند و پرهیز بدون دوا نیز مفید می افتد حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه صبر را جزو
اعظم ایمان قرار داده اند چنانچه ابن ابی شیبه در کتاب الایمان و بیهقی از ایشان روایت کرده اند که الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد اذا قطع الرأس
انتن ما فی الجسد و لا ایمان لمن لا صبر له و لهذا در حدیث شریف هم بروایت عبید بن عمیر لیثی مطابق قول حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وارد است که روزی
شخصی پیش آنحضرت عم آمد و پرسید که یا رسول الله ما الایمان قال الصبر و السماحة و نیز در صحاح سته مرویست که ما اعطی احد عطاء خیرا و اوسع من الصبر و ابن
ابی الدنیا و بیهقی از حضرت حسن بصری رض روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم از خانه خود بر آمدند به یاران خود فرمودند که از شما کسی میخواهد که او را خدا بغیر
آموختن علم عطا کند و بغیر هدایت راه یاب کند و از شما کسی میخواهد که حق تعالی کوری را از وی دور کند و او را بینا سازد یاران عرض کردند که هر کس از ما چنین
مطلب دارد فرمودند که هر که در دنیا زاهد شود و رشته امل خود را کوتاه کند حق تعالی او را بغیر آموختن علم عطا میفرماید و بغیر هدایت رشد می بخشد و انا و آگاه
باشید که بعد ازین مردمانی پیدا خواهند شد که بادشاهت ایشان بغیر قتل و تکبر راست نخواهد شد و دولت ایشان بغیر بخل و ظلم برقرار نخواهد ماند
محبت ایشان بغیر مداهنت در دین و پیروی خواهش نفس انها حاصل نخواهد شد پس هر که از شما آن وقت را ادراک کند و بر فقر خود صبر نماید و از دولت
انها خود را باز دارد و بر ناخوشی انها صبر نماید و از محبت انها دست بردار شود و بر ذلت خود صبر نماید و عزت را ترک دهد و غرض او درین امور بغیر از رضامندی خدا چیزی
دیگر نباشد حق تعالی او را ثواب پنجاه صدیق عنایت کند و حکیم ترمذی در نوادر الاصول بروایت ابن عباس رض آورده اند که من روزی ردیف آنحضرت صلعم بودم
یعنی پس پشت آنحضرت عم سوار بودم فرمودند که من ترا چیزی نافع تعلیم کنم گفتم آری فرمودند علیک بالعلم فان العلم خلیل المؤمن و الحلم وزیره و العقل دلیله
و الرفق اخوه و الصبر امیر جنوده یعنی علم دوست خیر خواه مؤمن است و حلم بمنزله وزیر او است و عقل بمنزله راه بر است و رفق یعنی مدارا و نرم خوئی بمنزله برادر او ست که هر وقت
بکار پیش می آید و صبر بمنزله امیر الامرای لشکر او ست که هیچ مهم بدون معاونت او فتح نمیشود و بیهقی از اشعب بن سلام روایت کرده که او از ابو حازم شنیده که
آنحضرت عم شخصی را از یاران خود که همیشه در مجلس شریف حاضر میشد چند روز ندیدند از حال او تفتیش فرمودند یاران گفتند که او در فلان کوه خلوت گزیده
است و مشغول بعبادت گردیده فرمودند که او را پیش من بیارید چون او بحضور رسید فرمودند که ترا چه باعث شد که در کوه رفته خلوت گزیدی و از
صحبت مسلمین کناره کردی او عرض کرد که یا رسول الله مرا صحبت مردم در عبادت خدا تشویش میداد فرمودند که صبر کردن آدمی
در صحبتی از صحبتهای مسلمانان بر مکروهات خود بهتر از عبادتی است که در خلوت تا شصت سال ادا نماید و بخاری در
کتاب الادب و ترمذی و ابن ماجه بروایت عبد الله بن عمر رض از آنحضرت عم آورده اند که مسلمانی که با
مردم خلط نماید و بر ایذای انها صبر کند بهتر است از مسلمانی که صبر بر ایذای مردم نکرده ترک صحبت انها کند و امثال این بس

نماز پس استعانت بآن دو طریق وارد طریق اول که صحیح عوام است آنست که چون بغرضی مهمی پیش آید که چاره آن را ندانند و سرانجام آن را نتوانند برای حصول آن مطلب
در مسجد روند و دو رکعت بگزارند و بدعا مشغول شوند و این طریق را ترمذی و دیگر صحاح با بین صلعم روایت کرده اند که قال رسول الله صلعم من کانت له حاجة الی
الله او الی احد من بنی آدم فلیتوضأ و لیحسن الوضوء ثم لیصل رکعتین ثم لیثن علی الله و لیصل علی النبی صلعم ثم لیقل لا اله الا الله الحلیم
الکریم سبحان الله رب العرش العظیم الحمد لله رب العالمین اسئلک موجبات رحمتک و عزائم مغفرتک و الغنیمة من کل بر و السلامة
من کل اثم لا تدع لی ذنبا الا غفرته و لا هما الا فرجته و لا حاجة هی لک رضی الا قضیتها یا ارحم الراحمین
و فایده این طریق استعانت آنست که شخص را هیچ حاجتی از حوایج دنیوی بخود نکشد و در تحصیل اسباب آن منهمک نسازد
و غافل از خدا نکند بلکه پیش آمدن حوایج دنیوی در حق او حکم آمدن وقت نماز گیرد و نظر او از اسباب یکبار منقطع گشته خالص بمسبب الاسباب متعلق گردد و چون
همه اسباب در قبضه قدرت او بید و بتصرف او و اراده او می آیند و متفرق نمی شوند از موثرت جمیع اسباب فراهم آیند و خصوصیات اسباب که بیشتر موجب تحاسد
و تباغض و طول امل و استدراج کسانی که از طرف آنها حصول آن اسباب متوقع است از نظر ساقط گردد و فقدان اسباب [illegible] را استعانت نزد عقل جای
پیدا کند و ترک آنها دشوار نباشد و طریق دوم آنست که در استعانت بنماز حصول مطلب ملحوظ نباشد بلکه [illegible] و آن توجه تمام سوی جناب کبریای
حق جل و علا زیرا که حوایج دنیوی بیشتر بسبب تنزل روح سوی شهوات و اسباب آنها شد چون او از این عالم سوی بالا کشید سوی مستغرق در لذت مکالمه
و مناجات الهی و حضور انوار جلال و جمال او [illegible] از اسرار این عالم بایست و تا بایست آن غافل و بیخبر گردد چنانچه مجروح را [illegible]
شکسته [illegible] سکرات [illegible] زخم و شکستن استخوان خبر گردد [illegible] چنانچه حوایج دنیوی نفس را در کشاکش خود [illegible] مطالعه
حسن محبوب حقیقی مشغول کنند بلذت مشاهده آن جمال خود را و دیگر [illegible] خود را فراموش کند و بسبب التذاذی که [illegible] در نظر او اسباب
نماید و این طریق اکثر معمول آنحضرت صلعم بود که خود بنفس نفیس خود همین طریق را عمل می فرمودند و همین طریق را طریق قلندریه گویند که برای غفلت از اسباب دنیا ترک آن با وجود
تلبیس [illegible] طریق تخویف و ترهیب [illegible] و بقای آن [illegible] طریق [illegible]
با بقای شبهات و وساوس سلوک آن طریق را در اکثر اشخاص [illegible] چنانچه گویند [illegible] گفته است [illegible] قلندر سزاوار [illegible]
دراز [illegible] راه [illegible] پارسا [illegible] از نفی و اثبات یا اسم ذات که برای [illegible] و دفع خطرات [illegible] امام احمد و ابو داود از حذیفه
بن الیمان روایت کرده اند که کان النبی صلعم اذا حزبه امر فزع الی الصلوة و نسائی و ابن حبان بروایت صهیب رض از آنحضرت صلعم آورده اند که کان الانبیاء یفزعون اذا
فزعوا الی الصلوة و ابن عساکر و ابن ابی الدنیا بروایت ابو الدرداء آورده اند که کان رسول الله صلعم اذا کانت لیلة ریح کان مفزعه الی المسجد حتی تسکن و
اذا حدث فی السماء حدث من کسوف شمس او قمر کان مفزعه الی الصلوة حتی ینجلی و ثعالبی و طبری بروایت ام المومنین حضرت عائشه
صدیقه رض آورده که چون در خانه آنحضرت صلعم فاقه میشد [illegible] بار بار بمسجد میرفتند و بنماز مشغول می شدند و از حضرت
ابن عباس رض منقول است که [illegible] قریب بمرگ شد [illegible] مشغول بنماز شدند [illegible] بنماز مستغرق شدند [illegible]
که ایشان را هیچ خبر نشد تا آنکه آن پسر را دفن کرده آمدند [illegible] بکلام خدا بنماز التجا بردم
و بخبر شدم گویا اشاره فرمودند بآنکه تاخیر نماز در ذکر [illegible] که در این آیه واقع شده برای ترقی است یعنی چون صبر کارش نرود و استغراق در نماز التجا باید برد
که از وساوس عقل و وهم [illegible] و روح را بلذات حضور [illegible] تا بحدی که گنجایش هیچ [illegible] خیالی [illegible] و لهذا [illegible] اول [illegible] استعانت بصلوة را
[illegible] در نماز [illegible] که در وقت شدت [illegible] و این طریق دوم [illegible] کاملان است [illegible]
چنانچه میفرماید و انها یعنی تحقیق آن نماز که [illegible]
فرزند و مال و دنیا [illegible] لکبیرة یعنی البته شاق و گران است [illegible] الا علی الخاشعین یعنی مگر بر مردمی که [illegible]
و توجه الی الله شده اند و نفس ایشان [illegible] چنانچه آنحضرت صلعم بارها میفرمودند
و قرة عینی فی الصلوة [illegible] همینکه در نماز [illegible] مشاهده [illegible] فراموش [illegible]

اثر آن لذت در نفوس ایشان باقیست و اگر بعضی انها باین مرتبه نرسند که شاهد عبادتی ایشان را دست دهد لا اقل از ان جماعه خود البته میباید الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَاقُوا رَبِّهِمْ یعنی کسانیکه خیال میکنند در وقت مشغولی بنماز که ایشان در نماز ملاقات پروردگار خود میکنند چون این خیال را می بینگو ایشان او را نه بینند مانند آنکه شخصی در حضور بادشاه با نیزه حاضر شود که بادشاه او را به بیند و او بادشاه را نه بیند که البته فی الجمله لذت حضور او را حاصل خواهد شد و نیز خیال میکنند وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی آنکه ایشان بسوی پروردگار خود در نماز رجوع کنند گانند و چون کسی را رجوع بشخصی منظور افتد لاجرم مشتهیاتی که در راهای مسخره دیده بود از نظر خواهد انداخت و شهوات رفته را مطروح خواهد نمود چنانچه گوینده گفته است هر که عشق یکی بدلش گرفت قرار روا بود که تحمل کند جفای هزار و در حدیث صحیح که در صحیحین ثبت مذکور است که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی نیک کردن عبادت آنست که در حین عبادت چنان خیال کنی که من محبوب خود را می بینم پس اگر این معنی ترا میسر نیست اینقدر خود تصور آن که او ترا می بیند در حضور کفایت می کند و لذت می بخشد و چون با بنجا بنی اسرائیل را از طریق تحصیل ایمان و تقوی نشان دادند که آن صبر و استغراق در مناجات حق و دوام حضور او تعالی است و این طریق بسیار شاق و دشوار است لهذا بیان میفرمایند که اگر این راه رفتن از شما ممکن نشود راه دیگر سهلتر از آن راه بشما نشان میدهیم آن راه راه شکر است زیرا که حقیقت شکر ملاحظه نعمتهای منعم حقیقی است و ملاحظه نعمتهای او موجب محبت مفرطه است با منعم چنانچه در حدیث شریف وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و کمال محبت مفید لذتی است که از لذات مشتهیات دیگر کامل تر و قوی تر میباشد و در برابر آن لذات همه لذتها مستحقر میشوند چنانچه باز خطاب فرموده ارشاد می کنند يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ یعنی ای پسران یعقوب یاد کنید آن نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما پس حق شما انست که در شکر آن نعمت بقدر آن نعمت اعمال نمایان بجا آرید و اگر از ملاحظه نعمتهای دیگر عاجز آئید نعمتی را که جامع جمیع آن نعمتها است ملاحظه کنید و آن آنست که من شما را از جمیع فرقهای بنی آدم ممتاز و مستثنی گردانیده ام وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی و آنکه من فضیلت دادم شما را بر جمیع عالمها زیرا که در فرقه شما چهار هزار پیغمبر مبعوث ساختم و توریت و زبور و انجیل و دیگر صحف الهیه بر امت شما و بدست شما نازل کردم و بادشاهان عادل و عالمان با عمل در شما پیدا کردم پس شما از جمیع فرقهای بنی آدم باین شرف ممتاز گشته اید که محیط وحی الهی و مخزن کتب آسمانی و دانای اسرار احکام شرعیه و واقف بر اوضاع و اطوار انبیا علیهم السلام و ملائکه غیر از شما تا اینوقت فرقه دیگر نبوده است و این تفضیل شما بر جمیع موجودات عالم تا اینوقت حاصلست پس حق شما انست که در ینوقت که وقت نزول کتاب جدید و بعثت سید المرسلین است نیز از جمیع خلائق افضل گردید و در نصرت او و این شریعت امتثال امر این کتاب و این پیغمبر با فضیلت شما بر جمیع عالمها اینوقت نیز صحیح گردد و از مرتبه و منصب که فضیلت دار کارخانه شریعت است معزول نشوید مفسران ظاهر بین مضمون این لفظ که مفید تفضیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمست نفهمیده میگویند حال آنکه جای تردد نیست زیرا که از وقتی که فرقه بنی اسرائیل بوجود آمده تا وقت این خطاب هیچ فرقه در فضائل با ایشان شریک نبوده است اری بعد از آنکه بنی اسرائیل دعوت این پیغمبر علیه السلام را قبول کردند و ایمان باین کتاب ایشان را میسر نشد از این منصب افتادند و مثل سایر الناس گشتند و اینوقت خارج از مضمون کلام است تفضیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمها در ینوقت از این لفظ فهمیده میشود تا محل اشکال باشد تفضیل مجموع فرقه بنی اسرائیل بر فرقه های دیگر در فضائل مرقومة الصدر قطعی است گو بعضی نا اهلان آن فرقه بسبب شامت نفس خود آن فضیلت خود را بر باد داده باسفل السافلین رسیده باشند مثل قارون و سامری زیرا که تفضیل فرقه را در کار نیست که هر هر فرد از آن فرقه افضل از دیگران شود چنانچه تفضیل فرقه سادات از امت با اقتضا نمی کند که هر هر فرد از آن فرقه بر اسلامی خود افضل باشد در امثال این مقامات نظر به هیئت مجموعیه فرقه میباشد نه بر هر هر فرد و اگر بنی اسرائیل بگویند که اوائل ما شکر این نعمتهای بوجه اکمل ادا نموده باین مرتبه رسیده اند که حالا هر گاه از اولاد ایشان شدیم با توسل ایشان گرد ما را خوف باز پرس نیست شفاعت انها در خلاص ما کافی است و آن نظر رحمت الهی که بحال اوائل ما مصروف شده در نجات ما کار خواهد شد که نام انها میگیریم و از نسل ایشان هستیم گوئیم که باین خیال غره مشوید و روز آخرت را بر روز دنیا قیاس مکنید وَاتَّقُوا يَوْمًا یعنی و بترسید از آن روز لَّا تَجْزِي نَفْسٌ یعنی ادا نخواهد کرد هیچ نفس که بمرتبه اعلای شکر رسیده باشد و تقرب تمام بجناب الهی پیدا کرده عَن نَّفْسٍ یعنی از جانب هیچ نفسی که فرزند صلبیه او باشد یا تمام عمر نام او گرفته و خود را منسوب باو ساخته چون ترک شکر کرده باشد و کفر ورزیده شَيْئًا یعنی چیزی را از حقوق شکر که بر ذمه او واجب الاداست زیرا که در اینوقت ادا شکر خود دیگری را ممکن نیست وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ یعنی و قبول کرده نخواهد شد از آن نفس مقرب که شکر گزار است شفاعتی در حق آن نفس تقصیر کننده که ترک شکر کرده و کفر ورزیده وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ یعنی و گرفته نخواهد شد از آن نفس شکر گزار فدیه یا بدل مالی که در عوض نفس کافر بدهد اگر بالفرض او را

نمیرسد و لا هم ینصرون یعنی و نه این تقصیر کنندگان را مددگاری خواهد بود که بزور و غلبه از ایشان عذاب را دفع کند و طرق دفع عذاب در دنیا منحصر درهمین چهار چیز است یا بقهر و غلبه است و آن را نصرت گویند و یا بدون قهر و غلبه آن دو قسمت است یا مفت بدون دادن چیزی خلاص بکنانند و آن شفاعت است یا بدادن چیزی و آن نیز دو قسم است یا بدادن چیزیست که بر ذمه او واجب بود بعینه مثل ادای قرض و تاوان مال مصادره یا بدادن عوض آنست که آن را فدیه و کره و بدل گویند و چون این هر چهار راه خلاصی در آخرت منتفی بود پس اعتماد بر چیز دیگر در آن روز بوجهی نماند درینجا باید دانست که معتزله باین آیه در نفی شفاعت تمسک میکنند و میگویند که روز قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که درین آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نعمت الهی نکرده باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافر بالاجماع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه در نفی شفاعت و فدیه تاکید بضمیر نفرموده اند و در نفی نصرت تاکید بلفظ هم ارشاد شده درین تغییر اسلوب چه نکته است جوابش آنکه آوردن ضمیر درمانند این مقامات مفید حصر میشود چنانچه در بحث ما انا قلت مقرر است پس معنی کلام آن شد که نصرت دادن مخصوص بکافران و تقصیرواران است مومنان را در آن روز نصرت واقع خواهد شد زیراکه انتقام ایشان از دشمنان ایشان بواجبی خواهند گرفت چنانچه در آیتهای دیگر مصرح است که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد و حقا علینا نصر المومنین بخلاف قبول شفاعت بی حکم و گرفتن فدیه و بدل که مومن و کافر و صالح و فاسق همه در نفی آن شریک اند سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت را بر گرفتن فدیه مقدم فرموده اند و در آیه دیگر که آخر این سیپاره واقعست بالعکس ارشاد شده نکته درین تغیر چیست جوابش آنکه چون شخصی در بلائی گرفتار میشود و عزیزان او در فکر خلاص او میشوند سعی ایشان همین ترتیب صورت میگیرد که اول باداء حق واجب بر ذمه او میکوشند و چون ازین تدبیر عاجز میشوند بسفارش و وسیله دفع آن بلا مینمایند و چون ازین هم عاجز میشوند بر عمالی با فدیه میدهند و چون ازین هم عاجز میشوند برادران و مددگاران را جمع کرده بپرخاش و جنگ میخیزند پس درین آیت موافق این ترتیب منظور افتاده که کثیر الوقوع است و چون بعضی از اشخاص حب مال بیشتر در دل مهیا شده و علو نفس ندارند و عاری که لاحق میشود از منت برداری شفیعان در جنب بذل مال چندان بر ایشان دشوار نمیشود اول بشفاعت و وسیله تمسک میکنند بعد از آن چون می بینند که باین حیله کاری پیش نرفت بدادن فدیه و بر عمال تن میدهند لهذا در آیت دیگر ترتیب را تغییر فرمودند تا اشاره بحال هر دو فریق شده باشد الا برای رعایت کثرت وقوع این ترتیب را مقدم کردند و ترتیب دوم را موخر ساختند که نادر الوقوع و کار پست همتانست قابل تقدیم نیست سوال سوم آنکه در مقام نفی شفاعت و نفی فدیه و بر عمال بضمیر مفرد اکتفا فرموده اند و در مقام نفی نصرت ضمیر جمع آورده و نفرموده و لا هی تنصر او لا هم احد احد جوابش آنکه نصرت را اجتماع لازم است که تنها یک شخص هیچکس را نصرت نمیتواند داد و چون اشخاص دیگر هم همراه تقصیروار برای نصرت جمع شوند هر واحد را نصرت میدهند ناصر هم متعدد شد و منصور هم متعدد برای این نکته ضمیر هم را جمع آوردند تا اشاره بفرمایند باینکه اگر همه گناهگاران بهیئت اجتماعی خواهند که کسی ایشان را نصرت دهد و نصرت ایشان در آن صورت اقرب قبول باشد که خود هم جمع کثیر اند قوت مقاومت دارند بادنی امدادی منصور میتوانند شد کسی این را هم قبول نخواهد کرد چه جای آنکه تن تنها خواهان نصرت باشد که او را نصرت دادن خیلی دشوار است سوال چهارم آنکه این آیت بحسب ظاهر دلالت میکند بر آنکه شفاعت هیچ کس را نباشد نظر بتعمیم نفس عن نفس شیئا که در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شفیعه دوم در نفس مشفوع لها سوم در امری که بدان شفاعت واقع شود یعنی مقام شیئا و آن از تنکیر شفاعت مستفاد میشود حال آنکه اهل ملت اجماع دارند بر آنکه فی الجمله شفاعت واقع شدنی است معتزله در حق غیر صاحب الکبیره شفاعت جایز دارند و اهل سنت در حق صاحب الکبیره نیز آری کافر را هیچ کس قابل شفاعت نمیداند گوئیم که آیات و احادیث بسیار دالست بر وقوع شفاعت میکنند پس تخصیص این آیت لابد است اهل سنت بکافر تخصیص میکنند و میگویند که معنی این آیه اینست که شفاعت بی حکم الهی در آن روز مقبول نخواهد شد بدلیل آنکه در آیات بسیار نفی شفاعت را مقید باین قید فرموده اند مانند یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا و من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و من حمیم و لا شفیع یطاع و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له و احادیث متواتره بیان کردند که غیر از کافر در حق همه اهل معاصی حکم بشفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محروم مطلق از شفاعت کافر است و بس و مناسب مقام هم نفی همین شفاعت است زیراکه این کلام برای رد خیال فاسد اهل کتاب و نیز هم مشرکان ایشان است از اولاد انبیاء و اولیاء و متوسلان بزرگان دین که خود را متوسل

بزرگان یهود از مواخذه و بازپرس سهل شده می فهمند که با وجود کفر و قبایح دیگر بندگان ما را از عذاب اخروی خلاص خواهند ساخت و طریق رد این خیال این است
که شفاعتی که شما بر آن مغرور شده اید در آن روز واقع نخواهد شد زیرا که شفاعت را شفیع در آن روز موقوف بر حکم الهی خواهد بود چون شفاعت موقوف بر حکم الهی
جای اعتماد نماند چه توسل بآن شفیع در حصول آن مطلب نخواهد کرد تا که حکم الهی هم در کار است و آن در خطر است شما را نشاید که محض توسل بکاملی نازش میکنید این توسل سبب
مستقل نیست و لهذا بعض مفسرین ضمیر منها را در لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل راجع بنفس مقصر ساخته اند و از این قید شفاعت منفیه را مقید کرده اند یعنی
قبول نخواهد شد شفاعتی که بتوسل این مقصر و فریاد و زاری ضعیفانه او متوهم باشد چنانچه در دنیا میبود و در مصیبت و شدائد سابقه و لاحقه هم انتشار میشود و نفی
شفاعت مطلقا هم لازم نمی آید و اگر شفاعت را بمعنی در یابیم مذهب اهل سنت مانند آفتاب روشن میشود زیرا که حقیقت شفاعت آنست که کمال نفس
کامله نهایة انبساط پیدا کند و نفوس ناقصه اتباع خود را در خود گیرد و نقصان ایشان در ضمن کمال او منجبر شود پس مآل این شفاعت بر دو خبر است اول انبساط کمال نفس کامله روز
قیامت محض بعنایت حق جل و علا موعود است نه بتوسط عمل و کوشش و سعی و تلاش زیرا که منتهای عمل و کوشش تحصیل کمال خود است نه احاطه آن بکمال
با اتباع خود بوجهی که نقصانات ایشان را بپوشد و در رنگ کمال ظاهر کند و این بسط و احاطه الهی را در شریعت تعبیر باذن و حکم فرموده اند دوم بودن نفس ناقصه
از اتباع اهل کمال که بدون ایمان و صحت عقائد محال است و این امر را در شریعت باین عبارت تعبیر فرموده اند که کافر و منافق را شفاعت نیست چنانچه
در آیت ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله مصرح است
و اجله محققین فلاسفه در تحقیق معنی شفاعت گفته اند نیز موافق همین تقریر است گفته اند که حضرت واجب الوجود عام الفیض است قصوری که هست از جانب قابل است و چنانچه
است که فردی از افراد را قابلیت اخذ فیض بلا واسطه از آن جناب نباشد و از قابل دیگران فیض را قبول تواند کرد پس آن قابل شفیع او واقع شود در میان این فرد و
عام الفیض او تعالی مانند آنکه آفتاب روشن میکند هر مقابل خود را و درین فیض آفتاب مقابله شرط است و بعض چیزها که بلا واسطه مقابل آفتاب نمیتوانند شد مانند
سقف خانه از اخذ این فیض محروم اند لیکن چون طشتی پر از آب صاف در آفتاب نهند شعاع آفتاب از آن آب صاف بجانب سقف منعکس شود و او را روشن میسازد
پس ارواح انبیا هم مانند آب صاف وسائط جود الهی واقع شده اند چنانچه آب صاف شعاع آفتاب را بسقف میرساند همچنان این ارواح رحمت الهی را بعوام مومنین میرسانند
و درینجا هم استعداد قبول نور شرط است حتی که اگر سقف استعداد قبول مطلقا ندارد از توسط آب صاف هم مستنیر نخواهد شد مانند کافر که استعداد او برهم شده بی نصیب مطلق
گردیده و نیز هر چند سقف از مقابله آفتاب محروم است الا از مقابله آب صاف بهره تمام دارد و بسبب همان بهره مستنیر و روشن گشته همچنین مومن که بسبب ایمان با انبیا هم مناسبت دارد
مانند سقفی است که با آب صاف هم مقابله دارد و اصلا حائل نیست و از وقوع شفاعت بواسطه آن آب صاف خیال خام است بالجمله بنی اسرائیل را مانند این خیال خام کرده
مایوس ساخته برای تاکید تمسک نعمتهای بعضی از نعمتهای خود که بر اسلاف ایشان شده بود یاد میدهند و میفرمایند که شما از جمله نعمتهای ما آن نعمتها را یاد کنید که
مانند روز قیامت بود هیچ کس از زندگان و مردگان بفریاد شما نرسید و بوجهی از وجوه اعانت و امداد شما را از چنگل او خلاصی میسر نشد مگر ما دادیم نجیناکم یعنی
و یاد کنید آن وقت را که خلاص کردیم و نجات دادیم بقوت خود نه دیگری از آبا و اجداد شما و از دوستان و یاران شما و برای اظهار کمال قوت ضمیر جمع را که صیغه متکلم
مع الغیر است اختیار فرموده اند و الا از ابتدای یا بنی اسرائیل اذکروا تا اینجا صیغه متکلم وحده مستعمل شده تا اشعار باشد بتوحید باری تعالی در شکر و ایمان با آیات
من آل فرعون یعنی از دست تابعان فرعون که در کثرت بشمار بودند و ذکر تابعان او در اینجا حال آنکه مصدر بد سلوکی در اصل خود فرعون بود برای
اشاره است بآنکه چون رئیسی با قومی بدی را اراده می کند و تابعان او از دل و اعوان او در باطن بی خیرخواه آن قوم میباشند مصیبت سهل میشود زیرا که اراده
آن رئیس بدون معاونت و مشارکت تابعان خیلی پیش نمی رود و درینجا تابعان فرعون زیاده از فرعون کمر بر عداوت این قوم بسته بودند و کلهم اجمعین
بمعصیت مشغول شده بودند یسومونکم یعنی میرسانیدند شما را سوء العذاب یعنی سخت ترین عذاب باین طریق که یذبحون ابناءکم یعنی ذبح میکردند پسران
پسران شما را و این عذاب سخت ترین عذاب است زیرا که هلاک کردن پسران موجب نابود شدن تخم قوم است و نیز جوانان مردان
زنان بسیار کم میشوند زیرا که کسب و تلاش معاش قوم مردان است و نیز قتل کردن اولاد بعد از آنکه چند که بسیار و سخت طول حمل و علوق او کشیده
شیرخواره متکلم بر آمده امید قوی در انتفاع از وی هم رسیده باشد نهایت موجب کاهش روح است و نیز جنس پسر بسبب جبلت بشری محبوب و
مرغوب تر میباشد از جنس دختر تا آنکه عربان گفته اند بیت سرور ان بالبنات تجهیز البنین و موت البنات من المکرمات پس ذبح کردن پسران هم الم

عقلی بود و هم الم طبعی و هر دو الم در کمال شدت رسیده و کاش تابعان فرعون همه اولاد شما را از ذکور و اناث می‌کشتند که به تعقیل وجوه این مصیبت سبک
می‌گشت لیکن اینها فقط پسران شما را می‌کشتند ویستحیون نساءکم یعنی و زنده میگذاشتند دختران شما را و هرچند دختران در اول پیدایش مایه محبوب و مرغوب می‌شوند
و به حرکات و سخنان کودکانه شما را فریفته میکردند لیکن بعد از جوانی زنان بالغ می‌شدند و باقیماندن زنان بدون مردان و هجوم افکار از طرف اینها هم
از جهت مؤنات و نفقات و هم از جهت آنکه وارث و دشمنان خواهند شد و نهایت ذلت و عار لاحق خواهد گشت باعث کمال اندوه و ملال
خواهند شد و برای اشعار همین نکته ویستحیون بنات نفرمودند ویستحیون نساءکم فرمودند و تفصیل این مقام آنست که کمال مشقت در رنج و ملال
پسران وقت صغر سن است که هنوز مصدر عقوق نشده اند و توقع منفعت از اینها بجمیع وجوه برقرار است و میل طبعی بحرکات اینها در اوج
کمال و کمال مشقت و رنج در زندگی دختران وقت بلوغ است که میل طبعی بحرکات اینها نمانده و وجوه ذلت و عار در بقای اینها از هر طرف
هجوم آورده پس اگر یذبحون رجالکم ویستحیون نساءکم یا یذبحون ابناءکم ویستحیون بناتکم میفرمودند این شدت عذاب مفهوم نمی‌شد
باقیماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که درین سوره یذبحون بدون واو واقع شده و در سوره اعراف نیز یقتلون ابناءکم بدون واو آمده و در همین
سوره واقع است و در سوره ابراهیم ویذبحون با واو آمده وجهش چه باشد جوابش آنکه یسومونکم سوء العذاب را درین سوره و در سوره اعراف
تفصیل و توضیح اینها و ما بعد آن فرموده اند پس حاجت بواو نیست بلکه وجود واو مخل است زیرا که تفسیر و مفسر هر دو یک چیز اند فیما بین اینها مغایرت نیست
تا گنجایش حرف واو باشد و در سوره ابراهیم مراد از یسومونکم سوء العذاب تکلیفات شاقه داشته اند که فرعونیان بفرقه بنی اسرائیل میدادند از آنجمله
آنکه جماعه ای قوی را ازین فرقه ببریدن سنگها از کوهستان برای عمارات و باغات فرعون و کوشکهای او مقرر کرده بودند تا آنکه دستها و گردنهای
اینها قرحه پیدا کرده بود و پشت های ایشان تنها هم سائیده و ضعیفان را ازین فرقه برای نقل و تحویل سنگهای خرد و کلان قرار داده بودند و
جماعه را از ایشان برای ساختن خشتها و پختن آنها در آوه معین نموده بودند و جماعه را برای نجاری و حدادی و کناسی راهها و خانها گماشته و هر که
ازینها ضعیف تر می‌شد و هیچ کاری نمی‌آمد بر سر او جزیه مقرر کرده بودند که سال بسال و ماه بماه ادا کند و زنان بنی اسرائیل را بطریق بیکار
برای ریسیدن کتان و بافتن جامه های کتانی بعضی را برای دیگر اشغال رذیله و قذره مقرر کرده بودند تا آنکه مردان و زنان بنی اسرائیل درینحالت
شدید آرزوی مرگ میکردند و از زندگی خود بیزار شده بودند و ظاهر است که کشتن پسران چیزی دیگر و این چیزی دیگر است برای مغایرت در میان
مضمون عطف حرف واو را که دلالت برین دارد آورده ضرور افتاد و باقیماند آنکه درینجا چرا جمله یذبحون را تفسیر یسومونکم گردانیده اند و در سوره
ابراهیم چرا بلاهای دیگر شمرده اند پس جهتش آنست که درین سوره و در سوره اعراف این هر دو جمله از جمله کلام الهی واقع شده و حق تعالی از سبب کمال
رافت و رحمت که بحال بندگان دارد تعداد محنتها و بلاها منظور نفرموده زیرا که یاد دادن بلا نیز نوعی از عذاب است و در سوره ابراهیم این هر دو
جمله بکلام حضرت موسی علیه السلام واقع شده اند و حضرت موسی علیه السلام مامور بودند بآنکه جمیع محنتها و مشقتها را به بنی اسرائیل یاد دهانند و ذکرهم
بایام الله نیز کلام حضرت موسی علیه السلام با معاصران خود بود و از جمیع مشقتها و محنتها واقف بودند و این کلام خطاب به بنی اسرائیل زمان آنحضرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که ایشان این مشقتها را ندیده و نچشیده بودند بلکه اکثر اینها این مشقتها و رنجها و قصه ها شنیده بودند تا این مشقت که قبل
اینها باشد زیرا که حال این مشقت بتواتر در ایشان رسیده و مشهور گشته بود لاجرم درینجا بیان همین مشقت فقط منظور افتاد و در حقیقت همین
عمده مشقتها و خاتمه بلاها بود چنانچه میفرمایند وفی ذلکم یعنی و درین مذکور است که کشتن پسران و باقی گذاشتن دختران است بلاء من ربکم عظیم یعنی امتحانی
بود از پروردگار شما خیلی بزرگ زیرا که باین مرتبه مسلط آمدن دشمنان که عزیزترین جانها را برباد دهد موجب کمال ذلت و رسوائی و رنج و
اندوه است و اینهمه برای این بود که خلاص کردن شما بعد ازین قدر بلای عظیم در نظر شما عظمتی پیدا کند و قدر آن نعمت را بدانید و نیز بفهمید که هر که بر
بلای سخت صبر کند مستحق جزای عظیم میگردد و خصوصا ورد الجزاء او نیز بدانید که تغیر از ذات حق جل و علی برمیدارد و دنیا نیز بکار نمی‌آید زیرا که در آن وقت کسی
از بندگان هم کمان نفرمود شما نرسیده و نه شما را از دست فرعون و فرعونیان برآورده نه خلاص کرده و نه بدل شما قوم دیگر را آورده و داد و محنتها و مشقتها
شما را چه دانسته پس چون در دنیا که وقت معاونت و ناصرت هیچکس بکار نمی‌آید در آخرت که وقت نفسی نفسی است شما را چه قسم امداد و اعانت

بیان انواع عذاب فرعونیان که بر بنی اسرائیل میکردند غیر از کشتن پسران و زنده گذاشتن دختران

از غیر دوستی جنابان خاموش است و وجه عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل آن بود که چون فرعون نام او ولید بن مصعب بود او را بجهت نافرخندگی چهره او قابوس
لقب کرده بودند زیرا که قابوس انگرا فروزنده را گویند و بجهت آنکه پادشاه ملک مصر بود او را فرعون می گفتند زیرا که فرعون در لغت قبطیان پادشاه را گویند چنانچه سلطان
در لغت عرب و شاه در لغت فارسی و راجه در لغت هندی بر ملک مصر مستولی شده اسباب مکنت و جاه او را از هر طرف بهم رسید نزد خود قرار داد که جمیع ارکان و اعیان مملکت
مصر را از وزرا و امرا گرفته تا ادنی رعایا تکلیف دهد که برای او سجده کرده باشند چنانچه اول کسیکه برای او سجده کرده هامان بود بعد از ان دیگر امرا و اعیان سجده نمودند و کسانیکه
دور دست از پایه تخت بودند برای آنها صورت و شبیه خود از زر ساخته بر تختهای عاج و آبنوس و سیم نصب کرده بود و در آن تختها درختهائی این تنه که برگهای آنها
از زمرد ساخته و بر سر شاخ از آن درختها جانوران از نقره ساخته و منقاران جانوران از جواهر نفیس درست کرده و در هر جانور تعبیه نصب کرده بود که چون آنها را خادمان
این تخت حرکت دهند از شکم آن جانور آوازی برآید که ای اهل مصر فرعون خداوند شماست برای او سجده کنید و مردم قصبات و قریات شنیدن این صدا بی اختیار
تن بسجده می افتادند و هر گاه تمام اهل مصر بفرعون پرستی گرفتار شدند بنی اسرائیل موافقت آنها نکردند و تن بسجده ندادند فرعون سرداران آنها را بحضور خود طلبیده توبیخ گفت
که شما برای من سجده نمی کنید و تصویرات مرا هم نمی پرستید معلوم میشود که زندگانی بر شما گرانی میکند اگر برای من و برای تصویرات من سجده نکردید شما را با نواع عذاب معذب
خواهم کرد این گفت و جلادان را با اسباب تعذیب در حضور خود طلبید و بنی اسرائیل را ترسانید سرداران بنی اسرائیل با فرقه خود گفتند که عذاب فرعون بیش از ساعتی نخواهد ماند
و عذاب خدا ابدی جاودانیست بهتر اینست که بر عذاب فرعون صبر کنید و برای او سجده ننمائید تمام فرقه بنی اسرائیل بر همین عزم تصمیم نموده آشکارا با فرعون گفتند
که سجده غیر از خدا دیگری را جایز نیست ما هرگز برای تو سجده نخواهیم کرد هر چه خواهی بکن فرعون دیگهای مسی آهنی طلبید و در آن دیگها روغن زیت و گوگرد انداخته زیر
آتش نهاده گرم کنانید چون آن دیگها گرم شدند روغن و گوگرد جوشیدن گرفت بنی اسرائیل را در آن دیگهای آهن انداخته سوختند و بنی اسرائیل هرگز تن بسجده فرعون
ندادند و صبر ورزیدند و گفتند که پروردگار ما آن خداست که پروردگار ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام بود با آن پروردگار خود ایمان داریم تا آنکه جمعی کثیر از بنی اسرائیل
سوخته شدند. هامان که وزیر فرعون بود بشفاعت برخاست و عرض کرد که بادشاه این وقت ایشان را مهلت فرماید تا فهمیده و سنجیده فرمان پادشاه را قبول نمایند
فرعون از سوختن بنی اسرائیل باز ماند لیکن برای فرقه بیکارها که سابق مرقوم شد مقرر کرد تا آنکه فرعون در شب متواتر خوابهای پر وحشت دید که گویند که آتشی از جوانب او
نظر آمد که تمام شهر مصر و املاک قبطیان را می سوخت و چون بمحله بنی اسرائیل میرسید در گذشت و از محله بنی اسرائیل اژدهای بزرگ برآمده بر فرعون دویده او را از بالای تخت واژگون
انداخته صبح که برخواست معبران و منجمان را جمع کرده از تعبیر این خواب پرسید همه گفتند که در بنی اسرائیل پسری پیدا شود که باعث زوال پادشاهی تو گردد فرعون چون این تعبیر شنید کوتوال
شهر را طلبیده حکم کرد که کنیزی پیاده و دایه ها همراه ایشان باشند و در خانهای بنی اسرائیل تجسس نمایند و در هر خانه که پسر متولد شود او را بکشند
و دختران را بگذارند به سبب حکم فرعون تا دو سال چنین ستم و ظلم بر بنی اسرائیل جاری ماند چون سال سوم شد عمرانی نام زوجه عمران که یکی از سرداران بنی لاوی بود و لاوی پسر
کلان حضرت یعقوب علیه السلام است حامله بحضرت موسی علیه السلام شد و دایه های فرعون هر روز در درون خانه ایشان و پیادگان بر هر دروازه برای تفحص تجسس می آمدند چون ایام حضرت
موسی علیه السلام قریب شد دایه از دایه های فرعون برای احتیاط بخانه ایشان شب باشی اختیار کرد و حضرت موسی علیه السلام ناگاه وقت شب متولد شدند بمجرد که از شکم برآمدند چشم
دایه بر چهره مبارک ایشان افتاد بی اختیار محبت ایشان در دل او غلبه کرد هر چند خواست که ایشان را بکشد هرگز ممکن نشد آخر با مادر ایشان گفت که مرا کشتن این پسر جاری نمیشود
تدبیر چیست مادر ایشان گفت که همسایه شخصی گوسفندی ذبح کرده است پاره از گوشت آن گوسفند آورده در دیگی انداخته به پیادگان بنما که اینجا پسر پیدا شده بود من او را
کشتم و برای ایشان لحم پسر پختم صبح هنگام که پیاده ها برای تحقیق آمدند دایه برآمده و پیادگان را دیگ پسته نموده گفت اینک در این خانه پسری پیدا شده بود من کشتم و لحم پسر
پیادگان بنابر آنکه اعتماد کلی بر ایشان داشتند تفحص زیاده نکردند و حضرت موسی علیه السلام در خانه ماندند لیکن فرعون را معبران جمع شده خبر رسانیدند که آن پسر موعود بوجود آمده است
و ستاره او طلوع نموده پس خبر رسید و تفحص باید شد فرعون کوتوال را طلبید و او به پیادگان تشدد بسیار کرد پیادگان گفتند که ما در یکخانه زیاده تحقیق نکرده ایم گفتن دایه
اعتماد نموده ایم اگر فرموده شود دوباره آنجا رفته تفحص کنیم و بر دایگان اعتماد ننمائیم کوتوال فرمود زود بروید و بی پرده در درون خانه در آئید تا اگر پسری را پنهان کرده باشند
ظاهر گردد پیادگان بی خبر در خانه عمران آمدند و حضرت موسی علیه السلام نزد خواهر کلان خود که مریم نام داشت در کنار بودند خواهر ایشان چون دید که پیادگان شور کنان درون
خانه آمدند ایشان را در تنور انداخت و تنور در آن وقت مشتعل بود بجای خود چنین اندیشید که اگر این پسر ظاهر شود تمام خانه کشته شویم و این پسر هم کشته
شود و اگر این پسر را در تنور اندازیم جان این پسر برود لیکن جان تمام مردم خانه محفوظ ماند پیاده ها تمام خانه را تفحص تمام نمودند هیچ جا نشان پسر نیافتند و از حال

بیان عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل

بیان پیدائش حضرت موسی علیه السلام

تنور بابیرا که مشغول بود تفحص نکردند و برآمده رفتند مادر حضرت موسی عم که درین واقعه بیهوش از خود رفته بود از دختر خود بعد از افاقه تحقیق حال نمود که آن پسر را کجا انداختی
او گفت که از اضطراب در تنور انداختم مادر ایشان بسیار اندوهگین شده و بر سر تنور آمده دید که تنور شعله میزند از زندگی حضرت موسی عم مایوس گشت ناگاه از درون تنور آواز شنود
که ای مادر غم مخور که حق تعالی آتش را بر من سرد کرده است چنانچه بر جدم ابراهیم عم کرده بود مادر ایشان متحیر شد و گفت که حالا چه تدبیر است که ترا از تنور برآرم حضرت موسی عم فرمودند
که دست خود را دراز کن و مرا از تنور بردار که دست ترا نیز این آتش ضرر نخواهد رسانید و در آن وقت عمر حضرت موسی عم چهل روز تمام شده بود بعد از آن که مادر ایشان
ایشان را از تنور برآورد با اهل خانه خود مشوره نمود که این پسر هر چند از عجایب قدرت الهی است لیکن آخر طفل است گریه و آواز خواهد کرد و پیادگان فرعون که خانه بخانه
برای تجسس میگردند آواز او را خواهند شنید و او را خواهند کشت بهتر این است که این طفل را در صندوقچه نهاده در دریای نیل سر دهیم تا صندوق بهر جا که برسد و بهیات بدست کسی
میفتد و نذر ما شود و ما نیز از ترس فرعون نجات یابیم اهل خانه همه برین مشوره قرار دادند و درودگری را که سامون نام داشت بخفیه طلبیده آوردند و گفتند که از برای ما یک صندوقچه
که طول و عرض او اینقدر باشد ساخته بده و موضع تختههای آن صندوق را وصل کن که جائی آب در آن نیاید آن درودگر گفت که این صندوقچه برای چه میسازید از زبان مادر حضرت
موسی عم برآمد که در خانه ما پسری پیدا شده است میخواهیم که او را در دریای نیل سر دهیم تا نشود که پیادگان شاه ظاهر شوند و ما را بکشند آن درودگر گفت که بسیار خوب
من آن را باستحکام برای شما ساخته میدهم چون بخانه رسید شنید که منادی فرعون میگردد که هر که ما را از پسری که درین ایام در بنی اسرائیل پیدا شده است نشان دهد او را چنین و چنان
نوازش فرمائیم درودگر را یک طمع بجوش آمد خواست که بحضور فرعون احوال این جرا اظهار کند همینکه قدم از در خانه بیرون نهاد گنگ شد و هر دو پای او تا ساق لنگ در زمین
خسف شده آوازی از غیب شنید که اگر این راز را بکسی افشا کردی فی الفور در زمین غرق خواهیم کرد درودگر توبه نصوح نمود و از گنگی و خسف نجات یافته بخانه خود آمد و شبا
شب صندوقچه موافق فرمایش مادر حضرت موسی عم درست ساخته و در پیچ آن صندوقچه بسوی آسمان کشاده شبا شب پیش مادر حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
رسانید مادر حضرت موسی عم مبلغی خطیر بسم اجوره باو داد و شکرگزاری نمود و گفت که من از دل و جان بدین معتقد ام من هرگز هرگز بکار او فرو نمی گذارم
گفت که معتقد بکنید که از برایت این پسر شرف بسازید مادر حضرت موسی عم حضرت موسی عم را یاد نمودند او چشمان خود را بر قدم ایشان مالید و برکت اول کسی
که بحضرت موسی عم ایمان آورد او بود مادر حضرت موسی عم روز را توقف نمود چون شب دیگر حضرت موسی عم را غسل داده و خوشبو مالید و جامهای نو پوشانید
و ایشان را در صندوقچه نهاده گریان شد از خود کنان بر لب دریای نیل برد ناگاه ابلیس لعین بصورت اژدهای بزرگ سیاه نمودار شد و گفت که اگر این را در دریا انداختی بیک لقمه او
را فرو خواهیم برد مادر حضرت موسی عم خیلی عاقل بود دانست که اگر این اژدها جانور میبود این گویائی از کجا بیافته معلوم میشود که شیطان است لعنت نمود و ایشان را در
دریا انداخته و گریان شده اندوهناک بخانه برگشت و خواهر ایشان را گفت که اگر زندگی من میخواهی در عقب این صندوقچه برو و نظر کن که کجا میرود و اگر ازین حادثات بهر گذشته رفت
خاطر جمع خواهد شد و اگر از مردم بهر کسی این صندوقچه را دیده برگرفت بالیقین بپیش باد خواهد خواهر حضرت موسی عم همراه صندوقچه بر کنار دریا میرفت و
بیگانه وار از دور میدید گویند که تا تولد حضرت موسی عم دوازده هزار پسر از بنی اسرائیل قتل آمده بودند و نود هزار حمل بیفگنده اگر بهادر ایشان شده او را فرعونیان بکشتند
تا نان بنی اسرائیل سقط کرده بودند و این همه تدبیر فرعون در مقابل تقدیر الهی هیچ کار نگرفت القصه آن صندوقچه از وسط دریای نیل در نهری که آن نهر را فرعون از دریا
نیل کنده بباغ خود که عین الشمس نام داشت برده بود افتاد و در آن نهر جاری شده در وسط باغ فرعون در آن وقت مشغول بسیر باغ بود و زن و دختر فرعون و دیگر اهل محل همراه او
چون دیدند که صندوقچه در نهر می آید دویدند و آن صندوقچه را برداشته پیش فرعون بردند خواهر حضرت موسی عم چون دید که صندوقچه همراه آب نهر در باغ در آمده
است دویده رفت و بمادر خود خبر کرد و مادر ایشان در آن وقت خیلی بیتاب شد و قریب بود که بی اختیار شده جزع و فزع کنان از خانه برآید حق تعالی در دل او الهام
فرستاد که اندوه مکن و تماشای قدرت ما ببین که او را بخوبی بپیش تو میرسانیم و او را از رسولان اولو العزم میکنیم القصه چون فرعون دید که طفلی نو تولد در صندوقچه نهاده اند
هامان وزیر خود را طلبید و گفت که این آن طفل است که منجمان ما را از وی میترسانند اقبال ما ببین که بپای خود بخود پیش ما آمده حالا او را بکشید زن فرعون که
آسیه نام داشت بمجرد دیدن جمال جهان آرای حضرت موسی عم فریفته شد و گفت که این بیگناه را بگمان فاسد مکشید و زنده بگذارید شاید
بکار ما بیاید او را پسر خود خوانیم که ما پسر نداریم فرعون بسبب مهر زن خود از کشتن حضرت موسی عم باز ماند و زن فرعون ایشان را فرزند گردانید
و حکم کرد که دایهها را برای این طفل بیارند هر دایه را که می آوردند حضرت موسی عم شیر او نمی گرفتند تا آنکه خواهر حضرت موسی عم که بتجسس حال
ایشان آمده بود شنید گفت که من دایه را نشان میدهم که در آئین پرورش اطفال یگانه است غالب که این طفل شیر آن

دایه را خواهد گرفت و مادر حضرت موسی عم را طلبیده بر حضرت موسی عم شیر مادر خود گرفتند فرعون برای مادر حضرت موسی عم یک اشرفی رایج آنهد بالروز نیه مقرر کرد و فرمود که این طفل را چنین دایه شیر میداده باشد و در حدیث شریف وارد است که مثال غازیان امت من که از پادشاه و وزیر امیر اجناس بیابالا میگیرند و در وجه اسباب جهاد صرف میکنند و نیت ایشان خالص است برای خدا مثال مادر حضرت موسی عم است که روزینه از فرعون میگرفت و پسر خود را شیر میداد و درین حدیث اشارت است باصلی عظیم از اصول کلیه فقه یعنی اجرت بر عبادات گرفتن در انصورت جایز است که نیت خالص محض برای خدا باشد و بودن و نبودن اجرت برابر گردد ان عبادت را کار کردنی خود داند خواه کسی بران اجرت بدهد یا ندهد و اگر مانند جز فقها و مزدوران بهای دنیا دین عبادت را معلق بر گرفتن اجرت سیازد که اگر اجرت دادند بجا آورد و الا ترک کرد پس او محض مزدور است از ثواب بهره ندارد بلکه خوف عقاب دارد که کار دینی برای دنیا کرد و آخرت را بدنیا فروخت معاذ الله من ذالک القصه آسیه زن فرعون برای حضرت موسی عم گهواره از تخته های زر درست کرد و ایشان را کمال عزت و احترام و شفقت و نازنعمت در دو سال مادر ایشان ایشان را در خانه فرعون شیر داد و چون بعد از دو سال ایشان را از شیر جدا کردند آسیه یک حجره بار ندرو چند شتر بار از تحف و قماش نفیس و داده حضرت کرد حضرت موسی عم را نزد خود تربیت کردن آغاز نهاد و چون حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام سه ساله شد روزی فرعون ایشان را در کنار گرفته بازی میکرد که ناگاه حضرت موسی عم ریش او را بدست خود گرفته کشیدند و بر روی فرعون طپانچه زدند فرعون بر آشفت و آسیه را گفت که من نمیگفتم که این طفل همان دشمن منست که از دست او میترسیدم و تو مرا از کشتن او باز داشتی حالا هم از دست او بر دار آسیه گفت تو در چه خیالی اطفال را ازین نوع حرکات بی تمیزی بسیار پیدا شود حرکات اطفال را بر عداوت حمل نتوان کرد فرعون گفت این طفل را بر دیگران قیاس مکن از جبین این طفل تمیز و عقل زیاده بر تمیز و عقل طفلان دریافت می کنم و این حرکت را با من فهمیده و سنجیده کرده است آسیه گفت که در برابر تمیز و عقل کجاست ببین که من امتحانش میکنم فرمود تا طبقی از زر پر از آتش آوردند و طبقی دیگر از سیم پر از مروارید و یاقوت نیز آوردند بعد از ان حضرت موسی عم را گفت که ازین هر دو طبق هر چه مرغوب تو باشد بردار حضرت موسی عم دست خود را بسوی طبق مروارید و یاقوت دراز کردند حضرت جبرئیل عم در رسیدند و دست ایشان را در طبق آتش انداختند و یک انگشت آتش را از ان برداشته در دهان حضرت موسی عم رسانیدند تا آنکه زبان ایشان سوخته شد و ان انگشت لکنت در زبان ایشان از همان وقت پیدا آمد آسیه بفرعون گفت که تمیز و عقل این طفل را دیدی بعد از ان چون حضرت موسی عم هشت ساله شدند روزی پیش فرعون نشسته بودند ناگاه فرعون بمرغان گفت که خروسان جنگی را بکشید اول خروس سپید آمد و بهر دو بال خود را حرکت داده آوازی کرد حضرت موسی عم گفتند که راست گفتی فرعون پرسید که این چه گفت حضرت موسی عم گفتند که این پروردگار خود را تسبیح کرد باین عبارت که پاک است خداوندی که بسیار کسان را با این مدت دراز بدولت و حشمت و تخت و نعمتهای گوناگون اورا عطا فرمود با وجود انکه او در مقابله هر نعمت کفران و نافرمانی میکرد فرعون گفت که این سخن خروس را باین سخنان چه کار از طرف خود این همه عبارت می بندی حضرت موسی عم خروس را آواز داد که ان معانی که بزبانی که مفهوم خاص و عام شود سخن کن خروس پیش آمده و بزبان فصیح همان سخن را بعبارت واضح کرد چهره فرعون متغیر شد و نهایت ترسید تا ان که وزیر او بود حاضر بود عرض کرد که این خروس مسحور شده است باید فرمود که این را ذبح کنند چون او را ذبح کردند حق تعالی باز در وی اعاده روح فرمود و در هوا پریده رفت و از نظر مردم غایب شد و چون حضرت موسی عم نه ساله شدند روزی فرعون ایشان را بر تخت خود از راه تلطف نشانید و از جمیع امرا و وزیران گرد تخت او ایستاده بودند فرعون موافق عادت خود که در سر تخت و تکبر داشت کلمات کفر گفتن آغاز نهاد حضرت موسی عم خشم آلوده شده از تخت او فرود آمدند فرعون گفت کجا میروی حضرت موسی عم پای خود بر تخت او لگدی زدند که در حال تخت شکسته شد و تخت دار گون شد و فرعون از بالای تخت افتاد و از بینی او خون بسیار روان شد و در مردم هر بار و لوله افتاد حضرت موسی عم زود گریخته نزد آسیه عم آمدند و برین قصه او را اطلاع دادند فرعون چون آزردن محل آمد و دید که حضرت موسی عم نزد آسیه نشسته اند فرعون بر آسیه عم عتاب شروع کرد که تو مرا بر طفل از کشتن باز میداری حالا این طفل چنین شورشها میکند آسیه عم گفت که اطفال موحش که در حالت صغر سن با پدر و مادر خود می کنند جای شکایت نیست بلکه دلیل است برانکه بعد از بلوغ بسن تمیز و عقل همه شجاعت و قوت بر دشمنان مادر و پدر خواهد کرد و وزرا و امرا همه از خوف سطوت این طفل محصور و سرخست خواهند ماند بعد از ان دستار خوان حاضر کردند و طعام حاضر کردند فرعون طعام میخورد و حضرت موسی عم نیز همراه او میخوردند اتفاقا نیم نعاله را تمام بکمال در تنور دم پخته کرده برای فرعون آورده بودند حضرت موسی عم آن نیم نعاله را فرمودند قم باذن الله آن نیم نعاله برخاست و دویدن گرفت فرعون نهایت متعجب شد آسیه عم گفت که این همه خبرها برای بقای ملک و دولت تو بکار خواهد آمد این طفل را غنیمت دان بیش فرعون حضرت موسی عم را ده او سلوک میکرد

و با ایشان تعرضی نمیشود تا آنکه حضرت موسی عم بیست و سه ساله شدند روزی ایشان بر کناره رود نیل رفته وضو کرده نماز میخواندند ناگاه شخصی از خواص فرعون
در آنجا می‌گذشت گفت این نوع عبادت برای کیست حضرت موسی عم گفتند برای آقا و خداوند خود او گفت که شما را آقا و خداوندی نمی‌باید عبادت پدر خود بکنید
که فرعون است همین کافیست حضرت موسی عم فرمودند که بر تو و بر فرعون هر دو لعنت خدا باد او گفت که من فرعون را ازین ماجرا خبردار میکنم حضرت موسی عم فرمودند که ای
زمین این را بگیر زمین او را تا زانو فرو برد و هر چند که نگذاشت تا آنکه قسم غلاظ یاد کرد که من هرگز فرعون را ازین ماجرا آگاه نخواهم کرد بعد از آن از زمین خلاص شد و رفت لیکن حکایت
نماز ایشان و عبادت ایشان میان خواص فرعون شایع شد و رفته رفته خبر بفرعون رسید و فرعون گفت که هرگاه موسی عم بنماز و عبادت مشغول شود مرا خبر کنید یکی
از خواص فرعون منتظر وقت ماند چون دید که حضرت موسی عم شروع بنماز فرمودند رفته بفرعون خبر کرد فرعون خود آمد و ایستاده ماند تا آنکه حضرت موسی عم از نماز
فارغ شدند فرعون پرسید که ای موسی این پرستش برای کیست حضرت موسی عم فرمودند که برای همان آقایی خود که مرا بیافریده و می‌پروراند و جمیع امور ما در دست
اوست فرعون گفت که در دست گفتی منم که انکار کرده‌ام و میگیرم بالجمله حضرت موسی عم بعد ازین چهل سال با بنی اسرائیل را پیش خود میخواندند و با ایشان صحبت میداشتند
و با ایشان نصیحت میفرمودند و این خبر بفرعونیان بسیار شاق می‌آمد تا آنکه روزی سرداران بنی اسرائیل در مجلس حضرت جمع شده پرسیدند که از کی شما در عذاب فرعون گرفتار
شده‌اید گفتند که از مدت دراز بهمین عذاب گرفتاریم حضرت موسی عم فرمودند که این عقوبت است از جانب خدا بر گناهان شما شما را می‌باید که ندامت بر خود لازم بگیرید
که اگر حق تعالی این عقوبت را از شما بردارد چه ادا نمایید همه گفتند که ما روزه و نماز و اطعام مساکین بسیار خواهیم کرد فرمودند که یک چیز را بر خود قبول کنید که از همه کفایت میکند
و آن اینست که اطاعت پروردگار خود بکنید و عصیان او نورزید همه گفتند که بجان و دل قبول کردیم بعد از آن حضرت موسی عم فرمودند که من شنیده‌ام
در باب پیشینیان حکایت است که از حق تعالی پیغمبری نواخته بود آنها قدر آن پیغمبر نشناختند و برای آن پیغمبر بسیار هیزم جمع کرده آتش افروختند و آن پیغمبر را در آن
آتش انداختند و آن آتش او را هیچ ضرر نکرد این قصه چگونه بوده است گفتند که آن پیغمبر جد جد و جد شما بوده‌اند حضرت ابراهیم علی نبینا علیه الصلوة والسلام حضرت
موسی عم فرمودند که پس بر طور جد خود باشید و از ایذای فرعون و فرعونیان نترسید که حق تعالی شر ایشان را از شما دفع خواهد کرد و چون حضرت موسی عم سی ساله
شدند روزی در شهر سیر میگشتند که ناگاه پیاده از پیادگان فرعون که داروغه مطبخ فرعون بود پشتاره هیزم را از سر اسرائیلی میکشید و میگفت که این پشتاره را
مطبخ پادشاه برسان اسرائیلی چون حضرت موسی علیه السلام را دید فریاد آغاز نهاد حضرت موسی عم هر چند او را از ظلم منع کردند باز نیامد ناچار یک مشت بر پیشانی او زدند
آن پیاده مرد و آن اسرائیلی خلاص شده بخانه خود رفت و این خبر بفرعون رسید فرعون گفت که این معلوم است موسی عم بحمایت اسرائیلی قبطی را کشته باشد روز دوم باز
همچنین اتفاق افتاد که آن اسرائیلی با قبطی دیگر ظلم میکرد او باز بحضرت موسی عم فریاد نمود حضرت موسی عم اول آن اسرائیلی را زجر و توبیخ فرمودند یعنی مرا یکبار باعث شدی
که قبطی را کشتم و امروز باز باعث میشوی بعد از آن خواستند که آن قبطی را دفع نمایند اسرائیلی دانست که مرا میکشند باواز بلند گفت که ای موسی امروز مرا میخواهی که بکشی چنانکه
دیروز شخصی را کشته‌ئی همه بار از همین پیش فرعون گواهی دادند که قاتل قبطی موسی عم است و در ساعت جمعی از فرعونیان تعین شدند که موسی را بجا گرفتار آورند و در بدل قبطی بکشیم
فرعون در قتل حضرت موسی عم متوقف بود که حزقیل که از جمله قبطیان بشرف ایمان مشرف شده بود و حال او در سوره حم المؤمن انشاء الله مذکور خواهد شد از آن مجلس برآمده
حضرت موسی عم را آگاه کرد که رئیسان امیران قبط در پی کشتن شما اتفاق کرده‌اند شما را مصلحت اینست که جلد ازین شهر بدر روید حضرت موسی عم بشنیدن این خبر بی‌زاد و
راحله از مصر بر آمدند و راه مدین گرفتند و در راه با شبانی دچار شدند پوشاک نفیس خود را که در بر داشتند با آن شبان دادند و جبه صوف و کلیم آن شبان را پوشیدند و روانه شدند تا آنکه
روز هفتم بمدین رسیدند و در اثنای راه ایشان را روزانه و شبانه همراه میشدند و دلالت بر راه مینمودند و وقت شب بمحافظت ایشان از سباع و هوام قیام مینمودند
و بعد از آنکه بمدین رسیدند در خانه حضرت شعیب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اقامت اختیار فرمودند و با دختر ایشان نکاح نمودند چنانچه در سوره قصص تفصیل آن قصه مسطور
است و بعد از ده سال که در خدمت حضرت شعیب عم گذرانیدند باز متوجه مصر شدند و در اثنای راه به نبوت و رسالت مشرف شدند و در مصر تا چهل سال با فرعون و فرعونیان
مقابله و مخاصمه نمودند و معجزات ظاهر ساختند چنانچه در سوره اعراف مذکور است و چون حضرت موسی عم از ایمان فرعون و قبطیان مایوس شدند در جناب الهی عرض نمودند
که بار خدایا تدبیر و حیله‌ای تعلیم کن که بنی اسرائیل را از دست قبطیان خلاص کنم بالفعل بی خوف و بی هراس عبادت کنند حق تعالی با ایشان وحی فرستاد که الا امر نیست که بنی
اسرائیل را جمع کرده شبانه کوچ کنید و اگر فرعون تعاقب خواهد کرد او را هلاک خواهیم کرد ایشان بار رساندن بنی اسرائیل این امر را ارشاد فرمودند رئیسان بنی اسرائیل
تمام فرقه خود را که در شهر مصر منتشر بود آگاه ساختند هر که از بنی اسرائیل نزد قبطیان نوکری یا خدمتگاری یا املاک تعلق داشت و می‌ماند برخاست

بکجا فراهم آمدند فرعون ازین اجتماع ایشان متوهم شده پرسید که این جمعیت چرا می کنید رئیسان بنی اسرائیل گفتند که ما را روز جشنی است که مولد حضرت آدم عم
در نوروز شهر که است عیدیست میخواهیم که همه یکجا جمع شده بیرون شهر عبادت خدا بجا آریم و رسوم عید خود بر پا نمائیم فرعون اجازت داد و عوام بنی اسرائیل
قریب بیست روز بود تا کسبیار از قبطیان بعاریت گرفتند و بهانه عید خیمه و خرگاه بیرون شهر آوردند تا آنکه آخر شب چون همه مجتمع شدند حضرت موسی و حضرت
هارون علیهما السلام ایشان را کوچ کنانیدند حضرت موسی عم از عقب میرفتند و حضرت هارون عم از پیش تا آنکه در صحرا افتادند و راه را گم کردند هر چند جستجو
و سعی بسیار نمودند سراغ راه نمی یافتند و انبوه بنی اسرائیل بقدر ششصد هزار و هفتاد هزار کس شده بود و حضرت موسی عم کهنه سالان بنی اسرائیل را
طلبیدند و پرسیدند که باعث چیست که راه معلوم نمیشود حال آنکه این راه مسلوک ماست بارها درین راه آمده و رفت کرده اید کهنه سالان بنی اسرائیل عرض کردند
که اصل قصه اینست که چون حضرت یوسف عم قریب بوفات شدند وصیت فرمودند و از اولاد خود و اولاد برادران خود عهد و پیمان گرفتند که هرگاه
از مصر بیرون روید تابوت مرا همراه گرفته روید و بمدفن آبای من مرا برسانید حالا که از مصر برآمده ایم و تابوت ایشان بر نداشته ایم از جانب غیب ما را بند
کرده اند که راه معلوم نمیشود حضرت موسی عم پرسیدند که قبر مبارک ایشان کجاست تا تابوت ایشان برآریم و همراه گیریم کهنه سالان بنی اسرائیل گفتند
که موضع قبر ایشانرا نمیدانیم الا اینقدر هست ایشانرا از پیران خود یاد داشته ایم حضرت موسی عم برخاستند و در لشکر بنی اسرائیل منادی فرمودند که قسم میدهم
بخدا هر که از موضع قبر حضرت یوسف عم آگاهی داشته باشد پیش من بیاید و مرا خبردار سازد هیچکس اقرار نکرد مگر یک پیر زال فرتوت گفت که من موضع قبر ایشان را
میشناسم لیکن [illegible] عهد [illegible] که اگر من نشان قبر ایشان بیان نمایم هر چه بخواهم بیابم حضرت موسی عم توقف فرمودند وحی آمد که عهد بدهید و هر چه او
بخواهد بدهید [illegible] پیر زال گفت که [illegible] یکی در دنیا و یکی در آخرت مطلب دنیا اینست که من پیر فرتوت ام طاقت رفتار ندارم مرا بر سواری نشانیده
و از مصر همراه خود برآرید و مطلب آخرت اینست که در بهشت همراه شما در درجه شما باشم حضرت موسی عم هر دو چیز را قبول فرمودند بعد از آن پیر زال نشان داد
که قبر ایشان در عین آب نیل است در فلان جا حضرت موسی عم در آن مقام رفتند و صندوق ایشانرا که از سنگ مرمر بود برآوردند و خود از [illegible] پیش پیش
لشکر [illegible] راه بر ایشان هویدا شد درین اثنا طلوع فجر شده بود و جاسوسان فرعون باو خبر رسانیدند که بنی اسرائیل از مقامی که برای عید در آنجا جمع شده بودند
شبانه [illegible] فرعون را آتش غضب [illegible] و نقیبان خود را گرد و نواح شهر در قصبات و قریات فرستادند که سواران خود [illegible] حاضر شوند
و خود با افواج خود سوار شده وقت اشراق تعاقب نمود و انبوه بسیار همراه داشت گویند که هفتاد هزار سوار ابلق سوار در مقدمة الجیش او بود و بقدر صد هزار
سوار تیر انداز و همین مقدار نیزه باز و همین مقدار گرز بردار در رکاب او میرفتند القصه بنی اسرائیل بعجلت تمام روانه شدند و دوادو بر لب دریای قلزم رسیدند
و قلزم نام شهریست که بر کنار این دریا واقعست متصل انتهای این دریا منتهی شده لهذا این دریا را منسوب باو میکنند و الا این دریا در اصل خلیجی است از خلیج
[illegible] که در پائین بلاد حبش [illegible] و از خلیج حمرا مینامند چنانچه خلیج دیگر را که در میان فارس و عرب حائل است خلیج اخضر گویند و طول این خلیج احمر که از جنوب بشمال چهار
صد و شصت فرسخ است و عرض او در ابتدا [illegible] شصت فرسخ است و چون قریب منتهی میرسد عرض او کمتر میشود و از فسطاط مصر که شهر دار الملک انجاست تا طرف
این خلیج مسافت سه روزه راه است و بر دو آب نیل بر غربی شهر مصر واقعست و شهر بر جانب شرقی نیل است و بر ضلع غربی این خلیج اکثر بلاد بربر واقع اند بعضے
از بلاد حبشه و بر ضلع شرقی این خلیج بیشتر سواحل عرب واقع است از انجمله است [illegible] که ساحل مدینه منوره است و قوافل مصر و حبشه بحجاز از همین بندر عبور میکنند
بعضی اهل یمن از جده گرفته تا عدن بر کنار شرقی همین خلیج اند و در وسط این خلیج بعضے بلاد متعلقه مصر نیز آباد است از انجمله دمیاط که زندان مصر است مانند قلعه
گوالیار در هندوستان [illegible] از مصر در انجا میبرند و مستحفظان بر قلاع او از طرف حاکم مصر میباشند و شهر قلزم که منتهای این دریاست طول او صد
[illegible] شصت و چهار درجه است و عرض او [illegible] بیست و نه درجه و سی دقیقه چون بنی اسرائیل بر کنار این دریا رسیدند آب را در نهایت تموج و ازدیاد دیدند متحیر
شدند و گفتند [illegible] یک دفعه کجا میسر خواهد آمد که با نجات ازین دریا بگذریم درین اثنا که آفتاب برآمد و روز روشن شد از عقب [illegible] چون نیک تفحص
کردند معلوم شد که فرعون با جمیع لشکرهای خود برای تعاقب رسیده و مقدمة الجیش او نمودار شده دست و پا گم کردند و نزد حضرت موسی عم آمدند و گفتند که حالا آن وعدهای
شما کجاست اینک فرعون از عقب ما آمد و دریا [illegible] طاقت آن داریم که از عهده فرعون برآئیم و نه قوت آنکه از دریا خلاص شویم حضرت موسی عم فرمودند
که ما [illegible] اعانت الهی همراه من است اگر کشایش خواهد فرمود [illegible] درین اثنا بحضرت موسی عم وحی آمد که عصای خود بر دریا بزن [illegible] بگو که بشکاف و ما را راه ده حضرت موسی عم

یکبار عصا زدند و گفتند دریا بحال خود ماند باز حکم آمد که دریا را کنیت یاد کنید حضرت موسی علیه السلام بار دوم عصا زدند و گفتند که انشق ای ابو خالد بحکم خدا دریا شکافته
شد دوازده راه خشک پیدا آمد در حدیث شریف است که حقتعالی از روز باد و آفتاب را بر دریا مسلط ساخته باد بشانه بزد که از درون آب آمد و اجزای آب را
جدا جدا گروه ایستاده ساخت و آفتاب زمین دریا را خشک کرد تا بنی اسرائیل بسهولت بگذرند بعد از آن حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیل را فرمودند که در دریا درآئید و
بگذرید ایشان از ضعف اعتقاد و جبن تأمل میکردند و میگفتند که بار الها درینحالت چه اعتماد است که تا گذشتن ما بر این وضع ایستاده خواهد ماند مبادا ما در اثنای راه باشیم
و دریا باهم پیوسته ما را غرق کند حضرت یوشع علیه السلام اول اسپ خود را درآوردند و بعد از آن حضرت هارون علیه السلام درآمدند و روانه شدند چون بنی اسرائیل دیدند که ایشان
گذشته میروند ناچار در دریا درآمدند و هر سبط از اسباط در دوازده گانه داخل شدند تا آنکه از عقب همه حضرت موسی علیه السلام سبط خود را گرفته داخل دریا شدند هر سبط
حضرت موسی علیه السلام گفتند که ای موسی علیه السلام ما چه میدانیم که بر اسباط دیگر چه گذشت تو که همراه ما هستی از خود اطمینان داریم اما از طرف برادران خود ترسانیم که مبادا
آب بر ایشان بهم شده باشد حضرت موسی علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا مرا بر اخلاق بد این گروه مدد فرما حق تعالی باد سخت را فرمود که در دیوارهای
آب روزنها و شبکها پیدا کرد هر فرقه از دور دیگر را میدیدند که گذشته میروند تا آنکه همه سلامت بر کنار دریا برآمدند درین اثنا فرعون با لشکریان خود بر کنار
دریا رسیده دید که دریا شکافته شده و مانند کوه جا بجا ایستاده متحیر شد و با لشکریان خود گفت که این اقبال منست که دریا هم شکافته شده تا بندگان گریخته
خود را خود بگیرم و بدست آرم اگر غرق شوند کارهای من معطل میشود لیکن در دل خوف و هراس داشت که شگافتن دریا مثل اعتیاد نیست مبادا در وسط عبور
همه ما باهم شود و غرق کند و هامان که وزیر او بود نیز او را از درآمدن دریا مانع بود و عرض میکرد که تعجیل نباید کرد کشتیها جمع میکنیم و بسهولت عبور مینمائیم
و ایشان را هر جا که باشند اسیر میکنیم درین حالت جبرئیل بر مادیانی سوار شده پیش اسب فرعون که مست بود نمودار شد و آن مادیان را در دریا سر داد اسب فرعون
بی اختیار بر پی مادیان در دریا درآمد و لشکریان چون دیدند که بادشاه خود درآمده است از هر طرف هجوم کرده درآمدند و همچنین گفتند تا آنکه فرعون با جمیع لشکریان
متصل کنار رسیدند آن وقت حکم شد دریا را که زود مختلط شو بیکبارگاه دریا متلاطم شد و همه آنها غرق شدند و بنی اسرائیل این همه ماجرا از کنار دوم ایستاده تماشا میکردند و اینجا
که بنی اسرائیل را مهلکه فرعون بود و عرض این با نهایت قلت الجامیه بقدر چهار فرسخ عرض است که در نیمه روز قطع توان کرد و این قصه روز عاشورا واقع شده
چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک از آنحضرت علیه السلام که فلق البحر لبنی اسرائیل یوم عاشوراء و در صحیحین هر دو بروایت ابن عباس مذکور است که چون
آنحضرت علیه السلام در مدینه منوره تشریف آوردند دیدند که یهود این روز را روزه گرفته اند پرسیدند که چیست که امروز روزه داشته اید گفتند که امروز روز عاشوره است درین روز
حقتعالی بنی اسرائیل را نجات داد و فرعون را غرق نمود حضرت موسی علیه السلام این روز را بطریق شکرانه روزه میداشتند ما نیز باقتدای ایشان روزه میداریم آنحضرت علیه السلام بیاران خود فرمودند
که ما حق تریم باقتدای حضرت موسی علیه السلام از ایشان خود هم روزه داشتند و مردم را هم بروزه مامور فرمودند لیکن در آخر عمر مقرر شد که اگر تا سال آینده زنده مانم همراه روز عاشورا روز نهم هم روزه
خواهم داشت تا مشابهت بیهودیان لازم نیاید حقتعالی شگافتن دریا را که خارق عظیم بود و طرفه نعمت در نعمت بنی اسرائیل را یاد میدهد و میفرماید که وَإِذْ فَرَقْنَا یعنی یاد کنید برای
شناختن قدر نعمت نجات از فرعون بالخصوص آن وقت را که او نعمت دیگر بود بالاستقلال سوای نجات از فرعون در آنوقت که شگافتیم بِکُمْ یعنی بسبب رسیدن شما بر کنار
دریا و عبور شما بخشودن حضرت موسی علیه السلام زیرا که در حقیقت باعث شگافتن دریا همین بود که ضرب عصا بطریق آلت بسبب قرب ایشان شد الْبَحْرَ یعنی دریای قلزم را و بحر در لغت عرب دریا
شور و قطعات آب را گویند و استعمال بحر در آب شیرین نیز اگر جایی واقع شده باشد بطریق مجاز است انهار را انهار میگویند و بحر نمی گویند و در این نعمت برین قدر اکتفا
نکردیم که خارقه شگافتن دریا بشما نمودیم بلکه اتمام نعمت فرمودیم فَأَنْجَيْنَاكُمْ یعنی پس نجات دادیم شما را و آب دریا را نیز بر همان شکل معلق محفوظ داشتیم و باد را بر
مسلط کردیم تا باهم آمیختن ندهد تا آنکه شما همه بسلامت بر کنار رسیدید و از خوف غرق مامون شدید و در ضمن این شما را نجاتی دیگر حاصل شد از هر
شبهه که در وجود صانع حکیم مختار بهم میرسید یا در نبوت حضرت موسی علیه السلام رو میداد و نیز باین قدر هم اکتفا نکردیم بلکه شما را از آن مهلکه نجات دادیم و دشمن شما را
پیش نظر شما در همان مهلکه هلاک ساختیم وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ یعنی و غرق کردیم تابعان فرعون را تا شما را سرور بر سرور افزاید و هیچ اثر خوف از وی در دل شما
باقی نماند و اندوه و غم مفارقت مسکن قدیم خود که مصر بود نیز پیرامون خاطر شما نگردد و این همه نعمتها بوجهی اتمام فرمودیم که شما را هیچ شک و شبهه احتمال نشد و کذب خبر در دل
نگذرد و اهل این خبر را بمشاهده شما کردیم وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ یعنی و شما میدیدید پس این قسم نعمتهای عظیم را شکر هم باید عظیم آنست که شما در عبادت خداوند خود خوش
گذرید و ...

میکند و آن است که مضمون وانجیناکم من آل فرعون و مضمون اذ فرقنا بکم البحر یکیست و حاصلش نجات از فرعون این مضمون اینجا در اوده تعمت جدا اذ کرده شده و در روایت
چرا اند کرده شود جوابش آنست که سوال این صحیح بغیر بطریق تنها ذکر کرده شده که نجات دادن از فرعون زنگهای مختلف شده است با خصوص بشکافتن دریا که خارق عادت عظیم است نعمتی است دیگر و شانی
استقلالی از رزق و احسان و احتیاج و فقر را از رفع ساخته و در مقام امتنان و باید که اذا ذکر نعمتی علیک او دیگر رزقک و نجینک من الفقر والاحتیاج کلام تام است باز اگر بیان خلاص
از رزق بطریق سیست عجیب باشد بیرون از مخلوق و بی مقاسات یعنی و نعمتی این نعمت دیگر در اراده و باید که اذا ذکر نعمتی علیک اذ اجیب علیک الرزق من الغیب بلا مشقة المخلوق و قبالا
مقاسات تعب متعذر تشابه کلامی دیگر پیدا شده فی نفسه مستقل و تمام هر یکی از این کلام جدا جدا ساختن در مقام تعداد نعمتها مناسب و بجا است و بعضی مفسرین بان رفته
اند که روایت اولی مذکور نعمت نجات است از بلیش ظلمات فرعون که بجهت حضرت موسی علیه السلام و آوردن ایشان بنی اسرائیل تمام شده زیرا که بنی اسرائیل بعد از آمدن حضرت موسی
علیه السلام از آن تکلیفات و زیر بار تعبهای او خلاص شده بلکه از قتل او گذشته و در روایت دوم مذکور نعمتی است که در وقت خروج از مصر از دست برد لشکر فرعون بعبور دریا خلاص
شدند و بسبب غرق شدن او و لشکریان او خوف مستقبل هم از دلهای ایشان زایل گشت و بجمیع وجوه مطمئن الخاطر گشتند **حکایت** گویند که عورتی از بنی اسرائیل آنچه
شب برای آوردن آب بر دریا رفت سوی خود میکرد که ریش فرعون مرصع بجواهر و مروارید در دست او افتاد و موهای او را از بیخ برکند و جواهر را از ریش او بر آورد اتفاقا
همین اثنا کوه شاخ فرعون بر رود می خست می برده مرور می یافته بود ناگهی آواز داد که جندی اجر کار این نادر گوش او افتاد و در میان مردم آمده حکایت کرد و ریش
فرعون و جواهر و مروارید را بایشان نمود مردم را یقین شد که عاقبت ظلم نگونساری است و عاقبت مظلوم رستگاری چون بنی اسرائیل از خوف فرعون و فرعونیان بالکلیه
مطمئن گشتند حضرت موسی علیه السلام ایشان را یاد دادند که شما نذری کرده اید که اگر حق تعالی ما را از شر فرعون و فرعونیان خلاص کند ما در اطاعت او کوشش کنیم حالا آن
نذر را بجا آرید بنی اسرائیل گفتند که ما بجان و دل قبول داریم لیکن بر اطلاع بر احکام او تعالی و او امر و نواهی حاصل نیست تا قدم در راه اطاعت او نهیم میباید که کتابی
از نزد خدای برای ما بیاری تا موافق آن راه اطاعت را مسلوک سازیم حضرت موسی علیه السلام این معنی را در جناب خداوندی عرض نمودند حکم آمد که شما از کوه طور که مقام
عطای رسالت شما است حاضر شوید تا یک ماه که مدت سی بعد هست روزه دارید و اعتکاف نمایید من بعد شما را کتابی جامع او امر و نواهی خواهیم داد حضرت
موسی علیه السلام مطابق این ارشاد بنی اسرائیل را گذاشته و حضرت هارون علیه السلام را بر ایشان خلیفه ساخته خود بسمت کوه طور شتافتند و بعد از تطهیر بدن و جامه در آن
معتکف شدند و ابتدای اعتکاف ایشان غره ذی قعده بود چون اعتکاف ایشان تمام شده و یک روز شب نماند و ایشان را ازین روزه و نخوردن بوی دهان خود متغیر شده و استعمال
مسواک فرمودند از جانب غیب حکم آمد که این بوی متغیر نزد ما بهتر از بوی مشک بود این چرا ازاله کردید حالا در جزای این تقصیر ده شب دیگر اعتکاف کنید و بهم و نجه که روز
عید النحر است بشما کتاب خواهیم داد و کلام خواهیم فرمود حضرت موسی علیه السلام نیت اعتکاف ده شب دیگر فرمودند و در آن مقام اقامت نمودند و بعد از آمدن ایشان
در بنی اسرائیل حادثه عظیم رو داد و سببش آن بود که در لشکر بنی اسرائیل شخصی بود که نامش موسی ابن ظفر از قبیله سامره و به صنعت زرگری عالی شده ششی چیلی شناو و نام
بود روزی که فرعون غرق شد و حضرت جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار بر کنار دریا می گشتند و دیده بود که هر جا نقش سم آن مادیان میرسید سبزه میرسید دانسته بود
که اثر حیات در نقش سم این مادیان هست بنا بر آن قدری از خاک پای آن مادیان بر داشته بطریق تبرک با احتیاط نزد خود نگاه داشته و هر گاه بنی اسرائیل از دریا عبور
کرده بعد القناد و گذر ایشان بر قومی افتاد که گاو پرست و تصویرهای گاو از سنگ و غیر آن ساخته پرستیدند بنی اسرائیل را این صورت پرستی بغایت خوش آمده
بود چنانچه از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودند که برای ما نیز صورت پروردگار را ساخته ده تا حق عبادت او بوجه احسن بجا آریم حضرت موسی علیه السلام ایشان را برین سوال
زجر و توبیخ فرموده بودند لیکن سامری دریافته بود که این جماعه را صورت پرستی مرغوب طبع است درین هنگام که حضرت موسی علیه السلام بکوه طور تشریف برده
شتران بنی اسرائیل بحضور حضرت هارون علیه السلام حاضر شده عرض کردند که در وقت برآمدن از مصر زیور بسیار از قبطیان بعاریت گرفته بودیم بهانه آنکه
در عید تزیین خواهیم کرد حالا در حق آن زیور چه حکم است حضرت هارون علیه السلام فرمودند که آن همه زیور را در حفره ای انداخته آتش دهید و هر چه بسوزد و بسوزد
خاکستر او که با قیمانده زیر زمین مدفون سازید زیرا که آنهمه مال کافران است باید دانست که درین مقام بعضی از مستقفان فقها اشکالی وارد می کنند و میگویند که بنی
اسرائیل در شهر مصر مستامن بودند و با قبطیان پناه می گرفتند مستامن را مال حربیان گرفتن و بردن جایز نیست و اگر بنی اسرائیل بنا بر معصیت
اقدام برین امر کرده بودند حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام نیز برین ما جرا مطلع شده بودند چرا ایشان را ازین حرکت منع نفرمودند جواب این اشکال
آنست که مستامن بودن بنی اسرائیل در شهر مصر مسلم نیست بلکه ایشان اسیران بودند که بزور و تعدی ایشان را فرعون از برآمدن محبوس

بیان رفتن حضرت موسی علیه السلام بکوه طور و آوردن کتاب از ... و ... سامری

داشته بود هر روز جفای قبطیان می کشیدند و رنج و عنا از ایشان می دیدند و اسیران را درست است که مال حربیان را بهر رنگ که دست دهد خواه
بگدائی خواه بدزدی گرفته برند و اگر بالفرض مستامن هم بودند در بردن زیور و مال ایشان ضرورتی داشتند زیرا که اگر در وقت گریختن
مشغول برد عاریت می گشتند گرفتار می شدند القصه سامری به بنی اسرائیل گفت که این همه زیور را بمن حواله کنید که موسی علیه السلام را بشما فخری و
مزیتی نماند بنی اسرائیل همه آن زیور را باو حواله کردند سامری زر را جدا کرد و جواهر و یواقیت را جدا از زر گوساله ساخت بغایت خوش صورت
و جواهر و یواقیت را بجای گوش و چشم و دست و پا و قدم و قرنیه نصب نمود و شکم او را کاواک گذاشت و در آن کاواکی خاکی را که برداشته بود انداخت
گوساله بسبب اثر آن خاک بحرکت آمد و آوازی کرد چون آواز گاوان سامری گفت که این است پروردگار شما بصورت این گوساله ظهور فرموده در
جمع شما آمده است و موسی در جستجوی او بکوه رفته [illegible] بنی اسرائیل گفتند [illegible] می گوئی [illegible] که [illegible] موسی بوده موسی باز نیامد معلوم میشود که خدا
خود را در اینجا یافت قریب هشت هزار کس از بنی اسرائیل باغوای سامری عبادت آن گوساله شروع کردند بحکم مثل مشهور* که آنچه آدم می کند بوزینه هم* گرداگرد آن گوساله
[illegible] [illegible] الله تعالی [illegible] آن گوساله [illegible] کرده [illegible] درخت [illegible] در آنجا انداخت و گرد آن [illegible] نوبت نوازی آغاز کرده بجشن و [illegible] آن گوساله لا یعقل سرود
بار بار چنگ بنیاد نهاد و مرد و زن برای تماشا دویدند و بازار شیطان گرم شد و در آنجا حضرت موسی علیه السلام را روز دهم ذی الحجه وقت صبح دوازده لوح زمرد که
بر آن تورات منقوش بود عطا شد و کلام [illegible] سر و اختصاص و حکم با ایشان در میان آمد و بعد از آن ارشاد شد که قوم تو بعد از تو بسبب کفران نعمت ورزیده اند و
فرعون از ایشان درخواست میکرد که مرا سجده بکنید [illegible] بتر از آن باغوای سامری بر خود لازم گرفته اند زیرا که تعظیم پادشاه صاحب اقتدار که مالک نفع و ضر باشد
فی الجمله وجه معقولیت دارد و گوساله لا یعقل که در بلادت و حمق ضرب المثل است سجده نمایان تعظیم [illegible] حضرت موسی علیه السلام بشنیدن این خبر وحشت اثر بی اختیار
بلشکر روانه شدند و اول با حضرت هارون علیه السلام خشونت آغاز نهادند که چرا این حرکت شنیعه را تجویز کردی حضرت هارون علیه السلام فرمودند که من ایشان را ازین فعل شنیع منع کرده
بودم لیکن ایشان گفتند لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی یعنی هرگز اعتکاف خود را برین گوساله قطع نخواهیم کرد تا آنکه حضرت موسی علیه السلام پیش ما بیاید و حقیقت این حال را
بیان نماید بعد از آن حضرت موسی علیه السلام بسوی آن گوساله متوجه شدند و او را در آتش سوختند و خاکستر او را در دریا انداختند و گوساله پرستان [illegible] و آن بطریق [illegible]
[illegible] می خوردند [illegible] که فرقه بنی اسرائیل در مقدمه این گوساله سه گروه شده بودند یک گروه آنان که باغوای سامری فریفته شده عبادتش بجا آوردند گروه دیگر همراه حضرت هارون علیه
السلام در تبلیغ امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند و گروه سیوم ساکت [illegible] بودند نه انکار می کردند و نه این کار گروه اول را گروه سیوم [illegible] در باب عتاب آمدند و گروه دوم
سالم ماندند حقیقت این [illegible] را [illegible] که [illegible] از این [illegible] ایشان [illegible] کرده بود از ایشان عفو فرموده [illegible] باشند [illegible] فرماید و اذ واعدنا
موسی اربعین لیلة و یاد کنید آن وقت را که با حضرت موسی علیه السلام وعده کردیم [illegible] مواعدت [illegible] وعده را از جانبین [illegible] درین [illegible] و عبادت
[illegible] گفت که از هر دو جانب وعده متحقق بود از جانب حضرت موسی علیه السلام وعده اتمام اعتکاف و از جانب حضرت حق جل و علا
وعده دادن کتاب [illegible] این عدد [illegible] این مدت [illegible] یعنی چهل شب در اکثر روایات وارد است که سی شب از ماه ذی القعده بود و ده شب از اول ذی الحجه و روز دهم وقت
دادن کتاب بود و لهذا اربعین [illegible] فرمودند و الا روز دهم نیز داخل ایام اعتکاف و صوم می شد و آن چهل است و بعضی از محققین گفته اند که چون شب وقت عبادت
و خلوت است و اهل ریاضت بیشتر درین وقت مشغول بکار خود می شوند بنابر آن ذکر شبها بتخصیص فرمود و نیز ماه های عرب بر سیر دور قمر مقرر است و ابتدای
آن از هلال می گیرند و هلال خاص شب است و موسی در اصل لغت لفظ عبرانی است که معرب شده است گویند که اصلش موشا بود و مو آب است و شا بمعنی درخت چون ایشان را
فرعون در نهر زیر درختان یافته بود این نام بر ایشان مقرر کرده بزبان عربان با واو و شین بسین بدل شد موسی شد و عدد چهل را در جاهای بسیار اعتبار است و لهذا در حدیث
آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و نیز آمده است که خمرت طینة آدم اربعین صباحا و نیز بچه آدمی در شکم در همین مقدار مدت از
حالی بحالی انتقال میکند تا چهل روز نطفه می باشد و تا چهل روز دیگر خون بسته تا اربعین دیگر گوشت پاره بعد از آن قابل نفخ روح الهی میگردد و از اینجا است
که صوفیه رحمهم الله چله را برای ریاضت و خلوت قرار داده اند زیرا که از قصه حضرت موسی علیه السلام معلوم شد که این مدت ریاضت کردن موجب [illegible] است حال
[illegible] آمدیم بر آنکه درین آیه وعده چهل شب مذکور است و در سوره اعراف وعده سی شب [illegible] ناقص می نماید جوابش آنست که درین آیه بطریق اجمال تمام مدت خلوت ایشان را
مع [illegible] مع الزیاده ذکر فرموده اند و در سوره اعراف بطریق تفصیل اصل وعده را که سی شب بود و مقدار ده روز را که در مقابله جریمه مسواک بوقت افزوده بود جدا جدا یاد فرموده اند

بیان [illegible]

بیان خصوصیت [illegible] اربعین

پس ما قصی نیست زیرا که در اجمال تفصیل محال نمی باشد مثلا اگر کسی گوید که [illegible] من [illegible] از مقام اجمال است [illegible]

من [illegible] در مرتبه ان بابت از دگر جهة نبردم و ده درم تفصیلا است نیز تفصیل اراده است علی الخصوص که در آیه سوره عرف فذلکه این تفصیل نیز مذکور است که فتم میقات ربه اربعین

لیلة آمده اند درینجا سوالی جواب طلب آن آنست که اربعین لیلة در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول نمی تواند زیرا که موعود از جانب خدا دادن کتاب بود از جانب حضرت

موسی عم اتمام اعتکاف و ظرف هم نمی تواند شد زیرا که وعده از جانبین بهمه شب نبود جواب این است که اربعین لیلة ظرف مفعول آن محذوف است و اعدنا موسی معاملة عند انقضاء

اربعین لیلة ای عند انقضاء است مجاز مجاورت نیز از لفظ مقابله مفهوم میشود و اربعین لیلة را بجای آن قائم نموده جانب وجوه حرف میگویند که امروز رجل سفر است که فلانی بر آمده است

یعنی انقضاء حج بار رفته است و نسبت حضرت موسی عم آنست که ایشان پسر عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام بوده اند و لاوی کلان

حضرت یعقوب عم بوده است پس حضرت موسی عم اگرچه در بنی اسرائیل هم ریاست حقیقی بوده که بعضی اولو العزم بوده و هم ریاست عرفی زیرا که در عرف عام ریاست بکلان

ترین اولاد و نسل او تعلق دارد و چون حضرت موسی عم برای درخواست کتاب بحضور جناب عزت از طرف همه بنی اسرائیل رفته باشند پس همه را البته انتظار ایشان

کشیده از اختراع راه دیگر احتراز کردن لازم بود اما شما ای بنی اسرائیل بخلاف این طریقه معموله ادنی پاس نکردید که سرکار [illegible] از رئیسان فرقه پیش حاکمی یا بادشاهی در حضور

مطلبی میرود و دیگران پاس رفتن آن رئیس خود می کنند هرگز خلاف و اختلاف نمی نمایند لکن شما ثم اتخذتم العجل من بعده یعنی بعد از رفتن موسی عم و قرار دادن

روز ساختند گوساله را بعد از موسی عم و در غیبت او زیرا که موسی عم تا در میان شما بود شما را از عبادت فرعون و هامان زجر میکرد و باز میداشت

حال آنکه فرعون و هامان از اهل اقتدار ظاهری و مالک نفع و ضرری بودند از پرستش گوساله بیجان لا یعقل چه قسم شما را ممانعت نمیکرد و لفظ ثم که در اصل

برای تراخی زمان است درینجا برای استبعاد مضمون ما بعد از مضمون ما قبل مستعمل شده گویا هیچ وجه مناسبت نداشت که سردار خود را بحضور باری عزّ اسمه

مطلبی و در خوام است بفرستند و خود در غیبت سردار خود مخالف مرضی مالک آن سردار بجا آرند لهذا از نزد خود بر دارید اتخاذ افتعال است از اخذ بعد الیمین

همزه و ابدال آن بتاء تاء را در تاء ادغام کردند و چون بر صیغه افتعال استعمال این لفظ بسیار واقع شده و عربان توهم کردند که شاید تاء اصلی باشد تا خود

از تخذ یتخذ و بنا بر آن تخذ یتخذ را هم استعمال کردن گرفتند و فعل اتخاذ در عرف اهل کلام افعال قلوب گرفته است که بر مبتدا و خبر داخل میشود و هر دو را مفعولیت میبخشد

اگر این استعمال را درینجا منظور داریم پس مفعول دوم را محذوف خواهیم داشت ای اتخذتم العجل الها و چون این حذف را ارباب معانی مستحسن نیست بالجمله

شنیع قرار داده اند و الا اتخاذ بمعنی ساختن خواهیم گرفت درآن صورت یک مفعول که موجود است کفایت کند و آنچه بخاطر بعضی از اهل معانی گذشته است

که ساختن گوساله محل انکار نبود و نیز ساختن گوساله تنها از سامری بوقوع آمده سائر بنی اسرائیل دران شرکت نداشتند بخلاف معبود گرفتن گوساله که در همه شان

شریک بودند پس جواب آن است که محض انکار ساختن گوساله معبود است چنانچه از لام عهد مفهوم میشود گوساله معهود معبود بود علاوه ازآن تصویر سازی

نیز از محرمات است و انتفاع بمال حرام بهر نهج که باشد نیز از محرمات پس محض ساختن گوساله هم محل انکار می تواند شد و هرچند قالب تراشی گوساله سامری کرده

بود اما امداد و اعانت و مسلط کردن سامری بر زر و جواهر این عمل او تمام شده بود و درین امداد و اعانت همه شریک بودند و اخرج ابن ابی حاتم در

تفسیر خود روایت کرده که نام این گوساله بهموث بود و ظاهر ادراین نام هم بوی از شرک داده بود لهذا حق تعالی فرماید که کاش شما گوساله را محض

برای بازیچی لعب گرفتند و میساختند و تماشا و تصویرات اطفال میبودید محض میشدید لیکن شما این صورت گوساله را معبود ساختید و انتم ظالمون

یعنی حال آنکه شما ظلم میکردید زیرا که عبادت عبارت از غایت تعظیم است و حق خاص علیم حکیم است در حق صورت گوساله که بیچه گاو است و صورت آن

بچه کمتر از ذی الصورة خود است خسیس ترین مخلوقات خدا را حق او دادید پس ظلم شما شد و فحش شد از ظلم آل فرعون بچند وجه اول خصوص که ایشان این ظلم

بعد از ایمان و معرفت نا تقصیر بوجود آمد و از فرعونیان در حالت کفر و جهل اهل تحقیق گفته اند که هر قوم را گوساله است که در پرستش آن مشغول اند گویا خدای خود را

سلطان و دینار شده اند چنانچه در حدیث شریف نیز اشاره باین معنی آمده جائیکه فرموده اند تعس عبد الدینار و عبد الدرهم و عبد الخمیصة ان اعطی رضی و ان لم یعط سخط

یعنی بد حال است کسی را که بنده اشرفی یا بنده روپیه یا بنده شال و جامه پارسه است اگر او را از جانب خدا این چیز ها عطا شود

خوش میشود و الا ناخوش میشود و باید دانست که علما اختلاف دارند درآنکه بنی اسرائیل با وجود مشاهده آن معجزات

قاهره و خوارق باهره که ترجمه یا تجدید ایشان و نظر در مسیر بوده اند و دلائل صدق نبوت حضرت موسی عم همه فهم این چیز و حکم ناصر فرا گیرد شده

و دوام خواری گرفتار گشت و بعضی از مفسرین گفته اند که سامری در اذهان بنی اسرائیل بالقای شبهات چنان منقش کرده بود که حضرت موسی علیه السلام عادت بر حج از حجره
طلسمات و نیرنجات بسیار کرده پیش از این هم بسیار کرده که طلسم برج حمل طلسم برج ثور ایشان باز دید با حضرت موسی علیه السلام با برج جدی ... که عجلهای انداکثر حیال ... بنی اسرائیل عاده
... بوده و حلول ذات پروردگار را در بعضی اجسام تجویز میکردند سامری بر برج ایشان را فریفت که پروردگار ... صورت این گوساله حلول نموده و آواز و حرکت ان
گوساله از این دلیل است بنا بر این تجویز ساختن بت بر این اکثر عقول مردم اشیاء ... تحویز میکنند ... حلول خالق ... بنظر تعظیم ... اجزای عالم را ... نسبت ... اعتقاد
قبول دلالت میکند ... اهل ... در زمان ... گفت ... آلهکم و اله موسی فنسی و از ... عکوف ایشان بطریق عبادت ... تعظیم کردند ... این گوساله ... سر ... ان
سعادت ... حلول ... جنب الی ... لکن ... النفوس الناقصة ... بالجملة این ... تسبیح بنی اسرائیل ... انواع ... تقتضی آن بود که ایشان ... العفو ... باید ... لعنت
نمودند و گنجایش عذر و معذرت ... جهت اکمال رافت و رحمت خود که ... حضرت موسی حضرت ... بعد ... جمیع بنی اسرائیل سعد
... اخذ ... عاجله ... بعد ... عفونا عنکم یعنی باز عفو کردیم از شما و شما را بعد از ... با ... جنانچه آل فرعون را
... کرده بودیم ... یعنی بعد از ساختن گوساله ... آن صورت ... که از شما بعد از ایمان و بعد از دیدن معجزات و آیات عظیمه ...
و جنایت بودن عظیم و ... الی ... آن ... نعمه ... لعلکم تشکرون یعنی تا شاید که شما ... مستقبل شکر
نعمتهای الهی را بجا آرید و تحمل مشقتها ... عبادت او تعالی ... زیرا که ... استعداد از فرقه شما ... بود زیرا که ... صالح ...
... بکار معرفت و عبادت قیام نمایند بخلاف آل فرعون که استعداد مطلق زایل گشته بود ... قابل تحمل امانت معرفت و عبادت ...
بود و لعل هر چند در لغت عرب ... واژه ... است اما در کلام الهی بیشتر در جای یقین مستعمل میشود چنانچه همین قسم واقع شد که بنی اسرائیل ...
علوم الهیه و حامل ... او تعالی گشتند و در میان آنها الوف انبیا و شهدا و صالحان پیدا شدند ... بکار آمدند ... الهی ...
ماندند و در اینجا اشکالی است بغایت صعب آن است که پرستش گوساله بلاشبه کفر بود بلکه اقبح انواع کفر ... و تعبیر ... مغفور ... و اگر ...
کردانی ... در اینجا مقدور ... جنانچه جمهور مفسرین کرده اند گفته که تقدیم کلام این است که

لازم می آید که مضمون این آیت را بعد از مضمون این آیت ذکر کردن مفید باشد زیرا که مقام مقام تعداد نعمتها است و در آن آیت سوق
قبول توبه مذکور است و جواب این اشکال در عین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که مراد از عفو ترک معاجله بعذاب ... است نه ترک ...
اخروی و این معنی را کفر صالح است چنانچه کفار امت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والتحیة در این نعمت شریک اند و در آیت آینده مذکور قبول توبه بنی اسرائیل
است و تعلیم طریق آن توبه که ... این جریمه ... حضرت ... از ... از این ... می فرمایند که ... طریق شکر ...
را نعمتی دیگر ... شما ... و بسبب این جریمه قبیحه ... آن نعمت را ... بس آن نعمت عظمی را ... یعنی ... الکتاب یعنی و ادوات الفرقان
را که داده ایم موسی را کتاب ان توریت مقدسه است که جامع ... شکرگزاری ... موجب ... و عده قیام ... یعنی ...
را خبر که با عنت فرق باشد و میان اهل حق و اهل باطل ... شعائر دین و مناسک ... اند که ... موافق و مخالف معلوم شود ...
دین در آمده و فلانی از این دین بیرون رفته مثل تعظیم روز شنبه و روزه گرفتن ... و ... در آن روز از کارهای دنیوی و دیگر رسوم و
اعیاد دین یهود ... و ترک گوشت ... شیر و روغن شتر و ختنه و ... قربان و مانند این چیزها در رنگ اذان و نماز جمعه و جماعات و ختنه و
در دین اسلام ... و بعضی از مفسرین بر آن رفته اند که مراد از فرقان نیز همان توریت مقدسه است و عطف بجهت تغایر صفت
است با وجود اتحاد ذات چنانچه عربان گویند رایت الغیث و اللیث ای رایت الرجل الذی هو جواد کالغیث و شجاع
کالليث و بعضی گفته اند مراد از فرقان معجزات موسی که در میان کافر و مومن فرق می کردند و
بعضی تقدیر ... کتاب و فرقان بهر معنی که باشند حضرت موسی ... گذرد لیس ... نشود مگر ...
لعلکم تهتدون یعنی تا شاید شما را ... این شکرگزاری ... و این نعمت دیگر ... شما ...
حضرت موسی ... در جناب او تعالی عرض کرده اند ... النعمت علی ... السوابق ...

شکرها وانا شکری ایاک نعمة منک فقال الله تعالی یا موسی حسبی من عبد ان یعلم انّ ما به من نعمة فمنّی و حضرت داود علیه السلام این مضمون را چنین فرموده اند که سبحان من جعل
اعتراف العبد بالعجز عن شکره شکرا کما جعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفة و این هر دو حدیث در معالم در تحت همین آیت مذکور است و از جمله هدایات آن کتاب و فارق
میان حق و باطل توبه بود که بقبول نفس مقرر شد از جریمه گوساله پرستی پس آن هدایت عمده را یاد کنید واذ قال موسی لقومه و نیز یاد کنید آنچه را که گفت موسی علیه السلام
بقوم خود گفته از راه مزید شفقت و غمخواری که شخص را نسبت بقوم خود میباشد و صلاح امراض آنها را مشابه صلاح مرض خود میداند و اگر آنها از مرض در رنج خود
می باشند بلطف و عنایت آنها را از مرض خبر داده بسیار یا قوم یعنی ای قوم من مقتضای شفقت و محبت این است که شما را بر مرض درونی شما و طریق صلاح آن مرض
آگاه سازم پس بشنوید انکم ظلمتم انفسکم یعنی تحقیق شما ظلم کرده اید جانهای خود بسبب ساختن گوساله زیرا که چون گوساله بحضور شما سامری از زرهای قبطیان
درست کرده و شما او را بدادن زرها امداد و اعانت کردید و برای آواز کردن او و ظهور آثار حیات در وی خاکی را که از زیر سم اسپ جبرئیل علیه السلام مشتمل بر خاصیت احیا داشت
در آن داشته بودن و در آن مکرده می باشد دیده و دانسته معبود خود ساختن و حلول آله در آن اعتقاد نمودن گویا دعوی کردن است که با القای حیات در معبود خود
کرده ایم و هر چند آواز کردن آن گوساله امری عجیب بود خارق عادت لیکن چون فعل عجیب خارق عادت بدستیاری اسباب غریب از اولاد صنعت و عمل کسی صورت گیرد
آن را امری عظیم پنداشتن خلاف مقتضای عقل سلیم است و لهذا افعال عجیبه ساحران را نظر بدان شعبده بازان و امثال ایشان در نظر ارباب انس وقعی و قدرتی نمی باشد
قسم چیزی مصنوع را با الوهیت چه مناسبت و با معبودیت چه رابطه که مرتبه از فرعون و هامان پست تر و از مرتبه الوهیت دورتر است قوم حضرت موسی علیه السلام
گفتند که پس چه باید کرد تا از عقوبت این ظلم خلاص شویم حضرت موسی علیه السلام فرمودند فتوبوا الی بارئکم یعنی پس توبه کنید متوجه شده بسوی قالب تراش خود که جناب
حضرت حق است جل شانه تا باشد که جانهای شما را صحیح پیدا کرده و بسبب افراط حب آن گوساله جانهای شما معیوب شده و باری در اصل تراشیده قلم را
آن را گویند و اختیار این اسم از اسمای الهی در مقام مرتبه همین است که ایشان نیز در مقابله قالب تراشی خداوند خود را قالب تراش خود ساخته بودند
و افزودن لفظ الی بارئکم برای اشارت است با که این توبه از راه ریا نباشد زیرا که توبه بسوی خدا همان است که از ته دل باشد و اگر اظهار توبه بزبان کرده اند آن
توبه بسوی مردم است نه بسوی خدا فاقتلوا انفسکم یعنی پس بکشید خود را و تن بکشتن بدهید و جانهای خود را از قالبها خود جدا کنید تا کفاره آن جریمه شما شود
که جان نیز و بیر را بر قالب تراشیده خود در آورده دید و آن را معبود خود ساختند و علما را اختلاف است در آنکه تن بکشتن دادن توبه آنها بود یا از تتمه
توبه چنانچه در حق قاتل عمد در شریعت ما که توبه او مقبول نیست مگر با آنکه نفس خود را در دست وارثان مقتول تسلیم نماید تا اگر خواهند ببخشند
اگر خواهند بکشند و این نوع خود را در معرض تلف انداختن هر چند در نظر ظاهر عقل بسیار قبیح و بد نما بود لیکن ذلکم خیر لکم عند بارئکم
یعنی این امر عظیم بهتر است برای شما نزد قالب تراش شما زیرا که دلالت میکند بر کمال محبت شما با او که در راه او جان خود را صرف نمودید و نیز دلالت می کند
قالب تراشی او را مسلم داشتید و جان آفرینی او را نیز تصدیق کردید بحکم او امانت او را با او باز دادید و بسبب این محبت و انقیاد از عذاب دائمی آخرت
خلاص شدید و ضرر دنیا هر چند سخت تر باشد از عذاب آخرت سبک تر است بلکه متناهی را با غیر متناهی هیچ نسبت نیست و موت لابد واقع شدنی است لیکن
شدت قتل هیچ ضرر متصور نیست مگر تقدیم و تاخیر و آن هم در وهم است و بس زیرا که چنانچه موت مقدر است وقت موت نیز مقدر است در حقیقت پس
پیشی نیست و چون جماعه بنی اسرائیل این طریق توبه را از حضرت موسی علیه السلام شنیدند قبول کردند حضرت موسی علیه السلام از ایشان عهد و پیمان محکم گرفتند که گوساله پرستان
از خوانهای خود بی سلاح و بی خود در روز آیند و پرده های خود را انداخته بنشینند و پشت ها خود را با زانوهای خود ببندند و سرهای خود را نیز بر زانوها دارند و زخم تیغ
بر سر بگیرند و زانو نگشایند و تن بجنبانند و دست و پا درازی نکنند و هر که از چیزی از این شرائط عدول کند توبه او قبول نیست بعد از آن روز دوم
چون صبح شد حضرت هارون علیه السلام را با دوازده هزار کس از بنی اسرائیل که گوساله پرستی نکرده بودند و در انکار این فعل قبیح شریک حضرت هارون
معصوم مانده بودند فرمودند که شمشیرهای برهنه در دست گرفته بروید و کشتن آنها را شروع بکنید و خود بر مکان بلند استاده ندا می کردند که یا معشر بنی اسرائیل
ان اخوانکم اتوکم شاهرین سیوفهم فاتقوا الله واصبروا از حضرت حسن بصری رحمه الله منقول است که از سه گروه بنی
اسرائیل دو گروه را این حکم شده بود که با هم کشتی نمایند کسانی که گوساله پرستی کرده بودند ایشان را حکم بود که مقتول شوند و کسانی که
گوساله پرستی نکرده بودند بر انکار بر ایشان حکم شده بود تا توبه ترک انکار که از ایشان بوقوع در آمده بود حاصل شود کسانی که گوساله پرستی نکرده بودند و برین فعل شنیع

شریک شده بودند زیرا که ایشان محتاج توبه بودند و در روایات واقع شده که چون کشندگان دیدند که درین جماعه که نامزد قتل اینها هستیم بعضی از برادران
و پسران و برادرزادگان و خواهرزادگان و دیگر اقارب و دوستان هستند در قتل تردد کردند و بحکم شفقت جبلی دستهای ایشان کار نمی کرد حق تعالی ابری
تاریک فرستاد که هیچ کس بنظر نمی آمد بی مضایقه کشتن آغاز نهادند و مرحمت جبلی ایشان را مانع نشد تا آنکه از صبح تا آخر روز هفتاد هزار کس مقتول گشت و زنان
و بچگان بنی اسرائیل پیش حضرت موسی علیه السلام فریاد آمدند حضرت موسی علیه السلام سر برهنه کرده دعا کردند فرمان شد که توبه کشتگان و ناکشتگان همه مقبول شد کسی که کشته
شد مرتبه شهادت یافت و کسی که زنده ماند از لوث گناه پاک شد و در اینجا باید دانست که لفظ فاقتلوا انفسکم بظاهر دلالت بر آن می کند که ایشان خود را خود بکشند
چنانچه بعضی از مفسرین بظاهر این آیه رفته اند لیکن روایات این قصه قاطبة مخالف این ظاهر است پس حقیقت کلام مراد نیست یا محمول بر اسناد مجازی است که اسناد
قتل بسوی سبب ممکن فرموده اند یا از انفسکم همجنسان خود مراد باشند و حمل این لفظ بر این مجاز دلالت روایات متعین است و بهر تقدیر بنی اسرائیل این تشاق را بجا
آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید فتاب علیکم یعنی چون این کار کردید توبه شما قبول شد پس چون توبه شما کرد حق تعالی اگرچه گناه شما سخت تر از گناه
آل فرعون بود زیرا که شما بعد از ایمان این کفر کرده بودید انه هو التواب یعنی بتحقیق او تعالی قبول توبه بمبالغه میفرماید تا آنکه بر این عمل ناشایسته که بکتر
از آل فرعون را معذب ساخته بود هم توبه قبول فرمود و در حدیث شریف وارد است که اگر بنده از سر صدق توبه و ندامت میکند از گناهی حق تعالی البته
قبول میفرماید اگرچه در یک روز آن گناه را هفتاد بار مرتکب گردد و این همه بنابر آنست که او تعالی الرحیم یعنی بسیار مهربانست بر بندگان خود که بتحمل اذیت یک
ساعت کرامت ابدی عنایت میفرماید و این توبه بنی اسرائیل هرآیینه بود عمده که فارق در میان محق و مبطل گشت و فدای اینها این هدایت را با وجود
مشقتیکه در آن بود بکمال بشاشت تلقی نمودند و جماعه از بنی اسرائیل که مخاطب باین کلام اند و معاصر آنحضرت علیه السلام هرگز بمجرد زبان هم توبه نمی کنند
و عبادات سهل این شریعت را با وجود کثرت فضائل و آن قبول ندارند و این هم از باب کفران نعمت است و درین آیت خبردار کردنست جمیع امت را که از توبه
از صمیم دل باز نمانند زیرا که امت موسی علیه السلام درین توبه با وجود نهایت مشقت آن تن در دادند و با آنکه در شرع ما که غیر از ندامت طلب نکنیم اهمال بسیار بعید است
بالجمله بنی اسرائیل با وصف دیدن این آیات قاهره و چشیدن این عقوبات متواتره هرگز ادای حق شکر نکردند بلکه بار دیگر بطلب همان بی ادبیها و سخت روییهای خود
گرفتار ماندند و سخت ترین بی ادبیها آن بود که هرگز بهدایت حضرت موسی علیه السلام و فرقان ایشان که نزد بنی اسرائیل رسیده بود اکتفا نکردند تا آنکه درخواستند که با
این همه احکام را بی واسطه از جناب الهی بشنویم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که شما همه فردا فردا این را نمیتوانید شنید بلکه بعضی از صلحای شما اگر بلا واسطه بگوش خود شنیده بیایند یا
ورسمی کنید اقتدا کنید که اگر جماعه کثیر از صلحای ما که خبر ایشان بحد تواتر رسد و نزد عقل اجتماع اینها بر دروغ بندی محال باشد و اینها بلا واسطه از جناب الهی شنیده
بیایند البته باور می کنیم حضرت موسی علیه السلام فرمودند پس جماعه را از معتبران و ثقات خود چیده همراه من بدهید ایشان جمعی را خود از آن قدر هفتاد مرد برگزیده برای همین کار
اختیار نمودند حضرت موسی علیه السلام باینها فرمودند که شما هر همه غسل بجا آرید و از جمیع گناهان توبه نصوح نمائید و سه روز روزه گیرید و به تسبیح و تهلیل مشغول باشید
ایشان بر طبق ارشاد حضرت موسی علیه السلام بجا آوردند آنگاه حضرت موسی علیه السلام اینها را همراه گرفته بکوه طور روانه شدند و در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا
این فرقه صالحه از بندگان تو شنیدن کلام پاک تو آمده اند با ایشان کلام فرما حق اجابت فرمود و چون حضرت موسی علیه السلام نزدیک کوه رسیدند ستونی
از نور بشکل ابر سفید رقیق خنک نمودار شد و آهسته آهسته منبسط و فراخ گردید و تمام کوه را فرو گرفت و در آن نور حضرت موسی علیه السلام مستغرق شدند و جماعه بنی اسرائیل
را پایین کوه ایستاده کردند و فرمودند آن کلام الهی بشنوید ایشان بگوش خود بلاشبهه می شنیدند که با حضرت موسی علیه السلام مخاطبه میشود و امر و نهی می آید ایشان
عرض کردند که یا موسی اینهمه مخاطبه باشما است ما هم از این فیض نصیبی باید ناگاه برقی از نور بسمت اینها جست و این کلام از آن برق نور بگوش ایشان رسید که انی انا الله لا اله الا
انا وبکه تکلمهم من مصر فاعبدونی ولا تعبدوا غیری بعد از آن کلام منقطع شد و حضرت موسی علیه السلام در آن نور مستغرق ماندند چون آن نور منکشف شد حضرت موسی علیه السلام
برآمدند و با جماعه ندا رین گفتند که کلام الهی را شنیدید و احکام او را فهمیدید ایشان بشبهه ای متمسک کردند و گفتند ما چگونه بدانیم که این کلام کلام خدا بود
شیطانی یا جنی دیگر این آواز میکرده باشد پس این اعتقاد که این کلام کلام خداست ما را می باید که محض بتقلید تو و گفته تو نمائیم و اگر با گفته ترا باور میکردیم از سر باور میکردیم علامت
آنست که تا صورت حضرت حق تعالی را ظاهرا نبینیم و یقین نکنیم که این آواز از آن ذات است شیطانی یا جنی نیست پس این بی ادبی در حق حضرت موسی علیه السلام بود
از عیانات عجل واقع شد پس این بی ادبی اسلاف شما مستوجب عقوبتی شدند که زیاده از قتل باشد و معهذا او تعالی بدعای حضرت موسی

از سران جریمه هم درگذشت و آن عقوبت نازل را بعد از حصول این حق بکمال کرم خود برداشت و همین قصه را یاد میفرماید درین آیت که وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ یعنی و یاد کنید
آن هنگام را که شما گفتید ای موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ یعنی باور نخواهیم کرد گفته ترا که آنچه می شنویم کلام خداست حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً یعنی تا آنکه ببینیم خدا را بصورت و شکل چنانچه
آواز بلند و جهر را بگوش می شنویم چنانچه درویشان و عارفان در شهود و تجلی می یابند و می بینند که از آثار مصنوعات خیالی میدانیم و بران اعتماد نداریم و نه
چنانچه در آخرت موعود است که بلا کیف دیدار میسر خواهد شد زیرا که آن دیدار بلا کیف در عقول ما قصه ما دیدار نیست و دیدار ایمان است که عیانا در صورت و شکل محدود در
جهات نشد چنانچه آواز جهر را مسموع ظاهر شنیدیم پس حقیقی این رایج آن ادب اسلاف شما غضب موعود بدو وجه اول آنکه گفتند که گفته حضرت موسی عم باور نخواهیم کرد حال
آنکه رسول بودنش بقیام المعجزات را باور نداشتن شرعا کفر است علی الخصوص در مقام حضور و سماع کلام دوم آنکه حق تعالی را بجهره گفتند اگر میگفتند که ما آرزومند رویت او تعالی
هستیم بار دیدار خود بنماید محل غضب نشدی زیرا که رویت او تعالی در دنیا نیز محال نیست و بر طلب آن غضب و عتاب نمی بود جوابش همین قدر بود که شما قابل این نعمت نیستید در آخرت
که از آلودگی ها و ارجاس پاک خواهید شد خواهید دید که رویت آخروی نصیب عوام مومنین است و رویت دنیوی مخصوص بخاصان درگاه بلکه اخص الخواص مثل جناب پیغمبر آخر الزمان
علیه الف الف صلوة و الف الف سلام لیکن ایشان بصورت و شکل را هم جستند در دنیا و باینجهت محل غضب شدند فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ یعنی پس گرفت شما را صاعقه و آن
آتشی است که از جانب آسمان بیاید و غالبا در ابر پیدا شود و چون آن برق جهنده نور که در آن هنگام سفید میدرخشید بغضب برایشان افتاد و از راه مسام ابدان ایشان در درون
بدن ایشان داخل شد و ایشان را با این مناسبت و مشابهت تمام با صاعقه پیدا کرد از ینجهت آنرا صاعقه نامیدند و بعضی از مفسرین صاعقه را مصدر صعق قرار داده اند از قبیل
کاذبه و عافیه بمعنی بیهوشی و غشی فرا گرفته لیکن در روایات صحیحه ثابت است که همان برق جهنده نور برایشان افتاد و ایشان را از حس و حرکت ساخت پس اگر صاعقه بمعنی
بیهوشی و غشی هم باشد اثر همان برق جهنده نور بود که مشابهت بصاعقه آسمانی داشت بلکه از صاعقه آسمانی قوی‌تر و سخت‌تر بود زیرا که صاعقه معتاد فقط یکدفعه تقدیر
جماعه کثیر را هلاک نمیکند غالبا دو کس یا سه کس را قتل میکند و بیشتر اوقات تحفظ از صاعقه بزیر سقف و سایه و مکانات حصین ممکن است و ازین برق جهنده که حرکتش اختیاری بود نه
طبیعی شما را فرار ممکن نشد چنانچه شما را فرو گرفت وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ یعنی و شما میدیدید آمدن آن صاعقه را و هلاک بعضی از جماعه خود را بسبب آن هرگز فرار از آن ممکن نشد
گردد چون حضرت موسی عم واقعه را چنین دیدند در جناب الهی تضرع و زاری آغاز نهادند و عرض کردند که بار خدایا من بچه روی بسوی بنی اسرائیل خواهم رفت که مهتران و صلحای
ایشان را برای استشهاد آورده بودم ایشان همه هلاک شدند بلکه من بعد بنی اسرائیل مرا در دعوی خواهند داشت که چون بطریق افترا دعوی هم کلامی با خدا کرده بودم جماعه شاهد
از انجا آورده بودم جای هلاک کرده اند تا بظاهر شدن دروغ خود رسوا نشوم پس با وجود آن گستاخیها که از ایشان بوقوع آمده بود برایشان بخشایش از سر نو زنده گردانیدن
پس با اجابت دعای حضرت موسی عم فرمودیم ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ یعنی باز زنده ساختیم شما را مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ یعنی پس از مرگ حقیقی شما که از قبیل غشی و سکته
نبود لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ یعنی تا شاید شما ادای شکر نعمت این درگذرانیدن و احیا بعد از موت را بجا آرید و این نجات دادن زیاده تر از نجات دادن سابق شد که از دست
آل فرعون و از جریمه عقوبت گوساله پرستی واقع شده بود علمای تفسیر را اختلاف است در آنکه این واقعه پیش از گوساله پرستی بوقوع آمده بود یا بعد از آن جماعه با آن
رفته اند که پیش از گوساله پرستی بود بدلیل آنچه در سوره نساء واقع شده که يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَٰلِكَ فَقَالُوا
أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ و اکثر مفسران و اهل قصص گفته اند که این قصه بعد از گوساله پرستی بود بلکه حضرت
موسی عم این جماعه را برای عذر گوساله پرستی بکوه طور برده بود ایشان عذر بدتر از گناه بعمل آوردند بدلیل سیاق قصه درین سوره و سوره اعراف و دیگر سور که در ترتیب
قصص غالبا ترتیب وقوع زمانی هم ملحوظ بوده است و در آیت سوره نساء کلمه ثم را که برای ترتیب زمانی موضوع است برای افاده ترتیب بیان ترقی من الادنی الی الاعلی
فهمیده اند چنانچه در قول شاعر که ان من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلک جده مستعمل شده و در کلام الهی نیز بسیار رایج است و درینجا
باید دانست که منکران رویت او تعالی در آخرت یا در دنیا باین آیت تمسک میکنند و میگویند که اگر رویت او تعالی ممکن میشد سوال آن موجب چنین
غضب نمیگردید لیکن ازین تقریر معلوم شد که موجب غضب دو چیز بود اول کلمه لن نؤمن لک که محض کفر است دوم قید جهرة در رویت که محض تعنت و بی ادبی است و مجرد
سوال رویت محل غضب نیست تا سبب ایشان در سیاق قصه بلکه حضرت موسی عم بار دیگر بجای خود طلب رویت نموده عرض کرده بودند که رب ارنی انظر الیک و در جواب ایشان
غیر از بیطاقتی بنیه دنیاوی از تحمل آن هیچ ارشاد نشد و همین فرموده اند که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی القصه بنی اسرائیل با وجود
دیدن این نعمت هم شکرگزاری نکردند چنانچه نعمتهای دیگر را هم شکر نکردند و عنایت الهی از اعانت و انجای ایشان بسبب حضرت موسی و هارون عم دست بردار

نشده بلکه بعد ازین همه سپاسها هم ایشان مورد عنایات الهی ماندند خصوصاً وقتی که حضرت موسی عم ازین همه امور فارغ شده در لشکر بنی اسرائیل رسیدند و ایشان را
حکم الهی رسانیدند که شما را حق تعالی فرموده است که زمین شام را که وطن حضرت ابراهیم عم و اولاد ایشانست و بیت المقدس هم در آنجا واقع است از دست جباران
عمالقه خلاص کنید و با ایشان جهاد نمائید و در همان زمین سکنی گیرید و مصر را بگذارید و سر درین حکم آن بود که بنی اسرائیل در مصر بودند متنعم و عیش فرعون و فرعونیان
را باغات و بساتین مرتفع و گنجهای فراوان و انهار روان و زنان و مطربان میدیدند و چون فرعون و فرعونیان هلاک شدند ایشان بران املاک صاحب حاجات
یا قصد سلطنت آن بود که ایشان نیز در آن مملکت بعیش و ترفه مایل شده از کار جهاد و قتال با اعداء الله و ریاضات و عبادات دل خواهند دزدید و تکاسل
خواهند ورزید و نیز تا نزد خاص و عام ظاهر شود که حضرت موسی را ازین عزم گنج گاه که با فرعون ... منظور نبود بلکه برکات او خود مسلط شوند و جاه و
عزت دنیا حاصل نمایند چنانچه فرعون را همین خیال دامن گیر شده بود و بار بار میگفت که آن ... ساحران ... میگفت که ان هذا
الساحر علیم ... حکم ... ایشان را هیچ و حیا از ملک ... نمی باشند ... دنیا و متاع دنیا ظاهر گردد
و ... ایشان را ... و ایشان را ... خیال نکنند و عامه بنی اسرائیل چون مشغوف بحب دنیا بودند بر آمدن از زمین مصر که لقمه
بی درد بدست ایشان افتاده خیلی بر ایشان شاق و گران آمد و اول این حکم را مخالفت کردند تا ناچار جبار را ... و در رکاب حضرت موسی عم روانه
شدند و در راه هرگاه بر ایشان سختی و دشواری پیش می آمد حضرت موسی عم را شکایت و زبان درازی سر میکردند و از انجمله آنکه چون در صحرای بی سایه میگذشتند
افتادند از گرمی آفتاب شکایت آغاز کردند و چون غله خوردنی همراه نداشتند از گرسنگی بیتاب شدند حق تعالی ایشان را بدعای حضرت موسی عم ازین هر دو اذیت
نجات داد و خوارق عجیبه بروی کار آورد چنانچه شمار همین نعمتها میفرمایند درین آیت وظللنا علیکم الغمام یعنی سایبان ساختیم بر شما ابر سفید را فوق خنک را
برای نجات دادن از گرمی آفتاب بدعای حضرت موسی عم چون شکایت گرمی پیش ایشان آوردید و این نعمت عمده تر از نعمتهای سابق بود زیرا که این
نعمت در حالت غضب بوجود آمد که شما بسبب مخالفت حکم الهی در باب قتال و جدال عمالقه صادر شده مورد غضب او شده بودید پس محل انتقام و عقوبت بودید
در آن حال این نعمت را ارزانی فرمودن مقتضی شکر اتم است و آنچه از حضرت ابن عباس رض منقول است که این غمام ابر جنس غمام متعارف نبود بلکه از غمام خنک تر و پاکیزه تر بود و
از غمامهاست که روز بدر ملائکه در آن نازل شده بودند و آنچه از مجاهد منقول است که هو الغمام الذی یاتی الله فیه یوم القیمة و لیس بالسحاب مخفیش آنکه بکون ابر را
دو طریق است اول طبیعی متعارف که بسبب اجتماع بخار و غبار و دخان و تکاثف آنها صورت میگیرد دوم غیر طبیعی خارق که بسبب انحدار قسطی از
وضع عالم مثال بعالم شهادت و خدمت ملائکه صورت میگیرد و غمامی که سایبان بنی اسرائیل در تیه بود از قسم ثانی بود نه از قسم اول و این هر دو روایت
که آن غمام بعینه غمام روز قیامت بود یا غمام روز بدر بود این را اینگونه باید فهمید و مفسرین و اهل قصص نوشته اند که همراه سایبان ساختن ابر
نعمتهای دیگر هم بر ایشان در آن سفر و سرگردانی ارزانی داشته بودند از انجمله آنکه وقت شب ستونی از نور در لشکر ایشان قائم میشد که در روشنی
آن کار میکردند و آمد و رفت مینمودند و از انجمله آنکه جامه های ایشان کهنه نمی شد و میل میگرفت و از انجمله آنکه ناخن و موی ایشان دراز نمیشد تا بقطع
و حلق آن حاجت شود و از انجمله آنکه هر فرزندی که در آن سفر پیدا میشد جامه بر بدن او نیز پیدا میشد و مانند ناخن آدمی بدرازی و پهنای آن طفل دراز و پهنا
میگشت گویا ماده ناخن و موی همین جامه است و فرا می برفت و انزلنا علیکم المن یعنی و نازل کردیم بر شما از آسمان من را برای نجات شما
در عذاب الجوع و گرسنگی که از طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب مانند برف می بارید و مردم لشکر آن را به چادرها و جامها میگرفتند
و الفاظ مینمودند گویند که برای هر آدمی بقدر یک صاع که چهار آثار رایج باشد یا رسیده باشد جمع میشد و تمام روز آنرا ... میخوردند و شکر
میگزاردند و تا شش روز متصل میبارید بلکه روز جمعه آنقدر می بارید که هر آدمی را برای دو روز کفایت کند و روز شنبه مطلق نمیبارید
چنانچه حضرت موسی عم لشکریان خود را حکم فرموده بودند که روز جمعه مضاعف خواهد بارید باید که برای روز شنبه هم ذخیره کنید
که روز شنبه نخواهد بارید و زیاده از یک روز ذخیره نکنید و حقیقت من در اصطلاح محققین حکما آنست که بخار و دخان چون جدا جدا از
زمین باسمان میروند سحاب و برق و رعد و صواعق و شهب و ذوات الاذناب بوجود می آیند چنانچه تفصیل آن در موضع خود
مشروح است و در تفسیر سوره فاتحه نیز بآن اشعاری رفته است بتفسیر رب العالمین و چون بخار و دخان باهم کشیدا از زمین بهوا بر آید بس اگر دخان لطیف باشد و رطوبت غالب

گردد و حرارت عمل کند باعتدال شیرخشت در ان حادث گردد و بر تمثال برف منعکس شده بیفتد و انرا ترنجبین نامند و اگر یبوست غالب گردد و حرارت عمل کند
باعتدال گز خشک انگبین گویند و اگر رطوبت و یبوست هر دو باعتدال باشند و عمل حرارت هم باعتدال بود انرا شیرخشت و شیر خشک گویند و اگر بخار و دخان هر دو لطیف
الجثه باشند و حرارت معتدل ایدان شیر ما بدانرا من نامند و اگر حرارت مغلوب یا معدوم باشد انرا طلول واسد یعنی شبنم متعارف نامند که هیچ طعم ندارد و [illegible]
در اصطلاح اطبا لفظ من عام تر ازین استعمال میکنند هر شبنمی که بر درختی یا سنگی افتد و طعمی از اجزای هم رسانیده باشد انرا داخل من دانند مثل ترنجبین و شیرخشت و گز
انگبین و امثال آن و خاصیت من که حقیقتش مذکور شد آنست که گرم است در درجه اول و در رطوبت و یبوست معتدل است سینه را نیکو بود و رطوبت سینه را
زایل کند و خشونت انرا نرم گرداند و سرفه را که از رطوبت بود زایل کند و سپرز ای سوده را نافع بود و طبیعت را محکم دارد و مادهٔ صفرا را سود کند و چون [illegible]
و چون ضماد کنند بر شکم و ازانجهت اهل سفر که ادویه های مختلف محترز اند خیلی نافع باشد و چون [illegible] از ان سعوط کنند دماغ را پاک کند و بادهای غلیظ را
ازان بیرون کند و ازینجهت اهل وسواس و مالیخولیا و اصحاب اوهام را مفید افتد و برای همین نکته انزال این نوع بر بنی اسرائیل منظور افتاد که [illegible] ایشان
از تصفیه واقع شوند شبهات و اوهام بیهوده در دماغ ایشان جا نگیرد و در عرف من را عام تر استعمال میکنند پس هر چیزی که بی تعب و مشقت برای خوردن میسر
آید و حاجت زراعت و حصاد و سقی و دوباس و طبخ و تخمین آن نباشد انرا من گویند زیرا که هو مما من الله تعالی به علی عباده است و همین معنی است الحدیث در
صحیحین و دیگر کتب معتبره حدیث مروی است که آنحضرت عم فرموده اند الکماة من المن ماؤها شفاء للعین یعنی سماروغ که انرا بنات الرعد گویند و در هندی کهنبی
نامند نیز از جنس من است یعنی ساخته و پرداخته برای شما مهیا شده بی انکه انرا کاشته باشید یا پرورش کرده باشید و باین معنی من شامل است خیرهای بسیار را مثل [illegible]
کناره [illegible] و نخل خود رو و چنانچه [illegible] و امثال ذلک را و مراد حدیث این نیست که کماة و امثال ذلک از جنس منی که بر بنی اسرائیل بود زیرا که در روایات
صحیحه ثابت شده که من بنی اسرائیل همان من حقیقی بود چنانچه مترجم توریت و غیره شکل و چهره انرا بتشریح تمام بیان کرده اند و [illegible] بنی اسرائیل
نزد حضرت موسی عم شکایت آوردند که هر روز این شیرینی را خورده ذایقه ملالت گرفته است میخواهیم که تغیر ذائقه کنیم چیزی نمکین هم از جناب الهی باید
طلبید بلکه بعضی از شیوخ [illegible] گفته اند که [illegible] و حضرت موسی عم باز در جناب الهی دعا فرمود حق تعالی اجابت فرمود چنانچه باین نعمت
اشارت میفرماید که والسلوی یعنی و نیز نازل کردیم بر شما سلوی را و سلوی نام جانوریست که انرا [illegible] نیز گویند و مسکن این جانور بیشتر سواحل دریای
شور است و در اطراف مصر و حبشه و [illegible] نازل کردن این جانوران بود که چون [illegible] می شد باد جنوب [illegible] میکرد [illegible] این جانور را از کنار دریا رانده جوق جوق
[illegible] بنی اسرائیل می افکند و بنی اسرائیل این جانوران را بدست و چادر و چوب و غیره شکار کرده ذبح میکردند و بقدر کفایت خود هر کس فرا می گرفت و
حکم ذخیره نبود مگر روز جمعه که برای روز شنبه ذخیره میکردند و روز شنبه آمدن این جانور هم موقوف میماند و بعضی از حریصان بنی اسرائیل که گوشت
را سوای روز شنبه ذخیره کردند این گوشت بد بو و فاسد شد گویند که قبل ازان زمان گوشت بسبب ذخیره کردن بد بو و فاسد نمی شد از همان وقت این
عادت مستمره ماند چنانچه در حدیث شریف هم باین قصه اشاره واقع شده جائیکه فرموده اند لولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر و لولا بنی اسرائیل لم یخنز اللحم
و اهل [illegible] احوال حیوانی نوشته اند که جانوریست که از دریا خیزد و انرا قتیل الرعد نیز گویند زیرا که چون آواز رعد می شنود میمیرد و این بسبب کمال ضعف
قلب اوست و تحمل شنیدن صدای سخت ندارد و گوشت این جانور [illegible] استعمال کردن برای صرع خیلی مفید گفته اند و خون او را در گوش چکانیدن [illegible]
درد گوش نیست و نیز نوشته اند که چون این جانور را بخورند [illegible] دل سخت را نرم کند و برای همین نکته انزال این جانور و خورانیدن
گوشت او بنی اسرائیل را منظور افتاد تا بخوردن من اعتقادات ایشان پاک شود و بخوردن گوشت این جانور دلهای ایشان نرم گردد و اخلاق و اعمال ایشان [illegible]
[illegible] کبوتر این جانور مشابهت تمام دارد لیکن [illegible] در شکل و جثه این جانور [illegible] و در مزاج لطیف تر ازو بود [illegible] باشد و کبوتر
[illegible] خوش طعم بود [illegible] غذای نیک [illegible] گوشت او [illegible] و در زبان [illegible] این جانور را [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل برای این نعمت عمده شکر [illegible] و تکلیف شاق [illegible] چنانچه در نعمت نجات از جریمه گوساله پرستی
[illegible] بودیم یا در جریمه سوال [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل با وجود [illegible]

پارهٔ الم سورهٔ بقره

شکر بسیار آسان بود بجا نیاوردند و ذخیره کردند تا آنکه گوشتها گندیده شد و مواضع لشکر ایشان بسبب بوی گوشت گندیده پریشان گشت و هم قبل ازین هم کردند و گندید از کدام
ایشان خبیث را که ... خبر منتشر شد ... از خدا ... یعنی از جنس علفهای سبزکاری مانند گندم و خیار و پیاز و سیر و امثال آن که مانند نعمت ... این نا رسا
بغضب و بیماری افتادند و خود را در رنج و مشقت انداختند وما ظلمونا یعنی ظلم نکردند بر ما بسبب کفران نعمت اگرچه در واقعه فیض ... ساختند و
راغی را که بتوسط اسباب بنحو کشیده بود مختفی ساختند اما اخفای ... نقصان ... باشد در عظمت و جلال ما ... ولکن کانوا انفسهم یظلمون
یعنی ولیکن بودند که بر جانهای خود ستم میکردند و خود را از قابلیت این فیض عظیم محروم میساختند چنانچه درین زمان نعمت بعثت المرسلین هم از کفران ...
بسیار سهل و سبک است در مقام شکر این هست که ... از فیض عام خود را محروم میسازند ... و سوال جواب طلب اول آنکه هر قصه از
... مصدر بکلمه اذ بود درین قصه که ابتدای آن وظللنا علیکم الغمام است چرا که مصدر بکلمه اذ نفرمود ... لفظ وظللنا معطوف بر نعمتنا کم است که
در خلال ... شده و ... نعمت نجات دادن ... است یعنی با وجود ... در سوال رویت که از شما بتوجه آمده بود و عقوبت ... از شما ... و باز
زنده کردیم و سایبانی ابر برای شما مقرر کردیم و طعام از آسمان برای شما نازل کردیم ... تخصیص ... از زندان ...
... و حویلی برای مسکن ... و خوانی ... بطریق ... برای او مقرر کنند که ... نعمت ...
از زندان ... اگر تظلیل غمام ... مصدر بکلمه اذ ... تظلیل غمام و انزال من و سلوی ...
نعمتهای ... بر تکلیف سفر ... آب و گیاه ... بر ایشان لازم شده بود پس اگر این ... نعمتهای ...
بنی اسرائیل ... بگویند که این نعمتها ... که بغیر ... و در دشت بی آب و گیاه سرگردان ...
احتیاج این خبر ... برای ... و فواکه ... بخلاف طلب ...
... از تکلیف سفر شام ... و دوم آنکه در سوره بقره و در سوره اعراف و در سوره ... و در سوره روم این عبارت
... لفظ کانوا ... انفسهم ... سوره آل عمران ... انفسهم یظلمون ... لفظ کانوا ...
... و در سوره آل عمران ... ضرب المثل است ... لفظ کانوا ...
... بنی اسرائیل ... تظلیل غمام و انزال من و سلوی ...
نعمتها ... نجات از فرعون ... کتاب و فرقان ...
... نجات از عقوبت ... بیت المقدس ...
... بخلاف این نعمت ... بنی ...
کردن ترک ... بیت المقدس ... بنی اسرائیل ...
طبع انسانی ... طعام ... ملالت و مشقت ... سجده کردن ... کلمه ... بزبان گفتن
شکر ... این نعمت و کفران آن نعمت ... وادخلوا هذه القریة یعنی ... که از خوردن من و سلوی
و سایه ابر ... بنی اسرائیل ... ساکنان این
... بیت المقدس ... صحیح است زیرا که داخل شدن بنی اسرائیل در شهر بیت المقدس در زمان
جناب حضرت موسی ... باجماع اهل قصص ... است که باب حطه در ابواب بیت المقدس دروازه ایست مشهور و معروف ... تا حال
برای استغفار گناهان ... مسجد ... ازین دروازه ... این دروازه موجب پاکی از گناه است حالانکه این دروازه بعد از بنای
بیت المقدس که در عهد حضرت سلیمان واقع شده ... در عهد حضرت موسی نه مسجد بیت المقدس بود و نه این دروازه ... این

دروازه در عهد حضرت سلیمان ...

... بنابر وحی یا کشف مشابهت بدروازه ... باب حطه لقب کرده باشند که در خاصیت مناسبت بباب حطه ... بنی اسرائیل ...
... حکم ... فکلوا منها یعنی ... ترتیب ... حیث شئتم یعنی هر جا که

خواهید خواه در آن دیه و خواه در شکر خود آورده و افزودن لطافت عیش شما برای همین است تا بفهمند که خوردن غلات و خواکه دیه در همان دیه در است و اگر بالفرض
احتیاج کنیم غیر از همان خوراک آسمانی حلال نباشد و خوردن هم بعین تقدیر نیست چنانچه مضطر را از سد رمق تجاوز نباید کرد بلکه رَغَدًا یعنی خوردن بی پروا
و وسعت لیکن در ابتدای تلبس باین نعمت شکری هم بجا آرید وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا یعنی در آئید در دروازه آن دیه سجده کنان و این شکر بدنی شد وَقُولُوا یعنی و بگوئید بزبان
تا توبه و شکر زبانی هم ادا شود که مطلب حِطَّةٌ یعنی فرو شدن گناهان است و چون هر دو عمل بدنی با ندامت قلبی که دارید جمع خواهد شد توبه شما صحیح و مقبول خواهد گشت
پس نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ یعنی البته خواهیم بخشید گناهان شما را و از لوث گناهان شما را پاک خواهیم ساخت و این دروازه را در حق شما حکم کعبه خواهیم داد که طواف آن و سجود
بسمت آن کفر گناهان است و الکفایه بخشیدن گناهان در حق گناهکاران اهل معاصی منکرات از شماست وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ یعنی البته مزید ثواب و عنایات خواهیم داد بسبب
این عمل نیکوکاران شما را که از گناهان پاک بوده اند زیرا که مکفرات گناهان چون گناه نمی یابند موجب رفع درجات میشوند باید دانست که ازین آیت چند فائده مستنبط میشود اول
آنکه در توبه بزبان هم استغفار کردن و دیدن هم نماز و سجده بجا آوردن متمم توبه است و هر چند حقیقت توبه که ندامت بر ماضی و ترک گناه در حال و عزم جزم بر ترک و تنفر
تمام از گناه در استقبال است همه متعلق بدل است لیکن صفت دل چون قوت میگیرد بدون ظهور بر جوارح و لسان نمیماند و لهذا در حدیث شریف صلوة التوبه و صیغه استغفار
الهم در وقت توبه تعلیم فرموده اند دوم آنکه علمای نوشته اند که چون شخص مشهور شود بگناهی و مردم بر گناه او اطلاع یابند پس او را لازم است که توبه را با علان نماید
مردم را بر توبه خود اطلاع دهد و با استغفار لسانی و استشهاد عدول و ثقات و صدقات و صلوات قیام کند نه باینجهت که توبه بدون این خبرها تمام نمیشود زیرا که توبه
اخرس جا مانده نیز مقبول است اگرچه قادر بر حرکت زبان و جوارح نیست بلکه برای اطلاع دادن مردم بر توبه خود تا بدانند که از گناه منحرف شد و بر جاده مستقیمه سلوک
کرد و تا تهمت ازین کس زائل گردد و مردم از سوء ظن و غیبت او باز مانند و همچنین اگر شخصی بمذهبی باطل متهم شده باشد باز او را حق واضح شود او را لازم است که مردم
دیگر را که او را باین مذهب می شناختند از رجوع خود آگاه سازد برای همین وجه سوم آنکه بعضی مواضع متبرکه که مورد نعمت و رحمت الهی گشته اند یا بعضی خانواده های
قدیم اهل صلاح و تقوی خاصیتی پیدا می کنند که در آنها احداث توبه نمودن و طاعت بجا آوردن موجب سرعت قبول و ثمرات نیک میباشد و از همین جاست که ابن
مردویه از ابو سعید خدری حکایت کرده که بار روزی همراه آنجناب علیه السلام شب هنگام در غزوه یا در سفری سیر میکردیم چون آخر شب شد در گشته کوهی گذشتیم که از او را
الحنظل میگفتند آنحضرت علیه السلام فرمودند مثل هذه الثنیه الا کمثل الباب الذی قال الله لبنی اسرائیل ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و ابو بکر بن
ابی شیبه بروایت صحیح از حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که انما مثلنا فی هذه الامة کسفینة نوح و کباب حطة فی بنی اسرائیل یعنی مثال ائمه اهل بیت
نبوی علیه السلام که تمیم خاندان نبوت و حامل اسرار ولایت و معرفت اند درین امت مثال سفینه نوح و باب حطه است زیرا که نجات از طوفان نفس و شیطان و تصحیح
توبه و تکفیر گناهان بسبب دخول در سلاسل اولیاء الله درین امت وابسته و منتهی باین بزرگوارانست چنانچه درین زمان ظاهر و باهر است که سلاسل سلوک راه خدا
و بیعت و توبه و امانت بهمین خاندان علیهم الرحمه میرسد القصه بنی اسرائیل از عهده شکر این نعمت هم با وصف سهولت آن نتوانستند بر آمد بلکه جماعه از ایشان
خیلی بی ادبی کردند و بجای توبه و استغفار تمسخر و استهزا پیش آوردند چنانچه میفرماید فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا یعنی پس تبدیل کردند کسانیکه ظالم بودند از ایشان استغفار را بتمسخر
چون گفتند قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ یعنی کلامیکه مغایرت کلی داشت با آنکه گفته شده بود ایشان را زیرا که آنچه گفته شده بود مضمون آن طلب آمرزش گناهان و استغفار بود
و آنچه گفتند مضمون آن بعد از توجیه و ارتکاب اضمار طلب دنیا و رغبت در غلات و حبوب بود یا محض استهزا و تمسخر و کاش تبدیل لفظ میکردند فقط و بجای حطة
حُطَّ عَنَّا یا اغفر لنا یا اعف عنا می گفتند که درین امور تغییر لفظ باکی ندارد لیکن ایشان مضادات معنوی بکار بردند و مبائنت کلی اختیار نمودند اکثر مفسرین نوشته اند
که بجای حطة حِنْطَةٌ سمقاثا گفتند که بزبان انها معنیش حنطه حمرا یعنی گندم سرخ بود اما در صحیحین و دیگر صحاح سته بروایت ابو هریره رض صحیح شده که آنحضرت علیه السلام فرمودند
قیل لبنی اسرائیل ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة فدخلوا یزحفون علی استاههم و هم یقولون حنطة فی شعیرة یعنی بجای سجده بر سرینهای خود غلطیده غلطیده در آمدند و
بزبان میگفتند گندم در جو گندم در جو درینجا باید دانست که ازین آیت بعضی از علمای شافعیه حجت آورده اند که تحریمه نماز بغیر از لفظ الله اکبر مثل سبحان الله و الحمد لله
و الله اعلم و اجل و مانند آن درست نیست و بعضی از اهل ظواهر گفته اند که تبدیل لفظ هر ذکری که در مقامی وارد شده درست نیست یا آنکه بسبب تبدیل لفظ آن ذکر
حکم بفساد نماز میکنند و آن تبدیل را موجب طعن و مفرط میسازند لیکن در تفسیر معلوم شد که مغایرت کلام با کلام در عرف مداران بر مغایرت مضمون است
نه بر مغایرت لفظی فقط پس اگر تبدیل لفظی فقط بوقوع آید با وجود اتفاق و اتحاد معنی یا تقارب معنی محل طعن و مورد عتاب معلوم نمیشود و هم علم با قیماند درینجا سوالی

ازینجاست استغفار و توبه در خاندان اهل صلاح و تقوی

چند که جواب طلبیست اول آنکه درین سوره وإذ قلنا لهم فرموده‌اند و در سوره اعراف وإذ قیل لهم اسکنوا جوابش آنکه درین سوره از ابتدای یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم
افعال را بضمیر متکلم اضافه کرده آمده اند چنانچه بر ظاهر است دراینجا هم مناسب نمود که این قول را هم هرچند بزبان حضرت موسی علیه السلام بود بخود نسبت فرمایند تا مکالمه با بنی
اسرائیل ظاهر شود که گفته ما را به مسخر بیش آمدند وچشیدند آنچه چشیدند و در سوره اعراف سوق کلام برای نسبت است که قوم حضرت موسی علیه السلام دو گروه بوده اند امه
یهدون بالحق وبه یعدلون وامه ضالة جائره وباین تقریب دو قصه تفرق ایشان در عهد گرامت مهد حضرت موسی علیه السلام یاد فرموده اند از انجمله قصه
تفرق ایشان در مشارب عیون منفجره از سنگ که دلالت بر انشعاب تفرق ایشان مینمود و از انجمله قصه اختلاف حال ایشان وقت دخول در قریه مذکوره
که بعضی بر طبق فرمان بجا آوردند و بعضی کمال بی ادبی اختیار کردند و درین آیت غرض گفتن خدا عز وجلا بلاد حطه و گفتن حضرت موسی علیه السلام را
برابر بود و معهذا القرآن معلوم است که قائل کیست و تقریر نموده که گفت پس ایهام رفع شد دوم آنکه درین سوره ادخلوا فرموده‌اند و در سوره اعراف اسکنوا
جوابش آنست که سیاق این آیت درین سوره ذکر خوردن من وسلوی و تبدیل ایشانست آن نعمت را بحبوب و غلات پس مقصود بالذات درینجا بیان آنست که ایشان
بیرون نگی خوردن غلات آن دیه در داریم و دخول موقوف علیه است این مقصود بالذات است و الاذن بالشی اذن بما یتوقف هو علیه لاجرم ذکر دخول هم ضرور افتاد
و سیاق این آیت در سوره مذکور تفرق و انشعاب ایشانست در سفر و حضر پس در سفر در خوردن آب تفرق اختیار کردند و در حضر در سکونت و طریق آن اختلاف کردند
و نیز دران سوره سکونت قریه را نیز مقصود بالذات بیان فرموده‌اند زیرا که چنانچه ایشان از خوردن من وسلوی ملالت اظهار میکردند از سکونت خیمه و خرگاه نیز تنگ آمده
بودند و چون دخول متقدم است بر سکونت در سوره بقره که مقدم بر سوره اعراف است دخول را ذکر فرمودند و در سوره اعراف سکونت را سوم آنکه درینجا فکلوا فرموده‌اند
و در سوره اعراف وکلوا با واو این فرق هرچند جزئی است جوابش آنکه درینجا لفظ دخول مذکور فرموده‌اند دخول ده مقصود بالذات نمیباشد و مقصود بالذات چیز دیگر میباید
که مترتب بر دخول باشد و آن چیز مترتب اکل حبوب و غلات بود پس آوردن لفظی که مشعر به ترتب باشد ضرور گشت و در سوره اعراف چون لفظ اسکنوا آوردند و
سکونت قریه مقصود بالذات باشد بی آنکه وسیله چیز دیگر باشد مناسب نمود که اکل حبوب و غلات الخ بطریق عطف مجرد از ترتب بیان فرمایند چهارم آنکه دراینجا
لفظ رغدا افزوده اند و در اعراف این لفظ را اسقاط فرموده‌اند جوابش آنکه درین سوره مقصود بالذات اباحت اکل حبوب و غلات و توسعه در آن شده اند پس تاکید
آن بلفظ رغدا مناسب افتاد و در سوره اعراف سکونت مقصود بالذات است و اکل بنابر آنکه سکونت مستلزم آنست نیز مباح شده و الضرورة تتقدر بقدر
الضرورة و نیز دخول در دیه یا بازار میوه مستلزم سیر شدن از طعام آن مکانست زیرا که سوای مسکن مکانی دیگر برای اکل و شرب نباشد پس تفاوت لفظ دخول و سکونت
که در صورتین افتاده مقتضی ذکر و حذف این لفظ گردید پنجم آنکه درینجا خطایاکم فرموده‌اند و در اعراف موافق بعضی قرائت خطیئاتکم جوابش آنکه خطایا که جمع
کثرت است و خطیئات که جمع سلامت است از صیغ جمع قلت است چون قول را درین سوره بخود نسبت فرموده اند و لایق بجناب پاک ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین
آنست که بیک سجده و یک کلمه گناهان بیشمار را بیامرزد لفظ دال بر کثرت آوردن مناسب شد و در اعراف قول را نسبت بخود نفرموده‌اند لفظ دال
بر کثرت را ذکر کردن ضرور نبود و از ینجا نکته دیگر برای ذکر سجدا درینجا و حذف آن در انجا واضح شد ششم آنکه درین سوره دخول باب را
مقدم بر قول حطه فرموده اند و در اعراف بالعکس این تغییر اسلوب چرا است جوابش آنکه مخاطبین دو قسم بودند گناهگاران و محسنان
محسن را لایق است که عبادت و طاعت را مقدم سازد و توبه و استغفار تقصیرات را بعد از آن بجا آرد تا هضم نفس و ازاله
عجب و خودبینی نماید و گناهگار را انکسار و اعتراف لازم است که اول از سر صدق توبه نصوح بجا آرد و بعد از آن قدم در طاعت و خضوع
نهد تا آن طاعت و خضوع مقبول گردد و در سوره اعراف آنچه بحال گناهگاران لایق بود مرعی داشتند که در آن سوره
بیشتر مذکور گناهگاران اهم و انسب است و درین سوره ترتیبی که سزاوار حال نیکبختان و محسنان بود منظور فرمودند
که درین سوره غالب صفات شقاوت نیکبختان مبین است و نیز درین سوره چون ذکر دخول سابق گذشت پس مناسب نمود
که اول کیفیت دخول را بیان نمایند و در آن سوره ذکر سکونت است کیفیت دخول را با او چندان تعلق نیست هفتم آنکه
درین سوره وسنزید المحسنین بزیادت لفظ واو آمده و در سوره اعراف سنزید بحذف واو این فرق از
چه راه است جوابش آنکه درین سوره چون دخول باب که از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم شده و قول حطه که از باب توبه

و استغفار بود و درین الوقت تخصیص جمع محسنین بالذکر شده اول در الا خطایا تا تاثیر کرد تا به در رفع درجات محسنان چنانچه قاعدهٔ استعمال ادویه مقویه است بخلاف اعراف که
چون اول عمل که از ایشان مطلوب بود عبادات مقدم شده و مخلص از الم مرض گناه تاثیر کرد و بعد که حصول یافت آن از قبیل عبادات است در رفع درجات و مزید ثواب که است
مفید نفعها و پس هر دو جزا بر هر دو فعل مترتب [illegible] و آنجا اینجا در اینجا نکته دیگر هم هست لفظی و آن این است که در بیان خطایا لفظ صیغه متکلم مع الغیر است و ستر که
نیز جای اسمیه است اتصال لفظی هم [illegible] انسب بخلاف اعراف که درینجا و از قبیل غیبت ستر [illegible] کردن مناسب نمود و این نکته
نسبتی بعدا که ستر در حقیقت کلم خطایا کم معطوف [illegible] شد چنانچه فی الواقع هم چنین است و الا [illegible] و مجزوم می آورند که جواب [illegible] ششم آنکه در اعراف فبدل الذین
ظلموا منهم بزیادت لفظ منهم فرموده اند و در اینجا این لفظ را حذف فرموده علت این تغییر اسلوب چه وجه است جوابش آنکه در اعراف سابق گذشته است که و من قوم موسی امة یهدون بالحق
و به یعدلون اینجا اگر بی تخصیص [illegible] ذکر شده حاجت لفظ منهم نبود هم آنکه در این سوره فانزلنا
شده در اعراف فارسلنا [illegible] کدام وجه است جوابش آنکه [illegible] تا اینجا اکثر لفظ انزال مستعمل شده چنانچه در همین نزدیکی وانزلنا علیکم
المن والسلوی گذشته است این عذاب هم [illegible] بود و در سوره اعراف از سر لفظ ارسال
مذکور است در فلنسئلن الذین ارسل الیهم و لنسئلن المرسلین و در قصص [illegible] قصه و چون پس لفظ ارسال که دلالت بر تسلیط میکند مناسب نیز لفظ انزال مفید
اول حدوث است و لفظ ارسال دال بر تسلیط عذاب بر ایشان و استیصال ایشان بالکلیه پس مفید که مقدم بر سورهٔ اعراف است ذکر اول نزول عذاب مناسب افتاد و در سوره
اعراف ذکر نهایت کار هفتم آنکه درینجا بما کانوا یفسقون مذکور فرموده اند و در اعراف بما کانوا یظلمون بجای یفسقون ارشاد شده این فرق چه نکته است جوابش آنکه این فعل ایشان
ظلم بود در حق خود و در معرض [illegible] داخل میشد و فسق بود به نسبت [illegible] در هر دو سوره و هر دو صفت [illegible] این فعل را باید فرمود اما وجه
تخصیص این سوره بذکر فسق این است که ظلم ایشان در حق خود سابق عنقریب درین سوره گذشته است در آیت و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون اگر در
اینجا هم همین لفظ مذکور میشد موهم تکرار میگشت بخلاف اعراف که در آن وصف ایشان بظلم نگذشته [illegible] مناسب افتاد القصه بنی اسرائیل [illegible]
مسخره و استهزا چشم نمای [illegible] بود لهذا از ایشان درگذر نکردیم بلکه سزای این بی ادبی چشانیدیم فانزلنا علی الذین ظلموا یعنی نازل کردیم ما بر کسانی که
این بی ادبی کرده بودند و مسخره و استهزا نموده نه بر دیگران که [illegible] رجزا یعنی عقوبتی سخت من السماء یعنی از آسمان که اعظم مکافات و ارفع انهاست
و من و سلوی هم از جانب ایشان را عنایت میشد بما کانوا یفسقون یعنی بسبب آنکه عادت فسق پیدا کرده بودند و خوگر شده بودند بفسق که حقیقت
آن خروج از طاعت خداوندی است و اکثر مفسرین گفته اند که آن عقوبت طاعون بود [illegible] و چهار هزار نفر از بنی اسرائیل در یک روز مرده و نازل
شدن این عقوبت از آسمان باین نوع بود که [illegible] هوای سمی از طرف آسمان آمده و از راه مسام ایشان در آمده مزاج روح را فاسد کرد و خون را تکثیف [illegible] کرده
بعلامت جاهای نرم از بدن مندفع ساخت تا طاعون نمودار شد و [illegible] بلاک شدند در صحیح مسلم و دیگر صحاح سته وارد شده که آنحضرت صلعم فرمودند
که طاعون آن رجز است و بقیه عذابی است که پیشینیان بآن معذب شده اند پس چون واقع شود در شهری و [illegible] شما در آن شهر باشید پس بدر از آن شهر [illegible]
[illegible] و اگر بشنوید که در شهری بلائی واقع شده پس در آن شهر داخل هم نشوید زیرا که در صورت اول فرار از قضای الهی و مخالف توکل و تسلیم است و در صورت
ثانی جرات بر عذاب الهی اقدام [illegible] و در حدیث صحیح وارد شده که هر گاه وبا در جایی افتد و مردم از آنجا فرار نکنند و صبر نمایند و از خدا [illegible]
بر این صبر خود متوقع اجر باشند حقتعالی ایشانرا بمرتبه شهیدان میرساند گو سلامت مانند و در اینجا بخاطر اکثر طالبان اشکالی رو میدهد که فرار از قحط و دیگر
بلیات بلا شبهه در شریعت جائز است چنانچه مشهور است که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین با وجود طاعون که [illegible] بلیات است چرا فرار از این بلا در شریعت
ممنوع [illegible] جوابش آنکه این دو جهت است اول آنکه در صورت وبا و طاعون اکثر اهل شهر خصوصا اقارب و عشائر و اصدقا و معارف بیمار میباشند اگر
مردم را حکم بجواز فرار میشد [illegible] بیماران را بیمار داری که میکرد همه بخوف جان خود [illegible] علیهم
پس بوقت خدمت بیماران و [illegible] عاجزان و شکسته بالان که طاقت گریز [illegible] حکم جهاد پیدا کرد و صبر در آن مکان مثل صبر در صف
قتال موجب اجر و ثواب گردید بخلاف بلیات دیگر از قحط و خوف دشمن که این نوع از فرار [illegible] نیست بلکه همراهان و همسایگان [illegible]
از همه [illegible] درین فرار [illegible] باشند [illegible] دوم آنکه [illegible]

بیان مسئلهٔ فرار از طاعون و وبا

برای ایشان سلوی که نیم کوه و غیره مسلمین منتشر شده با بن نوع از نعمت میرسانید پس گرفتن از مقابله انها و لیل رسیدن از انهاست و صبر و قناعت موجب زوالت
نحوت انها پس با جهت نیز حکم جهاد و صبر در قتال پیدا کرد و در حدیث نیز اشاره واقع شده با نیمغی جانیکه فرموده اند در حق طاعون که فانها وخز
اعدائکم من الجن چون از تعداد نعمتهائیکه بر بنی اسرائیل از جناب الهی میرسید و موجب کفران ناسپاسی میگشت فارغ شدند حالا نعمتی دیگر را یاد میفرمایند
که هرچند موجب کفران و فسق نگشت اما موجب تفرق و اختلاف و جانب داری که بیخ فساد و اختلاف مذاهب و مشارب است گردید و آن نیست که چون در سفر
آب نیافتند و تشنه شدند و شکایت این معنی بحضور حضرت موسی علیه السلام آوردند حضرت موسی علیه السلام در جناب الهی برای رفع تشنگی ایشان عاجز شدند چنانچه می
فرمایند وَاِذِ اسْتَسْقٰی مُوسٰی یعنی و یاد کنید آنوقت را که دعای استسقا کرد موسی آب برای نوشانیدن خواست لقومه یعنی برای خود که بنی اسرائیل بودند نه برای
تمام عالم زیرا که محتاج آب نوشانیدن و گرفتار تشنگی فقط قوم او بود و درین تخصیص اشاره شد با نکه طریق آب دادن ایشان انفجار عیون از سنگ چرا ساخته شد و باران
از آسمان چرا نازل شد چنانچه در استسقای پیغمبر آخر زمان آب عام برای تمام عالم درخواسته بود پس آب باران آسمان که عام بود داده شد و حضرت موسی علیه السلام خاص
برای قوم خود پس آب خاص منفجر از سنگ داده شد و استسقا سنت موکده جمیع پیغمبران علیهم السلام است که در وقت قحط آب از خدا میخواهند و حقیقت آن استغفار و توبه و اظهار
عجز و احتیاج است و طریق مسنون آن در کتب فقه مذکور و مسطور است پس اجابت کردیم دعای حضرت موسی علیه السلام را فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ یعنی پس گفتیم موسی علیه السلام
را که بزن بعصای خود سنگ را و عصای حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بهشت بود و طول آن بقدر ده دست آدمی که برابر قد حضرت موسی علیه السلام میشد و دو شاخ داشت
و آن هر دو شاخ بر مثال دو مشعل در وقت تاریکی شب سپید درخشیدند و در اصل این عصا را حضرت آدم علیه السلام از بهشت آورده بود و بطریق توارث و دست
انبیا علیهم السلام میرسید تا آنکه از حضرت ابراهیم علیه السلام به پسران ایشان که در مدین بود رسید و از و بحضرت شعیب علیه السلام رسید و حضرت شعیب آنرا بحضرت موسی علیه السلام داده
بودند و اختلاف است در آنکه مراد از سنگ سنگ غیر معین است پس حضرت موسی علیه السلام هر سنگی را که میدیدند بعصا میزدند و آب جاری بر آوردند چنانچه
حسن بصری و وهب بن منبه رضی گفته اند و الف لام را اشاره بجنس ساخته پس در خصوصیت این معجزه هم بتوسط عصا فقط بدون توسط سنگ واقع
شده یا سنگی بود که معین در روایات همین قدر صحیح شده که آن سنگی بود معین که حضرت موسی علیه السلام آنرا در انبانی نگهداشته بودند و وقت احتیاج
از آن ایشان میگرفتند بعضی گویند این همان سنگ بود که جامهای ایشان گرفته فرار کرده بود چنانچه قصه آن در سوره احزاب بطریق اشاره مذکور است حضرت
جبرئیل بحضرت موسی علیه السلام گفته بودند که این سنگ را بردارید و با احتیاط نگهدارید که از این سنگ کارهای در اوقات مظهر قدرت عظیمه از قدرتهای الهی و معجزه عمده
از معجزه های شما خواهد شد و بعضی گویند که سنگی دیگر بود که حضرت موسی علیه السلام از طور برداشته آورده بودند و بعضی گویند که این سنگ هم در اصل از بهشت بود
و همراه حضرت آدم علیه السلام در دنیا رسیده و بطریق توارث بحضرت شعیب علیه السلام رسیده بود و ایشان آنرا همراه عصا بحضرت موسی علیه السلام داده بودند بهر تقدیر
شکلی بود از رخام کوچک و شکل مکعب داشت که شش سطح محیط وارد و فوقانی و تحتانی و چهار سطح دیگر در هر سطح سه چشمه روان میشد و از عطا و دیگر مفسرین منقول
است که حضرت موسی علیه السلام عصا را دوازده بار بر دوازده موضع میزدند پس موضع هر ضرب مانند پستان زنان ظاهر میشد و اول عرق میکرد و ثانیا
ترشح مینمود و ثالثا منفجر شده روان میگشت و حضرت موسی علیه السلام لشکریان را که دوازده سبط بودند که دوازده چقر عمیق بکاوند تا آب هر چشمه دران
چقر مجتمع شود و از آن آب بنوشند و چون آن سنگ را وقت کوچ برمیداشتند خشک می شد و آب منقطع میگشت گویا زدن آن سنگ بعصا
موجب احداث قوتی دران سنگ می شد که بسبب آن دو فعل عجیب ازو صادر میگشت اول جذب هوای مجاور پی در پی دوم منقلب ساختن
آن هوای بصورت آب بسبب فرط تبرید و ازین نوع خواص عجیبه در احجار بسیار دیده و شنیده میشود چنانچه جذب آهن در مقناطیس و انچه در خواص
حجر المطر و غیر آن مینویسند اما عجیب تر ازین نیست که در صحیحین بروایت انس بن مالک و دیگر صحابه رضی مروی شده که روزی آنحضرت علیه السلام در
مقام زوراء تشریف داشتند و مردم ظرفی پر از آب برای وضو پیش آنحضرت علیه السلام نهادند آب از انگشتان مبارک فواره صفت جوشیدن گرفت مردم
بسیار با آن آب وضو میکردند و بعضی بطریق تبرک می نوشیدند قتاده که شاگرد انس است می پرسید که چند کس بودید که از آن آب
وضو کرده بودید انس رضی گفت که سیصد کس یا قریب سیصد کس القصه حضرت موسی علیه السلام بموجب فرموده الهی آن سنگ را بعصا
زدند فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا یعنی پس روان شد از آن سنگ دوازده چشمه آب بعدد سبطها و ... در هر چشمه ...

و اذ استسقی موسی

موسی علیه السلام را فقلنا اضرب بعصاک الحجر

زیادان شد موافق عدد قبایل بنی اسرائیل تا در وقت خوردن آب نوشانیدن آن بدواب خود مزاحمت و منازعت نکنند و برای دفع همین منازعت و مزاحمت
تفریق چشمها نیز کفایت اتفاق واقع نشد بلکه هر روزی یک قبیله از یک چشمه آب بخورد و در روز دوم آن قبیله از چشمه دیگر بلکه چشمها را نیز معین کرده شد تا هر قبیله هر روز
به طلب چشمه برای آب خوردن بیاید بجد بلکه قد علم کل اناس مشربهم یعنی بتحقیق دانسته بود هر قبیله از قبایل بنی اسرائیل جای آب خوردن و خوردن را از فلان روی سنگ از فلان
جهت آن چشمه نسبت و این تفرق و اختلاف در جوشیدن آب یعنی محض بنا بر آن بود که اجتماع انهار بر شرب واحد در حیات حضرت موسی علیه السلام با وجودی که جامع
ایشان بر مشرب واحد بود بسبب تقصیر استعداد ایشان ممکن نشد بعد از وفات حضرت موسی علیه السلام که صورت جمعیت ظاهریه ایشان نیز بر هم خورد اجتماع ایشان بر مشرب
واحد چه امکان داشت باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن اینست که فانفجرت معطوف بر قلنا نمیتواند شد زیرا که حرف فا برای تعقیب مع الوصل است انفجار
متصل بقول نمیگردد بعد ضرب لابد عطف بر محذوفی است یعنی فضرب بعصاه فانفجرت وجه این حذف چیست جوابش آنکه درین حذف دلالت شد بر آنکه حضرت
موسی علیه السلام بجهت معصومیت هرگز در بجا آوردن این امر توقف ننموده فی الفور الخ و موجود شد تعجیل آوردند و امتثال ایشان امر الهی را بدی مقطوع و متیقن است
که حاجت ذکر نداشت و تصریح نخواهد بلکه در حق انبیاء علیهم السلام عموماً ورود امر الهی معنی میباشد از ذکر امتثال بجهت عصمت از عصیان و نیز بعضی از ارباب وقت می‌پرسند که درین
سوره فانفجرت واقع شده و در سوره اعراف فانبجست و انفجار زیادتر از انبجاس است و انبجاس ترشح قلیل این فرق چیست جوابش آنکه سابق مذکور شد
که اول انبجاس بود بعد از آن انفجار و درین سوره چون مذکور است استسقای حضرت موسی علیه السلام است از پروردگار خود و آن قوی‌تر است از استسقای امت از پیغمبر خود لاجرم
ذکر نهایت کار که انفجار است و دلالت بر اجابت اتم و عنایت اعظم میکند مناسب افتاد لهذا اختیار که مدلول آن قول صریح است درین سوره آورده و در سوره
اعراف چون مذکور استسقای بنی اسرائیل از حضرت موسی علیه السلام است ذکر اول اجابت که ترشح قلیل است کفایت کرده لهذا در انجا لفظ او حینا که بمعنی اشاره
خفیه است آورده القصه ایشان را بر این نعمت شکر غیر از اجتناب از معاصی در نحو متصور نبود فرمود کلوا واشربوا یعنی بخورید از طعام آسمانی که من و سلوی است
بیاشامید از آب چشمهای سنگ که نه خود ساخته و پرداخته آید بلکه شما بی‌سامان رزق بمد از روی خاص خدا که بلا واسطه اسباب و تک و دو شما می‌آید باز
خوردن آب منت الله متعانت نباشد برای عصیان و تکلیف بلکه از اید در طاعت او سازید و دلیل بر عنایت و کرم او گیرید و لا تعثوا یعنی و تباهکاری
نکنید و تباهکاری که اثر آن سرایت کند فی الارض یعنی در زمین حال آنکه شما بسبب تفرقه و اختلاف شده آید مفسدین یعنی فساد کنندگان لیکن خود این فساد شما
مخفی در قلوب شماست و موجب فساد استعداد شما اثر آن بر زمین نرسیده و در افعال شما ظهور نکرده اگر احتیاط نخواهید کرد همین فساد و شدت تمام بروز خواهد کرد و عالم
خراب خواهد گشت پس معلوم شد که نعمتهای الهی در حق اسلاف شما ای بنی اسرائیل بسبب فساد ایشان بوده است و از این است که بسبب بعثت این پیغمبر علیه السلام زیاده تر حال
فساد انجامید باقی ماند درینجا دو سوال اول آن است که لا تعثوا صیغه مشتق از عثی است و عثی بمعنی مبالغه در فساد است پس … بعد از آن تکرار باشد جوابش
لا تعثوا صیغه فعل است دلالت بر حدوث فساد میکند و مفسدین که صیغه اسم است دلالت بر ثبوت آن مینماید پس حاصل کلام چنین شد که لا تحدثوا المبالغة فی الآن
حال کونکم ثابتین فی الافساد گویا چنین میفرمایند که احتراز شما از مطلق فساد خود ممکن نیست زیرا که فساد در دلهای شما رگ و ریشه دوانیده است اما احتیاط کنید
که آن فساد زیادتی نپذیرد و بحد مبالغه نرسد و وجه آن در تفسیر گذشت دوم اینست که بحسب ظاهر چنان مناسب مینمود که نعمت تفجیر عیون از سنگ نیز همراه تظلیل غمام
انزال من و سلوی مذکور میشد تا رفع احتیاج ایشان در سفر بخوردن و نوشیدن و سایه گرفتن یکجا مذکور میشد که همه از یک جنس است این نعمت را جدا بیان کردن و تظلیل
غمام و انزال من و سلوی را یکجا آوردن و در تتمه نعمت نجات از عقوبت صاعقه داخل ساختن چه نکته داشته باشد جوابش آنکه چون صاعقه بر ایشان از جانب آسمان از
ابر سفید که غمام نور بوده افتاده بود در تتمه نعمت نجات از آن آفت ذکر کرد که ما همان غمام را که موجب هلاک شما شده بود همان آسمان را که مصدر این آفت عیان گردیده بود از الم
و عنایت در کار شما مسخر ساختیم بحدیکه آن غمام شما را از گرمی آفتاب نگاه داشت و از آسمان بر شما من و سلوی بارید مناسب بود بخلاف نعمت انفجار عیون از سنگ که نعمت
زمینی بود نه آسمانی و با ابر و آسمان تعلقی نداشت و نیز این نعمت یعنی تفجیر عیون از سنگ هر چند بظاهر نعمت بود لیکن دلیل اختلاف و تفرق دلهای ایشان هم بود
پس نوعی مستقل بود مشعر با آنکه در ایشان اختلاف آراء و تفرق دواعی بوجود خواهد آمد و بسبب آن مصدر فساد خواهند گردید بخلاف تظلیل غمام و انزال من و
سلوی که در آن همه شریک مجموعه بودند و هیچگونه تفرق و اختلاف نداشتند و ابتدا بر ذکر این نعمت ختم فرمود تعداد نعمتها را و آینده مذکور قصور استعداد ایشان …
بر … انبیاء و نافرمانی انبیاء علیهم السلام مستقل که از ایشان که بار بار سرزده بیان میفرمایند و ارشاد می‌کنند که نعمتهای مذکوره در حق ایشان … بود

و تفرقه گردیده بود که آن نعمتهای بهم از من و سلوی مخصوص بخصائص غیبیه بود نه بر ایشان گران آمد زیرا که بالطبع میل بامور رضیه سفلانیه داشتند و اصلا از
علو همت در ایشان نصیبی نبود چنانچه برای اشعار باین نکته واقعه چند را یاد میدهاند که اذ قلتم یا موسی یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفتند ای موسی درین ندا کمال بی ادبی
کردند که پیغمبر اولی العزم را بنام او خواندند و یا رسول الله و یا نبی الله و امثال ذلک نگفتند و مضمون کلام شان نیز کمال بی ادبی بود زیرا که گفتند لن نصبر یعنی ما هرگز صبر نخواهیم
کرد و این نوع کلام دلالت میکند بر آنکه صبر بسیار هم کرده ایم لیکن باختیار خود نمی کنیم و الا لن نستطیع الصبر او لا یمکن لنا الصبر می بایستی گفت علی طعام واحد یعنی
بر یک جنس طعام که هر روز بما می آید بجهت دو وجه اول آنکه این طعام آسمانی است زیرا که اگر من است هم در اصل شبنم است که در بعضی طبقات هوا طعم و مزاج پیدا کرده می افتد
و اگر سلوی است هم جانور پرنده است که باد و انوار شمس با او میرسد و ما از زمین مخلوق ایم ما را می باید که غذا هم از انچه حکم زمین دارد غالب باشد میسر شود دوم آنکه مداومت
بر خوردن یک نوع طعام اشتها را می سیراند و هضم را ضعیف میکند سوم آنکه این طعام غیر معتاد بود و طعام غیر معتاد هر چند اعلی و شریف باشد چندان مرغوب نمی شود که طعام
معتاد هر چند ادنی و خسیس باشد و از ینجاست که اهل فلاحت را خوردن طعام اهل شهر و مستلذات حضر مرغوب نمی افتد و از آن بیمار میشوند مگر بطریق تفکه و تنقل یکدو بار
بکار برند و در اینجا سوالی است مشهور که من و سلوی دو طعام بود یک طعام چرا گفتند جوابش آنکه مراد از وحدت وحدت فردی شخصی نیست بلکه وحدت تکراری که هر روز همان طعام
می آمد و در عرف رایج است که طعام مکرر را اگرچه الوان مختلف باشد بی تبدیل و تغییر یک طعام گویند و این وحدت اعتباری را بجای وحدت حقیقی استعمال نمایند
و بعضی از مفسرین گفته اند که چون طعام با ادام منضم شود یک طعام گردد مثل قلیه و خشکه و دال و خشکه و شیر برنج و نان و کباب لیکن این جواب خدشه است زیرا که من و سلوی
با هم در استعمال انضمام نداشتند تا یکی را طعام و دیگری را ادام قرار توان داد القصه بنی اسرائیل از خوردن این طعام بسیار بستوه آمده گفتند فادع لنا یعنی پس دعا کن
برای ما ربک یعنی پروردگار خود را که در اصل پرورش و عنایات او متوجه بحال تست و به نسبت تو مارا نیز پرورش میفرماید و درین اضافت هم بوی از
بیگانگی می آید که فادع لنا ربنا نگفتند یخرج لنا یعنی تا برآرد برای خوردن ما بی اسباب ظاهری از کاشتن و آب دادن و درو کردن زیرا که در حالت سفر و سرگردانی
و کوچیدن از مقامی بمقامی این چیزها مارا ممکن نیست پس می باید که بطریق خرق عادت چنانچه من و سلوی از آسمان می بارد هر گاه لشکر ما در جایی برسد آنجا موجود و
مهیا یابیم مما تنبت الارض یعنی از آن چیز که میرویاند از زمین من بقلها یعنی از ساگ و سبزی آن مثل خرفه و پالک که آنرا اسفاناخ گویند و میتهی که آنرا حلبه نامند و شبت
که آنرا سویه گویند و سبزی خوردنی دو قسم است قسمی است که آنرا خام خوردن هم رایج و متعارف است مثل نعناع یعنی پودینه و کزبره یعنی کشنیز و کرفس یعنی اجمود و جرجیر
یعنی تره تیزک و کراث یعنی گندنا و این قسم را احرار البقول خوانند و قسمی است که آنرا پخته میخورند نه خام مثل اسفاناخ و شبت و غیره و ساگ و سبزی را اول در طلب برای آن مقدم
داشتند که در هنگام نایابی طعام آنچه سریع النفع می باشد از نباتات زمین همین جنس است زیرا که بنفسه خورده میشود بی انتظار دانه و غله و میوه خصوصا احرار
البقول که محتاج جوش دادن و نمک انداختن هم نمیباشد و سودای نقد است وقثائها یعنی از خیار آن زمین خواه خیار دراز باشد که آنرا در لغت هندی ککری نامند
و خیار خرد که آنرا بادرنگ گویند و این جنس هم خام خورده میشود و قائم مقام غذا میباشد و هم پخته با نان بطریق نانخورش بکار می آید و انتفاع عمده بظاهر
نیست وفومها یعنی و از گندم آن زمین که انتفاع بباطن اوست نه بظاهر او و محتاج آس کردن و پختن است وعدسها یعنی و از عدس آن زمین که
نیست معین در خوردن نان گندم و نانخورش معقول میشود و این دانه محتاج به تقشیر نیست بلکه لذت غیر مقشر آن قوی تر از مقشر است بخلاف جو و مگر
و ماش و غیرها که محتاج تقشیر و تنقیه می شوند وبصلها یعنی از پیاز آن زمین که بوی خود اصلاح همه نانخورشها میکند و خود هم در بعضی احیان بجای نانخورش
مستعمل میشود و بعضی از مفسران صحابه رض فوم را بمعنی ثوم یعنی سیر داشته اند برای مناسبت بصل بنابرآنکه در اصل کلمه ثوم بود ثا را بفا بدل میکنند و بالعکس چنانچه در فروغ
و ثروغ الدلو میگویند و در حدث که بمعنی قبر است جدف میکنند و الا فوم که در اصل هم فا دارد بمعنی گندم است ابو محجن ثقفی گفته است شعر
قد کنت احسبنی کاغنی واحد قدم المدینة عن زراعة فوم و عربان در مقام طلب نان گندم میگویند که فوموا لنا ای اخبزوا الخبز الحنطه
و مثال آن بعدس و انفصال آن از بصل نیز دلالت میکند بر آنکه فا اصلی است و بمعنی گندم است آری در قرات عبدالله بن
مسعود وثومها بجای وفومها آمده و درین قرات معنی سیر متعین است ابو بکر بن ابی الدنیا از ابن عباس رض روایت کرده
که میفرماید قرات مختار من قرات زید بن ثابت است مگر در شانزده حرف قرات ابن مسعود را اختیار می کنم
منجمله آنکه من بقلها وقثائها وثومها نیز هم و ظاهر است سبب اختیار این حرف از قرات ابن مسعود ایشان رشد است

که بحافظه رسیده است و در این تعبیه جماعه دیگر از متأخرین مفسرین تفسیر جلجان کرده است و آن است که در اختیار این اطعمه مطلوبه بنی اسرائیل را دلیل خست و بی همتی فرموده اند
و ساگ و خیار و عدس و پیاز البته از اطعمه ردیه نیست اگر گندم از حبوب اعلی است اما در اطعمه ردیه چگونه داخل توان کرد پس نیست مگر آنکه فاء بدل از ثاء باشد و اصل کلمه ثوم بمعنی سیر
که بروایت و کسنگی او پوشیده نیست و حمل این بر [illegible] انسب است که حبه گندم فی نفسه بلا شبهه از حبوب اعلی است اما چون با بقل و پیاز و عدس و قثا خورده شود آدمی میگردد زیرا که نام
گندم در جودت و رداءت و نفاست و خساست تابع ما خورش است هر چه که باشد و لهذا حضرت موسی علیه السلام در جواب بنی اسرائیل قال اتستبدلون الذی هو ادنی
یعنی فرمودند که آیا میخواهید که بدل کنید چیزی را که او ادنی است هم از روی قدر و قیمت و هم از جهت فایده و منفعت و هم از جهت طعم و لذت بالذی هو خیر یعنی
بعوض آنچه او بهتر است بجهات مذکوره و هر چند این استبدال فی نفسه گناه شرعی نیست زیرا که تقویت حظ نفس خود است لیکن میل بسفل و دنو همت شما را آخر
منتج خواهد شد بلکه دنیا را بدل آخرت خواهید گرفت و شریعت منسوخه را بدل شریعت مقبوله و علی هذا القیاس هر محل تسفل و تنزل از خود گشته از کار عالی همتان
باز خواهید ماند پس این عرض این مطالب در جناب الهی نخواهم کرد که این مطلب قابل عرض نیست اگر شما با وصف تنبیه و اعلام بر طلب این اطعمه ردیه اصرار دارید پس
علاجش اینست که اهبطوا مصرا یعنی فرود آیید در شهری از شهرهای شام و مراد مصر فرعون نیست زیرا که مصر که نام شهری معین است غیر منصرف است
تنوین بران داخل نمیشود و در قرائت عاصم چنانچه فرموده اند الیس لی ملک مصر و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین اگرچه موافق قاعده نحو و مثال
ذلک صرف آن نیز جایز است چنانچه در کتب نحو مذکور است فان لکم یعنی پس بتحقیق برای شما میسر خواهد شد در آن شهر ما سالتم یعنی آنچه سوال کرده اید
از عدس و پیاز بغیر حاجت دعای کسی و الا تو نیست که این سوال در جناب الهی نمایم پس بنی اسرائیل از همیشه میلان بسفل و دنو همت لازم ماند تا وقتی که
عالی همتان در ایشان موجود بودند مثل حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت یوشع و دیگر انبیای عالیقدر و احکام انها غالب ماند این تسفل و دنو همت
تاثیر متعدیه نکرد و چون وجود عالی همتان از میان ایشان موقوف ماند اثر این دنائت طبع ظهور کرد و میلان بر رغبت و فلاکت نمودند و رغبت گری
را اختیار کردند و از جهاد و قتال و تخلیص بلاد از دست اعدای دین ابا ورزیدند تا آنکه به استیلای [illegible] و مزارعان [illegible] و ذلیل گشتند و این واقعه
بعد از تسلط جالوت بر ایشان و بعد از حادثه بختنصر و سنجاریب بکمال رسوخ پیدا کرد و ضربت علیهم الذلة و المسکنة یعنی و مانند خیمه زده شد بر ایشان ذلت و فقر و افلاس
لیس از آن جهت که همیشه زیر دست سلاطین نصاری میمانند و خود جای حکومت ندارند تا حقوق بکمال مساوات و مواخذات و ادای جزیه و عشور خرج ایشان
از دخل میباشد و اگر احیانا کسی از ایشان غنا هم بهم میرسد بخوف مصادره [illegible] خود را در رنگ مفلسان [illegible] پوشیده بد خوراکی مینماید تا حکام در او
مال دار نسبت [illegible] طمع نکنند و این ذلت و فقر ایشان را از قبیل ذلت و فقر مسلمانان که سبب برای موجب خوشنودی خدا و رفع درجات باشد و سبب
نعیم و وصول بهشت و تخفیف حساب گردد نپندارند بلکه بسبب این ذلت و فقر زیاده تر از رضای الهی دور افتادند و باءو یعنی و باز گشتند از آن [illegible] که
بسبب وجود انبیاء علیهم السلام در انها بهم رسانیده بودند بذلت و فقر ذاتی خود چنانچه کسی از سفر تجارت باز میگردد بغضب من الله یعنی با غضبی که از جانب
خدای متعال متصل ایشان شد که هر جود را بر ایشان مسلط فرمود و لطف و عنایت خود را از ایشان برداشت ظاهر و باطن بار ذلت و از این است که کفر بر ایشان مسلط است
و ایمان انبیا را هرگز [illegible] و انحطاط [illegible] قبیحه ایشان اگرچه استبدال طعام زمین بطعام آسمانی [illegible] که در زمان حضرت عیسی علیه السلام از ایشان
خدا [illegible] ازمان [illegible] و بطلان [illegible] اعمال شدیده القبح و جرائم عظیمه [illegible] این خرابی شدند
چنانچه میفرماید ذلک یعنی این ذلت و مسکنت مقرون با غضب الهی بانهم کانوا یکفرون بایات الله یعنی بسبب آن است که ایشان کفر می ورزیدند با آیات خدا و آیات
[illegible] خلاف هوای نفس ایشان می بود انکار میکردند و تغییر و تحریف لفظی یا معنوی مینمودند و آیات صحف انبیای دیگر علیهم السلام در زبور و انجیل را نیز بر همین اسلوب
محل انکار می ساختند تا آنکه آیات قرآنی را نیز منکر شدند و آیات مجلوه البینه که [illegible] بر پیغمبر از قبیل معجزه ظهور می یافت به سحر و کهانت و استدراج نسبت میکردند و باور
نمی داشتند و یقتلون النبیین یعنی و میکشتند پیغمبران را چنانچه حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهم السلام را کشتند و حضرت عیسی علیه السلام را نیز بزعم خود بر دار کشیدند
و پیغمبر آخر الزمان را علیه السلام سحر کردند و زهر دادند و هر حیله که ممکن بود در قتل آن نفس مقدس بکار بردند و در حدیث شریف که امام احمد بن [illegible] روایت کرده وارد شده که
اشد الناس عذابا رجل قتله نبی او قتل نبیا او امام ضلالة او ممثل من الممثلین یعنی سخت ترین مردمان روی عذاب کسی است که او را پیغمبر کشته باشد یا او پیغمبر را
کشته باشد یا پیشوای گمراهی گذشته باشد که بسبب اغوای او مردم بسیار در گمراهی افتاده باشند یا تصویر [illegible]

ایشان اسباب غضب شدید تمام جمع شده بود که هم کفر میکردند و هم قتل که بعد از کفر اکبر الکبائر است بعمل می آوردند و از انواع قتل آنچه اشنع و اشد و افحش
است اختیار میکردند یعنی قتل پیغمبر که ذریعهٔ هدایت ایشان بود از جانب خدا و کفران نعمت بدترین کفرانهاست و سد باب فیض هدایت که توقع انتفاع
عام بآن بوده و انهم بغیر الحق یعنی بغیر موجب شرعی در گمان خود نیز زیرا که فی نفسه قتل پیغمبر بغیر موجب شرعی می باشد اما گاهی بسبب شبهه که منکر ایشان
شود پیغمبر موجب شرعی بخیال ایشان برای کشتن میگردد لیکن اینجا این نوع شبهه هم نبوده و دیده و دانسته مباشرت نمودند و اگر کسی را استبعاد این معنی بخاطر بگذرد
که ایشان آخر اهل کتاب بودند و ایمان را بحضرت موسی علیه السلام و دیگر پیغمبران علیهم السلام ادعا میکردند ایشان را چه جرأت شد که بی موجب شرعی بی شبهه
بکفر صریح کشتن پیغمبران علیهم السلام اقدام کردند گوییم ذلک بما عصوا یعنی این جرأت بر کفر و کشتن پیغمبران ایشان را بسبب آن بود که نافرمانی کردند احکام
پیغمبر از او آهسته آهسته بلکه نافرمانی در ایشان راسخ شده و اکتفا بر یک دو بار عصیان نمیکردند که زود تدارک آن بتوبه و ندامت توانند شد بلکه در
عصیان مبالغه تمام داشتند و کانوا یعتدون یعنی و بودند که تجاوز از حد میکردند در عصیان پس معاصی را مستحسن میدانستند و هر که ایشان را از معاصی
منع و زجر میکرد او را دشمن میگرفتند و آیات الهی را که دلالت بر قبح آن معاصی میکرد بتاویل باطل دافع میشمردند تا آنکه رفته رفته پیغمبران
را که در منع از معاصی مبالغه میکردند کشتند و آیات کتاب الهی را صریح انکار ورزیدند و این شوم معصیت است که آهسته آهسته در اعتقاد هم قصور بلکه
تغییر و تبدیل پیدا میکند و لهذا علمای ربانی از مداومت معاصی و التذاذ بآنها و خوگر شدن بارتکاب آنها تحذیر شدید نموده اند که رفته رفته
استحسان آنها و استقباح هرچه از آن منع شود در دل می نشیند و نوبت تا بجایی میرسد که احکام شرع را مکروه میدارد و بسرحد کفر میرساند
چنانچه گفته اند من تهاون بالآداب عوقب بحرمان السنة و من تهاون بالسنة عوقب بحرمان الفرائض و من تهاون بالفرائض عوقب بحرمان المعرفة باقی ماند در اینجا سوالی
چند که محتاج جواب است اول آنکه بنی اسرائیل گفته بودند که لن نصبر علی طعام واحد یعنی هرگز صبر نخواهیم کرد بر یک طعام بنابر تغیر ذائقه و طلبیدن طعام دیگر از جنس اطعمه
زمینی باید خورد پس مدعای ایشان آن بود که همراه من و سلوی طعامی دیگر هم زمینی آمده باشد نه آنکه من و سلوی موقوف مطلق شود و بدل آن طعام
زمینی آمده باشد پس عرض ایشان جمع بین الطعامین بود نه استبدال یکی بدیگری کلام ایشان را بر استبدال چرا حمل فرمودند و گفتند که أتستبدلون الذی هو أدنی
بالذی هو خیر جوابش آنکه چون ایشان این نوع از طعام آسمانی بیان کردند و نیز گفتند فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها الخ صریح معلوم شد
که ایشان من بعد با طعام آسمانی را مطلق نخواهند خورد که از آن سیر شده اند یا بقدر سیری شکم نخواهند خورد که از آن سیر آمده اند یا بقدری سیری شکم نخواهند خورد بلکه از
طعام زمینی شکم سیر خواهند شد و ظاهر است که شکم آدمی جز قدر معهود خود از غذا تحمل نمیکند که هرگاه قدری از طعامی خورد باندازه آن از طعام دیگر باز می ماند پس حرف تبدیل
بالضرور لازم خواهد آمد گویا تصریح لفظ تبدیل ذکر نکردند دوم آنکه هبوط در لغت فرود آمدن است از بلندی به پستی از سفر آمدن را هبوط چرا فرمودند که اهبطوا مصرا
جوابش آنکه لشکر یاده سفر میکند بالای سواری سوار میباشند و اثاث و متاع او بر پشت شتر یا استر بار کرده و خیمه و خرگاه بالای دواب محمول و چون در شهر میرسد
آن همه را از بلندی به پستی نقل میکنند و خود هم از سواری فرود می آید بنابر همین جهت حرکت را از سفر به شهر بهبوط و نزول و فرود کش کردن و فرود آمدن تعبیر میکنند
و نیز در این انتقال ایشان را حطیطه معنوی هم بود که انتقال از علو همت بپستی کردند و از مرتبه تناول طعام آسمانی به تخصیص طعام زمینی نزول می نمودند پس استعمال لفظ هبوط بسیار
چسپان افتاد سوم آنکه در این سوره یقتلون النبیین بغیر الحق فرموده اند و حق را معرف بلام آورده اند و در سوره آل عمران بغیر حق ارشاد شده و لفظ حق را منکر داشته اند جواب
آنکه حق معلوم نزد جمیع اهل کتاب که موجب قتل است یکی از سه چیز است ارتداد یا قتل ناحق یا زنا بعد احصان پس اینجا حق را معرفه آوردند اشاره شد بهمان حق معلوم و در سوره
آل عمران بغیر حق منکر آورده اند غرض است که هیچ حق نبود نه این حق معلوم و نه حقی دیگر که بحکم ایشان وجه فرق بود افاده تخصیص در این سوره و افاده تعمیم در آن سوره آنست که
کلام در اینجا باهل کتاب در استقباح افعال بنی اسرائیل است خاصةً که ایشان اهل کتاب بودند از ایشان کشتن پیغمبر بغیر حق معلوم بغایت قبیح است بخلاف سوره آل
عمران که در آنجا کلام خاص با فرقه بنی اسرائیل نیست بلکه بطریق عموم قاعده کلیه ارشاد میشود در آنجا تقیید و تخصیص بحق معلوم وجهی ندارد و هرچند اخبار کیا ... [illegible]
چنانچه فرموده اند ... [illegible] و اگر عمل صالح ... [illegible]
و هیچ ... [illegible] ان الذین آمنوا ... [illegible]
کفر ایشان ... [illegible]

هرچند هیچ ایشان هم در اعمال و هم در اعتقادات و هم در اخلاق زیاده از حد است چنانچه بسیاری از ایشان اینست که حضرت حق را جسمانی بصورت انسان
اعتقاد می کنند و میگویند که هرچند ذات او تعالی مبرا از جسمیت است لیکن او را تعلق بجسمی که از برست هرگز بی جسمی نمیماند و جسمیکه او را لازم است جسم
شفاف نورانی است مانند شعاع گاهی جمع میشود و گاهی متفرق و همین است که صوت و کلام جهری و نزول بر طور سینا و انتقال از جایی بجایی و نوشتن توریت
بدست خود و مستوا بر عرش یعنی تمکن و استقرار و جوار رحمت او و حسرت و گریستن بر طوفان نوح علیه السلام و خنده کردن و اندوه و حزن و فرح و سرور را بایی تاویل
بر آنجناب تجویز و اطلاق میکنند بعد از آن در حق انبیا سوء ظن و تهمت معصیت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت موسی علیه السلام را تهمت بقتل حضرت هارون علیه السلام کرده اند و
هیچ میگویند که حضرت موسی بر حضرت هارون علیه السلام حسد کرد و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود بلکه ولی بود و ولایت را افضل
از نبوت دانند و در خیال ایشان چنین قرار گرفته که معنی نبوت محض ایلچی گری و رسانیدن پیغام خداست و قرب و منزلت نزد خدا در خدمت در کار نیست و حضرت هارون
علیه السلام را نیز با حضرت موسی علیه السلام شریک در نبوت نمی انگارند بلکه خلیفه ایشان میگویند و ساختن گوساله را نسبت بحضرت هارون علیه السلام میکنند و حضرت داود علیه السلام را تهمت
بقتل اوریا تهمت میکنند و حضرت سلیمان علیه السلام را صاحب طلسمات و نیرنجات و تسخیر جنیان میدانند و تجویز رجعت بر انبیا میکنند و آیات توریت را که به تحقیقت نعت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم دلالت صریح دارند تاویل فاسد مینمایند و میگویند که این بشارات بتسلط و ملک ایشان است نه به نبوت و رسالت و نسخ شرع
را هرگز تجویز نمیکنند بلکه شریعت الهیه را منحصر در شریعت حضرت موسی علیه السلام می انگارند و میگویند که قبل از حضرت موسی علیه السلام شریعتی نبود و بعد از ایشان شریعتی نخواهد
شد و لهذا نبوت حضرت عیسی علیه السلام را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم علیه السلام تهمتهای باطله بیان میکنند و لقب یهود برای خود از کلام حضرت موسی علیه السلام گرفته اند
آنکه ایشان در وقت مناجات و طلب رحمت از جناب الهی انا هدنا الیک یعنی ما توبه و رجوع کردیم بسوی تو فرموده بودند والنصاری یعنی نصاری را که
در اصل تابع شریعت مثل سکارمی نصران یعنی ناصریست و این لقب را ترسایان برای خود مقرر کرده اند از آنجهت که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
در وقت دعوت او به یهود فرموده بود من انصاری الی الله و حواریان در جواب گفته بودند که نحن انصار الله این فرقه نیز در اعتقاد و اعمال خیلی خبط کرده اند و بیشتر خبط
ایشان در کیفیت نزول حضرت موسی علیه السلام و اتصال روح ایشان به ابن اقنوم است بعض در کیفیت صعود ایشان و اتصال روح ایشان بعالم ملکوت و بتقریب
بیان این کیفیت طرفه کفریات بیجا میکنند که گوش از شنیدن آن کفایت کمال نفرت میکند و این هر دو فرقه در حال سعادت نیز کفر میورزند اکثر یهودیان میگویند که آنچه در توریت
و زبور و دیگر کتب آسمانی بر گناهان وعید و تخویف مذکور است محض برای غیر فرقه بنی اسرائیل است بنی اسرائیل بسبب شفاعت آبا و اجداد خود که انبیای ذوی الاقتدار که بوده اند
از آن وعید هیچ ترس ندارند و اکثر نصاری گویند که مقدمه جزا و دار و گیر حساب روز قیامت مفوض بحضرت عیسی علیه السلام است بلکه روز جزا از روز ظهور حضرت عیسی علیه السلام میدانند
و ازینجهت کمال اطمینان دارند که حضرت عیسی علیه السلام با جان خود را بی پرسش بنعیم بهشت سرفراز خواهد فرمود والصابئین یعنی بی دینان که بهیچ دین آسمانی مقید نیستند
و خلاصه مذهب ایشان آنست که آدمی را در تحصیل سعادت به پیغامبری و مرشدی احتیاج نیست روحانیات که مدبر افلاک و کواکب و عناصر و موالید اند در تکمیل و تربیت او کفایت
میکنند آری آدمی میباید که با روحانیات مناسبتی پیدا کند تا فیض از ایشان برگیرد و طریق مناسبت با روحانیات آنست که بنام آنها هیاکل و اصنام ساخته شود و آن
هیاکل و اصنام را تعظیم مفرط کرده آید و ذکر اسمای روحانیات و اوصاف آنها بحضور آن هیاکل اهتمام نموده شود و ازینجاست که بعضی ازین فرقه آفتاب و ماهتاب و دیگر ستارها
را مسجود سازند و بعضی از بتهای بنام این کواکب صور تراشند و آنرا قبله خود گردانند و همین بود روش کلدانیین از ایشان که حضرت ابراهیم علیه السلام برای مقابله آنها مبعوث شده بود
و فرقه حرنانیین از ادیان از ایشان بعضی را از اسلاف خود پیغمبر نیز انکار کرده اند و اکثر صابئین سه وقت نماز خوانند و از جنابت غسل کنند و از مس میت نیز غسل واجب دانند
و خوردن گوشت خر و سگ و پنجه گیر از جانوران پرنده و شتر و کبوتر و بیازد و باقلا و ماهی غیره ذلک حرام دانند و خوردن شراب را تجویز کنند اما مستی را از شراب حرام انگارند
و ختنه را حرام دانند و طلاق را بغیر حکم حاکم درست ندانند و مرد را بیش از یک زن تجویز نکنند و در ساختن هیاکل و قالب را مرعی دارند و هیکل علت اولی و هیکل عقل و هیکل
سیاست و هیکل صورت و هیکل نفس را که جواهر عقلیه روحانیه اند مدور الشکل سازند و هیکل زحل مسدس و هیکل مشتری مثلث و هیکل مریخ مربع مستطیل و هیکل آفتاب مربع و هیکل زهره
مثلث در جوف مربع و هیکل عطارد مربع مستطیل در جوف مثلث و هیکل ماهتاب مثمن و هیکل ... و قیامت را منکر اند و گویند در هر اقلیم از اقالیم مسکونه بر سر سی و شش هزار
سال چهار صد و بیست و پنج سال یک جفت از هر نوع حیوان پیدا میشود و یک جفت انسان نیز پس هر نوع تا آن مدت باقی میماند و چون دور تمامی میرسد انواع منقطع
میشود باز دوره دیگر شروع میشود و انواع پیدا میشود و احیای موتی و بعث من فی القبور را انکار میکنند و ثواب و عقاب را همین ادوار و اکوار بطریق تناسخ دانند بالجمله

هر یک ازین فرق چهارگانه باوجود کمال دوری از راه حق که گویا حکم طعام متعفن فاسد شده گرفته اند که بظاهر توقع صلاح آن بهیچ وجه نیست لیکن کمال عنایات خداوندی
که من آمن یعنی هر که ایمان آورد ازینها ازته دل باخلاص من بالله یعنی بخدا بی تشبیه بی تعطیل بی تشریک والیوم الآخر یعنی و نیز ایمان آورد بروز آخر که روز جزا است و ایمان بخدا
بدون ایمان بآن روز تمام نمیشود زیرا که هر که ایمان بآن روز ندارد دوام ربوبیت او تعالی و عموم قدرت و کمال حکمت و عدل او را منکر است و ایمان بکتابها و رسولان و فرشتگان
لازم این هردو ایمان است زیرا که این هردو ایمان بغیر توسط رسولان و فرشتگان معلوم نمیتواند شد و بغیر کتابهای آسمانی علم بآن باقی نمیتواند ماند ازین جهت تصریح بایمان باین هر سه
نفرمودند فی الواقع هر که را ایمان بمبدا و معاد کما حقه نصیب شده بدون وساطت رسولان و فرشتگان و کتابها نشده محض ایمان بمبدا و معاد و سائط هر چند مزاید نجات است
علیم دارد اما برای نجات کلی چیزی دیگر هم میباید چنانچه میفرماید وعمل صالحا یعنی و عمل کرد عملی شایسته و در عمل کردن عمل شایسته تاکید است که ناسخ را بگیرد و منسوخ را ترک کند
و احکام الهیه را مقابل مصالح عقلیه ترجیح دهد چون هر یک ازین فرق چهارگانه تصحیح ایمان و عمل برین نمط بجا آورد فلهم اجرهم یعنی پس برای ایشان است اجر
کامل ایشان که از ابتدای تولد خود تا این وقت بدان استحقاق می ورزیدند همین اجر می یافتند عند ربهم یعنی نزد پروردگار ایشان که ایمان و عمل ایشان را تربیت میفرماید بحدی که ایمان
یک لحظه و عمل صالح یک ساعت ماحی کفر و فسق تمام عمر میسازد و بحسن تربیت خود بقدر ایمان و عمل صالح مدة العمر میرساند ولا خوف علیهم یعنی و نیست ترسی بر ایشان از تاثیر کفر سابق
که مبادا موجب نقصان اجر شود زیرا که عمل لاحق ایشان این نقص المدة ایشان را بعنایت او تعالی تدارک نموده منجبر ساخت ولا هم یحزنون یعنی و نه ایشان
اندوهگین خواهند شد بسبب فوت شدن عمل صالح در ایام کفر زیرا که بعنایت الهی بحسن نیت و عمل لاحق تدارک آن نموده باقی مانده درینجا سوالی جواب طلب آنست که درین سوره نصاری را
بر صابئین مقدم فرموده اند و در سوره حج بالعکس صابئین را بر نصاری مقدم ساخته و در سوره مائده لفظاً مقدم فرموده اند تقدیراً موخر زیرا که تقدیر کلام در آنجا والصابئون
کذلک است وجه این تفنن اسلوب چیست جوابش آنست که کلام درین سوره با بنی اسرائیل است و مخاطبه با اهل کتاب و نصاری در اصل از بنی اسرائیل ناشی شده اند و اهل کتاب
اند بجهت شرافت مقدم شده اند و در سوره حج بیان قطع اختلاف فرق ضاله است با اهل حق پس کسانیکه منازعت و مخالفت ایشان بیشتر بود مقدم شدند و لهذا یهود را دران
سوره بر صابئین مقدم نموده اند حال آنکه صابئین تقدم زمانی بر اینها دارند ازان جهت که یهود بیشتر بمخاصمت و منازعت مسلمانان می پرداختند بعد ازان صابئین که بر کیش
نبی و شریعتی متشبث نبوده اند بعد ازان نصاری که در اکثر رسولان و کتابها با مسلمانان شریک اند بعد ازان مجوس را که ایشان را شبهه کتابیست بعد ازان
مشرکین را که مدعی کتابی نیستند و مخالف جمیع ادیان اند و میتوان گفت که صابئین هر چند موحد اند بوجهی شرک میکنند اما در قول بحلول ذات الهی در روحانیات
و حلول روحانیات در اشخاص و هیاکل مشغولی نصاری مقتدای اینها واقع شده اند گویا نصاری هم بعضی از ایشان حلولی مذهب گشته اند بخلاف یهود که مذهب ایشان دور
از حلول است پس بجهت استادی صابئین بلند نصاری ذکر صابئین را مقدم فرموده اند در سوره مائده مراعات هر دو امر فرموده اند که در لفظ تقدیم و در معنی تاخیر بعمل
آورده اند و آنچه از وهب بن منبه در تفسیر ابن ابی حاتم مروی است که الصابی الذی یعرف الله وحده ولیست له شریعة یعمل بها ولم یحدث کفرا و از ابی الزناد
و غیره در آن تفسیر است که الصابئون قوم مما یلی العراق یکفرون بالنبیین کلهم مطابق است که در تفسیر مذکور شد و از قدمای مفسرین سوای این دو قول بسیار در تحریر
مذهب صابئین منقول است لیکن هیچ یک مطابق نمی افتد بانچه ارباب مقالات و اصحاب ملل و نحل نوشته اند از انجمله از سعید بن جبیر مروی است که الصابئة منزلة
بین النصرانیة والمجوسیة و از ابو العالیه منقول است که الصابئون قوم من اهل الکتاب یقرؤن الزبور و از سدی منقول است که الصابئون طائفة من اهل
الکتاب و از قتاده منقول است که الصابئون قوم یعبدون الملائکة و یصلون الی غیر القبلة و یقرؤن الزبور و درینجا باید دانست که بنابر تحقیق [illegible]
این آیت دلالت میکند بر قبول ایمان و عمل صالح از هر کافر اگرچه مختلف انواع کفر و فسق را مرتکب بوده باشد همچنین مفهوم این آیت دلالت میکند بر عدم
قبول ایمان بعض با بعض و الایمان و جمیع طاعات خواه بدنی باشند یا مالی در حالت کفر و عدم ایمان صحیح تمام چنانچه آنحضرت صلعم بسلمان ارشاد فرموده
بودند در وقتی که سلمان فارسی از حال راهبان نصاری و عبادات شاقه اینها و مجتهدانی که داشتند بحضور آنجناب صلعم بیان نمود و این آیت تصدیق
مقوله آنجناب گردد روی ابن جریر عن مجاهد فی قصة سلمان و هی طویلة جدا قال سال سلمان رسول الله صلعم عن اولئک النصاری
و ما رای من اعمالهم فقال لم یموتوا علی الاسلام قال سلمان فاظلمت علی الارض و ذکرت اجتهادهم فنزلت هذه
الآیة ان الذین آمنوا والذین هادوا فدعا سلمان فقال نزلت هذه الآیة فی اصحابک ثم
قال من مات علی دین عیسی قبل ان یسمع [illegible]

بیان عهد علی خبر من نسخ بی ولم یونس بی فقد ماست القصه بنی اسرائیل در آنها استبدال تیه و عصیان الهی کرده بودند و آخر ابی برده مخالفت ظاهر نمودند چنانچه ظاهر
مخالفت را از ایشان یاد میدهند و اذ اخذنا میثاقکم یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم پیمان محکم از شما برآنکه احکام شاقه توریت را قبول دارید و از اطاعت احکام کردن
نه پیچید و شما چون دیدید که احکام توریت بسیار شاق و گران است از قبول آن تکلیفات ابا آوردید حال آنکه قبل از آن بکمال الحاح و تاکید از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودید
که ما شریعتی و دینی نداریم باید که برای ما کتابی بیاید و در آن کتاب جامع احکام شریعت و آئین طاعت و عبادات مفصل مذکور باشد تا مطابق آن عمل آریم و حضرت موسی علیه السلام چند دفعت
از شما عهد و پیمان محکم گرفته بودند که اگر من از جانب خدا تعالی کتابی متضمن تکلیفات و احکام برای شما آرم البته آن را قبول خواهید کرد و چون شما بعد از آمدن آن کتاب در قبول
آن توقف نمودید و از دادن عهد و پیمان تقاعد کردید با شما با کراه قبول کنانیدیم و رفعنا فوقکم الطور یعنی و برداشتیم بالای سرهای شما کوه را و طور در لغت کوه را
گویند که سبزه و درخت داشته باشد چنانچه ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که الطور ما انبت من الجبال و ما لم ینبت فلیس
بطور لیکن مراد اینجا کوهی معین است و آن کوهی است که توریت در اینجا به حضرت موسی علیه السلام داده بودند حضرت جبرئیل علیه السلام را حکم شد که آن کوه را از مقام خود بر کنده
بر سر ایشان آورده محاذی سرهای لشکر بنی اسرائیل بفاصله یک قدم از سرهای ایشان برداشتند گویند که دور لشکرگاه در آن وقت یک فرسنگ طول در یک فرسنگ عرض بود
و کوه نیز بهمین مقدار داشت چون بنی اسرائیل کوه را بالای سرهای خود دیدند ترسیدند و در سجده افتادند لیکن بر یک جانب پیشانی سجده کرده بودند و از جانب دیگر چشم را
بسوی کوه متوجه کرده میدیدند که مبادا بر سرهای ما بیفتد از همین جهت طور سجده در بنی اسرائیل همین وضع قرار یافت تا آنکه اکثر آنها سجده ناک باشند و بعد از
بر داشتن کوه بر سرهای شما گفتیم خذوا ما آتیناکم یعنی بگیرید آنچه را داده ایم شما را از تکلیفات شاقه در توریت است و در حقیقت عمل باست بقوة یعنی بکو
تمام چنانچه در اکساب دنیا کوشش می کنید منتها سعی میسازند و در تحمل شدائد دنیوی بر استماع اندک دنیا جد و جهد می نمایند که این تکلیفات نزد اهل عقل سلیم برتر
از آن شدائد مهم تر و مرغوب تر است پس چون اسلاف شما خبری که خود بکمال الحاح و تاکید خواسته بودند بجهت شاق شدن گران آمدن انکار نمودند و ابا ورزیدند
تا آنکه با نداختن کوه از بالا بایشان ترسانیدیم و بجبر الجاء و اکراه رسانیدیم شما را چه بعید است که متابعت این پیغمبر را بجهت فوت شدن ان شهوتها و ذوق
دنیاوی که از جاهلان خود میگرفتند و بر هم شدن ریاست و جاه خود ترک کنید و ابا ورزید تا آنکه شما را بقتل و نهب و بجلای وطن برسانیم
با اطاعت او ند بهید حال آنکه اگر با اهل کنید متابعت این پیغمبر نیز از جمله همان تکالیف است که زیر آن کوه قبول کرده بودید و لهذا ما از شما اکتفا بر گفتن عهد
بر عمل ظاهر توریت نکرده بودیم بلکه گفته بودیم واذکروا ما فیه یعنی و یاد کنید بار بار آنچه در این تکلیفات از اسرار و فوائد و بواطن حکم مودع و مخفی لعلکم تتقون یعنی تا باشد که شما
بسبب این ذکر و فکر بمرتبه تقوی حاصل کنید و از مخالفت احکام الهی در هر زمان و بر زبان هر پیغمبر که باید پرهیز نمائید باقی ماند درینجا اشکالی قوی و آن این است که بنا
تکلیفات الهی بر اختیار بندگان است و اکراه و اجبار در قبول آن تکلیفات مناقض غرض تکلیف است زیرا که منظور از تکلیف دادن بندگان باحکام و امر و نهی
معامله امتحان ایشان است تا واضح شود که کدام یک از ایشان بطوع و رغبت خود مطابق آن عمل می نماید و کدام یک باختیار خود راه عصیان و نافرمانی می سپرد و باجبت
آن خلاف اراده شود و در صورت الجاء و اکراه و مضطر کردن اختیار و طوع و رغبت مطلقا مسلوب میگردد و مطیع از عاصی متمیز نمیشود چه انسان مجبول است
بر آنکه در وقت خوف جان و هلاک خاندان خود هر چیز را طوعا و کرها قبول می نماید و بهمین معنی اشاره فرموده اند در آیت دیگر که لا اکراه فی الدین ظاهر است
که رفع طور باین وضع کمال جبر و الجاء و اکراه است قبول کنانیدن بنی اسرائیل احکام توریت را باین وضع چه فائده میدهد است که در حقیقت قبول معتبر
جوابش آنکه بنی اسرائیل قبل از این واقعه بطوع و رغبت چند بار از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودند که کتابی متضمن احکام پیش ما بیارید تا بموجب آن
عمل نمائیم و برای این امر حضرت موسی علیه السلام از ایشان عهود و مواثیق محکم گرفته بودند و چون آن کتاب آمد و احکام از مخالف خواهش خود دیدند ابا نمودند و
سر از قبول پیچیدند پس در حقیقت ایشان نقض عهد کردند و قول سابق را مخالفت نمودند بسبب رفع طور ایشان را از آن نقض باز داشتند و بر
عهدی رسانیدند پس اکراه در ایمان نمی شد بلکه تخویف بر فعلی از افعال شنیعه ایشان واقع شد مثل اقامت حدود و تعزیر در حق مسلمان
که اصلا از باب اکراه نیست و صحت تکلیف خلل نمی کند بمنابه آنکه شخصی با شخصی عهد بسته است که آنچه درین شادی باو در پی ساز آن مال
تو سر نفقه بپردازم است و چون نزد جمع و خرج آن شادی را بابا را ملاحظه نماید برگردد و گوید که اینقدر از من نمی پردازم
که چیز نقض عهد و بد معاملگی است اعدا تخویف و تهدید بر عهد اول راجع باید ساخت و باو در رسانیدن مواخذه باید نمود و بعضی از مفسرین جواب

کشته اند که غیر ذمی و معاهد را اکراه بر ایمان و اجبار بر اسلام جائز است و قتال و ایجاد قتل و نهب که از بادشاهان اسلام با اهل حرب واقع میشود همه از باب اکراه است لیس
آیه لا اکراه فی الدین بآیه قتال منسوخ شده و اکراه ذمیان و معاهدان بر دین که حرام است از آنجهت است که نقض عهد است و نقض عهد حرام و مخالف امر دعوت
وایمان نیز واقع میشود پس بآنجهت نیز حرام میگردد و علاوه آنکه در آیه لا اکراه فی الدین نفی اکراه اخبار است زیرا که این نفی بمعنی نهی است ای لا تکرهوا احدا فی الدین
و رنج طوع و بعمل خدمت مخالفت نفی مذکور که مخصوص به بندگان است نمی تواند شد بهر حال اسلاف شما آن عهد سابق داده اند و قبول احکام توریت والتزام تکالیف
نموده بودند ثم تولیتم یعنی باز اعراض کردید شما هم از ظاهر و باطن توریت نه احکام توریت را بجا آوردید و نه مسخ و این پیغمبر را متابعت کردید حال آنکه متابعت
این پیغمبر مدلول باطنی توریت بود من بعد ذلک یعنی بعد ازین تاکیدات بلیغه و گرفتن مواثیق شدیده که نزد اهل عقل قطع نظر از اهل کتاب بتشریع مخالفت
آن عهود قبیح و شنیع است فلولا فضل الله علیکم ورحمته یعنی پس اگر نمیبود فضل الهی بر شما و رحمت او هرگز از شما استحقاق تقصیرات و توبه قبول نمیفرمود و ایمان شما را
باین پیغمبر صحیح نمیگردانید پس کنتم من الخاسرین یعنی البته میشدید از زیان کاران لیکن عنایت خداوندی است که هنوز هم بر شما باب توبه مفتوح داشته است و ایمان
و عمل صالح شما را از شمایان قبول گردانیده پس شما را باید که زیانکاری خود را متحقق نکنید و هرگز روا ندارید که در حالت کفر باین پیغمبر که حالا دوای مرض شما منحصر در
متابعت اوست بمیرید و اگر این معنی را استبعاد نمایید که بر ترک متابعت یک شخص از ابنای جنس خود چه قسم ما را خسران کلی و حرمان ابدی از فضل و رحمت الهی
لاحق گردد و حال آنکه با پیغمبران بسیار تعظیم میکنیم و بشرایع منسوخه بسیار عمل می نماییم گوییم که این استبعاد وجهی ندارد و از فرقه شما کسانیکه در درجه از شما اعلی
بودند بسبب ترک یک حکم از احکام توریت که بمراتب کمتر از ترک متابعت این پیغمبر بود خسران کلی و حرمان ابدی برای خود اندوختند و قبای لعنت و مسخ
بر بالای خود دوختند ولقد علمتم الذین اعتدوا یعنی بتحقیق شما میدانید کسانی را که تعدی کردند بشکار ماهیان دریا منکم فی السبت یعنی از فرقه شما در روز
شنبه که شما در توریت مامور شده بودید بآنکه در آن روز هیچ شغل دنیا نکنید و خالص در عبادت خدا مشغول باشید و آن زمره از بنی اسرائیل گروهی بودند
که در شهر ایله سکونت داشتند و آن شهر بر ساحل دریا بود ایشان را ابتلای پیش آمد که در روز شنبه ماهیان بسیار بر روی آب نمودار می شدند و در آن
روز بسبب حرام بودن شکار اینها نمی توانستند که ماهیان را بدام و شست بگیرند و در حسرت خوردن گوشت ماهی که اهل سواحل را بیشتر مرغوب می باشد چون ماهی
بی آب می طپیدند و چون روز شنبه می گذشت ماهیان مختفی میگشتند و هرگز نام و نشان ماهی معلوم نمیشد چون درین حسرت بی تاب و تاب شدند و مشوره ابکار
باهم نمودند که حیله شرعی باید انگیخت تا از فعل حرام هم باز مانیم و از شکار ماهی هم محروم نباشیم دانشمندان ایشان این حیله برآوردند که روز جمعه آخر روز بساحل
دریا حوضها می کافتند و در روز شنبه اول روز که آمدن ماهیان شروع می شد از دریا گرفته تا آن حوضها جویهای خورد می ساختند تا همراه آب دریا ماهیان در آن حوضها
در آیند و چون ماهیان در آن حوضها می شدند آن جویها را بند میکردند و ماهیان به دریا باز نگردند و چون روز یکشنبه می شد آن ماهیان را بدام و شست و دو
از آن حوضها می گرفتند و در خانهای خود می بردند و می خوردند و می فروختند و می گفتند که ما روز شنبه ماهی را از آب بر نمی آریم بلکه در آب نگاه میداریم پس
روز شکار ماهی در روز شنبه بر ما نمی شود و بروز یکشنبه که شکار ماهی حلال است آنها را از آب بیرون می آریم و چون خدا تعالی ایشان را برین عمل شنیع فی الحال
نگرفت پنداشتند که این عمل حلال است گویند که تا چهل سال یا هفتاد سال این عمل در آنها رایج ماند تا آنکه عهد نبوت و خلافت حضرت داود علیه السلام رسید حضرت داود
علیه السلام بر حال ایشان مطلع شده ایشان را پند و نصیحت فرمودند و ارشاد نمودند که بند کردن شما جویها و حبس کردن شما ماهیان را در حوضها همین شکار است که در روز
شنبه میکنید زنهار ازین عمل باز آیید والا بعقوبت شدید گرفتار خواهید گشت ایشان ازان عمل باز نیامدند و گفتند که ما از سالها و قرنها باین حیله
شکار می کنیم و بسبب شکار ماهیان و فروختن گوشت و نمک سود ماهیان بدست مردم دور دست و دیگر استخوان و دندان ماهی و پیه و غیره صاحب ثروت
شده ایم و وجهی از وجوه معیشت بهم رسانیده ایم این راهی که داریم حضرت داود علیه السلام بر ایشان دعای بد و لعنت فرمودند حق تعالی اجابت دعای حضرت
داود علیه السلام فرموده از ایشان انتقام گرفت چنانچه میفرمایند فقلنا لهم یعنی پس گفتیم ما ایشان را کونوا قردة یعنی بشوید بوزنه ها و این گفتن گفتن تکوین
و ایجاد است نه گفتن تکلیف و امتحان تا بوجوب عمل در مقدور مکلف در کار باشد و تکوین و ایجاد این صفات در ایشان باین نوع صورت
گرفت که چون گوشت ماهیان در شکم ایشان فاسد شده ماده خبیثه جذام گردید و یکبار بجلد ایشان منعکس شده پوست
ایشان متشکل بپوست بوزنه ها گرفت و در شبها ... ایشان ... ظهور نمود و رنگ رو ساخته گردید و ... اصلی ایشان ... بریده

و شکل چهره متغیر شد چنانچه در غلبه جذام میشود با آنهمه قوت نطق هم از ایشان زایل گشت و فهم و شعور انسانی بحال ماند با هم می‌نگریستند و میگریستند و بعد از سه روز
همه هلاک شدند و [illegible] با خویش و اقارب خود [illegible] شکل بیگر دیدند که مردم انها را بنا بر مرغوبیت حرکات انها پرورش مینمایند و طعمه لذیذه میخورانند و کلاده [illegible]
زرین و جلاجلهای ابریشمین میپوشانند و مصاحب خود میسازند و در رنگ اطفال و صبیان خوش حرکات و محبوب میدارند لیکن ایشان گشتند بودند و در آن
حالت که بودند خاصیت [illegible] بهمان و [illegible] بسبب [illegible] اکال [illegible] و برآمدن موی [illegible] از بدن انها و هر که از دور برای عبرت تماشا می‌آمد ایشان
می آمدند و بعض [illegible] و [illegible] ایشان بکمال حسرت [illegible] و در اخبار آمده که اهل آن شهر در وقت شیوع این عمل قبیح سه گروه شده
بودند [illegible] دوازده هزار کس از انها در مقام وعظ و نصیحت ایشان از این کار منع میکردند و حق امر بمعروف و نهی از منکر بجا می آوردند تا آنکه در میان خود و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] هیچکس را از انها پیش خود آمدن تجویز میکردند و قریب هفتاد هزار
کس [illegible] گرفتار بودند و جمعی دیگر [illegible] آن کار [illegible] سکوت [illegible] بلکه واعظان را منع میکردند که شما عبث این جماعه خون گرفته را وعظ و نصیحت
کنید و واعظان بهیچ وجه نجات یافتند و مرتکبان [illegible] همه مسخ شده هلاک گشتند و در حق ساکتان اختلاف است که روزی حضرت ابن عباس
رضی [illegible] این قصه را [illegible] میخواندند و می‌گریستند و مردم پیش ایشان متحیر نشسته بودند [illegible] ایشان تعجب میکردند ناگاه عکرمه که [illegible] بود از در
درسید که حضرت [illegible] میفرمودند که من در این قصه تامل میکردم [illegible] که گناه کنندگان [illegible] کسانی که [illegible] منکر
بودند [illegible] نجات [illegible] حال ساکتان چه خواهد بود هرگاه این حال که مبادا ایشان را هم حق تعالی [illegible]
که ترک امر بمعروف و نهی عن المنکر نموده بودند [illegible] غالب [illegible] می آید که از اکثر اشخاص این نوع سکوت [illegible] صادر میگردد [illegible] نجات
تمام گفت که یا حضرت حکم ساکتان حکم واعظان است که [illegible] نجات یافتند حضرت ابن عباس [illegible] این دعوی را چه دلیل [illegible]
که [illegible] امر بمعروف و نهی از منکر فرض کفایت است [illegible] بجا آوردن بعض حکم بجا آوردن کل دارد و هرگاه که جماعه
امر بمعروف کردند از عهده همه ساقط شد و ساکتان را مواخذه نماند اگر محل سکوت میکردند البته شریک گناه گاران میشدند و منع ایشان واعظان را [illegible] بود که از قبول
امر [illegible] مایوس [illegible] بودند نه از راه مداهنت [illegible] حضرت ابن عباس [illegible] این کلام نهایت [illegible]
[illegible] خود [illegible] آری [illegible] اصلان [illegible] صحبت علما و عرفا [illegible]
[illegible] جواب طلب که در میان ارباب معانی [illegible] است و آن آنست که ولقد علمتم الذین اعتدوا [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] خود این قصه را عالم بودند [illegible] اعلام [illegible]
خود [illegible] اعلام عالم بودن [illegible] پس فایده خبر که علم [illegible]
بحکم است و لازم فایده خبر که اعلام مخاطب بعلم متکلم است در این اخبار مفقود اند پس این اخبار صحیح نباشد زیرا که خالی از فایده [illegible] جواب
آنکه عالم بودن مخاطبان [illegible] عبرت گرفتن و اتعاظ [illegible] لازم آن لازم است پس معنی کلام چنین است که [illegible]
و وجب علیکم التحرز عن المعصیة [illegible] فایده خبر است و چنانچه در اخبار فایده خبر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با ساکت نمودن شبهه که اینها را برین انکار آورده و ملتجی بتاویل ساخته است که مسخ حقیقی انسان را از انسانیت می آرد و در حدود بهیمیت می رساند پس قابل چشیدن عذاب و یافتن جزائی نماند
زیرا که چشیدن عقوبت و یافتن جزا را انسانیت شرط است چنانچه تکلیف را نیز شرط است چه یافتن جزا متفرع بر تکلیف و ثمره اوست و ما هو شرط الاصل شرط الفرع
جواب این شبهه آنست که درینجا سه چیز متغایر است مسخ حقیقی و مسخ صوری و مسخ معنوی و از بطلان مسخ حقیقی بطلان مسخ معنوی لازم نمی آید تفصیل این اجمال آنکه
حقیقت انسان این هیکل محسوس بعوارض و صفات این هیکل محسوس نیست والا در صورت تبدل سمن بهزال و شباب بشیخوخت و بالعکس متبدل حقیقت می شد
پس چون این هیکل را باطل کرده بجای او ترکیب دیگری پیدا کرد حقیقت انسان متبدل نشد بلکه اعراضی را که مدار این هیکل انسانی بر آن بود معدوم ساختند
و بجای آن اعراضی دیگر که مدار هیکل قردیت است ایجاد نمودند پس مسخ صوری بتحقیق شد بی آنکه روح انسانی که حقیقت اوست متبدل شده باشد و عقل و فهم بجای
خود برقرار ماند تا از تغییر خلقت و کراهت صورت و قدرت نیافتن بر نطق بلکه فوات سائر خواص انسانیه که متعلق باین هیکل بود متالم شوند و معنی عقوبت و مجازات
متحقق گردد و ظاهر است که در مسخ معنوی نیز تبدل بعضی از نفسانیه ضرور خواهد بود مثل تغییر ذکا ببلادت و تغییر قناعت بحرص و طهارت بنجاست و غیر ذلک و نزد
عقل در تغییر صفات نفسانیه و صفات حسیه فرقی نیست این را باور داشتن و آنرا انکار نمودن و قائل از مسخ معنوی نیست و درینجا باید دانست که ممسوخان
همه بعد از سه روز هلاک شده اند و نسلی از ایشان باقی نمانده این بوزینه ها که می بینیم از نسل آن ممسوخین نیستند بلکه بوزینه های اصلی اند در رنگ حیوانات دیگر و همین
معنی است اصح بحسب الروایت والدرایت و آنچه از اخبار آن حضرت علیه السلام منکشف شده ازین قرار است اگر هنوز ملعونیت ممسوخین در احکام آخرت و دنیا بر آنحضرت علم منکشف
نشده بود و در بقای نسل بعضی از مخلوقات تردد میفرمودند چنانچه در حق موش آمده که ایشان پنیر شتر نمی خورند مبادا فرقه بنی اسرائیل باشند که بان صورت ممسوخ
شده اند از حضرت ابن عباس ابن جریر و ابن ابی حاتم رضی الله عنهم بطریق صحیح روایت کرده اند لم یعش مسخ قط فوق ثلثة ایام و لم یاکل و لم یشرب و لم ینسل القصه بنی
اسرائیل را این قصه گذشته در اسلاف ایشان یاد میدهانند و میفرمایند که چون ترک متابعت یک حکم از احکام شریعت منسوخه بطمع شکار ماهی که حیله آن
مالیت ندارد موجب این خسران کلی شده باشد ترک متابعت پیغمبر و انکار اصل شریعت او که ناسخ جمیع شرایع سابقه است بطمع شکار رشوتها و نذور و فتوحے
که از سفلگان خود میگیرند و بان ریاست و جاه خود را برقرار میدارند چسان خواهد کرد و ما در اسلاف شما این واقعه را محض برای عبرت ظاهر فرموده ایم فجعلناها نکالا
پس گردانیده بودیم این واقعه و این عقوبت را نکالا یعنی سبب عبرت و منع از گناهان چنانچه نکال حقیقی که زنجیر است مانع از رفتن و دویدن میشود و چنانچه
آدمیان را ازین قسم تعذیبات مقصود میشود که تشفی غیظ است و اطفای نائره غضب و دفع اذیت دل باشد یا انتقام از عاصی میکنند ما را مقصود نبود که ساحت
عزت و کبریای ما از انفعال این امور و سنوح این دواعی نفسانیه منزه و مقدس است و این عبرت و منع از معاصی هم در حق معاصرین فقط منظور نبود والا
بنوعی دیگر از وجوه انتقام و عقوبت که متعارف می باشد مثل هلاک بوبا و قحط و غرق و حرق اکتفا میفرمودیم بلکه عبرت عام قصد نمودیم لما بین یدیها
یعنی برای آن شهرها و دیهها که پیش روی آن شهر بودند و در آن زمان حاضر بودند و مرتکب گناهان میگشتند وما خلفها یعنی و نیز برای آن شهرها و دیهها که پس
آن شهر بودند و غیبت زمانی یا مکانی داشتند و مرتکب گناهان میشدند زیرا که این واقعه عمده بسبب ندرت آن دواعی مردم بر نقل و حکایت آن توفیق
نمایند و آنرا در تواریخ و وقایع عجیبه ثبت سازند و لهذا مسافران و تاجران آنرا به بلاد بعیده و بلدان غائبه نقل نمایند تا عبرت عام متحقق گردد
وموعظة للمتقين یعنی و سبب پند باشند متقیان را که بجهت تقوی از ارتکاب گناه بازمانده اند و از نفوس انسان بحکم جبلت بشریت مبادا
گناهان میکنند هر گاه درین واقعه [illegible] اهل گناه از حد تقوی بیرون رفتند و این واقعه شنیع [illegible] و بسبب آواز چابک [illegible] نمی لغزند و فرق
در نکال و موعظه ازین جهت منظور آمده که نکال مانع فعلی است و موعظه مانع قولی [illegible] مانع فعلی اقوی است از مانع قولی مر نگاهان گناه را بسبب منع قوی باز تواند
داشت و متقیان را مانع قولی هم بس است [illegible] و آنچه [illegible] اینجا [illegible] دیگر نیز محتاج به بیان است و آن آنست که قردة
جمع غیر ذوی العقول است و در صفات غیر ذوی العقول صیغه تانیث می آید خواه مفرد و خواه جمع پس موافق این قاعده قردة
خاسئات او خاسئة بایستی نه خاسئین که صیغه ذوی العقول است جوابش آنکه خاسئین درینجا صفت
قردة واقع نشده است تا مطابق آن قاعده تانیث او ضرور باشد بلکه حال است از ضمیر کونوا است فالمعنی کونوا قردة
حال کونکم خاسئین [illegible] و السبت [illegible] بنی اسرائیل بعد از شنیدن این قصه گفتند

بیان اختلاف [illegible]

که این قسم اعتراض از حکم الهی در اسلاف ما السبب و دیگر از زمان نبوت حضرت موسی علیه السلام بسبب غلط فهمی که وسیله شرعی را دلیل واقعی برای اباحت صید گمان میبردند
و پیغمبری که بسبب مراجعت او این شبهه زائل شود موجود نبود حضرت داود علیه السلام عتاب نامه بایشان خبری نمینوشتند و ایشان خبری دیگر نمیفهمیدند و نیز این واقعه هیچ قلیلی را
از بار و داده بود تمام فرقه بنی اسرائیل بالفعل جمعی قلیل چه جای التفریع و بتفریع نقش باید کرد و قیاس فرقه بر بعض چرا باید نمود که ایشان اعتراض از احکام الهی و بدانست این
احکام از اسلاف ایشان چندین مرتبه بحضور حضرت موسی علیه السلام و در زمان ایشان هم از فرموده ایشان در یک مقدمه بوقوع آمده پس آن مقدمه را باید گفت واذ قال موسی لقومه
یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفت موسی علیه السلام بقوم خود در آن هنگام که مردی مالدار برادرزاده او یا عم‌زاده او که غیر از وارثی دیگر از مرد مالدار نبود تا مدتها
انتظار موت او کشیده بود تا بمال موروث از و فقر خود را دفع کند و ثانی بروغن انداز و او نمی‌مرد تنگدل شده گشت و بعد از کشتن او را برداشته
در محله دیگر انداخت و وقت صبح فریاد کنان پیش حضرت موسی علیه السلام آمد و بر اهل آن محله دعوی خون آن مقتول نمود و خواست که از اهل آن محله دیت بگیرد چنانچه
حکم قسامه در شریعت است حضرت موسی علیه السلام از اهل آن محله پرسیدند ایشان انکار بحت پیش آوردند حضرت موسی علیه السلام در اجرای حکم قسامه گرفتن سوگند
آن از اهل محله توقف فرموده در جناب الهی دعا کردند تا حقیقت حال منکشف شود حق تعالی بسوی ایشان وحی فرستاد و مضمون آن وحی را حضرت موسی
علیه السلام رؤسای بنی اسرائیل را جمع فرموده تبلیغ نمودند که ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یعنی تحقیق خدای تعالی میفرماید شمارا که ذبح کنید گاوی را و یک پاره از گوشت آن
گاو بر آن مقتول بزنید که زنده خواهد شد و از قاتل خود نشان خواهد داد و این طریق از آن جهت اختیار فرمودند که اگر از راه وحی نام قاتل را معین کرده خبر
میدادند این جماعه بیباک حضرت موسی علیه السلام را تهمت تکذیب و افترا میکردند و در غلط که صریح می‌افتادند و بار ایشان را بتقویت چشم نمای بعنوان ضرورت
ایشان معجزه را که احیای میت بسبب زدن عضوی از اعضای مرده که هرگز فیما بینهما علاقه سببیت و مسببیت در خیال کسی نمیگذرد پس اهل با ایشان [illegible] فرمودند
بعد از آن از زبان مقتول که تازه از عالم غیب آمده است و دار الجزا را دیده برگشته البته صادق القول خواهد بود تعیین قاتل نمایند تا بالفرض اگر قاتل این هم انکار کند
آن مقتول بجای خصم منازعت او پردازد و بقرائن و ثبوت ثابت کند و نیز چون در واقع قاتل آن مقتول غیر از وارث او نبود آن مقتول وارث دیگر هم نداشت
و قاعده شریعت است که سزای قصاص بغیر دعوی وارث ثابت نمیشود اگر حضرت موسی علیه السلام از راه وحی تعیین قاتل هم معلوم فرموده بنام او خبر میدادند مستقیما
قصاص اصلا ممکن نمیشد آمدیم بر آنکه احیای میت بزدن پاره از گوشت گاو چون محض بفعل خدا بود بی علاقه سببیت و مسببیت پس چرا تخصیص این گاو نمودند هم شاید جواب
آنکه در بنی اسرائیل نیز منظور بود که پسر مردی صالحی را که تفویض امر او بخدا کرده از جهان رفته بود و غیر از گوساله گاوی میراثی برای آن پسر نگذاشته نفعی تمام حاصل شود
که مدة العمر از آن نفع وجه معیشت سرانجام تواند نمود و نیز این جانور را که گاو است در احیای زمین بنباتات و اشجار بحراثت و زراعت و آب پاشی دخلی تمام
و در همین حصول خلقت آدمی است و نباتات و اشجار اصل غذای او پس این جانور را خصوصیتی [illegible] رسید و اگر بمناسبت بقره [illegible] احیای این میت میشد اصلا نفعی بآن
مسکین که نفع او منظور بود نمیتوانست رسید و [illegible] مناسبتی [illegible] در احیای [illegible] هم دارد نسبت [illegible] بالجمله بنی اسرائیل از شنیدن این حکم صریح اعتراض کردند و بکمال
بی ادبی با حضرت موسی علیه السلام قالوا اتتخذنا هزوا یعنی گفتند که آیا سخریه میکنی با ما و مسخره ما میسازی که قاتل این مرده را بیان کنید و شما میگویید که یک گاو را ذبح کنید
در این سوال و جواب چه مناسبت است از بیجان کردن یک جانور قاتل بیجان دیگر چسان معلوم تواند شد و بسبب این اعتراض و اعتراض فرقه بنی اسرائیل بکمال دوری از
وضع اجداد خود که با وجود [illegible] حاصل کرده حضرت ابراهیم علیه السلام را حقیقتا در جواب فرمودند که پسر خود را برای ذبح کن ایشان فی الفور مستعد شدند و چون
پسر خود گفتند او نیز بی تامل و توقف گردن نهاد و نگفت که مدار جواب بر خیال است اینها در ذبح گاوی این قدر تردد و توقف بعمل آوردند از اینجا اطاعت
ایشان احکام الهی را قیاس باید کرد آمدیم بر آنکه این کلام ایشان با حضرت موسی علیه السلام موجب کفر ایشان شد یا نه علما را درین اختلاف است بعضی گفته اند
که ایشان کافر شدند زیرا که این کلام از ایشان اگر بنابر تشکک در قدرت الهی بر احیای [illegible] صادر شد پس کفر صریح است و اگر بر حضرت موسی علیه السلام تهمت خیانت در وحی داشتند
پس نیز کفر است و صحیح نیست که از این هر دو امر ایشان را چیزی باعث بر این کلام نبود بلکه از راه تعجب از این جواب که هرگز مطابقت آن با سوال [illegible]
نمی آمد بطریق تشبیه گفتند که گویا با ما مطایبه میکنی و مسخره [illegible] و جایز است که ملاعبت و مطایبه بر انبیا تجویز کرده این کلام گفته شود و هر چند [illegible] انبیا
از این عالی تر است که در مثل این مقام متوجه مطایبه و ملاعبه شوند لیکن اینها [illegible] معلوم نبود باشند و لهذا حضرت موسی علیه السلام در جواب ایشان قال اعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین یعنی گفت پناه میگیرم بخدا از آنکه باشم من از جاهلان [illegible] جواب بی مطابق سوال نمایم [illegible] قصاص [illegible] بلکه اگر از انبیا [illegible]

بسیار ظاهر از انبساط و تفریح خاطر واقع میشود در غیر مقام تبلیغ احکام و قطع خصومات واقع میشود چنانچه از جناب پیغمبر آخر الزمان علیه السلام نیز این قسم مطایبه محموده منقول است و از جهت آن
ادا نمیست زیرا که بر موقع خود است جهل آنست که افعال خود را بی موقع نماید و چون که انبساط و تفریح خاطر مقصود است آنرا قصه شمرند بالقصه چون بنی اسرائیل داستند که ذبح
ذبح بقره خاصیتی خواهد بود که پاره گوشت پاره بمرده آن مرده زنده شود هر بقره را این خاصیت نیست لابد در تحقیق اوصاف آن گاو عجیب در تفتیش شدند و در حدیث
بروایت ابو هریره رضی و دیگر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین وارد شده که اگر بنی اسرائیل ادنی گاو را گرفته ذبح میکردند کفایت میکرد لیکن ایشان بر خود سخت گیری کردند حق تعالی
نیز بر ایشان سخت گیری فرمود و در حقیقت منظور الهی ساختن نفی علیم بود بمالک آن گاو و لهذا در دل بنی اسرائیل انداخت که قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی
یعنی گفتند که دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما که حقیقت آن گاو چیست زیرا که حقیقت متعارفه این گاو این خاصیت ندارد و نه بقره وحشی که آنرا گاو
کوهی گویند و نه گاو کوهی که آنرا سور گاو گویند نه گاو دریائی پس لابد آن گاو که این خاصیت دارد حقیقتی دیگر دارد و سوای این اصناف که در نام شریک گاو باشند مثل گناردشتی که با
باغی که هر یک خواص و آثار جدا دارند که در نام شریک اند و از همین تقریر مندفع شد سوالی که اهل تفسیر درین مقام وارد می کنند و حاصلش آنست که سوال بلفظ ما در لغت عرب
برای طلب حقیقت جنسی میباشد و تعریف حقیقت نمیشود الا باجزا و مقومات حدیه او یا بخواص لوازم نوعیه او نه بصفات مفارقه پس جواب مطابق سوال نیست و نیز
بالقطع معلوم است که غرض بنی اسرائیل ازین سوال طلب ماهیت نوعیه او نبود چه شنیده بودند که آن بقره است نه طلب اجزای حدیه او زیرا که حقیقت گاو را نیز میدانستند پس سوال
نبود مگر از مشخصات و سوال از مشخصات غیر ذوی العقول بلفظ ای می آید بلفظ ما و در جواب این سوال می گویند که شاید ایشان حقیقت مخفیه آنجا حقیقت نوعیه بابرا
آن گفتند که سوال از جزئیات و عوارض مشخصه آنها در ذوی العقول بلفظ من می آید چنانچه گویند من زید و من عمرو و چون اینجا منظور سوال از جزئی غیر ذوی
العقول بود و ما را اینجا من آورند و وجه اندفاع این سوال از اصل آنست که ایشان چون این خواص عجیبه آن گاو شنیدند گمان بردند که حقیقت آن گاو حقیقت دیگر
است اگر چه صورت و نام گاو دارد و بنابر این بلفظ ما سوال نمودند پس حضرت موسی علیه السلام برای استکشاف این معنی باز در جناب الهی دعا کرد بعد از آن کلمات
الهیه نشان آن گاو دریافتند قال پس گفت حضرت موسی علیه السلام که آن گاو حقیقی و آن حقیقت متعارفه گاو ندارد و این خاصیت عجیبه در آن گاو باعتبار
خصوص ماهیت یا باعتبار صفتی نیست آری انه یقول یعنی بتحقیق حق تعالی می فرماید که انها یعنی بتحقیق آن گاو که در علم الهی معین است برای ذبح و اراده
الهی متعلق شده است این خاصیت بودن بعضی از اجزای آن بمرده آن هست بقرة یعنی گاوی است از جنس گاوان متعارفه حقیقتی دیگر ندارد و صفتی دیگر از
صفات کمال و نقصان که در خیال شما در حسب این خاصیت عجیبه گردد نیز موجود نیست مگر آنکه عبارتش در عمر کیانی در و متحقق است زیرا که لا فارض و لا بکر
یعنی نه کلان سال و پیر است که شیخوخیت و ضعف از کار ها و سباق گاوان معطل باشد و نه نوجوان خورد سال است که هنوز بچه نزائیده باشد یا بر ماده جست نکرده باشد زیرا که
سبب خورد سالی شوخی و سرکشی در طبع او می باشد پس بخودی در کارها رام نمیشود و چنانچه پیر و نوجوان نیست بچه هم نیست پس میانه سال است که پیری و نوجوانی ندارد
بلکه عوان بین ذلک یعنی میانه سال است که در وسط حقیقی واقع است در میان پیری و نوجوانی و درین جا چند سوال و جواب طلب است اول
مدلول لا فارض و لا بکر بعینه مدلول عوان است پس حاجت ذکر عوان چه باشد باز مدلول عوان و مدلول بین ذلک نیز شیء واحد است پس تکرار بر
تکرار لازم آید جوابش آنکه مدلول لا فارض و لا بکر آنست که نه پیر است و نه نوجوان و اعم است ازانکه کو سال نهایت صغیر باشد و ازانکه میانه باشد پس
حاجت ذکر عوان برای دفع احتمال اول متحقق شد و چون میانه سال بودن اعم است ازانکه در وسط حقیقی هر دو سن واقع شود یا مائل به پیری یا جوانی بود
برای دفع این احتمال و بعین احتمال اول لفظ بین ذلک آوردن لازم شد پس تکرار هیچ چه نیست دوم از خواص لفظ بین است که بر متعدد داخل شود و در اینجا
داخل شده و ذلک مفرد است جوابش آنکه تعدد مضاف الیه بین اعم است ازانکه تعدد لفظی باشد یا تعدد معنوی و در اینجا التعدد معنوی متحقق است زیرا که لفظ
اشاره بجهة تعبیر است فارض و بکر سوم آنکه این گاو از دو حال بیرون نیست نر بود یا ماده اگر نر بود پس لا بکر در حق او چه معنی و متصف توانند شد زیرا که بکر
لا بکر است چه معنی بکر در حیوانات نازائیده است بطریق تقابل عدم و ملکه صلاحیت زادن را مقتضی است و نر صلاحیت زادن ندارد پس چه معنی
بکر نتوان شد و نیز ضمائر تانیث که از ابتدای قصه تا انتهای آن علی التواتر در کلام الهی واقع اند از نر بودن آن ابا می کنند و اگر ماده است پس
وصف لا بکر و ضمائر همه درست می آیند لیکن لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث معروف و متخصص و نمی باشد چه سر ماده گاو
و حسب عرف و عادت صلاحیت قلبه زمین و آبکشی ندارد گو حسب امکان عقلی داشته باشد جوابش آنکه ظن غالب آنست که آن گاو نر بود

و تانیث ضمایر بنابر لفظ البقره است که بنا بر لفظ مونث است اگرچه مراد بقره مذکر [illegible] است [illegible] مثل بقره و حمامه و عصفوره و مثال قوله [illegible] الفرق بین

الجنس و واحده بالتاء و قاعده لغت عرب است که چون از مذکر بلفظ مونث تعبیر کنند ضمایر را مونث می آرند چنانچه در الفاظ [illegible] اگرچه [illegible] مراد دارند ضمایر را مونث

می نمایند و معنی [illegible] است در اناث حیوانات است اما در ذکور معنی آن حیوانی است که هنوز [illegible] جفت نکرده باشد که [illegible] باشد و از

[illegible] در بابت [illegible] ذکور حیوانات [illegible] است اهل لغت در مقام تحقیق معنی بکر [illegible] ذکر اناث حیوانات [illegible]

و بعضی از مفسرین [illegible] اند که این گاو [illegible] تانیث ضمایر و وصف [illegible] و از عدم انطباق و وصف لا ذلول و لا تسقی الحرث جواب داده اند که

و عادت [illegible] ازمنه و بلدان مختلف و متفاوت می باشند [illegible] در آن زمان [illegible] استعمال ماده گاو [illegible] بلکه نظر خود را [illegible] حضرت

موسی علیه السلام بنی اسرائیل بعد از بیان نشان فرمود [illegible] نظر بخواص صفات آن گاو [illegible] بلکه نظر خود را [illegible] امتثال امر الهی متوجه سازید [illegible]

اشیا خواص ودیعت نهاده است [illegible] فافعلوا ما تؤمرون یعنی پس بجا آرید آنچه فرموده میشود شما را [illegible]

[illegible] است این خاصیت عجیب را [illegible] بنی اسرائیل [illegible] دادن حضرت موسی علیه السلام [illegible]

[illegible] گاو [illegible] آغاز نهادند قالوا یعنی گفتند [illegible] کمال جانور [illegible] سال می باشد [illegible] رنگ صورت [illegible] می باشد [illegible]

یبین لنا ما لونها یعنی [illegible] پروردگار خود تا بیان کند برای ما که چیست رنگ آن گاو تا بدانیم [illegible] رنگ صورت [illegible]

این خاصیت عجیب در آن [illegible] شده است قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها یعنی گفت حضرت موسی علیه السلام که بتحقیق حق تعالی می فرماید که بتحقیق آن گاو

گاوی است زرد رنگ که [illegible] است [illegible] بهترین رنگها جانور است [illegible] این رنگ تسر الناظرین یعنی خوش

میکند آن گاو بینندگان [illegible] زرد خالص را خاصیت است که در تفریح خاطر و دفع هموم و احزان نافع

است [illegible] و خطیب و دیلمی از حضرت ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که هر که جفت پاپوش زرد بپوشد همیشه در شادمانی باشد مادام که آن جفت

را [illegible] باشد و در تفاسیر از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که ایشان [illegible] لفظ صفرا [illegible] و در بعضی روایات

[illegible] که هر که جفت پاپوش [illegible] الوان [illegible]

خواص [illegible] اهل تجربه [illegible] است الحمرة [illegible] و الصفرة [illegible] والسواد [illegible] و البیاض [illegible]

[illegible] در نظر خوش [illegible] بزرگی و وقار [illegible] فضیلت و خوبی دارد و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] فاقع و [illegible] و [illegible]

[illegible] استعمال آن [illegible] بنی اسرائیل [illegible] رنگ آن گاو [illegible] سوال باز نماندند قالوا یعنی گفتند [illegible]

آن گاو [illegible] رنگ و جمال [illegible] لیکن این کمال [illegible] گاوان [illegible]

[illegible] یعنی دعا کن برای ما [illegible] پروردگار خود را [illegible] آن گاو [illegible]

در آن بالخصوص [illegible] شده زیرا که ان البقر تشابه علینا یعنی بتحقیق [illegible] مشابه [illegible] این خاصیت عجیب [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] و انا یعنی و بتحقیق ما چون آن [illegible] خواهیم دریافت [illegible] ان شاء الله لمهتدون یعنی اگر خواسته است خدا [illegible]

خواهیم [illegible] این خاصیت عجیب [illegible] فرموده [illegible] خواهیم شد [illegible]

حدیث شریف وارد است که اگر بنی اسرائیل کلمه ان شاء الله نمی گفتند [illegible] آن گاو را [illegible] خاطر ایشان [illegible] این کلمه [illegible]

خلاص [illegible] معلوم [illegible] این کلمه مبارک [illegible] عمل نیک [illegible] مبارک [illegible] استحباب شرعی [illegible]

[illegible] که این کلمه [illegible] امور [illegible] است [illegible] اعتراف [illegible] در امر اصلاح [illegible]

و [illegible] قال انه یقول یعنی گفت حضرت موسی علیه السلام بتحقیق حق تعالی می فرماید که [illegible] موجب [illegible] این خاصیت عجیب [illegible] آن باشد

[illegible] بودن آن گاو [illegible] حضرت [illegible] دولت [illegible] بنی آدم [illegible] از عیوب [illegible]

بیان خاصیت [illegible] زرد [illegible]

نداره زیرا که انها بقرة لا ذلول یعنی بتحقیق آن گاوی است که کار کاری که در کار زراعت شده ذلیل نگشته بجهت تثیر الارض یعنی بشوراند زمین را از قلبه رانی
یا بارکشی مسلمة یعنی و نه آب میدهد زراعت را تسقی الحرث یعنی سالم داشته شده است از آنکه دست آدمیان بآن رسیده باشد و او را کار
فرمایند یا دلیل از عیبها و بدن او بی بریدن و سوراخ کردن و داغ نهادن نقش کنند چنانچه جانوران را می کنند لا شیة فیها یعنی نیست داغ و رنگ مخالف بدن او چه اگر داغی
هست البته رنگ او بعضی اجزای بدن او متغیر شود چنانچه در جانوران عمل مجرب است و آن رنگ متغیر داغ مخالف نظر می آید قالوا الان یعنی گفتند بنی اسرائیل که این ساعت آن وصف
تمام خبر و غیر منقسم از بیان آن خواه آن خبر و غیر بیت در بیان آن گذشته باشند و فرض کرده شود که چون او را نسبت تمام خبر گیرد باز آن خبر معهود و شناسند که مطلوب ما
می شناسد و آن نیست مگر خبر و علامت که او را در حال تمام محمد بن الحفظ را انداختند پس ترک استعمال نمودند و او را ما یستعملوا و یوفر چنانچه در المعجم دلیل هست
بجهت آنکه حیث بالحق یعنی آوردی آن شی است که فی الحقیقة است ایجاد این ثابت در آن تعیین است و حالا مرده ما متعلق را کامل شده زیرا که فیض آن حیات در جمیع حیوانات و انسان
او لا سر روح حیوانی عنی است از عالم غیب بواسطه آن روح اثر حیات بجمیع اجزای بدن از گوشت و پوست و غیر آن می رسد حیوانات دو قسم اند قسمی ماه حیات
مستقل نیست بلکه لازم ذات آنها است اثر حیات انها با انسان که از قسم تام دارد و می گریزند یا بیخ کشتن آدمی ثابت اند چه قسم ساید جلی که فیض او با انسان سیده و او را
زنده سازند و اینکه حیات جانوران بی از جانوران الهی است چه قبول لطیفه ثبت باشد و است بی لو سید اسباب غذا از القای لطیفه حیات بر جسد گاو است
که در گوساله سامری باید اختلاف جانوران که بی سببی یعنی معلوم گو باشد دو دلیل زنده کردن مرده است حیات فالقه سیعه معلوم و حکمت الهی است
بازگاوان دیگر که دست مال آدمیان باشد و آدمیان در ابدان آنها بسبب تسخیر و تذلیل و بریدن و سوراخ کردن و داغ نهادن تصرف کرده دیگرگون
نموده باشند بر طرف بی قابلیت طبیعی باشند و روح حیوانی آنها از آن حالت صفا و قوت نمی ماند تا ادای احیای میت واسطه او شود و گاو بر ده قابلیت کشتی باقی است
کشتی و امثال ذلک نکرده واسطه ایجاد حیات طبیعی و اتفع شده و لایه در اصل صفا و قوت و صرافت خود باقی خواهد ماند و نیز صفت گاو در رنگ صاف هم داغ و صفر است آن باشد
صفا است و صیانت آن باشد و سیر باطن آنکه در غایت کینه در اول صیانت تمام دارد و گوساله سامری که از زر خالص ساخته بود و او را به کمال صفت تصویر
نگاه داشته بود و آن گوساله در نظر ظاهر می شد اما حیات عمیقه دو ظاهر می گشت پس صوتی قضیه که بالشام در ادای ایجاد و احیا اثر در قسم گاو خالص شده باشد اگر کسی
گوید که حیات انسانی با حیات آن مناسبتی که دارد او است از مناسبت حیات حیوانی با حیات انسانی پس بعضی از افراد انسان بر بدن آن جز واسطه ایجاد آن
غارق انداز بود کنیم که آن اجزای انسان با حیوان واسطه ایجاد حیات در هیچ صورت نمی توانند شد مگر چون حیات از اینجا مفارقت کند در هیچ شخص نماند و روح حیوانی آن شخص
تعلق گیرد و لیکن بازی شرح از آن صورت می افتد و کشتن انسان بر آن گوباریدن انسان و گذاشتن آن قبیل است و سیدم و بعد بیزار که نتیجه
بد و ن موجب شرعی بهیچ وجه روا نیست بخلاف کشتن حیوان که بنام خدا ذبح کردن آن نوعی از عبادت است و چون اصل حیات انسان بحکم شرع معتبر شد بالا انتقال
مانع تحویلی که در قبول حیات از عالم غیب کمال مشابهت دارد با انسان که مدت حمل او بامدت حمل انسان برابر است و آن نه ماه است که شیرا و افضل البان است و مشابهت
در حمل او امدت حمل انسان دلیل است بر آنکه روح حیوانی او نیز در مدت تعیین روح حیوانی انسان نفخ می شود و صیبه جسمانی او نیز در بیان نشو و نما و استکمال می یابد و نقص
چون بنی اسرائیل را بر قدر فهم و مستعد ادخود اطلاع بدو و حکمت دریافت گاوی ادا و سر که هم شدند در تلاش گاوی موصوف باین اوصاف افتادند آن گاو دی که
موصوف باین صفات کم باشد در آن نواح غیر از یک گاو نبود و قصه اش چنان بود که بنی اسرائیل مردی بود صالح و او را پسری بود صغیر السن چون آن مرد صالح را
سبب او شد زمان غیر از گوساله گاو که ... یعنی ماده بود و آن گوساله را گرفته مهری بر گردن او نهاده بنام ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب هم سر که
بسته در بیشه سپرد و گفت که بار خدایا من این گوساله را برای پسر خود نزد تو امانت میگذارم تا آنکه پسر من کلان شود و این گوساله بکار او آید و آن گوساله در آن بیشه
بچرید و بسر کرد و آن بیشه بسر سبب یافت ولیاست اسبهای در ندگان محفوظ میماند و هرگاه ابیت شی بر آمد و کسی از آدمیان او را میدید و قصد گرفتن
او می کرد وحشی میگریخت و تحقیق میشد که مگر که بدست کسی نمی آمد چون آن پسر کلان شد به سن تمیز رسید و بکمال صلاح و تقوی برخواست شب به سه حصه میکرد و یک حصه شب در خواب
نشست و عبادت و ثالث می کرد و یک حصه میخواب و یک حصه نماز میگذارد و چون صبح میشد پشته هیزم را گرفته راه صحرا پیش میگرفت و هیزم بسیار را بار کرده از دو ...
هر از او ... و قیمت آن هیزم را ... سه حصه میکرد و یک حصه برای خدا اسباب داد و یک حصه خود ... خورد و یک حصه
بما در میرسانید و مقام ... بشب و استغفار مشغول بود تا آنکه مادر او را گفت که پدر تو برای تو یک گوساله فلان

ببیشه سپرده بود و بنام الله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب سپرده امانت گذاشته آن گوساله حالا بکمال جوانی رسیده باشد تو جوانی از جانوران دارد [illegible]

باید که آن گوساله را از آن جنگل [illegible] بیرون آوردن [illegible] تو [illegible] گفت که علامت آن گوساله چیست مادر [illegible]

آن بیشه برو و گاو دیگر را از آن [illegible] بگیر و بیار [illegible] باشد مادرش گفت که علامتش این است که رنگ زرد [illegible] تیز مشرق دارد و اگر [illegible] خیال کنید [illegible]

از پوست [illegible] بر آید [illegible] و آن گوساله [illegible] گفت [illegible] آن گوساله [illegible] از ملک دیگری می چریده باشد مادرش گفت

که علامت دیگر آن است که آن گاو [illegible] هر گاه نام [illegible] از دور [illegible] گوئی که ای گاو بنام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب نزد من بیا

پیش من بیا پسر این علامت را [illegible] سوی آن بیشه روان شد و دید که گاو [illegible] پسر [illegible] مادرش تعلیم کرده بود آواز کرد آن گاو چراگاه را گذاشته پیش [illegible]

و ایستاده شد این پسر [illegible] گردن گاو گرفته [illegible] بسیار [illegible] سوار شود آن گاو [illegible] بیاید [illegible] می برکت [illegible]

وصیت مادر کردن [illegible] آن گاو و باذن خدا گویا شده گفت که ای جوان نیکبخت بر من سوار شو تا [illegible] بخانه خود رسی که از اینجا تا خانه تو [illegible] راه است این پسر گفت [illegible]

[illegible] گاو گفت که آفرین بادا و شاباش [illegible] امتحان می کردم اگر بر من سوار می شدی [illegible]

من [illegible] که تو با [illegible] از [illegible] ابلیس لعین [illegible] ای جوان نیکبخت [illegible]

[illegible] درین کوه [illegible] گاوان [illegible] مرا حاجت انسانی [illegible] درین کوه [illegible]

من [illegible] که از راه [illegible] گاو [illegible] سوار شوم [illegible] گاو و دیگر [illegible] در بدل [illegible]

سواری این گاو [illegible] شود [illegible] گاو [illegible] این گفت که مادرم [illegible]

این گاو [illegible] من [illegible] ابلیس گفت [illegible] تو چه عقل دارد [illegible] بعقل خود [illegible] این گاو [illegible] خود را

[illegible] نصیحت مرا [illegible] قبول نشنوی که [illegible] گفت که من هرگز خلاف [illegible] شیطان [illegible]

[illegible] گفت که ای خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب مرا از دست این [illegible] ابلیس [illegible]

[illegible] رفت آن گاو [illegible] این جوان [illegible] گفت [illegible] که [illegible] ابلیس [illegible] سوار شود [illegible]

از [illegible] دیگر [illegible] نام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب [illegible] فریاد کردی [illegible] دفع این شیطان [illegible] شیطان [illegible]

[illegible] رفت القصه وقت شام آن جوان گاو را [illegible] مادر [illegible] عجیب [illegible] گاو [illegible] گفت [illegible]

که [illegible] گاو [illegible] اگر کسی این گاو را [illegible] باشد [illegible] چند روز

[illegible] شود و چون صبح شد این جوان گاو را گرفته از خانه بر آمده بنخاس روان شد [illegible] قیمت [illegible] گفت قیمت این گاو

[illegible] دینار است [illegible] لیکن این گاو [illegible] اگر کسی [illegible] قیمت خریداری کند [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible] قیمت آن گاو فرشته را فرستاد که با این جوان در راه در خورد و گفت که ای جوان این گاو را [illegible]

[illegible] جوان گفت [illegible] فرشته گفت که سه دینار جوان گفت که [illegible] دینار [illegible] فرشته گفت

این [illegible] شش دینار [illegible] جوان گفت [illegible] شش دینار [illegible] گفت دوازده دینار [illegible]

جوان گفت که ای عزیز [illegible] این گاو [illegible] خواهی داد [illegible] والده خود [illegible]

فرشته گفت که من آدمی نیستم فرشته ام برای امتحان تو آمده بودم [illegible] اطاعت مادر [illegible] حالا این گاو را بخانه خود [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] آمده [illegible] موسی ابن عمران که پیغمبر ایشان است [illegible] این [illegible] گاو [illegible]

بنی اسرائیل [illegible] گاو [illegible] صفات موصوف نیست [illegible] بنی اسرائیل [illegible] این گاو [illegible]

تا آنکه [illegible] پوست این گاو [illegible] که مدت [illegible] حاصل شود [illegible]

که هر که عیال خود را [illegible] خدای تعالی [illegible] مال خود را [illegible] خدای [illegible]

وخدا تعالی با این وصف امثال انا و بار دیگر بیا زاین جوان گاو را گرفته پیش آمد و تمام اجرای احکام را انجام بود رفته رفته خبر آن گاو و قیمت شد و پسران
برای حفظ او و مرغانه او هجوم آوردند و در قیمت گاو می افزودند و مادر او راضی نمی شد تا آنکه چنین قرار یافت که پوست گاو را بعد از ذبح
پر از زر کرده با بها حواله نمایند آن جوان با مادر خود حضرت موسی علیه السلام ضامن گرفته گاو را بدست اسرائیل سپردند فذبحوها یعنی پس ذبح کردند
بنی اسرائیل آن گاو را و ذبح عبارتست از قطع رگهای گردن که متصل بحلقه قرنست از شکم و سینه و دیگر چند را گویند و ذبح مسنون آنست که از زیر گلو اتصال سینه شروع کرده
وانرا لبه گویند و در شتر مسنون همانست که منظور میبرد رگهای حلقوم و مری و ودجین لازم است لیکن گردن شتر دراز است اگر از جانب سر بریده شود
بدیر شود و موجب تعذیب حیوان گردد و نیز اکثر خون که ماده حیوانست از نجاست بیشتر بر آید و سهل تر گردد بالحکم کند بجای آن
چنانچه گوسفند گاو را نیز حلق جایز است اما ترک اولی و خلاف سنت میشود وما کادوا یفعلون یعنی نزدیک نبودند بنی اسرائیل که اینکار بکنند زیرا که سوال بر ال
برای استکشاف صفات آن گاو می آوردند پیشتر ملالی تعیین ایشان منقطع شده نبود و نیز بسبب گرانی قیمت این گاو و زیادتی آن قدر زر دو
بجای نیارند نیز می ترسیدند مبادا مقتول بعد از زندگی نام کسی بگیرد که موجب رسوائی و قصاص گرفتن از وی شود و فتنه لیکن حق تعالی ایشان را ناچار ساخت
کنانید و اگر بنی اسرائیل بگویند که اسلاف ما در این قصه اعراض از وحی الهی نکرده اند بلکه چون حضرت موسی تعیین قاتل را خواسته ذبح کردن گاو ساختند و مناسبتی در میان
نبود و از راه تعجب پرسیدند توقف نمودند اگر امید حضرت موسی از وحی اطلاع بر این امر عجیب واقع خواهد شد والا بسبب کم فهمی ایشان آن قاتل
خود اقرار بکردند و اگر این را باور ندارید پس یاد کنید آن وقت را که وإذ قتلتم نفسا یعنی یاد کنید آن وقت که کشتید شما جانی را که نام او عامیل بود و پسر
بود پس شما بودید لیکن این قتل در میان شما واقع شد و تحقیق قاتل بقا نماند بدیگر یا بسبب قتل شدید و کاش یک گناه قتل بر شما بود در قوم می آمد شما گناه دیگر بر آن
افزودید فادارأتم فیها یعنی از شما دیگری برای دفع آن از خود میگفت که فلانی مرتکب این کار است مراد اصل این صیغه تدارأتم است لهذا ادغام کرده اند و احتیاج همزه وصل واقع شد مدارات بمعنی دفع است یعنی یکی مر دیگر را دفع کند و در جای که یک بند از وی نسبت این تهمت بر گناه دیگر شد
که تهمت ناحق با هم نمودند و دلیل گشته شما را با مداد وحی بسوی حضرت موسی تعیین کامل نیست اطلاع یقینی بر قاتل از جانب غیب بعید میدانند
والله مخرج یعنی خدا تعالی بیرون برآرنده است از پرده مستوری ما کنتم تکتمون یعنی چیزی را که شما می پوشیدید از حال قاتل و از نفاق و صعف
یقین خود لهذا حضرت موسی که نام قاتل بگیرد که مبادا نسبت کذب و قاتل قسم دروغ خورد که من نکشتم پس بر مقدمه پر فرمایند و یقین است که عادت مستمره
الهی چون بندگان او بر خیری مداومت میکنند خواه آن خیر یا شر باید او البته او را حق تعالی بر مردم ظاهر میکند و حال او را مستور میدارد و نیز آنکه بگوید باز
تقصیری واقع شود بر آن مداومت میکند و داخل آن گروه شد که حق تعالی نیز او را در کنف رحمت خود مستور میدارد و پیغمبر در حق غیر باید در مستند که حاکم بسند
صحیح از ابو سعید خدری روایت کرده که آنحضرت صلعم فرمودند لو ان رجلا عمل عملا فی صخرة صماء لیس لها باب ولا کوة خرج عمله للناس کائنا ما کان و بیهقی از حضرت امیر المؤمنین
عثمان روایت کرده که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة اظهر الله علیه منها رداء یعرف به قال البیهقی والموقوف اصح و نیز حکیم ترمذی
از انس بن مالک روایت نموده که روزی آنحضرت صلعم بیاران خود فرمودند که مومن کیست عرض کردند که خدا و رسول بهتر میدانند فرمودند مومن آنست که
او را جهان نمی برد تا آنکه گوشهای او را پر کنند از ثنا و صفت که محبوب اوست و اگر بنده از بندگان خدا عمل تقوی بجا آرد در خانه که اندرون آن مقفل باشد
دروازه از آهن باشد البته حق تعالی در عمل او بپوشاند تا مردم آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه میکند با و نسبت نمایند صحابه عرض کردند که یا رسول الله
ترویج و اظهار عمل خود مکافات تقوی او شد زیاده چرا بجهت آن فرمودند که مرد متقی اگر استطاعت یابد از حد عمل خود زیاده نماید حق تعالی نیز زیادتی
مکافات این نیت او می فرماید باز آنحضرت صلعم فرمودند که فاجر کیست گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمودند که فاجر همان است که قبل از آنکه
از جهان برود گوشهای خود را از بدی او پر شنود و اگر بنده از بندگان خدا در خانه که اندرون آن مقفل و خانه با هر خانه دروازه از آهن
محکم بسته باشد کار بدی بعمل آرد البته حق تعالی بر عمل او رسوا کند و تمام مردم آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه آدمی کند با و
نسبت دهند صحابه عرض کردند که یا رسول الله در اینجا وجه زیاده گوی چه باشد فرمودند که فاجر مستحق آنست که اگر مقدور یابد در فسق و فجور افزاید

حق تعالی مکافات این نیت بد را ضرر باشید و اند در اینجا سوالی مشهور نحوی است و آن اینست که تخریج صیغه اسم فاعل است در اینجا که موافق عمل ...
و اینجا بلفظ مضارع کرده است حال آنکه معنی ماضی است چه اخراج کردن بنی اسرائیل خصوصا در مقدمه قتل عامیل ... اینرا ... کال ...
در صحت عمل اسم فاعل اعتبار معنی استقبال شرط است در اینجا بی تحقق شرط عمل چگونه عامل شد جواب آنکه اخراج بلکه با بنی اسرائیل خصوصا
در نسبت بوقت خطاب معنی ماضی است نسبت بوقت تدارؤ و اختلاف مستقبل است و بعبارت معنی استقبالی در صحت عمل اسم فاعل نسبت بوقت ...
حضور نیست بلکه نسبت بوقت واقعه سابقه در کار است پس لیکن این جواب مختصر میشود سوالی دیگر که جمله و الله مخرج حال است از فاعل ادارأتم ...
مقارن تدارؤ و اختلاف باشد نه مستقبل از آن پس باید اخراج بلکه با مقارن تدارؤ و اختلاف نبود جواب آنکه این جمله حال مقدره است از قبیل ...
و بجهة ما هذا مختصر کلام آنکه در وقت خطاب حکایت است نسبت بیخبر در وقت تدارؤ و تخاصم مستقبل بود و همین نسبت ... حکایت حال
ذی ... و اند محتمل که این جمله معترضه باشد پس اشکال ادارأتم و اشیر والله ... اظهار قاتل باشد ... فقلنا اضربوه ببعضها یعنی ...
باید ... آن نفس مقتول را و ... ضمیر ... قبیل ... بنفس ... مراعات ضمیر ... نفس ... از بدن ...
پس اگر از ... باعتبار مورد ... تکلیف بالایطاق میشود و محتاج بتاویل میشد بخلاف قتل که مورد ... و ... انجا قتل است که بر نفس وارد میشود ...
بدن قاتل ساز و بلکه در حقیقت قتل بدن است و پس ببعضها یعنی بعضوی از اعضای آن گاو تا زنده شود و قاتل خود ... قصاص نماید
و اختلاف ... در آنکه آن عضو بود و بعضی گفته اند زبان آن گاو بود زیرا که منظور از زنده کردن آن شخص گویا کردن او بود ... شرست
و بعضی گفته اند عجب الذنب یعنی استخوانی است که در جای فرو دان بر آن ... زیرا که در حدیث شریف وارد است که ... اجزای آدمی ...
خواهد ریخت و کهنه خواهد شد مگر این استخوان که باقی خواهد ماند و همین ... خلقت معاد ... خواهند گردید ... استخوان ... و بعضی گفته اند ران
آن گاو بود که حرکت ... از آسمان جانب ... و بعضی گفته اند پاره از گوشت گیرند ... باشد ... که ...
ست ... بعضی معین ... بلکه ... که بر بعضی ... نزدن ... مرده را ...
در وقتی که ذبح بقره کرده باشند بآن و کسی گوشت پاره دیگر را زده باشد ... این همه نقل کرده اند ... این ... القصه
بنی اسرائیل بعد از ذبح بقره آن مرده را باعضای آن گاو زدند و زنده شد ... در آن حالت که رگهای حلق او فواره ... خون ...
حال قاتل خود خبر داد که فلانی ... و ... حضرت موسی ... از آن قاتل اقرار کشانید ... و ...
باید حکم شریعت چنین است که قاتل از میراث مقتول محروم باشد ... پسر ... بعد از ...
بعد صاحب البقره با قیمانده در اینجا سوالی ... و آن اینست مذکور اقرار کنانیدن حضرت موسی از قاتل ... مقتول ...
اکثر اهل فقه جواب این سوال را چنین داده اند که چون مقتول بعد از زنده شدن ... بود و حال ...
معتبر ... تا وقتی که مقتول مرده است و حال ... معاینه نکرده احتمال صدق و کذب ... گفته او ...
قاتل معتبر نمیشود و لیکن موافق قاعده ... اهل کلام در بحث معجزات چنین تقریر کرده اند که ...
زنده شود ... بر صدق نبوت آن پیغمبر ... معجزه ... احیای ...
آن ... نیست زیرا که ... عقل و شعور و خیال ... انسانی ... و حکم ...
جانور ... یا سنگی یا درختی ... نطق ... تصدیق ...
سبیل کذب ... زیرا که نطق جماد ... حیوانات ... احتمال صدق و کذب در آن نیست ...
باید گفته مرده بعد از حیات محتمل صدق و کذب ... کلام ... گفته ... قاتل ...
صحیح آنست که چون حق تعالی ایشان را امر فرموده بود ... بقره ... اعضای ... مرده زنده خواهد شد ... قاتل خبر خواهد داد ...
... مرده ... قصاص ... ساعت ... قاتل ...

جز با لخصوص ولو الزابا وانهم در صورتیست که اقرار قاتل بدیدن این معجزه باهره وحالت هولناک محقق نشده و تو بعید غایة البعید ظن
غالب آنست که قاتل هم اقرار یا سکوتی که قایم مقام اقرار تواند شد نموده باشد و در حدیث صحیح وارد شده که در زمان آنحضرت صلعم دختر انصاری کسی
فقره در گلو و دست و پا دستبسته گذاشته بود آن یهودی لعین زیور او را ربوده [illegible] و آن دختر را یافتند و هنوز رمقی در وی باقی بود پیش
آنحضرت صلعم آوردند آنحضرت فرمودند که نام اهل محله یکان یکان بگیرید که ملاقر گشته است فلان یا فلان تا آنکه نام یهودی گرفتند او سر جنبانید که [illegible] آن یهودی طلبیده قصاص گرفتند و در
ده آیات مذکور این یهودی هم اقرار کرد پس محتمل است که آن قاتل حضرت موسی علیه السلام از قصاص گرفتن نیز او را گرده یاد کرده باشد اقرار او ساقط گشته حالا حکم این مسئله در شریعت
موسی نیز مطابق همین شریعت در این باب [illegible] اگر مرده که اثر قتل و جراحت در روی یافته شود در جایی افتاده باشد و قاتل معلوم نشود نزد امام اعظم
از اهل آن محله یا اهل آن ده که مقتول در آن فناء ده باشد یا ده قریب اگر مقتول در صحرا باشد پنجاه کس صالح معتبر را قسم بخورانیده باید داد که ما نه کشته ایم این مقتول را و نه از قاتل او خبر داریم
اگر قسم خوردند تمام اهل محله را دیت باید گرفت و خلاص باید کرد و اگر از قسم خوردن باز زنند آنها را در حبس باید داشت تا قسم خورند یا قاتل را تحقیق کرده
نشان دهند که این جرم کیست از یک محله یا یک ده بحبس خواهند ماند و این قسم در آن ده یا در آن محله تمام شده باشد و نزد امام شافعی تفصیل است اگر تهمت قتل بر جماعه
از آن محله یا دیه باشد باین نوع که ظن غالب حکم میکند که بدست ایشان کشته باشد مانند آنکه جماعه در خانه یا در صحرا جمع شدند بعد از آن متفرق شدند و یکی را کشته گذاشتند
یا اهل آن محله یا ده با این مقتول عداوت داشتند و عداوت آنها با او [illegible] قصاص نیست و امام مالک و امام احمد میگویند که اگر قتل عمد ادعای قسم خوردن ثابت کرده
باشند قصاص باید گرفت و اگر تهمت [illegible] شد مثل امام اعظم از اهل آن محله بار دیه قسمها گرفته دیت دهانیده خلاص باید کرد و القصه حق تعالی فرمودن بعض بقره زدن
بعضی از اعضا او را میت زنده شدن آن مرده و خبر دادن قاتل خود را بازمرده افتادن نقل تمام بنی اسرائیل فرمود وکذلک یحیی الله الموتی یعنی همچنین زنده
مرده را محض بقدرت خود بحضور شما زنده ساخته [illegible] کلام او را شنیدید همچنان زنده خواهد کرد در [illegible] یک نفخ صور بسبب آن نفخ و نه بسبب دیگر از اسباب بلکه برای محض
حیات است [illegible] قصاص [illegible] در اینجا هم [illegible] بقره [illegible] سببی قرار نشد و ظاهر است که [illegible] سبب حیات نمی باشد
چون عدل و انتقام از قاتل منظور بود و مقتول را تشفی بدون آن حاصل نمیشد اراده الهی متعلق شد با آنکه زنده او را فرمود از زبان او تعیین قاتل دعوی قصاص
کنانده [illegible] در آخرت برای اقامت عدل عام و انتقام از جمیع ظلام [illegible] قوی [illegible] بر احیای اموات و نیز یریکم
آیاته لعلکم تعقلون یعنی [illegible] شعار [illegible] قدرت [illegible] عدالت خود را تا که شما بفهمید [illegible] باید شد پس از جمله آیاتی که از [illegible] صدور [illegible]
شد چند چیز بکار امدنی است اول آنکه زدن اعضای میت دیگر چون موجب حصول حیات شد بالیقین معلوم گشت که موثر در اینجا در عالم جان فقط
بسبب اسباب [illegible] دوم آنکه چون خواهد که فیضی از عالم غیب بخود یا بر خاندان خود نازل کند پس طریق آن همین است که تقدیم [illegible] قربانی
و دیگر مبرات و خیرات نماید تا برکت [illegible] حاصل شود سیوم آنکه سخت گیری از طرف خود موجب سخت گیری است [illegible]
خداست و مسارعت و امتثال اوامر و نواهی الهی فی الفور موجب سهولت و آسانی و مقبولی چهارم آنکه یتیمان را حق تعالی
مورد لطف و رحمت خود میسازد و بحکم تخلقوا باخلاق الله مراعات حال یتیمان و حفظ اموال ایشان و استثمار تجارات آنها
بر کافه خلایق لازم است پنجم آنکه هر که عیال خود را بر خدا گذاشت و مال خود را در حفظ و کفالت الهی سپرد حق تعالی [illegible]
او را نفع بر نفع بخشید ششم آنکه بر والدین و خدمت مادر و پدر موجب نزول رحمت و برکت از جناب الهی است هفتم آنکه
مالی که باین تقرب بخدا رسانید و از بدل آن ثواب جزیل خواهند باید که [illegible] باشد و نفیس ترین و عزیز ترین و مرغوب
ترین آنها باشد چنانچه بقره مذکوره بود و لهذا در حق اضحیه و قربانی تاکید تمام آمده که لاغر و عیب دار نباشد هشتم آنکه
بنی اسرائیل را تنبیه و عبرت شود که چون گوساله زرین را که ساخته سامری بود به تعظیم
پیش آمدن در عوض آن کشتن هفتاد هزار تن از خویشان و دوستان خود لازم افتاد تا توبه ایشان صحیح و این گاو زرین را که بعوض [illegible]
زر خریدند و بحکم الهی ذبح کردند موجب ظهور چنین خارقه عجیب گردید که مرده برسانیدن عضوی از اعضای او زنده
شد تا بدانند که گوساله پرستی بخلاف حکم الهی این وبال و نکال وارد و گاو کشتن موافق حکم الهی و بقصد تقرب بسوی او این برکت ها داد

ونیز ما هین طیب ای حکم شرع است ... تنقصات است و اگر خوردن لقمه می برید می خواست ذوا قیام و درانجا سوالی است
وان ست که ذکر عاشق بلا قصه بوده چرا مقدم بر اصل بر بیه لقره نمود و جناب حق قصه بود چرا امر کشتن کند شتند جواب این سوال در رسانیدن
نفس کشته تا مل ست با دو دوام انچه دیگر مفسران ستم نوشته اند که بیان ... تا قصه بیشد و عرض که منظور است حاصل شد از الکه غرض
از بیان این قصه درین مقام ولا اسلام انا وفت توجیه بهم تعلیم چگونه انجام الهی که و جه حکمت ان رفهمانا قص فساد این بهی ندمتها باسهر و سحر کرده
و بازوه احوال ان امر مقدس مباقرهم و عت نه بلکه باز بنحو کاهو باغات ان و تاویلات میکنند چرا که نزد ایشان وحی الهی و قتی بود و از فرمودی حضرت موسی ...
بنی اد اشتند و همین ادرقتل هم که بسبب ناسپاس خود و ضعیف الاعتقادی دیگر مصالح معقدانه مقدم شرعیه بیباز زند و ساخت شما این مرتبه قبیح الافعال
اید که شما درون بان قتل نفس محترمه کرده یک یکدیگرا بهم ساختند و در کتمان این وقعه کوشیدند حال انکه وحی نازل میشد و پیغمبر اولی العزم درمیان
موجود و پس تفریق این قصه بر دو عرض موافق تربیت فرو فنا دار اشتیای کان فقره قصه بهم رسید نشست که این وقعه یکی صد و قصه نهی
اقتد علاجش فرمودند که بعض بعضها ارا جم ... کرده دید که با تصریح باقی قصه نمود نمود والله تعالی اعلم
و ظاهر بود در حرمان از میراث مقتول برابر است با جماع علما خلاف در انست که اگر قاتل بر حق باشد و مقتول بر ناحق ... از میراث محقق است
امام اعظم ... اگر عادل باغی را بکشد یا دافع صائل را محروم از میراث نمیگردد و امام شافعی میگوید که ... از میراث میشود که گناه و رزد و این
کلام باقی است ... درباب ... احکام الهی ... که عجیب تر از شما این است که پیغمبر ... دلها قبول نصیحت و پند نشود
و در حق شما بالعکس سبب سختی دلها و نصیحت پا استوار گردید زیرا که شما در عهد حضرت موسی گاهی کفر ... وعیدی ... بیان ...
وگاهی توبه و ندامت میکردید و گاهی نقض عهد و میثاق شما بوجود آمد و گاهی قبول آن ... تحمید ... میکنند که ... انوار ...
واطاعات خدا ازو میگردید که وانا ... مختلفه و طبایع متلونه دلهای شما فی الجمله ... قبول ... نصیحت
خواهی بود و مرض شما ... سخت شد ... بهم می پذیرفت و بعد ... مستحکم ... بعد از وقوع وقایع مذکوره و مشاهده آیات باهره
که بر دست انبیا در قتل و سقط ... بعد در دنیا بر اثبات ... اقامت دلیل واضح ... احیای اخروی ...
مجادات ... قلوبکم یعنی سخت و درشت شد دلهای شما من بعد ذلک یعنی بعد از همه خوارق و آیات که سبب نرم دلها و قبول ... و اصلاح ...
یعنی پس آن دلها در سختی کالحجارة یعنی مانند سنگ است نه مانند آهن زیرا که آهن به آتش نرم توان کرد و دلهای شما با آتش تخویف و ...
او اشد قسوة یعنی آن دلها سخت تر از سنگ ... قابل ... نیستند که ... تشبیه داده شود ...
یعنی تحقیق ... وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار یعنی ... که روان میشوند از آن نهرها و جویها چنانچه ... و امثال ذلک ... طریق که
بعضی اجزای آن کوه ... که از جوانب ... میکشند ... بقوت ... که در نهایت در سنگ ... آب ... میسازند
باین طریق ... بسیار در باطن ... جمع میشود ... لاکوه ظاهر ... که زان ... بقوت تمام ... میکنند
اجزای اصلیه ... بسبب حرکت آن ... آب ... و درا جزای کوه ... فرجها ... کشاده پیدا میشود و از آن فرجها سیلان و جریان نموده زمین ... میکند
... باین طریق که بعضی از احجار ... که ... قبول ... بواسطه انبیا ... درحالی ... ازل ...
میکنند ... موجب جریان ... چنانچه در حجر موسوی ... چشمها جاری شدید ... و ان منها لما یشقق یعنی و تحقیق از سنگ
چیزیست که ... میشود ... آب ... الجری ... فیخرج منه الماء یعنی پس بیرون می آید آب اگرچه ضعیف الجری باشد چنانچه در چشمها
ضعیف الجریان ... ماده آن ... سنگ می آید ... دیده میشود و فرق در صورت اولی و این صورت ... چنانچه از شوق ...
شد ... فرق است ... اینجا خرق ... لسبب ... واقع ... مختلفه پیدا میشود ... سعامی ... و دراینجا ...
قلیل ... بسبب ... حادث میگردد ... و ان منها لما یهبط یعنی و تحقیق از جنس سنگ چیزیست که فرو می آید از بالای ...
... زیرا که ... از قهر الهی ... و بسبب ... از آن ... و دلهای ... نرم ...

که دران نیز در وعظ داخل شوند چه جای آنکه اثر وعظ و پند را در دل راه دهند یا بجوارح دلالت برسند و نه از مرتبه نخوت و کبر که خود فرود می آیند و نه از حرارت و تعصب اینها
است حال الهامی تمام صفات جبلیه شما و ما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه عمل می آرید از اعمال بر وفق صفات جبلیه و حالات درونی خود زیرا که
اعمال ایشان بموجب جبلت گویا ساخته بس نیز الهامی شما و درون شما حاضر است هم اعمال و ظاهر شما بحساب میتوان گفت که این بیت افعال و آثار سنگها که دلالت بر شی نیکند
نرمی میکنند و نیست خدا غافل از اعمال و افعال شما که همه آثار و شعور و نجی است و اصلا اثر می نشانی نمیدهد با اینها در اینجا چند بحث تحقیق مطلب اول آنکه سنگها را صفت خشیت
که منشی تر سیدن است موصوف ساخته اند و سنگ نیست که ترسیدن بدون حیات و دانش متصور و سنگ ازین صفت هر دو عاری است پس وصف اینها باین صفت چگونه درست آید جواب
آنکه نزد اهل سنت و جماعت هر یکی از جمادات و حیوانات روحی هست مجرد که تعبیر از آن بملکوت کل شیء در آیت فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء فرموده اند و آن روح مجرد و حی
و شاعر و درّاک است و صلوة و تسبیح هر جماد و حیوان که منطوق کلام الهی است در آیات بسیار مثل کل قد علم صلوته و تسبیحه ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم بهمان
روح است لیکن آن روح را علاقه تدبیر و تصرف در ابدان اینها نیست و نه اثر آن روح بتوسط روح حیوانی میرسد بلکه در رنگ ارواح ملائکه که در ابدان خود بدون توسط روح
حیوانی تصرف مینمایند این روح نیز پرتو شخصان بر جسم خاص خود می اندازد و در آن وقت از آن جسم افعال شعور و اراده سر بر میزند و این تعلق دایمی نیست تا مورد تکلیف
و ثواب و عقاب شوند و در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دایمی خواهد شد و بهمین سبب شهادت خواهند داد و نطق خواهند نمود اعضا و آثار بنسبت اجابت ندا
بهشتیان خواهند کرد و در همین نشاء که حکم ارواح در ان جا نسبت نبوت نفس قدسیه آن تعلق پرتوی می اندازد و بار شعور و تسبیح میگردد و ازینست که اشجار و احجار سجود اثبات
بحجم با انبیا و ظهور نموده انبیا تکلم و نطق و ادای شهادت و اجابت و امتثال اوامر نموده اند و قدر متواتر از آن از حضرات انبیا علیهم السلام منقول و مروی شده از آن جمله آنکه
آنحضرت علیه السلام بر کوه ثبیر تشریف داشتند که کافران تجسس آنحضرت علیه السلام نمودند کوه عرض کرد که یا رسول الله ازینجا فرود آیید مبادا بر پشت من شما را بگیرند و من متهم شوم و
در صحیح مسلم بروایت جابر بن سمره رض از آنحضرت علیه السلام به ثبوت پیوسته که فرمودند من میشناسم سنگی را در مکه که قبل از نبوت و بعثت بر من سلام میکرد و از حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز تسلیم احجار مکه بر آنحضرت علیه السلام صحیح شده و در صحیحین بروایت انس بن مالک رض آمده که چون آنحضرت علیه السلام را کوه احد بنظر آمد فرمودند
که هذا جبل یحبنا و نحبه و در صحیحین بروایت ابو هریره و دیگر صحابه رض آمده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که گاوی میرفت که او را کسی راکب بود و بجانبش رسیده بروی سوار شد گاو
گفت که باری تعالی برای سواری نیافریده است برای زراعت آفریده شده ایم و همچنین گرگ نیز در حدیث شریف وارد است و در صحیحین موجود و همچنین در صحیحین روایت
شده آمده که آنحضرت علیه السلام و حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا تشریف داشتند ناگهان آن
کوه بطور زلزله جنبیدن گرفت آنحضرت علیه السلام آن سنگ را لگد زدند و فرمودند که باادب باش زیرا که بر پشت تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهید … آنحضرت علیه السلام کوه
ساکن شد و … حنانه بسبب مفارقت آنحضرت علیه السلام … مشهور است که محتاج به بیان نیست و گریه کردن آن ستون … آنحضرت علیه السلام او را در بر گرفتند صریح دلالت
بر شعور و حیات او میکند و آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله صریح ایات است درین باب بعد از تاویل الی غیر ذلک من الدلایل
الواضحة الباهرة دوم آنکه اگر مراد از این آیت طعن بر کفار و فجار سنگدل است با آنکه سنگها اوامر الهی بجا می آرند و از وی می ترسند و شما اوامر او را بجا نمی آرید و از وی نمی ترسید
پس محل خفاست زیرا که الهامات جبلیه و مقتضیات طبعیه نه انسان را می کند و نه احجار و اشجار را و اوامر و نواهی شرعیه تکلیفات را قبول نمودن از احجار و اشجار و جمادات
کی ثابت شده تا بنسبت آن الزام توان داد و بسبب قبول آن امتثال را از سنگ سخت تر توان گفت جوابش آنکه الهامات جبلیه را قبول کردن هر چند فیما بین احجار
و فجار سنگدل مشترک است لیکن در کمال احجار و امتثال اینها همین قدر کافی و پسندیده است زیرا که نشاء اینها نشاء جمادی است و فجار سنگدل را قبول آن
دواعی و الهامات اصلا بجوهری نمی ارزد زیرا که کمال انسان موافقت الهام ناموسی و قبول احکام تکلیفیه است که بواسطه رسولان بدو رسانند
اینها میرسد پس جمادات بحد کمال خود میرسند و انقیاد الهامی که در خور ایشان است مینمایند و فجار سنگدل بحد کمال خود نمیرسند و انقیاد الهامی
که در خور ایشان است نمی کنند پس در سختی و درشتی از سنگ سخت تر شدند و این چنانچه است که گویند امسال تابستان گرم تر از زمستان است
یعنی گرمی تابستان در شدت و کمال زیاده تر از سردی زمستان است که مقتضای آن موسم است سوم آنکه در مقام مقابله قلوب کفار سنگدل
و احجار سه قسم از سنگها را یاد فرموده اند حال آنکه ذکر یک قسم در تشبیه کافی بود این اطناب را چه وجه است جوابش آنکه ذکر سه قسم از سنگ اشاره
است بمعرفت سلوکیه زیرا که نزد اهل سلوک قلوب بر چهار مرتبه اند اول قلبی که در نور الهی مستغرق شود و نابود گردد و در تجلی مستهلک و فانی و از آن قلبی اینها

معرفت ناصحیح شده و سبب حیات و ابدی ایشان نشده‌اند و منتفع بهان نبرده‌اند و این قلب قلوب اهل بدعت است و قلب دوم قلبی است که از دریای علم سیر شده باعث نفع خلایق
گشته و این قلب از قلوب علمای راسخین است سوم قلبی که با انقیاد و اسلام و اطاعت متصف است و این قلب از قلوب زهاد و عباد و پرستندگان است و از دنیای سنگ احوال
انست که یهبط من خشیة الله نازل یعنی افتاد و کنده حکم طبعی را که حقتعالی در طبایع ما ساخته است و آن میل بمرکز است حتی الا الا ما شاء و چون ازین حد ترقی میکند آب را راه میدهد
مسامات به سبب لطافت و تکاثف جوهر او در وی پیدا میشود که ازان راه ترشح آب ممکن باشد و باز چون ازین حد هم ترقی میکند قوت انحلال و استحاله بهوا یا به آب در سنگ حادث میگردد
و منشای انهار میشود چهارم قلب غیر متأثر که بجهت کمال تمرد و تجبر و نخوت و تشبیه با ابلیس در حق قبول فیض علمی موصوف شده‌اند با طاعت نیز و این قلب از قلوب
کفار و فجار است و هیچ خیر از جواهر محسوسه و آبهای ... با این قلب شباهت ندارد و در حدیث شریف وارد است که آنچه مرا خدا تعالی از هدایت و علم داده است مشابه
است بباران بسیار که بر زمینی باریده پس قطعه ازان زمین مثل قطعه‌ای پاک و پاکیزه و نرم آب را فرو برده گیاه و سبزه بسیار برآورده و بسبب آن نفع عام متحقق شد و قطعه
دیگر او سخت و نشیب آب را در خود جمع کرده نگاهداشته است و ازان هم نفع بالی بمردم رسید که آب خوردند و زراعات خود را آب دادند و مواشی خود را سیر کردند و قطعه دیگر بود
که شوره زار هموار است نه آب در وی فرو میرود و نه در آن آب جمع شده میماند تا بکار کسی بیاید یا سبزه گیاه برویاند و همین است مثال کسیکه هدایت را
قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگران را هم تعلیم نمود و مثال کسیکه سر باین نعمت بر نداشت و هیچ چیز نفع نگرفت و بعضی از مفسرین باین رفته‌اند
که این هر سه قسم سنگ اشاره است بان وقایع الهیه که بحکم غیب در احجار ظهور کرده پس وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار اشاره است بان سنگی
که بضرب عصای موسی منفجر انهار جاریه و منبع عیون اثنی عشر گشت و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء اشاره است بان سنگ که اورا
سد سیل قوم ساخته بودند بحکم الهی شگافته شد و آب آن سیل را راه داد تا ملک سبا را خراب کرد و ان منها لما یهبط من خشیة الله اشاره است باین سنگ
که از جو آسمان بحکم الهی افتاد و قوم لوط علیهم را زیر و زبر کرد چهارم انکه کلمه او برای تشکیک است و در کلام علام الغیوب چه جای تشکیک است جواب
انکه کلمه او درینجا برای تشکیک نیست بلکه برای تخییر نفس سامع حال ایشان متحیر است در انکه نظر باصل قساوت ایشان کرده دلهای ایشان را بسنگ تشبیه دهد یا
در مرتبه قساوت ایشان غور کرده و انرا بالاتر از قساوت سنگ دیده این تشبیه را بگذارد و عنان کلام را بوادی ترجیح و تفصیل معطوف سازد و اگر گویند که
تخییر در انشاءات میباشد نه در اخبار گوییم هر انشاء را خبری ضمنی لازم است چنانچه هر خبر را انشاء نیز لاحق احیانا باجا باقتضای مقام نظر بحال آن
لازم ضمنی میتوانند در ارات اعتباری که لایق بان حال است می کنند پنجم انکه اشد قسوة چرا گفتند حال انکه بنای اسم تفضیل ممکن بود و اقسی
میتوانستند گفت بلفظ اشد و اکثر و ازید و امثال ان جای استعانت میخواهند که بنای افعل التفضیل در انجا ممکن نشود چون الوان و عیوب جوابش انکه
دلالت اقسی بر زیادت قساوت دلالت اجمالی است و دلالت اشد قسوة دلالت تفصیلی و در مقام دلالت تفصیلی برای بیان شناعت حال ایشان
با وضح ما یمکن من التعبیرات منظور افتاده و نیز در بدل اقسی اشد قسوة فرقی است دقیق و آن انست که اقسی بر افراط قسوة دلالت میکند خواه از حیثیت
کیفیت باشد یا از حیثیت کمیت و اشد قسوة خاص بر افراط کیفیت دلالت میکند و منظور هم افاده همین است و ازینجا معلوم شد که هرگاه افاده افراط
کمیت فقط منظور شود اکثر و ازید باید گفت و هرگاه منظور افاده افراط کیفیت باشد اشد و اقوی باید گفت و افعل التفضیل اعم است ازین هر دو و محتمل افراط کیفی
و کمی است مقام استعمال او جایی است که ابهام منظور باشد نه تصریح بیکی از حیثیتین مذکورتین ششم انکه و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار تا اخر کلام ظاهرا بیان
حالت دلهای قاسیه نیست زیرا که مشبه باحجار همان دلهاست نه دلهای نرم آدمی که فراخی کلام و مخاطب بانها از مراتب قسوة باعلی و نهایت رسیده‌اند و از
ستارهای دلهای قاسیه ترقی کرده‌اند و بهمین سبب تشبیه دلهای انها بحجاره نمی‌شود پس این هر سه صفت را در قلوب قاسیه تصور باید کرد نه در قلوب صافیه چنانچه
در سابق گذشت نقلا عن اهل السلوک جوابش انکه مراتب قلوب در قساوت هم مختلف است بعضی ازانها منبع انهار میشوند و آن قلوب کسانی است که قدری در
در ترک لذات و شهوات گذرانیده‌اند و بسبب این ترک فی الجمله انوار روح بر ایشان غلبه کرده و بر ایشان بعضی خوارق عادات مشتبه بکرامات صادر میشوند
چنانچه براهمین هند را و بعضی ازانها اسباب علوم غیبیه راه میدهند و مر آن علوم واقع میشوند و آن قلوب کسانی است که خرق بعضی حجب بشریه نموده پرتوی
از عالم روح و ملکوت را فرا گرفته‌اند و بعضی آیات الهی و معانی معقوله آن عالم بر ایشان نمودار شده چنانچه حکمای اشراقیین را و بعضی ازانها بخوف
و خشیت الهی متصف میکردند و آن قلوب کسانی است که بسبب تقرب بعضی از ارواح ... بر ایشان بطریق انعکاس کیفیتی از کیفیات

ان عالم واقع شده لبریز از کیفیت گشته خوف و خشیت بهم رسانیده اند و این مراتب مشترک است در مسلمین و کافرین اما توجه بعالم غیب و اشتغال بریاضات و عبادات
و تصفیه و جر روح ضرورست لهذا اشفاق بهر دین و بهر مشرب ازین امور محروم مطلق اند که اهل غفلت و غرور اند و ... بر شسته و فرق این است که این
مراتب در میان مسلمین بنور ایمان شده موجب قبول و ترقی درجات و مرضی بودن در ملاء اعلی میگردد و در کفار بنور ایمان نمیرسند موجب قبول و رضامندی
ملاء اعلی نمیگردد زیرا که انچه مخصوص باهل سعادت است رسوخ قدم در موطن شریع و تحصیل رضای ملاء اعلی و فیضان انوار آن عالم است فیضان انوار روحیه بسبب
تصفیه و ترک لذات و تجرد از علایق ... صفا با خبث باطن نیز گاهی جمع میگردد ... تماشا کن و المقصود چون
از سرزنش بنی اسرائیل بتذکیر حالات اسلاف ایشان که دم بدم در تعدی و تکبر می افزودند و هر قدر نعمتهای الهی و معجزات نبوی عموم میدیدند کفران
و ناسپاسی و تهمت و بی اعتمادی ایشان بر احکام شرعیه زیاده تر میشد فارغ شدند حالا مسلمانان را خطاب میفرمایند که (۱) یعنی ای مسلمانان شما امید ...
این قباحت را از ایشان که هر قدر دلائل بسیار را برایشان قائم کرده میشد ایشان ... و سرکشی ... میرفتند ... طمع و خواهش
که بسیر راه آرید افتطمعون ان یومنوا لکم یعنی این طمع دارید که ایمان خواهند آورد این جماعه ایشان که فرزندان آنهاست ... شما ...
شما وقد کان فریق منهم یسمعون کلام الله و حال آنکه بوده است گروهی از ایشان در زمان گذشته که هنوز پیغمبر شما مبعوث نشده بود و طالب ... آنها گشته
و بحکم المعاصره اصل المنافره بسبب ... تعصب سخن ... جانب داری که در وقت مناظره اهل اسلام ... لاحق ...
نیز ایشان را لاحق شده و باوصف انهم یسمعون کلام الله ... کلام خدا را در توریت که دلالت بر صدق پیغمبر شما و درستی دین شما و فضائل
و کرامات شما میکرد ثم یحرفونه یعنی باز تحریف میکردند آن کلام را گاهی به تغییر لفظی چنانچه بجای بعض ... در بیان شمائل پیغمبر شما بود آدم ساختند و بجای
ربعه ... الطویل ... نوشتند و گاهی بتاویل فاسد چنانچه فضائل و کرامات است مصطفوی عموم را ... صلاح و خوبی او فضائل ایشان را که در توریت
... احکام ... اقبال ظاهری ... من بعد ما عقلوه یعنی بعد از آنکه فهمیده بودند لفظ و معنی آن کلام
را زیرا که گاهی ایشان را شنیدن الفاظ آن کلام شبهه می افتاد و بجای لفظی لفظ دیگر می فهمیدند یا در معنی آن خطا ... که معنی غیر مراد را از آن لفظ می فهمیدند البته معذور میشدند
لیکن اینها بعد از فهمیدن ... تحریف ... لفظ توریت ... دلالت ... وهم یعلمون یعنی و
ایشان ... تحریف ... غیر لفظ توریت ... الهی ... کلام
بعین وجه ... در وقت شنیدن آن کلام لفظ و معنی ... یا در وقت نقل آن کلام لفظ و معنی را از خاطر او ... کلام نبود
... که ... نوشته گفته است که ...
... و ایشان میدانستند که تحریف کلام الهی چه قسم غضب پروردگار ...
... آمده که چون حضرت موسی ... برای تصدیق احکام توریت جماعه از بنی اسرائیل که هفتاد کس ... همراه خود برده بود ...
الهی ... با قوم خود آمدند گفتند که ... آخر کلام این هم شنیده بودیم که ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشیاء فافعلوا و ان لم تفعلوا فلا باس ...
از طرف خود افزودند کلامی را که شنیده بودند از ایجاب به تخییر ... ساختند و مراد ازین فریق که درین آیت مذکور است همان گروه است بالجمله شما را ازین
محروم که فرزندان ایشان هستند بسبب معاصرت کمال منافرت با شما دارند و تقلید اسلاف خود بغایت سرگرم چه توقع است که به پند و نصیحت شما ایمان آرند
واگر بخاطر شما برسد که این فعل از اسلاف ایشان بوقوع آمده بود معاصران ما از آن ... زیرا که بحضور ما اقرار ... بلکه تحریف اسلاف خود را بزبان خود
اظهار میکنند پس ایشان را درین اظهار صادق ندانید و ایمان ایشان را باور نکنید زیرا که ایشان خیلی در کتمان مبالغه دارند و کسیکه از ایشان اظهار
ایمان و تحریف اسلاف خود می کند او را در خلوت ... ملامت میکنند و ... این سخن است که جماعه از ایشان واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا
یعنی و چون ملاقات میکنند با مومنان میگویند که ما ایمان آورده ایم بر دین شما و در دل تصدیق این دین ... ظاهر ... که ترک دین پیران خود
کنیم زیرا که از اقارب و بزرگان خود می ترسیم و بنابرین بحسب ظاهر تمسک باحکام توریت ایم واذا خلا بعضهم
الی بعض یعنی و چون خلوت می کنند بعض ایشان که پوشنده نعت این پیغمبر و صحت این دین اند ...

بسوی بعض دیگر که از زبان ایشان حجت عیان اظهار تحریف اسلاف خود و وجود نعت این پیغمبر و صحت دین او ظاهر میشود در مجلس خلوت کسی از زمرهٔ مسلمانان نمی باشد گو آنچه
پوشندگان ظاهر کنند که آن را أتحدثونهم یعنی آیا سخن میکنید شما با مسلمانان بما فتح الله علیکم یعنی بانچه کشاده خدای تعالی بر شما از خزانهٔ علم خود در تورات و زبور
و دیگر صحایف انبیای پیشین از علوم و دلالت می کند بر تعظیم این پیغمبر از حقیقت رسالت او و بیان هیبت و جلالت او و فضائل امت او و میثاق و عهدی که از شما
گرفته اند به قبول احکام او و نصرت دین او لیحاجوکم به یعنی تا انجام کار این باشد که این مسلمانان حجت و دست آویز با شما مقابله کنند و شما را خفیف و ملزم
سازند عند ربکم یعنی نزدیک پروردگار شما که از کسی طلب حجت و دست آویز خواهد کرد أفلا تعقلون یعنی آیا شما این قدر از طرف خود تلقین حجت می کنید بر خود
یعنی پس نمی فهمید که مآل این کار چیست درین سخنان سراسری شهادت است و دست آویز محکم خواهد بود و درینجا باید دانست که اکثر مفسرین در معنی عند ربکم تردد بسیار کرده اند و
تاویلات دور از کار نموده بنابر آنکه اگر ایشان را خوف فضیحت بحضور پروردگار خود در روز قیامت باعث برین کلام می بود پس چه معنی داشت زیرا که حق تعالی جمیع حجتها و دلیلها
و دست آویزها را میداند از کتمان و اظهار چه قدر این خوف دفع میشد لیکن تحقیق آنست که منظور ایشان ازین انکار آن بود که اگر ما نیز بزبان خود اقرار کنیم که این پیغمبر از پیغمبران حق است
موجب مزید فضیحت و رسوایی در روز قیامت در محضر اولین و آخرین پیش رب العالمین خواهد شد و تا وقتیکه خود اقرار نکرده ایم محض علم حاکم بحجج و دلائل آنقدر موجب فضیحت
و رسوائی نیست چنانچه در محاکمات و مخاصمات دنیوی نیز بتجربه رسیده است که اگر شخصی بزبان خود بحق کسی اقرار کند یا دست آویز نوشته بدهد باز بحضور حاکم
انکار نماید خیلی رسوا میشود و اگر خود حاکم آن حق را میداند یا بزبان شاهدان دیگر آن حق ثابت میشود منکر را چندان محل فضیحت و رسوائی نمیگردد و کسانیکه ازین تفرقه غافل
اند گاهی عند ربکم را بمعنی فی کتاب ربکم میسازند و گاهی بمعنی فی حکم ربکم و گاهی بمعنی بینکم و بین ربکم و این همه تاویلات بعیده و تمحلات غیر سدیده است چنانچه ظاهر
است و شبهه بعید از نیز تاویلات آنست که حق تعالی در مقام انکار برین کار ایشان میفرماید أو لا یعنی آیا گمان میکنند که اگر ایشان این خبر را اخفا خواهند پوشید شما را بر ایشان
حجتی نخواهد بود یا خدا را دست آویزی برای مواخذهٔ ایشان هم نخواهد رسید و لا یعلمون یعنی و نمیدانند أن الله یعلم ما یسرون وما یعلنون یعنی آنکه حق تعالی میداند چیزی را
که نهان میکنند و چیزی را که اعلان مینمایند پس او را میرسد که همه حجتهای ایشان را بخود بر مسلمانان اظهار نماید از فلان فلان کتاب ایشان موجود است یا بیان دست آویز
ایشان را الزام کند و نیز چون حق تعالی دانای نهان و آشکار است پس این انکار پوشیده ایشان را که در خلوت از اعتبار بر اظهار کنندگان میفرمایند نیز بر شما ظاهر نمود
تا دست آویز تمام بدست شما افتاد زیرا که تا وقتیکه ایشان در خلوت انکار نکرده بودند فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقع شده بود و چون این انکار از زبان ایشان هم اظهار
واقع شده پس همه اظهار کرده بر گردید و مسلمانان را جای گفتن شد که شما هم اقرار داشتید جمعی از شما بحضور ما و جمعی از شما بخلوت پس این انکار ایشان موجب مزید
فضیحت و رسوائی شد پس مثال ایشان درین انکار مثال همان ابله است که فر من المطر و وقف تحت المیزاب این است حال علمای ایشان که بزعم خود در کتاب دانی قیاس [illegible]
خیلی قلم را صحیح دارند و بسبب بلادت مفرط نمی فهمند که چون معامله با خدا است اظهار و اخفا یکسان است ومنهم امیون یعنی و بعضی از ایشان امیان اند که املا نمی [illegible]
و خواندن نمیدانند و چنانچه از مادر زاده اند همانقسم هستند و لهذا انها را نسبت بمادر کرده میشود و امی گفته می آید گویا ایشان پسر مادر اند فقط پدر ندارند و الا
ایشان را ترتیب میکرد و نوشتن و خواندن می آموخت حالت ایشان اینست که لا یعلمون الکتاب یعنی هیچ نمیدانند کتاب را نه لفظا و نه املاء شناسند و نه معنی او را
فهمند و با وصف این همه خود را اهل کتاب میگویند الا امانی یعنی مگر آرزوهای چند که تحریف کنندگان کتاب شنیده اند و آنها را موافق خواهش و نجح خود در باب [illegible] خاطر
نشین ساخته اند و بزعم خود آن آرزوها را خلاصهٔ مضمون کتاب انگاشته خورسند میشوند که ما لب لباب کتاب را گرفته ایم از جملهٔ آن آرزوها یکی آنست که با حق تعالی سوای
علاقه بندگی و مخلوقی که سائر الناس دارند ما را علاقه دیگر متحقق است که ما محبوب و پسر خوانده اویم پس هر گناهی که از ما سرزد شود حق تعالی بسبب فقط محبت ما را در گذر میکند
دوم آنست که آبا و اجداد ما پیغمبران عالی قدر گذشته اند و نزد خدا وجاهتی پیدا کرده که مرضی او را تبدیل میتوانند کرد اگر بالفرض با مواخذهٔ گناهان هم خواهد شد
پدران ما ما را بجد و کد خلاص خواهند کنانید سوم آنکه فرقه یهود را هر چند اکفر کفار باشند غیر از هفت روز یا چهل روز عذاب نخواهد شد چهارم شریعت یهود تا قیام قیامت
واجب العمل است و منسوخ شدنی نیست پنجم آنکه استعداد نبوت و رسالت منحصر در خاندان بنی اسرائیل است و دیگری را هرگز لیاقت این کار نیست چنانچه
عوام و جهال را در خاندانهای شاهان تعیین سلطنت ملک خود همین اعتقاد هست و علی هذا القیاس افکار بسیار را ازین جنس بتقلید محکم معتقد اند لیکن باید دانست
تقلیدی که از علمای سوء خود گرفته اند از کفر خلاص نمیشوند و معذور نمیتوانند شد زیرا که ایشان میدانند که علمای ما در گفتگو پیچیدگی دارند و در مسائل [illegible]

در وعظ گوئی و ثبوت گیری ایشان را تجربه میکنند پس ایشان را بگفت علمای خود یقین حاصل نیست تا سخن ورشته وان هم الا یظنون یعنی و نیستند ایشان مگر که گمان قوی میکنند و اعتقاد ایشان نمی رسد مگر بحد ظن از جهت که در اصول دین ظن را اعتبار نیست پس علمای ایشان و جاهلان ایشان هر دو در گمراهی و رنج و وبال برابر اند زیراکه بر عالم فرض است که بموافق علم خود عمل نماید و از دروغ گفتن و تحریف کتاب کردن احتراز کند و بر عامی فرض است که بر تقلید و ظن اکتفا نکند بلکه تحصیل یقین قصد نماید ازین فرق اینست که عذاب جاهلان بعذاب آن عالمان که ایشان را گمراه کرده اند نمی رسد زیراکه عذاب جاهلان محض بر گمراهی است و عذاب آن عالمان بر گمراهی و گمراه کردن است فویل یعنی پس سخت بد حال است للذین یکتبون الکتاب بایدیهم یعنی آن عالمان را که می نویسند کتاب محرف را به دستهای خود دیده و دانسته که این عمل درست نیست و افزودن لفظ بایدیهم برای بیان زیادتی قبح فعل ایشان است زیراکه اگر نقل نسخه محرفه از کتاب که قبل از زمان ایشان کسی تحریف کرده نوشته بود از راه نادانی و بی اطلاعی میکردند آنقدر مستحق وبال نمیشدند اینها خود بدست ابتدا کلام محرف را در کتاب می نویسند ثم یقولون هذا یعنی باز میگویند که این نوشته ما همان است نازل شده من عند الله یعنی از نزدیک خدا پس بر دو وجه مرتکب گناه عظیم میشوند اول آنکه کلام محرف را در کتاب می نویسند که محض نوشتن آن گناه کبیره است زیراکه آن نوشته اگر بدست کسی بیفتد آن را هم کلام الله انگارد و گمراه شود گو ایشان نگفته باشند که این کلام خداست و ازینست که تفسیر و ترجمه و عدد آیات و محل نزول سور و پاره و علامت وقف و ربع و نصف و عشر و خمس را بخط قرآن نوشتن بوجهی که امتیاز ظاهر نباشد حرام است دوم آنکه بعد از نوشتن آن محرف نسبت بخدا می کنند و میگویند که کلام الهی است که صریح افترا بر خداست بار ایشان بوجهی دیگر نیز در تحریف است و خوانده مرتکب گناه عظیم میشوند زیراکه اینهمه بی ایمانی نمی کنند مگر لیشتروا به ثمنا قلیلا یعنی تا خرید کنند بسبب این گفتن و نوشتن بهای اندک را زیراکه ایشان را ازین تحریف خاطرداری رئیسان و دنیا داران خود منظور میشد یا گرفتن رشوت از جهال که موافق مطلب ایشان از کتاب روایات نوشته میدادند که این کمال سفاهت است که نفع حقیر زائل را عوض اجر عظیم دائم میگرفتند فویل لهم مما کتبت ایدیهم یعنی پس سخت بد حال است ایشان را از جهت آنچه نوشته است دستهای ایشان وویل لهم مما یکسبون یعنی و سخت بد حال است ایشان را از جهت آنچه کسب میکنند با این نوشتن و گفتن که رشوت دنیوی است و اندک و زائل باقیماند درینجا چند سخن تحقیق طلب اول آنکه ویل در لغت عرب کلمه ایست که بر مصیبت زده میگویند و دلالت بر بدحالی او میکند گویا گوینده این کلمه را چنین منظور میباشد که این مصیبت زده از آن مصیبت خلاص نشود و زیاده تر گرفتار گردد و ویح و ویس نیز همین قسم بر مصیبت زده استعمال میکنند لیکن ترحم و امید های خلاص آن مصیبت زده از مصیبت میشود و ویب مرادف ویل است استعمال او نیز در مقام بدخواهی است ابونعیم در کتاب دلائل النبوت از امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه روایت می کند الویح والویل بابان فاما الویح فباب رحمة واما الویل فباب عذاب و امام حربی در غریب خود از ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که روزی آنحضرت صلعم با من در عتاب و کلام بودند و مرا ویحک گفتند من بسیار اضطراب کردم و تنگدل شدم فرمودند که ای حمیرا ویحک یا ویسک رحمت است ازین تنگدل مشو ولیکن از ویل تنگدل شو بالجمله این کلمه که در کلام الله در حق بعضی از فرق کفره و فجره وارد شده روز قیامت ایشان را باین وعید گرفتار خواهد کرد و در حق یهود و محرفان کتاب الله کوهی از آتش نمودار شده بر ایشان خواهد افتاد و پاش پاش خواهد کرد چنانچه ایشان کتاب الله را بتحریف خود پاش پاش و از هم جدا کردند و در حق دیگر کافران متکبر بصورت غاری نمودار خواهد شد و آن کافران را در قعر او خواهد انداخت در عوض تکبر و بلند پروازی او و در حق یهود و بیدینان که بر فرقه خود ظلم و ستم میکنند بصورت سنگی ظاهر خواهد شد و اینها را تکلیف بالا رفتن و فرود آمدن از آن سنگ که نهایت صعود آن خواهد بود خواهند داد و در حق دیگر فساق خصوصا شراب خواران را بصورت جوی روان ظاهر خواهد شد که بند آب جوی در خیابان میدان روان است و اینها را تکلیف نوشیدن آن خواهند داد امام احمد و ترمذی در باب صفة النار و ابو یعلی و طبرانی و ابن حبان در صحیح خود و حاکم در مستدرک و بیهقی در کتاب البعث بروایت ابو سعید خدری وغیره رض آورده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند ویل نام چاهی است در جهنم که کافران را در آن خواهند افکند و تا چهل سال در آن خواهند رفت که هنوز بقعرش نرسیده و ابن جریر از حضرت امیر المؤمنین عثمان رض در تفسیر فویل لهم مما کتبت ایدیهم نقل کرده که آنحضرت صلعم فرموده که ویل کوهی است از آتش و آن همان کوه است که خواهد افتاد بر یهود زیراکه ایشان تحریف کرده اند توریت را و زیاده و نقصان بعمل آورده اند در کلام الهی و بزار و ابن مردویه از سعد بن ابی وقاص رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند که در دوزخ سنگی است بزرگ که تخمین او را

ویل می نامند چه دهریان بی دین و جماعه واعظان بی ایمان را بر این سنگ صعود و نزول خواهند فرمود و طبرانی و بیهقی در کتاب البعث از ابن مسعود و ابن ابی حاتم از عثمان
بن بشیر روایت کرده اند که ویل نام نالهایست روان در دوزخ که در ان ریم و زرد آب دوزخیان جاری است و در حدیث صحیحین وارد است که هر که در تسرا الجواری بمیرد بی توبه بدو مه
خدیست که امرا از عصاره ابدان دوزخیان بنوشانند و عبد الله بن مبارک در کتاب الزهد و بیهقی در کتاب البعث از عطا بن یسار روایت کرده اند که ویل نام ناله ایست
در دوزخ که اگر کوهها می دنیا را در ان بیندازند گداخته آب شوند بسبب شدت گرمی او دوم آنکه چون منظور درین کلام بیان زیادتی عذاب محرفین بر عذاب امیین
بود پس می بایست که جمیع جهات زیادتی را که سه جهت مذکوره است ذکر میفرمودند بر بیان دو جهت که مما کتبت ایدیهم و مما یکسبون است چرا اکتفا نمودند و
یقولون من عند الله را چرا اسقاط فرمودند جوابش آنکه نوشتن کلام محرف در کتاب محض برای همین بود که نزد جاهلان بگویند هذا من عند الله و مقصود ان گروه
شقاوت پژوه از ان حرکت بیحرکت همین گفتار نابکار بود و آنچه بر محض نوشتن بی گفتن مترتب میشد که مبادا دیگری را تلبیس واقع شود در خیال ایشان
نبود و نه قصد ان داشتند و نه هنوز مترتب شده بود و نه قطعی الوقوع بود بنابر آن این نوشتن و گفتن را یک گناه اعتبار کردند و تعبیر از ان بجزو اولش که نوشتن
بود اختیار نمودند زیراکه چون به نیت این گفتن نوشته بودند گویا گفته فارغ شدند پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر گفتن نداشت سیوم آنکه ظاهرا مناسب چنان
معلوم میشود که فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما کسبو میفرمودند اگر حکایت حال ماضیه بجهت استحضار ان حال شنیع منظور کرده مضارع را بجای ماضی آوردند
پس هر دو جا همین مناسب بود می بایست گفت فویل لهم مما یکتبون بایدیهم و ویل لهم مما یکسبون چنانچه در صدر آیه همین قسم فرموده اند جوابش آنکه چون
کتابت ایشان یکبار شده برفت و آن کلام محرف را در یک نسخه نوشته گذاشتند تعبیر از ان بماضی مناسب نمود و رشوت گیری ایشان انقضا نداشت بلکه
هر بار که طالبان مضمون پیش ایشان می آمد از همان نسخه محرفه نشان میدادند پس تعبیر ازان بصیغه مضارع که دلالت بر استمرار تجددی میکند ضرور شد و معمول
محرفین کتب جعلیاتی بلبسان خواص و پروانجات و مهرکنان و دغا بازهمین است که یکبار این خبر ها را درست کرده میگذارند و عند الحاجت بآن اخذ
جرمی نمایند چهارم آنکه در صدر آیت فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم واقع شده پس تکرار این مضمون در آخرش چرا نمودند جوابش آنکه مدلول صدر آیه
مغایر مدلول آخر است بدو جهت اول آنکه از صدر آیه چنین معلوم میشود که کسانیکه موصوف باین صفات اند حال بد دارند و این معلوم نمیشود که این صفات
بیان عدم جواز بیع مصاحف و جواز آن
هم در بدی مآل ایشان دخلی دارد یا نه چه محتمل است که ذکر این صفات محض برای علامت و تعریف باشد چنانچه در یا غلام اعط درهما صاحب الثوب
الاحمر و از آخر آیه دخل این صفات در بدمالی انها معلوم شد دوم آنکه اگر موافق قاعده تعلیق الحکم بالوصف یشعر بعلیته له دخل این صفات را از صدر آیه
هم فهمیده شود لیکن دخل مجموع صفات در بدمالی ایشان فهمیده خواهد شد و دخل هر صفت فرادی فرادی و مزید عقوبت و عذاب ایشان از جهتین بر عذاب
امیان فهمیده نمیشود مگر از آخر آیه که مقابل هر جهت کلمه ویل را آورده اند پنجم آنکه بعضی از ظاهرین مفسرین سلف بلاحظه سیاق این آیه که ذکر تحریف
و افترا و بیقین ثمن قلیل که از کدام جنس است و هر کدام چیز است بعوض کاغذ و سیاهی قلم و محنت کتابت است یا عوض مضمون و حکم مستنبط ان درایه موجود
نیست تمسک کرده قایل بحرمت بیع و شرای مصاحف گشته اند عبد الرزاق و ابن ابی داود در مصاحف از ابراهیم نخعی عن الاعمش روایت کرده اند که می گفت یکره
ان یکتب المصاحف بالاجره و این آیت در مقام استدلال میخواند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم الی آخره و نیز از ابو الضحی روایت کرده اند که او گفت من از
سه کس از علمای اجله کوفه از مسئله خرید کردن مصحف پرسیدم عبد الله بن یزید خطمی و مسروق ابن الاجدع و شریح هر سه کس گفتند که لا ناخذ علی الکتاب ثمنا و ابن ابی الدنیا
من طریق قتاده عن زراره بن اوفی عن مطرف روایت نموده که من در فتح شهر تستر همراه ابو موسی اشعری رض حاضر شدم و دران غنیمت دو ده یک دان یافتم و
یک صندوقچه خرد که در وی کتابی از جنس کتاب الله بود یا تورات یا زبور یا انجیل بود در لشکر با مردی اجیر بود از قوم نصاری او گفت که این صندوقچه را بدست
من بفروشید که قدر دان و فهم کننده این کتاب منم و او را نعیم میگفتند پس مسلمانان نکرده وا گذاشتند که بدست او کتاب الله را بفروشیم آن صندوقچه را بدو درم بدست
او فروختیم و کتابت کو در ابا و هبه نمودم قتاده که راوی این قصه است می گفت که از همین جا کراهیت فروختن مصاحف ثابت شده زیراکه ابو موسی اشعری
و یاران ایشان آن کتاب الهی را فروختن تجویز نکردند و نیز ابن ابی داود از سعید بن مسیب و حسن بصری رضی الله عنهما روایت کرده که این هر دو بزرگ بیع مصحف را مکروه می
داشتند و از حماد بن ابی سلیمان استاد حضرت امام اعظم رح آورده که شخصی از ایشان پرسید که در حق فروختن مصحف چه میفرمایند گفت که ابراهیم نخعی فروختن و
خریدن مصحف را مکروه میداشتند و بروایت سالم آورده که عبد الله بن عمر رض چون در بازار میگذشتند و میدیدند که کسی مصحف خرید میفرمودند که بد تجارت

تفسیر آیه لن تمسنا النار الا ایاما معدودة

است این تجارت و بروایت سعید بن جبیر رض آورده که ابن عمر رض میفرمودند کاشکی در زندگی من حالتی پیدا نشود و دستهای مردم را بر فروختن مصاحف بریدن فرمایید و کراهیت این سودا از حضرت امیرالمؤمنین عمر رض و ابن مسعود رض نیز مروی شده در کتاب ابن ابی داود که معروف بکتاب المصاحف و از عبدالله بن شقیق عقیلی عبدالرزاق و ابن ابی داود روایت آورده اند که کان اصحاب رسول الله صلعم یشددون فی بیع المصاحف و یرونه عظیما و حضرت امام زین العابدین رض روایت نموده که در زمان صحابه فروختن مصاحف رایج نبود و عادت چنین بود که هر که را نوشتن مصحف منظور می افتد اوراق خالی را با دوات و قلم گرفته متصل منبر آمده می نشست هر مسلمان که می آمد از وی استدعای نوشتن میکرد هر که نوشتن میدانست آیتی یا قدری نوشته میداد تا دیگری مینوشت و بهمین دستور در چند روز مصحف تمام میشد از عطا و دیگر تابعین نیز بهمین مضمون مروی شده بالجمله اینقدر خود صحیح است که مصحف را نوشته فروختن یا اجرت بر نوشتن او گرفتن معمول در زمان خلفای اربعه نبود حسبة لله می نوشتند اول این بدعت در آخر زمان معاویه بن ابی سفیان رایج شده چنانچه ابو عبیده و غیره از ابو مجاهد تابعی شاگرد ابن عباس رض روایت کرده اند لیکن این بدعت حسنه است بدعت سیئه نیست در اوایل وهله این را علمای آنوقت انکار کرده بودند و باین آیت تمسک جسته چون علمای دیگر غور کردند هیچ وجه حرمت دران نیافتند و اجماع بر جوار ان متحقق گشت و ازین آیت حرمت او ثابت نمیشود زیراکه اگر مراد از لیشتروا به ثمنا قلیلا گرفتن اجرت کتابت با قیمت کاغذ و سیاهی میشد لفظ ثم لم یقولون هذا من عند الله محض ضایع و لغو می افتاد و لهذا ابن عباس و محمد بن الحنفیه باعث آن فتوی داوند ابن ابی داود از ابن عباس رض روایت نموده که ایشانرا ازین مسئله پرسیدند فرمودند که لا باس انما یاخذون اجور ایدیهم و از محمد بن الحنفیه آورده که گفتند که لا باس انما یبیع الورق و عمل یدیه و از حضرت امام جعفر صادق رض روایت کرده که ایشان از حضرت امام محمد باقر روایت نمودند که لا باس بشراء المصاحف و ان یعطی الا جر علی کتابتها و از حسن بصری و مطرف نیز رجوع ازین مذهب مروی است بروایت صحیحه چنانچه در کتاب المصاحف موجود است و عجب تر آنست که از جابر بن عبدالله و بعض فقهای دیگر رح مروی شده که خرید کردن مصاحف را تجویز میکردند و بیع از احرام با کرده می پنداشتند بجهت آنکه درین آیت لفظ اشترا بمعنی بیع است بدلیل ثمنا قلیلا لیکن خبری که بیع او حرام مطلق باشد خریدن آن نیز جائز نیست زیراکه خریدن باعث شدن است بر بیع بالجمله قول بکراهیت این معامله بیعا و شراء در اول وهله بی تعمق در سلف صالح رواج یافته بود آخرها ساقط از درجه اعتبار شد و اجماع بر صحت آن منعقد گشت بالجمله چون حال علمای فرقه بنی اسرائیل باینمرتبه خراب است که بی پرده برای اغراض دنیوی تحریف کتاب میکنند حال عامیان ایشان در تقلید انها باین حد رسیده پس طمع ایمان از انها طمع بیجا است و حال اینست که همه اینها خواه علما خواه عوام وار تکاب جرایم و تحریف کتاب و تقلید پیشوایان خود با وجود آنکه اقوال انها مخالف ادله قاطعه است خیلی جرات و بی باکی دارند و میگویند که هر چند جهات و یل و اسباب عذاب بکثرت و وفور از هر طرف برما هجوم کند لیکن ما را هیچ ترس نیست زیراکه عذاب ما نخواهد بود مگر مدت قلیل وَقَالُوا یعنی و گفتند همه ایشان علما با فراد جهال بتقلید که لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ یعنی هرگز نخواهد رسید ما را آتش دوزخ اگرچه ما مرتکب انواع کفر شویم و تحلیل محرمات و انکار فرایض نمائیم إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً یعنی مگر روزهای چند شمرده شده و در تعیین این روزها باهم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که هفت روز زیراکه مدت خلقت نوع انسانی هفت هزار سال است و در کلام الهی آمده که وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس بجای هزار سال یکروز عذاب خواهد شد و بعضی گفته اند که چهل روز زیراکه اسلاف بهمین مقدار مدت که میقات حضرت موسی عم بود از انوار و برکات نبوی محروم مانده بگوساله پرستی گرفتار شده بودند و آن گناه اشد انواع کفر بود چون اثر آن چهل روز اثران زائل شد دیگر گناهان انواع کفر ما در نهایت زائل الاثر گردند و بعضی گفته اند که چهل سال زیراکه مدت سرگردانی ما در تیه همین مقدار بود و نیز در صحایف انبیا شنیده ایم که مسافت مابین طرفین جهنم بقدر چهل سال است و چون روز قیامت ما را در آتش خواهند افگند ما بر وفور شفاعت اجداد خود ازین سر تا آن سر پل گذشته خواهیم رفت و در نهایت آن مسافت را قطع خواهیم کرد اگر عذابی سوختنی او ما را خواهد رسید از نهایت تجاوز نخواهد کرد و بعضی می گفتند که هر کس را عذاب بقدر مدت عمر او بعد از اسقاط سن بلوغ است زیراکه مدت عصیان در دنیا همین قدر است زیاده بران افزودن عذاب بمقتضای عدل الهی نیست و بعضی از ایشان از فلاسفه یونان آموخته می گفتند که ارواح هر چند بسبب تعلقات دنیوی کدر لقب باستیج افعال رسمی شوند لیکن در اصل از عالم

طهارت و قدس اند و چون از این ابدان مفارقت خواهند کرد و نتایج اعمال بد را در خواهند یافت و متألم خواهند شد تا آنکه آثار آن تعلقات عارضی نسیاً منسیا
گردد باز از عذاب خلاص خواهند گردید و رجوع بحالت اصلی خود خواهند نمود مثل آب که بالطبع بارد است اگر زبر او آتش افروزند گرم میشود و چون از دیگدان برآرند
اثر آن آتش تا مدتی باقی ماند و بعد از آن مدت طبع اصلی آب غلبه میکند و به برودت می گراید که مقتضای اصلی اوست و این همه خیالات فاسده ایشان است
وجدان درست ندارند که ارواح چه قسم با خلاق سیئه بهیمیه و سبعیه ملکه میگردند و آئینه استعداد چه قسم زنگ میگیرد که اصلاح پذیر نمیشود و کفر چه قدرت سمیت
دارد که طبع را تصرف صحیح بحالت صیانه خود معطل میسازد باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن این است که در صفت جمع غیر ذوی العقول صیغه واحد مونث اورد عمران
هر دو صحیح است پس میتوان گفت که ایاما معدودة و ایاما معدودات پس درین سوره چرا صیغه اول ارشاد شد و در سوره آل عمران صیغه دوم و در هر دو سوره
چرا یکسان نفرمودند یا بالعکس چرا نکردند جواب آنکه هر چند مدلول هر دو صیغه واحد است لیکن صورت اول صورت مفرد است پس دلالت بر واحد میکند و صورت دوم
صورت جمع پس دلالت بر کثرت مینماید و درین سوره مذکور نیست که از ایشان طمع ایمان مدارید که ایشان چنین اعتقاد فاسد دارند زیرا که و قالوا لن تمسنا النار
مسطور است بر وقد کان فریق منهم و درین غرض بیان تقلیل مدت عذاب بصورت و معنی چسپان تر است و در سوره آل عمران مذکور است که ایشان کفر میکنند بآیات خدا و
انبیا را و اعوان را بناحق میکشند باز فرقه از ایشان از حکم الهی که در کتاب ایشان آمده روگردان میشوند و این همه بسبب جرأتی است که باین اعتقاد فاسد بهم رسانیده اند
و چون درانجا افعال بسیار را که موجب عذاب شدید میتوانند شد برشمرده اند لازم آمد که در مدت عذاب نیز کثرت لفظی و صوری را ملاحظه فرمایند که قلت معنوی در شدت
باشد چه افعال کثیره مستلزم کثرت جزا است اگر معنی نباشد بصورت خود مرعی باید داشت و نیز سیاق این آیه درانجا الفوا اذا جمعناهم واقع شده پس ایراد صیغه جمع مناسب
آن شد بالجمله پیغمبر وقت را میفرمایند که اگر این قسم اعتقاد واهی رشته پیش تو مذکور کنند و مستغنای خود از ایمان و عمل صالح بیان نمایند در جواب قل یعنی بگو که جرم تعلقات
است عذاب در آخرت از آن قبیل نیست که بعقل بخودی خود بسوی آن راه یابد پس شما که این جرم دارید از راه دلیل سمعی اخذ کرده باشید اتخذتم عند الله عهدا
یعنی آیا گرفته آید شما نزدیک خدا عهد برای که شما را بر کفر و معاصی شما بیش از چند روز عذاب نکند پس آن عهد را نشان بدهید که در کدام کتاب است تا ببینیم و اقرار کنیم هر چند
در حق او تعالی که صادق الخبر است حاجت عهد گرفتن نیست محض اخبار او هم کفایت میکند لیکن خبر او تعالی حکم عهد موکد دارد پس اگر خبر هم است در حکم عهد است
فلن یخلف الله عهده یعنی پس هرگز خلاف نخواهد کرد خدا تعالی این عهد حکمی خود را زیرا که خبر او کلام ازلی اوست و کذب در کلام نقصانی است عظیم که هرگز بصفات او راه
نمی یابد و آنچه بعضی از ظاهر بینان گفته اند که خلاف در وعید نیک نقصان نیست و در وعید بر کرم و لطف مبنی است بر قیاس غائب بر شاهد در حق او تعالی که مبرا از جمیع عیوب و
نقائص است خلاف خبر مطلقاً نقصان است خواه نیک باشد خواه بد زیرا که لطف و کرم او تعالی راه های بسیار دارد جائز است که معامله لطف و کرم نماید و خلف در وعید هم
نکند بخلاف ما و شما که بسبب عجز بشری بغیر از خلف در وعید اثبات لطف و کرم کردن ممکن نمیشود پس حوالات این خلف در وعید بر ترجیح نقصانی بر نقصانی است که اشد
از نقصان اول است و در حق او تعالی نقصانی محض است بلی حاجت به تکمیل فاقد را است اگر نفی متضمن این تقلیل مدت نشان نمیدهید پس معلوم شد که سخن بی دلیل در حق
کسی نباید گفت چه جای آنکه در حق خدا ام تقولون على الله ما لا تعلمون یعنی یا آیا می گوئید بر خدا آنچه نمی دانید که راست است یا دروغ زیرا که نهایت متمسک شما
درین دعوی بیجا همین است که از حضرت یعقوب علیه السلام در اخبار شما مروی شده مضمونش آنکه حق تعالی با حضرت یعقوب علیه السلام عهد بسته است که پسران ایشان را
عذاب نکند الا تحلة القسم و این حدیث اول صحیح نیست که حضرت یعقوب علیه السلام فرموده باشند سند معتبر ندارد دوم از کجا دانستید که مراد از پسران حضرت یعقوب علیه السلام
تمام فرقه بنی اسرائیل است بلکه ظاهر آنست که پسران صلبی ایشان مراد باشند زیرا که متعارف در اطلاق لفظ پسران همین معنی است سیوم آنکه عذاب نکردن
پسران ایشان نیز بوجهی شرعی بود زیرا که پسران ایشان توبه صحیح و ندامت قوی داشتند بر گناهی که در حق حضرت یعقوب و در حق حضرت یوسف علیه السلام
مرتکب آن شده بودند چنانچه در قصه حضرت یوسف علیه السلام مذکور است که اینها در خدمت حضرت یعقوب علیه السلام اقرار بگناه خود و طلب استغفار از ایشان
کردند بلکه حضرت یوسف علیه السلام نیز اقرار بخطا نمودند و حضرت یوسف علیه السلام حق خود را بایشان بحل کردند و حضرت یعقوب علیه السلام نیز برای ایشان استغفار
نمودند پس حق الله تعالی و حق العبد هر دو از ذمه ایشان ساقط گشت اگر شما هم این قسم توبه صحیح نمائید و از حق تلفیها ندامت کنید و
از پیغمبر این وقت در حق خود استغفار جوئید البته مورد این بشارت شوید تا وقتی که این امور را بجا نیاورده آید معامله خدا با شما همین اصل قاعده است
چنانچه بیان میفرمایند بلی یعنی چنین نیست که شما را بر کفر و معاصی شما عذاب ابدی نباشد زیرا که کفر شما را مغفرت نیست و قاعده مقرره

شریعت است من کسب سیئة یعنی هر که کسب کند گناهی را اگرچه آن گناه صغیره باشد و کمتر از تحریف کتاب و اخذ رشوت باشد و لفظ سیئة در اصل سیوئة بود از ساء
یسوء که او بی است ناخوشی داد را یا کرد بد یا در یاد خاطر کرد آن سیئة شد و احاطت به خطیئته یعنی و احاطه کرد باو گناه او و حد احاطه آنست که اول اثر آن گناه
از جوارح بدل رسد و ملکه عظیم از آن بهم رسد و بعد از آن استحسان آن گناه در دل جاگیر شود و انکار قبح آن بخاطر نرسد پس کفر لازم آید و بدون این احاطه نیست زیرا که معنی
احاطه آنست که انسان را از هر جهت مستور سازد و انسان قدرت بر خلاص از آن نیابد و گناه تا وقتیکه او را مستحسن و مباح نمیداند دل را فرو نگرفته است و طاعات از هم
نرفته و خلاص از آن بتوبه و ندامت ممکن است و هر گاه گناه احاطه کرد کافر شد فاولئک اصحب النار پس آن گروه ملازمان دوزخ اند که هرگز از آن جدا نمی‌شوند
هم فیها خلدون یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشندگان اند نا آن مدت که ایشان اندازه کرده اند چه جای آنکه روزهای معدوده باشند زیرا که تا وقتیکه ایشان گناه میکردند
و بدل از آن بیزار میشدند و بر آن ندامت میکردند دل ایشان گنهگار نبود پس گناه ایشان را احاطه نکرده بود و نه طاعات ایشان حبط شده و چون گشته توقع آن
بعد از چشیدن عذاب خلاص شوند حالا هیچ وجه خلاصی نماند و چرا عذاب ایشان همیشه نباشد حال آنکه ایشان در طرف مقابل مؤمنین صالحین افتاده اند
والذین امنوا وعملوا الصلحت یعنی و کسانیکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند پس دلهای ایشان نیز از گناه پاک است و بدن ایشان نیز بعمل صالح منور است
اولئک اصحب الجنة یعنی این گروه ملازمان بهشت اند که جای قدس و طهارت است هم فیها خلدون یعنی ایشان در آن بهشت همیشه باشندگان اند پس چنانچه
جزای این فریق دائم است غیر منقطع جزای آن فریق نیز که در هر دو امر یعنی ایمان و عمل صالح مخالف ایشان افتاده اند نیز دائم باشد و الا تقابل مرتفع شود اما کسیکه
ایمان دارد و عمل صالح ندارد جزای او قسمی از جزای هر دو فریق است لیکن باین صورت که اول ایشان را عذاب خواهند کرد باز بدخول بهشت متنعم خواهند شد و اگر بالعکس
میکردند خلاف حکمت می‌شد که نواخته را انداختن است و هر که عمل صالح دارد و ایمان ندارد بظاهر محتمل است لیکن فی الواقع محال است زیرا که عمل صالح را عمل صالح
بودن مشروط است بایمان و ذوات الشروط تنتفی بانتفاء الشروط ولهذا صدقات و خیرات کفار را عمل صالح نتوان گفت اگرچه بصورت مشابهت بعمل صالح
دارد و چون صورت اسب چوبین تصویر قائلین لهذا در حق اعمال ایشان آمده که اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء و بالجمله نظام عالم تمام نمیشود مگر باین قاعده ثواب
دائم و عقاب دائم و این قاعده مقتضی ایمان اوست اگر احتمال خلف هم بآنها رسد هیچکس بموجبات ثواب اقدام نکند و از موجبات عقاب نترسد و از حضرت
ابن عباس رض در تفسیر سیئة منقول است که فرموده اند که مراد کلمه شرکیه است یعنی اگر این کلمه را بی شرک بی کفر گفته آید و بدل و جان قبول کرده اید
پس اگر امیدوار انقطاع عذاب باشید بجا است زیرا که هر که این کلمه را بی کفر بی شرک بجان و دل بگوید از عذاب ابدی خلاص میشود بحکم عهد خدا و الا عذاب ابد
در مرجع می باید دید اینجا باید دانست که منشاء غلو و تحریف فرقه بنی اسرائیل درین عقیده این سوال بود که در شریعت معاصی را دو مرتبه نهاده
اند یک مرتبه آنست که در اعتقاد موافق ملت حقه باشد و در عمل مخالفت نماید مثلا چنین میداند که شراب خوردن یا زنا و دزدی و لواطت و غصب مال غیر
حرام است و خوف عقاب بر آن دارد لیکن از راه غلبه شهوت طبعی یا از بی اندوهی این چیز را صادر میکند و این مرتبه را فسق و فجور و عصیان نامیده اند و برای
او در آخرت عذاب منقطع وعده نموده زیرا که موافقت اعتقاد او را ایمان نخواهد رفت و کار خواهد کرد و از عذاب نجات خواهد بخشید و مرتبه دوم آنست
که در اعتقاد هم مخالفت نماید و چیزی را که در نفس الامر ثابت است خواه از الهیات خواه از معاد خواه از نبوت مثل آنکه منکر کتابهای الهی و رسل
انبیا شود خواه از احکام متواتره مشهوره آن دین انکار و جحود نماید و این مرتبه را کفر و زندقه و الحاد نامیده اند و برای ایشان در آخرت
عذاب دائمی وعده فرموده و این هر دو مسئله را در اصطلاح متکلمین باین عبارت تعبیر می کنند که الفاسق لا یخلد فی النار و الکافر مخلد فیها
و در بیان موافق ملت حقه و مخالفت آن عالم نام آن فرقه که بان ملت حقه قائم بوده اند و نام مخالف ایشان برده اند پس در زمان بنی اسرائیل
که ملت حقه ملت یهودیه بود قائمین آن ملت فرقه بنی اسرائیل از این مسئله باین تعبیر شده باشد که بنی اسرائیل را عذاب دائمی نخواهد بود و غیر
بنی اسرائیل را عذاب دائمی خواهد بود این فرقه بسبب بلادت و کم فهمی فرق در عنوان و معنون نکرده خصوصیت فرقه خود را فهمیده
چنین تقریر کرده اند که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة حق تعالی در جواب این شبهه اول منع فرموده و طلب دلیل نمود که
اتخذتم عند الله عهدا زیرا که در اصل کلام تخصیص بنی اسرائیل و نام یهود نبود بلکه نصوص الهیه مطلق ذکر اهل حق و متبعین دین آن وقت
فرموده بودند و چون در آن وقت غیر از بنی اسرائیل و یهود این صفت نداشتند ایشان اشتغال آن نصوص باین فرقه فهمیده

تخصیص کرده بودند پس نص صریح غیر باقی که وعید عبارت از نست در بیناب مفقود بود و نص اول موافق فهم خود قابل آن نیست که در اعتقادیات و اصول دین محبت سعاد بان تمسک
جایز باشد و ایضا مفهوم که انقولون علی الله ما لا تعلمون و تنابا به بیان تحقیق هر محل شبهه فرمود که احاطه خطایا عبارت از فساد عمل و علم است و حیرانی عقیده ایضا بان چه که
منافی کیده هم از ایمان نماند موجب خلود در عذاب است در هر فرقه که یافته شود بی تخصیص امتیاز گویا کلمه گوئی و دعوی دینداری مقرون باشد و نیز باید دانست که اباحت
معصیت کفر است و معنی استباحت آنست که در دل خوف عقاب بران نماند و قبح آن اعتقاد زایل شود و بداند که این معصیت را در شرع حرام کرده اند و از ان منع شدید
نموده و نیز بان هم اقرار نماید که این معصیت معصیت است زیرا که معنی استباحت مباح دانستن است نه مباح گفتن و چون خوف عقاب از معصیت زایل شد و آن معصیت در اعتقاد
قبیح نماند مباح گردید و معامله مباحات با آن معصیت نمود آن نیز هر بیان فقه می فهمند که انکار ورود حرمت او در شرع نیز لازم استباحت است و آن معنی نادر الوقوع
است از روی احادیث و آیات در تحقیق استباحت همان قدر کافی است انکار ورود حرمت او در شرع بدل یا بزبان ضرور نیست لیکن اوقات شخص چنین اعتقاد میکند
که در شرع بنا بر مصلحت عام یا بهم فاسد تشریع نیافته در رفته رفته منجر تقبیح دیگر نشود این فعل را حرام ساخته اند و برای ترهیب و تخویف وعید عقاب نموده و الا فی نفسه این فعل
وجهی از قبیح ندارد و عقاب بران مترتب نمیشود این فرق را بلحاظ نگاه باید داشت که در فهم اکثر احادیث و آیات این باب بکار خواهد آمد و نیز باید دانست که اهل قبله درین
مسئله اختلاف عظیم رو داده بعضی از ایشان مرتکب کبیره را وعید قطعی دایمی ثابت میکنند و میگویند که اگر صاحب کبیره بی توبه بمیرد حکم او حکم کافر است و همین است مذهب معتزله
و خوارج هر چند معتزله میگویند که بمعنی منزلة بین المنزلتین و خوارج میگویند که او کافر لیکن چون از ایمان برآمد نزد معتزله هم حکم کافر گرفت پس او را در مقابر مسلمین دفن
نباید کرد و برو نماز جنازه نباید خواند و برای او صدقات و فاتحه و درود و تلاوت قرآن و استغفار نباید کرد که این امور مشروط بایمان اند و اذا فات الشرط فات المشروط
بعضی از ایشان وعید قطعی منقطع را برای او ثابت میکنند و میگویند که او تا یان عفو نشود البته معذب خواهد شد الا عذاب او منقطع خواهد گشت و آخر به بهشت خواهد رفت
و همین است مذهب بشر مریسی خالدی و دیگر جاهلان بی وقوف و بعضی گویند که اصلا فساق را وعید نیست هر وعیدی که در قرآن و حدیث وارد است کافر را است که
همراه کفر و فسق هم دارد و چون شخص بایمان مرد او را از هیچ معصیت باک نیست قال الشیطان آنیت که لا تضر مع الایمان معصیة کما لا ینفع مع الکفر طاعة و همین
است قول مرجیه خذلهم الله و در حق ایشان در حدیث صحیح وارد شده که صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجیة والقدریة و مذهب صحیح که صحابه و تابعین آن را
مشهور ساختند و فرموده اند و اهل سنت و جماعت آن را اختیار نموده آنست که مرتکب کبیره قابل عفو است اگر بی توبه بمیرد او مانند سایر مسلمین است در نماز جنازه
و استغفار و اعانت بصدقات و مبرات و در حق او شفاعت پیغمبر علیه السلام و رحمت الهی را امیدوار باید بود بلکه یقین باید کرد که حق تعالی برحمت بی غایت خود
یا بشفاعت پیغمبر علیه السلام از بعضی مرتکبان کبیره عفو خواهد فرمود و بعضی را بذات این عذاب هم کند و نیز یقین باید کرد که هر که از ینها معذب خواهد شد
عذاب منقطع خواهد گشت عذاب ابدی خاصه کفر است هیچ گناه مستحق آن نتوان شد لیکن ما را معلوم نیست که مدت عذاب هر کبائر چه قدر خواهد بود و نیز
معلوم نیست که کدام یک از اصحاب کبائر معذب خواهد شد و کدام یک را عفو مطلق خواهند نمود از ین جهت در امید و بیم می باشیم و امن و یاس نداریم آیات قرآنی
مانند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و غیر آن صریح آن نص اند درین مذهب نیز قرآن مجید مملو و مشحون است ازین صفات
کان الله غفورا رحیما دگر جا و اگر در احادیث نظر کنیم بالاتر از حد تواتر این مضمون را خواهیم یافت و لهذا یحیی بن معاذ رازی در مناجات خود فرموده اند
که الهی چون ایمان یکساعت کفر هفتاد ساله را نیست و نابود میسازد پس ایمان هفتاد ساله چگونه گناه یکساعت را نیست و نابود خواهد ساخت و نیز چون
آیات و احادیث بر وعده و وعید هر دو دلالت قاطعه دارند و جمع بین المتنافیین محال است لابد تطبیقی باید داد در تطبیق دو احتمال است یکی
آنکه اول بنده را بثواب منعم سازند بعد از ان بعذاب گرفتار کنند و این هم خلاف اجماع است و هم خلاف حکمت و هم خلاف کرم که نواخته را نباید انداخت
دوم آنکه اول او را بعقاب گرفتار کنند چون سزای کرده بد خود چشیده عبرت گیرد باز او را بعفو و کرم بیامرزند و بثواب منعم سازند و همین است
مقتضای حکمت و موافق قاعده کرم لیکن معین شده و هو المذهب بعضی از طرفداران معتزله درینمقام میگویند که هر چند مذهب اهل سنت
اقرب بادب است زیرا که ایشان حق تعالی را بهر دو صفت جمال و جلال و عفو و انتقام و لطف و قهر ثابت میکنند و هیچ یک را ازین دو صفت در حق
بندگان واجب نمیدانند و میگویند که او قادر است بفعل ما یشاء و بحکم ما یرید و تعیین نمیکنند که فلانی واجب المغفرت است و فلانی واجب
العقاب است از انجهت که فعل او تعالی را معلل باغراض بهیچ جهت می انگارند لیکن مذهب معتزله اقرب باحتیاط است زیرا که با وجود

امن و اقعی تر ساند لیکن و بهر حذر نمودن بهتر است که از خوف واقعی ایمن سازند و مطمئن دارند لیکن در بیان این خدشه ایست زیرا که احتیاط محمود
منحصر در مذهب اهل سنت است زیرا که ایشان تعین نمیکنند که مورد عفو کیست و محل انتقام کدام است هر دو صفت را بی تخصیص ثابت می کنند
پس خوف عام و شامل هر یک بنا شد بخلاف مذهب شیعه که در حق صاحب صغیره موجب این امن است و در حق صاحب کبیره موجب یاس و این احتیاط
محمود نیست بلکه از علاج نا امید ساختن است و ازین است که اموات ایشان از استغفار و صدقات و شفاعت صالحان که وسیله قوی برای نجات است محروم اند
هر احتیاطی که موجب حرمان از منافع عمده باشد و از منافع هم در جهان اهم که ازان احتیاط منظور است بکار آید نمی باشد بجا نیست مذموم است نزد جمیع عقلا و
الله الهادی علیه توکلی و اعتمادی و اگر بنی اسرائیل با وجود عجز از اقامت دلیل سمعی برین مدعا علیها و شنیدن قاعده کلیه متفق علیها بین جمیع
الشرایع و الادیان که دلالت بر خلود ایشان در عذاب و نسخ میکنند ازین دعوی دست بردار نشوند پس ایشان را از روی کتاب ایشان ملزم کن
زیرا که دران کتاب مواثیق محکمه و عهود موکده گرفته ایم بر قبول بعضی احکام و ایشان آنهمه را نقض کرده اند و در عادت الهی محال است که بر نقض این عهود
و وثیقه محکمه چند روزی بیش عذاب کند علی الخصوص که آن نقض را عادت گرفته باشند و بآن خو گرفته زیرا که بحکم العادة طبیعة ثانیة اگر عمر ابدی
یابند هرگز ازان باز نیایند پس نیت ادامت آن کبائر عظیمه در ایشان متحقق است که در حکم ادامت آنها است و گناه دایمی را عذاب دایمی موافق
هم ایشان نیز واجب است و برای الزام ایشان بگو وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم ما عهد محکم از بنی اسرائیل بر توحید و عبادت
و جابر فرید تاکید و توثیق آن عهد امر و طلب نفرمودیم بلکه بطریق اخبار که خود مدعی در خلاف کردن آن از تکذیب خبر خدای تعالی میترسد
گفتیم که لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ یعنی عبادت نخواهید کرد مگر خدا را خالص پس این عهد متضمن دو تکلیف شد یکی آنکه خدا را عبادت کنید دوم آنکه
غیر او را عبادت نکنید و تکلیف اول موقوف است بر آنکه خدا را بدانید و چون شناختن ذات او محال است پس او را بصفات کمال شناسید
و آنچه در حق او ضرورت است مثل عموم علم و عموم قدرت و نفاذ ارادت و شنیدن و دیدن اعمال و اقوال بندگان و امر و نهی و آنچه حق او محال
است مثل عجز و جهل و مانند و امثال آن را مطابق واقع اعتقاد کنید و نیز موقوف است بر دانستن کیفیت عبادت و اوقات آن و این دانستن
نمیشود الا بوحی و رسالت پس اعتقاد بانبیا و کتب الهیه و فرشتگان که واسطه وصول وحی و کتب اند نیز بر وفق نفس الامر شما را ضرور است
و تکلیف دوم موقوف است بر اجتناب از ریا و شرک و غالب داشتن محبت سوای الله در دل پس احتراز ازین امور نیز لازم گشت و ما نیز
گفتیم که وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی به پدر و مادر احسان کنید احسان کردنی عظیم که جامع انواع آن باشد و آن سه نوع است اول ترک ایذا قولا یا فعلا دوم خدمت
ایشان ببدن و مال سیوم حاضر بودن در وقتی که بسبب حاجتی حضور نمایند نوع اول واجب مطلق است لهذا در ترک آن عقوق شنیع لازم می آید
و نوع دوم مشروط است باحتیاج ایشان و قدرت این کس پس اگر ایشان محتاج نباشند یا اینکس قدرت ندارد واجب نیست و نوع سوم نیز مشروط است
بآنکه در حضور مفسده شرعی متحقق نگردد و الا واجب نیست و اگر والدین یا یکی از ایشان نهی نماید که نوافل طاعات را گذارده پیش ما حاضر باش امتثال
ایشان نمودن مقدم است و اگر نهی نمایند که واجبات را ترک کن یا برای حج فرض مرو قبول نکند و اگر سنن موکده را مثل جماعت و روزه عرفه را
ترک کنانند اصح آن است که اگر یک دو بار ترک کنانند اطاعت ایشان نماید و اگر معتاد کنند باین ترک حکم ایشان را قبول نکند بالجمله احسان بوالدین را
عقب عبادت خود و حق ایشان را بعد از حق خود ساختیم بچند وجه اول آنکه والدین چنانچه سبب پرورش و تربیت اولاد خود اند همچنان سبب وجود
اولاد نیز هستند و واسطه فیض ایجاد الهی گشته اند و سوای والدین کسی این رتبه ندارد و اگر سبب تربیت و پرورش میشود سبب وجود هرگز نمیشود
پس انعام کسی بعد از انعام خدا بزرگتر از انعام والدین نیست دوم آنکه انعام والدین مشابهت تام دارد بانعام حضرت حق جل و علی زیرا که ایشان نیز در عوض
این انعام منافع و شکر گذاری یا دوالی و جزائی نمی خواهند بخلاف انعام مردم دیگر که البته غرضی مخلوط می باشد سیوم آنکه چنانچه حق تعالی
از انعام کردن بر بنده خود ملول نمیشود اگر چه بنده عاصی و نافرمان بردار باشد همچنین ایشان نیز از شفقت و خیرخواهی اولاد ملول
نمیشوند اگر چه اولاد ناخلف باشد چهارم آنکه والدین را کمال مناسبت با جناب واحد حقیقی است چنانچه در مرتبه خدایی غیر از یک ذات
متقدس نمی گنجد همچنان در مرتبه پدری و مادری غیر از یک یک کس نمیتوانند افتاد پنجم آنکه در حق اولاد هر کمالی که ممکن است والدین آن را آرزو

می کنند بلکه ترقی اولاد را بر خود به هر کمال میخواهند و هیچ چیز نیک را بر خود حساب نمیدهند و این جا معلوم شد که غیر از والدین کسی را نیست و از ینجاست که تعظیم والدین کسی نیست و این
که تعظیم والدین در جمیع شرایع مراد بیان شده و چون آمده که نسبت محبت و حقوق والدین با اولاد ولی است در حیوانات نیز در حق بعض شود نیز چنانچه محبت حقیقتاً بنده نیز دارد
است و لهذا در حق کافران نیز معروف است لیکن نسبت بسوی آن اولاد تا نسل در معروف که با ساختن او را از اعدا و درین آیت که والدین را مطلق فی قید ایمان ذکر
فرموده اند اشاره ایست با آنکه پدر و مادر هر چند کافر و منافق یا فاسق یا فاجر باشند اولاد را نسبت با نها نیز راه لطف و حسن ادب رفت و از ینجاست که حضرت ابراهیم خلیل
الرحمان علیه السلام در ارشاد پدر خود طریق لطف را اختیار فرموده چنانچه در سوره مریم مشروح است و چون حنظله بن ابی عامر را که صحابی جلیل القدر بود در کشتن پدر خود ابو
عامر راهب که کافر و شدید العناد بود از آنحضرت علیه السلام رخصت خواست آنحضرت علیه السلام او را رخصت نداده و از کشتن پدر با وجود آنکه واجب القتل بود منع فرموده و طریق
احسان با والدین موافق آنچه در احادیث صحیحه مروی است آنست که از قول ایشان روی دست دارد و در کلام و رفتار و نشست و برخاست دقایق ادب را مراعات کند مثلاً در
رفتن تقدم نکند و در کلام ایشان را بنام ایشان نخواهد بلکه با لفاظ تعظیم مثل یا سیدی و یا سیدتی و یا ابی و یا امی و همچنین بحضرت مقدور خود را بدل کند و در قول
و در فعل خشنودی ایشان قصد نماید و اوقات عزیز و مال نفیس خود را از ایشان دریغ ندارد و بعد از موت در جاری کردن وصیت ایشان بصرف باشد و در دعای نیک و استغفار
ایشان را یاد دارد و برای ایشان صدقات و خیرات بفرستد و در مقدار یک جمعه قبر ایشان را زیارت کند و سوره یس خوانده ثواب آن را بروح ایشان بگذراند
و کسانی را که با ایشان دوستی یا قرابت داشته اند تفقد نماید و سلوکی که ایشان با نها میکردند بجا آرد که بر والدین با این اعمال تمام میشود و همه این مراتب را حق تعالی
در سوره بنی اسرائیل در ضمن چند کلمه ارشاد فرموده که فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی
صغیرا و نیز گفتیم که احسان بجا آرید و بسوی ذی القربی یعنی قرابت و این احسان تابع احسان والدین گردانیدیم زیرا که هر قرابتی که دارند عالم است
با بواسطه والدین است هر دو مثل برادران و خواهران حقیقی یا بواسطه یکی از آنها مثل جد پدری و برادران علاتی و اعمام و عمات که بسبب پدر قرابت دارند و مثل
برادران و خواهران اخیافی و جد مادری و اخوال و خالات که بسبب مادر قرابت دارند پس جمیع ذوی القربی با والدین در قرابت شریک شدند و فرق این است
که والدین بالاصالت قریب اند و اقرب اند در سلسله وجود و اینها بالتبع و لهذا در اصل احسان شریک اند و از ین احسان در شریعت بصله رحم تعبیر کرده میشود
و در حدیث شریف وارد است که الرحم شجنة من الرحمن یعنی قرابت شعبه ایست از شعبه های ظهور اسم رحمان که با رحمت الهی پیوند مطلوب می کند و لهذا
حق تعالی قرابت را فرموده است من وصلک وصلته ومن قطعک قطعته یعنی هر که با تو سلوک نیک کند من با او سلوک نیک کنم و هر که با تو سلوک بد کند من با او سلوک بد کنم
و مصلحت عقلی نیز اقتضا میکند که شخص با اقارب خود راه احسان سلوک دارد زیرا که آدمی را هم در شادی و هم در ماتم و هم در مهمات دیگر بدون تصرف و اعانت و امداد
مالی و خدمت بدنی کار درست نمیشود و هر کس را از هر کس این نوع امداد ممکن نیست پس لابد کسانیکه میل جبلی و الفت طبیعی باهم دارند و نوعی از اتحاد و محرمیت
و اطلاع بر احوال ایشان ممکن است این سلوک لازم گردانیده اند تا امر تمدن و اجتماع و تعاون و تناصر بهم رسد و اینجا باید دانست که اهل قرابت دو قسم اند
یک قسم آنکه با ایشان قرابت محرمیت هم دارند مثل عم و خال و عمه و خاله و برادر و خواهر و اولاد برادران و خواهران و احسان با این قسم فرض است تا که ترک آن گناه کبیره و قسم دیگر
آنکه محرمیت ندارند مثل اولاد اعمام و اخوال و اولاد عمات و خالات و احسان با ایشان سنت موکده است لیکن بعضی امداد و اعانات آنها احسان یعنی ترک آن
نسبت بهمه اینها فرض است بلکه نسبت بسایر مسلمین نیز باید دانست که در اینجا سوالی است مشهور حاصلش آنکه درین آیت یتامی و مساکین را بصیغه جمع آورده
اند و اهل قرابت را که نیز متعدد اند بصیغه مفرد آورده و ذوی القربی فرموده درین نکته چیست جوابش آنکه در آوردن صیغه مفرد رحم اهل قرابت اشعار است
بآنکه حق ایشان بهتا و ساری است چه امرا در حکم یک کس اعتبار باید کرد و در ترجیح و تفضیل و اختلاف سلوک احتراز باید نمود تا موجب وحشت نگردد بخلاف یتامی و مساکین
که در اینجا اختلاف سلوک و ترجیح و تفضیل بعض بر بعض حرام نیست و نیز سوالی دیگر است حاصلش آنکه درین سوره ذوی القربی بغیر اعاده جار که حرف با است
ارشاد شده و در سوره نسا و بذی القربی باعاده حرف با این فرق بر چه نکته مبنی است جوابش آنکه درین سوره ذکر عهدیست که از بنی اسرائیل بسبب عدم
استعداد و قصور نظر خود غیر از والدین را حق احسان نمیتوانستند فهمید پس برای فهمانیدن ایشان ذوی القربی را در حکم والدین داخل کرده شد تا برانکه
جمیع ذوی القربی با یکی از والدین اتصالی دارند و المتصل بالمتصل متصل پس اسقاط حرف با که دلالت بر استقلال میکند و آن منافی کمال
اتصالی است ضرور افتاد و در سوره نسا خطاب با امت مصطفویه است علی صاحبها السلام والتحیة و ایشان بسبب کمال معرفت و فراخی استعداد حق

ہر ذی حق را بالاستقلال نمیتوانند شناخت پس آوردن حرف با کہ دلالت بران میکند مناسب شد و نیز کلام در این سورہ مبنی بر اختصار است زیرا کہ منظور اصلی
تذکیر عہدیست نہ تکلیف تازہ و لہذا در مقام توحید ہم بر صیغہ نفی و اثبات اکتفا فرمودہ ارشاد کردہ اند کہ لا تعبدون الا اللہ پس حذف با کہ نیز موجب اقتصار است
مرعی شد تا نسق کلام متناسب افتد و در سورہ نسا مقام تفصیل تکلیفات است و لہذا در انجا توحید را بدو عبارت مستقل ادا فرمودہ اند کہ واعبدوا اللہ ولا
تشرکوا بہ شیئا و در بیان ذوی الحقوق نیز تطویلی منظور داشتہ اند کہ والجار ذی القربی والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبیل وما ملکت ایمانکم پس آوردن حرف
با در انجا ضرور افتاد تا خلاف نسق نشود بلکہ اگر امعان نظر کردہ آید معلوم میشود کہ در سورہ نسا ذی القربی را بالاصالۃ ذی حق ساختہ جار ذی القربی
و جار الجنب صاحب بالجنب را تابع و اقارب حکمی گردانیدہ اند و درین سورہ والدین را اصالۃ ذی حق ساختہ ذوی القربی را تابع حکمی انہا گردانیدہ پس بنابر
این آوردن حرف با در انجا و حذف آن درینجا لازم گشت (ق) نیز فرمودیم کہ احسان خواہید کرد بسوی الیتمی یعنی یتیمان خواہ از جنس مردان باشند و
یا زنان و یتیم در عرف شرع طفلی است نابالغ کہ پدرش مردہ باشد یا مفقود شدہ خواہ مادرش زندہ باشد یا نہ و اگر مادر ہم ندارد زیادہ تر مستحق احسان میگردد و یتیم جانوران
جانوریست کہ مادر ندارد گو پدر داشتہ باشد و یتیم در جواہر و امتعہ نفیسہ چیزیست کہ ثانی و نظیر نداشتہ باشد چنانچہ گویند در یتیم است و یتیم را بر یتامی جمع کردہ اند حال انکہ
جمع فعیل بر فعالی نمی آید لیکن چون یتیم آفت زدہ است بصورت جمع آفت زدگان جمعش آوردند مثل وجاعی و حباطی و صاحب کشاف گفتہ است کہ یتیم را
ہرچند صفت است حکم اسمای غالبہ دادہ اند مثل صاحب و فارس پس بر شکل انہا جمع نمودہ پس اول بر یتائم بود قلب مکانی نمودہ یتامی ساختند و احسان بہ یتیم
دو قسم است قسم اول انچہ بر وارثان او واجب است مثل حفظ مال او بہ نہجی کہ روز بروز افزودن شود و بہ تجارت یا زراعت تا قدر نفقہ او و مونات
ملکیہ او از ان بر آید و نفقہ مصالح یتیم از خوراک و پوشاک و تعلیم علم و کتابت و تلقین اداب بکمال نرمی و خیرخواہی و قسمی دیگر است کہ بر عامہ
مردم واجب است آن ترک ایذا است و تلطف و مدارا و در مجالس و محافل نزدیک خود نشانیدن و بر سر یتیم دست مالیدن و او را بر مثال فرزندان
در کنار گرفتن و اظہار محبت نمودن حق یتامی از انجہت تابع حق اقارب و والدین شد کہ چون شخص یتیم گشت و بی پدر شد حق تعالی جمیع
بندگان خود را حکم فرمود کہ با او حکم پدری نمایند تا آنچہ شکستگی کہ بسبب موت پدر او را لاحق شدہ بود باین قوت حقیقی کہ او را ہزاران پدر
بہم رسید منجبر گشت پس یتیم نیز قرابت شرعی دارد چنانچہ ذوی القربی قرابت عرفی داشتہ بود (ق) نیز گفتیم کہ احسان خواہید کرد بسوی المسکین
یعنی گدایان بی مایگان کہ بسبب عجز حالی و فقر بالفعل حکم یتیمان دارند کہ یتیمان قوت کسب ندارند و اینہا دارند و ازہمین جہت یتیمان مقدم بر مساکین
آمدہ اند در ہر جا از کلام الہی زیرا کہ در یتیمان عجز حالی و عجز استقبالی ہر دو متحقق اند بخلاف مساکین و مسکین در عرف قرآن شخصی است
کہ دخل او بکمتر از خرج او باشد گو مالی ہم داشتہ باشد و مشغول بحرفتی ہم نبودہ باشد بدلیل انکہ در سورہ کہف مذکور است کہ کشتی کہ حضرت
خضر علیہ السلام او را شکستند از ان مسکینان بودہ و ان مسکینان با ان کشتی کسب میکردند بدلیل انکہ در سورہ لا اقسم در مقام بیان شدت فقر مسکینا
ذا متربہ فرمودہ اند اگر لفظ مسکین بمجرد خود بر بی چیزی محض دلالت میکرد حاجت این قید نبود و چون مساکین را مورد احسان ساختند
فقیر را بالاولی محل ترحم و احسان باید شناخت کہ احتیاج او بیشتر از احتیاج مسکین است (ق) نیز گفتیم کہ قولوا للناس حسنا یعنی بگوئید با مردم
سخن نیکی کہ موجب دلتنگی نباشد زیرا کہ در حق عامہ ناس احسان فعلی میسر نمیشود چہ احسان فعلی اگر خدمت بدنی است مشروط بقوت
است و اینقدر قوت کہ عامہ خلائق را ببدن خدمت نماید در آدمی مفقود است و اگر امداد مالی است موقوف بر یافتن مال است
زائد از حاجت خود و ہیچکس را اینقدر وفور مال کہ گنجایش جود بر عامہ خلائق کند بدست نمی آید پس لابد در حق عوام بر احسان قولی اکتفا
باید شد و احسان قولی در ترویج شریف چند مرتبہ دارد اول در وقت تحیت سلام علیک مسنون بجا آورد در جواب سلام لفظی را ضم کند دوم انکہ
دلالت بر خیر و منع از بدی برفق و نرمی کند و طریق تفہیم را مسلوک نماید نہ بطریق مناظرہ و مجادلہ چنانچہ از بزرگی منقول است کہ شخصی را دید کہ اداب سنن وضو را
رعایت نمیکند فرمود کہ من میخواہم کہ وضو کنم شما متوجہ شدہ ملاحظہ فرمائید کہ مبادا از من بی ادبی فوت شود و این حالت ہم باید کہ در خلوت باشد
نہ بر ملا تا موجب عار نگردد سوم انکہ در وقت ملاقات اظہار دوستی کند و تفقد احوال نماید و در شرکت و رشادی و غم بیان کند اما بقدری کہ مستحسن بصدق
است بی مبالغہ و فرط چہارم انکہ در وقت غائبانہ او را یاد کردن او بہترین نامہا و القاب او را بزبان آوردن باقی یکہ موجب کراہیت او شود از ان

بیان فرق در معنی مدارات و حسن خلق و مداهنت

اجتناب نماید اما درینجا هم مراعات صدق نکند و مدح نگوید پنجم آنکه غایبانه او را بخوبی یاد کند و ثنای صادق بر وی نماید و فضائل او را نشر کند با وصف احتراز از
مداهنه و مبالغه ششم آنکه در وقت مشوره صلاح نیک از وی دریغ ندارد هفتم آنکه اگر کسی را ببیند که ما دانسته در مهلکه مضرتی گرفتار می‌شود به وجه خلاص از آن آن
را بنماید کمال حسن خلق است و در حق کوری که قریب با فتادن در کوی یا چاهی باشد یا شخصی که راه گم کرده است
خود راه گم کرده و چه یا او گشته و ارشاد آن از باب سبیل است از غیر انکار با معرفت دوای منظور را و از طریق حصول آن با امکان بیع و شراء آن مطلع ساخت
این مثال است بعضی از آنها ... مشکاف شد و تنها بالقیاس اکثر این معاملات با کفار نیز موجب اجر و ثواب است لهذا قوله الله
حسنا فرموده اند و اسلام ... و سلام علیک که مخصوص با اهل اسلام است و درینجا دانست که معنی حسن درین آیت
آن نیست که نزد مخاطب ... الا از ارتکاب مداهنت و خلاف مشروع لازم آید زیرا که اکثر مخاطبین چیزی را که موافق خواهش خود است دوست
میدارند گو مخالف شرع و منافی آئین دینداری باشد بلکه مقصود آنست که فی نفسه در حق او نیک باشد و لطریقی ادا کرده شود که موجب دل شکنی و نحوف عار
با او نگردد و پس درین آیت مداهنان و خوش آمد گویان را دست آویزی نیست زیرا که کلام و قول اینها هرچند نزد مصاحبان و مخاطبان بی فهم نیک
می‌باشد و مستحسن می‌نماید لیکن عند الله قبیح و شناعت موصوف است پس فی نفسه حسن نماند و درین آیت لفظ حسن واقع است نه لفظ مستحسن و مرضی خوش آینده
تا آن معنی باطل را از آن فهم توان کرد و درین مقام مغالطه عظیم پیش آمده اکثر مردم را در میان مدارات و حسن خلق و در میان مداهنت و فرق واضح نشده
مدارات و حسن خلق با هر مسلمان و کافر در شرع محمود است و مداهنت و خوش آمد معیوب و مردود و یکی را از دیگری امتیاز نمی‌کنند و در مقام حسن خلق ارتکاب
مداهنت می‌نمایند و تنقیح فرق در میان این هر دو آنست که مدارات و حسن خلق عبارت از مسامحت در حق خود است و بخشیدن قصور و نگذاشتن راه
التعظیم را برند و از تقصیری که در حق خود رود درگذشتن و مداهنت عبارت از مسامحت در امر دین است و با وجود دیدن و شنیدن امور ناشروع عدا و ال
تا رضای الهی نجیب نکرده و دین خود را سبک ساختن و از حق و از حب شرع و دین درگذشتن مثلا اگر شخصی اینکس را سخت گفت یا ترک تعظیم نمود و در غضب ...
و با وی در پی انتقام نشدن بلکه سلوک نیک کردن از قبیل حسن خلق و مدارات است و اگر شخصی هر کسی مخالف شرع کرد یا ترک تعظیم دین نمود با وی موافقت نمود و اظهار
ناخوشی نکردن و منع او را در نکردن از باب مداهنت و خوش آمد است پس حسن خلق و مدارات ملاحظه حق خود است برای رضامندی لداری کسی و مداهنت ملاحظه حق شرع است
برای همین غرض فاسد و در میان هر دو این لحن با این جهت یکی از دیگری امتیاز کلی دارد و هیچ وجه اشتباه نمیشود و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست
که کلام با مردم یا در امور دینی است و آن نیز دو قسم است یکی آنکه با کافران باشد مانند دعوت بسوی ایمان و درینجا نرمی گفتار و دلجوئی مستحسن است بدلیل آنکه حضرت
حق تعالی چون حضرت موسی و حضرت هارون الصلاة علی نبینا و علیهما السلام برسم رسالت پیش فرعون فرستاد ارشاد فرمود فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی
بگوئید با او سخن نرم تا باشد که پند پذیر شود یا از خدا بترسد بدلیل آنکه در مدح جناب خاتم المرسلین علیه الصلوة و السلام حق تعالی فرموده است فبما رحمة من الله
لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی بکمال مهربانی خداست که تو بخود نرم طبع شده برای منافقان و کافران و اگر درشت گو و سخت
دل میشدی البته از صحبت تو می گریختند و سخن ترا نمی شنیدند دوم آنکه با فاسقان باشد و کسانیکه در حقوق اسلام تقصیر میکنند مانند نمودن طاعت و زجر
کردن از معصیت و درینجا هم مراعات اداب و حسن خلق و نرمی در گفتار و استمالت قلب معتبر است چنانچه آنحضرت را فرموده اند ادع الی سبیل ربک
بالحکمة و الموعظة الحسنة و نیز فرموده اند ادفع بالتی هی احسن یا در امور دنیوی است مثل تقاضای قرض و طلب حق خود از غاصب یا امانت دار و معلوم است
که نزد هر عاقل چون تحصیل غرض بلطف ممکن شود از آن عدول کردن و راه خشونت سپردن معیوب و مردود است و لهذا در حدیث شریف وارد شده ما دخل الرفق
فی شیء الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء الا شانه پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص با اهل اسلام و اهل صلاح نیست بلکه با جمیع طوایف بنی آدم در ...
دین و دنیا طریق حسن خلق رفتن و راه ادب و تواضع پیمودن مستحسن است مگر جائیکه بغیر خشونت و سخت گوئی کار دین یا دنیا بر نیاید یا حسن خلق در آنجا با مداهنت
مشتبه شود پس راه غلظت و درشتی اختیار باید نمود و همین است محمل این آیه که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و از حضرت امام محمد
باقر رضی منقول است که در تفسیر قوله و قولوا للناس حسنا فرموده اند که قولوا للناس احسن ما تحبون ان یقال لکم یعنی بگوئید با مردم سخنی که اگر شما را کسی آن سخن بگوید بسیار
خوش شوید و تفصیلش آنکه ... مثل امر بمعروف و نهی عن المنکر یا دنیوی مثل اقتضای قرض و طلب حق میباید که شخص خود را در

پله حریف خود نهد و در دل خود بسنجد که اگر من درین فعل گرفتار میشدم و شخصی با من در مقام نصیحت در شتی و منازعت و خصومت گفت وگو می کرد بچه الحق
در سینه می شد و کدام وضع مرا بد می آمد طریق اول را اختیار کند و از طریق دوم احتراز نماید و چون از بیان حقوق بندگان که بذمه بندگان ثابت
درین عهد فارغ شدند طلب حقوق خود نیز فرمودند که وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ یعنی و برپا دارید نماز را و درست کنید ارکان آن را بجهتی که هیچ کجی در آن نماند زیرا که نماز عبادتی
است شامل دل و زبان و دست و پا را وَآتُوا الزَّكٰوةَ یعنی و بدهید زکوة را که قدر معین از مال است چهلم حصه از نقدین و از قیمت اموال تجارت نیم عشر
که نشتن یکسان در از مواشی و زراعت مختلف است بحسب اختلاف اجناس و اصناف چنانچه در کتب فقهیه مذکور است زیرا که این عبادت هر شخص
خدمت است لیکن معنی حق بندگان است و در تحسین اخلاق و دفع رذیله بخل دخلی تمام دارد و اینجا درینجا سوالی جواب طلب آن است که درین عهد اول توحید را که
فرمودند بعد از آن حقوق آدمیان را بعد از آن نماز و زکوة را پس تشویش ترتیب لازم آمد زیرا که اگر منظور تقدیم حق العباد بود بنابر آنکه حق العباد اشد است
و مراعات آن اهم و نقض عهد در آن سخت تر پس بایستی توحید را نیز موخر میفرمودند همراه نماز و زکوة ذکر میکردند و اگر منظور تقدیم حق الله بود بنابر آنکه اصل همان است
پس نماز و زکوة را همراه توحید می بایستی ذکر کرد و تفریق حق الله که بعض را مقدم و بعض را موخر فرمودند چه وجه دارد جوابش آنکه در اصل منظور تقدیم حق العباد
است زیرا که بندگان بسبب احتیاج خود از حقوق خود و تقصیر خود متاذی میشوند و حضرت حق از احتیاج پاک است اگر در حق او تقصیری رود او را ضرری نمیرسد
لیکن توحید از جمله حقوق الله مرتبه دارد که شرط قبول جمیع طاعات است خواه آن طاعت متعلق بحقوق عباد باشد یا بحقوق الله و شرط را تقدم طبعی بر مشروط
است بنابر آن تقدیم توحید بر جمیع باقی لازم آمد و من بعد حقوق عباد را بر حقوق الله مقدم فرمودند تا مزید تاکید ادای آنها مفهوم شود و نیز سوالی دیگر است
که احسان بر یتامی و مساکین و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد حاجت آن نبود که از اینها جدا ذکر فرمایند جوابش آنکه احسان یتامی و مساکین و اهل
قرابت چنانچه سابق در تفسیر بآن اشاره رفت اعم است از آنکه بمال باشد یا بوجوه دیگر و در صورتیکه بمال باشد نیز اعم است از آنکه در قدر نصاب شرعی باشد یا در
کمتر از آن و در صورتیکه در قدر نصاب باشد نیز اعم است از آنکه در زکوة محسوب شود یا سوای زکوة پس این احسان از آنکه با این مراتب عموم دارد در دادن زکوة
داخل نباید شمرد آری از طریق احسان با این اصناف ثلثه یکی این هم است که زکوة مال را بسوی ایشان صرف باید کرد و نیز منظور الهی در ذکر احسان
با اهل قرابت و یتیمان و مسکینان است که نظر توجه و لطف بحال ایشان بالخصوص مصروف دارند بهر نهجی که باشد و در دادن زکوة آن است که بذل مال در
راه خدا قصد کنند و لهذا احسان اول از قبیله تکمیل خلق عدالت است و احسان دوم یعنی دادن زکوة برای تحصیل خلق سماحت است و اول از
حقوق عباد است و دوم از حقوق الله بالجمله بعد از یاد دهانیدن این عهد که مشتمل بر هشت تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف
یا بدنی است یا مالی و هر یک از ینها یا عام است یا خاص بدنی عام عبادت مطلق است که شخص جمیع جوارح و قوای خود مستعد امتثال امر الهی فرمان
او گردانیده گوش بر آواز ماند مانند بنده که بحضور خداوند خود بقصد طاعت استاده است و بهمین تکلیف اشاره واقع شده است باین لفظ که لاتعبدون
الا الله و بدنی خاص نماز است که در اوقات مخصوصه و بشرائط و ارکان معهوده قرار یافته و مالی خاص زکوة است زیرا که مخصوص است بمالک نصاب
و بحولان حول و بمستحقان معلوم و باجناس معدوده و مالی عام که مشروط بمحض قدرت و امکان است بسبب اولیت است یا بغیر نسبت ... حالی دارد
یا سابق است مثل والدین یا مقارن است مثل اقارب دیگر یا لاحق است مثل یتیمان که نسبت پدران خود حکم اولاد عامه ناس گرفته اند و غیر نسبت یا احتیاج مقرر است
مثل مساکین یا اشتراک نوعی است که نسبت بعامه ناس متحقق است لیکن نسبت بعامه ناس غیر از احسان قولی یا آنچه در حکم اوست از مکارم اخلاق میسر نمی تواند شد چنانچه
در حدیث شریف وارد است انکم لن تسعوا الناس باموالکم ولکن سعوهم باخلاقکم یعنی شما را این ممکن نیست که بمال خود جمیع مردم را گنجایش توانید کرد و لیکن باید که
باخلاق خود همه را گنجایش کنید حالا طریق توبیخ و عتاب فرقه بنی اسرائیل را میفرمایند که ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ یعنی باز روگردان شدید شما ازین عهد با وجود تاکید و
توثیق آن همه این تکلیفات هشتگانه را ضائع ساختید إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ یعنی مگر جماعه قلیل از شما مثل عبدالله بن سلام و اسد و اسید پسران کعب و ش
و مانند اینها که بشرف متابعت پیغمبر وقت خود مشرف شده در توحید و ادای حقوق عباد و حقوق الله راسخ قدم گشتند پس با وصف نقض این عهد محکم و ضائع
ساختن این هشت تکلیف عمده چه قسم توقع آن دارید که عذاب شما بیش از چند روز نباشد حالانکه ترک بعضی ازین تکالیف موجب عذاب ابدی اند
مثل توحید و ترک بعضی موجب مکث طویل در دوزخ مثل عقوق و ترک نماز و کاش شما من بعد تدارک این بکردانی

بکنید تا دران نقض عهد را باصلاح می آورید لیکن شما روز بروز درین مدل میکنید وانتم معرضون یعنی و شما اعراض را از احکام الهی عادت گرفته اید بحکم العادة
طبیعة ثانیه اثر این اعراض در جواهر نفوس شما راسخ شده بمنزله سوء مزاج مستحکم قابل علاج نمانده و اگر بنی اسرائیل این زمان گویند که روگردانی و اعراض از تقدیمها
این عهد محکم از تمام ذریه ما بوقوع نیامده بلکه از جمله ما کسان بسیار بر توحید در عبادت و ادای حقوق ثابت قدم اند خصوصا ما که درین زمان درین مکان هستیم در ادای
این تکلیفات قصوری نمی کنیم پس بفعل بعضی از آبا و اسلاف گذشته ما طعن بر ما متوجه نمیشود پس در جواب این عهد دیگر را یاد داده بگو و اذ اخذنا میثاقکم
یعنی و یاد کنید آن هنگام را که گرفتیم عهد شما محکم بر آنکه لا تسفکون دماءکم یعنی باهم خون یکدیگر نخواهید ریخت و این عهد را نیز مانند عهد توحید بصورت
اخبار آورده ایم تا بدانید که خون ریختن یکدیگر قریب بکفر و شرک است در شناعت و قبح و لهذا در شرایع الهیه مقرر است که بعد از شرک اکبر الکبایر خون ناحق
است و همچنین بهمین طریق بنا بر مزید تاکید گفتیم ولا تخرجون انفسکم من دیارکم یعنی و نخواهید بر آورد گروه هم مذهب خود را از خانهای خود زیرا که جلای وطن نیز
است قریب بهلاک پس حکم خونریزی است و برای امتثال این گناهان عظیمه با وصف داشتن عهد های محکم بشرک انها خدا است بدلیل را متوقع باید بود و نیز
با نیچه در کفر و شرک متوقع است و بر آوردن شخص از خانه خود بچند طریق میباشد ادنای آنها این است که در همسایگی او بدی سلوک کرده شود تا مضطر گردد
و ترک آن مسکن کند چنانچه این کس ناحق شخصی را از خانه خود بر آورد حق تعالی این کس را از خانه بهشت که منزل اوست خواهد بر آورد و شما این عهد را
قبول کردید و داد ثم اقررتم یعنی باز اقرار هم کردید که ما این عهد را التزام کرده ایم و قبول نموده ایم وانتم تشهدون یعنی و شما که حاضر این زمان اید
نیز گواهی میدهید باین اقرار اسلاف خود و انکار آن ندارید ثم یعنی باز بعد این اقرار و شهادت انتم هؤلاء یعنی شما که حاضر این وقت اید نقض
میکنید این هر دو عهد را که حق تعالی با اسلاف شما بطریق خبر گرفته بود و این نقض شما نشان است در تکذیب خبر الهی العیاذ بالله منه زیرا که شما تقتلون انفسکم
یعنی می کشید گروه هم مذهب هم قوم خود را که در حقیقت خود را می کشید زیرا که اعلام موجب قصاص شما و موجب میشود و جب القتل میگردد و صورت این واقعه
چنین بود که در گرد و نواح مدینه منوره دو فرقه از یهود سکونت داشتند بنو قریظه و بنو نضیر و در شهر مدینه نیز دو فرقه از انصار سکونت داشتند اوس و خزرج
بنو قریظه با اوس هم قسم شده بودند و بنو نضیر با خزرج و هرگاه در میان اوس و خزرج جنگ و قتال واقع میشد بنو قریظه کمک اوس می آمدند و بنو نضیر
کمک خزرج و باهم یکدیگر را می کشتند از دست بنو قریظه بسیاری از بنو نضیر کشته می شدند و از دست بنو نضیر بسیاری از بنو قریظه و این معامله ایشان از سالهای
سال جاری بود اصلا ترک آن نمیکردند و بر اینکار ندامت نمی نمودند و کاش بر همین قدر شما اکتفا میکردید لیکن شما جرمی دیگر بران می افزائید و تخرجون فریقا
منکم من دیارهم یعنی و خارج می کنید یک فرقه را از گروه هم مذهب خود از خانهای ایشان و آن فرقه کسانی بودند که در جنگ مغلوب می شدند و سرداران انها کشته
میشدند و انها آن فرقه ضعیف و بسته به تعلقات انها متصرف می گشتند و اگر شما بگوئید که ما قصدا گروه هم مذهب خود را نمی کشیم و خارج می کنیم بلکه برای
وفا نمودن به عهد و پیمان هم عهدان خود حرب ورزیده وابسته ایم که باوا باحسب ایشان میشویم و در این ضمن کشتن و خارج کردن انها لازم می آید ناچاریم گوئیم این عهد
الهی که سابق از عهد شما با هم عهدان خود بود و قتل و اخراج را بر شما حرام ساخته بود و در فعل حرام مدد کردن و امداد و اعانت نمودن نیز گناه شدید است در شکست
که شما تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان یعنی پشتی میدهید بر کشتن و خارج کردن هم مذهبان خود را بفعلی که فی نفسه گناه است و در حق برادر دینی خود
تعدی است و ظاهر است که چنانچه ظلم حرام است مدد کردن ظالم بر ظلم او نیز حرام است و درینجا شبهه است قوی که بر معتزله وارد میشود در ایجاب عدل بر حضرت
حق تعالی گویند که اگر مددگاری ظالم حرام است پس حق تعالی چرا ظالم را قدرت بر ظلم میدهد جوابش آنکه چنانچه حق تعالی قدرت ظلم ظالم را بخشیده است
همچنان او را از ظلم زجر هم فرموده است و وعید شدید بر نموده بخلاف آدمی که هرگاه مددگاری ظالم مینماید بیشتر باعث بر ظلم میشود ظلم را در نظر
او نیک می نماید و اگر حق تعالی ظالم را قدرت بر ظلم نمیداد معامله التکلیف و امتحان که مدار جزای نیک و بد بران است متحقق نمیتواند شد زیرا که
هیچ فعل بدون قدرت دادن حقتعالی از بنده نمیتواند شد پس باز ماندن بندگان از ظلم بسبب تقیید و بی میشدند نه بسبب ایمان و اطاعت فرمان چون
آدمی را با آدمی دیگر این نوع اتحاد و تکلیف و تحصیل غرض تکلیف در کار نیست لا جرم فیما بین مردمان امداد ظلم ظالم مطلقا حرام و ممنوع گشت و عجب
است که در کشتن و خارج از وطن کردن هم مذهبان خود این قدر بی مبالاتی و جرأت دارید و ان یاتوکم اساری تفادوهم یعنی و اگر می آیند پیش شما هم مذهبان شما اسیر شده نزد
غنا داخل میکنید در جنگ اوس و خزرج اگر کسی از بنو قریظه در دست خزرج بیاید اسیر میشد بنو نضیر او را خرید کرده آزاد میکردند و اگر بنو نضیر کسی در دست اوس میافتاد بنو قریظه فدیه

میشوند فدیه او را زر داده خلاص میکنانید و اگر کسی با ایشان میگفت که شما با هم جنگ و قتال میکنید و همدیگر را جلای وطن میسازید باز بندیان ایشان را فدیه داده
خلاص چرا می کنانید در جواب می گفتند که ما را خدای تعالی همین حکم فرموده است که هرگاه برادران دینی خود را در دست کسی اسیر ببینیم او را بهر نوع خلاص
کنانیم و جنگ و قتال ما با هم محض بسبب پاس داری است زیرا که در صورت تقاعد از جنگ سبک می شویم و عار بما لاحق گردد که هم عهدیان خود را مدد نکردیم و ایشان
نیز در وقت احتیاج ما را مدد نکنند و انتظام امور دنیوی ما بر هم شود حق تعالی در جواب این جاهلان سفیه می فرماید که چنانچه خلاص کنانیدن برادر دینی از قید مخالف
دین بر شما فرض بود و شما او را بجا می آرید لهذا در ذکر مواثیق منقوضه این را یاد نکردیم همچنان جنگ و قتال فیما بین بر شما حرام بود یعنی حال این است
که وهو محرم علیکم اخراجهم یعنی حرام است بر شما خارج کردن ایشان پس کشتن و مدد کشتن نمودن بالاولی حرام شد و این چیزها که صرف بعمل می آرید پس معلوم
شد که شما عمل میکنید موافق بعض بعض مواثیق الهی و نقض میکنید بعض مواثیق را افتؤمنون ببعض الکتاب یعنی آیا پس ایمان می آرید به بعضی از احکام
کتاب خود که خلاص کردن بندی است از دست ظالمان وتکفرون ببعض یعنی و کفر می کنید به بعضی از احکام همان کتاب که کشتن و جلای وطن کردن
هم مذهب خود است حال آنکه ایمان بکتاب متجزی نیست تا وقتیکه تمام احکام او را قبول ندارید ایمان شما صحیح نمیشود و اگر یک حکم کتاب خود را نگروید کافر
مطلق شوید و چون انکار یک حکم از احکام کتاب کفر است فما جزاء من یفعل ذلک یعنی پس چیست جزای کسی که این کار بکند از هر گروه که باشد خصوصا
یعنی از شما که خود را اهل کتاب و متبع این کتاب میگوئید خود انصاف بکنید و ظاهر است که جزای کفر نیست الا خزی یعنی ذلتی شدید که از وی ننگ کرده میشود
فی الحیوة الدنیا یعنی در زندگانی دنیا مثل گرفتن جزیه بکمال اهانت و گرفتن خراج بضرب سیاط و شهادت او را قبول نکردن و نجسیت و نجاست و مجالس شارع عام
او را ذلیل و حقیر ساختن و قتل و اسیر و نهب اموال و سوختن خانها چنانچه بنو قریظه و بنو نضیر از دست آنحضرت و عموم مسلمانان آنوقت واقع شد که تمام بنو قریظه را قتل و بچه ها و
زنان ایشان را اسیر کرده غلام ساختند و بنو نضیر را بکمال رسوائی جلای وطن فرمودند تا که بعضی بخیبر رفتند و باز در خیبر سرداران ایشان بقتل آمدند و زنان ایشان در بند قتل
و باقی ماندگان ایشان مزارعان کارنده های مسلمانان شدند و اینهمه بسبب آن شد که ایشان پاس خاطر هم عهدیان خود را بر پاس مواثیق الهی مقدم داشتند پس عهد خدا را سهل و محقر
دانستند و کاش ایشان را همین جزا کفایت شدی لیکن دنیا و دولت دنیا همه معرض زوال است و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب یعنی و روز قیامت باز گردانیده شوند بسوی سخت ترین
عذاب که مثل عذاب دنیا در مدت معلومه انقطاع پذیر نیست زیرا که ایشان در نقض عهدهای خدا مبالغه میکردند و آن عهدها بغایت مستحکم و استوار بود و اگر حق تعالی در
عذاب ایشان مبالغه نفرماید جاهلان را توهم میشود که جناب او تعالی شانه غافل است وما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه می کنید که بار بار عهد و میثاق او را می شکنید
و پاس سستی و تنهای را بر جزای او تعالی مقدم می سازید و چرا نباشد که در آخرت ایشان سخت ترین عذاب گرفتار شوند زیرا که ایشان خود هیچ چیز را از منافع آخرت برای خود
نگذاشته اند چه اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة یعنی ایشانند آن فرقه بی عقل که خریدند زندگانی دنیا را بدل آخرت و حقیقة پاس هم عهدیان خود را قبول داشتند
و فرمان خدا را بخاطر نیاوردند و چون آخرت را خود فروخته باشند دیگر چه توقع منفعتی از منافع آخرت دارند فلا یخفف عنهم العذاب یعنی پس سبک کرده نخواهد شد از ایشان
عذاب زیرا که سبک شدن عذاب نیز نوعی از منفعت آخرت است که بعنایت خدا مستحق میشود ولا هم ینصرون یعنی ایشان را هیچ کس مدد نخواهد کرد که عذاب خدا را بزور از
ایشان دفع نماید چنانچه در دنیا [illegible] پس معلوم شد که ایشان موافق اقرار و شهادت خود مستحق عذاب شدید دوامی اند و آنچه میگویند که
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة خود دانسته دروغ بست کنند و اینجا بدرستی دانسته شد که از اینجا معلوم شد که اگر شخصی بعض احکام شریعت را که موافق طبع و عادت او واقع
باشد قبول کند و بجا آرد و آنچه مخالف طبع و عادت او باشد در قبول آن قصور نماید این موافقت و این عمل هیچ بکار او نخواهد آمد مثلا شخصی است که شراب را بمزاج خود مضر
دانسته یا مخالف وضع خاندان خود دیده ترک نماید و زنا را پنهان پنهان بعمل آرد پس ترک شراب حق او موجب ثواب نباشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد
آری اگر با مقتضای طبع و رسم اتباع شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر هم بعمل نیارد البته در حصول ثمره فایده می بخشد و لهذا علما را در بجا آوردن این قسم
طاعات اختلاف است بعضی گفته اند طاعت [illegible] بهتر از [illegible] و بعضی گفته اند که طاعات ناچیز بهتر از گناه بی
توبه است و محاکمه بین الفریقین نیست که در باب اصلاح نفس هیچ شبهه نیست که آن گناه با ندامت و خجالت بهتر از طاعت با عجب و ریا است و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت
طاعت با عجب و ریا بهتر از گناه است والله اعلم حالا باید گفت که این همه مواثیق منقوضه و عهدهای شکسته را در مقدمه قتل و اخراج و مددگاری ظالمان نسبت
هر چند بکفر منجر نشده باشد اما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است پس چرا ما گوئیم انقطاع عذاب فاسق در صورتی است که منجر بکفر نگشته باشد

بجا آوردن این منن شما اکثر بجهت کثرت بعضی احکام کتاب شده است و بعد احاطه خطیئه رسیده علی تقدیر التسلیم شما نقض عهد ایمان به پیغمبران که بمنزله توحید است نیز نموده اید تا آنکه بعوض اعانت پیغمبران قتل ایشان را ارتکاب نموده اند **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ** یعنی و هر آینه دادیم موسی را کتاب که توریت بود و دران کتاب جمیع مواثیق مذکوره سابقه مذکور بود و عمده ترین همه این عهود بود که پیغمبران را هر وقت اطاعت نمایید و با آنها ایمان آرید و راه تعظیم و توقیر مسلوک دارید از حضرت ابن عباس منقول است که چون حضرت موسی علیه السلام الواح توریت را یافت حضرت موسی علیه السلام طاقت بر داشتن آنها ندارد خود ندید حق تعالی برای هر آیت فرشته ایستاده فرموده آنها بر موسی نشستند بردن بعد از ان برای هر حرف فرشته را فرستاده آنها نیز موسی نشستند ... چون حضرت موسی علیه السلام او نوشته گذارد اعظم مضمون نقل معنوی آن کتاب معلوم تا نقد اثنه مسائل آن را حکم شد حضرت موسی علیه السلام ... که حال بر است این کتاب سبک شد حضرت موسی علیه السلام آن را بر داشته نزد بنی اسرائیل آورد **وَقَفَّيْنَا مِن بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ** و از پی آوردیم بعد از حضرت موسی علیه السلام رسولان را که حضرت یوشع و حضرت الیاس و حضرت الیسع و حضرت شمویل و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت شعیا و حضرت ارمیا و حضرت یونس و حضرت عزیر و حضرت حزقیل و حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهم السلام و غیر ایشان جماعه کثیر اند و ایشان همه بر شریعت حضرت موسی علیه السلام بودند و منصوب برای بیان احکام و انتظام امور ایشان بودند و همه که به کتاب توریت عمل کردند و بنی اسرائیل هنوز در نصب انبیا علما سوای ایشان ... مبدل گشت پس ... رسولان ... علما ربانیین مجددان دین ایشان اند چنانچه در حدیث شریف وارد شده که **ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة من یجدد لها دینها** پس از شما بعضی این پیغمبران را انکار کردید و بعضی ایشان را مثل حضرت یحیی و حضرت زکریا علیهم السلام بجان کشتید و اگر گویند که این جمیع پیغمبران از قسم معجز ظاهر نشستند که حضرت عیسی علیه السلام داشتند ... این ... آنها شبها ... نقبا و نقباطه ... تکذیب کردند گویم ... معجزات آن ظاهر شد ... و از آنها کم دیدید **وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ** یعنی و دادیم عیسی پسر مریم را معجزات ظاهره مثل زنده کردن مرده و به کردن کور مادر زاد و بینا کردن ... غیر ذالک که معجزات ظاهره حضرت موسی علیه السلام بود بلکه ... تزیین ... حضرت عیسی علیه السلام دادیم و حضرت موسی علیه السلام را آن قسم معجزه نداده بودیم و آن نیست **وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ** یعنی و مدد دادیم او را بروح القدس و روح القدس نام آن اسم اعظم است که حضرت عیسی علیه السلام بآن اسم مرده ها را زنده می فرمود و مریضان را ... و بعضی گفته اند که روح القدس نام حضرت جبرئیل علیه السلام است و ایشان را حسب حکم الهی رفاقت و اعانت حضرت عیسی علیه السلام دائمی بود و بعضی گفته اند که روح القدس عبارت از روح پاک است که در بدن عیسوی منفوخ شده بود ... و اضافت آن بقدس بجهت ... آن روح ملکی بود ... بالجمله تایید بروح القدس ... معنی که باعث ... ایشان بود ... تکذیب و انکار ایشان ... وجه ... عیسی ... حضرت عیسی علیه السلام ... و لغت عبرانی بمعنی خادم است چون مادر ایشان را برای خدمت بیت المقدس نذر کرده بود ایشان را هم ... (آمد یعنی آنها ... تصدیق این پیغمبران بدون شبهه ... **أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ** یعنی آیا هر گاه که نزد شما آمد رسولی از نزد ما **بِمَا لَا تَهْوَى أَنفُسُكُمُ** به چیزی که نمی خواهد دلهای شما **اسْتَكْبَرْتُمْ** تکبر کردید از قبول آن **فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ** پس یک فرقه را از ایشان تکذیب و انکار کردید **وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ** یعنی و یک فرقه را از ایشان ... حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت عیسی علیهم السلام ... بر آنجناب ... شبهه ایشان ... پیغمبر آخر الزمان صلعم ... یک بار زهر دادند ... بالای آن آنحضرت ... تعالی ... احوال ایشان را محفوظ ... در حدیث صحیح آمده که لقمه زهر دار از گوشت بزغاله ... هر سال اثر آن عود می کند ... تا آنکه ... رگ جان ... شهادت ... افضل المرسلین علیه السلام ... بقتل ... آنجناب مسلوک شد ... برای وصف رسالت ... حدیث صحیح آمده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند که روح القدس جبرئیل علیه السلام است ... آن حضرت علیه السلام برای حسان ... شاعر ... در مسجد ... اشعار ... اللهم ایده بروح القدس ... که تایید روح القدس ... آن جناب علیه السلام ... متابعت آنجناب ... حضرت علیه السلام ...

پس آن حضرت علیه السلام را بالاولی حاصل خواهد شد و این چنان است که از ابن مسعود روایت کرده که آن حضرت علیه السلام فرموده که روح القدس در سینه من چنین الهام کرد
که هیچ نفسی نمیرد تا آنکه تمام میگیرد رزق خود را پس بترسید خدا را و در طلب رزق اجمال کنید و کاوش نکنید حضرت روح القدس که از بهترین
بکار ... در کتاب ... حضرت حسن بصری رحمه الله آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده اند که با هر که روح القدس هم کلام میشود زبان او ... که از گوشت
بخورد ... مانند ... اهل تفسیر ... و در آن است که کلمه تقتلون بصیغه مضارع آورده اند و پس آنکه تکذیب این پیغمبران
رهبری بود که شد ... قتل ایشان ... پیغمبران ... افضل پیغمبران ... قتل اند و هر چند قتل پیغمبران
از کافران مستلزم تکذیب پیغمبران نیز میباشد ... تکذیب ... اول البعثه ... حادث میشود ...
بخلاف قتل که ... آن ... مستلزم حدوث تکذیب دیگر نیست بلکه ابقای تکذیب اول کفایت میکند بنا برین نکته تغییر اسلوب
فرموده اند و قوله تعالی وقالوا یعنی گفته اند یهودیان ... تمام ... قتل پیغمبران که ما از آن گذشتیم ... صدق ایشان ثابت شده هر چند عوام جهال
بدیدن خوارق عادات ایشان فریفته شده ایشان را صادق دانستند و گرویدند اما ما مردم در مذهب خود آنقدر تعصب داریم که اصلا باین چیزها فریب
نمی خوریم ... که خلاف مذهب و آیین ما باشد هرچند مصدر خوارق و کرامات گردیده نمی شویم و سر خم نمی کنیم و درین باب بمرتبه رسیده ایم که قلوبنا
غلف یعنی دل های ما در غلاف است ... بلسان ... در دلهای ما ... و بتلبیس و ... از جانب حق تعالی
میفرماید که مقصد چنین نیست بل لعنهم الله بکفرهم بلکه لعنت کرده است ایشان را خدا تعالی از رحمت خود دور افگنده و فهم حق و قبول آن را از دلهای ایشان جدا
نداده ... گویان ... گردیده ... سخن حق ... بر ایشان ... تعصب باطل را از تصلب حق ...
نمی کنند انچه ایشان را حاصل است ... باطل است انچه ادعا میکنند تصلب حق است که اصلا ایشان را حاصل نیست ... تصلب حق آنست
که در دین حق ... آیینی دیگر نظر نکنند و به تلبیسات شیاطین ... ایمان ... مقاصد ... محاسبات ...
دین خود ... این امر ... مطلوب ... تصلب باطل ... بجهت رسم خود یا پاس خاندان خود
بر مذهب ... ظهور علامات حقیقت آن انکار نماید و ... غیر خود را بد داند ... معیوب است و ایشان را ...
سعی ... حاصل نیست تصلب باطل را تصلب حق میپندارند و ... آن تجبر و تفاخر ... گویند ... ملعون ابدی ... خداوندی
ایمان و اهلیت قبول ... فهم حق از دل های ما مسلوب شده پس ... گناه ... عذر ایشان ... زیرا که اگر این ... ابتدا
بی ... اهلیت ایشان در دل های ایشان ... لیکن ... از جانب خداوندی بر ایشان ... بلکه
بکفرهم یعنی بسبب کفر ایشان که هر گاه یک معجزه و یک پیغمبر و یک حکم الهی را انکار کردند آن قساوت افزون شد تا آنکه به حد غلظت و کثافت
رسید مانند آنکه در موسم سرما هوای ... کثافت و غلظت ... چون بار بار آن هوای سرد ... کثافت افزون میشود
تا آنکه مانند هوای سخت ... میشود ... ازین قبیل ... رحمت ...
... و ازین است که اکثر ایشان بکتاب و پیغمبر خود نیز ایمان ندارند فقلیلا ما یؤمنون یعنی پس بسیار کم ایمان می آرند
... که مدعی ایمان باین هر دو ... امام احمد بسند صحیح از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده
که دل ها چهار قسم است دلی صاف ... و دلی است ... و دلی است ... و دلی است دو رنگ
... و سپید ... و سیاه است دل صاف دل با ایمان است ... نور ایمان است و دل ... دل کافر است ... آنکه
دل منافق است که بعد از معرفت انکار کرده است و دل دو رنگ دلی است که در وی ایمان و نفاق هر دو جمع شده و مثال ایمان در آن دل
مانند سبزه است که ... آب طیب ... مثال نفاق در آن دل ... که ... از هر دو ... غالب
... ابن ابی شیبه ... روایت کرده اند که ... القلوب اربعة قلب اغلف ...
قلب ... فذلک قلب المؤمن وقلب ... قلب المنافق ... وقلب مصفح فیه ...

ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه کمثل شجرة یمدها ماء طیب و مثل النفاق کمثل قرحة یمدها القیح والدم فای المدتین غلبت علی الاخری غلبت علیه و حاکم بسند صحیح از حذیفه
رض روایت کرده که گناه را شیوه نیست که بر ابرار و مثنویه پس هر که انکار کرد یک نقطه سپید در آن دل پیدا میشود و هر دلی که انکار نکرد یک نقطه سیاه در آن دل پیدا میشود
باز اگر بار دیگر بهمان گناه یا گناه دیگر پیش آمد و از نیز انکار کرد سفیدیش افزون شد تا آنکه سفید خالص گشت از او هیچ گناه ضرر نمی کند و اگر بار دیگر بهم انکار
کرد سیاهی آن افزون شد تا آنکه رفته رفته تیره میشود و منکوس میگردد پس حق را حق نمی فهمد و باطل را باطل نمی داند و همین مضمون را بیهقی در شعب الایمان از حضرت مرتضی
علی کرم الله وجهه روایت نموده قال ان الایمان یبدو لمظة بیضاء فی القلب فکلما ازداد الایمان عظما ازداد ذلک البیاض فاذا استکمل الایمان ابیض القلب کله وان
النفاق یبدو لمظة سوداء فی القلب فکلما ازداد النفاق عظما ازداد ذلک السواد فاذا استکمل النفاق اسود القلب کله وایم الله لو شققتم عن قلب مؤمن لوجدتموه ابیض

ولو شققتم عن قلب منافق لوجدتموه اسود و دلیل بر آنکه سختی یهودیان در دین خود از قبیل تعصب باطل و حق پوشی است آنست که ایشان بر پیغمبر وقت خود دیده و دانسته و
او را شناخته نمی ورزیدند و طریق عناد گزیدند و تفصیل آن وَلَمَّا جَآءَهُمْ كِتَٰبٌ یعنی و هرگاه که آمد پیش ایشان کتابی شایسته که آن کتاب مِّنْ عِندِ اللَّهِ یعنی
از نزد خداست زیرا که بلغای عرب از معارضه آن عاجز شدند و نیز دیدند که آن کتاب مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ یعنی موافق است آنچه همراه ایشان است از کتب انبیای سابقین با
آنکه آن شخص که بر وی این کتاب نازل شده اصلا آن کتب را واقفیت نداشت خط عبری را که در آن ملک رائج بود میتوانست نوشت چه جای خط عبرانی و عبارت عبرانی را نیز
نمیتوانست خواند چه جای الفت عربی وَكَانُوا مِن قَبْلُ یعنی و بودند این یهودیان قبل از نزول این کتاب معترف و مقر به نبوت این شخص بزرگی او بر جمیع انبیا زیرا که در
وقت جنگ و خوف شکست بر خود يَسْتَفْتِحُونَ یعنی طلب فتح و نصرت میکردند از جناب الهی بنام این پیغمبر میدانستند که نام او اینقدر برکت دارد که بسبب آن و توسل
بآن فتح و نصرت حاصل میشود عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی بر کسانی که کفر ورزیده اند شرک در عبادت غیر الله و انکار پیغمبران کرده پس گویا نام این پیغمبر مقتدی و ناصر
جمیع پیغمبران میدانستند و نیز یقین میکردند که این پیغمبر در کار شکستن و ازاله ادیان باطله بمرتبه رسیده است که نام او حکم لشکر جرار دارد و ابونعیم و بیهقی
و حاکم بسانید صحیحه و طرق متعدده روایت کرده که یهودیان مدینه و یهودیان خیبر هرگاه با بت پرستان عرب از فرقه بنی اسد و بنی غطفان و جهینه و عذره
جنگ میکردند مغلوب میشدند و شکست میخوردند ناچار شده با دانشمندان و کتاب دانان خود رجوع آوردند انها بعد تفحص بسیار این دعا از کتب انبیا بیان نموده
تعلیم کردند که در وقت جنگ میخوانده باشند از آن باز مغلوب نشدند و مظفر و منصور گشتند دعا این است اللهم ربنا انا نسألک بحق احمد النبی الامی الذی وعدتنا
ان تخرجه لنا فی آخر الزمان و بکتابک الذی تنزل علیه آخر ما تنزل ان تنصرنا علی اعدائنا و نیز اینهمه محدثان مذکورین امام احمد و طبرانی از سلمة بن قیس روایت کرده اند که
در محله ما که محله بنی عبد الاشهل بود یهودی سکونت داشت روزی از خانه خود بر آمده بر مجلس بنی عبد الاشهل گذشت و ایستاد شد بآواز بلند گفت و من در آن روز
صغیر السن بودم که ای اهل شرک و ای بت پرستان شما نمی دانید که بعد از موت چه شدنی است ما همه گفتیم که باری بگو چه خواهد شد گفت که مردم همه بعد از مردن زنده
خواهند شد و بهشت و دوزخ موجود خواهد گشت و حساب اعمال و میزان متحقق خواهد شد و هر یک را موافق عمل خود جزا خواهد رسید گفتیم این چه حرف است میگوئی
گفت قسم بخدا اگر در عوض آتش آن روز در دنیا در تنور کلانی که پر از آتش باشد بند کنند و از آن آتش خلاص شوند غنیمت است گفتیم دلیل این گفتگو چیست
گفت دلیل این کلام من پیغمبری است که عنقریب از طرف مکه و یمن پیدا شود آنچه من میگویم بر شما ثابت کرده دهد گفتیم آن پیغمبر کی خواهد بود یهودی جوانب مجلس نظر
کرد و بسوی من اشاره نمود و گفت اگر این نوجوان را زندگی دراز شود البته وقت آن پیغمبر را دریابد سلمه بن قیس گفت که چند روز نگذشت که خبر پیغمبری آنحضرت عم مشهور
شد و چون آنحضرت عم در مدینه رسیدند ما همه بشرف ایمان مشرف شدیم و او کفر ورزید از روی حسد و بغی ما همه او را ملامت میکردیم و می گفتیم که ای فلان ترا چه بلا رو که آن
یاد نداری که با ما چه می گفتی او میگفت که بلی یاد دارم لیکن این شخص آن پیغمبر موعود نیست بالجمله یهودیان قبل از آمدن این پیغمبر این کتاب بوجه کلی احوال هر دو را میدانستند
و بعد از آمدن این هر دو بوجه جزئی نیز اثبات را علم حاصل شد بحدی که از معرفت و شناخت توان گفت فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُوا یعنی پس چون بیامد پیش ایشان آن
چیزی که او را شناختند و اوصاف کلیه او را که از سابق میدانستند بر وی منطبق یافتند از ذات پیغمبر و مولد و مکان و شمائل و اخلاق او و وقایعی که او را در
سیزده سال رو داده بود و کتاب منزل بر او از جهت اعجاز لفظی و معنوی و اصلاح شریعت او که بغایت مشتمل بر حکم دقیقه و مراعات مصالح عامه است كَفَرُوا بِهِ
یعنی کفر ورزیدند بان نیز از روی عناد و حسد و عین است علامت تعصب باطل که هم خود از آثار لعنت سابق خداست و هم لعنت دیگر لاحقه از آثار اوست
یعنی لعنت خداست بر این کافران که دیده و دانسته حق پوشی میکنند و از بغی و عناد و حسد و انکار حق واضح مینمایند حال آنکه بر حسب

بالخصوص بحکم موافق توریت و عهود پیغمبران پیشین واجب و لازم بود که کمال کوشش و سعی در نصرت این پیغمبر و اتباع این پیغمبر بجا آرند تا جانهای خود را از وبال بیعه
وفای آن عهود و مواثیق خلاص کنند پس ایشان درین معامله مثل غلامی شدند که بعوض مالی در گرو بود اگر این مال را از وجوه مکاسب تحصیل کرده خلاص می شد بخوبی
الا آن غلام کم عقل طریق خلاصی جان اندیشید که انکار نبوت آن مال بذمه خود آغاز نهاد و گفتن گرفت که این شخص که مرا بگرو گرفته است هیچ حقی بر من ندارد
بلکه در دعوی مال دروغ گو است تمسک او حیله است همچنین ایشان انکار نبوت این پیغمبر و ابطال حقیت او را وسیله خلاص کردن خود از ذمه
آن عهود واجب الوفا گردانیدند بئسما اشتروا به انفسهم یعنی بد چیزی است که خرید کردند بآن چیز جانهای خود را چه جانهای ایشان در تکلیف الهی
که بوفای عهد نصرت و اتباع بر ایشان رهینه بود و در گرو عقاب الهی بود و ایشان خواستند که آن جانها را ازان گرو خلاص کنند و از عقاب الهی
مامون گردند و وجه خلاص غیر ازین نیافتند ان یکفروا بما انزل الله یعنی آنکه کفر ورزند بچیزی که نازل کرده است خدا هم در توریت از نبوت و صفات
این پیغمبر و این هم در قران از دلائل صدق و حقیت او بسبب این کفر وجوب نصرت و اتباع را از ذمه خود ساقط کنند زیرا که وجوب نصرت و اتباع موقوف
بر شناختن این پیغمبر این بود و متفرع بر اعتقاد صدق و حقیت او و چون این شناخت و این اعتقاد حاصل نشد آن وجوب هم متحقق نگشت و کاش ایشانرا
جهل واقعی بر این کفر انکار می آورد و فی الحقیقت صدق این رسول و حقیت این پیغمبر ایشانرا حاصل نمیگشت که در آن صورت مستحق تا غضب الهی می شدند از
جهت عدم نظر و ترک تامل در نصوص توریت و دلائل قران چنانچه کافران امی را بود لیکن ایشانرا فی الحقیقت این جهل و نادانی نبود بلکه کردند آنچه کردند
بغیا یعنی از راه انکار بر خدا و کرده و ستیزه ان ینزل الله یعنی آنکه نازل فرماید خدا وحی خود را من فضله یعنی از جنس تفضل عطای او تعالی است
نه از جنس اجرت عمل نیک و نه از جنس کمالات مکتسبه بشری که ادعا میرسد که از نازل فرماید علی من یشاء من عباده یعنی بر هر که خواهد از بندگان خود بلی
سابقه عملی و استحقاقی پس درین انکار بحیثیت چهار کفر اختیار کردند اول آنکه کفر ورزیدند بکتاب خود و خصوص از تحریف نمودند دوم آنکه کفر ورزیدند بقران
با وجود وضوح دلائل حقیت او سوم آنکه انکار کردند و مکروه داشتند فعلی را از افعال الهی بعقل ناقص خود پس گویا بر خدا اعتراض کردند که وحی را درین
جا بی مناسبت فرستاد چهارم آنکه از راه حسد با پیغمبر وقت او را اهلیت رسالت ندانستند و از کمالات او چشم پوشیدند و محمد را که از فرقه بنی اسرائیل نبود که جامع کمالات
خلقی و علمی بود از اعتبار ساقط کردند و خود را محض آنکه از فرقه بنی اسرائیل اند شایان مرتبه رسالت ساختند پس اهل را نا اهل و نا اهل را اهل قرار دادند فباءو
یعنی باز گشتند از مقام سوداگری و تجارت که در خلاصی جانهای خود قصد کرده بودند بغضب علی غضب یعنی با غضبی از جناب الهی که بالای غضبی
دیگر است از جناب الهی که بغضب الهی اول وجه بوده کسب کرده آورده بودند و این ترکیب را عرب در مقام بیان کثرت چیزی استعمال میکنند چنانچه در عرف
رایج است که میگویند نور علی نور و حاجت آن نیست که دو قسم غضب لفظا در وقت استعمال آن ملحوظ نمایند بلکه کثرت وجوه غضب که سابق مذکور گشت
در وقت استعمال آن منظور است و چون ایشان بسبب این وجوه کفر توده ای غضب الهی را بر خود بر گشته اند اعتقاد بسبک عذاب خود در روز قیامت
بالتفات آن عذاب در چند روز بسیار بعید است و چه قسم عذاب ایشان سبک و منقطع شود حال آنکه ایشان بسبب قتل و تکذیب پیغمبران قصد اذلال کسی
کرده اند که او را حق تعالی در هر دو جهان عزت داده است و تصدیق بالمعجزات نموده پس قطع نظر از وجوه کثرت غضب در ایشان یک وجه
غضب که کفر است بلا شبهه متحقق است وللکافرین عذاب مهین یعنی و برای کافران عذابی است ذلیل کننده که هرگز متبدل باعزاز
نمیشود بگذشتن چند روز و نه سبک و تخفیف می پذیرد و ازینجا معلوم شد که هر عذاب ذلیل کننده نمی باشد مثل عذاب عصاة مومنان
که محض برای پاک کردن از لوث گناهان است نه برای اهانت و تذلیل بدلیل قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین پس عذاب
گناهگاران با ایمان از قبیل زجر و توبیخ و ضرب سلاقی است که پدر مشفق با پسر خود می کند که برای منفعت او یا از قبیل ختنه و حجامت
و داغ حجام است که برای پاک کردن آواز چرک و ریم بعمل می آرد و درینجا باید دانست که اهل کتاب با وجود دانستن احوال این رسول
و وضوح دلائل حقیت او از روی نصوص کتب انبیای خود چند چیز باعث بود که کفر ورزیدند و متابعت و موافقت آن جناب نکردند اول آنکه
بعضی از ایشان را چنین گمان بود که نبی آخر الزمان می باید که از بنی اسرائیل شود زیرا که خاندان رسالت همین خاندان است و چون آن جناب از بنی اسمعیل بود در متابعت
ایشان انکار کردند و این عیب بیشتر عوام و جهال ایشان را بود که خاندان پرستی شیوه ایشان است و انحصار اهلیت منصب را بخاندانها معتقد شده بودند

دوم آنکه بعضی از ایشان خود را اهل کتاب و دانای احکام الهیه قرار داده از بعثت پیغمبران مستغنی و بی احتیاج می انگاشتند و می گفتند که اگر محتاج پیغمبر این زمان هستند آنها اند که گاهی در ایشان کتاب نازل نشده و امی محض اند پس بعثت این پیغمبر مخصوص بفرقه عرب است و چون آنحضرت عموم ایشان را نیز بدین خود دعوت فرمودند و بعضی از احکام کتب ایشان را نسخ نمود از عرق حسد و نخوت ایشان بحرکت آمده بانکار نبوت و مقابله و مقاتله پیش آمدند سیوم آنکه علما و احبار ایشان باوجود دانستن آنکه بعثت این پیغمبر عام است ثقلین را و آنکه این پیغمبر از بنی اسماعیل خواهد بود نه از بنی اسرائیل و مولد او مکه و قبیله او قریش است از آن ترسیدند که اگر با او سر راه متابعت او قدم نهیم ریاست و مکاسب ما بهم میخورد و در تصوفها و نذورها که از رعایا و سلاطین آفاق میگیریم یک قلم محو مطلق میگردد لاجرم طریق عناد پیمودند و اصرار بر انکار نبوت ورزیدند و پیشه نمودند و در قرآن مجید احوال این سه گروه جا بجا فرادی مذکور میشود و درین آیات بیشتر احوال هر سه فرقه را شامل بیان فرموده اند زیرا که اصل ماده کفر ایشان خود پسندی و طلب برتری و لیاقت ریاست است منحصر در فرقه خود و از پیغمبران و رسولان مستغنی قرار داده است که لفظ بغیا ان ینزل الله من فضله علی من یشاء من عباده بر آن دلالت میکند باقی ماند درینجا بحثی چند که اهل تفسیر از آن تعرض مینمایند اول آنکه لما کلمه شرط است و شرط را جزای جوابی می باید و این کلمه درین آیت دو جا مستعمل شده اول در ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و دوم در فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و جزای او در جای دوم مذکور است که کفروا به و در جای اول چیزی که قابلیت جواب داشته باشد بنظر نمی آید توجیه این اشکال چه باشد جوابش آنکه جواب لما در مقام اول محذوف است بقرینه شرط ثانیه یعنی ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم عرفوا انه حق فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و بعضی از اهل عربیت گفته اند که در حقیقت جواب آن لفظ کفروا به است که بحسب ظاهر جواب لما جاءهم ما عرفوا واقع شده و تفصیل آنکه لما در مقام دوم محض برای تاکید آورده اند بسبب طول کلام بمظنه آنکه سامع از کلمه لما که در ابتدای آیت واقع شده غفلت شده باشد چنانچه در فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب بعد از لا تحسبن الذین یفرحون واقع شده و درین توجیه بعد ... است زیرا که آنچه ... که حمل لما بر تکریر تاکید وقتی ... باشد که مدلول ما بعد لما در مقام اول یک چیز باشد بی زیادت و نقصان چنانچه در لا تحسبن الذین یفرحون و لا تحسبنهم واقع است و درینجا میان ... رعایت واضح است زیرا که آمدن کتاب مصدق بالاخبار الماضیة مستلزم معرفت آنها نیست ... مگر آنکه معرفت را بر مشابهت ... حمل کرده شود و هو بعید لا یخفی و بعضی از ایشان گفته اند که جواب لما در مقام اول بقرینه اجزای آینده محذوف است یعنی کذبوه و ... بدلیل کفروا به و درین توجیه نیز خلل است زیرا که درین صورت فلما بحرف تفریع و تعقیب مناسب نیفتد چنانچه بر ارباب سلیقه پوشیده نیست و نیز تکذیب ... عین کفر است پس جای جزا را بر شرط مغایر بالعموم و الخصوص تشریب یافتن لازم می آید حال آنکه لازم العام لازم الخاص هست دوم آنکه اشتراء در لغت عرب بمعنی خریدن است و ظاهر است که یهودیان بسبب کفر جانهای خود را بر باد داده اند نه آنکه خریدند پس معنی بئس ما اشتروا به انفسهم چه باشد جوابش آنکه سابق در تفسیر گذشت که یهودیان باین کفر قصد کردند که جانهای خود را از گرو عهد و پیمانی که در تصرف اتباع این پیغمبر داده اند خلاص نمایند و هر که چیزی را از گرو خلاص میکند خریداری آن چیز می نماید پس تعبیر ازین معامله باشتراء مناسب افتاد و بعضی از مفسرین گفته اند که اشتروا بمعنی باعوا است باین طریق که اشترا بمعنی شرا است از قبیل استعمال مزید بمعنی مجرد و شری بمعنی بیع است چنانچه در آیت و شروه بثمن بخس و در آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و چون کفر بسبب طمع و حسد اختیار کردند گویا جانهای خود را در معرض تلف انداختند و بدست موکلان دوزخ فروختند لیکن درین توجیه خلاف عرف و استعمال لازم می آید زیرا که اهل عربیت چنین گفته اند که اشتراء و ابتیاع در استعمال عرب خاص بجز ... است و بیع و شرای خاص بنقود و ثمن و مبایعت و مشارات مشترک است در هر دو معامله بالجمله دلیل صریح است که یهودیان این معامله خاسره محض از راه حسد و بغی نموده اند نه از راه غلط فهمی یا طریان شکی و شبهه در انچه این پیغمبر عم را از وحی و شریعت عنایت شده است آن آیت و اذا قیل لهم آمنوا بما انزل الله یعنی و چون گفته میشود ایشان را که ایمان بیارید بهرچه نازل فرموده است خدا خواه تورات باشد خواه انجیل خواه قرآن مجید زیرا که سبب ایمان علاقه ... است که فرمان خداوند خود را اطاعت نمایند خواه بواسطه ... خود برسد یا بواسطه غیر و این علت مشترک است در جمیع این کتابها در جواب قالوا نؤمن بما انزل علینا یعنی گویند که ایمان می آریم بانچه نازل کرده شده است بر فرقه ما که عبارت از بنی اسرائیل است و باین قید احتراز میکنند از آنچه بر غیر بنی اسرائیل نازل شده است مثل انجیل و قرآن پس گویا بد میدارند نازل کردن کتاب را بر غیر بنی اسرائیل و حسد میکنند بر انبیا که این کتابها را داده شده اند و یکفرون بما وراءه یعنی و کفر می ورزند بانچه سوای کتاب خود است باوجودیکه موجب ایمان ... متحقق است و تقریبه ... آن این است که آن کتابها فی نفسه الحق یعنی مطابق واقع است ... مصدقا لما معهم یعنی موافق است بانچه همراه ایشان است از کتابی که دعوی ...

ایمان بآن دارند وظاهر است که چون خبری فی نفسه نظر بدلیل حق مطابق واقع باشد ومضمونش موافق باشد بآنچه او را باور داشته اند پس انکار این خبر باور نکردن صریح دلیل
باطل و عناد است لان مطابق المطابق مطابق پس در کلام ایشان اگر تأمل کنید صریح تناقض می آید زیرا که دعوی ایمان بتوریت دارند وانچه موافق توریت است او را
انکار میکنند پس در حقیقت انکار توریت وایمان بانجیل و فرقان برایشان لازم می آید و از جهت این کلام ایشان صریح التناقض والتهافت است محتاج جواب نیست
واگر خواهی که بجواب ایشان مشغول شوی بطریق تنزل این دعوی ایشان را تسلیم نموده در جواب قل یعنی بگو که اگر ایمان شما بتوریت صحیح است پس توریت متضمن عهد ایمان
بهر نبی است که بعد از وی بیاید پس چیست شما را که با انبیای عصر خود ایمان نمی آرید واگر شما را تمسک بتوریت منع می کند از ان که بر نبی ناسخ بعض احکام توریت ایمان بیارید
فلم تقتلون انبیاء الله من قبل یعنی پس چرا می کشتید پیغمبران خدا را که قبل از ین گذشته اند و هیچ یک از احکام توریت نسخ نکرده اند بلکه برای ترویج احکام توریت و تائید
شریعت موسویه علی صاحبها السلام مبعوث بودند مثل حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام ان کنتم مؤمنین یعنی اگر صحیح
باشد دعوی ایمان شما بتوریت و شریعت حضرت موسی ع‌م و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که چون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید بآنچه نازل کرده است
خدا درین عصر یعنی قران مجید گویند که ما ایمان می آریم بقدر یکه بر ما نازل شده است از بعض این احکام قران یعنی بقدری که مشترک است درمیان کتاب ما و این
کتاب و کفر می ورزند بآنچه سوای آن قدر مشترک است مثل احکام ناسخه توریت حال آنکه آن نیز در حقیقت و تصدیق توریت برابر آن قدریست که او را باور
داشته اند پس مدار ایمان و کفر نزد ایشان بران شد که هرچه تابع حکم توریت و موافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد والا رد باید نمود پس ایشان را در جواب بگو
که اگر علت وجوب ایمان نزد شما همین است پس پیغمبران گذشته را که مخالفت توریت نکرده اند و نسخ احکام او ننموده اند چرا کشتید اگر شما بتوریت
ایمان داشتید و اینجا در بیان نکته آنکه تقتلون را بصیغه مضارع چرا آورده اند حال آنکه لفظ من قبل صریح دلالت بر ماضی بودن این فعل شنیع میکند جواب بشنو
آنکه رضا به فعل شخص نیز در حکم فعل آن شخص است و چون معاصرین این فعل شنیع اسلاف خود راضی بودند [illegible] فعل مضارع نسبت
ایشان نمودند گویا چنین ارشاد شد که شما چرا درین زمان انبیای گذشته را میکشید بطریق رضا بفعل اسلاف خود که بالاین فعل شنیع که قبل از
وجود شما سبقت داشت حالا در جریده اعمال شما ثبت میشود بلکه کفر شما بعد از حضرت موسی ع‌م در زمان انبیائی که انها کشته اند منحصر نیست [illegible] حضرت
موسی ع‌م نیز کفری کرده اید که ازین هم قبیح تر و شنیع تر بود از شما بوجود آمده ولقد جاءکم موسی بالبینات یعنی و بتحقیق آمده بود [illegible]
[illegible] بلکه بهانه ایمان بشریعت [illegible] شرایع حقه را انکار میکنید بالبینات یعنی با معجزات ظاهره مثل عصا و ید بیضا و فلق بحر که صریح دلالت میکردند
برانکه الوهیت و عبادت خاص بخداست اجل شانه دیگری را اگرچه باوج کمال امکانی رسیده باشد دران شرکت نیست ثم اتخذتم العجل یعنی باز گرفتید
شما گوساله لا یعقل را الٰه و معبود من بعده یعنی بعد از رفتن حضرت موسی ع‌م بسوی طور که سفری پیش نبود و ان هم سی روز یا چهل روز که درین مدت دلائل
معجزات ایشان از خاطر اعتبار افتاده بود و نه احکام آورده ایشان منسوخ شده بود و نه ایشان از منصب نبوت معزول شده بودند و نه ازین
جهان انتقال فرموده تا بسبب نا یابی معلم و مرشد چپ و راست می روید و مانند غریق بهر خس و خاشاک توسل می جستند پس دران وقت ایمان
شما بحضرت موسی ع‌م و شریعت موسوی کجا رفته بود و در مدت قلیله غیبت حضرت موسی ع‌م حکم عمده دینی را که توحید و تخصیص عبادت
بخداست بقول سامری که زرگری مکاری شعبده بازی بیش نبود بعد الحکم که کمال مباینت ثبت از راه عقل و انصاف چه گاو لا یعقل را و بالخصوص
صورت منحوته بچه آن گاو را با جناب ربوبیت چه مشارکت و مشابهت متوهم توانند شد چه قسم منسوخ قرار دادند حال آنکه شریعت موسوی را قابل
فسخ نمیدانند اما از شما این بی انصافی بعید نیست زیرا که هر که خوگر بخیری میباشد انجیر بر و بسیار سبک مینماید هرچند فی نفس آن خیر بغایت قبیح
و شنیع باشد وانتم ظالمون یعنی و شما خوگر شده اید بظلم گویا ظلم را در تخم شما خمیر کرده اند و ازین است که [illegible] این حق تلفیها
می کنید این است حال ایمان اسلاف شما با حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام واگر خواهید که حال ایمان ایشان بتوریت معلوم
کنید پس قصه دیگر بشنوید واذ اخذنا میثاقکم یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم ما عهد شما را بر قبول احکام توریت و
چون توریت پیش شما رسید و احکام آنرا بر طبع خود شاق و گران دیدید از ان عهد برگشتید و در قبول آن احکام
تعلل نمودید پس ما شما را بجبر و توبیخ و تخویف از افتادن کوه بر سرهای شما باز بران عهد آوردیم ورفعنا فوقکم

الطور یعنی و برداشتیم بالای سرهای شما کوه را بسبب خوف افتادن آن از عهد خود برگردید و گفتیم بزبان حضرت موسی علیه السلام که خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ
یعنی بگیرید چیزی را که داده ایم از احکام توریت و تکلیفات شاقه آن بِقُوَّةٍ یعنی بقوتی که در تحمل شاق و مشقت صرف می کنند وَاسْمَعُوا یعنی و بشنوید بهمه جهت گفته
میشود باشما در توریت یا خبر از اوامر و نواهی الهی فوت نشود و از محافظه شما بیرون نرود قَالُوا یعنی گفتند حاضران آن وقت از اسلاف شما چون از افتادن کوه
ترسیدند سَمِعْنَا یعنی شنیدیم احکام توریت را وَعَصَيْنَا یعنی و نافرمانبرداری کردیم آن احکام را زیرا که این صعوبت که در احکام شاقه هست نخواهد رفت
زیرا که تا وقتی که ترس افتادن کوه بر خود داریم چار و ناچار بزبان حرف اطاعت قبول میکنیم و چون از این ترس ایمن خواهیم شد شهوت و غضب که باعث کسل بجا آوردن
طبیعی خود نخواهند شد بی اختیار مصدر معصیت خواهیم شد و باعث بر گفتن این کلمه درین حالت که حالت خوف و هول بود از مقتضیات شهوت و غضب آن بود
که ایشان را صورت پرستی بود و باحت دوستی قدیم همه نفس را سنخ شده بود وَأُشْرِبُوا یعنی نوشانیده شده بودند محبت گوساله را که چندروز او را پرستیده بودند
مانند نوشانیدن شراب که بسبب تمام در تجاویف و اعماق بدن سرایت میکند پس مستقر گردانیده بود فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی در دلهای ایشان گوساله را و
این همه ابید از جانب خدا در حق ایشان بوقوع نیامده بود مانند ورم مجبور نگشتند و مثل حیوانات بر حرکات خود مؤاخذ اعمال نمی شدند بلکه این حالت را از جناب
الهی کسب کرده بودند بِكُفْرِهِمْ یعنی بکفر خود که چون یکبار بآیات الهی کفر ورزیدند و معجزه حق را بانکار پیش آمدند دلهای ایشان زنگی پیدا کرد بار چون بار دیگر این
قسم عمل آوردند آن زنگ افزون تر شد تا آنکه رفته رفته حجاب دل کثیف و غلیظ گشت بحدیکه مانع وصول اثر هدایت گردید شبیه به آنکه شخصی اول بار چیزی خورد
که موجب حدوث غشاوه خفیف بر قوت باصره او شد و بار دیگر نیز بد پرهیزی کرد و هم قسم آنکه حجاب کثیف و غلیظ قوت باصره او را پوشید و نابینای محض شد پس
ایشان را که دعوی ایمان بتوریت بوجه کمال تاکید می کنند تا آنکه ایمان خود را منحصر در آن کتاب مقدس مینمایند و میگویند نؤمن بما انزل علینا و بکفر دیگران اراده
و باز در وقت قبول احکام آن کتاب مقدس چنین کلمات کفر گفته اند بطریق سرزنش و تعییر قُلْ یعنی بگو که اگر گفتن کلمه عصینا و نوشیدن شراب
محبت گوساله سامری و مثل اینها در احکام ایمان شماست پس بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ یعنی نهایت بد چیزی است که میفرماید بآن ایمان شما إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
یعنی اگر بوده باشید شما ایمان آرنده بآن کتاب مقدس آن وقت که کلمات گفتید و این شراب نوشیدید و اگر بآن کتاب ایمان نداشتید پس دعوی نؤمن بما انزل علینا
باطل شد که در همین وقت نزول توریت بآن کفر ورزیدید باقی ماند در اینجا بحثی خوب که مفسرین آن را تعرض نمینمایند اول آنکه از ظاهر آیت سمعنا و عصینا گفتن اسلاف ایشان
در وقت رفع طور و قبول کنانیدن احکام توریت این هر دو کلمه گفته باشند یعنی سمعنا و عصینا و این نهایت مستبعد مینماید زیرا که آن وقت وقت کمال خوف و ترس
بوده آن وقت اظهار معصیت و سرکشی موافق عادت بشری ممکن نیست لهذا بعضی از مفسرین بآن رفته اند که ضمیر قالوا راجع بجمیع فرقه بنی اسرائیل است از اصول و فروع
و این هر دو کلمه را انجام این فرقه بطریق تقسیم و توزیع گفته اند سمعنا آباء و اسلاف ایشان و عصینا اخلاف ایشان و برای همین نکته قالوا فرموده اند و الا
مناسب این مقام قلتم میبود لیکن گفتن قلتم بعلت آن مناسب نیست که حاضران و مخاطبان نیز سمعنا گفته باشند حال آنکه اینها غیر از عصینا نمی گفتند و بعضی دیگر
از مفسرین گفته اند که حاضران آن وقت متفرق شدند بعضی سمعنا گفتند و بعضی عصینا و جماعه دیگر گفته که جمیع فرقه بنی اسرائیل این هر دو سخن گفتند اما سمعنا را
قال و عصینا را بزبان حال و برخی دیگر چنین گویند که فی الحال همه سمعنا گفتند و بعد از آن که وقت ادای تکلیفات رسید و آن تکلیفات بر ایشان شاق آمد عصینا
الحاصل در این اشکال این است که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند و عصینا بر خلاف آن پس جمع بین الکلامین ممتنع فبین از عاقل خصوصا در وقت
کمال خوف و هراس اظهار عصیان چه قسم تجویز توان کرد اند و در جواب گاهی باختلاف قائل و گاهی باختلاف زمان قولین و گاهی باختلاف القول لسان الحال
یا قال که دفع این اشکال قصد کرده اند و تحقیق آنست که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند پس اول کلام ایشان محض عصیان است گویا چنین گفتند که با همه این احکام را بگوش
شنیدیم لیکن اطاعت این احکام نخواهیم کرد پس جمع بین الکلامین لغتا فبین لازم نیامد زیرا که قبول احکام توریت از فرقه بنی اسرائیل که حاضران آنوقت بودند
نیز متواتر و ثابت است و این کلام صریح دلالت بر عدم قبول میکند پس وجهش چه باشد و نیز برداشتن کوه محض برای قبول کنانیدن آن احکام بوده اگر اینها این
کلمه گفته بودند پس بایستی که کوه را بر ایشان انداخت گوئیم حقیقت الامر اینست که بنی اسرائیل با وجود دیدن کوه بالای سرهای خود اولا قبول آن احکام نکردند و
دانستند که آوردن کوه محض برای تخویف و ترسانیدن است بشفاعت حضرت موسی حضرت هارون علیهم السلام این واقعه هولناک که هم سجده و وقایع دیگر وقوع خواهد شد
الزام تکلیفات شاقه توریت جدا نمائیم در همان وقت این کلمه از زبان ایشان برآمد و چون دیدند که بعد از گفتن این کلمه کوه فروتر آمد و متصل سرها رسید

دانستند که این بار دلالت قبول نمی‌کنند ناچار سجده افتادند و الفاظ قبول گفتن گرفتند و در سوره اعراف اشاره بآن واقعه مفصل فرموده اند درین آیت که
واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم الی آخره و ازین تقریر معلوم شد که ذکر این قصه درین مقام بعد از ذکر واذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور که در
صدر قصص بنی اسرائیل در رکوع ان الذین امنوا گذشته است تکرار نیست بلکه این اول قصه است و آن اخیر قصه مانند واذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها بعد
از واذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة تفصیلش آنکه در آنجا بعد از ذکر خذوا ما آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه واقع شده و آن دلالت میکند
بر طلب یاد کردن و یاد داشتن که بعد از شنیدن و قبول کردن است و درینجا و اسمعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر شنیدن وقت عدم قبول
است و نیز در آنجا ثم تولیتم من بعد ذلک فلولا فضل الله علیکم ورحمته لکنتم من الخاسرین صریح دلالت میکند که ایشان قبول کرده بعد از مدتی برگشتند پس
مجموع این قرائن مستفاد شد که در آنجا بیان حالت قبول ایشانست که بچه رنگ بعد از مدافعت بسیار قبول کردند و باز چند الوقت گشتند و درینجا بیان ابتدای
حال ایشانست که هنوز قبول نکرده بودند پس اشکال بجمیع وجوه مندفع گشت و توهم تکرار هم زائل شد دوم آنکه مقتضای ظاهر کلام آن بود که قلتم سمعنا و عصینا
میفرمودند بدلیل الفاظ خطاب در میثاقکم و فوقکم و خذوا و اسمعوا این ظاهر گذاشته قالوا بصیغه غائب چرا آوردند جوابش آنکه شیوه کریمان و بزرگان است
که جرم کسی را بروی او ذکر نمیکنند و بی ادبی او را بالمشافه بانسبت نمی نمایند بلکه در وقت ذکر جرائم شنیعه مخاطب التفات بغیر او نموده حکایةً از حال او خبر
میدهند چنانچه آقایان کریم را با غلامان و نوکران معمول است درینجا هم تا وقتی که عنایات خود را از اخذ میثاق و رفع طور و امر باخذ و سماع مذکور
میفرمودند راه خطاب مسلوک داشتند و چون نوبت بذکر انحراف و تقصیل ایشان رسید توجه به پیغمبر ع و مومنین فرموده بطریق غیبت نقل انحراف نمودند باز چون الزام
ایشان و ابطال دعوی ایشان از انحراف و شنیع استنتاج نمودن منظور افتاد بار دیگر بدیشان بامرکم به ایمانکم اظهار تخاطب ساختند اما بواسطه پیغمبر ع گویا این
خطاب تنبیهی از ایشان مسلوک گشت سوم آنکه شراب در استعمال فصحای عرب دو معنی دارد اول نوشانیدن و سیر کردن و تفسیری که گذشت مبنی بر
همین معنی بود و درین استعاره لطف نهایت بغایت خوش آینده زیرا که اگر نوشانیدن بزمین منظور است پس چنانچه آبی که بزمین نوشانند ماده نباتات
زمین میگردد همچنان محبت گوساله پرستی ماده قبایح و شنایع صادره از ایشان گشت و اگر نوشانیدن شراب مسکرات منظور گشته پس چنانچه
شراب مسکر در رگ و پی میدود و هوش و حواس را بسر باد میدهد و آدمی را لایعقل میکند بحدیکه در خواهر و زن فرق نمیکند و در میان نیک و بد تمیز نمی نماید
همچنان ایشان را محبت گوساله مست لایعقل ساخت دوم رنگی را اندک تا آمیزش رنگ دیگر دادن چنانچه عربان گویند ثوب مشرب بحمرة و درین استعاره
هم حسن لطافتی متحقق است زیرا که چنانچه رنگ در پارچه داخل میکند و در مسام او نفوذ مینماید همچنان محبت گوساله و حرص بر عبادت او دلهای ایشان را رنگین کرد
چهارم آنکه در لفظ اشربوا که صیغه مجهول است دلالت است بر آنکه سوای ایشان دیگری با ایشان این کار کرده است آن دیگر کیست معتزله میگویند که سامری یا ابلیس و
شیاطین الانس والجن ایشان را بعبادت گوساله مشغوف ساخته باین رنگ رنگین کردند و باین شراب مست نمودند و اهل سنت میگویند که مسبب الاسباب بلا واسطه واحد
است جمیع اسباب منتهی بآنجناب اند اگر ابلیس است هم باغوای او کار میکند و اگر سامری است هم بتعلیم او این صنعت آموخته است پنجم آنکه ایمان از جنس اعراض است
امر و نهی از آنچه قسم متصور تواند شد لیکن آنچه باعث بر فعل و سبب آن میشود نوعی از شباهت با امر و حکم کننده هم میرساند پس سببیت او را تعبیر بامر مینمایند
چنانچه در آیه الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر همین قسم استعاره منظور داشته اند ششم آنکه در مقام الزام خصم مجاز سلوک طریقه تحکم بنسبت آنها و اسباب
التعظیم جایز نرود چنانچه در بئس ما یامرکم به ایمانکم واقع شده و الا ایمان بغایت شئی شریف است نسبت با فعال ذمه را اسناد نتوان کرد هفتم آنکه
تقریب این کلام که از ابتدای وقالوا قلوبنا غلف تا اینجا رسیده است موافق قواعد مناظره این است که مضمون قلوبنا غلف که از یهود بیان صادر شده
بود و دعوی کمال تصلب خود در دین خود بود که امر محمود است و حق تعالی این دعوی را بر ایشان رد فرمود بآنکه این همه از آثار لعن
و فسق است که بسبب کفر شما بر دلهای شما فائض شده پس بی التفاتی شما بسوی غیر دین خود و در دلائل تامل نکردن از
قبیل تعصب باطل شماست نه تصلب حق و علامت این سه چیز است اول آنکه قرآن و پیغمبر آخر الزمان را قبل از آمدن نهایت متبرک و
معظم میدانستند و بنام او در جهات خود توسل می جستند و چون این هر دو در بنی اسماعیل پیدا شدند نه در بنی اسرائیل بحق حسد شما بخشش او
و قبول شما به انکار مبدل گشت و این دلیل صریح بر تعصب شماست دوم آنکه شما میگوئید که غیر از توریت کتابی دیگر را

باور داریم اگر چه آن کتب هم موافق توریت باشد و این نیز علامت تعصب است که اگر شخصی از محبوبان خود بگوید که السماء فوقنا او را باور کنیم و اگر از دشمنان خود کسی
این کلام بگوید او را تکذیب نمائیم و از این آیت که شما انبیای بنی اسرائیل را که هرگز مخالف توریت نمی گفتند بلکه احکام توریت را تاکید میکردند از راه جهت
جهالت میکشتید پس معلوم شد که مخالفت شما نیز بر تعصب است نه بر تصلب سوم آنکه اسلاف شما در زمان حضرت موسی علیه السلام نیز [illegible]
بجهت گوساله نقض عهد موکد کرده اند پس اگر این لجاج و اصرار را استقلال بر دین ایمان قرار دهید پس بد چیزیست ایمان شما و درین هر علامت
که در میان تعصب باطل و تصلب حق فارق اند ترقی از ادنی باعلی واقع شده زیرا که اول انکار قرآن را با وصف وضوح [illegible] صدق او دلیل حسد ایشان ساخته
اند بعد از آن بقتل انبیایی که موافق توریت میفرمودند و امر و نهی مینمودند نقض آورده اند بعد از آن بمخالفت خود حضرت موسی علیه السلام در ایام حیات ایشان نقض نمودند و این
اعلای مراتب تعصب ایشانست و اگر فرقه یهود بگویند که ما بکتابهائیکه سوای توریت است و شریعتهایی که سوای شریعت موسویست از آنجهت کفر میورزیم که
بعد از توریت کتابی دیگر از آسمان نازل نشده و نه شریعتی دیگر از آسمان فرود آمده پس گفتن ما نؤمن بما انزل علینا احتراز از غیر منزل من الله است نه احتراز
از منزل من الله علی غیرنا و درین صورت الزام و معاتب نتوانیم شد پس در جواب ایشان فرمود قل یعنی بگو اگر چنین است که در اعتقاد شما سوای توریت
هیچ کتاب نازل نشده و سوای شریعت موسوی شریعتی دیگر فرود نیامده پس میباید که دار آخرت که عبارت از بهشت و نعمتهاست نزد خدا خالص برای
شما باشد چه حقیقت منحصر در شما شد ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله یعنی اگر باشد برای شما دار آخرت نزد خدا خصوصا چون آن دار آخرت خالصة
یعنی خالص با تنها شما و دیگری را در آن شرکت نباشد نه باین معنی که درجات بلند آنجا مخصوص شماست و مردم دیگر هم در درجات سفلانی در آیند
بلکه من دون الناس یعنی سوای مردمان دیگر پس می باید که موت که وسیله وصول بآن سرای پر نعمت است دوستتر باشد بسوی شما از زندگانی دنیا زیرا که اگر چه بسبب
زندگانی دنیا اعمال رافعه درجات بهشت میسر شوند لیکن بسبب این زندگانی رسیدن بآن محبوب مرغوب به تعویق میافتد و بسبب موت زود بآن محبوب مرغوب وصال
حاصل میگردد و قاعده محبتست که محب را دور ماندن از محبوب یکساعت و یک لحظه هم دشوار می افتد اگر چه بداند که دیر آید درست آید پس اگر این معنی
نزد شما محقق است فتمنوا الموت ان کنتم صادقین یعنی پس آرزو کنید موت را اگر شما راستگویانید درین دعوی و اگر بگویند که ما از آنجهت آرزوی موت نمی کنیم
که ما را یقین حاصل نیست که هرگاه ما آرزوی موت خواهیم کرد البته موت بما خواهد رسید گوییم که این تردد را بخاطر راه ندهید زیرا که ما مالک موت و حیاتیم با شما
آرزوی موت خواهید کرد بلا توقف موت را بشما خواهیم رسانید چنانچه در حدیث شریف وارد است که اگر یهودیان آرزوی موت بکنند البته هر شخص با آب دهن
خود مخنوق شده بجای خود میمیرد و بر روی زمین هیچ یهودی باقی نماند و جهش آنست که هر مکلف بوقت تحدی و اظهار معجزه بحسب وعده الهی واجب الوقوع
میگردد و اما این جواب معلق بر آرزوی ایشان بود چون آرزو نکردند واقع هم نشد و لن یتمنوه ابدا یعنی و هرگز آرزوی موت نخواهند کرد گاهی مادام که
در زندگانی دنیا باشند گو بعد از چشیدن موت و دیدن شدائد بکره بالاتر از موت اند چار و ناچار بگویند که یا لیتها کانت القاضیة و یا لیتنی کنت ترابا
زیرا که ایشان بتجربه دریافته گویی این پیغمبر در وعده و وعید یقین میدانند که هرگاه ما آرزو کنیم هم مرگ آید و بعد از مرگ ایشان را خدا تعالی جزای اعمال خواهد داد بما قدمت
ایدیهم یعنی موافق آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از کارها از قوت عامله ایشانست زیرا که اکثر اعمال بدست است و جزای جزای کامل
اند حق تعالی ایشان را بر اعمال ایشان با وصف شدت ظلم ایشان و الله علیم بالظالمین یعنی و خدای تعالی داناست بظالمان پس ایشان
اگر چه آرزوی موت نکنند دانند و هزار وسیله گریزان باشند البته ایشان از مرگ نخواهند رست و بمیرند و بعد از مرگ جزای کردارهای ناشایسته خود یابند
یعنی در کتاب الدلائل از ابن عباس روایت آورده که چون آیت اول نازل شد آنحضرت علیه السلام یهودیان را جمع فرمود و گفتند که اگر شما درین دعوی راستید بگویید
[illegible] بزبان بگویید که اللهم امتنا قسم بخدایی که جان من در دست قدرت اوست هیچکس از شما این دعا نخواهد گفت مگر که آب گلوی او را ماده خناق مهلک
[illegible] گلوی او را بخواهد گیرد فی الفور هلاک خواهد گشت یهودیان از گفتن این کلمه ابا ورزیدند [illegible] بعد از آن این آیت نازل شد که و لن یتمنوه
ابدا [illegible] آنحضرت علیه السلام فرمودند که [illegible] ابدا بالکل این کلام یعنی لن یتمنوه ابدا [illegible] هرکس [illegible] آرزوی
موت [illegible] آرزوی موت میکردند البته معقول [illegible] بلکه [illegible] ثابت گشت که مردم درین [illegible]
[illegible]

این تعلیق را چگونه معلوم توانند شد پس مطابقت این خبر با واقع تحقیق واضح کرده گوییم که اول تمنی کار زبان نیست بلکه در لغت عرب تمنی همین را میگویند که
بزبان خود آرزوی چیزی را اظهار کنند و بگویند که کاش این چیز را حاصل شود و دلیلش آنکه تحدی انبیا بچیزی میباشد که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و ظاهر
است که مکنونات ضمائر و قلوب چیزی نیست که غیر از علام الغیوب بران مطلع میتواند شد در مقام تحدی و اثبات حقیت مسئله ای بسا اهل باطل دعوی آرزو دعوی تمنا
کار بران امر مستور خلاف معروض است و لهذا در روایات سابقه ابن عباس رض گذشته که آنحضرت علیه السلام بجهود گفتن کلمه اللهم امتنا ارشاد فرمود یهودیان آنکفا نمودند و نگفتند
که بدل آرزوی موت نکنید دوم آنکه مسلما که آرزو کار دل است اما هیچ کار از کارهای دل نیست که دلیل وجود و عدمش از افعال جوارح نتوان گرفت و لهذا
گفته اند که ما من عیان الا وله بیان قرار و عیان از موت و اسباب موت بلکه از طلب رتبه موت و تمکن از آن اول دلیل صریح است بر آنکه ایشان از محبت موت
اصلا در دل نبود زیرا که تمنی هر چیز که با کراهیت آن چیز جمع نمیشود سوم آنکه بحال یهودیان آنوقت از دو شق بیرون نبود آرزوی دلی موت گاهی از ایشان متحقق شده
باشد اگر شده پس این خبر مطابق واقع برآمد و دلیل صحت نبوت گشت و اگر نشده پس می بایست که بزبان اظهار آن آرزو میکردند تا از خجالت الزام و انفعال بطلان
دعوی خود نجات می یافتند عاقلان برای دفع این خجالت هزاران دروغ می بندند ایشان را گفتن این کلمه چه از دست میرفت و چه بلا بود که
اگر ایشان را آرزوی موت در دل حاصل هم نشده بزبان اظهار آن نکردیم خجالت و انفعال الزام را بخود عائد ساختن و هم در دروغ بستن و هیچ عاقل این حرکت
بیهوده نمیکند که هم ضرر دنیوی هم ضرر دینی در آن متحقق گردد بلکه اگر آرزوی دلی موت ایشان را حاصل نگشت و اظهار آن بزبان میکردند عقلا گنجایش داشت که دروغ
را برای حفظ حرمت و آبروی سخن بر دری خود حیله تیسیر میدانند پس تقاعد یهودیان از اظهار این آرزو بزبان دلیل صریح بر نبودن آن آرزو در دلهای
ایشان است باقی ماند درینجا سوالی چند تحقیق طلب اول آنکه این کلام متعلق است بمسلمین از طرف یهودیان برای که ایشان را میرسد که بگویند که مسلمانان نیز دعوی مینمایند
که بهشت و ما فیها خاص برای ایشان است غیر از ایشان فرقه دیگر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین در آنجا نخواهد درآمد و با وصف آن آرزوی موت نمیکنند
بلکه از و بهزار حیله میگریزند پس ما هم اگر این دعوی نماییم و از موت بگریزیم و او را مکروه داریم برما چه الزام عائد میشود و حل است که درینجا دو اعتقاد است اول آنکه
بهشت خالص برای ماست و فرقه های دیگر را در آن نصیبی نیست دوم آنکه ما همه هر چه که بمیریم در بهشت خواهیم درآمد و محبت موت تنها همه لازم مجموع این هر دو اعتقاد است
گو لازم هر یک از این اعتقادین فرادی فرادی نباشد بلکه عند التحقیق در لزوم این محبت محض اعتقاد ثانی هم کفایت میکند و یهودیان این هر دو اعتقاد داشتند چنانچه
از مجموع کلام ایشان که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری است ظاهر میگردد بخلاف مسلمین که ایشان اعتقاد دوم ندارند
بلکه همیشه از اعمال سیئه و اقوال نامرضیه خود خایف و ترسان میباشند پس این کلام متوجه نمیتواند شد زیرا که کلمه لکم الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس
بر مجموع این هر دو اعتقاد دلالت میکند زیرا که لام نفعیه در لکم اشارت بحصول ثواب آنجا برای جمیع مخاطبین مینماید و لفظ خالصة بر خلوص از انواع
عذاب اشعار دارد پس معنی کلام این شد که اگر نزد شما بهشت برای منفعت فرقه شماست غیر مسبوق بنوعی از عذاب و دیگران را درین منصب شرکتی هم متحقق نه تا بجهت
خسة الشرکا بان نعمت مبالات نکنید پس تمنی سرعت وصول بان نعمت چه توقف دارید دوم آنکه میتوان گفت که تمنای که در مقابله یهودیان آنوقت
واقع شده بود مثل جناب پیغمبر علیه السلام و مهاجرین و انصار ایشان را ممکن بود و بجهت این قلب با معارضه نمایند که ما همه پیغمبر با برای تبلیغ شرایع و تنفیذ
احکام الهیه مبعوث شده ایم بلکه در توقف این منصب ما منحصر در ماست و اگر بمیریم و هلاک شویم تا قیام قیامت متصور نیست که دیگری باین منصب قیام نماید
زیرا که پیغمبر ما خاتم المرسلین علیه السلام است و ما همه اول المؤمنین اگر ما در میان نباشیم کیست که اقوال و افعال پیغمبر را و احکام نازله من الله را باهل قرون متاخره
برساند و رسانیدن او حد تواتر پیدا کند تا الزام حجت با آن تواند شد پس مقصودیکه در حکمت الهی از وجود ماست تمام نمیشود و الایجاب ما از بهشت
کی راضی بر گشته خود نمیشویم تا ابطال حکمت خالق خود نکرده باشیم دوم آنکه هر فرد از این اشخاص مذکورین [illegible] ملحق بلقای پروردگار خود
بود باشند بنده مطیع که برای حصول مراتب عالیه بی اختیار خواهان ملازمت سیده خود میباشد نه مانند عبد آبق که [illegible] از مالک
خود گریزان میباشد و دلیل برین محبت شوق ایشان آنست که جان و مال خود را در جهاد صرف میکردند و در راه خود بلا
سپر این [illegible] ساخته بودند تا آنکه حق تعالی در شان ایشان نازل فرموده من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و نیز نازل فرموده که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و نیز [illegible]

ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی مرویست که بعد از هر نماز این دعا میکرد اللهم ارزقنی شهادة
فی سبیلک ووفاة ببلد رسولک و از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که کان یطوف بین الصفین فی غلالة یعنی در میان دو صف
قتال بی سپر و خود و جوشن میدویدند حالانکه یک کرته باریک نرم و چسپیده پوشیده بودند حضرت امام حسن رضی در خدمت ایشان گفتند که ما هذا بزی المحاربین یعنی این
لباس جنگ نیست که شما پوشیده آید در این جا زره و جهل ته و مانند این می باید فرمودند یا بنی لا یبالی ابوک علی الموت سقط ام علیه الموت سقط و از حذیفه بن الیمان مرویست
است که در حالت احتضار او نیشان را بهجت و سرور فراوان بهم رسیده باواز بلند میفرمودند که جاء حبیب علی فاقة لا افلح من ندم یعنی دوست که محبوب و معشوق است
وکمال اشتیاق آمد و هر که برآمدن این محبوب ندامت داشته باشد رستگار مباد و عمار بن یاسر در جنگ صفین همین نعره میزد الا ان القی الاحبه محمدا و حزبه
و چون یکهزار و چهار صد کس روز حدیبیه با آنحضرت صلعم بیعت بر موت کردند حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة بالجمله هر که از سیرت صالحه صحابه کبار رضی خصوصا حضار بدر و شهدای احد و اهل بیعت الرضوان واقف باشد بالیقین بداند که ایشان در محبت موت
فی سبیل الله طرفه قدم راسخ داشتند تا آنکه سعد بن ابی وقاص در نامه خود به رستم بن فرخ زاد که سردار لشکر کفار بود نوشته اند که فان معی قوما یحبون الموت
کما یحب الاعاجم الخمر و در این نوشتن اشاره ایست لطیف در رفع استبعاد زیرا که حالت سکر نیز نوعی شباهت دارد با حالت موت که شخص مست العقل شده از این
جهان بیرون سر و در سیر و دور عالم خیال مستغرق میگردد و قلیل بحالت شبیهة الموت را شراب خواران برای راحت چند ساعت و سیر عالم خیال دوست
داشته باشند ما مردم موت را که موجب وصول بمحبوب حقیقی و سیر عالم ملکوت است چرا دوست نداریم و بر ظاهر است که متاع دنیا در برابر نعمت آخرت بغایت قلیل
است و آن قلیل هم به یهودیان از آن زمان که مخاطب این کلام اند بعد از ظهور لمعات انوار محمدیه علی صاحبها السلام والتحیه و منازعتی که با ایشان مسلمین را رو نمود
آمد تا آنکه منجر شده بجدال و قتال و قتل ابطال و رجال و سبی و اساری اطفال و نهب نفائس اموال و ضرب جزیه و خراج و لزوم فقر و مسکنت و احتیاج نهایت
منغص و مکدر گردید پس در حق ایشان موت نسبت باین حیات بلاشبهه خیر و بهتر بود بزعم ایشان اگر یهودیان گویند که ما در تمنی نعیم آخرت پیش قدم ایم لیکن موت
که وسیله وصول آن نعمت است بالطبع مکروه نفس است از این جهت تمنی موت نداریم و از آن گریزان می باشیم گوییم وسیله این شیء محبوب اگرچه بنظر ذات خود مکروه است
لیکن عاقل آن وسیله را برای حصول آن محبوب بهزار دل آرزو میکند مانند فصد و تنقیه برای حصول شفا در این جا باید دانست که بعضی مفسرین در تفسیر این آیت
روشی دیگر اختیار نموده اند که از اکثر اشکالات وارده در مقام نجات می بخشد گفته اند که حق تعالی در ابطال این دعوی ایشان که لنا الدار الآخرة
خالصة من دون الناس طریق تحدی و اعجاز را سلوک فرموده نه طریق الزام و مناظره را پس گویا چنین ارشاد شد که اگر شما در این دعوی صادق آید پس علامت
صدق شما این قرار دادیم که آرزوی موت کنید بی آنکه در میان این دعوی و آرزوی موت تلازمی واقعیه متحقق شود چنانچه گویند که اگر دعوی تو
راست است باید که دست خود را بر سر نهی زیرا که معجزه از حرکات معتاده بی آنکه سببی ظاهر داشته باشد دلیل اعجاز الهی است و عند الاعجاز تصحیح دعوی
النبی و بطلان دعوی مخالفیه ظاهر است که تمنی موت چندان امر صعب شاق نبود خصوصا چون تمنی را بر اظهار زبانی حمل کرده شد پس عاجز شدن یهودیان
با جمعهم از آنکه آرزوی موت را بر زبان خود اظهار نمایند دلیل صریح شد بر کذب ایشان در این دعوی و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که محض انکار در این
دعوی لفظ خالصة است و من دون الناس نیز متعلق بخالصة پس معنی کلام چنین شد که اگر سرای آخرت برای شما است نزد خدا در آن حالت که آن
سرا خالص از عذاب باشد مطلقا بخلاف مردم دیگر که ایشان را آن سرا خالص از عذاب بدست نخواهد آمد یا مطلقا از آن محروم خواهند ماند یا بعد چشیدن عذاب
بآن خواهند رسید و بسبب این توجیه اعتقاد دوم که سابق مذکور شد نیز از این کلام ظاهر و هویدا گشت و قلب الکلام مسلمین از جانب یهودیان مندفع شد
سوال دوم آنکه از این آیت و لقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه و انتم تنظرون و مانند آن معلوم میشود که آرزوی موت و بذل جان
آن مرتبه محموده و علامت نجات و دلیل شوق الهی است و مؤید این احادیث بسیار وارد شده از انجمله آنکه بروایت عبادة بن الصامت رضی الله عنه
که آنحضرت صلعم فرموده من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه و از انجمله آنکه در مذمت مسلمانان آخر الزمان و جبن
ایشان از جهاد کفار وارد شده حب الدنیا و کراهیة الموت و دلیل عقلی نیز شاهد همین است زیرا که مرد با ایمان را همگی همت حصول رضای الهی و انس و سعادت
بتقیم ... دارد که در آن حالت آمدنی است چه زندگی دنیا فانی و ناپایدار هم مع هذا اشتغال منغصه اوقات و مانع از طاعات ...

رغبت در آخرت و اعراض از لذت دنیا و استحقار عیش اینجا اقدر الازم است و هرچند بالطبع کراهیت موت میکند اما نه آن کراهیت که بسبب رغبتی در لذات
معاویه باشد بلکه یکی از دو سبب اول بیان از رنج و سختی کشاکش روح که مانند شرب دوای که بالطبع متنفر کرده طبیعی میباشد و مجبور عقلی دوم خوف مواخذه بر اعمال و عقاب
بر تقصیرات بسیار تا هر که زندگی دراز یابد حسنات بسیار بجا آورد و توفیق توبه و از معصیت یابد پاک و صاف شده از جهان برود مانند سفر بی اسباب تهیه و راحله نکرده
و ازینجا در حدیث عباده بن الصامت آمده که چون آنحضرت علیه السلام این کلمه فرمود حضرت عائشه رضی الله عنها عرض کردند که یا رسول الله ما همه موت را مکروه میداریم
پس حال ما چه خواهد شد آنحضرت علیه السلام فرمودند این کراهیت معتبر نیست که منظور ما بسبب خوف و ترس از مواخذه و عقاب لذت [illegible] نظر جلوه گر شده
معتبر آنوقت است که وقت احتضار است در آنوقت مرد با ایمان را از هر جانب بشارت بر بشارت میرسد و آثار رضوان الهی و کرامت او تعالی در بار داشتن [illegible] هر
مبتلی [illegible] در آنوقت نزد او خبری محبوب تر از موت نمیباشد و کافر را از هر طرف اسباب عذاب و عقوبت نمودار میشود و تخویف و تهدید واقع میشود
پس آنوقت هیچ چیز نزد او مکروه تر از موت نمی باشد و در بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام در جواب این سوال فرمودند که الموت قبل لقاء الله یعنی که کراهیت
موت مستلزم کراهیت لقاء الله نیست زیرا که موت پیش از لقاء الله است و وسیله آن مطلب است و اما که وسیله کرده باشد مطلب [illegible] دوای تلخ
که وسیله حصول صحت است و تنقیه بعضی مسهل که بالطبع کرده وسیله حصول شفا است و سفر که وسیله حصول مال است و احادیث بسیار دلالت میکنند
بر آنکه آرزوی موت و تمنای آن حرام است نباید کرد چنانچه حدیث مشهور که در صحاح سته مروی و ثابت است و هو قوله لا یتمنین احدکم الموت لضر نزل به فان کان
ولا بد فلیقل اللهم احینی ما کانت الحیوة خیرا لی وتوفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی پس جمع و تطبیق درین تعارض [illegible] هرچه باشد جوابش آنکه آرزوی موت کردن
بسبب کمال شوق برحمت معاد و وافر [illegible] بحالت تجردی بجا و آن دلیل نجات و غلبه شوق الهی است لیکن اظهار این [illegible] در شرع جایز نه [illegible] زیرا که در اصل این
آرزو از [illegible] مطلوب [illegible] است که تواند [illegible] منافع حیات غافل میگردد و نمی فهمد که هر قدر درین دنیا [illegible] بمانیم زیادت [illegible] اسباب تقرب جناب الهی حاصل
کنیم [illegible] شوق و رغبت بهم رسانیم پس اگر احیانا بسبب غلبه شوق باین حالت رود [illegible] باید که [illegible] آن [illegible] زبان اظهار نکند چنانچه جمیع [illegible] مطلوبیت
[illegible]
و بقا و زندگی دنیا مایوس گشته در آنوقت اظهار بشاشت بقدوم موت و فرح و سرور بحصول مطلوب [illegible] خود نموده اند در آنوقت خارج از رغبت است
و [illegible] طلب [illegible] منقول شده محبت موت و بشاشت بسبب آن خبری دیگر است و طلب [illegible] خبری دیگر گاهی
بسبب تنبیه [illegible] بلای از بلاها [illegible] آن [illegible] چنانچه [illegible] گفته است [illegible] الا موت [illegible] العیش الا خیر فیه الا رحیم [illegible]
[illegible] الهی منافی مقتضای توکل و تسلیم است
[illegible] بعد از موت [illegible] اخلاص خواهم شد و قدرت حضرت ربوبیت [illegible] وقتی است که [illegible] حیات
[illegible] الاعتقاد والباطل [illegible] است که احادیث صحیحه منع شده از آن [illegible]
[illegible] اشاره [illegible] سوال سوم آنکه درین سوره ولن یتمنوه [illegible]
فرق از چه راه است جوابش آنکه دعوی یهود درین سوره این است که لنا الدار الاخرة خالصة من دون الناس یعنی بهشت [illegible] خالص از عذاب
برای ماست و دیگر [illegible] و در سوره جمعه آنست که نحن اولیاء الله من دون الناس یعنی دوستان خدا [illegible] دیگران [illegible] ظاهر است
که دوستی خدا وسیله وصول بهشت و نعیم آخرت است و وصول بهشت [illegible] نعیم آخرت مطلوب بالذات پس [illegible] که درین [illegible] دعوی
ایشان که انحصار مطلوب بالذات است در فرقه خود با تاکید تمام نفی و انکار کرده آید و در سوره جمعه دعوی ایشان را که انحصار وسیله است
و چون آن مقصود نیست باصل نفی بدون تاکید انکار کرده شود تا فرق در مطلب و وسیله حاصل شود و نیز میتوان گفت که دعوی ایشان در سوره جمعه خاص تر
[illegible] است که درین سوره [illegible] است زیرا که هر که [illegible] بهشت و نعمت آخرت حاصل شود لازم نیست که ولی خدا هم باشد [illegible] در کمال و قاعده
مقرر اهل معقول است که نفی عام ابلغ است از نفی خاص چنانچه اثبات خاص ابلغ است از اثبات عام مثاله [illegible] الانسان موجود فلان ابن فلان
موجود و چون دعوی اول یعنی انحصار نجات و وصول بدرجات جنت در فرقه خود ابلغ بود از دعوی ثانیه یعنی انحصار ولایت در خود [illegible] دعوی اول [illegible]

واهمند لیبط که هیا بسبب نفی بالغ از آن حرفی نیست در رد دعوی ثانیه اکتفا باصل نفی که مدلول کلمه لا است مناسب افتاد و چون در آیت سابقه خبر داده‌اند

از آنکه یهودیان هرگز آرزوی موت نمی‌کنند نخواهند کرد و محالست که شخص آرزوی هر دو ضد نداشته باشد و با هیچ یکی از طرفین تضاد و شدت رغبت نباید لیس هیچ یهودیان

موت و حیات یکسان باشند نه خواهان موت باشند و نه جویای حیات برای دفع این احتمال فرمایند که کاسش ایشان آرزوی موت میکردند و نه حرص زندگی

دنیا می‌نمودند بلکه بمقتضای تسلیم لا امر نهند و نفی اراده خود هر دو جانب موت و حیات را مفوض برضای خاوند خود میساختند که این حالت نیز نوعی است از

حالات معصومان طالبان عقبی بلکه طالبان مولی لیکن چون تجربه و امتحان نمائی حالت ایشان بخلاف این حالت هم یابی وَلَتَجِدَنَّهُمْ یعنی و البته خواهی یافت این یهود را

که بهشت را خالص نصیب خود میگویند احرص الناس علی حیوة یعنی حریص ترین مردمان بر نوعی از زندگانی که بغایت طول و پایدار باشد زیاده تر از آنچه در طبیعت

انسانی مرکوز و مجبول است بلکه ایشان را حریص تر یابی بر زندگانی که از هم زیاده‌اند وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا یعنی و از کسانی که شرک می‌نمایند و نسبت با آن‌ها بیشتر محبت زندگانی

دنیا دارند با هم رتبه که گویا در این باب از حد انسانیت برآمده‌اند و از زمره خارج شده زیرا که معاد و عاقبت را اصلا معتقد نیستند و موت را فنای محض و عدم مطلق میدانند

و غیر از زندگانی دنیا هیچ زندگانی را لذت ندیده پس بهشت ایشان همین دار دنیا است اگر ایشان برین زندگانی حرص کنند جا دارد و بجا است و این یهودیان که

خود را اهل کتاب می‌گویند و اقرار بدار الجزا می‌نمایند بلکه بهشت آن سرا را خالص برای خود می‌دانستند چون نسبت بمشرکین حرص زیاد نمایند توان دانست که ادعای آنها

دروغ می‌بودن خود بنظر می‌آید و اقوال ایشان لاف زنی بیش نیست و دلیل بر زیادتی حرص ایشان از سائر الناس این است که زیاده تر از هم دیگر در فکر ازدیاد

عمر خود می‌باشند و در طلب شفا از امراض زیاده بر حد مشروع سعی می‌نمایند هر طبیب و افسون‌گر و ساحر رجوع می‌کنند برای بقای اعیان ایمان

خود را بر باد میدهند و برای رفاهیت عیش خود و مکدر شدن آن از هر جانب یقینش حرام و حلال را بهم کرده زخیره میسازند و این شیوه ایشان تا

آخر دم حیات مستمر میباشد با وصف پیران سالی و سقوط اسنان و سفیدی موکه پیش خانه موت است از معالجات و تدابیر ازدیاد عمر خود باز نمی‌آیند

و دلیل بر زیادتی حرص ایشان نسبت بمشرکان آنست یَوَدُّ أَحَدُهُمْ یعنی دوست میدارد یکی از ایشان در حق خود نه در حق تمام فرقه و خاندان

خود که در حق تمام فرقه و خاندان و مذهب و مشرب خود این تمنا که اکثر اشخاص را میباشد در ایشان هر یک آرزو میکند لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ یعنی آنکه عمر

طویل یابد بقدر هزار سال حالانکه میدانند که درین مقدار عمر اصلا چیزی از حلاوت زندگی نخواهد ماند و هیچ عیش بهره مند نشوند و هیچ قوت بکار خود نتوانستند

پرداخت و مشرکین را آرزوی این قدر عمر دامنگیر نمیشود و بهشش آنست که مشرکان چون از منکر معاد و عاقبت اند در خبر آنجا رغبت ندارند و از شر آنجا بیم

دیگر نیز دارند و یهود در دل میدانند که در آن سرای مجازات بر ایشان واقع خواهد شد و ما مستحق عذاب ابدی شده‌ایم تا وقتیکه در دنیا زنده ایم از آن

عذاب دوری داریم پس بسبب محبت ما زین ان آرزوی خود را دور میدارند از عذاب الهی وَمَا هُوَ یعنی و نیست این قدر عمر یافتن بِمُزَحْزِحِهِ

مِنَ الْعَذَابِ یعنی دور دارنده آن کس از عذاب الهی اگرچه موافق آرزوی او واقع شود أَنْ يُعَمَّرَ یعنی آنکه عمر هزار سال داده شود زیرا که هر چند امید

طول می‌نمایند لیکن چون آخر منقطع است و در حکم مدت قریب و قلیل است و اینکس که خوگر ارتکاب کفر و گناه است هر قدر در دنیا دیر تر میماند زیاده

باد معصیت بر وارد میشود پس مقدار عمر طویل در کفر و گناه گذرانیدن در حقیقت خود را از ورطه اسباب خلاص بستن و در آتش و در اشتن عذاب

آنست که اصلاح اعمال خود نمایند و بتوبه و ندامت گرایند و این امر اینها را میسر نیست وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ یعنی و خدا بینا است بآنچه در عمل

آرند از زیادتی کفر و بعدم وا ارتکاب گناهان و مناهی تو بسبب طول زندگی در عذاب که در صورت کوتاهی عمر مستوجب بودند حاصل نخواهد

شد بلکه بسبب زیادتی اعمال قبیحه عذاب ایشان درین طول عمر افزون تر خواهد شد و اگر ایشان فی الواقع کوتاه هم باشند باین آرزو که عمر

هزار سال در گناه و کفر بگذرانیم مرتکب کفر و گناه هزار ساله میشوند چه حق تعالی میداند که اگر این قدر عمر خواهند یافت در همین اعمال خواهند گذرانید پس خود

عذاب خود را بیک می‌کنند و روایت است که یهودیان گویند که با پیغمبر تو برت ایمان نمی‌آریم و باو نمیگرویم از راه حسد است بهمانکه جبرائیل عمر فرشته ما نازل شد بلکه از

سبب آنکه تو رسیت یهود را کسی بصحبت تو هم از حضور خدا آورده و این قرآن بواسطه جبرئیل بر شما نازل میشود و جبرئیل دشمن ما است از فرشتها

فقط مقبول تر نیکه او رسنت و دشمن از ما را کم پسندیم که او همیشه بر حرف ایشان یعنی آنکه جبرئیل با ما دشمنی دارد که همیشه اسرار ما را افشا نماید و او دشمن تحمله بد روشن سنگ

جبرئیل [illegible] شدیم طلاع نمیدهد و هر تدبیری و تنگنائی که در مقابله او میکنیم در ایمان خبر نمیشنامد و عذاب کافران اوست آمد و خسف بهم میکند

و بخت‌نصر را که از دست او قتل و حبس و کشتن ندادند تا آنکه جوان شد و بیت المقدس را خراب ساخت و فرقه بنی اسرائیل را قتل و بندی کرد چون این همه چیزها بحکم
خداوندی کرده باشد او را درین امور دشمن گرفتن بسیار بی جاست مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ هر که باشد دشمن جبرئیل دشمنی او محض بی وجه است
زیرا که جبرئیل نازل کرده این قرآن را [illegible] آخرین [illegible] و نازل کرده آن را بر دل تو محض باذن خدا و بحکم او نه باستقلال از پیش
خود زیرا که جبرئیل علیه السلام را باجماع همه ایشان از منصب سفارت و رسالت ثابت نیست مگر هر چه میگوید و میرساند بحکم خدا تعالی میکند [illegible]
پس محکم [illegible] عداوت با شما [illegible] اگر بالفرض جبرئیل [illegible] باشد زیرا که حق تعالی [illegible] دشمن قرآن [illegible]
جبرئیل علیه السلام تابع مرضی او [illegible] ایمان [illegible] نازل کرده جبرئیل علیه السلام است [illegible] مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ یعنی موافق آنچه پیش از
که بحضرت موسی علیه السلام و دیگر انبیای بنی اسرائیل نازل شده پیش کردن نازل کرده جبرئیل علیه السلام گویا [illegible] کتب [illegible] کردن بآن [illegible]
جبرئیل علیه السلام است کمال سفاهت [illegible] اگر دوست شما بگوید که السماء فوقنا باور دارید و اگر دشمن شما بگوید وَهُدًى [illegible] و اگر دوست شما [illegible]
حکمی برساند او را قبول کنید [illegible] نازل کرده جبرئیل علیه السلام [illegible] صفت [illegible]
است یعنی و هدایت کامل [illegible] وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی بشارت [illegible] مومنان [illegible] قبول [illegible]
و آن هدایت [illegible] بوساطت جبرئیل علیه السلام حاصل شد [illegible] زیاده [illegible] دشمنی [illegible]
[illegible] عداوت [illegible] گمان کرده [illegible]
کسی [illegible] نشان راه [illegible] دشمن [illegible] باشند [illegible]
[illegible] خوشی برساند و تسلی بخشد [illegible] ماه جان [illegible] و سبب نزول این آیت [illegible]
جریر و ابن ابی حاتم و کتب حدیث مثل طبرانی و بیهقی و مسند امام احمد [illegible] چنین [illegible] شد که چون آنحضرت علیه السلام در مدینه منوره هجرت [illegible]
داخل شدند جمع کثیر از یهودیان برای [illegible] پیش ایشان آمدند [illegible] عبد الله بن صوریا که از احبار فدک بود [illegible]
[illegible] از کیفیت خواب خود خبر ده که از کیفیت خواب پیغمبر آخر الزمان در کتابهای ما علامتی [illegible] داده اند [illegible] علامت
[illegible] موجود است یا نه آنحضرت علیه السلام فرمودند که چشمان من خواب میکنند و دل من خواب نمیکند و غافل نمیشود اگر همین علامت [illegible]
موجود است عبد الله بن صوریا گفت که راست گفتی همین علامت [illegible] سه چیز [illegible] آن چیزها را [illegible] کسی نمیداند [illegible]
حضرت علیه السلام فرمودند که هر چه خواهید بپرسید لیکن من از شما عهد خدای خواهم و آن عهد [illegible] که حضرت یعقوب علیه السلام از فرزندان خود گرفته
بودند که اگر من شما را از آن چیزها خبر دهم شما ایمان آرید و متابعت خود [illegible] گفتند که قبول است [illegible]
[illegible] گفت که باری بگو مشابهت فرزند گاهی با مادر و گاهی با پدر از چه سبب میشود آنحضرت علیه السلام فرمودند که در مرد [illegible]
[illegible] موجود است منی مرد سفید غلیظ می باشد و منی زن مایل بزردی و رقیق می باشد هر منی که بالا می آید و منی دیگر را در ته
[illegible] استقرار در رحم سبقت میکند [illegible] منی دیگر [illegible] باعتبار اجزاء [illegible] فرزند [illegible] مشابهت [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] مشابهت [illegible] اگر منی زن [illegible] مادر [illegible] حاصل [illegible]
عضو از فرزند [illegible] منی مادر [illegible] کدام از پدر آنحضرت علیه السلام فرمودند که استخوانها [illegible] و گوشت [illegible]
از مادر گفتند که راست گفتی [illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible] روایات [illegible]
[illegible] آنحضرت علیه السلام فرمودند که حضرت اسرائیل [illegible]
[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible]
[illegible]

آنحضرت صلعم فرمودند که رفیق من که همیشه از فرشتها حضرت جبرئیل است علیه السلام گفتند اوست از جمله فرشتها که او همراه هیچ نبی میباشد وحی آورد و بر آن میبرد اگر جز او بودی هر آینه

هم بایمان میگفتیم و بامتابعت تو بجان میکوشیدیم لیکن جبرئیل دشمن ماست از جمله فرشتها اگر میکائیل صاحب وحی تو میبود البته متابعت تو میکردیم آنحضرت صلعم فرمودند که

جبرئیل را بچه سبب دشمن میدارید گفتند بچند سبب اول آنکه از قدیم نبوت و رسالت در خاندان یعقوب بود و حالا جبرئیل این منصب را در بنی اسماعیل گردانید و ما را ازین

قدرت معزول ساخت دوم آنکه خسف و مسخ و عذاب و قحط و وبا بر امم سابقه او کرده است و میکائیل صاحب باران و ارزانی و رفاهیت است سوم آنکه پیغمبران ما خبر

داده بودند که بیت المقدس از دست شخصی که بخت نصر نام دارد و در زمین بابل و عراق پیدا خواهد شد و وقت تولد او فلان تاریخ خواهد بود و ملک او فلان موضع خراب

خواهد شد و قوم بنی اسرائیل را از دست او تباهی خرابی خواهد رسید چون وقت تولد او رسید بزرگان ما چند کس را از معتبران خود بجهت امتحان

فرستادند که آن طفل را بجویند و بکشند هر گاه فرستادهای بزرگان ما در شهر بخت نصر رسیدند و او را در اطفال بازی کنان یافتند خواستند که بکشند جبرئیل بصورت

آدمی ظاهر شد و آن طفل را از زیر دامن خود پنهان ساخت و گفت که اگر این طفل همانست که از دست او شما را خرابی رسیدن مقدر است پس شما را قدرت کشتن او نخواهد بود زیرا که

تقدیر را تبدیل نیست و اگر این طفل آن طفل موعود نیست پس چرا طفل بیگناه را میکشید فرستادهای بزرگان ما برگشتند و بخت نصر چون جوان شد فوج بر سر شام و بیت

المقدس کشید و بنی اسرائیل را تباه و برباد ساخت و آنحضرت صلعم شنیدن این عذر ایشان سکوت کردند تا آنکه روزی حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که

در مدرسه یهودیان میرفت و مجادله و مباحثه میکرد و ایشان را عادت چنین بود که هر گاه از آن راه میگذشت در مدرسه یهودیان داخل میشد و از ایشان

بعضی سوالات و حکایات تورات و دیگر کتب آسمانی میشنید و تعجب میکرد که کتب الهیه هم چه قسم مصدق یکدیگر واقع شده اند و ما را یهودیان نیز همچنین عادت در بیت

المدارس جمع میشدند و اعتماد او را مرحبا گفته میگفتند که شما را بسیار دوست میداریم و طمع داریم که شما هم ما را دوست

دارید زیرا که کسی را از یاران پیغمبر شما بیش از شما بما آشنائی نیست حضرت امیر المؤمنین میفرمودند که آمد و رفت من نزد شما از راه محبت شما نیست و شما که

سوال میکنم و جواب میشنوم بنا بر آنست که مراد درین خود شکی و شبهه باقی نیست بلکه برای تحصیل زیادتی بصیرت در دین خود تطبیق تمامی علامات و آثار پیغمبر خود

را از روی کتابهای شما معلوم میکنم و در ایمان قوت بیشتر مییابم و تعجب هم از شما دارم که باوجود اعتقاد بحقیت پیغمبر ما میدانید که این پیغمبر اعلی همین

و بشرف متابعت او مشرف نمیشوید و انکار میکنید یهودیان گفتند که انحراف ما از متابعت این پیغمبر و تکذیب و عناد ما نیست که صاحب وحی این پیغمبر جبرئیل است و جبرئیل

عدو ما و دشمن میدانیم زیرا که در عالم هر جا خسف و مسخ و عذاب واقع شده است بوساطت او واقع شده و جبرئیل جاسوس حضرت است و نیز جبرئیل پیغمبر ما را اسرار ما

پوشیده و خلوت ما کم میشود و بر ملا میسازد و ما را ضعیف میکند و میکائیل صاحب باران و ارزانی و نعمت است و نیز جبرئیل در ملائکه عزیز است اگر میکائیل صاحب بر آن

اگر میکائیل صاحب این وحی میبود البته ما ایمان می‌آوردیم و متابعت مینمودیم حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه فرمودند که منزلت هر دو نزد حق تعالی همانست در هر دو فرشته

در حضور جناب حق تعالی قرب و منزلت که بود دیگران قرب و منزلت ایشانرا هرجا با الهی بسفارت جبرئیل شما ثابت باشد و میکائیل را جانب حضرت امیر المؤمنین

فرمودند که شما از خدا بپرسید و کافر شوید زیرا که این قرب و منزلت ایشان نزد خدای تعالی معلوم شد که هر که دشمن یکی از ایشان باشد دشمن آن دیگر هم خواهد بود و هر که دشمن ایشان باشد

خدا هم خواهد بود این سخن حضرت امیر المؤمنین بر یهودیان بسیار شاق و گران آمد و صحبت منقطع شد ایشان را جواب برای اظهار این عجز نماند قصه مجلس بحضرت پیغمبر صلعم نمودند قبل

از آنکه ایشان آن مجلس برخیزند حضرت جبرئیل علیه السلام این آیت را آورده بود و هر گاه ایشان رسیدند آنحضرت صلعم فرمودند که لقد وافقک ربک یا عمر یعنی موافق تقریر تو الهام داد

حضرت حق تعالی بپیغمبر خود این آیات را تلاوت نمودند حضرت امیر المؤمنین میفرمودند که از آن باز در امر دین بغایت صلابت پیدا شد که خود را در معتقدات دینی سخت تر از سنگ

می یافتم و اینجا باید دانست که در ذکر این صفت قرآن که مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین است درین مقام نکته ایست بغایت استوار و حاصلش آنکه باعث

بر تصدیق کلام مسموع از مخبر در عالم یکی از سه چیز میباشد اول آنکه سامع آن کلام مقابله شنیده باشد آنچه بزرگان او گفته اند اندر انبیا معتقد میباشد اگر کسی موافق گفته

بزرگان او میگوید فی الفور باور میکند و آنچه مخالف میباشد هر چند دلیل عقلی بران قائم باشد مقبول نمی شود دوم آنکه سامع آن کلام محقق و طالب دلیل است پس

اگر دلیل قوی بران خواهد یافت قبول خواهد کرد و الا انکار خواهد نمود سوم آنکه سامع آن کلام مغلوب الوهم و الخیال است مثل صبیان و زنان این چنین مردم هر چه خوش کند

بر حصول مطلبی یا دفع بلای میکند بی تامل و دلیل حسب التصدیق میکردد و هر خبر ناخوش که از امر مخوف میترساند انرا باور ندارند پس مصدقا لما بین یدیه اشاره شد

بباعث اول بر تصدیق و هدی بباعث دوم و بشری للمؤمنین بباعث سوم و چون هر سه باعث تصدیق درین کلام جمع شده باشد دیگر تصدیق نکردن کفر و عناد است

بیان سبب عداوت یهود با جبرئیل علیه السلام

کمال حماقت و سفاهت است خصوصاً با این عذر نامسموع که آورده و طعن است با قیامانده در اینجا سوالی چند جواب طلب است سوال اول آنکه در میان شرط و جزا ربطی می باید و در اینجا
در میان شرط که من کان عدوا لجبریل است و جزا که فانه نزله علی قلبک باذن الله است ربطی ظاهر معلوم نمیشود جوابش آنکه مفسرین در بیان ربط در میان این شرط و جزا
دو طریقه است اول آنکه جزای این شرط را محذوف دارند و دلیل آن جزای محذوف را که فانه نزله علی قلبک الی آخره است قائم مقام جزا انگارند پس معنی کلام چنین شد که آنکه
کسی جبریل علیه السلام را دشمن دارد و دشمنی او محض بی وجه است زیرا که جبریل علیه السلام سبب وصول این نعمت عظیمه است از جناب الهی به بندگان چون نزول قرآن بتوسط جبریل علیه السلام محض بحکم
و فرمان خداست نه بالاستقلال بخواهش خود پس اگر نظر باین کنند که جبریل علیه السلام بآن کار مامور است او را می باید که معذور دارند و بدانند که اگر حق تعالی میکائیل علیه السلام را بآن کار
مامور میساخت هم چنین میکرد و بیرون نمی رفت [illegible] اشکال متوجه نمیشد و اگر نظر باین کنند که جبریل علیه السلام برای ما خوانی پر از نعمت هدایت و بشارت آورده است و دوای شافی دردها از شفا
خانه غیب بیمار رسانیده است او را می باید که مشکور شمارند و بهزار زبان شکر این احسان ادا نمایند و بهزار دل دوستدار او باشند دوم آنکه جزای این شرط محذوف نیست بلکه فانه نزله
علی قلبک الی آخره جزا واقع شده لاکن جزای شرط بر دو وجه در کلام بلغا می آید یکی آنکه آنچه متفرع و مترتب شود بر شرط و مسبب باشد از شرط آن را ذکر کنند چنانچه در اینجا
می گفتند که من کان عدوا لجبریل استحق العذاب دیگر آنکه آنچه شرط بر آن متفرع و مترتب شده و سبب آن شرط گشته است آن را ذکر کنند چنانچه گویند ان عاداک
زید فقد آذیته و [illegible] الیه در این مقام همین طریقه مسلوک فرموده اند زیرا که یهود با این دین عداوتی که با جبریل علیه السلام داشتند بدو طریق ظاهر بود اول آنکه بیان
خبث سبب این عداوت دوم بیان شناعت و قبح ثمره و نتیجه آن عداوت که در آیت آینده مذکور است و چون سبب بر هر خبر مسبب آن خبر تقدیم طبعی دارد در ذکر هم
تقدیم سبب عداوت بر نتیجه و ثمره آن ضرور افتاد پس معنی کلام بر این طریقه چنین است که هر که دشمن جبریل علیه السلام باشد پس سبب این دشمنی نیست که او قرآن را بر دل تو
القا می کند نه بر دل کسی از بنی اسرائیل و از بسکه آن قرآن جامع صفات کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل ارشاد است
و هم بشارت و خوشخبری است عرق حسد ایشان حرکت نموده نازل کننده آن را دشمن گرفته اند و ظاهر است که چون سبب عداوت کسی حسد باشد
و آن هم بر نعمت دینی قبیح ترین باشد از آنکه سبب دیگر باشد از اسباب دشمنی سوال دوم آنکه ضمیر در نزله راجع بقرآن است حال آنکه لفظ قرآن
مذکور نیست پس اضمار قبل الذکر لازم آمد جوابش آنکه ضمیر را گاهی حکم اسم اشاره میدهند و بجای آن استعمال میکنند و در استعمال حضور
ذات مشارالیه کفایت میکند تقدم ذکر او در لفظ در کار نیست و در حین تلاوت قرآن حضور ذات قرآن بلاشبهه متحقق است پس استعمال صحیح
شد چنانچه در انا انزلناه فی لیلة القدر معلوم است و از این است که اهل عربیت بعد از تتبع تراکیب عرب گفته اند که در چنین
ضمیر نزد ایشان اضمار قبل الذکر جائز است مثل آسمان و زمین و روز و شب و انگشتان و امثال ذلک در مانند و لو یواخذ الله الناس بما
کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة و مانند انها انداه باردة و الذی شقهن خمسا و تحقیق آن همین است که در این استعمالات ضمایر را بجای اسمای
اشاره می آرند و در استعمال اسم اشاره حضور ذات مشارالیه کافی است و این ضمیر اغلب با حاضر میباشند بحضوری که تصحیح اشاره تواند
کرد سوال سوم آنکه چون آنحضرت علیه السلام بگفتن این کلام مامور شدند پس از زبان ایشان بایستی گفته شود که فانه نزله علی قلبی باذن الله
علی قلبک چرا فرمود جواب این سوال اکثر مفسرین چنین گفته اند که لفظ خطاب در علی قلبک بنا بر حکایت کلام الله وارد است گویا
چنین ارشاد میشود که این کلام که من میفرمایم بهر دو خصوص [illegible] بیهودیان برسان پس در این صورت ایراد علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبک
متعین است و بعضی از ایشان گفته اند که آنحضرت علیه السلام مامور بود بگفتن جمله شرطیه که شرط او موجود است و جزای او محذوف و
قوله من کان عدوا لجبریل فانه یعادی من لا یلیق ان یعادی و کلام آینده یعنی فانه نزله علی قلبک باذن الله دلیل این جمله
شرطیه است از کلام امر که حق تعالی است سوال چهارم آنکه تنزیل قرآن بتمام آنحضرت [illegible] پس وارد کردن لفظ علی
قلبک چه وجه دارد جوابش آنکه نزول قرآن بر تمام شخص مخصوص بآنحضرت علیه السلام نیست بلکه عام است جمیع است از زیرا که چنانچه قرآن بتوسط
جبریل علیه السلام بر آنحضرت علیه السلام نازل شده همچنان بتوسط آنحضرت علیه السلام بر صحابه که بدولت سماع قرآن را از آنجناب [illegible] نازل گشته
بواسطه آن سامعین بر دیگران و هکذا الی زماننا هذا فرقی که هست بسبب قلت وسائط و کثرت آنهاست [illegible] با آنحضرت علیه السلام
است نزول قرآن بر قلب است که اتیان را فصل نیست و القاء این همه آنست که کلام [illegible]

اکثر نسبت نزول میشود این طریق عالم و مطرود متعارف است و اقتباس کلام الله هم بهمین طریق بدل میرسد دوم آنکه او گاه ابتدا بر قلب وارد میشود و الفاظ مرتبه در خیال حاضر نمود
و اتمام این قسم خاص اهل کمال و اولیا و غیره متعارف است آنحضرت صلعم را قرآن مجید بواسطه جبرئیل علیه السلام بهمین طریق میرسید بهمین جهت آنحضرت صلعم را در یاد داشتن آن کلام
طویل هرگز حاجت تکرار و بار بار خواندن نمی افتاد و از قرائت مستغنی میکرد و الا کلام مسموع یکبار خصوصا طویل هر چند حافظه شخص قوی باشد یاد نمیماند پس برای تخصیص
این نزول که باعث حسن همین ست لفظ قلب آورده شد آمدیم بر تخصیص لفظ جبرئیل باید دانست که جبرئیل باجماع اهل عربیت غیر منصرف است بسبب علمیت
و عجمه هم تفسیرها معنی این نام موافق روایات اکثر صحابه رض عبدالله است و این تفصیل که جبر بمعنی بنده بی اختیار و مجبور ست و خاد و مخدوم است و ایل بمعنی الله است و کما روی
عن ابن عباس و عکرمه و علقمه و غیرهم رضی الله عنهم تفسیر ابن جریر و ابن ابی حاتم لیکن در قرطبی از ابو امامه رض مرفوعا روایت کرده که قال قال رسول الله صلعم اسم
جبرئیل عبدالله و اسم میکائیل عبدالله و اسم اسرافیل عبدالرحمن و در کتاب العظمه ابو الشیخ نیز همین روایت از حضرت امام زین العابدین رض نیز منقول
است و محتمل است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که جبر و میکا و اسراف اند و ایل بمعنی الله ست القاب این برسه فرشته باشند و نامهای مذکوره یعنی عبدالله
و عبدالرحمن اعلام مختصه اینها نه ترجمه این القاب پس تعارضی نماند و بیهقی در شعب الایمان و خطیب در تفسیر و متفق از ابن عباس رض آورده که کل اسم فیه ایل
فهو عبدالله و بهر تقدیر نامهای این فرشتها از قبیل اسمای بوحیان نیست که از کی ملکی صالح می نامند بلکه اسمهای اینها توقیفی یعنی مقرر کرده خدا است
پس دلالت بر مرتبه کمال اینها میکنند بلا تشبیه مثل القاب داده پادشاهان که با امرای بخشند و بر مناصب و مراتب اینها دلالت میکنند مانند وزیر اعظم
و امیر الامرا و میر سامان و غیرهم پس جبرئیل صلعم چون بمقتضای مدلول اسمی خود که آن اسم نزد یهودیان نیز از جناب حق تعالی با و عنایت شده در ید قدرت
الهی محبوس باشد و بیش از خارجیت مرتبه فرشته باشد و حالتی که نمونه مضمون مصرع ابدا بحال و باختر نی نیم توانم بود او را با حضرت حق ثابت باشد
پس عداوت او بدین کار در حقیقت عداوت خدا شد باین هم که از فضل خود چرا بر کسی از بندگان خود نازل فرموده ظاهر ست که من کان عدوا لله
یعنی هر که باشد دشمن خدا بران که چرا فضل خود را بر بنده از بندگان خود بی شوره و تجویز ما نازل فرموده و ملائکته یعنی و دشمن فرشتگان او نیز که چرا
بگفته فرموده او در رسانیدند این فضل و فیض بران بنده ساعی شدند و گویان فرشته ها رسولان نباشند و رسله یعنی و دشمن رسولان او نیز که چرا این فیض را
قبول کردند و پاس خاطر ما نکردند و گویان رسولان فرشتها باشند و جبریل یعنی و بالخصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول و هم معلم قرآن
و ثابت کننده آن در لوح قلب این پیغمبر و میکال یعنی و بالخصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است و هم مددگار و معاون جبرئیل و هم راضی بنازل کردن قرآن
بر قلب این پیغمبر صلعم در حقیقت دشمنی فرشتها و رسولان عموما و این دو فرشته و این دو رسول خصوصا دشمنی خدا است زیرا که دشمنی محبوب و فرستاده هر شخص دشمنی
آن شخص میباشد و بعد این کس اسباب عداوت خدا را چند طرف برای خود جمع کرد اول آنکه بذات الله تعالی با او دشمنی ثابت شده بر فعل او اعتراض کرد دوم آنکه بندگان
خاص او را که محبوب او و نیز جوابی فرموده او انکار میکنند دشمن داشت سوم آنکه جبرئیل و میکائیل صلعم را بالخصوص که از جمیع فرشتها و رسولان ملکی ممتاز اند دشمن
داشت پس عداوت خدا بروی مستحکم گشت و چنانچه او خدای تعالی را دشمن داشت خدا تعالی او را دشمن خواهد داشت فان الله عدو للکفرین یعنی زیرا که خدا تعالی دشمن
کافران است اگرچه ملکت و چه کفر و زندقه باشند که بچه وجه کفر ورزیده اند هم خدا را دشمن داشته و هم فرشتگان هم رسولان و هم جبرئیل و هم میکائیل صلعم را چرا
دشمن ندارد که کفر ایشان اغلظ انواع کفر شده و اینجا باید دانست که ذکر جبرئیل و میکائیل صلعم بعد از ذکر ملائکه که شامل اینها است دلالت میکند بر آنکه اینها را
در قرب و منزلت مرتبه ایست بس بلند که بالخصوص دشمن ایشان موجب دشمنی خدا میشود که با این هر دو فرشته با قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است مرتبه
دارند که محبت ایشان و عداوت ایشان کفر میگردد و برای افاده همین خصوصیت بالافراد و الاستقلال نام این دو فرشته را یاد فرموده آمد و الا ذکر
خاص بعد از ذکر عام چندان در کار نبود و نیز در تخصیص ذکر این دو فرشته درین مقام وجهی دیگر هم هست آن نکته است که سبب نزول این آیت قیل و قالی بود که در
حق جبرئیل و میکائیل صلعم فیما بین یهودیان و مسلمین واقع شده بود و هر چند در مقام عداوت مذکور جبرئیل صلعم بود فقط نه میکائیل لیکن چون جبرئیل و میکائیل
صلعم باهم در اتحاد مرضی و اطاعت پروردگار خود حکم یکجا نشسته دارند یهود که میکائیل صلعم را آشنا و دوست میگفتند آنکه عداوت جبرئیل صلعم بعینها عداوت میکائیل صلعم
هست اگرچه بر زبان نگویند و خود را دوست میکائیل صلعم دانند مثل فرقه روافض که عداوت خلفای ثلثه رض دارند و بزبان خود را دوستدار
خلیفه چهارم می پندارند حال آنکه عداوت ان هر سه بعینها عداوت چهارم هم هست و انهم با قبیل ایشان که خلفای ثلثه را بجهت ازلی گفتن و خلافت ایشان بوجه مکر حیله

تحقیق لفظ جبرئیل

فایده در ردّ اولاد رفضه

و اندرین نکته افضل الحجرات ہم که وصل سه مفردات ترکیب تعلیق و نیز باید دانست که حرف واو در اینجا بمعنی او است زیرا که عداوت یکی از این پنج کس کمترین در حصول کفر کفایت میکند لیکن اینجا نکته ایست باریک که بمراعات آن نکته دقیقه حرف او را گذاشته حرف واو را وارد فرموده اند و آن اینست که هر چند بظاهر ممکن است که شخص عداوت یکی از این پنجگانه کس هنوز داشته باشد و عداوت دیگری ندارد اما نظر عمیق عداوت هر یک از این پنج مستلزم عداوت همه است پس حقیقت عداوت این همه مجتمع میباشد نه متفرق باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن اینست که اسرافیل عم موافق اکثر روایات افضل از جبرئیل عم است پس عداوت او را چرا بالتخصیص درینجا ذکر نفرمودند جوابش آنکه اسرافیل را تعلق با معهود یا دیده و رنجیده که کثیر الوقوع اند نیست الا بواسطه این کس که جبرئیل و میکائیل اند پس حقیقت اسرافیل نیز از حقیقت جنسی است که تحصیلش از اد مگر در ضمن انواع و حقایق این کس نیز لیا انواع متحصله میرظاهر است که معنی جنسی متعلق محبت و عداوت نمی تواند شد زیرا که بسبب اطلاقی که وارد در مقابلات قیود اجامع میشود اگر از یکجهت متعلق عداوت میباشد از جهت دیگر متعلق محبت هم میگردد و بالعکس عزرائیل عم چون موکل بقبض ارواح اند و موت بالطبع مکروه هر حیوان است عموماً و انسان است خصوصاً پس کراهیت فعل ایشان اگر مشتبهه بعداوت گردد و محل گمان ایشان میتواند بود بخلاف این فرشته که حقیقت عداوت نسبت بایشان متصور میتواند شد نه مشتبهه عداوت پس عداوت ایشان هیچ دلیل عداوت خدا است اعاذنا الله منها طبرانی و ابو الشیخ در کتاب العظمه و بیهقی در شعب الایمان بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت ابن عباس رض که روزی آنحضرت عم با حضرت جبرئیل عم در خلوت نشسته بودند که ناگاه کناره آسمان ترقید و حضرت جبرئیل عم بسبب آن ترقیدن غنچه شدن گرفتند و سر بزمین نهادن آغاز نمودند و آثار تواضع و فروتنی و خوف و فزع برایشان بظاهر شدن گرفت در همین حالت فرشته نزد آنحضرت عم متمثل گردید و گفت که ای محمد پروردگار تو ترا سلام میفرماید و ترا مختار میکند در آنکه میخواهی پیغمبر با پادشاهی بخش باشی و اگر خواهی پیغمبر بنده دلخسته باشی آنحضرت عم از مرور شده بر حضرت جبرئیل عم نظر کردند حضرت جبرئیل عم سر گم کرده اشاره فرمودند که بندگی و فروتنی را اختیار فرمایید آنحضرت عم گفتند که من بنده دلخسته خواهم بود پادشاهی مراخی با دانی فرشته جواب را شنیده بر آسمان عروج کرده رفت بعد از این سانحه عجیبه آنحضرت عم با حضرت جبرئیل عم فرمودند که یا جبرئیل من از شما میخواستم بپرسم که این فرشته کیست و شما را بدیدن او اینحالت چرا بهم رسید لیکن من بر شما حالتی دیدم که از این سوال بند شدم حالا بگویید که این که بود و شما اینحالت از چه بود جبرئیل عم گفتند که این فرشته اسرافیل عم است از روزی که حق تعالی او را آفریده است همیشه بحضور جناب الهی ایستاده میماند و هر دو قدم خود صف زده بکمال خشوع ایستاده میباشد هرگز چشم خود بالا نمیکند و در میان او و درمیان پروردگار او هفتاد حجاب است هر پرده نور حائل است اگر یکی از ان پرده ها نزدیک گردد فرشته تسوزد و خدمت این فرشته این است که لوح محفوظ بر روی او نهاده و او را بر مکنونات آن لوح اطلاع داده هرگاه اراده الهی متعلق میشود که در آسمان یا در زمین تغیری واقع شود آن لوح خود بخود بلند شده بجبهت این فرشته میرسد و این فرشته در همان وقت در ان لوح نظر میکند و آن امر مقدر محتوم را در یافت می نماید اگر از جنس عمل من میباشد مرا بان میفرماید و اگر تعلق بکار و بار میکائیل عم دارد بان میکائیل را میفرماید و اگر بملک الموت تعلق دارد او را امر میکند آنحضرت عم فرمودند که من از جبرئیل عم پرسیدم که شما بر کدام کدام کار مقرر اید جبرئیل عم گفتند که بر تحریک بادها و فتح و شکست لشکر ها گفتم که میکائیل عم بر کدام خدمت مقرر است گفتند بر باران و روئیدن گیاها گفتم که ملک الموت عم بر کدام کار است گفتند که بر قبض ارواح باز گفتند که چون حضرت اسرافیل عم فرود آمدند دانستم که وقت وقت قیام قیامت است و ترس که دم تغیر حالتی که بر من دیدید از همان ترس بود و طبرانی بسند صحیح از حضرت ابن عباس رض روایت کرده که روزی آنحضرت عم فرمودند که آیا شما را خبر دهم که افضل فرشتگان کیست حضرت جبرئیل عم اند و افضل پیغمبران حضرت آدم عم اند و افضل روزها روز جمعه است و افضل ماه ها ماه رمضان است و افضل شبها شب قدر است و افضل زنان مریم دختر عمران است کما فضلیت حضرت جبرئیل عم بر فرشتگان و فضیلت حضرت آدم عم بر پیغمبران فضیلت مطلقه نیست بلکه بملاحظه کارهای نافع نوع انسانی است بالخصوص زیرا که حضرت جبرئیل بالخصوص تکمیل نوع انسانی و صلاح معاد افراد این نوع بانزال وحی و شرایع و امداد عابدان و مطیعان بانوار و برکات و اهلاک جبابره و فراعنه مینمایند از این جهات در حق این نوع بالخصوص منفعت و احسان ایشان زائد است و الا در روایت سابق گذشت که حضرت اسرافیل عم در قرب و منزلت و اطلاع بر مکنونات لوح محفوظ پیش قدم اند بلکه بر حضرت جبرئیل عم و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل عم حکمرانی مینمایند و همچنین فضیلت و بزرگی حضرت آدم عم از این است که اصل تخمیر جمیع آدمیان در جریده عمال ایشان ثبت است و اصل اصول این نوع ایشان اند و اول افراد این نوع و اول کسیکه او را حق تعالی بلا واسطه خلیفه خود فرمود ایشان اند و الا قرب و منزلت آنحضرت عم و حضرت ابراهیم عم معلوم است و در حدیث شفاعت صریح وارد شده که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة تنبیه تحقیق این مسئله نیست که اگر بنظر عموم و احاطه کمالات کرده آید سرا سر حضرت آدم

نوع هیچ کس نیست زیرا که هر کمالی که در نوع انسانی بروز نموده در ذات ایشان بطریق الطف و اعلی اندماج اجمالی موجود بود حتی که کمال محمدی صلعم نیز از نظر اجلی
و هر چه کمال بوده آید برابر ذات مقدس خاتم المرسلین هیچ کس نیست صلعم ستائش انکه او جامع جمیع کمالات جامعیت [illegible] پس [illegible] با تمم آیت
روان جمال انکه بر سر شبنم و آب روان نمیرسد بیهقی در شعب الایمان و ابن ابی شیبه از ثابت بنانی روایت کرده اند و صابونی در کتاب المائتین از جابر [illegible]
رضی مرفوعا روایت کرده که یکی از خدمات جبرئیل علیه السلام است که حق تعالی اورا بر عرض حاجات ادمیان داروغه نموده است که اگر محبوبی از محبوبان خدا تعالی
برای حصول مطلبی در جناب الهی دعا می کند جبرئیل علیه السلام عرض مینماید که فلان بنده فلان مطلب میخواهد حکم میشود که حاجت او را حسبی بکنید و
مطلب او را بر آرید تا دعای او بسیار کند که مرا آواز او و دعا و زاری او خوش می آید و اگر کافری یا فاجری برای مطلبی دعا می کند حکم میشود که زود
مطلب او را بر آرید تا آواز ناخوش خود مرا ناخوش نکند و ابو الشیخ از حضرت ام المؤمنین حضرت عائشه رضی و امام احمد نیز روایت کرده اند که آنحضرت
صلعم روزی حضرت جبرئیل علیه السلام را گفتند که من میخواهم که شما را بصورت اصلی شما ببینم حضرت جبرئیل علیه السلام گفتند که فلان ساعت از شب در میدان بقیع الغرقد
تشریف بیارید تا شما را بصورت خود بنمایم آنحضرت صلعم همان وقت در آن میدان تشریف بردند دیدند که حضرت جبرئیل علیه السلام از جانب آسمان با لباس سندس
یعنی دارای که بالای آن مروارید و یاقوت و زبرجد نصب کرده اند و ششصد پر دارند و آن پرها همه منظوم اند بزبرجد و یاقوت و مروارید بیک بار از آن
پرها القدر فراخی داشت که کرانه آسمان را پوشیده بود و ابو الشیخ از شریح ابن عبید رضی مرفوعا روایت کرده اند که آنحضرت صلعم میفرمودند که من جبرئیل علیه السلام را
بصورتهای گوناگون دیده ام و حالا اکثر بصورت دحیه کلبی می بینم و قبل ازین صورتهای مختلفه بر من ظاهر میشد و بیشتر اوقات ایشان را چنان میدیدم
که شخص دیگر را از پس غربال می بینند و بیهقی در دلائل النبوت روایت نموده که روزی حضرت حمزه عم شریف آنحضرت صلعم عرض کردند که یا رسول الله
من میخواهم که جبرئیل علیه السلام را بصورت ایشان بمن بنمایید آنحضرت صلعم فرمودند که شما طاقت دیدن ایشان نخواهید داشت ایشان گفتند [illegible] خواهم
شد آنحضرت صلعم فرمودند که بنشینید ناگاه حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شدند و هر دو قدم خود را بر سنگی کلانی که متصل کعبه نهاده بودند و مردم بر آن سنگ جامهای خود
را وقت طواف می انداختند گذاشته آنحضرت صلعم حضرت حمزه رضی را فرمودند که نظر خود را بردارید ایشان نظر خود برداشتند و هر دو قدم جبرئیل علیه السلام را دیدند و غش افتادند
چون بهوش آمدند مردم پرسیدند که شما چه دیدید گفتند که من زبرجدی سبز دیدم لیکن چنان زبرجد القدر تابش و درخشندگی بود که چشم من خیره شد بیخود افتادم
و ابن المبارک در کتاب الزهد خود بروایت ابن شهاب رضی آورده اند که آنحضرت صلعم روزی در شب مهتاب بسوی مصلی میرفتند که ناگاه حضرت جبرئیل علیه السلام
در نهایت لمعان و درخشندگی ظاهر شدند آنحضرت صلعم بیهوش افتادند چون بخود آمدند دیدند که حضرت جبرئیل علیه السلام نیز آنحضرت صلعم را بر سینه خود گرفته و یک دست خود را
بر سینه مبارک آنحضرت صلعم نهاده و دست دوم را در میان دو شانه آنحضرت صلعم گذاشته نشسته اند و می پرسند شما را چه شد که بیهوش شدید آنحضرت صلعم فرمودند
کسی هرگز گمان نداشتم که چیزی از مخلوقات این نور و شعشعان نهاده باشد حضرت جبرئیل علیه السلام فرمودند که اگر شما اسرافیل علیه السلام را ببینید که یک پر در مشرق است و
یک پر در مغرب و عرش بر دوش او است چه تعجب [illegible] و با وصف اینهمه طول و عرض جثه در بعضی احیان بسبب تجلی عظمت الهی گنجیده مانند گنجشک خرد میشود و ابن ابی داود
در کتاب المصاحف از حضرت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنهما روایت کرده که از جمله اصحاب کرام رضی الله عنهم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه این مرتبه بود
که سرگوشی جبرئیل علیه السلام با جناب حضرت رسالت پناه صلعم می شنیدند و صورت ایشان را میدیدند و حاکم از حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت کرده است که من
روزی در خلوت آنحضرت صلعم در آمدم و حضرت جبرئیل علیه السلام را با حضرت صلعم دیدم آنحضرت صلعم فرمودند که افسوس هر که غیر از انبیا حضرت جبرئیل را [illegible] ببیند چشم [illegible] نابینا
کور میشود لیکن من از خدا [illegible] که در آخر عمر تو لاحق شود چنانچه حضرت ابن عباس رضی در آخر عمر نابینا شده بودند و ابو الشیخ بروایت ابن عباس رضی
از آنحضرت صلعم آورده که در بهشت نهری است که غیر از جبرئیل علیه السلام دیگری را حکم در آمدن نیست و حضرت جبرئیل علیه السلام هر روز یکبار در آن غوطه میخورند و بعد از بر آمدن خود را
می افشانند و از هر طرف قطره افشان یک یک فرشته پیدا میشود و در روایت علاء ابن هارون وارد شده که آن نهر کوثر است و ابن مردویه از ابن عباس رضی روایت کرده که آنحضرت
صلعم میفرمودند که اکثر اوقات حضرت جبرئیل علیه السلام پیش من در جامهای سفید می آمدند [illegible] مروارید و یاقوت و جامهای ایشان [illegible] مشبک میباشد از
مروارید [illegible] سر ایشان [illegible] مرجان و پشت ایشان [illegible] و جبین ایشان [illegible] خورشید [illegible] مروارید منظوم [illegible] ایشان
سبز [illegible] ایشان [illegible] گویا [illegible] ابو الشیخ و ابن مردویه بروایت انس رضی آورده اند که آنحضرت صلعم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام فرمودند

که شما را گاهی دیدار جناب رب العزت جل شانه هم میسر آمده است گفتند نه در میان من و در میان او هفتاد حجاب از نور میباشد که پایین ترین آن حجابها را ببینم بسوزم و ابو الشیخ
و ابن مردویه و ابونعیم بسند ضعیف از ابوهریره رض روایت کرده اند که شخصی از یهود پیش آنحضرت صلعم آمده پرسید که یا رسول الله آیا جناب حق تعالی را از خلق خود پرده و حجابی
هم هست فرمودند آری در میان آن جناب و فرشتگانی که گرداگرد عرش اند هفتاد حجاب از نور است و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از زر نوافق اطلس و هفتاد حجاب از
سندس یعنی دیبای باریک و هفتاد حجاب از مروارید سفید و هفتاد حجاب از مروارید سرخ و هفتاد حجاب از مروارید سبز و هفتاد حجاب از روشنی سبز و هفتاد حجاب از برف و هفتاد حجاب از آب
و هفتاد حجاب از ژاله و هفتاد حجاب دیگر است از عظمت ذاتی حضرت حق که صفت آن حجابها در بیان نمی آید باز آن یهودی گفت که مرا خبر ده که از فرشته خدای تعالی کدام متصل تجلی آن جناب
میباشد آنحضرت صلعم فرمودند فرشته که متصل آن جناب است اسرافیل عم است باز جبرئیل باز میکائیل باز ملک الموت عم و امام احمد رض در کتاب الزهد از ابو عمران جونی آورده اند که روزی
حضرت جبرئیل عم آمدند و ایشان گریان بودند آنحضرت صلعم پرسیدند که شما را سبب گریستن چیست حال آنکه شما معصوم اید و از خوف بار بر بس اند حضرت جبرئیل عم گفتند که قسم بخدای تعالی
که چشم من خشک نشده است از آن روز که خدای تعالی آتش دوزخ را آفریده است که مبادا از من عصیانی سر بزند و مستحق دوزخ شوم و در مسند امام احمد بروایت انس رض وارد است
که آنحضرت صلعم از حضرت جبرئیل عم پرسیدند که من گاهی حضرت میکائیل عم را خندان ندیده ام این چه سبب است حضرت جبرئیل عم گفتند که از روزی که دوزخ مخلوق شده
حضرت میکائیل عم خنده نکرده اند و ابوالشیخ بروایت لیث ابن سعد از خالد بن سعید آورده که حضرت اسرافیل عم هر دوازده ساعت شب و روز دوازده اذان میگویند برای
هر ساعت اذانی مقرر است و آن اذان را تمام فرشتهای هفت آسمان و هفت زمین میشنوند و جن و انس نمیشنوند و فرشتهای آسمانی همه نزد بیت المعمور که محاذی خانه کعبه است
در آسمان هفتم جمع شده انتظار جماعت می کنند و حضرت میکائیل عم امام شده نماز می گذارند و حکیم ترمذی از زید بن رفیع روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم مسواک
میکردند که ناگاه حضرت جبرئیل عم و حضرت میکائیل عم هر دو نزد آنحضرت آمدند بصورت آدمی آنحضرت صلعم بطریق تحفه مسواک را بحضرت جبرئیل عم دادند حضرت جبرئیل عم گفتند که اکبر یعنی بزرگتر را
تقدیم میکنید یعنی این مسواک را بحضرت میکائیل عم بدهید که ایشان از من بزرگترند و ابوالشیخ از عکرمه بن خالد روایت کرده که شخصی از آنحضرت صلعم پرسید که از مخلوقات خدا کدام
یک نزد خدا عزیزتر است فرمودند که من نمیدانم چون حضرت جبرئیل عم آمدند از ایشان پرسیدند ایشان گفتند که من هم نمیدانم باز عروج کرده چون فرود آمدند گفتند که عزیزترین مخلوقات نزد خدا
چهار فرشته اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت عم اما جبرئیل عم پس کارخانه نبوت و وحی آمد و رفت نزد رسولان و پیغمبران و شکست در جنگها با ایشان تعلق دارد و اما میکائیل عم پس با هر قطره
باران و هر برگی که از زمین می برآید با ایشان متعلق است و اما ملک الموت عم پس کار ایشان قبض هر روح است خواه در بر باشد خواه در بحر و اما اسرافیل عم پس ایشان امین خدا است در میان او
و در میان این هر سه فرشته یعنی احکام الهی با ایشان او میرساند و مکتوبات لوح محفوظ را او نشان میدهد و ابوالشیخ بروایت جابر بن عبدالله از آنحضرت صلعم آورده که مقام جبرئیل عم جانب راست
تجلی الهی است و مقام میکائیل عم جانب چپ و مقام اسرافیل عم در میان هر دو پیش رو و نیز ابوالشیخ از خالد بن ابی عمران روایت کرده که نامهای اعمال بندگان هم پیش حضرت میکائیل عم میبرند
و بروایت ابو سعید خدری رض آورده که آنحضرت صلعم فرموده که صاحب صور اسرافیل عم است و ابوالشیخ از وهب روایت کرده که لعنت گناهگاران و رحمت ساعیان مجتهد پیوسته بدرگاه الهی
خدمتی است که متعلق بحضرت جبرئیل عم است اول ایشان با این خبر احکام میشنوند و بواسطه ایشان دیگر فرشتگان از امر مطلع میشوند و حاکم بروایت ابو سعید آورده که آنحضرت صلعم میفرمودند که هر پیغمبر دو وزیر
بندگان خاص خدا از پیغمبر باشند و هم چهار وزیر عنایت شده دو وزیر از اهل آسمان که جبرئیل و میکائیل اند و دو وزیر از اهل زمین که ابوبکر و عمر رض اند و طبرانی بسند معتبر از ام المومنین
ام سلمه رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم میفرمودند که در آسمان دو فرشته اند یکی نرم خو است و دیگری درشت خو یعنی حضرت جبرئیل عم و حضرت میکائیل عم و دو پیغمبر اند
یکی نرم خو و دیگری درشت خو یعنی حضرت ابراهیم عم و حضرت نوح عم نرمی حضرت ابراهیم عم با این مرتبه است که در حق مخالفان خود نیز شفاعت می کنند و میگویند که فمن تبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم و سختی حضرت نوح عم با این مرتبه است که میفرمایند رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و همراه من نیز دو یارانند یکی نرم خو و دیگری درشت خو هر یکی در کار خود صواب است یعنی ابوبکر و عمر
در کتاب الاسماء و الصفات و طبرانی در معجم اوسط و بزار بسند خود بروایت عبدالله بن عمر رض آورده که روزی مردم بسیار جمع شده پیش آنحضرت صلعم آمده عرض نمودند که یا رسول الله حضرت ابوبکر رض میفرمایند
که نیکیها همه از جانب خداست و بدیها از جانب بندگان است و حضرت عمر رض میگویند که نیکیها و بدیها همه از جانب خداست بگفته حضرت ابوبکر جماعه قائل شده اند و بقول عمر رض
جماعه دیگر قائل شده اند با هم بحث و نزاع مینمایند پیش شما آمده ایم تا این مقدمه را فیصل فرمایند آنحضرت صلعم خندیدند و فرمودند که طرفه اتفاق است که در آسمان نیز بعینه
مناقشه در داده است حضرت میکائیل عم موافق قول ابوبکر رض میگفتند و حضرت جبرئیل عم موافق قول عمر رض ابتدا از حضرت جبرئیل عم بحضرت میکائیل عم گفتند که چون ما اهل
آسمانیم با هم مختلف باشیم اهل زمین بالاولی مختلف خواهند بود بیایید با پیش حضرت اسرافیل عم این قصه را ببریم و فیصل کنیم پیش اسرافیل عم رفتند حضرت اسرافیل عم ایشان را حکم
الهی نمودند و گفتند که القدر خیره و شره حلوه و مره کله من الله ثم حضرت آنحضرت صلعم بحضرت ابوبکر رض فرمودند که یا ابابکر اگر حق تعالی میخواست که کسی عصیان نکند

بیان تفضیل بعض ایشان بر بعض

او مکید ابلیس را نمی افزید حضرت ابوبکر رض عرض کردند که صدق الله و رسوله و حاکم از ساعد بن حمزه بن روایت کرده که من روزی گذشت بودم در منزل
آنحضرت صلعم خوانده نشستم دیدم که آنحضرت صلعم نیز دو رکعت سبک خوانده این دعا میفرمایند اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و محمد اعوذ بک من النار بعد ازین دعا
سه بار فرمودند امام احمد در کتاب الزهد از حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم را در مرض موت چون وفات شریف قریب رسید
غشی شدید لاحق شد و سر مبارک آنجناب در کنار من بود من بار بار آب بر روی مبارک ایشان می پاشیدم و دعای شفا میکردم و مضطرب بودم که ناگاه افاقت گونه روداد
و فرمودند که این دعا مکن بلکه از خدای تعالی صحبت رفیق اعلی میخواهم و میگویم که با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام صحبت دارم از آن وقت من دانستم که آنحضرت صلعم بعد
ازین دنیا نخواهند ماند بالجمله مرتبه این هر سه فرشته از قرب و منزلت عند الله بخدمت احکام الهی بی ترجیح خواهش نفسانی خود که با خدا انجامیده که عداوت با ایشان در حقیقت
اعتراض بر افعال جناب کبریای الهی است پس عداوت جبرئیل صلعم از جهت که قرآن مجید را بر غیر فرقه بنی اسرائیل نازل نمود و حقیقت عین عداوت با ماست زیرا که نازل
کردن کتابها کار ماست و جبرئیل صلعم بیش از سفارت منصبی ندارد ولقد انزلنا الیک یعنی و بتحقیق ما از مقام عظمت خود نازل کرده ایم بسوی تو آیات یعنی
آیتهای قرآنی را و هرگز التباس و اشتباهی در آنکه آن آیات نازل کرده ماست یا نازل کرده دیگری گنجایش ندارد زیرا که آن آیات بینات یعنی دلائل روشن اند
هم از اعجاز لفظ و هم از جهت مطابقت معنی آن آیات با مقتضای عقل سلیم و هم از جهت موافقت آن آیات با کتب انبیای پیشین که نزد یهودیان نیز مسلم الثبوت
است پس انکار این آیات از یهودیان نمی تواند شد زیرا که متضمن انکار جمیع کتب سابقه است وما یکفر بها الا الفاسقون یعنی و انکار نمی کنند این آیات را مگر کسانیکه در
کفر از حد گذشته اند و هرگز بکتابی از کتابهای سابق ایمان ندارند و از مقتضای عقل و نقل هر دو قدم بیرون نهاده و از حضرت حسن بصری رض منقول است که در قرآن
مجید هر جا فسق بصفت کافر موصوف اند چنانچه در این آیت مراد از آن کفری میباشد که بنهایت انجامد از آن بالاتر کفری متصور نشود و هر جا فسق صفت کافر نبوده
مراد از آن ارتکاب کبایرست و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که این یهودیان اگرچه با جبرئیل صلعم عداوت دارند و از این جهت در ورطه کفر گرفتار اند اما این مرتبه
کفر قرآن مجید نشوند شد زیرا که ما بلا واسطه جبرئیل صلعم بر تو معجزات بسیار نازل کرده ایم مثل ناله ستون و اجابت درختان دعوت او و شکایت شتران و ابوان سلام
کردن سنگها و کوه ها بر تو و جواب سوالات احبار یهودیان از غیب آنکه بیست مجموعه موجب تیقن صحت رسالت تو میشود و آن معجزات مرتبه مشاهده را انکار میکند مگر کسی
که از دایره دین مطلق خارج باشد و هیچ دین آئین گردیده نشود والا انکار معجزات دیگر انبیا که زیاده ازین معجزات نبوده است لازم خواهد آمد اوکلما یعنی آیا انکار حق
خود میکنند این یهودیان میگویند که ما از مقتضای عقل و نقل نمی فهمید خارج از حساب است که سخن ما عیان میگوید وکلما عاهدوا عهدا یعنی و حال این است که هر گاه عهد
می بندند با رسول وقت یا با خلق دیگر عهدی را اگرچه در مقدمه سهل باشد نبذه فریق منهم یعنی می اندازند آن عهد را پس پشت خود فریقی از ایشان چنانچه در عهد این پیغمبر
صلعم نیز بنی قریظه و بنی نضیر بارها با آنجناب صلعم عهد بستند که مشرکان را در جنگ مدد نخواهیم کرد و بدخواه شما نخواهیم بود و هر بار آن عهد را نقض کردند و در زمان پیشین انبیا
معصیت بکثرت و تکرار بوقوع آمده چنانچه در همین سوره بارها گذشت و اذ اخذنا میثاقکم ورفعنا فوقکم الطور و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم
و ظاهر است که نقض عهد هم در شرع حرام و کبیره است و هم مخالف مقتضای عقل است بر قباحت این امر شنیع همه طوائف بنی آدم حتی که دیوانان نیز متفق اند دیگر این جرم
را بدکاری انکار ما پس فسق ایشان با نقض عهد که از ایشان بوقوع آمده و می آید ثابت شد و اگر تفحص حال ایشان بواجبی کرده آید بعض شان فاسق نشده اند
بل یعنی بلکه کفر نیز دارند زیرا که اکثرهم لا یؤمنون یعنی اکثر ایشان ایمان ندارند بکتاب خود که تورات است و مواثیقی را که در تورات موجود است نیز واجب الحفظ
نمیدانند و محتمل است که در کلمه بل از مضمون فریق ترقی منظور باشد یعنی نه یک فریق چه اکثر ایشان تصدیق نمیکنند که نقض عهد هم گناه است و دلیل بر کفر ایشان بکتاب
خود و خروج ایشان از دایره دین است که اگر ایشان را بکتاب خود و به ایمان حاصل میبود بر دین خود قایم میماندند و هرگز کسی را که موافق آن کتاب سخن گوید یا بر طبق
قواعد آن دین دعوت کند انکار نمیکردند و در پی ایذا او نمیشدند ولما جاءهم رسول یعنی و هر گاه که آمد پیش ایشان پیغمبری که آمدن او در دست نیز من عند
الله یعنی از نزد خدا زیرا که معجزات او مانند معجزات انبیای سابق صلعم دلیل قوی بر این است و خود مصدق لما معهم یعنی آن پیغمبر
تصدیق کننده است کتابهای را که همراه ایشان است از تورات و زبور و غیرها زیرا که از امر این پیغمبر در آن کتابها خبر داده اند که اگر این پیغمبر نمی آمد
آن خبرها راست نمی شد پس مقتضای حال ایشان این بود که بسبب امر این پیغمبر صلعم ایمان بکتابهای خود آرند ایشان بالعکس کفر افتادند
و بکتابهای خود نیز کفر ورزیدند پس نبذ فریق من الذین اوتوا الکتاب یعنی بر انداختند گروهی از ایشان که ایشان را علم کتاب داده بودیم و فی الجمله با معنی آن کتاب

ربطی داشتند و آن کتاب مطلق این پیغمبر را انداختند کتب الله یعنی کتاب خدا را که از سابق بود آن کتاب خدا [illegible] و بحقیقت مضامین آن کتاب اعتراف نمودند گویا که این فرقه
آن کتاب را بر انداختند وراء ظهورهم یعنی پس پشت خود که اصلا التفاتی بآن ندارند و لفظ و معنی آنرا نمی بینند و چون کتاب پس پشت باشد اصلا در مطالعه و درس و تکرار بکار نمی آید
پس ایشان بسبب این حرکت بی برکت شدند کانهم لا یعلمون یعنی گویا که ایشان هیچ نمیدانند پس جهل مطلق با برکت الهی اختیار نمودند اینجا معلوم شد که ایشان را بکتاب
خود نیز ایمان حاصل نیست حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه میفرمودند که یهودیان توریت را در غلافهای دیبا و حریر می گذاشتند و بزر و طلا و جواهر مطلا میکردند لیکن حلال او را حلال
نمیدانستند و حرام او را حرام نمی انگاشتند ازینجهت حق تعالی انداختن کتاب را بر بافتن کتاب تعبیر فرمود مسلمانان را نیز می باید که از مانند این عمل ترسند و در تعلیم کتاب خود و عمل
مضمون آن بنهایت اهتمام فرمایند و کاش این یهودیان برهمین قدر اکتفا میکردند لیکن ایشان کتاب الهی را پس پشت انداختند واتبعوا ما تتلوا الشیاطین یعنی و پیروی کردند آن افسونها
و رقیه ها را که تلاوت میکردند شیاطین جن و انس علی ملک سلیمان یعنی در عهد بادشاهت حضرت سلیمان علیه السلام و قصه اش چنان بود که حق تعالی حضرت سلیمان علیه السلام را
بادشاهی عام داده بود بر جن و انس و جانوران وحشی و باد و دیگر مخلوقات پس در وقت ایشان شیاطین جن نیز بصورت آدمیان متشکل شده در کارهای نمایان مثل
غواصی و سنگ تراشی و بنای عمارت بلند و ساختن حوضها و قلعه ها و تصویرات عجیب و نقشهای غریب تصرف مینمودند چنانچه در جاهای دیگر از قرآن مجید مذکور است و بباعث
اختلاط آدمیان با جنیان بی پرده رو داده بود باهم نشست و برخاست میکردند و شیاطین جن بحضور آدمیان اعمال عجیب و غریب خود را اظهار مینمودند و افسونها که
مشتمل بر شرک صریح بود مثل اسمای بتان و نامهای شیاطین سلف که دعوای کفر کرده اند پیش آدمیان میخواندند و بسبب خواندن آنها عجایب بسیار ظاهر میشد
وجهت اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار دارد و بس برای گمراه کردن آدمیان شیاطین الجن بشنیدن آن افسونها خبرهای دور و دراز می آوردند و کردن
کشتی تنها میشکستند و پاهای کشتی بند میکردند و در شکم کسی درد آمده درد منع میفرمودند و در بعضی احیان هر شخصی از اشخاص بنی آدم تاثیر کرده می انداختند و چون آن افسون مجرد خوانده شد
رها میکردند تا آدمیان معتقد تاثیر آن افسونها شده تعظیم آن بتان و آن پیشوایان شیاطین کردند و ظاهر است که افعال جنیان نسبت با فعال آدمیان حکم خوارق
عادات دارند دوم آنکه ارواح بعضی اعراض در شرارت و خباثت حکم جنیان پیدا کرده که بالطبع [illegible] پرستش خود را دوست میدارند و میخواهند که مردم بسوی ما رجوع آرند شیاطین
الجن در بعضی افسونها التجا بآن ارواح و کلمات تعظیم مفرط نسبت بآن ارواح آدمیان تعلیم مینمودند و بجا آوردن سجده و قربان برای آن ارواح و دیگر افعال تعظیمیه را
از شرائط خواندن آن افسونها ساختند تا آدمیان در شرک و ضلالت گرفتار شوند و آثار عجیب بر این عمل مترتب میشد و رفته رفته این عمل شنیع ایشان را بسیار شیوع
گشت تا آنکه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نیز بران اطلاع شدند و آصف بن برخیا را که وزیر ایشان بود حکم فرمودند که شیاطین را حاضر کرده آنچه پیش
ایشان ازین باب است همه را جمع نموده در صندوقی نهاده زیر کرسی من دفن نماید و بعد ازین منع کنند که شیاطین و آدمیان باهم نشست و برخاست
نکنند و راه تعلیم و تعلم باهم مسلوک ندارند تا وقتیکه حضرت سلیمان علیه السلام زنده بودند همین اسلوب گذشت بعد از وفات حضرت سلیمان علیه السلام و آصف بن
برخیا شیاطین پیش مردم چنان اظهار کردند که حضرت سلیمان علیه السلام بزور سحر این همه مملکت حاصل کرده بودند که باد و وحوش جن و انس برای ایشان مسخر بودند
و آن همه سحر خود را زیر کرسی خود مدفون کرده گم شده رفته اند حالا بهتر اینست که آن مکان کاویده آن کتابها را برآرید و موافق آن عمل نمایید تا مانند حضرت سلیمان
علیه السلام از دست شما نیز عجایب و غرائب ظهور نماید مردم باغوای شیاطین آن کتابها را برآوردند و آن افسونها را خواندن گرفتند و خواص عجیبه در آن یافتند تا آنکه اشتغال
توریت و علوم دین مطلق موقوف شد و همگی همت ایشان بتحصیل علم سحر و افسونگری مصروف شد تا وقتیکه شیاطین را اغوای اینها منظور بود اطاعت آن افسونها
خوب میکردند و آثار هم بسیار بخوبی مترتب میشد هرگاه شیاطین دیدند که اینها در قعر ضلالت افتادند و از کتب الهیه اعراض تمام نمودند از اطاعت آن افسونها تن زدند
و دست کشیدند و آن آثار کم شدن گرفت پس بسبب این حیله شیاطین دو ضرر عظیم در دین یهودیان راه یافت اول اعراض از کتابهای الهی که مایه علاج امراض روحانی بود دوم
اعتقاد تاثیر نامهای بتان و اسلاف شیاطین و بجا آوردن نذر و قربان برای اینها که صریح کفر و شرک است سوم سوء ظن در حق سلیمان علی نبینا و علیه السلام تا آنکه
انکار نبوت ایشان کردند و گفتن گرفتند که سلیمان علیه السلام ساحری بود بر کار چنانچه ابن جریر از شهر بن حوشب روایت کرده است که یهودیان باهم میگفتند که به
بینید محمد را صلعم که حق را بباطل خلط میکند سلیمان علیه السلام را همراه انبیا مذکور میکند حالانکه سلیمان علیه السلام ساحری بود که بزور سحر بر پشت باد سوار میشد حق تعالی
آن دو فعل شنیع را که از یهودیان سر بر زد یعنی اعراض از کتب الهیه و اعتقاد تاثیر اسمای اصنام و شیاطین بگوش فرمود و امر سوم
را که [illegible] حضرت سلیمان علیه السلام بود با این عبارت رد نمود وما کفر سلیمان یعنی و هرگز کافر نبوده سلیمان علیه السلام

بیان اقسام سحر و احکام آنها

باعتقاد تأثیر اصنام و شیاطین و بجا آوردن نذور و قربان برای آنها که موقوف علیه سحر است زیرا که او پیغمبر بود از پیغمبران خدا جمعی کثیر از ایشان و عصمت پیغمبران از کفر قطعی است بلکه بدیهی است
دین پیغمبر است پس کفر منافات صریح دارد و بعثت انبیا هم برای دفع کفر است اگر خود نبی کافر بوده باشد نقض غرض بعثت او لازم آید وَلٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ یعنی و لیکن شیاطین جن و انس که بخصوص
سلیمان علیه السلام بدین معجزات او ایمان آورده بودند و در گروه مسلمانان داخل شده بودند و در نفوس ایشان شرارت و کفر مخمر بود بعد از وفات او علیه السلام بمقتضای خبث کامن خود کفر ورزیدن
پیشه خود ساختند و تهمت دروغ بر سلیمان علیه السلام بستند که او نیز اعمال سحر می‌نمود و بسبب همان اعمال خبیثه جن و انس و وحوش و طیور و باد و دیگر مخلوقات را مسخر و رام نموده بود و بر این گفتن و اعتقاد
کردن قناعت نکردند بلکه شروع کردند يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ یعنی تعلیم میکردند مردم را اعمال سحر تا مردم دیگر را هم در رنگ خود کافر و ساحر سازند و مردم باقرار و در وقوع انها
فریب خورده گمان کنند که عمل سحر بی نادره الاهی پیغمبر عالی قدر چون آن مشغول می‌شده درینجا باید دانست که حکم سحر مختلف است اگر در سحر قولی یا فعلی که موجب کفر باشد مثل ذکر نام تبارک
ارواح خبیثه بتعظیم که شایان حضرت رب العزت است مثل اثبات عموم علم و قدرت و علم غیب یا مشکل کشائی یا ذبح لغیر الله یا سجده لغیر الله و غیر ذلک واقع شود بلاشبهه آن سحر کفر است
و صاحب آن مرتد میشود و همچنین کسیکه این نوع سحر برای مطلبی از مطالب خود بکار برده و دانسته کافر میگردد و احکام ارتداد برو جاری است اگر مرد است او را سه روز مهلت باید داد تا توبه کند و اگر
قبول نکند بعد از انجا سه روز اگر توبه از وی درست نشود او را باید کشت و باید برتافت و در مقابر مسلمین او را دفن نباید کرد و با مسلمین در تکفین و تجهیز نباید کرد و برای او فاتحه
و درود و صدقات نباید فرستاد و اگر زن است نزد امام شافعی رض او را هم مثل مردان بعد از مهلت سه روز باید کشت و نزد امام اعظم رح حبس باید نمود تا توبه نصوح نماید
اگر در سحر قولی یا فعلی موجب ارتداد و کفر نباشد لیکن صاحب آن دعوی میکند که من بسحر خود میتوانم که کار خدائی کنم مثلا تغییر صورتهای آدمیان بصورتهای جانوران یا سنگ یا چوب یا
سنگ ساختن توانم کرد یا مثل پیغمبران معجزات ایشان توانم کرد مثل طیران در هوا یا قطع مسافت یکماهه تا یک لحظه پس او نیز کافر و مرتد میگردد نه بنفس سحر بلکه بجهت این دعوی اگر میگوید این اعمال
خواص طبعی است که بسبب آن قتل نفس یا بیمار کردن صحیح یا صحیح ساختن بیمار و رسانیدن آسیب و تخییل میتوانم کرد پس این سحر نیز موجب فسق است و صاحب آن مرد فاسق اگر بسحر خود
اهلاک نفس معصوم نماید مانند قطاع الطریق و خناق او را باید کشت زیرا که ساعی بالفساد است و در میان ساحر و ساحره درین باب فرقی نیست این است آنچه
امام فخر الدین رازی و دیگر علمای حنفیه رح تنقیح کرده اند و در روایتی از امام اعظم رح چنین آمده که چون کسی را معلوم کنند که سحر میکند و باقرار یا بشهادت این معنی ثابت
شود او را باید کشت و طلب توبه از وی نباید نمود و اگر بگوید که من ترک سحر کنم و توبه مینمایم سخن او را قبول نباید داشت آری اگر بگوید که من سابق سحر میکردم و از مدتی این شغل را
ترک کرده ام قول او قبول باید داشت و از خون او باید درگذشت و نزد امام شافعی رح اگر شخصی سحر کرده بسبب او مسحور مرد از ساحر باید پرسید اگر اقرار نماید که من او را
سحر کرده بودم و سحر من غالب احوال میکشد برو هم قصاص واجب شود و اگر بگوید که من او را سحر کرده ام لیکن سحر من گاهی می‌کشد و گاهی نمیکشد پس این قتل شبه عمد شد احکام
شبه عمد جاری باید ساخت و اگر بگوید که من دیگری را سحر کرده بودم اتفاقا نام این با نام او موافق افتاد یا گذر او در موضع سحر افتاد و در وی تاثیر کرد پس این قتل خطا شد
احکام خطا بر وی جاری میشود اینجا شبهه ایست که اکثر بخاطر میرسد حاصل آن آنکه افعال خارقه عادت که محض بقدرت الهی صدور مییابد اکثر اوقات از اولیا
بظهور میرسد مثل ... اعیان و تبدیل صورتها و همچنین آن افعال که شبیه معجزات پیغمبران اند مثل احیای موتی و قطع مسافت طویله در یکساعت و مانند آن نیز از اولیا
کثیر الوقوع است و مریدان و مخلصان آن اولیا آن افعال را در کرامات و مناقب ایشان اولیا می نویسند پس اگر نسبت فعل الهی بغیر کفر باشد درینجا هم کفر لازم آید و اگر نظر بسبب ظاهر
کنند آن هم در کفر نباشد پس حق ساحر چرا حکم بکفر کرده اند بلکه در حال دعویان عزائم خوانان که بسبب دعوت امثال این عجایب را ظاهر میکنند مشابهت تمام با ساحران
بهم میرسد وجه فرق چیست جوابش آنکه افعال خارقه عادت خواه شبیه بمعجزات پیغمبران باشند خواه از جنس دیگر همه مقدور قدرت الهی اند و باراده ایجاد او صادر
میشوند و در افعالی که از دست اولیاء الله ظاهر میشوند و افعالی که از ساحران صادر میگردند درین باب فرقی نیست فرق اینست که اولیا و دعویان عزائم خوانان
آن افعال را نسبت بغیر خدا نمی‌کنند بلکه بقدرت او تعالی یا بخواص اسماء او تعالی نسبت می‌نمایند پس شرکی لازم نمی آید و ساحران آن افعال را نسبت بغیر خدا از ارواح خبیثه
و تاثیرات و خواص افسونها و اسامی اصنام مینمایند لهذا آن افعال را در قابوی خود میدانند و در حکم خود می انگارند و بران افعال اجرت میگیرند و حلوای منتخب
و نذور و قرابین برای آن ارواح خبیثه و آن اصنام بالطلب درخواست میکنند پس شرک صریح لازم می آید و موجب کفر میگردد و مثاله آنکه افعال عادیه الهی مثل بخشیدن
فرزند و توسیع رزق و شفای مریض اشقیاء ... شرکا نسبت بارواح خبیثه و اصنام مینمایند و کافر میشوند و موحدان از تاثیر اسمای الهی یا خواص مخلوقات
میدانند ... یا صلحای بندگان او که هم از جناب او درخواسته انجاح مطالب میکنند ادعی فهمند و در ایمان ایشان خللی نمی افتد کذا هذا ...
بدانکه حقیقت سحر چیست و اقسام او چند است و کدام قسم او موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در تعلم است جایز است تفصیلا ... اینست ...

محاسن آنکه حقیقت سحر حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبه خارقه عادت بمزاوله اسباب خفیه بی توسل بجناب الهی بدعا یا تلاوت اسمای او تعالی یعنی نسبت آن افعال
بقدرت او تعالی و چون اسباب خفیه در عالم چند قسم است سحر نیز چند قسم شد و ضبط آن اقسام آنست که سبب خفی تسخیر روحانیات است یا تسخیر جسمانیات و روحانیات یا روحانیات کلیه مطلقه اند مثل
روحانیات کواکب و افلاک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئیه خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس مفارقه بنی آدم که آن نفوس را بعد از تسخیر
در کار خود در لغت هندی بیر با من بکسر الباء الموحدة و سکون الیاء و جسمانیات یا بسبب ترکیب و امتزاج کیفیات تاثیر عجیبی نمایند یا بسبب خواص یعنی بمقتضای صور
نوعیه بی توسط کیفیات مثل جذب مقناطیس آهن را یا از طریق تحصیل مناسبت با روحانیات و استجلاب تاثیر آنها یا ذکر اسمای آنها و التجا بسوی آنهاست با شرائط
معتبره یا تصویر هیاکل و ساختن صورتهای مناسبه کردن عملهای مرغوبه آنها یا تلاوت کلامیکه مفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب ادا می کنند بعظمت روحی
از ارواح یا فعل عجیبی که از جوهر روحی از اوقات سر بر زده و زبان خاص و عام را بمدح و ثنای او جاری ساخته لیکن اقسام سحر نظر باین تشقیق تعدد کثیر پیدا کرد اما انچه رایج و
معمول است چند قسم است یک قسم از آن که عمده اقسام است سحر کلدانیین و سحر بابل است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام برای رد مذهب این ابطال عقیده
ایشان مبعوث شده بودند و اصل این علم ماخوذ از هاروت و ماروت است که اهل بابل از ایشان آموخته بکار می بردند و در وی تعمق بسیار نموده بودند و کلدانیین که سکنه بابل بودند
مشغول این علم بودند و در تواریخ معتبره نوشته اند که حکمای بابل در عهد نمرود در شهر بابل که تختگاه او بود چند طلسم ساخته بودند که عقول و اوهام در ادراک آنها
حیران بودند اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی در آن شهر آمدی از آن بط آوازی برآمدی که تمام اهل شهر آن آواز را می شنیدند و میدانستند که مقصود
او جستن آن جاسوس و دزد را می گرفتند دوم طبلی که هر کرا خبری گم میشد نزد آن طبل می آمد و چون نقاره بران میکوفت از آن طبل آوازی برآمد که فلان خبر تو
در فلان جاست و بعد از تفحص همچنان می برآمد سیوم آنکه آئینه که برای معرفت حال غائب ساخته بودند هرگاه در آن آئینه صاحب غرض نگاه می کرد خیال غائب او در آن
آئینه نمودار میشد و در شهرها و صحراها یا در کشتی یا در کوه صورت او بجائی که آن غائب در آن حال میبود مشاهده میکرد اگر بیمار یا صحیح یا فقیر یا مالدار یا مجروح یا مقتول
می بود همچنان نمودار میشد چهارم حوضی که در هر سال یکروز بر لب آن حوض جشنی ترتیب میدادند و اعیان و اشراف شهر حاضر می شدند و هر کس هر چه شربت از شربتها
و اشربه ها آورده و در آن حوض میریخت چون ساقیان بران حوض برای نوشانیدن مردم می ایستادند از حوض می کشیدند بهر کس همان برآمدی که خود آورده بودی
پنجم تالابی که برای قطع خصومات و فیصل قضایا ساخته بودند اگر دو کس را باهم منازعت در میان می آمد و حق از باطل جدا معلوم نمی شد بر سر آن تالاب می آمدند و در آن تالاب می در آمدند
هر که بر حق میبود تا لب آب با متن او میماند و غرق نمی گشت و هر که بر باطل میبود آب بر سر او میگذشت و او را غرق میکرد مگر آنکه برای حق گردن نهادی و از دعوی باطل خود باز
آمدی آنگاه نجات یافتی ششم بر در سرای نمرود درختی ایستاده بود که زیر سایه او مردم در بار می نشستند و هر قدر مردم افزون میشدند سایه آن درخت نیز همچنین میرسید
تا آنکه بعدد صد هزار کس میرسید سایه هم بانداز افزون میگشت و چون از این عدد یک کس زیاده میشد سایه مطلق نمیماند و همه در آفتاب می نشستند و نمرود که بادشاه آنها بود نیز
در مقابل ایشان بسیار بود و بداند که این نوع سحر مشکلترین انواع است و تحصیل آن بعمر تمام دارد و بسیار از آنکس که اصول و حقیقت این صناعت میسر شده هر چه خواهد از اظهار خوارق
عادات یا منع لوقوع حادثات میتواند چنانچه معالجه امراضی که اطبا از آن عاجز شده اند مثل برص و جذام و در نادانست و عشق سحر کرده می تواند شد زیرا که او بتسخیر روحانیات
و تسخیر کواکب و طبائع تسخیر جسمانیات و کنه این صنعت آنست که هر جسم از افلاک گرفته تا عناصر و موالید روحی دارد که مدبر اوست و تاثیرات اجسام همه بطفیل ارواح اند و چون
ارواح تمام عالم نزد این کس مسخر شدند گویا تمام جهان مسخر شد پس بی محاربه جنگ و قتال قهر دشمنان و قمع مفسدان از وی ممکن است چنانچه ارسطو حکیم از بطلیوس بیداغوس را
نقل کرده که در شهر بابل در میان این هر دو کس منازعت افتاد بیداغوس گفت که ترا با من چه نسبت و طاقت مقاومت باشد که مریخ و زحل از مقاومت من عاجز اند
برجالاطمس چون این کلام شنید مریخ محترق ساخته استعانت بروح مریخ نمود و بیداغوس را نسبت و بی جنگ و قتال شهر او فتح شد و در بلاد دیگر نیز ازین قسم قصها نقل می
کنند چون حضرت ابراهیم عم پیدا شدند حق تعالی ایشان را اجسام و ارواح نمود و همه را در دست قدرت او تعالی مجبور و بی اختیار دیدند و از همه
روی خود را گردانیده متوجه بذات واحد حقیقی گشتند چنانچه در سوره انعام بیاید انشاء الله تعالی من قوله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض تا قوله انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و این نوع سحر کفر صرف و شرک محض است زیرا که در شرائط این سحر
که یاد کرده اند نوشته اند اول شرط آنست که ارواح را مدبر آنها مطلع دانند و هرگز بجز آن تعجیز و جهل در حق آنها نکنند و الا آن ارواح اجابت نکنند و مطلب میسر نشود نیز در
کیفیت دعوت روحانیات کواکب نوشته اند که ابتدا بدعوت قمر کنند زیرا که او اقرب بعالم سفلی است و بوسیله او دعوت عطارد و علی هذا القیاس من الفاظ دعوت قمر منسوب

که ایها الملک الکریم و ایها الرحیم و مرسل الرحمة و منزل النعمة و در دعوت عطارد چنین گوید کل حصل لی من الخیر فهو عندک و کل ما یندفع من الشر منی فهو منک و مشتری گوید ایها السید الفاضل
الناطق العالم بخفیات الامور المطلع علی السرائر و علی ما فی الضمائر و در دعوت کواکب دیگر و غیرها هم است که این اعتقاد این قول منافی اسلام و توحید و ملت حنیفی است و در اینجا باید دانست
که اهل بابل به تعلیم هاروت و ماروت طالب تسخیر و استعانت بجمیع روحانیات کلیه جزئیه علویه و سفلیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه میداشتند و بعمل می آوردند حتی که روحانیات
اراضی و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر میکردند و با آنها اتصال بهم میرسانیدند و اعمال عجیبه حادث میکردند اما یونانیان از ایشان بر طریق تسخیر روحانیات علویه
اکتفا نمودند و چنین فهمیدند که چون روحانیات علویه مسخر شدند دیگر حاجات تسخیر روحانیات سفلیه نماند که روحانیه سفلیه غیر از قبول تأثیر منفعلی نیست فاعلیت و تأثیر
مخصوص بعلویات است و قدمای هندیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق با اوست میگیرند مصرع وللناس فیما یعشقون مذاهب پس سحر بابلی
در هندیان موجود است و یونانیان بر بعضی از آن اکتفا کرده اند و قسم دوم از آن سحر تسخیر جن و شیاطین است خاصةً و این سهل الحصول و کثیر الرواج است و درین
تسخیر گاهی جن مثل هوائی و [illegible] و اشباه آنها التجا کردن و تضرع و الحاج نمودن و نذور و قربان برای آنها گذرانیدن و عطریات مناسبه در مواضع حضور آنها نهادن
ضرور می افتد و کفر صریح لازم می آید و قسم سیوم از آن پیدا کردن [illegible] است و درین سحر ضرور می افتد که اول آن را که قوی القلب و الجثه مرده باشد تفحص نمایند بعد از آن
روح او را بخواندن بعضی الفاظ که مشتمل بر کبریای شیاطین میباشند و تعظیم مفرط است با نهادن آن بیان میکنند بخود منجذب سازند و بقوة آن الفاظ و نهادن در آن
و جا یا آن روح را در حکم و قابوی خود کنند بحدی که مانند غلام و نوکر هر چه با او فرمایند سر انجام دهد پس این عمل هم مستلزم کفر است یا قریب بسر حد کفر میرساند و
غالبا این قسم ارواح که بعد کاری مأمور میشوند غضبیه متوجه میشوند می باشند الا از جنس خبیث مثل [illegible] پس بمخالفت خبثات [illegible] درین عمل لازم می آید و قسم چهارم
از آن اقسام تخییل است که بتوسط بعضی ارواح جنیان در خیال شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه موجود نیست نظر آید یا از صوتهای ملایم متخیله خود بترسد یا حرکات غیر واقعه را واقعه
پندارد و این نوع را نظر بندی و خیال بندی نامند و در قصه سحره فرعون از آیت یخیل الیه من سحرهم انها تسعی همین نوع سحر مفهوم میشود و این نوع سحر اگر در مقابله معجزه انبیا
دفع دلالت آن کرده شود یا در مقابله اولیا برای معارضه آنها بعمل آرند حرام کبیره است و همچنین اگر بسبب این خیال بندی کسی را فریفته و غافل سازند و از عرض و مال او خیانت نمایند
نیز کبیره میشود و این نوع سحر مکفر نیست لیکن در وقتیکه تصرف در خیال شخصی نمایند از التجا بارواح جنیان با ذکر اسمای کبرای جن ضرور می افتد اگر آن التجا و ذکر مقرون بتعظیم
مفرط شود کفر لازم آید و قسم پنجم سحر اصحاب اوهام است که سابق در هند و در رواج بسیار داشت حالا نام و نشانی از آن موجود نیست و آن تعلیق الوهم بود که گویند طریقه آن چنان است که صورت
واقعه مطلوبه را مصور کرده پیش نظر داشته وهم را بتحصیل آن متعلق کنند و ثمره این تعلیق از [illegible] اغوای [illegible] اختلاط مردم و تغیر بهم بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این
قسم آنست که اگر غرضی مباح بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزانیین یا اهلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرضی نوع بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزوجین یا اهلاک
معصومی حرام است بالجمله حکم مباشرت فصل دارد و فی نفسه قبیح نیست و قسم ششم سحر نیرنج است یعنی بسبب خواص اشیا فعلی عجیبی صادر نمایند و آن خواص هر کس را معلوم نباشد
مثل آنکه خواهند که از انگشتان آتش بر افروزند قدری شوره کابلی بسیار کم تر کرده قدری کف دریا بآن بیامیزند و در انگشت بمالند و لفظ بران مقام بریزند پس اگر
در مجلسی که شمع یا چراغ در آن بسوزد دست را نزدیک چراغ ببرند آتش در گیرد و انگشت نسوزد و قسم هفتم سحر حیل است که باستعانت آلات عجیبه بصنعت امور عجیبه
حادث کنند و اتخاذ آن آلات بیشتر بر علم ریاضات مبنی میباشد مثل حیل بنی موسی و آلات ساعت و اشباه آن که فرنگیان میسازند و قسم هشتم سحر شعبده بازی و
چالاکی است که از زنان و مردان بسیار برای تعجب ساختن مردم بعمل می آید و بسبب خفت حرکات خفیه تبدیل امثال [illegible] است و این هر سه قسم سحر نه کفر است و نه حرام مگر آنکه
بوسیله فاسد قصد کنند پس بآن قصد حرمت محقق گردد و درینجا باید دانست که اکثر اقسام سحر را ارکان [illegible] است
منسوبه علی صاحبها الصلوة والتحیة اصلاح نموده و کفر و شرک را از آن دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت علوی است که ملائکه علویه را بآن تسخیر میکنند اما
باستعانت اسمای عظام الهی و آیات فرقانی و اصلاح قسم دوم عزایم و دعوت سفلی است که موکلات ارضیه جنیان را تسخیر میکنند اما باستعانت اسما و آیات بی شائبه کفر و شرک
یا تعظیم غیر الله بلکه بحکومت و استیلاء و اصلاح قسم سوم تحصیل رابطه با ارواح طیبه صلحا و اولیا است که اکثر اویسی مشربان بعمل می آرند و در حوائج خود و دیگر مسلمانان منتفع میشوند
و در طریق تحصیل آن نیز [illegible] و ملاقات و در رسائل [illegible] برای آن ارواح منظور میدارند و اصلاح قسم پنجم عقد همت است که از مشایخ کبار و اولیای ابرار برای حل مشکلات
بوقوع آمده و آن تعلیق همت بکیفیت عظمی است که بسبب استغراق در ملاحظه اسمای الهی حاصل شده است [illegible] اصلاح
قسم ششم [illegible] است در خواص آیات و اسما و ادعیه [illegible] و قصد بر اوفاق مبارکه که بر قرطاس [illegible] مختلفه و الواح [illegible] با مطلب از مطالب [illegible] تحصیل

همانند چنانچه در کتب تعویذات و خواص سور قرآن مع التقیید والشروط در کتب کبیره مشروح است و نعمت این علم در خواص اسماء و چیزهای دیگر از عنصریات و خواص هم هیچ حرج در بقا
و شرف و وبالی نیز تعمقی میکنند و در طلسمات و کارهای اسمائی هم هیچ می سازند بالجمله جزو قبیح سحر همین است که منجر بکفر و شرک و اعتقاد تاثیر کواکب و ارواح میبرد و با ارواح خبیثه شیاطین همکین میگردد
و موقوف بر التجا الی غیر الله و انهماک در دعوت اسباب بهیچی که از مطالعه قدرت سبب غافل سازد میشود چون این وجه قبیح بالکلیه زائل شد پس باز این عمل حرمت برای اغراض مقصوده می باید
الان چیز اعجاز آن نشر افتراء و سحر میشود غالباً استعانت بارواح شیاطین و ذکر اسمائی انها و یا باوقات رقیه ای مهملة المعانی و تصویر صور نهایی مرغوبه مرهوبه و امثالها انها در مقام
تکمیل باد فرموده و انها اکتفا میکردند بانچه از شیاطین در عهد حضرت سلیمان عوام گرفته بودند تتبع میکردند و می جستند و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت یعنی
و آن سحر را که نازل شده بود بر آن دو فرشته که در بابل بودند نام انها هاروت و ماروت و آن قسم اول از سحر بود که مذکور شد و صریح کفر و محض شرک است زیرا که ارواح خبیثه
عالم را همراه کنها دانستن است و نسبت با انها افعالی که خاص برای او تعالی است از حمد و ثنا و اعتقاد عموم علم و قدرت و غلبه عظمت بجا آوردن است بخلاف تسخیر جن و شیاطین
و خواندن افسونهای مجهولة المعانی که احتمال تسخیر استیلائی قهری هم دارد و معانی آن افسونها محتمل صحت و فساد هر دو اند اقدام بر شرک صریح و کفر ظاهر در آن قسم ثابت نمیشود
و فرق در سحر هاروت و ماروت و در سحر کلدانیین اهل بابل که از انها آموخته بودند آن بود که هاروت و ماروت را این قدرت هم عطا شده بود که بمجرد تاثیر انها بدون کشیدن
اعمال شاقه در تسخیر ارواح اتصالی بروح جمعیت حاصل میشد و اثر آن اتصال در جوهر روح طالب مستقر و راسخ میگشت و هیچ تدبیری زائل نمیگشت و کلدانیین اهل بابل در
حاصل کردن مناسبت و اتصال با ارواح مشقتهای کشیده و در ریاضتها میمودند و خلوتها میکردند و باز هم آن استقرار و رسوخ میسر نمیشد با این تاثیر قوی هاروت و ماروت
انست که حاکم بسند صحیح و بیهقی در سنن خود از حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رض روایت آورده که ایشان فرمودند که زنی از اهل دومة الجندل بعد از وفات آنحضرت صلعم قدم
کرده و آنحضرت صلعم را می جست و میگفت که مرا از آن جناب خبری بپرسیدنی بود افسوس که ایشان رحلت فرمودند چون کیفیت من پرسیدم از وی پرسیدم که برای حاجت خود و سوال خود
بگو او گفت که مرا شوهری بود که با من بدسلوکی میکرد و هرگز اصلاح نمی گرائید و من ازین واقعه بسیار تنگدل می بودم ناگاه پیرزالی در خانه من درآمد با او شکایت این ماجرا
آغاز نهادم او گفت که اگر آنچه من گویم بعمل آری شوهر تو مانند غلام مسخر تو شود گفتم البته بجا خواهم آورد چون آخر شب شد آن پیرزال پیش من آمد همراه خود دو سگ
سیاه آورده بر یک سگ خود سوار شده بر سگ دیگر مرا سوار کرد و روانه شدیم مجرد نگذشته بود که خود را در بابل رسیدیم می بینیم که در آنجا دو مرد را بهردو پای انها آویخته اند در سرنگون
ساخته آن هر دو مرد از من پرسیدند که چرا آمدی من بتعلیم آن پیرزال گفتم که برای آموختن سحر آمده ام آن هر دو گفتند که سحر کفر است آموختن آن کافر میشوی و بخانه خود باز گردی
گفتم که مرا هرگز روی باز گشتن نیست بدون آموختن سحر نخواهم رفت انها هر چند مرا منع میکردند من الحاح میکردم چون الحاح من بسیار شد مرا گفتند که بسوی این تنور برو و روی بول کن
من بسوی تنور رفتم لیکن بر بدن آن تنور ترس بر من غالب آمد و موی بر تن من برخاست باز گشتم و پیش انها رسیدم و گفتم که من بول کرده آمدم گفتند چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفتند
دروغ میگوئی تو بول نکرده حالا هم در حق تو همین بهتر است که بخانه خود باز روی و کافر نشوی من گفتم که من هرگز نخواهم رفت گفتند پس بر همان تنور برو بول کن باز بسوی تنور رفتم
باز همان حالت پیش آمد تا آنکه سه بار همچنین واقع شد بار چهارم جرات کرده در آن تنور بول کردم دیدم که سواری زره پوشی مسلح از سر تا پا در آهن غرق از درون می برآید و بسوی
آسمان پریده رفت و ناپدید شد من پیش انها رفتم و اظهار کردم گفتند راست میگوئی این سوار نبوده بلکه ایمان تو بود که از تو برآمده رفت حالا برو که در فن سحر کامل شدی الان
با پیرزال که رفیق من بود گفتم که من برای آموختن سحر آمده بودم تا حال هیچ نیاموختم و نه انها مرا هیچ تعلیم کردند پس مطلب من حاصل نشد آن پیرزال گفت که تو میدانی تعلیم انها بس
طور میباشد حالا هر چیز را هر چه خواهی گفت همان قسم خواهد شد من گفتم که من چه قسم باور کنم آن پیرزال گفت که یک دانه گندم بگیر و در زمین انداز بگو که از زمین برای تحقیق گفتن من
برآید باز گفتم که دراز شو دراز شد باز گفتم خوشه برآر خوشه برآورد باز گفتم که خشک شو خشک شد باز گفتم که آرد شو آرد شد باز گفتم که نان پخته شو نان پخته شد چون این حالت دیدم که
هر چیز را هر چه میگویم همان میشود در دلم افسوس و ندامت بسیار بر رفتن ایمان خود می آید و قسم بخدای خود میخورم ای مادر مومنان که تا حال من در حق کسی بدی نکرده ام و نخواهم کرد حالا اوصاف
پیغمبر خدا صلعم شنیده آمده بودم که از ایشان تدبیری بپرسم تا ایمان رفته من باز آید چون ایشان را نیافتم نهایت در حسرتم حضرت ام المؤمنین رض فرمودند که یاران آنجناب صلعم بسیار
موجود اند برو و بپرس آن زن پیش همه یاران رفت و حال خود را بیان نمود هیچ کس از صحابه رض جرات ننمودند که برای او فتوی دهد یا بیان تدبیری بگوید مگر ابن عباس رض و بعضی یاران دیگر
گفتند که اگر پدر و مادر تو زنده باشند یا یکی از انها زنده باشد مراعات خدمت انها بجا آر تا ایمان تو باز گردد و ابن المنذر از اوزاعی روایت کرده و اوزاعی از هارون بن
رباب نقل آورده که من روزی نزد عبد الملک بن مروان که بادشاه وقت بود برای ملاقات رفتم دیدم که نزد او شخصی نشسته است که بالشی زیر او انداخته اند و تکیه نهاده اند
مردم دربار پرسیدم که این کیست که برابر بادشاه بر مسند نشسته است گفتند که شیخی این شخص از یمن است

که هاروت و ماروت را دیده آمده است گفتیم همین شخص گفتند آری پیش او رفتیم و سلام کردیم و گفتیم که ما هم پیش تو به همین قصد ملاقات هاروت و ماروت آمده‌ایم تفصیل بگوئید بجهد و این گفتن التماس از حد زیاده

او جاری شد و گفت که قصه من اینست که من طفل نوجوان بودم و پدر من در عالم صحت من گذشته بود و مال فراوان گذشته رفته و آن همه مال در دست مادر من بود و مادر من مرا

بسیار دوست میداشت هرچه از و میخواستم میداد و بی محابا جا و بیجا صرف میکردم و مادر من هرگز از من نمی‌پرسید که تو این مال را چه میکنی چون مدت دراز گذشت و جوان شدم

بخاطر من آمد که از مادر خود بپرسم که این مالهای فراوان پدر مرا از کجا بهم رسیده بود چون از مادر خود پرسیدم او گفت که ای پسر ترا ازین پرسیدن چه غرض است بخور و عیش

کن هر قدر اسراف خواهی بنما از حال این مال سوال مکن که همین بهتر است من از شنیدن این سخن بسیار الحاح کردم مادر من مرا در خانه برد که توده توده مالها در آنجا بود گفت که

اینهمه از آن تست برای چند پشت تو کفایت خواهد کرد ترا چه پروا است که از وجه کسب این مال می‌پرسی گفتم که مرا خواه مخواه نشان باید داد که اینقدر مال فراوان بکدام وجه جمع شده بود

شد او گفت که پدر تو ساحر بود و این همه مالهای فراوان را از سحر خود جمع نموده بود چون این سخن شنیدم در دل خود متفکر شدم و گفتم که اکتفا بر مال موروثی کار همتان

نیست مرا هم باید که من نیز سحر بیاموزم و چنانچه پدر من این مالهای فراوان را جمع کرده بود من نیز بزور بازوی و با همت خود جمع کنم از مادر خود پرسیدم که هیچکس از یاران

خاص و رفیقان پدر من در عالم باقی مانده است که از اسرار پدر من واقف باشد و از اعمال که پدر من داشت پیش او موجود باشد گفت آری فلان شخص در فلان قصبه بمانده من

سامان سفر او درست کردم و پیش آن شخص رسیدم و با دب تمام سلام کردم و پیش او نشستم او مرا نشناخت و گفت کیستی و از کجا می‌آئی گفتم پسر فلان کسم که دوست شما بود چون نام

پدر من شنید مرا در بر کشید و شفقت بسیار نمود و مرحبا مرحبا گفت بعد از آن پرسید که چه حاجت داری و بکدام غرض آمده پدر تو اینقدر مال گذاشته رفته است که تا چند پشت

خواهی خورد و بکسی محتاج نخواهی شد من گفتم که احتیاج مال نیامده ام بلکه برای آموختن سحر آمده ام گفت که ای پسر من هرگز این خیال مکن که در واقع اصلا نیکو نیست گفتم من

دست از دامن شما بر ندارم تا مرا هم مثل پدر من ساحر کامل نکنید او هرچند نصیحت کرد من باز نمی‌آمدم آخر ناچار شده گفت که باش تا فلان روز و فلان ساعت

بیائی چون آن روز و آن ساعت بیامد من مستعد شده رفتم و انتظار او میکردم تا آنکه او هم بیامد و مرا همراه خود گرفت و من در دنبال او گرفته بودم تا آنکه منتظر

شده گفت که بیا تا ترا در جای ببرم لیکن خبردار در آنجا نام خدا نخواهی گرفت مرا همراه گرفته در نقبی که زیر زمین بود فرود آمدن و خیال خود شمار کردم که صد و پنجاه

زینه طی کردم و هرگز روشنی آفتاب در آنجا نمی‌تافت چون پایین آمدیم ناگاه دیدیم که هاروت و ماروت بزنجیرهای آهنی در هوا معلق اند و چشمان ایشان

مثل سپرهای کلان کلان و سرهای ایشان پایین و دراز چون بصورت هولناک ایشان نظر افتاد بی اختیار از زبان من برآمد لا اله الا الله بمجرد شنیدن این کلمه سرهای خود

را جنبش میدادند و نعره‌ها میزدند تا آنکه یک ساعت سکوت کردند من برای امتحان بار دیگر گفتم که لا اله الا الله باز ایشانرا همین حالت روی داد بار سیوم گفتم باز همین

حالت روی داد بعد از آن سکوت کرده ایستادم بسوی من نظر کردند و گفتند تو از جنس آدمی گفتم آری گفتم شما را چه حالت رو داد گفتند از آن بار که ما از زیر عرش

برآمده‌ایم و درین جا آمده‌ایم هیچ گاه این کلمه نشنیده بودیم حالا که از زبان تو شنیدیم مقر اصلی ما را یاد آمد و بی‌اختیار ناله و فغان کردیم حالا بگو از کدام

امتی گفتم از امت محمدم گفتند آیا محمد مبعوث شده گفتم آری مبعوث هم شدند و وفات هم یافتند و بعد از وفات او خلفای او قائم مقام او شدند و آنها نیز وفات

یافتند گفتند حالا امت او تابع یک شخص اند یا گروه گروه گفتم تابع یک شخص اند که او را بادشاه میگویند باین سخن ناخوش شدند باز پرسیدند که باهم نفاق دارند

یا اتفاق گفتم در دلها باهم نفاق دارند ازین سخن خوش شدند باز پرسیدند که عمارات و بناها تا بحیره طبریه هم رسیده گفتم هنوز نرسیده است باین سخن نیز ملول شدند

و سکوت کردند گفتم که بسبب اتفاق امت محمد بهر یک شخص چرا ملول و ناخوش شدید گفتند که اصل این است که ما از قرب قیامت خوش می‌شویم زیرا که عذاب ما تا مدت

دنیا است بعد از قیام قیامت منقطع خواهد شد و تا وقتیکه امت محمد بهر یک شخص جمع باشند قیامت دور است چون متفرق خواهند شد قیامت نزدیک خواهد شد

و همچنین نفاق دلی این امت فیما بین نیز دلیل قرب قیامت است و رسیدن عمارات و آبادی تا بحیره طبریه نیز علامت قرب قیامت است من گفتم که مرا وصیتی بفرمائید گفتند اگر

توانی که خواب بکنی مکن که کار مشکل در پیش است تا آن شخص بر گشته آمد و از آنها سحر نیاموخت و قصه هاروت و ماروت موافق اخبار ابن جریر و ابن ابی حاتم و حاکم و دیگر

مفسران از حضرت ابن عباس رضی و حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الله بن عمر و مجاهد رض و غیرهم نقل نموده اند اینست که چون در زمان حضرت ادریس

اعمال بنی آدم از زمین با آسمان بسیار صعود کردن گرفت و در فرشتهای آسمانی قیل و قال این سخن بسیار شد و فرشتگان در حق بنی آدم بتحقیر و اهانت و نفرین و لعن رجوع کردند حق تعالی

خطاب فرمود که در بنی آدم شهوت و غضب را ترکیب کرده ایم ازین جهت مصدر معاصی میشوند اگر شما را هم در بدن آدم شهوت و غضب دهیم شما از ایشان بیشتر معاصی خواهید کرد گفتند

که ای پروردگار ما هرگز بر معصیت تو نگردیم هرچند شهوت و غضب در میان باشد حق تعالی فرمود که از جمله خود دو کس را چیده و برگزیده اختیار کنید تا شما را امتحان کنیم

اینها هاروت و ماروت را در کمال عبادت و صلاح در میان فرشتگان ممتاز بودند منتخب نمودند حق تعالی در اینها شهوت و غضب ترکیب داده فرمود که بزمین بروید و در میان
مردم حکومت نموده باشید و موافق حق حکم کرده اید نزاع شرک و قتل و زنا و خوردن شراب منع فرموده و نیز فرمود که تمام روز در دنیا باشید و بشغل قضا مشغول شوید و چون
شام شود این اسم اعظم را خوانده بالای آسمان صعود نمائید. باز وقت صبح نزول کنید ایشان تا یکماه همچنین آمد و رفت میکردند و شهرهٔ ایشان در زمین چنان شد که دو کس نیک نهاد
در فلان موضع هستند در هر واقعه حکم درست میفرمایند و فیصل قضایا ت بطریق حق بی رو رعایت می کنند ناگاه زنی زهره نام که از جمیع زنان آن وقت در حسن و جمال ممتاز بود
و در روایت امیرالمؤمنین چنین وارد شده که از اهل فارس بود و لقب شهرت او در آن ملک بیذخت بود در لباس فاخره و پیرایه مکلف بر شوهر خود دادخواه شده پیش ایشان
آمد گویند که در اصل او را شوق آموختن اسم اعظم گریبان گیر شده بود لیکن چون او از قدیم خوگر باین شرب فاحشگی بود همین شیوه را وسیله تحصیل این مطلب ساخت بهر حال
این هر دو فرشته بمجرد دیدنش فریفته حسن و جمال او شدند و از او فعل شنیع درخواست نمودند او گفت که شما بر دین دیگر و من بر دین دیگر با وجود اختلاف دین این معامله نمیشود
و نیز شوهر من مرد غیور است اگر خواهد دانست که من با شما نشست و برخاست میکنم مرا خواهد کشت اول باید که برای صنم من سجده کنید بعد از آن شوهر مرا بکشید بعد از آن با شما
صحبت خواهم کرد اینها گفتند که معاذالله که شرک و قتل نفس بغیر حق نهایت قبیح است ما هرگز نخواهیم کرد آن زن برگشته رفت لیکن در دل اینها قلق و اضطراب محبت او خیلی
غلبه نمود روز دیگر نیز آن زن پیغام فرستاد که با در خانه تو مهمان میشویم او گفت که بسر و چشم مکانی را مهیا ساخت و خود را نیز مزین نمود موافق عادت خود شیشه ای شراب
بر جا حاضر کرد چون ایشان در آن مکان رسیدند گفت که حالا من شما را در چهار چیز اختیار دادم یا برای بت من سجده کنید یا شوهر مرا بکشید یا اسم اعظم مرا تعلیم کنید یا یک قدح
از شراب بیاشامید باهم این هر دو مشوره کردند که شرک و قتل نفس هر دو گناه شدیدند و اسم اعظم سر الهی است با کسی نتوان گفت و شراب خوردن گناه سهل است همین را
اختیار باید کرد بمجرد آنکه شراب خوردند مست و لایعقل شدند و بحکم آن زن بت او را هم سجده کردند و شوهرش را هم کشتند و اسم اعظم هم او را تعلیم کردند و در بعضی روایات
چنین وارد است که آن زن بخواندن اسم اعظم بالای آسمان رفت حق تعالی روح او را بارواح ستاره زهره متصل گردانید و صورت زهره مسخ شد این هر دو فرشته با او رفتن
نتوانستند و اسم اعظم از یاد ایشان رفت چون از مستی شراب بخود آمدند افسوس و ندامت شروع کردند و حق تعالی فرشتگان آسمانی را بر حال ایشان مطلع ساخت و فرمود
که این هر دو فرشته با وجود آنکه از تجلیات من غیبت ندارند و شهوت هم نصیب ایشان بود بعلت شهوت در این معصیت گرفتار گشتند و بنی آدم که غایب از حضور اند و شهوت و بلیت اینها بحکم است
اگر مصدر معاصی شوند چه عجب فرشتگان همه اقرار بخطاهای خود کردند و در [illegible] برای بنی آدم مشغول باستغفار شدند چنانچه حق تعالی میفرماید والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون
لمن فی الارض بالجمله این دو فرشته حالت خود را دگرگون دیده مضطرب شدند پیش حضرت ادریس علی نبینا علیه الصلوة والسلام آمدند و حال خود را عرض کردند و شفاعت در حق
خود درخواستند حضرت ادریس علیه السلام وعده فرمودند که باشید تا روز جمعه برای شما در جناب الهی عرض نمائیم چون روز جمعه گذشت فرمودند که در این جمعه مراد در حق شما اجابت نشد
روز جمعه دیگر منتظر باشید چون روز دیگر جمعه آمد حضرت ادریس علیه السلام فرمودند که حق تعالی شما را اختیار داده اگر خواهید عذاب دنیا را قبول دارید و اگر خواهید عذاب آخرت را الا [illegible]
در دنیا با شما مواخذه نخواهد شد با هم مشوره کردند که عذاب دنیا فانی است و عذاب آخرت باقی فانی را اختیار باید کرد که منقطع شود عذاب دنیا را اختیار کردند حق تعالی فرشتگان
را حکم فرمود که ایشان را بزنجیرهای آهنی موی سر و پای ایشان را از فرق تا قدم ببندند و ایشان را سرنگون ساخته سرهای ایشان پائین و پاها بالا در چاهی که آتش و شعله میزند بیاویزند و یکیک فرشته
بطریق نوبت بروی تازیانه های آهنین قیام نماید تا انقراض دنیا گویند که هر فرشته که از زدن تازیانه فارغ شد بار دیگر نوبت او نمیرسد فرشته دیگر می آید و باینکار مشغول
میشود و بر ایشان تشنگی را بحدی مسلط ساخته اند که زبانهای ایشان بسبب کمال عطش از دهن بیرون افتاده و بقدر یک وجب از دهن ایشان آب [illegible]
و هرگز دهان ایشان بآن نمیرسد والعیاذ بالله من غضبه و این قصه را مفسرین و محدثین بسند صحیح [illegible] و در کتب حدیث بروایات متعدده و طرق مختلفه که بعضی از آنها
صحیح از مروی ثابت است اما مفسرین متکلمین مثل امام رازی و قاضی بیضاوی انکار این قصه نموده اند و گفته اند که در نظم قرآن چیزی که مشعر باین قصه باشد [illegible]
این کتابها او را آنچه مخالف اصول عقائد و قواعد دین باشد تصحیح نتوان گرفت و در این قصه بچند وجه مخالفت اصول و قواعد دین لازم می آید اول آنکه فرشتگان بالاجماع معصوم اند
و صدور معاصی کبیره از ایشان منافی عصمت است دوم آنکه این هر دو فرشته را با وجود گرفتاری در این عذاب [illegible] کجا فرصت تعلیم سحر است و مردم را اینها چه قسم [illegible] رسید
تا سلسله تعلیم و تعلم درست شود سوم آنکه زن فاجره را با وجود این جنابت چه قسم ممکن بود که بزور اسم اعظم بالای آسمان صعود نمود و صعود اسمای الهی [illegible] بر کار است [illegible]
و طهارت است چهارم مسخ و تبدیل صورت از باب عقوبت است عقوبت را باید که متضمن تحقیر و اهانت باشد چون آن زن فاجره را ستاره درخشنده ساختند
و بالای آسمان جا دادند که انوار او همیشه بر زمینیان تابش نماید موجب کمال تعظیم او شد که در صورت انسانی بقدر عظمت او هرگز متصور نبود بجهه آنکه زهره ستاره ایست [illegible]

و معروف از بسیار است سیوم آنکه قبل از خلافت حضرت آدم عوام مخلوق بود و از روایت این قصه لازم می آید که این هشتاد [illegible] مع این و اعمم بر سده باشند ششم آنکه در قصه
از زبان فرشتگان نقل کرده اند که انسان در جناب الهی عرض کرده که با وجود ترکیب شهوت و غضب نیز معصیان تو نخواهیم کرد حال آنکه حق تعالی فرموده بود که اگر شما نیز مانند آدم مبتلای شهوت
و غضب باشید مرتکب سازم شما را معصیت [illegible] باشد شد پس صریح تکذیب و تجهیل جناب الهی لازم آمد و این فعل شنیع منافی محض ایمان است چه جای ملکیت پس بسبب تامل کردن این دو فرشته آن هم
که علم سحر نیز از علوم الهیه است بقای آن علم در نوع انسان منظور نظر خداوندی بود و شیاطین انبیاء علیهم السلام مخفیت این قسم علوم را که بسبب این علوم اعتقاد تاثیرات مخلوقات و غفلت از تاثیر خالق در دلها جاگیر
از زبانها [illegible] و طبعها کهذا آنها نیز از نوع آنها است غیر انبیاء علیهم السلام بیان کنند و از آن دیده و دانسته کوتاهی فرمایند زیرا که حقیقت نبوت متوجه شدن بحلق الی الحق است و مدارک و اذهان ایشان بدا
مبدأ اعلی متوجه ساختن و این علوم درین غرض مخل می شوند پس لابد دو فرشته را برای تعلیم این نوع علوم نازل فرمودند و در تعلیم سحر قباحتی نیست زیرا که نهایت کار سحر آن است که کفر است و چیزی که
موجب کفر شود تعلیم آن باکی ندارد مثلا اگر شخصی بگوید که فلان ستاره را پرستش کنی چنین اثر شود و اگر فلان شیطان شود [illegible] این مطلب حاصل شود و دیگری این کلام را بشنود و معتقد تاثیر آن
ستاره و باشتغال بعبادت آن شیطان گردد کفر این عبادت و اعتقاد است و نیز علم سحر فواید بسیار دارد و امتیاز در معجزات انبیاء علیهم و کرامات اولیا و سحر جادوگران و طلسم و نیرنجات و شعبده بعلم آن
حاصل میگردد و کسانی که ازین علم بی خبر اند درین چیزها فرق نمی کنند بلکه ساحران و شعبده بازان را مانند انبیاء علیهم و اولیاء دانسته و بعضی اعمال سحر برای ابطال کید اعداء الله و استیلاء [illegible]
ظالم مستحسن شرعی می افتد و نیز چون شخصی قواعد سحر را دانسته از استعمال و در عمل ناپسندیده احتراز نماید مستحق ثواب گردد که با وجود قدرت گناه از گناه باز ماند و نیز در آن وقت شهر بابل هم مردم را
شوق این علم بسیار بود و چیزهای غریب از سحر استخراج کرده بودند و بسبب این علم خود دعوی نبوت نیز میکردند و از جناب الهی مطلقا غافل شده حکمت الهی تقاضا فرموده باشد که در آن وقت [illegible] این علم را
بواسطه ملکین معصوم فرمایند تا بدانند که از علم الهی هیچگاه مستغنی نتوان شد و بشر از وصول نهایات و ادراک نهایات هر فن عاجز است [illegible] انسان کمالی شود هیچ التفاتی بحاجت ناگر چه دریکی ده باشد
تقدم وقت انسان گردد و دلیل بر بودن این مطلب این است که در لفظ قرآن وما انزل على الملكين واقع شده که دلیل صریح بر نازل کردن این علم از جناب الهی است و نیز از حال فرشتگان
در قرآن مذکور است که وما يعلمان من احد حتى يقولا انما نحن فتنة فلا تكفر و این نصیحت و وعظ و پند دلالت کننده برآن که این هر دو فرشته بجوئی خود تعلیم علم می کردند و نیز دلالت
می کند برآنکه منظور ایشان محض تعلیم بود و تعلیم منع از عمل بالمطلق پس همین قدر [illegible] است [illegible] اما اگر تتبع روایات دارد و درین باب کرده شود بالیقین دریافت میشود که این قصه را اسم اصلی است
زیرا که جمیع درین باب مرفوعا و موقوفا اخبار و آثار وارد شده قدر مشترک آنها بحد تواتر رسانیده گو خصوصیات واقعه اختلافی دارد شده تا آنکه انکار قدر متواتر نتوانست و هر چند آحاد طرق این قصه بتفسیر
ما معتبر [illegible] اند لیکن بواسطه اثبات اصلها [illegible] جهت تصادق می گردد و آنچه در وجه مخالفت این قصه با قواعد [illegible] ذکر کرده اند بحسب ظاهر مسلم است اما بنظر تعمق کرده شود از جمیع آن مخالفات [illegible]
معتبر و بعضی ممکن و محتمل نیست اگر صحت این قصه از روی روایات ثابت شود پس پی توجیهات مخالفات باید افتاد و انکار روایات کثیره نباید برخاست والا تکذیب قصه حضرت یوسف و حضرت داود و امثال
ذلک نیز لازم خواهد آمد مثلا چون گفته شد که عصمت ملائکه از معاصی تا وقتی است که بر صرف [illegible] ملکیت خود باقی باشند و چون شهوت و غضب در آنها آفریده شد از صرف ملکیت بر آمدند پس معصیت آنها صادر شد
و طهارت ایشان و نیز از آنها در آن قوت [illegible] نمانده بود مانند نفوس قدسیه انبیاء علیهم و اولیا که با وجود بشریت معصوم و محفوظ می باشند بسبب اصطلام شهوت و غضب ظاهر است که [illegible] مشتعل شود در افعال اثر خود بخشید
و نیز چنین توان گفت که تعلیم سحر در حالت گرفتاری معصیت اگر قیاس بر حوصله انسانی نمائیم البته [illegible] است اما در [illegible] مستحکمان [illegible] فراخی حوصله آنها معلوم است جایز نیست که با وجود خوف عذاب [illegible]
وارد بر آمدن ایشان است و [illegible] فکریه و نطقیه آنها بر قرار ماندن و [illegible] رسید که صاحب علم ملکه هر علم با وجود گرفتاری [illegible] را [illegible] شد بدان علم به التعلیم [illegible] کرد و [illegible]
و حارس الفای این علم بر نهایت [illegible] آسان هیچ باشد با دنی التفات کاری می کند که دیگران در استفاضه نمی توانند که هر دو فرشته را در الفای علم سحر همین قسم ملکه بوده باشند
نصا چون مسلم داریم که نزول ایشان در زمین برای تعلیم همین علم بود و دلیل از جانب غیب نیز [illegible] با ایشان [illegible] باب هم رسید [illegible] عذاب مانع نشد [illegible] مرقوم این زمان [illegible]
هر سند تسلیم است که واقع است اما حاجت نیست که شیاطین جن در میان وسایط افاده و استفاده [illegible] باشند چنانچه از قتاده مروی است که هر سال یک کس از شیاطین پیش [illegible]
[illegible] و هر زمانه آموخته می آید و در مردم منتشر می سازد و در زمان سابق که ابتدای کارخانه تعلیم و تعلم بود مردم با ایشان [illegible] می آموختند و آنرا مدون کرده گذاشتند
و نیز چنین توان گفت که هر چند آن زن فاجره بود لیکن چون شوق آموختن اسم اعظم داشت و آن را بشرط تمکین از زنا [illegible] بود پس درین فعل دو جهت حسن و قبح مختلط شد حسن
شرعی [illegible] و قبح صورت عمل باشد کسی که [illegible] مضطر را [illegible] غصبی سیراب سازد [illegible] گرسنه مضطر را طعام حرام [illegible] لاجرم صورت مجازات او مسخ شد اما حسن نیت او کار کرد
که با کواکب درخشنده متصل گشت و سر این است که این حسن و جمال خود را بسبب تحصیل امر الهی [illegible] بود و [illegible] پس او را حسن و جمال دائمی با این رنگ عنایت
شد که با روح زهره روح او را متصل ساختند و با جرم نورانی تعلق بخشید و صعود ارواح [illegible] بر آسمان هیچ تعجب نیست صعود ارواح [illegible] از [illegible]
صفت آسمان [illegible] اسلام مقرر است و هر چند صورت کوکبیه نسبت بمخلوقات دیگر شرافت و عظمت دارد اما نسبت بصورت انسانیه مهان و محقر است پس تعظیم

بالنسبت و تحقیر بالنسبت و تحقق شد در کلام ملائکه بیان نقص جنس خود پیر اطاعت و عدم عصیان است نه تکذیب و تجهیل جناب باری تعالی الغرض معنی کلام ایشان این
با از طرف خود و این قوم معصوم و از سیم گو ایم خلاف آن شود و ظاهر انکه از کلام الهی چنین فهمیده باشند که شهوت و غضب در هر مخلوق که مرکب شود مستلزم صدور
عصیان است اگرچه با اضطرار و بی اختیاری باشد و از طرف خود چنین عرض کردند که ما باختیار خود صدور معصیت نخواهد شد پس در هر دو لین کلام ابن تناقضی نیست
تا که نسبت تجهیل لازم آید و مسخ کردن این زن بصورت زهره معنیش همین است که روح آن زن را با روح زهره متصل ساختند نه آنکه سابق
این ستاره موجود نبود پس مخالفت واقع لازم نمی آید و نیز این انکار در این مرد و به ودلی از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت
کرده که از آن حضرت عوام پرسیدم که صورتهای مسخ شده چند صورت است فرمود سیزده فیل و خرس و خوک و بوزینه و مارماهی و سوسمار
و طواط و کژدم و عموص که جانوری خرد در آبها و دریاها می شود و آن را در عرف هندوستان جولاهه گویند و عنکبوت و خرگوش و سهیل و زهره
گفتند یا رسول الله صلعم سبب مسخ اینها چه بود فرمود فیل مردی بود سرکش و دیوث که با اطفال و بچه بازی هیچ کس را از امردان نمی گذاشت
که با او این فعل نکند و خرس مردی بود مخنث که خود را مانند زنان می آراست و مردان را بر خود مسلط می کرد و خوک آن جماعه از نصاری بودند
که نعمت نزول مائده را کفران کردند و بوزینه یهودیان بودند که در روز شنبه شکار ماهی میکردند و مارماهی مردی بود دیوث که در میان زن خود و مردان
دیگر دلالی میکرد و سوسمار دهقانی بادیه نشین بود که از قافله حجاج دزدی می کرد و طواط مردی بود که میوه ها را از سرهای درختان دزدیده می آورد
و کژدم مردی بود زبان دراز که هیچ کس از زبان او سالم نمی ماند و عموص مردی بود بخیل چون که بخیل خوری خود در شیاه و مستان
جدائی می انداخت و عنکبوت زنی بود که شوهر خود را سحر کرده گشت و خرگوش نیز زنی بود که از حیض غسل طهارت نمی کرد و سهیل چونگیدار بود و من
که از هر کس عشری می گرفت و زهره دختر پادشاهی بود که هاروت و ماروت را مفتون ساخت و در تفسیر زاهدی در تتمه این قصه مذکور است
فراودا با ای الفنسها فابت ان تمکن من نفسها حتی تعلمها الاسم الاعظم فلما تعلمت بلیا و تلهرت و دعت الله تعالی باسمه الاعظم
فجعلها الله تعالی کوکبا فصعدت السماء **وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ** یعنی و آن هر دو فرشته هرگز قصد گمراه کردن نداشتند و در تعلیم سحر کم مزاق
منظور نمی نمودند چنانچه شیاطین می کردند بلکه هرگز تعلیم سحر نمی کردند کسی را تا آنکه او را اخبار می کردند بر قبح سحر و نصیحت میکردند و منع می نمودند
که خود را بصفت عفاریت موصوف می ساختند **يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ** یعنی می گفتند نیستیم ما مگر سبب ابتلای خلق زیرا که خلق از ما سحر آموخته کافر و عاصی
می شوند پس بر حق تو بهتر آن است که این سبب کفر و عصیان را که سحر است بر خود دلگیری دعا دعا دی ست برای خود و اختیار نکنی و اگر مرتکب این سبب شوی
فَلَا تَكْفُرْ یعنی پس کافر مشو باعتقاد تاثیر کواکب و شیاطین و ارواح خبیثه و بعبادت آنها و چون طالب اصرار میکرد و باوجود نصیحت سر از این تعلیم
باز نمی آمد در تعلیم میکردند که سحر در این مقدمه این قسم میشود و در آن مقدمه این قسم چنین ترتیب در فلان باب تاثیر و نفوذ میکند و این ترتیب
در فلان باب پس از خدا بترس و عمل آن مشغول مشو تا مرتد شده رفته باعتقاد تاثیرات باطله نکنند در تفسیر زاهدی در این مقام میگوید فیقع بذا
من الملکین علی وجه التحذیر ویقع عند السامع علی وجه التعلیم کما یقول الفقیه من اخذ ربما بدرهمین فقد اربی او من فعل کذا فقد ربا فیتعلم من الفقیه
علی جهة التحذیر و من السامع علی جهة التعلیم و نیز در بیان تحذیر گوید و انما جاز بیان السحر لانه لا یتوصل الی اجتناب المحظور الا بعد العلم به کما
لا یتوصل الی اداء المامور به الا بعد العلم به یدل علیه قوله تعالی فالهمها فجورها و تقویها ای الهم کل نفس طاعتها لیفعلها و معصیتها لیحذرها
و قد قیل لعمر رضی الله تعالی عنه ان فلانا لا یعرف الشر فقال ذلک اجدر ان یقع فیه و لیس فی العلم بالسحر اثم کما لا اثم
فی العلم بصفة الخمر و لعب الملاهی و المعازف انما الاثم فی العمل به و الاستعمال الا تری الی ان سحرة فرعون لما
لم یکونوا بالکفر و العمل بالسحر لم یوجب ذلک نقصانا فی دینهم انتهی باقی ماند در اینجا سوالی و جواب طلب آن
این است که چون تعلیم السحر که چون تعلیم ایشان از فرشتگان و تعلم مردمان از ایشان ثابت شد پس میان
تعلیم شیاطین و تعلیم ایشان فرقی نماند تعلیم شیاطین را چرا مذمت فرموده اند و موجب کفر گردانیده اند
وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ این تعلیم را موجب کفر نساختند و سر و حقیقت

نفرمودند جواب این سوال در عین سوال واضح شد که تعلیم از شیاطین مقرون باعتقاد تاثیرات باطله و ترغیب در عمل میشد و تعلیم فرشتگان برای پرهیز و احتیاط و مقرون بنهی و نصیحت پس فرق واضح گشت و مورد مدح و ذم انجلا پذیرفت و با وصف آنکه سحر هر دو بیان ماخوذ از شیاطین است که در عهد حضرت سلیمان عم رایج شده بود یا ماخوذ از فرشتگان است که در بابل تعلیم آن میکردند و این هر دو قسم با ابلاهه مذموم و متروک است زیراکه حال شیاطین در عداوت بنی آدم و اغوای اینها معلوم همه خاص و عام است که آنچه از ایشان ماخوذ باشد هیچ قسم محل اعتماد تواند شد و فرشتگان خود نصیحت و موعظه و پند از علم خود منع می کنند و باز میدارند این هر دو بیان هرگز از سحر خود که بهر قسم نزد ایشان نیز معلوم القبح است دست بردار نمیشوند فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا و این جمله عطف است بر تعلیم یعنی پس می آموزند این هر دو بیان از هر دو جنس سحر که ماخوذ از شیاطین و ماخوذ از ملکین است حال آنکه قبح این هر دو قسم را معلوم دارند و بر محض تعلیم اکتفا نمی کنند بلکه مردم را ضرر میرسانند زیراکه می آموزند مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ یعنی آن اعمال را که جدائی می اندازند که بسبب آن اعمال در میان مرد و زن او و این جدائی بدو طریق واقع میشود اول بحکم شرع زیراکه چون یکی از زن و شوهر معتقد تاثیر سحر باطل شد کافر گشت و زن از شوهر و شوهر از زن جدا شد و نکاح فسخ شد و دوم بطریق عرف زیراکه بسبب آن اعمال بحکم جریان عادت الهی در میان او جنس منافرت پیدا میشود و منجر بجدائی میگردد و حال آنکه این جدائی کبیره است از کبائر و موجب قطع نسبت صحیح است و مخالف موضوع شرع است که حکم باحداث این عقد و ابقای آن فرموده است پس چیزی را که حق تعالی وصل میخواهد ایشان قطع میکنند و چیزی را که او تعالی میسازد ایشان او را برهم میزنند پس این فعل شنیع هم مخالفت مرضی او تعالی لازم می آید و هم فساد عالم بوقوع زنا و قطع نسبت و هم ضرر رسانیدن بزن و شوهر و چون از اعمال سحر این عمل شنیع را بعمل می آرند توان دانست که دیگر اعمال را البته بعمل می آورده باشند در حدیث وارد است در سنن ابن ماجه که آنحضرت عم میفرمودند که بهترین شفاعتها و صلحها کار بها آنست که در میان دو کس صلح کنی شوهری در عقد نکاح و در صحیح مسلم روایت کرده آنحضرت عم فرموده اند که شیطان هر روز وقت صبح تخت خود را بر آب می نهد و تابعان خود را بروی زمین برای خراب کردن مردم میفرستد و در وقت شام جائزه اعمال اینها می بیند هر که فتنه عمده در میان مردم پیدا کرده می آید او را قرب منزلت میدهد پس یکی از تابعان او می آید و میگوید که من فلان کس را اینقدر بمال گرفتم که او زنا کرد یا دزدی کرد یا شراب خورد شیطان میگوید که هیچ نکردی باز دیگری می آید و میگوید که من فلان کس را اینقدر اغوا کردم که در میان زن او جدائی انداختم شیطان بسیار خوش میشود و او را نزدیک خود میطلبد و با سینه خود می چسپاند و میگوید که خوش پسری بوده و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی بروایت عمرو بن دینار آورده که حضرت امام حسن مجتبی رض ربیع بدر قیس را فرمودند که آیا نزد تو حلال شد که در میان قیس و لبنی جدائی افگندی آیا نشنیده که امیر المومنین عمر ابن الخطاب رض میفرمودند که نزد من برابر است خواه در میان مرد و زن او جدائی افگنم یا هر دو را بشمشیر بکشم که در گناه مساوی اند مگر اینها مسلمین را نباید که از سحر یهود دیان و امثال اینها که هر چند تاثیر قوی دارد که عضا و بر بندد زن و شوهر را بکنف طبیعت مبدل بفراق [illegible] و لهذا باحداث تبغض و نفرت با وجود فور لوازم الفت هم شوهر و هم زن تصرف میکنند [illegible] سحر مثل فتح و نصرت اعدا یا جلب اعیان یا نمودن خوارق می توانیم که بزور ایمان محفوظ مانیم و معتقد تاثیرات باطله نشویم اما از این نوع سحر که در دل تاثیر کند و دل را از محبت بنفرت بازگرداند چه قسم محفوظ توانیم ماند مبادا دلهای ما را از حب پیغمبر عم و خدای خود [illegible] کتاب دین ما بازگرداند و صحبت پیغمبر عم را که از رسالها دایم نفرت و جدائی پیدا کنند پس این علاج هر مرض در رفتن از دست ما برود و هیچ حیله دفع آن نتوانیم کرد زیراکه هر چند این یهودیان و امثال اینها این تاثیرات سحر دارند لیکن در حقیقت سحر نمیشود که زیراکه سحر و جمیع اسباب عالم بی حکم الهی تاثیری نیست وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی و نیستند آن یهودیان که ضرر توانند رسانید بسحر خود هیچکس را الا باراده و مشیت الهی هرگاه میخواهد اعمال سحر اینها را تاثیر میدهد و هرگاه میخواهد آن اعمال را از تاثیر بند میکند و لهذا اگر ساحری خواهد که [illegible] مشیت الهی نماید [illegible] باران را باریدن نه هد و دانه را روئیدن [illegible] لشکر برهم زند نمیتوانند نهایت کار سحر آنست که در نفوس ضعیفه باحداث دواعی و ارادات تاثیر نماید و آن تاثیر هم دائم و مستمر نمی ماند پس مرد با ایمان را که معتقد تاثیر واحد است از سحر چیز غیر از خدا نباید ترسید که سحر کلالو عالم اسباب و سببات بدست اوست بلکه در حقیقت ورای تاثیر او تاثیری نیست افعال او تعالی است که در پی یکدیگر شده میروند [illegible] و خیال می بندند که فلان سبب فلان فعل شد و این یهودیان بر تحصیل و آموختن این دو نوع از سحر که مذموم و معیوبست اکتفا نمی کنند بلکه اوقات خود را در تحصیل چیزهای دیگر از این جنس که بسبب اعراض از علم شریعت و وحی الهی همیشه صرف میکنند وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ یعنی می آموزند آن علمها را که ضرر میکند ایشان را و دیگران را و نفع نمیدهد ایشان را و دیگران را [illegible] عاقل را میباید که چیزی که خود را ضرر دهد و نفع نکند از آن احتراز نماید و در اینجا باید دانست که علم فی نفسه مذموم نیست هر چیز که باشد پس علم مذموم نمی شود مگر [illegible] یکی از سه جهت اول آنکه توقع ضرری از آن شود خود را یا دیگری را مثل علم سحر و طلسمات و نجوم [illegible]

بایں طور کہ چون آثار عالم را بعد از وضع کواکب و افلاک بہ ہیچ می بینند در خاطر ایشان جا میگیرد کہ این تاثیر فلان ستاره و فلان برج و فلان جهت است پس امید وصول
مطالب و خوف فوات آنہا از جہت ستاره و برج در دل جا میگیرد و الا ہمین است کہ ضرر و نفع نمی داند و حجاب عظیم در میان حائل میشود کہ از نظر الی الله مانع می آید دوم آنکه آن
علم اگرچه فی نفسه ضرری ندارد لیکن اکثری بسبب قصور استعداد خود دقائق آن علم را نمی توانند دریافت و چون بدقائق آن نرسیده و جہل مرکب گرفتار شدند ہمین قبیل است
بحث از اسرار الہیہ حکم شرعیہ و بسیار علوم فلسفیہ و علم قضا و قدر و مسئلہ جبر و اختیار و توحید وجودی و توحید شهودی و علم مشاجرات صحابه بعض جنگ ہا کہ فی
ما بین آن بزرگان واقع شده و علم شطحیات اولیا مثل کلمه انا الحق و سبحانی و کلمات غیر مفهومه اینها مثل بعض مواضع فصوص و تاویلات قرآن مجید بطبق قواعد تصوف
و ہمچنین است حال علم اشعار و وصف خد و خال کہ در حق اجلاف عوام کہ انہا ہی ایشان پر [illegible] حکم سم دارد و موجب ملکه تخییل و مبالغه در ہر چیز میگردد سوم آنکه
در علمهای محموده شرعیه تعمق بیجا نماید و افراط و تفریط بکار برد مثلا در علم عقائد و توحید فلسفیات را دخل دهد و در علم فقه حیل و روایات نادره بی اصل را بکشد و در علم سلوک
اشغال جوگیه را دخل سازد و در علم دعوت اسمای قواعد سحر و طلسم ممزوج نماید و در علم قصص انبیا و تواریخ اکاذیب یہود و روافض را بنهد که موجب فساد عقائد شود
علی هذا القیاس پس اینهمه علوم اکثر خلق را ضرر میکنند و نفعی کہ از آن علوم متوقع است بایشان نمیرسد و یہودیان ہمین جنس علوم مشغوف شده بودند و از علوم محموده اعراض نموده
و این اشتغال ایشان از جہت بود کہ ضرر این علوم را نمیدانستند و از راه جہل و نادانی آن علوم را نافع اعتقاد میکردند بلکه لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ
یعنی و تحقیق این یہودیان میدانند کہ ہر کہ خرید میکند این قسم علوم را و مال و جان خود را در پی تحصیل آن می بازد نیست او را در آخرت ہیچ نصیبه زیرا که مال او و جان او [illegible]
او که سرمایه کسب ثواب بود نیز ضایع گشت و چیزی کہ در آخرت بکار آید بدست او نیامد و در حق ایشان برین قدر بی نصیبی قناعت نیست بلکه وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ
یعنی بسیار بد چیز است آنچه فروختند در ان کار جانهای خود را زیرا که بسبب اشتغال بان علوم شقاوت ابدی حاصل و سعادت ابدی از دست رفت لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی کاش ایشان میدانند
که سعادت ابدیه را به تحصیل این علوم بدل میکنیم بشقاوت ابدیه لیکن ایشان این نمیدانند بلکه گمان میکنند که اگر مال و اوقات خود را در پی تحصیل این علوم صرف نماید
نهایت کار ہمین است کہ در آخرت ثوابی بران نیابیم چنانچه در مباحات دیگر یا گمان میکنند کہ اگر تحصیل این علوم ضاره بار در آخرت موجب عذابی خواهد شد آن عذاب
بزودی منقطع خواهد گشت و در ینباب تمسک بمفتریات خود مینمایند کہ لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس ما درین عالم کہ جانهای خود را گرفتار عذاب قلیل ساختیم
مانند کسی ہستیم کہ برای تحصیل لذت بالفعل شب بیداری کرد و تماشای رقص یا چہره بازی ترک خواب نمود و در زیر ہم بدل نمود اگرچه روزانه او را کسلی و اعیائی در بدن یا نقصانی
در مال لاحق شود چندانی نیست باین نسبت رسیده ایم که جانهای خود را فروخته باشیم و ہمین تقریر معلوم شد کہ در مدلول لقد علموا و لو کانوا یعلمون تناقضی و اختلافی
نیست زیرا که مدلول آن کلمه حصول علم رائیگان بودن این تحصیل است در آخرت و مدلول لو کانوا یعلمون نفی علم عذاب ابدی است در تحصیل آن علوم و در میان علم ثابت
و علم منفی تفاوت بعید است و باوجود آنکه یہودیان درین قسم غفلت و اعراض از کتب الہیه و علوم محموده گرفتار اند اما عنایت الہی و رحمت عام او در توبه
و اصلاح را بر روی انہا بند نکرده وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا یعنی و بالفرض این یہودیان حالا ہم اگر ایمان بیارند بکتابهای خود و بکتابی کہ درین وقت نازل شده
وَاتَّقَوْا یعنی و پرہیز نمایند از اشتغال کتب سحر و دیگر علوم ضاره لَمَثُوبَةٌ یعنی البته ثوابی اگرچه اندک باشد مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ یعنی از نزد خدا بہتر و نافع تر
باشد ایشان را از دنیا و [illegible] آنچه ایشان را از سحر بطریق اجرت یا رشوت حاصل میشود یا نام و جاه بسبب آن علوم پیدا میکنند لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی کاش
ایشان میدانستند کہ ثواب اخروی بہتر از منافع دنیوی است باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب که اهل تفسیر بهمه قوم وارد می کنند اول آنکه جمله لبئس ما شروا به انفسهم جمله انشائیه
است مقصد بفعل ذم و جمله لمن اشتراه ما له فی الآخرة من خلاق جمله خبریه است عطف انشا بر اخبار لازم آمد جواب این سوال آنکه بر تفسیری که ما اختیار کرده ایم این جمله معطوف
بر و لقد علموا است نه بر لمن اشتراه و داخل تحت العلم نیست و الا لو کانوا یعلمون که دلالت بر نفی علم انہا می کند منافی آن شود و اگر گویند کہ لقد علموا نیز جمله خبریه است
گوئیم لام موطئه قسم است و جمله قسمیه جمله انشائیه است نه جمله خبریه آری موافق تفسیر جمهور که این جمله را معطوف بر لمن اشتراه میگردانند این سوال متوجه میشود
و جواب از آن میگویند کہ انشا را بتاویل خبر گردانیده بتقدیر مقول فی حقهم لبئس ما شروا به انفسهم عطف میکنیم سوال دوم آنکه لو در لو کانوا
یعلمون برای تمنی است چنانچه در تفسیر گذشت و تمنی شیئی وقتی میشود که بر حصول آن شیئی قدرت نباشد پس از حضرت حق که قادر مطلق است تمنی چگونه
متصور شود جوابش آنکه تمنی در کلام الہی بر تقدیر توهم آن کلام در مخاطبه بشر میباشد چنانچه الفاظ ترجی و اخوات آن در کلام نیز مبنی بر ہمین مخاطبت و چون نزول
الکلام برای تخاطب بشر است و در وقت و غیره انہا در گفت و گوی [illegible] فرموده اند که [illegible]

انجامیده که گوینده این لفظ در حق ایشان میگوید و میتوان گفت که تمنی در کلام الهی بر حقیقت خود نیست بلکه مجاز است از طلب فلان لفظ تمنی درین کلام
مطلوب بودن متمنی فهمیده میشود و طلب امر غیر واقع از خدا تعالی متصور نیست مثل ایمان ابولهب صاحب کشاف تمنی را در کلام الهی مجازاً اراده کرده است اما این محمل بر مذهب
اهل سنت و جماعت صحیح نیست زیرا که اراده الهی نزد ایشان مستلزم حصول مراد میباشد سوال سوم آنکه در ولقد علموا اثبات علم بطریق تاکید قسمی نموده اند و در لوکانوا
یعلمون نفی علم بجدی که با وجود [?] شده و حکم محالات گرفته و از روی حس نمانده بظاهر این نفی و اثبات تناقض مینماید جوابش آنکه این سوال وقتی وارد میشود که لبئس ما شروا به
انفسهم معطوف بر لمن اشتریه باشد تا تحت العلم داخل شود بنابر تفسیری که گذشت این جمله عطف بر جمله قسمیه است داخل تحت العلم نیست و جایز است که مضمون جمله اولی
معلوم یهودیان باشد و مضمون این جمله غیر معلوم زیرا که در مضمون جملتین نه اتحاد علمی است و نه تلازم علمی چه مضمون جمله اولی است که سعی در تحصیل علوم ضار و غیر نافع در آخرت
ابتنا از نفع نخواهد داد و مضمون این جمله آنکه ایشان خود در پی تحصیل این قسم علوم باختن ثمره بد دارد و ظاهر است که عدم حصول نفع را در خبری حصول ضرر لازم
نیست مثل مناجات که نفع اخروی دارند و نه ضرر اخروی اما جمهور مفسرین که این جمله را معطوف بر لمن اشتریه گردانیده اند و داخل تحت العلم شمرده پس در جواب
این سوال چنین گفته اند که اثبات علم در صدر جمله اولی علی سبیل التحقیق و بیان واقع است و نفی علم در ذیل کلام حقیقه نیست تا تناقض باشد بلکه بنا بر تنزیل عالم
منزله جاهل است زیرا که عالمی که بمقتضای علم خود نرود و با جاهل برابر است سوال چهارم آنکه لمثوبة من عند الله خیر جزای شرطیه لو انهم امنوا واتقوا واقع شده و جزا
را می باید که بر شرط ترتب و تفرعی داشته باشد حال آنکه بهتر بودن ثواب خدا اصلا بر ایمان و تقوی ایشان موقوف نیست چه ثواب او تعالی از دنیا و ما فیها
بهتر است خواه یهودیان ایمان و تقوی آرند یا نیارند پس ربط میان این شرط و جزا چه نوع حاصل گردد جوابش آنکه ترتب خبر بر شرط گاهی نظر بثبوت وقعی
می باشد مانند ان جاءک زید فاکرمه و گاهی نظر بثبوت علمی حکم بآن میباشد مانند وما بکم من نعمة فمن الله و ان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک و درینجا
از همین قبیل اخیر است یعنی حکم بخیریت ثواب و ذکر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی ایشان است و بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ لهم در لمثوبة
لهم من عند الله محذوف است بقرینه مقام و خیریت ثوابی که ایشان را حاصل شود موقوف بر ایمان و تقوی ایشان است والله اعلم و چنانچه این یهودیان
از کتابهای الهیه اعراض کرده در پی تحصیل سحر و [illegible] آن افتاده اند و جانهای خود را در آن شغل قبیح در باخته همچنان عادت گرفته اند که در کلام و تخاطب
بزرگان تلبیس میکنند و سخن دو رویه میگویند که وجهی از تعظیم و وجهی از تحقیر و اهانت دارد و این قسم تلبیس سخن خصوصا در مخاطبه بزرگان و حسب التعظیم واقع
شود بسیار مشابهت تمام بسحر دارد که عمل قبیح را که تحقیر و اهانت بزرگان است در پرده حقیقی تعظیم مستور و مخفی می سازند تا کسی تقصیر بودنش پی نبرد چنانچه ساحر فعل خود را
در پرده خوارق و کرامات نیکان مخفی میسازد پس ایشان هم مرتکب سحر حقیقی بودند و هم مرتکب سحر لسانی و مثال این تلبیس ایشان یکی آنست که چون آنحضرت
صلعم را میدیدند و با جناب صلعم هم کلام میشدند می گفتند راعنا که معنی ظاهرش طلب رعایت و توجه بحال خود است یعنی بحال ما متوجه شوید و ما را تعلیم و ارشاد فرمائید
و این دلالت بر تعظیم میکند و معنی دیگر دارد قبیح زیرا که راعن در لغت احمق را گویند مشتق از رعونت که بمعنی حمق و هوس و نخوت است و الف در آخرش منقلب از تنوین
نصب است که در حالت وقف میگردد و این لفظ را حکم منادی نکره داده منصوب آورده اند یعنی ای احمق متکبر و بیشتر در عرف یهودیان همین معنی قبیح رایج
شده بود چنانچه سطی بمعنی نادان در عرف اوباش زبان زد تا لت بالخیر بمعنی عالم الدهر و مرد مقدس بمعنی احمق و مسلمانان ازین معنی فاسد بیخبر بودند چون از یهود این
شنیدند که این کلمه را در مقام تخاطب بآن جناب رسالت مآب صلعم استعمال میکنند فهمیدند که شاید این کلمه اهل کتاب در تعظیم انبیاء علیهم همین کلمه را بر زبان
و معمول داشته استعمال میکنند ما هم باید که استعمال کنیم بسبب بیخبری و نادانی در ورطه استعمال این کلمه افتادند پس مشابهت دیگر در استعمال این کلمه بهم رسید که مسلمانان
را بطریق مخفی بر آن آوردند که کلمه کفر را بر زبان رانند و ندانستند که این کلمه کلمه کفر است بلکه کلمه تعظیم پیغمبر است صلعم حضرت سعد بن معاذ که یکی از بزرگان انصار بود روزی
از یهودیان این کلمه را شنید و از سابق با یهودیان نشست و برخاست داشته میدانست که این لفظ در عرف ایشان دشنام است سخت بخشونت پیش آمد و گفت که اگر بار دیگر این کلمه را
در حق آنجناب صلعم از زبان شما خواهم شنید گردن شما را خواهم زد یهودیان گفتند که برما چرا لعنت میشوید مگر شما که مسلمانان اند نیز این کلمه را در حق آنجناب صلعم میگویند
سعد بن معاذ ناخوش شده پیش آنحضرت صلعم رسید دید که این آیت نازل شده است که یا ایها الذین امنوا یعنی کسانی که ایمان آورده اند مقتضای ایمان شما این است که تلبیس مطلق
ترک کنید اگرچه قصد آن تلبیس نداشته باشید لا تقولوا راعنا یعنی مگوئید لفظ راعنا در خطاب پیغمبر صلعم زیرا که این لفظ تلبیس قبیح و یهودیان گستاخ بهمان تمسک کرده میگویند
و معنی باطل اراده میکنند که شما از آن معنی باطل بیخبر و غافل اید وقولوا انظرنا یعنی و بگوئید بدل این لفظ انظرنا یعنی بشفقت و مهربانی متوجه بحال ما که معنی صحیح را

ادا میکنند مطلق تلبیس او و معنی باطل از آن حرف هیچ کس فهمیده نمیشود و اسمعوا یعنی و بشنوید کلام رسول را بکمال توجه و صغا گوش از توجه ساخته و فهمیدن را حاضر کرده تا حاجت با
این نماند که از آنحضرت علیه السلام توجه بحال خود درخواهید و ازین هر دو کلمه یکی را بگوئید زیرا که توجه و صغاء گوش داشتن بر ذمه شما گذاشته نه بر ذمه پیغمبر شما گردانیدن باید که
آن سبق را بار بار بر عاده کلام تکلیف نکنید و از اول خود استجماع سازید تا از تقریر پیغمبر بهره بردارید و قسم با وجود ایمان این نوع تلبیس ایذای رسول علیه السلام از شما متصور است اگر
تقصیر در ایذای رسول بلا شبهه کفر است و للکافرین یعنی برای کافران مهیا است در عوض آنچه با مثال این کلمات ایذای رسول قصد مینمایند و ادا و بسطها آن را در دل
میدهند عذاب الیم یعنی عذابی درد دهنده که اصلا این ایذا و این درد را با آن هیچ نسبتی نیست و اینجا باید دانست که حق تعالی درین کلام ارشاد استیصام کرده قرآن مجید و فرقان حمید است
در هشتاد و هشت جا مومنان این امت را باین لفظ خطاب فرموده که یا ایها الذین امنوا و این موضع اول مواضع است و گفته اند که خطاب مومنان خاصه این کتاب
حمید است و در کتابهای سابق خطاب مصروف با انبیاء علیهم السلام میشد که احکام خود را به امتان خود برسانند و در اینجا بلا واسطه خطاب شفاهی یعنی با این امت نموده باشند و این شرفی است عظیم
که ایشان را بتبعیت افضل المرسلین حکم پیغمبران داده اند و الحمد لله و از تجلی پرده ها شنیده باشند چون درین وقت ایشان را بایمان لقب فرموده اند در آن واسطه از اهل
امن و امان سازند که و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و در مسند امام احمد و در شعب الایمان بیهقی و دیگر کتب معتبره وارد است که شخصی پیش حضرت عبد الله بن
مسعود رضی آمد و گفت که مرا نصیحتی و وصیتی نمایید گفتند چون قرآن بخوانی و در آن این لفظ را بشنوی که یا ایها الذین امنوا پس فی الفور گوش خود را متوجه کن
و ذهن خود را حاضر کن زیرا که او تعالی بلا واسطه تو خطاب میفرماید و بخیری ترا امر میفرماید یا از شری بد منع میکند و ابو نعیم در حلیة الاولیاء بروایت ابن عباس رض
آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند هیچ آیت مصدر به یا ایها الذین امنوا نازل نشده است الا که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سر آن آیت و سردار آن آیت است لیکن ابو
نعیم بعد از روایت این حدیث گفته است که این لفظ را کسی نسبت بآنجناب نکرده است مگر ابن ابی خیثمه ما نیز از وی این حرف نوشته ایم دیگر راویان این کلام ابن عباس
کرده روایت میکنند والله اعلم و نیز در حلیة الاولیاء و در کتب حدیث و تفسیر از خیثمه روایت آورده اند که هر جا در قرآن یا ایها الذین امنوا وارد شده در تورات مقام
در تورات و انجیل یا ایها المساکین آمده و نیز باید دانست که راعنا و انظرنا هر چند هر دو مرادف یکدیگر اند و یک معنی دارند لیکن چون لفظ راعنا مستعمل مفسده بود
که مذکور شد از آن منع کردن و لفظ دیگر را تجویز نمودن مناسب حکمت شد لیکن بعضی از فقها درین مقام بطریق استدلال ذکر کرده اند که تجویز یک کلمه در یک مقام از طرف شارع
مستلزم تجویز کلمه دیگر که مرادف او باشد نمیشود پس اگر شخصی بجای الله اکبر خدای بزرگ بگوید یا الرحمن اجل نمازش درست نشود بر خلاف مذهب حنفی خوب نشنیدند زیرا که بحث
دیگر جایی است که اصل اللفظ متعلق نشده باشد علاوه آنکه بعضی از حنفیان ترادف را هم منع نموده اند بچند وجه اول آنکه هر چند بحسب اللغوی راعنا و انظرنا بیک معنی اند
بمدلول لغوی راعنا بکمال دوری از مدلول انظرنا دارد دوم آنکه راعنا از باب مفاعلت است که دلالت بر مساوات بین المخاطبین میکند گویا چنین میگویند
که تو رعایت ما کن تا ما رعایت سخن تو کنیم و این نوع خطاب در جناب رسول بکمال بی ادبی است بدلیل لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا سوم آنکه در این خطاب
نوعی استعلا فهمیده میشود یعنی رعایت کن شنیدن کلام مرا و غافل مشو از و بچیز دیگر مشغول مباش و در انظرنا سوال شفقت و مهربانی است پس فرق در لفظ و اسمعوا اشارتست
است باینکه شما گردانی باید که بکمال توجه و التفات کلام را ادراک نمائید تا محتاج طلب اعاده نشوید و چون مسلمانان از امر و حتمی این کلمه منع فرموده شد اگرچه یهودیان که خود را اهل
کتاب میدانستند و از مراتب تعظیم انبیاء علیهم السلام نیک واقف اند این کلمه را استعمال میکردند حالا باید سفر باشد که گفتن یهودیان این کلمه را در خطاب پیغمبر ما محض بی ادبی و فسق است
بمرتا این کلمه را آموختن شما نیز استعمال کنید بلقب و تناعیت مضمون این کلمه بی بهره بد و پیش مردم هم حاجت است
تسخر ایشان نزد است منافی است انزال وحی را بر شما زیرا که هر چه که بر دوام لا وحی نازل شود بسبب آنکه ذکی در نظر مردم ثابت میکنند که این فرقه قابل
این نیست که وحی الهی بریشان نازل شود زیرا که ما یود الذین کفروا من اهل الکتاب یعنی دوست نمیدارند کسانی که کافر شده اند از اهل کتاب یعنی یهودیان مدینه و لا المشرکین یعنی و نه مشرکان
که ان ینزل علیکم یعنی آنکه نازل کرده شود بر شما من خیر من ربکم یعنی هیچ خیری از طرف پروردگار شما و چون قدرت ندارند که خدا را از نازل کردن خیر بر شما منع توانند کرد ناچار قصد ما
میکنند که بی لیاقتی شما در نظر مردم ثابت کنند و ایهام نمایند حالی آنکه ازین تسخر و ایهام ایشان هیچ نقصانی نشود زیرا که حسد ایشان وقتی سزاوار میشد که کار در اختیار ایشان بودی که
نزول وحی را از جانب خدا منع و مسدود سازند و این معنی ایشان را ممکن نیست زیرا که او تعالی حاکم است بر ایشان نیست و الله یختص برحمته یعنی و حق تعالی خاص میکند برحمت خود که
نیز از آن رحمت است من یشاء یعنی هر کرا میخواهد از بندگان اگرچه در نظر ظاهر بینان لیاقت آن رحمت نداشته باشند و از ین است که نو دولتان را اهل
خاندانهای قدیم تسخر و استهزا می نمایند بلکه صاحب هنر کمال و هبی را اهل خاندان موروثی آن کمال تحقیق می کنند

و نمی فهمند که هر گاه اولاد بزرگان نامیده شد کمالی شده است بحسب نظر ظاهر بین لیاقت آن نداشت و نمیز نمی نهند که هر گاه حق تعالی بکسی شرفی و منصبی عنایت میفرماید
اصل او را لیاقت منصب می بخشد چنانچه مناصب شرعیه و مراتب دینیه اند گفته اند ع بجای خویش بود آنچه کردگار کند و سبب این غلط فهمی ایشان آنست که دنیا را بر
بر شاهان میکنند و چنانچه پادشاهان آدم ناشناس بعضی نااهلان را منصبی بزرگ از راه جزاف و تحکم می بخشند و از عهده آن منصب بر نمی آید و بجای بیضه کاشتن انیسم کاشتن میفرماید
همچنان پادشاه پادشاهان نیز معاذ الله جزاف و تحکم میکند حال آنکه تفضل و احسان بندگان حق بندگان دیگر از قصور ناتمام است از این جهت که منصبی میدهند و لیاقت آن منصب
نمی توانند داد **وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ** یعنی و خدا صاحب فضل بزرگ است که از حد کمال و تمام نیز تجاوز گذشته نسبت به تفضیل او دادن منصب و دادن لیاقت آن
منصب هر دو برابر است و اگر یهودیان برای تشویش خاطر مسلمانان القای شبهه نمایند و بگویند که اگر از جانب حق تعالی بر شما خیر و نیکی نازل میشود و این نزول قرآن از آثار
رحمت اوست و از فضل عظیم میدانید پس نسخ احکام که در دین شما مکرر واقع شده میشود چه معنی دارد اگر حکم اول در حق شما خیر بود پس حکم دوم بد شد و اگر حکم دوم خیر بود حکم اول
بد شد و نیز بسا اوقات پیغمبر شما را در وقتی از اوقات وحی می آید و کلامی بر وی نازل میشود و از او خود هم میخوانند و دیگران هم بخواندن آن امر کند و متوقع تواتر آن شود و در وقتی
دیگر آن همه نازل شده از خاطر او بدر میرود و او را فراموشی مطلق میکند پس آن چیز که متوقع تواتر بود تلاوت او هم از او بر گرفتند این کدام رحمت است و کدام فضل و احسان است ای مسلمانان
این شبهه این مضمون را تفهیم مردم و دیگر شبهها کن که نسخ تبدیل خیر بشر یا تبدیل شر بخیر نیست تا منافی خیریت این هر دو باشد بلکه ناسخ و منسوخ هر دو خیر اند زیرا که **مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰيَةٍ** یعنی
هر چه را نسخ میکنیم از جنس آیت قرآن حکم او را منسوخ میسازیم که آن آیت در تلاوت برقرار باشد و در مصاحف مکتوب و در صدور حفاظ محفوظ مثل آیت والذین یتوفون منکم
و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که حکم آن وجوب عدت تا یکسال است و بآیت دیگر که حکم آن وجوب عدت چهار ماه و ده روز است منسوخ شد حال آنکه این آیت نیز در
قرآن مجید موجود است و فراموش نشده بلکه بر زبان هر حافظ جاری است و مثل آیت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة که حکم آن نیز منسوخ
است و تلاوتش باقی و همچنین آیت مصابره در جنگ کفار که یکی را با ده کس تقابل حکم ثابت بود و منسوخ است و در سوره انفال موجود و مقرو و هم علی هذا القیاس **اَوْ نُنْسِهَا**
یعنی یا فراموش بکنانیم آن آیت را از خاطر پیغمبر عم و دیگر قاریان تا الفاظ آن آیت بخوبی یاد ایشان نماند و در الفاظ آن اشتباه شود لیکن اصل مضمون و بعضی الفاظ از
یاد رفته باشد خواه حکم آن آیت برقرار باشد مثل آیت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله والله عزیز حکیم که حکم برقرار است و لفظش بخوبی یاد نمانده کسی میگوید
که در آخر آن والله عزیز حکیم است و کسی میگوید که و کان الله عزیزا حکیما است و همچنین مضمون بخوبی یاد نیست که در کدام سوره بود از اینجاست که حضرت عمر با وجود جزم از الحاق
موقوف فرموده بود و مانند لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم و الولد للفراش و للعاهر الحجر کما رواه ابن عبد البر فی التمهید عن عمر و مانند جاهدوا کما جاهدتم اول مرة رواه ابو عبید
عن عبد الرحمن بن عوف و مانند بلغوا قومنا انا لقد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا که از زبان شهدای بیر معونه حکایة نازل شده بود رواه البخاری و مسلم و مانند لو کان لابن آدم واد
من ذهب لابتغی الیه ثانیا و لو کان له وادیان لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب که اکثر محدثین از اکثر صحابه رض نقل کرده اند و در
مصحف ابی بن کعب مکتوب هم بود اما بعضی الفاظ آن مشتبه شد مثل لطن ابن آدم حرف ابن آدم موضع او نیز مشتبه گشته که سوره احزاب بود یا سوره براءة و صدر او نیز فراموش گشته که انا انزلنا
المال لاقام الصلوة و ایتاء الزکوة تو یا چیز دیگر و همچنین آیت ان الله سیؤید هذا الدین برجال ما لهم فی الآخرة من خلاق یا باقوام لا خلاق لهم فی الآخرة رواه ابو عبید و غیره
عن ابی موسی الاشعری و غیره و علی هذا القیاس خواه حکم آن نیز موقوف شده باشد مثل عشر رضعات معلومات یحرمن که صدر و ذیل این آیت همه فراموش شده و موضع
آن نیز نسیا منسیا گشته و حکم آن نیز موقوف است رواه البخاری و مسلم عن عائشة رض و ابو داود در کتاب ناسخ و منسوخ و بیهقی در دلائل النبوة بروایت ابوامامه بن سهل بن حنیف
آورده اند که شخصی از انصار شب هنگام برای تهجد برخاست و بعد از فاتحه خواست تا سوره را که یاد داشت و همیشه از آن تلاوت میکرد بخواند هرگز بر تلاوت او قادر نشد و تمام
آن سوره از حافظه او رفت غیر از بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان او جاری نمیشد صبح هنگام متعجب شده از صحابه رض پرسید همه گفتند که آن سوره همین قسم از یاد ما هم رفته
است همه پیش آنحضرت عم آمدند و ماجرا عرض کردند آن حضرت عم فرمودند که در این شب آن سوره منسوخ التلاوة گشته از سینه ها و سفینه همه مردم بدر رفت بلکه
از آنچه بر وی نوشته بود نیز نقوش خطیه آن زائل شده بهر حال از این هر دو طریق هر چه که واقع شود **نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا** یعنی البته می آریم بهتر از آن آیت منسوخه یا فراموش
شده **اَوْ مِثْلِهَا** یعنی مانند آن آیت منسوخه یا فراموش شده در خوبی پس در هر دو صورت منسوخه و ناسخه خیریت موجود میباشد اگر منسوخه در خیریت زاید باشد از ناسخه
در بعضی اوقات تفصیل این اجمال آنکه اگر آیت منسوخة الحکم است پس ناسخ او آیت دیگر می آید که حکم دیگر از آن مستفاد میشود و آن حکم نسبت بحکم منسوخ بهتر میباشد که سهلتر
العمل میبود مثل فاقرءوا ما تیسر من القرآن که سهلتر از قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا است در عمل یا در عمل هم سهل میباشد و یا کثرت

هم موافق ترقی افتد مثل الان حنفیه عمل و علم ان فحیم صفناکه هم در عمل سهل است که هم با مصلحت وقت موافق تر است که در وقت کثرت افواج مردم ضعیف
القلب نیز در میان شان می باشند اگر آنها را نیز مانند اقویا تکلیف مصابرات یک کس در مقابله ده کس داده شود از جهاد تن خواهند زد و دل خواهند دزدید
یا مصلحت عاجل موافق تر شود که در عمل سهولت نداشته باشد مثل تعیین صوم در ماه رمضان که ناسخ تخییر شد در میان فدیه دادن و روزه داشتن یا اجر افزون تر باشد گویا
مصلحت حاصل هم چندان اوفق نیفتد و در عمل اسهل باشد مثل مرتبه جهاد در صدر اسلام که هنوز اجتماع بسیار نشده بود و مردم جنگ آزموده مشتاق اسلام دار درین
داخل نشده و آن ناسخ آیات صبر و عفو گشت یا حکم آیت منسوخ می باشد در این امور که مذکور شد و اگر آیت فراموش شده باشد پس در عوض او آیتی دیگری آید که بجای آن این را
بخوانند و ثواب حاصل کنند و آن نیز گاهی بهتر از آیت سابقه می باشد در کثرت ثواب و خصائص الفاظ و بلاغت کلام چنانچه آن الدین عند الله الاسلام بجای آن ان الدین
عند الله الحنیفیة المسلمة لا الیهودیة ولا النصرانیة و گاهی مانند فراموش شده می باشد درین امور مانند اکثر سور باقیه در عوض آیات منسوخه اینجا باید دانست که نسخ در احکام شرعیه باشد نسخ در
احکام تکوینیه نیست و اراده الله نظام تکوینی الهی است و در نسخ نظام تشریعی بسبب القای شبهات کفار در آن جا که در دفع منسوخ باشد پس آنکه احکام الهیه که در لوح محفوظ ثبت است
خواه از جنس احکام تکوینیه خواه از جنس احکام شرعیه دو قسم است یا خاص یا عام و خاص است یا خاص باشخاص یا خاص بزمان بخصوص یا خاص با ازمان اندک که آن شخص باقی باشد
و بعد از آن منسوخ می گردد و آنچه بزمان خاص یا باقی ماندن آن زمان باقی می مانند و بعد از انقراض آن زمان موقوف می شوند خواه آن زمان بفرض طویل باشد
مثل احکام منسوخه قرآن خواه طویل مثل احکام شرائع ما تقدم و این تغییر و تبدیل نسخ آن احکام در لوح محفوظ نیست زیرا که در آنجا موقت بهمین اوقات
و موجل بهمین آجال ثابت اند مانند سائر احکام تکوینی از صحت و مرض و غنی و فقر و احکام عامه اصلا قابل نسخ نیستند تا ابد الآبدین باقی و برقرار اند
مثل تکلم انسان و استوای قامت او در احکام کونی و مثل حرمت شرک و زنا و لواطت و سرقه در احکام شرعی و ازین بیان واضح شد
که در نسخ احکام خواه کونی باشند خواه شرعی تغییر و تبدیلی در علم الهی نمی آید تغیری و تبدیلی که هست در اذهان حاضره ما است که مدت حکم را
نمی شناسیم و از راه غلط فهمی از استمرار و دوام آن انگاریم و هرچند این معنی در احکام کونی بجای انکار و محل شبهه نیست زیرا که هر کس از بنی آدم
تغییر صحت را به مرض و غنی را به فقر و تغییر عزت را به ذلت در یک شخص و تغییر غالبیت را به مغلوبیت در یک قوم و یک فرقه و زوال دول و سلطنتها را از قومی بقومی
و معموری و خرابی یک مکان را و یک شهر را در اوقات مختلفه مشاهده می نماید و در آنجا نفهمیده لیکن این تغیرات و تبدیلات حمل می کند اما در احکام
شرعیه کفار این نوع تغییر و تبدیل را بد دانسته بطعن و طنز بر می خیزد حق تعالی برای دفع این طعن و طنز ایشان هر مسلمان را خطاب کرده بطریق تلقین جواب
می نماید و خطاب کرده می فرماید الم تعلم یعنی آیا نمیدانی ای صاحب عقل ان الله علی کل شیء قدیر یعنی آنکه خدا بر همه چیز قادر است
زیرا که در عالم می بینی که او تعالی در هر لحظه و هر آن حوادث گوناگون و عجائب بوقلمون ظاهر میسازد و هر یک در فهم و وهم کسی نمی گنجد بقدرت کامله خود و لهذا
وجود و سرانجام میدهد مثل تبدیل مرض مهلک بصحت و تغییر نکبت بدولت و ثروت و ضعف بقوت و سلطنت بگدائی و عزت بذلت و بینوائی و روشنی
بظلمت و ظلمت بروشنی و چون او را قدرت این تبدیل و تغییر ثابت شد می گویی پس از وی چه بعید است که حکمی را بحکمی و لفظی را بلفظی دیگر تبدیل فرماید
و یک حکم را از منصب … عزل فرموده دیگر را بجای آن نصب کند و یک لفظ را از شرف تلاوت و تقرب نماز معزول دیگری را باین منصب
ممتاز … و هر دو حکم و هر دو لفظ در مرتبه خود مستحسن و محمود باشند و اگر باین احتمال گره اشکال تو نکشاید در نکات آینده تدبر کن تو نیز خواهد از تو کی بهم
که الم تعلم ان الله له ملک السموات والارض یعنی آیا نمیدانی که برای خدا است بادشاهت آسمانهای هفت گانه و زمینها و هر دو بسیار
حکمی دیگر و ذکری دیگر و نسبت دیگر قضای بوده است و همچنین بر اقالیم مختلفه … دیگر و وضعی دیگر و آئینی دیگر نهاده و هم احکام و تدبیرات
و لغات در مرتبه خود محمود و پسندیده است مثل بادشاهان اسلام … اصطلاح … چون اختلاف احکام و تدبیرات الهیه را اختلاف که با وجود اشتهار
و هر یک را محمود و مستحسن … دیگر در اختلاف آن احکام و تدبیرات باختلاف اشخاص و فرق … استحباب … هر حکم را در زمان
خود در حق اشخاص و فرقه که مورد آن حکم اند … فهمی و باقطع نظر ازین چون بدلالت معجزات صدق پیغمبر وقت ثابت شد بالیقین معلوم گشت
که آنچه او میرساند بلاشبهه حکم خداست پس در انقیاد آن حکم گو ناسخ حکم سابق باشد عذری نماند و چه قسم در انقیاد حکم الهی باین شبهه واهیه انکار
تردد و بد … نمایند و ما لکم من دون الله من ولی ولا نصیر یعنی و حال آنکه نیست شمارا سوای خدا کارساز که کار معاش و معاد شما را اصلاح

کنند اگر کارسازی دیگر شما را می بود گنجایش گله داشت که این کارساز را متلون المزاج و متبدل الحکم فهمیده ترک داده است بآن کارساز دیگر رجوعی آورده و بچاره
معاش و معاد خود را می جستید و لکن چون غیر او کارساز نیست سوای او شما را هیچ یاری دهنده که اگر به فرمان احکام ناسخه خود از شما باز پرسش نماید و به عقاب بگیرد این یاری شدید
شما را از دست او یاری دهد پس شما را وصف دانستن حکمت در نسخ و یاری خود در دست او مسلم و را در هر وقت به هر رنگ که میفرماید مطیع و منقاد باید شد بر نسخ شوید
آزار به حسب میگیرید احمد یعنی بلکه تریدون ان تسئلوا رسولکم یعنی می خواهید که سوال کنید در خواست نمائید از رسول خود به تبدیل احکام الهی را که
آنچه سابق فرموده است همان را برقرار دارد و آنرا نسخ نکند یا آنچه موافق خواهش شما است بفرماید و آنچه بر شما شاق و گران است موقوف سازد و در خواست همین
از رسول برای آنست که او از طرف شما این آرزو را در جناب الهی عرض نماید بار بار الحاج کند تا بر طبق آن اجابت شود کما سئل موسی من قبل
یعنی چنانچه سوال کرده شده بود موسی علیه السلام از همین قسم قبل از این پیغمبر علیه السلام زیرا که موسی علیه السلام هرگاه حکمی از احکام الهی به بنی اسرائیل میرسانید ایشان آن حکم را
مخالف نفس خود یافته بر صحیح خود میدانستند مثل جهاد عمالقه و دادن ربع مال در زکوة و امثال ذالک از حضرت موسی علیه السلام بالحاج درخواست میکردند که در جناب الهی
عرض کرده آن حکم را تبدیل کنانند و بدل آن حکمی دیگر سبک و سهل بیارند و حضرت موسی علیه السلام از کثرت سوال ایشان بسیار دلتنگ شده بود تا آنکه شکایت ایشان
معراج در پیش رو ای محمد علیه السلام نمود و بعضی تاکید فرمود که از جناب الهی قبل از رسیدن بایشان تخفیف احکام سوال کن و نماز ها را از پنجاه به پنج کنانید و بعضی
در قصه بقره بکثرت سوالات خود در بقره مطلقه را مسلسل کنانیده بقره معینه بنقیص ملاحظه کنانیده خود در ورطه ضیق گرفتار شدند و ظاهر است که درخواست تبدیل حکم الهی
خصوصا بعدم انقیاد حکم ناسخ و التزام حکم منسوخ صریح کفر است مستلزم تحکیم و نمایش بر خدا است و من یتبدل الکفر بالایمان یعنی و هر که بدل کند کفر را عوض
ایمان فقد ضل سواء السبیل یعنی و تحقیق گم کرده راه راست زیرا که حکم منسوخ اگر چه حکم الهی است تا چون منسوخ شد اعتماد در وی باقی نماند و مانند آنست که بیمار
راه رفته را باز قطع نمودن شروع کند و پیش نرود که هرگز به مطلب نخواهد رسید و نیز باید دانست که درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه تغیر و تبدیل در احکام الهی
چه وجه دارد و سبب معلوم است و سبب اطلاع برو استعداد آن استعداد و استعمال و فهم میشود مثلا معلوم است که در زبان شان تیم نمی بندد و در زمان احتجاب آب پاک
نمی باشد و شخص معلوم بفلان سبب نجس میگردد و غنی بسبب فلان فلان سبب فقیر میشود و بیمار باد و صحت میابد و صحیح به بیماری مبتلا میشود اما تغیر و تبدیل در
احکام شرعی چه سبب و چه وجه است در اینجا خود بغیر از ابتلا و امتحان مکلفین که اطاعت میکنند یا عصیان سببی دیگر متصور نیست و این سبب موجب تغیر و
تبدیل نیست جواب این آنست که هر چند سبب صالح در احکام شرعی همین است اما این ابتلا و امتحان محض حکم الهی و تحکمی نیست بلکه مبنی بر رعایت مصالح مکلفین
در اصلاح معاش و معاد ایشان است مثل تکلیف طبیب مریض را که هر چه او را منفعت آن میفرماید و هر چه او را مضر است از آن منع شدید میکند
تکلیف بالفعل و رعایت مصالح معاشیه و معادیه مکلفین منظور از افاده و علاج امراض روحانی ایشان بیش نهاد اراده الهیه شد لابد بحسب حال و زمان مختلفه
از منه متفاوته اختلاف احکام میشد علما محققین گفته اند که نسخ در احکام شرعیه یکی از چهار وجه میشود اول آنکه حکمتی که در حکمی از احکام شرعیه است گاهها
مختلف میگیرد و گاهی بر رنگی ظاهر میشود و گاهی برنگ دیگر که آن صورتهای مختلفه حکمت احکام مختلفه را اقتضا میکند و موافق هر صورت حکمی می آید ظاهر
بینان نظر بصورت نموده احکام را مختلف میدانند و دقیقه شناسان نظر بحکمت متحده نموده همه احکام را متحد میدانند مثلا مشابهت با کفار در اعیاد و عبادات
در جنان در حکمت الهی واجب الاحتراز است و در عصری که یهودیان در جوار مدینه اسلام غلبه داشتند روز شنبه را تعظیم میکردند مسلمانان از آن حکم
شد که در روز شنبه تنها روزه نگیرید بلکه در ضمن روزه های دیگر مثل که رمضان با ایام بیض یهودیان از آن بقاع اخیر جلاوطن شدند و اصلا خوف مشابهت
ایشان نماند حرمت روزه داشتن آن روز تنها منسوخ شد مثل دیگر روزها روزه آن روز نیز مباح و نفل گردید دوم آنکه اراده الهیه در تدبیر امور عالم تعلق بتغیر
و نفس عزیمت ردی کار نماید که سابق بود بمقتضای آن تغیر عزیمت نقش جدید احکام سابقه اقتضا گردد که شرایع نفسیه و قضایا اصلا اقتضا نشد مخالف آن ملاحظه شد مثل آنکه در حین بعثت
خاتم المرسلین علیه السلام تغیر حال عالم را بانصورت منظور افتاد که در سلسله نبوت باد شاهت جمع فرماید بلطف احکامی که مروج دین شد و حلیه و رنگ ساز شد و مسائل جهاد و تقسیم غنائم و خراج
و جزیه و امثال ذالک بکار آمد و در ملت سابقه که نبوت باد شاهی مقرر نبود این احکام مشروع نبود لکه خلاف آن حکم میشد مثلا تمام حلال بود و مثل احمد جزیه بر خراج مخالف آن اذن جهاد بر نبوت خود
انکه در ایام رسم زمان بعثت پیغمبر علیه السلام بار دیگر رسم قوم این پیغمبر حکم میشود که سابق از آنها بعضی آن احکام قوم آنها بود در آن قوم بحکم نبود و همین احکام سوم او تا آنکه ساختار آنها
کرده است این پیغمبر علیه السلام برای اقامت آن ملت بوده است مثل ملت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در حق خاتم المرسلین علیه السلام و از نیست که استقبال کعبه بعد

بیست اقدس آن چهارم آنکه در نقل مردم حالی بحالی و از تکلیفی به تکلیفی تدریج و تدبیر بکار برده شود زیرا که انتقال از اباحت محضه بسوی تکالیف شاقه دفعةً بر نفوس گران می‌آید شود
ابتدا اول به تکلیفات سهله مکلف شوند تا رفته رفته امور شاقه قبول توانند در شست و در برق تدریج و تدبیر نسخ بکار رفته است بنابر آنکه ...
تدریج ... ظاهر است و تقسیم ترکه و فرض سهام برای والدین و بنات شروع شده است سوال دوم آنکه تفریع برین سوال است آنست که این وجوه
برای نسخ احکام و تکالیف بود و تسلی بخش خاطر شد اما فراموش ساختن الفاظ قرآن را که هیچ نفعی و نقصی بود در ایجاب آن ... ایصال تقریب و عنوان کدام
فهمید ظاهر است که این احتیاج در نسخ تلاوت که تغییر آن در این آیت با آن واقع شده مثل نمرود و مثل ... چو است که ... این نوع نسخ ...
بیست ... نسخ شود و ... فراموشی باید ... طریق القای علوم از غیب بر ذات القای الفاظ مرتبه و کلمات منتظمه است زیرا که القای علوم ...
می‌شود و از اینجا است که بسیاری خیال بمبادرت میکنند و کسوتی از الفاظ می‌پوشند و در مجاری نطق جاری میشوند و طریق القای الفاظ و کلمات آن نکو و بوسطه قوت خیالیه
... الفاظ مرتبه و کلمات منتظمه علیه الدین در این کمالات می‌توانند کرد پس القای الفاظ مرتبه قیست ... عالم ... بالقای علوم
که بلکه ... از مقام انفعال تنزل کرده ... بحد تخیل نمی‌رسد و لهذا این نوع القای الفاظ مخصوص با اولو العزم از پیغمبران است ثم بالخصوص بخاتم
المرسلین علیهم زیرا که بشتر وحی متلو بر انبیا ماضین هم صورت کتاب بر الواح منقور در حجاره بود و این افضل الرسل بجای الواح ...
صفحه خیال و تمثال ... مصور حروف عالیات که روح القدس کار ... از نقش و تصویر گشته و چون این نوع نسبت ... بشری ...
تمام ... بالکلام ... لابد ... اوقات برای ... و ... کلامی مرتبه القای شده و ... آن در این لوح منظور ... باشد ...
مصنوعه ... عجائب مخترعه و مستودع ... بلا شبهه در رنگ نقش حروف ... در اول تعلیم اطفال که هر گز غیر از ... صورت ...
نطق اسمای آنها ... دیگر در این لوح ... باشد و لهذا فرموده اند سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَىٰ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ آمدیم بر آنکه ... شده است
الثانی آن بالخصوص ... حال آنکه مضامین آیات باقیه ... الحفظ ... آن مضامین ... سوال ...
که ... این ... تفصیل ... اجمال ... تفصیل ... باید کرد و اگر بعضی نکات ... نباید ... باید ...
مضمون ... و مقتضی آن میشود که بار بار ... مثل الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما ... یا بت ...
... در ... بالاحق ... معنی از آن میشود برای ... الفور ... باشد ... سابق ...
... مثل لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا الی آخر الآیه ... است نسخ
لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی ... آخر الآیه ... کلام ... تسلی ... خاطر های
... منظور ... عنایت ... بیان کلامی ... بعد از حصول ... زوال ... احتیاج ...
... بعضی ... نسخ ... ان حاضر ... نماینده ... الحاج ... بنویسند اگر ...
و ... اسقاط ... بلفظ ... برای تسلی ... منظور ...
آیات بینه ... سوال سوم آنکه اقسام نسخ نزد ارباب اصول سه قسم است نسخ حکم فقط مثل آیت وجوب صدقه ... نسخ تلاوت فقط مثل آیت الرجم
و نسخ تلاوت و حکم معاً مثل عشر رضعات معلومات یحرمن و درین آیت ... انسخ ... نسخ تلاوت ...
... اقسام نسخ ... قسم ... سوم ... قسم ... است گویا
چنین ارشاد شد که ما ننسخ من آیة سواء انسیناها الا ... و لا ناتی بخیر منها او مثلها ...
... وحدت ... مستبعد است ... از جمع بین النقیضین ... الا ...
قسم دیگر ... شود سوال چهارم آنکه چون منسوخ التلاوة را ... ساخته اند پس باید که آن آیات فراموش مطلق شوند
... حال آنکه آیت مذکوره در مثال منسوخ التلاوة مشهور است ... آنکه ...
آیات ... نیست ... ساختن ... که تمام نظم منزل در آن آیات محفوظ نباشد و در بعضی از الفاظ ...

و چون اشتباه افتاد منزل بودن آن بالیقین ثابت نشده و از جملهٔ قرآن که منزل بالیقین است برآمد و بعضی از محققین گفته اند که فراموش شدن از حافظهٔ پیغمبر عم
دلیل نسخ تلاوت است اما این فراموش شدن هم باید که قبل از تبلیغ باشد و بعد از تبلیغ بعد تواتر باشد یا بعد از تبلیغ بعد تواتر لیکن فراموش شدن آن از حافظهٔ اکثر آن عدد
که نقصان آنها تواتر را باطل شود و نیز با آن منضم شود و اگر بعد از تبلیغ بعد تواتر از حافظهٔ پیغمبر عم فراموش شده و هنوز عدد تواتر را یاد ماند دلیل نسخ تلاوت نیست برای آنکه آن
حضرت عم را بار بار در بعضی آیات اشتباه افتاده چنانچه در قرات صبح از سوره روم و دیگر از سور آیات بسیار گذاشته رفتند و بعد از نماز تحقیق فرموده که یاد دهانیدی ابی بن کعب
بود که مرا لقمه میداد و آن آیات را یاد داشتند و چون ابی بن کعب عرض کرد که یا رسول الله من حاضر بودم اما دانستم که این آیات را چون حضرت عم موقوف فرموده اند منسوخ شده اند
از آن جهت لقمه ندادم ارشاد فرمودند که انما انا بشر انسی کما تنسون فاذا نسیت فذکرونی و نیز فرمودند که اگر این آیات منسوخ میشد من شما را از آن خبر میدادم بلکه از راه
بعض صحابه نیز معلوم شد که فراموش شدن آیتی از حافظهٔ آن حضرت عم با وصف بقای آن در حافظهٔ عدد تواتر موجب نسخ تلاوت آن آیت نمی باشد و کسانیکه مطلقا فراموشی
آن حضرت عم را دلیل نسخ تلاوت شمرده اند در جواب این قصه و مانند این قصه میگویند که نسیان چیزی دیگر است و سهو چیزی دیگر نسیان فی الحقیقت محقق میشود که اصلا در حافظهٔ آن حضرت عم
نماند و این معنی در غیر منسوخات واقع نشده آنچه در اثنای قرات سوره روم وغیره واقع شده مجرد ذهول و سهو است نه نسیان بدلیل سنقرئک فلا تنسی الا ما شاء الله و
فرق در سهو و نسیان این است که در سهو محض یاد کردن کفایت می کند که هر گاه ملتفت شده آن آیت را در حافظه می یابد و در نسیان از سر نو شنیدن الفاظ این آیت
و از سر نو یاد گرفتن آن الفاظ کار میشود و ظاهر است که در قصهٔ مذکوره این حالت آنجناب عم را بهم نرسیده بود و الا لقمه دادن ساختن فائده نمی کرد در عرف این حالت
را سهو بطریق مشابهت گاهی نسیان می نامند و بر وفق همین اطلاق عرفی فرموده اند که انما انا بشر انسی کما تنسون و الا نسیان قرآن بموجب نص مذکور از آن حضرت عم را
محال بود الا چون اراده الهی متعلق بنسخ آن میشود و همین تقریر منطبق میشود این حدیث با حدیث انی لا انسی ولکن انسی که در بعض نسخ موطا وارد است فلیفهم
و از جمله احکامی که علما اصول از نسخ فهمیده اند یکی این است که نسخ احکام جائز است مخالفین در این باب مخالف اند و یهودیان در این باب مخالف اند میگویند که حکم شرعی
را نسخ کردن از شارع یا از آن است که حکمتی مخفیه بر شارع ظاهر نبود و حالا ظاهر شد پس بدا لازم آید و اگر حکمتی ظاهر نشد پس بیهوده موقوف ساختن حکم اول
و آوردن حکم ثانی محض عبث شد و عبث از شارع که حکیم است نیز محال است و مسلمانان در جواب این سخن ایشان گفته اند که او تعالی مالک علی الاطلاق است
و لا یسئل عما یفعل شان اوست او را میرسد که هر چه خواهد بفرماید و هر گاه خواهد خلاف آن فرماید نظر بحکمت و مصلحت در حق او اعتقاد کردن او را مانند خود
پابند مخلوقات خود دانستن است حاشاه من ذلک اگر حکمت و مصلحت را اعتبار کنیم میتوانیم گفت که مصالح و حکم فی نفسها باختلاف زمان و مکان و اشخاص مختلف
میشوند چنانچه خوردن دوا [illegible] در موسم بارد و مزاج بارد نفع میدهد در موسم حار و مزاج حار ضرر میکند و چون زمان نامه از ازل تا ابد منقسم و موزع است
بر جزئیات واقعه در اوقات خود نه بنابر آنکه مصلحت آنجناب خالق عاید شود بلکه بنا بر آنکه اصلح و اولی در حق و افعال مظهره زمان همان ترتیب است بظهور و خفا و سابق
و لاحق و اعدام و ایجاب همه نسبت باهل زمان و زمانیان است اما نسبت حضرت او تعالی پس در ازل همه چیز در وقت خود واقع است بی تغییر و تبدیل
محصل الکلام آنکه در علم ازلی الهی هر حکم را انتهائی است لیکن مکلفین آن غایت را نفهمیده بنابر آن احتمال ظن می کنند که این حکم مستمر خواهد ماند چون از جناب شارع انتهای
این حکم می آید زوال آن حکم می فهمند میدانند که حکم اول منسوخ شد و حکم دوم ناسخ گشت پس این تجدد و تغییر و تقدم و تاخر نیست مگر بنسبت مکلفین قاصر العلم
و نسبت باو تعالی هر حکم در وقت مقدر خود است بی ظهور و خفا و بی تقدم و تاخر از آن وقت مقدر و این معامله محض در احکام شرعیه نیست بلکه در هر حادثه از
حوادث عالم همین حکم واقع است و هر که تمام نسخه وجود را که مشتمل بر حوادث متعاقبه فی الانتها است بنظر غور و تعمق مطالعه نماید اینرا مانند کتابی بفهمد که خوانندهٔ
این کتاب از آن سطر سطر خوانده می رود و کلمه بعد کلمه از زبان او بر می آید چون بعضی از کلمات یا سطور منقضی میشوند بعضی دیگر از کلمات و سطور دیگر از عقب میرسند
آنچه منقضی شد از وجود لفظی محو گردید و آنچه از عقب آمده در لوح وجود لفظی ثابت گردید و این محو و اثبات همیشه شده میرود و باین اعتبار این نسخه را کتاب المحو و الاثبات
می نامند و اگر همان نسخه را بهیئت مجموعه آن که بحکیم علیم ما بیاید و مقاطع آن مرتب ساخته ملاحظه نماید بی اعتبار تلاوت و بی نظر با نقضای کلمی و آمدن دیگر ام الکتاب نامند
و از همین جا واضح شد معنی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و بعضی از محققین این مجموع وقتی را مرتبهٔ قضا خوانده اند و آن ظهور تدریجی را تقدیر نامیده و لا مشاحة فی الاصطلاح
و نیز مسلمانان میگویند که در توریت مقدسه مذکور است که حضرت آدم عم را حق تعالی حکم فرموده بود که دختران خود را با پسران خود نکاح کرده دهند تا نسل بسیار شود
و بالیقین معلوم است که نکاح خواهر با برادر در شریعت دیگر حرام شد پس وقوع نسخ ثابت شد مگر جواز آن هیچ شبهه نماند در اینجا باید دانست که اکثر عوام گمان میکنند که صورت

و نسخ خبری دیگر زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات مختلفه و ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه و در بدا ظهور غیر ظاهر است بس فیما بینهما فرق واضح بهم رسید اری نسخ مستلزم بدا وقتی میشود که اتحاد فعل و اتحاد وجه و اتحاد وقت و اتحاد مکلف همه متحقق شوند و این شرایط نسخ که با این اتحاد اربعه واقع نشود ابدا ممتنع است زیرا که در نسخ یا فعل مختلف میشود مثل تحریم صوم عید یا ایجاب نماز آن یا وجه فعل مختلف میشود مثل صوم یوم عاشورا بوجه ندب یا صوم یوم عاشورا بوجه وجوب یا تحریم ضرب یتیم از جهت ایذا یا اباحت ضرب یتیم از جهت تادیب یا وقت مختلف میشود مثل استقبال کعبه یا استقبال بیت المقدس که اول زمانی بود و آن در زمانی دیگر یا مکلف مختلف میشود مثل ایجاب ربع مال در زکوة بر یهود یا ایجاب چهلم حصه مال بر مسلمانان و تحریم مال زکوة بر بنی هاشم و اباحت آن مال غیر ایشان را و علی هذا القیاس قوم آنست که بعضی اهل السنة گفته اند که نسخ الحکم لا الی بدل جائز نیست بنابر این لفظ که ﴿نات بخیر منها او مثلها﴾ و حق آنست که از این لفظ این معنی فهمیده نمیشود زیرا که این لفظ دلالت نمی کند مگر بر ورود آیتی دیگر نه بر ورود حکمی دیگر چه ظاهر است که این آیت وجوب صدقه در حالت نجوی با آیت دیگر منسوخ شده و حکمی دیگر بدل آن نیامده و همچنین نسخ حرمت رفث و جواع بعد از نوم منسوخ شده با آیت دیگر که ﴿احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم﴾ و بدل آن خبری دیگر مقرر نشده اگر حکم را از اباحت عام دانند چنانچه مصطلح صولیین است پس هر نسخ الی بدل متحقق میشود اگر چه سوای اباحت حکمی نباشد و غالب آنست که این نزاع لفظی است سیوم آنکه بعضی از اصولیین نسخ حکم را بشرطی کرده اند که بحکم دیگر سبکتر باشد و ثقیل تر زیرا که در آن صورت خیریت و مثلیت متحقق نمیشود و مفاد این آیت آنست که حکم ناسخ میباید که خیر یا مثل باشد و نزد محققین این معنی نیز ضروری نیست زیرا که ثقل عمل موجب کثرت ثواب میشود پس خیریت باعتبار کثرت ثواب متحقق شد و بالقطع معلوم است که تخییر در میان صوم رمضان و ادای فدیه با ایجاب صوم علی التعیین منسوخ شده حال آنکه حکم ناسخ اثقل از حکم منسوخ است چهارم آنکه نزد امام شافعی ناسخ کتاب هم باید که کتاب باشد بموجب همین لفظ که ﴿نات بخیر منها او مثلها﴾ کلام پیغمبر هم از آیت کتاب خیر نیست و نه مثل او و انصاف آنست که ﴿نات بخیر منها او مثلها﴾ دلالت نمی کند مگر بر آنکه حکم ناسخ از منسوخ در کثرت ثواب و رعایت مصالح بهتر باشد آن حکم باشد و در حقیقت حکم منزل من الله بر پیغمبر هم هر چه باشد متلو یا غیر متلو آورده خداست و بالیقین معلوم است که ﴿الا لا وصیة لوارث﴾ ناسخ ﴿الوصیة للوالدین والاقربین﴾ شده و این معنی را از آیت مواریث فهمیدن موجب آن نیست که ناسخ هم او باشد زیرا که دلالت ناسخ دلالت واضح می باید بر حکم جدید نه دلالت خفیه پنجم آنکه مفسر و مجتهد را می باید که علم ناسخ و منسوخ داشته باشد و بدون این علم او را دخل کردن در علوم دینیه میسر نیست زیرا که بدون این علم او را حکم منسوخ از غیر آن ممتاز معلوم نمیتواند شد پس البته حکم منسوخ را حکم شارع دانسته فتوی خواهد داد و در غلط خواهد افتاد و لهذا ابو جعفر نحاس از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت نموده که ایشان روزی در مسجد کوفه داخل شدند که شخصی وعظ میگوید پرسیدند که این کیست مردم عرض کردند که این واعظ است که مردم را از خدا می ترساند و از گناهان منع میکند فرمودند که غرض این شخص نیست که خود را انگشت نمای مردم سازد و از وی پرسیدند که ناسخ را از منسوخ جدا میدانی او گفت که این علم خود ندارم فرمودند که این را از مسجد برآرید و در مسجد خود وعظ نگوید و از حضرت حذیفه بن الیمان که صاحب راز پیغمبر هم بود روایت نموده که از ایشان کسی مسئله پرسید و عرض کرد که در ین باب حکمی فرمایند ایشان گفتند که متصدی فتوی و حکم یکی از سه کس میشود اول شخصی که ناسخ قرآن و منسوخ او را می شناسد و این قسم شخص در ین زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب است دوم شخصی که او را قاضی ساخته باشند چار و ناچار این شغل بر وی بسته او را فتوی سیوم احمقی که خود را به تکلف در عداد علما و مفتیان و مجتهدان داخل میکند من از قسم اول خود نیستم و نه از قسم ثانی و طبع من راضی نمیشود که از قسم سیوم باشم ششم آنکه در آیت ﴿ام تریدون ان تسالوا رسولکم کما سئل موسی من قبل﴾ ارشاد شد که سوال از پیغمبران ممنوع و نکوهیده است حال آنکه بدون سوال از پیغمبران مقدمات دین و ایمان واضح نمیشود و راه حق از راه باطل متمیز نمیگردد و نفع ایشان حاصل نمیشود پس سوال از پیغمبران چرا نکوهیده و از ان بطریق کنایه منع فرمود جوابش آنکه مطلقا سوال از پیغمبران ممنوع نیست بلکه سوال تبدیل احکام الهیه چنانچه در تفسیر گذشت یا هر سوالی که متضمن مفسده می باشد در مقدمات دین تحقیق این سوال است مثل سوال از معجزات مقترحه بدون حاجت مانند آنکه مشرکان مکه می گفتند ﴿لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه﴾ یا فرمایش نزول وحی بوضعی که مخالف رسم خدا باشد چنانچه اهل کتاب می گفتند قال الله تعالی ﴿یسالک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة﴾ یا مقرر کردن احکام جدیده اختراعیه بدون مرضی الهی چنانچه جماعه از جهال میگفتند

بودند که با رسول الله صلعم برای ما هم درختی مقرر فرماید که ما سلاح خود را در آن درختی بیاویزیم چنانچه مشرکان را درختی است که سلاح خود را در آن می آویزند و آن
درخت را ذات انواط خطاب داده اند و این قصه مشابهت تمام داشت با سوال جهال بنی اسرائیل که میگفتند و اجعل لنا الها کما لهم الهة یا سوال از امور
غیبیه غیر نافع مانند آنکه بعضی ضعیف الایمانان برای امتحان یا برای دفع مظنه می پرسیدند که از حمل زن من چه خواهد زائید پسر یا دختر و پدر من کدام کس بود
و فلان خبر گم شده کجاست بالجمله سوالی که ممنوع است سوالی است که مشابهت با سوالات بنی اسرائیل با حضرت موسی علیه السلام داشته باشد یکی از این وجوه مطلق
سوال این قسم سوالات سوای بی ادبی شایبه از بی ایمانی هم دارند و اهل کتاب که در مقدمه نسخ آیات و الفاظ قرآن شبهات و اهیه القا میکنند در حقیقت شما را
و رفع شبهات خود غرض ندارند تا هر سوال ایشان را جواب داده شود بلکه ود کثیر من اهل الکتب یعنی دوست دارند اکثر اهل کتاب با وجود آنکه دانا
کتاب اند و از احوال انبیای سابقین علیهم السلام خوب واقف اند و نسخ احکام در کتب ایشان هم موجود است چنانچه در قصه تزویج بنات با ابنا در عهد حضرت آدم علیه السلام
و نسخ آن به شرع لاحق و چنانچه در قصه امر ذبح گاو و مطلقا که بسبب سوالات پوچ اینها منسوخ شده بذبح گاو خاص انجامید لو یردونکم یعنی کاش باز
گردانند شما را با القای شبهات من بعد ایمانکم یعنی بعد از ایمان شما کفارا یعنی کافر شده چنانچه خود بکتاب خود کفر میکنند و این غرض فاسد ایشان را
از طرف شما هیچ باعثی و محرکی بوقوع نیامده بلکه حسدا من عند انفسهم یعنی از راه حسدی که از نزد ایشان می خیزد بی موجب و ایشان را هم در دین شما
شبهه و شکی باقی نمانده تا شما را از دین مشکوک و مشتبه بازگردانیدن بزعم ایشان نیک و مستحسن شد بلکه من بعد ما تبین لهم الحق یعنی بعد از آنکه واضح شده است
ایشان را حق در دین شما و مقتضای این شرارت و بدذاتی ایشان نیست که شما در پی انتقام از ایشان باشید لیکن شما را میباید که در اتباع مرضیات الهی سرگرم باشید و نفسانیت را
بخود راه ندهید و بی حکم او تعالی با ایشان نیاویزید فاعفوا یعنی پس عفو کنید از این جرایم ایشان که القای شبهات واهیه ایشان می نمایند و اصفحوا یعنی و درگذرید از جنگ
و قتال ایشان و ستم ایشان حتی یاتی الله بامره یعنی تا آنکه بیارد خدای تعالی امر و فرمان خود را بجنگ و قتال و این گمان نکنید که او تعالی تاخیر این حکم بنابر عجز فرموده زیرا که او تعالی بر رفع
شر ایشان فی الحال هم قادر است بلکه ان الله علی کل شیء قدیر یعنی تحقیق او تعالی بر هر چیز قادر است و رفع شر ایشان نسبت بقدرت او چه قدر کار است لیکن حکمت او تعالی تاخیر این
امر اقتضا میفرماید زیرا که اگر این وقت شما را بجنگ و قتال ایشان مامور سازد حال آنکه هنوز مشرکان عرب خصوصا رؤسای مکه با شما منازعت و مخاصمت دارند و در
اذهان عوام ناس گمان بد جا می گیرد که این مرد خیلی درشت خوی است که با هر کس بجنگ می آویزد و طریق مسالمت و تالیف قلوب را نمی ورزد و چون مشرکان عرب و رؤسای مکه بعد
از مغلوبیت و قتل و قتال در دین داخل شوند یا بصلح صاف آمده شده نمایند و طریق مسالمت و تالیف قلوب نیز از پیغمبر علیه السلام مشهور و خاص و عام گردد آن وقت ایشان را
از دست شما تنبیه و انتقام اصوب و انسب است و اگر شما را شوق جهاد تقاضای شدید میکند پس تا آن وقت بجهاد نفس خود مشغول شوید و اقیموا الصلوة یعنی و برپا
دارید نماز را که خیلی عبادت شاقه بر بدن است و نفس را از برفتن بر میکند و اتوا الزکوة یعنی و بدهید زکوة را که خرج کردن مال زیاده تر بر نفس گران و شاق میباشد از مشقت
بدن و اگر بر این قدر شما را قناعت حاصل نشود نوافل طاعات بدنی و مالی بجا آرید و ما تقدموا لانفسکم یعنی آنچه پیش می فرستید برای نفع جانهای خود از قسم نیکی و خیرات
تجدوه عند الله یعنی البته خواهید یافت آن را نزد خدای تعالی اگرچه بی دینان اهل کتاب اعمال شما را ضایع و رایگان انگارند زیرا که ان الله بما تعملون بصیر یعنی
بتحقیق خدای تعالی بآنچه در عمل می آرید بینا است و خشیت و شوق طاعت از شما میداند و بر حسب آن شما را اجر خواهد داد اینجا باید دانست که اکثر مفسرین سبب
نزول این هر دو آیه را چنین حکایت کرده اند که روزی فنحاص بن عازورا و زید بن قیس و جماعه از یهودیان بعد از واقعه احد و شکستی که در آن واقعه بر مسلمین افتاده بود
با حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر گفتند که ببینید شما را چه آفت رسید و تخفیف و ذلیل گشتید و سرداران شما کشته شدند اگر شما بر حق می بودید شما را این هزیمت نمی افتاد
پس بهتر نیست که با ما بهمان دین قدیم خود رجوع کنید و اگر اتباع پیغمبران علیهم السلام میخواهید در دین ما داخل شوید که دین ما افضل ادیان است و از اول است الهی از مدت دراز
شده آمده عمار بن یاسر در جواب اینها گفت که بگو شما پیش شما نقض عهد نزد شما چه حال دارد گفتند که نقض عهد گناه سخت است عمار گفت که با من عهد کرده ام
که تا زنده ام از او برنگردم و منکر او نشوم یهودیان گفتند که این شخص از عهده جواب بر آمد و حذیفه گفت که اگر از حال من می پرسید پس من بخدا راضی شدم که او پروردگار
من است و آن امام پیشوای من است و من با خدا و آمر او هیچ مصیبت واقف نیست چون این هر دو پیش آنحضرت علیه السلام رسیدند ماجرا عرض کردند آنحضرت علیه السلام فرمودند که
خوب گفتید و رستگار شدید حق تعالی این هر دو آیت فرستاد و در این آیت ذمت حسد واقع شده زیرا که موجب کفر و ضلال اغیار میگردد و در حدیث صحیح وارد است که الحسد
یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی حسد نیکیها را می خورد چنانچه آتش هیمه را میخورد و نیز در حدیث است که جماعه از بنی آدم دشمن نعمتهای خدای باشند مردم پرسیدند

که یا رسول الله کدام شقی خواهد بود که نعمتهای خدا را دشمن دارد فرمود کسانیکه بر مردم حسد کنند و فضل خدا را که بر بندگان خود میفرماید مکروه میدارند و اشد قبایح
این خصلت ذمیمه آنست که در علما و صلحا زیاده تر این صفت غلبه میکند سر این آنست که اینها قدر نعمت خدا را بیشتر می فهمند و بسبب بودن آن نزد خود و بودن آن نزد غیر خود
نهایت متاذی میگردد و طبع ایشان بحسد می گراید و لهذا اهل تجربه گفته اند که شش فرقه بشش سبب بدوزخ خواهند رفت امرا بسبب ظلم و عرب بسبب عصبیت و حمیت
و دهاقین بسبب تکبر و نخوت و تجار بسبب خیانت و اهل صحرا و بادیه نشینان بسبب جهالت و علما بسبب حسد و غرض این گوینده اینست که این خصلت ذمیمه در این فرقه با
سطوت و کثیر الوجود است و هیچ کس از ایشان خالی از این خصال نمی باشد الا ما شاء الله بس حاجت حساب و پرسش احوال نیست و در بعضی از کتب بنی اسرائیل منقول است که حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام در معراج روحانی خود در سایه عرش شخصی را دید که در کمال قرب از تجلی الهی است عرض کرد که بار خدایا این شخص کیست و باین مرتبه بچه عمل رسیده
ارشاد شد که نام او را بتو نمیگویم لیکن سه خیر از عمل او مقبول درگاه باشد که او را باین مرتبه رسانیدیم اول آنکه به هیچ نعمت در حق هر که میدید حسد نمیکرد دوم آنکه با مادر
و پدر خود عقوق نمی ورزید سوم آنکه بعمل خود می سخن چینی نمیکرد و از عبدالله بن عون مروی است که روزی در مجلس فضل بن مهلب داخل شد و فضل بن مهلب در آن ایام
صوبه دار واسط بود او را گفت که من میخواهم ترا بخیری پند دهم و نصیحت کنم خبردار باش تکبر مکن زیرا که تکبر اول گناهی است که در عالم واقع شده و ابلیس بسبب این گناه
ملعون ابدی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکافرین و نیز از حرص و طمع خود را نگهدار زیرا که
حرص همان گناه است که آدم علیه السلام را از بهشت برآورد و در محنت سرای دنیا افکند و نیز از حسد دور باش که قابیل را باعث کشتن هابیل همین خصلت ذمیمه گردید
و عبدالله بن الزبیر گفته اند که حسد بر هیچ کس نباید کرد زیرا که اگر آن کس بهشتی است پس مال و منال و نام و جاه دنیا در برابر بهشت چه مقدار است که بروی حسد کرده شود
چون او را بهشت خواهند داد این هم اگر داد نداده باشند و اگر دوزخی است پس بروی حسد چگونه توان کرد که مآل اینهمه نعمتها دوزخ است علما گفته اند که حسد را چهار
مرتبه است بعضها فوق بعض اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد اگر آن نعمت بخود نرسد و این اعلای مراتب حسد است که در حق مسلمان صالح این نوع حسد کردن نهایت
شنیع و کبیره است و در حق کافر و فاسق که بآن نعمت بر کفر و معصیت قوت میکند جایز و مباح است دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد مثلا باغ کسی را
خواهد که من مالک شوم و زن کسی را خواهد که در نکاح من باشد و ریاست کسی بمن برسد در اینجا حصول آن نعمت برای خود غرض اولی و مطلوب بالذات می باشد و زوال آن نعمت از آن
کس مقصود بالتبع و این نوع حسد هم در حق مسلمان حرام است سوم آنکه زوال نعمت را از کسی اراده نکند اما چون از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند که کاش این نعمت
پیش دیگری هم نباشد تا بر من او را مزیتی و تفوقی نماند چهارم آنکه حصول مثل آن نعمت برای خود بخواهد و اصلا زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن نعمت بسوی خود در خاطر
او نگذرد و این را غبطه و منافسه باشند و اینمرتبه حسد اگر در امور دینی مثل ایمان و نماز و زکوة و انفاق فی سبیل الله و تعلیم و تعلم و ارشاد و ولایت متحقق گردد محمود است
بلکه بعضی اوقات واجب هم میشود و حرام نیست چنانچه در قرآن مجید واقع است و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و در حدیث صحیحین وارد است که لا حسد الا فی اثنین
رجل آتاه الله مالا فانفقه فی سبیل الله و رجل آتاه الله علما فهو یعمل به و یعلم الناس و نیز گفته اند که اسباب حسد بتفتیش هفت چیز است اول عداوت و بغض زیرا که
آدمی مجبول است بر آنکه چون او را از طرف کسی ایذای میرسد بالطبع او را در دل دشمن میدارد و کینه در باطن او بهم میرسد و دم بدم قصد تشفی غیظ و انتقام مینماید و چون
او را بقدرت خود این امر میسر نمیشود می خواهد که گردش زمان از او انتقام بگیرد و جان و مال او تلف شود چنانچه حق تعالی در حق حاسدان کذائی میفرماید که ان تمسسکم
حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و همین حسد است که باعث بر تقاتل و تنازع میشود دوم تکبر و تعزز که هر شخص خود را در منصب عالی و مرتبه بلند بسبب آن میتواند دید پس
میخواهد که آن منصب و مرتبه از او زائل شود تا هر دو برابر شویم و همین حسد است که بسبب آن کافران می گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم سوم آنکه
شخصی مجبول باشد بر استخدام دیگران و تابع ساختن آنها و این استخدام و استتباع بدون زوال نعمت از دیگران و احتیاج آنها بسوی این کس صورت نمی بندد و ناچار زوال نعمت
از آنها میخواهد چنانچه کافران بمسلمانان میگفتند که اهؤلاء من الله علیهم من بیننا چهارم تعجب از حصول نعمت بر کسی که لیاقت آن نعمت در نظر خود ندارد و باعث میشود بر آنکه آن
نعمت از او زائل شود تا تعجب زائل گردد چنانچه کافران در حق پیغمبران علیهم السلام گفتند قال الله تعالی او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم پنجم خوف فوت
بعضی مقاصد خود باعث بر تمنی زوال نعمت دیگران میشود چنانچه اهل هر صنعت را با مشارکین در این صنعت می باشد
مثل زنان شوهر واحد و اطبای شهر واحد یا وعاظ مسجد واحد ششم حب ریاست تقاضای تمنی زوال ریاست دیگران
می کند زیرا که بی‌نظیر بودن و تفرد نمودن بکمال محبوب طبعی آدمی است حال آنکه او را این معنی گاهی میسر نمی شود بلکه تفرد

بکمالات نائل شده ذات پاک حضرت حق سبحانه است پس نتیجه حاسد آنست که نفس شریر مغرور و بخیل بهیچکه به یران نقصان نعم الهی بالطبع ملول میشود و بمصیبت و بدحالی بندگان بالطبع خوشحال میگردد و این حسد بدترین جمیع حسدها است والعیاذ بالله من ذلک و چون چند چیز ازین اسبابها با هم جمع شود حسد قویتر و افزون تر میشود و در فرقه یهود نسبت به پیغمبر وقت خود و اتباع آن پیغمبر هر هفت اسباب جمع شده بود و لهذا حسد ایشان در جوهر نفوس ایشان راسخ گشته بود چنانچه لفظ من عند انفسهم بآن اشاره میفرماید و اینجا باید دانست که حسد مرضی است عالمگیر که کم کسی ازان خالی میشود چنانچه در حدیث شریف نیز بعموم این بلا اشاره آمده جائی که فرموده اند ما منا احد الا و یحسد و ما منا احد الا و یتطیر و لکن اذا حسدت فلا تحقق و اذا تطیرت فلا ترجع و علاج این مرض روحانی دو چیز است علم و عمل اما علم پس دو قسم است اجمالی و تفصیلی اجمالی آنست که هر چیز را بقضا و قدر الهی داند و این عقیده را مستحضر سازد که ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و بفهمد که بکراهت داشتن کسی و خواهش کسی در دفع تقدیر کارگر نمیشود و تفصیلی آنست که حسد را مثل خاشاک چشم ایمان خود بفهمد زیرا که موجب کراهیت حکم الهی و ناراضی شدن بقسمت او تعالی میگردد و با برادران نوع خود بدخواهی لازم است و عذاب دایمی و اندوه مستمر و وسواس مکدر حواس آن نقد وقت خود است بی آنکه بمحسود ضرری برسد در دنیا و نه در دین زیرا که در دنیا بسبب نعمت او زایل نمیشود و در دین ضرر چه بلکه نفع عظیم باو عاید میشود زیرا که او مظلوم میگردد و این کس ظالم و مظلوم را در آخرت در حسنات ظالم تصرف خواهند داد و حکما برای تفهیم ضرر حاسد مثالی بیان کرده اند و الحق سخن درست آورده که حاسد بعینه مانند کسی است که بدشمن خود سنگی پرتاب کند و آن سنگ بدشمن نرسیده باز گردد و یک چشم او را کور کند و این سفیه بار دیگر آن سنگ را پرتاب کند و چشم دوم او کور شود و بار سوم سر او را بشکند و دشمن او هر بار سالم ماند و مردم دیگر تماشای حرکات پوچ این کس ایستاده خنده می کنند و اینهمه وبال حسد در دنیا است و بعذاب الآخرة اشد و ابقی اما عمل پس طریقش آنست که نسبت بمحسود افعالی بعمل آرد که بمخالف مقتضای حسد باشد مثلا اگر حسد باعث شود بر بدگوئی در مقام بدگوئی مدح او نماید و اگر باعث شود بر تکبر نسبت باو تواضع و فروتنی نماید تا آنکه رفته رفته محسود محب و محبوب او شود و خود بخود حسد زایل گردد زیرا که محبت قطع ماده حسد میکند و نیز درینجا باید دانست که نفرتی که در دل حاسد از طرف محسود بهم میرسد چیزی است که داخل در مقدور انسان نمیباشد پس برآن نفرت عقاب و عذاب هم واقع نخواهد شد زیرا که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و تکلیف شرع پاک بآن نفرت متوجه نیست بلکه حاسد مکلف است که آن نفرت را مکروه داند و در پی ازاله آن نفرت شود و از اظهار آثار آن نفرت خود را به تکلف باز دارد تا بتدریج آن تکلف طبع گردد و باقی ماند درینجا سوالی بجا است طلب و آن آنست که مسلمانان را درین آیت خطاب فرموده اند که فاعفوا واصفحوا حال آنکه عفو بعد از قدرت بر انتقام میشود و کافران در آن وقت بر کمال غلبه و شوکت بودند استعمال عفو و صفح در انتقام بچه وجه صحیح تواند شد جواب آنکه امر بعفو و صفح هر هر یک را از مسلمین واقع است نسبت بهر کافر و هر هر کس از مسلمین ممکن بود که باستعانت بدیگر مسلمانان یهود کافر را که قصد ایذای او نماید بسزا رساند و قطع ماده کفر او تواند پس قدرت بر انتقام باین نوع متحقق بود و نیز غلبه و نصر مسلمین موعود بود و غلبه و شوکت کافران بموجب وعده های صادقه الهیه بر شرف زوال پس در عقبا هم ایشان قدرت بر انتقام متحقق بود و یقین میدانستند که هر گاه ما با ایشان مقابله خواهیم کرد غالب خواهیم آمد گو بحسب ظاهر غلبه و شوکت داشته باشند و ازین است که ده کس را یک کس جواب میداد و کمتر نمی گذید و بعضی از مفسرین عفو و صفح را بر حسن طریقه دعوت و بجا آوردن نصیحت و شفقت و رفق در کلام و ترک خشونت و تشدد حمل نموده اند و این معنی در هر دو صورت قدرت و عجز از انتقام محمود و مستحسن است و استعمال آن درین مقام بلا تکلف صحیح میشود الا لفظ حتی یاتی الله بامره ازان فی الجمله ابا می کند مگر آنکه مراد ازین امر تغلیظ و تشدد و ترک رفق و مدارا باشد بسبب لجاج و اصرار ایشان و عناد و تمرد ایشان و الله اعلم و چون درین هر دو آیت مذکور شد که اکثر اهل کتاب میخواهند که مسلمانان را از دین شما برگردانند و برای حصول غرض القای شبهه نسخ و دیگر اعتراضات پوچ مینمایند حالا دلیلی برین خواهش درونی ایشان ارشاد میفرمایند قالوا یعنی و برای برگردانیدن شما ازین دین شما میگویند اهل کتاب که یهودیان و نصرانیان اند لن یدخل الجنة یعنی هرگز نخواهد در آمد در بهشت اگرچه انقیاد احکام الهی نماید و جمیع پیغمبران عموم گرویده شود و عمر خود را در عبادت و بندگی صرف نماید الا من کان هودا یعنی مگر کسی که باشد یهودی و بر طریق یهودیان اعتقاد و عمل خود را درست کند و این مقوله یهود بود که اول فرقه اهل کتاب اند و یهود در اصل جمع هائد است و هائد در لغت توبه کننده را گویند چنانچه در سوره اعراف واقع شده که انا هدنا الیک و از آنجا که یهودیان در جناب او تعالی از بعجل آورده بودند که خود را بعد از گوساله پرستی بکشتن داده ملقب باین لقب شدند او یعنی یا میگویند که هرگز در بهشت نخواهد در آمد مگر کسی که باشد نصاری و بر طریق نصرانیان اعتقاد و عمل خود را درست کند و این مقوله نصاری بود که فرقه دوم اهل کتاب اند و نصاری جمع نصران است که در لغت ناصر را گویند و چون حواریان حضرت عیسی علیه السلام عهد بستند که ما انصار دین خدا خواهیم بود چنانچه در سوره صف مذکور است ملقب باین لقب شدند

پس اهل کتاب که دو فرقه اند یکی ازین دو سخن میگویند یهودیان سخن اول نصرانیان سخن دوم تا شما را ازین شما بازگردانند و بگفت ایشان فریب خورده بشوق داخل شدن
بهشت یکی ازین دو طریق را اختیار کنید اگر حسن ظن بیهودیان داشته باشید طریق ایشان را اختیار کنید و اگر حسن ظن بنصرانیان داشته باشید طریق ایشان را اختیار کنید
پس لفظ او درین جا برای توزیع قولین بر هر دو فرقه اهل کتاب است و مفاد کلام همین است که اهل کتاب یکی ازین دو قول میگویند چنانچه در صورتی که اهل یک شهر
یا یک محله در تعیین قاتل مقتولی اختلاف کنند سر دو قول میتوان گفت که قال اهل البلد لم یقتله الا فلان او فلان و اشکالی که درینجا وارد میشود زائل گشت تحریر اشکال
آنکه هیچ کس از اهل کتاب این میگوید که در بهشت نخواهد درآمد مگر یهودیان یا نصرانیان زیرا که یهودیان دین نصاری را باطل میدانند و نصاری هم یهودیان را منسوخ میشمارند
بدلیل آیت آینده که وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء پس نقل این کلام از اهل کتاب خلاف واقع شد آری اگر یهود
و نصاری باهم اختلاف فروعی میداشتند و هر یک مر دیگر را مصیب و محق میشمردند چنانچه مسلمانان اهل مذاهب اربعه ایدلند این مقوله گنجایش میداشت لیکن این قسم نیست
بلکه فیما بین الفریقین بکفر و تضلیل و انکار و تکذیب منجر شده است و طریق ازاله این اشکال بموجب تفسیری که گذشته است که لفظ او و نصاری عطف بر هود است و در قول
داخل نشده و مخالف واقع لازم آید بلکه عطف بر مجموع مقوله قول است و چون محط افتراق فیما بین القولین همین لفظ هود و نصاری بود و باقی اجزای کلام در هر دو قول
مشترک اعاده آن مشترک را بکار محقق ندانسته اسقاط فرموده اند و حرف او را بر نصاری چسپانیده چنانچه در مثال مرقوم الصدر گذشت پس تقدیر کلام چنین است
که وقال اهل الکتاب لن یدخل الجنة الا من کان هودا او قالوا لن یدخل الجنة الا من کان نصاری حاصل این عطف توزیع این هر دو کلام بر مجموع اهل کتاب شد
و آن مطابق واقع است زیرا که یک فرقه از اهل کتاب یک کلام میگویند و فرقه دیگر کلام دیگر و جمهور مفسرین که او نصاری عطف بر هود میدانند ازین اشکال باین طریق
تفصی میجویند که کلام مبنی بر لف و نشر است اول هر دو فرقه یهود و نصاری را در ضمیر قالوا جمع کرده لف نمودند بعد از آن در من کان هودا او نصاری نشر نمودند الا درین وجه
خدشه اینست قوی آن است که جمع در لف مستلزم جمع در نشر است پس بایستی گفت که لن یدخل الجنة الا من کان هودا و نصاری بحرف واو نه بحرف او چنانچه
در جمیع لف و نشر همین قسم رعایت شده مثلا درین بیت بیت که عیب و عار به ترتیب لف و نشر دل را حیدرا و جگر را متوی ای و درین بیت که شعر
اسلو او احقت وعفن هو عزال الخطا و قد او روضا و درین آیت که ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله و علی هذا القیاس بار هایا
مگر آنکه او را درینجا بمعنی واو گردانیده شود آری نسبت هر قول ازین دو قول بیهود و نصاری آن قول بالیقین و التخصیص نسبت این جمع مفهوم نمیشود لیکن در مثل این مقام سامع بادنی
التفات تشخیص قائل هر قول میتواند کرد زیرا که تکفیر و تضلیل هر یک ازین دو فرقه فرقه دیگر را معلوم است و مانند این آیت آیت دیگر است که در آخر سیپاره می آید
قوله تعالی وقالوا کونوا هودا او نصاری تهتدوا بالجمله مسلمان را باید که باین دعوی بی دلیل ایشان فریب نخورد و بداند که تلک امانیهم یعنی این همه آرزوهای
بی اصل ایشان است مانند آرزوهای کسی که در خلوت نشسته برای دلاسای خود خیالات می بندد و خورسند میشود و اگر ایشان از راه سفاهت اظهار این آرزوها
دلی خود را بیش تو نمایند و این خواهش را بطریق مذهب و اعتقاد و بیان کردن گیرند پس در جواب ایشان قل یعنی بگو که هر مدعی را نفیا و اثباتا بر دعوی خود دلیلی
باید آورد و الا دعوی او باطل و ناشنیدنی است هاتوا برهانکم یعنی بیارید دلیل واضح خود را برین دعوی از نص الهی یا قیاس عقلی مرکب از مقدمات
صادقه ان کنتم صادقین یعنی اگر هستید شما راست گو درین دعوی و هات در اصل آیت بود بصیغه امر از باب افعال که اتیا است بمعنی آوردن همزه را
بسبب محض بها بدل کردند هات شد و این قلب در جمیع صیغهای مستعمل است هات هاتیا هاتوا هاتی هاتیا هاتین و بعضی از اهل عربیت این لفظ را اسم
فعل میدانند لیکن تصریف ان بطور تصریف فعل مرجح آنست که فعل است هم فعل نیست بلی یعنی آری اینقدر بموجب دلائل عقلیه و نقلیه ثابت است و نزد جمیع اهل حق
مسلم که من اسلم وجهه لله یعنی هر که منقاد ساخت روی خود را برای خدا و آیات احکام او را در هر عصر و بزبان هر پیغمبر که باو رسید بر سر و چشم خود گرفت و
لجاج بر حق و اوهن نکرد و هو محسن یعنی آن کس نکو کار هم شد به ترک افعال شنیعه و اعمال قبیحه فله اجره یعنی پس برای اوست اجر عمل نیک او که بهشت و رضوان الهی و قرب
مکانت از آثار آن اجر است عند ربه یعنی نزد پروردگار او که انقیاد او نموده و بموجب فرموده او کار کرده اگرچه نزد مخالفان او او را هیچ اجر نباشد
و عمل او را نشناسند ولا خوف علیهم یعنی و هیچ ترس نیست بر این قسم اشخاص از ترسانیدن مخالفان ایشان و بنیاد انگاشتن انها عمل
ایشان را ولا هم یحزنون یعنی و نه ایشان غمگین میشوند از طعن و تشنیع مخالفان خود و قیل و قال بیهوده ایشان زیرا که ایشان را با پروردگار خود
... پس این قسم اشخاص خواه یهود باشند یا نصرانی یا غیر آن الخ

بیان ایجاب اجر و زوال خوف و حزن

مستحق دخول در بهشت اند و حصر کردن دخول در بهشت در فرقه یهود و نصاری و امثال ایشان خاص باطل است بلکه انحصار بهشت در حق اهل دینی وقتی متحقق باشد که غیر از ان
دین همه ادیان منسوخ شوند و تا قیام قیامت دینی دیگر ورای آن دین آمدن نباشد و چون در یهودیت و نصرانیت این هر دو وصف متحقق نیست انحصار بهشت
در اهل انها بوجهی صحیح نیست و اینجا باید دانست که حق تعالی در ایجاب اجر و زوال خوف و حزن سه چیز را ذکر فرموده است اول اسلام لوجه الله دوم احسان اکثر
مفسرین اول را بر تصحیح عقائد حمل نموده اند و ثانی را بر اصلاح عمل پس مفاد این آیت مضمون الذین آمنوا و عملوا الصالحات شد که جا بجا در قرآن مجید وعده ثواب برین
عنوان مکرر گشته و جماعه دیگر گفته اند که این اسلام عام است زیرا که لازم عام تصدیق بمضمون کلمه طیبه اقرار باللسان و بر پا داشتن نماز و روزه و دادن زکوة
و حج خانه کعبه بموجب حدیث صحیح که الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا و
تصوم رمضان و معنی این اسلام خاص است و حقیقتش آنست که در مسلمان جمیع اعضا و جوارح و قوای خود و در جمیع احوال و اوقات خود اذعان کلی و انقیاد
تام نسبت بپروردگار خود نماید و همین اسلام است که حق تعالی آنرا از حضرت ابراهیم علیه السلام درخواسته است و هو قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین
و بهمین معنی است اشارت در حدیث نبوی علیه السلام که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده زیرا که وجه بمعنی ذات است و هر چند از ذات شئ گاهی بگردن گاهی بسر گاهی
باعتقادات دیگر نیز تعبیر میکنند لیکن وجه که بمعنی چهره است خصوصیتی دارد که در اعضای دیگر آن خصوصیت یافته نمیشود و آن اینست که چهره آدمی اشرف اعضای اوست
و معدن حواس ظاهره و باطنه و منبع فکر و تخیل و سائر قوای مدرکه و محرکه اوست و بهترین عبادات که سجده است بهمین عضو حاصل میشود پس این عضو با خلیفه است
و قائم مقام ذات است چون کسی این را برای کسی منقاد نمود توان دانست که جمیع اعضا و قوای خود را منقاد ساخت و این مرتبه از اسلام بدون توکل
صحیح و تفویض درست و انسلاخ از حسب نفرت خود و تابع مراد حق تعالی نمودن متصور نیست و همچنین احسان نیز در معنی احسان معروف است و حقیقتش همان است
که در حدیث سوال جبرئیل علیه السلام واقع شده الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی نیکو کردن عمل آنست که عبادت خود را چنان
بجا آری که گویا او را می بینی پس اگر تو او را نه بینی او خود ترا می بیند و دیدن او در پاس آداب عبادت و لازم این دیدن است که عمل خود را از سه خلل نگاه دارد
اول خلل نیت که ابطال نفسانیت در آن مخلوط نشود و صورت شرع و ضعف عمل را اختیار کند و از طرف خود در آن کم و زیاده ننماید دوم از هر وجه مستحسن برعایت جمیع
شرائط و آداب ادا کند سوم بعد از فراغ عمل از منافیات و مفسدات آن تا اشتغال بمعاصی و شهوات اجتناب ورزد و چون چنین کند مستحق اجر و ثواب موعود گشت
و خوف و حزن از مقبولی زائل شد و بالجمله درین آیت اشاره است باینکه جهال یهودیان و نصرانیان این زمان هرگز بجای ایشان نامان نیست زیرا که نه اسلام لوجه الله
دارند که احکام ناسخه او را قبول نمایند و به پیغمبر علیه السلام گرویده شوند و نه احسان عمل نصیب ایشان است که از طرف خود شرائع ابتداعیه را اختراع نموده اند و
بتبدیل و تحریف اوضاع مقرره شریعت کرده پس باوجود این حالات بشنید ایشان را طمع دخول بهشت خیال خام است چه جای آنکه ایشان بخصوص مالک بهشت
باشند و دیگران را در آمدن ندهند آری اگر کسی بطریقه خود نماید و انقیاد کلی بجای احکام الهی بهم رسانند و اعمال خود را شایسته از مطابق شریعت وقت فرموده
پیغمبر زمان البته اجر و ثواب فائز میشود و چون قسم دعاوی باطله اهل کتاب بالطلب دلیل و حجت صریح و معقول نیان ثبت اهمال اکثر بین ایشان ثابت و دین تکاذب بجاحد
واقع است و قالت الیهود لیست النصاری علی شئ یعنی و میگویند یهودیان که نیستند نصاری بر چیزی از دین و هدایت بلکه محض گمراهی و ضلالت اند در اعتقاد
و عمل زیرا که حضرت عیسی علیه السلام را پیغمبر خدا و انجیل مقدس را کتاب منزل من عند الله نمی شناسند و قالت النصاری لیست الیهود علی شئ یعنی و میگویند نصاری که نیستند یهودیان بر چیزی از
هدایت و دین زیرا که تورات و احکام تورات بآمدن حضرت عیسی علیه السلام و انجیل منسوخ شده و در آن هدایتی نمانده پس اگر هر قول را ازین دو قول اعتبار کرده شود هم اهل
کتاب از درجه اعتبار ساقط میشوند و این کتاب الهی اقتدائی ماند و اگر یک قول را ازین دو قول معتبر داشته آید و دیگری لغو و ساقط گرده ترجیح بلا مرجح لازم می آید زیرا که هر دو
فرقه در علم کتاب خود برابر اند و هیچ یک را بر دیگری ترجیح نیست و هم یتلون الکتاب یعنی و ایشان همه خواه یهودیان باشند خواه نصاری میخوانند کتاب را یعنی تلاوت میکنند در وقت
استدلال بر ابطال مذهب هم دیگر و استشهاد بر قول خود آیات کتاب الهی را پس اگر شخصی خواهد که بوجود اقوال اهل کتاب حق را از باطل ممتاز سازد ممکن نیست
بلکه اگر قول ایشان معتبر باشد بطلان هر دو مذهب ثابت میشود مذهب یهودیان بگفته نصاری و بدلائل ایشان مذهب نصاری بگفته یهودیان و دلائل ایشان
و لهذا حضرت ابن عباس رضی الله عنهما در حق ایشان این آیت تلاوت میفرمود و میفرمود درین قدر هست که میگفتند که هر دو فرقه بر هدایت و دین قائم نیستند
بلکه هدایت و دین طریقه دیگر است ورای این هر دو طریقه و بهر حال [illegible]

کرده شود ایشان را بر جاهلان عرب مشرکان مکه نیز مزیتی و تفوقی ثابت نیست زیرا که کذلک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم
یعنی همین قسم کلام بیهوده میگویند کسانیکه مطلقا علم کتاب ندارند مثل بت پرستان آتش پرستان و ستاره پرستان بعینه مانند کلام ایشان بلا تفاوت
و چون عالمان مانند جاهلان بی صرفه بجاوند دیگر اقوال ایشانرا چه اعتبار ماند که کسی بگفت ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام هر فرقه در حق دیگری
نزد خود شان هم باطل است زیرا که یهودیان میدانند که نصاری بعضی معتقدات انبیای سابقین را معتقد اند و بعضی از اعمال توریت را مسلم میدارند
بجا می آرند و همچنین نصاری میدانند که یهودیان نیز همین قسم بعضی امور معتقد دارند پس نفی هدایت و دین از ایشان مطلقا که لفظ علی شیء بران دلالت دارد
و هر یکی نسبت بدیگری واقع نمیتواند شد مگر از راه تعصب و این همه تعصب خواص جاهلان بی فهم است و لهذا اهل التعصب مفرط از شمایان اعتبار نمی کنند و
اقوال ایشان سند نمیماند و چون هر دو فرقه اهل کتاب بسبب کمال تعصب بسبب بیهودگی در کلام همرنگ جاهلان شدند و جاهلان خود از قدیم با دلیل و برهان
آشنایی ندارند پس معرفت حق از راه ایشان مایوس عنه گشته فالله یحکم بینهم یوم القیمة یعنی پس خدای تعالی حکم قاطع خواهد فرمود در میان هر دو فرقه اهل کتاب و
جاهلان دیگر روز قیامت برسانیدن جزای هر کس بقدر گناه او فیما کانوا فیه یختلفون یعنی در آنچه ایشان در دنیا در آن اختلاف می کنند جاهلان
هر دو فرقه را باطل میدانستند و اهل کتاب جاهلان را و همچنین هر یک فرقه از اهل کتاب فرقه دیگر را کافر و گمراه میدانست و چون حال چنین است پس قول
اهل کتاب که لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری بهمین قول ایشان باطل گشت زیرا که موافق قول یهودیان نصاری در بهشت نخواهند رفت
و موافق قول نصاری یهودیان و چون هر دو اهل کتاب اند اقوال هر دو را اعتبار باید کرد پس جمع بین النقیضین لازم آمد و این محال محض بسبب اعتبار
قول اهل کتاب لازم می آید پس ثابت شد که قول اهل کتاب در تشخیص حق معتبر نیست باقی ماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ علی شیء نکره
است در سیاق نفی واقع شده حال آنکه نزد هر یک از یهودیان و نصاری این نفی عام صحیح نیست زیرا که هر مذهب مخالف باطل شده اما در شیء داخل
است و اگر شیء را بقرینه مقام بر چیز صحیح و معتد به حمل کرده آید نیز این نفی عام درست نمیشود زیرا که بعضی اعتقادات و اعمال یهودیان نزد نصاری همچنین
بعضی اعتقادات و اعمال نصاری نزد یهودیان صحت و اعتداد داشت جوابش آنکه این کلمه از ایشان در وقت مخاصمه و مجادله از راه تعصب سر
زده بود بی آنکه مذهب ایشان باشد و اهل تعصب اکثر ازین قسم کلمات بی اصل که نزد خود شان هم باطل است میباشند میگویند ابن اسحق و ابن جریر
و غیر هم از ابن عباس رض روایت کرده اند که چون مردم نجران که نصاری بودند برای ملاقات آنحضرت صلعم آمدند دانشمندان یهود که در قرب جوار
آنحضرت صلعم میماندند نیز برای دیدن ایشان در مجلس مقدس نبوی صلعم حاضر شدند و بحضور آنجناب صلعم منازعت و مناظره با مردم نجران و مذهب آغاز نهادند
رافع بن حرمله که یکی از دانشمندان یهود بود به نصاری گفت که شما بر هیچ چیز نیستید زیرا که عیسی عم را پیغمبر میدانید و انجیل را کلام الهی می شناسید و
نه عیسی پیغمبر بود و نه انجیل کتاب الله پس اصل مذهب لوح است شخصی از نصاری نجران برخاست و گفت که شما نیز نزد ما بر هیچ چیز نیستید زیرا که موسی عم را
پیغمبر میدانید و توریت را کتاب الهی گمان میکنید و موسی پیغمبر بود و نه توریت کلام الهی آنحضرت صلعم ازین کلام ایشان بسیار ناخوش شدند و فرمودند که عجب
است از شما که هر کس از شما کتاب خود را میخواند و در هر کتاب تصدیق کتاب دیگر موجود است حق تعالی مطابق جواب آنحضرت صلعم این آیت فرستاد و بعضی از مفسرین این مقوله را
بر مذهب هر فرقه حمل نموده اند و گفته اند که مراد نصاری از نفی هدایت یهودیان آن بود که یهودیان این زمانرا که بعد از حضرت عیسی عم بر دین یهودیت قایم اند هیچ نصیب از
هدایت نیست گو قبل از نسخ دین یهودیت مهتدی باشند و مراد یهودیان از نفی هدایت نصاری آنست که مایه الامتیاز نصاری از یهود باطل و بی اصل است گو ایمان بموسی عم و
دیگر انبیای ماضیین عم و قبول احکام توریت که قدر مشترک بین الیهود و النصاری است صحیح و درست باشد و ظاهر است که در مدح و ذم هر فرقه مایه الامتیاز آن فرقه
ملحوظ میباشد نه امور مشترکه در میان آن فرقه و فرقهای دیگر سوال دوم آنکه کذلک کلمه تشبیه است مرکب از کاف تشبیه و ذلک اسم
اشاره است و ظاهر است که مشار الیه درینجا همان کلام سابق است پس لفظ مثل قولهم تکرار محض شد زیرا که کاف تشبیه مرادف مثل است
و قولهم بجای ذلک افتاد جوابش آنکه مفسرین برای دفع این تکرار دو طریق است اول آنکه مثل قولهم را تاکید کذلک میسازند زیرا که
در میان بسبب آمدن موصول و صله فاصله بسیار شده دوم آنکه بر اختلاف تشبیه حمل می کنند تفصیلش آنکه مدلول کذلک تشبیه قول

تفصیلش آنکه مراد از فساد که فی البطلان الفساد است و مراد از منع قول ایشان است که نماز ما بس است و مراد از بعض العداوة است بالجمله غرض از آوردن این لفظ بیان است که چند وجه درین قول مناسبت با جاهلان مشرکین مکه و مجوس نیز بهم رسانیده اند که او باین حقیقت مبتلا میشوند اگر در حال خود تامل کنند خود را از بیان حق و اتباع انبیا علیهم السلام در کمال دوری بفهمند زیرا که باجماع دانایان بنی آدم و اطباق اهل ملل تعظیم مساجد واجب است و منع کردن از ذکر خدا حرام و ایشان این هر دو فعل شنیع بعمل می آرند **وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللّٰهِ** یعنی و کیست ظالم تر از آن کس که منع میکند در مسجدهای خدا که خانهای او نیند بلا شرکت غیر از **اَنْ یُذْکَرَ فِیْهَا اسْمُهٗ** یعنی از آنکه ذکر کرده شود در وی نام پاک او تعالی خواه بدل و خواه بزبان و خواه بجمیع اعضا که عبارت از نماز است و برین قدر اکتفا نکرده بلکه جهد کنند تا خانهای خدا را از بیخ و بن بر کنند **وَسَعٰی فِیْ خَرَابِهَا** یعنی و سعی کرد در خراب کردن آن مسجدها محض بنا بر تعصب آنکه درین مسجدها مخالفان بعبادت مشغول میباشند پس ظالم تر کسیست بجهت آنکه پیدا کرد در ظلمهای دیگران ترا کم یافته میشود اول آنکه انواع ظلم بسیار است ظلم مالی و ظلم عرضی و ظلم جانی و اعلای مراتب ظلم است که خانه کسی را غصب نمایند و لهذا در مقام بیان شدت ظلم همین را یاد میکنند و میگویند که فلانی خانه فلانی را متصرف شده و او را از خانه بر آورد زیرا که در غصب خانه گویا غصب تمام متعلقان آن شخص متحقق میشود دوم آنکه غصب چیز کسی نیز مراتب مختلف دارد غصب عین و غصب نافع و اعلای مراتب غصب نیست که نام او نیز در مقام ذکر مذکور روا ندارند سوم آنکه بعد از غصب نیز تصرفات غاصبانه چند نوع میباشد گاهی دعوی تملک میکنند و گاهی دعوی عوض میمانند و چون چیز مغصوب را از اصل بر کنند و خراب سازند بکمال ظلم شده و ظاهر است که از اقسام ظلم همان ظلم اعلی و شنیع است که نسبت بخالق منعم خود باشد و چون ایشان نسبت بخالق خود این نوع ظلم را مرتکب شده باشند که خانهای او را غصب کنند و نام او را مذکور کردن ندهند با آن خانه را تخریب هم نمایند زیاده تر از ایشان هیچ کس ظالم نمیتواند شد و مرتکب این ظلم از اهل کتاب فرقه نصاری شدند که بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام که بسبب ایذای یهود و فکر قتل آن جناب که از یهودیان بوقوع آمده بود و این حادثه رو داده جماعه از نصاری مدینی بمقام گشته پیش طیطوس رومی رفتند و او را معتقد حضرت عیسی علیه السلام ساخته بسمت شام آوردند و یهود را اهانت کنانیدند و بجهت تعصب یهودیان مسجد بیت المقدس را که بلا شبهه بنای حضرت داود و حضرت سلیمان علیهما السلام بود و از آن وقت همیشه عبادتگاه انبیای بنی اسرائیل مانده و مملو از ذکر خدا بوده خراب ساختند و نجاسات و خس و خاشاک انباشتند و آن را کناسه مزبله گردانیدند و هر جا تورات را یافتند بسوختند و بدل آن مکان متبرک در مکان شرقی آن که مولد حضرت عیسی علیه السلام بود عبادتگاه مقرر کردند و آن مسجد متبرک تا وقت شیوع اسلام خراب ماند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن شهر را فتح نمود و خود بنفس نفیس خود و دیگر صحابه کرام رضی الله عنهم آن مکان را از نجاسات پاک کردند و تا شب شسته و مطهر و منظف کردانیدند و محل عبادت و نماز قرار دادند و از جاهلان اهل مکه شدند که آنحضرت علیه السلام را و مسلمین را از درآمدن در مسجد الحرام و نماز خواندن در آن جا و ذکر خدا در آن تمام مانع آمدند بلکه هر کرا از مسلمانان میدیدند که در آنجا نماز میگذارد و یا ذکر میکند او را بضرب و شتم و ایذا میدادند و هر چند اینها سعی در خرابی عمارت آن مسجد نکردند لیکن چون آن را از ذکر الهی معطل و بنجاسات معنوی که اصنام اند ساعی شدند در حقیقت خراب کردن آن مسجد همانست و من بعد همین روش در دیگر فرقه های کفار نیز رایج گشت که هر گاه بر مساجد شهری از شهرهای اسلام مسلط میشوند از اذان و جماعت مانع می آیند و مسجدها را از ذکر الهی معطل می سازند و کار خانجات در آن بلکه خور ادرار اینها میدارند و هر چند یهودیان صریح این ظلم را نکرده اند اما در امداد مشرکین مکه در پرده اینها نیز مرتکب این معصیت بوده اند حال آنکه نزد این هر سه فرقه مسجدها را این نوع هتک حرمت جایز نیست و منع ذکر الله در هر جا قبیح است خاصه در مساجد که محض برای همین کار موضوع و مقرر اند بلکه **اُولٰٓئِکَ مَا کَانَ لَہُمْ** یعنی این فرقه ها را جایز نبود و درست و لایق خود نیز **اَنْ یَّدْخُلُوْہَآ** یعنی آنکه داخل شوند در مسجدهای خدا **اِلَّا خَآئِفِیْنَ** یعنی مگر ترسان و هراسان از آن که مبادا از ادای حق تعظیم امکان تقصیری واقع شود و از روی صاحب خانه شرمنده شویم چنانچه در ایوانها و دیوان خاص بادشاهان همین قسم ترس و هراس مردم را میباشد چه جای آنکه این ظالمان بتقدیر هتک حرمت نمایند و صلاحیت این کنند پس این قسم اشخاص اگر مشرک باشند بهمراه شرک این بی ادبی را نیز مرتکب شده اند ظلم الناس گشتند و اگر مدعی توحید و اتباع ملت اند پس کار ایشان مخالف گفتار ایشان شد که تعظیم معبود مستلزم تعظیم عبادت اوست و تعظیم عبادت او مستلزم تعظیم عبادتگاه او پس خراب کردن عبادتگاه دلیل انکار عبادت و انکار عبادت علامت انکار معبود و چون کار ایشان مخالف گفتار ایشان بر آمد داغ نفاق بر جبین ایشان ثابت گشت و از زمره اهل دین بر آمدند لاجرم در مکافات این ظلم ایشان **لَہُمْ فِی الدُّنْیَا** یعنی برای ایشان است در دنیا که دار الجزا نیست الا تا مردم دیگر عبرت گیرند **خِزْیٌ** یعنی رسوائی ...

شوند نگربه کما و هراس چنانچه در حق مشرکان مکه این معنی در عهد سعادت مهد آن حضرت بوقوع آمد که در سال نهم حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه بفرموده آنجناب صلی الله علیه وسلم در حج منادی در دادند که من بعد درین مقام مشرکی نباید و اگر بیاید او را بکشند و در حق نصاری در خلافت امیر المؤمنین عمر فاروق و امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی الله عنهما این معنی بوقوع آمد که ملک شام را از دست ایشان گرفتند و از بیت المقدس بکمال اهانت و ذلت اخراج کردند و رفته رفته نوبت بادشاهی بنی امیه و بنی عباس قسطنطنیه و عموریه و قیصریه نیز از دست ایشان رفت و به جزایر فرنگ گریخته آواره شدند و برین رسوائی دنیا در حق ایشان کفایت نکرد وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی و برای ایشان مهیا و آماده است در آخرت که مقام مجازات و مکافات است عذاب نهایت بزرگ که در جنب آن عذاب این قدر رسوائی دنیا حسابی ندارد و لهذا او را عذاب عظیم عنوان گفت لیکن این ظلمی که کردند و میکنند وبال آن همه بر جانهای ایشان است و جناب پاک باری تعالی ازان بلندتر است که کسی ظلم و ستم نقصانی بآنجناب رساند بسبب ظلم و تخریب مساجد عبادت او معطل شود و خانه و کردیار او ویران گردد زیرا که او تعالی را مکانی نیست که در یک مکان قرار گیرد و ممکن شود که بسبب ویرانی آن مکان آواره دشت غربت شود یا در یک مکان عبادت او نرسد و در مکان دیگر نه بلکه نسبت او تعالی بهمه مکانها برابر است عبادت در همه جا میتوان کرد همچنین ازین منع و تخریب مساجد خدا ضرر بمسلمانان و عبادت کنندگان او تعالی نمیرسد زیرا که همه زمین برای عبادت مسلمانان حکم مسجد داده وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یعنی و برای خداست مشرق و مغرب زمین و نسبت او تعالی بهر بقعه زمین چون نسبت او تعالی بمسجد الحرام و بیت المقدس است که ملک و خلق اوست و جای و مکان او از خراب کردن مساجد جای عبادت او در حق نمازهای مسلمانان مفقود نمیشود فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا یعنی پس هر جا استاده روی خود را بسوی او کرده باو متوجه شوید فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ یعنی پس در همان مکان حضور او تعالی مقرر است زیرا که او تعالی جسمانی نیست که بودن او در یک مکان از بودن او در مکان دیگر مانع شود و روحانی صرف هم نیست که بسبب تنگی حوصله او توجه او بسمتی مانع توجه بسمت دیگر کند بلکه إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ یعنی بتحقیق خدا تعالی فراخ حوصله است که فراخی هیچ چیز را بفراخی او نسبت نیست زیرا که هر چه از جسمانیات و روحانیات فراخی حسی یا معنوی دارد لابد فراخی او مقید است بنوعی از انواع تقیید مثلا شعاع آفتاب با وجود وسعت تمام در مجرد ظاهر زمین کار می کند و فراخی حوصله جبرئیل علیه السلام در کارهائی که متعلق بعالم شهود است بیشتر و فراخی شیون خدا تعالی محیط است مرتبه های واقعه و ممکنه است لا الی نهایة و اگر این نوع فراخی او را فراخی تو اند پس بیقرار شود بایقین میدانند که او تعالی عَلِيمٌ یعنی دانای هر نهان و آشکار است پس هر جا حضور او تعالی میشود احاطه علم او خود بهر چیز در هر مکان معلوم شماست و در قبول عبادت احاطه علمی او تعالی نیز کفایت میکند چه بادشاهان دنیا در یک مکان میباشند و وقایع تمام قلمرو خود در میابند و بحسب آن علم خود بهر کس معامله میفرمایند و مطیع را از عاصی تمیز میکنند پس خدای تعالی که پادشاه بادشاهان است چه قسم از احوال عبادت خود در تمام قلمرو خود غافل خواهد بود و باید دانست که درین آیت چند فایده است اول آنکه ازین کلام معلوم میشود که هر که مسجدی را از ذکر و نماز معطل سازد یا در ویرانی صوری یا معنوی آن کوشد ظالم ترین مردم است حال آنکه باجماع اهل شرع کفر و شرک اکبر الکبائر است و اعلای مراتب ظلم است چنانچه از آیت إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ نیز متبادر میشود پس چه طور درست باشد جواب آنکه ظالم تر بودن چند معنی دارد [illegible] کافر [illegible] است زیرا که خود را هم در هلاک ابدی گرفتار ساخت و حق پروردگار خود را هم تلف کرد و مانع ذکر و تخریب مساجد ظالم تر است زیرا که مردم را ازین سعادت محروم داشت و معرفت معبود را از جهان سد ساخت و کافر هر چند شعور ندارند لیکن هیچ وقت معبود را [illegible] و دیگری را ازین سعادت محروم نمی سازد پس نظر بحال خود شخص مشرک کفر ظلم بزرگ است نسبت بحال مردم دیگر این ظلم ازان بالاتر است کما لا یخفی و مفهوم اسم تفضیل اظلم است ازین بوجه من الوجوه کفایت میکند و بجمیع وجوه و اعتبارات باید دانست پس اختلافی و تعارضی نیست دوم آنکه هر که از ذکر خدا مانع شود و مردم را از اقامت دین و شعائر شرع بوجهی از وجوه باز دارد درین وعید شدید داخل است هر مسلمان را ازین امر احتراز تمام باید نمود و از مقدمات و وسایل و اسباب آن [illegible] احتیاط تمام باید کرد سوم آنکه لفظ من مفرد است و در مقام اشاره صیغه جمع آورده اند که اولئک است این استعمال چه قسم درست شد جواب آنکه هر چند لفظ من مفرد است لیکن بمعنی جمع مستعمل شده پس اشاره بصیغه جمع بسوی آن صحیح باشد و در ایراد صیغه جمع در مقام اشاره نکته است و آن اینست که محل خوف بیشتر تنهائی میباشد و در اجتماع خوف کمتر اتفاق میافتد و چون در حالت اجتماع هم خوف متحقق گردد قوی است که اسباب آن خوف [illegible] قوت و غلبه دارد چهارم آنکه اعادت لفظ لهم در قوله وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ با وجود آنکه چندان [illegible] چه اگر لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ میفرمود نیز مفید [illegible]

جواب این بجهة مفاد لفظ لهم که اختصاص رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت با ایشان است اگر این لفظ را با رد نگرد ظاهر می فرمود معلوم نمی شد که این تحریر رسوائی و عذاب
عظیم آخرت با ایشان اختصاص دارد و بغیر ایشان تحقق آن رسوائی و عذاب نیست و محتمل می شد که رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت فرا و فرا گیر دیگران نیز تحقق
شود و چون این لفظ را اعاده فرمودند معلوم شد که بهره وافر از رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت بالاستقلال الا القدر در خاص با ایشان است و دیگران نیز آن رسوائی
یافته میشوند آن عذاب را آن رسوائی پس عوض اهانتی و ذلتی است که باخانه خدا نموده اند و عذاب عظیم خود تحمل بر رسوم ثمر آن اهانت است و دیگران این اهانت و ذلت
قصد نکرده اند پس مستحق آن رسوائی نباشند واما آن عذاب عظیم آخرت پس بال ظلم و محروم داشتن مردم از این سعادت عمده است که در دیگران متحقق نبود ۵
پنجم آنکه اضافت مساجد بسوی خدا محض برای تشریف و تعظیم است الا مساجد بنا کرده آدمیان است و مسکن مؤمنان و اما آن و اگر بحقیقت ملک الهی نظر کرده شود زمین عالم
و خلق او است چنانچه آینده می فرمایند ولله المشرق والمغرب پس این اضافت نیست مگر اضافت تشریف و تعظیم چنانچه خانه کعبه را بیت الله و ناقه حضرت صالح را ناقة الله
فرموده اند و سر این نیست که حاکمیت الهی او تعالی در همه چیز عالم یکسان است اما در این بقاع متبرکه آن ملک است تحقیقی و ملکی دیگر تمام پیدا کرده که اول آن بقعه ها را در ملک
آدمیان داخل کردند و آدمیان بحکم او تعالی مالک آنها شده برضا و رغبت خود برای تقرب الی الله آنها را از ملک خود آورده برای عبادت با نام او وقف
کرده اند چنانچه جانور قربانی از میان جانوران پس این بقاع از جمیع اشیای عالم باین وجه امتیاز تمام پیدا کردند و نسبت الی الله در آنها شده و از قوی گشت
از دیگر مواضع و مکانات و لهذا آن مکانات را بنابر تشبیه بیوت الله و خانه های خدا نامیده شد و از این است که در حدیث صحیح وارد است که احب
البلاد الی الله مساجدها و ابغض البلاد الی الله اسواقها یعنی دوست ترین مکانات شهرها نزد خدا مسجدهای آن شهرها است زیرا که خدا را یاد میدهانند
و دل را بسوی او تعالی متوجه میسازند و ناخوش ترین مکانات شهرها بازارهای آن شهرها است که از یاد او مشغول ساخته دل را بامور دنیوی متوجه میسازند
و رغبت در شهوات نفسانی از ماکولات و مشروبات و تجارات رایجه و ملابس و دکاکین حرفه پیدا می کنند ششم آنکه چون خبر آمده است که عمارت مساجد را این
وعید شدید فرموده بطریق مقابله فهمیده شد که معمور سازنده مساجد را در دل آن حکم بعدل و ایمان خواهند فرمود چنانچه در آیت انما یعمر مساجد الله من
آمن بالله می آید اشاره به آن تعالی و هم در حدیث شریف وارد است اذا رایتم الرجل یتعاهد المسجد فاشهدوا له بالایمان یعنی چون بینید شخصی را که هر گاه به مسجد
می کند و بار بار در آن مقام می آید و رفت و آمد می نماید پس برای او گواهی به ایمان او بدهید هفتم آنکه در شرع شریف احکام در باب تعظیم مساجد وارد است
پس چنین نیست مرد مسلمان را باید که از آن چیزها هیچ در تعظیم خود باید دریغ ندارد تا در تخریب آن مساجد داخل نشود و در سلک آن کسان که مساجد را ویران کردند
اول آنکه بار رفتن برای ادای فرض در مسجد خصوصا در وقت تاریکی که موجب کفارت گناهان است و ستر و پرده پوشی است که بر کرده خود و گناهان
او چنین باید بار بسوی مسجد از مسجدها رو نشود و محقق نیت ادای فرض خدا هر گام او کاری می کند بیک گام یک گناه او فرو می ریزد و بیک گام درجه او در بهشت بلند
میشود دوم آنکه مسجد را از خس و خاشاک و آب بینی و آب دهن و دیگر ملوثات طبعی و نجاسات شرعی پاک دارد و با فرش ها مجمر و خوشبو معطر سازد و فرش لطیف پاکیزه بگستراند
بگستراند و در حدیث شریف آمده است که خس و خاشاک از مسجد بیرون کردن و حجاره و کشتی نمودن آن مکان متبرکه مهر حوران بهشت است و نیز احتیاط کند تا بوی بد
کردن مسجد از نقش و نمودن بگلها و رنگین و زرنگین ساختن به آجور در مثال ذلک بیرون دارد زیرا که این چیزها مسجد را از حکم مسجد بیرون کرده و در تماشاگاه داخل می سازد و لهذا حضرت
امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه چون مسجد مقدس نبوی را عمارت فرمودند معمار را ارشاد کرده که اکن الناس من المطر و ایاک ان تحمر او تصفر فتفتن الناس
یعنی بنای مسجد را آن قدر محکم کن که خوف چکیدن باران دور شود و حجره را باش تا این مسجد را سرخ و زرد در رنگین نکنی که مردمان در فتنه خواهند افتاد و در نماز حضور
یافت نگذارد لهذا نقش بر در مسجد و قبله و خطوط نگذاشت و در عهد ایشان عمارت مسجد بطور خود واقع نشد سوم آنکه چون در مسجد داخل شود اگر وقت ادای فرض
و سنت نیست جزتینها والا دو رکعت تحیة المسجد ادا نماید بموجب حدیث که در صحاح ستة موجود است
اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس و اگر فرض و سنت و نفل دیگر را
ادا نمود تحیة المسجد از وی ساقط گشت آری اگر اوقات ممنوعه نماز باشد مثل عین استوا و طلوع و غروب
یا الا صباح یا بعد از فجر و عصر مسنونه تحیة پس باید که مستقبل قبله نشسته کلمات حقیقت بیاد کرد و بتسبیح مشغول شد ه و بار تجلیات
متوجه شود و در آن وقت منکر شکست چهارم آنکه چون در مسجد داخل شود پای راست را مقدم سازد و چون بر آید پای چپ را مقدم سازد

و در روایت حضرت خاتون قیامت فاطمه زهرا صلی الله علی ابیها وعلیها وسلم آمده که وقت دخول مسجد بگوید صلی الله علی محمد وسلم
رب اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و بهمه جهت نشستن در مسجد برای انتظار نماز جماعت عبادت است همچنین بعد از ادای نماز برای ذکر و تسبیح
و در حق تسبیح وارد است که تا وقتی که مصلی بعد از نماز در مقام خود نشسته می باشد فرشتها در حق او این دعا می کنند اللهم اغفر له وارحمه
لیکن این دعا فرشتها تا وقتی است که وضو او شکسته نشود و نیز باید که در مسجد حرف دنیا نگوید و خرید و فروخت و دیگر معاملات دنیا مثل اجاره و استصناع نکند
و مردم را باید که در مسجد قبل از نماز جمعه حلقه حلقه نشسته به سخنان دنیا و هر لیاقت بی فائده و ذکر قصها و امراء و سلاطین مشغول نشوند بلکه همه بر شکل نماز متوجه بقبله نشسته
مشغول بذکر باشند و چیزی گم شده را در مسجد بآواز بلند نجویند بلکه آواز خود را بالا هم در مسجد بلند نکنند و اطفال بی تمیز را و مجنونان را در مسجد در آمدن ندهند و سلاح در مسجد
بیرون نیارند و در آن حکم و خرید و فروخت [illegible] و حد شرعی قائم نکنند و قصاص [illegible] در مسجد سوال کردن حرام است و دادن گدایان اگر در مسجد سوال کنند مکروه است
تا باین عمل خوگر نشوند و خواندن اشعار در مسجد ممنوع است مگر شعری که متضمن توحید باری تعالی و نعت پیغمبر عم یا مشتمل بر وعظ و نصائح باشد و در صحن مسجد گنهگاران
را سیاست نباید کرد و تصرف کردن در مسجد بلا ضرورت مکروه است و عند الاحتیاج مضایقه ندارد و لیکن انداختن در مسجد گناه است و علاجش این است که دفن کند و دور از آن
مکان بیرون برد و آن مکان را پاک کند و اگر زمین مسجد سخت باشد [illegible] دفن کند و [illegible] را در مسجد نشسته کار کردن ممنوع است مگر کسی که معتکف
باشد و او را بدون حرفت خود قوت میسر نشود و غسل و وضو و حجامت در مسجد بوجهی که زمین مسجد با نجاست آلوده گردد یا سوخی و چرک بدن در آن افتد ممنوع است و پیاز و سیر
[illegible] طعام را خورده در مسجد در آمدن یا بوی حقه در دهان گذشته [illegible] در مسجد آمدن مکروه است [illegible] بقدر مقدور در بنای مساجد و محلی که محتاج باشد [illegible]
و جائی عمارت [illegible] و همچنین در [illegible] آنها ساختن [illegible] و مسجد [illegible] و زیب و زینت [illegible]
[illegible] که مردم در آن مشغول عبادت باشند و در حدیث صحیح بروایت حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها وارد شده که امر رسول الله صلعم ببناء المساجد فی الدور
[illegible] بعث آنحضرت عم حکم فرمودند بنا کردن مسجدها در محلها و آن مساجد را پاک و صاف باید داشت و خوشبو [illegible] باید نمود [illegible]
اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین استثنا کرده [illegible] اینها را [illegible] مثل [illegible] در مسجد آمدن نباید
و وجه این استثنا آن است که خبر در [illegible] این مقام مراد [illegible] ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله
[illegible] بحکم تکلیفی را باور ندارد [illegible] مستحق [illegible] آن کافر این عمل کردن [illegible]
[illegible] را در مساجد [illegible] و دلیل [illegible] چنانچه در وقت [illegible]
[illegible] در مسجد نشسته [illegible] امام [illegible] مستنبط عمل نموده [illegible] کافر را [illegible] مسجد [illegible] و امام شافعی [illegible]
[illegible] المسجد الحرام و در آن مسجد [illegible] کافر را در آن [illegible] و در مساجد دیگر [illegible] مسلمانان [illegible]
و امام [illegible] که در آمدن کافر در همه مساجد درست است زیرا که در زمان [illegible] آنحضرت عم [illegible] در مسجد [illegible]
[illegible] معلوم است که برای ملاقات آنحضرت عم یهودیان و نصاری [illegible] در مسجد آمده [illegible]
و مناسب [illegible] آنحضرت عم در حالت [illegible] گذشته بودند [illegible] آنحضرت عم [illegible] دلالت
این آیت برین معنی [illegible] در تفسیر [illegible] مذکور است [illegible] سیاق و سباق [illegible] آنحضرت عم [illegible]
[illegible] بر این معنی [illegible] ولله المشرق والمغرب [illegible] برای قبله [illegible]
[illegible] نازل شده است [illegible] کافران ایشان را از مساجد [illegible] مثل مسجد الحرام و مسجد بیت المقدس [illegible]
[illegible] و عبادت الهی [illegible] لیکن چون از این آیت [illegible] حق تعالی [illegible] جمیع مکانات برابر است [illegible]
لازم آمد که نسبت او تعالی به جمیع جهات نیز برابر باشد زیرا که جهات در حقیقت اطراف آمکنه اند و عبادت او [illegible]
در هر مکان مقبول است همچنان توجه به هر جهت که باشد در [illegible] عبادت [illegible] و این لازم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] می نماید [illegible] اندازه [illegible] استقبال قبله [illegible]
که عبادت [illegible] الهی [illegible] توجه در اوقات [illegible]

مقرر فرموده اند پس استقبال از جهتی بجهتی چنانچه از بیت المقدس بکعبه واقع شد موجب تغیر حال عبادت و طاعت نیست دوم آنکه چون شخصی در شب تاریک بتخمین و اندازه سمتی را جهت کعبه دانسته استقبال کند و بآن سمت نماز ادا نماید و بعد ظاهر شود که آن سمت جهت کعبه نبود آن نماز که درین صورت درست و مقبول است نماز را لازم نیامده و آنحضرت صلعم این حکم را از همین آیت استنباط فرموده بمردم نشان داده اند چنانکه اکثر صحابه آن وقت گمان کرده بودند که این آیت در همین مقدمه نازل شده چنانچه ترمذی و ابن ماجه بروایت عبدالله بن عامر بن ربیعه وارد است که ما همراه آنحضرت صلعم در سفر غزوه بودیم و وقت شب آن شب بسیار تاریک بود که ستاره نمی نمود و در آن منزل جهت قبله معلوم نمی شد مردم بتخمین در جهتی نماز گذاردند و برای اعلام آن جهت خطوط کشیدند و بر آن خطوط سنگها نهادند چون صبح روشن شد معلوم کردیم که همه خطوط از جهت قبله انحراف تمام داشتند این ماجرا را بحضور آن جناب عرض کردیم و شکایت نمودیم که یا رسول الله همه خطا کرده بسمت غیر قبله نماز گذاردیم حق تعالی این آیت نازل فرمود و آنحضرت صلعم فرمودند که نماز شما درست شد و مقبول گشت و دارقطنی همین قسم واقعه از جابر بن عبدالله نیز روایت کرده است سوم آنکه جماعه از قدمای مفسرین گفته اند که قبل از تعیین قبله مردم مخیر بودند بهر سمت که میخواستند نماز میگذاردند و بعد این حکم منسوخ گردید لیکن سند این تخییر از راویان صحیح ثابت نمیشود احتمال محض است آری قتاده و عبدالرحمن بن زید گفته اند که بعد از شب معراج مسلمانان در استقبال بیت المقدس و کعبه مختار بودند ازین دو مکان بهر یک توجه جایز بود و بعد این تخییر منسوخ گشت چهارم آنکه مدلول این آیت خاص است بمسافر و نوافل گذار که اگر بر سواری نماز نفل بگذارد بهر سمت که سواری متوجه شود نماز او درست است و آنحضرت صلعم نیز در سفر با همین قسم نماز گزارده اند چنانچه در صحیحین و دیگر صحاح مرویست پنجم همین معنی را ابن ابی شیبه از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق روایت کرده اند که کسی نزد ایشان این آیت خوانده وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ الخ فرمودند که معنیش چنین است که ما بین المشرق والمغرب قبلة اذا توجهت قبل البيت و این تصویر بمدینه منوره درست می نشیند و در ترمذی و دیگر صحاح بروایت ابو هریره رض مرفوعا از آنحضرت صلعم وارد است که میفرمودند ما بين المشرق والمغرب قبلة پس حاصل این آیت توسعه است در آنکه استقبال عین کعبه علی التخصیص ضرور نیست بلکه جهت کعبه هم کفایت میکند ششم بعضی از اهل تدقیق گفته اند که در موضعی که مقابل کعبه است هر طرف که روی خود را متوجه سازد استقبال حاصل میشود چنانچه بر بالای کعبه فرض نماز پوشیده نیست هفتم آنکه مضمون این آیت در حق کسیست که بشک خانه کعبه دارد از هر طرف که خواهد متوجه کعبه میتواند شد هشتم آنکه نزول این آیت در حق دعا است نه در حق نماز چنانچه از حسن بصری و مجاهد و ضحاک رض مرویست که چون آیت ادْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ نازل شد مردم پرسیدند که بکدام سمت متوجه شده دعا کنیم در جواب ایشان این آیت نازل گشت رواه ابن جریر و ابن المنذر عن مجاهد و عکرمه و غیرهما نهم آنکه این آیت در حق عبادت نیست بلکه در حق تهدید و وعید است و خطاب تولوا برای کسانیست که منع میکنند از ذکر خدا و سعی میکنند در خراب کردن مسجدها و مراد اینست که اگر بگریزید از رسوائی دنیا و عذاب آخرت شما خواهید که بگریزید و فرار و خلاص شوید شما را هیچ ممکن نیست زیرا که مشرق و مغرب این در تصرف خداست هر سمت که خواهید بگریزید رسوائی دنیا و عذاب آخرت که مقدر کرده خداست در حق شما مقابل شما خواهد آمد زیرا که او تعالی واسع التصرف و القدرة است و علیم و محیط بهر مکان است از وی فرار نمی توانند شد بالجمله هر دو فرقه اهل کتاب که یهود و نصارا باشند و دیگر فرق باطله مثل جاهلان مکه و هنود و مجوس با وصف ارتکاب این نوع ظلم که اشد انواع ظلم است استحقاق دخول بهشت ندارند چه جای آنکه غیر از ایشان کسی بهشت نرود و بهشت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سب و شتم وظیفه دارند و این ظلمیست که در شناعت از ظلم سابق هم بالاتر است وَقَالُوا یعنی و گفتند همه ایشان خواه یهود خواه نصاری خواه مشرکین عرب که سابق از ایشان به الَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ تعبیر رفته است اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَدًا یعنی گرفته است خدا برای خود اولاد را یهودیان میگویند که عزیر پسر خداست و نصاری میگویند که مسیح ابن مریم پسر خداست و مشرکین عرب میگویند که فرشتها دختران خدا اند زیرا که کارهای خدای میکنند و در نظر هیچ کس نمی آیند اگر پسران می بودند پیدا و نشسته اختیار می کردند و در گرفتن اولاد هر چند در جانوران و آدمیان سنت است که نسبت آن بکسی از آدمیان سب و شتم باشد لیکن در حق حضرت باری عز شانه معنی سب و شتم می مناجت صحیح مانند آنکه مشغول بودن در سوزن زنان عیبست و در حق مردان دشنام ولهذا در صحیح بخاری و دیگر صحاح بروایت ابن عباس رض در حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرمود که بهتمت دروغ میبندد مرا آدمی و هرگز او را لایق نبود و دشنام میدهد مرا آدمی و هرگز او را لایق نبود اما تهمت دروغ بستن او ازان جهت است که میگوید مرا دوباره زنده نخواهد ساخت چنانچه اول آفریده است حال آنکه دوباره پیدا کردن بسیار دشوارتر از اول بار پیدا کردن نیست تا در این شبهه تکذیب بخاطر راه یابد اما دشنام پس

می‌گوید که پروردگار من را فرزند دار و مانند جانوران و آدمیان حالانکه من خدای عزوجل بی‌نیازم می‌زایم و نه زاده شده ام و نه کسی را همسر من [illegible]
شده و درین حدیث قدسی هیچ دلیل بطلان این قول اشاره است اول حدیث یگانگی که منافی به بعض تجزیه است و اولاد دیدوق جدا شدن نقطه از [illegible]
دوم صمدیت و بی‌نیازی که منافی احتیاج است و اولاد گرم تن مقتضای احتیاج ندارد و با موت یا فوت و غیبت سفر و ضعف عجز و کبر سن از [illegible]
مستغنی است مثل آسمان و زمین و مثل سوم لم یلد زیرا که تولید و لد را تعبیری از حالتی بحوالی [illegible] قدیم است و [illegible]
امکان چهارم لم یولد زیرا که هر که می‌زاید لابد زاییده هم می‌باشد و حکم زاییده مثل آدم و حوا هم که از زمین پیدا شده و چون شخص از چیزی پیدا شده
از جسم چیزی بزرگ جدا شده پیدا شود پنجم لم یکن له کفوا احد زیرا که حقیقت اولاد دیدن [illegible] زوجه [illegible] زوجه [illegible]
والد هم و الد خود می‌باشد پس هر که همسر ندارد ولد نیز ندارد و عقیده تصدیق معنی خدائی که مقتضی یکتائی است [illegible] اعتقاد را [illegible] این عقیده [illegible]
عظیم روی بدهد و سرگرم معقول ایشان عقیده که ادعای باوجود عقلی که دارد چه قسم این قبیح [illegible] در قرآن مجید جا بجا این [illegible] بیان [illegible]
این قول و کمال شناعت آن اشاره فرموده اند چنانکه در سوره مریم فرموده اند تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا [illegible]
للرحمن ان یتخذ ولدا و در صحیحین به روایت ابو موسی اشعری مذکور آمده که هیچ کس صابرتر نیست از خدای عزوجل که [illegible] مردم [illegible] ولد [illegible]
و بنات ثابت می‌کنند با این ایشان را رزق می‌دهد و عافیت می‌دارد و ابن ابی حاتم و ابن المنذر به روایت [illegible] آورده [illegible]
خلقت زمین و آسمان [illegible] درخت خار دار نبود [illegible] میوه و [illegible] آب شوری بر آمد [illegible]
شدند و در حق خدای عزوجل این ستم [illegible] آوردند [illegible] گشت و میوه [illegible] شد و آب شور [illegible] گرفت [illegible]
این کلمه [illegible] را باید که [illegible] آن از کافران فی [illegible] یعنی پاک [illegible]
[illegible] معنی [illegible] آن می‌گویند [illegible] کلمه [illegible] کلام [illegible]
و معنی این کلمه موافق انچه بیهقی و حاکم روایت کرده اند [illegible] ابن عباس [illegible] بیهقی [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] سبحان الله فقال [illegible] عن یزید بن الاصم قال [illegible] ابن عباس [illegible] الا الله
[illegible] الله اکبر [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] ابن ابی حاتم [illegible] حسن بصری [illegible] روایت کرده که سبحان اسم لا یستطیع
الناس ان ینتحلوه یعنی این کلمه را مخلوقات در حق خود استعمال نتوانند کرد زیرا که پاکی از هر چیز نالایق شان خالق [illegible]
و پس بخلاف حمد و تکبیر که باهم نیز استعمال آن می‌کنند و دلیل پاکی جناب او ازین خیال خام آنست که اگر او را فرزندی باشد [illegible]
فرزند [illegible] خدائی دارد و می‌باید که مستقل [illegible] قائم بذاته [illegible] و [illegible] شده باشد چون
چنین باشد معنی ولدیت که مقتضی تعلق فرع با اصل است بر هم گردد و اگر [illegible] واجب الوجود نباشد [illegible]
موجود خواهد بود و درین صورت [illegible] لازم آمد معنی فرزندی و ولدیت باطل گشت پس معلوم شد که مرتبه خدائی با فرزند [illegible]
منافات صریح دارد نیز اگر فرزند را می‌باید که از جنس والد خود باشد و الا فرزند [illegible]

بَل لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ — یعنی بل که برای اوست همه انچه در آسمان‌ها و زمین
است ملکا و خلقا و ظاهر است که مملوک و مخلوق با هم جنس مالک و خالق نمی‌تواند شد [illegible] در شرع مقرر است که هرگاه
شخصی مالک کسی از اقارب خود شود [illegible] آزاد می‌گردد پس درمیان [illegible] منافی [illegible] است [illegible] ولد
را واجب است که [illegible] و الد خود [illegible] باشد [illegible] آسمان و زمین [illegible] بلکه
[illegible]
[illegible]

نموده اند یعنی ورد و لسته بساز در هر گاه میخواهد تغییر و تبدیل میکند و هر گاه ایشان این تصرفات او را دفع مینماید از کرده و گویند یک گروه ثابت باشند و اگر ایشان گویند که با تر دلیل
داریم بر آنکه بعضی از مخلوقات الهی را به فرزندی دارند و آن این است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بغیر پدر پیدا شده بود و همچنین بعضی پیدا شده است پس ایشان خدمت همچنین حضرت
عزیر علی نبینا و علیه السلام بغیر تعلیم معلم تورات را از بر خواندند و آدمی تعلیم از خواندن و نوشتن کتاب محل مکلف است پس معلوم شد که بدون واسطه حقیقتاً مانند پسران یعنی ملک کتاب دفتر بوده است
این دلیل آنست که ایشان مرتبه فرزندی داشتند و همچنین بسیاری از جمیع مرضیات الهی حاصل شده اراده خود را تابع اراده آنجناب ساخته اند و از ایشان افعالی
صادر میشوند که مقدور مخلوق نیست و این اتحاد مرضی و اتحاد عمل دلیل ولدیت ایشانست گوییم شما در معرفت صفات و افعال الهی نهایت قصور دارید و از این
جهت باین شبهات گرفتار میشوید اگر بهره از معرفت صفات و افعال او شما را می بود این بیهوده نمی گفتید و اگر صفات و افعال عمده او را هم نتوانید فهمید پس اینقدر
خود بفهمید که تو بدیع السموات والارض یعنی از سر نو پدید آکننده آسمانها و زمین است بی آنکه سابق از پیدایش آنها ماده قابل این پیدایش باشد
پس از وی چه بعید است که آدمی بغیر پدر پیدا کند یا کسی بغیر واسطه بشر تعلیم کتاب خود نماید و اگر به نظر تامل بنگرید در یابید که او تعالی در پیدا کردن هیچ چیز محتاج ماده
و اسباب نیست بلکه و اذا قضی امرا یعنی چون سر انجام میدهد کاری را فانما یقول له کن یعنی پس طریقش همین است که میفرماید آن چیز را که بشو و آن چیز
در شدن و سرانجام یافتن از فرمودن او درنگ و توقف نمیکند فیکون یعنی پس میشود آن چیز بلا توقف پس اگر پیدا کردن چیزی بدون ماده و اسباب مقتضی
که آن چیز فرزند خالق خود شود پس هر چیز دعوی ولدیت و فرزندی لازم خواهد آمد و عیسی و عزیر و فرشتگان همه را خصوصیتی نخواهد ماند زیرا که در حقیقت پیدایش بار
نیست بی اسباب و ماده و نیز ظاهر است که یک چیز را بعد از چیز دیگر میپسندد سوم شوند باقی ماند اینجا بحثی چند که مفسرین در همین مقام تعرض آنها نموده اند اول
آنکه ثبوت ولد برای جناب باری تعالی چنانچه از این آیات معلوم شد صریح خلاف عقل است پس اینقدر جمع کثیر از عاقلان خطا نموده اند چه قسم برین هذیان اصرار
نموده اند لهذا بعضی از علما محققین بآن رفته اند که جماعه ضاله را اعتقاد حقیقت ولدیت نبود بلکه محل کلام آنها همین قدر بود که بعضی از مخلوقات بالاتر
از عبادت هر نبی پیدا بودند آن مرتبه را تعبیر بولدیت می نمودند و آن بعض را ابنی میگفتند و بهمین توجه بود و جه عمده نسبت اول آنکه در مقام روایت
باطلاع جابجا در قرآن مجید الفاظی وارد شده که صریح دال بر نفی ولدیت میکنند مثل لم یلد ولم یولد ولم تکن له صاحبة و در بعضی جاها تصریح بحقیقت ولدیت نیز
ارشاد شده که ... اشتباه در نسبی باشد دوم آنکه چون مقتدای ایشان نبی باشند پس نسبت خطا در تعبیر لفظی نموده باشند و ...
زیرا که اصطفا و محبوبیت نزد مسلمین هم در حق بعضی مخلوقات ثابت است همین اصطفا و محبوبیت را تعبیر بنبی میکردند پس اینقدر خطا شده باشد که
خطای لفظی بر آنها متوجه است و می توان گفت که اصطفا و محبوبیت منافات ندارد با نبی و ولدیت بهر چون که باشد منافی که باشد
عبدیت است و آنچه ... است که اصطفا و محبوبیت مصطفی و محبوب از مرتبه او بالا نمیکند بلکه اعلی ... مرتبه عبدیت است ...
... و محبوب ... میشود ... خود را ... نفی اتحاد و ولد ... از مرتبه او
عبد ... خود ... و قایم مقام خود ... لازم است ... شرک است بخلاف اصطفا و محبوبیت ... تحقیق ... لفظ
... که ... میکنند ... آنکه ... ایشان ... ابراهیم ... و ... جا ...
بروایت ابو سعید خدری رض از آنحضرت صلعم آورده اند که فرموده اند که کل حرف فی القرآن یذکر فیه القنوت فهو الطاعة ... مخلوقات
مثل شیاطین و کفار ... مطیع و منقاد احکام الهی نیستند لهذا صحابه حضرت ابن عباس را ازین آیت سوال کرده بودند جواب فرمودند که
بلکه روز قیامت مطیع و منقاد خواهند شد بار دیگر سوال کردند که این اطاعت و انقیاد خاص به مکلفین است و ما فی السموات والارض مکلفین و غیر
مکلفین شامل است در جواب به تفسیر دیگر رجوع فرموده گفتند که معنی قنوت آن است که هر ذره از ذرات عالم شاهد وجود ذات پاک حضرت حق
و صفات کمال اوست زیرا که در ذات خود علامات حدوث و احتیاج دارد و آثار قدرت و حکمت او در آن جلوه گر است ... و جمیع
تصرفات او ... از تصرف او بیرون نمی روند چنانچه در تفسیر گذشت و تحقیق آنست که این آیت کل له قانتون و ... الحکامه قانتون ... باطن
... بردار احکام ... آن احکام را احکام ... بعض ... احکام ... وجود ...
بل ... حاصل ... است بمعرفت ذات و اعتقاد کمال آن ... خطا ... ... حضرت

شاعر و درک کرده آنست از این قدر معرفت محروم نمانده و مکلف باشد یا غیر مکلف حیوان باشد یا جماد بدلیل و ان من شیء الا یسبح بحمده و کل قد علم صلوته و تسبیحه و بحث سوم آنکه
در بیان المقولت لفظ ما که برای غیر ذوی العقول است استعمال فرموده اند و در کلمه قانتون صیغه جمع سالم که مخصوص بذوی العقول است آورده این تفنن مبنی بر چه
نکته است جواب آنست که در مقام بیان مملوکیت ذوی العقول را مانند عروض و امتعه قرار داده تغلیب غیر ذوی العقول فرموده استعمال کلمه ما نموده اند که این مقام مناسبت
تمام دارد و در مقام بیان قنوت که فعل عاقلانه است تغلیب ذوی العقول حسب اقتضای سیاق فرا نموده اند پس این تفنن مقتضای نهایت بلاغت شد و هیچ علم با سر کلام بحث
چهارم آنکه جمله فیکون بقراءة رفع که جمهور قراء آنرا اختیار کرده اند معطوف است بر یقول یا ابتدای کلام است تقدیره فهو یکون اما بر قراءت ابن عامر که فیکون را
بنصب بخوانند اشکالی قوی است زیرا که بدون سبب یا بعد امر منصوب میشود و در اینجا سببیت معقول نیست زیرا که بودن آن شیء مسبب بودن آن شیء نمی تواند شد لان سببیة
الشیء لنفسه باطل و لهذا علمای عربیت مقرر کرده اند که جواب امر را می باید که نوعی مخالفت امر باشد یا در فعل مثل اذهب ینفعک یا در فاعل مثل اذهب یذهب زید مثلا
اذهب ینفعک بدو اگر هر دو فعل متفق باشند و در هر دو فاعل نیز متحد پس در اینجا نصب جایز نداشته زیرا که الشیء لا یکون شرطا لنفسه پس معنی فعلت فعلت که شرط
صحت مقاصت متحقق نخواهد شد جواب آنکه غرضی که مترتب بر امر است گاهی چیزی باشد که مغایر فعل امر است چنانچه در اکثر اوقات همین قسم واقع میشود و برای همین
علمای عربیت مخالفت فعل یا فاعل را شرط کرده اند و گاهی غرض مترتب بر امر همان فعل میباشد بعینه پس آن فعل را در جواب امر واقع کردن خبر دار کردن است
بانکه غرض ما ازین امر چیزی دیگر برای این فعل نیست چنانچه اگر کسی بگوید که اذهب تذهب معنیش آن خواهد شد که غرض ما ازین امر محض رفتن تست نه چیزی دیگر
و درین آیت چون مقصود از امر وجود نفس شیء است کان تامه چون کان تامه ساخته اند برای این غرض و عنوان گفت که علمای نحو نصب جواب را بعد از
تجویز کرده اند که بعد از چیزی که بمعنی امر است بالفظ او متضمن لفظ امر نیز باید چنانچه در اتق الله امرؤ فعل خیرا یثب علیه و قلت لفیدنی زرنی فیکرمنی
زیرا که مدار در صحت نصب این جواب بر معنی است نه بر لفظ پس چیزی که بمعنی امر است در حقیقت امر است و همچنین چیزی که متضمن لفظ امر است مشابهت تام دارد
با امر و درین باب که بسبب لفظ امر واقع خواهد شد اگرچه سبب امر نباشد پس این قاعده نصب فیکون بنابر تشبیه بجواب امر است لیکن درین صورت که
کن فیکون از تتمه مقوله شد صواب چنین خواهد که بنای خطاب هر دو را مثل از سببیت است لیکن نکته در غیبت آنست که این امر حادث را درین کلام دو بار بلفظ غیبت
مذکور فرموده اند اول امر او نموده و دوم آنکه یک بار مستقبل در کن لیکن بر خطاب حاضر جانب غیبت التفات نموده اند تا اول خطاب و غیبت حاصل آید و نیز چون
این جواب مشابه جواب امر است در حقیقت جواب امر نیست پس تا خطاب و غیبت نسبت یکسانی که اصل کلام با تمام او در بار گردد که مخاطب با اصل کلام که متضمن این امر
مکلفین اند که از مدتهای دراز خلعت وجود پوشیده لیاقت مخاطبه بهم رسانیده اند و حوادث تجدیده از آن مقام غیبت دارند پس نظر باین دقیقه استعمال
صیغه غائب متعین شد و بحث پنجم آنکه گفتن کلمه کن کنایت از ایجاد گردیده است و لفظ فیکون دلالت بر سرعت وجود است بعد از تعلق ایجاد است زیرا که فا
است نه تکلم کردن نسبت آن تکلم از باب تمثیل است گویا امر مکون را در ذهن ما تشبیه داده به مأمور مطیع فرمان بردار قرار داده اند که هرگز از فرمان
حاکم و مطاع توقفی نکند و بمجرد حکم امتثال می نماید و درین تمثیل تنبیه تام است بر کمال قدرت زیرا که هر گاه این چنین قدرت حاصل باشد او را
که ازین معنی تمثیلی غافل شده و نظر بظاهر این لفظ نموده اند در تحقیق اشکالات گرفتار شده از آنجمله آنکه مخلوق مخاطب نمی تواند شد قبل از وجود
اهلیت خطاب ندارد و بعد از وجود او را بوجود فرمودن تحصیل حاصل است از آنجمله آنکه مخلوق جماد است تکلیف او غیر معقول است از آنجمله آنکه کلمه کن قدیم نمی تواند شد
زیرا که مرکب از اجزای غیر قاره است چه نون مسبوق بکاف است و وقتی که کاف بر زبان بود نون البته نبود و چون حادث باشد محتاج گردد بکن دیگر و
هکذا فیلزم الدور و التسلسل و از آنجمله آنکه قادر علی الاطلاق را اگر قطع نظر از تکلم این کلمه اعتبار کنیم ایجاد شیئی می تواند کرد یا نه اگر میتواند کرد پس
این کلمه محتاج الیه نماند و لغو محض شد و اگر نمی تواند کرد پس قادر مطلق نماند و از آنجمله آنکه بالضرور خود بالقطع و الیقین میدانیم که اگر هزار بار این کلمه را
بگوییم اصلا در وجود هیچ چیزی از افعال ما تأثیری نمی کند پس حال بر خدا همین است و در جواب این اشکالات طرفه حیرت بهم رسانیده

الیشان فرموده است که تو افروده خاسئین و نیز میگویند که هذا اللفظ امر لو حیاء بالموت و للموتی بالحیوة و فخر الاسلام بزدوی گفته است که تکلم باین کلمه
نه برای ایجاد است بل که بر وجه جریان سنت الهی برای اعلام ملائکه است تا چون این کلمه را بشنوند بدانند که حق تعالی امری را اراده فرموده و این قول را
تایید کرده اند بانچه در حدیث صحیح است که اذا ربنا اوقضی امرا سمعت الملائکة صوتا کانه صلصلة علی صفوان الی آخر الحدیث و نیز میگویند که این امر امر
تکلیفی نیست تا بهم خطاب و وجود و دیگر شرایط درکار باشد بلکه امر تسخیر است بالجمله بعد از تحقیق معنی تمثیل این کلام از این همه تکلفات بارده مستغنی [illegible] گشتیم ابن ابی
ابی شیبه از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده که دعا کننده در مسجد آن حضرت هم دعای کرد باین وضع که اللهم انی اسئلک باسمک الذی لا اله الا
الرحمن الرحیم بدیع السماوات والارض و اذا اردت امرا فانما تقول له کن فیکون آنحضرت صلعم این دعای او را شنیده فرمودند که این دعا کننده را خبر
نیست که دعای او باسم اعظم واقع شده و مقرون باجابت گشت و تا حالا که مذکور شد اقوال یهود و اهل کتاب بود که دانایان ایشان نیز هم رنگ نادانان ایشان
بر آمده و مشابهت با جاهلان عرب و مشرکان بر آمده خود پسندیده بر صرفه [illegible] میدادند وقال الذین لا یعلمون یعنی و میگویند کسانیکه هیچ نمیدانند از اهل کتاب
و مشرکان مکه و دیگر بت پرستان و هیچ نمیفهمند که قابلیت هم کلامی با خدای عز وجل چه شرط است و آن شرایط در کدام کس یافته میشود که اگر حقتعالی
را اثبات رسالت محمد صلعم و تصدیق دعوی او منظور است لولا یکلمنا الله یعنی چرا کلام نمی کند با خدای تعالی با ما شفاهاً که [illegible] این پیغمبر صلعم
او در دعوی خود صادق است و دروغ نمیگوید چنانچه کلام می کند او تعالی با محمد صلعم و با فرشتگان و با موسی علیه السلام زیرا که این راه سهل تر است [illegible]
این مطلب و بعضی حکیمیان چون قصد حاصل کردن مطلبی مینماید قریب طرق و سهل تر اختیار میکند او تأتینا آیة یعنی یا چرا نمی آید پیش ما علامتی که بسبب آن علامت
ناچار شده حقیقت او را دریابیم مثل آنکه در زمین مکه آب محض است چشمها جاری شوند یا در آن زمین یک قسم باغها و بستانها پیدا گردد
یا آسمان پاره پاره شده بر ما بیفتد یا فرشتها جوق جوق در نظر ما نمودار شوند یا محمد را خانه از زر و نقره پیدا شود یا محمد بر آسمان بالا رود و بیک آن
کتابی همراه گرفته بیارد که ما آن کتاب بخوانیم و منشاء این گفتگوی ایشان جهالت است که نمی فهمند که هم کلام بودن با خدای عز وجل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] محقق است بلکه [illegible] غیر ایشان نیز [illegible] کلامی باشد گویا
حرفایش این است که با پیغمبران با فرشتها سازد و این فرمایش از این نادان مستفید نیست زیرا که کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم
یعنی هم چنین گفته رفته اند کسانیکه پیش از ایشان بودند مانند گفت ایشان بی تفاوت زیرا که اوائل ایشان در خدمت حضرت موسی علیه السلام ارنا
جهرة و اجعل لنا الها کما لهم آلهة گفته اند و در خدمت حضرت عیسی علیه السلام هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء گفته رفته جاهلان امتهای
دیگر پیغمبران نیز همین قسم فرمایش ها درخواسته اند پس هر چند کفار این زمان سابق و مکان و وقت و جسم بطول عمر اختلاف [illegible] لیکن
تشابهت قلوبهم یعنی هم رنگ بر آمده است دلهای ایشان اینچه در دلهای کفار سابق از شبهها و بهانه انکار معجزات پیغمبران هم واقع میشد در
دلهای کفار این زمان نیز واقع میشود پس طلب هم کلامی باشد که ایشان دارند صریح از آثار جهل است حاجت جواب ندارد و آمدیم بر فرمایش
علامت و معجزه پس جوابش این است که قد بینا الآیات یعنی به تحقیق واضح و روشن کردیم علامات و معجزات این پیغمبر را مثل انشقاق قمر و سلام
و کلام کردن حجر و آمدن شجر بفرموده او و نالیدن چوب ستون در فراق او و تسبیح کردن سنگ ریزها در دست او و در دست یاران او و در وا
شدن چشمهای آب از انگشتان او و شکایت و آمدن شتر و گریه نمودن بی زبان پیش او و گواهی دادن سوسمار و گرگ بر صدق نبوت او
و سیر شدن لشکرها از طعام اندک ببرکت او و [illegible] صحیح [illegible] و نزول [illegible] از این کلام [illegible] قلب
مقدس او با وجود امی بودن و حرف نا خواندن او و علی هذا القیاس لیکن این همه علامات روشن و معجزات واضح لقوم یوقنون یعنی برای
گروهی است که قصد تحصیل یقین دارند نه برای آنکه تعصب و عناد می ورزند و قصد [illegible] مینمایند و اگر به تامل بنگرند بدانند که در علامات و معجزات پیغمبران
این شرط ملحوظ است که موافق غرض منکران نباید تا سبب اضطرار نرسانند بلکه بودن آنها در مرتبه ایمان خلل میکند زیرا که ایمان صحیح آنست که باختیار
باشد نه با اضطرار آری در علامات و معجزات [illegible] شرط است که قابل [illegible] باشند و [illegible] در آن علامات و معجزات [illegible] است تو ظاهر شد
[illegible]

که ترا قدرت جبر کردن ایشان نداده‌ایم زیرا که در صورت جبر فایده ایمان حاصل نخواهد شد و ایمان ایشان مثل ایمان فرعون و هامان بایمان یاس خواهد شد
پس میباید که حال تو نیز همین باشد و ازین مرتبه بالا نشوی بشیرا یعنی بشارت دهنده باشی هر کرا باختیار خود بلی جبر و اکراه و علی معاینه عذاب به متابعت تو سلوک نماید و نذیرا
یعنی و ترساننده باشی کسی را که باختیار خود ترا متابعت نکند و مگیر و لا تسأل عن یعنی و از تو پرسش نخواهد شد که منکران تو چرا بر سر راه نیامدند و چرا ایمان نیاوردند
ورزیدند اگرچه آن منکران و معاندان اهل شدند و شدند اصحاب الجحیم یعنی مصاحبان آتش سوزان آری اگر ترا قدرت جبر ایشان بر ایمان میدادیم باز ایشان
بر انکار و عناد خود اصرار می ورزیدند البته از تو پرسش میشد که چرا اینها را بر سر راه نیاوردی باقی ماند درینجا سخنی چند اول آنکه فرق در تشابه و تشبیه چیست
و درین آیت لفظ تشابهت چرا اختیار نموده اند چه پیش از آنکه در میان دلهای کفار زمانه پیغمبر و دلهای کفار گذشته فرقی نبود بلکه در ثبات برابری دلهای
هر دو فریق لفظ تشابه چسپان افتاد بخلاف تشبیه که دلالت به مخالف مرتبه مشبه و مشبه به میکند و لهذا شعرا از برای اثبات برابری و مساوات منظور می افتد تشبیه
عدول نموده لفظ تشابه می آرند چنانچه گوینده گفته است بیت رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما
قدح و لا خمر دوم آنکه در آیت قد بینا الآیات لقوم یوقنون بظاهر اشکالی نمودار میشود زیرا که برای اهل یقین بیان چه حاجت دارد بلکه بیان اهل تردد
و شک میباید اهل یقین را بیان بتحصیل حاصل است جوابش آنکه در بعض تفسیر گذشت که مراد از اهل یقین کسانی اند که مستعد حصول یقین و در پی تحصیل
آن اند که افضل یقین دارند سیوم آنکه در قراءت نافع و یعقوب بلفظ و لا تسأل عن اصحاب الجحیم بصیغه نهی حاضر آمده و اکثر مفسرین معنی آن چنین گفته اند که مپرس
از حال دوزخیان که نه زبان تحمل بیان آن دارد و نه گوش طاقت سماع آن و مراد ازین نهی بیان شدت عذاب دوزخیان است لیکن عبد الرزاق
و ابن جریر از محمد بن کعب قرظی و از داؤد بن ابی عاصم روایت کرده اند که آنحضرت صلعم روزی میفرمودند کاش بدانم انجام مادر و پدر من چه شد
حقتعالی این آیت فرستاد و تا آخر رسالت با هیچ کس بشیرا و نذیرا و لا تسأل عن اصحاب الجحیم بعد آن حضرت صلعم گاهی ذکر والدین خود نفرمودند تا
آنکه وفات یافتند و شیخ جلال الدین سیوطی بعد از ذکر این دو روایت گفته اند که با وجود ارسال سند و اسناد هر دو بهم ضعیف است و نیز هم این معنی را
با سیاق کلام چندان مناسبتی نیست و به علم و اگر بخاطر کسی برسد که اگر علامات و معجزات این پیغمبر صلعم که برای بشارت و انذار فرستاده شده است
مانند علامات و معجزات پیغمبران دیگر صلاحیت بشارت انذار میداشت لابد آن علامات و معجزات را اهل علم و دانایان کتاب آسمانی میکردند و قبول
می نمودند گو جاهلان و سفیهان انکار و عناد پیش گیرند لیکن علامات و معجزات این پیغمبر صلعم را اهل کتاب که یهود و نصاری اند هرگز قبول نکردند
پس برای دفع این وسوسه بدان که قبول نکردن معجزات ترا که از یهود و نصاری بوقوع آمده نه از جهت قصور آن علامات و معجزات است بلکه از
جهت آنست که این هر دو فرقه از تو راضی نیستند و عناد و تعصب و عناد بر ابصار بصیرت ایشان از طرف تو و طرف معجزات تو حجاب انگشته اند و اگر خواهی
که ایشان را از خود راضی سازی هرگز نمیشود چنانچه هست می آید و لن ترضی عنک الیهود و لا النصاری یعنی و هرگز راضی نخواهند شد از تو یهودیان و نصاری
تا معجزات ترا قبول نمایند زیرا که این هر دو فرقه خود را اهل علم و دانش می پندارند که زبان زد خلایق و مشهور عالم است که کتب الهیه پیش ما است
و دین ما سپس بخواهند و هر که غیر ایشان در عالم است تابع ایشان باشد و ایشان متبوع علی الاطلاق پس از تو به هیچ قسم راضی نشوند که تو ایشان را تابع خود
بسازی آری ایشان از تو راضی نخواهند شد حتی تتبع ملتهم یعنی تا آنکه پیروی کنی ملت منسوخ ایشان را و دین و آئین تراشیده ایشان
را و این معنی از تو هرگز واقع نخواهد شد بلکه ایشان را ازین خیال خام و طمع کاذب ناامید ساز قل یعنی بگو که پیغمبر را لائق نیست که تبعیت چیزی کند
مگر هدایت خدا را ان هدی الله یعنی به تحقیق هدایت خدا هر پا هو الهدی یعنی همان هدایت است که پیغمبر آخر زمان آورده است
که سوای آن هدایت های دیگر از قبیل آن نسخ اگرچه هدایت بود اما بعد نسخ هدایت نمانده بلکه سوای نفسانی و خواهش دلها گشته و لئن اتبعت اهواءهم
یعنی و اگر بالفرض تبعیت کنی خواهش های نفسانی ایشان را بعد الذی جاءک من العلم یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو از علم قطعی بآنکه
هدایت آخر زمان منحصر در آورده تست و سوای آن همه منسوخ ما لک من الله من ولی یعنی نباشد ترا از عذاب خدا هیچ دوستی که سعی
و تلاش ترا از ان رهائی دهد و لا نصیر یعنی و نه یاری دهنده که بزور آن عذاب را دفع کند حتی موسی و عیسی علیهم که بتبعیت ملت خود
[illegible] معجزات ترا رد میکنند بلکه [illegible] کتابیه خواه یهود باشند [illegible]

وقسم دوم آنانند الذین آتیناهم الکتاب یعنی کسانی هستند که داده ایم کتاب ایشان را در حقیقت و قدر کتاب را ایشان می دانند و معنی انزال الیشان می
هستند ایشان مانند که یتلونه حق تلاوته یعنی تلاوت می کنند آن کتاب را حق تلاوت آن بغیر تحریف لفظی یا معنوی یا محافظت حروف و کلمات و با تصدیق محکمات
متشابهات و احتراز از تغییر مدلولات و غور تامل در تقریرات و فهم مرادات و اشارات آن اولئک یؤمنون به یعنی این گروه از اهل کتاب البته ایمان می آرند یعنی
همراه تو فرستاده ایم و تعلیم هدایتی که بدل تو نازل کرده ایم بلکه ایمان ایشان باین حق منزل عین ایمان بکتاب خود است پس داشتن ایشان کمال محبت
ایشان بشارت داده از کتاب کند و من یکفر به یعنی و هر که کافر میشود باین حق منزل آنها قسم دیگر اند از اهل کتاب فاولئک هم الخاسرون
یعنی پس گروه ایشان زیان کار که هم ایمان باین حق منزل از دست ایشان رفت و هم ایمان بکتاب خود و هم از دنیا بی بهره شدند از قتیل و نهب و سبی اولاد
و جلای وطن و هم از آخرت که بسبب کفر و عناد در جهنم در رنج جا گرفتند پس اگر ایشان با وجود کمال مهارت خود در معجزات و علامات پیغمبری تو شکوک و شبهات
وارد کنند تو انها را قبول منما زیرا که نه ایست که در حقیقت از اهل کتاب نیستند گو بظاهر مثل حامل آن باشند مصرع که نکته دان نشود هر که کتاب بخورد باقی
درینجا باید دانست که وجه التعرض اینجا اول آنکه ازین آیت معلوم شد که بعد از وضوح دلایل و سطوع براهین تقلید باطل است زیرا که اتباع هوی بعد مجی العلم است و ازین
که عالم مجتهد را تقلید مجتهد دیگر حرام است دوم آنکه ازین آیت معلوم شد که با وجود دانستن آنکه این شخص مصدر این فعل نخواهد شد آن شخص را منع کردن ازان
کار و ترسانیدن از بد مالی آن کار موافق حکمت است چنانچه درینجا اتباع اهوای اهل کتاب معلوم بود که از آن حضرت علیه السلام بوقوع نخواهد آمد و معهذا بران
وعید شدید فرمودند و همین منع نمودند و مانند همین است آیت دیگر لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین و سر درین آن است که شاید وعید
الهی باز دارنده آن شخص از آن فعل باشد تاکیدات بلیغه و تخویفات تامه همین است باسباب این تاکیدات عصمت و قوی تر و افزون تر گردد و نیز همین تاکیدات
بلیغه در حق معصومین برای آن می باشد که متابعان را زجر شدید حاصل شود و بدانند که صاحبان این مراتب عالیه را اگر مصدر این فعال شوند این حال
است تا که هنوز داد او از دل ایمان را طی نکرده ایم چه قسم مطمئن باید بود و بالجمله این معامله عکس آن معامله است که ابولهب را کافر میدانند و در ایمان ترغیب می
فرمایند بوعده های نیکو و اطماع می سازند تا الزام حجت و اکمال عذر نمایند ازینجا معلوم شد که علم الهی سبب اسباب را باطل نمیکند چه در علم او
تعالی سلسله اسباب و مسببات مرتبه بعضها فوق بعض تحقق دارد پس علم او تعالی موکد سببیت اسبابست نه مبطل آن و بدریافت همین مسئله انبیا و عرفا
در زمان هیا و ممتاز پیدا کرده است از علمای منقولین و مجذوبین که اسباب را در تقدیر حق و قیاس الوقوع انگاشته ترک حرکت و تلاش و سعی مهمل مانده
و اسباب را مبطل شده اند و در تسبیب یعنی خود دیده تحلل انبیا و علم که همیشه در اولت اسباب بوده اند و از ترک اسباب نهی فرموده اند قدرت او تعالی را دیده
و از حکمت او تعالی که رابطه مسببات با اسباب است چشم پوشیده اند و اینها هر دو کارخانه را ملاحظه می نمایند و رعایت هر دو جانب منظور نظر دارند سوم آنکه درین سوره در بعضی
بعد الذی جاءک من العلم واقع شده و در سوره آل عمران من بعد ما جاءک فیه من بعد ما جاءک من العلم و همدرین سوره در مقام
من بعد ما جاءهم من العلم و در سوره رعد بعد ما جاءک من العلم پس ادای هر دو گاهی لفظ من آورده اند و گاهی ترک کرده و گاهی الذی می فرمایند
و گاهی در بعض نکته است و مقتضای هر مقام هر یکی ازین عبارات معنی بکلام ما جای رجوع نیست که کلمه الذی را در تعریف قوی تر است زیرا که این کلمه
مکرر میشود و صله و صفت انجلا تا گاهی نکره هم می باشد و نیز کلمه ما ظلالت مبهم می کند چون لفظ الذی داخل شود دلالت بر توقیت و تحدید آن می نماید و لفظ بعد
من دلالت بر شیوع و سیاب و قات دارد چون این هر دو قاعده معلوم شد مناسب هر مقام را باعتبار آن که در آنجا اختیار فرموده اند بشنو توان برای دو مثال
باید که مراد است علم بعثت نبی است که مشتمل است بر جمیع امور دینیه از عقاید ذات و صفات و نبوت و معاد و شرایع و احکام این علم و کمال در اول کمال عموم و دوم کمال استمرار که
ابتدای زمان بعثت تا آخر مشخص باقی است بی تحدید و تعریف اینجا لفظ الذی که در تعریف قوی تر است مناسب است برای افاده کمال تعریف آن علم و لفظ من برای ابتدا
غایت است مناسب نشد زیرا که این علم موقت بوقتی معین تا ابتدای غایت آن بیان کرده شود پس عبارت بعد الذی جاءک من العلم درخور این مقام افتاد و در مقام قبله
مراد از علم علم خاص است که متعلق به قبله است و آن علم سابق نبود بلکه بعد از آن علمی دیگر بود و مقتضی استقبال بیت المقدس پس اینجا لفظ من بعد ما جاءک من العلم
چسپان شد و همچنین در سوره آل عمران مراد علمی است خاص متعلق بامر تولد عیسی علیه السلام و آن علم نیز موقت بود بعد از گفت و گوی و فد نجران نازل شده پس در انجام همین عبارت
مناسب افتاد و در سوره رعد مراد علم احکام متعلق نیز ولی حکم عربی است از قرآن است لیکن تعلیم هم نیز علم مدلتی بزمان متوقت بلکه از ابتدای زمان بعثت تا آخر مستمر و باقی است

بجهت علم لفظ ما آورده اند که در تعریف قصوری دارد و ابهامی از آن فهمیده میشود نظر باستمرار و دوام او لفظ من را حذف کرده اند تا اشاره شود باینکه این امر همیشه عام
مستمر و دایم است باید اند او و بعد علم باسرار کلام هم چهارم آنکه بعضی عرم باقطع معصوم است تابع اهواء کافران از و مجزوم الاستفات است شرطی که مجزوم العدم بود محل استعمال
آن نیست محل استعمال آن حرف ان را جرا در اینجا استعمال فرمودند جواب آنکه این خطاب پیغمبری عام است بر وجه تحقیق است که جزم بعدم وقوع و امتناع شرط را در ان رعایت کرده
شود و در الفاظ شرط نیز مناسب این وجه اختیار کرده آید تا بلکه برفرض محال است و مقام فرض مطلقا مقام شک در وقوع شرط است محل استعمال آن است و
مانند ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین و لفظ آن مستعمل می شود لفظ لو زیرا که خطاب بر وجه تحقیق و بیان واقعی شده در صورت جزم بانتفاء شرط استعمال لو متعین گشت
مانند لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و لئن قلبت پنجم آنکه حق تلاوت کتاب الله چیست جواب آنکه در ادای حق تلاوت چند معتبر است چنانچه در عبارت
بیان هر یک اشاره کرده شد اما تفصیل این چیزها در روایات صحیحه وارد است از آنجمله است آنچه حاکم از ابن عباس رض که ایشان در تفسیر حق تلاوت گفتند یحلون حلاله و
یحرمون حرامه و لا یحرفونه عن مواضعه یعنی حلال می گفتند حلال او را و حرام می گفتند حرام او را و تحریف نمی کنند از مواضع او و از آنجمله است روایت ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن مسعود رض که ایشان
فرمودند تلاوت حق تلاوته ای یتبعونه حق اتباعه ثم قرأ ابن عباس والقمر اذا تلاها یعنی تبعها و از آنجمله است روایت ابن ابی حاتم از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رض که ایشان در تفسیر
این آیت فرمودند اذا مر بذکر الجنة سأل الله الجنة و اذا مر بذکر النار تعوذ بالله من النار یعنی چون در تلاوت قرآن بگذرد بذکر بهشت از خدا آن سوال کند و چون بذکر دوزخ بگذرد
از خدا پناه گیرد و خطیب در کتاب الرواة عن مالک بروایت ابن عمر رض از آن حضرت صلعم آورده که فرمودند حق تلاوت کلام الله آن است که حلالش را حلال گیرد و حرام
او را حرام داند و بخواند او را چنانچه نازل شده است و کلمات او را تحریف نکند و معانی او را تاویل فاسد ننماید و احکام او را بمقتضای خاطر و دنیا داران در وارا ن
خفا و کتمان نکنند و از آنجمله است روایت ابن جریر و کیع از حسن بصری رض که ایشان گفتند که حق تلاوت کلام الله آن است که بمحکمات او ایمان آرد و موافق آن عمل
نماید و بمتشابهات آن ایمان آرد و به هر چه فهمیده نشود سپرد و مشکل شود آن را بسوی عالمان آن رد و در رد و قبول و تاویل آن بعقل ناقص خود دخل نکنند و از اینجا معلوم شد
که در حقیقت اهل کتاب همان اشخاص اند که بتلاوت کتاب ما این روش لازم گرفته اند و لفظ اینست و تقلید نادان قوم خود را بجا محافظت صحیح و اغراض خود را بجا
سرقت کرده اند و در حال کتاب الله ساخته اند بکذب وضع نموده اند و پیشه گرفته اند و شکل تلبیس بر احکام نمودند و بهرکس که آمد ز دروغ ببافند و خود گرفتار بینی و دیگران را ...
منتظر می نمانید بس یار دیگر خطاب میکنیم شمارا ای بنی اسرائیل چنانچه در سر کلام شمارا خطاب کرده بودیم و می گوییم یابنی اسرائیل یعنی ای بنی اسرائیل
شما بهم خود در مرتبه متوسط معلقه داریدستی که کاملترین پیغمبران و افضل رسولان را تکلیف متابعت خود می دهید و نمی فهمید که این شان مرتبه شمارا از حد در
حاصل شده اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم یعنی یاد کنید آن نعمت را که بر شما انعام کرده ام بسبب آن نعمت این دعاوی طویله و عریضه شمارا پیدا آمده و انی فضلتکم
علی العالمین یعنی و آنکه من بزرگی داده بودم شمارا بر عالمها و اگر خواهیم آن بزرگیها را از شما سلب کنیم و بدیگری بخشیم آن فضل ذاتی شما نبود که منفک نتواند شد
بلکه آن نعمت و لائق آن تفضیل این بود که شما آیات رسول من تکذیب نکنید و رسل را بسبب کفر بانها کفران نعمت من کنند و اتقوا یعنی و بترسید و درین باب یوما لا
تجزی نفس یعنی از روزی که کار نخواهد آمد هیچ نفس گو بسبب نجابت یا فضیلت بزرگی حاصل کرده باشد مثل نفس یعقوب علیه السلام در نسبت حق خود بنفس موسی و هارون علیهما السلام
در نسبت قوم خود عن نفس یعنی از هیچ نفس گو خود در تابع و منسوب آن نفس بوده باشد و چون بر خدا و آیات و رسولان او تکبر ورزد و کفر ...گیرد شیئا یعنی هیچ کار آمد گو باستقرار حق
از عذاب تخفیف و حساب باشد و لا یقبل منها عدل یعنی و هرگز قبول کرده نخواهد شد از آن نفس عوضی که در خلاصی از خود دهد اگرچه تمام عالم خیر خود را فدیه او کنند و لا تنفعها
شفاعة یعنی و هیچ نفع نخواهد داد او را شفاعتی سفارشی که در حق منسوبان خود نماید با وجود کفر ایشان و تکبر بر آیات الله و رسول الله که در حق اجابت نعم کرده باشد
و لا هم ینصرون یعنی و ایشان یاری داده شوند درین باب از جناب الهی که در مواخذه حقوق ایشان از تلف کنندگان حقوق یاری داده شوند چنانچه

انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد

محل است که ضمیر منها و تنفعها و هم راجع به نفس دوم باشد که گرفتار عذاب است و معنی بحسب آن ظاهرتر و روشن تر است
چنانچه پوشیده نیست سوالی باقی ماند در اینجا سوالی چند جواب طلب ++++ اول آن است که این
آیت بعینها در اول قصه بنی اسرائیل گذشته است اعاده آن در اینجا برای چه غرض
واقع شد جواب آنکه ذکر این مضمون در سر قصه برای تذکیر نعم بود

تلافی کفران آن نعم احتراز نموده راه شکر و عبادة حق شناسی منعم اختیار کنند و ذکر این مضمون درینجا قصد برای دفع و ابطال دعوی متبوعیت بود در خوبست تعالی
و افضل المرسلین هم بست نسبت بخود زیرا که چون نعمت الهی که در حق خود دیدا کنند و تفصیل آن بر عالمها ملاحظه نمایند پی برند که عنایت ربانی بر همه بعوی بجز نسبت که ذاتی نامیت و نه
بزرگان نسبت حقیقی بنسبت بزرگان یافته ایم و در روزی مارا درپیش است که در آن روز هیچ نسبت نسبی بکار نخواهد آمد بدون مناسبت طبیعت کاری نکشاید و الی این آید بعضی
از مفسرین گفته اند که در تتمه قصه غرض از آوردن این آیت آن بود که اجمال جمیع نعمتهای الهی را در حق بنی اسرائیل یاد دهانیده شکر آنرا و خوب نمایند که از روزی که نسبت
با سلاف کرام کمتر بکار بیاید بترسانند بعد از آن تعمیم و تفصیل آن نعمتها بحسب اوقات و تخاص هر فرقه با اتباع تمام بیان نموده بطریق فذلکه اجمال مصروح مجمع جمیع در آخر این تفصیل نیز همون را
اعاده کردن مناسب تر بود و این آیت در صدد رد خاتمه این قصه طویله از آن قبیل است که اهل حساب سیاق در اول فرد مجمع جمیع بطریق یاد داشت می نویسند
که جمع این قصد بود بعد از آن تفصیل تقسیم بر تواریخ و ابها نوشته و چون از حساب فارغ می شوند باز همان جمع جمع خلاصه اعاده کرده اعاده میکنند و هم آنکه درین
آیت نسبت با آیت گذشته در سه چیز تفاوت واقع شده اول آنکه در آیت سابقه لا یقبل منها شفاعة فرموده و درین آیت لا تنفعها شفاعة دوم آنکه در آیت
سابقه لا یوخذ منها عدل فرموده بودند و درین آیت لا یقبل منها عدل سوم آنکه در آیت سابقه نفی شفاعت را مقدم فرموده اند و درین
آیت نفی فدیه را مقدم فرموده اند نکته در بین التفاوت چه است بگو آنکه بعضی نکات این تغیر اسلوب در تفسیر آیت سابقه گذشته است باد بار دیگر ده پنج حاضر
وقت است این است که سود مند شدن شفاعت بر دو چیز موقوف است اول آنکه شفاعت بذات خویش نافع بود نه مضر دوم آنکه شفاعت پیش کسی که شفاعت کرده شود
مقبول هم شود چه ظاهر است که اگر شفاعت بذات خویش نافع بود مثل دادن مال با خلاص کردن از قید و آن کس آن شفاعت را قبول نکند هیچ فائده در آن شفاعت
نباشد و لغو محض گردد و همچنین اگر شفاعت مقبول افتد اما بذات خود مضر باشد مثل شفاعت دزد پیش حاکم تا او را بسزا رساند آن شفاعت سبب زیادتی حرج
است پس جای نفی قبول فرموده اند و جای نفع را سلب کرده اند تا بیان نفی هر دو جهت انتفاع باشد و تحقیقش این است که انبیا و صلحا را در آن روز شفاعتی
خواهد بود اما شفاعت عامه آنها که بمنزله بیان قاعده کلیه است مثل اغفر للذین آمنوا و عملوا الصالحات یا ربنا اغفر لمن تبعنی و لمن عصانی و امثال ذلک هرگز بکار
کافران نخواهد آمد اگرچه مقبول خواهد شد و شفاعت خاصه آنها در حق هر یک کافر مثل شفاعت حضرت ابراهیم عم در حق آزر مقبول نخواهد شد پس هر دو قسم
ایشان را از شفاعت اسلاف خود نا امید ساختند اما تخصیص آیت اولی بنفی قبول و این آیت بنفی نفع پس از آن جهت است که در سیاق آیت اولی ذکر
کفر اصریح رفته است که و لا تکونوا اول کافر به پس نفی قبول در انجا انسب افتاد و در سیاق این آیت ذکر انتساب اتباع است که ایشان وسیله شفاعت
متبوعین و منسوب الیهم خود می انگاشتند پس نفی نفع درینجا چسپان تر باشد گویا چنین فرمودند که هرچند شفاعت انبیا و اسلاف شما در حق تابعان و منسوبان
خود مقبول است اما با وجود کفر شما را نافع نخواهد شد که از تبعیت و نسبت با ایشان خارج آمده و نیز در ذکر عدل اخذ و قبول انفکاک دارند و در
این هر دو ملازمت نیست چه جایز است که اخذ باشد اما بوجه تردد در رد و قبول آن قبول نباشد و همچنین جایز است که قبول باشد و اخذ نباشد بلکه
بعد از قبول تسلیم نکنند و در آیت اولی چون نفی قبول شفاعت سابق گذاشته اند و غالبا در دنیا چون شفاعت قبول نمی کنند
عوض اخذ عوض می باشد آن را بلفظ نفی فرمودند که در اینجا و آن عوض مقبول هم نخواهد شد چه جای اخذ زیرا که اخذ بعد از قبول است اما وجه
تقدیم و تاخیر شفاعت و عوض پس این است که در ابتدای حادثه شفاعت را بر دادن عوض مقدم میکنند چون حادثه امتدادی پیدا کند
و استمرار بگیرد دادن عوض را بر شفاعت مقدم مینمایند و در آیت اولی ابتدای حادثه است و درین آیت انتهای آن و بعد علم باسرار کلام بیشتر
مدار فرق در اسلوب آیتین بر غرض مسوق له الکلام است که در آیت سابق آن غرض تحریص بنی اسرائیل بر متابعت این پیغمبر عم است و ترک افعال
شنیعه از تحریف کتاب و آمیختن حق بباطل و کتمان نعت پیغمبر عم و ترک نماز و زکوه و مردم را به نیکی فرمودن و خود موافق آن عمل نکردن و در دام
حرص گرفتار بودن و صبر نکردن و از بقای جسد پروا ماندن و درین آیت آن غرض تنبیه آنها است که در نسب پیغمبری بهم میرسانیده خود را لا ابالی
میدیدند بلکه بعد از امتیاز مطلق و خلق عظیم گمان میکردند و فضل بزرگی ذاتی خود میدانستند و بهشت و نعیم آخرت را بالذات برای خود می انگاشتند و لهذا بعد ازین آیت مقام
تذکیر تعیینهائی فرمایند بلکه برای دفع خیال متبوعیت مطلقه و امامت آنها که بجمع عناد و کفر آنها همین خیال بود ارشاد میکنند که و اذ ابتلی ابراهیم ربه یعنی و یاد کنند
آن وقت را که [illegible]

وارد شده که ختنه و اخذ خداست مر ابراهیم علیه السلام و اولاد او را مانند داغ اسپان و جانوران پادشاهی و از جمله آن داغها گرفتن موی لب است و
گرفتن موی زهار و گرفتن ناخن و کندن موی بغل و شستن جای براز و بول در وقت استنجا و مضمضه و استنشاق در وضو و مداومت بر مسواک در وقت نماز
و ذکر و فرق موی سر شانه و استعمال عطر و خوشبو و لطیف داشتن جامه و پوشاکی و شستن بندگاه های بدن و در هر جمعه بکرور و باز بر التزام برخی از
عبادات و اذکار و اخلاق ایشان را تاکید فرمودند آن همگی سی خصلت است مسمی بسهام الاسلام که ده از آن در سوره براة مذکور است توبه ❊ عبادت
حمد ❊ سیاحت ❊ رکوع ❊ سجود ❊ امر بمعروف ❊ نهی از منکر ❊ حفظ حدود مقرره کرده خدا در هر چیز ❊ ایمان ❊ و ده از آن در سوره احزاب اسلام
ایمان ❊ قنوت صدق ❊ صبر ❊ خشوع ❊ صدقه دادن ❊ روزه داشتن ❊ حفظ شرمگاه از زنا و لواطت و سحاق و نظر اجنبی ❊ ذکر کثیر لساناً و قلباً
علی سبیل الدوام و ده از آن در سوره مومنون و سال سائل بیان ❊ والتصدیق ❊ بروز جزا ❊ و خوف و خشیت از عذاب الهی علی سبیل الدوام ❊ خشوع در نماز
محافظت آداب و سنن و مستحبات آن ❊ از لغو و عبث و عبث و هزل احتراز کردن و اعراض نمودن ❊ ادای زکوة بخوشدلی ❊ حفظ شرمگاه از غیر منکوحه
و مملوکه خود و وفا بعهد و امانات و قیام بشهادت و هر چند بعضی از این خصال متداخل اند در هر یکی از این سورتهای مذکوره اما محتمل است که به تقیید و تخصیص انضمام
با مقارنات خود حکم خصایل متباینه مستفاد شود پیدا کنند و هر جا جدا گانه معدود شوند باز ایشان را حکم شد که در سال یکبار خود را واله و شیدا
ساخته و دیوانه وار و عاشق وار برای گردگشتن خانه محبوب خود برهنه سر و برهنه تن و برهنه پا ژولیده موی و پریشان حال و گرد آلود از شام بر تنگ تنگ
رسیده کاهی گروه گروه بر زمین روی بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی نشستن او را در خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیزاری بر آبروی
اندازند و عوض جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و بعد گرد خانه تجلی آشیانه او طواف کنند و بار بار گنجهای آن خانه را ببوسند
و ببینند تا معنی عشق و محبت که در باطن ایشان کامن است در لباس صورت جلوه گر شود و مشهود خاص و عام گردد و در این حین آواز لبیک لبیک گویان نعره ها
زنند و آتش محبت درونی را با این نعره ها برافروزند و برای نمود این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد طواف و سعی بین الصفا والمروه و آمدن در
مزدلفه و عرفات و اقامت در منی و ذبح و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و حضرت ابراهیم علیه السلام این همه تکلیفات را که بعضی در عقل ناقص بشری مستحسن می نمود
و اکثری از ادراک عقل بشری بالاتر بود بدل و جان بکمال بشاشت و خوشی قبول نمود فاتمهن یعنی تمام و کمال بجا آورد و آن همه تکلیفات را ابراهیم علیه السلام
بی افراط و تفریط و بی تکاسل و تغافل تا آنکه در حق او در جای دیگر فرموده اند و ابراهیم الذی وفی و در مصنف ابن ابی شیبه و دیگر کتب حدیث
آمده بروایت ابن عباس رضی که ما ابتلی بهذا الذین احد فقام به کله الا ابراهیم و ابوالشیخ در کتاب العقیقه از طریق موسی بن علی بن رباح از ابیه روایت
کرده که حضرت ابراهیم علیه السلام چون بحکم ختنه فرمودند ایشان در آن وقت هشتاد ساله بودند بعجلت تمام تیشه که در خانه موجود بود ختنه کردند بعد از آن درد
بسیار کشیدند و در جناب الهی دعا کردند حق تعالی وحی فرستاد که تو شتابی کردی و قبل از آنکه ترا از طریق و آله این کار نشان دهیم خود را در معرض هلاک
انداختی ایشان عرض کردند که بار خدایا من مکروه داشتم که در بجا آوردن حکم تو دمی توقف کنم و بیهقی روایت کرده است که حضرت ابراهیم حضرت
اسحق علیهما السلام را در هفتم از تولد ایشان ختنه کردند و حضرت اسماعیل علیه السلام را بعد از بلوغ در سن سیزده سالگی و آنحضرت صلعم حضرات حسنین رضی را روز هفتم از تولد ختنه
فرموده و بیهقی از زهری روایت کرده است که آنحضرت علیه السلام فرمودند هر که اسلام بیارد می باید که ختنه کند و حاکم و بیهقی بطرق صحیحه روایت کرده اند
که حضرت ابراهیم علیه السلام اول کسی است که رسم ختنه آورد و انبیای پیشین علیهم السلام مختون پیدا می شدند و اول کسی که موی او سفید شد حضرت ابراهیم علیه السلام است چون سفیدی موی
خود دید عرض کردند بار خدایا این چیست حکم شد که وقار است عرض کردند رب زدنی وقاراً اول کسیکه موی لب و ناخن را گرفت و موی زهار را دور کرد وی
رائج ساخت و التزام نمود نیز حضرت ابراهیم علیه السلام است و اول کسیکه ازار و چادر پوشید و آنرا شلوار نامند نیز حضرت ابراهیم علیه السلام است قبل از ایشان بستن لنگ معتاد بود
در مسند فردوس مرویست که اوحی الله تعالی الی ابراهیم انک اکرم اهل الارض علی فاذا سجدت فلا تری الارض عورتک فاتخذ سراویل و طبرانی روایت
انس رضی آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اول کسیکه خضاب حنا و وسمه کرد حضرت ابراهیم علیه السلام است و ابن ابی شیبه در مصنف خود آورده که اول من خطب علی المنبر ابراهیم
خلیل الرحمن علیه السلام و بزار و طبرانی بروایت معاذ بن جبل رضی آورده اند که آنحضرت علیه السلام می فرمودند که اگر من منبر برای خود بسازم مضایقه نیست که حضرت
ابراهیم علیه السلام نیز برای خود منبر ساخته بودند و اگر من عصا در دست بگیرم نیز مضایقه نیست که حضرت ابراهیم علیه السلام نیز گرفته اند و ابن عساکر بروایت جابر و غیره آورده است

که اول کسی که در راه خدا جهاد کرد حضرت ابراهیم عم اند و اول کسی که لشکر را در جنگ تعبیه نموده و میمنه و میسره و قلب قرار داد حضرت ابراهیم عم اند و این واقعه در آن
وقت بود که در میان حضرت لوط عم را اسیر کرده برده بودند حضرت ابراهیم عم برای آنها جهاد فرمودند و حضرت لوط عم را خلاص کرده آوردند و در مصنف
ابن ابی شیبه باین لفظ آمده که اول من جاهد فی سبیل الله ابراهیم و بیهقی در شعب الایمان روایت کرده است که حضرت ابراهیم عم را بجهت کثرت مهمان داری
ابو الضیفان لقب شده و کوشک ایشان را چهار دروازه بود تا از هر طرف که خواهد مهمان در آید و چون حضرت ابراهیم عم میخواستند که طعام چاشت
بخورند از هر چهار طرف میل جویا مسافت یک یک کروه تلاش مهمان میفرمودند تا وقتیکه مهمان نمی رسید طعام چاشت نمی خوردند زیراکه
وقت چاشت وقت آمدن مهمان نیست و در مسند امام احمد وارد است که حضرت ابراهیم عم در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا در زمین کسی نیست
سوای من که ترا عبادت کند حق تعالی سه هزار فرشته را نازل فرمود که با حضرت ابراهیم عم شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم عم تا سه روز
بدانها است فرشتها مشغول الطاعت بودند و ابن سعد روایت کرده است که حضرت ابراهیم عم را وسعت مال و خادمان بسیار داده بودند و اول کسی
ثرید ساخت حضرت ابراهیم عم اند و دیلمی از ان حضرت صلعم روایت کرده که اول کسی که نان شیر پال پخت حضرت ابراهیم اند که برای مهمانان خود
می پختند و می خورانیدند و ثعلبی در تواریخ خود بروایت تمیم داری از ان حضرت صلعم آورده که مردم از ان جناب علیه السلام سوال کردند که
در حق معانقه هر و باره چه میفرمایند فرمودند که معانقه درست است و در پیشینیان هم بوده است و علامت خلوص و سنی در تمام تحیت با اتفاق
آنها بود و اول کسیکه در وقت اظهار دوستی معانقه کرده است حضرت ابراهیم عم بوده اند و قصه اش چنان بود که روزی برای طلب چراگاه مواشی
خود در کوهستان بیت المقدس سیر می نمودند تا مکانی برای بودن مواشی خود تلاش نمایند در همین اثنا آوازی حزین در عمیق شنیدند
که ذکر کننده خدا را ذکر میکند و اوصاف تقدیس پاکی آنجناب می خواند بمجرد شنیدن آن آواز مطلب خود را فراموش کرده بسمت آن آواز
متوجه شدند و دیدند که پیری دراز قامت که بدن او پر از موی است استاده توحید خدای عزوجل میخواند پیش او رفتند و پرسیدند که ای شیخ
خدای تو کیست که او را یاد میکنی گفت خدای من در آسمان است پرسیدند که در زیر زمین هم او خداست یا دیگری گفت که در زمین هم
خداست سوای او دیگری لیاقت خدائی ندارد و باز پرسیدند که قبله تو کجاست گفت بسوی کعبه باز پرسیدند که از کجا میخوری گفت که در وقت پخته
شدن دانها خود در صحرا که اکثر موسم گرما میباشد میبرآیم و از آن دانها جمع کرده میگذارم تا در زمستان بکار آید از همان طعام میخورم باز پرسیدند
که کسی از اهل و عیال تو هم باقی مانده است که خدمت تو بجا آرد گفت نی باز پرسیدند که خانه تو کجاست گفت در غاری از غارهای این کوه می
گذرانم پرسیدند که بیا ایشان آن غاره تا همراه تو بخانه تو برویم و سمت قبله ترا ببینیم او گفت که در میان این مکان و آن غار جوئی است که آب
عمیق بسیار دارد و آدمی را گذشتن از ان ممکن نیست حضرت ابراهیم عم پرسیدند که تو چه قسم از آن جوی عمیق عبور میکنی گفت که من بطریق خرق
عادت بر روی آب میروم و آن آب برای من مسخر میشود که غیر از کف پای من تر نمیشود حضرت ابراهیم عم فرمودند بیا بخانه تو برویم شاید
آنکه آب را برای تو مسخر فرموده است برای من هم مسخر کند حضرت ابراهیم عم و آن پیر مرد روان شدند چون بر لب آب آمدند هر دو بر روی آب
گذشته رفتند آن پیر متعجب گردید چون در غار رسیدند سمت قبله مسجد او را موافق سمت کعبه دیدند و بسیار خوش شدند بعد از آن پرسیدند
که ای شیخ باری بگو که کدام روز سخت ترین روزهاست آن پیر گفت که آن روز روزیست که حضرت رب العرش کرسی خود را برای حساب خلایق
نهند و دوزخ را بغضب آرند تا آنکه هیچ فرشته مقرب و هیچ نبی مرسل نماند مگر بر روی خود زاری کنان بیفتد و از حال خود سراسیمه شود حضرت
ابراهیم عم فرمودند که ای پیر نیکبخت برای من و برای خود دعا کن که حق تعالی ما را از هول آن روز امن و اطمینان نصیب فرماید پیر گفت که
دعای من بچه کار آید حضرت ابراهیم عم پرسیدند چرا گفت که من از سه سال هر وقت و هر لحظه دعا میکنم و اصلا اثری از اجابت نمیشود فرمودند
که آن دعا چیست گفت که روزی در همین صحرا که با تو در آن ملاقات آمده بودم ایستاده بودم که نوجوانی مواشی را گرفته میبرد و گیسوی آن نوجوان پراگنده
و پراگنده گفتم از کجا می آئی و این مواشی از کیست گفت از خلیل خدا ابراهیم عم می آیم و مواشی از آن او است من از آن وقت در دعا مشغولم که بار خدایا اگر
در زمین کسی هست که دوست تو باشد مرا پیش از آنکه از این جهان بروم بدیدار او مشرف شوم تا حال بدیدار او مشرف نشدم حضرت

ابراهیم فرمودند که دعای تو مستجاب شد بیا با تو معانقه کنم حضرت ابراهیم آن پسر را کشیدند معانقه فرمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند که از نماز خود فارغ شده …
قبل از آن رسم سجود بود که در مقام تعظیم یکی دیگری را سجده میکرد و باز در اسلام مصافحه رواج گشت بالجمله چون حضرت ابراهیم بجمیع وجوه کمال که ممکن بشر است هم از جهت
قوت علمیه نظریه و فکریه و هم از جهت قوت عملیه خلقیه و حالیه و هم از جهت طهارت بدن و نظافت آن و هم از جهت صفای فطرت روح و سعه … ا
مکمل شدند مستعد او کامن ایشان بخوبتر وجهی بروز نمود قال یعنی فرمود پروردگار ایشان بایشان که انی جاعلک للناس اماما یعنی بگردانیده ام
ترا برای همه مردم که بعد از تو بیایند امام و پیشوای مطلق که در هر چیز بتو اقتدا کنند و متابعت تو بر کافه انام واجب باشد گویا اقتدا و اتباع تو دلیل حقانیت آنها باشد
و مخالفت تو علامت بطلان و گمراهی و این امامت مطلقه از خواص حضرت ابراهیم است چنانچه خاتمیت از خواص حضرت افضل المرسلین علیه السلام است و لهذا هر وقت
هر جا بعد از حضرت ابراهیم حقی ظهور نموده و پیغمبری مرسل شده و کتابی نازل گشته به تبعیت حضرت ابراهیم و اقتدا با ایشان مقرون بوده است یهودیان و
نصرانیان و صابئین همه در تعظیم آنجناب و قصد اتباع و اقتدا با ایشان کوشش مینمایند و افعال و اقوال ایشان را بوجه کلی قانون تشریع و مسطر تدین میگردانند
اگر در جزئیات متغیرة الحکم بحسب مصالح وقتیه بظاهر مخالفت میکنند آن مخالفت نیز بدان قانون کلی و مسطر جملی داخل است و در حکم موافقت معدود است مانند آنکه …
قاطبه در طریقت سفیا را امام خود میدانند و قواعد کلیه را از و میگیرند و اگر در مقتضیات وقتیه راه مخالف او میروند بموجب قواعد مقرر کرده او میروند و علی هذا القیاس
امام ابوحنیفه رحمه الله را اصحاب امام خود میدانند و اگر در وقتی فتوی بقول صاحبین بتقریر البلد یا مثال آن میدهند آنرا نیز از قانون حنفی و قاعده مذهب امام خارج نمیدانند و در
قواعد مقرره آنکه … لاستحقاق و اعتبار عموم … می‌نمایند و بهمین تقریر واضح شد فرق در میان ملت ابراهیمی و دین مصطفوی علیه السلام که ملت
ابراهیمی و حال بوجه کلی … است و دین مصطفوی علیه السلام بعد از نسخ یهودیت و نصرانیت بوجه جزئی لازم القبول است و اشکالی که در … تمام دارد … شود
زایل گشت تحریر اشکال آنست که اگر حضرت ابراهیم علیه السلام در باب الاقتدا و الاتباع است در حق عالمیان … تخصیص … جناب افضل المرسلین علیه السلام و عموم
نماند نیز یهودیت و نصرانیت … خود با دیان ناسخه بوده اند حالانکه در … از امور مخالفت ملت ابراهیمی را انها جلوه می نمود اگر امامت مطلقه حضرت ابراهیم مراد بود در
این مخالفت چگونه جا یافتی و وجه زوال این اشکال از آنچه مذکور شد پر روشن است و آثار این امامت مطلقه که مخصوص بحضرت ابراهیم است آنست که ایشان را روز قیامت
از همه خلائق پیشتر خلعت نورانی پوشانند چنانچه عادت پادشاهان است که سردار و پیشوای هر قوم را پیش از جمیع آحاد آن قوم خلعت می‌پوشانند در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مروی شده که …
تمام خلائق برهنه سر و برهنه تن و برهنه پا برخیزند و اول کسیکه جامه پوشانیده شود حضرت ابراهیم باشد و در مصنف ابن ابی شیبه و کتاب الزهد امام احمد آمده که بعد از ایشان …
خاتم المرسلین علیه السلام از جامه محفوظ که زیر عرش است مانند حله پوشانند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که شخصی آنحضرت علیه السلام را باین لفظ خطاب کرد که یا خیر البریه آنحضرت
علیه السلام فرمودند که لایق این خطاب حضرت ابراهیم است و در مصنف ابن ابی شیبه بطریق صحیح مرویست که سالی از سالها در ولایت حضرت ابراهیم قحط غلا روداد حضرت
ابراهیم برای طلب غله بشهر دیگر رفتند و هیچ جا نیافتند … بازگشتند در راه بمیدانی رسیدند که ریگ سرخ داشت … خود فرمودند که
سنگ سرخ در جوالها بار کنند تا مردم خانه را … که جوالها خالی آورده اند آن ریگ بار کرده آوردند … رسیدند … جوالها …
آورده بود حضرت ابراهیم … گندم سرخ … چون این جوالها را در خانه گشادند آن ریگ گندم سرخ شده بود …
سرخ آن بود که هرگاه او را میکاشتند از سر تا قدم درخت آن خوشهای گندم است و امام احمد در کتاب الزهد و ابونعیم در حلیة الاولیا و ابن ابی شیبه … فارسی … که
یکبار بر حضرت ابراهیم دو شیر گرسنه را سر دادند آن هر دو شیر چون حضرت ابراهیم را دیدند سر بسجده افگندند و …
امامت مطلقه آنست که حضرت ابراهیم را پدر جمیع مسلمین ساخته اند باعتبار ملت چنانچه فرموده اند ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین … قال علیه السلام انما انا لکم
مثل الوالد … و قال الله … و ازواجه امهاتهم و از ینست که در مسند امام احمد و حاکم و بیهقی و دیگر محدثین معتبرین وارد شده که اولاد المؤمنین فی جبل فی الجنة یکفلهم ابراهیم و ساره علیهما السلام
حتی یردهم الی آبائهم یوم القیمة و در مسند سعید بن منصور بروایت مکحول شامی مرویست که رسول الله صلعم فرمود ان ذراری المسلمین عصافیر خضر فی شجر الجنة یکفلهم ابوهم ابراهیم …
قصه واضح شد که قابل امامت و متبوعیت مطلقه همان کس میباشد که … برای بوده و در قبول فرمان او … باشد که عند الامتحان …
الرجل … ۵ … امامت و متبوعیت مطلقه … که …
خود را … گرفتار اند … [illegible] … این منصب … چون حق تعالی

حضرت ابراهیم علیه السلام را باین منصب عظیم نواخت خواستند که این منصب در خاندان ایشان موروث باشد قال ومن ذریتی یعنی عرض کرد حضرت ابراهیم
در جناب پروردگار خود که دیگران از اولاد من نیز امامی در هر عصر تا هیچ گاه زمین از سلسله امامت من خالی نباشد و این عرض ایشان بنا بر آن بود که
چون مرا امام جمیع مردم گردانیده اند و بقای من تا قیام قیامت ممکن و عادی نیست پس صورت بقای این امامت را باین رنگ قرار دهم که همیشه از نسل من
امامی در زمین موجود باشد که بکار امامت و باین منصب عظیم قیام نماید حق تعالی در جواب ایشان قال یعنی فرمود که در بعضی زمانها تمام نسل تو ظالم خواهند بود و هیچ کس
از ایشان غیر ظالم نخواهد ماند پس قابل دادن امامت در آن وقت در نسل تو هیچ کس نخواهند شد زیرا که لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهده خدمت
و منصب من بظالمان خواه نبوت باشد و خواه امامت و خواه خلافت باشد و خواه ولایت بلکه قضا و افتا و احتساب و بادشاهت و امارت و حکومت نیز ممنوع حسب
بحکم شرع شریف ظالمان و فاسقان را نباید داد زیرا که درین خدمتها و منصبها عدالت و تقوی شرط است و ظاهر است که یهود با این وصف ایشان لو تا شدانواع
ظلم را مرتکب بودند که ومن اظلم ممن منع مساجد الله و قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه و غیرها من الآیات بران دلالت میکند
پس چه قسم لیاقت این منصب داشته باشند پس هر که ایشان را امام و خود ظالم بودن ایشان امام خود گیرد نیز ظالم میگردد و مضمون ولئن اتبعت
اهواءهم من بعد ما جاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین ازین قصه بوجه احسن ثابت میشود و درین آیت دلیل صریح است بر انکه
هر که در یکی از حجب ثلثه که حجاب رسم و حجاب طبع و حجاب غلط فهمی و سوء المعرفت است گرفتار باشد و در لذات نفسانیه مثل حب جاه و مال منهمک باشد
و مقصور بر مصالح جزئیه باشد و مصالح کلیه را که حق تعالی در شرع آنها را اعتبار فرموده نظر نکند یا در اصل فطرت او استقامت نباشد بلکه کجرو
و کج فهم باشد هرگز لیاقت نبوت و وصایت نبوت که عبارت از امامت و پیشوائی است ندارد و هر که مدعی پیشوائی در امری از امور دین شود و باین
امراض روحانیه مبتلا باشد جزم باید کرد که دعوی او باطل است و او نالایق و این معنی در یهود و نصارای زمان پیغمبر علیه السلام مثل آفتاب روشن بود پس در حقیقت ایشان
با ضد او مرتبه امامت موصوف بودند و جمیع سوای آن منصب عالی را در خود جمع کرده و دیگر توقع این منصب ایشان را سفاهت محض و جهل صرف بود چنانچه در جواب
هم کلامی خدا از جاهلان ایشان این که در آیت لولا یکلمنا الله گذشت باشتمانند از اینجا تفتیش چند که اکثر اوقات سامع متعطر آنها می داند و آنکه از اول سوره تا این جا
خطاب با بنی اسرائیل میرود و تا آخر سیپاره نیز خطاب با ایشان است که ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت و درمیان خطاب بنی اسرائیل قصه با
حضرت ابراهیم علیه السلام و بنای خانه کعبه از ایشان و از حضرت اسمعیل علیه السلام واقع شد چرا توسط فرمودند این خطاب لایق قریش بود که مجاوران خانه کعبه از اولاد حضرت
اسمعیل علیه السلام و نعمتهای که متعلق به بنای کعبه و تفضیل حضرت اسمعیل علیه السلام است در حق ایشان قدر و وقع دارند نه در حق بنی اسرائیل جوابش آنکه منظور از بیان
این قصه تعداد نعم نیست چنانچه در اکثر قصص سابقه است بلکه اثبات نبوت خاتم المرسلین علیه السلام و وجوب انقیاد این دین متین بر بنی اسرائیل زیرا که ایشان هر چند
از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام نبودند لیکن ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام را فخر خود میدانستند و معتقد بودند که بنای کعبه معظمه حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت اسمعیل علیه السلام کرده اند و در آن وقت
برای اولاد خود دعاها نموده اند و آن دعاها مقرون باجابت گشته پس در ذکر این قصه پیش بنی اسرائیل چهار غرض عمده منظور است که آن هر چهار غرض تعلق به بنی
اسرائیل دارند اول آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام را حق تعالی اول بتکلیفات شاقه آزموده چون از عهده آن تکالیف بتمام کمال بوجه احسن برآمدند منصب اقتدا و امامت ایشان را
عطا فرمود پس معلوم شد که مناصب الهیه حاصل نمیشوند مگر بترک تمرد و عناد و قبول احکام الهیه بهر وقت بزبان هر پیغمبر که بیاید گو آن قبول التکلیف ذکر در باب
خودی نفس خود شاق و گران باشد دوم آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام منصب امامت را درخواستند فرمان رسید که ظالمان از اولاد شما این منصب نخواهند رسید پس هر که
طالب منصب امامت یا منصبی از مناصب دینیه باشد مثل ولایت و ارشاد و افتا و احتساب او را ناچار است که تعصب بی محل و مجادله و سخن پروری و کج بحثی را بگذارد و دل
شکسته [illegible] کرده های خدا باشد تا از لیاقت آن منصب مطلوب دور نیفتد و شما را همین [illegible] میشود دیگر چون بدل و جان ناصر و معین و محب و خیرخواه این پیغمبر علیه السلام
شوید سوم آنکه اگر قبله را از بیت المقدس تحویل فرموده بسمت کعبه قرار دهیم شما را نمیرسد که زبان طعن بکشائید و در نبوت این پیغمبر تشکیک و شبهات واهیه القا کنید زیرا که
کعبه هم از قدیم الایام مکان تعظیم و معبد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بوده است و بنای ابراهیم علیه السلام است که بحکم و فرموده ما نموده و دران مسجد متبرک مقام
که امام جمیع اهل ملل است و فخر شما است در عین کعبه و مقام ابراهیم و دعا کرده است چهارم آنکه ابراهیم علیه السلام و اسمعیل علیه السلام در وقت بنای این کعبه معظمه موافق نسبت شما نیز دعا کرده اند که از اولاد ذریت
پیدا شود منقاد حکم الهی و در آنها پیغمبری بیاید صاحب کتاب و معلم دین و مرشد طریق یقین و این دعا که دو پیغمبر عالی مقدار در چه وقت که وقت بنا

الکعبه بود کرده باشد یقین است که مقرون باجابت گردیده است پس وجود امتی و پیغمبری در نسل اسمعیل عم ضروری شد بزعم شما نیز پس اگر شما انکار این پیغمبر این
است کنید از اعتقاد عظمت ابراهیم علیه السلام و اجابت دعای او دست بردار میشوید و فخر خود را از دست میدهید و از همین تقریر واضح شد که اول ذکر امامت
حضرت ابراهیم عم چرا آوردند بعد از آن بتعمیر کردن خانه کعبه برای آنکه عبادتگاه جهانیان باشد چرا انتقال فرمودند و از آن بعد دعاها که حضرت ابراهیم عم در حق اولاد آن ها
و بیان آنکه در وقتی از اوقات کفر در آن شهر نیز شایع خواهد شد چرا آوردند و ختم سخن بر دعای وجود امت و بعث رسول چرا کردند والله اعلم بمقاصد
کلام القدیم تفتیش دوم آنکه حاصل دعای حضرت ابراهیم عم آن بود که بعضی از اولاد مرا نیز امامت حاصل شود و بدلیل من تبعیضیه پس ارشاد الهی در جواب آن که
لا ینال عهدی الظالمین از کدام قبیل است رد است یا قبول اگر رد است پس خلاف واقع است زیرا که اولاد و خلفا حضرت ابراهیم عم انبیا و اوصیا
بسیار گذشته اند مثل حضرت اسمعیل و حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت ایوب
و حضرت یونس و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی و حضرت الیاس عم باز افضل و اشرف ایشان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و اگر قبول است پس طریق آن
بود که میفرمودند نعم یا نعم ینال عهدی المؤمنین الصالحین جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که مدعای حضرت ابراهیم عم آن بود که در هر وقت
از اولاد من امامی بر روی زمین موجود باشد و این معنی مقبول جناب الهی نیفتاد اما آن را بطریق بر بانی رد فرمودند باین وضع که امامت عهد من است و عهد من ظالمان را
نمیرسد پس اگر اولاد تو همه در وقتی از اوقات ظلم پیش گیرند و بیکبارگی از این ها بر جاده عدل و تقوی قائم نمانند از لیاقت این منصب برافتند و جمهور مفسرین گفته اند
که این جواب دالست بر قبول دعا میکند زیرا که حضرت ابراهیم عم میدانستند که کل اولاد من لایق این منصب نخواهد بود و در این قدر جمیع کثیر ظالمی هم پیدا خواهند شد
پس طلب ایشان نبود مگر آنکه منصب امامت بعضی اولاد مرا هم برسد و در واقع همین قسم واقع شد پس سوال ایشان مقبول شد آمدیم بر آنکه در جواب این سوال
لا ینال عهدی المؤمنین الصالحین چرا ارشاد نفرمودند پس وجهش آن است که اگر نعم میفرمودند صریح معلوم نمیشد که آن بعض که لیاقت امامت
دارد صالح خواهد بود یا فاسق و عادل خواهد بود یا ظالم برای تصریح باینکه ظالم لایق امامت نیست این عبارت ارشاد شد و همچنین اگر ینال عهدی المؤمنین
الصالحین میفرمودند نیز صراحة واضح نمیگشت زیرا که نهایت مدلول آن عبارت سلب لیاقت از ظالم میشد اما بطریق مفهوم مخالف نه بطریق منطوق کلام و بعضی
مفسرین بآن رسیده اند که این عبارت سراسر بدایت تاکید مطلب حضرت ابراهیم عم است زیرا که غرض ایشان نبود مگر طلب امامت برای صلحای اولاد خود زیرا که ایشان
بعد از حصول این مرتبه عالیه که امامت مطلقه است چه قسم این مسئله را نمی دانستند که کافر و ظالم لایق امامت نیست پس این جواب مانند آن است که شخصی پسر
بد رویه را بگوید که برای پسر خود وصیتی فرما او در جواب بگوید لا یرث منی اجنبی یعنی هر چه از من باقی خواهد ماند از آن پسر من است پس حاجت وصیت نیست
تفتیش سوم آنکه لفظ و من ذریتی ظاهر است که عطف بر محذوف است یعنی قال ابراهیم اجعلنی اماما و بعضا من ذریتی ائمة و چون امام
گردانیدن حضرت ابراهیم عم بنص صریح انی جاعلک للناس اماما موعود بود پس باز دعای امامت خویش چه در کار بود جوابش آنکه دو عطف برای جمع است لیکن در
اینجا برای تبیع امامت خود و امامت ذریت خود است نه برای امامت خود تنها و آنچه موعود بود امامت حضرت ابراهیم عم بود و فقط نه جمع در امامتین و در کشاف
مذکور است که و من ذریتی عطف است بر کاف جاعلک مانند آنکه کسی گوید ساکرمک و سامع در جواب او گوید و زیدا یعنی تکرمنی و زیدا لیکن در این
توجیه اشکالی است قوی زیرا که اگر در تقدیر لفظ و من ذریتی بر مفعول جاعلک خواهد شد پس تقدیر کلام بآن راجع خواهد که انی جاعلک و جاعل بعض ذریتی
و این کلام صریح الفساد است و اگر گویند که حاصل تقریر این است انک جاعل بعض ذریتی ائمة و عطف بر جمله انی جاعلک للناس اماما قرار دهند و آن جمله
مقول قال الله است پس این جمله هم مقول همان قال خواهد شد نه مقوله حضرت ابراهیم عم حالانکه این جمله بلا شبهه مقوله حضرت ابراهیم عم است پس وجه صحیح همانست که
عطف بر محذوف دارند و منتهای توجیه کلام صاحب کشاف آنست که اینجا حکایت عطف است نه ایقاع عطف و در حکایت و من ذریتی با واو
عطف واقع شده اما در حقیقت عطف در وقت صدور کلام است بر وجه تلقین چنانکه کسی گوید ساکرمک و مخاطب گوید و زیدا بر وجه
تلقین که معنیش آنست که بگو ساکرمک و زیدا پس عامل در زیدا همان اکرم باشد که در کلام قائل بود اما با تغییر کیفیت کلام زیرا که کلام قائل بر وجه اخبار
و کلام مخاطب بر وجه طلب و در سامع مقتضای عمل عامل در معطوف علیه و معطوف تعلق اصل عامل شرط است نه بقای کیفیت چنانچه در قام زید و قام زید لا
عمرو و ما قام زید لکن عمرو که در کلام اول کیفیت تانیث عامل در کلام دوم کیفیت اثبات و در کلام سوم کیفیت نفی باقی نماند و مشابه این است حال

آیت اسکن انت و زوجک الجنة است چنانچه سابق گذشت چه معنی او اسکن بت ولتسکن زوجک الجنة مقرر است تفتیش چهارم آنکه حضرت یونس
وحضرت آدم علیه السلام بموجب نص قرآنی موصوف بظلم بودند قال الله تعالی حکایة عن یونس علیه السلام لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین وقال
الله تعالی حکایة عن آدم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا الخ حال آنکه اعلی مراتب امامت که نبوت است ایشان را حاصل بود پس کلیه لاینال عهدی الظالمین
برهم شد جوابش برمذاق جمهور اهل تفسیر آنست که ظلمی که این هر دو بزرگ بخود نسبت کرده‌اند ظلم حقیقی نبود بلکه ترک اولی و در آیت مراد ظلم حقیقی است
که فسق است و آن عبارتست از ارتکاب گناه است و برمذاق اهل تحقیق آنست که ظالم و جمیع مشتقات از افعال اختیاریه مثل ضارب و قاتل و غیرها
حقیقة در حق کسی مستعمل میشود که قصد آن افعال نماید و در زلات انبیا علیهم السلام اصلا قصد معصیت نمی باشد بلکه بقصد مباح یا طاعتی میکنند و بسبب مجاورت و قرب آن
طاعت در معصیت می افتند پس ارتکاب معصیت در حق ایشان معصیت نمی باشد بحث فقدان قصد الا بطریق مشاکلت صورت آن زلت را بنا بر هضم نفس خود ظلم
وانکسار ظلم و معصیت میگویند و لفظ زلت که بمعنی لغزش است ازین تحقیق خبر میدهد تفتیش پنجم آنکه بموجب این نص صریح عدالت و تقوی در هر منصبی از مناصب
شرعیه شرط است و لهذا فقها اجماع کرده‌اند بر آنکه باوشاهت و حکومت باختیار خود بفاسق نباید داد آری اگر فاسقی بتغلب بسلطنت و حکومت متولی
شود خروج بر وی نیز جایز نیست زیرا که موجب برانگیختن فتنه است بالیقین و عزل او موهوم برای مصلحت موهوم مفسده یقینی را اختیار نباید کرد و
در تعیین قاضی و مفتی و محتسب و امام نماز میباید که فاسق و فاجر نباشد و معهذا اگر شخصی در نماز بفاسقی اقتدا کند نماز او فاسد نمی شود این است مذهب اهل
سنت اسلام و این حرف را بروایت حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه آورده‌اند که آن حضرت علیه الصلوة والسلام در تفسیر لاینال عهدی
الظالمین فرموده‌اند که لا طاعة للمخلوق فی معصیة الله لا طاعة الا فی المعروف و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت کرده قال قال الله
لابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی فابی ان یفعل ثم قال لاینال عهدی الظالمین و در روایت ابن اسحاق و ابن جریر از ابن عباس رض
باین لفظ است که خبره انه کائن فی ذریته ظالم لاینال عهده ولا ینبغی له ان یولیه شیئا من امره اما در اینجا فرقه امامیه افراط نموده‌اند و گفته‌اند
که در صحت امامت عصمت یعنی امتناع خطا در فهم و امتناع صدور گناه در عمل شرط است و چون این عصمت ظاهر و باطنی خلق را معلوم نمیتواند شد پس
ناچار مقرر کردن امام میباید که از جانب خدا باشد نه از جانب خلق لیکن ظاهر است که مقابل ظلم عدالت و تقوی است نه عصمت پس اگر در آیت شرط لاینال عهدی من
کان ممکن الظلم و محتمل المعصیة واقع میشد این فهمید گنجایش داشت حالا که لفظ ظالمین واقع است امامت غیر ظالم خواه معصوم باشد خواه متقی درست ماند نیز
اگر عهد را عام دارند پس میباید که در قاضی و مفتی و محتسب و امیر و حاکم نیز عصمت شرط دانند و اگر عهد را خاص میکنند بقسمی از اقسام پس تحکم است نیز در شمر
عصمت و بعضی اقسام عهد شرکا لغیر زیرا که در نبوت بالاجماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر اینها میرسد که اگر عصمت در امامت شرط نباشد و مرد متقی را
بامامت منصوب کنند و طاعت او بر کافه خلق فرض گردد و محتمل است که آن متقی چون معصوم نیست از طریقه تقوی عدول نماید و راه ظلم پیش گیرد و مردم باطاعت
او که فرض است نیز در ظلم گرفتار شوند و غرض از امامت حاصل نشود پس نهایت سخن رکیکست زیرا که احتمال معصیت امام وقتی ضرر میکند که طاعت او بی قید
و بی شرط بر ایشان فرض باشد و چنین نیست بلکه اطاعت امام مشروط و مقید است بهمان چیزها که معصیت بودن آنها از شرع معلوم نباشد و الا اطاعت امام
فرض نمیماند و رجوع باحکام قرآن و اوامر و نواهی شرعیه باید نمود بدلیل یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی
شیء فردوه الی الله والرسول ان کنتم تومنون بالله والیوم الآخر و بدلیل حدیث لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق پس اطاعت امام در حق
رعایا مانند طاعت مالک در حق مملوک و طاعت شوهر در حق زن و طاعت والدین در حق اولاد و طاعت امیر و حاکم و قاضی و مفتی و محتسب در حق زیردستان
خود مقید و مشروط است نه مطلق آری انبیا علیهم السلام را اطاعت مطلق ثابت است در اینجا عصمت شرط بحیثیت آنکه سبب سلسله تبلیغ واقع اند اگر عصمت
در آنها شرط نباشد بعد از احتمال آنها مراجعت باحکام شرعیه نمی توان کرد زیرا که طریق معرفت احکام شرعیه بدون توسط ایشان ممکن نیست بخلاف امام و دیگر حکام
و صاحبان اطاعت که نه از نوع مقلد نند زیرا که اینها در سلسله تبلیغ واقع نیستند تا طریق معرفت احکام بدون وساطت ایشان نباشد فافترقا و در کتاب نهج
البلاغة که از معتبرات امامیه است نص صریح حضرت امیر المومنین رض موجود است که لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المومن ویستمتع الکافر و یامن فیه
السبیل الی آخره و تحریر این فقرات است که برای رد خلافت خلفای ثلثه رض اینها از این آیت برآورده‌اند که امام را میباید که هیچگاه کفر نکرده باشد و از

وازابتدای سن بلوغ بر روش اسلام باشد حال آنکه چون کافر مسلمان شد و از کفر توبه کرد هرگز او را کافر و ظالم نتوان گفت ظالم همان است که بظلم خود آلوده باشد
والتائب من الذنب کمن لا ذنب له قاعدهٔ مقررهٔ شریعت است و اگر کافر را از سابق مسلمان شده و در توحید قدمی راسخ پیدا کرده باشد او را هرگز کافر نتوان گفت
وانچه بعضی از فاضلان برای تائید مذهب امامیه میگویند که در حالت خواب شخص با ایمان را مؤمن میگوییم حال آنکه در آن حالت در او ایمان که بمعنی تصدیق است بالیقین
حاصل نیست باعتبار ایمان و تصدیق سابق او این استعمال صحیح است پس ظالم هم باعتبار ظلم سابق صحیح الاستعمال باشد و نیز متکلم و ناشی که حصول مبادی
ایشان وقت تکلم نیست لکن بنا بر امور غیر قاره استعمال بنا بر حصول مصادر صحیح است پس جوابش آنکه مرد با ایمان را در حالت خواب چیزی که از التصدیق
او کند حاصل نیست لهذا آن التصدیق سابق او معتبر است شرعا و بهمان اعتبار لفظ مؤمن در حق او موافق اصطلاح شرع صحیح الاستعمال است زیرا که در استعمال
الفاظ شرعیه تحقیق معانی شرعیه میباید نه معانی لغویه بخلاف ظالم کافر که از ظلم و کفر خود توبه کرده باشد در ایشان کفر و ظلم او شرعا متحقق نیست که استعمال لفظ ظالم و
کافر در حق او چگونه توان نمود که لغت مجوز آن است نه شرع و معهذا در حالت خواب غفلت و بی التفاتی است از تصدیق نه زوال تصدیق از خزانه دماغ چه
حصول که در صحت استعمال مؤمن شرط است حصول در خزانه و حافظه است نه ادراک آن بالفعل الا ملاحظه را و در وقت اشتغال نماز جاهل گفتن صحیح باشد و عالم
را که در دست او مال فراوان نیست و در خزانه او مال فراوان موجود مفلس گفتن صحیح باشد و هو باطل بالاجماع و در تحقیق مشتقات غیر قاره بسبب آنکه حصول مبادی آنها
محال است قصد اراده و تحصیل آن مبادی در استعمال آن مشتقات قائم مقام حصول مبادی آنها عرفا و لغة و شرعا نموده می آید بخلاف مشتقات متکلم الحصول که این اقامت
بدل در استعمال آنها جایز نیست لا سیما ان الاصل بالنداء که در حق مرتکب بهم جایز است در حق صحیح مقیم غیر جایز و نیز حصولی که در استعمال مشتقات شرط است
عام است از آنکه حصول تدریجی باشد یا حصول دفعی و در امور غیر قاره حصول تدریجی متحقق است و در مبادی ایشان آنها که دفعی نیست التقتیش تا آنکه در این
آیت تحذیر شدید و تخویف بلیغ است از بدحالی ظلم زیرا که این هم شخص از رتبه نبوت و امامت که ریاست شرعیه و انکند که لاینال عهدی الظالمین
نا شایان ازرحمه ولایت بر اند اخت کما لا لعنة الله علی الظالمین و ثالثا از نظر صلاح دلهای ایشان که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض
من اساء الیها با ایشان از حظ نفس خود که و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون و خامسا از خیر و برکت در شهر و مکان که دار الظالم خراب و تحصیل و سادسا
از شفاعت و حمایت اهل الله و نسب کریم که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و العیاذ بالله من جمیع ما یکره الله و اگر اهل کتاب گویند که ما بر دین خود و عمل
مطلقه و آن عاملیم تا سبب لیاقت امامت از ما را ملزم نمایند بلکه مخصوص آن است که حکم الهی بعد از نسخ در حق هر پیغمبر را و هدایت میباید که با حکام کتاب
سابق رجوع کنند و عمده آن کتابها تورات و انجیل اند که نزد ما موجود اند پس این پیغمبر امت او را هم باید که از احکام این هر دو کتاب تحقیق نمایند زیرا که
اینها همین احکام کتاب عمیده اند و نیز باید که دعوی نسخ آن احکام نه نمایند چنانچه انبیای سابقین که در بنی اسرائیل گذشته اند بهمین سلوک شریعت
احکام تورات کرده اند در جواب ایشان بگو که این دعوی شما هم غلط است زیرا که حکم الهی موافق هر زمان برنگی دیگر می آید و خود شما اقرار دارید با آنکه
تورات بعضی احکام ملت ابراهیمی را نسخ کرده بود پس اگر پیغمبری دیگر کتابی دیگر نا سخ احکام تورات بیاید چه جای استبعاد و تعجب است و برای این
اقرار یاد کنید قصه دیگر را و اذ جعلنا البیت یعنی و یاد کنید آن وقت را که گردانیدیم خانه کعبه را که تا این زمان در شهر مکه موجود است و خلایق
بسیار به تعظیم و احترام و طواف و استلام او مشغول مثابة للناس یعنی جای اجتماع برای مردمان تا هر سال برای ادای حج و طواف نزد آن خانه
معظمه جمع شوند و در این اجتماع آنها را فواید دینی و دنیوی و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی نوع انسان را بوضعی پیدا نموده است که علوم و کمالات انسانیه
آنها با اختلاط و هم صحبتی بنی نوع خود می افزاید لهذا بادیه نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس بمین حکمت که جمیع
جهانیان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال دیگر را استفاده نماید و آنچه سکان یک اقلیم از صنعتها و حرفتها و علمها
و عبارتها بفکر خود یا بالهام الهی برآورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بر آن مطلع شوند و حسن و قبح آن فکر
تازه باجتماع آرا و عقول مشخص کرده اگر قابل اخذ است همه آن را بیاموزند و نیز ارواح انسانیه مثل آینه ها متقابل اند که
عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد یکی در دیگری سرایت میکند پس عبادات و کیفیات نفوس هم یکی با دیگران نیز بحکم اجتماع حاصل شده نور انیت بهمت
عظیم بهم رسانند لا سیما چون اهل ایمان لیسبا که بهیئت اجتماعیه کیفیت نفوس را ابا صفی و منضاف ... بنابر جماعت است فرض گردیده

گردید اما جماعت پنجگانی جامع اهل یک محله می باشند و نماز جمعه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع اهل هفت اقلیم است و محتمل است که لفظ مثابة
مشتق از ثواب باشد یعنی جای تحصیل برای مردان و ظاهر است که این خانه برای تحصیل ثواب نسخه الیست عجیب زیرا که حج این خانه موجب کفارت جمیع
گناهان است بحکم حدیث صحیح که من حج لله فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته امه و عمره این خانه نیز کفارت بحکم العمرة الی العمرة کفارة
لما بینهما و نماز که بهترین اسباب تحصیل ثواب کثیر است صحت آن مشروط باستقبال این خانه است و طواف و قربان که نیز از عمده اسباب تحصیل ثواب اند از خصوصیات
همین خانه و جمیع نیکیها را خواه از جنس روزه یا صدقه یا دیگر وجوه خیر باشند در حوالی این خانه ثواب مضاعف است بحدی که یک نیکی در انجا برابر لک نیکی
در جای دیگر است چنانچه در تاریخ ازرقی و دیگر کتب حدیث بروایت حضرت ابن عباس رض مرویست و قطع نظر از شغل عبادت در انجا بمحض مجاورت آن مقام
متبرک و نظر سوی آن خانه تجلی آشیانه ثواب بیحد حاصل میشود چنانچه در همین کتب مروی است که حضرت حق تعالی هر روز بر این خانه صد و بیست رحمت نازل میفرماید
شصت از آن برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گذارندگان و بیست برای بینندگان و نیز در حدیث وارد است النظر الی الکعبة عبادة و چون این خانه
مکان حصول ثواب شد لابد محل اجتماع و ازدحام نیز خواهد بود زیرا که عقلای بنی آدم در تحصیل ثواب رغبت می نمایند و هر جا که مرغوب خود را می یابند ازدحام میکنند
و لهذا گفته اند ع هر کجا چشمه بود شیرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند * و برای همین گردانیدیم آن خانه را امنا یعنی جای امن تا مردم که برای
تحصیل فواید دینی و دنیوی و کسب ثواب در حوالی آن جمع شوند از خوف ایمن باشند والا اجتماع و اختلاط ممکن نشود زیرا که در صورت خوف آدمی مجبول است بر فرار
و گریز و دفع ضرر را بر جلب نفع مقدم میداند و هر چند امن در هر جا بر روز بین از شریعت و جلب و تعرض بموجب با هم خواه جانی باشد یا مالی یا عرضی حرام اما این
از خصوصیات است که جاهای دیگر را نیست مانند قلعه پادشاهی نسبت بممالک محروسه و لهذا شکار کردن در حد حرم موجب گناه و کفارت است و در حدیث صحیح است که ان الله حرم
مکة و انها لم تحل لاحد قبلی و لا تحل لاحد بعدی و انما احلت لی ساعة من نهار و قد عادت حرمتها الیوم کحرمتها بالامس فهی
حرام بحرمة الله الی یوم القیمة و لهذا نزد امام اعظم رح اگر مرتکب حدی یا قاتل نفسی در حرم مکه داخل شود او را دران مقام تعرض نباید کرد بلکه کار را بر او تنگ
باید ساخت و مردم را از معامله او منع باید نمود تا با او سخن نگویند و بدست او چیزی نفروشند و او تنگ شده بیرون حرم برآید آنگاه از وی قصاص گیرند و حد جاری نمایند و ظاهر
است که این احکام مذکوره در شریعت یهود و صابی و مجوس نیست و توریت ناسخ این احکام شده بود زیرا که این احکام در ذریت حضرت اسمعیل عم و اتباع ایشان باقی بود تا آنکه ایشان
ترک کرده بودند که هر سال برای حج این خانه بیایند و با هم دیگر در حوالی آن تعرض بقتل و نهب نکنند و اتخذوا من مقام ابراهیم یعنی و بگیرید جای ایستادن ابراهیم را که سنگی
است معین و بر آن سنگ حضرت ابراهیم عم ایستاده بنای کعبه میفرمودند بعد از ان بر همان سنگ ایستاده اذان حج در مردم داده و هر دو قدم مبارک حضرت ابراهیم عم در ان
منقش گشته و در احادیث صحیحه وارد است که سنگ اسود و این سنگ هر دو از بهشت آمده اند همراه حضرت آدم عم و در روز قیامت هر دو را چشمان و زبان و لبان خواهند داد تا باواز بلند برای کسی که بحق
زیارت ایشان کرده گواهی دهند مصلی یعنی نماز گاه که بعد از طواف خانه کعبه دو رکعت تحیة الطواف عقب این سنگ ایستاده گزاردن مقرر است تا امامت حضرت ابراهیم عم تا قیام قیامت
اجبار باشد و نیز چون حضرت ابراهیم بر همان سنگ ایستاده اذان حج داده بودند پس بعد از رحلت حضرت ابراهیم عم نزد آن سنگ ایستاده عبادت خدا بجا آوردن گویا نزد ایشان حاضر شدن است
ایشان عبادت خدا بجا آوردن است و این حکم هم در بنی اسرائیل نبود و لیکن بجهت آنکه بعد از انبیا از بنی اسمعیل پیغمبر پیدا شود و احکام خاصه بنی اسرائیل را منسوخ نماید چنانچه توریت و انبیای بنی اسرائیل
خاصه اسمعیل را منسوخ کرده بودند و اگر کسی گوید که تقرر خانه کعبه برای حج و وجوب اجتماع دران مکان نیز که در هر سال و استقبال آن خانه در هر نماز و ادای نماز طواف عقب مقام ابراهیم از احکام خاصه
نبود بلکه مرقوم است باجتماع از آنجمله این احکام مقرره بود و حضرت ابراهیم ... انکار این عبادات مانند ... گوییم که انجنان شما غلط است زیرا که ما چنانچه در دلهای مردم شوق
زیارت این مکان و اجتماع درین مقام انداخته ایم همچنان حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیه السلام را برای حج و نماز فرموده ایم و عهدنا الی ابراهیم
و اسمعیل یعنی و وحی فرستادیم بسوی ابراهیم و اسمعیل عم وحی که مشابه گرفتن عهد بود در تاکید و مبالغه ان طهرا بیتی یعنی آنکه پاک دارید
خانه مرا از ناپاکی ها و از انچه طبع سلیم بدیدن آن نفرت میکند مثل آب دهن و آب بینی و خس و خاشاک للطائفین یعنی برای طواف کنندگان
که گرد او میگردند و ظاهر است که طواف در دین شما نیست زیرا که طواف واجب در ضمن حج میباشد یا در ضمن عمره و این هر دو را شما مشروع نمی
دانید والعاکفین یعنی و برای اعتکاف کنندگان درین مکان و شما اعتکاف را درین مکان بهتر از اعتکاف در مساجد دیگر نمیدانید
والرکع السجود یعنی و برای نمازیان که رکوع و سجود میکنند و در دین شما اصلا رکوع نیست و سجود شما نیز سجود حقیقی نیست که پیشانی را تمام بر زمین

نهند

رسانید بلکه یک تکه خود را بر زمین می نهند پس شما قائل اید که از دین حضرت ابراهیم عم و اولاد ایشان تا آمدن توریت این احکام منسوخ شده اند پس اگر با آمدن کتابی دیگر بعضی احکام توریت منسوخ شوند چرا تعجب میکنید باقی ماند درینجا بحثی چند اول آنکه مدلول واذ جعلنا البیت مثابة للناس آنست که این خانه مبارک را مجمع قرار دادن از جانب خداست لیکن وقت این حکم کدام بود ظاهر از سیاق و سباق این آیت آنست که ابتدای این حکم از وقت حضرت ابراهیم عم بود اما از روی تواریخ ثابت است که ابتدای بنای این خانه معظمه در عهد حضرت آدم عم بوقوع آمده و از آن باز همیشه این مقام معبد انبیا و صلحا و محل استجابت دعا مانده و در تاریخ ازرقی و کتاب العظمة ابو الشیخ و تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب این فن مذکور است که چون حضرت آدم از بهشت بر زمین افتادند در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا من تسبیح و تکبیر و تهلیل ملائکه را در زمین نمی شنوم چنانچه در آسمان می شنیدم و نه طواف گاهی دارم چنانچه فرشتگان را در آسمان طواف گاهی دیدم که بیت المعمور است حکم شد که برو و در مکانی که نشان دهیم خانه را بنا کن و گرد او طواف نما و بسوی او نماز گزار و حضرت جبرئیل عم حکم شد که همراه حضرت آدم عم بروند و ایشان را نشان دهند حضرت جبرئیل عم حضرت آدم عم را بمکان کعبه معظمه آوردند و بر آن زمین پر خود را زدند که از ته زمین متصل طبقه هفتم آن بنیاد می برآمد و بالای آن بنیاد فرشتها سنگهای کلان که یک یک سنگ از آنها از قوت حمل سی مرد خارج بود انداخته پر کردند و این سنگها همه از پنج کوه بود کوه لبنان و طور زیتا و طور سینا و جودی و حرا تا آنکه آن بنیاد برابر روی زمین رسید آنگاه حقتعالی بیت المعمور را از آسمان نازل فرمود و بالای آن بنیاد او را نهادند و حکم شد که حضرت آدم عم و اولاد ایشان گرد این طواف نمایند و بسوی او نماز گزارند و این خانه تا زمان طوفان نوح عم موجود بود و وقت طوفان آن خانه را باز بر آسمان بردند بعد از آن مکان کعبه معظمه مثل تلی بلند از تمام زمین ممتاز می نمود لیکن بالای آن بنایی نبود و اهل آفاق همان مکان را قصد میکردند و محل اجابت دعا میدانستند تا آنکه حضرت ابراهیم عم را ببنای کعبه حکم شد و همراه ایشان سکینه بصورت ابری سایه افگند و بسبب آن سایه حد کعبه معظمه معین گشت و حضرت جبرئیل عم بر دور قدر سایه خطی کشیدند و از همان خط حضرت ابراهیم عم بکندن زمین مشغول شدند تا آنکه بنیاد حضرت آدم عم نمودار شد بالای آن بنیاد بنای خانه بعمل آوردند و وقتی که حضرت ابراهیم عم اینخانه را عمارت فرمودند ارتفاع آن نه گز ساختند و دور آن را از حجر اسود تا رکن شامی سی و سه گز و از رکن شامی تا رکن غربی بیست و دو گز و از رکن غربی تا رکن یمانی سی و یک گز و از رکن یمانی تا حجر اسود بیست گز پس شکل کعبه معظمه در آنوقت شکل مستطیل بود که طول او از عرض او زیادتی ظاهر داشت و باهم در طول طرفین که شرقی و غربی است نیز اختلافی بود اما غیر محسوس و همچنین در هر دو جانب عرض که شمالی و جنوبی است اختلافی بود غیر محسوس و دروازه آن خانه در آنوقت برابر زمین چسپیان بود و نه بلند و فضای محض بود و مصاریع نداشت تا آنکه تبع حمیری بر آن دروازه مصاریع و زنجیر و قفل ساخت و نیز حضرت ابراهیم عم اندرون آن خانه جانب راست در آینده چقری کافته گذاشته بودند تا بمنزله خزانه آن خانه باشد و هر چه از نذر و هدایا برای آن خانه بیاید در آن خزانه بنهند و بانی آنخانه حضرت ابراهیم عم بودند و مزدور حضرت اسماعیل عم که گلابه میکردند و سنگها را از کوه ابو قبیس و حرا و ورقان می آوردند تا آنکه عمارت آن خانه از قد آدم بلند شد و محتاج چیزی شد که بر روی ایستاده بنا نمایند حضرت اسماعیل عم را فرمودند که برای من سنگی بیار تا بالای او ایستاده بکار عمارت بپردازم ایشان بر کوه ابو قبیس برای تلاش سنگی رفتند حضرت جبرئیل عم در راه با ایشان در خوردند و گفتند که بیا تا ترا نشان دهم دو سنگی بزرگ که همراه حضرت آدم عم از بهشت در دنیا آمده اند و برکت عظیم دارند و حضرت ادریس عم آن هر دو سنگ را بخوف آمدن طوفان درین کوه مخفی نموده دفن کرده اند یکی را برای ایستادن حضرت ابراهیم عم ببر و دیگری را در کنج خانه کعبه از جانب راست دروازه نصب تا هر که طواف آنخانه نماید اول آن سنگ را بوسه داده طواف شروع کند حضرت اسماعیل عم بفرموده حضرت جبرئیل عم آن هر دو سنگ را بی یکدیگر آوردند و حضرت جبرئیل نیز همراه حضرت اسماعیل عم پیش حضرت ابراهیم عم آمده به نهادن سنگ سیاه در کنج کعبه حکم کردند چون حضرت ابراهیم عم بر آن سنگ ایستاده بنای عمارت میکردند آن سنگ بقدر بلندی عمارت بلند میشد و تا تمام شدن عمارت حاجت به سنگ دیگر نیفتاد و اثر انگشتان و قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ منقوش گشت و سنگ دوم که در کنج خانه کعبه نهادند نوری عظیم از آن منتشر شد و در هر چهار جهت کعبه معظمه نور او سرایت کرد تا آنکه تا مسافتی که آن نور میرسید از هر چهار طرف حد حرم مقرر گشت که بعد از فراغ از بنای کعبه حضرت ابراهیم عم آن حد را بانصاب حرم معلم فرمودند و در حدیث صحیح بروایت عبد الله بن عمر آمده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند که الرکن و المقام یاقوتتان من یاقوت الجنة طمس الله تعالی نورهما ولولا ذلک لاضاءا ما بین المشرق

دالمغرب و نیز در حدیث صحیح وارد است که رنگ سنگ سیاه که بحجر اسود معروف است در ابتدا نهایت سفید و نورانی بود و بدست رسانیدن گناهگاران بنی آدم بتغیر به
سیاه گشت و از فساده در حدیث است که قبل از اسلام عادت بود که مقام ابراهیم را بکفی دست مسح کنند و این عادت اهل عرب رایج شده و کسانیکه قبل از اسلام این سنگ را دیده بودند
نقل میکنند که اثر هر دو پای حضرت ابراهیم عم و انگشتان ایشان برین سنگ ظاهر و نمودار بود و حالا بسبب دست رسانیدن مردم آن اثر بخوبی ظاهر نیست و ابن ابی
شیبه از عبد الله بن الزبیر نقل کرده که ایشان جماعتی را دیدند که مقام ابراهیم را مسح میکنند گفتند شما را خدا تعالی به مسح کردن این سنگ امر نفرموده بلکه حکم او همین است
که متصل بآن نماز گزارید و بیهقی در سنن خود روایت کرده است که این سنگ در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در زمان حضرت ابوبکر صدیق رض متصل خانه کعبه
بود و در زمان حضرت عمر رض فاصله گذاشتند و سبب آن سیل عظیم بود که آن را سیل ام نهشل گویند و این سنگ در زیر و در آب سیل از مکان خود بیجا شده دور افتاده بود حضرت
عمر رض خود تشریف آورده مکانی برای این سنگ تجویز فرمود و گرد این سنگ سنگ بست نموده در میان آن سنگ را نهاده و از آن باز در همین مقام است این
آنچه اکثر اهل تاریخ روایت میکنند پس اول بنای خانه کعبه از حضرت آدم عم واقع شده و آنچه مشهور است که اول بنای این خانه معظمه حضرت ابراهیم عم فرموده اند پس بنا بر آنست
که این هیچ جنس بالصورت خانه که چهار دیوار مسقف داشته باشد ایشان ساخته اند و در عهد حضرت آدم عم غیر از بنیاد آن چیزی نبود و بالای آن بنیاد بیت المعمور را نهاده بودند
که بصورت خیمه بود از یاقوت مجوف و عمارت گل و سنگ نبود و اما قبل از حضرت آدم عم پس نیز این مقام محل تعظیم و احترام بود بلکه قبل از خلقت زمین در اینجا خیمه بود
فاکهی در اول تاریخ مکه میگوید حدثنی عبد الله بن ابی سلمة قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر ابن عاصم الثقفی عن سعید ابن
المسیب قال قال علی ابن ابی طالب رض خلق الله البیت قبل الارض و السموات باربعین سنة فکان غثاء علی الماء و نیز فاکهی بسند خود از ابی هریره رض روایت
کرده الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفی سنة
فلما اراد الله ان یخلق الارض دحاها من تحت الکعبة و جعل الکعبة وسط الارض و آنچه بعضی اهل تاریخ گفته اند که پسران حضرت آدم علیه السلام کعبه را
بگل و سنگ بنا کرده اند بعد از وفات حضرت آدم عم در بودن بیت المعمور در آن مقام تا حیات حضرت آدم عم بود پس چندان قابل اعتماد نیست زیرا که تنها
سند این روایت را و بیان نه است که بیشتر از اسرائیلیات نقل میکنند و تحقیق همین است که قبل از حضرت ابراهیم عم کسی اینجا خانه را نساخته است و از هیچ
کتاب و سنت صحیحه مشهوره همین ثابت است و لهذا شیخ عماد الدین ابن کثیر در تفسیر خود میگوید که لم یرد عن معصوم ان البیت کان مبنیا قبل الخلیل علیه السلام
اما بعد از حضرت ابراهیم عم پس نزد اهل تاریخ چنین مقرر است که عمالقه و جرهم نیز آن را بنا کرده اند و باز قصی بن کلاب نیز آن را بنا نموده و سقف آن را
بچوب دوم که درخت مقل را گویند پوشش ساخته و چوب خرما را بجای تخته تا بکار برده باز در هنگامی که آنحضرت علیه السلام بست و پنج ساله بود قریش
باز این خانه را بنا کردند و سبب آن بود که زنی خوشبوی پوشش کعبه میداد شراره از آتش بر جست و اکثر چوبهای سقف خانه بسوخت و سیلابی از آن
سیل عظیم آمده بود و بصدمه آن دیوارهای کعبه نیز شق شده بودند سرداران قریش جمع شده ولید بن مغیره را میر عمارت قرار دادند و کعبه را
هدم نموده از سر نو بنا کردند باهم چنین قرار داده شد که سوای مال حلال صرف درین مصرف خرج نکنند و چون در آن وقت اکثر مال داران سود خوار
بودند مال حلال بسیار کم بهم رسید و درین بنا تغییر و تبدیل بسیار واقع شد اول آنکه از عرض کعبه چند گز زمین را گذاشتند و در حطیم داخل کردند دوم آنکه
دروازه او را از زمین بسیار بلند ساختند تا هر کرا خواهند در آرند و هر کرا نخواهند در نیارند سیوم آنکه اندرون خانه کعبه ستونهای چوبین دو صف
استاده کردند در هر صف سه ستون چهارم آنکه ارتفاع خانه را از بیرون مضاعف نمودند هژده گز که نه گز بر ارتفاع حضرت ابراهیم عم زیاده کردند
پنجم آنکه اندرون خانه کعبه متصل رکن شامی زینه پایه ساختند که بر بام کعبه از آن توان رسید و این هم سابق نبود باز در اسلام عبد الله بن زبیر
این خانه را بنا کرد و بدعات جاهلیت را موقوف ساخت برطبق حدیثی که از حضرت عائشه رضی الله عنها شنیده بود و بجای
گل ورس که گل خوشبو است در میان گچ محکم مخلوط نموده بکار برد و حطیم را در خانه کعبه داخل نمود و آن خانه را دو دروازه ساخت یک غربی
و یک شرقی و چون از بنا فارغ شدند از سر تا پا از بیرون و درون بمشک و عنبر کهگل نموده دیباج پوشش نمود و فراغت ازین عمارت
بست و هفتم رجب سنه شصت و چهار واقع شد باز در وقت حجاج ثانی دیگر این خانه معظمه را واقع شد لیکن همین قدر که جانب شامی کعبه را هدم کرده
بر بنیاد قریش بلند ساخت و زمین کعبه را بسنگهای بزرگ پر کرده دروازه شرقی آن بلند نمود و دروازه غربی آن را مسدود کرده دیگر جوانب کعبه را

متعرض نشدند این بنا در سنه هفتاد و چهار واقع شد و از آن باز تا عهد سلطان مراد بن احمد خان تجدید بنا واقع نشده بلکه ملوک و سلاطین ترمیم و اصلاح همان بنای حجاج میکردند تا آنکه سلطان مراد باز تجدید بنا کرد و سوای حجر اسود آن بنای تمام کعبه را هدم کرده عمارت ساخت و این عمارت در سنه یکهزار و چهل واقع شده و تا حال همان عبارت باقی است و بر وضع بنای حجاج است بحث دوم آنکه از لفظ مثابة بحسب لغت عرب دو چیز مفهوم میشود اول آنکه محل رجوع باشد دوم آنکه بار بار مردم در آنجا بیایند و یکبار آمدن سیر نشوند از همین جاست که حضرت ابن عباس و مجاهد و دیگر مفسرین رح گفته اند که شوق زیارت این خانه در دل مردم اند اخته تا از دیدن و طواف آن سیر نشوند و هرگاه از آن خانه بر وند دلهای ایشان مشتاق باز گشتن بآن خانه باشد چنانچه تجربه رسیده که هر که یکبار حج این خانه بنماید و آن خانه را دیده آید بازدید العمر مشتاق مراجعت بآن خانه می ماند هرچند در راه شداید بسیار کشیده باشد و تکلیفات بیشمار چشیده و تعظیم این خانه بعد از دیدن آن گویا بالاضطرار از ته دل میجوشد و آن تعظیم مانند امور جبلیه غریزیه محسوس میشود که مبنی بر تصور نفعی یا دفع ضرری هست و از سببت که حیوانات نیز به تعظیم آن خانه قیام نموده اند ازرقی بروایت طلق بن حبیب آورده که روزی با همراه عبد الله بن عمر رض در سایه کعبه نشسته بودیم تا آنکه سایه کعبه بلند شدن آفتاب معدوم شد و مردم از مجالس برخاستند ناگاه برقی شدید از جانب یکی از درهای مسجد الحرام ظاهر گشت دیدیم که ماری سیاه تمام حضار چشمها خود را بسمت آن مار متوجه کردند آن مار را دیدیم که نزدیک خانه کعبه آید و هفت شوط طواف ادا نمود و بعد از آن عقب مقام ابراهیم رفت و دو رکعت نماز گزارد عبد الله بن عمر رض و دیگر کبرای مجلس نیز نزد آن مار رفتند و گفتند که ای عزیز طواف تو ادا شد لیکن درین شهر مردم ناقص و غلامان و خدمتگاران بسیار اند بهتر آنست که خود را از نظر مردم پوشیده دار که مبادا ترا ایذا برسانند بمجرد شنیدن این کلام سر خود را برد و خود بپیچانید و بسوی آسمان پرید رفت تا آنکه از نظرها غائب شد و نیز از ابو الطفیل آورده که نوجوانی از صالحان جن که در موضع ذی طوی میماند اکثر خود را بصورت مار ساخته برای طواف خانه کعبه می آمد و عقب مقام ابراهیم نماز میگزارد و مادری داشت از جنیات که او را ازین کار منع میکرد و می ترسانید که مبادا ترا آدمیان بکشند او باز نمی آمد تا آنکه جماعه از بنو سهم او را کشتند بمجرد کشتن او ریکه غباری عظیم برخاست و گرد بادی شدید آمد و آن جماعه را از بنو سهم در خانه های خود مرده یافتند و نیز در تواریخ مکه حکایت فیل حمایت مشهور است و خلاصه آن حکایت آنکه در سنه هشتصد و پانزده از هجرت شریف در جامدی الثانی شتری از شتران جمال فاروقی از مالک خود گریخته قصد مکه معظمه نمود و در مسجد الحرام داخل شد و مردم بسیار گرد او گردیده بایند و میخواستند که او را بگیرند او هرگز التفاتی بکسی نمود تا آنکه گرد خانه کعبه هفت شوط طواف بجا آورد و در سه اسبوع تمام کرد آنگاه بسوی حجر اسود آمده آنرا بوسه داد و بعد از آن بمقام حنفیه متوجه شد و مقابل میزاب رحمت استاد و گریه شروع کرد تا آنکه اشک بسیار از چشم او روان شد و در همین حالت خود را بر زمین انداخت و جان بجان آفرین سپرد و مردم او را بحالت تماشا میکردند و بعد از مردن او را برداشته مابین صفا و مروه بردند و دفن کردند و یکی از اسباب رجوع خلایق بآنخانه آنکه دعا در چند جا از آن مقام مستجاب میشود و مردم تجربه کرده اند و برای حصول مطالب دینی و دنیوی خود دعای آن مقامات را قوی ترین وسایل میدانند چنانچه از حسن بصری رض بروایت صحیحه ثابت شده که در مکه معظمه پانزده مکان اند که دعا در آنجا مستجاب میشود نیز در ملتزم و زیر میزاب و نزدیک رکن یمانی و بر صفا و مروه و در میان صفا و مروه و در میان رکن و مقام و در جوف کعبه و در منی و در مزدلفه و در عرفات و نزد یک جمرات ثلثه و نزدیک خوردن آب زمزم و در مصنف ابن ابی شیبه مذکور است که انبیاء علیهم السلام من بنی اسرائیل لتقدم مکه فاذا بلغت ذا طوی خلعت نعالها تعظیما للحرم و نیز مذکور است کانت الانبیاء اذا اتت علم الحرم نزعوا نعالهم و ابو نعیم در حلیة الاولیاء از مجاهد روایت کرده که بعضی اوقات هفتاد کس از نبی اسرائیل برای حج می آمدند و چون بحد حرم میرسیدند پابرهنه میشدند و ازرقی و ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده اند که حواریان نیز حج انجا نموده اند و چون در حرم داخل شدند از سواریها فرود آمده پیاده روی اختیار کردند و ازرقی از خویطب بن عبد العزی روایت کرده است که ما روزی در جاهلیت در سایه کعبه نشسته بودیم ناگاه زنی آمد و پرده کعبه را بدست گرفته فریاد کرد که بار خدایا من از دست شوهر خود نالانم که مرا بی موجب میزند بمجرد این دعا دست شوهر او خشک شد من او را در اسلام اشل میدیدم و در تواریخ مقرر است که اساف و نائله مرد و زن بودند که در اندرون کعبه مرد زن را بوسه داد هر دو بصورت سنگ مسخ شدند مردم آن هر دو را از کعبه بر آورده برای عبرت مردمان بیرون کعبه استاده کردند و ابن ابی شیبه از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده است که مردم مکه در موسم حج بیرون بر آمده بودند و دزدی بیکانه خالی دید قطعه از زر از خانه کسی گرفته آورد و در کعبه پنهان کرد و چون در کعبه بیا کرد آن قطعه زر را آمد بشور سر در اندرون کعبه بود و با آنها او بیرون کرد خانه کعبه او را نه فرشته و سر او از تن جدا شد و هم انوقت مجنون شد [illegible]

ونیز ازرقی در تاریخ خود بسند صحیح آورده که زنی بود در جاهلیت که طفلی را از قرابتیان خود پرورش کرده بود و آن زن برای کسب معاش از خانه بدر میرفت
و آن طفل تنها میماند روزی آن طفل شکایت تنهایی خود نمود آن زن گفت که می ترسم که ظالمی بر تو در حالت تنهایی خود تعدی کند پس چون انکه در مکه خانه ایست
خود را بآن خانه رسان و فریاد کن که آن خانه را صاحبی است که فریاد رس است اتفاقا آن طفل را ظالمی تنها یافته اسیر کرده برد و مدتی با خود داشت به تقریب تجارت
در مکه معظمه رسید و آن طفل همراه او بود چون این خانه را دید از مردم پرسید که این خانه کیست گفتند خانه خداست ورا سخن مادر یاد آمد و از دست آن ظالم گریخته خود را
خانه کعبه آمد و پرده های آن خانه را محکم گرفت از عقب او مالک او رسید و خواست که او را کشیده ببرد اول دست راست خود را دراز کرد آن طفل را بگیرد دست
او خشک شد باز دست چپ دراز کرد آن هم خشک شد چون حال بر این منوال دید پیش سرداران قریش رفت و گفت که من باین آفت گرفتار شده ام شاید با
که من طفل را گذاشتم یا بتعرض نخواهم شد هر جا که خواهد برود و لیکن علاج هر دو دست من بفرمایید اکابر قریش فرمودند که از هر دست خود یک یک شتر قربانی کن و
همچنان کرد هر دو دست او درست شد و نیز ازرقی از عبد المطلب بن ربیعة بن حارث روایت کرده که شخصی از بنی کنانه بر عمزاده خود ظلم فراوان میکرد و هر چند
بخدا و بقرابت پناه می جست آن ظالم از ایذای او باز نمی آمد ناچار شده بخانه کعبه پناه برد و دعا کرد که بار خدایا فلانی بر من ظلم میکند و من بخانه تو پناه آورده ام
او را بدرد و بلایی گیر که لا دوا باشد این دعا کرد و بخانه رفت و دید که ظالم او را شکم آماسیده مانند مشک گشته هر چند دواها میکرد سود نداشت تا آنکه شکمش
شق شد و جان داد و عبد المطلب میگوید که من این قصه را پیش حضرت ابن عباس رض نقل کردم فرمودند من هم شخصی را دیدم که مقابل خانه کعبه ایستاده بر ظالم خود دعا میکرد که کور شود
فی الفور کور شد و او را مردم کشیده بردند و همین کرشمه ها بود که این مکان همیشه جای امن بوده است زیرا که مردم بخوف عقوبت عاجله از تعرض مردم این شهر و هتک
حرمت این شهر اجتناب و احتراز می نمودند و باهم درین مکان مناقشه نمیکردند و دیگر از اسباب امن این شهر آن است که همیشه از قلمرو پادشاهان خارج مانده تا
آنکه نوبت اسلام رسید و کسانیکه تعظیم این مکان ضرور میکردند بمرتبه سلطنت و ملک رسیدند از آن باز امن مضاعف درینجا متحقق گشت * بحث سوم انکه این خانه را نسبت بخدا
کردن چنانچه در آیت تطهیر واقع است که ان طهرا بیتی چه معنی دارد اگر نسبت خالقیت است این نسبت بجمیع امکنه حاصل است پس هر بقعه زمین همین حکم دارد و اگر نسبت سکونت و بودن
باشد پس ذات باری تعالی منزه است از مکان و را با هیچ مکان این نسبت حاصل نیست و اگر سبب آن است که درین مکان او را عبادت میکنند و شان معبودیت او در آن جا
ظهور فرموده است پس خانه کعبه و معابد کفار مثل سردوار و غیره یکسان باشند که در همه شان معبودیت ظاهر است زیرا که در هر جا طالبان حق شوق خود را در لباس صورت
ظاهر میکنند جواب آنکه اختصاص این خانه بجناب الهی باین است که بحکم او تعالی برای عبادت او و اقتضای شوق طلب او بنا کرده شده است و هیچ گونه از علاقه مخلوقات ندارد و معابد
کفار مثل سردوار و غیره نه بحکم او تعالی برای این کار بنا کرده شده اند و نه از علاقه مخلوقات خالی اند زیرا که در همه آن معابد نسبتی باسم یا کسی دیگر از ارواح ملحوظ نظر
قاصد آن جا می باشد پس فرق درین دو جهت واضح گشت و تحقیق این است که قبله گرفتن برای این دو چیز لازم است اول آنکه بحکم او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی به هر جا
است لیکن این ظهور عام مصحح توجه در عبادت نمیشود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص میباید و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف
شرعی فهمیده نمیشود پس نص شارع درین باب ضرور است دوم آنکه آن مکان را بوجهی از وجوه علاقه با هیچ مخلوق نباشد و الا در وقت توجه بآن مکان شائبه شرک لازم
خواهد آمد و توحید صرف در آن عبادت نخواهد ماند و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیا و ستاره و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و معابد کفار عند التفتیش این دو صفت
ندارند مثلا سردوار از آن جهت منزل الشان جای التعظیم است که شمال از زمین بالا رفته و از جهت آنکه مسکن رام چندر است و مقام رسولی سیتا و کذا القیاس
از بیخ فرقه که حلول المذاهب اند آن اشخاص را مظاهر ذات مقدس الهی می انگارند و منسوبات آن اشخاص را در حکم منسوبات الهی میشمرند لیکن چون حلول نسبت بآن جناب باطل است
این خیال از قبیل بنای فاسد بر فاسد شد و اگر بالفرض معابد کفار را در اصل از شعائر الهی اعتقاد کنیم و گوییم که نسبت مخلوقات کردن در حق این معابد از تحریفات این فرقه
ثابت شد و در امتداد السنین بغیر از ذات حق نه شناسند ولی نص صریح در تعیین آن مواضع هم در شرائع قدیمه آمده بود باز هم فرق در میان خانه کعبه و این مکانها ظاهر است
زیرا که هم تعبد در آن مکانات منسوخ شده و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالف صریح خدا است و سرش آن است که مدار امتثال بر قبول عبادت است و چون قبول
عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیدند دیگر در غیر آن مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را رایگان کردن است و این تشبیه بآن است که پادشاهی در مکانی از
مملکت خود دار الخلافه قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که خراج خود را سوی همان مکان رفع کنند و نذور و هدایا را در همان مکان برسانند باز بعد چندی مکان دیگر را
دار الخلافه سازد و درباره آن مکان همین قسم حکم ناطق نماید دیگر مکان اول را هیچ حرمت سلطنت نمی ماند و آمد و رفت آنجا هیچ حاصل نمیشود و نذور و هدایا

که درانجا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از دعا یا اصرار کنند و بگویند که الخلافة همان مکان است نه این مکان ع وهم البتة سزاوار تهدید و عقوبت میگردد که مخالفت حکم بادشاه نموده و اگر کسی قاصدان معابد کفار تفتیش نماید که شما برای چه و برای که میروید البتة واضح خواهد شد که اینها در رفتن این مکانات قصد تقرب بمخلوقی خواه از مخلوقات روحانیه یا خواه جسمانیه می نمایند و از توجه بذات خالق غافل محض اند این هم مکانی که محض برای توجه الی الله مقرر و معین شده باشد در نظر ایشان غیر از خانه کعبه و صخره بیت المقدس یافته نمیشود و لهذا همین مکان را لیاقت قبله بودن حاصل شد پس آری معابد کفار اگر مشابهتی دارند با قبور اولیا و صلحا یا حلیه های ایشان دارند با کعبه و صخره شأن بنهاده اند همین جا واضح شد سر تاکیدات بلیغه که در حدیث شریف در نهی از زیارت قبور وارد شده و شد رحال بسوی موضعی غیر از مساجد ثلثه و از آنکه قبور انبیا را مساجد سازند وارد شده مدعا همین است که درین عمل اکثر جهال را اعتقادی که مشرکین را در بزرگان خود بهم رسیده است بهم میرسد و توجه الی الله صرف و محض باقی نماند مگر در پرده و حجاب این ارواح و نیز هر قدر توجه در آخرت که وقت ظهور صلاح و فساد نفس انسانیه است بکار نمی آید آینده هم بر اینکه در تخصیص این مکان به بنا خانه که سر حجاب خداوندی باشد و قبله عبادات و مرجع خلایق باشد چه حکمت است زیرا که شارع حکیم علی الاطلاق است بی حکمتی تخصیص چرا می فرماید گوییم در حکمت این تخصیص وجه وجیه است که بلحاظ ناقص فهم اولشر رسیده است اول آنکه اصل نوع انسان از خاک است و اصل کره خاک همین نقطه است چنانچه در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت زمین این مکان بر روی آب مانند کف حجری سپید آکنده بود و زمین بعد زمین تمامها از زیر همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی جمع باین نقطه گشت او را می باید که چون جسم خود را مشغول عبادت پروردگار خود سازد باصل ترابی او رجوع آرد و چنانچه باصل قریب خود که هر جا باشد سر بسجده میکشد بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت این مقام یعنی توجه الی الله و اشتیاق الی لقاء الله را جلوه دیده وقتیکه خو شوق بنا نماید دیگر گرداد دیگر دوم برای رضای مولای خود فرمان بجا آرد دوم آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف کار ایشان است چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع است و در وقت شهوت خلیفه بهایم و در وقت مکر و کید خلیفه شیطان و معبد و درگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این مقام برمحاذی بیت المعمور چنانچه ازرقی از حسن بصری رض و دیگر تابعین بسیار روایت آورده اند که البیت بحذاء البیت المعمور وما بینهما بحذائه الی السماء السابعة وما اسفل منه بحذائه الی الارض السابعة حرم کله ذلک الطریق و دیگر همین مضمون بروایت ابن عباس رض از آنحضرت علیه السلام روایت کرده سیوم آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم عم و جد نسب خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام بودند بیکی عجیب ظهور نموده و متصل این مکان آب غیبی که مسمی بزمزم است که به بر زدن حضرت جبرئیل ع بهم رسیده الی الان جاریست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل عم و تابعان ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند این مکان را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت آن تعالی درانجا بی پرده آبا بحق اسلاف کرام ایشان که با انتساب آنها مفتخر و مباهی اند جلوه نموده و آثار آن ربوبیت الی الان ظاهر و هویداست در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل عم نیز ادای شکر این نعمت اقتضا فرمود که درانجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه درین مقام بعبادت مشغول شوند ربوبیت آن تعالی بوجه عیان بخوبی ایشان شود که دیدن مکان در تذکیر وقائع گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیز است که در ابتدا تخصیص این مکان بنای خانه خدا از وجوه حکمت معلوم شده است اما بعد از آنکه این مکان معبد خلایق و قبله عبادت و مرجع عاشقان صادق و مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجوه تخصیص این مکان ظهور تجلی الهی است درین مقام که این همه تعظیمات و محبتها بر آن تجلی وارد میشود و سهام ادعیه گونا گون و اذکار رنگا رنگ بر آن می افتد و آن تجلی است بکمال وسعت که حوالی این بقعه را بنور عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که آن را در کتب بنی اسرائیل روایت میکنند و هو قوله سبحان الذی تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و استعلن من جبال فاران و فاران نام مکه معظمه است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس است و معنی این کلام آن است که پاک است آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از زائران این جای معظمه درانجا به تحقیق نظر میکند سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه ذکی میباشد خواه بلید و همی فهمد که درین جا شانی است عظیم که در هیچ مکان آن شان نمودار نیست و محبوب بودن آن خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است رزقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود و بنور شان معبودیت و مسجودیت بهم میرسانند مردم چیزها گفته باشند مثل قول حذیفة بن الیمان رض المجالس من بعد خیر من عبادة ستین سنة و مثل قول مولانای روم مثنوی هر که پیش بایزید یافت یک نظر از شمس دین * طعنه زند بر ده دسبحه کند از حلیه * در حق این تجلی عام وسیع که بمرتبه معبودیت و مسجودیت رسیده است چه توان فهمید آری ابن ابی شیبه و ازرقی و جندی و بیهقی در شعب الایمان از عطا بن یسار آورده اند که النظر الی البیت عبادة والناظر الی البیت بمنزلة

القائم الصائم المجتهد المجاهد فی سبیل الله و جُنید از عطا آورده که ان نظرة الی البیت فی غیر طواف و لا صلوة تعدل عبادة سنة قیاما و رکوعا و سجودا و ابن
ابی شیبه و جُندی از طاوس نقل کرده اند که النظر الی البیت افضل من عبادة الصائم القائم الدائم المجاهد فی سبیل الله و ابن علان و بیهقی در شعب الایمان
مع التضعیف بروایت ابن عباس رض از حضرت علیه السلام آورده اند که ان الله تعالی فی کل یوم و لیلة مائة و عشرین رحمة ینزل لهذا البیت ستون منها
للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین و ازرقی از ان حضرت علیه السلام روایت کرده که هرگاه هست پیغمبری از پیغمبران پیشین بعذاب الهی
هلاک میشد بمکه رجوع میکرد و مشغول بعبادت میگشت مانند آنکه عهده داران ارباب خدمات پادشاهی چون از کار خود معطل میشوند بحضور پادشاه رجوع مینمایند
و در حجر اسماعیل حاضر میشدند و از نجاست که هرکه دل او از دنیا سیر میشود میخواهد که رجوع بخدا کند میگوید که من اراده بیت الله دارم گویا رجوع بخدا همین میباشد و از
سعید دیگر برای لفظ مثابة للناس ظاهر شده و ازرقی از مجاهد روایت کرده که حضرت موسی علیه السلام برای حج خانه کعبه آمده بود بر شتری سرخ سوار و ازره و جبا
احرام بسته و دو گلیم قسطوانی پوشیده یکی را لنگ کرده و دیگری را جادر و طواف خانه نموده و در میان صفا و مروه نیز طواف کرده و در میان صفا
و مروه لبیک لبیک گویان میدوید ناگاه آوازی از غیب بگوش ایشان رسید که لبیک عبدی انا معک حضرت موسی چون شنیدن این آواز بی اختیار بر زمین افتاده
سر بجنبانان و ابن مردویه و اصبهانی در ترغیب و بیهقی و دیلمی بروایت جابر بن عبد الله رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده اند که چون روز قیامت
شود کعبه را در حشر مانند عروس بزیب و زینت آراسته بحشرگاه برند زائران او راه بر قبر من گذرانند پس کعبه بزبان فصیح بگوید که السلام علیک
یا محمد و جواب بگویم و علیک السلام یا بیت الله با تو امت من چه سلوک کرده و تو با آنها چه سلوک خواهی کرد کعبه گوید که یا محمد علیک السلام هرکه از امت تو بزیارت
من آمد پس من او را کفایت کنم و شفیع او خواهم شد از طرف او و خاطر خود را فارغ دار و هرکه بزیارت من نرسید پس تو او را کفایت کن و شفیع او شو بحث
چهارم آنکه در لفظ و اتخذوا دو قرائت متواتر است نافع و ابن عامر بفتح خا میخوانند و معنیش ظاهر است که عطف بر جعلنا است یعنی با خانه را مرجع خلایق
و جای امن مر ایشان گردانیدیم و ایشان را از مقام ابراهیم نمازگاه گرفتند تا بطریق فرمان ما بجا آرند و دیگر قرا که بکسر خا میخوانند و آنرا صیغه امر
میخوانند عطف آن بر جمله جعلنا که خبریه است از قبیل عطف انشا بر اخبار خواهد شد لهذا جمهور مفسرین گویند که قلنا مقدر است و عطف بر مقدر است یعنی و قلنا
اتخذوا من مقام ابراهیم تا عطف خبر بر خبر باشد و بهر تقدیر ظاهر معنی این آیت معمول نیست زیرا که مردم بر آن سنگ نماز نمیگذارند و نه حکم شرع برای آن آمده
که آن سنگ خاص را نمازگاه باید ساخت و بنابر همین اشکال مجاهد گفته است که مراد از مقام ابراهیم تمام حرم است و از مصلی جای دعا زیرا که معنی اصلی صلوة
دعا است و عطا گفته که مقام ابراهیم عرفات و مزدلفه و منی است زیرا که حضرت ابراهیم علیه السلام درین مواضع ایستاده دعا فرموده است لیکن بر هر دو قول
حمل لفظ مقام ابراهیم بر غیر متعارف است چه مقام ابراهیم در عرف اهل مکه و غیر ایشان همان سنگ است که اثر قدم مبارک در آن است و آن سنگ را
اختصاص است ظاهر بمقام ابراهیم بودن زیرا که این آثار روشن در همان سنگ ظهور نموده است و نیز حمل لفظ مصلی بر غیر معنی شرعی است زیرا که
صلوة در عرف اهل شرع بجز نماز نیست اگر در لغت باشد و حمل الفاظ قرآنیه بر معانی شرعیه باید کرد نه بر معانی لغویه پس اولی این است که در تفسیر گفته شود
و مراد آنست که نماز طواف را بطریق استحباب نزدیک متصل آن سنگ بجهتی که آن سنگ بجای امام باشد و نماز گزارنده بآن مقتدی بادا باید گزارد و در وقت ...
اتخاذ آن سنگ ... متعارف است قرین ... پس ظاهر این آیت معمول است هرچند اصل این نماز واجب است نزد امام اعظم رح و نزد امام شافعی رح ... سنت
است ... و دیگر آنکه فرض است لیکن ... این نماز ... که عقب آن سنگ باشد بالاجماع مستحب است ... حنفیه ...
... در هر جای ... باشد ... و دیگر از صحیح بخاری ... بروایت جابر رض آمده که ...
رسول الله علیه السلام ... مقام ابراهیم ... یا رسول الله ... مقام ابراهیم الذی قال الله و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
قال نعم و در صحیح مسلم و دیگر صحاح موجود است که ان النبی علیه السلام لما فرغ من طوافه ... الی مقام ابراهیم فصلی خلفه
رکعتین ثم قرأ و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و غیر آن در صحیح صحاح موجود است که نزول این آیت از موافقات عمر است رض و ایشان ...
همین سنگ را عرض کرده بودند که نماز طواف را در عقب او ... باید فرمود و در حق تمام حرم یا عرفات و غیره ... بعضی ... شافعیه شنیده شد
... این آیت ... مقام ابراهیم است و مصلی ... اهل مذاهب دیگر ... حنفی در جواب این ...

اوگفت که سمت قبله ما موافق سمت قبله ابراهیم علیه السلام است زیرا که بالقطع ثابت است که قبله حضرت ابراهیم علیه السلام ... با بادان شامی سمت میزاب است ...
جانب مصلای حنفی است لیکن بمقامی که بالفعل مصلی حنفی در آنجاست و در اصل از حد مسجد الحرام خارج بود و دار الندوه قریش بود الا بعد از زیادت در مسجد
الحرام گرفته است بدلیل حدیثی که در حق مسجد خود فرموده اند و حکم مسجد الحرام نیز چنان است و هو قوله علیه السلام مسجدی هذا الی صنعاء لکان مسجدی ...
آنکه از تقدیم طائفین بر عاکفین و مصلین بعضی علما استنباط کرده اند که نافله طواف بهتر از نماز است اخرج جندی و ابن النجار عن جابر
بن عبد الله رضی قال قال رسول الله علیه الصلوة والسلام من طاف بالبیت سبعا و صلی خلف مقام ابراهیم رکعتین و شرب من ماء زمزم غفر الله
ذنوبه کلها بالغة ما بلغت واخرج الازرقی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هرگاه که شخصی باراده
طواف از خانه خود بر می آید چنان است که در دریای رحمت الهی در آمده میرود و چون در مطاف داخل شد چنان است که در دریای رحمت غوطه
خورده و هرگاه طواف شروع کرد در هر گام او هفتاد هزار حسنه حاصل میشود و هرگاه قدم بر میدارد بالقصد نیکی برای او نوشته میشود و هرگاه میگذارد
بالقصد گناه از وی دور میکنند و چون از طواف فارغ شده بمقام ابراهیم میرسد و دو رکعت طواف در آنجا میگذارد چنان میشود که گویا
از شکم مادر امروز زاده است که هیچ گناه ندارد و فرشته مقابل آن بنده او را میگوید که از سر عمل خود را در باقی عمر خود که از عمر ماضی خود خاطر
خود را فارغ کردی و او را مرتبه شفاعت در هفتاد کس از اقارب او میدهند تحقیق ششم آنکه حرف عطف را که داده است از میان رکع و سجود حذف
کرده اند حال آنکه از سابق در نسق کلام بطریق عطف است که للطائفین والعاکفین حکمتش ظاهر است و آن آنست که طواف و اعتکاف هر دو عمل جداگانه
یکی به دیگری موقوف نیست بخلاف رکوع و سجود که بدون انضمام با همدیگر عبادت نمیشود و معتبر نمی باشد بنا بر آنکه مجموع این هر دو فعل یک عمل است که نماز است
توسیط عاطف در میان این هر دو مناسب نبود تحقیق هفتم آنکه در اینجا بر محض رکوع و سجود از ارکان نماز اکتفا فرموده اند و در سوره حج قیام را نیز ذکر فرموده اند
سبب اختلاف این اسلوب چیست جوابش آنکه در حقیقت جز نماز ... باعتبار سجده ... رکوع و سجود و قیام و سجود که بدون قصد تعظیم
... بقصد عبادت متحقق نمیشود ... رکوع و سجود گویا ذکر ... باعتبار نماز است ... این هر دو اشاره بحقیقت نماز متحقق شود و ذکر قیام چندان
در کار نماند اما در سوره حج مناسبات حج منظور است باشباع کلام و استیفای ارکان نماز نیز مناسب ... آنجا نیز ... گفت که ...
سوره حج با مشرکین مکه است که اصلا از نماز آشنا نبودند بدلیل ان الذین کفروا ویصدون عن سبیل الله والمسجد الحرام ... که قیام و رکوع و سجود
در آنجا بیان نماند زیرا که آنها عبادتی جدا اقیام میکردند نه رکوع و سجود ... اهل کتاب است ... و ایشان نماز ...
ارکان نماز قیام را ... ایشان ... رکوع و سجود ... رکوع را اصلا نمیکردند و سجود ...
ادا ... قیام ... ایشان ... طائفان ... سوره حج ... موقوف نموده ...
طائفان و نمازیان ... این اختلاف چیست جوابش آنکه در سوره حج قبل از این لفظ ... مسجد الحرام گذشته است که جعلناه للناس سواء ن
العاکف فیه والباد ... نمازیان ... سوره حج ... مسجد حرام است ...
مسجد ... طواف ... کعبه ...
ذکر مسجد الحرام ... و اذ جعلنا البیت مثابة للناس ...
آنکه محققین گفته اند که مقام ... مقام ... قلب ... بیت المعمور ...
... حضرت ... ایشان ... لطیفه قلب ...
... لطیفه ... بیت المعمور ...
چون حضرت ابراهیم ... لطیفه ... احکام ... محبت ...
شیخ ... مقام ابراهیم ... ابراهیمی است ...
... احکام شریعت ... اعتقاد ... طریقت ...

و چون بنی اسرائیل از راه شوق و محبت بیخبر بودند غیر از راه طمع و خوف راهی دیگر نمیدانستند حسن افعال حج را نفهمیدند و کنه آن افعال را ندریافتند و علما قشر و ارباب
ظواهر در کیفیت وجد و شوق بیخبر میباشند در این انکار میکنند حق تعالی ایشان را ازین امور آگاه ساخته فرمود که این امور در صلب ملت ابراهیمی داخل بود نه از قبیل بدعات
مشرکین اگر این پیغمبر علیه السلام و امت او احیای این سنت سنیه ابراهیم عم نمایند چه جای اعتراض است و چه محل انکار و اگر تعظیم اینخانه و طواف و اعتکاف نزدیک اینخانه و نماز
بسوی او در اصل ملت ابراهیمی داخل نمیبود حضرت ابراهیم عم بعد از بنای اینخانه برای بقای این خانه و حرمت او دعاها نمیکرد و اذ قال ابراهیم یعنی و یاد
کنید آن وقت را که گفت ابراهیم عم چون به بنا کردن خانه کعبه مامور شد و عزم مصمم بر آن نمود رب اجعل هذا یعنی ای پروردگار من بگردان این صحرای لق و دق را
پیش از چند خانه واری در اینجا سکونت ندارد بلدا یعنی شهری آبادان تا فایده بنای اینخانه حاصل گردد چه اگر در حوالی آنخانه شهری آبادان نباشد طواف
که کند و عبادت و اعتکاف که نماید و نماز که گزارد اما شهری آمنا یعنی با امن زیرا که ورود آفات بر شهر موجب ویرانی او میشود و نیز در صورت نا امنی قوافل حجاج از بلاد دور دست
نتوانند رسید پس معنی مثابة للناس چگونه متحقق خواهد شد و نیز این صحرا قابل روئیدن گیاه نیست تا مواشی در اینجا توانند زندگی کرد و نه قابل زراعت است
بسبب خشکی و سنگستان تا آدمیان در اینجا معاش بسر برند پس درین مکان امنی وافر می باید تا تجار از هر طرف حبوب و غلات و امتعه و اقمشه را جلب نمایند و کار معیشت
بر سکان اینجا فراخ شود و حق تعالی این دعای حضرت ابراهیم عم را باین مستجاب فرمود که هیچ ظالمی غریب آزار برآن مکان دست نیافته و اگر کسی از ظالمان قصد
آن مکان نمود فی الفور هلاک شد چنانچه در قصه اصحاب الفیل واقع گشت اگر گوئی حجاج ثقفی که در ظلم و ستم و خون ناحق کردن ضرب المثل است چه قسم بر این شهر دست یافت
در آن وقت که عبد الله بن الزبیر را محاصره کرده و قتل نمود گوئیم غرض حجاج تخریب این شهر و ایذای سکنه آنجا نبود و لهذا با مردم آن شهر تعرض نکرد و هر ظلمی و ستمی
که از وی واقع شد بر ابن الزبیر و رفقای او واقع شد و آنچه از عمارت آنخانه معظمه درین صدمه شکست و ریخته یافته بود در ترمیم و اصلاح آن کوشید و در تشیید کعبه و زینت
زینت آن نسبت بسابق افزود و بالجمله حضرت ابراهیم عم برای بقای این شهر خواستند و برای آبادی من زیرا که در صورت بی امنی ویرانی شهر نقد وقت است
برای آبادی دعای دیگر فرمودند که وارزق اهله من الثمرات یعنی و روزی ده ساکنان این شهر را از میوه های گوناگون اقالیم مختلفه تا بشوق میوه خوردن از اینجا
خوردن این زمین خشک آواره شده بولایت میوه دار نروند و این دعا را نیز حق تعالی باین صورت اجابت فرمود که شهر طایف را حضرت جبرئیل عم از زمین فلسطین شام برداشته
خود نقل کرده آورده اند و اول آن را گرداگرد خانه کعبه هفت بار طواف کنانیده اند و لهذا مسمی بطایف شد بعد از آن بمسافت سه روزه راه از مکه بالای کوه نهادند و آب
و هوای آنجا را بر اصل وضع خود باقی داشتند و این قصه از عجائب قدرت الهی است زیرا که در مکه معظمه در ایام تابستان لو زیدن سموم و سوزش سنگهای کوهستان
حالتی شدید محسوس میشود و چون از آنجا بکوه طایف برآیند بعینه هوای آنجا هوای ولایت سرد سیر میباشد و مویز طایفی بی دانه و دیگر میوه های ولایت سرد سیر بوفور
موجود میباشد و نیز طریق دیگر برای استجابت این دعا آن شد که قلوب مردم را مجذوب بتعظیم این شهر و سکان این شهر میسازد تا از هر جانب حبوب و غلات و فواکه و ثمار
کشیده می آرند و میرسانند از مصر و از هند و از سند و از فارس و از بصره جهازها پر شده میرسد و خالی آید و لهذا در آن شهر نفایس هر ملک یافته میشود چون حضرت ابراهیم علیه السلام
در هنگام امامت عطا کردن یاد فرمودند که من برای اولاد خود طلب امامت کرده بودم و حق تعالی فرموده بود که ظالمان از اولاد تو بامامت نخواهند رسید بنا بر آن در طلب رزق نیز
موافق آن هر مورد تخصیص و تقیید باید کرد بنا بر آن گفتند که من خاص میکنم در طلب رزق من آمن منهم بالله و الیوم الآخر یعنی کسی را که ایمان آرد
از اهل این شهر بخدا و بروز آخرت یا بغیر از ایشان درین شهر بسبب معاشی سکونت نکنند و کافر درین شهر اقامت نتواند کرد تا این شهر از لوث کفر و بت پرستی
خالی باشد قال یعنی حق تعالی فرمود که روزی را بر امامت قیاس مکن زیرا که امامت نیابت نبوت است پس میباید که صاحب آن ظالم و ستمکار نباشد و روزی از قبیل
پرورش الهی است و او رب العالمین است مؤمن و کافر و ظالم و عادل و صالح و فاسق را پرورش میکند آری رزق مردم با ایمان در دنیا موصول برزق آخرت است پس
گویا از ابتدای تولد خود تا ابد الآبدین مرزوق اند و من کفر یعنی هر که کافر شد پس او را از مؤمنین در حصول رزق بسوی امتیاز نمیدهیم بلکه وجه امتیاز او
آنست که رزق او محض تا مدت العمر است فامتعه قلیلا یعنی پس بهره مند میکنیم او را از اندک رزق بسیار و نعمت بیشمار داده شود لیکن آن همه تا نهایت
الحیوة او است ثم اضطره یعنی باز بیچاره کرده او را می برم الی عذاب النار یعنی بسوی عذاب آتش که بابتدای آن از مفارقت روح از بدن
میشود و منتهای او ابد است که نهایت ندارد و بسبب اینکه مجاور خانه کعبه بود و درین شهر می ماند تخفیفی از عذاب او را حاصل نخواهد شد بلکه نسبت بدیگران عذاب او
مضاعف خواهد شد زیرا که در قرب خانه من الحاد میکند و بئس المصیر یعنی و بد جای بازگشت است دوزخ زیرا که در دنیا اگر مکانی نسبت بمکانی دیگر

بد

و دیگر یک حیثیت بد میباشد از جهت دیگر خوب میباشد و آن مکان از هر جهت بد است هیچ جهت خوبی ندارد و باقی ماند: درینجا فائده چند که اطلاع دادن بر آن فواید ضرور است اول آنکه در
بیان این قصه‌ها ترتیب بانی هر عکس نسبت زیرا که حضرت ابراهیم اول بنای کعبه بود بعد از ان ... بعد از ان گردانیدن خانه کعبه مرجع خلایق لیکن نکته است که این ترتیب را معکوس ذکر فرموده‌اند تا اول
... واذ ابتلی ابراهیم اشارت است باین قصه‌ها فرموده‌اند بعد از ان تفصیل آن شهر ذکر کردند اول ذکر امامت حضرت ابراهیم آوردند زیرا که دادن منصب امامت از جهت شهرت
بر همه نعمتها مقدم است بعد از ان مذکور حیثیت خانه کعبه و امن بودن آن شهر آورده‌اند زیرا که مقصود از بنای کعبه همین بود و مقاصد را بر وسایل تقدم است بعد از ان بیان فرمودند که
این بودن شهر محض بسبب دعای حضرت ابراهیم است و آن دعا بالیقین مقبول شد پس دعا دیگر که در وقت بنای این خانه کرده بودند نیز مقبول باشد و در ضمن آن دعا دعای بعثت حضرت
خاتم المرسلین علیه السلام هم بود پس باین ترتیب شاهد مقصود با حسن وجوه جلوه گر شد فائده دوم آنکه درین سوره بلدا آمنا واقع شده و در سوره ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
هذا البلد آمنا تفاوت این دو عبارت از چه راه است جوابش آنکه دعا که درین سوره است قبل از ان بود که آن مکان آباد شده صورت شهر پیدا کند پس گویا چنین عرض نمودند
که بار خدایا این صحرای بی گیاه را اول شهر گردان باز شهر با امن و دعا که در سوره ابراهیم است بعد از آباد شدن شهر بود پس گویا چنین دعا کردند که بار خدایا این شهر آباد را از خوف
با امن دار: فائده سیوم آنکه ازین دعای حضرت ابراهیم معلوم شد که طلبیدن بعضی امور دنیوی را مثل امن و روزی و خورانیدن میوه تا وقتی که باین امور نیز از خدا
خواهند زیرا که این چیزها باعث از دیاد و فروغ دین و رونق شریعت میگردد و چه ظاهر است که امن و فراخی خاطر از روی سبب جمعیت خاطر و ... است و نیز در شهری که از خوف ایمن
باشند و روزی مردم آنجا واسع بیشتر محل اجتماع خلایق و آمد و رفت مردم از هر طرف باشد پس در حقیقت این طلب طلب دنیا نیست بلکه طلب دین است و طلب دنیا برای دین
منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که نعم المال الصالح للرجل الصالح فائده چهارم آنکه از سابق ضمائر متکلم مع الغیر در جعلنا و عهدنا مستعمل شده آمده و اینجا
چرا صیغه متکلم واحد در امتعه و اضطره استعمال فرموده‌اند جوابش آنکه درین تغییر اسلوب نکته لطیف و دقیق و اشاره لطیف است بارتکاب گویا چنین مضمر باشد که وارد کردن کافر
فاجر و محنت ... بعد ازان بسوی هر چند بندگان صالح ... انبیا با من نتیجه ... اشتراک ... کار ... که مخلوق هر چند
با علای مرتبه کمال رسیده باشد از ملاحظه وجوه حکمت قاصر است و در حکم قوای ... به جمهور اگر کسی بر کفر و فسق ... که فی الفور هلاک شود و نصیحت هم ...
و اگر کسی در شدت ... خدا ... میکنند از جرائم ... شفاعت ... بر ... شان حکیم علی الاطلاق است و لکل مراعات
هر وجه از وجوه حکمت ... خود بیفتد یاد کن واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت یعنی و یاد کن آن وقت را که بلند میکرد ابراهیم دیوارها را ازین خانه
به دست خود و حواله این کار ... تا درین امر شرکت دیگری نشود و اسمعیل یعنی و اسمعیل نیز ... مشغول بود به بلند کردن آن دیوارها
همراه ابراهیم در حدیث آمده است که حضرت ابراهیم ... کار مشغول به بنای کعبه معظمه بودند حضرت اسمعیل ... سنگها را برداشته می‌آوردند و این
هر دو بزرگ در آن وقت این دعا میکردند ربنا تقبل منا یعنی ای پروردگار ما بفضل خود قبول کن از ما این محنت و این خدمت انک انت السمیع یعنی بتحقیق توئی شنونده
دعای ما العلیم ... فرق در قبول و تقبل آنست که اگر چیزی لیاقت قبول دارد و در آنجا میگویند که این چیز را قبول کن و اگر آن چیز ناقص میباشد و قابل آن
نمیباشد که او را کسی قبول کند میگویند که این چیز را تقبل کن بنا بر آنکه تقبل عبارت از تکلف قبول است و تکلف قبول جائی میباشد که آن چیز شایان قبول نباشد پس
درین لفظ کمال ... تواضع و کوتاه بینی عمل خود است گویا قابل آن نیست که مقبول شود مگر آنکه از راه عنایت و فضل خود این را قبول کنی و مانند این ... تواضع
از ان حضرت علیه السلام نیز منقول است دار قطنی بروایت ابن عباس آورده که آنحضرت علیه السلام چون افطار روزه میفرمودند میگفتند اللهم لک صمنا و علی رزقک
افطرنا فتقبل منا انک انت السمیع العلیم باقیماند درینجا فائده چند اول آنکه ازین لفظ که یرفع ابراهیم القواعد من البیت اکثر متاخرین چنین استنباط کرده‌اند
که بنیاد خانه کعبه قبل از زمان حضرت ابراهیم موجود بود و حضرت ابراهیم بر همان بنیاد دیوارها را بلند کردند چنانچه بیهقی در شعب الایمان و ازرقی در ... بسند صحیح روایت
کرده‌اند که چون حضرت آدم علیه السلام بر زمین فرود آمدند ایشان را بسبب تنهائی وحشتی عظیم بهم رسید و نیز در زمین مکانی و مسقفی ... عرض کردند که بار خدایا من در زمین تنها واقع
شده‌ام هیچ کس نیست که همراه من در عبادت تو شریک شود و نیز در زمین مکانی مسقف نمی‌بینم حق تعالی فرمود که عنقریب از اولاد تو مردم بسیار پیدا شوند و به تسبیح و تقدیس
من مشغول شوند و خانه‌ها بنا کنند لیکن میباید که اول خانه بنام من بنا کنی و آن را مانند عرش بیت المعمور قبله و طواف گاه سازی و من برای خود در اولاد خود خانه‌ها بنا
حضرت آدم عرض کردند که بار خدایا آن خانه را کجا بنا کنم فرمودند در جائی که خاک آن ... کرده بودیم و تا چهل سال آن خاک همین جا افتاده ماند و تمام زمین از همان جا پهن فراخ
کرده‌ایم حضرت آدم عرض کردند که مرا نشان آن جا باید داد حضرت جبرئیل علیه السلام را حکم شد که همراه حضرت آدم بروند و از مکان کعبه معظمه نشان دهند و ایشان را در

[illegible]

در بنای آن خانه بودند گفتند حضرت جبرئیل علیه السلام همراه حضرت آدم علیه السلام آمدند و اینجا نزد ایشان فرو آمدند و فرشتها را حکم کردند که در زیر زمین بنیاد آنخانه پر کرده بیارند چون آن بنیاد در برابری
بیت المعمور را که در آسمان طوافگاه ملائکه بود نازل فرموده بر آن بنیاد نهادند و حضرت آدم علیه السلام را حکم شد که گرد آن طواف نمایند و بسوی آن نماز گزارند و بنای کعبه
تا ایام طوفان برهمین اسلوب بود و وقت طوفان بیت المعمور مرفوع شد و محاذی خانهٔ کعبه بر آسمان هفتم نهاده شد و فرشتها بطواف و زیارت او مشغول اند چنانچه در حدیث معراج ذکر
آمده و بعد از طوفان در مقام کعبه تلی بزرگ سرخ رنگ بلند از زمین نمودار بود و آن بنیاد حضرت آدم علیه السلام زیر زمین برقرار اما مردم برای طلب حاجات خود و دعا بمهمات خود بهمان
مکان قصد میکردند و نذر و هدایا می آوردند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام به بنای خانهٔ کعبه مامور شدند و بر همان بنیاد دیوار را بر داشتند و برای تعیین
آن مکان حضرت جبرئیل ابر را آورده بسایهٔ او تشخیص آن موضع کردند و قصهٔ بنای حضرت ابراهیم علیه السلام موافق تاریخ و احادیث بدین است که چون حضرت ابراهیم از آتش
نمرود نجات یافتند و از ایمان قوم و پدر خود مایوس شدند ترک وطن کرده بسمت حران نزد عم خود که تاران نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت ساره نام داشتند
با ایشان نکاح کرده داد و ایشان را باستمالت دل جوئی نزد خود نگاه داشت و غرضش این بود که ایشان را بطمع مال و متاع و سوز و فرزندان از دین خود برگردانند چون حضرت
ابراهیم بر توحید اصرار نمودند و حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم علیه السلام متفق شدند و دین بت پرستان را عیب کردن گرفتند تاران برآشفته هر دو را از اثاث و متاع
و لباس بی زینت برهنه کرده اخراج کرد و ایشان حضرت لوط را همراه خود گرفتند و حضرت ساره با ایشان عهد بستند که من هرگز نافرمانی شما نخواهم کرد و سر طلبکه
شما نیز نافرمانی نکنید حضرت ابراهیم علیه السلام در بنات با ایشان عهد دادند و برآمدند و غیر از حضرت لوط علیه السلام که برادرزاده این هر دو میشدند دیگری همراه نشد اول قصد
مصر کردند اتفاقا در آنجا بادشاهی جبار سرکش کافری مسلط بود و عادتش چنان بود که هر زن خوش رو را از مالکش غصب میکرد و اگر شوهرش میشد او را قتل
میکرد و اگر برادر یا دیگر وارثش میبود قتل نمیکرد و چون حضرت ابراهیم در شهر داخل شدند و این ماجرا شنیدند ترسیدند زیرا که حضرت ساره علیه السلام در حسن و جمال
از زنان آن وقت ممتاز بودند چنانچه در حدیث شریف آمده است که حسنی که حضرت آدم علیه السلام را داده بودند نصفی از آن بحضرت یوسف علیه السلام داده اند و شش حصه بحضرت
ساره علیه السلام و باقی در جمیع مردمان مقسوم گشته القصه حضرت ابراهیم با حضرت ساره علیه السلام گفتند که عادت بادشاه اینجا این است اگر پیادگان برای آوردن شما
بیایند شما اظهار نخواهید کرد که من شوهر شما ام بلکه بگوئید که من برادر شما ام زیرا که من عیناً برادر دینی و اسلامی برادر شما میشوم و حق تعالی شما را از دست آن ظالم محفوظ
خواهد داشت و ناموس را ضائع نخواهد ساخت ناگاه مردم آن بادشاه حسن و جمال حضرت ساره را شنیده پیش او عرض کردند که درین شهر زنی وارد شده است که در حسن
بی نظیر است آن ظالم گفت که بیارید و اگر شوهری دارد او را بکشید بیاده تا پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و پرسیدند که زنیکه همراه شما است با شما چه علاقه دارد گفتند
که خواهر حقیقی من است ایشان حضرت ابراهیم علیه السلام را گذاشتند و حضرت ساره علیه السلام را بزور بردند چون حضرت ابراهیم علیه السلام حال برین منوال دیدند برای نماز ایستادند
مشغول بدعا شدند و هرگاه حضرت ساره پیش آن ظالم رسید بمجرد دیدن فریفتهٔ جمال و حسن ایشان شد و خواست که بی ادبی نماید حضرت ساره گفتند که
مرا مهلت ده که هنوز غبار راه بر تن نشسته است و شوئی بکنم و رسم عبادت خود بجا آورم بعد از آن هر چه خواهی بکن آن ظالم فرمود که آفتابه و طشت بیارند و دیگر
مکانی خلوت و شوئی بکنند حضرت ساره علیه السلام وضو کرده و برای نماز ایستادند و نماز را دراز کردند و مشغول بدعا شدند آن ظالم چون دید که از نماز بر نمیگردند خواست که دست
عیب بازو ایشان دست دراز کند و مکان را خلوت کرده همین که اراده دست رسانیدن بایشان نمود هر دو دست او بند شد و بصرع گشته افتاد و نفس او بند شد و کف از دهن او
روان گشت چون حضرت ساره علیه السلام دیدند که این ظالم را این حالت بهم رسید ترسیدند که مبادا بسبب او از نفس او چو کیداران او خبردار شده بیایند و مرا بقتل او
تهمت کنند و بکشند در جناب الهی دعا کردند که بار خدایا این ظالم را بگذار که عبرت گرفته است چون باز افاقت آمد باز همان اراده کرد و باز همین حالت رو داد و باز از او
باز همین حالت رو داد و بعد از بار سوم گفت که این زن را ببرید که این آدمی نیست جنیه است یا ساحره است و از شهر من برارید و همین قسم زنی دیگر دارم که او را از قبطیان
طلبیده بودم و نیز دستیاب شده آن زن را باین زن حواله کنید حضرت ساره حضرت هاجر علیه السلام را گرفته آوردند و حضرت ابراهیم علیه السلام در آن وقت مشغول نماز
بودند چون حضرت ساره علیه السلام را دیدند سلام داده پرسیدند که مهیم یعنی چه حال است حضرت ساره علیه السلام گفتند که خیر است حق تعالی دست ظالم را کوتاه کرد و یک خادمی او
که نام او هاجر است حضرت ابراهیم علیه السلام خوش شدند و از آنجا نیز رحلت فرمودند بزمین فلسطین که در وسط شام است اقامت گزیدند و مردم آنجا قدوم ایشان را غنیمت دانسته
زمین با افراط نیاز کردند که محصول آن زمین با ایشان میرسید و حضرت ابراهیم علیه السلام را در آن زمین برکت بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و مزارع بسیار
آباد کردند و مواشی بسیار نگاه داشتند و رسم ضیافت و لنگر خانه برپا نمودند و حضرت لوط علیه السلام را برسالت طرف سدوم و دیگر شهرهای آن ضلع فرستادند و ...

حضرت ساره علیهم را اشتیاق اولاد غلبه کرد با حضرت ابراهیم علیهم فرمودند که هاجر را من بشما بخشیدم شاید از شکم او فرزندی بیاید تا با او مشغول شویم حضرت ابراهیم علیهم گفتند که در مزاج شما
غیرت و رشک غالب است مبادا چون ازین خادمه فرزندی متولد شود بر شما گران آید و شما بروی ظلم و ستم کنید حضرت ساره برین دعا اصرار نمودند تا آنکه از شکم هاجر علیهم حضرت
اسمعیل علیهم متولد شدند و در کنار حضرت ساره علیهم پرورش یافتند و حضرت هاجر علیهم ایشان را شیر میدادند لیکن حضرت ابراهیم علیهم بخوف حضرت ساره علیهم بسوی حضرت
اسمعیل علیهم نظر نمیکردند و اجنبی وار میبودند روزی بحکم جبلت بشری در غیبت حضرت ساره حضرت اسمعیل علیهم را در کنار حضرت هاجر علیهم دیدند محبت پدری غلبه کرد در کنار خود گرفته چند
بوسه بر روی ایشان دادند ناگاه حضرت ساره علیهم برین امر مطلع شدند و رشک بر ایشان غلبه کرد و گفتند که همین ساعت این پسر و مادر او را از خانه من برارید و در صحرای
که آب و سایه و گیاه نداشته باشد بگذارید ناچار حضرت ابراهیم علیهم هر چند فهمانیدند پیش نرفت و در جناب الهی التجا کردند حکم شد که موافق ساره بعمل آرید حضرت
حضرت ابراهیم علیهم هردو را سوار کرده روان شدند و منزل بمنزل طی کرده می آمدند تا آنکه بمیدانی که خانه کعبه درانجا واقع است رسیدند حکم الهی در رسید که این هردو را
همین مکان گذاشته بروید حضرت ابراهیم علیهم حضرت اسمعیل علیه السلام و مادر ایشان را نزدیک خانه زیر تنه درختی که بر مقام زمزم بود گذاشتند و در آنوقت در زمین مکه نه سقف بود
و نه آب نه چوب بود حضرت ابراهیم علیهم انبانی پر از خرما و چند کاسه و مشکی پر از آب نزد مادر حضرت اسمعیل علیهم گذاشته رفتند و فرمودند که این پسر را شیر بدهد و در همین مقام باشد
بعد از آن حضرت ابراهیم علیهم برگشتند و مادر حضرت اسمعیل علیهم از عقب ایشان میرفت و میگفت که ما را کجا گذاشته میروید درین صحرا نه آب است و نه انیس و نه مکان سایه دار حضرت ابراهیم علیهم
پشت داده میرفتند و بسخن او ملتفت نمیشدند آخر مادر حضرت اسمعیل علیهم گفت که آیا شما را باین کار که کردید خدا امر فرموده است حضرت ابراهیم علیهم ایستاده فرمودند که آری مادر
حضرت اسمعیل علیهم گفت که پس ما را پروا نیست هیچ چیز نیست او تعالی ما را ضایع نخواهد کرد و بفراغ خاطر برگشته نزد پسر خود آمد و شیر دادن شروع کرد حضرت ابراهیم علیه السلام
چون از نشیب کوه گذشته رفتند و دانستند که حالا مر حضرت هاجر را نمی بینند و متوجه بسمت موضع کعبه شده دستهای خود را بلند کردند و این چند دعا در جناب الهی
عرض کردند که ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا یشکرون و حضرت هاجر تا وقتیکه آب مشک موجود بود و خرما و نان با آسودگی
میخوردند و طفل خود را شیر خورانیدند و آب مینوشانیدند چون آب تمام شد تشنگی بر ایشان غالب آمد و بر پسر ایشان نیز تا آنکه خود را بر زمین میزد و می پیچید انحالت پسر ایشان
دشوار آمد و بیتاب شدند و بسمت کوه صفا که نزدیک تر بآن مقام بود متوجه شدند و بر آن کوه بر آمدند تا ببینند که اگر جائی آدمی یا جانور بنظر ایشان آید سراغ آب از وی جویند
لیکن بر آن کوه همانقدر بالا رفتند که طفل از نظر غائب نشود و هر چند چپ و راست دیدند و نظر افگندند هیچ بنظر نیامد مایوس شده از آن کوه فرود آمدند و بسمت مروه
شدند و در اثنای میدان بخاطر ایشان خطور کرد که مبادا درین وقت که من از پسر خود غایبم درنده بیاید پسر مرا ببرد بسبب این خیال در نشیب آن میدان که اول
نظر بر او گم شد دویدن آغاز نهادند و دامن خود را برزده سعی شدید کردند تا آنکه از میدان بر زمین هموار آمدند و دویدن موقوف کردند زیرا که مکان پسر ایشان
بر آن زمین نمایان میشد و چون متصل مروه رسیدند همانقدر بالای آن کوه بر آمده چپ و راست نظر افگندند هیچ خبر ندیدند باز بطرف صفا متوجه شدند
و در نشیب آن دویده و در زمین هموار آهسته رفته بر آمدند همین قسم هفت بار ایشان را از صفا بمروه و از مروه بصفا آمد و رفت اتفاق افتاد حضرت ابن
عباس رض در اثنای روایت این قصه از حضرت علیه السلام نقل میکردند که سعی در میان صفا و مروه برای همین مقرر شده است تا مردم آنحالت بیکسی و بیچارگی ایشان
و فریاد رسی حضرت حق عز و علا را یاد کنند و خود را بصورت بیچارگی و بیکسی در حضور او تعالی عرضه نهند تا مورد رحمت او تعالی شوند القصه آخر بار چون بر مروه
رسیدند آوازی بگوش ایشان رسید خود را خطاب کرده گفتند که صه یعنی از اندیشه باز مان و بسمت آن آواز گوش دار بعد از آن باز
همان آواز شنیدند گفتند که آواز شنوانیده کاش نزد تو چاره کار ما باشد این بگفتند و دویده نزد پسر خود بر آمدند و دیدند که فرشته نزد
موضع زمزم پر خود را یا پاشنه خود را بر زمین زده و آب از زمین جاری است ایشان آن آب جاری را خواستند که در حوضی جمع کنند
از خاک توده توده می آوردند و گرداگرد آب مانند حوض می ساختند و مشک خود را از آن آب پر میکردند و می ترسیدند که مبادا این آب تمام
شود و ناشته باشیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ذکر این قصه میفرمودند که خدا تعالی بیامرزد مادر اسمعیل علیه السلام را اگر بعجلت نمیکرد
و آن آب را بطور خود میگذاشت بالطبع میگذاشت زمزم چشمه میشد جاری القصه آن آب را خود هم نوشیدند و پسر خود را هم
نوشانیدند و آن فرشته ایشان را تسلی و تشفی داد و گفت که شما مترسید که حق تعالی شما را درین مکان
ضایع نخواهد ساخت زیرا که درین مکان خانه خدا است که آن را این طفل جوان شده همراه پدر خود بنا خواهد کرد

و حق تعالی ساکنان این مکان را هیچگاه ضایع نخواهد کرد و در آن وقت موضع کعبه از زمین بلند و ممتاز مانند تلی نمودار بود و سیلها می آمد و از چپ و راست آن گذشته میرفت تا در حضرت
اسمعیل علیه السلام در آنجا تنهایی میگذرانیدند که اتفاقا جماعه از قوم جرهم از نواحی یمن متفرق و آواره دشت شده در آن نواحی سیر میکردند و از جانبی که عبور نموده در پایین مکه
فرود آمدند می بینند که مرغان بسیار محاذی خانه کعبه می پرند با هم گفتند که مرغان جایی میباشند که آبادی آب باشد ما همیشه در سفر از این مکان گذشته ایم هیچگاه در اینجا نشان
آب ندیده ایم معلوم کرده ایم برای تحقیق این امر فرستادند یکی رفته دید که در این مکان آبی بهم رسیده و زنی و طفلی در حوالی آن آب سکونت دارند جماعه مذکور این قصه را
شنیده در سکونت این مکان رغبت کرده نزد مادر حضرت اسمعیل علیه السلام آمدند و از ایشان اجازت سکونت در این مکان درخواستند مادر حضرت اسمعیل علیه السلام نیز در مجاورت آنها راغب
شدند و خواستند که در این تنهایی انیسی بهم رسد آنها را اجازت سکونت دادند لیکن باین شرط که حقی در آب نداشته باشند آنها این شرط را قبول کرده سکونت آن مکان اختیار
نمودند و اهالی و موالی خود را نیز طلبیده چند خانه دار در آنجا آباد شدند و حضرت اسماعیل علیه السلام از ایشان زبان عربی آموخته نهایت زیرکی و قابلیت و تیز فهم جوان شدند تا آنکه سرداران
آن جماعه جرهم دختر خود را بحبال زوجیت ایشان نکاح کرده داد و در همین ایام مادر حضرت اسماعیل علیه السلام وفات کرد اتفاقا چون حضرت اسماعیل علیه السلام چهارده ساله شدند حضرت ابراهیم علیه السلام
را از حکم حضرت ساره علیها السلام فرزندی بوجود آمد که حضرت اسحاق اند و حضرت ساره علیها السلام به پرورش آن فرزند مشغول شدند و فی الجمله رشک ایشان کم شد حضرت ابراهیم علیه السلام از ایشان
اجازت خواستند تا حضرت اسماعیل علیه السلام را دیده بیایند ایشان اجازت دادند اما باین شرط که از اسب فرود نیایند و در خانه حضرت اسماعیل علیه السلام شب باش نشوند و توقف زیاد
نکنند حضرت ابراهیم علیه السلام همین شرط روانه شدند چون بمکه رسیدند تفحص کردند معلوم شد که آن پسر جوان شده خانه دار گشته است و مادر وفات کرده خانه حضرت اسمعیل علیه السلام
را تفحص کرده بر در دروازه ایشان آمدند اتفاقا حضرت اسمعیل علیه السلام آن وقت برای شکار بصحرا رفته بودند و معیشت ایشان همین بود که به تیر کمان جانوران حلال را شکار کرده می آوردند
و در آب زمزم پخته میخوردند و حق تعالی ایشان را بر همین قدر قناعت میداد حضرت ابراهیم علیه السلام چون حضرت اسمعیل علیه السلام را ندیدند زن ایشان را بر دروازه طلبیده پرسیدند که شوهر
تو کجا رفته است و کی خواهد آمد او گفت که بصحرا رفته است برای تلاش معاش و تا شام خواهد آمد حضرت ابراهیم علیه السلام اندیشیدند که اگر من تا شام در اینجا توقف کنم و حضرت اسمعیل علیه السلام
بیایند مرا نخواهند گذاشت و در خانه ایشان شب باش خواهم شد پس خلاف شرط و عهده لازم خواهد آمد بعد از احوال پرسی مناسب است که از زن ایشان احوال پرسیده
مراجعت کنم از سوار شده بر سر دروازه استاده از زن ایشان پرسش احوال آغاز نهادند تا آنکه از گذران و معیشت ایشان پرسیدند آن زن گفت که حال معاش ما بسیار تباه و خراب است
و بکمال تنگی و مشقت میگذرانیم و شکایت بسیار کرد حضرت ابراهیم علیه السلام این را شنیده فرمودند چون شوهر تو بیاید از طرف من او را سلام بگو و بگو که چوب آستان در دروازه
خود را تبدیل کند که این آستانه لایق او نیست این فرمودند و مراجعت کردند وقت شام که حضرت اسماعیل علیه السلام می آمدند چیزی از انوار و برکات نبوت ایشان محسوس و مشهود
از زن خود پرسیدند که کسی اینجا آمده بود گفت آری پیر مرد سواری که شکل او چنین بود و رنگ او چنین بر این در دروازه استاده مرا طلبیده از احوال شما پرسیدند
ایشان در دل خود دانستند که این پیر مرد حضرت ابراهیم علیه السلام بودند زیرا که از مادر خود حلیه و شمایل آن جناب را شنیده بودند القصه زن حضرت اسماعیل علیه السلام تمام ماجرا
بیان نموده گفت که مرا از وجه معیشت ما پرسیده بودند من گفتم که ما در کمال فقر و تنگی گذرانیم حضرت اسمعیل علیه السلام گفتند که باز آن پیر چه فرموده رفت زن گفت
که همین فرموده رفت که شوهر خود را از طرف من سلام بگو و بگو که آستان خانه خود را تبدیل کند حضرت اسمعیل علیه السلام گفتند که آن پیر مرد پدر من بوده مراد فرموده
که ترا از خود جدا کنم برو بخانه پدر خود باش با من سروکار مدار چون حضرت اسماعیل علیه السلام آن زن را جدا کردند دیگری از فرقه جرهم دختر خود را با ایشان نکاح کرده
داد و در خانه ایشان آن دختر کدخدایی مینمود تا آنکه بعد از مدت دراز حضرت ابراهیم علیه السلام از ساره علیها السلام باز اجازت دیدن حضرت اسماعیل علیه السلام درخواستند و گفتند که این
بار اول اسمعیل را ندیدم خاطر من تسلی نیافت حضرت ساره باز بهمان شرط اجازت دادند حضرت ابراهیم علیه السلام باز برای دیدن حضرت اسماعیل روانه شدند چون بخانه
ایشان رسیدند باز ایشان را نیافتند پرسیدند که اسمعیل کجاست زن جدیده ایشان بر سر دروازه برآمد و گفت که مرحبا یا حضرت بیایید و فرود آیید و لقمه ای
تناول کنید تا من سر مبارک را بشویم که از غبار راه بسیار گرد آلوده است حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند که مرا بحکم فرود آمدن نیست آن زن سنگی کلانی آورده متصل رکاب ایشان
گذاشته بالای آن سنگ برآمد و حضرت ابراهیم علیه السلام نیز پای خود را بر آن سنگ رکاب نهاده سر خود را خم کردند آن زن سر ایشان را خوب شسته پاک کرده و شانه
نمود حضرت ابراهیم علیه السلام در همین اثنا از زن احوال پرسی حضرت اسمعیل علیه السلام نمودند و شکر گذاری اخلاق و صلاح ایشان میکرد تا آنکه حرف از معیشت و گذران
رسید آن زن بسیار شکر حق تعالی نموده گفت که الحمدلله ما در کمال رفاهیت و فراخی معیشت میگذرانیم حق تعالی ما را محتاج مخلوق نساخته است حضرت
اسماعیل علیه السلام از شکار صحرا گوشت می آرند و آب زمزم نزد ما موجود است از آن گوشت و از این آب معیشت بخوبی میگذرد ابراهیم علیه السلام در حق او دعای خیر فرمودند و گفتند

و دعا نمودند گفتند که حق تعالی شما را گوشت و آب برکت عطا فرماید و در حدیث شریف است که خاصیت دعای ایشان این شد که هر که در مکه معظمه بر گوشت و آب
اکتفا کند او را حاجت بحبوب و غلات نمی ماند و قوت او برقرار می باشد و در شهرهای دیگر این خاصیت نیست القصه حضرت ابراهیم علیه السلام باز بجوف شب باشی توقف نفرمودند
قصد مراجعت نمودند و آن زن را گفتند که چون شوهر تو بیاید او را از طرف من سلام رسانی و بگو که این سر دل دروازه تو بسیار خوب واقع شده آنرا غنیمت دان و بخوبی نگهدار
حضرت اسمعیل علیه السلام وقت شام می آیند باز ایشان را آواز و برکات محسوس می شود و از زن خود پرسیدند که امروز کسی اینجا آمده بود زن ایشان گفت که آری پیرمردی چنین چنان آمده
بود من در ایشان نشستم و تواضع او نمودم لیکن او از پشت اسب فرود نیامد و گفت که مرا حکم فرود آمدن نیست و از احوال و معیشت ما بسیار پرسید و برای ما دعای خیر کرده رفت حضرت
اسمعیل گفتند که دیگر چه فرموده رفت زن گفت که این فرمود که شوهر خود را سلام من برسانی و بگو که سر دل دروازه خود را غنیمت دانسته بخوبی نگاه دار حضرت اسمعیل علیه السلام
گفتند که آن پیرمرد پدر من حضرت ابراهیم علیه السلام بودند و در حق تو سفارش کرده رفتند سر دل دروازه خانه من تو بی می باید که ترا بحسن سلوک نگاه دارم چون سه بار چرا
هم مدتی بسر آمد بار دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام را اشتیاق دیدن حضرت اسمعیل علیه السلام غالب شد با حضرت ساره علیها السلام گفتند که من دو بار برای دیدن اسمعیل رفته ام و او را ندیده ام
اگر اجازت دهید او را ببینم و چند روز پیش او باشم که تسلی خاطر من شود حضرت ساره علیها السلام بخوشی اجازت دادند و حضرت ابراهیم علیه السلام روانه شده رسیدند و دیدند که حضرت اسمعیل علیه السلام
زیر درختی که متصل چشمه زمزم بود نشسته تیر را درست میکنند بمجرد دیدن حضرت اسمعیل علیه السلام حضرت ابراهیم را شناختند بی اختیار برخاستند و باهم معانقه فرمودند و چنانچه
پسر سعادتمند را با پدر بزرگوار عالی مقدار خود باید کرد کردند سمعت من ... در ذکر این قصه میگفت سمعت رجلا یذکر انهما بکیا حین التقیا حتی اجابهما الطیر یعنی
این هر دو چون باهم ملاقات کردند آنقدر گریستند و آوازهای ایشان بلند شد که جانوران پرنده در هوا نیز گریه و فغان شروع کردند و بعد از ملاقات حضرت ابراهیم علیه السلام
بحضرت اسمعیل علیه السلام فرمودند که مرا حق تعالی فرموده است که در این مکان خانه برای خدا بنا کنم و این کار را بدست خود خواهم کرد اگر اعانت من کنی بهتر باشد که کار کردن
تو گویا کار کردن من است حضرت اسمعیل علیه السلام گفتند که کجا حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند که برین توده بزرگ بلند حضرت اسمعیل علیه السلام گفتند که حکم شما و حکم خدا هر دو بسر و چشم
من البته اعانت شما در این کار خواهم نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بعد ... در بنای خانه کعبه شروع فرمودند و بیست و پنجم ماه ذوالقعده آن بنا تمام شد و در بنا حضرت
اسمعیل علیه السلام سنگها را از کوهها نقل کرده می آوردند و حضرت ابراهیم علیه السلام بنا می فرمودند حاکم بطریق صحیح و بیهقی در دلائل النبوة از حضرت امیرالمؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه
روایت آورده که شخصی از ایشان پرسید که خبر دهید مرا از خانه کعبه که اول خانه است که در زمین بنا شده فرمودند چنین نیست پیش از بنای این خانه خانه های بسیار
و مردم در آنها سکونت خود ساختند لیکن این خانه اول خانه است که برای عبادت خدا در زمین مقرر کرده شد و برکت و نور بر آن القا شده باز قصه بنای کعبه شروع فرمودند
و ارشاد کردند که چون حضرت ابراهیم علیه السلام را از حضور خداوندی حکم شد که این خانه را بنا کنید مکان آن را مشخص نمیدانستند و متردد میبودند که مبادا از جای معین بنا زیاد یا کم
واقع شود آنگاه حق تعالی سکینه را بصورت باد پیچیده و گره خورده فرستاد و آن قطعه باد را دو سر بود و آن باد مانند ابر بر زمین خانه کعبه بایستاد
و مثل سپر در هوا معلق ایستاد و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام حکم شد که بقدر سایه سکینه زمین کعبه را معین سازند حضرت ابراهیم علیه السلام موافق آن بنا فرمودند و بعد از حضرت ابراهیم
تا مدت دراز آن بنا قایم بود تا آنکه بسبب سیلاب منهدم شد و عمالقه آنرا بر اسلوب حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کردند باز منهدم شد و فرقه جرهم بنا کردند و باز منهدم شد و قریش
بنا کردند و هنگامیکه قریش بنا میکردند چون نوبت نهادن حجر اسود رسید باهم مناقشه و منازعت آغاز نهادند هر فرقه از فرقه های قریش میخواست که این کار را
بدست خود بکند برای قطع این نزاع چنین قرار دادند که اول کسی که به مسجد درآید او را حکم کنند که موافق حکم او عمل آرند ناگاه اول کسیکه درآمد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بودند که از راه دروازه بنی شیبه درآمدند و موافق قرار داد خود ایشان را حکم ساختند ایشان فرمودند که چادری بیارید آن چادر را گسترده حجر اسود را بدست
خود در میانه آن چادر گذاشتند بعد از آن سرداران هر فرقه را از فرقه های قریش فرمودند که یک یک گوشه چادر را گرفته بردارند چون آن چادر محاذی موضع
حجر اسود رسید آنحضرت علیه السلام آن حجر را بدست خود برداشته در آن موضع نهاده با سنگهای دیگر وصل کردند و ازرقی از ابن اسحاق روایت کرده که بنی ابراهیم
علیه السلام البیت و جعل طوله فی السماء تسع اذرع و عرضه فی الارض اثنین و ثلثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی الذی عنده الحجر من وجهه و جعل عرض ما بین الرکن
الشامی الی الرکن الغربی الذی فیه الحجر اثنین و عشرین ذراعا و جعل طول ظهرها من الرکن الغربی الی الرکن الیمانی ثلثین ذراعا و جعل عرض شقها الیمانی من الرکن الیمانی
الی الرکن الاسود عشرین ذراعا فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقة الکعب قال و کذلک بنیان ... و جعل بابها بالارض غیر مبوب حتی کان تبع بن اسعد
الحمیری هو الذی جعل لها بابا و جعل لها غلقا فارسیا و کساها کسوة تامة ... و جعل ابراهیم علیه السلام الحجر الی جنب البیت عریشا من اراک تقتحمه العنز فکان زربا لغنم

اسمعیل علیه السلام و حفر ابراهیم حیالی لبطن البیت علی بطن من دخل یکاد ان یخر الی البیت یلقیه شیئا بیدی الکعبة و کان الحجر الاسود الرکن فلیس حین عرف الله ان
زمزم الخ علیه السلام و قال یا اسمعیل اذا رأیت خلیلی بیتی فاخرجه من الحجارة جبرئیل علیه السلام فوضعه مکانه فبنا علیه ابراهیم علیه السلام و هو حج یتلألأ نورا من بیاضه و کان نوره یضیئ

الی منتهی الحرم من کل ناحیه در صحیح بخاری و دیگر صحاح معتبره مروی است که آنحضرت علیه الصلوة و السلام نزد حضرت عایشه رض متصل خانه کعبه بر دند
و فرمودند که بهبین قوم تو که قریش بودند در وقت بنای کعبه از قواعد ابراهیم علیه السلام اقتصار کردند ایشان عرض کردند یا رسول الله حالا شما آن را تمام کنید
فرمودند که هنوز قوم تو تازه در اسلام آمده اند اگر من خانه کعبه را هدم کنم و بر قواعد ابراهیم علیه السلام تمام نمایم طعن خواهند کرد و خواهند گفت که این شخص از
طرف خود زمین دیگر را در کعبه زیاده کرد و اگر این خوف نمی بود البته آنرا بر قواعد ابراهیم علیه السلام تمام میکردم و دروازه آن برزمین میساختم و این خانه
دو دروازه میساختم یک دروازه بجانب شرق میگذاشتم و یکدر بجانب غرب درانجا باید دانست که خانه کعبه را چهار کنج است دو کنج را یمانی میگویند که یکی
از انها کنج حجر اسود است که بجانب شرق واقع است و یکی از انها ملقب بکنج یمانی است که بجانب غرب واقع است و دو کنج را رکن شامی میگویند یکی از انها که
بجانب شرق است ملقب برکن عراقی است و دوم که بجانب غرب است معروف برکن غربی است پس قریشیان در وقت بنای هر دو رکن شامی را از
قواعد ابراهیم علیه السلام پس تر گردانیدند و قدری از زمین کعبه را خارج گذاشتند و آن زمین را داخل حجر نمودند و دیوار گرد از کنج حجر اسود تا رکن عراقی است نیز
آثار او را از قدر آثار حضرت ابراهیم علیه السلام کوتاه کردند از جهت درین جانب هم قدری از بنیاد ابراهیم علیه السلام مانند چبوتره دوکان از زمین بلند ماند و آنرا شادروان
کعبه می نامند و چون عبد الله بن الزبیر در ولایت خود خانه کعبه را هدم کرده بنا نمود موافق آنچه آنحضرت علیه السلام در زمن خود کعبه قرار داده بودند و با حضرت
عایشه اظهار نموده بعمل آورده لیکن حجاج بعد از استیلای خود باز بهمان صورت جاهلیت اعاده نمود و در تواریخ مذکور است که هارون الرشید در سلطنت خود
از حضرت امام مالک رح استفتا نموده بود که اگر بفرمایند حق خانه کعبه را باز بطور ابن الزبیر موافق خواهش آنحضرت علیه السلام بود بنا کنم ایشان فرمودند که هم
این حدیث صحیح است و موافق آن بعمل آوردن اتباع مرضی آنحضرت علیه السلام لیکن مصلحت نیست که بار بار کعبه را منهدم کنند و در بنای او تغییر و تبدیل نمایند زیرا که
درین صورت بنای کعبه بازیچه پادشاهان خواهد گشت هر پادشاه بطور خود ساختن آنرا از رسوم پادشاهت دانسته بران اقدام خواهد نمود و مفسده عظیم رو خواهد داد
و جائیکه مصلحت با مفسده تقابل کنند در رعایت دفع مفسده را اقدم باید نمود و از مصلحت دست بردار باید شد فایده دوم آنکه در تفسیر قواعد مردم را تحیری رو داده
مفسرین قاعده را باساس و بنیاد تفسیر کرده اند و درین صورت رفع قواعد معقول نمیشود زیرا که بنا کننده اساس و بنیاد را از محل خود بلند نمی کند بلکه دیوار را
بران میچیند مگر آنکه مخالفت روایات را ارتکاب کرده شود و گفته اید که حضرت ابراهیم علیه السلام از ته زمین تیز بنیاد این خانه را بر آورده تا روی زمین بلند گردانیده اند
گفته شود که معنی مجاز بلند کردن بنیادها همین است که بالای آن دیوارها ساخته اید و بعضی مفسرین گفته اند که مراد از قواعد سطرهای سنگ و خشت است زیرا که هر سطر
تحتانی مانند بنیاد سطر فوقانی است و همین را در لغت عرب آن سطرها را ساقها البنا گویند و در لغت هندی ردّه نامند و هر چند این سطرها را رفع حقیقی از مکان
خود متصور نیست اما نسبت به بنیاد هم را رفع حقیقی واقع است و آنچه آنست که مراد از قواعد دیوارها است زیرا که لفظ قاعده در لغت عرب بمعنی ستون مستعمل است
و دیوارها بمنزله ستون سقف میباشند علی الخصوص چون در میان آن دیوارها درها هم وا کنند که درین صورت کمال مشابهت با ستونها پیدا میکنند فایده سوم آنکه درین جا
عبارت چنان بود که میفرمودند و اذ یرفع ابراهیم قواعد البیت درین عبارت که القواعد من البیت است چه لطف یافته است جوابش آنکه لفظ من اگر برای بیان
بیعض بود اعتبار تبیین بعد الابهام شد زیرا که حاصل معنی این کلام آنست که ابراهیم علیه السلام بلند میکرد دیوارها را و آن دیوارها دیوارهای خانه کعبه بود پس من و التعظیم شان
خانه کعبه مستفاد شد که از عبارت قواعد البیت مستفاد نمیشد و اگر لفظ من برای تبعیض است پس آوردن این عبارت بجهت اشعارست بآنکه ابراهیم علیه السلام تمام خانه را
از بنیادش بنا نکرده بلکه از اجزا و ابعاض و قطعه دیوارها را بلند ساخت و بنیادش از سابق موجود بود و بهمین اعتبار قبل ازین بنای آن بسبب مشخص گشته بود چنانچه
موافق روایات گذشته از عبارت قواعد البیت این فائده ظاهر نمیشود فایده چهارم آنکه ذکر حضرت اسمعیل علیه السلام را بعد از تمام کلام چرا آورده و در اثنای کلام چرا
درج نفرمودند تا عبارت چنین میشد که اذ یرفع ابراهیم و اسمعیل القواعد من البیت جوابش آنکه شرکت حضرت اسمعیل علیه السلام با حضرت ابراهیم علیه السلام در بنای این خانه شرکت
هم پایه نبود بلکه شرکت تابع با متبوع و خادم با مخدوم بود بدو وجه اول آنکه ابراهیم علیه السلام بالاصالت مامور شده بودند به بنای خانه کعبه بخلاف حضرت اسمعیل علیه السلام که بجهت
اسمعیل علیه السلام را حضرت ابراهیم علیه السلام امر فرموده بودند خود مامور نبودند دوم آنکه مباشرت رفع از ابراهیم علیه السلام بوقوع آمده نه از حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که حضرت اسمعیل سنگ بدست ایشان

سنگ

نسازد کشتی مقرر نمودند و بنا را در عرف با بانی نسبت میکنند نه به مباشر بنا مثل میگویند که این قلعه فلان پادشاه بنا کرده است یا این دیوار را فلان معمار و گل کار بنا کرده است
و نسبت بنا به هردو در صحیح نیست برای اظهار این تفاوت ذکر حضرت اسمعیل را در اثنای کلام همراه ذکر حضرت ابراهیم علیهم السلام تغیر فرمودند تا شرکت مساوات فهمیده نشود در حق
در دعا هر دو شرکت مساوات داشتند زیرا که هر دو برابر آرزومند قبول سعی و محنت خود بودند و بهتری اولاد خود خواهان بعنایات ربانی و لهذا در حکایات دعا صیغه متکلم مع الغیر
بی اظهار تفاوت تابعیت و متبوعیت ارشاد فرموده اند فایده پنجم آنکه از دعای قبول عمل که ازین هردو بزرگ بوقوع آمده معلوم میشود که ترتب ثواب و تعلق رضا فقط بر عمل
مقرون باخلاص و دیگر شرائط قبول باشد واجب لازم نیست و الا در طلب قبول که صفت اخلاص نیت خود حاصل می بود و همین است مذهب اهل سنت و جماعت
و معتزله که قبول را در صورت مذکور بر ذمه باری تعالی واجب میدهند توجیه این دعا و طلب این وضع میکنند که غرض این هر دو بزرگ از طلب کردن قبول این عمل آن بود
که آنرا از جمله افعال مقرونه باخلاص و مستجمع شرائط قبول گردانند بلکه طلب کردن قبول کنایت از طلب تصحیح عمل است بوجهی که ثمر قبول و منتج ثواب گردد اما بر عاقل پوشیده
نیست که بر اصل معتزله که افعال عباد را مخلوق عباد و الیه باختیار آنها میدانند تصحیح عمل در اختیار ایشان بود قبول ساختن کار ایشان و درست نبودن آن را از جناب الهی
خواستن حاصلی ندارد و علی کل تقدیر این هر دو بزرگ چون بفراست صادقه نبوت دانستند که هرگاه ما را حق تعالی به بنای خانه بهر آنکه خود حکم فرموده البته باین تقریب یکی
دیگر در عالم ظهور خواهد نمود و صنعی تازه برای عبادت که شبیه بصورت پرستی و عشق مجاز باشد قرار خواهد یافت و باین وسیله معنی باطنی بلباس صورت ظاهر خواهند پوشید و آدمیان و
ملائکه حکم معاینه و مشاهده خواهند گرفت و اکثر احکام این وضع جدید غیر معقول المعنی از حضور خداوند خواهند رسید و اسرار و حکمتهای آن احکام در ظاهر نظر عقل بشری هرگز
نخواهند شد مبادا از عدم اطلاع بر آن اسرار و حکم بالنظر بمشابهت افعال صورت پرستان در انقیاد آن احکام از ما و از اولاد ما تهاونی و توقفی رو دهد دعای دیگر در جناب الهی
عرض کردند و گفتند ربنا واجعلنا مسلمین لک یعنی ای پروردگار ما و بگردان ما هر دو را منقاد احکام خود تا بهر رنگ و بهر وضع که باید ما آنها را قبول کنیم و سر طلب اسرار
آنها ننماییم و نیز در حج این خانه عبادت و بندگی ترا قصد کنیم نه عبادت آن خانه را و نیز بگردان و من ذریتنا امة مسلمة لک یعنی و از اولاد ما هر دو جماعت
منقاد احکام تو تا در ادای مناسک حج که بیشتر آنها متضمن بر جد زیری خود و اختیار وضع مجنونانه و بلا یابانه است و منافی وقار و حشمت و در رعایت حفظ وضع و خود داری
است مثل برهنه سر و برهنه بدن شدن و ترک خوشبو نمودن و نعره های تلبیه را بر هر مکان بلند کردن و نیز گفتن و خود را واله و شیدا نمودن و گرد چیزی از سنگ
و چوب گشتن و سنگی بوسیدن و بلا سبب ظاهری گاهی رفتن و گاهی دویدن و گاهی ایستادن و بی مشاهده حریفی محض بخیال دشمن مستور از بهر سنگ برتافتن و
جانداری را بی تقصیر بیجان کردن تهاون و تکاسل نکنند و پابند وقار و حشمت نشوند و زبان حال ایشان مترنم باین مقال گردد که بیت گر طمع خواهد ز من سلطان
دین * خاک بر فرق قناعت بعد ازین * و چون اعتقاد و امتثال احکام عبادت که متعلق باین خانه است بدون معرفت آن احکام ممکن نیست پس معرفت آن احکام نیز
اول مطلب فرمودند و گفتند و ارنا مناسکنا یعنی و بنما ما را جایهای عبادت ما که متعلق باین خانه باشد و زبان آن عبادت و کیفیات آن عبادت و
اسراری که در ضمن آن مخفی و مستور است گویا ما را آن همه چیز بالعیان بصری نمودار گردد تا بر طبق آن عمل نماییم و اولاد خود را نیز بآن امر کنیم در تفسیر ابن جریر و دیگر کتب حدیث
بطرق متعدده از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و از حضرت ابن عباس رض مرویست که چون حضرت ابراهیم این دعا را در جناب الهی عرض کردند
جبرئیل علیه السلام حکم شد که صورت حج حضرت ابراهیم را بنماید حضرت جبرئیل حضرت ابراهیم را حج کنانیدند و از احرام گرفته تا حلق سر آنچه از ارکان حج و سنن و
آداب آن می بایست بجا آورده بایشان نشان دادند اول احرام بعد از آن طواف قدوم و بعد از آن دویدن در میان صفا و مروه بعد از آن در منی مقام کردن روز ترویه
از تجلیه بعد از آن در عرفات ایستادن و تلبیه گفتن در نهم ذی الحجه بعد از آن بمزدلفه برگشتن و شب گذرانیدن و صبح از روز دهم وقوف کردن بعد از آن مراجعت بمنی و ذبح
نحر قربانی و موی سر را تراشیده از احرام برآمدن و بعد از آن لباس پوشیده بطواف زیارت رفتن و درین اثنا حضرت ابراهیم را شیطان متصل جمره عقبه که در جانب منی
نمودار شد و سر راه گرفت حضرت جبرئیل علیه السلام فرمودند که بسوی او هفت سنگریزه تکبیر گفته بیندازند تا دفع شود در روز دوم و سیوم و چهارم در هر سه جمره شیطان
نمودار شد حضرت جبرئیل علیه السلام ایشان را بسنگ اندازی شیطان در هر سه جا امر فرمودند و حضرت اسمعیل علیه السلام نیز درین حج شریک بودند و این قصه را بیهقی در
شعب الایمان نیز آورده و سعید بن منصور از مجاهد نقل کرده که حج ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام و هما ماشیان و چون از حضرت ابراهیم علیه السلام از حج فارغ شدند
ایشان را از جناب الهی حکم شد که اذان حج در مردم روی زمین دهند حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کردند که بار خدایا آواز من بگوش که خواهد رسید و آدمیان
در اطراف جهان منتشر اند حکم شد که آواز کردن بر ذمه شما است و رسانیدن آن آواز بر ما است حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا الصلوة و السلام بر سنگی

که معروف بمقام ابراهیم است و بنای کعبه هم بر آن سنگ استاده کرده بودند استاده بودند و آن سنگ بجای خود بلند شد که از کوه ابوقبیس و دیگر کوه های بلند نیز مرتفع گشت و حضرت ابراهیم علیه السلام باواز بلند بسیار گفتند که ای آدمیان خدای شما در زمین برای خود خانه ساخته است و شما را امر فرموده که برای حج آن خانه بیایید خواه سوار خواه پیاده چون حق تعالی آن آواز را بگوش همه جانان که موجود بودند رسانید و بگوش ارواحی که در اصلاب پدران و ارحام مادران بودند نیز رسانید کسی یکبار لبیک گفت و کسی دو بار و کسی بسیار و کسی هیچ از آن و کسی اجابت نکرد و هر که اجابت نکرد او را حج خانه میسر نشود و هر که یکبار گفت یکبار حج میکند و علی هذا القیاس کذا رواه سعید بن منصور فی سننه و ابن ابی حاتم فی تفسیره والازرقی فی تاریخه عن مجاهد و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام اندیشیدند که مناسک این خانه از احرام تا حلق سر مشتمل بر افعال کثیره شاقه طویلة المدة خواهند بود و در اثنای اشتغال آن افعال البته سهو و تقصیری رو خواهد داد و دعای دیگر عرض نمودند و گفتند که وتب علینا یعنی و توبه قبول فرما از ما اگر در مناسک این خانه از ما و از اولاد ما تقصیری واقع شود و از کفارت آن تقصیر نیز ما را آگاه کن که تدارک آن نماییم مثلا اگر در حالت احرام جامه بپوشیم یا ناخن گیریم یا خوشبو استعمال کنیم یا موی سر تراشیم یا شکار کنیم چه باید کرد و اگر دویدن در میان صفا و مروه فراموش کنیم یا طواف خانه بی طهارت نماییم چه باید کرد تا تدارک آن بنماییم و از این جنایات خلاص شویم انک انت التواب الرحیم یعنی بتحقیق تویی که بار بار توبه بپذیری و مهربانی میکنی بر بندگان گنهگار خود و ازین دعای ایشان طریق تدارک خلل در مناسک از جنایات احرام و غیر آن برای مسلمانان و اولاد ایشان مشروع گشت چنانچه در کتب فقه مشرح است و درین سوره نیز برخی از آنها مذکور خواهد شد در سیپاره دوم ان شاء الله تعالی باقیماند درینجا بحثی چند که مفسرین تعرض آنها می نمایند اگرچه حل آن ابحاث در عین تفسیر گذشت اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام درین دعا از جناب الهی درخواسته اند که ما هر دو را مسلمان گردان حالانکه مسلمانی این هر دو بزرگ در آن وقت بالیقین ثابت بود پس تحصیل حاصل لازم آید جوابش آنکه اگر مراد از اسلام دین مسلمانی و اعتقاد آن است پس غرض ایشان ازین دعا ثبات و استقرار آن دین و اعتقاد درست بر آخر خود و اکثر اوقات در عرف و عام شیء را بلفظ آن شیء طلب میکنند و اگر مراد از اسلام انقیاد تام برای تکالیف الهی و اذعان کل و خضوع به جمیع جوارح و راضی بودن بتقسیمات تقدیرات آسمانی است پس طلب این چیز البته نسبت به هر کس مفید است خواه نبی باشد خواه غیر نبی زیرا که این چیز با خارج از حصر بالذات و بدون اعانت و توفیق الهی شامل و میسر نمیشود بخلاف اعتقاد دین که چیز منضبط و محدود است و توفیق الهی یکبار در حصول آن کفایت میکند بحث دوم آنکه لفظ ومن ذریتنا برای تبعیض است پس حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام مسلمانی بعض ذریت خود چرا درخواستند حالانکه در دعای خیر عموم و شمول منظور باید داشت و خاص نباید کرد لهذا آنحضرت علیه السلام اعرابی را که خاص برای آنحضرت علیه السلام رحمت الهی درخواست میکرد و میگفت اللهم ارحمنی و محمدا ولا ترحم معنا احدا فرموده لقد حجرت واسعا و در آداب دعا است در حدیث وارد است که ولا تخص نفسه بدعاء جوابش آنکه ایشان یکبار در جواب دعای امامت از حق تعالی شنیده بودند که بعضی از ذریت من ظالم و فاسق خواهند بود و باز در دعای رزق شنیده بودند که برخی از ایشان کافر خواهند بود پس نزد ایشان بالیقین ثابت شده بود که اراده الهی بکافر بودن بعض اولاد من متعلق شده است و دعا کننده را باید که بخلاف اراده الهی دعا نکند ازین جهت درین دعا تخصیص فرمودند بحث سوم آنکه چون دعای امامت در حق بعضی از اولاد ایشان مقبول شده بود دیگر دعای اسلام برای آنها چه در کار بود که مرتبه امامت بالاتر از مرتبه اسلام و موقوف بر حصول اسلام است و چون امامت بعضی اولاد ایشان را حاصل شد اسلام بالاولی حاصل خواهد بود جوابش آنکه مقصود ایشان ازین دعا آنست که جماعه کثیره که آنها امت توان گفت تا مدت دراز بر مسلمانی قائم باشند و اجابت دعای امامت اگر دلالت میکند بر همین قدر میکند که بعض اولاد ایشان گرچه یک دو کس باشند منصب امامت خواهند یافت گو تابعان آن یک دو کس که اجابت یافته اند از اولاد ایشان نباشند پس دعای امامت کفایت نداشت بحث چهارم آنکه مصداق این امت مسلمه کدام جماعه از اولاد این هر دو بزرگ گذشته اند بعضی از مفسرین گفته اند که پسران حضرت اسمعیل علیه السلام و نسل آنها که تا مدت دراز بر توحید و اسلام قائم بودند و بعضی گفته اند که جماعه از ایشان در هر وقت در مردم با ایمان گذشته اند مثل زید بن عمرو بن نفیل و عبد المطلب جد آن حضرت علیه السلام لیکن صحیح آنست که مصداق این امت مسلمه اصحاب آنحضرت علیه السلام اند از قریش و غیرهم از اولاد ایشان زیرا که در دعای آینده واقعست وابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک و این صفت بر پسران حضرت اسمعیل علیه السلام و نسل قرن ایشان مثل قیدار و نابت و امثال آنها صادق نمی آید بلکه ازین آیات ظاهر صریح معلوم میشود که آن رسول کتاب منزل را بر ایشان تلاوت خواهد کرد و ایشان را تعلیم کتاب و حکمت خواهد کرد و بواطن ایشان را از غفلت و حجاب پاک کند و این صفات در غیر اصحاب پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام از اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام تحقق نشده و نخواهد شد لهذا در آخر سوره حج خطاب باصحاب فرموده ارشاد کرده اند که ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بنص صحیح است تا آنکه پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه وسلم مبعوث است و امت او امت مسلمه منصوص

خلافت خلفای اربعه از قرآن ثابت است

وتخصیص بالصفات کمتر از تخصیص بالاسماء والالقاب نیست نزد محققین آری باید قدر شرط است که سیاق آن صفات بوجهی واقع شود که کلی منحصر فی فرد واحد گردد
احتمال شرکت نماند ولهذا اهل تحقیق میدانند که خلافت خلفای اربعه با تعیین این اشخاص منصوص است چنانچه در آیت استخلاف که در سوره نور است و آیت
قتال مرتدین که در سوره مائده است و آیت مخلفین از غزوه حدیبیه که در سوره فتح است بتفصیل و اشباع مذکور است بحث پنجم آنکه توبه از انبیا چه معنی دارد
که از صدور گناه معصوم اند و توبه بی گناه متصور نیست جوابش آنکه بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین بسا چیزها است که در حق انبیا حکم گناه دارند
و در حقیقت گناه نیستند و این مقتضای علو منصب ایشان است بیت نزدیکان را بیش بود حیرانی * هم بیشتر عنایت هم بیشتر عتاب و لهذا
در حدیث آمده که یا ایها الناس توبوا الی الله فانی اتوب الیه فی الیوم مائة مرة و بعضی از مفسرین گفته اند که چون در دعا اسلام ذریت خود را با خود
ضم کردند طلب توبه را نیز بصیغه متکلم مع الغیر آوردند برای اشاره بآنکه ذریت خود گو خود از گناه معصوم باشند چون اکثر اشخاص جمیع مرتکب معاصی شوند
و محتاج توبه گردند درخواست توبه برای کل آن جمیع صحیح است لیکن مجاز و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام اندیشیدند که قیام اسلام است که از آراء
مختلف و عقول متفاوت ندارند و اتفاق همه آنها بالتزام یک شریعت و سلوک یک طریقه بدون جامعی و قاهری از محالات عادیه است برای حصول
آن اتفاق و بقای آن اتفاق تا مدت مدیده حاجتی دیگر در جناب الهی عرض کردند و گفتند ربنا وابعث فیهم رسولا یعنی ای پروردگار ما
برانگیز در میان این امت مسلمه پیغمبری مرسل عظیم الشأن منهم یعنی از همان امت تا رسول و امت مستقیم او هر دو در ذریت ما منحصر
شوند و شرف عظیم و مرتبه بس جلیل از حاصل آید چه اگر امت از اولاد ما باشد و محتاج برسولی گردند که نه از اولاد ما است لیکن ما را چه شرف و مرتبت باشد
و نیز چون آن رسول از همان امت باشد بجبلت و سرشت از نسب و حسب و اخلاق و اوضاع و صدق و دیانت و عهد و امانت او واقف باشند و در انقیاد و اتباع او گرم
شوند و از متابعت او عار نکنند که ریاست یکی از فرقه خود بر ارباب نفوس ابیه چندان دشوار نمی افتد بخلاف ریاست اجنبی و نیز بحکم قرابت و عصوبت و خویشی
مصاحبت و اخوت بسیار در نصرت و اعانت او بهم رسانند و در اجرای شریعت او و تمشیت امور او و حفظ الغایة جهد و کوشش نمایند و نیز چون آن رسول از همین امت باشد شفقت او
بر ایشان زیاده خواهد بود و در تعلیم و تفهیم ایشان مبالغه نماید که تربیت اقارب و عشایر خود هم ترسیست نزد آدمی از تربیت اجانب و حرص و شفقت آدمی بر قوم و قبیله خود
زیاده تر است از حرص و شفقت بر اجانب بحکم الجبلة البشریة و لهذا در حدیث شریف وارد است که اول من اشفع له من امتی اهل بیتی ثم من یلونهم من قریش ثم الاقرب فالاقرب
و از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مرویست که می فرمود والله اگر کلید بهشت بدست من باشد هر آینه همه کس را از بنی امیه بیرون بهشت نگذارم و شک نیست که این حکم
کلی از جمیع اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم مبعوث شده باشد غیر از ذات پاک حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نیست و نبوده است زیرا که در اولاد
حضرت اسمعیل علیه السلام تا آن زمان رسولی مبعوث نشده بود و اگر کسی در حق زید بن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده احتمال نبوت دارد احتمال رسالت البته ندارد و اگر
بالفرض رسول هم میبودند ایشان را امت مسلمه البته نبود و اگر بالفرض امت مسلمه هم ایشان را میبود این اوصاف خود البته در ایشان متحقق نبود که یتلوا علیهم آیاتک
یعنی بخوانند بر ایشان آیات ترا و خواندن آیات الهی بدون نزول کتابی بر وی نمی تواند شد پس می باید که بر وی کتابی هم نازل شود و هر چند بتلاوت آیات
آن کتاب الفاظ آن کتاب بزبان شاگردان او جاری خواهد ماند لیکن نعمت تمام نخواهد شد مگر چون از معانی آن کتاب نیز ایشان را مطلع کند و یعلمهم الکتاب یعنی
بیاموزد ایشان را معانی کتاب که مدلول ظاهر عبارت است و گویا دانستن آن معانی در شستن نقش کتابت زیرا که آن معانی بسبب اجمال و شیوع احتمال از الفاظ الفهم کن لم یرد
نشنیده آن الفاظ در ذهن می آید بی احتیاج تامل و تعمق نظر زیاده معنی این معانی اولیه کتاب اسرار آن کتاب خبردار نسکند تا اسرار احکام آن کتاب را در یابند
و بنشاط تمام و دل شاد فرمان آن کتاب سرگرم شوند پس می باید که ایشان را اسرار آن کتاب نیز آگاه سازد والحکمة یعنی و بیاموزد ایشان را حکمت حقیقی که سر هر حکم آن
کتاب مجمع و مستور است تا علم ظاهر و علم باطن را جامع شوند زیرا که علم باطن بی علم ظاهر موجب زندقه و الحاد می گردد و علم ظاهر بی علم باطن تقشف بار آرد و حیله بازی
و چون تعلیم و تعلم حدی دارد و منقطع زیرا که نه قوت تعلیم معلم بر هر چیز کفایت میکند و نه قوت تحفظ بر هر کس و دوامی نماید پس باید که برای تحصیل ملکه اخذ علوم از غیبت الکتاب
بمرتبه نبوت مرتبه که عبارت از ولایت است هم برساند و یزکیهم یعنی و لوح نفوس و ارواح ایشان را پاک کند از کدورات که حجاب معرفت حقانی گشته اند
استعدادات ایشان را تفصیل تام نمایند تا خود بخود بی تعلیم و تعلم از جا می که القای غیب بر لوح دل که آن منصب پیغمبر است ایشان هم شوند و باین تربیت
مرید ایشان را مانند خود سازد در انکشاف حقایق الهیه مگر این قدر که نبوت اصلی ندارد گویا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل درخواستند که این

پیغمبر خاتم المرسلین خواهد بود و بعد از وی رسولی نخواهد آمد پس ناچار در امت او شهر نبوت که ولایت اصلی الدهور والاعصار باقی ماند تا آن امت بقدر امکان از فیض
نبوت بهره نمایند بیت چونکه گل رفت و گلستان شد خراب * بوی گل را از که جوییم از گلاب * و بهمین دعا را از تو از آن میخواهیم که انک انت العزیز الحکیم
تو نهایت صاحب عزتی و نهایت صاحب حکمتی عزت تو تقاضا می کند که هر کس را بلا واسطه تعلیم علوم فرمایی و با او هم کلام شوی و آیات خود را بر وی نازل کنی و حکمت تو
تقاضای آن میکند که هیچکس را از افراد بشر خالی از معرفت ذات و صفات خود و از شناختن نظام مصالح در معاش و معاد محروم نگذاری پس اجتماع این هردو مقتضا
بهمین صورت میسر میتواند شد که یک کس را از میان آنها خاص کنی برسالت خود و بواسطه او آن فیض را بدیگران رسانی که هم عزت تو بجا ماند و هم حکمت تو معطل نشود بیت
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را * باقی ماند در اینجا فائده چند اول آنکه حضرت ابراهیم در وقت بنای کعبه سه دعا فرموده اند و هر دعا را بصفتی مناسب تکمیل
و تذییل بیک اسم از اسمای حسنی نموده وجه مناسبت سمیع و علیم با دعای قبول ظاهر است و همچنین مناسبت تواب رحیم با دعای توبه و ثبات بر اسلام و توفیق بر اسلام و توفیق ادای
مناسک نیز روشن است اما مناسبت عزیز و حکیم با دعای بعثت رسول محجوب ظاهر نیست ولهذا اکثر مفسرین از بیان مناسبت درین جا سکوت کرده اند و وجه مناسبت
در بعضی تفسیر گذشت * دوم آنکه در اوصاف رسول علیه السلام تلاوت آیات را بر تعلیم کتاب و تعلیم کتاب را بر تعلیم حکمت و آنرا بر تزکیه مقدم فرموده و در آخر این ترتیب چه نکته است
جواب آنکه درین ترتیب ترقیست از ادنی باعلی زیرا که انتفاع است به پیغمبر خود چهار مرتبه بعضها فوق بعض اول آنکه الفاظ منزل من الله را از وی یاد گیرند تا بتواتر منقول
شوند و بحفظ آن الفاظ و تجوید و ترتیل آنها سعی بلیغ بکار برند و این ادنی مراتب انتفاع است که حافظان و قاریان این امت را میسر آمده فی الجمله بتحصیل این مرتبه نیز تشبه با
پیغمبران علیهم السلام و وراثت آنها حاصل میشود ولهذا در حدیث شریف وارد است که هر کرا قرآن در سینه یاد باشد لقد ادرجت النبوة بین کتفیه الا انه لا یوحی الیه
مرتبه دوم آنست که همراه حفظ الفاظ با معانی ظاهر آن نیز آشنا شود و معانی اولیه آن را از پیغمبر علیه السلام بگیرد و تحقیق احکام و قصص و وعد و وعید آنها از او بوجه حسن نماید
این مرتبه نصیب علمای ظاهر است و درین مرتبه تشبه با پیغمبران و وراثت آنها زیاده تر و قوی تر است و مرتبه سوم آنکه همراه این دو مرتبه اسرار و حکمت های الهی را در احکام
سعادات الدارین که در دنیا و آخرت با آنها وعده فرموده است و خواهد فرمود باید و هر حکم و هر قصه و هر وعد و وعید را منشا و اصل آن از عوالم غیبیه الهیه و انظار حکمای
او بسنجد و اندر شیون ظاهر در احکام و معانی ملاحظه نماید و این مرتبه اعلای مراتب علما است و وراثت انبیا اتم است مرتبه چهارم آنکه جوهر روح او را تزکیه و صفائی گردد و از
موجبی که پیغمبر علیه السلام آنرا خود داشت این را هم بتبعیت نصیبی حاصل شود و این کس قائم مقام نبی است و وارث کامل او است که گویا ظل پیغمبر و نمونه اوست بعد از و باقی
و لایق خلافت و صحابت پیغمبر علیه السلام بعد از انتقال او هست و این مرتبه اعلای مراتب اصفیا است مطلقا اما وهبی است کسب را در حصول این دخلی نیست الا بطریق
اعداد و تقریب برای اشعار بتفاوت این مراتب از یک دیگر بلندی این ترتیب را اختیار نموده اند فائده سوم آنکه لفظ و اجعلنا مسلمین لک که بحرف عطف واقع شده
معطوف علیها و چه چیز است اگر لفظ قبل است سلمین جمله انک انت السمیع العلیم و جمله ندائیه ربنا هر دو معترضه خواهند بود اول برای تعلیل و دوم برای تاکید دعا و اگر معطوف علیها
محذوف است پس تقدیر کلام چنین خواهد شد که ربنا افعل هذا و اجعلنا مسلمین لک و ترکیب ربنا وابعث فیهم را نیز بهمین دستور باید فهمید آری باید دانست که اوردن حرف
عطف درین صورت که محتاج تقیید معطوف علیه گردد چه ضرور بود نکته درین آنست که اشعار باشد تا آنکه مقصود از این دعا ها جمع در میان حصول مطالب است کما هو
نه حصول یک یک مطلب تنها چهارم آنکه در تفسیر حکمت علما را اختلاف است بعضی گفته اند که مراد از حکمت صواب بودن قول و عمل است و بعضی گفته اند که حقیقت
حکمت تشبه بجناب حضرت حق است بقدر طاقت بشری و مناسب همین قول است آنچه در حدیث صحیح وارد شده تخلقوا باخلاق الله و از بعضی ائمه
مروی است که مراد از حکمت درینجا سنت نبوی علیه السلام است که رکن دوم از ارکان شرع و اصل عمده از اصول دین است و بعضی گفته اند که مراد از کتاب آیات
محکمات اند و از حکمت آیات متشابهات پس تقدیم تزکیه ورای تعلیم حکمت و کتاب می باید پس آن چه سر است اکثر مفسرین گفته اند که مراد از تزکیه وعظ و تذکیر
و وعد و وعید است که آنحضرت علیه السلام سوای تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت میفرمودند و بعضی گفته اند که مراد از تزکیه شهادت بعدالت و تعدیل امت
که آنحضرت علیه السلام روز قیامت برای خود خواهند داد و در دنیا نیز در فضائل و مناقب صحابه و اهل بیت و ازواج مطهرات رضی الله عنهم و بعضی از تابعین
داده اند و ظاهر است که این شهادت ورای تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت است این است اقوال مفسرین درین مقام و آنچه با سیاق و سباق آیت مناسبت
در تفسیر گذشت بالجمله ازین قصه نص صریح حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم بر بعثت نبوت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام و مقبولی دعا
دانسته شد که آمدن این پیغمبر علیه السلام و پیدا شدن این امت چیزیست که این هردو بزرگ عالی قدر بکمال آرزو از جناب الهی در خواست ... مشغول

تعلیم

خانه او که بلا شبه وقت استجابت دعا بود درخواست الله و لهذا امام احمد و بیهقی بروایت صحابه کثیره رض آورده اند که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی عند الله فی
ام الکتاب لخاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته وسأخبرکم عن بدء امری انا دعوة ابراهیم علیه السلام و هو یرفع القواعد من البیت ربنا وابعث فیهم
رسولا منهم و بشری عیسی و رؤیا امی التی رأت حین وضعتنی رأت انه یخرج منها نور اضاءت له قصور الشام ببصری و ظاهر است که چون آنحضرت
علیه الصلوة والسلام حامل سر ابراهیم و اسمعیل علیه السلام شدند لازم آمد که ملت ایشان ملت ابراهیمی باشد و اگر اکثر احکام آن ملت باشند ناسخ
و قربانی در حق یهود و بیان منسوخ شده بود پس از جهت قصور استعداد یهود و بیان بود که آنها اهل ظاهر محض بودند و از اسرار باطنی بی بهره خصوصا راه
محبت و فنا را اصلا نمی شناختند بغیر از طمع و خوف ایشان را باعث بر امتثال احکام الهی در حق آنها همین رنگ صدور یافت چون اهل کمال
بهم رسیدند که جامع گشتند در میان ظاهر و باطن و قلوب ایشان مستعد محبت و وجد و شوق گردید لاجرم آن همه احکام منسوخ شده عود فرمودند و ملت
ابراهیمی از سر قائم گشت پس در این وقت انحراف و عدول از ملت این پیغمبر علیه السلام در حقیقت انحراف و عدول از ملت ابراهیم علیه السلام است
و من یرغب یعنی و کیست که رغبت کند در ملت دیگر انحراف و عدول نموده عن ملة ابراهیم یعنی از ملت ابراهیم که اقدم ملل و اکمل آنها است و ابا
همان است که سائر فرقه ها نیز اسمعیل علیه السلام و بنی اسرائیل با فخر و فضیلت بانتساب او ست خصوصا در این وقت که استعداد تعبد آن ملت
بکمال مرتبه جلوه نموده و پیغمبری که آن را ابراهیم بتضرع و آرزو درخواسته بود مبعوث شده الا من سفه نفسه یعنی مگر کسی که از راه بیوقوفی
جاهل شده از حال نفس خود و نفهمیده که در نفس من کدام کدام لطیفه تعبد نموده اند و کمال هر لطیفه بچه رنگ حاصل میشود و ملتی که جامع انحاء کمالات
نفس من است والیق بحق جمیع لطائف نفس من میکند کدام است و راه محبت و شوق و فنای قلب که بسر حد مقام خلت میرساند در کدام ملت مفتوح
و در کدام ملت مسدود و چه قسم انحراف از ملت ابراهیم علیه السلام دلیل سفاهت و بیخبری از حال خود باشد و لقد اصطفیناه فی الدنیا یعنی و بتحقیق ما برگزیدیم
ابراهیم را در دنیا بدادن جمیع کمالات نفسانیه از نبوت و رسالت و امامت و ولایت و سرایت نور نبوت در اولاد و اتباع او تا قیام قیامت و رسانیدن
بمقام خلت و اظهار مناسک حج که نمونه وصال جناب حق است تبارک و تعالی و کشف اسرار آن مناسک بسعد دیگر و شرف بنا خانه کعبه که او بنا کرد که آب ابراهیم
با من مبعوث تا قیام قیامت و پیدا شدن حالات نبوت و ولایات مختلفة المذاق در اولاد و اتباع او الی یوم القیام است انبیا بزرگ گیها ای او در دنیا
و اگر کسی را باعث بر اتباع ملت او امید شفاعت از صاحب آن ملت باشد در آخرت پس ابراهیم شایان این امید هم هست و انه فی الآخرة یعنی و
بتحقیق او در آخرت اگرچه در آن وقت نبوت و رسالت و امامت او منقطع خواهد شد لمن الصالحین یعنی البته از صالحان است بولایت خاصه او که افضل از نبوت
و رسالت او ست اگرچه نبوت و رسالت او افضل از ولایت محضه باشند و همه این کمالات او بتدریج در مرور تا آخر عمر حاصل شده و دائما در ترقی بود لیکن
اصل و تخم این کمالات در وی بمجرد اسلام کاشته شده اذ قال له ربه یعنی وقتیکه فرمود او را پروردگار او و وحی خفی زیرا که وحی ظاهر هنوز نیامده بود
شده بود اسلم یعنی منقاد شو بسبب اسماء الهیه و احکام تکالیف او و هر عنصر بواسطه هر که هر سد و در حین این فرمودن او را پروردگار او بجمیع اسماء خود تجلی
فرمود و ابراهیم علیه السلام بسبب جذب قوی بی اختیار قال اسلمت لرب العالمین یعنی گفت منقاد شدم من بجمیع قوی و لطائف و جوارح
و اعضای خود برای رب العالمین که در هر عالمی بیک اسمی از اسمای او ظهور فرموده ربوبیت آن عالم می نماید پس طالب هر کمال را توسل باو در حصول مطلب خود کافی
و در روح ابراهیمی وسعت جمیع کمالات مطلوبه پیدا شد بعلت از اتباع ملت او و اقتدای مشرب او هیچ کس را از طالبان حق گریز نیست و چون معنی اسلام که آنحضرت
ابراهیم علیه السلام مأمور شد بدان بتفسیر معلوم شد که ورای اسلام هیچ نیست و نهایت کمالات انسانی است اشکالی که مفسرین را در این آیت متحیر ساخته دست از کار
گسست و تحریر آن اشکال اینست که امر باسلام حضرت ابراهیم علیه السلام را قبل از نبوت و بعد از آن صحیح نمیشود زیرا که انبیاء علیهم همیشه مسلمان می باشند تو
کفر تبعی یعنی به تبعیت ابوین در حکم ظاهر ایشان جایز نیست چنانچه دیگر کافران را جایز است و از اعتقاد معصوم الله ... پس امر باسلام
ایشان را از قبیل تحصیل حاصل و اثبات ثابت باشد و جواب این اشکال در تفاسیر بچند وجه مذکور است اول آنکه مراد از اسلام اسلام
متعارف نیست بلکه اذعان و انقیاد امر الهی است و محتمل که کفار را دوم آنکه این کلام بر وجه تمثیل است و بر وجه تحقیق نیست زیرا که اظهار کردن
علامات قدرت خود و دلائل وحدانیت خود در دل حضرت ابراهیم علیه السلام منظور نبود که بگویند اسلم و عارف شد حضرت ابراهیم علیه السلام

بهت معتقدانه بمنزلهٔ گفتن اسلمت بود و محققین از اهل اصول و جمعی دیگر گفته اند که آن وجه سوم است و محصلش آنست که انبیاء علیهم السلام هرچند از کفر تبری
و اعتقادی در حالت کبر و صغر معصوم باشند و باسلام خلقی موصوف لیکن ایمان تحقیقی و ابتلائی که بسبب ورود اوامر و نواهی متحقق میشود موقوف بر ورود آن
اوامر و نواهی است پس مراد از اسلم همین تحقیقی و ابتلائی است که موقوف بر توجه این امر بود و از قبیل تحصیل حاصل نیست و نیز از آنچه درین تفسیر گذشت اشکالی
دیگر نیز زائل گشت که جمهور مفسرین در جواب آن نیز اضطراب دارند تحریرش آنکه کلمهٔ اذ ظرفست و تعلق این با اصطفا از روی معنی راست نمی آید زیرا که اصطفا مقید
بوقتی نمیباشد و اگر میباشد مقید باین وقت نمی تواند شد حاصل جواب این اشکال آنست که اصطفا هرچند همیشه هست اما در بعض اوقات بر همه کس آثار آن ظاهر
میشوند پس تقیید آن وقتی که ابتدای ظهور آن در آن وقت شده باشد مخالف دوام او نیست چنانچه گویند زید شجاع فی المعرکة و عمرو بحر فی المدرسة و بشر جواد عند
المسئلة و بکر کریم فی وقت المعاملة و اگر کلمهٔ اذ را ظرف محذوف قرار دهند یا متعلق به قال گردانند این اشکال وارد نمیشود و احتیاج بجواب آن نمی ماند بالجمله ازین
آیت ثابت شد که ملت ابراهیمی از ان قبیل نیست که کسی از وی اعراض کند و عدول نماید و اگر مشرکان این ملت خصوصاً یهود و نصاری گویند که نزد ما نیز مسلم است
که ملت ابراهیمی اکمل ملل و افضل آنهاست و جامع ترین ملت با کمالات انسانیه است لیکن این ملت خاص بود بحضرت ابراهیم علیه السلام که باوج کمال رسیده بود و از مقام
خلت مشرف شده یا بانبیاء عالیقدر از اولاد ایشان بعوام را نمیرسد که اتباع آن ملت نمایند زیرا که آن لخیم استجماع کمالات از دائرهٔ استعداد ایشان خارج است
و مثل ما که عوام هستیم را نمیرسد که مخصوصات انبیاء علیهم السلام اقتدا نمایند مثل نکاح ما فوق الاربع از زنان و مانند آن و صوم وصال و دیگر آنها که ملت لازم العمل نیست در
جواب این حرف ایشان باید گفت که حضرت ابراهیم علیه السلام چنانچه خود باین ملت عمل نمودند دیگران را از اتباع و اولاد خود نیز بهمان ملت تکلیف میدادند پس معلوم شد که آن ملت
از مخصوصات ایشان نبود بلکه چنانچه در حیات خود باین ملت تکلیف داده اند بعد از وفات نیز بهمان ملت امر فرموده اند وَوَصّٰى بِهَآ اِبْرٰهٖمُ بَنِيْهِ یعنی و وصیت
فرموده است بهمین ملت ابراهیم علیه السلام پسران خود را که هشت نفر بودند کلان تر آنها حضرت اسمعیل علیه السلام اند و مادر ایشان حضرت هاجر قبطیه و حضرت اسحق و مادر ایشان
حضرت ساره دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام که هاران نام داشت و این هر دو پیغمبران عالیقدر بودند و شش دیگر از شکم قطورا دختر یقطن کنعانیه که از نسل عرب عاربه
بود و آن شش مدین و مدان و یقشان و زمران و اشبق و شوخ اند که پیغمبران نبوده اند پس معلوم شد که آن ملت هم بر حضرت ابراهیم و هم بر پیغمبران ایشان و هم در حضور
ایشان و هم بعد از وفات ایشان واجب العمل بود و ابن سعد از کلبی روایت کرده که حضرت ابراهیم علیه السلام حضرت اسمعیل علیه السلام را در مکهٔ معظمه ساکن فرمودند و نسل ایشان
در آنجا جاری ماند و حضرت اسحاق علیه السلام را در کنعان همراه خود ساکن فرمودند و مدین را در شهر مدین که بنام او ملقب است و اولاد او در آنجا بود و حضرت شعیب علیه السلام
از اولاد او بود و مدان و دیگر پسران را در شهرهای شام و روم متفرق ساختند لیکن اولاد یقشان آخر با مکه آمدند و باولاد حضرت اسمعیل علیه السلام
ملحق شدند و اولاد دیگر پسران در شهرهای شام متفرق ماند پسران دیگر در خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کردند که شما حضرت اسمعیل علیه السلام را
در جوار خانه خدا جا دادید و حضرت اسحاق را همراه خود داشتید و ما همه را جدا کرده در زمین وحشت و غربت انداختید حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند
که مرا از جناب الهی همین قسم حکم شد ناچارم لیکن من هریک را از شما اسمی از اسماء الهی تعلیم خواهم کرد که در حل مشکلات و طلب حاجات کفایت خواهد
کرد پس هریک را از آنها اسمی از اسمای الهی تعلیم فرمودند که در وقت قحط بآن اسم دعا میکردند و باران می آمد و در وقت مقابله دشمنان بآن
اسم توسل می جستند و نصرت می یافتند و اتباع این ملت مخصوص باولاد صلبی حضرت ابراهیم علیه السلام نبود بلکه وَيَعْقُوْبُ یعنی و یعقوب
نیز که پسر حضرت اسحاق علیه السلام از دختر حضرت لوط علیه السلام بود و نبیرهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همین قسم دوازده پسر خود که روبین و روبیل هم گویند و شمعون و لاوی
و یهودا بودند از شکم لیا دختر لابان که خال حضرت یعقوب علیه السلام میشد و یوسف و بن یامین از شکم راحیل دختر دوم لابان و زبولون و یشاخر و دان
و نفتالی و کاد و اشر که از شکم کنیزکان بودند همه را حضرت یعقوب علیه السلام جمع کرده وقت وفات خود در مصر گفتند يٰبَنِيَّ یعنی ای پسران من اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰى لَكُمُ الدِّيْنَ یعنی بتحقیق حق تعالی برای شما چیده و برگزیده است این دین را که اسلام است و گویا غیر او دین نیست و هیچ اعتقادی و عملی که
مخالف او باشد مقبول نیست فَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ یعنی پس باید که نمیرید مگر در ان حالت که شما بر دین اسلام قائم باشید
و ظاهر است که حضرت یعقوب علیه السلام جد بنی اسرائیل بود و اولاد خود را بیهودیت و نصرانیت وصیت نفرمودند بلکه باسلام و انقیاد احکام الهی که بر زبان
در هر زمان بر زبان هر پیغمبر بیاید باقی ماند و درینجا سؤالی حیرت طلب آن آنست که موت از امور ضطراریه است و نهی را می باید که متعلق بامر اختیاری باشد

دریں کلام نہی از موت چگونہ واقع شد جوابش آنکہ نہی از موت مطلق نیست بلکہ نہی از موت در غیر حالت اسلام است و گویا در حقیقت این نہی امر است
بدوام بر حالت اسلام تا موت و در غیر آن حالت نباید گویند لا تصل الا وانت خاشع کہ نہی از نماز نیست بلکہ امر است بخشوع در نماز و در صحاح ستہ روایت جابر بن عبد اللہ
آمدہ کہ من از آن حضرت علیہ السلام شنیدم کہ قبل از وفات خود بسہ روز میفرمودند لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بربہ یعنی نباید کہ بمیرد کسی از شما مگر درین حالت کہ
گمان نیک داشتہ باشد با پروردگار خود و بعفو و کرم و رحمت او و در الفصل العین ساختہ در تفسیر مرقوم است چون یہود پیش زبان پیغمبر علیہ السلام قصہ وصیت حضرت یعقوب علی
صلوٰة اللہ علی نبینا و علیہ السلام حضرت یعقوب علیہ السلام را شنیدند گفتند کہ وصیت حضرت ابراہیم علیہ السلام را ندانیم کہ بچہ چیز بود با حضرت یعقوب علیہ السلام خود را نیز بیان
نرفتہ اند تا آنکہ وصیت دین یہودیت بپسران خود کردہ اند حق تعالی در جواب ایشان فرمود کہ آیا شما دعوی میکنید بر یعقوب کہ پیغمبر بود بچہ چیز بر او اَمْ کُنْتُمْ
شُهَدَآءَ یعنی آیا بودید شما حاضر و گواہ اِذْ حَضَرَ یَعْقُوْبَ الْمَوْتُ یعنی وقتیکہ نزدیک آمد یعقوب علیہ السلام را موت خصوصاً اِذْ قَالَ لِبَنِیْہِ یعنی وقتیکہ
گفت پسران خود را مَا تَعْبُدُوْنَ مِنْ بَعْدِیْ یعنی چہ چیز را عبادت خواہید کرد بعد از من و غرض ایشان ازین پرسیدن آن بود کہ پسران ایشان بحضور ایشان
اقرار بتوحید نمایند و ایشان از ایشان بر آن اقرار عہد و پیمان موکد بگیرند چنانچہ پسران ایشان این غرض را فہمیدہ قَالُوْا نَعْبُدُ اِلٰـهَكَ یعنی گفتند با عبادت خواہیم کرد
معبود ترا کہ او خدای پاک است و او را از زبان تو شنیدیم و بدلائل قطعیہ آن او صفات را شناختیم و آن معبود تو محض مصنوع خیال و منحوت وہم تو نیست بلکہ آن معبود معبود جمیع
اہل حق است و لہذا میگوییم وَاِلٰـهَ اٰبَآئِكَ یعنی و عبادت خواہیم کرد معبود پدران ترا لیکن نہ آن پدران تو کہ مشرک گذشتہ اند و از صحبت آن دین دور افتادہ مثل
بلکہ اِبْرٰهٖمَ وَاِسْمٰعِیْلَ وَاِسْحٰقَ چون پسران حضرت یعقوب علیہ السلام ترسیدند کہ مبادا از اضافت توہم تعدد معبود شود گفتند اِلٰـهًا وَّاحِدًا
یعنی عبادت خواہیم کرد آن الٰہ را کہ ہیچ تعدد ندارد و عبادت او ہم بیک طریق خواہیم کرد بلکہ در وضع التزام نخواہیم کرد بلکہ درین امر تابع حکم الٰہی خواہیم بود وَنَحْنُ لَهٗ
مُسْلِمُوْنَ یعنی و ما ہمہ محض برای او انقیاد کنیم حکم او را در ہر عصر کہ بزبان ہر پیغمبر علیہ السلام باید واجب القبول میدانیم و در مقابل آن اصرار و لجاج بر وضع مالوف خود نکنیم
و شما ای اہل کتاب اگر چہ از اولاد این بزرگانید لیکن در شما ازین انقیاد ایشان ہیچ یعنی نیست شما را نمیرسد کہ با انقیاد ایشان فخر و مباہات کنید و خود را بانتساب ایشان
فضیلت و بزرگی ثابت نمائید زیرا کہ تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ یعنی این گروہ جماعتی بودند کہ گذشتند و اثر صحبت آنہا در شما ہیچ نیست لَهَا مَا كَسَبَتْ یعنی برای آن
جماعہ است آنچہ کسب کردہ رفتہ اند از اعتقادات و اعمال و اخلاق وَلَكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ یعنی برای شما است آنچہ شما کسب میکنید و شما را انتساب با ایشان ہیچ فائدہ نمیکند
زیرا کہ وَلَا تُسْـَٔلُوْنَ عَمَّا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ یعنی و سوال کردہ نخواہید شد از آنچہ ایشان عمل میکردند اگر بالفرض گناہ کردہ باشند پس حسنین نیکی ہای ایشان ہم شما را
نفع نخواہد کرد چون شما بر وصیت ایشان قائم نماندید و در تفاسیر مرقوم است کہ چون حضرت یعقوب علیہ السلام در مصر داخل شدند دیدند کہ مردم آنجا اختلاف دارند بعضی بت پرست
و بعضی ستارہ پرست و بعضی آتش پرست ترسیدند کہ مبادا اولاد من نیز بصحبت این مردم گمراہ شوند از تہمت در وقت وفات خود ہمہ را جمع کردہ باین نوع اقرار گرفتند
و حاصل اقرار پسران ایشان ہمین بود کہ معبود را از حلول در مخلوقات پاک دانستہ وضع عبادت را موافق حکم او تعالی در ہر زمان بہر رنگ کہ باید بجا خواہیم آورد و ہمین است
خلاصہ ملت حنفیہ کہ از تعصب یہودیت و نصرانیت پاک است و مقصود اصلی ہمین است و ہمین است مسمی باسلام پس ادعا آنکہ حضرت یعقوب علیہ السلام پسران خود را بیہودیت وصیت
فرمودہ اند افترای محض است بر انبیاء علیہم السلام و درینجا فائدہ چند اول آنکہ حضرت اسمعیل علیہ السلام از پدران حضرت یعقوب علیہ السلام نبودند ایشان را چرا در پدران
حضرت یعقوب شمردند بلکہ مقدم بر حضرت اسحاق علیہ السلام آوردند جوابش آنکہ حضرت اسمعیل علیہ السلام ہر چند پدر حقیقی نبودند اما عم حضرت یعقوب علیہ السلام بودند و عم را از جملہ پدران
شمردن مجاز متعارف است چنانچہ خالہ را بمنزلہ مادر و لہذا در حدیث آمدہ است کہ الخالة بمنزلة الام و نیز در حدیث وارد است کہ اکرموا العباس فانہ بقیة
آبائی یعنی تعظیم کنید حضرت عباس رضی اللہ عنہ را کہ او بقیہ پدران من است و نیز حدیث وارد است کہ عم الرجل صنو ابیہ یعنی عم شخص ہمدوش پدر او است
سلوکی کہ با پدر کردہ میشود با او ہم باید کرد فائدہ دوم آنکہ جد را پدر گفتن حقیقت است یا مجاز نزد امام شافعی علیہ الرحمة مجاز است و لہذا میگویند کہ برادران
خواہران عینی ہمراہ جد وارث میشوند و مذہب امام مالک و امام ابو یوسف و امام محمد رحمہم اللہ نیز ہمین است و دلیل ایشان قول حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی
کرم اللہ وجہہ و عبد اللہ بن مسعود و زید بن ثابت رضی اللہ عنہم است و نزد امام اعظم علیہ الرحمة حقیقت است و لہذا نزد ایشان برادران و خواہران
عینی با وجود جد وارث نمیشوند و تمام مال را جد میگیرد مانند پدر و دلیل ایشان قول حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و حضرت عائشہ و ابن عباس
و حسن بصری و طاؤس و عطا است رضی اللہ عنہم لیکن ازین آیت حقیقت بودن لفظ اب در جد ثابت نمی توان کرد چنانچہ بعض حنفیہ اثبات میکنند

زیرا که اطلاق آباء درینجا بلا شبهه مجازی است بدلیل آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام عم ایشان بود سوم آنکه فرقه تقلیدیه گفتند که در معرفت الهی تقلید رسول و امام
هم کفایت می کند زیرا که پسران حضرت یعقوب علیه السلام در اوصاف ذات پاک الهی غیر ازین نگفتند که معبود تو معبود پدران است جواب آنکه معرفت
ذوات الهی ایشان را از راه دلائل حاصل بود لیکن جواب در اینمقام تسلی خاطر حضرت یعقوب علیه السلام مقصود بود بر همین صفت اکتفا نمودند تا خاطر
ایشان اطمینان پذیرد که بر طریقه تو و پدران تو قائم خواهند باشد و بعضی از اهل کلام گفته اند که معنی این عبارت آن است که نعبد الاله الذی دل
علیه وجود ک و وجود آبائک کقوله اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم و تحقیق آنست که دلیل معرفت الهی نسبت بهر کس جدا است
اگر کسی در حق شخصی بدیدن اوضاع و اطوار و کمال صدق و راستی و نور عقل که پیداست و تجربه و اصابت رای او اعتقادی بهم رساند که بمجرد گفتن او دلا
دلایل قوی را انکار دور نیست و اگر مراد تقلید همین است پس نزاع با آنها نزاع لفظی است زیرا که این تقلید در حقیقت تحقیق است تقلید آنست که بی دلیل
اتباع کسی نمایند و الا در حق انبیا علیهم السلام که دلائل صدق ایشان از معجزات خوارق و سداد اوضاع و اخلاق و اجتناب از خطا و کذب اظهر من الشمس
باشد اتباع ایشان محض حق است و ارباب تقلید بغیت عجب آنست که اهل کتاب با وجود اعتراف و اقرار بکمال ملت ابراهیم علیه السلام و فضائل آنجناب هرگز اتباع
آن ملت را هدایت نمی شمارند بلکه ضلالت می انگارند زیرا که هدایت را منحصر در پیغمبر آن ملت کرده اند وقالوا یعنی و گفتند اهل کتاب از یهود
و نصاری بطریق توزیع مسلمانان را که کونوا هودا او نصاری یعنی باشید بر مذهب یهود و این مقوله یهود است او یعنی یا گفتند که باشید نصاری
و این مقوله نصاری است پس هر فرقه از ایشان میگویند که راه ما را اختیار کنید که تهتدوا تا راه یابید و هدایت حاصل کنید زیرا که هدایت منحصر
در راه ما است قل یعنی بگو در جواب ایشان که هدایت منحصر در راه شما نیست بل یعنی بلکه اتباع خواهیم کرد ملة ابراهیم یعنی ملت ابراهیم را که
که از یهودیت و نصرانیت کامل تر است و انواع هدایات را جامع تر خصوصا این صفت ابراهیم را که او بود حنیفا مائل بحق الا از کل ما سوای
دین و یهودیه و نصرانیت شما بغیر خدا میلان بسیار است گاهی بعزیر میل میکنند و گاهی به پیشوایان خود بی تحقیق صدق و راستی ایشان میل
میکنند و احکام آنها را مانند احکام خدا میدانند چنانچه در آیت دیگر تصریح فرموده اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم وما
امروا الا لیعبدوا الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون و حال آنکه ابراهیم علیه السلام ازین همه وجوه شرک بکلی بیزار بود وما کان من المشرکین ما
یعنی و نبود ابراهیم علیه السلام از مشرکان نه در عبادت و نه در خلق و نه در تحلیل و تحریم و شما همه در عبادت عزیر و مسیح را شریک او میکنید و هم در خلق و
تدبیر اشیا خود را شریک میکنید و میدانید که آنها بر خلاف مرضی او تعالی ما را فتح و نصرت میدهند و روزی میرسانند و اولاد میدهند و در آخرت برو
از عذاب خلاص خواهند کرد و نیز در سحر استعانت بارواح خبیثه جنیان می نمایند و ارواح کواکب را مدبر میدانند و در تحلیل و تحریم پیشوایان خود را از احبار
و رهبان با او شریک میکنند حلال و حرام کرده آنها را مانند حلال و حرام کرده خدا میدانند و با وجود یافتن نصوص کتاب بر خلاف آن تقلید آنها
را نمیگذارند و اتباع میکنند و درینجا بحثی چند است اول آنکه ملت ابراهیم علیه السلام بعینه ملت پیغمبر آخر الزمان علیه السلام است در اصول و فروع یا هر دو در اصول متفق اند
مثل توحید و نبوت و معاد و غسل جنابت و ختنه و اصول مکارم اخلاق از صبر و رضا بقضا و تسلیم لامر الله و مانند این امور و در فروع مختلف اند اگر
شق اول اختیار کنند لازم می آید که پیغمبر آخر الزمان علیه السلام صاحب شریعت جدیده نباشد و مانند انبیای بنی اسرائیل که مروج دین
موسی بودند او هم مروج دین سابق باشد و این امر صریح البطلان است و اگر شق ثانی را اختیار کنند پس اتباع ملت ابراهیمی که حالا در
قرآن شریف با آن حکم میفرمایند چه معنی دارد زیرا که هر سه ملت که یهودیت و نصرانیت و اسلام است در اصول متفق اند بلکه در جمیع
شرائع و ملل اتفاق دارند بدلیل شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا
الدین ولا تتفرقوا فیه و نیز در منصوصیت لازم می آید که پیغمبر علیه السلام و امت او نیز در فروع از ملت ابراهیمی منحرف باشند زیرا که
اعتراف با اصول الهی موجب اعتراف تمام آن ملت نمی باشد و الا یهودیان و نصرانیان نیز تابع ملت ابراهیمی باشند در جواب این بحث
اصلاح محققین چه مسلک مختار نموده اند اکثر محققین گفته اند که اتفاق این هر دو ملت در اصول است فقط لیکن اصول چنانچه عقاید ایشان
همچنان قواعد کلیه شریعت را که مسائل جزئیه از آن متفرع میشوند نیز میگویند اصول ملت ابراهیمی باین معنی نیز بعینه مصطفوی است علیهما الصلوٰة

والتو

المحمدیه محفوظ اند بعینها تفاوتی نیست اگر در فروع مستخرجه از انها بحسب اختلاف مجتهدان تفاوتی شد منافاتی ندارد و مثلاً سهولت و سماحت و سلوک راه
وسط و اعتدال در تهذیب نفس بی افراط و تفریط و رعایت مصالح نظام معاش و معاد هر دو و تقیید در عبادات و عادات و اجتناب از رسوم مستحسن و مدنی الطبع بودن
و احتراز از ابطال قوتی از قوای طبیعیه و خرق عادتی از عادات مستمره و نوع در هر حکم این شریعت ملحوظ است و همچنین اتباع ملت همین است نه آنکه فروع
جزئیه را بعینها باقی دارد بلکه عند التحقیق ملت نام همان قواعد مرعیه است نه نام فروع جزئیه و لهذا میگوئیم که امت مامور بملت ابراهیم علیه السلام است و میگوئیم
که دین و آئین شریعت مامور به شریعت و دین و آئین ابراهیم علیه السلام است زیرا که در شریعت و دین و آئین بلا شبهه آن فروع هم میباشد و آن فروع بعینها
محفوظ نیستند و مثال عام فهم این اتباع آنست که هر دو شاگرد حضرت امام اعظم رح که صاحبین اند یعنی امام ابو یوسف و امام محمد رح بلا شبهه در روش
اجتهاد و استنباط تابع امام خود اند و قواعد ایشان را در وقت استخراج مسائل مرعی میدارند و لهذا اجتهاد ایشان از اجتهاد امام شافعی رح و امام مالک
و امام احمد رح [illegible] تابع امام اعظم رح میگویند و مجتهد اصحاب مذهب در فروع مستخرجه مخالفت امام خود می نمایند همچنین شارع شریعت مصطفویه علیه السلام
ابراهیمیه و قانون حنیفی را در وقت القای این شریعت مرعی داشته بر همان قانون بنا فرموده اند گو در بعضی جاها فروع مستخرجه این وقت مخالف فروع
مستخرجه آن وقت واقع شده باشد و لهذا در آیت دیگر ارشاد شده ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی والذین آمنوا حاصل این جواب
فرق است در ملت و شریعت پس ملت ما ملت ابراهیمی است و شریعت ما شریعت محمدی علیه السلام و ما مامور باتباع ملت ابراهیمی ایم نه باتباع شریعت او و هم یهود و
نصاری را اشتراک دیگر نیست چه اعتقاد آنها از حضور خداوندی عنایت شد که نه بروش ملت ابراهیمی بودند و قواعد ملت ابراهیمی بسبب [illegible] اعتقاد آن
آنها از جریان [illegible] آن قواعد در آن شرائع مرعی نبودند که اصول عقاید موافق باشند پس توافق جمیع ملل و ادیان باهم در اصول عقاید مانند توافق
جمیع مجتهدین است از [illegible] با اصول اربعه از کتاب و سنت و اجماع و قیاس و توافق این شریعت با ملت ابراهیمی مانند توافق امام اعظم و صاحبین رح
است در قواعد استنباط مثل الزیادة علی الکتاب نسخ فلا یثبت الا بالخبر المشهور و مثل اعتبار عموم بلوی و استحسان و مانند آن و چون فرق ملت و
شریعت واضح گشت معنی اتباع ملت نیز منکشف شد و ظاهر شد که خلاف شریعت را انحراف از ملت ابراهیمی نتوان گفت انحراف آنست که از اصول [illegible]
تجاوز کرده شود و بعضی از محققین را که رفته اند که شریعت خاتم المرسلین علیه السلام بعینها شریعت ابراهیمی است و فرق ملت و شریعت نکرده اند و گفته اند که اصول و
فروع این شریعت موافق اصول و فروع شریعت ابراهیمی است بلا تفاوت لیکن بعضی یعنی که احکام ملت ابراهیمی تمامها درین شریعت محفوظ است اگرچه
بسیار بران افزوده شده اند و آنها چیزها نیز مخالف آن احکام نیستند بلکه شرح و بسط و تتمیم و تکمیل همان احکام اند پس ملت ابراهیمی حکم متن دارد و شریعت
مصطفوی حکم شرح آن متن و همین معنی [illegible] صاحب مصباح [illegible] آری تفصیل احکام ملت ابراهیمی
از وراه دیگر سوای این شریعت معلوم نشده و درین شریعت آن احکام با احکام زاید مخلوط آمده از جهت تمییز فیما بینها دشوار گشته لیکن این قدر از نصوص صریحه کتاب
که آیات بسیار و احادیث بی شمار اند منقول است که آنحضرت علیه السلام همان شریعت آورده اند مثل آیات بالا و الاکثر قوله ملة ابیکم ابراهیم و قوله ثم اوحینا الیک
ملة ابراهیم حنیفا الی غیر ذلک من الاحادیث قوله علیه السلام بعثت بالحنیفیة السمحة البیضاء و نیز از روی احادیث و سیر [illegible] آن [illegible]
طویل میخواهد ثابت میشود و جهاد اعداء الله و کسر اصنام و ختنه و عقیقه و آداب ضیافت و لبس ثیاب و اتخاذ زینت در وقت عبادت [illegible]
عشر کل خصال [illegible] و نماز [illegible] چهار رکعت و تحریم [illegible] حرمت محرمات در نکاح و [illegible] و مهر [illegible] قبل از سجود در نماز [illegible]
شد که عبارت از زکوة است و [illegible] ستر عورت و حرمت زنا و لواطت و سحاق و دیگر کبائر و کعبه را قبله گرفتن و مناسک حج تمامها و خصال فطرت [illegible]
و احکام نجوم را معتقد نشدن [illegible] و در تفحص سعود و نحوس ساعات و ایام و شهور و توزیع [illegible] و شگون بد گرفتن [illegible] را معتقد نشدن [illegible]
بنام [illegible] و [illegible] بستن [illegible] براى [illegible] کردن و رزق و شفا و موت و حیات [illegible] از اسباب [illegible] بستن و [illegible] در وقت مصیبت [illegible]
موت [illegible] و حیله [illegible] خود را از [illegible] و در [illegible] گناه [illegible] و جامه [illegible] خانه و مسکن [illegible] و لطیف [illegible]
والعیب [illegible] از کردن [illegible] و [illegible] اختیار نمودن و ترک نکاح و ترک لذائذ [illegible] و عزلت از مردم [illegible] نشستن و رهبانیت
که [illegible] نفس [illegible] و [illegible] کردن [illegible] از سوال [illegible] و احتراز نمودن [illegible] از احکام ملت ابراهیمی است که درین شریعت بعینها

بافت بلکه همین امورند که اصل شریعت و قاعده این دین اند و از هر یک ازین امور مذکوره فروع بسیار مستخرج میشوند که بنا بر احاطه تمام شریعت نمایند آری
احکام ملت ابراهیمی بسبب اندراس آثار آن و عدم تدوین آن در کتب و مانند آن احکام بدست جاهلان و منسوخ شدن اکثر آن احکام در زمان حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام
عدم وفیما بینهما که مدت طویله بود از عالم اختفای کلی پذیرفته بود تا بتجدید کما اطلاع بر آن احکام بدون وحی جدید لبشر را ممکن الحصول نبود و خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام
آن احکام را بواسطه وحی تلقی فرموده اند و از مقامی که حضرت ابراهیم علیه السلام نزول یافته بود بر آنجناب نیز به تجدید نزول یافت پس آنجناب علیه السلام بایں معنی صاحب شریعت جدید
باشند زیرا که در جدید بودن شریعت این امر ضرور نیست که احکام آن شریعت گاهی در وقتی از اوقات در عالم ظاهر نشده باشند بلکه احکام شریعت مندرسه را از سر نو از عالم
غیب تلقی کردن نیز از تجدید شریعت کفایت میکند بهمین معنی آنحضرت علیه السلام ناسخ ادیان دیگر شده اند که ناسخات آن شریعت منسوخه را باز بان شریعت نسخ
فرموده آری در جدید بودن کتاب این هم ضرور است که قبل از آن آن کتاب بر دیگری نازل نشده باشد و لهذا آنحضرت علیه السلام را قرآن گفت که صاحب کتاب جدید بودند یا آنکه
برایشان نازل شده بود و این فرق را نیک باید فهمید و ظواهر آیات بسیار و احادیث بیشمار از دست نباید داد که صراحة بر اتحاد و شریعتین دلالت میکنند و انبیای
بنی اسرائیل که مروج شریعت موسویه بودند آن شریعت مدونه را از روی کتب محفوظات شرعی میگرفتند نه از راه وحی الهی از عالم غیب پس آنها نیز صاحب شریعت جدیده
نباشند و نیز وجهی دیگر در صاحب شریعت جدید بودن آنحضرت علیه السلام آن بود که آنحضرت علیه السلام بر احکام ملت ابراهیمی قدری کثیر افزوده اند مثل تجدید عبادت صلوة و صوم و زکوة
و مسائل جهاد و خلافت کبری از نصب قضاة و محتسبین و عمال و جزیه و خراج و قسمت فی و غنایم و مسائلی که متعلق باقامت جمعه و جماعات و اعیاد و سنت فقر الصوفی
ترکات و معاملات نیز تعمق فرموده اند و در آداب قضا بتفصیل قضایا نیز شرح و بسط تمام آورده اند بایں جهت نیز ایشان صاحب شریعت جدیده شده اند خطا
که انبیای بنی اسرائیل غیر از احکام توریت حکمی دیگر تازه وحی نمی شد پس فرق در خاتم المرسلین و دیگر انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام بکمال انجلاء واضح گشت بلکه
ایشان در آوردن این شریعت مانند حضرت موسی علیه السلام اند که ایشان هم فی الجمله قواعد ملت ابراهیمی را منظور نظر دارند و بر آن قواعد تفریع میکنند پس عند
التحقیق امروز نیز شریعت مستقله بحیال لیهما ابراهیمی دو شریعت است موسویه و مصطفویه علیهما السلام لیکن شریعت موسویه مشتمل بر رعایت جمیع قواعد ملت ابراهیمی نیست و شریعت
مصطفویه علیه السلام مستوفی احکام ملت ابراهیمی است تماما بعینها و بر آن چیزی دیگر افزوده تا آنرا تتمیم و تکمیل نموده و شریعت عیسوی همان شریعت موسوی است لیکن بنا بر تحقیق
و بسر وفرع قیود فی الجمله دگرگون با نزول شریعت عیسوی ارهاص نزول شریعت مصطفوی علیه السلام و ابتدای رجوع بشریعت ابراهیمی بود اما من وجه دون وجه
چنانچه شان ارهاصات و تمهیدات است که قبل از مطلب بر مطالب فی الجمله و راهی بآن سمت میکشاید این است مذاق اهل تحقیق در جواب
این بحث و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از اتباع ملت ابراهیم که جابجا در قرآن مجید مذکور است اعتقاد را موافق عقاید آن ملت کردن است
و بس زیرا که عقاید آن ملت از عقاید جمیع طوایف امم مثل یهود و یونانیان و صابئین و مجوس امتیاز تمام دارد مثل ان المعبود واحد وانه لا
یجوز اتخاذ الکواکب والعناصر والموالید قبلة ولا یجوز اتخاذ الهیاکل للارواح والتوجه الیها حین العبادة وان الله تعالی یرسل الرسل و یظهر علی ایدیهم
المعجزات علی ایدیهم وان الملائکة رسل الله تعالی الی الخلق وانهم وسائط بینه و بین مخلوقاته وانهم عباد الله معصومون عن الکذب والخیانة
فی تبلیغ الاحکام وان لله تعالی احکاما تکلیفیة علی عباده یجازی بها و علیها یوم البعث والنشور بالجنة والنار وان الساعة آتیة لا ریب فیها
وانه لا یعود الارواح الی ابدان غیر ابدانها بطریق التناسخ وان السجدة لغیر الله تعالی حرام والذبح لغیر الله حرام وتعظیم الصور المصنوعة
باسماء الصالحین واتخاذها قبلة حرام و چون از اصول ملت ابراهیمی این هم است که حق تعالی در آخر زمان رسولی را مبعوث خواهد فرمود
و دین او واجب القبول خواهد بود بر کافه خلایق و اتباع و نصرت او بر همگنان فرض خواهد شد پس اعتقاد نبوت این پیغمبر علیه الصلوة والسلام
و اتباع دین او نیز از جمله اصول عقاید ملت ابراهیمی شد مانند اعتقاد نزول عیسی و خروج مهدی علیهما السلام و وجوب اتباع این هر دو در شریعت مصطفویه
علیه السلام و لهذا این هر دو امر را در کتب عقاید می آرند و بدلایل اثبات میکنند و موید این قول است آنچه در تفاسیر در سبب نزول آیت و من
یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه مرقوم است که عبد الله بن سلام رضی با برادر و برادر زاده خود که سلمه و مهاجر بودند گفت
قد علمتما ان الله تعالی قال لابراهیم علیه السلام انی باعث من ولد اسماعیل نبیا اسمه احمد فمن آمن به فقد اهتدی و رشد و من لم یؤمن به فهو
ملعون و سلمه مسلمان شد و مهاجر ابا نمود در حق او این آیت نازل گشت لیکن بدین تقریر خدشه می آید که آن السنت کرد

انبیا قاطبه در جمیع شرائع و ادیان از اصول عقاید است چنانچه بر متاخران ایمان به نبوت انبیای سابق فرض است همچنان بر متقدمان ایمان به نبوت
انبیای لاحق فرض است تفصیلا فیما علم تفصیلا و اجمالا فیما علم اجمالا پس اینمعنی خاص بملت ابراهیمی نیست جمیع انبیای ما تقدم بوجود با وجود
آن حضرت علیه السلام اخبار فرموده اند و امت خود را به نصرت ایشان تاکید نموده و بران عهود و مواثیق گرفته پس باین اعتبار اعتقاد نبوت
خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از اصول جمیع ملل و ادیان خواهد بود نه از اصول ملت ابراهیمی فقط و در جواب این خدشه میتوان گفت که طلب
بعثت رسول آخر الزمان و پیدا گردن امت ایشان و نزول کتاب بر ایشان داخل در صلب ملت ابراهیمی بود و ادعای کمال ابراهیمی موقوف
برین بود پس رسول آخر الزمان گویا خلیفه منصوص حضرت ابراهیم شد و امامت حضرت ابراهیم علیه السلام برسالت تمام گشت و احکام دین او گویا احکام حضرت ابراهیم
بود و درین زمان بخلاف انبیای دیگر طالب این امر نشده اند در صلب ملت آنها این درخواست نبود آری بآن کمال موعوده حضرت ابراهیم علیه السلام امتیان خود را
بشارت میداده اند و تاکید بر نصرت و اتباع آنجناب علیه السلام میکردند پس فرق واضح گشت اما هنوز هم در الفاظ آیات قرآنی مثل ثم اوحینا الیک ان اتبع
ملة ابراهیم و ملة ابیکم ابراهیم و الفاظ احادیث مثل اتیتکم بالحنفیة السمحة البیضاء ازین تقریر منافی باقیست زیرا که عقاید خود را موافق عقاید ملتی
کردن اصل و اتباع آن ملت نیست و تعهد اگر معنی اتباع همینست پس امر فرمودن پیغمبر آخر الزمان علیه السلام باین اتباع خالی از تکلفی نیست و نیز باین اتباع جمیع انبیای بنی
اسرائیل هم مامور بودند خصوصیتی بجناب خاتم المرسلین علیه السلام ندارد و خلاصه کلام آنست که هر شریعت مشتمل میباشد بر سه چیز اول اصول عقاید از توحید و نبوت و معاد و
این چیز در جمیع ملل و ادیان حقه مشترک است و همه انبیا علیهم السلام بران اتفاق دارند زیرا که این چیز امر حقیقی است که تخلف نمیشود باختلاف اعصار و ازمان و باین معنی
هر ملت متاخره را تابع ملت متقدمه توان گفت خصوصیت بیک ندارد دوم قواعد کلیه شریعت که جزئیات احکام و فروع مسائل از آنها مستنبط میشود و در هر حکم
آن کلیات مرعی و ملحوظ میباشند و در حقیقت ملت نام همان قواعد کلیات است و اتباع آن است و این پیغمبر بملت ابراهیمی بهمین معنی خاص است که لا یوجد فی غیر هذا
النبی و الامة بالنسبة الی ملة ابراهیم سوم جمیع اوضاع مقرره شرع از کلیات و جزئیات و قواعد و فروع و بهمین معنی آنحضرت علیه الصلوة و السلام صاحب شریعت
جدیده اند و انبیای بنی اسرائیل بهمین معنی تابع شریعت موسویه بودند بحث دوم آنکه بل حرف عطف است و اتبعوا ملة ابراهیم یا نتبع ملة ابراهیم که بعد از بل مقدر است
عطف آن بر کونوا هودا او نصاری صحیح نمیشود زیرا که این مقوله یهود و نصاری است و اتبعوا یا نتبع مقوله پیغمبر است و عطف بر کلام غیر صحیح نیست جواب آنکه
عطف بر کلام غیر بوجه تلقین جائز است چنانچه کسی مخاطب را گوید اکرمک مخاطب در جواب آن بگوید و زیدا ای قل و زیدا چنانچه کسی گوید اضرب زیدا و در
جواب او گوئی بل اکرم ای قل اکرم و بعضی از مفسرین گفته که این کلام از قبیل عطف بر کلام غیر است اما بر وجه رد و انکار یعنی لا تقولوا کذلک و اتبعوا انتم ملة
ابراهیم یا لا نکون یهودا او نصاری بل نتبع ملة ابراهیم صاحب کشاف این عطف را مانند عطف و من ذریتی بر جاعلک گردانیده است چنانچه در تحت آن آیت
گذشت و تحقیق لف و نشر در کونوا هودا او نصاری بر قیاس و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری باید فهمید و کلام را بر توزیع قولین بر هر دو فرقه
اهل کتاب محمول باید داشت نه بر لف و نشر زیرا که حرف او ازان ابا دارد بحث سوم آنکه جمله و ما کان من المشرکین که دلالت بر نفی شرک از حضرت ابراهیم علیه السلام
می نماید بظاهر مستدرک معلوم میشود زیرا که مخاطبین کلهم بر اعتقاد کمال حضرت ابراهیم علیه السلام متفق بودند احتمال شرک در حضرت ابراهیم علیه السلام هرگز بخاطر کسی نبود آوردن این
جمله برای چه غرض است جواب آنکه آوردن این جمله برای تعریض است بحال کسانیکه خود را تابع حضرت ابراهیم علیه السلام میگفتند و شرک میکردند مثل یهود که به تشبیه
قایل بودند و حضرت عزیر علیه السلام را ابن الله میگفتند و مثل نصاری که قایل بتثلیث بودند و حضرت مسیح علیه السلام را ابن الله میگفتند و مثل جاهلان مکه از قریش که بت
پرستی میکردند گویا چنین میفرمایند که شما از اتباع ابراهیم علیه السلام بنهایت دور افتاده اید زیرا که اول سخن او را که توحید محض و اسلام خالص است منکر شده اید عقاید
دیگر و اعمال و اخلاق دیگر او چه رسد بحث چهارم آنکه بعضی از مفسرین لفظ بل ملة ابراهیم را بر رد و ابطال کلام یهود و نصاری حمل نموده اند باین تقریر که در باب دین
اگر مدار بر نظر و استدلال است پس لایق تر به صحت این دین اقامت کرده ایم و اگر مدار بر تقلید است پس متفق علیه در باب تقلید اولی و بهتر است از مختلف فیه و جمیع
اهل ملل از یهود و نصاری بلکه از مشرکین عرب نیز بر صحت دین ابراهیم علیه السلام متفق اند و در صحت دین یهود نصاری حرف میکنند و در صحت دین نصاری یهود و در
این هر دو دین مشرکین عرب پس اتباع دین ابراهیم علیه السلام که حقیقت او نزد جمیع طوایف مسلم است اولی و بهتر باشد و اگر یهود و نصاری شنیدن این تعریض و اثبات در ابطال
... لیشک بود ... هر دو بمود ... پس بر شما لازم آمد که شریعت موسوی و عیسوی علیهما السلام

کافر شوید پس در جواب این حرف ایشان قولوا یعنی بگوئید که ما هرگز کفر نمی کنیم بجهت آنکه از ارکان ایمان زیرا که امنا بالله یعنی ما ایمان آورده ایم بخدا که
مستلزم ایمان بجمیع آیات و احکام او و بجمیع پیغمبران اوست لیکن در بیان ایمان بتفصیل ما مقدم میکنیم کسی را که او افضل و اولی است باز کسی را که از آن
افضل و اولی تابع او شده است زیرا که متبوع شدن نیز موجب افضلیت است پس از جهت تقدم میکنیم در ایمان کتاب خود را و میگوئیم وما انزل الینا
یعنی ایمان آورده ایم بجمیع آنچه نازل کرده شده است بسوی ما از آیات و احکامی که در نهایت کمال آمده اند وما انزل الی ابراهیم یعنی آنچه نازل کرده
شده است بسوی ابراهیم که کمال مشابهت باین شریعت کامله ما دارد و پیغمبر ما بسوی او باتباع او مامور است واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط
یعنی و آنچه نازل کرده شد بسوی اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اولاد یعقوب علیهم که دوازده کس بودند و پیغمبر قطعی از انها حضرت یوسف علیه بود و در پیغمبری دیگران
اختلاف است و صحیح آنست که پیغمبر نبودند لیکن آنچه بر یک کس از انها نازل شد گویا بر همه آنها نازل شد و طبرانی و ابو نعیم از آنحضرت علیه الصلوة والسلام
روایت آورده اند که پیغمبر فرمودند که اگر من سوگند بخورم حانث نشوم بر آنکه قبل از پیشدستان امت من کسی در بهشت نخواهد در آمد مگر چند کس که کم از
ده زیاده از ده باشند ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط و موسی و عیسی و مریم علیهم السلام بهر حال این جماعه که مذکور شدند تابع شریعت حضرت ابراهیمی
بودند و هر چه بر ایشان وحی میشد متمم و مکمل شریعت ابراهیمی بود پس از جهت ایشان را در ایمان مقدم میسازیم و باز میگوئیم وما اوتی موسی
وعیسی یعنی آنچه داده شده است موسی و عیسی را از توریت و انجیل و احکام شریعت هر چند این دو بزرگ از بعض من تقدم افضل اند لیکن آنچه ایشان
را داده شده است بمقدار استعداد امتهای ایشان داده شده است پس شریعت ایشان پست تر از شریعت ابراهیمی است و لهذا ایشان را تاخیر کردیم آری لطف و
کمال ایشان و تفصیل شرائع ایشان ایمان مستقل مفصل بر ایشان آورده ایم و در اجمال داخل نکرده و همچنین بطریق اجمال ایمان آورده ایم بسبب
ما اوتی النبیون من ربهم یعنی آنچه داده شده اند همه پیغمبران از پروردگار خود از صحف و احکام و شرائع اگر چه در آن تفاوت بنابر تفاوت استعداد
است لیکن لا نفرق بین احد منهم یعنی ما فرق نمیکنیم در میان هیچ یک از ایشان که به بعضی ایمان آوریم و به بعضی کفر ورزیم و هیچ
این فعل شنیع از ما تواند شد ونحن له مسلمون یعنی و ما خاص برای او منقاد و مطیع حکم او در هر عصر و زمان هر پیغمبر که بیاید بر سر و چشم ما است اگر چه ایمان
احکام متفاوت هستند و در فضل و کمال متفاوت باشند باقی ماند درینجا قاعده چند اول آنکه در ذکر ایمان بکتابها و شرائع منزله اگر مرتب زمانی منظور باشد
پس چرا کما انزل الینا مقدم بر همه چرا آورده اند زیرا که از همه متاخر است و اگر ترتیب شرافت و بزرگی منظور است پس چرا ما اوتی موسی و عیسی بعد از ما
انزل الی اسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط مقدم باید آورد زیرا که حضرت موسی و عیسی هم از اولو العزم اند و کتابهای ایشان که توریت و انجیل
است از صحف این انبیای مذکورین بالاجماع افضل و اشرف است جواب آنکه در تعیین التفسیر گذشت که تقدیم ذکر این انبیا که درین بزرگی حضرت موسی و عیسی
نه از جهت افضل بودن آنها است بلکه از جهت افضل بودن و کتابهای این هر دو بلکه بنابر آنست که ایشان تابع وحی ابراهیمی بودند و ابراهیمی از وحی
موسی و عیسی اشرف و افضل است چونکه افضل نیز بتبعیت افضل میگردد گویا با استقلال افضل شده اند مانند آنکه رفقا امیر در بار یافتن بحضور بادشاهی بتبعیت
امیر مقدم میشوند بر امیر دیگر و در غیر اوقات همه پست تر باشند دوم آنکه احمد و بخاری در کتاب الادب روایت ابن عباس رضی آورده که مردم از آنحضرت علیه السلام
پرسیدند که ای الادیان احب الی الله فرمودند الحنیفیة السمحة و حاکم و ابن عساکر بروایت سعد بن عبد الله بن مالک خزاعی آورده اند که آنحضرت علیه السلام
فرمودند احب الدین الی الله الحنیفیة السمحة و در قرآن ابی بن کعب در سوره لم یکن این آیت بود که منسوخ التلاوة شده است و اصحاب کثیر الشهرت بودند
این آیت و قرآن در بیان سوره ثابت شده که ان ذات الدین عند الله الحنیفیة السمحة لا الیهودیة ولا النصرانیة ومن یعمل خیرا فلن یکفره
و بعضی از محققین گفته اند که ایمان بخدا را از آن مقدم آورده اند که معرفت پیغمبر و وحی و کتاب همه موقوف بر معرفت اوست و لهذا آن معرفت
عقلی است موقوف بر سمع نیست و باز طریق معرفت انبیای ما تقدم که سمعی محض است نسبت بما معرفت پیغمبر خود است و این معرفت محکم دلیل
معرفت نبوت انبیای ما تقدم حکم مدلول و دلیل را بر مدلول تقدم است از جهت کما انزل الینا را مقدم بر همه فرمودند بعد از آن در تفصیل انبیای ما تقدم زمانی
ملحوظ است و در اجمال لازم است که بعد تفصیل واقع شود تا مستوعب باقی گردد پس این ترتیب حسن خوبی ذکر ایمان تفصیلی و اجمالی است فائده دوم آنکه ازین
آیت معلوم شد که ایمان بشرائع جمیع انبیا و کتب جمیع انبیا فرض است چنانچه ایمان بپیغمبر علیه السلام و کتاب خود فرض است بلا تفاوت

و کتاب خود نیز فرض است و اتباع پیغمبران و کتابهای دیگر فرض نیست چنانچه ابن حاتم از معقل بن یسار روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند آمنوا بالتوریة
والزبور والانجیل ولیسعکم القرآن یعنی ایمان بهمه این کتابها بیارید اما در متابعت شما را قرآن فقط گنجایش میکند و ازین است که ضحاک و دیگر علمای گفته اند که زنان
خود را و اولاد خود را و غلامان و کنیزکان و خادمان خود را نامهای آن پیغمبران که در کتاب مجید مذکور اند تعلیم نمایند تا بر آنها ایمان آرند زیرا که حق تعالی این ایمان فرض گردانیده
است جائیکه میفرماید قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا تا و نحن له مسلمون و ازین است که امام احمد و مسلم و دیگر محدثین بروایت ابن عباس رض آورده اند که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در دو رکعت سنت فجر این دو آیت میخواندند در اول قولوا آمنا بالله و در دوم قل یا اهل الکتاب تعالوا تا آخر تا امت خود را بیاموزند که به هنگام صبح
ایمان خود را باین پیغمبران علیهم السلام تازه کنند فائده سوم آنکه سبط در لغت بمعنی قبیله است اولاد حضرت یعقوب علیه السلام را چرا اسباط فرمودند که هر یکی از اینها قبیله
نبود جواب آنکه چون از یکیک از اینها یکیک قبیله کلان بهم رسید هر یکی را از اینها قبیله نامیدند چنانچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن عباس رض روایت کرده
که الاسباط بنو یعقوب علیه السلام کانوا اثنا عشر رجلا کل واحد منهم ولد سبطا امة من الناس و بهمین معنی حضرت حسنین رض را نیز سبطین میگویند زیرا که
دو قبیله کلان حسنی و حسینی از ایشان ناشی شده اند و در بعضی روایات حدیث حضرت امام حسین رض بالتخصیص باین لقب ملقب فرموده اند بنا بر آنکه کثرت
اولاد ایشان بسیار است چنانچه در صحاح وارد است که انا من حسین و حسین منی حسین سبط من الاسباط و گویا درین حدیث اشاره است بآنکه شرافت و طهارت و علم و
تقوی در اولاد ایشان بسیار خواهد ماند چنانچه همچنین واقع شد و در معنی لفظ سبط شرافت و کرم اخلاق و صلاح و تقوی در اولاد انبیاء علیهم السلام بودن نیز
موافق عرف شرع معتبر است فاقد این شرط را سبط نتوان گفت و چون ایمان خود را چنانچه باید شاید درست گردید فان آمنوا یعنی پس اگر ایمان آرند
این یهود و نصاری که هدایت را درین خود منحصر میکنند بمثل ما آمنتم به یعنی مانند آنچه ایمان آورده اید بآن از استیعاب جمیع انبیاء و رسل و کتب بی
تفریق و بی تفاوت فقد اهتدوا یعنی پس بتحقیق ایشان هم هدایت یافتند و لفظ مهتدی بر ایشان صادق آید اگرچه منحصر در ایشان نشد و ان
تولوا یعنی و اگر روگردان شدند اینها از مانند این ایمان پس اگرچه بظاهر دعوی اتباع موسی و عیسی علیهما السلام میکنند لیکن فی الواقع تابع هر دو نیستند فانما هم فی شقاق
یعنی پس نیستند ایشان مگر در مخالفت موسی و عیسی زیرا که موسی و عیسی علیهما السلام بهمین ایمان فرموده اند پس اگر با تو مجادله نمایند و مقابله کنند فسیکفیکهم الله یعنی پس
عنقریب کفایت خواهد کرد ترا از شر ایشان خدا و هو السمیع یعنی و اوست شنونده که اقوال ایشان را میشنود العلیم یعنی داناست که نیت ایشان را میداند و آنچه از کید و مکر
در حق تو با خفا میکنند نیز او معلوم است و نیز دعای ترا می شنود و نیت ترا در اعلای کلمه حق میداند پس بهمه جهت ترا بر ایشان منصور و مظفر خواهد کرد و ایشان را مغلوب و منکوب
خواهد ساخت اینجا سوال آنکه لفظ مثل در بمثل ما آمنتم به چه معنی دارد زیرا که ایمان بمقبول واحد است تعدد ندارد تا لفظ مثل در آن استعمال کرده شود در جواب این سوال مفسرین چند وجه گفته اند
اول آنکه این کلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر اینها ایمانی دیگر مثل این ایمان حاصل کنند باز هم راه هدایت یابند لیکن سخن درین است که ایمانی دیگر سوای ایمان شما عالم
سعی و جهد نیست مانند آنکه در مقام مشورت میگویند که اگر تدبیری دیگر باشد این تدبیر بخاطر رسد موافق آن عمل کنید و غرض آن میباشد که هیچ تدبیر سوای این تدبیر نیست
نخواهد آمد دوم آنکه با در بما آمنتم مصدریه است نه موصوله و لفظ با برای استعانت است یعنی اگر اینها نیز ایمانی مثل ایمان شما بیارند در اخلاص بی نفاقی و ثبات و استقرار
التبرا و اباء شوند سوم آنکه لفظ مثل درینجا برای تعظیم و تفخیم زاید واقع شده چنانچه در مثلک لا یبخل گفته اند که معنیش انت لا تبخل است و موید این توجیه است آنچه
بیهقی در کتاب الاسماء والصفات از ابن عباس رض روایت کرده که میگفت لا تقولوا فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فان الله لا مثل له و لکن قولوا فان آمنوا بالذی آمنتم به یعنی
آیت را چنان نفهمید بلکه چنین بفهمید زیرا که لفظ مثل زاید است چهارم آنکه مومن به عبارت است از معنی قضیه که متعلق حکم و تصدیق است و معنی قضیه باعتبار قیام باذهان تصدیق
کنندگان متعدد و متغایر میشود زیرا که تشخص اعراض تابع تشخص موضوعات آنها است پس این معنی قضیه که قائم باذهان مومنین است غیر آن معنی است که قائم باذهان
اهل کتاب خواهد شد نهایت کار آنکه باعتبار اتحاد طرفین و نسبت و حکم فیما بینهما مماثلت متحقق است پس استعمال لفظ مثل نسبت باین مغایرت محل صحیح ظاهر شد گو در عرف مغایر ندانند
لکن الحقائق لا تنقض بالعرفیات پنجم آنکه حرف با در لفظ بمثل هم چنین در لفظ به برای سببیت است نه صله ایمان و مقصود معنی کلام چنین شد که اگر اهل
کتاب ایمان آرند بمانند دلائلی که شما بآن دلائل ایمان آورده اید البته راه یاب شوند و شبه نیست که هر چند ایمان بمعنی مومن به واحد است اما دلائل آن
بیشمار چنانچه مومنین را دیدن و شنیدن احوال پیغمبر خود و معجزات او دلیل ایمان گشته همچنان است یهود را دیدن و شنیدن احوال و اوضاع پیغمبر خود و
کتاب خود دلیل میتواند شده و همچنان [illegible]

ششم آنکه مراد از مثل ترتیبی است دیگر و با یعنی این ترتیب حاصل کلام آن است که ایمان جمیع این چیزها ضرور است خواه باین ترتیب باشد یا بترتیب دیگر مثلا اگر معروف
اول بیهودیت و حضرت موسی علیه السلام ایمان آرند بعد از آن با نبیای دیگر و شرائع آنها نیز جائز است همچنین نصاری اگر اول بحضرت عیسی علیه السلام ایمان آرند بعد از آن با نبیای
دیگر و شرائع آنها نیز جائز است در اینجا باید دانست که در آیت فسیکفیکهم الله وعده کفایت علیحده فرموده اند و بعد از نزول این سوره در چند سال موافق این وعده
محقق شده بنو قریظه را از یهود یان آنحضرت صلعم قتل فرمودند بنو نضیر را جلا کردند و اهل خیبر نیز خراب شدند و کسانیکه در انجا ماندند بکمال ذلت جزیه دادند خیبر سیبالا
این است حال یهودیان اما نصاری پس در اوقت مصدر کیدی و شری نشده بودند بلکه بادشاه حبش نجاشی نام مسلمان شد و اهل نجران بصلح و قبول جزیه تن با جزیت
دادند و قیصر بادشاه روم نیز تکبر و عناد نورزیده از این جهت بصدمه قهر الهی گرفتار نشدند و حاکم در مستدرک از ابن عباس رضی روایت کرده که ایشان گفتند
که من در پیش آنحضرت علیه السلام نشسته بودم که ناگاه حضرت عثمان رضی آمدند آنحضرت علیه السلام فرمودند که ای عثمان تو کشته خواهی شد در ان حالت که سوره بقر میخوانی
و یک قطره از خون تو برین آیت خواهد افتاد که فسیکفیکهم الله و ابن ابی داود در کتاب المصاحف و دیگر محدثان معتبر روایت کرده اند که چون مصریان در خانه حضرت عثمان رضی الله
برای کشتن در آمدند مصحف مجید پیش روی ایشان بود و میخواندند اول آن شقیا بر سر دوید و دست ایشان شمشیر زدند خون ایشان جاری شد و برهمین آیت و قفا ایشان ...
دست خود آن خون را از مصحف دور میکردند و میفرمودند که قسم بخدا که این دست اول دستی است که کوشته است مفصل قرآن را و ابن ابی حاتم از نافع بن ابی نعیم آورده که روی
مصحف عثمان رضی را پیش یکی از خلیفها برای زیارت آورده بودند من در ان وقت حاضر بودم بخلیفه گفتم که مردم میگویند که مصحف در کنار ایشان بود در وقت شهادت
و خون ایشان برآیه فسیکفیکهم الله افتاده است آن خلیفه این آیت را برکشاد و بچشم خود دیدم که اثر خون برین آیه بود و عبد الله احمد در زواید زهد از عمره بنت
ارطاة عدویه آورده که من همراه حضرت عائشه رضی برای حج در آن سال که حضرت عثمان شهید شدند رفته بودم چون از مکه بمدینه مراجعت نمودیم آن مصحف را
که در وقت شهادت در کنار ایشان بود و اول قطره خون بر آن افتاده بود دیدیم که بر همین آیت افتاده بود و عمره گوید که اثر این واقعه چنان شد که هیچکس از قاتلان
ایشان بموت صحیح نمرد همه بدمرگ شده یا قتیل اند در اینجا سوالی جواب طلب آن این است که همین آیت را در آخر سیپاره سوم در سوره آل عمران اعاده فرموده اند
و در دو جا اسلوب تغیر داده اول آنکه بجای الینا علینا آورده اند دوم آنکه لفظ وما اوتی از ما قبل النبیون حذف کرده نکته این تغیر اسلوب چیست و مناسبت هر کلام
با مقام خود بچه نوع توان فهمید جوابش آنکه مخاطب درین آیت جمیع مومنین اند بدلیل قولوا و مخاطب در آن آیت فقط پیغمبر علیه السلام است بدلیل قل امنا
و نزول را چون متعدی بالی کنند معنیش وصول و انتها می باشد و چون متعدی بعلی سازند معنیش وقوع بلا واسطه می شود و بمومنین قرآن نازل شده
بواسطه پیغمبر علیه السلام رسیده است نه بلا واسطه بر آنها واقع شده بر قلب پیغمبر علیه السلام بلا واسطه وارد است از این جهت درین آیه صله نزول حرف الی
ساختند و در ان آیت حرف علی لیکن چون در اول تعدیه نزول درین آیه حرف الی را اختیار کردند برای توافق نظم کلام در ذکر پیغمبران علیهم نیز همین
حرف صله ساختند تا نسق کلام مختلف نشود با وجود صحت معنی زیرا که وصول و انتها عام است از آنکه بواسطه باشد یا بواسطه نصوص بشود ثبوت واسطه نیست و اینجا
بعضی از اهل عربیت برین وجه ایراد میکنند که اگر این فرق صحیح میشد در آیت واذا قیل لهم امنوا بما انزل الله قالوا نؤمن بما انزل علینا استعمال علی صحیح نمیشد
زیرا که این کلام حکایت از یهود است که انبیا نبودند و بلا واسطه بر آنها نزول نشده بود پس جوابش آنست که یهودیان این کلام را در مقام افتخار و مباهات
و تعصب میگفتند پس مراد آنها درین کلام نزول بلا واسطه بود یعنی علی انبیائنا و آبائنا و در مثال این مقام مناسب آباء و اسلاف خود را بخود نسبت
کردن مجاز متعارف است چنانچه در قول بعضی از سادات واقع است شعر فینا النبوة والمعراج والکرم و چون مخاطب در آیت سوره آل عمران پیغمبر علیه
السلام است حاجت تفصیل و اشباع نبود زیرا که قوت ایمان او و استیعاب اعتقاد او بجمیع معتقدات ایمانی معلوم است لاجرم کلام را در ان جا مبنی بر ... ساختند
و لفظ ما اوتی را بار دیگر نیاوردند و بر حرف عطف اکتفا نمودند بخلاف این آیت که منظور در آن تلقین ایمان تفصیلی بمومنان است و بنو ایشان ...
و لیستان اند اشباع و اطناب مناسب حال ایشان است و نیز در ما سبق آیت سوره آل عمران واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ...
و آنچه بجمیع انبیاء علیهم السلام داده اند اجمالا از ان معلوم شده پس اعاده آن مطلب باز در مقام اجمال تکرار محض میشود آری در ... تفصیل
انبیاء علیهم کرامن مفید است بخلاف این آیت که در سابق آن چیزی که مشعر بدادن کتاب و حکمت بجمیع انبیا علیهم السلام اجمالا ... شده باشد
اجمالا و تفصیلا هر دو ذکر ما اوتی ضرور افتاد و آنچه [illegible]

بیان شهادت حضرت عثمان رضی در جناب حضرت رسالت مآب علیه السلام ... بوده بودند

فرموده اند و در ذکر حضرت موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام لفظ وما اوتی آوردند این فرق از چه راه است جوابش آنکه بر حضرت ابراهیم و اولاد ایشان طریق القای احکام از سبب
نزول ملک حاصل وحی بود و بس چنانچه بر آن حضرت علیه السلام نیز همین طریق القای علوم میشد چنانچه از سیر معلوم است و با حضرت موسی علیه السلام دو طریق دیگر در این باب مسلوک
بود اول دادن الواح منقوشه از زبرجد که بر آن توریت مکتوب بود دوم شفاهی بلا واسطه ملک نازل میشد در جبال المحضر که خیمه و بارگاه تجلی الهی بود و در این هر دو
طریق نزول وحی نبود و همچنین با حضرت عیسی علیه السلام نیز دو طریق مسلوک بود اول دادن انجیل دوم نفث روح القدس در سینه ایشان و تکلم بر زبان ایشان
و در این دو طریق هم نزول محسوس ایشان نمیشد بلکه این معامله از قبیل دادن و بستدن بود بنابر تفاوت این طریق در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام
لفظ ما اوتی را آورده اند و چون این لفظ را در ذکر ایشان استعمال نموده در اجمال النبیین نیز همین لفظ را بکار بردند تا رجوع بلفظ مشترک نشود و انتشار نظم کلام
نه بهر سمع صحته یعنی و تا اینجا آنچه مذکور شد ارکان ایمان و واجبات اعتقادی بود حالا میفرمایند که مومنین را میباید که برین قدر قناعت نکنند و ازین مرتبه بالاتر
جویند و بگویند که ما اختیار کردیم صبغة الله یعنی رنگ خدا را و خود را بهمان رنگ رنگین کردیم چنانچه رنگ در ظاهر و باطن جامه نفوذ میکند و بسبب آن جامه
دیگر ممتاز میگردد همچنین توحید الهی در رگ و پوست ما در آمده و جوارح و اعضای ما را فرو گرفته پس ظاهر و باطن و قالب ما از آن او شد چنانچه نصاری
چون کسی را در دین خود داخل میکنند یا فرزندی نو پیدا میشود در آبی که [illegible] زرد رنگ در آن کرده معمودیه می نامند در آن غوطه می اندازند و آن نو گرویده را
در آن غوطه میدهند و میگویند که حالا این شخص نصرانی شد و از ادیان دیگر باز گشت لیکن این رنگ آبها در دو سه روز بسبب غسل و شستن زایل میشود
زیرا که بر ظاهر جلد است فقط و رنگ ما رنگ خداست که از ته دل میجوشد و درون و بیرون را رنگین میکند ومن احسن من الله صبغة و کیست
خوبتر از خدا در رنگ کردن زیرا که رنگ مخلوقات را نه احاطه است و نه بقا زیرا که اگر رنگ ظاهری است محض بیرون بدن است و اگر رنگ باطنی است پس نیز
مخصوص بقوتی است از قوای باطنه مثلا رنگ فلسفه محض بر قوت عقلیه است و رنگ [illegible] بر قوت وهمیه است که مرکب شیطان است و رنگ [illegible] محض
[illegible] وهم است و رنگ محبت دنیا محض بر قوت شهویه است و رنگ حکومت و سلطنت محض بر قوت غضبیه است و همه این رنگها با دنی صدمه که بر آن قوی میرسد
زوال می پذیرد و بغلبه رنگ دیگر مغلوب میشوند بخلاف این رنگ خدایی که نه بآسیب شبهات و حوادث و مصائب [illegible] می پذیرد و نه رنگ دیگر بر آن غالب میشود
مانند [illegible] رنگهای رنگریزان که بآب و آفتاب و دود و غبار متغیر میشوند و رنگهای دیگر نیز تبدیل آنها میتوان کرد و رنگهای خلقی که از جانب خدا است چون حمره
یاقوت و صفرت مرجان و سواد [illegible] و بیاض [illegible] علی هذا القیاس رنگهای نباتات و فواکه و گلها و ریاحین و حیوانات چرنده و پرنده تغییر
و تبدیل نمی پذیرد و چنانچه ضیاء در مختاره بروایت ابن عباس رضی از آنحضرت علیه الصلوة والسلام آورده که ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل یصبغ ربک فقال اتقوا الله
فناداه ربه یا موسی سألوک هل یصبغ ربک فقل نعم انا اصبغ الالوان الاحمر والابیض والاسود والالوان کلها فی صبغی و انزل الله علی نبیه صبغة الله ومن
احسن من الله صبغة و چون این رنگ باطن که رنگ خداست زایل نتواند شد حال آنکه همیشه در ذکر ثبات و دوام آن رنگ میرود و اکابر علاج بقای آن جلا
آن میگویند که ونحن له عابدون یعنی و ما محض او را عبادت کننده ایم و عبادت رنگ باطن را دو بالا میکند و قلب و جوارح را تصفیه و تصقیل میباید پس آن رنگ
همیشه با رونق میماند بلکه روز بروز تیزتر میشود علی الخصوص چون عبادت بدرجه اخلاص رسد بی آمیزش ریا و عجب و تعصب قومیت و محافظت رسم [illegible]
زنگ از آئینه باطن بر اق محض است آمدیم بر تحقیق آنکه این رنگ خدا که مومنین با اختیار آن فرموده اند چه چیز است صحیح آنست که آن رنگ ملکه انقیاد و اطاعت و
اطمینان بأوامر و نواهی الهی است که در هر حکم او باعث بر امتثال یکسان باشد [illegible] از تعصب محض [illegible] و آئین خود
با رسم و آئین آبا و اجداد خود [illegible] از تحمل [illegible] یا قبول خلاف [illegible] بگذارد و این بلکه غیر از ایمان است و بسبب پرورش و کمال ایمان
حاصل میشود و طاعت و عبادت [illegible] از خوف و حیا و محبت [illegible] تا قلب را محیط میشود
ولهذا او را تشبیه برنگ داده اند و از این است که چون کسی با این صفت موصوف [illegible] میشود میگویند که فلانی برنگ فلانی رنگین شده است و دیگر مفسرین این رنگ را
تفسیرها برنگهای گوناگون کرده بعضی گفته اند که قبول اسلام را بنابر [illegible] غسل [illegible] که بسبب آن اولاد خود را به آب زرد رنگین کرده میگفتند الآن صار نصرانیا
در عوض رنگ خدا نامیده اند و بعضی گفته اند که مراد از صبغة الله فطرت الله است که هر فرد فرد انسانی را بر آن پیدا کرده است چنانچه در جای دیگر ارشاد شده فطرت الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله و این فطرت چون [illegible] کرده خداست بی صنع آدمیان مشابهت تمام برنگ طبیعی دارد [illegible] یهوده و ینصره

[illegible] ... چنانچه در حدیث شریف وارد است کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه و بعضی گفته اند مراد از آن ختنه است که اثر ظاهر القیاد و دین آلهی بر بدن بمنزله رنگ بر جامه است و بعضی گفته اند که صبغة الله عبارت
است از کیفیت نفسانیه که بنده را با خالق خود بهم میرسد ... حکم رنگ میگیرد در باطن و ظاهر سرایت میکند مثل دوام حضور یا شوق و وجد یا صفا
یا انکسار و فنا نفس و ... آن کیفیت نفسانیه را نسبت الی الله می نامند بلکه بعضی از ایشان نسبت هر لطیفه از رنگی جداگانه از سیاهی و سرخی و سوا
و حضرت ... اثبات کرده اند و اگر اهل کتاب گویند که اگر شما هم اعمال خود را برنگ خدا رنگین کرده اید بعبادت او مشغول شده اید ما از سالها و قرنها برنگ خدا
رنگین ایم و بعبادت او مشغول و دین ما اقدم از دین شماست که ما قبل از کتاب شما آمده و در نبوت و رسالت مستمر مانده و در مرتبه نبوت و محبوبیت خدا ما سبقت
داریم از شما ... در جواب ایشان قُلْ یعنی بگو اَتُحَاجُّونَنَا فِی اللّٰهِ آیا شما مکابره و مجادله میکنید با ما
در مقدمه ... از آنکه ... کیست از ما یا از شما ... مکابره و مجادله اهل دنیا در باطنی ... ینی مکابره و مجادله هیچ نیست زیرا که او تعالی
چنانچه از ما ... از شما هم هست وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ یعنی او تعالی پروردگار شماست برابر برابر در ربوبیت و تمام اهل مخلوقات برابر و از ذرت
عالم ... و اگر ... که ... دیگاه او مقبول است ... درگاه او مقبول نیست ... هم
محض ... عبادت و طاعت که ظهور ... نزد ... درگاه او مقبول است وَلَنَا اَعْمَالُنَا یعنی برای ما است اعمال ما که ... فرموده
او ... وَلَكُمْ اَعْمَالُكُمْ یعنی و برای شما است اعمال شما که موافق فرموده او ... که منسوخ شده بود ... بعمل آورده اید ... بقدر ... آن
که ... اعمال ... بر ... بالتعصب نفسانیت ... وَنَحْنُ لَهٗ مُخْلِصُونَ یعنی و ما برای
او تعالی ... رسم ... بالتعصب نفسانیت ... ولیکن ... این هر دو مکابره شما ... با ما
... که ... یهودی و نصرانی بوده اند
و یهودیت و نصرانیت ... اَمْ تَقُوْلُوْنَ یعنی از راه کمال جهل و سخن ... میگوئید اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ وَاِسْمٰعِیْلَ
وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ وَالْاَسْبَاطَ یعنی تحقیق ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اولاد او با وجود آنکه قبل از نزول توریت و انجیل و قبل از تقرر
یهودیت و نصرانیت گذشته اند كَانُوْا هُوْدًا اَوْ نَصٰرٰی یعنی بودند یهودیان یا نصرانیان ... این هر دو شق باطل است و اگر اهل کتاب ... مرد
و ... این شق را ... البطلان بودن آن ... که آری این جماعه یهود و نصاری بودند باین معنی که شریعت معمول ایشان ... موافق
شریعت یهودیت و نصرانیت بود و قبل از توریت و انجیل و تقرر یهودیت و نصرانیت گذشته باشند پس در جواب ایشان قُلْ یعنی بگو
ءَاَنْتُمْ اَعْلَمُ اَمِ اللّٰهُ یعنی آیا شما داناترید یا خدا خود خبر داده است که مَا كَانَ اِبْرٰهِیْمُ یَهُوْدِیًّا وَّلَا نَصْرَانِیًّا وَّلٰكِنْ كَانَ حَنِیْفًا مُّسْلِمًا وَّمَا كَانَ
مِنَ الْمُشْرِكِیْنَ ... فرموده است که حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل دعا کرده اند وَاَرِنَا مَنَاسِكَنَا ... با ایشان فرموده ... الکعبه یهود
و در شریعت یهود و نصرانیان مناسک حج خانه کعبه کجا است و ... کجا است بلکه در توریت و انجیل ... موجود است برین مضمون
که حضرت ابراهیم علیه السلام و اولاد ایشان ... حنیف ... و دیگر خواص یهودیت ... بر ... القیاس لوازم نصرانیت
مثل تعظیم یوم الاحد در شریعت ایشان ... در وقت ... بر ... میکنند ... ابراهیمی
... وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً یعنی و کیست ظالم تر از کسی که ... پوشد گواهی را ... که
باشد عِنْدَهٗ یعنی نزد او ... که آن شهادت مِنَ اللّٰهِ از جانب خدا است ... و ... بر ... نیست
بلکه ... وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُوْنَ ... از ...
... ... هرگز ...
...
که ... اولاد ابراهیم ... ایشان ...

نخواهد کرد بلکه اعمال خود را موافق اعمال آن پیشینیان نا رسیده بار سنگ را بر دوش تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ یعنی آن گروه جماعه بودند که گذشتند و اعمال خود را همراه خود بردند برای شما
آن اعمال ذخیره نگذاشته رفته اند که شما را بکار آید با شما بال و متاع و سبیل بعد از ایشان برای پسران گذاشته میروند و در وقت افلاس را احتیاج بکار پسران آید زیرا که
لَهَا مَا كَسَبَتْ یعنی برای آن جماعه گذشته است جزای آنچه کرده اند و اگر برای شما این اعمال را گذاشته میرفتند جزای آن اعمال بشما نمیرسید بلکه بشما را میرسید
وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ یعنی و برای شماست جزای آنچه شما کسب کنید اگر گناهان شما را ایشان بگردن بستند جزای آن گناهان ایشان را نمیرسید بشما را جزای عمل قهر عمال
آن عمل را من بنده و شما هم جزای عدل و منافی ملکیت در هر قسم شما هر قسم جزای اعمال ایشان باشد وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی و سوال
کرده نمی شوید از آنچه آن جماعه گذشته عمل میکردند و جزای اعمال نمی شود تکریبعد از سوال و سوال شخص از عمل غیر غیر معقول است چه هر شخص بر اعمال غیر خود اطلاع
ندارد تا از عهده جواب آن برآید پس این خیال شما محض سفاهت و بی عقلی است و از این تقریر معلوم شد که تکرار این آیت در این مقام با وجود آنکه نزدیک
گذشته است تکرار مضمونی نیست که محل بلاغت باشد زیرا که در مقام اول غرض از این آیت آن بود که اعمال و افعال شما هیچ وجه مناسبت با اعمال و افعال آن سلف
گذشته شما ندارد و وصف آنها در حق شما حصول نمی یابد و در مقام آنکه اقدام هر کتمان شهادت و پوشیدن حق ما صحیح و دیگر اعمال قبیحه شما بر اعتماد صلاح و نسب
اسلاف خود و کمال ایشان ضعیف است که از شما واقع میشود و زیاده تر در سفاهت و بی عقلی است جماعه دیگر اند از شما که ظهور سفاهت و بی عقلی ایشان بیشتر از شما
است عنقریب ظاهر خواهد شد زیرا که سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ یعنی عنقریب خواهند گفت کم عقلان که هر چند این سفاهت و بی عقلی ایشان با وجود این نها قصد کم عقل و نظر بحث
صورت ایشان را بصورت انسانی گفته شد که مِنَ النَّاسِ یعنی از زمره مردم اند و الا در فهم و عقل هیچ بهره از انسانیت ندارند چون خواهند دید که مسلمانان نماز
از قبله اول بقبله دیگر رو آورده اند مَا وَلَّاهُمْ یعنی چه چیز باعث شد و گردانید شما این مسلمانان را عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا یعنی از آن قبله که بر آن بودند
آیا در آن قبله نقصانی یافتند یا در قبله دوم بزرگی و کمالی ایشان ظاهر شد که آن را ترک کرده باین متوجه شدند اگر آن قبله ناقص بود و این کامل است
از اول کامل را نگرفتند و ناقص را نگذاشتند پس ثبت که عاقبت اندیشی ایشان ما بیست اگر قبله اول را از بهر عصبیت بود گذاشتند و این قبله را از هم
بنا بر عصبیت قوم خود که اهل مکه اند گرفتند پس معلوم شد که ایشان را در مقدمات دین باین نصب حجت و دیانت داری قوت نیست بهر حرف طلب حق
نیستند و هر گاه این قسم کلام ها از ایشان بشنوی در جواب قُلْ یعنی بگو که از این چیزها هیچ یک باعث روگردانی از قبله اول نشده زیرا که اعمال و قبله ها
فرمان خداست نه اتباع استحسانات عقلیه یا قصد خود نه تعصب قبایلی پس قوت خود بلکه باعث برین روگردانی ما را هیچ چیز نشده مگر نا مدنی یا استقبال آن قبله
شده بود و حالا با استقبال این قبله شده است و او تعالی مقید بجهتی و مکانی نیست بلکه لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یعنی برای خداست مشرق و مغرب تا بجهت معین هر مکان
که خواهد قبله گرداند و هر گاه خواهد آنرا موقوف کرده مکان دیگر را قبله سازد پس آنرا وجه روگردانی را پرسیدن کمال سفاهت و بی عقلی شماست و این پرسیدن
شما بعینه مانند پرسیدن کسی است که از غلام شخصی بپرسد که تا این مدت این کار میکردی حالا چرا آن کار را ترک کرده کار دیگر میکنی و نمی فهمد که غلام را اراده
و خواهشی نمی باشد اراده او اراده مالک است هر کاری که خواهد او را مشغول سازد و اگر بپرسید شما از ما برای این غرض است که شما از اسرار احکام مطلع باشید و خود
آگاه سازیم پس اول قوم ما جمیع اسرار و حکمتها تفصیلا و مطلع کنیم چه شما استعداد فهم آن اسرار ندارید زیرا که فهم آن اسرار را حوصله دیگر میباید که در شما
نیست آری بقدر فهم شما میگوییم که تعیین قبله محض برای نمودن جهت عبادت است و حصول عبادت داخل نیست و او تعالی در نمودن راه عبادات یا بندگان
خود معامله های مختلف دارد که بعضی را از راهی نشان میدهد و بعضی را از راه دیگر و آن را نادر سفاهت محمول نمیکند يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ یعنی راه می نماید هر کرا
میخواهد از بندگان خود و در وقتیکه میخواهد إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی بسوی راه راست که نزدیکترین راه ها است چنانچه ما را در هر وقت راه مرضی
که بهترین قبله ها امر فرموده و تفصیل این اجمال آنکه آدمی را خدا تعالی قوت عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات میکند تا به قوت خیالیه مدد او
اند اگر بسبب آن و عالم اجسام در آید میکند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد میکند کار را در قوت ترتیب میکند
و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک احکام مقادیر و اشکال را بصورت اشکال را رسم کرده تشکیل میکند
کشد و حس و خیال را مدد کار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین اگر تقرب و قربت
و تقرب پادشاهی را بجهتی میخواهد اول استقبال روی آن پادشاه و اسیر کرده

استفاده میشود باز بهمنا هیچ مشغول میگردد و روح عبادت که خشوع است بدون سکون و ترک التفات بچپ و راست متصور الحصول نیست سکون و ترک التفات حاصل
نمیتواند شد دیگر وقتیکه عابد در وقت عبادت یکجهت متعینه را التزام کند و از ان بر نگردد با جهة ظاهر را با باطن علاقه ایست که توجه بجزمیت در توجه ظاهری موجب توجه
عزیمت در توجه باطنی میگردد پس بجهت استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آن قبله را باید که یک جهت معین باشد برای جمیع خلایق تا اتفاق ظاهر ایشان
موجب اتفاق باطن ایشان باشد و چون باطن ایشان در استفاضه انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم از ان عبادت در تنویر دل ها شود مانند اتفاق
چراغان بسیار در مکان واحد بسمت واحد که موجب تجلی عظیم می باشد و برای همین نکته جمع و جماعات مشروع شده اند اما در جماعات بجهت کافی اتفاق هر یک محله موجب
از دیاد نور عبادت میشود در جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان و هر وقت متعذر است لاجرم جهت آن مکان را
قائم مقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب عین مصلحت شد و نیز آن مکان و آن جهت را باید که علاقه بمخلوقات
باکمال محسوس و معقول نداشته باشد مثل بقاع دنیا و صلحا یا آفتاب یا مهتاب یا آتش و دریا والا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوقات و مصروف بآن
کمالات محسوسه و معقوله خواهد گشت نه بذات پاک باریتعالی تجوابا اقتدا مانند آنکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بی رنگ باشد تا شعاع بصری
از ان نفوذ کرده بچیزیکه دیدن آن مقصود است برسد و در صورت رنگ عینک محجوب نگردد و لهذا تعیین آن جهت و آن مکان وابسته بامر سماوی و غیبی باید داشت و بعقول و
افکار خود در تعیین و تخصیص آن دخل نباید کرد و نیز عبادت حق معبود است حق کسی را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتی که پروانه تنخواه از طرف او نرسد کسی
نباید داد و بنا بر ان حق تعالی در حق حضرت آدم عم که ابو الآبای نوع بشر است و بعد از ان در حق حضرت ابراهیم عم که ابو الملت است اکمل جهات و افضل امکنه را برای قبله بودن
معین فرموده زیرا که کعبه معظمه مسجد است برای انسان است که ما فوق آن مسجد و را که مسجود نمیتواند شد و چون این کار کار حسن است از مدرکات او بالاتر نباید رفت
چه سابق گذشت که زمین مکه اصل عنصر انسان است از زیر همین نقطه بهم کرده گسترانیده اند و چون ظاهر عابد بمبدا ظاهر خود متوجه شد باطن او بمبدا باطن خود هم
متوجه خواهد شد بنا بر محاذات عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نسختین غیب و شهادت و نیز بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان دزه محمد علیه السلام
اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم شد آسمان و زمین را ائتیا طوعا او کرها وانچه محاذی این بقعه بود از سقف آسمان بمتابعت او در جواب شریک شده
عرض کردند که اتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادت و توجه به پروردگار خود از همه قدرت عالم سبقت کرده باشند دیگر
از آنها در وقت عبادت رو گردان شدن خلاف قدردانی و حق شناسی است آری در حق امت موسی تا زمان حضرت عیسی علیه السلام و در حق انبیا که
فیما بینهما بوده اند صخره بیت المقدس را برای نکته قبله ساخته بوده اند و آن نکته آن بود که ان صخره بصورت هولناکی که است فیما بین السماء و الارض معلق بود برای
ترسانیدن بنی اسرائیل از راه عبادت و اطاعت مانند تازیانه جلاد است که بی اختیار گناهکاران زیر آن سر خم میکنند و امت موسی را از راه محبت و شوق بهره نبوده
ملجا در ترسانیدن در حق عبادت و آن ... انبیا ... زیرا که مقتدی ... باشند با استقبال آن صخره معلقه حکم میشد و نیز آنمکان
را در آخرت خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بهمان مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس استقبال آن مکان تذکر حالت رستخیز و
خوف باز پرس اعمال و حساب و درن مدت لهذا آن سرحضرت سلیمان عم چون بران صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دور آن کشیده بیرون مسجد بتصویر
بهشت و دوزخ را نیز برای تذکیر یاد و نشیدن اهوال قیامت درست ساخته اند و آنحضرت علیه السلام چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی متحقق شده
و در جوار کعبه مشغول بودند ... تعظیم ... استقبال آنجا که افضل و اکمل قبله بود ما مور شدند تا آنکه ایشان را
شب معراج به بیت المقدس بردند و با ارواح انبیای آن جا ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق با انوار نبوت ... گشت
وصعود بآسمان بهمان مقام حاصل شد ناچار چندی ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیا ... شب معراج
والتقای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله را بان صورت مشهود سازند از ان بار آن حضرت عم نیز در نماز استاده میشدند استقبال
کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نمیدادند چنانچه بیهقی در سنن خود و ابو داود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس آورده اند که کان
رسول الله صلی الله علیه یصلی و هو بمکة نحو بیت المقدس والکعبة بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینة ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبة پس
استقبال صخره بیت المقدس درین وقت برای تکمیل کمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق باو شده بودند

گشته بود و نیز ابراهیم به سبب وقوع معراج دران مقام اثر قرب و مزیتی در حق ایشان هم رسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب [illegible] ایشان شد
که در صحایف حق بجناب از انبیای پیشین منقول هست میشد و اشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا آنحضرت علیه السلام را ابتدای بعثت خود
خلیفه حضرت آدم و حضرت ابراهیم هم بودند و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هر دو قبله
ممکن نبود که هر دو جهت متقابل از آن جا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم درینجا اجتهادی بارک فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه
بمدینه مامور شدم لاجرم لایق نیست که رو به بیت المقدس خواهم رفت بهتر آن است که در وقت عبادت هم تابع این امر شدم و استقبال بیت المقدس را
بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول بود تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده ماه و کسری میشود و این مدت را
بطریق تتمیم کسری بعضی روات هفده ماه هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگذاردند و هرگاه عروج کمال محمدی علیه السلام باوج خود رسید و جامع کمالات
آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل شدند و هنوز بدرکه ابتدای ظهور خلافت کبری بود قریب رسید لاجرم بشارت ایزدی بحکم
النهایة الرجوع الی البدایة باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر باین سمت چون مستلزم توجه باطن
بجناب حق است پس در اینجا مسافتی نیست و یاد کردن معراج مشعر بوجود مسافت و طی مراحل و قطع منازل است و آن از بعد و دوری نشان میدهد در طین
قرب یا بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت علیه السلام را باین ترتیب استقبال هر دو قبله اتفاق افتاد و از اسباب [illegible] ایشان اکمل قبلها با ایشان داده
شد باز برای عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر هم بصخره بیت المقدس توجه ضرور افتاد و تا حیات جامع کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع
رجوع واقع شد و لهذا این ماه نزد ما [illegible] این راههای عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حالی و برکات هر دو استقبال گردیده باقی ماند درینجا سوالی چند
جواب طلب یکی آنکه هنوز تبدیل نشده بود و آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء که ناسخ استقبال بیت المقدس است مذکور نشده و این مقوله سفهاء هم
که متفرع بر آن بود در گفت و گو نیامده قبل از وقوع واقعه خبر از پیش بندی فرموده اند جوابش آنکه اکثر مفسرین گفته اند که آیت قد نری تقلب وجهک
در نزول مقدم برین آیت است پس باعث مقوله ایشان متحقق اگرچه مقوله ایشان هنوز صادر نشده و چون باعث بامری متحقق شود گویا آن امر متحقق شد تدارک
در نظر حکیم کالواجب است و اگر ترتیب نزول هم موافق ترتیب قرائت باشد میتوان گفت که درین پیش بندی چند فائده عمده مقصود داشته اند عمده آنها
آنست که خبر بالغیب درین کلام اعجاز نظام واقع شود و یکی از دلایل اعجاز این کلام باشد دوم آنکه ناگاه آمدن واقعه منکره بر طبع آدمی بسیار شاق و گران
میشود و اگر پیشتر از وقوع آمدن او معلوم میکند نفس و تحمل و تصور آن واقعه الفت گرفته در وقت وقوع چندان رم نمیکند و بیجا نمی شود چنانچه به تجربه
است پس پیغمبر علیه السلام و مسلمانان چون از سابق بدانند که جاهلان بعقل ناقص سوال بیجا خواهند نمود در وقت وقوع آن سوال بیجا نشود و آن سوال طعن آمیز بر
طبع ایشان شاق نباید سیوم آنکه جوابی که از سابق مهیا داده باشد فی الفور دندان شکن حریف میکند و حاجت تامل و تفکر نمی افتد و نزد خصم جواب حاضر رفعه کلی پیدا میکند و لهذا
در امثال عرب میگویند که قبل الرمی یراش السهم سوال دوم آنکه دلیل سفاهت و تحقیق درین سوال ایشان چه چیز است جوابش آنکه معنی سفاهت سبکی عقل است
و سوال ایشان از وجه ترک قبله منسوخه و استقبال قبله معمول با وجود دانستن حال مسلمین که بنزول حکمی از جانب خدا حرکتی و سکونی میکنند صریح دلیل کم عقلی
است و هرگاه کسی را که مال خود را بجا و بیجا صرف میکند و منافع آخرت را از مضرات آخرت نمی شناسد در شرع سفیه فرموده اند چنانکه ارشاد کرده اند و لا تؤتوا
السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما پس آن کس که از سه امر آخرت خود را برباد دهد و بر پیغمبری که نبوت او بدلائل ثابت شده باشد طعن کند چرا سفیه
نباشد سوال سیوم آنکه در ذکر من الناس بعد از ذکر سفهاء فایده بحسب ظاهر معلوم نمیشود زیرا که هم سفاهت نیز صفت مخصوص آدمیان است چنانچه عقل مستنبط
آنکه وجه آوردن این لفظ درینجا بتفسیر گذشت علاوه برآن درین مقام آن است که در ذکر این صفت اشاره است بآنکه آن جماعه غیر از صفت آدمی علامتی
دیگر ندارند چنانچه در جای دیگر رجل من الرجال گفته اند و در روایت انما انا من الاناسی [illegible] کرده چون از تلقین جواب سوال سفیهان پیغمبر علیه السلام را
فارغ شد حال مومنین را خطاب کرده میفرمایند که یا چنانچه قبله شما را افضل قبله ها ساختیم همچنان ملت شما را افضل ملتها گردانیدیم و شما را جامع کمالات انبیاء
قابل کردیم وکذلک جعلناکم امة وسطا یعنی همچنان گردانیدیم شما را امتی میانه مانند خانه که در وسط شهر باشد یا مکانی که در وسط خانه باشد یا سنگ که در
وسط نگین باشد یا سردار که در وسط حلقه نشسته و اهل حلقه همه او را سوا کرده و بهمچو این میانه بهتر از دیگر همچنان میشود و ازین است که هم قبله و هم ملت و هم شما برگزیده آمده

و این همه برای آن کردیم لتکونوا تا باشید شما بسبب این سرواز دهنیا گواهان شهداء علی الناس یعنی گواهان نافذ الحکم بر مردمان که گواهی شما در حق
آنها معتبر است و حکم شما در حق آنها نافذ خواه آن مردم یهودیان باشند یا نصرانیان و خواه بت پرستان یا مجوس و دیگر خواه بدعتیان مثل مجوس صابئین و هنود و غیر آن و این
قسم در دنیا و آخرت واقع شد زیرا که در دنیا مسلمین را حق تعالی شوکت و غلبه ظاهر داد و بسبب آن بر جمیع طوایف حکمرانی کردند و قضات ایشان بر آنها را
بشهادت احکام خود فیصل نمودند و می نمایند حالی از انصاف و در کمال علم خود چون دستور القضاة مرتب و مهذب دارند تا حال در بلاد اسلام با قضاة اسلام
باحکام شرعیه اسلام میکنند و نیز وسعت فهم و ذهن و ادراک علم و تعمیق در شناختن حق را بر وجهی بخشید و فرمود که علوم جمیع طوایف را به محک امتحان زده شهادت حقیقت و بطلان آن
علوم داده اند و بسبب مبادات ایشان آن طوایف بر غلطهای خود متنبه شده تغییر مذهب و معتقدات خود نمودند و پرده از روی مذهب خود از اصل مذهب باطل خود دست بردار شدند
بلکه از فکر آن حیا و انجام آغاز نهادند چنانچه نصاری در اعتقاد تثلیث و یهود در تشبیه و هنود و غیرهم در حلول و اتحاد و تناسخ در تسمیه عقول و نفی علم بجزئیات و قدم عالم و فنای نفس
بعد المفارقت و مجوس در تحلیل محرمات و ثنویه در قول بتعدد خالق و نیز جودت در استخراج صنعت نجوم و طلسمات و اعداد الطب و الکیمیا و اعمال الهند از هر باب به تشکیکات
با قضاء تعیش و ترفه بجلال بخشید و ایشان را اکثر عنایت شده که در این امور هم بر طوایف الله دوره عبادت و ریاضت و تصفیه نفس و نیز با اهل تحصیل مراتب
مجاهدات و کشف مستقبلات و استخراج علوم لدنیه مطالعه فهم از [illegible] حضرات ایشان قدر تحقق نمودند که دیگران بعد ایشان در این امور هم افتخار میکنند و موافق مثل مشهور
کرم احسنه ادیم [illegible] تو شیبه هم خود را بر بک ایشان می سرایند اگرچه بهان نسبت بر ما فت [illegible] نیز بموجب حکم شرع و اجماع این امت چنین است لازم
القبول در حق کافه خلایق باشند شهادت شاهد در حق بد عملین حکم او را ثابت و در حق ناسخه در مسند حکم پیغمبر علیه السلام بر امت خود که معصوم از خطا و واجب القبول
و در آخرت انکار سایده پیغمبران را با امتهای خود بحضور تجلی الهی مخاصمه و منازعه خواهد شد و بیانات ایشان بر پیغمبر [illegible] آن پیغمبر علم خواهند شد این امت بر پیغمبران علیهم السلام
گواهی خواهند داد و وجهش آنست که این امت از انسیکه سیادت در تصدیق خدا و تصدیق جمیع انبیاء علیهم السلام بلا فرق و تلقا و نموده اند نسبت بدیگر امم حکم ارباب عدول
و تقوی می دارند نسبت با سابقان و در حق گویان ایشان شهادت ایشان در حق دیگران مقبول خواهد شد و شهادت دیگر امم در حق ایشان مقبول نخواهد شد و نیز چون این امت
در زمان متاخر از امتهای دیگر پیدا شده اند بر احوال آن امتها دیگر باخبار خدا و پیغمبر علیه السلام خود مطلع شده اند و دیگران در زمان سابق گذشته اند بر احوال ایشان مطلع نبوده
پس این امت را شهادت بر دیگران ممکن است و دیگران را بر ایشان غیر ممکن و امتهای دیگر در مقام رد شهادت ایشان خواهند گفت که شما از چه رو شهادت
میدهید حال آنکه در وقت ما نبودید و حاضر واقعه نشدید ایشان در جواب خواهند گفت که ما را خبر خدا بواسطت پیغمبر علیه السلام خود رسید و نیز دو با در افاده یقین کم
از دیدن و حاضر شدن نگردید و در شهادت علم یقینی بهر وجه علیحده می باید بهر طریق که حاصل شود و این قصه را محدثین باسناد صحیح روایت کرده اند در بخاری
و دیگر صحاح مرویست که یدعی نوح یوم القیامة فیقال له هل بلغت فیقول نعم فیدعی قومه فیقال لهم هل بلغکم فیقولون ما اتانا من نذیر فیقال
لنوح من یشهد لک فیقول محمد و امته فتدعون فیشهدون له بالبلاغ و یکون الرسول علیکم شهیدا فذلک قوله تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا و الوسط العدل
و امام احمد و نسائی و ابن ماجه در تتمه این قصه این لفظ هم آورده اند که فیقال ما علمکم فیقولون جاءنا نبینا فاخبرنا ان الرسل قد بلغوا و از جمله شهادات
این امت شهادت در حق اموات است که بلاشک رحمت و عذاب بر حسب آن شهادت در تنعیم و تعذیب مردگان عمل مینماید لیکن قبول این شهادت خاص بصلحای
این امت است و اهل صدق مانند [illegible] در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مرویست از انس بن مالک رض که روزی بحضور آنحضرت علیه الصلوة و السلام جنازه کسی
میبردند مردم بر وی ثنای نیک کردند فرمودند وجبت باز جنازه دیگر را بردند مردم ثنای بد بر وی کردند فرمودند وجبت حضرت عمر فاروق رض
عرض کردند که یا رسول الله علیک السلام چه چیز واجب شد ارشاد کردند که بر جنازه اول شما مردم ثنای نیک کردید او را جنت واجب شد و بر این جنازه
ثنای بد کردید او را دوزخ واجب شد گواهان خدا اید در زمین و در نوادر الاصول حکیم ترمذی بعد از روایت این قصه هست که آنحضرت علیه السلام
این آیت تلاوت فرمودند امام احمد و بیهقی در شعب الایمان و دیگر محدثین روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر مسلمانی که بمیرد
و چهار کس از همسایهای نزدیک او گویند که ما از حال او بجز نیکی ندانیم حق تعالی میفرماید که شهادت شما را قبول کردم و آنچه شما از
حال او نمیدانستید از آن در گذشتم و آمرزیدم و این همه شهادت مشروط بحفظ لسان و گرفتن لگام زبان است چنانچه در مسلم و دیگر صحاح
مرویست بروایت ابو الدرداء که آنحضرت علیه السلام فرمودند که لعنت کنندگان روز قیامت شاهد نخواهند شد و نه شفیع گویا که این نسلت

ذمیمه مشخص از دایره وسعت محمدیه علیه السلام می براید هذا و الله من ذلک و شرف عظیم که این آیت بآن مخصوص است و نیز سعید بن منصور و ابن ابی حاتم از
کعب احبار روایت آورده اند که این امت را سه چیز داده شد که بجز انبیا علیهم السلام دیگران را نصیب نیست اول آنکه هر نبی را میفرمودند که بلغ ولا حرج و این امت را گفتند
ما جعل علیکم فی الدین من حرج دوم آنکه هر نبی شاهد میباشد بر امت خود و این امت را فرمودند لتکونوا شهداء علی الناس سیوم آنکه انبیا علیهم را میگفتند که ادعونی
کنید اجابت خواهیم کرد و تمام این امت را فرموده شد ادعونی استجب لکم تا اگر روز قیامت امتهای دیگر این اعتبار عدالت شما را انکار کنند پس شما را در اثبات
عدالت و معتبر خود دست آویز نیست باشد و یکون الرسول علیکم شهیدا یعنی و باشد رسول شما بر شما گواه زیرا که او مطلع است بنور نبوت بر رتبه متدین
بدین خود که کدام درجه از دین من رسیده و حقیقت ایمان او چیست و حجابی که بدان از ترقی محجوب مانده است کدام است پس او می شناسد گناهان شما را و درجات ایمان شما را و
اعمال نیک و بد شما را و اخلاص و نفاق شما را لهذا شهادت او در دنیا بحکم شرع در حق امت مقبول و واجب العمل است و آنچه او از فضائل و مناقب حاضران زمان خود
مثل صحابه و ازواج و اهل بیت یا غائبان از زمان خود مثل اویس و صله و مهدی و مقتول دجال یا از معائب و مثالب حاضران و غائبان میفرماید اعتقاد بر آن واجب است
و ازین است که در روایات آمده که هر نبی را بر اعمال امتیان خود مطلع میسازند که فلانی امروز چنین میکند و فلانی چنان تا روز قیامت ادای شهادت تواند کرد و
چون پیغمبر شما را تعدیل نماید و معتبر شما بیان کند دیگر شما را از انکار امم دیگر چه باک باقی ماند درینجا تنبیه باید دانست که لفظ وسطا که در صفت این امت
فرموده اند چه معنی دارد زیرا که باعتبار مرتبه این امت اعلی و بهتر از همه امتهاست بدلیل آیتی دیگر که کنتم خیر امة اخرجت للناس و باعتبار پیدایش آخر همه
نیستند و باطین هر پس در میان بودن این امت هیچ اعتبار صحیح نمیتوان اندیشید جواب آنست که مراد از توسط اینجا توسط طبعی یا توسط زمانی نیست بلکه توسط وصفی
است و توسط وصفی را بهتر و اعلی بودن لازم است پس معنی کنائی توسط وصفی بهتری و اعلی شدن و آن همین خیریت است و بیان لزوم خیریت بتوسط وصفی
در تفسیر گذشت که در نهادن و نگاه داشتن و گستردن جواهر نوادر تا تسبیح و غیر ذلک آنچه اعلی و نفیس تر میباشد آن را در وسط
جا میدهند و توابع را در حوالی آن میگذارند و از جهت شرف محفوظ و محفوظ تر میدارند و لهذا گفته اند لا خیر الا فی الوسط والبلایا بالاطراف و الآفات
الباب آنکه اعلی و بهتر بودن معنی کنائی این لفظ است نه معنی صریح و الکنایة ابلغ من التصریح قاعده مقرر است نزد اهل بلاغت و بعضی مفسرین معنی صریح این لفظ
را مراد داشته اند که مراد از توسط این امت میانه روی است در هر باب از اعتقادات و اعمال و اخلاق زیرا که این امت در جمیع صفات کمال غلو نمی کنند و آن
صفت را بحدی نمیرسانند که افراط رو دهد و نه تقصیر مینمایند که بحد تفریط رسد و محمود همین میانه روی است نه چنانچه یهودیان مثلا در شان آداب انبیا علیهم السلام آنقدر
بیباکی و تقصیر کردند که جناب ایشان را مصدر معاصی و ذنوب دانستند و انکار عصمت ایشان نمودند بلکه بقتل و ایذا ایشان پرداختند و نصاری چنانچه در شان پیغمبر خود غلو و
افراط نموده از مرتبه بندگی برآورده بحد ربوبیت رسانیدند و علی هذا القیاس در جمیع اعتقادات و اعمال و اخلاق توسط محمود و نصیب این امت
است و لیکن برین توجیه بعضی مردم ایراد میکنند که در صفات کمال علو درجه محمود است نه میانه بودن و توسط را اعتبار در مقام مدح باید در جواب این ایراد
گفته آنچه محمود است علو درجه در صفات کمال است یا صفت کمال بودن را توسط لازم است صاحب ایراد را این علو درجه که صفت کمال است از حد کمال بالا
علو درجه بر افراط شبهه شده و این مثالی واضح توان گفت مثلا شجاعت که صفت کمال است در مرتبه وسط است از افراط تهور که آنرا تهور باشند و از تفریط
که آنرا جبن گویند و اگر شجاعت ازین توسط برآمد و میلان به تهور کند صفت کمال نخواهد ماند و علو درجه شجاعت امر محمود و ممدوح باشد و سر آنست که
در هر صفت کمال چون قصد علو درجه کرده آید بی ملاحظه توسط محمود البته بتقصیر و تفریط در کمال دیگر منجر خواهد گشت چنانچه در افراط اعتقاد در حق
پیغمبر بتقصیر در تنزیه جناب باری عز اسمه گردیده و او را مانند مخلوقات کسیر ثابت کردند پس محمود همان توسط است نه علو از
درجات توسط علو محمود است لیکن آن علو عین توسط است و جمعی از مفسرین بآن رفته اند که وسط بمعنی عدل است چنانچه بمعنی میانه نیز وسط در لغت مستعمل است بمعنی
معتبر و عدل نیز آمده چنانچه در بیت زهیر بن ابی سلمی واقع شده هم وسط یرضی الانام بحکمهم ۞ اذا نزلت احدی اللیالی بمعظم و وجهش آنست که حاکم و میانجی در میان
مدعی و مدعی علیه میباشد هم رعایت این میکند و هم رعایت آن پس لفظ وسط را که بمعنی میانه است برای عدل نقل کرده وضع ثانوی نموده اند چنانچه لفظ
میانجی در لغت فارسی بمعنی منصف و وکیل بحث دویم آنکه اگر شهادت این امت در آخرت مراد است چنانچه از روی روایات صحیحه ثابت شده
و اصح از همه روایت عبد الله بن المبارک است در کتاب الزهد باسناده الی رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

قال اذا جمع الله عباده يوم القيامة كان اول من يدعى اسرافيل فيقول له ربه ما فعلت في عهدي هل بلغت عهدي فيقول نعم يا رب قد بلغته جبرئيل فيدعى جبرئيل عليه السلام فيقال له هل بلغك اسرافيل عهدي فيقول نعم فيخلى عن اسرافيل ثم يقال لجبرئيل هل بلغت عهدي فيقول نعم قد بلغته الرسل فيدعى الرسل فيقال هل بلغكم جبرئيل عهدي فيقولون نعم قد بلغنا جبرئيل بلغنا الامم فيدعى الامم فيقال هل بلغكم الرسل عهدي فمنهم المكذب ومنهم المصدق فيقول الرسل ان لنا عليهم شهداء فيقولون من فيقولون امة محمد صلى الله عليه وسلم فيدعى امة محمد فيقال لهم اتشهدون ان الرسل قد بلغت الامم فيقولون نعم فيقول الامم يا ربنا كيف يشهد علينا من لم يدركونا فيقول الله كيف تشهدون عليهم ولم تدركوهم فيقولون يا ربنا ارسلت الينا رسولا وانزلت علينا كتابا وقصصت علينا فيه ان قد بلغوا فشهدنا عليهم بما عهدت الينا فيقول الرب صدقوا فذلك قوله وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس پس شهادت این برین تقدیر خود صحیح شد لیکن شهادت پیغمبر ایشان بر ایشان در خصوصیت چه در کار است زیرا که ایشان تحمل آن شهادت موجب اخبار صادق الهی در قرآن مجید کرده‌اند و بیان اخبار صادق الامام خواهند داد و حرف سخن منقطع خواهد شد و اگر مراد شهادت این امت در دنیاست پس اولا ممنوع است که جمیع مردم را در باب تبلیغ انبیا شهادت میدهند و رسول تمام امت خود را دریافته تا بر حال ایشان گواهی دهد جواب اینکه هر دو شهادت مراد است هم در دنیا و هم در آخرت چنانچه در تفسیر گذشت لیکن شهادت ایشان در آخرت بواسطه پیغمبر خواهد بود زیرا که قرآن مجید ایشان از جناب الهی بوساطت او رسیده و شرح و تفصیل قصص انبیا را ایشان او دریافته اند پس گفتن ایشان که ارسلت الینا رسولا الخ بمنزله استشهاد به پیغمبر شد و سکوت پیغمبر گویا تصدیق ایشان گردید که و معنی شهادت پیغمبر تصدیق ایشان است اما شهادت ایشان در دنیا پس بر جمیع امم پس از آن جهت است که ایشان عقاید و اعمال و اوضاع و اخلاق جمیع امم را بالخصوص در باب آنکه بموجب قواعد ماخوذه از پیغمبر خود و تمسک منصوص او تصدیق و تکذیب تصویب و تخطیه آنها می‌نمایند گو آن امم قبل از زمان ایشان گذشته باشند بحث سوم مفاد این آیت آنست که ما شما را امت بهتر با میانه برای آن ساخته‌ایم که بر مردم گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد و گواه شدن این امت بر مردم وسیانه گردانیدن این امت زیرا که اگر این امت بهتر یا میانه نمی‌بود و خواهم در رنگ اهل افراط و تفریط ناقص میشدند بر نقصان آنها چه قسم مطلع میشدند و چه بیان آن نقصان میکردند چنانچه حاکم در ادراک کیفیات ملموسه بعضا که کیفیت در آنها غالب شده نمی‌تواند شد بلکه حاکم در آنجا جلد آدمی است که هرگز بجانبی میلان ندارد و گواهی در ادراک کیفیات خارجه از اعتدال معتبر است که خود معتدل است اما گواهی پیغمبر بر این امت چه قسم موجب بهتر گردانیدن این امت یا میانه ساختن این امت تواند بود که کار پیغمبر گواهی دادن است بر امت خود هر چون که باشد بهتر باشد بهتر یا بدتر میانه یا منحرف چنانچه در آیت فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد و يوم نبعث من كل امة شهيدا عليهم من انفسهم مصرح است و سر آن این است که پیغمبر البته میانه و معتدل و بهتر و افضل میباشد و او را هر کیفیت خارجه اعتدال که در امت او ظهور نمود است بعلم حاصل میتواند شد جواب این بحث آنست که جمله و يكون الرسول عليكم شهيدا را در تعلیل و کذلک جعلناکم امة وسطا باین نوع دخل توان فهمید که مراد از علیکم علی متوسلکم و مداحکم مراد باید داشت بمعونت مقام و ظاهر است که اگر امت را گو معتدل نباشد و اظهار راجح نکند و ناقص را ناقص و کامل را کامل وانه نماید پیغمبر که معصوم است چه قسم مطابق مقوله آنها و تصدیق دعوی آنها گواهی دهد این است تحقیق آیت بر مذاق جمهور مفسرین و در ترجمه تفسیری است تعجب و لطیف که بعضی قدمای مفسرین منقول شده و از اکثر اشکالات مذکوره نجات میدهد حاصلش آنکه در وکذلک جعلناکم امة وسطا مخاطب خاص کسانی اند که نماز بسوی قبلتین گزارده اند یعنی مهاجرین و انصار سابقین که صلو درجه آنها در ایمان معروف و مشهور است پس میفرمایند که چنانچه شما را بالنور بهر دو قبله منور ساختیم همچنان شما را امتی متوسط گردانیدیم تا در میان پیغمبر و دیگر امتان او وساطت کنید و حال شما برزخ و متوسط باشد در میان حال پیغمبران و امتان زیرا که شما را مانند پیغمبران شاهد احوال مردم دیگر که بعد از شما خواهند آمد گردانیده‌ایم تا بر صلاح و فساد اعمال و عقاید آنها گواهی دهید و مستمر را از ناسره ممتاز سازید و پیغمبر درجات کمال شما را در ضمن مناقب و فضائل اظهار نماید و سلسله شهادت پیغمبر بتوسط شما تا قیام قیامت باقی ماند زیرا که پیغمبر بر کمال شما گواهی دهد و شما بر کمال تابعین و هلم جرا الی یومنا هذا و این وعده صادق الهی در این امت باین نوع ظهور نمود که سلسله سند علم ظاهری و اجازت طریقه باطنی تا الیوم از قرن صحابه گسسته نشده پیغمبر است گویا حق هر کس از امت خود موافق حال او گواهی میدهد پس صدر اول این امت مرتبه متوسط دارند در میان نبوت و امت تحقیق که در حدیث که در کار است پیغمبری میکنند

و من وجه کار استان و هکذا الی قیام القیامة فی کل طبقة تقتدی به بالنسبة الی الطبقة المتاخرة آری آن طبقه علیا که بلا واسطه مطرح فیض نبوی
اند در حق تربیت و اصلاح بر حسب من بعد خود گذشته اند کمال مشابهت دارند به پیغمبر که طبقات سافله را نسبت و لهذا در جمله صحابه کبار اصحو
من صلی الی القبلتین را شرفی بود که دیگران را نبود چه ایشان را در حق کسانیکه در حین حیات پیغمبر علیه السلام اصل ایمان می شدند اما در زمان متاخر حق قید
واتباع ثابت است مانند خلیفه استاد در حضور استاد که بر جماعه شاگردان او در حق او استاده میباشد بحث چهارم آنکه ظاهر از روایات شهادت این امت
که سابق گذشت آن است که شهادت در حق بعضی از مردم که کفار باشند مضر خواهد بود و در حق بعضی از مردم که انبیای علیهم السلام باشند نافع این است حال
شهادت ایشان در آخرت اما شهادت ایشان در دنیا پس تحقیق نفع و ضرر دران نسبت بمردم بر ظاهر است این شهادت را مطلقا چرا شهادت
جناره اعتبار فرموده اند که بحرف علی ضرر به لقد متعدی نموده اند جوابش آنکه مقام اعتبار شهادت همان است که شهادت مضر باشد زیرا که صاحب نفع هرگز
در شاهد خود قدح نمیکند تا شاهد محتاج به تعدیل و تشقیق حکم شود یا اثبات عدالت خود کند برای این نکته ضرر را بر نفع تغلیب فرموده شهادت
را متعدی بعلی ساخته آمدیم برینکه در یکون الرسول علیکم شهیدا این توجیه چه قسم پیش رود که در آن جا شهادت محض برای نفع ایشان
است و وجهی از ضرر ندارد در جواب این اشکال چند وجه گفته اند اول آنکه هر چند مخاطبین باین شهادت منتفع خواهند شد اما کفار امم
سابقه باین شهادت متضرر هم خواهند شد بلاحظه ضرر آنها لفظ علی آورده شد دوم آنکه علی درین جا بمعنی لام است چنانچه در ما ذبح علی النصب گفته
و وجه عدول از لام بعلی درینجا رعایت مشاکلت است با علی الناس چنانچه در کما تدین تدان و در جزاء سیئة سیئة گفته اند سوم آنکه صله شهیدا
محذوف است بنا بر اعتماد بر وضوح قرائن و علیکم متعلق بفعلی است که شهید الطریق بتضمین بر آن دلالت میکند ای مطلقا و رقیبا بلکه میتوان گفت که
شهادت درینجا بمعنی گواهی نیست بلکه بمعنی اطلاع و نگهبانی است تا از جاده حق بیرون نروند چنانچه والله علی کل شیء شهید و در مقوله حضرت عیسی علیه
و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید و چون این نگهبانی و اطلاع طریق تحمل شهادت است
و تحمل شهادت برای ادای شهادت میباشد در احادیث این شهادت را بگواهی روز قیامت تفسیر فرموده اند بنا تا سی حاصل المعنی لا تفسیر اللفظ
بحث پنجم آنکه صله شهادت را در جمله اول چرا تاخیر کردند و در جمله دوم چرا مقدم آوردند جوابش آنکه غرض در جمله اول اثبات شهادت این امت است بر جمیع
ناس بی اختصاص و درین جمله غرض اثبات شهادت پیغمبر است در حق این امت فقط با اختصاص و تقدیم صله مفید اختصاص است ای علیکم
لا علی غیرکم بحث ششم آنکه ازین آیت معلوم میشود که اجماع این امت حجت است و مطابق آن عمل واجب زیرا که مخاطب در لتکونوا شهداء علی الناس جمیع
امت است از وقت نزول تا انقضای قیامت چنانچه در امثال این خطابات جا بهمین قسم مراد میشود مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القصاص
پس اگر در اینجا تمام امت را از اول تا آخر اعتبار کنیم قاعده تکلیف بر هم میگردد زیرا که بعد از انقضای تمام امت هیچ کس باقی نخواهد ماند که قول ایشان بر وی حجت
توانند شد پس معلوم شد که مراد اهل هر زمانه اند و چون اهل هر زمانه مخلوط میباشند عالم و جاهل و صالح و فاسق همه در انها موجود میشوند بقرائن عقلیه معلوم شد که مراد
یکدسته علماء و مجتهدین است نه غیر ایشان و بهر حال اجماع ایشان بر خطا ممکن نیست و الا این امت خیار و عدول نباشند و در میان ایشان و امم دیگر فرقی نماند این شرف
است عظیم که این امت را بهمت اجماعیه حکم پیغمبر علیه السلام داده چنانچه حکم پیغمبر علیه السلام معصوم از خطا و واجب القبول است همچنان حکم این امت باجتماع معصوم از خطا
و واجب القبول و چون ما از میان ترجیح این قبله بالنفس قرار یافت و شرح وجوه کمال و دلیل کمال امت فراغ شدند و مسلمانان را بشارت داد که
از کمال قبله خود کمال خود را قیاس کنید حالا توجه به بیان حکمت انتقال از کامل بناقص در مدت نسخ آن کامل میفرمایند که اصل کمال تو کمال امت تو
همین را تقاضا می کند که قبله شما کعبه باشد و استقبال بیت المقدس امری بود عارضی که برای فائده منظور داشته بودیم و چون آن فائده حاصل
شد باز بهمان قبله اصلی خود شما را متوجه گردانیدیم وما جعلنا القبلة التی کنت علیها یعنی نگردانیده بودیم آن قبله را که
بودی چند روز بر آن الا لنعلم یعنی مگر برای آنکه بدانیم و شناختن جائی که بدون وجود معلوم متحقق نمی شود و بدون آن دانستن استحقاق
جزاء و مدح و ثنا یا مذمت و نفرین مترتب نمیگردد من یتبع الرسول یعنی کسی را که پیروی رسول میکند در استقبال انتقال از کامل بسوی
ناقص را خلاف معقول خود دیده اند و متاثر و جدا شده ممن ینقلب یعنی از کسی که بر میگردد ولکن نه پشت داده بر ردی رسول تا کافر شود بلکه

روی خود را بسوی رسول متوجه داشته بودیم که از آن راه آمده بود و بر گردد و علی عقبیه یعنی بر هر دو پاشنه خود تا از عهد اسلام نه بر آید اما دردل رشک
کرتا گوان تیم میپرستند که قبله پیغمبر و کامل را بگذاشتن جه غیر پیغمبر کامل را محض بابن خاطر چندی از یهودیان که داخل شدن دین ایشان با موافقت موهوم است خلاف
حکمت رسول که در مرتبه اعلای حکمت است باید چرا این قسم تبدیل آرد و بار خدای رسول چرا آورد از این موافقت یهودیان که بظاهر ضلالت آنها است نه نفع
ناسپاسا بر این بگذشت و هر چند این قسمی شبهات که منشأ آن توجه حکمت احکام الهی و رسول است کفر نمی باشد لیکن قریب به حد جاهلیت میرسانند زیرا که اعتقاد
عصمت پیغمبر است بحیثیت اتباع رسول است که در حکمت شبه دور کنند و به استکشاف وجه حکمت بکمال انشادگی قدم در شناخت نهند و اطلاع یابند که هر چه خدا پیغمبر را باید رسول او با اجتهاد خود بگوید بر آن
از جانب خود اعتقاد و انکار نمیرسد بلا شبهه موافق حکمت گویا بار او حیران و پیچیده ماند و موافق نمیشوند تا جماعه از کفار هر چند و در حق تحکم ایشان خبر نه ندارد و اما در حق
عمادی است عظیم کمالی است بس فهیم که کار او همین است بس فائده نسخ کعبه به بیت المقدس هم این است که تفصیل از مستردین ممتاز شوند خصوصا در آن وقت که بیشتر از اهل عرب
قریشی نژاد بودند و آبا و اجداد خود تعظیم کعبه خو گرگشته و همان بقعه معظمه را قبله حضرت ابراهیم میدانستند و مجاور آن مقام کریم فخر مینمودند و سایر
عرب نیز از قریشیان نیز مقتصر همین مکان و خوگر به تعظیم او گشته بنا بر آن استقبال آن مکان فرمودند و استقبال بیت المقدس را که عبرانیان
قریشیان که هرگز با آن آشنا نبودند و به سبب حسد جبلی آن را قبله بنی اسرائیل میدانستند و از بنی اسماعیل شمرده نهایت نفرت و رم
از آن مینمودند قرار دادن چنین مقام امتحان مایان بود و این امتحان و تمییز در حکمت الهی ضروری است که در هر دین و هر ملت بلکه در هر دولت و
میشود و سر آن این است که در اول ظهور و نشو و نمای هر ملت و هر دولت مردم به نیتهای مختلفه در آن داخل میشوند و تفاوت گروه ها پیدا میشوند گروهی بپاس
خود و گروهی به شوق ترقیات خود در مراتب کمال دنیوی یا آخرت و جاه و گروهی محض به سبب معرفت حق و اتباع تا وقتی که ایشان را بجلا
معلوم شان و مشروع الیشان تفرقه ... تکلیف نمی دهند و ... تکلیف تا ضمایر ایشان و درجات ایمان ایشان ظاهر نشود امتیاز اهل اخلاص
و درجات اهل اخلاص از مردم دیگر چه قسم متحقق گردد و هر چند علم الهی در ازل محیط جمیع و قائل کلیه و جزئیه و ظاهر و مخفیه است و احاجت امتحان
نیست انکار خانه دار الابتلاء از ملک تا ملکوت همه محتاج این ظهور و امتیاز اند تا بحسب ایمان و درجه ایمان هر یک اورا تقید و با او معامله که مناسب
حال او است بنمایند و نیز علم ازلی الهی مدار ثبوت خیر و استحقاق مدح و ثنا یا ذم و عقاب نیست علم استقبالی که بعد از ظهور در وقت وجود
او متعلق میشود در این امر باید که بحسب آن اجر هر کس قرار یابد و مقصود این کارخانه هم آنرا اسطر و قانون عمل خود شناسند و استقبال
آن قبله چرا مقام امتحان نباشد حال آنکه با ابتداء امتحان میشود مگر بچیزی که بنفس و طبع شاق و گران آید و ان کانت لکبیرة یعنی و به تحقیق که بود
قبله منسوخه یعنی بیت المقدس بسیار شاق و گران بر نفوس کثیر اهل اسلام در آن وقت زیرا که مسلمانان در آن وقت نبودند مگر عربان و بیشتر قریشیان و نیز
قبله بودن کعبه نزد اهل اسلام ثابت بود و همیشه معتقد تعظیم آن بقعه بودند پس ترک آن بقعه و بجای آن استقبال آن در نماز بر ایشان بسیار گران بود و نیز نسبت ملت
ابراهیم علیه السلام که قبله او نیز قبله اسماعیل و ابراهیم علیهم السلام بشنیدند که قبله موسی و عیسی و دیگر انبیای بنی اسرائیل در ذهن از ایشان می رسید که کعبه معظمه
دهنمه است از بیت المقدس و انتقال از اعلی به اسفل و از افضل به غیر افضل ترقی معکوس است که از آن پناه میجویند مثل مشهور است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور
پس استقبال بیت المقدس بر جمیع مسلمانان آن وقت گران بود و بر عوام ایشان به سبب آنکه خلاف مألوف و معتاد ایشان بود و بر خواص اهل نظر از ایشان به سبب آنکه
منافی اتباع ملت ابراهیمی است و بر اخص الخواص ایشان که اهل ذوق بودند به سبب آنکه مشعر به ترقی معکوس است در مرتبه قرب و وصال الا علی الذین هدی الله
یعنی مگر بر کسانی که راه نمود ایشان را به حقایق حکمت و سر که در وضع این قبله منسوخ و مستور بود و به نور الهی دریافتند که در استقبال این قبله تعظیم کمال پیغمبر علیه السلام
منظور است و چنانچه پیغمبر علیه السلام با کمال نشأ ظاهر ... ابراهیمی ... شده ...
در همت ایشان و در آنجا که به سمت صخره بیت المقدس ... انوار نبوت آنجا حاصل شده است ...
استقبال صخره که در آن وقت واقع شده بود منصوص نیست ... رحمت تعالی ... هجرت ...
پس ما ... بعد از ... هجرت ... باشد ...
جبر ... دست ... قتال ...

باستقبال کعبه آمد صحابه رضی الله عنهم عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما مردم که زنده‌ایم تدارک این نمازهای گذشته خود که بسمت غیر کعبه گزارده‌ایم نموده‌ایم کرد که بعد از امر
بسوی کعبه نماز گزاریم لیکن حال مردگان ما چیست که فرصت این تدارک نیافتند و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه قبله حقیقی کعبه بود و بس حق تعالی
فرمود که زندگان و مردگان شما همه مشغول ثواب نمازهای گذشته خودند زیرا که حکم منسوخ نیز در وقت خود حق است چنانچه ناسخ در وقت خود حق است و در حقیقت
ترتب ثواب بر ایمان است که در صورت عمل ظاهر میشود نه بر صورت عمل فقط و در آن وقت که مامور باستقبال بیت المقدس بودند مقتضای ایمان همین بود و ما کان الله
لیضیع ایمانکم یعنی و نبوده است خدا هرگز که ضایع کند ایمان شما را بلکه بمقتضای ایمان در شما در آن وقت بیشتر ظهور شده زیرا که انقیاد امر
الهی که مخالف طبع و فهمید خود باشد در باب عبودیت کامل تر است از تبع آن امر الهی که موافق عقل خود هم باشد زیرا که در ان تبع شایبه انقیاد
عقل هم هست اگر شما را بجهت نقصان آن قبله خوف آنست که مبادا در عبادت که بسمت آن قبله واقع شده است نقصانی راه یافته باشد پس
ازین جهت نیز جای ترس نیست زیرا که او تعالی بسبب کمال انقیاد که در ان قبله بود نقصان آن را تدارک خواهد ساخت ان الله بالناس
یعنی بتحقیق خدا تعالی با مردمان عموما خواه مسلمان باشند خواه کافر و خواه صالح باشند خواه فاسق و خواه منقاد باشند خواه متمرد
لرؤف رحیم یعنی البته بسیار مهربان بسیار رحیم است و از ین جاست که همه را پرورش میکند و روزی میرساند و از آفات نگاه میدارد و نمی گذارد
که نقصان جهت عبادت شما که بامر و فرمان او آن جهت را اختیار کرده باشید بکمال انقیاد شما کامل نفرماید و موجب نقصان اجر گرداند
باقی ماند درینجا بحثی چند اول لفظ جعل در لغت عرب متعدی به دو مفعول میباشد و اینجا مفعول دوم او نمی یابد است جوابش آنکه اینجا لفظ جعل بمعنی
اصلی خود نیست بلکه بمعنی قرار دادن است که متعدی بیک مفعول میشود و اگر جعل را بمعنی اصلی گیریم میتوانیم گفت که چون مفعول دوم
عین مفعول اول بود بی ملاحظه عموم و خصوص در ذکرش تکرار لفظی لازم می آید بنابران حذف آن مناسب افتاد و المعنی و ما جعلنا القبلة التی
کنت علیها قبلة و صاحب کشاف گفته است که التی مفعول دوم جعلنا است و صفت قبله نیست و مراد از التی کنت علیها کعبه است لیکن توجیه او
سیاق و سباق آیت ابا میکند زیرا که قبل مقال در وجه استقبال بیت المقدس است نه در استقبال کعبه چه استقبال کعبه نزد جمیع مسلمانان
آن وقت مرغوب و مطلوب بود و امتیاز در اهل اخلاص و غیر اهل اخلاص نیز باستقبال بیت المقدس متحقق شد نه باستقبال کعبه [illegible]
در استقبال کعبه صرف میکردند لیکن چون خارج از ملت بودند حرف ایشان اعتبار ندارد [illegible]
تعجب که از بعض قدما منقول است که کنت علیها را بمعنی انت علیها گردانیده اند نیز با سیاق و سباق چسپان نیست آری [illegible] لفظ کنت
علیها و ان کانت لکبیرة دلالت میکند برآنکه این آیت بعد از تقرر استقبال کعبه و انقضاء زمان استقبال بیت المقدس نازل شده باشد حال
سیقول السفهاء [illegible] میکند بقبل نزول این آیت از آن و در جه تکلف التطبیق جوابش آنکه در لغت عرب [illegible] وقوع را واقع اعتبار میکنند
و در بیان [illegible] نظم کلام هم آرند خصوصا چون در آخر بیان کلام وقوع آن امر منظور میباشد اینجا هم همین قسم اعتبار واقع است زیرا که
این آیات برای تمهید نسخ استقبال بیت المقدس نازل شده اند و منجر بحکم استقبال کعبه گردیده پس در اول کلام مطلب آخر ملحوظ و
منظور بوده است مانند آنکه چون پادشاهان فرمان بر عزل امیران شهری و ملکی میفرستند و در ان فرمان اول تمهید عذر شود در عزل او بیان میکنند
و در آخر فرمان تصریح بعزل او منظور میباشد بنابرآن از اول کلام معزول قرار میدهند و می نویسند که آن وقتی که والی این مملکت بود چنین کردی و چنان
کردی [illegible] معزول نشده است کذا [illegible] دوم آنکه علم الهی از ازل تا ابد بهمه چیز متعلق است لتغیر و تجدد در ان نیست [illegible] لفظ لنعلم که دلالت
بر حصول علم میکند بعد از مقرر کردن قبله چه معنی دارد جوابش آنکه علم الهی دو قسم است قسمی از ان متغیر و متجدد نیست بلکه بهر معلوم بصفتی که آن معلوم [illegible]
موصوف خواهد شد در ازل تعلق گرفته است [illegible] در وقت خود و حالتی که دارد و [illegible] قسمی آنست که بعد از وجود اشیا متعلق میشود بکونها
موجودة و بعد از عدم اشیا متعلق بکونها معدومة [illegible] قبل از وجود اشیا متعلق میشود بکونها موجودة فی الاستقبال و درین قسم تغیر و تجدد
جایز است [illegible] اینجا مراد از لفظ لنعلم همین علم است و بعضی از مفسرین گفته اند که [illegible]
و بعضی گفته اند که علم [illegible] و مراد او ازان [illegible] خدا [illegible] ایشان میگویند

که ما فلان شهر را فتح کردیم حال آنکه لشکر او فتح کرده باشد و فرا گفته است که مراد علم مخاطبین است بطریق کنایت مانند آنکه عاقلی و جاهلی باهم تنزع نمایند جاهل گوید
که هیمه آتش را می سوزد و عاقل گوید که آتش هیمه را میسوزد بیارید تا هر دو را جمع کنیم و بدانیم که کدام یک کدام یک را میسوزد و مراد ش آن می باشد که جاهل بداند
لیکن کلام را مصتفا نه ادا می نماید چهارم آنکه از لفظ من یتبع الرسول و لفظ کنت علیها مفهوم میشود که استقبال بیت المقدس در اصل باجتهاد رسول علیه السلام بود
نه آنکه امر صریح از جناب الهی باستقبال آن آمده و الا من یطیع الله و القبلة التی امرناک بها میفرمودند آری چون از جناب الهی منع و انکاری بر این اجتهاد نیامد
حکم وحی صریح گرفته بود چنانچه حال جمیع اجتهادات سول است و لهذا فرمودند و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها ای ما قدرنا و ما تعبدنا کنت علیها باجتهاد و کشف الاصح
همین است که استقبال بیت المقدس را وحی صریح نبود آنحضرت علیه السلام از امامت انبیا بسمت صخره و امر تا هجرت و امثال ذلک استنباط فرموده بودند چهارم آنکه
از لفظ ممن ینقلب علی عقبیه موافق قرار داد مفسرین که این لفظ را برای کفر و ارتداد استعاره میدانند مفهوم شد که جماعه در وقت استقبال بیت المقدس مرتد شده
باشند تا استبار میان مخلصان و آنها متحقق گردد حال آنکه هیچ روایت صحیحه مؤید این مفهوم نیست و آنچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن جریج روایت کرده
که بلغنی ان اناسا ممن اسلم رجعوا فقالوا مرة ههنا و مرة ببیت المقدس پس سند معتبر ندارد و در صحاح خلاف آن منقول است که تا آن وقت
ارتداد و نفاق اصلا نبود و جواب آن همچنین در تفسیر گذشت که انقلاب علی العقبین استعاره برای ارتداد و کفر نیست بلکه اشعار میکند به تغایر ایمان
لیکن بیع الشبهات و آن نوعی است از ایمان ضعیف و لهذا بیهقی در سنن خود و ابن ابی حاتم و دیگر معتبران از ابن عباس رض روایت کرده اند که ایشان ممن
ینقلب علی عقبیه اهل الشک و الریب تفسیر فرموده اند و عطا گفته است که تعبیر ممن یسلم الامر ممن لا یسلم پنجم آنکه موافق نسق کلام چنان مستفاد
میشود که جمله و ما کان الله لیضیع ایمانکم برای تشفی کسانی شده که استقبال بیت المقدس بر آنها شاق بود گویا میفرمایند که هر چند استقبال بیت المقدس
بر شما شاق و گران و مخالف طبع و فهمید شما افتاده بود و لیکن گمان مبرید که این همه نماز های شما که با وصف کراهت طبع بآن سمت گزارده اید ضایع شده
و مستوجب اجر نگشته زیرا که انقیاد امر الهی با وصف کراهت طبع مقتضی ایمان است قابل ضایع شدن نیست و لهذا در حدیث شریف فرموده اند تمام کردن
وضو در وقتی که مکروه طبع باشد مثل سردی موجب کفارت گناهان است اگر کراهت طبع چون بحدی رسد که مورث ملال از عمل نیک گردد و محض برای
محافظت رسم یا پاس التزام خود آن را بملالت ادا نماید موجب نقصان اجر و ثواب میگردد پس فرق در کراهت طبع با وجود نشاط دل و در میان ملالت دل
در فی نفسه آن ملحوظ باید داشت اما در روایات صحیحه وارد شده که این آیت در جواب سوال صحابه رض نازل شده چنانچه در تفسیر گذشت و محتمل است که بعض صحابه
از آن سوال همین باشد که کسانی که در وقت استقبال بیت المقدس هر چند این استقبال را شاق و گران دانسته در نماز بجا می آوردند مبادا نماز های آنها
ابتر شده باشد بخصوص مرحومان که انتظار کرفتند گان اگر چه ثواب در جزای آن نماز را بدست نیامد لیکن در بقیه العمر که استقبال قبله خاطر خواه خود خواهند
نمود تدارک ملال نماز خود خواهند کرد و تدارک مافات حاصل خواهد شد بخلاف مردگان و در این صورت اجزای کلام باهم تناسب صریح پیدا میکنند
و بعضی از مفسرین ایمان را بر نماز حمل کرده اند چنانچه بخاری از ابن عباس رض روایت کرده و بر این تفسیر نماز است عظیم در اعمال ایمان نماز را ثابت میشود
که او را حق تعالی عین ایمان گردانیده و لهذا در حدیث شریف وارد شده که بین العبد و بین الکفر ترک الصلوة و از آیت سوره روم که و اقیموا الصلوة
و لا تکونوا من المشرکین نیز همین مطلب فهمیده میشود و هرگاه مسلمانان را از تحویل در مقدمه قبله تشفی دادند و هیچ شبهه و شک و طعن
و طعنه منافقین و ضعیف الایمانان را محل خطور نگذاشتند حالا میفرمایند که هر چند که ما از راه رافت و رحمت خود که بر عالم مردم دارم حضور براهل ایمان
و انقیاد اجر تو هم درست شده ما خیر کلام خواهیم کرد و لیکن در حقیقت آن قبله نسبت بکمال کعبه ناقص است گو نظر با امتثال امر الهی نماز آن مطهر
کامل گشته و مقتضای استعداد کامل بالذات آن است که بالطبع طالب کامل بالذات باشد و لایق برافت و رحمت ما آن است که کامل بالذات را
بجهت کامل بالذات مامور سازیم تا اجر و ثواب هم باعتبار جهت استقبال و هم باعتبار امتثال امر الهی کمال بر کمال گیرد و از این است که قد نری یعنی
گاه گاه می بینیم بنظر رحمت و عنایت تقلب وجهک یعنی گردش روی ترا بانتظار نزول وحی که مضمونش استقبال کعبه باشد فی السماء یعنی در
جهت آسمان یعنی آسمان گاهی بطرف آسمان می بینی که شاید جبرئیل علیه السلام بطرف نزول اردشود و باستقبال کعبه فرماید و گاهی بنظر دیگر سو در جهات
دیگر مشتاق حصول حضور باشد بار بار روی خود را بسمت آن بجز گردش رسید بعد نظر می نمائی و میدانیم که این همه اشتیاق و تو ما شقی از علوم تفسیر اد بکمال

بکمال انتهاست که حالت کامل بالذات گشته و در کارخانه عنایت مطلبی که بر وفق استعداد باشد واجب الاسعاف است فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا یعنی
پس البته متوجه خواهیم کرد ترا بسوی قبله که پسند میکنی آن را بچند جهت اول آنکه کمال ذاتی آن قبله مناسب کمال استعداد تست دوم آنکه ملت تو ملت ابراهیمی است
پس می باید که قبله تو نیز قبله ابراهیمی باشد سیوم آنکه بعثت تو اولا بسوی عرب است و ثانیا بسوی مردم دیگر و عرب از قدیم آن قبله را بجای خود مزار و مطاف
خود میدانند پس استقبال آن قبله موجب کمال انقیاد ایشان است و فی الفور از دین برنگردند چهارم آنکه شهری که آن قبله در آنجا واقع است مولد و منشای تست
و آدمی با محل خانمان میباشد که هر نوع شرف و بزرگی وطن مرا حاصل شود پنجم آنکه یهود بالاجماع در وقت استقبال بیت المقدس طعن میکردند که عجب است از این
این پیغمبر که در شریعت مخالفت ما می کند و باز در قبله متابعت ما می نماید و دعوی میکند که من بر ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام و باز قبله ایشان را
گذاشته باین قبله متوجه میگردد معلوم شد که در کار و بار خود متحیر است و بکوشش را التزام میکند لهذا ما نیز این پسند ترا پسند فرمودیم فَوَلِّ وَجْهَكَ
یعنی پس بگردان روی خود را بسوی کعبه در نماز شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی بطور مسجد الحرام که مردور آن قبله بنا کرده شده است و از هر طرف روی از آن
و بسمت آنخانه واقع است نه مانند مکانات دیگر که از یکطرف محاذی کعبه باشند و از طرف دیگر نه آنرا مسجد الحرام از آن جهت نامیده اند که اهل کتاب
را در اینجا بنظر تعظیم احترام میکرد و نیز آن مسجد حرمتی دارد که مسجد دیگر در تمام روی زمین حرمت ندارد و هر چند آن قبله پسندیده تست و بنا بر کمال تو
لیکن باعیان ترا نیز بمعیت تو در آن قبله شریک فرمودیم و لهذا ترا و ایشان ترا جمع کرده خطاب میفرمائیم که وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ یعنی و هر جا که
باشید شما خواه در مدینه و خواه در شهر دیگر حتی که در عین بیت المقدس فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهٗ یعنی پس بگردانید رو های خود را بسوی همان
مسجد بتبعیت پیغمبر خود کمالی را حاصل کنید که قدماء انبیاء با وجودیکه افضل از شما بودند این کمال را نیافته بودند و اگر بخاطر شما خلجان کند که درین قبله بجهت
خوبیهاست لیکن این قدر هست که مخالف قبله اهل کتاب است و موافق اهل جاهلیت پس از این هم خاطر خود را پراگنده نکنید زیرا که اهل کتاب اگرچه بظاهر این
قبله روی توجه در نماز میگردانند اما پیغمبر شما را از روی بشارات کتب خود ذو القبلتین میدانند وَاِنَّ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ لَيَعْلَمُوْنَ اَنَّهُ الْحَقُّ
یعنی و بتحقیق کسانیکه داده شده اند کتاب البته میدانند که این توجه شما بسوی کعبه همان است حق زیرا که در کتابهای ایشان موعود است که پیغمبر آخر الزمان ملت
ابراهیمی مبعوث خواهد شد و قبله او کعبه معظمه خواهد گشت و این حق از آن قبیل نیست که این پیغمبر و امت او باجتهاد خود برای خود اختیار کرده باشند و اجتهاد
ایشان بر صواب و خطا شد بلکه آن حقی است منصوص مِنْ رَّبِّهِمْ یعنی از پروردگار ایشان لیکن ایشان دیده و دانسته این فضیلت این امت را بلکه جمیع فضایل
اینها را میپوشند و کلماتی را که در نعت این پیغمبر در کتابهای ایشان وارد است تحریف میکنند وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُوْنَ یعنی و نیست خدا
تعالی غافل از آنچه بعمل آرند و نیز اهل کتاب میدانند که در حقیقت قبله آن حجر می باید که در وقت نماز سجده بسمت آن واقع شود و قبله ایشان که سنگ
معلق در بیت المقدس است بسمت سجده واقع نمیشود زیرا که چون در هوا معلق است حکم هوا و آسمان دارد پس آن حجر یکه سجده بسمت آن واقع شود غیر از
کعبه نیست از آنکه آسمان قبله دعاست نه قبله نماز و آنچه در حکم آن است مثل صخره بیت المقدس نیز می باید که آن قبله دعا باشد نه قبله نماز و آن هم در حق کسی که زیر
آن سنگ ایستاده شود و در حق ایشان الغضب و علاوه بسبب قصور استعداد ایشان از دریافت کنه عبادت و قصور نظر ایشان بر خوف و طمع قبله نماز ساخته
بودیم چون این پیغمبر و امت او بسر معنی عبادت رسیده اند و عبادت ایشان از دو عامل بالاتر گذشت و دانستند که مدار عبادت بر کمال فراق معبود است نه بر خوف
و طمع از وی و مقام عبادت غیر مقام سوال است در حق ایشان قبله عبادت را بر اصل خود مقرر کردیم و نیز کعبه معظمه بتمام خانه است مبنی بنام خدای تعالی و بغیر
صخره بیت المقدس یک سنگی است معلق از آثار قدرت او تعالی یک سنگ را از تمام خانه تبعیت ایشان و یک چه مقدار است گو آن سنگ کلان و عریض باشد با قیمانده
و اینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه سابق گذشت که استقبال بیت المقدس بعد از شب معراج و بعد از هجرت باجتهاد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم قرار یافته
بود و از این آیت معلوم شد که آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم راضی باستقبال کعبه بودند نه باستقبال بیت المقدس درین هر دو امر تعارض مفهوم میشود
جواب بس آنکه اینجا دو احتمال است اول آنکه اجتهاد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم متغیر شده باشد دوم آنست که آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بیشتر
در استقبال بیت المقدس منظور فرموده بودند که تالیف قلوب یهودیان باستقبال این قبله حاصل شود و هم استفاده کمالات انبیای بنی اسرائیل
و انوار ایشان مستمر و باقی باشد چون از متابعت یهودیان مایوس شدند و آن استفاده هم بکمال رسید بالضرور وجوه ترجیح این قبله را که کعبه است در نظر ایشان

با استقبال این قبله حاصل شود و هم استفاده کمالات انبیای بنی اسرائیل و انوار ایشان مستمر و باقی ماند چون از متابعت یهود یان منتشر
شده آن استفاده هم بکمال رسید بالضرور وجوه ترجیح این قبله را که کعبه است در نظر ایشان جلوه گر ساختند تا بالطبع بحسب استعداد خود
خواهان استقبال بآن سمت گشتند دوم آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در عین ایام استقبال بیت المقدس راضی باستقبال کعبه باشند اما بنا بر ضرورت
تالیف قلوب یهود و القای انس بحق بارواح انبیا علیهم السلام که در شب معراج اتفاق افتاده بود این استقبال را به بیت المقدس اختیار فرموده بودند
چنانچه کسی که از مکانی بمکانی دیگر که آنقدر رنگ نے باشد بمقتضای استفاده کمال انتقال میکند و راضی بهمان مکان اول میباشد سوال
دوم آنکه از روی نص قرآنی که درین مقام پنج جا مکرر واقع شده صریح معلوم میشود که قبله مسجد الحرام است نه تمام کعبه فقط حال آنکه اجماع تمام
است بر آنکه قبله کعبه است و بس نه مسجد الحرام و در احادیث صحیحه نیز همین آمده چنانچه در بخاری بروایت ابن عمر رض موجود است که بینما الناس بقباء فی
صلوة الصبح اذ جاءهم آت فقال ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قد انزل علیه اللیلة قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت وجوههم
الی الشام فاستداروا الی الکعبة و نیز در صحیحین بروایت ابن عباس رض آمده قال اخبرنی اسامة بن زید قال لما دخل النبی صلی الله علیه وآله وسلم
البیت دعا فی نواحیه کلها ولم یصل حتی خرج منه فلما خرج رکع رکعتین فی قبل الکعبة وقال هذه القبلة و سوای این اخبار متواتره در کتب احادیث
موجود اند که تحویل قبله بکعبه شد بلکه از روایت ابن عمر رض و دیگر روایات معلوم میشود که امر باستقبال کعبه در قرآن است حال آنکه این استقبال
مسجد الحرام دلالت میکند پس آن قرآن که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند کجا است جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که لفظ شطر در اینجا بمعنی
مثل است و عربان چنانچه لفظ نحو را بجای مثل استعمال میکنند حال آنکه در اصل موضوع برای جانب است همچنان لفظ شطر را که در اصل موضوع برای
پاره از شی است بمعنی جهت و جانب بمعنی مثل و طور نیز استعمال میکنند اینجا موافق همان استعمال وارد شده پس مراد تولیت بسوی کعبه است و
لفظ الی الکعبة را که صله تولیت بود بقرینه قبلة ترضیها حذف فرموده اند و حاصل از آوردن شطر المسجد الحرام آنست که صفوف طویله را باید
که در محاذات کعبه دور زده استاده شوند چنانچه مسجد الحرام بر دور کعبه است نه بر خطوط مستقیمه که در آن صورت از محاذات کعبه خارج خواهند شد
و قرآنی که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند لفظ قبلة ترضیها است بالضمام قول وجهك شطر المسجد الحرام بالقطع است که مرغوب و مرضی آنحضرت علیه السلام
استقبال کعبه بود نه استقبال مسجد الحرام و اگر لفظ شطر بمعنی جانب و جهت که متعارف است گرفته شود هم گوئیم که مراد از جانب مسجد الحرام آن جانب
که مسجد الحرام آن جانب رو توجه دارد و آن جانب نیست مگر جانب کعبه آمدیم بر آنکه جانب کعبه را باین رنگ چرا در معرض بیان آوردند و صریح چرا
نفرمودند که الی الکعبة او جانب الکعبة پس جوابش آنست که لفظ مسجد یاد فرمودن از آن اقتضا صریح دلالت بر آن میکند که او محل سجود است نه محل استقبال پس لابد جهت
استقبال هم در مسجد خواهد بود و لا مسجد بنا بر همان جهت استقبال مسجد است پس عبارت کنایه لطیفه شد از جانب کعبه و الکنایة ابلغ من التصریح و در سلوک این
طریق کنایه درین مقام نکته دیگر است و آن اشعار است بر آن که استقبال کعبه گویا چنین فرمودند که مسجد الحرام را قرار اهل کتاب مسجد مبارک و ذی حرمت [illegible]
حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بر آن اقرار دارند و بسوی آن سجده میکردند و آن مسجد را بنا نهادند که مکه است هم آنقدر همان جانب را قبله خود گردانیدند لهذا ابراد باین
کنایه را درین مقام که مقام احتجاج با اهل کتاب است استعمال فرمودند و از صریح لفظ کعبه سکوت فرمودند و صحابه کبار رض که مرشناس وحی و قرآن بودند این
کنایه را بهتر از صریح فهمیدند و صاف گفتند که قد انزل علیه القرآن و امر باستقبال و دیگر مفسرین در جواب این سوال مختلف اند و در شرح آن [illegible]
عباس روایت کرده اند که البیت قبلة لاهل المسجد والمسجد قبلة لاهل الحرم والحرم قبلة لاهل المشرق والمغرب و قول امام مالک همینست لیکن بر این جواب ایراد متوجه میشود
که چون آنحضرت علیه السلام در آن وقت که آیت تحویل نازل شد در مدینه منوره بودند پس موافق این جواب باید که ایشان را متوجه بسوی حرم مامور میشدند نه
بسوی مسجد الحرام و متاخرین این رفته اند که مراد از مسجد الحرام درین مقام کعبه است بدلیل احادیث متواتره و اجماع است و این اراده را دو طریق است اول آنکه
از قبیل اطلاق کل بر جزو باشد که بعلاقه مشابهت مجاز است دوم آنکه مراد از مسجد جهت سجود باشد نه محل سجود یعنی شرعی مسجد بر تقدیر اول نکته در [illegible]
این مجاز بر حقیقت آنست که اشاره شده بر رعایت جهت کعبه که در صورت بعد از کعبه کفایت میکنند و مراعات عین کعبه دور از کار ضروری نیست و همین است
مذهب امام اعظم رح و یک قول از اقوال امام شافعی رح و دلائل ایشان بر آن قائم اند زیرا که در استقبال عین کعبه دولت [illegible] حرج عظیم است و بالقطع معلوم است که قبله

مردم [illegible] و دیگر مساجد بلی تا اول بجهت کعبه رد آوردند خصوصاً کسانی را که خبر در وقت نماز صبح رسید والوقت وقت تاریکی و در انتهای نماز در انحالت [illegible]
کعبه حسب [illegible] متصور بود و آنحضرت صلعم بر آنمردم انکار نفرمودند و نماز آنها را حکم نکردند و هرکه در سیر صحابه و تابعین رض و در غزوات و لشکرها تامل کند بلاشبه پیدا نماید که آنها
بر استقبال جهت کعبه مردانشان کافی بود و هرگز قصد عین کعبه نمیکردند زیرا که تشخیص عین کعبه بدون استعانت بدلائل هندسیه نتوان کرد و آنها [illegible] این
دلائل را مهدی ندانستند و نه آموختن آن دلائل فرض می‌دانستند و هرچند تشخیص عین کعبه در آن هم چندان بعید نیست زیرا که هر دو نقطه که در آسمان و زمین [illegible]
شود خط واصل در میان آنها باستعانت دلائل هندسیه میتوان پیدا آورد و معنی استقبال عین کعبه نزد شافعی رحمه الله همین است که سجده مصلی بر قوس [illegible] شود از دایره
عظیمه ارضیه که هم بر چهره و قدم او مستمر شود و هم بمحل سجود او و هم بر وسط کعبه لیکن خطی که این قوس را قبل از نصف دایره [illegible] باشد معرفت این قدر بدایره هندسیه دیگر [illegible]
این کار نتواند شد لیکن معلوم است که صحابه و تابعین رضی الله عنهم اصلاً ملتفت باین تفتیش و تحقیق نبوده‌اند و مسلمانان عرب و عجم خصوصاً بدویان را تکلیف معرفت
این طریق و امثال آن نداده‌اند و برای تشخیص جهت قبله علامات در میان آنها رایج بوده علامات را سه قسم نوشته‌اند اول زمینی دوم هوائی سوم آسمانی اما علامات زمینی مثل
کوه‌ها و نهرها و شهرها و دیه‌ها و علامات هوائی مثل ریاح مختلفة الجهات در ضبط نمی‌آیند مگر آنکه در راه مسافر کوهی بلند واقع شود و از سابق معلوم [illegible] که
این کوه بر سمت قبله واقع است یا بر جانب یسار یا یمین یا پشت و همچنین در وقت ابتدای سیر [illegible] باد از شمال یا از جنوب یا از [illegible]
باشد و همان باد تا آخر سیر یا [illegible] تشخیص جهت از آن میتواند شد اما علامات آسمانی بس متوانر است باید که قبل از سیر آمدن از شهر آفتاب را ملاحظه نماید
در وقت زوال که در میان هر دو ابروی این کس میباشد یا بر چشم راست یا بر چشم چپ [illegible] محاذات این اعضا میلان دارد در ملک یا از یاده و در بلاد شمالیه که مساکن اهل
اسلام بیشتر از آن بلاد است آفتاب از بین هر سه و نشیب کمتر تجاوز می‌کند و همچنین بوقت عصر نیز آفتاب را ملاحظه کند و وقت مغرب که بر کدام سمت غروب میشود
یا جانب آن سمت مستقبل یا جانب چپ و یا میلانی بسمت رو او دارد یا بسمت قفا او همچنین وقت عشا شفق را ملاحظه نماید و وقت صبح طلوع را
در هر طرف تا [illegible] مشرق بر سمت آن [illegible] احتیاط نماید تا غالب در سفر از سمت قبله خطا نکنند و در وقت شب علامت قویه ستاره جدی است که آن را قطب نامند
و در شهر مستقبل شده نگاه کند که بر قفا می‌ماند یا بر دوش راست یا بر دوش چپ در بلاد شمالیه از آنکه بخلاف این وضع در بلاد جنوبیه از مکه و حبوان این علامات
باید دانست موافق آن در راه استدلال کنند و اگر راهی دراز قطع کرده باشد که بسبب مسافت اوضاع آسمانی متبدل شده باشند لیس باید هرگاه در شهر وارد شود در
طلوع و غروب و قطب آن شهر را ملاحظه نماید یا از اهل دانش آن تحقیق کند یا محراب مسجد جامع آن شهر را نگاه کند و دانسته بر آن عمل نماید لیکن ظاهر است
که این علامات در تشخیص عین کعبه کفایت نمی‌کند و [illegible] استعانت بدلائل هندسیه یقین حاصل نمی‌گردد و اگر تکلیف معرفت عین کعبه بر مصلی [illegible]
داده شود حرجی عظیم لاحق میگردد که مثل آن در شرع وارد نشده سوال سوم آنکه لفظ قد در لغت عرب بمعنی تقلیل است و معنی تقلیل در اینجا درست نمی‌شود
زیرا که دیدن خدا ایجا گردش روی پیغمبر علیه السلام را همیشه بوده نه گاه گاه جوابش آنکه در علم تفسیر گذشت که معنی تقلیل در اینجا درست است نظر بلفظ [illegible]
عربی نه نظر بقلت وقت و چون [illegible] النفس که واقع شود و در نظر هم کم خواهد آمد و ظاهر است که گردش روی آنحضرت علیه السلام [illegible] و اکثری نبود بلکه گاه
گاه بود دلیل اینجا در استعمال لفظ قد حاجت تحقیقی نیست بعضی از مفسرین گفته‌اند که قد در اینجا بمعنی کثرت است چنانچه ربما که در اصل بمعنی تقلیل است
برای تکثیر استعمال میکنند بدلیل قول شاعر قد اترک القرن مصفراً انامله + کان اثوابه مجت بفرصاد + و بعضی از ایشان گفته‌اند که قد در اینجا
بمعنی تحقیق است مثل قد یعلم الله المعوقین منکم که با مضارع هم حکم ماضی داده‌اند سوال چهارم آنکه استقبال قبله تمام بدن فرض است حتی که سر انگشتان پا را
نیز در حالت سجده و قعده بهمان سمت متوجه باید داشت و درین آیت فقط چهره را که بلفظ وجه است چرا ذکر فرمودند جوابش آنکه متوجه کردن چهره بطرفی مستلزم
متوجه کردن تمام بدن است بآن طرف و نیز چهره اشرف اعضای انسانی است و متوجه کردن آن بسمت قبله معلوم شد دیگر اعضا را بقیاس اولی توجه باین
مفهوم گردید آری قفا و پشت و عقب جمیع اعضای را بآن سمت متوجه کردن با متوجه کردن ممکن نیست لهذا ساقط گفت بلکه معنی توجه [illegible]
همین طرف بدن است که در جهت چهره واقع است و اصل در بیان چهره است و دیگر اعضا تابع او و از ین است که رو و پشت جمیع اعضا در عرف و لغت [illegible]
و پشت چهره اعتبار میکنند و بلفظ روی و پشت تعبیر می‌نمایند سوال پنجم آنکه درین آیت مطلق گردانیدن رو را بجانب مسجد الحرام فرمودند
معلوم نیست که در کدام حالت مراد است جوابش آنکه در نماز مراد و در [illegible] [illegible] حالت [illegible]

کفایت میکنند حاجت تصریح نیست چه ظاهر است که قیل و قال در مقصد قبله بود و قبله را مقابل رو گردانیدن در وقت نماز واجبست نه در غیر نماز آری در حالات
دیگر رو بآن سمت کردن مستحب و مندوبست در طاعت های غیر نماز مثل حالت نوم و حالت قرائة قرآن و حالت ذکر و حالت تسبیح و دعا و قربانی بلکه در وقت نشستن مطلقا
رو بقبله نشستن مستحبست بدلیل حدیث صحیح که خیر المجالس ما استقبل به القبلة و در نماز هم استقبال قبله تفصیلے دارد اگر نماز فرض است پس استقبال در آن بهر صفت
در هر حالت مگر در حالت خوف و اگر نماز فرض نیست پس استقبال در آن نیز فرض است لیکن در حضر و سفر بیرون شهر استقبال قبله ضرور نیست سواره نماز
گزاردن غیر فرض رو به هر سمت که رو باشد جایز است بدلیل روایت عبد الله بن عمر رض که در بخاری و مسلم موجود است کان النبی صلی الله علیه و سلم
یصلی فی السفر علی راحلته حیث توجهت به یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز نفل میگزاردند بر سواری خود بهر سمت که آن سواری میشد و نزد امام شافعی
پیاده را نیز در سفر در حالت رفتن غیر از نماز فرض گزاردن بهر سمت که راه او باشد جایز است نزد امام اعظم و امام احمد رح پیاده را این نوع نماز جایز
نیست و اگر در سفر در جای واقع شود که سمت قبله معلوم نباشد پس اول بباید که از معتبری بپرسد بگفته او عمل نماید و اگر معتبرے موجود نباشد بعلامات
و قرائن اندیشه کرده سمت قبله را در ذهن خود مشخص سازد و بآن سمت نماز گزارد ثانیا اگر معلوم شود که آن سمت طرف قبله نبود نماز او درست است قضا لازم نیست
زیرا که قبله در حق او همان جهت است که در ذهن او قرار یافت فی هر گاه ثابت شد که اهل کتاب استقبال کعبه را میدانند و دیده و دانسته حق پوشی میکنند پس توقع
متابعت این قبله از ایشان نباید نمود و دل بموافقت ایشان متعلق نباید کرد و لئن اتیت الذین اوتوا الکتب یعنی اگر بیاری نزد کسانی که
کتاب داده شده اند بر حقیقت قبله خود بکل آیة یعنی هر دلیلے و نشانه که ممکن است چنانچه پاره از ان دلائل و نشانه ها گذشت و تکرار آنها این است که ایشان را
از دانستن حقیقت این قبله خبر دادی حالانکه ایشان در کتمان این مرتبه مبالغه میکنند و [illegible] نشان نمیدهند چه جای آنکه مردم امی را بکتاب [illegible]
ایشان اطلاع حاصل شود لیکن ایشان با وصف این همه اعجاز تو ما تبعوا قبلتک یعنی متابعت نخواهند کرد قبله ترا زیرا که اراده ایشان آنست که ترا تابع
خود گردانند خود تابع تو نشوند و ما انت بتابع قبلتهم و نیستی تو تابع شونده قبله ایشان را هیچگاه زیرا که حالا قبله تو بسمت کعبه قرار یافت و هرگز منسوخ
نخواهد شد و اگر بالفرض احتمال نسخ هم بود باز هم متابعت تو قبله ایشان را چه قسم متصور میگشت زیرا که ایشان بر یک قبله متفق نیستند یهودیان صخره بیت المقدس را
قبله خود میسازند و نصاری مکان شرقی بیت المقدس را که جای نفخ روح عیسوی بود قبله میسازند و ما بعضهم بتابع قبلة بعض یعنی و نیستند بعض
ایشان که یهودیان باشند تابع قبله بعض دیگر که نصاری باشند پس متابعت تو قبله ایشان را با وجود اختلاف ایشان در قبله از قبیل متابعت نقیضین است که
نزد هر عاقل محال است و اگر ایشان در وجه اختلاف قبله خود گویند که اول بحکم الهی باستقبال صخره آمده بود باز بعد از تولد حضرت عیسی عم و نزول روح مبارک ایشان
در این عالم آن مکان که منفخ روح ایشان بود بحکم الهی قبله شد گوئیم که پس چه مستبعد است که حالا بحکم الهی قبله گردانیدن مکان دیگر در جای این هر دو مکان آمده باشد
و آن هر دو حکم منسوخ شده باشند و چون حکم منسوخ شود دیگر دلیلی نمی ماند که اتباع او توان کرد بلکه حکم هوای نفسانی و خواهش دلی بگیرد که اتباع آن در مقصد
دین حرام و لئن اتبعت اهواءهم یعنی و اگر بفرض محال تو که افضل مخلوقاتی و معصوم از گناهی پیروی کنی خواهش های نفسانی ایشان را که نزد خود آنها
احکام الهی میدانند من بعد ما جاءک من العلم یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو علم یقینی از راه وحی با آنکه قبله ایشان منسوخ شد بقبله دیگر
که کامل تر از آنهاست انک اذا لمن الظالمین یعنی بتحقیق تو پس از آن تقدیر محال البته از ظالمان باشی زیرا که ادنی را بر اعلی ترجیح داده مخالفت امر الهی
نمائی و ظالم شدن تو محال است پس تابع شدن تو نیز محال است باقیماند اینجا دو سوال جواب طلب اول آنست که بعضی از یهودیان بلا شبه تابع قبله
پیغمبر علیه السلام باشند مثل عبد الله بن سلام و همچنین بعضی از نصاری مثل نجاشی رضی الله عنه پس مضمون این آیت که ما تبعوا قبلتک چه قسم راست آید جواب
آنکه مراد نفی تبعیت جمیع اهل کتابست زیرا که لفظ الذین از الفاظ عموم است [illegible] واقع شده است تبعیت بعضی افراد یا بعضی اشخاص از آنها است که منافی
سلب تبعیت جمیع نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از الذین اوتوا الکتاب خاص علمای اهل کتاب اند و کسی از علمای اهل کتاب بعد از نزول این آیت
تابع این قبله نشده عبد الله بن سلام و نجاشی و غیرهما قبل از نزول این آیت اسلام آورده بودند و اصح در جواب آنست که مراد از نفی تبعیت قبله تو بسمت
کعبه است بالاستقلال نه در ضمن قبول اسلام و توجه بکعبه با وجود ثبوت حقیقت آن نزد اهل کتاب لیکن کسی از آنها واقع نشده حالانکه محتمل بود که
در نماز خود باین قبله هم متوجه شوند زیرا که قبله ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام و دیگر انبیای با تقدم بوده است و عظمت او مسلم الثبوت دوم آنکه وجه [illegible]

صیغه جمع در اهوائهم بجهت حال آنکه خواهش های ایشان یک چیز بود که عبادت از استقبال قبله ایشان است در نماز جوابش آنکه سابق گذشت که ده فرقه
اهل کتاب باهم در تعیین قبله مختلف بودند و خواهش هر یک استقبال قبله خود بود و لیس خواهش ایشان متعدد واقع شده و صیغه جمع که اکثر برای مافوق
الواحد مستعمل می شود صحیح الاستعمال گشت و نیز طلب باعتبار کثرت طالبان متعدد و بسیار شده و نیز توجه بسوی قبله ایشان اگرچه یک چیز است لیکن باعتبار
مراتب با فراد آن هوا مختلف است و نیز نماز گزاردن بقبله متضمن چند مطالب ایشان است اول برگشتن از قبله کامل خود دوم در معرفت سمت قبله
ایشان از ایشان پرسیدن و ایشان را مشار الیه ساختن سیوم توجه کردن در نماز بجانب آن چهارم خود را محل طعن و طنز ایشان ساختن تا تو نتوانند
گفت که رکن عظم دین ایشان که نماز است بدون متابعت ما تمامی شود و نیز نماز گزاردن بقبله ایشان در معنی این آیت مستقیم نیست اگرچه جهت
ورود آن در مقدمه قبله است و العبرة للعموم اللفظ لا لخصوص المورد پس لفظ اهوا شامل جمیع معتقدات کفار است خواه در مقدمه قبله باشند خواه
در غیر آن و دیگر مباحث این آیت در تفسیر ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی ولا نصیر سابق گذشت حاجت تکرار
نیست و اگر بخاطر تو بگذرد که اگر قبله من بسمت کعبه قرار یافت پس باید که اهل کتاب نیز این معنی را یاد کنند و یقین نمایند و بار بار آنرا در رد نسخ این
قبله و توجه من بسوی قبله ایشان که منسوخ شده نکنند و نگویند که تو عادل از قبله ما گشتی باید جواب آن بگوی صاحب الذی منتظره نامرد و دیگر را در تعیین
این قبله بودن من آن پیغمبر موعود در آخر زمان منعوت در کتب سابقین التباس و اشتباه نیفتد پس بدانکه الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ یعنی
کسانیکه داده ایم ایشان را کتاب خواه یهودیان باشند خواه نصرانیان یَعْرِفُونَهُ یعنی می شناسند این مقدمه را که اتباع تو قبله ایشان را بعد از
منسوخ شدن متصور نیست و نیز تحویل قبله و آنکه پیغمبر موعود در آخر زمان منعوت در کتب ایشان تو می و قبله آن پیغمبر علیه السلام کعبه خواهد بود نه بیت المقدس
شناختن ایشان از آن قبیل نیست که متفرع بر دیدن معجزات و خوارق عادات میشود و در آن سائر الناس شریک اند و حاصل آن غیر از علم نبوت او
چیزی دیگر نباشد بلکه این شناخت ایشان از قبیل شناخت اشخاص است که عبارت از تمیز اشخاص بمشخصات آنها است از نسب و قبیله و بلده
و مسکن و چهره و رنگ و شمایل و قد و قامت پیرا که این همه مشخصات از کتب خود قبل از وجود تو یاد دارند و چون در عالم وجود آمدی ایشان را از صفات و علامات شمایل
و جمیع مشخصات معلومه سابقه خود را در تو یافته ترا شناختند که این همان شخص موعود است که در کتب خود دیده بودیم كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ یعنی چنانچه می شناسند
پسران خود را از میان پسران دیگران اگرچه در قد و قامت و اکثر امور با اطفال دیگر شریک باشند اما ایشان پسران خود با پسران دیگران مشتبه نمی
شوند لیکن در اظهار این مقدمه مختلف اند برخی از ایشان از راه حق پرستی اظهار میکنند وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ یعنی و تحقیق فریقی بسیار از ایشان
لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ یعنی البته می پوشند حق را دیده و دانسته لیکن حق واقعی به پوشیدن ایشان پوشیده نمیماند زیرا که الْحَقُّ یعنی حق
همانست که نازل میشود مِنْ رَبِّكَ یعنی از پروردگار تو خواه دانایان کتب سابقه موافق آن اظهار کنند یا نکنند چه اصل شد حق منتهی به پروردگار است ایشان را
هم اگر حقی معلوم شده است از کتب الهی معلوم شده که بر انبیای پیشین نازل شده بود نه از عقل خود پس هر گاه بر تو بلا واسطه نزول کتاب الهی شد
وحق صریح ترا معلوم گردید فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ یعنی پس مباش از شک کنندگان بسبب این شبهه که دانایان کتابهای پیشین مخالف این
وحی می گویند زیرا که وحی قطعی محل اشتباه نمی باشد که مخالفت و موافقت علمای وحی سابق را برای امداد و مساعدت آن طلب کرده آری اگر طلب
کشف اولیا و الهام صلحا ضرور است که دلیل قطعی نیست بلکه ظنی است و احتمال خطا هم دارد تا وقتیکه از علمای وحی موافقت و مخالفت آنها با وحی
تحقیق کرده نشود اطمینان نمی شود و در اینجا نتوان حاصل کرد باقی ماند در اینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر در شناخت اشخاص جزئیه بمشخصات
و خصوصیات آنها مستعمل میشود و لفظ علم در دانستن معانی و احکام و در اینجا چون لفظ معرفت استعمال فرموده اند چنان معلوم شد که مراد همان شناخت بمشخصات
است نه علم به پیغمبری و وجه اینهم در تفسیر گذشت که علم به پیغمبری پیغمبر بمجرد دیدن معجزات حاصل شود و در این علم اهل کتاب و غیر اهل کتاب یکسان اند و نیز در مقابله
اهل کتاب اثبات علم به پیغمبری فقط چندان مفید نیست زیرا که اکثر اهل کتاب منکر این قدر نبودند آری ایشان را انکار بود و همین بود که این پیغمبر آن پیغمبر موعود نیست
که اوصاف او را در کتب خود دیده ایم پس ایشان را الزام همین معرفت لایق حسبانست نه علم نبوت و پیغمبری لیکن در روایات صحیحه آمده که حضرت امیرالمؤمنین عمر فاروق
از عبدالله بن سلام که یکی از احبار یهود بود و بشرف اسلام مشرف شده پرسیدند که شما رسول الله را چگونه میشناسید عبدالله بن سلام گفت من بتفصیل بیان آنجناب علیه السلام

پیشتر هم یقین به پسر بودن پسر خود داریم زیرا که هیچ وجه مراد در پیغمبری ایشان شکی نیست و در پسر بودن پسر خود شک نمی‌کنیم پس این چه احتمال است که تا در او
خیانت کرده باشد و نطفه غیر باو ملحق را بنام من مقرر کرده حضرت امیر المومنین عبدالله بن سلام را بوسیدند آفرین کردند ازین روایت
معلوم میشود که مراد علم نبوت و پیغمبری آنجناب است نه معرفت شخصی آن عالی جناب بدین مراد و وارد میشود که علم به پسر بودن پسر چنان از علوم
قطعیه لا یحتمل النقیض نبود که علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام را درین مقام که مقتضی تاکید قطعیت و عدم احتمال نقیض است بآن تشبیه میدادند حل این اشکال
که درین روایت تا همین قدر ثابت شد حیثیت جوابش آنکه مراد عبدالله بن سلام ازین مقوله همین بود که ما را از علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام چه باید پرسید که این علم خود
ادنی مرتبه است معرفت او معرفتی که درین آیت بیان نسبت فرموده اند این علم نیست زیرا که این علم اقوی است از علم به پسر بودن پسران تا تشبیه اقوی
باضعف لازم شود بلکه ما را از خصوصیات و مشخصات این پیغمبر علیه السلام باید پرسید که عبارت از شناخت است و حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض نیز
همین معنی را ازو شنیده او را بوسیده اوشد و آفرین کردند پس اشکال نیست سوال دوم آنکه در معرفت حلیه که محل التباس و اشتباه نباشد چنانچه پسران ضرب
المثل اند همچنان دختران نیز لیکن تحقیق ذکر پسران چرا چه نکته اختیار فرموده اند جوابش آنکه پسران بسبب آمدن و برآمدن مشهور و معروف میباشند و در صحبت
پدران بیشتر می‌مانند و بجهت شرافت ذکورات و مناسبت صورت و سیرت در اکثر جاها پدران نیز جانب ایشان بسیار میدارند پس معرفت آنها اشد و اقوی است در حق
از معرفت دختران و اگر مساوات هم باشند پس شرافت ذکورت مقتضی ذکر آنها است سوال سوم آنکه پیغمبر علیه السلام را از شک نهی فرمودن چه معنی دارد
که آنجناب را قابل شک نیست جوابش آنکه پیغمبران علیهم السلام مانند سائر الناس مکلف اند و مامور و منهی و سابق گذشت که عصمت خلقی پیغمبران علیهم السلام
منافی امر و نهی ابتلائی نیست پس قابل عصیان بودن در نهی در کار نیست آری مکلف بودن در کار است و آن متحقق است و بر همین قاعده
جمیع اوامر و نواهی را که متوجه به پیغمبران علیهم السلام اند در قرآن مجید باید فهمید و بیجا تکلف نباید کرد مثل لا تدع مع الله الها آخر و مثل
فاعلم انه لا اله الا الله و جماعه از مفسرین که خواه مخواه از امثال این امر و نهی قابلیت عصیان می‌فهمند میگویند که این نهی از باب تعریض است بحال
اشخاصی که شک داشتند یا خواهند داشت چنانچه در لئن اشرکت لیحبطن عملک و امثال آن ذکر رفته است و حاصل آن آنکه متوجه کردن این قسم امر و نهی به
پیغمبران علیهم السلام برای شنوانیدن دیگران است چنانچه از ابن عباس رض منقول است که میگفتند نزل القرآن علی اسلوب ایاک اعنی و اسمعی یا جارة و بهم
حال بعد ازان که بعد از وضوح حق بدلائل قطعیه از مخالفت و موافقت کسی نباید اندیشید و در پی حصول اتفاق هر یک نباید افتاد که این اتفاق
در نوع انسانی که مخلوق برای اختلاف است محال است اگر تامل کنید در توجه معنوی و صوری افراد انسان اختلاف عظیم یافته باشید بلکه تا هر فرد ازین نوع هم در ظاهر
و هم در باطن بجهتی دیگر متوجه است و لکل وجهة هو مولیها یعنی و برای هر کس در هر فرقه و در هر ملک و در هر اقلیم جهتی است که از روی خود را بآن سو دارد
اما در باطن پس کسی رو بسوی اسلام و کسی رو بسوی کفر و کسی حد بر گذشته میبرد و کسی به مسجد و مدرسه و کسی به مال و دستگاه می بندد و کسی بحشمت و جاه
و کسی چشم بر زنان زیبا دوخته است و کسی دیده بر فرزندان رعنا و کسی دل در عبادت خدا مصروف است و کسی به متابعت هوا مشغوف مصرع هر قوم راست راهی
دینی و قبله گاهی و اما در ظاهر پس کسی بتان را معبود خود ساخته و کسی ستاره و آفتاب را و کسی عنصر آتش را و کسی دریای گنگ را و کسی درخت تلسی و پیپل را و
کسی کوه سوالک را و کسی قبور اولیا را و کسی تنها تنها شهیدان و جنیان را و کسی بحکم شریعت حقه کعبه و بیت المقدس را باز توجه کنندگان بیت المقدس نیز
اختلاف است یهودیان صخره را استقبال میکنند و نصاری مکان شرقی را و در توجه کنندگان کعبه نیز اختلافی است نهایت عظیم کسانی که در عین مسجد الحرام
برای نماز استاده میشوند با هم اختلافی دارند که هرگز جهت یک نماز گزارنده با جهت نماز گزارنده دیگر متحقق و متحد نمیشود و هر کس نقطه جداگانه را از کعبه
استقبال میکنند و کسانیکه در بیرون مسجد الحرام واقع اند اختلاف ایشان تابع اختلاف جهات بلدان و اقالیم خود است اهل روم و شام و مدینه منوره بسمت جنوب متوجه
میشوند و اهل یمن و عدن و جزائر بسمت شمال و اهل عراق و فارس و هند و سند بسمت مغرب و اهل حبشه و مغرب و تلمسان بسمت مشرق و اهل این بلدان نیز در توجه
بعین این جهات یا بین جهتین یا کل یکی ازین جهات جهت مختلف اند لیکن با وجود این اختلاف فاحش که در توجه بیک قبله روداده اتفاق جمیع عالم در توجه ظاهر
و باطن چه امکان دارد و سرچه آیت آنست که ازین خیال بگذرند و کاری که مقصود بالذات است از دست ندهند فاستبقوا الخیرات یعنی پس باهم پیشی
گیرند در نیکیها یعنی که بالذات نیکی دارند و وسیله نیکی های دیگر نیستند مثل نماز و روزه و ذکر و تلاوت و حسن خلق و مواسات فقرا و تفقد حال غربا و

محبت

محبت پروردگار مفوض شدن مقتضیات شهوت و غضب بمثل استقبال قبله که فی حد ذاته مقصود نیست بلکه برای تصحیح توجه در عبادت بدنی قرار یافته و مثل
تطهیر جامه و بدن برای نماز و مثل زیارت قبور برای یاد دانیدن آخرت و دل برداشته شدن از دنیا و مثل لغت خوانی و مناقب خوانی برای تحصیل محبت حصلی تا پرورش
انها سلوک کرده آید مستحسن است و مثل شد و مد و ذکر و تلاوت که برای افزایش کیفیت شوق ملحوظ است و اگر شما را در اختلاف جهات قبله اندیشه آن است که
چون اتفاق همه مردم بر یک جهت نباشد غرضی که از تعیین قبله است یعنی تواکس انوار عبادات جمیع خلایق حاصل نشود پس از نیم نیز اندیشه مکنید که غرض
اصلی قبول عبادت در بارگاه خداوندی است و سرخ رو شدن بحضور رب العالمین در روز حشر و نشر که همه عابدان عبادتهای ایشان در آن روز بعرض خواهند رسید
و درین غرض اختلاف جهات عبادت خللی نمی اندازد زیرا که أَيْنَمَا تَكُونُوا یعنی هر جا که خواهید بود در شرق یا در غرب یا در عبادت یا در بطالت و در اسلام یا در کفر و
در طاعت یا در معصیت يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا یعنی خواهد آورد شما را او تعالی یکجا در حشر و در آن وقت انوار عبادت جمیع عابدان انعکاس
خواهد گشت و ناقص بانضمام کامل منجبر خواهد شد و همین است معنی شفاعت و همچنین اثر کفر و بطالت نیز بسبب اجتماع میشود با آن و متابعان تضاعف
خواهد پذیرفت و هر همه را در یکجا جمع کردن و با وجود اختلاف مقابر و مدافن و منازل و مساکن جمع نمودن نسبت بقدرت او تعالی سهل کاری است زیرا که
إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی خدا بر هر چیز قادر است می تواند که عبادات مختلفة الجهات را که با مراد جمع می شوند حکم عبادت واحده
داده آثار همه را در یک فرد جمع نماید و ترقی عظیم بخشد باقی ماند درینجا بحثی چند اول آنکه وجهة را چرا تعلیل نمیکنند مانند عده و هبه محذوف الفا نمی سازند
جوابش آنکه تعلیل در اصل حق فعل و توابع اوست مثل مصدر و مشتقات دیگر چون وجهة را مصدر اعتبار میکنند تعلیل مینمایند چنانچه میگویند و چون آنرا اسم اعتبار میکنند
برای جهتی که بسوی او است تعلیل نمیکنند و لهذا در عدة که جمع وعد است واو را باقی گذاشته اند و حذف نکرده دوم آنکه از لفظ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ
امام شافعی رح استنباط کرده اند که نماز را در اول وقت ادا کردن افضل است تا معنی استباق متحقق گردد و پیش از مردم دیگر ادا نماید و مؤید این استنباط است
حدیث صحیح نبوی که فرموده اند یا علی ثلث لا تؤخرهن الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والایم اذا وجدت لها کفوا یعنی ای علی سه چیز را تاخیر مکن نماز
چون وقت او رسد و جنازه چون حاضر شود و زن بی شوهر چون برای او شوهر مناسب بهم رسد لیکن نماز ظهر را در وقت شدت گرما تاخیر مستحب است و همچنین نماز عشا را تا ثلث
شب تاخیر مستحب است بدلیل احادیث صحیح و درین باب نزد امام اعظم رح تاخیر نماز از اول بهتر است که موجب کثرت جماعت میباشد و ثواب انتظار هم حاصل میشود و دیگر در نماز مغرب که بجلد
تعجیل او بهتر است و نماز ظهر را در غیر موسم گرما نیز تعجیل مستحب است بالجمله این قدر خود اجماعی است که بعد از دخول وقت بی تقیین کاهلی از تهیه نماز باشتغال بامور دیگر ممنوع است
و ظاهر است که مدلول استباق خیرات همین قدر است کسی که بانتظار جماعت نشسته است حکم مصلی است و در مثال امر خیر مشغول سیوم آنکه اکثر مفسرین لفظ
و لکل وجهة را بر قبلهٔ خود پسندیده خطاب الهی است حمل نموده اند گویند که قبله مقربین عرش و قبله روحانیین کرسی است و قبله کروبیین بیت المعمور و قبله دعا آسمان
و قبله ملائکه ارضی مسجد آدم است و قبله انبیای بنی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابراهیم و محمد علیهم السلام کعبه است و قبله ارواح سدرة المنتهی است لیکن درین صورت لفظ فاستبقوا
الخیرات چسپان نمیشود و بگمان فقیر حسبی که مدعا تحصیل نیکی باید داشت و خصوصیات طرق تعمق نباید نمود اتفاق حسبی در خصوصیات محال است و مطلوب این قدر باید که
طرق عبادت پسندیده در معبود و بوجهی صحیح با تصریح تعلق بنمایند طریق معلوم نه باشد و از پیست آنکه تخصیص یک طریق عبادت و اسلوب آن چنانچه در جمیع افراد انسان
مطلوب نیست اهتمام شان حق هر فرد جمیع افراد ... بالجمله ... که هر در شهر سمت قبله آن شهر رو می آورد و چون ... خود بالکل خود و صرانیه
و نگوئی که قبله من باین سمت ... گروهی ... یعنی ... هر شهر که ... سمت قبله آن شهر را الزام مکن بلکه ...
محفوظ دار قول فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی پس بگردان روی خود را جانب مسجد الحرام که در حق دوران انده کعبه است و استقبال آن مسجد که بر دور کعبه معظمه است در حق درون
استقبال کعبه است که قبله حقیقی است از اگر شخص متصل مسجد الحرام و درون مسجد الحرام بنظر او در محاذات کعبه مدام محاذات متفاوت ظاهر شوند میل در استقبال جهات
مسجد الحرام کفایت نیست بلکه استقبال جانبی که محاذی کعبه باشد ضروریست ... قبله حقیقی منحرف نشود و تحقیق این استقبال کعبه بالتعیین مستحق ... الحق یعنی ...
غیر مستقل ... و همین قدر است نازل من ربک یعنی از پروردگار تو بالتخصیص ... خطاب خداوند نیست بلکه مفوض باختلاف حالات ...
تحول و انتقالات از ملکی بملکی و اقلیمی باقلیمی است وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعنی و نیست خدا غافل از آنچه عمل
میکنید از برجست که استقبال کعبه مینمائید نماز شما نزد الله صحیح است و ثواب از جناب او برای شما موعود و حاصل است

کنایت حیله برای تخفیف دهند بد باشد یعنی و خدای تعالی بیخبر نیست از آنچه در زمان آینده عمل خواهید کرد و از ره بدعت یک جهت را از جهات کعبه تقسیم خواهید نمود
و در ترجیح و تفضیل جهت مختاره خود هر کس سخنی خواهد آورد مثلاً حنفیه جهت جنوبی اختیار خواهند کرد و امام ایشان جانب شمال کعبه هم ایستاده و در مقام فخر خواهند
گفت که قبله ما قبله ابراهیمی است زیرا که آنجناب جانب میزاب متوجه میشدند و شافعیه جهت غربی اختیار خواهند کرد و امام ایشان در شرقی کعبه خواهد ایستاد
و در مقام فخر خواهند گفت که ما استقبال باب کعبه مینمائیم و قبله ما قبله منصوصه است که واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و علی هذا القیاس اهل بلدان مختلفه
در ترجیح جهات خود همین قسم نکات خواهند بر آورد ولیکن این همه نکات شعریه است و نزد اهل دین قابل التفات نیست حکم نازل از پروردگار تو همین قدر است که استقبال
کعبه الزام باید نمود در سفر و حضر و حجرات شهری الشهری او را از دست نباید داد چنانچه قبل ازین در وقت هجرت که از مکه بر آمدی و پشت بکعبه رو بصخره
شدی استقبال کعبه را موقوف کردی و استقبال صخره را اختیار نمودی حالا چنان مکن و من حیث خرجت یعنی و از هر جا که بر آئی گو از مکه در آن وقت پشت بکعبه
شدی فول وجهک یعنی پس بگردان روی خود را در وقت نماز از سمت مقصد خود شطر المسجد الحرام یعنی جانب مسجد حرام که بر دور کعبه معظمه است
حق بر بنیان نکه حکم کعبه دارد استقبال کعبه است این حکم مخصوص تطوعات تو نیست بلکه عام است ترا و همتان ترا و هرگز منسوخ شدنی نیست وحیث ما کنتم
یعنی و هر جا که باشید شما همه خواه پیغمبر و خواه امت خواه در حضر و خواه در سفر و خواه در راه صحرا و خواه در منزل و سرای و خواه در مسجد و خواه در خانه و خواه در بازار فولوا
وجوهکم شطره یعنی پس بگردانید روهای خود را جانب مسجد الحرام بمتابعت پیغمبر خود و هیچگاه مخالفت نکنید لئلا یکون للناس یعنی تا نباشد مردمان را
خواه ملحدان و خواه یهودیان و خواه نصرانیان علیکم حجة یعنی بر شما دست آویز الزام زیرا که این فرقه ها در ترک استقبال کعبه چه بدید وجه الزام میدادند بعضی از
ایشان میگفتند این شخص خیلی متعصب است که برای مخالفت قریش قبله ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام را نیز گذاشت حال آنکه خود هم از اولاد ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام است و معتقد ملت
آنها پس با استقبال کعبه این وجوه طعن بالکلیه زائل شد و هیچکس را جای الزام نماند الا الذین ظلموا منهم یعنی مگر کسانی که ظلم پیشه اند از ایشان و از راه عناد
و تعصب باب کلام و جواب خصم را بر غیر محل آن حمل می نمایند که هنوز از طعن دست بردار نخواهند شد بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال کعبه از راه حق گوئی
و اتباع ملت ابراهیمی نیست بلکه بجهت محبت شهر خود و قوم خود و الفت و آئین آبا و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص در کار و بار خود
متحیر است گاهی چیزی اختیار میکند و گاهی چیزی برین استقبال کعبه که حالا اختیار نموده است هیچ اعتماد نیست ظاهر است که عنقریب بر میگردد ولیکن چون این
وجوه طعن ایشان محض مکابره و مخالف بداهت عقل است فلا تخشوهم پس مترسید از ایشان زیرا که ازین اقوال اهل ایشان که صریح تعصب و عناد از آن می تراود
در صحت دین شما نزد عقلا خللی نمی افتد و اخشونی یعنی و بترسید از من در مخالفت فرمان من و ناخشنود کردن من . پس بپاس طعن ایشان و بترس رفع عار بر جا
آوردن امر من زیرا که ناخشنودی من موجب خسران ابدی و هلاک سرمدی است و طعن و عار و ایذا اینکه از شنیدن این کلمات بیهوده ایشان بشما
لاحق میگردد چندان برتری پس نیست دیده و صف سرعت فنا و زوال حسرت و ثواب عظیم در دنبال دارد و نیز چون عظمت و جلال من در نهایت شمار کنید
و دیگر در دل و چشم شما مخلوقات را قدری و وقعی نماند زیرا که ملاحظه مخلوقات و پاس آنها از تقصیر در تعظیم خالق ناشی میشود چنانچه حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده اند عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینک باقی ماند درینجا سوالی که بنهایت مشکل است و قدری کافی از دفع
آن در همین تفسیر گذشت سوال آن است که توجه بسمت مسجد الحرام را حق تعالی درین آیت متصله سه بار ذکر فرمود این تکرار را سبب چیست علما در جواب این
سوال چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه در آیه اول خطاب بساکنان حرم است و در آیه دوم بساکنان جزیره عرب است و در آیه سیوم بجمیع اهل زمین لیکن برین توجیه
ایراد میشود که اشعار این قدر تخصیص بقرینه بنهایت دور از بلاغت است و نیز خطاب اول بجناب پیغمبر علیه السلام است و او در وقت نزول این آیت
از ساکنان حرم نبوده جواب دوم آنکه تکرار این مضمون بجهت تعدد استدلال بر صحت آن است بسبب طریق و قاعده است که هرگاه برای یک مدعا چند دلیل ذکر کنند
برای مربوط ساختن هر دلیل با آن مدعا تکرار آن مدعا پیش از سوق آن دلیل مینمایند پس در مرتبه اول توجه بسمت مسجد الحرام را باین دلیل ثابت فرموده اند
که اهل کتاب حقیت او را میدانند در توریت و انجیل بر صحت آن شهادت ناطقه میدهد و در مرتبه دوم همین را بدلیل دیگر ثابت فرموده اند که آمدن
وحی به پیغمبر الهی باین حکم است و کفی بالله شهیدا و در مرتبه سیوم همین مضمون را بدلیل دیگر اثبات فرموده اند که نظر بر غرض تحویل دفع الزام مردم
این تحویل کالواجب بود پس تکرار این مضمون در اینجا مانند تکرار فبای آلاء ربکما تکذبان و ویل یومئذ للمکذبین است بلکه اشان فرق است اینقدر فرق است

بر تکرار

که تکرار آن آیات بعد از سوق دلایل در مقام استنتاج و تفریع واقع شده دیگر این مضمون در مقام دعوی قبل از استدلال بود وجه سوم آنکه در آیت اول احتمال توهم بود
که مبادا این تحویل محض برای رضامند ساختن رسول و دلجویی او واقع شده باشد پس در آیت دوم بتکرار امر بدون اعاده مضمون فلنولینک قبلة ترضاها
این وهم را زائل فرمودند و در آیت سوم به بیان غرض این تحویل تشفی تام دادند وجه چهارم آنکه آیه اول برای تعمیم احوال است و آیه دوم برای تعمیم امکنه و آیت سوم
برای تعمیم ازمنه تا شبهه نسخ اصلا نماند وجه پنجم آنکه این واقعه اول واقعه ایست که نسخ در شریعت ما در آن ظاهر شده پس در این واقعه حاجت بمزید تاکید و تقریر
افتاد و حاصل این تاکید آن است که سه بار باشد و برین وجه ایراد میکنند که در جمله موکده حرف واو نمی آید زیرا که تمام فصل نیست و درین جمله حرف واو واقع شده
است پس می باید که تاکید نباشد و در جواب میگویند که تاکیدی که بتکریر واقع میشود اگر در موکده حرف واو آمده باشد در جمله موکده نیز تکرار واو باید کرد تا تاکید
جمله با تاکید معطوف میسر آید و تاکید معطوف و عاطف هر دو متحقق گردد چنانچه در جائی زید و ذهب عمرو و ذهب عمرو گفته اند لیکن هنوز هم در آوردن
واو در ومن حیث خرجت که بار اول واقع است سخن باقی است و اصح آنست که ومن حیث خرجت بار اول تاکید ما سبق نیست زیرا که مضمون ما سبق توجه
بسمت مسجد الحرام است در مدینه منوره و در دیگر جاهای اقامت و مضمون ومن حیث خرجت توجه بآن سمت است در حالت خروج از شهر وطن و این دو
مضمون با هم تغایر کلی دارند که در میان آنها نه عینیت است و نه استلزام آری ومن حیث خرجت که بار دوم واقع شده بلاشبهه تاکید سابق خود
و وجه این تاکید در عین ما تقف گذشت و نیز در اینجا بعضی مردم سوال میکنند که قول معاندین را حجت نامیده اند حال آنکه بی اصل محض است
جوابش آنکه تخصیص حجت بدلیلی که مرکب از مقدمات صادقه باشد در مقابله شبهه و مغالطه عرف متاخرین متکلمین است در عرف کلام الله و لسان العرب
خواه مقدمات او صادق باشد یا کاذب حجت نامیده اند چنانچه در آیت حجتهم داحضة عند ربهم و معنی لغوی نیز موافق همین است زیرا که صاحب
شبهه نیز قصد میکند که بر خصم خود غلبه نماید و لهذا شبهه خود را برنگ حجت در زی و صورت اشکال و شرائط آنها و تالیف صغری و کبری
می آرد و قطع نظر ازین امور آیت بهتکم نیز در امثال این مقامات مشعر است و چون از بیان یک غرض از اغراض عمده این تحویل که قطع شبهات مخالفین
بود فارغ شدند حالا غرض دیگر بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که من این قبله را بجای کعبه تمام برای شما از آن مقرر کردم که مردم را در حق شما
بجای طعن نماند و لاتم نعمتی علیکم یعنی و برای آنکه تمام کنم نعمت خود را بر شما زیرا که شما در نماز و عبادت خود متوجه بافضل و اکمل جهات
شوید و برکات و انوار مضاعف کسب نمایید ولعلکم تهتدون یعنی و تا باشد که شما بحقیقت عبادت راه یابید زیرا که از توجه جسد خود
بسمت قبله رابی آن توجه روح خود را بسمت حقیقی آن تصور نمایید و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شخصی را شنیدند که در دعای خود می گفت
اللهم انی اسئلک تمام النعمة فرمودند تدری ما تمام النعمة یعنی میدانی که تمام نعمت چیست تمام نعمت دخول بهشت است و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
مروی است که تمام النعمة الموت علی الاسلام باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که ازین آیت معلوم میشود که اتمام نعمت بر مسلمانان بمجرد تحویل قبله
از بیت المقدس بسمت کعبه شریف متحقق شد حال آنکه آیت سوره مائده که روز عرفه حجة الوداع نازل گشته دلالت بر آن میکند که همان روز اتمام نعمت شده
و هو قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی جوابش آنکه اتمام هر نعمت جدا است تمام نعمت در مقدمه قبله درین وقت متحقق شده
و اتمام نعمت در مقدمه جمیع ارکان دین در آن روز و می توان گفت که مراتب اتمام نیز مختلف است پس توجه بجهت فاضله کامله در نماز نوعی است از اتمام نعمت
در مقدمه عبادت و ادا کردن حج و بیان مناسک اتمام کامل است و هر دو امر متعلق بکعبه است اما اول مراتب اتمام نعمت توجه بسوی آن بود و آخر این
مراتب تمام نعمت بحصول طواف و زیارت و ادای مناسک متعلقه بآن و غایت اتمام نعمت و هدایت کامله شما را در آنجا است کما یعنی مانند آن اتمام نعمت
و آن هدایت است که در ابتدای با شما نموده ایم پس پیشتر هم در بدایت و هم در نهایت شما مشمول انعام ما باشید و مهتدی بهدایت با تفصیل آنکه
ارسلنا فیکم رسولا یعنی فرستادیم از مقام نعمت خود در میان شما رسولی که هادی و مرشد شما باشد این هدایت است در ابتدا بازگرد اینجا منکم
آن رسول را منکم یعنی از جنس شما که عربی نژاد و قریشی نسب است و این اتمام نعمت است در ابتدا زیرا که فرستادن رسول بسوی قومی
نعمتی است عظیم و آن اتمام آن نعمت آن است که آن رسول هم از آن قوم باشد تا تمام آن قوم را شرف و فخر بوجود او حاصل شود و تا قیام
قیامت آن شرف و فخر باقی و مستمر ماند و نعم ما قیل بیت کند خویش و تبار تو نازد همی رسید ** چه حسن کسی که تو کرده قبیله ناز کند

دیگر هستند از خصال محبوب این است که از اتقیا و خیر خود لغات فصیحه و عادات نیک سکنند پس آن رسول را از بهترین قبائل عرب گردانیدیم تا هیچ کس را
از اتباع و اقتدای او عاری نباشد باز آن رسول فقط بر شنوانیدن پیغام میرزبانی ما اکتفا نمی کند بلکه یتلوا علیکم آیاتنا یعنی تلاوت میکند
بر شما آیات کلام معجز نظام را تا بلاغت شما تا سند و دست آویز رسالت او هم از زبان او نیز نزد شما ثابت شود و بلا تکلف معرفت ذات و صفات تعالی
و اسرار احکام او را دریابید و مرضیات او را از نامرضی او شناسید بسبب هدایت شما بعد از گذشتن رسول ازین جهان یا در وقت دور افتادن از حضرت
رسول قصور نپذیرد و نیز از آن آیات را در نمازها و دیگر اوقات بر عبادت تلاوت کنید و ثواب بیحد یابید و جمیع علوم را از آن آیات استنباط
نمایید و خیر دنیا و آخرت شما را در حال حاصل باشد باز آن رسول بر شنوانیدن پیغامها و تلاوت آیات با هم اکتفا نمی کند و شما را بطور رضیای شما
وا نمی گذارد که هر چه خواهید از آن بفهمید و اگر خواهید مطابق آن آیات بعمل آرید و اگر خواهید در عمل اهمال نمایید بلکه در اصطلاح نفوس شما میکوشد
ویزکیکم یعنی و پاک میکند عقاید و اعمال و اخلاق شما را حسب احکام آن کتاب تا کمال تهذیب حاصل کنند و در تکمیل دیگران نیابت آن
پیغمبر علیه السلام نمایند در وقتی که او را ازین عالم برود و لهذا ویعلمکم الکتاب یعنی و می آموزد شما را معانی ظاهره کتاب والحکمة
یعنی و اسرار و دقائق آن کتاب که در هر حکم او مستور و مخفی است تا فقط بعلم ظاهر اکتفا نموده در دام تقشف نیفتند و فقط بعلم باطن اکتفا نموده راه زندقه
و اباحت اختیار نکنید بلکه هر دو را جامع شده وراثت نبوت حاصل نمایند در شبه تکمیل یابید و هر چند این دو علم یعنی علم ظاهر کتاب و علم بواطن آن بعد
از نزول کتاب موافق استعداد شما ممکن بود که بعضی از کیای شما بخودی خود بی استمداد و ارشاد پیغمبر حاصل توانند لیکن بعض چیزها باقی
بود که هرگز آن را بقوت فکر و قوت ذکا نتوان فهمید و دریافت هر چند سعی و تلاش باقصی الغایت بجا نیده شود و لهذا این پیغمبر علیه السلام در حق شما
نعمت عظیم گردید که شما را از آن چیزها هم نشان میدهد ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون یعنی و می آموزد شما را آنچه را که هرگز آنها را
نمی توانستید دانستن نه در فکر و ذکای خود مثل عدد رکعات و تعین اوقات نماز و انواقض وضو و موجبات غسل بالتفصیل و التحدید و تقدیر زکوات
و دیات و قصص صالحین و طالحین امم ماضیه سوای آنچه در کتاب است و تفصیل احوالات حشر و نشر و وزن اعمال و پل صراط و منازل بهشت و درکات دوزخ
و خصوصیات و ثواب عبادات و مقدار بعضی و عمل بعضی از صفات ذات مقدس الهی مثل ضحک وغیره که در کتب ملت و چون دانستید که باین مرتبه محول
احسان و معمور انعام من آمدید فاذکرونی یعنی پس یاد کنید مرا بهر رنگ که ممکن شود شما را مثل تلاوت کلام من و یاد نام من در حلقه های ذکر و حمد و تسبیح و تکبیر و
تهلیل و تسبیح بر تعقیل محمود و بیدل بکمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب اهل سلوک و اشتغال است یا بتفکر در دلائل توحید و اسرار ذات و صفات
و افعال و اسرار معاملات من با بندگان خود و حکمتهای مخفیه من در مخلوقات خود که در هر ذره راهی بمعرفت خود کشاده ام و دلیلی حقیقی از صفات خود نهاده که نصیب
علمای راسخین است یا بتفکر در وعده و وعید من پیدا کردن کیفیتی از خوف و طمع در باطن که نصیب عوام متقیان است و بجوارح و اعضا بدو طریق اول آنکه هر عضو را از منهیات من که متعلق با آن عضو است
مرا یاد کرده و از بستن باز دارید مثل نظر بسوی نامحرمان یعنی امرد و خوش شکل که متعلق بچشم است و غیبت و سخن چینی و دشنام و دروغ گفتن که متعلق بزبان است و آنچه متعلق بگوش است
و شنیدن مزامیر و ملاهی و افسانه های دروغ که متعلق بگوش است و رفتن بمیخانه و مجلس زنان فاحشه و دیگر اماکن بد که متعلق بپا است
و زنا و لواطت و سحاق که متعلق بشرمگاه است و خوردن حرام که متعلق بلب و دندان و گلو و معده است و هذا القیاس دوم آنکه هر عضو را بکار در فتنی که
با آن کار فرموده ام مرا بیاد کرده بجا آوردن فرمان من مشغول و مصروف سازید که درین همه صورتها من شما را یاد می آیم و درین صورت غفلت
نمی شوید هر چند ذکر من نام بیان التفات بدر که ذکر من شماست که با من متعلق میشود و الا اسباب این التفات و توجه همه حکم ذکر دارند زیرا که موجب
میشوند با آن و چون چنین کنید اذکرکم یعنی من نیز شما را یاد کنم و یاد کردن من این است که التفات جدید بحال شما نمایم و عنایتی تازه در باره شما
مصروف سازم که بسبب آن التفات کارهای معاش و معاد شما اصلاح پذیرد و گناهان شما محو شوند و درجات قرب بلند گردند و قدر و استحقاق ثواب
شما افزون شود و هر چند این یاد کردن شما مرا چون باین نوع محیط و مستغرق اوقات شما باشد موجب گردد نوعی از شکر نعمتهای من بلی شود لیکن شما را هم
باید که درین ذکر قصد شکر نعمتهای من نمایید و بنیت شکر بجا آرید واشکروا لی یعنی و شکر نعمتهای او نمایید زیرا که چون این ذکر
و ذکر خالی از نیت شکر باشد هر چند موجب ترقیات دیگر میگردد لیکن موجب مزید استحقاق نمیشود و چون بنیت شکر باشد موجب مزید فیضان نعمتها میگردد

بیان معنی [illegible]

و وجود او ادا کردن شکر این نعمت یاد کرد و من آن نعمتها بدیگر ادخال کرد دلیل کفران نعمتهای من باشید عضو ظلسا ازند و لا تکفرون یعنی ناسپاسی من مکنید زیرا که گزارجهت ادای شکر خواهید کرد و ازجهت دیگر کفران نعمت خواهید ورزید پس کسی که ذکر لسانی و قلبی بسیار کند و در ادن مال بنام خدا بخیل میشود یا در صحبت کسان برای شفاعت گناهی بحضور امیر یا پادشاهی قصور میکند این شکری شما شکر خالص نخواهد ماند که از عهده شکر من برآیند و ذمه شما پاک شود و موجب مزید استحقاق نعمتهای من گردید باقیماند درین آیت بحثی چند اول آنکه در آیت لفظ و یزکیکم را بر یعلمکم الکتاب والحکمة مقدم فرموده اند حال آنکه این آیت بیان اجابت دعا حضرت ابراهیم است که در حق ذریه خود فرموده بودند و در دعا ایشان و یزکیکم بعد از یعلمکم الکتاب والحکمة واقع شده بود و اجابت را باید که موافق دعا باشد جوابش آنکه اجابت موافق دعا باید در حصول جمیع مطالب در ذکر آن مطالب و ترتیب ذکری مطالب متعدده پس موافقت دعا لازم نیست در ترتیب ذکری بمقتضای حال رعایت باید نمود که بلاغت همین است و مقتضای حال در انجا تقدیم و یعلمکم الکتاب والحکمة بود و درین جا بالعکس تفصیل این مجمل آنکه یعلمکم الکتاب والحکمة برای تزکیه است والا مجرد علم کتاب و حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس تزکیه مقصود بالذات است و تعلیم کتاب و حکمت وسیله آن و در وقت دعا و طلب اول مبادی و وسائل را طلب باید نمود بعد از ان مقاصد و اغراض زیرا که شان طالب عقلی همین طلب تدریجی است مطابق آن مبادی و در وقت بیان اجابت دعا که مقام امتنان و تعداد انعام است اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که نظر طالب بهمان متوجه است و همان نعمت عظیم و مطلب اصلی خود می شمارد و در سیاق تفسیر وجهی دیگر برای این تغیر اسلوب گذشته است اما موقوف بر تامل است بحقیق فلیفهم دویم آنکه جمله لا تکفرون که نهی از کفران است تاکید جمله اشکرو لی است که امر بشکر است یا بیان و بدل پس عطف این جمله بران جمله بایستی کرد که عطف دلالت بر مغایرت میکند نکته در آوردن حرف عطف چیست جوابش آنکه نکته در آوردن حرف عطف آن است که امر بشکر و نهی از کفران هر دو مقصود بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمیبود همین معلوم میشد که احدهما مقصود بالذات است زیرا که اگر لا تکفرون را حمل بر تاکید میکردند جمله اشکرو لی مقصود بالذات میگشت و اگر بدل یا بیان می ساختند جمله ثانیه مقصود بالذات میگردید چنانچه در اقوال الرجل لا تقیمن عندنا گفته اند بحث سوم آنکه درین آیت مطلقا ذکر بندگان را منتج ذکر خود ساخته اند حال آنکه بندگان در بعضی اوقات ذکر الهی مقرون به ادبی و بی تعظیمی با غفلت و در ضمن معصیت نمایند و یقین است که آن ذکر منتج یاد فرمودن حضرت رب العزت بعنایت نازلی نشود در جواب این بحث و طریق است اول آنکه این مطلق را در دیگر دلیلی از ان حضرت علیه السلام روایت نموده اند که انجناب علیه الصلوة والسلام در تفسیر این آیت ارشاد کرده اند اذکرونی بطاعتی اذکرکم بمغفرتی فمن ذکرنی و هو مطیع فحق علی ان اذکره بمغفرتی و من ذکرنی و هو لی عاص فحق علی ان اذکره بمقت و عبد الله بن حمید از ابن عباس رض در تفسیر این آیت آورده یقول الله ذکری لکم خیر من ذکرکم لی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنید از ذکر خود در حق من اگر شما مرا بوجه نیک یاد میکنید من هم شما را بوجه نیک یاد می کنم و اگر در حالت بدی یاد میکنید من هم شما را در بدی یاد میکنم و ابن جریر از سدی روایت کرده که هیچ کس از بندگان یاد خدا نمی کند مگر که خدا نیز یاد او میکند اگر مرد با ایمان است او را بمغفرت و رحمت یاد میفرماید و اگر کافر است او را بعذاب و لعنت و امام احمد در کتاب الزهد و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابن عباس رض آورده اند که حق تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وحی فرستاد که ظالمان را بگو تا یاد من نکنند زیرا که اگر یاد من خواهند کرد من هم ایشان را یاد خواهم کرد و یاد کردن من ایشان را همین است که لعنت کنم ایشان را و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از عبد الله بن عمر رض نقل کرده از ایشان کسی پرسید اهل آیت قاتل النفس و شارب الخمر والسارق والزانی یذکرون الله وقد قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم عبد الله بن عمر رض در جواب گفتند که اذا ذکر الله هذا ذکره بلعنته حتی یسکت دوم آنکه ذکر را در هر دو جا بقرینه مقام تخصیص باید کرد بوصفی که متعلق رضای الهی و موجب استحقاق منزلت نزد او تعالی گردد و لهذا قدمای مفسرین در تعیین متعلقات این دو ذکر عبارات رنگارنگ گفته رفته اند مثل اذکرونی بطاعتی اذکرکم برحمتی و مغفرتی اذکرونی بالمجاهدة اذکرکم بالمشاهدة اذکرونی بالدعاء اذکرکم بالاجابة اذکرونی بالتذلل اذکرکم بالتفضل اذکرونی فی ملاء من الناس اذکرکم فی ملاء من الملائکة اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی البلاء اذکرونی فی السراء اذکرکم فی الضراء اذکرونی فی الیسر اذکرکم فی العسر اذکرونی فی الحیوة اذکرکم بعد الممات اذکرونی فی الدنیا

في الدنيا اذكركم في الآخرة • اذكروني بالعبودية اذكركم بالربوبية • اذكروني بالصدق والاخلاص اذكركم بمزيد الاختصاص و در بعضی این عبارات
اشعار است بوقت احتیاج بیاد کرد آلهی که عبارت از عنایت خاص و توجه بالاختصاص است برای اصلاح مهمات والله اعلم بحث چهارم آنکه از فرمودن بذکر
در مقام امتنان و شمار کردن احسان معلوم میشود که محض ذکر آلهی نیز کار شکر می کند و قائم مقام شکر میشود و این معنی از روی احادیث صحیحه ثابت است طبرانی در
اوسط و ابونعیم در حلیه روایت کرده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند یقول الله یا ابن آدم انک اذا ذکرتنی شکرتنی و اذا نسیتنی کفرتنی
و بیهقی در شعب الایمان از زید بن اسلم روایت کرده که روزی حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در جناب آلهی عرض کردند بار خدایا مرا خبر ده که بچه
رنگ از عهده شکر تو برآیم زیرا که در هر لحظه نعمتهای تو برمن افزون از شمار است و عبادت من قاصر حق تعالی فرمودند تذکرنی و لا تنسانی فاذا ذکرتنی
شکرتنی و اذا نسیتنی فقد کفرتنی و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابن مسعود نقل آورده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند هر که چهار چیز یافت چهار چیز
دیگر نیز یافت و تفسیر این در کتاب الله است هر که توفیق ذکر آلهی یافت او را حق یاد میفرماید زیرا که در قرآن آمده است فاذکرونی اذکرکم و هر که توفیق
دعا یافت اجابت هم یافت زیرا که در قرآن هست ادعونی استجب لکم و هر که توفیق شکر یافت مزید نعمت هم یافت زیرا که در قرآن هست لئن شکرتم
لازیدنکم و هر که توفیق استغفار یافت مغفرت هم یافت زیرا که در قرآن هست استغفروا ربکم انه کان غفارا و نیز در همین کتاب است بروایت خالد بن
ابی عمران که آنحضرت علیه السلام میفرمودند هر که اطاعت حکم خدا نماید او ذاکر خدا است اگر چه نماز و روزه و تلاوت قرآن کم کند و هر که نافرمانی خدا نماید فراموش
کننده خدا است اگر چه نماز و روزه و تلاوت قرآن بسیار کند و درین حدیث اشارت است بآنکه اجتناب از معاصی و مراعات حدود الهی عمده امور است
در یاد داشتن خدا و در صحیحین وارد است که حق تعالی میفرماید ای ابن آدم اگر مرا در دل خود یاد کنی من هم ترا در دل خود یاد کنم و اگر مرا در حلقه و مجمع یاد میکنی
من هم ترا در حلقه و مجمع که بهتر از آن باشد یاد کنم از ملائکه مقربین و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام یاد کنم و آن حلقه و مجمع نیست و اگر از من بقدر یک بالشت نزدیک شوی
من بسوی تو بقدر یک گز نزدیک شوم و اگر بسوی من قدم قدم بیائی من بسوی تو دوان بیایم و در سنن ابن ماجه و دیگر معتبرات وارد است که حق تعالی
میفرماید من همراه بنده خود میباشم چون مرا یاد میکند و هر دو لبش بنام من می جنبد و در جامع ترمذی و دیگر صحاح وارد است که شخصی از آن حضرت پرسید که یا رسول الله
عبادات اسلام بسیار است مرا یک چیزی بگو که اختیار نمایم که من بالکلیه مصروف آن شوم که تمام عبادات اسلام را یکجا و حقها نمی توانم ادا کرد فرمودند باید که زبان تو تر باشد بذکر
خدا و بیهقی و دیگر محدثین نقل روایت کرده اند که معاذ بن جبل چون از آن حضرت علیه السلام رخصت شده و بسمت یمن روانه گشت چیزهای بسیار از آن حضرت
علیه السلام پرسید آخر کلامی که بر آن منقطع سخن بود این بود که یا رسول الله از اعمال خیر کدام یک محبوب تر نزد خدا است فرمودند که آدمی تا وقت مرگ
بذکر خدا تر زبان باشد و ابوبکر بن ابی الدنیا بروایت ابوالمخارق آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که من شب معراج بر شخصی گذشتم که ناپدید بود در نور
عرش غائب پرسیدم که این کیست مگر فرشته است گفتند که فرشته نیست این مردیست که در دنیا زبان او بذکر خدا تر بود و دل او همیشه متعلق به مسجدها می
ماند و گاهی پدر و مادر خود را از مردم دشنام نکنانیده و در کتاب الزهد امام احمد و دیگر کتب معتبره وارد است که مردم پیش ابوالدردا گفتند که فلانی
برده برای خدا آزاد کرده است ابوالدردا گفت که فی الواقع این مبلغ داد و بسیار است لیکن ازین فضل و بهتر است دل ایمانی که روز و شب ملازم
میکند و هم آنکه زبانی و مدام بذکر خدا تر باشد و از ابوالدردا گفت که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که آیا خبر ندهم من شما را به بهترین عبادات شما و پاکترین
اعمال شما نزد خدا و بلند کننده تر درجات شما را و آنچه بهتر باشد شما را از خرچ کردن زر و سیم و از آنکه در جهاد با دشمنان ملاقات کنید پس آنها گردنها
شما را بزنند و شما گردنهای آنها را مردم گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم البته ما را ازین عمل بزرگ نشان دهید و خبردار سازید فرمودند ذکر الله و بیهقی بروایت عبدالله بن عمر رض آورده
که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که هر چیز را صیقلی هست و صیقل دلها یاد خدا است و هیچ نجات دهنده از عذاب آلهی القدر کارگر نمیشود که ذکر الله میشود و این حرف دو بار
فرمودند عرض کردند که یا رسول الله آیا جهاد در راه خدا نیز برابری ذکر الله نمیکند فرمودند نمی کند اگر چه مرد مجاهد به شمشیر خود آنقدر نیز که بشکند و طبرانی و نیز
و بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر که عاجز شود از بیداری شب و بسبب بخل در خرج کردن مال در راه خدا نتواند و بسبب جبن
بزدلی نتواند که با اعدای خدا جهاد کند پس میباید که ذکر خدا بسیار نماید که تدارک این نقصانها خواهد کرد و نیز محدثین ذکر کرده اند بروایت ابو موسی اشعری از آنحضرت علیه السلام
آورده اند که هرگاه چیز از حساب خدا ندیده اورا خیر دنیا و آخرت حاصل گشت دل شاکر و زبان ذاکر و بدنی که بر بلا صابر باشد و زوجه که بناموس مال شوهر

نگهبان و امین باشد و ابن حبان بروایت ابو سعید خدری رضی آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده‌اند که مردم بسیار برسند که بلند نشسته در بالشهای نرم آمده مشغول
بذکر خدا تعالی بوده حق تعالی ایشان را ببرکت ذکر با وجود این ترفه و تلذذ در بهشت درجات بلند عطا خواهد فرمود و در صحیح بخاری هست که مثال یاد کننده خدا مانند
زنده هست و مثال کسی که خدا را یاد نمیکند مانند مرده است و طبرانی بروایت ابو موسی اشعری رضی آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده‌اند که اگر شخصی در کنار
روپیه با گرفته تقسیم نمودن شروع کند و دیگری در برابر آن یاد خدا کردن پیش گیرد یاد کننده خدا افضل باشد و طبرانی و بیهقی بروایت متعدده آورده‌اند
که اهل بهشت را در دل هیچ چیز حسرت نخواهد ماند مگر بر آن ساعتی که بر آنها گذشت و در آن یاد خدا نکردند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح از آنحضرت علیه السلام
مرویست که هیچ جماعه برای ذکر خدا نمی نشیند مگر ملائکه گرداگرد ایشان در میگیرند و رحمت الهی ایشان را می پوشد و سکینه بر ایشان نازل می شود
و حضرت حق تعالی ایشان را در مقربان حضور خود بخوبی یاد میفرماید و همین مضمون را ابن ابی الدنیا باین لفظ روایت کرده عن ابی هریرة و ابی سعید قالا قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لاهل ذکر الله اربعا تنزل علیهم السکینة و تغشاهم الرحمة و تحف بهم الملائکة و یذکرهم الرب فیمن عنده و در صحیحین هست
که بسیاری از فرشتگان خدا کوچه بکوچه برای تلاش اهل ذکر میگردند و جایی که جماعه را مشغول بذکر می بینند با هم آواز میکنند که این طرف بیایید و مطلب
مطلب شما اینجا است پس آن جماعه را بپرهای خود احاطه کرده دور زده ایستاده می شوند تا آسمان و چون اهل ذکر فارغ شده متفرق میشوند آن فرشتگان
نیز بآسمان حق تعالی از ایشان میپرسد حالانکه او دانا تر است از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد بندگان تو آمدیم که در زمین اند و ترا یاد میکنند
و برای تو تسبیح و تهلیل میکنند حق تعالی میفرماید که آیا مرا دیده اند فرشتگان میگویند که نه حق تعالی میفرماید که اگر مرا ببینند چه کنند فرشتگان میگویند که اگر ترا
ترا ببینند یقین هست که زیاده تر مشغوف ذکر تو شوند و بکمال جهد و کوشش ترا یاد کنند باز حق تعالی میپرسد که از یاد کردن من چه چیز میخواهند و از چه چیز پناه می
جویند فرشتگان میگویند بهشت میخواهند و از دوزخ پناه میجویند حق تعالی میفرماید که این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که نادیده طالب بهشت اند و گریزان از دوزخ
و یقین هست که اگر ببینند آنگاه زیاده تر طالب شوند و این زیاده تر گریزان باشند حق تعالی میفرماید که پس شما گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و مطلب ایشان را بایشان دادم
یک کس از آنجا از فرشتگان عرض میکنند که فلانی هم در میان آنها بود ولیکن از اهل ذکر نبود برای کاری آمده بود و نشست حق تعالی میفرماید که او را هم آمرزیدم این جماعه
مرتبه دارند که همنشین ایشان نیز رستگار میشود و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که روزی آنحضرت علیه السلام از خانه خود برآمدند و بر حلقه ایستاده شدند
و پرسیدند که شما بچه غرض حلقه زده نشسته اید عرض کردند که ما برای یاد خدا نشسته ایم و او را شکری میکنیم که ما را هدایت باسلام فرمود آنحضرت علیه السلام
فرمودند که قسم خورده بگوئید که شما برای همین غرض نشسته اید آنها قسم خورده عرض کردند فرمودند که من شما را از تهمت قسم ندادم که تهمت در حق
شما داشته باشیم لیکن پیش من جبریل علیه السلام آمده بود و مرا خبر داده رفت که حق تعالی بشما با فرشتگان خود فخر می فرماید خواستم که وجه فخر را از شما تحقیق کنم
و احمد و بیهقی بروایت ابو سعید خدری رضی آورده اند که حق تعالی روز قیامت خواهد فرمود که امروز تمام این مجمع را معلوم خواهد شد که بزرگی کیست و لایق بزرگی کدام
مردم اند مردم پرسیدند که یا رسول الله ما را خبر دهید تا غیر آن فرقه را بزرگ نگوییم فرمودند که اهل کرم آن جماعه اند که در مجالس ذکر می نشستند و نیز محدثین
مذکورین روایت کرده اند که هیچگاه مردم برای ذکر خدا جمع نمی شوند الا بعد از فراغ ایشان فرشته از آسمان ندا میکند که مغفور شده برخیزید بدیهای شما به
نیکیها بدل کرده شد و نیز از آنحضرت علیه السلام روایت کرده اند که از عذاب قبر هیچ عمل آن قدر نجات نمیدهد که ذکر خدا میدهد و از ابو الدرداء و ابی بن کعب
و عبادة بن الصامت و عبد الله بن عمر و معاذ بن جبل و سلمان فارسی و محدثین بسیار رضی بروایات بیشمار آورده اند که این بزرگان ذکر را بر خرج کردن مال و
جهاد و دیگر عبادات عمده ترجیح میدادند کسی از ایشان میگفت که تکبیرة واحدة خیر من الدنیا و ما فیها و کسی میگفت لئن اکبر مائة تکبیرة احب الی من ان اتصدق
بمائة دینار کسی میگفت که لئن اذکر الله من صلوة الغداة الی حین تطلع الشمس احب الی من ان اکون علی متون الخیل اجاهد فی سبیل الله و کذا العصر حتی تغرب
الشمس و کسی گفت لو ان رجلین اقبل احدهما من المشرق و الآخر من المغرب مع احدهما ذهب لا یضع منه شیئا الا فی حق و الآخر یذکر الله حتی یلتقیا
فی الطریق کان الذی یذکر الله افضلهما و کسی گفت لو بات رجل ینفق الاموال و بات الآخر یقرأ القرآن و یذکر الله لرأیت ذاکر الله افضل
و تحقیق المقام آنست که افضلیت هر عمل بحسب تأثیر مختلف است و ذکر الله در تهذیب نفس و علاج غفلت و رفع حجاب بلا شبهه افضلیت دارد
و خرج کردن مال و جهاد در تکثیر ثواب و رفع درجات افضل گردد و ابن ابی شیبه از ابو هریره رضی آورده است که اهل ذکر در نظر اهل آسمان آنچنان

این چنان درخشان می‌نمایند که ستاره‌ها در نظر اهل زمین و طبرانی بروایات متعدده آورده است که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که بر جانب راست
عرش الهی جماعه بر منبرها از نور نشسته خواهند بود که انبیا و شهدا بر حال ایشان رشک خواهند برد حال آنکه انبیا علیهم و شهدا نیستند و چون مردم پرسیدند
که یا رسول الله آن جماعه کدام مردم خواهند بود فرمودند که آن مردم از یک قبیله نیستند بلکه از فرقهای مختلف و شهرهای مختلف محض لوجه خدا با هم دوستی
پیدا کرده باشند و برای ذکر خدا جمع میشوند و ابن ابی شیبه از حضرت ثابت با قرضی آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب‌تر از ذکر و شکر نیست و لهذا او را اینجا
که مقام امتنان است هیچ چیز را طلب فرموده است که فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و ازین است که در صحاح سته وارد شده که آنحضرت علیه
السلام بعد از هر نماز فرض خود هم این دعا میفرمودند و معاذ بن جبل رض را نیز به مواظبت این دعا ارشاد کرده اند که اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک
وحسن عبادتک آمدیم برانکه حقیقت شکر چنانچه سابق گذشت آنست که شخص هر نعمت الهی را در آنچه مرضی او تعالی است صرف نماید و از نامرضی
او باز دارد و این مرتبه بغایت دشوار است و آنچه در شریعت شریفه برای اداء این عبادت مقرر کرده اند ابسط طریقش آنست که اول هر نعمتی را از جناب
الهی بی‌درد وقتی که آن نعمت ملتفت شود و محض از تفضل الهی داند نه از لیاقت و قابلیت خود باز خود را و محل خود را از ادای شکر این نعمت قاصر فهمد باز همین
اعتقاد را در دل جا داده بالفاظ حمد است که محیط جمیع نعمتها باشند کوشش نماید باز هر هر نعمت جدا جدا در وقت ورود آن نعمت کو بحسب ظاهر عقل آن
نعمت بنعمت معلوم نشود و ملاحظه نموده باید آن بر حمد و ثنای زبانی با وجود شکر مالی یا نماز و روزه بدنی و ذبح قربانی اداکند حاکم و بیهقی بروایت حضرت
ام المؤمنین عائشه صدیقه رض از آنحضرت علیه السلام آورده اند که هرگاه حق تعالی بر بنده خود نعمتی ارزانی میفرماید و آن بنده میداند که این نعمت از جانب خدا
حق تعالی محض فضل است او را شکر آن نعمت می‌نویسند قبل ازانکه بزبان ستایش کند و شخصی بعضی اوقات جامه را برای خود می‌خرد و میپوشد و در
ابتدای پوشیدن حمد الهی میکند پس آنجا هنوز تا زانو نرسیده که او را از شکر گزاران می‌نویسند همچنین چون از بنده گناهی سرزد میشود
و در دلش ندامتی و خجالتی پیدا میشود حق تعالی در جریده اعمال آن بنده توبه آن گناه می‌نویسند قبل ازانکه بزبان استغفار کند یا توبه نماید و امام
در کتاب الحمد و بیهقی از ابو مجاز آورده اند که او گفت که من در کتاب سؤالات موسی علیه السلام از پروردگار خود خوانده ام که روزی حضرت موسی علیه السلام
در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا مرا چه قسم ممکن شود که از عهده شکر تو برآیم حال آنکه کمترین نعمتهای تو بر من ازان بزرگتر است که تمام اعمال من
در مقابله او آید وحی آمد که ای موسی حالا شکر من کردی که خود را از شکر من عاجز دانستی و بیهقی در شعب الایمان از حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که هر که در وقت صبح بگوید الحمد لله علی حسن المساء والحمد لله علی حسن المبیت والحمد لله علی حسن الصباح شکر شب
و روز خود را ادا کرده باشد و بیهقی و ابن ابی شیبه از عبد الله بن سلام رض روایت کرده اند که روزی حضرت موسی علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا
شکری که سزاوار جناب تست چیست ارشاد شد همی شاید که زبان تو تر باشد از ذکر من حضرت موسی علیه السلام عرض کردند که بار خدایا در بعضی اوقات
بحالتی می‌باشیم که ذکر ترا در آن حالت نهایت بی‌ادبی میدانیم مانند حاجت براز و وقت اراقت بول و وقت جنابت و بی‌وضوئی ارشاد شد که
ذکر مرا در هیچ حالی از دست مده و در هر حال ذکری بگو حضرت موسی علیه السلام عرض کردند که چگونه ارشاد شد بگو سبحانک اللهم لا اله الا انت جنبنی الاذی
سبحانک وبحمدک لا اله الا انت فقنی ... بیهقی روایت کرده است که شخصی پیش آنحضرت صلعم می‌آمد و سلام میکرد و آنحضرت صلعم از وی پرسیدند که کیف اصبحت
یا فلان او گفت بخیر احمد الله آنحضرت علیه السلام سکوت کردند و او پرسید که یا رسول الله پیشتر از احوال من پرسیده دعائی میفرمودند و امروز احوال
پرسیده ترددی و حالا سکوت نمودند ارشاد کردند که پیشتر من از تو احوال پرسیدم و تو شکر مینمودی و امروز در شکر شک کردی و بیهقی از ابو حازم آورده که
هر عضوی است دست را هم شکری است و شکم را هم شکری است و شرمگاه را هم شکری است میفرماید که شکر بزبان تنها ادا نمیشود و شکری باید
که بجمیع اعضا باشد و هر که بزبان شکر میکند و بتمام اعضا شکر نمیکند مانند کسی است که نزد او گلیمی باشد یک گوشه گلیم را بدست خود گرفته باشد بدن
او عاری است این گلیم او را هرگز از گرمی و سرما و برف و باران فائده نمیدهد و در ترمذی و ابن ماجه بروایت ابو هریره رض وارد است که الطاعم الشاکر من الاجر مثل
الصائم الصابر یعنی هر که شکم سیر خورد و شکر ادا نمود مانند روزه دار در اجر و ثواب است و بیهقی و ابن ابی الدنیا بروایات متعدده آورده اند که آنحضرت علیه السلام
میفرمودند که دو خصلت است که در هر که باشند او را خدا تعالی شاکر و صابر نویسد و هر که در وی نباشند نزد خدا صابر و شاکر نیست یکی آنست که در ... نظر ...

از حمد

از خود بلند و بالا واقع اند و دوم آنست که در مقید مند دنیا پست تر را از خود نظر کند و شکر خدا ادا نماید هر که در دنیا بالاتر را ببیند و بر حال خود حسرت و تاسف نماید یا در دین خود پست تر را ببیند و خود را در عجب اندازد از خدا تعالی او را شاکر نمی نویسد و نه صابر و در ابو داود و نسائی وارد است که آنحضرت علیه السلام فرمودند هر که وقت صبح بگوید اللهم ما اصبح بی او باحد من خلقک من نعمة فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد و لک الشکر پس شکر آن روز را ادا کرد و هر که وقت شام همین قسم بگوید پس شکر آن شب را ادا کرد و ابن ابی الدنیا از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که هر صاحب بلائی یا مصیبتی را ببیند و بگوید ثنا و ستایش است خدا را که مرا نگاه داشت ازین بلا و مصیبت که ترا بآن مبتلا ساخته است و بزرگی داد مرا بر تو و بر بسیاری از خلق خود پس شکر آن نعمت را ادا کرده لیکن علما گفته اند که این شکر را آهسته بگوید که آن صاحب بلا نشنود تا دل شکسته نشود و در ابو داود و ترمذی وارد است که چون خبر خوش بآنحضرت علیه السلام میرسید یا امر مرغوب حاصل میشد آنحضرت علیه السلام برای ادای شکر سجده کنان می افتادند و ابن ابی الدنیا از عبد الرحمن بن عوف رض روایت کرده که آنحضرت علیه السلام روزی فرمودند که امروز با حضرت جبرئیل علیه السلام ملاقات واقع شد مرا بشارت عظیمه دادند و گفتند که حق تعالی میفرماید که هر که بر تو یکبار درود فرستد من بر او ده بار درود فرستم و هر که یکبار بر تو سلام بگوید من ده بار بر وی سلام بگویم من بخوشی این بشارت سجده شکر برای خدا کردم و حکم الطبری بروایت جابر بن عبد الله آورده که آنحضرت علیه السلام میفرمودند افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الشکر الحمد لله و ابن ابی شیبه و ابن سعد بن بکر محدثین رض بروایت شداد بن اوس آورده اند که آنحضرت علیه الصلوة و السلام میفرمودند که چون مردم دنیا در بسیاری زر و سیم مصروف شوند شما را می باید که این کلمات را بسیار گفته باشند اللهم انی اسئلک الثبات فی الامر و العزیمة علی الرشد و اسئلک شکر نعمتک و حسن عبادتک و اسئلک قلبا سلیما و لسانا صادقا و اسئلک من خیر ما تعلم و اعوذ بک من شر ما تعلم و استغفرک لما تعلم انک انت علام الغیوب و در شرع چند چیز را برای ادای شکر چند نعمت مقرر فرموده اند شکر تولد ولد عقیقه است و برابر موی سر او نقره را وزن کرده خیرات کردن و شکر نکاح ولیمه و شکر پوشیدن جامه نو آنست که جامه کهنه را بنام خدا بمحتاجی بدهد و شکر ادای روزه صدقة الفطر و توسیع و تکلف و تزئین در روز عید الفطر است و شکر ادای حج قربانی عید اضحی است و تکلف و تزئین در آن روز و شکر خوردن و نوشیدن و از خواب برخاستن اذکاری است که در کتب احادیث ماثور شده اند و شکر مال آنست که بر خود اثر آن را اظهار کند و در لباس و خوراک بصورت مفلسان نماند و شکر سواری آنست که گاه گاه بنیاز آن اعارت بدهد و شکر مواشی آنست که شیر یک جا نوراز آنها براه خدا بمستحقان میداده باشد و شکر زراعت و میوه آنست که از خوردن آن کسی را منع نکند آری اگر کسی از آن که برده بیرد مزاحمت میرسد و شکر هر صنعت آنست که محتاج را بآن اعانت نماید خصوصا مثل کتابت و خیاطت و تعلیم قرآن و مسائل دین و شکر نعمت علم و علی هذا القیاس و چون در بعض این نعمت تفصیل که ذکر و شکر و ترک کفران است جمیع احکام شرعیه داخل شده اند زیرا که ذکر و شکر چنانچه گذشت مستوعب جمیع طاعات است و کفران نعمت نا محیط جمیع منهیات و ادای احکام شرعیه بتمام و کمال خیلی دشوار و شاق است لاجرم برای تسهیل این مشقت طریقی را نشان میدهند و میفرمایند یا ایها الذین آمنوا یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اند اگر ادای حق ذکر و شکر و ترک کفران نعمت ما بر شما دشوار شود پس استعینوا یعنی مدد طلبید بصبر که لشکر عظیم است از لشکرهای ما و خاص بانوع شما که انسان است متعین فرموده ایم تا در مهمات شما مددگار شما باشد و از ینجاست که صبر در جانوران متصور نیست که محض شهوت دارند نه عقل و در ملائکه نیز متصور نیست زیرا که عقل محض دارند نه شهوت پس صبر که عبارت از ثبات در مقابله مقتضای شهوت و غضب است در هیچ مخلوقی سوای این نوع پیدا نفرموده ایم اما این نوع پس در ابتدای وجود خود هر فرد آن بمنزله جانور میباشد که غیر از خواهش غذا چیز دیگر ندارد و باز بعد ازان خواهش بازی بر و غلبه میکند باز خواهش جماع لیکن چون باین حد میرسد عقلی نیز در وی پیدا میشود که روی شهوت او را از لذات عاجله بر میگرداند و بسعادات باقیه متوجه میکند و درانوقت در میان هر دو داعیه عقل و شهوت جنگ و نزاع می افتد اگر عقل شهوت را مغلوب کرده در قابو خود گرفت پس همین است معنی صبر و صبر را دو قسم است بدنی و نفسانی بدنی نیز دو قسم است فعلی و انفعالی فعلی مانند تحمل کردن اعمال شاقه و انفعالی مانند ثبات بر آلام و جراحات و نفسانی عبارت از آنکه نفس را از مقتضیات طبع بند کند اگر از شهوت بطن و فرج بند کرد آن را عفت نامند و اگر از طلب فضول بند کرد آن را زهد و قناعت نامند و اگر از جزع و فزع و بلند کردن آواز و طپانچه بر روی زدن و گریبان و جامه چاک کردن در وقت مصیبت بند کرد آن را صبر نامند و اگر در حالت غنا و دولت از تکبر و تجبر و ترفع بر مسکینان بند کرد آن را فراخی حوصله نامند و اگر در حالت جنگ از فرار و تزلزل بند کرد آن را شجاعت نامند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم بند کرد آن را حلم نامند و اگر در سرانجام مهمات از اضطراب و تحیر بند کرد آن را نیز وسعت حوصله گویند و اگر از اظهار اسرار بند کرد آن را رازداری نامند پس این شکر

آری در هر مهم از مهمات دینی و دنیوی مددگار است و حقیقت صبر آن نیست که آدمی کدورت امر مکروه را در بنا بیاید و دریابد و آن را مکروه ندارد زیرا که این امر
غیر ممکن است بلکه حقیقت صبر همین است که با وجود کدورت و کراهیت طبعی از آنچه منافی عقل و شرع است خود را صبر کند و از اظهار جزع و شکایت خود را باز دارد
و اگر اشک جاری می‌شود یا رنگ چهره متغیر گردد منافی صبر نیست زیرا که آنحضرت علیه السلام در وقت فوت پسر خود حضرت ابراهیم گریه نموده اند و اظهار حزن نموده
باین لفظ فرموده که والله انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و چون مردم این را عرض کردند ارشاد شد که اینقدر بغم و ملال و اشک ریزی از مقتضیات
رحمت الهی است که درین قسم علائق ظهور فرموده است و انما یرحم الله من عباده الرحماء و نیز ارشاد کرده که ان العین تدمع و القلب یحزن و لا نقول
الا ما یرضی ربنا یعنی چشم اشک میریزد و دل اندوه میکند و درین امر بنده را اختیاری نیست و اینقدر داخل حد تکلیف نمیشود اند که لا یکلف الله نفسا الا وسعها
آری زبان خود را بند میکنیم تا حرفی نامرضی او تعالی از ان برآید و درینجا باید دانست که صبر همان است که در اول ورود مصیبت و انزعاج نفس واقع شود و هرگاه
صورت مصیبت منکسر گشت و نفس را صدمه او فراموش شد ترک جزع و فزع و ترک شکایت در انوقت در صبر معدود نمیشود بلکه آن از تسلی و سلو معدود است و آن
نیز امریست که باضطرار واقع میشود و لهذا اهل الحق گفته اند که اگر کسی را تکلیف دهند که دائما بر مصیبت جزع می نموده باشد تکلیف ما لا یطاق باشد و از فضائل این خلق
محمود که مسمی بصبر است آنست که حق تعالی او را در هفتاد و چند جا ازین کتاب عزیز ستوده است و اکثر خوبیهای دارین را بآن خصلت محموده بازبسته از انجمله
وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و ازین آیت معلوم شد که هر طاعت اجری دارد بمقدار معین غیر از صبر که اجر او در مقدار و اندازه نمی آید و از فضائل صوم
آنست که عبادتیست که روزه است محض صبر است از اکل و شرب و جماع و در حدیث در حق آن عبادت وارد شده که الصوم لی و نیز نصرت و امداد را معلق بصبر
فرموده اند در آیت ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة و نیز صابران را مجمع عنایات خاصه خود
ساخته اند در آیت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و در حدیث صحیح است که الصبر نصف الایمان زیرا که ایمان تمام نمی شود
مگر بترک آنچه نالایق است و بعمل آنچه لایق است و مداومت این هر دو کار بغیر از صبر ممکن نمیشود پس ازین جهت صبر تمام ایمان است چنانچه همین اعتبار امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الله بن مسعود رض فرموده اند که الصبر هو الایمان کله لیکن چون ترک نالایق و عمل لایق گاهی بموافق خواهش دلی و نشاط نفس
میباشد و گاهی نمیباشد پس آنچه از قسم اول است در ان احتیاج بصبر نمی افتد نظر شارع تدقیق فرموده آن را نصف ایمان قرار داد و پس علاجی که دلیل
تکلیفات شاقه شرعیه بر نفس مفید است تخلق بخلق صبر است که هم در ذکر و هم در شکر و هم در ترک کفران نعمت تاثیر عظیم می نماید و اگر با وصف تخلق
باین خلق نیز ریشه بعضی تکالیف شرعیه گرانی کنند یا در تحصیل حوائج ضروریه معاش درمانده شوید و باین سبب بار التحلی برای ذکر و شکر یا ترک
کفران نعمت میسر نباید پس از چیزی دیگر هم نشان میدهیم و میگوئیم والصلوة یعنی و مدد طلبید بنماز زیرا که نماز عبادتی است مرکب تریاقی است مرکب
از چند چیز و جزء اعظم آن و خلاصه ارکان آن دعا است که گره کشای هر چیز و کلید کار روائی هر محتاج است و با وصف آنکه سبب قضای حوائج است عبادت
است مستقله و مبنی است جامع ذکر و شکر را پس بدان شغل نفس و طبع شما تسلی می پذیرد که من بعد پی تحصیل حاجات خود و در سعی و تلاش معاش و هم
ذکر و شکر است از دست نمیدهد و طریق استمداد در مهمات و حوائج بنماز سابق گذشت که از اقسام آن صلوة الحاجة است برای هر مطلبی و صلوة
الاستخاره است برای طلب بیان و مطلق نوافل اند برای رفع اضطرار و در حدیث شریف وارد است که کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا حزبه امر فزع
الی الصلوة یعنی چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم را امری باضطرار آورد مشغول بنماز میشدند و حاکم و بیهقی روایت کرده اند که یکبار عبد الرحمن
بن عوف را غشی رو داد تا آنکه مردم گمان کردند که وفات یافته باشند و از نزد ایشان برخاستند و مکان را خالی کردند در انوقت زوجه
ایشان ام کلثوم بنت عقبه در مسجد در آمدند و این آیت را خواندند که یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة و بنماز مشغول شدند ساعتی
نگذشت که ایشان را افاقت دست داد و حیات دوباره یافتند و نماز حضرت ابراهیم در وقتی که حضرت ساره را مردم پادشاه جبار کشیده
بردند سابق مذکور شد و نماز جریج راهب در وقتی که او را تهمت زنا کردند نیز در بخاری و مسلم است بالجمله نماز با وصف آنکه شامل ذکر و شکر است
مستجمع دعا است که بهتر از ان تصور نمی توان کرد ممکن نیست و استمداد او بر جاده اهل ایمان است فقد یا وحدها و چه قسم شما از استمداد بصبر و صلوة غافل شوید آنکه

إن الله يعني بتحقيق صفت معيت خاصه که مددگار حقيقي در همه مهم و هر حاجت است مع الصابرين يعني همراه صبر کنندگان است زيرا که صبر کنندگان بتکلف متخلق بخلق او تعالى
که صبور و حليم است خود را متخلق باخلاق الهي ساخته اند يعني ديگر وراي معيت علمي و قدرتي که با هر مخلوق او تعالى را ثابت است نسبت با آن کس تعالى را خاصه معيت حاصل شد
و از آثار آن معيت خاصه توفيق و امداد و تاييد و نصرت بر نفس و شيطان و اعداي انس و جان است که مانع از ذکر و شکر و باعث بر کفران نعمتها
ميشوند و نيز چون او تعالى همراه شما باشد مقصد شما حاصل گشت که از ذکر و شکر و ترک کفران نعمت نيز همين را مي جستيد و چون اين معيت خاصه مخصوص
صبر مترتب ميشود بر نماز که عبادت جامعه است و ذکر و شکر و صبر را بالاولى مترتب خواهد گشت بلکه نماز خود معراج المؤمنين است و صورت قرب و مناجات و بيان
حالت خود حصول معيت خاصه مقتضاي طبيعت آن عمل است و متمم ارکان آن نتيجه او ثمره آن و لهذا ارشاد نشد که ان الله مع الصابرين و المصلين
و هرگاه ثابت شد که صبر کنندگان را معيت خاصه حضرت حق جل و علا حاصل ميشود و معلوم بالقطع است که او تعالى جامع هر کمال است معيت او تعالى مستلزم
هر کمال است بقدر استعداد حال و نيز باليقين ثابت است که از انواع صبر اعلى و اکمل است صبر بر رفتن جان است در راه خدا و در طاعت او چنانچه
گفته اند الجود بالنفس اقصى غاية الجود و صبر بر فوت لذتي يا نقصان مالي يا موت ديگري که علاقه قرابت با خود داشته باشد در جنب آن هيچ
چندان نيست پس در حصول کمال حيات که اول صفات ذاتيه آن ذات مقدس است صابرين را اعلى مخصوص اين فرد اعلى و اکمل را از صابرين تردد نبايد
وَلَا تَقُوْلُوْا يعني و نگوييد لِمَنْ يُّقْتَلُ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ يعني در حق کسي که کشته شود در راه خدا و از جمله صابران باشد در جهاد که ايشان اَمْوَاتٌ
يعني مرده اند زيرا که چون آدمي مي ميرد روح او از بدن او جدا ميشود و پس موت بمعني عدم حس و حرکت و ادراک و شعور جسد را لاحق ميشود
و روح را اصلا تغيري نميشود چنانچه حال قوي بود حالا هم هست و شعوري و ادراکي که داشت حالا هم دارد بلکه صاف تر و روشن تر زيرا که تدبير
بدن و توجه بامور سفلانيه او را از صفاي ادراک مانع مي شد چون از بدن جدا شد آن مانع مرتفع گشت پس ارواح را مطلقا خواه روح شهيد باشد
يا روح عامه مؤمنين يا روح کافر و فاسق باين معني مرده نتوان گفت مردگي صفت بدن است که شعور و ادراک و حرکات و تصرفات بسبب تعلق روح با وي
از وي ظاهر ميشد و حالا نمي شوند آري ارواح را بدو معني موت لاحق ميشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن از ترقي باز مي مانند تا وقتي که با بدن متعلق
بودند ميدان ترقي بر روح او فراخ بود دوم آنکه بعضي تمتعات و تلذذات مثل اکل و شرب و سير و دور که بواسطه بدن با آنها خوگر شده بود از دست او ميرفت
و لهذا او را نيز در شرع شريف بحکم ميت ميشمارند اما درين امور فقط مثلا ميگويند که عمل فلاني ختم شد و خاتمه کار او برين عمل شد و سعادت يا شقاوت او
مقرر شد و من بعد او را تدارک مافات متصور نيست و نيز ميگويند که مال او ميراث وارثان گشت زيرا که حالا او را کاري بمال اينجا نماند و زن او فارغ
از نکاح گشت اگر بعد انقضاي عدت با ديگري نکاح کند جائز است زيرا که علاقه که با اين زن داشت و با آن متمتع بود موقوف برين جسد بود
و آن جسد از وي جدا شد مانند آنکه چون سوار اسپ خود را فروخت ديگر او را حاجت زين و تبره و لگام نماند و سوداگر چون دوکان داري منقطع
کرد ديگر افزودني مال او ممکن نيست همان ماند و تحفه خويش با اوست ليکن موت ارواح باين دو معني هم در غير شهيدان راه خداست اما شهيدان راه
خدا را در حقيقت اين دو معني موت هم نيست بَلْ يعني بلکه ايشان اَحْيَآءٌ يعني زندگانند زيرا که دائما در ترقي و تضاعف اجر و ثواب اند و عمل ايشان
که بدان مرده اند و در آن جان داده حکم عمل دائمي ايشان گرفته گويا هنوز کرده ميروند و در حديث صحيحين وارد است که کل ابن آدم يختم على عمله الا
المجاهد في سبيل الله فانه ينمى له عمله الى يوم القيامة يعني هر آدمي چون ميميرد عمل او مهر ختم مي نهد مگر کسي که در جهاد در راه خدا مرده باشد که عمل او جاري است تا روز
قيامت گويا جهاد ميکند و همچنين تمتعات و تلذذات جسمانيه نيز ايشان را موقوف نکرده اند که ايشان را بعد مفارقت ارواح از ابدان در ابداني ديگر متعلق
ساخته اند تا بواسطه آن ابدان تمتعات و تلذذات جسمانيه ببرند امام مالک در موطا و امام احمد و ترمذي و نسائي و ابن ماجه بروايت کعب بن مالک
آورده که آن حضرت صلى الله عليه و سلم فرمودند که ارواح شهيدان را در شکم جانوران سبز رنگ مثل طوطيان و سبزک ها مي اندازند و ايشان را پروانگي
ميدهند که از هر ميوه و هر درخت بهشت شکم سير خورده بيايند و از نهرهاي بهشت هر چه خواهند از شراب و آب و شير و شهد بنوشند و آشيانه
ايشان قنديلها است که معلق است بعرش و در آن استراحت ميکنند و اصل اين حديث متواتر است و در صحيح مسلم نيز موجود است آري ارواح شهيدان
از تمتعات اين جهان و تکليفات فقط دور افتاده اند اما تمتعات جسمانيه بي تکليف دارند و اصلا رنج و الم نمي بينند پس در حقيقت حيات ايشان تمام است

حیات دنیوی است و لکن لا تشعرون یعنی ولیکن شما شعور ندارید که ایشان در کدام اعمال و در کدام تنعمات و تلذذات بدنی با شما شریک اند
بلکه از شما زیاده تر و افزون تر باین جهت که آن ابدان ایشان از نظر شما غایب اند و در عالمی دیگر و ورای عالم شما رزق ایشان و سیر و دور ایشان
مقرر است مانند کسی که در ولایت میوه ها بخورد و سیر شگوفه و گلزار می نماید و اهل هندوستان چون او را نه بینند مرده انگارند و نیز باین جهت
که ابدان گذاشته آنها را بدست خود گور می کنند ولی روح مید بینید و باز اثر حیات ارواح آنها درین ابدان هیچ ظاهر نمی شود اگرچه بطریق
خرق عادت از تلف و پوسیدگی محفوظ مانند مانند کسی که خانه شخصی را ویران و خالی دیده حکم بموت او کند باقی ماند درینجا سوالی
جواب طلب و آن آنست که فرق در میان تعلق ارواح شهدا بعد از مفارقت ازین ابدان بقوالب جانوران
سبز رنگ و در میان تناسخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان فهمید جوابش آنکه تناسخ آن است که روح بعد از مفارقت یک بدن هم
بیک بدن دیگر عنصری در دنیا متعلق شود و از سر نو نشو و نما پذیرد و جمیع لوازم نشأه دنیا دران متحقق شوند و این نوع تعلق که ارواح
شهیدان را با ابدان جانوران پرنده بهم میرسد هم بیرون از عالم عناصر است و هم نشو و نما ندارد و هم جمیع لوازم نشأه دنیا دران موجود
نیست پس از باب تناسخ نباشد و این هم در صورتی است که آن قوالب سبز رنگ را روحی دیگر از سابق متعلق نباشد و اگر آن قوالب روح
حیوانی از سابق داشته باشند و این ارواح را دران قوالب زنده برای بهره مند کردن برزق در آورده باشند پس اصلا با تناسخ اشتباه
نخواهد بود لیکن در الفاظ احادیث فی صدور طیر خضر سوید همان احتمال اول است و این خصوصیت شهیدان را ازین سبب حاصل شد که عملی
که بآن در جناب الهی تقرب کردند همین موت قطع علاقه روح از ابدان بود چون حکمت الهی تقاضا میکند که جزای هر عمل مناسب
آن عمل باشد ارواح ایشان را بعد از مفارقت با ابدان دیگر متعلق ساختند تا این علاقه عوض آن علاقه منقطعه واقع شود پس حیات
شهدا در عالم برزخ حیات جزائی است نه حیات ابتدائی و نه حیات اعاده برای محاذات و تناسخ اگر ثابت میبود از قبیل حیات ابتدائی
می بود فاتضح الفرق و بهمین تحقیقات زایل شد اشکالی که درینجا وارد میکنند و حاصلش آنکه مراد از زندگی شهیدان که درین آیت و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا مصرح است چیست اگر مراد ازان حقیقت حیات است یعنی تعلق روح با بدنی که داشتند پس هم خلاف واقع است و هم
خلاف شرع زیرا که در حق شهید نیز حکم بموت کرده اند و احکام موتی مثل قسمت میراث و تنفیذ وصایا و عدت منکوحه و انقطاع نکاح و دفن و غیره بر آنها
جاری می نموده و اگر مراد آن است که ارواح ایشان با شعور و ادراک خود باقی اند و بانواع ثواب مسرور و شادان پس این معنی خاص بشهیدان نیست بلکه
بجمیع اهل [illegible] و [illegible] بقای روح با ادراک و شعور [illegible] مسلم است در حق هر مومن و هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر جواب است
که حیات شهید یعنی تعلق ارواح با ابدان است برای استیفای لذاتی که موقوف بر آلات بدنی است نه تعلق ارواح با ابدان سابقه و نه بقای روح
با ادراک و شعور و این حیات [illegible] ایشان [illegible] شهیدان ظاهر گشت و چون ارشاد فرمود
که [illegible] ذکر و شکر [illegible] کفران نعمتهای الهی [illegible] از نظر شما غایب شدند و از نعمتهای
درگذشته [illegible] ذکر و شکر [illegible] ازان نعمتهای عظمی شما را [illegible]
آمد بلکه [illegible] خواهیم [illegible] شما را [illegible] امتحان خواهیم [illegible] با وجود [illegible] شکر و کفران نعمت
میکنید [illegible] و البته خواهیم آزمود شما را لیکن [illegible] آن چند که طاقت را [illegible] و از حد [illegible] بر آمده [illegible]
بالاطلاق [illegible] بشیء یعنی بقدری قلیلی که طاقت تحمل آن دارید من الخوف یعنی از خوف دشمنان [illegible] با وجود [illegible]
دشمنان آزموده شود و این امتحان بعد از هجرت که خانمان خود را ترک کرده بر آمدند از اقارب و عشایر خود [illegible] و ازینها
دور افتادند شروع شد تا آنکه مسلمانان را از مدینه بر آمدن دشوار افتاد و [illegible] قبایل عرب در [illegible] ایذای اینها شدند و یهود [illegible]
سکونت داشتند کمر عداوت ایشان بر بستند و نهایت خوف در جنگ احزاب داد تا آنکه حق تعالی ازان حالت ایشان در سوره احزاب
فرموده که هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و این دشمنی و عداوت محض بجهت اسلام بود و دیگر [illegible] شما از [illegible]

خواهیم کرد بقدری قلیل والجوع یعنی و گرسنگی زیرا که بسبب خوف کفار شمارا از سفر و تولی و دیگر وجوه مکاسب ممکن نخواهد و آنچه بعضی از شما بس
انداز می داشته باشند در جنگ و قتال و تهیهٔ اسباب جهاد و توشهٔ این سفر مصروف خواهد گردید و این معنی نیز در ابتدای اسلام بعد از هجرت بسیار بظهور رسید
بشود تا آنکه آن حضرت علیه السلام نفس نفیس خود بغلبهٔ گرسنگی سنگ را بر شکم می بستند و حالت ابوبکر صدیق که مشهور به آبدار بودند بر این حد رسیده بود
که آنحضرت علیه السلام روزی بسبب شدت گرسنگی بی تاب شده از دولتخانه خود بیرون آمدند و حضرت ابوبکر صدیق رض ملاقات کردند که یا رسول الله صلعم
که بیوقت از خانه بر آمده اید فرمودند گرسنگی حضرت ابوبکر رض عرض کردند که والله من نیز بسبب گرسنگی بر آمده ام این است حال گرسنگی اضطراری
که بسبب نایافت قوت بود و اما گرسنگی اختیاری که عبارت از روزه است پس آن نیز در سال دوم از هجرت فرض شد و فضائل این عبادت بر زبان
پیغمبر علیه السلام بسیار از بسیار نیز در آن وقت مشتاقان ثواب از صحابه رض در سیر و صوم و اکثار آن مبالغه کردند و نقص من الاموال یعنی و نیز
خواهیم آزمود شمارا بکم کردن از مالهای شما که اکثر آن در مصرف جهاد مصروف خواهد شد و بعضی از آن در غارت و نهب کفار خواهد رفت
و آنچه باقی خواهد ماند بایجاب زکوة و صدقة الفطر و حق مساکین و اصناف ایتام و تکلیف ایثار محتاجان بر خود و بر عیال خود و سلیم و نقصان
خواهد ماند و بار سمالی زراعات بآمدن فوج کفار علاوه بر آن خواهد شد والانفس یعنی و بکم کردن جانهای شما زیرا که اقارب بسیار از اهل هر خانه
در جنگهای پی در پی کشته خواهند شد و در مشقت سفر جهاد بگرسنگی و تشنگی و صدمات و نکبات تلف خواهند گردید بحدیکه در مهاجرین و
انصار هر سال نقصانی بین راه می یافت و در جنگ احد از انصار هفتاد کس کشته شدند و در جنگ بیر معونه نیز هفتاد کس از ایشان شهید شدند
و بعد از جنگ احد هیچ خانه در مدینه نبود که از آن صدای نوحه و شیون بر نخواسته و کسانیکه درین جنگهای پی در پی زنده باقیمانده بودند کسی را انگشت
شدن دست یا کسی را لنگوری و کری و دیگر آفات و نقصانات تن بهم رسیده بود و حضرت طلحه رض دست شل بود و علی هذا القیاس بیکران را
والثمرات یعنی و بکم کردن میوه های دل و جگر که عبارت از اولاد و صغار اند و مردن ایشان بر آدمی شاق تر از رفتن جان و تلف عضو است لهذا این مصیبت
را بعد از همه مصائب یاد فرموده اند و در صحیح وارد است که چون فرزند مرد مسلمان میمیرد حق تعالی بفرشتگان قابض الارواح میفرماید که آیا شما
قبض کردید روح فرزند بنده مرا آنها میگویند که آری بار خدایا باز میفرماید که آیا قبض کردید میوه دل او را آنها میگویند که آری حقتعالی میفرماید که پس آن بنده من چه
گفت آنها میگویند که ترا حمد کرد و انا لله و انا الیه راجعون گفت از جناب الهی حکم میشود که برای بنده من در بهشت خانه بنا کنید و او را بیت الحمد نام نهید و اگر ثمرات را
بر میوه های درختان حمل کرده شود تکرار لازم می آید زیرا که در خلل و نقصان مال است و نیز آوردن این مصیبت بعد از مصیبت جان چندان بموقع نمی شود و از حضرت
امام شافعی رح منقول است که ایشان تفسیر میفرمودند الخوف خوف الله والجوع صیام شهر رمضان والنقص من الاموال الزکوات والصدقات والنقص من الانفس الامراض
والقتل فی سبیل الله و من الثمرات موت الاولاد و وجه ترتیب این مصائب در ذکر آن است که اول خوف را مقدم آوردند زیرا که حلاوت زندگی را فی الفور بر باد میدهد
باز گرسنگی را که هلاک دران متوقع میباشد باز نقصان اموال را که مفضی بگرسنگی میشود و پیشتر وجه خوف از نقصان مال محقق گرسنگی است باز جهاد را آوردند که غالبا
مفضی بقتل میشود باز نقصان ثمرات و اولاد را که در معنی موت بلکه بالاتر از موت است چه آدمی بعد از موت به بقای نسل خود خود را باقی می انگارد و چون اولاد نماند موت تسلی
او متحقق شد گو خود زنده ماند و چون درین آزمایشها صبر کردید و کامل العیار بر آمدید معیت خاصه حق تعالی نصیب شما شده پس پیغمبر علیه السلام بعد از امتحان صبر ایشان
از حال ایشان سکوت مکن بلکه قدردانی ایشان فرما و بشر الصابرین یعنی و بشارت ده صبر کنندگان را برین مصیبتها بآنکه خدا همراه ایشان است خصوصا الذین یعنی آن صبر
کنندگان که محض ترک جزع و فزع و ترک شکایت کفایت نمی کنند بلکه هر مصیبت را وسیلهٔ ذکر الهی میسازند و باعث تحصیل رضای الهی میدانند بحدیکه اذا اصابتهم مصیبة
یعنی چون میرسد ایشانرا مصیبتی هر چه بوده باشد خورد یا بزرگ نزد ایشان چنان میشود که گویا وقت نماز آمده هرگز بسبب آن مصیبت از خدا غافل نمیشوند بلکه مشغول بیاد او میشوند
قالوا یعنی میگویند ما را ازین مصیبت چرا مضطرب باید شد زیرا که انا یعنی بتحقیق که ما مالک نفس خود نیستیم تا محافظت خود از مصیبتها بر ذمه ما باشد و ما را در فکر آن
انداخته بلکه ما همه مملوکیم و بنده ایم لله یعنی برای خدا و هر که مملوک کسی باشد محافظت او بر ذمه مالک و خداوند او است و چون خداوند ما غالب است بر کل عالمیان پس باید که از ضرر هیچ
خواه دشمنان و ظالمان و کفار و شریر باشند و خواه حیوانات مهلکه چون شیر و پلنگ و گزدم و مار و خواه اخلاط فاسده و نیز چون ما مملوک و بنده خدائیم و رزق ما مملوک اوست هر
مال او نیست مال ما صاحب مال اوست پس ما را از گرسنگی چرا باید ترسید اگر در وقتی ما را برای حکمت و مصلحت ما غذا ندادند تا نشد

مانند طبیب مشفق که صاحب تخمه را از تخمه پرهیز میکند لابد در وقتی دیگر خواهد داد و همچنین جان و مال و اولاد و اسباب دست و دوست ما عاریت

اگر مالک رد عاریت نمود چرا بی جا باید شد حال خصوص که ما را عوض و ثوابی از آن افضل برین مصیبتها وعده فرموده است وانا الیه راجعون یعنی و بتحقیق

ما بسوی او رجوع خواهیم کرد پس ما را همه آنچه موعود فرموده است عطا خواهد کرد و عطای او بالاتر ازین نقصانات خواهد شد و نیز چون ما همه مملوک و بنده او ییم پس هرچه

نزد ماست همه بخشش و عطای اوست آدمی تواند که داده را باز ستاند و بازپس دهد یاد داده از سر نو انعام فرماید پس ما را ازین نقصانات چه غم و اگر از مفارقت چند روزه

ما را کلفتی حاصل شود نیز جای اندوه و ملال نیست زیرا که چون بازگشت همه بسوی اوست پس آن مفارقت چند روزه نیز مبدل باتصال دائمی و صحبت

مستمره خواهد گردید و در حدیث شریف وارد است که یکبار چراغ آن حضرت علیه السلام بسبب باد خاموش شد آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند

انا لله وانا الیه راجعون حضرت ام المؤمنین عایشه صدیقه رض عرض کردند که ای رسول الله این هم مصیبتی بود فرمودند آری هر چیزی که باطن کسی را قلقی و در اول

یا او نقصانی بهم رسد مصیبت است و نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر مسلمانی که او را مصیبتی برسد پس در مقام صبر جزع

و فزع این کلمه را بار بار بگوید حق تعالی او را عوضی نیک از آن مصیبت عنایت فرماید و اجر و ثواب آن مصیبت در حق او ذخیره باشد حضرت ام المؤمنین

ام سلمه رض میفرمودند که چون ابو سلمه که شوهر اول ایشان بود و خیلی مرد بزرگ و صالح وفات یافت مرا این حدیث یاد آمد و در دل خود گفتم که عوض کسی این مرد نیک

که خواهد بود لیکن موافق فرموده آنحضرت علیه السلام این کلمه را گفتم حق تعالی مرا در عوض وی آنحضرت علیه السلام را داد که بنکاح ایشان درآمدم و طبرانی بروایت

ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که امت مرا چیزی داده اند که هیچکس را از امتهای سابق نداده بودند و آن کلمه استرجاع است که وقت

مصیبت باید گفت و بیهقی در شعب الایمان از سعید بن جبیر رض روایت کرده که این کلمه انبیای پیشین را هم نداده بودند چه اگر داده بودند

حضرت یعقوب علیه السلام در کمال حزن بر حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام همین گفتند که یا اسفی علی یوسف وانا لله وانا الیه راجعون نگفتند و

عبدالله بن عمر آورده که چهار چیز است در هر که جمع شود حق تعالی برای او خانه در بهشت بسازد اول آنکه در هر کار رجوع و التجا بخدا نماید دوم آنکه در وقت

مصیبت انا لله وانا الیه راجعون بگوید سوم آنکه چون نعمتی از جناب الهی باو رسد الحمد لله بگوید چهارم آنکه چون گناهی از وی سرزند استغفر الله بگوید و امام احمد و ابن ماجه

و بیهقی بروایت حضرت امام حسین رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اگر مسلمانی را مصیبتی رسیده باشد بعد مدتی آن مصیبت را یاد کند و از سر نو

انا لله وانا الیه راجعون گوید خدا تعالی او را اجر تازه آن مصیبت عطا میفرماید گویا آن مصیبت او را امروز رسیده است و دیلمی نیز بروایت انس این را آورده است

در حق لعنت کننده و حمد ناکننده ... روایت کرده و طبرانی بروایت ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که

هر گاه کسی از شما خبر وفات برادر مسلمان خود برسد باید که انا لله وانا الیه راجعون وانا الی ربنا لمنقلبون بگوید تا موت خود نیز در نظر

آید و لنعم ما قیل بیت جامی آن به که درین مرحله آن پیشه کنی * کز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی * و نیز ابو امامه آورده که یکبار دوال چپلین پاپوش

آنحضرت علیه الصلوة والسلام گسسته شد آنحضرت علیه السلام انا لله وانا الیه راجعون خواندند و فرمودند که این هم مصیبتی است و بزار و بیهقی بروایت ابو

هریره رض از آنحضرت علیه السلام آورده اند هرگاه دوال پاپوش شما گسسته شود پس باید که استرجاع کنید و آن را مصیبت دانید و برآن متوقع ثواب باشید

و ابن ابی الدنیا و دیلمی از انس رض روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام شخصی را دیدند بجای دوال چپلین در پاپوش خود تسمه آهنی نصب کرده فرمودند که

بسیار طول الامل معلوم میشود و مقصد از گسسته شدن دوال چپلین محروم می مانی اگر دوال چپلین پاپوش تو گسسته شود و بگویی انا لله وانا الیه راجعون

از پروردگار خود صلوات و رحمت دیدی بیابی بهتر است و در حق تو بهتر از دنیا و مافیها باشد و دیلمی بروایت حضرت ام المؤمنین عایشه صدیقه رض آورده

که یکبار آنحضرت از جایی تشریف آوردند و در سر انگشت مبارک خاری خلیده بود و بار بار استرجاع میفرمودند و آن مقام را بدست مبارک میمالیدند چون

ایشان را شنیدم نزد ایشان رفتم دیدم که خیلی خفی از آن خار در پوست انگشت مانده است بسیار خنده کردم و گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد این همه

استرجاع ازین خار نامعلوم آنحضرت علیه السلام تبسم کردند و بر دوش من دست زدند و فرمودند که ای عائشه حق تعالی چون میخواهد بزرگ را خرد میکند و خرد را بزرگ

میسازد از مصیبتهای اهل ... و منقول است سعید بن مسیب و حضرت حسن بصری رض آن بود که این هر دو بزرگ را چون نماز جماعت فوت شد تا دیر

استرجاع میکردند تا آنکه مردم برای تعزیت می آمدند بالجمله این قسم صابران که مصیبت را وسیله ذکر و شکر ... نزد رب العالمین ...

مصیبت پیش آمدن وقت نماز می انگارند اولئک علیهم یعنی آن گروه بر ایشان نازل شود صلوات من ربهم یعنی عنایات خاصه تازه از
پروردگار ایشان که بآن عنایات خوف مصیبت در آخرت نمی ماند هیچ گناه با وجود عنایات تاثیر نمیکند و صلوة در حقیقت نام آن عنایت خاصه حضرت
حق است بخردی که از ضرر معصیت مطلقا مامون می سازد و لهذا مخصوص است اصالة بحضرات انبیا علیهم السلام و این جماعه را نیز در افاضه آن عنایت همرنگ
انبیا علیهم ساخته اند فرق این است که در حق انبیا علیهم السلام آن عنایت خاصه موجب عصمت از گناه میشود و هیچ گناه از انها صادر نمیگردد و در حق این جماعه
بسبب قصور استعداد همین قدر تاثیر می نماید که گناه کرده یا ناکرده برابر می افتد و ترمذی و ابن ماجه و دیگر صحاح ستة وارد است که هر کرا سه فرزند نابالغ مرده
باشند او را کلید بهشت و سپر محکم از آتش دوزخ حاصل گشت و چون بعضی مردان و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول الله اگر کسی را دو فرزند یا یک فرزند مرده
باشد او را این مرتبه بهم میرسد فرمودند آری قسم بخدا که بچه نا تمام ساقط شده نیز مادر خود را بناف خود کشیده به بهشت خواهد برد و اگر بی صبری نکرده
و متوقع ثواب از خدا مانده و امام مالک در موطا و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابو هریره رض آورده اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که مرد مسلمان
را و زن مسلمان را در جان و مال و عیال و اطفال او مصیبت ها میرسند تا آنکه روز قیامت با خدا ملاقات خواهد کرد و هیچ گناه بر ذمه نخواهد ماند و امام احمد و نسائی
و بیهقی و حاکم بروایت قره مزنی آورده اند که شخصی بخدمت آنحضرت علیه السلام می آمد و همراه او پسر او بود روزی آن حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسیدند که
آیا تو این پسر را بسیار دوست میداری که از خود جدا نمیکنی او عرض کرد که یا رسول الله خدا تعالی شما را آن قدر دوست دارد که من این پسر را دوست دارم
بعد چند روز آن شخص را آنحضرت علیه السلام از مجلس خود گم کردند و از مردم احوال او پرسیدند مردم گفتند که پسر او که همراهش میبود مرد و او را غم عظیم واقع شده بدین
جهت ازین لاحق گشته آنحضرت علیه السلام برای ملاقات او تشریف بردند و او را گفتند که روز قیامت بر هر دروازه بهشت که خواهی رسید او را از آن طرف دویده آن
دروازه را برای تو خواهد کشاد و در بعضی روایات این قصه این هم وارد است که بر هر دروازه دوزخ برای تو خواهد ایستاد و ترا از در آمدن منع کند کذا ذکره ابن ابی
الدنیا فی کتاب التعزی و بیهقی عن انس و حاکم بسند صحیح از بریده اسلمی آورده که یک روز نزد آنحضرت علیه السلام حاضر بودیم که ناگاه کسی خبر آورد که فلان زن
از انصار پسر مرده است او بسیار جزع و فزع میکند آنحضرت علیه السلام برخاستند و یاران هم همراه ایشان روانه شدند چون در خانه آن زن رسیدند او را تعزیت
و تسلیه فرمودند و ارشاد کردند چرا اینقدر جزع می نمایی او عرض کرد که من چرا جزع نکنم که هیچ فرزند مرا نمی زید پس من رقوب ام آن حضرت علیه السلام فرمودند
غلط است رقوب آن است که تمام اولاد او زنده باشند که هیچ کس از انها پیشتر عاقبت نشده باشد بدانکه هیچ زن مسلمان را سه فرزند نمیرند و او طالب اجر باشد مگر آنکه
میشود مگر که بهشت برای او واجب میگردد و حضرت امیر المومنین عمر رض عرض کردند که یا رسول الله اگر دو فرزند بمیرند فرمودند دو فرزند نیز همین حکم دارند باز ابی
سعید الخدری عرض کردند که مرا یک فرزند گذشته است فرمودند یک فرزند نیز همین حکم دارد و لیکن میباید که در صدمه مصیبت اول صبر کرده باشی و با وجود این عنایات
خاصه که بصبر کنندگان را از خوف معصیت گناه مامون ساخته اند و همرنگ انبیا گردانیده ایشان را عنایات عامه که موجب گوناگون ثواب آخرت است نیز عطا خواهند
چنانچه میفرماید و رحمة یعنی و بر ایشان همراهگی خداست در عوض تلف شدن جان و مال ایشان چنانچه آن عنایات خاصه در عوض صبر و ترک جزع و فزع است
بود و اولئک هم المهتدون یعنی و آن گروه ایشان اند راه یافتگان که در عین مصیبت که باعث قوی برگردیدن از جناب الهی بود و فاتح باب شکایت و ناخوشی
با حکم الهی بود راه تحصیل رضا مندی او کشادند و این سبب دوری و حرمان را عین سبب قرب و وصال ساختند و کمال راه یافتن همین است که از هر جانب سر رشته مطلب حقیقی
کنند و از هر چیز مدعای خود بر آرند چنانچه در حدیث شریف وارد است که عجب است از حال مومن که هر کار او خیر است اگر او را حالتی خوش بهم میرسد خدا
را حمد میگوید و باین وسیله قرب خداوندی و استحقاق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش پیش میرسد جزع نمی نماید و صبر میکند و باین راه هم
مستحق اجر و ثواب میگردد گویا از هر طرف راه قرب برای او کشاده اند آمدیم برآنکه نکته در ایثار صیغه جمع در صلوات و صیغه مفرد در رحمت چیست نکته اول آنکه
صلوات عبارت از عنایات خاصه حق است که این قسم صابران را بچند وجه عنایت میشود اول آنکه بعین ایشان در وقت مصیبت این عمل نمایند دیگران
ایشان اقتدا کرده نیز همین وتیره پیش گیرند پس ایشان را شریکی در کارخانه نبوت ازین راه پیدا شود که باعث بر هم صلاح گشتند و مردم باقتدا
ایشان از قرب یافتند دوم آنکه اعدا و اهل شماتت که بیشتر شیاطین الانس و جن و حاسدان و منافقان میباشند بشنیدن این کلمه از ایشان فالیا
و خائب و خاسر شوند و از وسوسه و تلاعب باز مانند و ازین راه نیز ایشان را شرکت در منصب انبیا حاصل گردد که کار پیغمبران همین است طرد شیاطین

و تا نشود [illegible] پس در حقیقت اصل جهاد و خلاصه آن همین است سوم آنکه ثبات قدم ایشان وجد و جهد و اجتهاد ایشان در دین الهی و رضا
بقضای الهی [illegible] و آن نیز میراث نبوت است پس گویا از سه راه استفاضه درود که مخصوص به پیغمبران است بایشان میرسد و برای اشاره به همین نکته این طرق
لفظ صلوات را جمع فرمودند بخلاف لفظ رحمت که مدلول او عام است بر جمیع اهل حق و در رتبه اختلافی نیست هر بنده که اطاعت حکم خدا بهر رنگ
که بجا آورد مستحق آن شده و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آمده که ایشان در تفسیر این آیت میفرمودند که نعم العدلان و نعم
العلاوة یعنی در این آیت برای صابران سه چیز موعود شده صلوات و رحمت که قرین یکدیگر اند و اهتداء و راه یابی که علاوه بر اینها است و غرض حضرت امیر
المؤمنین ازین تفسیر آنست که صلوات و رحمت که از یک جنس قرینه است که بر تعدیل صبر و استقامت و ملاحظه معنی استرجاع آن را برای خود مستوجب شده اند و اهتدا
محض هبه الهی است از قبیل جذب بی توقف بر جهد ایشان نیست و تعدیل در لغت آن دو بار شتر را گویند که باهم برابر ساخته بهر دو جانب پشتش می اندازند
و علاوه آن چیز خرد است که بالای آن هر دو می نهند و بهمین مضمون اشاره است در آیت ما اصاب من مصیبة الا باذن الله و من یؤمن بالله یهد قلبه یعنی
هر که بمقتضای ایمان در وقت مصیبت ثابت شد حق تعالی دل او را از معرفت خود کشاید و بسوی خود جذب میکند و لهذا المحققین گفته اند که رضا
بالقضاء او در طریقت صرف و جذب صرف آنست که هرگاه دل آدمی بچیزی متعلق شود و خاطر او بآن اطراف کمال بهر سو در حق تعالی در حق او آن چیز را
باعث کلفت و اندوه و ملال گرداند چنانچه یعقوب علیه السلام را چون فرط تعلق با حضرت یوسف علیه السلام بهم رسید برادران یوسف را حسد آوردند تا
ایشان را از حضرت یعقوب علیه السلام جدا کردند و حضرت یعقوب علیه السلام کمال کلفت و اندوه و ملال کشیده آخر متنفر شده برای ذکر حق گشتند و همچنین حضرت آدم علیه السلام
را چون تعلق فرط بهشت بهم رسید شیطان را مسلط کردند تا ایشان را از بهشت برآورده و در انگند و آن حضرت علیه السلام را چون تعلق بفرط با قبایل
و عشائر خود که اهل مکه بودند بهم رسید ایشان را ببغض و عداوت آن حضرت علیه السلام قائم کردند تا آنکه آنحضرت علیه السلام را باضطرار برآوردند و بهر مکان
مدینه منوره کشیدند و ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] بهم رسید منافقان را بغلات انداختند تا تهمت دروغ چنین افک صفای الفت را مکدر کردند
و علی هذا القیاس با جمیع بندگان برگزیده خود همین قسم معاملات واقع شده و جذب آنست که آدمی را آنقدر مغلوب جمال خود سازند که از خود بیخبر شود و چه جای دیگر حظوظ
نفسانیه مثل کمترین نوکران که بحضور پادشاه میرسد در مشاهده عظمت پادشاه از خود و از جمیع لذائذ خود غافل میگردد و در خیالات خود بخود [illegible] حصول
می پیوندد و راه اول ادراک راه صرف است مشکل و دشوار رسیده اند و راه جذب بسیار آسان [illegible] ولهذا گفته اند که [illegible] قلب بنده از میان تمام
[illegible] و چون از بیان فضائل صابران فارغ شدند حالا بطریق استشهاد میفرمایند که اگر شما را در بیعت [illegible]
که صابران و اهل بلا داریم و برایشان صلوات و رحمتهای خود نازل میکنیم و ایشان مقتدای خلائق و هر رنگ انبیا را علیهم السلام میسازیم [illegible] آیت
این معنی را موافق فهم خود بشنوید که ان الصفا والمروة یعنی تحقیق که صفا و مروه که دو کوه خرد اند مقابل کعبه معظمه بجانب شرقی آن صفا مایل بجنوب
مروه مایل بشمال و صفا بیخ کوهی است بزرگ که آنرا ابو قبیس گویند و مروه بیخ کوه قعیقعان است و از [illegible]
است مسافت است و از صفا تا مروه [illegible] مسافت است و در اصل این هر دو کوه پیوسته با قعیقعان و ابو قبیس و کوه های دیگر بودند [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] از کوه های دیگر [illegible] لیکن [illegible] از صابران راضی بقضای خدا حضرت هاجره و حضرت اسمعیل علیهما السلام [illegible] متصل این
[illegible] که حالا چاه زمزم در [illegible] مقام است خود را بحکم خدا در بلا و خوف انداخته توکل نمودند و در آن صحرای سنگلاخ [illegible]
[illegible] انیس [illegible] بخوف دشمنان و جانوران درنده و گزنده وا دیدند [illegible] محض برای فرمان بردن از حکم الهی که از زبان
پیغمبر وقت خود که حضرت ابراهیم علیه السلام بوده بایشان رسیده بود گوارا ساختند سکونت اختیار نمودند و حضرت هاجره را خوف موت ولد خود حضرت
اسمعیل علیه السلام بود بلکه خوف هلاک جان خود نیز در آن حالت لاحق بود [illegible] چون حضرت اسمعیل
از تشنگی قریب بهلاکت رسیدند حضرت هاجره [illegible]
[illegible]
[illegible]

محل اجابت دعا گردیدند تا تاکید کند که این هر دو کوه حالا مِنْ شَعَآئِرِ اللّٰهِ یعنی از علامات دینداری اند نزد خدا و شعایر در اصل جمع شعیره است یا جمع شعار
است بمعنی علامت و شعائر الله در عرف این مکانات و ازمنه و علامات و اوقات عبادت را گویند اما مکانات عبادت پس مثل کعبه و عرفه و
مزدلفه و جمار ثلثه و صفا و مروه و منی و جمیع مساجد اند و اما ازمنه پس مثل رمضان و اشهر حرم و عید الفطر و عید النحر و جمعه و ایام تشریق اند و اما علامات پس مثل
اذان و اقامت و ختنه و نماز بجماعت و نماز جمعه و نماز عیدین اند و در همه این چیزها معنی علامت بودن متحقق است زیرا که مکان و زمان عبادت
نیز از عبادت است بلکه از معبود یاد میدهد بالجمله صفا و مروه را از شعائر الله بودن محض ببرکت صبر حضرت هاجره حاصل گشته که معیت خاصه حضرت حق جل
و علا در میان همین دو کوه با شکوه در حق ایشان جلوه گر شده و حل مشکل ایشان فرمود و از آن باز معنی شعائر الله بودن درین هر دو کوه بمنزله جوهر
ذاتی آنها گشته زیرا که سعی در میان آنها هفت بار صورت تحقق بصفات سبعه الهیه است بعد از تخلق بآن صفات بهفت شوط طواف در حق کاملین
و تشبه باهل کمال است در حق قاصران و ناقصان و این معنی بعوارض طاریه از آن هر دو منفک نمیشود چنانچه خانه کعبه بسبب آنکه چندی روز در غلبه کفار
بیت الاصنام و بتخانه شده بود از قبله و مطاف بودن اهل جهان معزول و ساقط نگشت لان ما بالذات لا یزول بما بالغیر همچنان این دو کوه
با صفا بسبب آنکه جاهلان اساف و نائله را بر آنها نهاده پرستش میکردند و در اصل اساف و نائله مرد و زنی بودند که در عین کعبه بشهوت یکدیگر دست
رسانیده و اراده زنا نموده بحکم سنگ ممسوخ گشته بودند و عقلای آنوقت برای عبرت مردمان اساف را بر صفا و نائله را بر مروه نهاده بودند این
جاهلان صورت تراشیده از سنگ را بت خیال کرده معبود ساختند و باین مرتبه در ضلالت گرفتار شدند که بت ممسوخ را از بت مصنوع نشناختند
در هر سال در میان این دو کوه برای پرستش آنها مجمع میشوند از شعائر الله بودن معزول و ساقط نگشته اند بلکه این معنی بمنزله جوهر ذاتی آنهاست که
لا یزول بالغیر فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ یعنی پس هر که حج کند خانه کعبه را از عرفات اَوِ اعْتَمَرَ یعنی عمره نماید از خانه خود یا از بیرون حرم و فرق در میان
حج رفتن بعرفات شرط است و از انجا آمدن برای طواف خانه و در عمره رفتن بعرفات شرط نیست اگر عمره کنند از بیرون مکه می آیند پس در
مکه باید آمد و طواف باید کرد و اگر ساکن مکه است پس اول او را بیرون حرم باید بر آمد و از آنجا احرام بسته برای طواف خانه کعبه باید آمد و نیز حج نمی شود
مگر یکبار در یکسال زیرا که رفتن بعرفات یک روز معین که نهم ذی الحجه است شرط حج است و این روز در یکسال یکی می تواند آمد و عمره هر روز میتواند شد وقتی برای
او مخصوص نیست و هر سال سعی در میان صفا و مروه در هر دو نسک ضرور است پس هر که قصد حج یا قصد عمره نماید فَلَا جُنَاحَ عَلَیْهِ یعنی هیچ خطره
گناه نیست بروی از جهت مشابهت کفار و بت پرستان اَنْ یَّطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی در آنکه طواف کند باین هر دو کوه برای تاکید طواف بجا آوردن
بهمین آن زیرا که خطره گناه بمشابهت کفار و بت پرستان جای معتبر میباشد که در انجا حکم ناطق شرع وارد نشده باشد و این هر دو کوه از
حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام جای طواف و سعی اند و بسبب نهادن بتان بر آن هر دو کوه از مطاف بودن بر نیامده اند چنانچه خانه کعبه بسبب نهادن
بتان گرداگرد او و در جوف او از مطاف بودن بر نه آمده و چون در حج و عمره آن جا نیاند و انجا طواف بیت نتوان کرد طواف این دو کوه چرا نتوان کرد و اگر
یهود و نصاری شما را باین بابت طعن نمایند و بگویند که شما مکانات بتان را بتعظیم میکنید و طواف آن مکانات می نمایید و مشابهت بکفار و بت پرستان
بر خود گوارا میکنید و این مخالف جمیع ملتها و ادیان است پس ازین طعن ایشان پروا نکنید و تنگدل نشوید زیرا که معامله با خداست و نیت شما
بجا آوردن حج و عمره است نه تعظیم بتان و حج و عمره بلا شبهه امر نیک است و بجا آوردن آن طاعت وَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْرًا یعنی و هر که بقصد طاعت
بجا آرد کار امری نیک را فَاِنَّ اللّٰهَ شَاكِرٌ یعنی پس تحقیق خدای تعالی قدردان آن عمل اوست و او را رائگان نمی کند گو بظاهر مشابهت با کفار
پیدا شده باشد مانند روزه عاشورا زیرا که او تعالی عَلِیْمٌ یعنی داناست به نیات عمل کنندگان پس هر که درین مکانات نیت تعظیم
بتان میکرد عمل او را ضایع باید کرد و هر که بنیت ادای مناسک میکرد عمل او را قبول باید کرد سعید بن منصور و عبد بن حمید و ابن جریر و دیگر محدثین
رضی الله عنهم از شعبی روایت کرده اند که بر کوه صفا بتی بود که او را اساف میگفتند و بر کوه مروه نیز بتی بود که او را نائله میگفتند و اهل
جاهلیت چون بعد از طواف خانه کعبه در میان این دو کوه سعی میکردند این هر دو بت را بوسه میدادند و دست میرسانیدند چون آنحضرت علیه السلام
در مدینه منوره تشریف آوردند و در صحیح امر طواف خانه کعبه آمد و سعی در میان صفا و مروه مذکور نشد مردم عرض کردند که یا رسول الله

درمیان صفا و مروه برای آن دو بت اهل جاهلیت می دویدند این سعی از شعائر الله نیست پس ما را چه ضرور است که درمیان این دو کوه سعی نمائیم بلکه خوف آن است که اگر ما نیز مرتکب این سعی شویم مشابهت با اهل جاهلیت کرده باشیم حق تعالی این آیت فرستاد و خطره گناه را از خاطر ایشان دفع نمود و نیز همین محدثین مذکورین از مجاهد روایت کرده اند که انصار از راه طعن میگفتند که سعی درمیان این دو سنگ از عمل جاهلیت و بت پرستان است نه از احکام ملت ابراهیم علیه السلام حق تعالی این آیت نازل فرمود و در صحیح بخاری و مسلم بروایت عائشه رض چنین آمده که انصار پیش ازین در جاهلیت منات پرست بودند و قاعده جاهلیت آن بود که هر که بنام منات احرام میبستند هرگز درمیان [illegible] دیگر نمیرفت ازین جهت انصار باین نزدیک صفا و مروه نمیرفتند چون بعمل اسلام آمدند موافق عادت خود از رفتن بصفا و مروه اندیشناک بودند حق تعالی این آیت فرستاد و بالجمله مدلول این آیت همین است که صفا و مروه را از معبودات خدا و شعائر او بینید و چون بدلیل قطعی ثابت شود در حق چیزی که از شعائر الله است پس مشابهت کفار را در آن چیز تاثیر نباید فهمید و نیت خود را خالص برای طاعت خدا کرده بجا باید آورد آری مشابهت کفار وقتی موجب حرمت فعل میشود که مرضی بودن آن فعل بدلیل یقینی ثابت نشده باشد مانند تعظیم نوروز و مهرجان و لعب با عیاد هنود مثل هولی و دوالی و بسنت و دسهره و یا تلبیس بلباس ایشان و هم رفتن بمعابد ایشان و قشقه کشیدن و [illegible] را در وقت مصیبت [illegible] تراشیدن و زنار را در گلو انداختن و در وقت خوردن و نوشیدن [illegible] کردن و اگر مطلق مشابهت کفار گو در افعال مرضیه الهی باشد موجب حرمت می شد لازم می آید که حج و عمره و ختنه و صوم عاشورا و قربانی و تعظیم اشهر حرم و تعظیم هدی و قلائد و دیگر اقسام ملت ابراهیمی که در کفار آن وقت رائج بود یا نماز کسوف و خسوف و صدقه دادن در آن وقت و آزاد کردن برده و ضیافت مهمانان و رهبان و ساختن بر سر راه برای مسافران که معمول هنود است نیز حرام میگشت آمدیم بر آنکه سعی در صفا و مروه در شریعت ما چه حکم دارد هر چند از ظاهر این لفظ که فلا جناح علیه ان یطوف بهما چنان متبادر میشود که این عمل ضروری نیست کردن و ناکردنش برابر است لیکن لفظ من شعائر الله صریح تخصیص میکند بر آنکه این عمل ضروری است و نیز شارع مطالب آنهمه آنحضرت علیه السلام [illegible] از لفظ اولی بمعنی خبر در ارشاد فرموده ان الله کتب علیکم السعی فاسعوا [illegible] لفظ کتب که در عرف قرآن مجید از صیغ ایجابات است مثل من کتب علیکم القتال و کتب علیکم الصیام و مانند آن تمسک کرده و نص حنفیه این سعی را قائل شده اند و ترک آن حج و عمره باطل می انگارند و تدارک آن را بدادن قربانی و امثال ذلک ممکن نمی شمارند چنانچه شان ارکان است و حنفیه میگویند که این حدیث خبر احاد است و در قرآن مجید لفظی که دلالت بر طلب این سعی کند بغیر از لفظ شعائر الله نیست و شعائر الله را فرض بودن لازم نیست مثل اذان و جماعت و نماز عیدین و قربانی و هدی و قلائد پس احوط آن است که ترک آن در عمل تجویز کرده نشود اما در اعتقاد فرضیت گفته نشود [illegible] نباید کرد همین است [illegible] نزد ایشان و درصورتیکه ترک شود تدارک آن بذبح هدی نیز نزد ایشان ممکن است و امام مالک در موطا و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح از عروة بن الزبیر خواهرزاده ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که او در خدمت ام المومنین عرض کرد که درین آیت غور فرمایند که ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما که ازین معلوم میشود که اگر شخص طواف این هر دو کوه نکند باکی ندارد حضرت ام المومنین رض فرمودند که ای خواهرزاده من بد گفتی و بد فهمیدی اگر این معنی مراد میشد ارشاد میکردند که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما و چون اینجا نفی گناه [illegible] احکام شرعی ثابت میشود که محتمل وجوب و ندب و اباحت است لیکن چون ان الصفا والمروة من شعائر الله هم فرموده اند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر طواف این هر دو کوه در حج و عمره خود مداومت فرموده اند معلوم شد که واجب است این طواف و نفی گناه از طواف بنا بر آن وارد شده که انصار پیش ازین منات [illegible] و آن بتی بود بر کوه مشلل که نزدیک موضع قدید است و بنیت زیارت او از مدینه احرام می بستند و بسبب آن چون بمکه می آمدند بر صفا و مروه نمی دویدند [illegible] اینجا احتراز می نمودند حق تعالی برای دفع شبهه ایشان نفی گناه فرمود پس در حقیقت اباحت که ازین لفظ متبادر میشود راجع بسوی آن [illegible] است نه بنفس طواف چنانچه اگر بر امری که از مرسم شرعی بجا آمدنی باشد و او را فقیه حنفی بگوید که لاجناح علیک ان تصلی فیه صلوة الظهر اباحت نماز از آن فهمیده نمیشود بلکه اباحت ادای آن نماز درحالت [illegible] اگر ترک طواف را صحیح میکردند آن فهمیده راست میشد و ابن جریر [illegible] روایت کرده که ان من سنة ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام الطواف بینهما و حاکم از ابن عباس رض روایت کرده که [illegible] در میان صفا و مروه [illegible] و میدیدند و گفتند که این میراث [illegible] در حضرت اسمعیل علیه السلام است که برای شما گذاشته است و خطیب [illegible] سعید بن جبیر [illegible]

فرجعها عند البیت نقالت الله امرک بهذا قال نعم فعطش الصبی فنظرت فاذا اقرب الجبال الیها المروة فنظرت فلم تر شیئا ثم اقبلت الی الصفا قال فهی الاولی من سعی بین الصفا والمروة الی آخر القصة و ابوداود و ترمذی بروایت حضرت عائشه رض آورده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمود انما جعل الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة ورمی الجمار لاقامة ذکر الله تعالی و ابن ابی شیبه از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض آورده اند که هر که قصد حج خانه کعبه کند باید که اول بنزد خانه بیاید وگرد او هفت بار بگردد و باز نزد مقام ابراهیم بیاید و دو رکعت نماز طواف عقب او ادا نماید باز بکوه صفا متوجه شود و بالای آن کوه آن قدر برآید که خانه کعبه نمودار شود آنگاه مستقبل کعبه ایستاده سه هفت بار تکبیر گوید و در میان هر دو تکبیره حمد و ثنای خدا و درود بر پیغمبر علیه السلام مشغول شود و حاجت خود از خدا بخواهد باز بسمت مروه رود و همچنین بران کوه عمل نماید و نیز بروایت ابن عباس رض آورده که در هفت جا برداشت دست را باید برداشت اول وقتی که برای نماز استاده شود دوم چون خانه کعبه را ببیند سوم بر صفا و چهارم بر مروه و پنجم بعرفات وقت وقوف ششم در مزدلفه نیز وقت وقوف هفتم نزد رمی جمار و […] فی بروایت ابوهریره رض آورده سنت در طواف صفا و مروه آن است که از صفا فرود آمده آهسته آهسته روانه شود تا آنکه در نشیب سیل گاه برسد آنجا دویدن آغاز نهد تا آنکه از نشیب برآید باز آهسته آهسته روانه شود تا آنکه بمروه برسد و همین قسم چون از مروه بصفا برگردد عمل نماید و در روایت ابن مسعود رض آورده که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چون حج گزاردند در همین مقام لبیک کنان دویدند از جناب الهی لبیک عبدی در جواب شنیده بودند و دعای ایشان درین این بود که رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و از عبدالله بن عمر و دیگر صحابه رض ادعیه طویله درین مقام منقول و ماثور است آمدیم بآن که درین جا ظاهر بینان فقها را اشکال است عظیم و منشأ اشکال آن است که در سنه یکصد و شصت و چهار از هجرت که مهدی عباسی حج گزارد و بتوسعه مسجد الحرام حکم فرمود و موضعی که دران حضرت علیه السلام سعی فرموده بودند داخل مسجد بیت الحرام گردید مهدی خانه محمد بن عباد بن جعفر را که متصل مسجد الحرام بود مسعی قرار داد پس ظاهر بینان فقها را بدین سبب اشتباهی عظیم رو داد و گفتند که سعی درمیان صفا و مروه از امور تعبدیه است که متعلق بمکان معین است و عدول از آن جائز نیست چنانچه طواف مخصوص بخانه کعبه و وقوف بعرفات است و بدان این قسم عبادات در غیر مکان معین معتبر نمی شوند پس حالا سعی مردم رایگان باشد زیرا که سعی آنحضرت علیه الصلوة والسلام داخل مسجد گشت و در مسجد سعی ممکن نیست و معمول هم نیست جوابش در حق اهل تقلید آن است که امام مالک و امام ابو یوسف و امام محمد رح در آن وقت موجود بودند و امام شافعی و امام احمد نیز بعد از آن زمان قریب بمرتبه اجتهاد رسیدند و هیچکس بدین تحویل و تبدیل سعی انکار نکرد پس اجماع متحقق شد و در حق اهل تحقیق آنست که مطلوب شارع سعی درمیان صفا و مروه است و در آن وقت راه راست درمیان دو کوه مسلوک بود و در آن سعی میکردند پس بعد ازانکه میان این دو کوه مسلوک گشت آن راه مسلوک قائم مقام راه سابق شد چنانچه چون در مسجدی بنا بر احتیاج از شارع عام قدری داخل کنند حکم مسجد گیرد و از شارع […] سعی صحیح میشود علاوه آن که بعضی محققین از اهل تاریخ نوشته اند که جای سعی در عهد آن حضرت علیه السلام خیلی عریض بود و بعد از آن حضرت علیه السلام در آن میدان عریض مردم خانها ساخته بودند و بقدر سعی گذاشته خانه محمد بن عباد بن جعفر نیز از همین قبیل الحاد است بوده پس مهدی آن خانها را هدم نموده پاره را از آن در مسجد الحرام داخل کرد و پاره را برای سعی گذاشت پس در حقیقت کل در جای سعی واقع شد این است […] صفا و مروه که در اصل از شعائر الله اند و محل یاد آمدن عنایت خاصه الهی که با حضرت هاجر و حضرت اسماعیل علیه السلام مبذول ایشان […] شده بود و اگر یهود و نصاری دیده و دانسته بر شما در طواف این دو کوه بسبب نهادن بتان بر آن طعن کنند و بگویند شما نیز تا سنه […] بت پرستان مکانات بتان را تعظیم میکنید و […] و حال اهل جاهلیت بعمل می آرید پس ازین طعن ایشان تنگ دل نشوید زیرا که ایشان میدانند که سعی درمیان صفا و مروه از عهد حضرت هاجر متوارث است و در آن وقت نام و نشان بتان نبود لیکن ایشان این معلومات خود را پنهان نموده جهت وجوه طعن بر شما بر بت ایشان نهند لیکن نمی فهمند که ما لعنت حق پوشی ملعون میشوند اگر مسلمانان باین تلبیس مطعون شوند زیرا که اِنَّ الَّذِیْنَ یَکْتُمُوْنَ یعنی تحقیق کسانیکه می پوشند مَا اَنْزَلْنَا مِنَ الْبَیِّنٰتِ یعنی چیزی را که نازل کرده ایم از دلالات ظاهره شعائر الله وَالْهُدٰی یعنی و چیزی که شخص را راه می نماید بمعرفت شعائر الله مِنْ بَعْدِ مَا بَیَّنّٰهُ یعنی بعد از آن که واضح

ساخته ایم آن را نازل کرده را بر وجهی که مبیّن للناس و از اشتباه بیان شفا است و در میان معابد کفار نمی مانند و این بیان واضح را مخصوص باهل عطا
د تبا فهمی نیست بلکه عام است للناس یعنی برای همه مردم خواه ذکی و خواه بلید و خواه طالب علم و خواه امی و آنرا مانند خبر احاد هم نساخته ایم تا بکسی
رسیده باشد و بکسی نرسیده بلکه درج کرده ایم در اوراق الکتب یعنی در همین کتاب که متواتر است و اخفای متواتر ممکن نیست لیکن اینها از راه کمال
عناد را خفای متواترات نیز سعی میکنند پس بالاشبه اولئک یلعنهم الله یعنی این گروه لعنت میکند ایشان را خدا زیرا که بمقابله عوض
الهی میکند او تعالی هدایت مردمان و رفع جهل میخواهد و اینها گمراهی مردمان و ابقای جهل میخواهند و یلعنهم اللاعنون یعنی و نیز لعنت میکنند ایشان را
لعنت کنندگان را اما ملائکه و ارواح انبیا و صلحا پس از ان جهت که ایشان سعی اینها را برباد میدهند زیرا که آنها در آوردن کتب الهی برای هدایت
خلق و رسانیدن احکام او بمردم عمر را صرف نموده اند و اینها میخواهند که آن همه سعی ایشان را رایگان کنند و اما کفار و فساق و فجار جن و انس
پس از ان جهت که هر کس در وقت عرض خود میگوید که لعنت خدا بر هر که حق پوشی نماید و آن لعنت بر ایشان می افتد بلکه باین معنی خود ایشان
نیز خود را لعنت میکنند و اما حیوانات و جمادات پس از ان جهت که چون بسبب شامت حق پوشی ایشان ویرانی عالم رو میدهد و قحط باری می آید
و وبا نازل می شود روح ملکوتی بر تر و خشک لفرایه و ناله می آید و کسانی را که بشامت آنها در بلا گرفتار شده اند لعنت میکنند و هر چند
و رود این آیت در حق یهود و نصارا است که برای طعن مسلمانان عظمت خانه و صفا و مروه را که معلوم داشتند می پوشیدند اما مضمون او عام
است در حق هر کسی که دیده و دانسته امر حقی را در وقت احتیاج با ظهار آن پوشیده کند مانند کافر معاندی که دلائل ایمان بدل میداند و بزبان
نمی آرد یا گواهی که بنفعه مطلع است و گواهی خود را میپوشد تا حق کسی ضائع شود و علمای سوء که دیده و دانسته حق را از راه تعصب میپوشند
و امرای ظالم که نزد ایشان حق کسی ظاهر شود و از راه طمع و پاس اری موافق آن حکم نکنند و اتباع مصلحت ملکی نمایند و واعظان مرتشی
که از راه طمع حق را باطل و باطل را حق گردانند و مشیران بی امانت که مصلحت معلومه ملک و دین را بپوشند و خلاف آن مشوره دهند و ابن ماجه
و دیگر محدثین بروایت براء بن عازب آورده که یکروز همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جنازه بودیم آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که کافر را در قبر
در میان دو چشم او گرزی میزنند که آواز آن را هر جانور بغیر ثقلین می شنود و آن کافر را لعنت میکنند و همین است معنی این آیت که ویلعنهم اللاعنون و بیهقی
از ابن مسعود در تفسیر این آیت آورده که چون دو کس باهم تلاعن میکنند یعنی یکی مر دیگری را لعنت می نماید آن لعنت را فرشتگان بر آسمان می برند و آنجا
افگندن آن لعنت میخواهند اگر آن شخص قابل لعنت میشود بر او می افتد و اگر او قابل لعنت نیست بر گوینده بر میگردد و اگر او هم قابل نیست بر یهود
و دیگر مستحقان لعنت می افتد و لعنهم ما قبل علیست این بیان مانده کس سودی کشاده ناگهان چیزی بر کیند و شمن رسید و در ترمذی و ابن ماجه و دیگر معتبرات
حدیث بروایت ابوهریره و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابی سعید خدری و دیگر صحابه بر ضد این مضمون ثابت شده که هر که از خدا تعالی علمی داده باشد
که از ان علم او را بپرسند و این کس آن علم را پنهان کند و نگوید خدا تعالی روز قیامت لگامی از آتش در دهن او خواهد انداخت و در حدیث ابن ماجه
ابو سعید این قید هم وارد شده که من کتم علما ینفع الناس فی امر الدین و ازین حدیث بلکه ازین آیت نیز استنباط کرده اند که مزدوری و اجرت
گرفتن بر علوم دینی حرام است زیرا که ازین حدیث و ازین آیت معلوم میشود که تعلیم علم دین فرض است و برای فرض اجرت گرفتن درست نیست مانند
نماز و روزه فرض و نیز ازین آیت میتوان فهمید که خبر واحد واجب القبول و العمل است زیرا که فرض کردن اظهار برای فرض کردن عمل است و آن علوم
که بدین تعلق دارند و موقوف علیه اداء این فرائض شرعیه آن علوم محتاج الیه میشوند مثل طب و هندسه و اکثر فنون ریاضی و طبیعی و علم نجوم و منطق و مشهور است که بر تعلیم
آنها اجرت گرفتن جائز است لیکن درینجا دقیقه باید فهمید که اجرت بر نفس تعلیم حرام است اما در خانه کسی قطع مسافت کرده برای تعلیم رفتن یا حفظ
روز از صبح تا شام مقید داشتن عملی است در ادای تعلیم و بمقابله این عمل اجرت گرفتن بلاشبه حلال است و همچنین مقید بودن علمای بمدرسه
در مدارس نیز بمقابل اجرت توانند شد و ابن ماجه بروایت جابر آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هرگاه این امت اول امت را لعنت کند و
کیند و چنانچه در شیوخ فرقه روافض این عمل شنیع رواج یافته پس در آن وقت هر که حدیثی را پوشیده دارد پس گویا جمیع کتاب پیغامبر را پوشیده دارد
و طبرانی در اوسط بروایت ابوهریره آورده که مثال کسی که علم را می آموزد و بعد از آن اظهار نمی کند پوشیده دارد مانند کسی است که گنج فراهم آورده

بیان مذهب علما در اجرت گرفتن بر تعلیم علوم دینی

اندوخته است و مرجع نمیکند و در صحیح ابن ماجه از ابو هریره رضی الله عنه نقل است که میگفتند اگر آیتی در کلام الله نبودی من هرگز کسی حدیث روایت نمیکردم و آن آیت این است
ان الذین یکتمون تا اللاعنون لیکن این همه غضب و لعنت خاص بکسی است که تا آخر عمر بر حق پوشی اصرار کرده الا الذین و عیده برایشان بدلیل الا الذین تابوا
یعنی مگر کسانیکه توبه کردند از حق پوشی و توبه صحیح آنست که ندامت بر این کار محض از خوف خدا و ترس عذاب در دل پیدا شود نه مانند کسی که آثار او
منکر شده و چون او را مردم ملامت کردند اظهار نمود یا کسی که حاکم شهادت او را رد کرد و بسبب رد شهادت خود اظهار واقع کرد که این باب توبه نیست
محض توبه هم اکتفا نکردند بلکه در تدارک فسادی که بسبب حق پوشی ایشان بهم رسیده بود نیز کوشیده اند و اصلحوا یعنی و اصلاح کردند آنچه را بحق پوشی خود فاسد
کرده بودند مثل عقاید مردم و اعمال مردم و معاملات خلق شده مردم و آینده نیز از حق دست بردارند و بینوا یعنی و بیان کردن گرفتند حق معلوم خود فاولئک
یعنی پس آن گروه هر چند بسبب حق پوشی ایشان بعضی مردم از راه شناخت حق خود در ضلالت و گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود در اظهار حق
کوشیدند اتوب علیهم یعنی رجوع برحمت میکنم بر ایشان و قبول میکنم توبه ایشان و می برآرم ایشان را از آن لعنت که مستحق آن شده بودند و انا
التواب یعنی و منم بار بار توبه پذیرنده بلکه عوض لعنت بر ایشان تفضل و ثواب ارزانی میدارم زیرا که منم الرحیم یعنی بسیار مهربان بر بندگان
خود آری ان الذین کفروا یعنی بتحقیق کسانیکه بسبب حق پوشی آنها کافر شدند یا بوجود رسیدن بیان حق از طرف ایشان یا از طرف غیر ایشان
از کفر باز نیامدند و ماتوا وهم کفار یعنی و مردند در این حالت که کافر بودند اولئک علیهم لعنة الله یعنی این گروه بر ایشان افتاد لعنت خدا
زیرا که ایشان تقلید حق پوشان را اختیار کردند با وجود آنکه بیان حق نزد ایشان رسید و همچنین بر ایشان افتاد لعنت الملائکة والناس اجمعین
یعنی فرشتگان و مردمان همه آنها حتی خود ایشان نیز زیرا که در بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میگویند که هر که دیده و دانسته حق را انکار کند بر وی لعنت
است و این لعنت ایشان منقطع نخواهد شد چنانچه لعنت گروه اول بتوبه منقطع شده بود زیرا که بعد از موت وقت توبه نماند و قبل از موت ایشان توبه
نکردند پس ایشان خالدین فیها یعنی جاوید آن باشند در آن لعنت و قطع نظر از انقطاع اثر آن لعنت در حق ایشان که هم نخواهد گرفت لا یخفف
عنهم العذاب یعنی سبک کرده نخواهد شد از ایشان عذاب بسبب مدت و اعتبار بلکه و سبب الم ایشان افزون خواهد شد بسبب تبدیل جلود ولا هم
ینظرون یعنی و نه ایشان را مهلت داده خواهد شد تا دمی بیاسایند و قوت تازه برای کشیدن عذاب بهم رسانند زیرا که تخفیف و مهلت نیز نوعیست از اخراج
اللعنة و آن در حق ایشان محال است و چون حال کسانیکه بحق پوشی دیگران بکفر و ضلالت اصرار کرده مردند چنین باشد حال حق پوشان که بر حق پوشی اصرار کرده اند
و توبه نموده قیاس باید کرد که چه خواهد بود و در این آیت دلیل است بر آنکه کافر چون بکفر خود بمیرد لعن او جایز است اگر چه بسبب موت از عهد التکلیف برآمد
چنانچه کافر اگر مجنون شود و مجنون التکلیف از وی زایل گردد و نیز قابل لعنت و برائت نمی ماند و همچنین است حال استغفار و ترحم و سوال الاهل بجان اهل صلاح بعد
از موت و جنون زیرا که زوال التکلیف باین نوع حکم ما کان را ما کان علیه متغیر نمیکند لان الامور بخواتمها و نیز از این آیت فهمیده میشود که تا وقتی که موت کسی
بر کفر بیقین معلوم نشود او را لعنت جایز نیست ضرورة انتفاء المشروط بانتفاء الشرط و چه قسم کافران که تا دم مرگ بر کفر خود اصرار کردند در لعنت جاوید
نباشند و الهکم اله واحد یعنی و معبود حقیقی شما یک معبود است پس هر که از فرمان او سر تافته و بسوی عبادت غیر او شتافت از رحمت او دور
او فتاد و از خوشنودی گان او که فرشتگان و آدمیان اند نفرین و سرزنش یافت آری اگر فی الواقع چند کس شایان معبودیت میشدند محتمل بود که یک
کس از آنها بر یک بنده بسبب قصور در عبادت خود نافرمان برآید از احکام خود خشم گرفته از درگاه خود میراند و دیگری او را در رحمت خود جا میداد و از لعنت می برآورد
چنانچه در نوکری و آقائی و رعیت گری و پادشاهی این قسم احتمال ممکن و واقع است زیرا که آقائی و پادشاهی و استادی و پیری باشند این مناسب خلقی در جا تا سعدی
یافته میشود منحصر در یک جا نمی باشند اینجا منصب معبودیت واحد است این احتمال ممکن نیست زیرا که لا اله الا هو یعنی هیچ معبود نیست سوا او و چنانچه
معبودیت در او منحصر است همچنان اوست الرحمن یعنی صاحب رحمت عامه که هر چیز را منافع معاش و از وجود گرفته تا صفات و آثار بخشیده است
همچنین اوست الرحیم یعنی صاحب رحمت خاصه که بفضل و کرم خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت می نماید و توفیق سلوک آن
می بخشد و مستحق ثواب اخروی میگرداند پس هر که با او کفر کرد و سر از فرمان او پیچید خود را از رحمت او دور افکند و چون دیگری
رحمن و رحیم نیست لا بد در ضد رحمت که لعنت است افتاد و از رحمت آن رحمن و رحیم مایوس گشت پس

پس توقع تخفیف عذاب و امید مهلت و فرصت را از کجا باید داشت که این هر دو از آثار رحیمیت اند و هر دو دروازهٔ رحمت را که در عالم غیر از آن دو دروازه دروازهٔ دیگر نیست بر خود بسته و دو ساخته اگر کافران بگویند که انحصار معبودیت در طمانیت و رحمت در یک ذات واحد محض دعوی شما است بر این دعوی دلیلی بیارید زیرا که این قدر نعمتها بی انتها کنجایش تواند کرد چنانچه ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ روایت کرده اند که چون آیت والهکم اله واحد در مدینه نازل شد کافران مکه این را شنیدند خیلی تعجب کردند و گفتند کیف یسمع الناس اله واحد و ان محمد یقول الهکم اله واحد فلیأتنا بآیة ان کان من الصادقین گوئیم که دلائل این دعوی بسیار است هم از علویات و هم از سفلیات و هم از عوارض این هر دو و هم از متوسطات زیرا که ان فی خلق السموات یعنی به تحقیق در پیدایش آسمانها منفکاند که حرکات مختلفه سیارات سبعه در شتابی و درنگی و وقوف و رجوع و استقامت آنها و بودن آن حرکات گاهی بر توالی بروج و گاهی بر عکس آن دلالت بر آنها میکند و هر یک از این آسمانها هفت گانه عجائب گوناگون دارد که و اقفان فن هیئت بعضی از آن عجائب را دریافت کرده اند و آرندگان شریعت بعضی دیگر را بیان نموده مثل آنکه بر آسمان مسکن فرشتهای علیحده است و در هر آسمان کارخانهٔ قضا و قدر رنگی دیگر دارد و انبیا و کاملان اولیا را به هر یک از آنها خصوصیتی است و عبادت ها بانواع و دعاها میروند و کلمات از هر آسمان میگذرد و قوتی دیگر پیدا میکند و در هر آسمان ظهور شان الهی و تجلی از ذات پاک بر رنگی دیگر است و در هر یک از آنها فضاء و ملء نور که کواکب درخشنده اند بعضی استاده و مطالع هر کواکب و مغارب آن از اجزای آسمان جلی و دیگر وا نتری دیگر دارد و در حرکت هر آسمان اندازه دیگر مثلا آسمان آفتاب به سیصد و شصت و پنج روز کسیری و آسمان ماهتاب به بیست و هشت روز و آسمان عطارد و آسمان زهره نیز به همین دور آسمان آفتاب دوره خود تمام میکند و آسمان زحل در سی سال و آسمان مشتری در دوازده سال و آسمان مریخ در دو سال و آسمان ثوابت در سی و شش هزار سال یا در بیست و پنج هزار و دو صد سال و آسمان محیط در یک شبانروز و همچنین حرکات ایشان در توجه بشرق یا بغرب یا میلان بشمال و بجنوب و همچنین خواص هر ستاره مقداری که دارد بنظر خود می دیر گی و درنگی که دارد و مثل سفیدی زهره و تیزی رنگ زحل و تابش مشتری و سرخی مریخ و تاریکی قمر و زردی عطارد و همچنین ترکیب افلاک و ربط بعضی با حرکت دیگره و اختلاف اوضاع ستاره ها که مستلزم حدوث اتصالات و انصرافات اند و تاثیرات گوناگون از آنها در عالم سفلی ظاهر میشوند و همه موافق حکمت و به وجه صواب والارض یعنی و در پیدایش زمین که شکلی در وسط پیدا چیزی دارد و در عین وسط عالم بوجهی که چون آفتاب بر وی می افتد بسبب کثافت جرم او مخروط ظلی در مقابل آفتاب پیدا میشود و به انتقال آفتاب حرکت میناید و تناول نور و ضیا در عالم مختلف میشود تا آنکه مهتاب هر گاه در آن مخروط ظلی می افتد خسوف میشود و نیز زمین با قدری از کره آب بیرون بر آمده جای مکان استقرار جانوران در خت بران بهم رسیده و اوضاع بقعه های زمین را بنسبت آسمان مختلف گردانیده تا آنکه شمتین آفتاب و دیگر ستاره ها محاذی سرها ساکنان شهرهای زمین مختلف گردیده و بسبب این اختلاف فصلهای مختلف و مزاجهای گوناگون و اخلاق و الوان رنگ رنگ در آدمیان پدید آمید و باختلاف آفاق طوالع و مطالع مختلف شوند و با این همه زمین را محل روئیدن نباتات و اشجار و جای پیدا شدن حبوب و غلات و فواکه و ثمرات ساخته اند جای درختان انبوه صورت بیشه گرفته و جائی دریا و نهر جاری است و جای کانها می برآید گویا خزانهٔ فلزات است و جای چشمه سبز شده و جای کوهها سر با آسمان رسانیده و جای مغاک لنغب کل و ریشه تحت الثری دوانیده و زمین با وجود این طرفگی ها بار جهانرا بر خود گرفته و انواع جفا را از مخلوقات پذیرفته و دیگر ارا نان میدهد و بر کسی منت آن نمی نهد هم ماده خلقت آدم است و هم جای معاش ایشان و هم جای سجود و محل عبادت و لقعهٔ از آن بجای خدا منسوب است و بعضی دیگر مدفن جسد بنده محبوب و بعد از آسمانی درجنب این بقاع نورانی کان لم یکن گشته و معابد ملائکه در آسمانها در رشک این شهیدان تجلی و دل برده واختلاف اللیل والنهار یعنی و در اختلاف شب و روز که از عوارض علویات و سفلیات اند شعاع آفتاب آسمانی بصورت مخروطی که سر آن بمرکز آفتاب چسپیده و قاعدهٔ آن با نصف از آفاق زمین منطبق گردیده حقیقت روز است و سایه تاریک زمین که قاعده اش با نصفی از آفاق منطبق است و سرش بنقطه مقابل آفتاب چسپیدن حقیقت شب است این هر دو را با هم بجای نزاع و اختلاف است این تاریکی آن نور را و این سپیدی آن گرم و این سیاهی آن سفیدی را این سختی هیبری دوان سیستی دیگر آرام میکنی و آن ورزشی دیگر نوبت آرام و خواب نوبت تلاش اسباب در نوبت خلوت آن وقت جلوه نوبت اختفا آن وقت ظهور و اگر هر شب را با شب دیگر و هر روز را با روز دیگر همچنین شبها سال را با روزهای سال قیاس کنیم اختلافی نمود میشود که در شمار

پیداست و تنگی و درازی هر دو ضد یکدیگر اند **پیداست** که از شب آنچه بکاهد بر روز افزاید و مجموع دوره شب و روز بیست و چهار ساعت است مستقیم
ماه شب دراز و روز کوتاه و شش ماه بالعکس و جایی که قطب سامت رأس باشد می شود بعض اوقات تمام دوره روز می باشد بلکه در بعضی جاها که قطب فلک محیط
محاذی سر میگردد تا شش ماه روز می ماند و هم چنین شب و در روز و شب بار و رشادی و در روز ماتم و شب تولد و شب وفات و در روز جنگ و رزم و در روز عیش و بزم
و روز مرض و روز شفا و شب رنج و شب راحت و شب افلاس و فاقه و شب دولت و عشا و شب تنور و شب سمور و شب هابیل و شب دزدان با هم
چه قدر اختلاف در این حال آنکه هر دو مربوط بحرکت آفتاب اند و هر دو در انتظام معاش حیوان و انسان بلکه نباتات و اشجار نیز در کار اند اتفاق هر دو ضد یک
کار از عجائب امور است و نیز اول شب استیلای خواب بر مردم نمونه موت در نفخه اولی است و بیدار شدن اینها نزد یک طلوع فجر نمونه حیات بعد الموت
است در نفخه دوم و شگافته شدن تاریکی شب بظهور فجر مستطیل از نوادر چیزهاست گویا جدولی از آب صاف در میان دریای پر کدورت روان است و هرگز
با هم نمی آمیزند و الفلک یعنی و در روان شدن کشتیها و این صنعت و ترکیب محض از تعلیم الهی اول بر حضرت نوح علیه السلام القا شده تا سبب
امن شوند از غرق طوفان بعد از ان در آدمیان رائج شد باختلاف صنعتها و ترکیب های دیگر مثل عمارات و گردون و قلعه و غیرها که آدمیان بافکار خود
برآورده اند و نیز روان شدن کشتی بر روی آب محض وابسته بقدرت الهی است زیرا که اول موقوف بر رقت قوام آب است و لهذا در دریای شمالی
از سبب برودت مفرط در اکثر سال منجمد میماند کشتی روان نمیشود و دوم موقوف بر خفت و سبکی ماده کشتی است که بسبب تخلخل و کثرت مسام منتفخ و ظهر
جسم خفیف بهوا می توانند شد والا بوزن یک فلوس از نحاس و آهن بر روی آب نمی توانند ماند و هزاران من از نحاس و آهن در کشتی بار کرده از اقلیمی
باقلیمی میبرند سیوم فرستادن بادها یکه در روان شدن کشتی مدد گار شوند و بقدر اعتدال بوزند تا از تلاطم امواج و تصادم هیج و تاب گرداب سالم
مانند خصوصاً التی یعنی آن کشتیها که تجری فی البحر یعنی روان میشوند در دریای شور زخار که در آن کناره پیدا نیست روی زمین هرگز بنظر نمی آید
و علامات کوه و مناره و دیگر طرق معرفت راه بالمره مفقود راه فریاد رسی و راه نجات مطلقا مسدود و آفتاب از آب طلوع میکند و در آب غروب می نماید غیر از
آفتاب و ماهتاب و ستارها و آب دریا هیچ چیز مشهود نیست اگر دلهای سوار شوندگان آن کشتیها را تقویت از جناب الهی نباشد برابر شدن ایشان صبر چه
قسم توانند کرد با تدبیر الهی است که هر ملک و هر اقلیم را بچیزی از نفائس اجناس و امتعه مخصوص گردانیده جای زر فراوان است و میوه نایاب و جای اسپ
بسیار است و خوراک کم و جای غله فراوان است و میوه بسیار و زر کم و جایی چیزی و جای چیزی اگر این خصوصیات نبود کدام کس خود را درین مضرت
خطر و دریای پر هول می انداخت بازه و ایهی مردم را بر نقل امتعه هر ملک بملک دیگر برانگیخته و شوق سود تجارت در دلها محکم کرده تا خود را بآن خیال
درین قسم شدائد می افکنند و بعضی افراد را شوق حج و زیارات انبیاء و صلحا درین قسم بلیات ساخته فی البر و البحر و در لغت عرب نام دریای شور است
دریای شیرین را بحر میگویند الا گاهی بطریق مجاز و استعاره و اصل دریای شور که اکثر جوانب محیط معموره زمین است قابل آن نیست که در ان کشتیها روان
شوند و آمد و رفت نماشد زیرا که چه اکثر معموره نباشد و سواحل و نیز آباد نیست اما چند قطعه از ان محیط در وسط معموره زمین در آمده و باعث نقل امتعه یک
ملک بملک دیگر روان گشته و روان شدن کشتیها در آن ممکن است از انجمله چهار از جانب جنوب در آمده و متصل بمحیط شرقی است و از محیط غربی منقطع چهار
شاخ است چون این هر چهار را از جانب بحر بشمارند اول خلیج بربر است زیرا که در حدود بربر از ملک حبشه میگذرد و طول این خلیج از جنوب بشمالی
یکصد و شصت فرسنگ است و عرض وی پنج فرسنگ بر ضلع غربی او شهرهای کفار حبشه است و دوم خلیج احمر است که طول او از جنوب بشمال
صد و شصت فرسنگ است و عرض و نزدیک منتهای او شصت فرسنگ و جایی که این خلیج تمام شده از انجا تا فسطاط مصر که دار الخلافه ملک است
سه روزه راه است در بر روی این شهر بر شرقی نیل واقع است و بر ضلع غربی این خلیج شهرهای بربر و بعضی بلاد حبشه واقع اند و بر ضلع شرقی این خلیج
سواحل و بنیا و حجاز اند از انجمله است قلزم که بندر مدینه منوره رسول الله صلی الله علیه و سلم بهمان بندر قافله های مصر و حبشه بملک حجاز می رسند
و از انجمله است جده مبارک که بندر مکه معظمه است با سواحل یمن نیز سمان خلیج اند تا آنکه بسر زاویه شرقیه او شهر عدن است [illegible] انتهی شده و سوم خلیج فارس است
طول او از جنوب بشمال چار صد و بیست فرسنگ است و عرض [illegible] قریب یکصد و شصت فرسنگ است بر سواحل ضلع غربی او ملک عمان است و لهذا این خلیج را بحر
عمان هم نامند و تمام ولایت عرب از حجاز و یمن و طائف و غیره در میان ضلع غربی این خلیج و شرقی احمر واقع است بهمین جهت ولایت را

جزیره عرب می نامند و مکه معظمه و مدینه منوره نیز در همان ولایت است و بر ساحل ضلع شرقی این خلیج شهرهای فارس از هرموز تا بگران باز دیگر بلاد سند اند و چهارم خلیج اخضر است و این خلیج نیز از جنوب بشمال می آید و مثلث الشکل ضلع شرقی او متصل بمحیط شرقی است و ضلع غربی او پانصد فرسنگ است و بر ساحل این ضلع ولایت چین معمور است و لهذا آن را بحر چین نامند و از زاویه غربیه این بحر تا زاویه شرقیه از فارس مسمی به بحر سند است زیرا که ولایت دکن و گجرات و کچهه بر سواحل او واقع است و پنجم از جانب غرب بشرق می آید بحر خلیجی است عظیم که بر اکثر بلاد مغرب می گذرد و حجاز زمین سودان است و تا بلاد مصر و شام میرسد و این همه شهرها بر ضلع جنوبی او نید اما ضلع شمالی او بر شهرهای اندلس و صقالیه می گذرد تا آنکه شهرهای روم میرسد و از آن جا شاخی از این خلیج از شمال زمین صقالیه گذشته بر ملک بلغار میگذرد و طول معلوم این خلیج تا آن مقام یکصد فرسنگ و عرض او سی و سه فرسنگ است و چون از آن نواحی گذشته بسمت مشرق میرود در کوهستان غیر مسلوک زمین های غیر مسکون میرود و از جهت انتهای او معلوم نیست که کجاست اینست حال بحار متصله بمحیط اما آنچه متصل بمحیط نیست پس بحر طبرستان و جیلان و باب الابواب خزر و ارمن است زیرا که این ولایات همه بر سواحل او واقع اند و این بحر مستطیل الشکل است از مشرق و مغرب زیاده بر دو صد و پنجاه فرسنگ طول دارد و از شمال بجنوب قریب دو صد فرسنگ عرض و چون این بحر را با بحار متصله بمحیط جمع کنند هفت بحر عظیم ورای محیط در ربع مسکون زمین معدود میشوند و بلفظ سبعة ابحر که در قرآن مجید آمده بآنها اشاره می تواند شد و با وصف آنکه دخول درین بحار مهلکه است عظیم نجات از آن بهمان تدبیر کشتی است که بالهام غیبی بشر را معلوم شده و درین تدبیر محض نجات از مهالک بحار منحصر نیست بلکه این کشتیها روان میشوند و درین قسم دریاهای زخار بما ینفع الناس یعنی بچیزی که نفع میرساند مردم را مانند عبور کردن از ملکی بملکی و بردن و آوردن اسباب اموال تجارت و اثقال بنا و عمارت و قطع مسافت طویله در مدت قلیله بی پیر اقدام و سواری جانوران که بستن و گشادن آنها و فکر علف و آذوقه آنها حلاوت سفر را خصوصا در وقت رسیدن منازل بعیده و تعب و کلال برباد میدهد و از عمده منافع کشتیها آنست که در حالت استراحت و خواب بسبب آن قطع مراحل توان کرد گویا خانه ایست بر سر آب روان بلکه شهری است مانند پرنده دوان هم سواران کشتی را به تجارت خود یا وصول بمقاصد خود انتفاع است و هم کسانی را که این کشتیها در ملک آنها فرود می آید بسبب یافتن چیزهای مرغوب نایاب انتفاع است و لهذا بما ینفع الناس فرمودند و تخصیص بسواران کشتی نمودند و درین لفظ دلیل است بر جواز سواری کشتی و جهاز و انتفاع تجارت و ما انزل الله یعنی و در آنچه نازل کرده است خدای تعالی من السماء یعنی از جانب آسمان که اصلا مقر و معدن آب نیست زیرا که آب بالطبع تقاضای قرار بر زمین می کند پس محض اثر قدرت و رحمت اوست که از آن جانب اصناف مضاعف دریاها نازل میشود من ماء یعنی از قسم آبی که ورای آب دریا شور است و آن شیرین است و آب دریا محرق زراعت و جلد حیوان است و آن ممد نشو و نمای زراعات و نافع ابدان حیوانات و آب باهر که دافع تشنگی نیست و آن در قلع و قمع تشنگی محسوس دارد و آب یا تیره و کدر و غلیظ و آن صاف و شفاف و رقیق القوام و منافع مشترکه مثل تطهیر و قلع آثار و ملینت نجاسات و غسول در هر دو صفت نیز دارد بلکه بسبب جودت جوهر خود این منافع هم در و اکثر و بیشتر میباشد نسبت با دریا خصوصا بعضی از صناعات موقوف بهمان آب است آب شور در آن بکار نمی آید یا آن را فاسد میکند مثل طبخ حبوب و عمل کیمیا و ترکیب حلاوات او اندر و غیره باران آب نازل کرده را رایگان نساخته که در وقت نزول آن اگر کسی که بآن منتفع شده باشد و الا باز راه انتفاع بان نماند بلکه در زمین بعضی بقاع را جای داد که آن آب در آن فرو رفته از راه دیگر چشمهای گوناگون از فوارات و حرارات و منابع جاریه بیرون شد و بعضی دیگر را جای دیگر داد که آن آب را در خود کشیده نگاه میدارد تا چون چاهی و کاریزی بکنند آن آب ظاهر شود و بکار آید و آنقدر خود در تمام زمین مشترک است که قوت جذب آن آب دارد اگر آن را در قعر خود فرو نبرد یا از راه دیگر جاری و جوشیده نسازد البته قوت نامیه خود را بان آب بالیده میسازد فاحیا به الارض بعد موتها یعنی پس زنده ساخت آن آب زمین را بعد از موت آن که یک قوت معطل شده آن زمین را بسبب آن آب باز بکار خود مصروف شد گویا حس و حرکت زائل شده مرده باز در زندگی عود میکند و گوناگون نبات و گیاه و درختان سوا و پیاده و ریاحین و ازهار و فواکه از آن می بر آید و جداول و انهار در آن جاری میشود گویا خون خشک شده مرده از سر نو در عروق او روان گردید و گوشت و پوست و موی و ناخن ریخته اش بر استخوانهای عاری گشته روئیده رونق و تازگی کم شده باز یافته شد و آب رفته باز بجوی آمد و از ارزاق حیوانات وفور پیدا کرد و مادهٔ تولد اصناف کثیره از حیوان بهم رسید و بث فیها یعنی و پراگنده کرد در آن زمین بسبب همین آب من کل دابة یعنی از جنس هر حیوان جنبنده زیرا که حیوان دو قسم است و تولدی که خود بخود پیدا میشود مثل ملخ و مار و کژدم و انواع اقسام پروانه و حشرات الارض و وجود این قسم

وابسته بآمدن باران و غلیان حرارت مستکنهٔ زمین است یا بسبب اجتماع حرارت و رطوبت تحقیقی معتدل بهم رسد و قبول حیثیت حیوانی نماید و توالد
مثل ملخ و شتر و آدمی و سایر چرنده و پرنده ها و بقای این قسم مربوط بوجود نباتات و حبوب غلات و فواکه و ثمار است که قوت انقسم همین چیزها است و وجود
این چیزها موقوف بر آمدن باران و فوران ماء زمین است و اگر کسی تامل کند دریابد که از ابتدای ربیع چنانچه نمو اشجار و نباتات شروع
میشود و در آخر صیف بانتها میرسد و پختگی پیدا میکند همچنان ابدان حیوانات از ابتدای موسم بارش باران نشو و نما یافته بالیدن گرفته و فربهی آغاز
میکنند در اول خریف بکمال حسن و جمال و وفور لحم و شحم و زینت میگیرند و البان و فضلات انها پختگی و نضج و اعتدال قوام بهم میرسانند
باز آهسته آهسته چنانچه در اشجار بی‌برگی و بی‌نوائی و انحطاط سایه و میوه شروع میشود همچنان در ابدان حیوانات و لحم و شحم و البان انها
انحطاط محسوس پیدا میگردد تا آنکه در قرب ربیع بکمال لاغری و قلت لحم و شحم و البان بهم میرسانند و چون باز بارش باران شروع میشود بحالت
سابق رجوع میکنند آری آدمی که او خوار قوت بحال خود میکند و سباع که قوت انها لحوم حیوانات دیگر است بظاهر ازین تغیر و تبدل محفوظ
مینمایند لیکن بالانتها انحصار اسم مدار توسع در تاکل و مشارت و نضارت و تازگی بر جودت فصل باران است و چون درین مقام مذکوره جانوران بری
است که بر زمین منتشر اند بدلیل و بث فیها من کل دابة پس استثنای جانوران بحری از تعلق باران باکی ندارد و معهذا اهل علم حیوان نوشته اند که اگر
سالی باران نبارد جانوران دریائی گونه میشوند و بصارت انها قصوری پذیرد پس انها نیز محتاج باران می باشند و محتمل است که جملهٔ فیها من
کل دابة معطوف بر انزال ماء باشد پس دلیلی جداگانه بیان میفرمایند سوای دلیل باران لیکن درین صورت ضمیر فیها مرجعی خاطر خواه میسر نخواهد آمد مگر بتکلف چنانچه
پوشیده نیست و بر تقدیر هر که کتاب حیوة الحیوان که اتب در تشریح حیوانات و عجائب المخلوقات را مطالعه نماید شمه ازین کارخانه وسیع را دریابد و ما یعلم جنود ربک
الا هو و از عجائبات ان است که تصاویر رنگارنگ اشکال بیشمار دارند خصوصا آدمی از جملهٔ حیوانات باختلاف صورتها و اشکال مخصوص است منقول است
از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض که شخصی نزد ایشان از راه تعجب گفت که مقدمهٔ شطرنج بسیار عجوبگی دارد که رقعهٔ شطرنج با وجود یکه چندان طول و عرض
ندارد اما باین مرتبه در آن وسعت تعبیه نموده اند که اگر یک کس هزار بار ببازد و بازار او منقطع نمی افتد هر بار بازی دیگر ظاهر میشود ایشان فرمودند که من ازین عجیب‌تر
نشان دهم که دلیل کمال قدرت الهی است بنگر که چهرهٔ آدمی بقدر یک بالشت در یک بالشت بیشتر نیست باز تعالی هر عضو در آن مقرر است که تغیر و تبدیل نمی پذیرد ابرو و چشم
و گوش و بینی و دهان را از جاهای مقررهٔ خود بیجا نتوان کرد و معهذا افراد بنی آدم باین نوع که اگر تفحص کنی هرگز دو کس را در صورت مشتبه نیابی هر یک جدا امتیازی دارد و اگر این
تدبیر الهی نمیشد مردم باهم ممتاز نمیشدند و اشتباه عظیم بهم میرسید و انتظام معاش و حوائج ایشان برهم میشد و هر چند جاری شدن کشتیها و آمدن باران از جانب آسمان و آفرینش
جانوران در زمین دلایل مستقله وحدت و رحمت الهی لیکن اگر تعمق کرده شود این همه دلایل متفرع بر دلیل دیگر اند و آن تصریف الریاح است یعنی در گردش در آوردن بادها را
از جهات مختلفه مثل شرق و غرب و شمال و جنوب بحیثیتی که در میان سرد و گرم از جهتی جهت است و منقلب گردانیدن آن ها است از سردی بگرمی و بالعکس و از رطوبت به یبوست
و بالعکس و از تندی به نرمی بالعکس زیرا که بگردش بادها وزیدن بهار و آن شدن کشتیها و آمدن باران و انقطاع آن و ابتلی دارد و زنده ماندن هر جانور بکشیدن هوا است از راه منافذ
و منافذ تا حرارت درون را تسکین دهد و دمیدم او را هوای دیگری باید که بدل آن هوای گرم او را بکشد و آن هوای گرم را برآرد و اگر تحریک بادها بر وجه مناسب نباشد ان
مواد و با بیا اصلاح نپذیرد و موجب فساد وجود روح و تعفن اخلاط و تغیر ارواح گردند و منجر بهلاک شوند باز منافع بادها و مقصد بادها زیاده از آن است که احاطه ان
توان کرد اهل زراعت و فلاحت در هر تغیر و تبدیل زراعت و میوه ها محتاج بباد ها میشوند و رسانیدن گرد از جائی بجائی و برانگیختن آن و تلقیح اشجار و پختگی و
ثمار و ثمرات انها محسوس همچنین در تفریق اجزای سحاب و تحریک بخار و بود آن در نظام عالم این چیزها در کار است وقتی بادها می باید وقتی انقطاع
ان وقتی ابر آمدن نافع میباشد و وقتی مضر پس کمال رحمت الهی است که اسباب ضرر و نیز حاجت را مهیا داشته و از آثار نادرهٔ بادها فتح و شکست
لشکرها است چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و نیز گاهی باد سبب مرض میشود و گاهی سبب صحت و گاهی
ابرها را جمع میکند و باران می آرد و گاهی ابر را پاره پاره می سازد و زمین را خشک میکند و گاهی درختان را بارور میسازد و گاهی میوه ها را بلکه بنیها
را فرو میریزاند و لهذا در حدیث شریف وارد است بروایت مسلم و دیگر معتبران که آن حضرت صلعم فرمودند که چون از مضرات باد
ترسان شوید باد را بد مگوئید زیرا که باد بخود سیرے نمی وزد بلکه بامورات فرستاده اید قول خداوند تعالی

وتصریف فی الریاح ولیکن این طور بگویند اللهم انا نسالک من خیر هذه الریح وخیر ما فیها ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها وابن ابی حاتم از ابی کعب روایت
کرده که هر جا در قرآن لفظ ریاح بلفظ جمع واقع شده مراد ازان باد رحمت است و هر جا در قرآن ریح بلفظ مفرد آمده مراد باد عذاب است چنانچه
ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و در قصه عاد وارسلنا علیهم الریح العقیم و همین است اشاره نبوی در حدیث شریف که بروایت
حضرت عائشه رض در صحاح آمده که چون باد وزیدن آغاز میکرد آن حضرت علیه السلام میفرمودند اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا و ابو عبید و ابن ابی الدنیا در کتاب
از عبید بن عمیر آورده اند که بادها هشت قسم اند در قرآن مجید هشت قسم فرموده است چهار ازان آثار رحمت اند و چهار ازان آثار عذاب اما آثار رحمت پس ناشرات و مبشرات
و مرسلات و ذاریات اند واما آثار عذاب پس عقیم و صرصر در بر و عاصف و قاصف در بحر و ابو الشیخ از ابن عباس رض نیز همین مضمون را روایت کرده
و نیز عیسی بن ابی عیسی خیاط آورده که بادها هفت قسم است صبا و دبور و جنوب و شمال و خروق و نکبا و هوای قائم صبا از مشرق می آید و دبور از مغرب
و جنوب از جنوب و شمال از شمال و نکبا ما بین صبا و جنوب و خروق ما بین شمال و دبور و هوای قائم باد انفاس خلق است و ابو الشیخ بروایت السن آورده و ابن
ابی الدنیا و ابن جریر بروایت ابو هریره رض که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند باد جنوب از بهشت است و همان باد است که او را خدا تعالی
لواقح فرموده است و منافع بسیار در آن هم برای مردم گذاشته و شمال در اصل از دوزخ می آید لیکن در راه بر بهشت میگذرد پس لهذا اثری از بهشت
حاصل میکند و خنکی را ازین جهت لیکن مورد این حدیث بلاد حجاز و دیگر شهرهای آن صقع اند زیرا که دریای شور بر جنوبی آن بلاد واقع است بادی که از
آن طرف میخیزد رطوبت بسیار دارد و زراعات را پالیده میکند بخلاف شمال که بر کوهستانهای خشک گذشته می آید چنانچه صبا و دبور در هندوستان
و بخاری در تاریخ خود بروایت ابو ذر رض آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که حق تعالی هر شب بادها را بند میکند و در پس کوهی می نهد
که از دریاهای آن در پا گذشته به شما میرسد اگر آن در گشاده باشد بسبب تندی باد ما بین آسمان و زمین متاثر گردد و نیز ابو الشیخ از بعضی صحابه رض نقل کرده
که اگر بادها روزها بخسبند ما بین آسمان و زمین بدبو شود و تعفن پیدا کند و ابن ابی شیبه روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند از شدت رود آفتاب
و بادها بپا و اگر شما را ضرری برسد پس این چیزها را بد نگوئید زیرا که این چیزها بخودی خود چیزی نمیکنند حق تعالی اینها را بر قومی باعث رنج و عذاب میگرداند
و بر قومی دیگر باعث رحمت آورد و بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده که شخصی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم باد را لعنت کرد آنحضرت علیه السلام
فرمودند که باد را لعنت مکن زیرا که او مامور است و هر که چیزی را لعنت میکند که آن چیز قابل لعنت نمی باشد آن لعنت بر وی باز میگردد و هم بروایت
ابن عباس رض آورده که هیچگاه باد تند نمیوزید مگر که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سر دو زانو خود می ایستادند و باین وضع دعا میکردند اللهم اجعلها رحمة
ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا ابن عباس رض گفته اند که تفسیر این دعای آنحضرت علیه السلام در کتاب الله که ارسلنا علیهم ریحا صرصرا
فارسلنا علیهم الریح العقیم و ارسلنا الریاح لواقح و ارسلنا الریاح مبشرات والسحاب المسخر یعنی و در ابر که محض بتسخیر الهی معلق
مانده بین السماء والارض یعنی در میان آسمان و زمین حال آنکه طبع آب تقاضای نزول میکند پس معلق ماندن او در جو هوا بر خلاف طبع
خود نیست مگر بتاثیر قاسر و مسخری که او را از مقتضای طبع منع میکند و نیز اگر ابرها برمی ماند ضرر عظیم بر بندگان لاحق میشد که شعاع آفتاب مسدود
میگشت و رطوبات فزونی میگرفت و آمد و رفت در حوائج بند میشد و اگر اصلا ابر نمیشد موجب قحط و خشکی میگشت پس باد ابر را بقدر معلوم تقدیر نمود
و بوقت حاجت آوردن و بعد از رفع حاجت محو نیست و نابود کردن که اصلا نام و نشانی ازان نمی ماند نیست الا بتدبیر یک حکیم و اگر در جرم سحاب تامل
کنند هم در پیدائی او و هم در تیرگی و تو بر تو آمدن او و هم در پست و بلند شدن او و هم در انبساط و تخلل او تا آنکه در یک لحظه تمام افق را فرو میگیرد و هم در پاره
پاره شدن او در یک لحظه تا آنکه نام و نشانی ازان نمی ماند و هم در رعد و برق و صاعقه و قوس الله و هم در اختلاف رنگهای او بسبب انعکاس شعاع آفتاب
در آن خصوصا در وقت طلوع و غروب و هم در سایه افگندن آن بر گرما زدگان تشنه کام و صحرا نوردان و هم در تکون و حدوث آن که باره باره پیدا شده
ساختن چون کوه گران نمایان در روی آسمان پوشیده و چون شیر ژیان خروشیده و مانند سیل روان گشته بسیار نشانهاست لآیات یعنی دلیلها است هم بر وجود
صانع و هم بر وحدانیت و حکمت او استنباط این نتائج ازین دلائل هشتگانه موقوف بر اندک سلیقه معقول دانی است لهذا با وصف آنکه این دلائل
هشتگانه مشهود خاص و عام و در نظر کافه انام جلوه گر اند میتوان گفت که مخصوص اند لقوم یعقلون یعنی برای قومی که عقل خود را

باستعمال در نظر و فکر کار فرماستیشوند و لهذا در حدیث شریف در حق این آیت با عظمت وارد شده که ویل لمن لاکها بین لحییه ولم یتفکر فیها یعنی
وای است مر کسی را که این آیت را میان دو کله خود مانند میوه خاییده اکتفا کند و در دلائلی که درین آیت مذکور اند تفکر و تامل ننماید و در بعضی
روایات ویل لمن قرأ هذه الآیة فمج بها وارد است یعنی وای است مر کسی که این آیت را خوانده مانند آب مضمضه از دهان انداز د و این دلائل را بدل جا ندهد
و تطبیق این دلائل هشت گانه بر این مطالب ثلثه بطریق عام فهم آنست که منافع آسمانها را با منافع زمین مربوط ساختن بدون جریان تدبیر واحد درین هردو متصور
نیست بلکه بجمیع آسمانها و جمیع اقالیم مختلفه زمین همان یک تدبیر جاریست و اگر در هر آسمان روحی مدبر آن آسمان میشد و در زمین روح دیگر با ارواح دیگری تعلق
و ارتباط باهم منافع یکی با دیگری مربوط نمی گشت پس اگر در هر آسمان و همچنین در بقاع مختلفه زمین ارواح مدبره موجود هم باشند لابد مقهور یک حاکم و محکوم
یک حاکم خواهند بود و شایان معبودیت که مقتضی تفرد و استغنا و قهر علی کل من عداه است همان یکذات خواهد بود نه ارواح مقهوره که در اصدار خواص و آثار خود
محتاج بهم مرتبه خود اند و تفرد ندارند این است اثبات وحدت ازین راه اما اثبات رحمت عامه و خاصه پس بر ظاهر است زیرا که در زمین مواد قابله صور گوناگون
موجود است و آن صور گوناگون باوضاع مختلفه سماوات که تحریک آنها بهم میرسد واحده بعد اخری بران مواد فایض میشوند پس معلوم شد که آن مدبر واحد هم
رحمن و هم رحیم است و همچنین اختلاف روز و شب دلیل صریح بر وحدت معبود و رحمت اوست زیرا که اگر ظلمت و تاریکی بدست دیگری می بود و روشنی و تابش
بدست دیگری البته محتمل میشد که هر یک از آنها روشنی را در وقت تاریکی یا تاریکی را در وقت روشنی بوجود آرد و اجتماع متنافیین لازم می آمد و اگر هر یک
از آنها از کار خود در وقت کار آن دیگر معطل میگشت و او را ممکن نمی شد که مقتضای خود را ظاهر تواند کرد عاجز و زبون میگردید و قابل معبودیت نمی ماند
و لااقل گاهی خود آثار تنازع و کشاکش درین کارخانه نمودار می گردید حال آنکه تعاقب لیل و نهار و زیادت و نقصان آنها بر یک وتیره و یک نسق مستمر و دائمی است
و نیز تبادل این هر دو رنگ در عالم سبب حصول اعتدال و انتظام امر جانوران است که دوام ظلمت مفسده عالم است در نهایت مرتبه و دوام نور و شعاع مخل انتظام است
در نهایت مرتبه پس معلوم شد که مدبر این کارخانه باین وجه معتدل کمال رحمت دارد بر خلق و همچنین دلالت کشتیها بر وجود وحدت معبود بسیار روشن است
چه کشتیها جواهر ارضی غالب اند و جواهر ارضی بلاشبهه ثقیل تر از آب است پس می باید که در ته آب فرو نشینند و بر روی آب نایستند و اگر گویند که هوا
در اجزای آن جسم خشبی بسبب تخلخل می در آید و او را خفیف میسازد گوئیم این سبب تام الابدیست و دیگری است و مفید او صورت برگردان کشتی به سنگ
و ناک کفایت نمیکند چه هوا در آن وقت بغایت قلیل است اثر او در سبک کردن این اجسام ثقیله کثیره هرگز پیش نمی رود مانند آنکه کره مجوف از آهن
بغایت تنگ و سمک درست بسازند و درون آن هوا بسیار دم کرده بند کنند که البته در ته آب می نشیند پس بهتر همین است که قطع مسافت این کشتیها
و بلا واسطه بارادۀ قیوم مطلق تفویض کنند و نیز اگر روح مدبر دریای شور مقهور حکم مدبر جسم خشبی کشتیها و مدبر جسم هوائی که در خلل مسام آن نفوذ کرده
آن را بر روی آب ایستاده میدارد نمیشد قابل عبادت نمی گشت که مدبر مقهور شایان معبودیت نیست و اگر مقهور نمی شد پس چرا بر آب آسیب دریا این همه
اثقال را گردش کردن نمی دهد و چرا مزاحمت نمیکند پس معلوم که این هر دو مقهور حکم دیگری اند که هر یک را با دیگر صلح انداخته و رام ساخته
و دلالت این تدبیر بر رحمت بغایت ظاهر است اول الهام این تدبیر از غیب کمال رحمت است دوم رحمتی در حق مسافران و تاجران و کسانی که امتعه
و نفائس بلدان بعیده بغربت تمام میرسانند بهابی می رسد اظهر من الشمس است و همچنین نزول آب از حیز هوا حال آنکه آب اثقل از هوا است در آن حیز منافی طبعی
قسم مسکون شد باز اگر ارواح مدبر جسم آبی غیر روح مدبر جسم هوائی است پس چرا در ملک غیر متصرف میشود و آن غیر چرا او را در تصرف در ملک
خود مزاحمت نمیکند اگر مقهور و مغلوب است قابل عبادت نیست و اگر رام و مسخر است پس مقهور دیگر است که یکی را مسخر و رام آن دیگر ساخته و ثبوت
رحمت درین کارخانه الفقد ظاهر است که مستغنی از بیان است زیرا که زنده کردن زمین به نباتات و اشجار و ثمار و فواکه بهم انتظام معاش حیوانات است
و هم باعث خوبی حال انسان و در گردش بادها وحدت ازین راه ثابت میشود که اگر مالک هر جهت از جهات عالم شخصی دیگر جمع بود و در ملک بادهای
مختلفة الجهات مصروف نمیگشت حال آنکه در مقدمه باران تجربه رسیده که همه بادها خدمت میکنند و نیز هر گاه از جهتی جنبش باد می شد از جهات دیگر
نیز می شد و الا کسی از مالکان جهات اربعه عاجز و ناقص می بود و لازم می آید که همیشه بادهای مختلفة الجهات در یک وقت جمع باشند و کار عالم را ابتر
کنند و ثبوت رحمت درین گردش نیز ظاهر و باهر است چنانچه در اثنای تفسیر شمه از آن گذشت بلکه بنای کارخانه باران و ابر و کشتیها همه بر باد

واشجار وثمار خیلی استمداد از باد دارند و انفاس حیوانات موقوف بر باد و لهذا گفته اند که زندگی بر باد است و همچنین ایستاده ماندن ابر کثیف که مملو از آب است دران موجود است معلق در میان آسمان و زمین دلیل صریح بر تدبیر قیومی است که بمقتضای طبع هوا او را بالا رفتن دیگر و نه بمقتضای طبع آب او را پایین افتادن دهد و هر دو طبع را از مقتضای خود بند کرده زیر حکم خود میدارد و اگر ارواح مدبرۀ این کارخانه مختلف بودند هر یک از انها میخواست که من بمجرد درین مکان ایستاده کنم تا ابر من ببارد و ابران دیگر نبارد پس اختلال عظیم درین کارخانه راه می یافت و وجوه رحمت درین کارخانه اظهر من الشمس است اکنون باید دانست که در حدیث شریف بروایت اسماء بنت یزید بن السکن الانصاریه چنانچه ابوداود و ترمذی و ابن ماجه آورده اند وارد است که اسم اعظم الهی درین دو آیت از قران است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم والم الله لا اله الا هو الحی القیوم و نیز دیلمی از انس روایت کرده که آن حضرت صلعم میفرمودند هیچ چیز سخت تر بر متمردان جن ازین آیات نیست که در سورۀ بقره اند والهکم اله واحد تا آخر آیتین و ابن عساکر از ابراهیم بن وثیمه آورده که آیاتی که خدای تعالی به برکت انها ظلم یعنی آسیب جن و جنون را دفع میکند هر که انها را هر روز بخواند هر چه ازین باب درو باشد بالکلیه برود این آیات است والهکم اله واحد و آیة الکرسی و آخر سورۀ بقره و ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض تا محسنین و آخر سورۀ حشر و نیز می گفت که مرا خبر رسیده است که این آیات بر کنجهای عرش مکتوب اند و نیز میگفت که این آیات را برای اطفال خود نوشته بدهید تا در امان باشند از فزع و خوف مناسبت مضمون این آیات برای این مطالب چیست جواب انکه این آثار از خواص این آیات اند بتجسس مناسبت در خواص در کار نمی باشد و معهذا می توان گفت که اسم اعظم عبارت است از شانی از شیون الهیه که عموم و اطلاق آن بمرتبۀ عموم و اطلاق ذات مقدس باشد و انقسام شیون بسیار اند و نظر عمیق از هر جا که فرود بر شانی از شیون که این صفت دارد و واقع میشود لیکن چون عارف در آن شان با عموم و اطلاقی که دارد بتحقیق نظر میکند حکم مینماید که اسم اعظم همان است و لهذا در حدیث شریف در حق چند چیز وارد شده که اسم اعظم است پس در ما نحن فیه اگر از راه انعام و احسان و کار برآری و حاجت روائی مخلوقات قاطبه نظر را تعمق نموده شود شان رحمت متنوعه خواه ابتدائی باشد خواه انتهائی این صفت دارد که مدلول این آیت است و اگر از راه قیومیت مطلقه و اظهار وجود و هستی ممکن از خیر قوت بفعلیت عبور کرده اید شان حی و قیوم این صفت دارد که مدلول آیت آل عمران است و فرق در هر دو نظر ان است که نظر اول مبنی بر ملاحظۀ قابلیات اصالۀ و استدعائهای مقتضیات خود را و فیضان کمالات استعداد و استحقاق انها بر انها و فیضان آنچه استحقاق و استعدادات بحسب ظاهر ندارند محض تفضل و انعام است گشته و نظر ثانی مبنی بر تقویم حقیقی ذات مقدس هر چیز را بوجهی که او را فی نفسه هیچ هستی و بود نیست هر چه هست اظهار کمالات خود است آمده و هر نظر در مرتبۀ خود منصبیت و بکنه حقیقت رسیده و همچنین این هر دو آیت اجمالا آیت اول و تفصیلا آیت دوم اشعار میکنند بانکه معبود در رحمن و رحیم و واحد است و مرجع حوایج و دافع بلایا و حافظ آفات اوست و هر چه غیر او است محض نمود بی بود است و این معنی در کسر شان مردۀ الجن که مانند تیر بجگر می نشیند که بنای تمرد انها بر دید خود و بر تفرعن تمالی است خصوصا در آیت دوم تصریح است بانکه جای سیر و دورجبان که آسمان و زمین است و وقت شورش ایشان که بیشتر وقت تاریکی و شب است و آلۀ عمل ایشان که ریاح بیرون بدن و درون بدن است همه مخلوق و مقهور حکم معبودی است که حاکم بر کل خلایق است و چنانچه او شیاطین را قدرتی بخشیده است که بسبب آن ایذا می توانند رسانید همچنان دیگر مخلوقات را میتواند که قدرت دفع شر ایشان بخشد و رحمت او عام است و بان رحمت نگهبانی هر مخلوق و حفظ او می فرماید و همین چیزها است که باعث شکست جنود شیاطین میگردد باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب حاصلش انکه دلائل وحدت معبود حقیقی و رحمت او خارج از حد حصر و شمار است چنانچه بعربی گفته اند بیت وفی کل شیئ له ایة ؛ تدل علی انه واحد ؛ و بفارسی گفته اند بیت هر گیاهی که از زمین روید ؛ وحده لاشریک له گوید ؛ پس درین آیت تخصیص این هشت دلیل را چه باعث است جوابش انکه این چیزها که درین آیت مذکور شده مشهور خاص و عام است و پیش هر کس موجود و معهذا دلالت این چیزها بر وحدت و رحمت او تعالی بخصوصه اوضح و اقوی است از دلالت مخلوقات دیگر و ایضاح این مبهم انکه معبود را می باید که مستحق غایت تعظیم باشد بحدی که فوق آن تعظیم متصور نبود و در عالم از کسی تعظیم کسی میکنند بنابر چند چیز میکنند اول انکه در زینت و سکونت او در شکل رفعا دوم انکه در سفر او رونق او می گذرانند مثل لشکریان که برای ام

بیان و دفع شبهه ... اسم اعظم الٰهی درین دو آیت است

گرفتن در خیمه و استعاره به مشعل و چراغ سرداری تملق و چاپلوسی آدمی کند سوم آنکه در گذرانیدن اوقات باو محتاج شود و بآن جهت تعظیم او
نماید چهارم آنکه در سفر پرخطر ببدرقه و نگهبانی او محتاج شود مانند اهل شهر که با اهل رستاق و گوجران از همین راه تملق و مدارا بعمل می آرند پنجم آنکه
روزی از دست او یا از خزانه او می یابد و او را میخورد مانند نوکران که در تعظیم آقایان پست شوند ششم آنکه مواشی و سواری و دیگر حیوانات با منفعت را
او پرورش میکند و در وقت احتیاج عاریت میدهد و شیر و روغن و جز آن خیرات انها بسیر میکند مانند کسانی که بامید استعاره سواری و بارکش و بخشیدن شیر
و خیرات تملق ارباب شتران و اسپان و مواشی نمایند هفتم آنکه صحت و مرض بدست او است و اصلاح و افساد اخلاط بدنی در قبضه قدرت او
و ازین است که عامه خلائق طبیبان و اهل تجربه را بتعظیم و توقیر پیش می آیند و افسون گران و عزایم خوانان را که در مقدمه آسیب جن و دیو
و پری با آنها محتاج میشوند نزدیک بخدا می پرستند هشتم آنکه صاحب عجائب و غرایب است و طلسمات و نیرنجات خوب می داند و چیزهای که عقل
بدریافت کیفیت آنها نمی رسد ظاهر میکند چنانچه عوام بهمین اسباب بیشتر فریفته می شوند و بتعظیم آن کس سر خم میکنند پس درین آیت برای اثبات
وحدانیت معبود همین هشت چیز را یاد فرمودند گویا چنین ارشاد میفرمایند که اگر شما دیگری را تعظیم بی نهایت از ان می کنید که در مکان او
سکونت دارید پس اینک آسمان و زمین از من است و مرجع جمیع مکانات بسوی همین دو مکان است پس ازین راه نیز رعایت تعظیم منحصر در من
است و همچنین زمان که عبارت از شب و روز است از آن من است و هر زمانی که کسی آن را بخود نسبت میکند یا دیگران بنام او مسمی میسازند مثل
روز کالکا و روز بابو و نوروز و مهرجان یا هولی یا دیوالی پس داخل در شب و روز است که از آن من است و علی هذا القیاس انتهای معاش شما
از سه چیز است تجارت که عمده آن تجارت دریا و جهاز است و لهذا در مقام عجرگی تاجر همین را مثل می آرند و میگویند که فلانی جهازهای مال و
میکند و دران سفر پرخطر رفیق و بدرقه محض عنایت من است و نیز جهاز و کشتی که سواری آن سفر است بالهام غیبی من آموخته اید بخلاف دیگر ترکیبات
صنایع مثل گردون گاو و قلبه وغیره که بنی آدم بفکر خود استخراج کرده اند و زراعت که بنای آن بر آمدن باران است و آن محض وابسته باراده و رحمت
من و پرورش مواشی و تکثیر نسل و احداث البان و اسمان و اصواف و پشم و پوست انها و حیات حیوان و بقای او بحفظ روح و اعضا و محض اثر قدرت من است پس تملک را در آنجا
حیوان دخلی نیست و اگر در تصحیح و تسقیم ابدان خود و جانوران محتاج معبودی می باشند و از ان راه تملق و چاپلوسی آدمی میکنند که تصریف باج و تصحیح و تسقیم ابدان بواسطه
محض کار من است اگر هزاران طبیب جمع شوند و لکوک ادویه مصروف کنند نمی توانند که جلب فصول بر طبایع خود نمایند و هوای هر موسم را موافق مقتضای
طبع آن موسم سازند یا ازاله سمیه و بائیه از ان نمایند و اگر از جنیان و شیاطین که عبارت از دیو و پری اند ترسیده بکار انها یا افسون خوانان التجا می برید
پس آن نیز منتهی بمن است که آن اعمل شیاطین و جنیان ماده ریاح است و اگر تماشای عجایب و غرایب می بینید پس اگر نیز از شعبده و حیله باز
شوند و ده هزار طلسم و نیرنج بروی کار آیند یک فعل عجایب من را حکایت نتوانند کرد که سحاب گران بار را با کرورها من آب بی حیله و صنعت و مصرح
بی اعتماد چیزی در میان آسمان و زمین معلق میدارم و هرگز یک قطره از ان نمی ریزد تا وقتی که حکم کنم و چون همت از نعمتهای فوق نهایت
برین چیزها ست و شعبهای شعب انها پس رحمت نیز حقیقة و اصالة مخصوص بمن باشد و بعبارت دیگری توان گفت که این دلایل هشتگانه که در آیت
مذکور اند جامع جمیع مخلوقات اند زیرا که در پیدایش آسمان ستاره ها و بروج و فرشته ها و ارواح مندرج شدند و در خلقت زمین انهار و جبال
و عیون و معادن در آمدند و در اختلاف روز و شب ایام و شهور و ساعات و دقایق و اقسام نور و ظلمت منطوی گشت بلکه جمیع الوان نیز
داخل گشتند و در آمدن باران انجام کائنات الجو منطوی اند و در احیای زمین اصناف حبوب و غلات فواکه و ثمار و خضراوات و بقول و ازهار و ریاحین
جلوه گر و در گردش بادها تمام عجایب کره هوا و عالم اصوات و نغمات و آلات عجیبه مثل بادآسیا و چرخه که او را باد حرکت داده می رسید و اکثر اینها
ساعت شناسی که آوازهای عجیب هر وقت میدهند فهمیده میشود و در روان شدن کشتیها اشاره شد بجمیع ترکیبات صنعیه که از موالید ثلثه مؤلف
شده خاصیتی تازه بهم میرسانند زیرا که کشتی مرکبی است صناعی مؤلف از جسم معدنی که آهن است و از جسم نباتی که چوب است و از جسم حیوانی که ناخدا و اعوان
او اند و حاجت در اجرای آن باستمداد عناصر بسیار است و اینها مقصود و معتمد اجزای او شوند و جسم عنصری است اول آب دوم هوای متحرک و سحاب معلق در میان آسمان و زمین اشارتست بتجمیع
عالم مثل نیازک و ذوات الاذناب و ذوات الحیات و هاله و قوس که حدوث انها بر کیفیت است و چون این چیزها مسخر و تابع اینها گشتند و عمده اعراض را نیز محیط شدند

و دیگر مخلوقی معقول یا محسوس باقی نماند که بآن استدلال توان کرد و نیز این دلائل هشتگانه جامع اند در میان دلیل بودن و نعمت بودن زیرا که
نعمتهای عامه اند که غنی و فقیر و وضیع و شریف و صحیح و مریض و عالم و جاهل و مومن و کافر و صالح و فاسق در آن یکسان اند پس بنابر این نشانهای اول
ازین دلائل باهره بر توحید و رحمت که بنعمتهای حاضره اند کمال باعث می شود برآنکه تمامه خلائق آن ذات پاک را بعبادت و محبت خاص سازند و غیر او را
برابر او ندانند و لیکن و من الناس یعنی از فرقه آدمیان که ممتاز بشعور و عقل اند از جمیع مخلوقات و مرتبه هر نعمت را می شناسند من یتخذ یعنی
بعضے جماعه هستند که برای خود میگیرند از راه کمال ضلالت در آمده و از حد آدمیت بر آمده من دون الله یعنی سوای خدا که منعم حقیقی و محبوب
بالذات غیر از و عالم نیست انداداً یعنی همتایان خدا حالانکه این قدر دلائل ظاهره منع میکنند ازانکه غیر او برابر او تواند شد اگرچه یکی
باشد چه جای این همه انبوه خدایان باز بر عقیدتها و عقیدتهای هم اکتفا نمیکنند بلکه در هر چیز آنها را برابر خدا میکنند حتی یحبونهم یعنی دوست میدارند
آنها را کحب الله یعنی مانند دوستی که خدا را باید داشت زیرا که او تعالی را بالذات و بالاصالة دوست باید داشت و هرچه غیر اوست یا بحکم او محبوب است
مثل انبیاء و اولیاء و صلحا یا بنابر آنکه بکرده او تعالی وسیله حاجت روائی اینکس شده مانند مال و اولاد و وطن و خانه و اینها بی فهمیده علاقه محبت بالذات
و بالاصالة اینها را دوست میدارند پس بعضی از ایشان همچو خود بسبب مناسبت طبع و رخ‌خال نفس [?] محبت با خدا برابر میکنند مانند زنان و فرزندان و آبا
و اجداد و یاران و دوستان و همسایان و پادشاهان و امیران و دلیل مساوات محبت ایشان است که هر گاه مرضی این اشخاص با مرضی خدا تعالی بالتزام
طریقه آبا و اجداد و اطاعت همسایان و پادشاهان و امیران مخالف حکم شرع می افتد ایشان متحیر می شوند و در گرداب حیرت می افتند که آیا چه باید کرد
این طرف را ترجیح باید داد یا آن طرف را اینها را راضی باید داشت یا خدا را و بعضی از ایشان غیر جنس خود را مثل زر و نقره و مال و اثاث و جانوران را
برابر خدا میسازند و در توجه خاطر و تفقد و خبرگیری آن و اهتمام بحال آن و فکر و پرداخت و تکثیر و تثمیر آن آنقدر منهمک میشوند که از خدا غافل میشوند
و اوقات عبادت او را بر باد میدهند و برخی از ایشان ارواح مدبره و ملائکه موکل را بر مخلوقات یا ارواح انبیا و اولیا و عباد و رهابین و جبابره و [illegible]
بملاحظه علاقه بندگی خدا و محبوبیت او یا باستقلال در محبت خدا می سازند و نذور و قربانی بنام آنها میدهند و احکام ایشان را بی تأمل در خود آنها
برابر وحی ناطق الهی میشمارند بلکه بعضی از ایشان با صور و هیاکل و قبور و معابد و مساکن و مجالس آنها افعالی که در مسجد و کعبه برای خدا باید کرد
می آرند مانند سر بر زمین نهادن و گرد گردیدن و دست بسته بصورت استقبال قبله در نماز استادن حال آنکه این محبت ایشان بمقتضای ایمان بخدا
نیست تا نزد خدا مفید افتد و در رضامندی او بکار آید زیرا که این محبت از حد محبت مخلوق در گذشته است و در ایمان لازم است که در محبت مخلوق و خالق
فرق کرده شود و الذین آمنوا یعنی و کسانیکه ایمان آورده اند اگرچه بعضی ازین چیزها را برای خدا و بحکم او محبوب میدارند و واسطه وصول نعمت
آدمی فهمیده و جهت مطیع او میدانند لیکن نه با این حد که برابر خدا سازند بلکه ایشان اشد حبا لله یعنی بسیار سخت تر و محکم تر اند در دوستی خدا
هم نسبت باین چیزها زیرا که خدا تعالی را بالاصالة دوست میدارند و این چیزها را بقدر ظهور جهت محبت الهیه در آنها و باندازه حکم او تعالی دوست میکنند
و چون جهت محبت الهی درین چیزها نمی یابند محبت ایشان با این چیزها بعداوت و بغض مبتدل میشود و هر چیز و کمال را مخصوص بذات آلهی و فضل
از جناب او می فهمند و وسائط را اول سبب نمی دانند و اگر سبب میدانند بکرده او سبب میدانند مانند قلم و دوات و سیاهی و کاغذ بمقصد [?] در مکاتبات
و چوبدار و داروغه خزانه و عامل پرگنه در پروانه عطای بادشاهی و هم نسبت محبت آن جماعه برابر کنند زیرا که آن گروه دوستی بی استحقاق این
چیزها بهم رسانیده اند و دوستی اهل ایمان با خدا با استحقاق ذاتی است و چیزیکه با استحقاق باشد سخت تر و محکم تر میباشد از انچه بی استحقاق میباشد
و نیز دوستی اهل ایمان با خدا دائم و باقی است و دوستی این گروه با این چیزها زایل و فانی زیرا که کافران بدیدن عذاب ازینها بیزار خواهند شد و بجای محبت
تبرا خواهند خواند چنانچه عنقریب می آید و نیز دوستی اهل ایمان با خدا در راحت و شدت و مرض و صحت و شادی و غم و لذت و الم یکسان می باشد و
دوستی جاهلان با این چیزها چون می بینند که در محبت آن چیزها مضرتی و مشقتی بایشان میرسد مبدل بعداوت و نفرت میگردد و در وقتیکه از امداد معبودان
و مشکل کشایان خود مایوس میشوند روی توجه از اینها برمیگردانند و بسوی خدا متوجه میشوند چنانچه در آیت فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له
الدین حکایت این حال ایشان مذکور است و در آیه یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه مسطور آمده هم برابر اینکه محبت [illegible]

محبت نوعی است از خواهش و خواهش متعلق نمی شود مگر بچیزی که بودن و نبودن او در عقل محتمل باشد و ذات و صفات باری تعالی چون واجب الوجود اند
تعلق محبت بذات و صفات او تعالی معقول نیست پس معنی محبت او تعالی همین است که عبادت و طاعت او را دوست دارد یا ثواب و رضامندی او را
و اهل سلوک و محبت میگویند که کمال محبت بالذات است و محبت تام میل دل است خواه مبنی بر غرضی باشد یا نی زیرا که اگر در هر محبت غرضی ضرور
می شد هر چیز را برای چیزی دوست میداشتیم و دور و تسلسل لازم می آمد و هرگاه از حال خود بوجدان و تجربه در می یابیم که بعضی اوقات عالم را
محض برای علم او بی توقع غرضی از و دوست میداریم و همچنین مرد شجاع را محض برای شجاعت او و مرد زاهد را برای زهد او پس ذات مقدس الهی
که هر کمال را جامع است و هر کمال ذاتی او ست چرا محبوب نتواند شد و هرگاه در یاد او بسیار کرده شود و علامات قدرت و حکمت او را همیشه در نظر آورده شود
و نعمت و احسان او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر ملاحظه نموده آید آن محبت ترقی و تضاعف می پذیرد تا آنکه سلطان او بر دل غالب می آید
بغیر او نمی ماند و از حظوظ النفس فنا دست میدهد و علامات الهیه آن است که محبان و محبوبان او را دوست دارد و مبغضان و مبغوضان او را دشمن میدارد
معصیت او بگردد و عبادت او بکمال نشاط و شوق ادا نماید و مال را بنهایت خوشدلی در راه او ایثار کند و در آیات و احادیث ... شعار محبت را
منسوب بآنجناب ساخته اند و در حق حضرت ابراهیم لفظ خلیل ارشاد فرموده و محبت خدا را بهترین وسایل نجات گردانیده چنانچه در صحیحین روایت است
که بادیه نشینی در حضور آنحضرت علیه الصلوة و السلام آمد و پرسید که قیامت کی خواهد آمد آنحضرت علیه السلام فرمودند که تو برای قیامت چه سامان درست
کرده که باز آمدنش میپرسی او گفت که یا رسول الله من نه روزه بسیار دارم و نه نماز بسیار لیکن این قدر هست که خدا و رسول او را از ته دل دوست میدارم
فرمودند که خوش باش هر شخص با محبوب خود است و تحقیق المقام آنست که محبت کیفیتی است جدا و ورای اراده و خواهش و حاصل آن کیفیت
میل است باضطرار بسوی چیزی آری این کیفیت چون در غیر ذوات الاراده مخلوق نمی شود ... باراده میگردد و ... از تصور
نفعی و ضرری پیدا میشود مانند اراده و خواهش از این جهت نیز آن را بعین اراده ... موقوف بر اراده ...
اگر کیفیتی مشابهت آن کیفیت دارد ... مانند میل طبعی اجسام بسوی احیاز این قدر فرق است که این میل در ذوات الاراده مخلوق است و آن میل در
غیر ذوات الاراده نیز و این میل در دل و روح میباشد و آن میل در قالب و جسم خصوصاً محبتی که منسوب بغرضی نمیباشد مانند محبت فرزند خود و نفس خود
شبه مشابهت دارد با میل طبیعی بحیز و لهذا بعضی از عرفا فرموده است که محبت میل بعنصر ... اصلیش جذبه اصل است شورش ...
و دیگر فرموده بیت لقد صرت مقاطیسنا ... تجذبک ... بالجمله محبت بنده را با خدای خود از قبیل محبتهایی است که مبنی بر
و تصور نفعی و ضرری و توقع حصول ... میباشد ... و در تاویل ظواهر آیات و احادیث قدم ننهاده اند و لهذا در معرض عتاب ارشاد
شده که یحبونهم کحب الله زیرا که مخلوقات رنگی دیگر دارد و محبت خالق رنگی دیگر ... اگر از حال محبت کسانی که مخلوقات را همتای خدا
سازند و در محبت با او برابر میکنند ... آن محبت ایشان را یعنی بر خیال انتفاعی و استمدادی در وقت حاجت خواهیم یافت اگر چه
قابل این محبت هم ذوات پاک حضرت لاهوت است نه مخلوقات لیکن این گروه را ... و حجاب بر بصر بصیرت ایشان مستحکم گشته در غیر او تعالی قوت امداد را
معتقد میشوند و او تعالی را حلیم و بردبار می فهمند و از غیرت او و شدت عقوبت او نمیترسند ولو یری یعنی و اگر ببیند الذین ظلموا
یعنی کسانی که ستم میکنند بگرفتن همتایان برای خدا و برابر ساختن آنها با او در پند و روی آوردن و عبادت و طاعت و محبت اذ یرون العذاب
یعنی وقتی که می بینند عذاب الهی را در دنیا بآمدن مصیبتی یا حدوث مرضی یا غلبه فقری و در آن وقت متوقع امداد آن چیزها میباشند که بکار ...
و از این عذاب با اخلاص کنند و بر حسب توقع ایشان واقع نمی شود ان القوة لله جمیعا یعنی این مضمون که قدرت ... محض برای خدا است ...
امور ... چیز از مال و فرزند و یار و دوست و پادشاه و امیر و پیغمبر و ... بدون حکم او ... نمی توانند کرد و اگر بالفرض آنها را قوی ...
بود برابر ساختن آنها با خدا هرگز روا نبود زیرا که خدای تعالی غیور است از برابر کردن مخلوق او با او در غضب می آید و ان الله شدید العذاب یعنی
و آنکه خدا سخت است عقوبت او ... از همتایان خود دست بردار شاید بلکه ... لیکن ... آنها را قوت هم این ... مضمون را فهمیده اند بلکه
عذاب الهی را بخوشی همتایان و چشم نمائی آنها بر تصوری که در ادای نذور و قربانی و طاعت و عبادت و محبت آنها کرده اند ...

... دنیا ... پهلوتهی ... خواهند داشت که ایشان را فایده نخواهد اذ تبرأ الذین اتبعوا یعنی چون بیزار شوند

گشت کسانیکه متبوع شده بودند و بکفر موده آنها مردم بتابعان برای خدا اگرفته مانند پیشوایان گمراهی در ادیان و حکام بیدین و شیاطین وسوسه انداز

مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای گرم بازاری خود وعده های باطل بمردم میدادند

و می گفتند که اگر در آخرت شما را ضرری رسد بر ذمه ماست در آنوقت پهلوتهی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان واقف نیستیم و ایشان را باین کفر

نداده ایم تا تحمل پاره از عذاب ایشان لازم نیاید لیکن این پهلوتهی کردن و تبرا خواندن ایشان را هم فایده نخواهد کرد زیرا که حقتعالی علام الغیوب است بر اضلال

و گمراه کردن ایشان مطلع است ایشان را مهمل نخواهد گذاشت بلکه سزای خود خواهند یافت وَرَأَوُا الْعَذَابَ یعنی و بینده عذاب را از جهت اضلال

گمراه کردن خلایق نیز وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص حق تابعیت و متبوعیت و جهت قربت و دوستی و جهت انکار

و تبرا و گرچه عهود و مواثیق بر تناصر و تعاون که در دنیا با هم بسته بودند و چون تابعان و پیروان ما خواهند دید که مغویان ما از مددگاری ما پهلوتهی کردند در آنوقت خواهند

دانست که گرفتن بتابعان محض خطا بود و قدرت و قوت محض برای خدا است در هر چیز و الا مغویان ما از آن بتابعان مدد میکردند و اینها از ما گریز میکردند

نمیخواهند دانست که حقتعالی هر چند حلیم و بردبار است اما صبور است و از شدت غیرت او شدت عقاب او ست که مغویان ما با این تتبع از آن بار سامان

شده خود را از ما کناره میکشند لیکن چون دانستن این هر دو مضمون در آن وقت هیچ سود نخواهد داد ناچار دست تاسف خواهند گزید وَقَالَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا

یعنی و گویند کسانیکه پیرو مغویان شده در کفر افتاده بودند و برای خدا بتابعان گرفته چون معاینه خواهند دید که مغویان ما از ما تبرا خواندند و کناره گرفتن در حق ما

مکر و عذاب اضلال ما دیدند و چشیدند پس معلوم شد که مکان تبرا کردن دنیا بود نه آخرت و آن از دست ما فوت شد لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً یعنی کاش

ما را بازگشتی باشد بدنیا تا انتقام خود از ایشان بواجبی بگیریم فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ یعنی پس ما نیز تبرا کنیم از ایشان در دنیا و تبرا کردن ما نافع شود کَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا

یعنی چنانچه ایشان تبرا کرده اند از ما درین جا اگرچه ایشان را این تبرا کردن نافع نشد لیکن این آرزوی محال ایشان را غیرت از حسرت و افسوس

ثمره نخواهد داد و برین یک حسرت در حق ایشان اکتفا نخواهد شد بلکه كَذَلِكَ یعنی همین قسم يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ یعنی خواهد نمود حقتعالی جمیع اعمال

ایشان را خواه نیک بود و خواه بد حَسَرَاتٍ یعنی حسرتها شده و فقط حسرتهای دیگر نمانده بلکه آثار آن حسرتها مصیبتهای سخت شده عَلَيْهِمْ

یعنی بر ایشان زیرا که اعمال نیک ایشان مثل خیرات و صدقات و عبادتهای که برای خدا میکردند بسبب کفر نامقبول و حبط گشته بر اعمال حسرت ایشان

از راه نامقبول و حبط خواهد بود و اعمال بد ایشان مثل عبادات بتابعان و نذور و قرابین که بنام آنها میدادند موجب شدت غیرت او و شدت عقاب

او تعالی گردید حسرت ایشان بر آن اعمال از راه قبح و حرمت آنها خواهد بود و این حسرتها اصلا منقطع شدنی نیست زیرا که انقطاع این حسرتها بانقطاع

عذاب است و ایشان وقتی شود که ایشان از دوزخ برآیند وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ یعنی و نیستند ایشان برآیندگان از دوزخ اکثر اهل

ایمان که بشامت گناهان در دوزخ در آمده بودند بشفاعت پیغمبران و قرآن یا بنا بر ایمان خواهند برآمد و موافق قاعده عربیت که نزد محققین

مسلم است چنانچه در ترکیب ما انا قلت با آن تصریح کرده اند و گفته اند که تقدیم مسند الیه بر اسم صفت که در معنی فعل و آن را متصل بحرف نفی بود

موجب تخصیص نفی به مسند الیه و اثبات آن برای غیر او می باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه عاصیان اهل ایمان بعد از در آمدن بدوزخ از آن خواهند

برآمد تا نه برآمدن از دوزخ مخصوص بکافران باشد و چون دانستند که تابع شدن مغویان و گمراه کنندگان در آنچه نامرضی حق است این ثمره

دهد که غیر از حسرت و افسوس بدست نمی آید و از عذاب خدا تعالی به هیچ وجه میسر نمی شود پس یا ایها الناس یعنی ای مردمان بر خلاف

حکم شرع چیزها را بتبعیت پیشوایان خود بر خود حرام نسازند زیرا که این تبعیت نیز نوعی از اتخاذ انداد است مثلا یهود بعضی چیزها را

که در شریعت منسوخه ایشان حرام بود مانند گوشت شتر و شیر او و چربی و دنبه و جانوران ناخن دار مثل کبوتر و شتر مرغ حالا هم حرام دانند

و مشرکان مکه بحیره و وصیله و سائبه و حام را حرام دانسته و هنود گوشت گاو و گاومیش را و بعضی از قبایل عرب زنبو ثقیف و بنو عامر بن صعصعه

و خزاعه و بنو مدلج انقره و غیره بعضی از چیزها و بعضی متعبد اسلامیان آب سرد را و طعام لذیذ را و بعضی جاهلان در بیماری خود یا بیمار

خود نذر میکنند که فلان چیز را از ماکولات و مشروبات بر خود حرام ساختیم تا شفا حاصل شود و بعضی ناعاقبت اندیشان بر خشمی و جنگی قسم خورده بر

چیزی را حرام گردانند زیراکه حرام کردن چیزی بر خود گویا شرکت در کار خانهٔ خدای است چه منصب تحلیل و تحریم او راست دیگری را نسزد او رب
نور ملک او تصرف کنند و تمام ترک این فعل قبیح آن است که چنانچه از اعتقاد حرمت آن چیزها توبه نمایند همچنان کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ یعنی بخورید
از آنچه در زمین است زیراکه زمین و آنچه در اوست ملک خدا است و شما بندگان او و چون مالک بنده خود را در ملک خود ساکن فرموده و معاش او را
بر همان ملک تنخواه نموده ازین قدر باید که آن چیز باشد حَلَالًا یعنی حلال که در شریعت پیغمبر آخر الزمان منع از و نیامده باشد و نیز می باید که باشد
طَيِّبًا یعنی پاک از تعلق حق غیر و بغصب و خیانت و دغا و رشوت و سود و دزدی آن را از مالکش نگرفته باشند زیراکه اگر چیزی فی نفسه حلال باشد لیکن حق
غیر بآن متعلق است و آن غیر راضی بخوردنش نیست پس چنان باشد که چیزی پاک بنجاست آلوده گشت و نجس شد و پاک نماند و چون در چیزی این هر دو شرط
جمع شوند پس از خوردن آن احتراز و اجتناب نکنید زیراکه باز احتراز و اجتناب ازین قسم چیزها از وسوسهٔ شیطان است مخالف حکم شرع وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ
الشَّيْطَانِ یعنی و پیروی مکنید گامهای شیطان را و قدم بقدم او نروید که از طرف خود در مقابلهٔ حکم خدا حکمی دیگر بر آرید چنانچه شیطان در مقابلهٔ حکم الهی که بسجدهٔ
آدم او را رسیده بود شبههٔ بر آورد که أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و چه قسم شما پیروی شیطان را اختیار کنید حال آنکه إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ یعنی تحقیق او برای شما دشمنی دارد که دشمنی خود را باشکاف ظاهر میکند و هر که پیروی دشمن خود کرد خود را دیده و دانسته در معرض
تلف انداخت و عداوت او شما را مخصوص همین تحریم حلال نیست بلکه او در هر چیز دشمنی شما میکند زیراکه إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ یعنی جز این نیست که میفرماید شما را انشو
نمیفرماید مگر بِالسُّوءِ یعنی به بدی در اعمال تا مستحق عذاب اخروی گردید وَالْفَحْشَاءِ یعنی و بیحیائی و بیمروتی در اخلاق تا در نظر خلق و خالق هر دو
حقیر شوید وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی و آنکه بگوئید دروغ بسته بر خدا آنچه نمیدانید بحقیقت آن تا در کفر صریح گرفتار شوید و اعتقاد
شما که سرمایهٔ ایمان شما است برباد رود و اگر کسی گوید که شیطان در بعضی اوقات سوی این چیز با نیز میفرماید چنانچه از بزرگی منقول است که او را
شیطان برای نماز صبح بیدار میکرد زیراکه یکبار که نماز صبح از او فوت شده بود او آنقدر گریه و زاری نموده بود که دریای رحمت الهی جوش کرده او را اضعاف
مضاعف ثواب نماز بروقت عنایت کرده جوابش آنکه شیطان در هر امر و نهی خود بدی را مقصود میدارد گو در ضمن آن بدی فی الجمله نیکی هم بآدمی برسد مثلا
گاهی از چیزی که بسیار بهتر می باشد بچیزی دیگر میکشد که در بهتری از آن کمتر است تا بدین بیع او را بطاعت فرمان خود رام کند و رسته رسته بدی
صرف بکشاند و گاهی از چیزیکه نیک میباشد اما سهل الحصول به چیزی دیگر که نیک تر و شاق تر است می کشد تا بسبب رنج و مشقت از آن نفرت پیدا
کند و ترک نماید و از این محروم ماند و گاهی بخوف حصول ثواب عظیم در کاری بکاری دیگر که چندان ثواب ندارد گو نیک باشد مصروف میسازد چنانچه
در قصهٔ آن بزرگ کرد پس غرض او محروم داشتن او از آن ثواب بود نه ادای نماز بالجمله هر که قرآن را تا اینجا شنیده باشد بالیقین میداند که شیطان
شخصی است ملعون از درگاه خدا و مطرود از رحمت او و دشمنی او با اولاد آدم موروثی است و او بر اغوای ایشان کمر بسته و ظاهر است که چون امر ملعون
و مطرود باشد حال مامور و مطیع او چه خواهد بود و نیز چون امر دشمن موروثی باشد مامور را چه خواهد فرمود و هر چند مورد این آیت در منع از تحریم حلال
است لیکن ازین دو قید مستفاد میشود که در خوردن احتیاط باید کرد تا حلال پاک باشد و چیزیکه حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و خوک و
دیگر جانوران درنده و نجاست خور یا حلال باشد اما بسبب تعلق حق غیر پاک نباشد مانند ملک غیر بدون پرسیدن او مثل بزی و گوسفندی
که از کسی غصب کرده باشند یا طعامی که بطریق رشوت گرفته باشند خوردنش جائز نیست و لهذا ابن مردویه از ابن عباس رضی روایت کرده
که روزی این آیت نزد آنحضرت صلعم خوانده می شد سعد بن ابی وقاص رضی درین حالت عرض کرد که یا رسول الله دعا کنید که مرا
حق تعالی مستجاب الدعوات سازد فرمودند که ای سعد در طعام خود احتیاط کن ... پاک شد تا خود مستجاب الدعوات قسم
فرمودند و ارشاد کردند که بعضی اوقات مرد لقمهٔ حرام در شکم خود می اندازد و دعا او بشامت آن لقمه تا چهل روز قبول نمیشود و هر بنده
او از سحت و سود و رشوت روئیده باشد آتش دوزخ باو لائق تر است و عبد بن حمید از ابن عباس روایت کرده که هر سوگند و نذر که در حالت
غضب از او سرزده میشود داخل در خطوات شیطان است و نیز از حسن بصری رحمة الله علیه آورده که شخصی پیش ایشان گفت که من قسم خورده ام که
فلان کار کنم پس روز اول خود را بکشم و هر چه تمام کنیم بر خانه کعبه تمام گفتند که این از خطوات شیطان است سوار شو و حج گزار و سوگند خود را کفارت ده

آورده که شخصی نذر کرده بود که در پیش خود ... [illegible] ... او را گفت که این از جمله خطوات شیطان است کفارت سوگند بده و این کار مکن که تا ...
البته در معصیت گرفتار خواهی باشد و نیز ابو مجاز آورده که او در تفسیر لا تتبعوا خطوات الشیطان میگفت که النذور فی المعاصی و جلو فرادانست که این قسم
... در دام شیطان گرفتار شده بر العرام رسم آبا و اجداد خود در تحریم چیزهای حلال اصرار دارند که آنرا از شرع خدا زیاده تر میدانند حتی که ...
اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله یعنی و چون گفته میشود ایشان را که پیروی کنید حکمی را که خدا نازل کرده است و رسم شیطان و طریقه آبا و اجداد
خود بگذارید قالوا یعنی گویند بلکه ما بی روی حکم خدا نمی کنیم زیرا که ما را کی لیاقت است که حکم الهی را دریافت نمائیم و نیز از کجا یقین نمائیم که آنچه
شما میگوئید حکم الهی است بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا یعنی بلکه ما پیروی میکنیم آن رسم و رواج را که یافته ایم پدران را بر آن رسم و رواج پدران گذشته خود
انچه را ایشان از قدیم میخوردند ما نیز میخوریم و انچه را ایشان حرام میدانستند حرام میدانیم زیرا که پدران گذشته ما از ما دانا تر و عاقل تر بوده اند اگر درین رسم و رواج
نقصانی می یافتند هرگز آن را معمول نمی گذاشتند و نیز اگر با اسلاف و اجداد خود در خوردن اشیا ... مخالفت نمائیم مطعون خلایق خواهیم شد ...
... هر قوم از ... [illegible] ... کنند چنانچه همین حال در هنود هر قوم ... با اکثر موافقت موقوف
... از خود شمرده و از ایشان بر می تابند و با اینهمه با نجاست و پلیدی و مناکحت و مواکلت ...
در احتیاط ... از ازدواج و رسم خود ... و بعضی جهال مسلمین نیز ... از ایشان در ترک نکاح بیوه ها و دیگر رسوم باطله ... است
... و ابن ابی حاتم از ابن عباس ... روایت آورده که روزی آنحضرت علیه السلام با یهودیان همکلام شده ... ایشان را بسوی اسلام ...
و دیگر ... اسلام ... ایشان ... بر پدران خود ... جواب دادند که ... بر این فرستاد که ... و دیگر دانشمندان ایشان
... در حق ایشان این آیت نازل فرمود و ارشاد شد که
گفت ... حقیقت ... ایشان ... پدران ما ... بودند اولو کان آباؤهم یعنی اگرچه بوده باشند
پدران ایشان ... لا یعقلون شیئا یعنی نمی فهمیدند چیزی را از حسن و قبح و نفع و ضرر و مجنون وار حرکات ...
... عقل ... ایشان اند لا یعقلون شیئا یعنی نمی فهمیدند ... زیرا که فهمانیدن کسی ... کسی را که ... عقل و شعور داشته باشند
و لا یهتدون یعنی ... راه ... یافتند به فهمانیدن کسی و راه نمودن کسی زیرا که فهمانیدن کسی ... کسی را که هرگز اتباع آن جاهلان نخواهند کرد
... عقل معاد مطلق نیست ... عقل معاش ... داشته باشند ... پدران کسی مجنون و بی عقل گذشته باشند هرگز اتباع آن ...
پس ایشان ... اتباع پدران خود را در هر حال برای خود اختیار نمی کردند و اگر ایشان بر عقل معاشی که پدران ایشان داشتند ...
و افعال آنها را در ... اتباع میکنند پس صریح خطاست زیرا که عقل معاش دیگر است و فهم دین دیگر پدران ایشان مقدمات دین ...
نمی فهمیدند بلکه درین مقدمات از حد انسانیت برآمده بودند و شنیدن کلام را شنود و با ادراک مضمون و دریافت منفعت و مضرت
حسن و قبح هرگز ایشان را حاصل نبود ... ایشان بلا شبهه کافر بودند و مثل الذین کفروا یعنی مثال کسانی که کافر شده اند ...
مقدمات دین و فهمانیدن ... مثل الذی یعنی مثال آن جانوریست ... ینعق یعنی مانند زاغ آوازی که میکنند
برای جمع کردن ... بما لا یسمع یعنی بآن حروف و لفظها که خود هم میشنود از آن حروف و لفظها الا دعاء یعنی بجز خواندن را
و نداء یعنی ... که برای آدمی خواند یا چیزی که از وی ... می رساند ... آواز دریافت نمی شود و چون خود ...
شنوندگان را ... دریافت شود چون اصل مطلوب ... دریافت منفعت و مضرت خصوصا در آخرت ... دریافت خواهد شد
پس این شنیدن بحساب فهمیدن گویا شنیدن نیست ... هر کافران خواه پیشوایان خواه مقلدان خواه پدران خواه پسران صم
یعنی کران اند که هیچ نمی شنوند و اگر بالفرض این شنیدن را اعتبار کنیم بلا شبهه در اظهار حق و نطق بمقتضای آن بکم یعنی گنگان اند زیرا که
در اظهار حق از آن ... ایشان نمی توانند شد ... که ایشان ... حقیقت الامر عمی یعنی کوران اند چون آن حقیقت ... دریافت
بیان آن ... توانند کرد و چون تعقل فرع احساس است و محسوسات مبادی معقولات اند ایشان آن مبادی را گم کرده اند فهم لا یعقلون
یعنی پس ایشان هیچ عقل ندارند در مقدمات دین گو مانند جانوران عقل معاش داشته باشند و چون ایشان را در مقدمات دین ...
... اتباع ایشان ... گشت باقی ماند در اینجا فائده چند اول آنکه یا ایها الناس خطاب عام است مسلمانان ... ... حال ...

اہل اصول کافران بفروع دین مخاطب نمی توانند شد و این خطاب خطاب بفروع است جوابش آنکه کافران اہلیت ثواب ندارند بعضی احکام که مترتب بر آن
ثواب می باشند مخاطب نمی توانند شد اما بمباحات و قبیل عبادات و معاملات که کردن و نکردن آنها برابر است نه بکردن آنها ثواب مترتب است و نه از نا کردن
آنها عقاب مطلوب این حکم نیز از همین خطابات که کافران نیز میشود دوم آنکه در اینجا به سیاق این آیت لفظ الفینا واقع شده و در سوره مائده و در سوره لقمان
لفظ وجدنا وجه این گفتن چیست اہل عربیت نوشته اند که الفی خواه مخواه متعدی بدو مفعول میشود و وجد مشترک است در دو معنی بیک معنی متعدی
بیک مفعول میشود و بمعنی دیگر متعدی بدو مفعول پس نزد موضع اول از قرآن لفظی که صریح در معنی متعدی بدو مفعول افضل بود آوردند زیرا که مقصود همان است
و در موضع ثانیه و ثالثه لفظ وجدنا بنابر شهرت او اکتفا نمودند زیرا که بسابق قرینه معنی مراد گذشته است و اهل تدقیق گفته اند که الفی و وجد هر دو
در اصل معنی مشترک اند که یافتن است بر معنی لیکن الفی بیشتر در معانی معقوله مستعمل میشود و وجد بیشتر در اعیان محسوسه و چون درین سوره سابق مذکور
شده است که این مردم در حقیقت تابع شیطان اند و از دشمنی او بیخبر و شیطان و دشمنی او محسوس نیست مناسبت کرد اینجا لفظ الفی در مقام
بیان ضرب جزو دین ایشان مستعمل شود و در سوره مائده مذکور است که قدمای جاهلیت بحائر و سوائب را حرام میکردند و افترا بر خدا می نمودند و آن چیز
امر مسموع و محسوس بود و همچنین در سوره لقمان مذکور آن است که بعضی مردم بی دلیل عقلی و شرعی در مقدمات دین مکابره میکنند و بی شبهه این امر نیز
محسوس مسموع است لهذا درین هر دو سوره لفظ وجدنا مناسب افتاد سیوم آنکه درین سوره لا یعقلون شیئا ارشاد شده و در سوره مائده و در مانند این
آیت لا یعلمون شیئا این فرق هر کدام نکته معنی است جوابش آنکه نفی عقل سخت تر است در نکوهش از نفی علم زیرا که آدمی با وجود عاقل بودن جاهل
میتواند شد و بی عقل نمیباشد مگر طفل یا مجنون و چون درین جا کافران بل نتبع ما وجدنا گفتند صریح عناد و استکبار ورزیدند پس نفی عقل از ایشان
ایشان درین مقام مناسب افتاد و در سوره مائده از کفار همین قدر حکایت شده که حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا و در رد این دعوی نفی علم هم کفایت میکند
زیرا که بجهل اکتفا نمی توانند شد چهارم آنکه درین آیت اشاره است بابطال تقلید بدو طریق اول آنکه از مقلد باید پرسید که هر گاه تقلید میکنی برای تحقیق
حق است یا نی اگر محقق بودن او را نمی شناسی پس با وجود احتمال مبطل بودن او چرا او را تقلید میکنی و اگر محقق بودن او را می شناسی پس بکدام
دلیل می شناسی پس آن را چرا در معرفت حق صرف نمیکنی و عار تقلید بر خود گوارا می داری طریق دوم آنکه کسی که تقلید میکنی اگر این مسئله را بتقلید
دانسته است پس تو و او برابر شدید او را چه ترجیح ماند که تقلید او میکنی و اگر بدلیل دانسته است پس تقلید وقتیکه تمام میشود که تو هم آن مسئله را
بهمان دلیل بدانی و الا مخالف او باشی نه مقلد او و چون تو هم آن مسئله را بدلیل دانستی تقلید ضائع شد پنجم آنکه در مانند این آیت در اول سیپاره
الم فرموده اند فهم لا یرجعون و در اینجا ارشاد شده فهم لا یعقلون این تفاوت از چه راه است جوابش آنکه این آیت در آن سیپاره در حال منافقین بود
که با ایمان رسیده از دور افتاده بودند و نمی دانستند که باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیپاره در حال کافران است که از سر ایمان را نشنیده اند
و گاهی بآن آشنا نشده و حسن او را نفهمیده پس هر لفظ در مقام خود چسپان است بحدیکه لفظ دیگر در آن جا نتوان آورد و چون این ضرب المثل معلوم
که کافران با وام کردن دام شیطان گرفتار اند اصلا قابلیت فهم خطاب الهی ندارند و مانند حیوانات عقل معاش بی عقل معاد نصیب ایشان شده
پس درین حالت اتباع ما انزل الله از ایشان چه امکان زیرا که اتباع آن وقتی میتواند شد که او را مانند شنیدن آدمی با ادراک و شعور بشنوند
و فهم کنند و باز با همه آن را بیان نمایند و ایشان در حساب کران و گنگان و کوران اند پس باید فهمید که در یا ایها الناس خطاب عام محض برای
الزام حجت و ازاله عذر است مقصود بالذات خطاب با اهل ایمان است و لهذا بار دیگر خطاب را خاص کرده میگوئیم یا ایها الذین امنوا یعنی ای کسانیکه
که ایمان آورده اید و حواس و عقول شما در دریافت مقدمات دین صحیح و سالم است مؤمن شده بفهمید که مقتضای ایمان و محبت خدا آن نیست که از
خوردن لذائذ و چیزهای که با مزه احتراز کنید بلکه مقتضای ایمان آن است که حکمت الهی را بغایت مقصود آن حکمت بعنایت و چیزهای که او تعالی
برای خوردن آفریده است غایت مقصود از آن خوردن است و مقتضای محبت آن است که هر چه محبوب عطا فرماید آن را بکمال انشاط و خوشی و بهر چه
منظور اوست استعمال باید کرد حتی که عاشقان از دست معشوقان تلخ را هم شیرین دانسته خورند پس کلوا من طیبت ما رزقناکم
یعنی بخورید از چیزهای حلال و پاکیزه آنچه ما روزی داده ایم شما را اگرچه لذائذ الطعم و گران بها باشد و اگر شما را خوف آن است که اگر این

چیزهای لذیذ خوش آینده را خواهیم خورد و در حظ نفس گرفتار خواهیم شد و از عبادت او تعالی باز خواهیم ماند پس چنین تدبیر کنید که در عین حظ نفس
مشغول بعبادت هم باشد و اشکروا لله یعنی و شکر کنید برای خدا زیرا که خوردن چیز لذیذ نفیس که مرغوب طبع باشد شکر را از ته دل می
آرد و این قسم شکر عبادتی است عمده موجب مزید محبت منعم حقیقی و این عبادت گاهی حقها بدون تلذذ نفس ادا نمی شود پس این تلذذ را
وسیله عبادت گردانیده و وسیله عبادت را عبادت دانند و همین است شان عارفان که عادات را عبادات می سازند آری ناقصان عبادت را
در نفس کشی و فقر و فاقه و خشک خوردن و خس پوشی منحصر می انگارند بنابر آنکه طبع ایشان مألوف بهمین عبادت است و از مقتدایان خود همین نوع عبادت
را دیده و شنیده آمده اند لیکن این در حقیقت خالص عبادت خدا نیست بلکه رضای طبع و عادت خود نیز در آن آمیزش دارد مانند آنکه خاوند غلامی
را وانبار کلفتی براحت و خواب و آرام بفرماید و آن غلام از راه کوته نظری نفهمد که این چیزها مرا از خدمت خاوند خود باز میدارد می باید که من ترک
خواب و آرام و راحت نمایم و در خدمتهای شاقه تک و دو کنم که این طاعت در حقیقت اطاعت وهم و خیال خود است نه اطاعت خاوند پس
شما این قسم مکنید ان کنتم ایاه تعبدون یعنی اگر هستید شما که خالص برای او قصد عبادت میکنید نه برای وهم و خیال و الف و عادت خود را دخل
نمیدهید چه منظور از عبادت رضامندی معبود است بهر رنگ که راضی شود **بیت** گر طمع خواهد ز من سلطان دین خاک بر فرق قناعت بعد ازین
و چنانچه شکستن نفس و ترک لذائذ موجب کثرت عبادت است که صبر است همچنان توسع در مأکل و مشارب هم باعث و موجب نوعی دیگر است از عبادت
که شکر است بلکه این نوع منجر براه محبت میگردد و محبت معبود اصلی است عظیم و معهذا شکر را هم از آن جناب طلب است پس ترک بواعث و دواعی
آن را خلاف طلب آن جناب رفتن است که در بندگی رخنه می اندازد در حدیث قدسی بروایت معتبران آمده که انی والجن والانس فی نبأ عظیم
اخلق ویعبد غیری وارزق ویشکر غیری یعنی من با جن و انس در قصه عجیبی واقع شده ام که پیدا من میکنم و عبادت دیگران می کنند و رزق من
میدهم و شکر دیگران می کنند و فقها نوشته اند که خوردن نعمتهای الهی که بنده را میسر شود در اصل مباح است و امری که در کلوا وارد است برای
اجازت و پروانگی است نه برای تکلیف لیکن گاهی خوردن واجب هم میشود چنانچه در وقتی که مشرف بهلاک گردد و از ضعف طاقت حرکت نماند
و گاهی مستحب میگردد چنانچه برای موافقت مهمانان و از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام که مشهور بزید شهید اند منقول است که ایشان می گفتند که
اگر شخصی بایشان تقریبی خوردن و پختن طعام تکلف کند محسوب نمی شود و در حساب آخرت معاف خواهد بود برای مهمان اگرچه خود هم از آن طعام بخورد و برای
افطار و سحری روزه دار گو خود باشد و برای مریض که رغبت طعام کم دارد مگر نفاست جنس لیکن بعضی از زهاد صحابه و تابعین رض با وجود این
نص صریح در اباحت لذائذ و نفائس از راه احتیاط در خوردن آنها خوف اشتغال بنعمت از منعم و بدست آوردن تقریب نفس پرور دریافته بعوام
از آن تحذیر نموده اند و خود هم بنابر حفظ منصب مقتدایی از آن احتراز نموده اند و از همین عالم است آنچه ابن سعد از عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه
آورده که ایشان روزی در مجلس خود گفتند که من شب باقلیه خورده بودم در شکم من نفخی بهم رسانید زیرا که من معتاد این قسم اطعمه نیستم خوشامدیان عرض
کردند که یا امیر المؤمنین حق تعالی در کتاب خود میفرماید که کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا لله شما چرا اطعمه لذیذه نمی خورید گفتند
که شما از این آیت چه فهمید مراد از طیبات حلال کسب است نه نفاست و لذت و دلیلش آن است که آنحضرت صلعم فرموده اند که ان الله لا یقبل
الا طیبا و ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و قال یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات
ما رزقناکم باز آن حضرت صلعم ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده پریشان سر و ژولیده مو و غبار آلوده برای حج میرود و در آنجا هر دو دست خود
را دراز کرده بسوی آسمان میگوید یا رب یا رب حال آنکه خوراک او حرام است و پوشاک او حرام و نوشیدن او حرام و از ابتدای عمر بحرام پرورش
یافته دعای او کجا قبول شود و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبرات بروایت ابوهریره رض موجود است اما این توجیه عمر بن عبدالعزیز
رحمة الله علیه متأخرین بدو وجه ایراد کرده اند اول آنکه اگر مراد از طیبات چیزهای حلال می بود حرف من که برای تبعیض است مناسب نمی شد
زیرا که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال را بعض چرا مقید بایستی فرمود جوابش آنست که برین تقدیر معنی تبعیض نظر باجزای آن کل
حلال باید فهمید نه نظر با افراد آنها تا اشکالی لازم آید و هرچه حلال است و بعضی اجزای وی حرام است نباید خورد مثل خوان مغصوب و چنین

خصیتین و مثانه و غدد و نخاع یعنی حرام مغز چنانچه در کتب فقهیان تصریح کرده اند و نیز از هر چیز خوردنی زیاده از سیری خوردن بجای که تخمه و هیضه پیدا کند حرام است پس اجازت خوردن از هر حلال مقید به بعض او باشد دوم آنکه اگر مراد از طیب حلال باشد تکرار بیفایده در آیت گذشته یعنی یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا لازم آید جوابش آنکه تکرار بے فایده نیست بلکه صفت کاشفه است برای اشعار بآنکه هر چیز حلال چنانچه نزد شرع است همچنان پاک و پاکیزه هم هست که بوی نجاست ندارد و بالفرض اگر مراد از طیب حلال باشد پس لازم نیست که توسع از لذاید ان فهمیده شود زیرا که در معنی طیب علمای سلف اختلاف بسیار کرده اند و لذیذ و خوش آینده طبع یک معنی است از معانی آن چه ضرور است که همان معنی مراد شود و بعضے گفته اند که طیب خاص تر از حلال است و معنیش آن است که کسب او مقرون بگناهی نباشد مانند قسم دروغ گفتن متاع خود را ترویج کردن در تجارت و بار گران بر پشت جانوران نهادن در مکارات و تکلیف ما لا یطاق دادن مزدوران و کارکنان در زراعت و بعضے گفته اند که حلال آن است که مفتیان شریعت بحلت آن فتوی دهند و طیب آن است که در دل خود نیز شبهه حرمت آن نباشد مانند کرایه مکان گروی و محصول زمین گروی که مالک برضا و رغبت خود بحل میکند و ازین جهت علمای دین از آن منع نمیتوانند کرد لیکن گیرنده دار در دل خود می فهمد که این رضا و رغبت او برای احتیاج قرض است پس در حقیقت رضا نیست و در همین باب در حدیث شریف وارد شده استفت قلبک وان افتاک المفتون بعضے گویند که حلال طیب آنست که بقدر ضرورت بر وجه کفاف اکتفا کند و نفس را جز حقوق او ندهد و بر حظوظ او دل ننهد مثلا از خوردنی بقدر دفع گرسنگی اکتفا کند و از پوشاک بقدر ستر عورت و دفع گرمی و سردی و از مسکن بقدری که پرده زنان و دفع باران و گرما و سرما تواند بود و نعم ما قیل

نظم

داشت لقمان یکی کریچه تنگ ✤ چون گلو گاه نای و سینه چنگ ✤ شب همه شب پیچ و تاب بدی ✤ روز نیمه در آفتاب بدی ✤ بو الفضولی سوال کرد از وی ✤ کاین چه خانه است شش بدست و سه پی ✤ با دم سرد و چشم گریان پیر ✤ گفت هذا لمن یموت کثیر

و اینجا باید دانست که در حدیث شریف وارد شده که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه یعنی بسیار پاکیزه چیزی که آدمی آن را میخورد همچیز است که از کسب او باشد و علما در ترجیح مکاسب سخن گفته اند و بهترین اکساب جهاد و غزا است زیرا که در حدیث شریف وارد شده که هر نبی را حرفتی داده بودند و حرفت من جهاد است در راه خدا و جهت بهتر بودن این کسب آنست که غازی از طرف خدا در اعلای کلمه دین سعی میکند و در ضمن این عبادت مال حلال غنیمت می یابد لیکن شرط آنست که در وقت عزیمت جهاد و سر گرز خیال غنیمت یا فتح بلاد در دل جا ندهد و نیت خود را خالص دارد بعد از آن تجارت است علی الخصوص تجارتیکه بسبب رسیدن حوایج مسلمانان از ملکی بملکی و از شهری بشهری که در حق آن حدیث شریف وارد است الجالب مرزوق والمحتکر ملعون و چون نیت تاجر نیت خدمت مسلمانان و رسانیدن حوایج ایشان بایشان در دل بگذراند تجارت او حکم عبادت پیدا میکند بعد از آن زراعت است که هم درین کسب نیت خیر تحصیل قوت مردمان و جانوران می باشد و هم توکل و اعتماد حق بر رحمت الهی که باران و باد است متحقق میگردد و بعد ازین سه کسب کسبهای دیگر باهم چندان تفاضل ندارند مگر کتابت که بحفظ علوم دینی و خزانه داری احکام شریعت و رسانیدن اخبار انبیا و ملفوظات اولیا متعلق است بهتر می نماید بعد از آن دیگر حرفتها و صنعتها که تعلق به بقای عالم دارند مثل معماری و گلکاری و خشت پزی و چوب بری و روغن کشی و پنبه پیری و تار ریسی و جولاه گری و درزی گری و آرد سازی و امثال اینها از آن صنعتها که محض برای تکلف و تزین و تفاخر و رونق دولت می باشند مانند زرگری و نقاشی و کارچوب و حلواگری و عطر فروشی و رنگریزی باز این صنعتها نیز چون بموقع خود باشند نیز وجهی از کراهیت ندارند بخلاف مکاسی که در آنها آلودگی به نجاست باید خواه به خلایق یا اعانت معصیت الهی یا دین فروشی یا بسیار گفتن دروغ و فریب دادن لازم می باشد مانند شاخ کشی و قصابی و کناسی و دباغی و احتکار غله و عسالی و مرده شوی و حنا گری و رقاصی و نقالی و جبره بازی و دلالی و وکالت پیشکی و اجرت امامت و اذان و خدمت مسجد و اجرت تلاوت قرآن و تعلیم آن که همه اینها مکروه اند بالجمله منطوق این آیت همین است که هر چه حلال بی شبهه است گو لذیذ و نفیس و گران قیمت باشد خوردن آن جایز است و نیت ادای شکر مستحب و مندوب میگردد و اصلا مخالف مقتضای ایمان و مقتضای محبت الهی نیست از مخالف ایمان و منافی محبت الهی آن است که محرمات را نخورد و از رضای او و دور افتد و تعالی نیز بجز چیزها از لذاید و منافع حرام نگردانیده بلکه انما حرم علیکم یعنی حرام نساخته است بر شما از آن چیزها که خوردن آنها معمول ارباب طبایع سلیمه است مانند آهو و بز و گوسفند و گاو و گاومیش و نیل گاو و گورخر و شتر و کبوتر و گنجشک و دراج و تیهو و دیگر جانوران چرنده و پرنده

مگر آنکه مرده باشد یعنی مردار که خود بخود مرده باشد یا کسی او را ذبح بغیر تسمیه و شکار کرده باشند مثلاً گلوی او خفه کرده کشته باشند یا بریدن جوی
و سنگ یا چوب و غلوله کشته باشد یا از بالای بام افکنده کشته باشد یا کسی جانور دیگر را شاخ زده کشته باشد یا درنده او را کشته باشد که
حیف باشد یا مردار است و حرام کردن مردار بر شما عین حکمت است زیرا که پاک کننده بدن جانور روح است و چون روح از بدن جدا شد مصلح عفونات ابدان
نماند پس عفونات ارکان بدن او را فاسد کردند و لهذا بدبو و بدمزه و بد تأثیر گشت و بدی بهیمیت پیدا کرد کشنده شد و اگر کسی این را بخورد
بخوریدن باز چو گر بخور و نیش شد و متغیر شوند بخبث زیرا که مصلح چو شد زهر عادت مضرت بخشد و مفسد اخلاق و احکام
زیرا مرده هیچ چیز مردار بجدی می تغیر پیدا میکند که از دائره انسانیت خارج می نمایند اگر بر شما مردار حرام نمی فرمود شما هم همین قسم بخبث
و بدطبع و بدخلق و بدشکل میگشتید و بعد زوال النفس حفاظت هم گرفتار میشدید آری در وقت جدا شدن روح از بدن جانور خون او را که
باعث تعفن است و حامل جمیع اخلاط فاسده است چون بذکر نام خدا بیرون میرانند بدل تطهیر روحی این تطهیر قایم میگردد و در شکار اگرچه
برآوردن خون بر وجهی که بالکلیه دور شود ممکن نیست اما ذکر نام خدا در پاک کردن آن قایم مقام روح میگردد و لهذا در شکار زخم ضرور نیست
هر جا بنام خدا زخم رسانند حلال میشود آری جانوری را که در قابوی خود اند بدون بر آوردن خون نتوان خورد و طریق بر آوردن آن خون
که حلقوم و مری و دو رگ بُرند کرده ایم بچیزی تیز خواه از آهن باشد خواه از سنگ یا چوب باید برید زیرا که مجمع خون در حوالی قلب است و قریب تا
برآمدن او با آسانی همین جهت است و لهذا نزد اطبا مقرر است که مواد مجتمعه این مواضع را ... می آرند و نیز اگر خون را از بدن جانور بسمت دیگر کشیده
خواهند که بیرون افگنند دشوار است او در سکته و تعذیب ایلام بی فائده جانور را دادن لازم می آید بخلاف این راه که هرگز فرصت ایستادن در وی
نمی میراند و نیز چون راه در آمد و برآمد نفس همین است و نفس مدد روح است می باید که روح را و مرکب روح را که خون است از همین راه بر آورده شود و نیز روح
و خون از غذا متولد می شوند و غذا از همین راه میرود پس در وقت جدا کردن روح و خون نیز همین راه را اعتبار باید کرد و نیز چون خون
بسمت بالا جنبش میکند روح نیز همراه او جنبش می آید و در حرکت فوقانی او را نوعی از خلوص و صفائی از کدورات بهم میرسد و قابلیت کم میشود
و قابلیت آن بهم میرساند که خاک بهشت شود یا بجهالت اگر مردار را که خبث عظیم پیدا کرده است نه طهارت روح دران مانده و نه طهارت ذکر نام خدا باو
لاحق گشته بخورید آن شیء خبیث جزو بدن شما شود البته ارواح شما را تعلق بچیزهای خبیث متحقق گردد و خبثی پیدا کند پس هست البته از آن
ارواح منقطع گردد مانند ارواح شیاطین و بهیمی و تعفنی که دران جزو خبیث موجود است علاوه می شود آری دو جانور بحکم حدیث صحیح پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم که فرموده دو جانور مردار ریزه ای حلال است یکی ماهی دویم ملخ از این حکم مستثنی است اما ماهی پس برای آنکه اصل او در آب است و آب
بالطبع پاک و پاک کننده است پس چنانچه نجاست در آب تأثیر نمیکند همچنان جدا شدن روح از آن جانور آبی نیز تأثیر نکرده خباثت در او
نماند و اما ملخ پس از آن جهت که خود بخود بی توالد و تناسل پیدا شود و خون جاری ندارد تعلق روح باو مانند تعلق ارواح ملکوتیه کوه و درخت و دیگر جماد
است و جدا شدن این نوع تعلق موجب تخبیث نمیکند و هر چند همه جانوران دریائی و همه حشرات متولد در این علت مشترک اند لیکن چون سوای ماهی و
ملخ خبیث ذاتی خود یا تولد از نجاست و تغذی بنجاسات حرام اند و مضر بخلاف این دو که از این مضر تنها و خبث ذاتی و عارضی سالم اند این است که
ماهی و ملخ خاص گردید آمدیم برآنکه از مردار یکدام کدام چیز انتفاع درست است و کدام کدام چیز از اجزای میته در حرمت داخل است از روی آیت
خوردن بخود مطلقاً حرام شد اما خوراندن مردار بجانورانی که معتاد بخوردن گوشت اند مثل باز و باشه و سگ و گربه مختلف فیه است و ظاهر آنست که
جائز باشد و چربی مردار برای روشنی مثل شمع و چراغ بکار بردن درست است زیرا که در حدیث صحیح وارد شده که مردم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که اگر موشی در روغن افتاده بمیرد آن روغن را چه باید کرد آنحضرت علیه السلام فرمودند که در چراغ بسوزانند و هرگز او را نخورند و موی مردار و پشم
او و شاخ و ناخن و دندان و استخوان مرده همه پاک است استعمال آن جائز زیرا که حق تعالی در سوره نحل در مقام بیان نعمت ها می خود می فرماید که من اصوافها
و اوبارها و اشعارها اثاثاً و متاعاً الی حین بی تفصیل مرده و زنده و نیز استعمال این چیزها در زمان آنحضرت علیه السلام استخوان فیل و دندان او بسیار بود بتخصیص
فیل که دندان او بی ذبح می شود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از استعمال آن منع نفرمودند نه بتخصیص پوست مردار چون او را باد میدهند و مصالح از رطوبات نجسه

پاک کنند قابل انتفاع می گردد و اگر بآفتاب یا خاک خشک کنند نیز همین حکم دارد زیرا که صحیحین وارد است که یک بار آنحضرت صلعم دیدند
که مردم بزی مرده را که از آن ام المومنین حضرت میمونه رضی الله تعالی عنها بود کشیده می برند فرمودند که چرا پوست او را باز نگرفتید
بر پوست که بدباغت خشک کرده شود پاک میگردد و همچنین اگر جانوری که خون جاری ندارد مانند مگس و پشه و کژدم اگر در آب یا چیزی دیگر
بمیرد آن آب ناپاک نمی شود و قابل انتفاع است زیرا که رطوبتی که این جانوران دارند مشابه رطوبت اشجار و نباتات است نعفن بذبیحیت و کرمی
که در بعض فواکه می باشد مانند کرم و خیشه یا در سرکه می افتد نیز همین حکم دارد بلکه خوردن آن کرم بتبعیت آن میوه و سرکه جایز است
اما آن کرم را جدا کرده از آن میوه و از آن سرکه برآورده خوردن درست نیست و شیر جانور مرده و پنیر مایه آن نزد امام اعظم رضی الله عنه
ناپاک است و همچنین بیضه جانور مرده اگر سخت شده باشد بعد از شستن تمام ایشان پاک میگردد زیرا که این چیزها حکم موت قبول
نمیکنند و نه از اجزای متصله مرده اند بلکه طبیعت این چیزها برای جدا کردن و افگندن ترتیب می نماید و اگر کسی جانور حرام را
مانند سگ و گربه بروجه شرعی ذبح کند در حکم او اختلاف است نزد امام اعظم رح پاک میگردد اما خوردنش روا نیست نزد امام شافعی
رحمهم الله پاک هم نمی شود و حکم مردار دارد و دم نجاست قال الله تعالی و دما یعنی خون را زیرا که خون در اجزای حیوان اصل از رطوبات متعفنه است
گوشت و پوست همه از وی میرویند و لا تعلق روح با وی پیش جدا شدن روح از وی تاثیری عظیم میکند در تنجیس بلکه در حقیقت مرکب روح همان است
و جدا شدن روح از بدن عبارت از جدا شدن از وست پس قابل طهارت بعد از شدن روح نمی ماند گویا این جزو از اجزای جانور
نجس العین است که بدباغت پاک میشود و نیز تعفن و فساد او بالذات است و تعفن و فساد دیگر اجزای بدن بواسطه اختلاط او و ما بالذات لا یزول
بالعوارض آمدیم بر آنکه خونی که حرام و ناپاک است کدام خون است خونی که در رگها جاری میشود و فقط یا خوسته برگوشت چسپیده متعدد پوشیده صورت
لحمی گردیده نزد امام اعظم رح حرام و ناپاک همان خون جاریست و قطرات خون که بر گوشت چسپیده میباشد حرام اند و نه ناپاک اگر گوشت را ناشسته نیز بخورد
روا است اما خلاف لطافت طبعست و نزد امام شافعی رح آن خون و این خون هر دو حرام و ناپاک اند اگر گوشت را بدون شستن پخته شود نتوان خورد
و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم فرموده اند چنانچه از دو قسم مردار که ماهی و ملخ است حلال شده است همچنان دو قسم خون حلال شد
یکی از آن جگر بند است که بلغت هندی آن را کلیجی گویند و دوم طحال که بلغت هندی آن را تلی نامند زیرا که از جمله اعضا این دو عضو گویا
خون منجمد اند و از صورت لحمی ور و معهذا نظر بحقیقت عضویت حلال اند و خوردن خون نیز اخلاق را ببهیمیت مایل میکند و طبیعت سبکی مزاج پیدا
میکند چنانچه در حبشیان که بخوردن خون معتاد اند و در وبائیان نیز مشاهده و محسوس است پس همین حکمت است که این چیزها را حرام فرموده و نیز اگر خون
مردار بخورند بمضرتهای که در خوردن مرده لاحق میشود و اگر خون جانوران زنده را بطور فصد کشیده بخورند خصوصا بعضها صورت درنده های
خون خوار میگشت و شما از دایره انسانیت خارج میگشتید و معهذا جانوران شما بسبب آنکه ماده قوت حیوانی و مرکب روح او خون است از کارهای مقصود
شما ضعیف میگشتند و بعد از ان احتیاج از منافع آنها محروم میشدید و گوشت آنها بی لذت میگردید و در سواری و بار کشی و تن میدادند بلکه در شیر و
نسل آنها قصور پیدا میشد پس حرام فرمود خون جانوران حلال که ماکول اللحم شما بر شما باشد حکم حکیم رئیس بر قریه است مزاج ایمان آن قریه را که زراعت
را دار او ل نشود تمامی [illegible] نخورند که در تأکید حضرت عمده دارد و لحم الخنزیر یعنی و نگر گوشت خوک را اگرچه مردار نباشد و بر وجه شرع او را ذبح
کرده باشند زیرا که این جانور کمال میل بنجاست دارد و خصوصا نجاست آدمیان چه خوراک او همه نجاسات و فضلات بنی آدم
است و گوشت او از خوردن همان نجاسات پیدا میشود پس خوردن گوشت او گویا خوردن نجاست خود است و نیز روح این جانور حرص مفرط
و شوق مفرط و بی حیایی و بی غیرتی مفرط دارد که روح آدمی مالقیح را آنقدر را افراط در این اخلاق نیست و از نیست که از آدمیان کسانی که گوشت این جانور را بطور
مداومت بخورند مانند نصاری و بعضی اقوام هنود در این اخلاق کمال مشابهت باین جانور پیدا میکنند هم در بی غیرتی و نا حفاظتی ناموس هم در حرص جمع مال و
هم در آلودگی به نجاسات و چون تعلق روح این جانور با تمام بدن او و پست خبث روحی او در همه اجزای او سرایت میکند پس تمام بدن او بمنزله فضله آدمیست که نجس عین
از گوشت و پوست و موی و ناخن وی و [illegible] قابل انتفاع نماند هر چند در خوردن نمی آید مگر گوشت او و لهذا [illegible]

بیان اهلال ما اهل به لغیر الله

فرموده اند زیرا که از سابق مذکور خوردن است اما تمام است اجماع دارد چنانکه این جانور بحبس العین آن است هیچ نوع انتفاع نباید گرفت مگر امام اعظم و امام محمد رح
تجویز کرده اند که بعوض او چو البها و خوص عین او و چیزی دیگر بخت را توان دوخت و ما اهل به یعنی دیگر آن جانور که آواز برآورده شده و شهرت داده شد
در حق آن جانور که لغیر الله یعنی برای غیر خدا است خواه آن غیریت باشد یا پری و خبیث که بطریق بهوگ که بنام او بدهند خواه جنی و سلطان بر جان دنیا
برای که بدو ان دادن جانور از ابتدای سکنه انجا و ست بردارند و دیا تو بیک روانه کردن نهید و خواه پیر و پیغمبری را باین وضع جانوری زنده مقرر
کرده و شهید کرد این همه حرام است و در حدیث صحیح وارد است که ملعون است یعنی هر که ذبح جانور تقرب بغیر خدا نماید ملعون است
و خواه در وقت ذبح نام خدا بگیرد یا نی زیرا که چون شهرت داد که این جانور برای فلانی است ذکر نام خدا وقت ذبح فائده نکرد چه آن جانور منسوب
بان غیر گشت و خبثی در وی پیدا گشت که زیاده از خبث مردار است زیرا که مردار بی ذکر نام خدا جان داده است و جان این جانور را از ان غیر خدا
قرار داده کشته اند و ان عین شرک است و هرگاه این خبث در وی سرایت کرد دیگر بذکر نام خدا حلال نمیشود مانند سگ و خوک که اگر بنام خدا
ذبح شوند حلال نمیگردند که این مسئله آن است که جان را برای غیر جان آفرین نیاز کردن درست نیست و ماکولات و مشروبات و دیگر اموال
را نیز اگرچه از راه تقرب بغیر الله دادن حرام و شرک است اما ثواب آن چیزها را که عاید بنده میشد از ان غیر ساختن جائز است زیرا که انسان را
میرسد که ثواب عمل خود را بغیر خود بخشد چنانچه میرسد که مال خود را بغیر خود بدهد و جان جانور مملوک آدمی نیست تا در ملک تواند بخشید نیز داد
مال ازین جهت مستوجب ثواب است که ادمیان او را منتفع میشوند و چون جانوران بعد از مفارقت این جان قابل انتفاع بعین آن نمانده اند نظر این نفع
رسانیدن با نها در شرع چنین قربانی یافت که ثواب اموال را که مستحقان برسند بانها عاید سازند و چون آن جانور اصلا قابل انتفاع آدمی نیست در
زندگی پس از مردگی نیز قابل انتفاع او نباشد آری اضحیه را ظرف فرموده در حدیث صحیح آمده است لیکن معنیش همین است که دادن جان برای خدا و
گذاردن آن مرده بخشیده شود نه آنکه ذبح برای مرده کرده آید و بعضی جهال مسلمین درین مقام که فهمی میکنند میگویند که گوشت بخته بنام مرده باید داد
و ما نیز از ذبح کردن جانور بنام آن مرده همین قدر قصد مینمائیم که برای بخشانیدن ایشان یک نکته کافی است که با ایشان باید گفت که هرگاه ذبح کردن جانور بنام غیر خدا
منع میکنند که عوض آن جانور گوشت بهمان مقدار خریده و پخته تقسیم نمائید و در ضمن آن نیت رساندن آن میشود یا نه اگر میشود درست میگوئید که مقصد شما از ذبح
از گوشت خورانیدن برای ثواب آن مرده بود و الا تقرب بذبح نذر او کرده اید و شرک صریح لازم می آید و در لفظ این آیت که در چهار جا از قرآن مجید وارد شده
باید کرد که ما اهل به لغیر الله فرموده اند نه ما ذبح باسم غیر الله پس ذبح کردن بنام خدا همراه شهرت دادن و آواز برآوردن با آنکه فلانی را و فلانی را
میکنند هیچ فایده نمی کند و گوشت آن جانور حلال نمیگردد و اهل را بر ذبح حمل کردن خلاف لغت و عرف است هرگز اهلال در لغت عرب بمعنی ذبح نیامده
بمعنی ذبح نیامده در هیچ شعر و هیچ عبارت بلکه اهلال در لغت عرب بمعنی بلند کردن آواز و شهرت دادن است چنانچه اهلال هلال و اهلال طفل نوتولد و اهلال
بمعنی تلبیه حج و غیر ذلک مستعمل است و اگر کسی بگوید که اهلالت الله هرگز معنی ذبحت لله فهمیده نخواهد شد و نیز اگر اهل را بر ذبح حمل کرده شود
پس ذبح بغیر الله مراد خواهد شد ذبح باسم غیر الله از کجا فهمیده شود تا مدعای این مردم حاصل شود پس درین عبارت اهلال را بمعنی ذبح گرفتن با تغییر
الله را بجای باسم غیر الله ساختن قریب بتحریف کلام الهی میرسد در تفسیر نیشاپوری میگوید اجمع العلماء لو ان مسلما ذبح ذبیحة و قصد
بذبحها التقرب الی غیر الله صار مرتدا و ذبیحته مرتد انتهی و کافران در جاهلیت وقت برآمدن از خانه و در راه بنام بتان خود
میکردند و چون بمکه معظمه میرسیدند طواف خانه کعبه مینمودند این طواف ایشان نجانه خدا هرگز از ایشان مقبول نبود و لهذا حکم شد که فلا یقربوا
المسجد الحرام بعد عامهم هذا پس هیچ جانوری که آواز برآوردند و شهرت دادند که این جانور از فلانی است و بنام او ست و برا
او می کنیم و در وقت ذبح بنام خدا ذبح کنانیدند اصلا موجب حلیت گشت و سرش آن است که نزد عوام طریق ذبح جانور
بهر گونه که مقرر است متعین است برای رسانیدن جان جانور برای هر که منظور باشد چنانچه فاتحه و قل و درود خواندن طریق متعین است برا
رسانیدن ماکولات و مشروبات بارواح خواه بقصد رسانیدن ثواب بان ارواح نمایند یا بقصد تقرب و دفع شر و جلب نفع مطلق ازین
نام خدا بر آن جانور در وقتی فایده میدهد که قصد تقرب بغیر خدا را از دل دور کرده و حقا آن شهرت و آواز شهرت او را دیگر کند و ما ازین غرض شیم اندیم

در این سوره و نحل لفظ لغیر الله مقدم آورده اند و در سوره مائده و انعام و نحل موخر وجهش آن است که اصل همین است که بار اتصال فعل مقدم
بر متعلقات دیگر آید زیرا که با درین مقام برای تعدیهٔ فعل است مانند همزه و تضعیف پس حتی الامکان ملاصق فعل باشد و این موضع اول قرآن
است درین مقدم بر بیان اصل خود استعمال فرموده اند و در سورهای دیگر آنچه محل انکار و مدار سرزنش است یعنی ذبح بقصد غیر الله مقدم آمده و لهذا در
باقی سورها جملهٔ فلا اثم علیه را نیز موقوف داشته اند زیرا که در اول قرآن مسموع شده آمده است و این هر چهار چیز که مذکور شد یعنی مردار و خون
و گوشت خوک و جانوری که برای غیر خدا مقرر کرده ذبح نمایند از آن جنس است که بر جمیع فرقه ها در جمیع حالات حرام است و از ان قبیل نیست که بر فرقه حرام
باشد و برای دیگران حلال مانند مال زکوة و صدقات یا در حالتی حرام باشد و در حالتی دیگر حلال مانند دوای گرم سمی مثلا که بر محرور مزاجان حرام است و بر بارد
مزاج انها برودت پیدا کنند حلال میشود آری در وقت ناچارگی خوردن این چیزها با وجود حرمت معاف میگردد فَمَنِ اضْطُرَّ یعنی پس هر که ناچار
کرده شود بنخوردن این چیزها و این اضطرار را چند صورت است اول آنکه بسبب گرسنگی بتابی دو چیز حلال برای خوردن نیابد خواه بسبب بی مقدوری
خواه بسبب نایافت و باین مرتبه ضعیف گردد که طاقت استادن در نماز نماند و بداند که اگر من این وقت بقدر سد رمق نخواهم خورد آینده از تلاش معاش
اظهار حال خود نزد کسی و سوال و آمد و رفت بازار در مانده خواهم گشت یا در سفر واقع شود و طاقت رسیدن بمنزل و آبادی در و نماند پس او را وقت
بقدر سد رمق و حفظ قوت خوردن این چیزها معاف است دوم آنکه بمرضی گرفتار شود و دوای آن غیر ازین چیزها نیابد یا حکمای متدین بالاتفاق کرده بگویند
که دوای این مرض ازهمین چیزها است مانند ضیق النفس که بشیر اطفال لاحق میشود و آنرا ابلت بهند گویند مانند که علاجش بخون خوک گوش است سوم آنکه ظالمی
که قدرت بر هلاک کردن او داشته باشد او را بر خوردن این چیزها جبر نماید و در ذهن او هم یقین حاصل گردد که اگر من این چیزها را نخواهم خورد فی الواقع مرا
بهلاکت خواهد کرد یا عضوی از اعضای من تلف خواهد کرد یا کسی از عزیزان من همین قسم ایذا خواهد داد و اما شرط آن است که درین ناچارگی هم غَیْرَ بَاغٍ شده باشد
یعنی طالب لذت که چیزهای حلال موجود دارد اما بسبب کراهیت طبع او را نمی خورد تا آنکه نوبت او بین حد انجامد وَلَا عَادٍ یعنی و نه تجاوز کننده از حد که زیاده
بر قدر سد رمق و حفظ قوت خورده روده و شکم سیر گرداند پس اگر باین شرط ازین چیزها در حالت ناچارگی تناول کند فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ یعنی پس هیچ
گناه نیست بر او اگرچه این چیزها بر حرمت خود باقی اند زیرا که چون این چیزها خبیث را با وجود کراهیت در حالت ناچارگی خورد خبیث این چیزها
در جسم و روح او سرایت نکرد و برای رفع گناه را در خوردن حرام ازین بی چاره مستبعد باید دانست حال آنکه إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ یعنی بتحقیق خدای تعالی آمرزنده
است گناهان عمده را که شخصی باختیار خود کرده باشد و این بی چاره را که باین حد مضطر شده اکل حرام کرده است چرا آمرزش نکند و معهذا
او تعالی رَحِيمٌ یعنی مهربان است و مهربانی او تقاضا میکند که حفظ جان و قوت او بهر نوع که میسر شود روا دارد باید دانست که اینجا سوالی است طالب آنکه آن
که لفظ انما برای حصر است پس ازین آیت معلوم شد که هیچ چیز نزد خدا سوای این چهار چیز از خوردنی ها حرام نباشد حال آنکه در شریعت ما نیز چیزهای بسیار
سباع درنده چون شیر و گرگ و یوز و پلنگ و کفتار و شغال و سیاه گوش و سگ و گربه و همچنین سباع پرنده مثل باز و شاهین و باشه و جمیع حشرات الارض
مانند مار و کژدم و موش و راسو و خارپشت و دیگر جانوران نجاست مثل زاغ و زغن و کرکس و خر حرام اند جوابش آنکه حصر باعتبار نسبت تحریم بلا واسطه
بسوی خدا است و حرام کرده خدا فی الواقع در قرآن همین چهار چیز است دیگر غیر آن پیغمبر وقت صلعم ورای این چهار چیز چیزهای دیگر را حرام ساخته چنانچه بعضی
از آنها مذکور شدند نیز حرام فرموده است اما چون نص قرآنی باین مضمون آمد که هر چه پیغمبر بر شما حرام کند حرام دانید چنانچه در آیت يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ
وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ مذکور است آن چیزها نیز در شریعت حرام گردید گو بلاواسطه حق تعالی آن چیزها را حرام نفرموده و تقریر این جواب ازین وضع از آیت
سوره انعام صریح معلوم میشود که قُلْ لَا أَجِدُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ الی آخرها و از روی حدیث نیز همین تقریر مستفاد میشود
زیرا که اول آنحضرت علیه السلام تمهید فرموده ارشاد کرده اند که الا ان ما حرم رسول الله مثل ما حرم الله باز گفته الا لا یحل لکم الحمار الاهلی و لا کل ذی
ناب من السباع و لا لقطة معاهد الا ان یستغنی عنها ربها و درین تفسیر اشارت بجواب سوالی دیگر ازین سوال گذشته است غور باید کرد حاصلش
آن است که مراد حصر محرمات از طیبات است و طیبات آن چیزها است که خوردنش بسبب لذت و منفعتی که دارند در ارباب طبایع سلیمه از سکان
شهرها و قصبها رائج و معمول است و قرینه نیز همین باب است زیرا که نصاری گوشت او را در طب خود افضل اللحوم می نویسند و در خوردنش مبالغه

بدی بسیار بیان میکنند و لذت طعم او هم از زبان خورندگان او مسموع میشود و در جامع بغدادی و دیگر کتب معتبر [illegible]
بدی و اهلی زود هضم باشند و زود بگذرد و غذا اندک دهد اما بقوت بود و جالینوس گفته است موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند قومی که گوشت آدمی
خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد در لون و طعم و بو و این دلیل مشابهت و مناسبت او با مزاج انسانست انتهی پس گوشت خنزیر از جمله طیبات
باشد هیچ جهت خباثت باطنی او در رذالت اخلاق و ظلم به نجاسات و دیگر قبایح مستثنی و نمودن ضرر او افتادن حصر بلا تکلف صحیح است زیرا که حصر مطلق محرمات نیست بلکه
خبائث که بعضی از آن مذکور شدند از بحث خارج اند و در تحریم علیهم الخبائث داخل کلام مقصود در طیبات است و از آنها غیر از این چهار چیز حرام نیست
گویا حاصل کلام چنین شد که یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم لانه انما حرم علیکم من جملة الطیبات المیتة والدم ولحم الخنزیر الخ لا غیر هذه الا ربعة فلا تضیقوا
علی انفسکم بترک ما سواها من الطیبات در اینجا باید دانست که مضطر را اجازت چنانچه در خوردن این چهار چیز رخصت است همچنان در دیگر چیزهای حرام نیز رخصت است
و آنچه از امام شافعی رحمة الله علیه منقول است که اگر شخصی بسبب شدت مضطر شود و از نوشیدن شراب جایز نیست و اگر لقمه در گلوی او بند شود
جایز است که به شراب آن لقمه را فرو برد پس به ظاهر این فرق مستبعد مینماید لیکن بعد از امعان نظر معلوم میشود که شراب رافع تشنگی
نیست بلکه زیاده تر موجب تشنگی میشود و گرسنه و با شند پس خوردن آن برای این غرض مفید نیست اگرچه شخص مضطر به ظاهر قوام او
کمانند آب است فریفته شده گمان می برد که تشنگی من به نوشیدن او دفع خواهد شد و فرو بردن لقمه کار هر چیز رقیق است پس
برای این غرض مفید خواهد شد و دفع اضطرار خواهد گردید و در مداوات به شراب و جمیع محرمات اختلاف است در حدیث صحیح که در بخاری
و مسلم موجود است وارد است که آن حضرت صلعم جماعه را از مستسقیان بخوردن بول شتر امر فرموده اند و ظاهر است دیگر محرمات هم بر این
قیاس اند اما تجربه و یا گفتن حکمای متدین شرط است و گفتن حکمای بی دین مثل نصاری و هنود کفایت نمی کند و همچنین فساق
از حکمای مسلمین هم نیز باید دانست که نزد اکثر علما سوال خواه بزبان باشد یا باظهار حال مقدم است بر خوردن اینچیزها بلکه سایر محرمات
و خوردن محرمات مقدم است بر خوردن مال غیر بی رضامندی او مثل غصب و دزدی و خیانت در امانت و رشوت زیرا که در
خوردن این محرمات ضرری به کسی عاید نمیشود و حق کسی تلف نمیگردد و سوزشی در دل کسی پیدا نمیشود و در
خوردن مال غیر بی رضامندی او ضرر هم با آن غیر میرسد و حق اسلام با حق ذمه و عهد هم تلف میشود و در دل او هم میشوزد خصوصا
مالی که بسبب دین فروشی و پوشیدن حکم حق الهی برای طمع فاسد دنیا کسب کرده میشود که به هزاران درجه حرمت او اشد و سخت
تر از حرمت مردار و خون جانور است و در هیچ حالت خواه اختیار و وسعت باشد و خواه حالت ضیق و عسرت حلال نیست و این
مردم که در حلت و حرمت جانوران و اعضا و اجزای آنها بحث میکنند و با مسلمانان درین باب بجدال نزاع می آویزند اصلا از خوردن مال
غیر احتراز نمی کنند و مانند شیر مادر نوش میفرمایند شاید از شدت عادت این مال بخوری حرام قباحت نمیبینند یا دانسته نادانسته می انکارند حالانکه
ان الذین یکتمون ما انزل الله یعنی به تحقیق کسانیکه میپوشند آن علم را که نازل فرموده است خدا تعالی برای هدایت خلق انعام
قبیل اسرار و دقایق نیست که عقل عوام بدریافت آن رسد و فهم آن نتوانند که پوشیدن این قسم علم جایز باشد و اجب است بلکه تعلم او خدا تعالی
گردانیده است من الکتاب یعنی از کتاب متواتر مروج معمول عامه خلایق تا از آن هدایت یابند پس پوشیدن هم مخالف است لعل [illegible]
نعم هدایت مردمان و علم آنها خواسته است و ایشان گمراهی جهل آنها خواسته اند و حق خلق را [illegible] مذهب خود را تلف کردند که آنها را از هدایت [illegible] [illegible]
این مردم برین پوشیدن کفایت نمیکنند و یشترون به ثمنا قلیلا یعنی خرید میکنند عوض احکام منزل من الله [illegible] [illegible]
خریدن ایشان بدو طریق است اول آنکه چون حکم منزل من الله مخالف غرض خود میباشد [illegible] [illegible]
[illegible] و عشایر و دوستان خود میترسند از برای حصول طمع [illegible] [illegible]
[illegible] میباشد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بیان موارد اضطرار در خوردن محرمات

واین مردم حال اینها نیست أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ یعنی این گروه نمی خورند فِي بُطُونِهِمْ یعنی در شکمهای خود که کنایت از بواطن ست إِلَّا النَّارَ
یعنی مگر آتش را گو در دست مردمان و بگلوی ایشان صورت طعام لذیذ و حلاوت نفیس گرفته باشد مانند کسی که در طعام لذیذ یا شیرینی
اندازه هلاهل خورانند که در شکم رفته آتش از شعله ها سر بر آرد این مال حرام در شکمهای حقیقی ایشان که بواطن ایشانست آتش شود و زهر در همین شکم که مجازی از علت شکم
حقیقیست و بمنزله پوست است آتش نشود و باین سبب تاثیر آن مال بجهت ایشان در یافت نمیشود و عجب آنست که خوردن همان فقط بر احراق بواطن ایشان اکتفا نمیکند
بلکه بهمه بقیه دلهای ایشان که خوردن آن بوران گشت اعضا اینها ما بر دخول محبت الهی و رضای او را میکنند بر باد خواهد داد و بالعکس آثار غضب
و ناخشنودی او تعالی را نمودار خواهد کرد وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ یعنی سخن نخواهد کرد با ایشان خدا بلا واسطه بلکه اگر عتابی و سرزنشی بر ایشان
خواهد شد بواسطه فرشتها خواهد شد مانند اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ زیرا که ایشان کلام الهی را در دنیا وقت حاجت اظهار نکردند و سخنان
خدا را بزبان نیاوردند و بمردمان نرسانیدند پس سزای ایشان همین است که از هم کلامی او محروم مانند و کاش اگر در عین عذاب ایشان را سماع
کلام الهی نصیب شدی آن عذاب ایشان را بسبب لذت شنیدن آن کلام فراموش می شد و راحتی در باطن خود می یافتند لیکن این دولت
هم ایشان را حاصل نخواهد شد گاهی حتی که يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی روز قیامت که روز دربار عام است و هم کلامی در ان چندان مرتبه و شرف نهاده
زیرا که صالح و فاسق و وضیع و شریف حتی که بعضی کافران نیز کلام پاک او را خواهند شنید مانند آنکه در روز دربار و وقت عدالت گنهگاران
و تقصیرداران نیز سخنان پادشاهان می شنوند و کاش ایشان ازین دولت محروم مانند و عذاب آتش فی الجمله وبال گناه ایشان را پاک گردانیدی تا
غضب الهی فرو شود بعد از چشانیدن عذاب ایشان را از لوث گناهان پاک سازد لیکن این هم شدنی نیست وَلَا يُزَكِّيهِمْ
یعنی و پاک نخواهد کرد ایشان را بعد از عذاب تا بعد از پاک شدن قابل دخول بهشت گردند چنانچه گناهگاران با ایمان خواهند گشت زیرا که ایشان صلاحیت
قابلیت عفو کرده و عفو و تخفیف هیچ جهت ندارد وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی برای ایشان است عذابی دردناک و از هر جهت و در هر وقت و هر آنچه
که ایشان خود سرمایه نجات خود را بر باد دادند زیرا که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ یعنی این گروه آن کسانند
که خریدند گمراهی را بعوض هدایت و در معقولات ازین بهتر از هدایت چیزی نیست و بدتر از گمراهی چیزی نی و چنانچه گمراهی خود را در عوض هدایت
خود اختیار کردند همچنان بگمراهی خلق را بعوض هدایت آنها اختیار کرده که علم دین را از اینها پوشیده داشتند وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ
یعنی و خریدند اسباب عذاب را در بدل اسباب مغفرت و در آخرت مضرتر از عذاب چیزی نیست و نافع تر از مغفرت چیزی نیست پس هر دو معامله برای خود آتش
را پسندیدند فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ یعنی پس چه بسیار صابر اند این مردم بر آتش گویا آن چیز محبوب و مرغوب ایشان است که بحال خود
هم در آنچه میکنند و اگر کسی بخاطر بگذراند که خریدن ایشان عذاب را بعوض مغفرت و صابر بودن ایشان بر آتش وقتی ازین معامله معلوم شود که اسباب عذاب
بالیقین مجر بعذاب شده اند و اسباب بالیقین مثمر مغفرت کردند و این معنی ثابت نیست چه محتمل است که اسباب عذاب برای تخویف و تهدید سبب عذاب در شریعت بیان
نموده باشند و فی الواقع چنین نباشد چنانچه پادشاهان بسیار است که برای تخویف و تهدید چیزی میگویند و وعید میکنند و مطابق آن عمل نمی آرند و همچنین
در جانب مغفرت محتمل است که برای ترغیب چیزی فرموده باشند گوییم ذَٰلِكَ یعنی این معنی که تحقیق اسباب عذاب بمنزله تحقق عذابست و همچنین اسباب مغفرت
بمنزله تحقق مغفرت ست ثابت و صحیح است بلکه بدلیل است بِأَنَّ اللَّهَ یعنی بانکه خدا مثل پادشاهان دیگر نیست که در کلام او نقصان کذب راه یابد
باز او تعالی هم این معنی را از زبانی کسی بیان نفرموده بلکه نَزَّلَ الْكِتَابَ یعنی نازل فرموده است کتاب را مشتمل بر بیان اسباب عذاب و اسباب
مغفرت و پادشاهان اگر خلاف واقع می ترسانند در فرامین و مناشیر نمی نویسند با نازل کردن کتاب هم بطریق بطانیه و مباسطت و فریب دادن
نیست بلکه بِالْحَقِّ یعنی بحکمت محض است که هرگز مقام مبالغه و فریب دادن نیست پس وعید الهی را هرگز بر مجرد تخویف و تهدید یا ترغیب
و تطمیع حمل نباید نمود وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا یعنی و تحقیق کسانیکه در دل خود خیالات مختلف میگذرانند فِي الْكِتَابِ یعنی در حق کتاب
الهی که آنچه در وی از تخویفات و تهدیدات و ترغیبات و تطمیعات است محض برای ترسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است
لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ یعنی البته در مخالفت دور دراز اند با اراده الهی زیرا که او تعالی از نازل کردن کتاب هدایت و تعلیم اراده فرموده

و اینها می‌گویند که او تعالی محض فریب میدهد و تجهیل مینماید چنانچه اطفال را فریب میدهند و تجهیل می‌کنند این است حال کسانیکه در حق
کتاب تردد و خیالات مختلف دارند اما کسانیکه مواعید کتاب را بالیقین محض برای ترسانیدن و دلیر کردن می‌فهمند و جزم باین معنی میکنند
و بر همین یقین بنا کرده در تحریف و کتمان و رشوت گرفتن به بیان احکام او جرات می‌نمایند پس نوبت اینها از حد مخالفت اراده الهی در گذشته
بعداوت و مقابله رسیده است که بلاشبهه سبب آمدن آتش است باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه ذکر پوشیدن آیات الهی و بیان عقوبت
آن سابق عنقریب در آیت اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون گذشته است دوباره آوردن همین مضمون درینجا بحسب ظاهر تکرار
محض مینماید جوابش آنکه مضمون هر دو آیت تفاوت دارد و تکرار نیست در آیت سابق فقط جزای پوشیدن آیات الهی مذکور شده و درین آیت
جزای پوشیدن بغرض فاسد رشوت یا منفعت دنیوی لهذا وعیدیکه درین آیت مذکور است سخت تر است از وعیدی که در آیت سابق مذکور شده
اند و هم برانکه درین آیت توبه کنندگان را ازین فعل شنیع استثنا نفرموده اند بنا بر اکتفا بذکر آن در آیت سابقه دوم آنکه لفظ فی بطونهم درین مقام
چه فایده دارد زیرا که خوردن جز در شکم نمیشود مگر در شکم اهل عربیت ازین سوال دو جواب نوشته اند یکی آنکه آوردن این لفظ برای دفع توهم مجاز است زیرا که
خوردن گاهی در غیر شکم نیز بطریق مجاز مستعمل میشود میگویند که فلانی سر خود را خورده است و شلاق خورده است پس اگر این لفظ نمی بود محتمل میشد که
از لفظ یاکلون نارا رسیدن آتش به پوست بدن ایشان چنانچه حال همه دوزخیان است فهمیده شود و مراد آن است که ایشان محض سوختن
در آتش معذب نخواهند شد بلکه اخگرهای آتش را در شکم ایشان خواهند انداخت دوم آنکه در استعمال عرب اکل فی بطنه وقتی میگویند که شکم
سیر خورده باشد در مقابله اکل فی بعض بطنه پس باوردن این لفظ شکم سیر خوردن ایشان آتش را فهمیده شد چنانچه مال حرام را نیز شکم سیر میخورند بقدر
ضرورت از آن اکتفا ندارند سیوم آنکه تعجب از صبر ایشان بر آتش که از لفظ فما اصبرهم علی النار فهمیده میشود موقوف بر وجود صبر ایشان
است بر آتش حال آنکه ایشان را اصلا صبر نخواهد بود چنانچه از آیات دیگر معلوم میشود جوابش آنست که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن
آن آتش نیست بلکه قبل از دیدن آن حرارت و بی پروائی ایشان در ارتکاب اسباب آتش بطریق تحکم تشبیه بصبر داده اند چهارم آنکه ان مکسوره
در ان الذین اختلفوا فی الکتاب مدخول خود جمله است و ان مفتوحه در ذلک بان الله نزل الکتاب با مدخول خود مفرد و عطف جمله بر مفرد چه
قسم صحیح شود جوابش آنکه حرف واو در وان الذین اختلفوا فی الکتاب حرف عطف نیست بلکه برای حال است پس اشکال لازم نمی آید و بعضی
مفسرین ان مکسوره را درینجا بمعنی ان مفتوحه داشته اند و کسره او را از جهت دخول لام پنداشته لیکن تکلف این دو امر چنانچه ظاهر است و اگر علمای
اهل کتاب که حق پوشی میکنند و رشوت میخورند بگویند که ما را شما چرا خریدار گمراهی و عذاب و فروشنده هدایت و مغفرت قرار داده اید حال آنکه
اسباب و چیزهای بسیار از آثار هدایت و اسباب مغفرت برای خود حاصل کرده ایم و می کنیم لااقل این قدر خود می‌بینید که ما در اوقات نماز متوجه قبله
میشویم و این قدر هم در مغفرت و هدایت کافی است گوییم این همه غلط است زیرا که لیس البر یعنی نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند
ان تولوا یعنی آنکه بگردانید وقت نماز وجوهکم یعنی روهای خود را بی آنکه دلهای را بالعقاید درست پاک کنید و از لوث بخل و حب
مال و بد عهدی و جزع و فزع تطهیر نمایید زیرا که نهایت این روگردانیدن آن است که توجه شما واقع میشود قبل المشرق یعنی جانب مشرق
اگر قبله شما از مکانی که در و نماز می خوانید بسمت مشرق باشد والمغرب یعنی و جانب مغرب اگر قبله شما از مکانی که در و نماز می خوانید
بسمت مغرب باشد و از توجه بمشرق و مغرب هیچ نیکی حاصل نمیشود چه اینکار مشرکان آفتاب پرستان نیز میکنند اگر شما حقیقة روی خود را
بقبله می گردانید دل خود را نیز بسوی صاحب قبله میگردانید و چون این نکردید معلوم شد که آن هم مقصود شما نبود و چون حال مشرق و مغرب
که هر دو جهت مشهور اند و نزد جماعه کثیر از مشرکان و آفتاب پرستان معظم و قبله عبادت اند چنین است که روگردانیدن بانها اصلا خوبی
و نیکی ندارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات مابین ازین بدتر خواهد بود ولکن البر یعنی و لیکن نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت است
روگردانیدن نیست من آمن بالله یعنی کسی است که ایمان آورد بخدا و ایمان بخدا حاصل نمیشود مگر چون او تعالی را موجود و یگانه و دانا و
توانا و [illegible] زنده و مختار که مجبور کسی نباشد و پاک از حاجات و مغلوب کسی نشود و بی زن و بی فرزند شنوا

ونیا وراست وعده در ثواب وعذاب وحکیم مطلق در احکام وقادر بر نسخ شرایع وادیان وبر فرستادن رسولان از هر قبیله وهر قوم که خواهد
وبر نازل کردن کتابها بهر لغت که خواهد اعتقاد کنید وشما این اعتقاد ندارید وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ یعنی ونیز ایمان آورد بروز آخرت بوضعی
که احوال آن روز از کتب الهی واز زبان پیغمبران او معلوم شده بی اعتماد بر شفاعت اسلاف خود وبی آنکه فرقه خود را از راه شرافت نسبت
وحسب قابل عذاب ندانند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر در وقتی چند انگارند یا دار الثواب را مخصوص برای خود وبرای فرقه خود خاص
پندارند وَالْمَلٰٓئِكَةِ یعنی ونیز ایمان آورد بفرشتگان که بندگان فرمان بردار خدا اند وبی مرضی او هیچ نمیکنند وآنها را دشمن نباید داشت
که محبوبان خدا اند ومطیعان او ودر تعظیم حق آنها افراط وغلو نیز نباید کرد چنانچه هنود واهل جاهلیت میکردند ومی گفتند که اینها بالاستقلال
تدبیر عالم می کنند ومیگفتند که دختران خدا اند وَالْكِتٰبِ یعنی ونیز ایمان آورد بکتب الهی هر کتاب که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود بلغت
خود یا غیر لغت خود وموافق احکام شریعت خود یا ناسخ آن واین ایمان حاصل نمیشود مگر چون آن کتابها را از تحریف وتبدیل لفظی ومعنوی
وتاویلات فاسده وتوجیهات باطله برای سخن پروری خود یا برای اغراض دنیوی وطمع مال وجاه وتقرب سلاطین وامرا محفوظ دارد ومنزه
آن را از آن بلید داند که بعوض چیزی آن را اهانت ومبتذل سازد وَالنَّبِيّٖنَ یعنی ونیز ایمان آورد بهمه انبیا ع م از حضرت آدم ع م گرفته تا زمان
خود بی تفریق وسبب تعصب شما بعضی انبیا را کشتید مثل حضرت شعیا وحضرت زکریا وحضرت یحیی وحضرت عیسی علیهم السلام را بزعم خود
وبعضی را تکذیب وانکار کردید ودر پی کشتن افتادید وسحر کردید وزهر دادید وبجنگ برخاستید مثل پیغمبر آخر الزمان که خاتم المرسلین
وافضل انبیا ع م است پس کسی که باین نوع ایمان آورد وباین چیزها گرویده اعتقاد خود را درست کرده دل خود را از لوث جهل وکیف وفساد
معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را مبدئی است که ذات پاک خداوندی است ومعادی است که روز آخرت است چون ایمان بخدا آورد وبروز
آخرت تصدیق کرد مبدء ومعاد خود را بطریق از معرفت پیدا کرد اما اورا دانستن مرضیات ونامرضیات خداوند خود که در روز آخرت بکار شدن باید ونامرضیات او تعالی
که در آن روز مضر ومهلک شود نه از دانستن ممکن مگر دیدن پیغمبران تا از زبان ایشان مرضیات ونامرضیات خداوند خود را شناسد لابد است واگر پیغمبران ع م
موجود نباشد بکتابهای الهی همراه پیغمبران ع م نازل شده رجوع آرند واز آنجا حل عقیده خود نمایند وچون کارخانه پیغمبری بتوزل کتابها بواسطه فرشتگان است
ایمان بفرشتگان مقدم بر ایمان بکتاب وپیغمبران ع م است وچون پیغمبران را نیز اصاله احکام الهی بواسطه کتاب معلوم میشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان بپیغمبران ع م
هم کردید پس چون مکلف این همه چیزها را بدل وجان قبول کرد چون از تصدیق دیگر ذمه بود اداکرد اما حالا او را شاهدی برین تصدیق خود باید گذرانید زیرا که تصدیق
کار دل است بر هر کس ظاهر نمی شود وعمده چیزی که شاهد برین تصدیق میتوان شد دادن مال است که در ته دل جا دارد وبدون کمال گرویدگی ممکن نیست که کسی برای
کسی مال بدهد گو سلام وتعظیم وذکر وثنا به نفاق میتواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که این کارها هم کرد وَاٰتَى الْمَالَ یعنی وداد مال را لیکن
نه در آن وقت که از آن مال بی پروا ومستغنی شده باشد که دادن آن وقت دلیل گرویدگی نیست بلکه عَلٰى حُبِّهٖ یعنی با وجود دوستی آن مال که خود
هم بآن محتاج است وامید زیستن دارد وصحیح البدن است ومی ترسد که اگر این مال را بدهم محتاج وفقیر شوم باز آن مال را هم بکسی نمیدهد که از او توقع منفعتی دارد بلکه
برای رضامندی خداوند صرف کند وبدهد ذَوِي الْقُرْبٰى یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد وهم صله رحم وهم دور از طلب عوض
زیرا که اهل قرابت را همین عادت است که هر گز داده وفریب خود را در شمار نمی آرند بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب شکایت زیاده تر مفتوح میسازند
ونیز مردم دیگر هم این دادن را بخاطر نمی آرند وشخص را باآن مدح نمیکنند وصاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عوضی در دادن این گروه منظور
خاطر دهنده نمی تواند شد وعلی الخصوص که صاحب قرابت بد گوئی جفا کار با او باشد او در حدیث شریف لقب صدقه در سیقی ودیگر محدثین از این اثر روایت کرده وارد است که بهترین صدقه آنست
قرابت خود در دستی کاشح باشد یعنی رو گردان وبنیز او ورد است که مردم از آنحضرت صلعم پرسیدند که یا رسول الله ای الاعمال افضل کدام است یعنی کدام صدقه بهتر است فرمودند که
آنست که آن مال را در وقتی دهی که در دل تو خیال عمر دراز وخوف فقیر در دلش خطور کند ودر صدقه دادن درنگ نکنی تا آنکه روح تو در حلقوم برسد در آن وقت بگوئی که فلان را اینقدر بدهید وفلان را
اینقدر حالانکه آن وقت آن مال تو مال تو نیست مال دیگری شد ودر ترمذی ودیگر صحاح موجود است که خیرات بفقیر یک خیرات است واهل قرابت را دو خیرات است هم خیرات وهم ادای حق قرابت و
است که ضمیر حبه راجع بسوی خدا باشد یعنی مال را بر دوستی خدا بدهد نه برای اوحی برخود مثل زکوه وکفارت مثلا از قدر زکوه بدهد یا از آن مال بدهد که زکوه در وی واجب شود

دو دکان و دریں صورت مغایرت این و دادن مال با دادن زکوة که آینده مذکور است پیدا ظاهر میشود و بعضی گفته اند که این ضمیر راجع بدادن مال است که از لفظ
و آتی المال فهمیده می شود یعنی دادن مال را اگر چه دشوار است و خوب و محبوب است و بخوشدلی داد و بهر تقدیر دادن اهل قرابت مقدم است از دیگری
و لهذا فقها نوشته اند که زکوة مال را از شهری بشهری فرستادن خوب نیست بلکه زکوة مال هر شهر را بمحتاجان همان شهر باید داد مگر آنکه زکوة
اقارب در شهر دیگر باشند پس آنها را مقدم کنند و زکوة مال خود را بآن شهر فرستند و استحقاق اقارب ازین جا توان فهمید که در تعداد وارثان مال هم
ایشان را بحسب مراتب القرب در صورت عدم وارث وصیت برای اینها فرض بود در ابتدای اسلام و هنوز هم در ثلث مال مستحب است اما هم
برانکه فقر و احتیاج هم در اقارب شرط است برای حصول ثواب یا نه ظاهر اطلاق آیت برین دلالت میکند که دادن مال اقارب عموما از قبیل نیکی
است اما جهت در یتیمان فقر و احتیاج شرط است از بجای پی برده میشود که در اقارب هم شرط باشد در لفظ بنا بر ظهور قرینه مذکور نفرموده باشند
و تحقیق آنست که در اقارب برای حصول اصل ثواب بر و نیکی فقر و احتیاج شرط نیست که صله رحم میشود اگر خیرات نباشد و صله رحم هم ثواب عظیم
صدقه نیست آری صدقه و خیرات وقتی میشود که محتاج هم باشد و لهذا زکوة را و دیگر خیرات و کفارات بدون فقر و احتیاج باقارب نتوان داد
و الیتمی یعنی و بدهد آن مال را بیتیمان که بی پدران صغیر السن باشند خواه مردان خواه زنان زیرا که بسبب صغر و خورد سالی قوت کسب نمی توانند
کرد و بسبب بی پدری کسی خبر گیر اینها نیست پس ایشان را باجنبی نوع خود قرابت حکمی بهم رسیده گویا جمیع مالداران را حق تعالی پدران اینها مقرر فرموده
و بهمین جهت و بجهت شدت احتیاج اینها متصل ذوی القربی مذکور شده اند و المسکین یعنی و بی مایگان که دخل آنها کمتر از خرج است گو کسی چیزی
در اصل المال دارند و مراد ازینجا ازین فرقه این اشخاص اند که سوال و اظهار حاجت نمی نمایند بقناعت و صبر و سکون میگذرانند بدلیل حدیث صحیح که
در صحاح وارد است لیس المسکین الذی ترده التمرة و التمرتان و اللقمة و اللقمتان انما المسکین الذی لا یجد غنی یغنیه و لا یفطن له فیتصدق علیه یعنی
مسکین آن نیست که بر در دروازه ها می ایستد و یک لقمه و دو لقمه از هر جا حصول کرده می برد بلکه مسکین آنست که بقدر کفاف حاجت خود مال نمی یابد
و کسی از حال او خبر ندارد تا باو خیرات برسد و بدلیل آنکه درین آیت سوال کنندگان را جداگانه مذکور فرموده اند پس مساکین جدای آنها باشند
و ابن السبیل یعنی و بدهد آن مال را بمسافر راه گذر که خرج ندارد یا سواری ندارد و سامان اگر چه در وطن مالدار باشد خصوصا چون مهمان شود که گویا سوال زبان
حالی می نماید و لهذا ابن عباس رضی الله عنه باین خصوصیت ابن السبیل را بمهمان تفسیر فرموده اند چنانچه ابن ابی حاتم از ایشان روایت کرده که گفته ابن السبیل
هو الضیف الذی ینزل بالمسلمین و السائلین یعنی و بدهد آن مال را بسوال کنندگان خواه مسلمان باشد خواه کافر اگر چه حقیقت احتیاج ایشان
معلوم نمی شود اما چون ذلت سوال و عار گدائی بر خود گوارا کردند صریح دلیل حاجت ایشان شد که آدمی بی ضرورت این ذلت و عار را بر خود گوارا نمی کند و لهذا
در مسند امام احمد و ابو داود واقع است بروایت حضرت امام حسین علیه السلام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند للسائل حق و ان جاء علی فرس و ابن ابی شیبة از سالم
بن ابی الجعد روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام فرموده اند للسائل حق و ان جاء علی فرس مطوق بالفضة یعنی سائل را حقی است اگر چه سوار شده بر اسپ باشد
و اسپ او را هیکل نقره هم باشد و در ترمذی بروایت ام بجید که از بیعت کنندگان آنحضرت علیه السلام بود روایت آورده که او گفت یا رسول الله سائل
بر در دروازه من می آید و نزد من چیزی که قابل دادن او باشد موجود نمی شود فرمودند که هر چه موجود باشد بده و او را خالی مگردان اگر چه سم سوخته
گوسفند باشد و ابو نعیم از ابن عمر مرفوعا آورده که سائلی که بر دروازه بیاید هدیه خداست برای مرد با ایمان و فی الرقاب یعنی بدهد آن مال را
در خلاص کردن گردنها خواه بندگان خواه اسیران که مسلمان باشند در دست کافران و مکاتب را داده آنها را از بند کافران خلاص کند و خواه قرضداران
باشند که در دست قرض خواهان خود مقید شده اند و کسی ادای قرض آنها نماید و هر چند این مردم در خوردن و پوشیدن محتاج نیستند لیکن در خلاص
شدن از قید مخلوقات محتاج بمال اند و درینجا علمای عربیت را اشکالی است قوی حاصلش آنکه فی الرقاب ظرف است و سابق ذوی القربی با معطوفات
خود مفعول به بود عطف ظرف بر مفعول به با وجود اختلاف جهت عمل چگونه درست شود و جواب این اشکال بدو طریق داده اند اول آنکه این معطوف
معمول فعل مقدر است تقدیره و آتی المال فی الرقاب پس عطف جمله بر جمله است نه عطف ظرف بر مفعول به و همین طریق را صاحب کشاف در آیت
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اختیار نموده و نصرکم یوم حنین تقدیر کرده و از باب عطف جمله بر جمله گردانیده تا عطف ظرف

ممکن لازم نباید و دوم آنکه این ظرف معطوف است بر ظرفی دیگر محذوف که متعلق والسائلین است یعنی والسائلین فی حوائجهم و فی الرقاب سوا اعمام
از آنکه بزبان قال باشد یا بزبان حال و تحقیق این مقام آنست که مدار صحت عطف بر معنی است نه بر صورت لفظ و در اینجا بحسب معنی اتحاد حیثیت است زیرا که
رقاب و ما سبق هر دو مصارف مال اند و معطی لهم و زبان و مکان دادن مال گو بحسب ظاهر این دخول فیها باشد و آنها فیها باشد و نکته در تغییر اسلوب آنست که در دادن
مصرف دادن با سیران و قرضداران معمول نیست بلکه مال را بکسانیکه اسیر کرده برده اند یا قرض خود می خواهند باید داد تا اینها خلاص شوند بخلاف مصارف
ما سبق که مال را بخود آنها باید داد این است شواهد ایمان حقیقی از روی بذل مال و اداء حقوق خلق که عند الله مقدم بر اداء حقوق الله اند باز می باید که
حقوق الله را نیز کما ینبغی ادا نماید وَاَقَامَ الصَّلٰوةَ یعنی و درست استاده کنند نماز را بر وجه کمال زیرا که نماز عبادتی است شامل جمیع اعضا
و اجزای آدمی را از باطن تا ظاهر و چون درست کرد اداء حق الهی از هر عضو متحقق گشت پس از اداء حق بدنی که هر روز پنج وقت بر ذمه او واجب
فارغ گشت وَاٰتَى الزَّكٰوةَ یعنی و بدهد زکوة را که حق الهی بر ذمه مال است تا از اداء این حق نیز فارغ گردد گو حوائج خلق را بدادن مال در مصارف
ششگانه مذکوره کفایت کرده بود و زکوة نام قدری معین است از مالی که بر آن سال کامل گذشته باشد بشرطیکه آن مال بحد نصاب رسد و حد نصاب نقره
تولہ است از نقره و هفت و نیم تولہ از زر و متاع سوداگری را از هر جنس که باشد بقیمت نصاب نقره باید شخص کرده زکوة باید داد و قدر واجب در زکوة این
چهلم حصه است اما مواشی و مزارعت که در زمین خراج نباشد پس در تفصیل است طویل که در کتابهای فقه مسطور است و چون دادن زکوة را سوای دادن مال بقرابت
و یتیمان و فقیران و مسافران و سائلان و مدیونان شمردند معلوم شد که آن دادن غیر از دادن زکوة است بعضی از آن واجب یا فرض است مثل خبرگیری اقارب
که محرمیت دارند و محتاج اند و مثل خبرگیری مسافر مضطر و صدقة الفطر و نذر و کفارات و قربانی و بعضی از آن مروت و مندوب لهذا مطالبه آن دادن از آن
کس هم می شود که زکوة بر او واجب نیست یا واجب است و ادا کرده است و همین است معنی حدیثی که ترمذی و ابن ماجه از فاطمه بنت قیس روایت کرده اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که در مال سوای زکوة نیز حقی است و این آیت تلاوت کردند و بخاری در تاریخ خود بروایت ابوهریره رضی آورده که آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را که بعد از دادن زکوة حقی در مال واجب میماند فرمودند آری و این آیت را تلاوت کردند که وَاٰتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهٖ الآخر و از
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که ان الزکوة نسخت کل حق فی المال لیس فی المال حق سوی الزکوة پس مراد آن است که حق مقدر مقرر سوای
زکوة چیزی نیست و این حقوق مذکوره او را مقدر و معین نیستند یا بر حقوق خلق اند نه حقوق خدا و ما مال تکلیفاتی که مذکور شد از آن قبیل بود که حق تعالی آنها را بر مردم خواه برای
خود خواه برای خلق خود لازم فرموده است بی التزام ایشان اما نظر بآنچه بر ذمه مردم از التزام خود لازم می شود پس نیکوکار را وَالْمُوْفُوْنَ بِعَهْدِهِمْ
یعنی وفا کنندگان بعهد خود خواه آن را با خدا بربندند نذری بر خود مقرر نمایند یا سوگندی بنام او بر کاری نیک بخورند و خواه با خلق
عهدی بربندند یا امانتی را بگیرند یا بکسی وعده نیک کنند که در همه این صورتها وفا واجب است اما نیت وفا می باید که در دل مصمم باشد اِذَا عٰهَدُوْا
یعنی وقتیکه عهد بسته بودند پس اگر در آن وقت نیت وفا نبود و بعد بسبب ملامت مردم یا طمع منفعتی وفا کرد این وفا معتبر نیست که انما الاعمال بالنیات
و همچنین اگر در وقت عهد بستن نیت وفا مصمم بود لیکن بعد بسبب ناچاری و بی مقدوری یا بخوف ظالمی وفا نتوانست کرد معذور است و در بیوفایان محسوب
نمی شود و وفا بعهد هر چند بظاهر یک کاری از کارهای نیکوی می نماید اما در حقیقت شامل جمیع معاملات است که بنده را با خدا یا با خلق اتفاق می افتد
مثلا بیعی و مریدی و شاگردی و استادی همه بودن و بغیر چیزی همه متضمن عهد الهی از جانبین است که لوازم این علاقه را کما هو حقها ادا نماید و همچنین
دخول در دین اسلام و شروع در طاعتی گو یا بستن عهد است بر اتمام مواجب آن و لهذا اکثر نیکی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن زمان
بیعت میکردند گاهی بر قبول احکام در عسر و یسر و خوشی و ناخوشی و گاهی بر آنکه کلمه حق بگویند هر جا که باشند و از هیچ کس در مقدمه دین نترسند
و نقیب و پاس ننمایند و گاهی بر آنکه از هیچ مخلوق سوال نکنند این چیز بر ذمه آنها زیاده تر لازم می گشت حتی که بعضی از صحابه که بر ترک
دنیا و جمیع مال بیعت کرده بودند در وقت مردن یک دو اشرفی در کیسه آنها بر آمد مورد وعید شدید شدند و نکاح و وکالت و شرکت
و مضاربت و اکثر معاملات راجع بوفای عهد اند و بدون این خصلت محموده اداء حق هیچ معامله بوجه شرعی نمی توانند شد و لهذا این
خصلت را بتغییر اسلوب بیرون ساخته و از فعل باسم جمله بیان فرمودند و این همه خصلتها که مذکور شدند از باب بر و نیکی تازه بنمایانش داده ام

نیز جهت عموم بیان فرموده والصابرین یعنی و یاد کنید شما صابران را که در حق ایشان عنقریب در آیت و بشر الصابرین چه بشارت گذشته است
و در کدام مرتبه نیکی اند خصوصاً چون صبر ایشان مستوعب مستوفی جمیع جهتها گردد پس صبر کنید فی البأساء یعنی در شدت فقر نه مانند شما که از خوردن
ترشیها با وجود آنکه چندان احتیاج ندارید صبر نمی توانید کرد والضراء یعنی و در مرض و درد و رنج و پرهیز نه مانند شما که از خوردن یک طعام اگرچه لذیذ و نفیس
بود به تنگ آمده گفتند لن نصبر علی طعام واحد وحین البأس یعنی و در وقت جنگ که هم قحط غله و آب هم هجوم دشمنان و خوف
آنها و هم مصیبتهای بدنی و بی خوابی و زخم و تلف اعضا رو می نماید نه مانند شما که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون گفتند
و چون کسی در این سه حالت صبر پیشه گرفت توان دانست که صبر او کامل است زیرا که مصیبتها که بر آدمی می آیند در وقت امتحان صبر میسر همگی سه قسم اند
اول نقصان مال که آخرش شدت فقر است دوم نقصان بدن که مقدمه آن درد و رنج و مرض و زخم و صدمات و نکبات اند سوم هلاک جان که
هنگام خطور آن وقت جنگ است و این هر سه مصیبت در سختی و شدت و بهمین ترتیب ترقی دارند و نیز توان دانست که صبر این کس مخصوص برای
طاعت حکم الهی است والا افراد بشر بحسب جبراتهای مختلفه که در طبایع خود دارند به بعضی از این مصیبتها پروا نمی کنند مثلا بعضی مردم در
وقت جنگ اصلا بی جا نمی شوند و بادنی مرضی که رو می دهد حواس خود را در می بازند و بعضی دیگر در فقرکشی خیلی ثابت قدم می باشند و در
نام جنگ تنبان زرد می کنند و علی هذا القیاس و کسی که در جمیع این حالات ثابت قدم بر آید نمی باشد الا مطلوب طاعت الهی بالجمله نیکوکاری
عبارت از جامع شدن این اوصاف است اگر یکی از این اوصاف هم فوت شود نام نیکوکاری راست نمی آید پس اهل کتاب که جمیع این اوصاف
را فوت کرده باشند حتی که در ایمان بخدا آنقدر قصور کردند که عزیر و مسیح را پسران خدا اقرار دادند و یهودیان ید الله مغلولة گفتند و نصاری
بحلول و اتحاد رفتند و در ایمان بمعاد نیز همین قسم واهیات را معتقد شدند گاهی گفتند لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و گاهی
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و در ایمان بفرشتگان بهترین فرشتگان را که حضرت جبرئیل علیه السلام اند دشمن خود قرار دادند و عصمت ملائکه را از سر منکر
شدند و در ایمان بکتاب طرفه تفریق و تبعیض نمودند پاره را معتقد شدند و پاره دیگر کفر ورزیدند و همچنین ایمان بانبیاء علیهم السلام نیز با آنکه جماعه کثیر
را از انبیاء علیهم السلام قتل کردند و دادن مال خود چه امکان که بدل آن دین را فروختند و آیات الهی و احکام او را بعوض متاع قلیل دنیا از دست دادند
و نقض عهود خود عادت مستمره ایشان است چنانچه در سیپاره اول گذشت و بی صبری ایشان نیز در عهد حضرت موسی علیه السلام بارها ظهور
میکرد تا آنکه صریح گفتند که لن نصبر علی طعام واحد و بزدلی ایشان در جنگ عمالقه باین حد انجامید اذهب انت و ربک
پس ایشان را که هیچ یک از این اوصاف ندارند دعوی نیکوکاری چه قسم راست آید آری نیکوکاران همان اشخاص اند که جمیع این صفات
را جامع اند و حبیش ظاهر است زیرا که نیکوکاری یا در اعتقاد است یا در اعمال و اخلاق اولئک یعنی جامعان این اوصاف
الذین صدقوا یعنی آن گروه اند که راست باز آمدند در اعتقادات و اولئک هم المتقون یعنی و آن گروه ایشانند متقیان
در اخلاق و اعمال پس در اعتقاد و اخلاق و اعمال هیچ وجه خلل ندارند و نیکوکاری ایشان در ظاهر و باطن کمال یافت اینجا بر آنکه
وصف صابرین را منصوب چرا آوردند حال آنکه صفات سابقه همه مرفوع بودند و عطف این صفت بر آن صفات تقاضای
کند که این هم مرفوع باشد اهل عربیت گفته اند که این را نصب علی المدح والاختصاص میگویند چون صفتی را از جمله صفات خیلی بمزید
شرافت و عظمت میخواهند که ممتاز کنند برای اشعار بامتیاز معنوی در اعراب امتیاز میدهند و صبر در شدائد و معرکهای جنگ صفتی
است عمده این صفت را از ماسبق امتیاز دادن ضرور بود بنابر آن اعراب او را از اعراب ماسبق تغییر کرده از رفع بنصب آوردند
گویا چنین میفرمایند که خاص می کنم صابران را بمدح عظیم و کمال نیکی و ابو علی فارسی گفته است که چون خواهی که صفتهای بسیار
را در مقام مدح یا هجو مذکور کنی پس بمقتضای بلاغت آن است که اعراب آن صفات را مختلف آری در هر جمله اعراب موصوف
جاری نکنی زیرا که مقام مدح و هجو محل اطناب و مبالغه است و چون اعراب صفات مختلف گشت در معنی القاب حاصل شد
در صورت اختلاف اعراب چنین بنماید که گویا چند نوع کلام است و اگر اعراب مختلف نشود همه یک جمله میگردد

از علمای عربیت در وجه آنکه اختلاف حرکت چرا مفید مبالغه در مدح و هجو می گردد گفته اند که اصل مدح و هجو از کلام سامع است زیرا که چون شخص
غیر خود را خبر میدهد که فلانے چنین کرد سامع غالبا بشنیدن نام او و یا مدح و ثنای او میکند و می گوید چه خوب شخص را ذکر کردی یا او چه قاتل است
و چه قابل است یا هجو و ذم او میکند بهمین طریق پس در وقت مدح و هجو متکلم میخواهد که خود را سامع قرار داده بهمین اسلوب سخن گوید بنابران اختلاف
اعراب دلیل مدح و ذم میشود و در حدیث شریف بروایت ابن مردویه و عبد بن حمید وارد شده که شخصی پیش ابوذر رض آمد و پرسید که ایمان
چیست ابوذر رض این آیت تلاوت کردند تا اخیر رسانیدند آن مرد گفت که این آیت جواب سوال من نشد ابوذر رض گفتند که شخصی پیش
حضرت صلعم آمده همین قسم سوال کرد آنحضرت صلعم هم بر وی این آیت را تلاوت فرمودند او هم راضی نشد چنانچه تو راضی نشدی آنحضرت صلعم او را
فرمودند نزدیک بیا چون نزدیک آمد ارشاد کردند که علامت ایمان است که چون از تو نیکی سرزد شود در دل خود خوش شوی و امید ثواب آن داری و
چون از تو بدی صادر گردد محزون و غمگین شوی و خوف عقوبت آن ترا در دل بهم رسد و ابن ابی شیبه از ابو هریره رض آورده که هر که بدین آیت
عمل کند ایمان او کامل شود فی الواقع بعد از تامل درین آیت واضح میشود که هیچ چیز از تکلفات شرعیه از مضمون این آیت خارج نیست و حکیم ترمذی
از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پرسیدم یا رسول الله کمال نیکی چیست فرمودند که در خلوت آن کنی که در جلوت کنی و ابن عساکر از زید بن
رفیع آورده که ایشان را کسی از حال خوارج پرسید که در تکفیر ایشان چه میگوئید ایشان از اصحاب قبله اند و نماز و روزه را بطریق اسلام بعمل می آرند
زید بن رفیع گفت که بر استقبال قبله و نماز و روزه فریفته نشوید نشنیده اید که خدا تعالی چه فرموده است لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشر
ق والمغرب تا اخر آیه پس که ایمان خود را باین چیزها درست کرد مومن است و هر که یکی ازین چیزها منکر شد کافر است و چون دانستید که بهتر
اقسام نیکوکاری صبر است پس این خصلت را هرگز از دست ندهید خصوصا در وقتی که یکی از اقارب و متوسلان شما از دست کسی کشته شود و شما را
غضب انتقام از قاتل و اندوه فراق مقتول و شرمندگی کمال عجز خود از محافظت مقتول و لحوق ذلت باهم مجتمع شده طرفه حالتی پیدا کنید و در آن وقت
بے صبری کرده خواهید که انتقام برابر برابر در قصاص نکنید بلکه بجای یک کس چند کس را بکشید و همراه قاتل پسر و برادر و خویشاوندان او را بقصاص
رسانید یا عوض زن مقتوله اکتفا بر زن قاتله نکرده مردمان او را مانند شوهر و پسر نیز بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخصی کشته باشد
اکتفا بر کشتن غلام گوارا نکنید و خواهید که صاحبان آن غلام را نیز بکشید و بدانید یا ایها الذین آمنوا یعنی ای مردمانی که با ایمان متصف اید
ایمان شما همین است که از آنچه بر شما از جناب الهی نوشته شده است در هیچ حالت از آن تجاوز نکنید کتب علیکم القصاص یعنی
نوشته شده است بر شما برابر کردن در خون فی القتلی یعنی در مقدمه کشتگان پس هر کشته را برابر کشته دیگر دارید و بسبب قرابت و محبت
خود یا علم و فضل و نسب و حسب و عهده و زادگی و رذالت و خوش صورتی و بد صورتی و صلاح و فسق باهم در کشتگان ترجیح و امتیاز نکنید که در عوض یک کشته
چند کس را بکشید زیرا که اگر این نوع ترجیح و امتیاز را دخل خواهید داد مقدمه قصاص موقوف خواهد شد و جاری نخواهد ماند چه نزد هر کس کشته خود
عزیز تر و گرامی تر می باشد چنانچه شما بر کشته خود حزن و اندوه پیدا میکنید دیگران نیز بر اقارب و عزیزان خود همین قسم جانسوز میباشند
گے گوارا نخواهند کرد که عوض کشته خود چند کس را از آنها بکشید پس الحر یعنی هر آزاد در برابر است بالحر یعنی با آزاد دیگر گو از روی علم
یا نسب و جمال فضیلت داشته باشد مثلا یکی سید باشد و دیگر جولاهه و همچنین العبد یعنی هر غلام برابر غلام است بالعبد یعنی
با غلام دیگر و همچنین هر کنیزک برابر است با کنیزک دیگر اگرچه یک غلام چیله محبوب بادشاه باشد و دیگر خدمتگار مواشی دهقانی و یک کنیزک خاص حرم
بادشاهی باشد و دیگر بارکش کناسی و همچنین الانثی یعنی هر زن برابر است بالانثی یعنی با زن دیگر اگرچه یکی بیگم محل نشین باشد و دیگر
مزدور کوچه گرد درینجا باید دانست که مدلول این آیت همین قدر است که اهل ایمان را می باید که بسبب غلبه غضب و کینه کشی در مقدمه خون
بے صبری نکنند و از حد شرع در کشتن تجاوز ننمایند چنانچه اهل جاهلیت بعمل می آوردند که اشراف با طراف می گفتند که بعوض غلامان ما آزاد را
شما را خواهیم کشت و بعوض زنان مردان را خواهیم کشت و بعوض یک مرد دو مرد را خواهیم کشت بعمل نیارید بلکه درین مقدمه هر مرد آزاد را با مرد آزاد دیگر و هر غلام را با غلام
دیگر و هر زن را با زن دیگر و از جهت شرافت نسب یا عهده گی ترجیح و تفضیل ندهید که یکی را بر چند کس نکشید و مفهوم مخالف این آیت که آزاد با غلام برابر نیست و مرد با زن

و همچنین غلام با آزاد و زن با مرد پس عوضًا مراد نیست بلکه در صورت گرفتن دیت زیرا که دیت مرد آزاد قریب دو هزار و هشتصد و بیست و دیت زن
نصف این مبلغ و دیت غلام و کنیزک قیمت آنهاست اما در صورت معاوضه خون چون پس تفاوتی نیست نزد حنفیه آزاد را در عوض غلام توان کشت بشرطیکه
غلام مملوک او نباشد و مرد را عوض زن باجماع توان کشت و اکثر مفسرین که قصاص را بطریق تعدیت اهل مقتولان و قاتلان ساخته برابر کردن مقتولان
با قاتلان مراد داشته اند درین مفهوم مخالف متردد میشوند بعضی شافعیان آنرا برمذهب خود دلیل می آرند و میگویند که آزاد را عوض غلام نباید
کشت و تحقیق آنکه استدلال با مفهوم مخالف برین مذهب راست نمی آید زیرا که اگر این معنی مراد باشد عکس این هم مراد خواهد بود و آن خلاف اجماع است و نیز چون
مرد و زن را بجای برابر زن دیگر فرموده کنیزک و زن آزاد برابر شدند حالانکه اگر در غلام و مرد آزاد فرق کرده شود در کنیزک و زن آزاد نیز فرق باید کرد
و معهذا این مفهوم مخالف در میان مرد و زن از هیچ جانب درست نمی افتد و هم مناقض عموم آیت النفس بالنفس است و منافی حدیث المسلمون
تتکافؤ دماءهم آری اگر چند کس در کشتن یک کس شریک شوند آن چند کس را در عوض آن یک کس کشتن می آید زیرا که هر یک از آن کسان قاتل آن یک کس
است پس بعذر قاتل کشته نخواهد شد و همین است معنی قول امیر المؤمنین عمر فاروق رض که لو تمالا علیه اهل صنعاء لقتلتهم و نیز باید دانست که از حکم
قصاص چند صورت خارج و مستثنی است اول آنکه مسلمان کافر حربی را بکشد که باجماع دران قصاص نیست و اگر ذمی یا مستامن را کشت اختلاف است نزد
شافعیه دران صورت هم قصاص نیست و نزد حنفیه هست لیکن حدیث صحیح لا یقتل المسلم بالکافر مؤید قول شافعیه است دوم آنکه مسلمانی مسلمانی دیگر را
راه خطا کشت و این را دو طریق است اول آنکه خطا در معرفت کند و آن مسلمان را بسبب شکل و لباس یا همراهی کفار کافر دانسته بکشد دوم آنکه خطا در نفس
کند مثلا تیری یا گلوله شکار را انداخته بود و درمیان آن مسلمان افتاد یا رسید و کشته شد درین هر دو صورت قصاص نمی آید بلکه خون بها دادن واجب
میشود چنانچه در سوره نسا مذکور است سوم آنکه پدر یا مادر پسر یا دختر یا نبیره و نواسه خود را بکشد که دران صورت هم قصاص نیست خون بها باید گرفت
چهارم آنکه مالک غلام یا کنیزک خود را بکشد و درین صورت نه قصاص می آید و نه خون بها لیکن کفارت دادن برمالک لازم میشود [illegible]
سوالی چند جواب طلب اول آنکه مخاطب باین کلام کدام مردم اند اگر قاتلان اند بر ایشان واجب نیست که خود را خود بکشند بلکه این فعل حرام است و اگر وارثان
مقتول اند پس آنها موافق حکم شرع اند در آنکه اگر خواهند قصاص بگیرند و اگر خواهند عفو کنند بلکه عفو درین بهتر است بدلیل و العافین عن الناس دیگر
سوای این هر دو گروه است پس کدام است و معهذا بر دیگری بالاتفاق در مقدمه خون هیچ چیز واجب نمیشود نه دادن دیت و نه گرفتن قصاص
آنکه قصاص عبارت از برابر کردن است و رعایت برابری در مقتولان بر همه مسلمین واجبست باین معنی که چون [illegible] وجوب [illegible]
جایز نیست که دران وقت رعایت برابری نکنند قاتل را تسلیم نفس واجب میگردد با رعایت برابری و وارث مقتول را نیز مطالبه برابری باید کرد
[illegible] و بادشاهان و حکام را نیز در کشتن برابری باید کرد پس مخاطب باین خطاب جمیع مسلمین اند اما چون گفته کسی بدون تائید حکم [illegible]
بنابران میتوان گفت که مخاطب باین کلام حاکمان اند و پس دوم آنکه ظاهر آیت تقاضا میکند که در وقت گرفتن خون رعایت برابری واجب است
اما آنکه عوض خون گرفتن نیز واجب است پس ازین آیت فهمیده نمیشود جوابش آنکه آری ازین آیت این مضمون فهمیده نمیشود [illegible]
که دلالت بر وجوب بجا وضع خون میکند آیت دیگر است در سوره مائده منقول از توریت که النفس بالنفس و معهذا میتوان گفت که مراد برابری
که درین آیت واجب شده برابری در قتل است و برابری در قتل صفت قتل است و صفت را واجب کردن مقتضی واجب کردن ذاتی است که موصوف
بآن صفت باشد پس ازین راه ازین آیت هم وجوب قتل مفهوم گردید اما شرط وجوب قتل مطالبه وارثان خون و بودن قتل از جنس عمد
بلا شبهه و مکابرت است سیوم آنکه از برابری در قتل فهمیده میشود که در کیفیت قتل نیز رعایت برابری باید کرد مثلا اگر قاتل بآتش سوخته
باشد او را هم بآتش باید سوخت و اگر در آب غرق باشد او را هم در آب غرق باید کرد و اگر دست و پا بریده [illegible]
کشته باشد او را هم بهمین قسم باید کرد چنانچه در حدیث شریف بروایت بخاری وارد است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
دختری را از انصار برای گرفتن زیور او فریب داده در خرابه برده سر او را بسنگ شکست آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
کشتن فرموده اند و همین مذهب امام شافعی رح جوابش آنکه رعایت برابری در کیفیت قتل ازین آیت فهمیده نمیشود [illegible]

القتل و معنیٔ اعلی بعموم رعایت برابری در کیفیت قتل نمی تواند شد مثلا اگر شخصی کسی را بسحر کشته باشد او را در سحر نتوان کشت نزد شافعیان نیز زیرا که سحر
فعل حرام است و همچنین اگر شخصی بچه صغیره را بلواطت کشت او را باین طریق نتوان کشت بلکه بشمشیر آری آنچه در حدیث منقول است بنفید
دلالت میکند که رعایت برابری در کیفیت قتل هم بهتر است برای تشفی خاطر وارثان مقتول چه بایهم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه نکرده و بر ترک توبه اصرار
نمود و لیس واجب کردن قصاص بر او البته معقول است که عقوبتی است از جانب خدا عوض گناه او اما اگر از ته دل توبه نمود و بسیار ندامت کرد
بالتبس رو واجب کردن قتل او چه حکمت ظاهر است که بعد از قبول توبه عقوبت نمی تواند شد جوابش آنکه توبه که عبارت از ندامت بر آنچه کرده و عزم صمیم
بر ترک گناه در مستقبل است کار دلی است که خلق را بر آن اطلاع نمیتواند شد اگر توبه را مانع استیفای قصاص میساختند هرگز حکم قصاص جاری
نمی شد هر قاتل بعد از قتل میگفت که من توبه کرده ام و در اینجا نمیتوان گفت که دروغ گفتن از نزد خلق پیش می رود خالق خود از حال باطنی او خبردار
است زیرا که فرضیت قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص گرفتن بر خلق حجت است پس در ترک قصاص اطلاع خلق بر قبول توبه او در کار است
و معهذا محققین گفته اند که حقیقت توبه در حقوق العباد آن است که با وجود ندامت و ترک گناه صاحب حق را نیز راضی کند و راضی شدن صاحب حق
در اینجا تسلیم نفس برای قصاص می تواند شد و نیز در واجب کردن قصاص سه فایده نیز حکمت است اول در حق قاتل زیرا که چون او دل بداند
که اگر من کسی را خواهم کشت عوض آن مرا خواهند کشت و عذر توبه مسموع نخواهد شد این دانستن او را مانع از خون ناحق خواهد گشت دوم در حق
وارث مقتول که تشفی آن جگم کشیده و آفت رسیده بهمین است سوم در حق سائر الناس که عبرت گیرند و از این قسم افعال شنیعه باز مانند و معهذا
معاوضه خون گرفتن چه بیست پس اگر وارثان مقتول قاتل را خواهند دید که توبه نصوح کرده است و توبه نصوح او بدون حاضر شدن نزد وارثان مقتول
و اعتراف بگناه خود نموده و بچاپلوسی و تملق یا بدادن مال یا بر آوردن کاری آنها را از خود راضی ساختن تمام نمیشود البته از سر خون او خواهند گذشت
و معاف خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج در مال رغبت خواهند کرد یا در شفقت دیگر آن را قبول خواهند نمود اما اگر خون قاتل عفو کنند دو رو گذرند پس این را دو صورت
است یکی آنکه تمام وارثان محض برای ثواب آخرت بی عوض مالی یا منفعتی قاتل را معاف نمایند در این صورت خود در شرع چیزی بر ذمه قاتل واجب نماند مگر آنکه شکر
این نعمت آنها بدل و زبان بجا آرد و مهم برای آنها دعای خیر کند دوم آنکه بالکل معاف نکنند بلکه هنوز مطالبه دارند و این صورت را در شرع بعضی احکام مقرر است
فمن عفی له یعنی پس هر که معاف کرده شد برای او من اخیه یعنی از خون برادر دینی خود شیء یعنی چیزی بانطور که بعضی وارثان عفو کردند و بعضی
نکردند و چون خون چیزی است که تقسیم نمیشود تا حصه بعضی را بکشند و حصه بعضی را نکشند ناچار در این صورت حکم شرع آنست که کشتنش ساقط شد و وارثانی
عفو نکرده باشند حصه خود را از دیت بگیرند یا همه وارثان مقتول از سر خون او در گذرند اما بمقابله مالی که از و گرفتن مقرر کنند خواه بمقدار دیت باشد یا زیاده
از آن یا کمتر از آن در هر دو صورت عفو کامل نیست که عهده قاتل مطلق بری الذمه شود اما چیزی که حالا بر گردن او باقی اند فاتباع یعنی پس تابع مرضی عفو کنندگان
است هر چه مرضی او باشد قبول کند اما بالمعروف یعنی بطوریکه در شرع مروج و معمول است در معاملات و معاوضات نه بطوریکه خلاف شرع است مثلا اگر وارث
مقتول بگوید که من از خون تو گذشتم اما بشرطیکه پسر خود را غلام من سازی یا دختر تو زنا کرده باشم یا شراب برای من تیار کرده باشی یا نماز و روزه ترک کنی
یا ملاهی من فلانی را بکشی یا زاد زنی و دزدی کرده این قدر مال بیار که از این جنس همه شرطها مردود است در این چیزها متابعت مرضی او نباید کرد و نیز واجب میشود
بر ذمه قاتل اداء یعنی ادا کردن آنچه گفته او قبول کرده است والیه یعنی بسوی همان عفو کننده نه آنکه به حاکم یا قاضی یا وکیل رشوت داده او را
محروم سازد و کم از آن قدر مبلغ خرج کند و ادا کردن هم باید که باشد باحسان یعنی به نیکی و خوش سلوکی و قبول احسان بر خود نه بر ترش روئی
و خلاف وعدگی و بی گردان از میعاد مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا بجای مبلغ سره ناسره دادن یا بجای حالی نا فی زیرا که ذلک یعنی قبول عفو
خون از طرف وارثان مقتول نعمتی است خاص بر شما که در شریعت یهودیان نبوده چه در شریعت آنها عوض خون خون گرفتن مقرر بود و همچنین
در شریعت نصاری خون بها گرفتن مقرر بود پس این توسعه عظیم که اگر خواهید مفت برای ثواب آخرت معاف کنید و اگر احتیاج مال دارید خون بها بگیرید
و اگر خواه نخواه تشفی غیظ و کینه کشی منظور دارید بکشید تخفیف یعنی سبک کردن است تکلیف شرعی را بر شما من ربکم یعنی از
پروردگار شما و رحمة یعنی و مهربانی است از آن جناب هم بر قاتل که تملق و چاپلوسی وارثان مقتول را به معاف کردن یا خون بها

گرفتن راضی کرده زنده توانند ماند و هم برادران مقتول که اگر احتیاج بمالی دارند می توانند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند نیز می توانند
حاصل کرد فمن اعتدی یعنی پس هر که تعدی کند بعد ذلک یعنی بعد ازین تخفیف و رحمت این طریق که چند کس را عوض یک
کس بکشد یا غیر قاتل را بکشد یا قاتل را اول بعفو یا قبول دیت مطمئن کرده بکشد یا قاتل در ادای دیت سرتابی کند یا خلاف وعده نماید یا بدسوا
ادا سازد یا از قدر مقرر ناقص کند یا بجای سره ناسره دهد فله عذاب الیم یعنی پس او راست عذاب دردوهنده در آخرت در حدیث
شریف صحیح بروایت بیهقی وارد است که هر که را به قتل یا به نقصان اندام از طرف کسی آفت رسیده پس وارث آن مقتول و صاحب آن جراحت
در سه چیز مختار است یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول نماید و اگر چیزی چهارم را از این سه چیز خواهد پس بر دو دست او را بگیرید و گردن
نزنید و اگر بالفرض تعدی کرده چیزی دیگر بعمل آورده فله نار جهنم خالدا فیها ابدا و نیز ابن جریر و دیگر محدثین روایت کرده اند
که آن حضرت صلعم میفرمودند که لا اعافی احدا قتل بعد اخذ الدیة یعنی من هرگز معاف نخواهم کرد کسی را که بعد از گرفتن خون بها
قاتل را کشت گو وارث آن قاتل معاف کرده باشد زیرا که خدا تعالی میفرماید فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم و اگر کسی
را از شما بخاطر بگذرد که درین احکام وجه تخفیف و رحمت ظاهر است زیرا که عفو را جایز داشتن هم در حق قاتل [illegible] که او زنده ماند و هم
در حق وارث مقتول که کشته او باز نخواهد آمد ثواب آخرت را چرا از دست دهد و بنده خدا را چرا بکشد و همچنین در گرفتن خون بها که بالفعل
بسبب مال سعی بوارث مقتول هم خواهد رسید و کار ها او روا خواهد شد و هم قاتل را عبرت و سرزنش خواهد شد که آینده بر سر اصلاح باشد و خون
ناحق نکند اما در قصاص ظاهر نیست چه کشتن آدمی گویا هدم بنیاد ربانیست و معهذا اتلاف جان است که بعد از رفتن آن راه ترقی آخرت و
تحصیل ثواب آن سرا و تدارک ما فات بالکلیه مسدود میشود و آنچه از منافع دنیوی بوجود انسان متوقع میباشد یکسر معدوم میگردد گوییم اگر تامل کنید
همه تخفیف و رحمت در ایجاب قصاص است اگر قصاص را واجب نمیکردیم نعمت عفو چه قسم قاتل را دریافت میشد و ثواب آخرت چه قسم وارث
مقتول را حاصل میگشت و همچنین گرفتن دیت چرا قاتل را سبک می نمود و مقتول چرا بقوت و غلبه مطالبه مال میتوانست نمود و معهذا در قصاص اگر بنگرید
جان میرود اما جانهای بسیار محفوظ می مانند ولکم فی القصاص حیوة یعنی و شما را ای همه مسلمانان در مقدمه قصاص نوعی است از زندگی
که از آن میتوانید فهمید زیرا که قاتل را چون قصاص بکشند و او نفس خود را باطاعت فرمان خدا بوارثان مقتول تسلیم نماید در آخرت از لوث گناه
پاک میشود و از عذاب دوزخ خلاصی یابد و حیات ابدی یابد بلکه در برزخ و قبر نیز با او معامله عفو و رحمت واقع شود و روح و ریحان نصیب او گردد پس این
کشته شدن در حق او محض انتقال او از دار الآلام بدار الراحت گردد و مقتول را بسبب آنکه عوض خون او گرفته شد و کشتن او رایگان نرفت نام و جاه در پس
ماندگان حاصل شد و عزت او افزود و مثل مشهور است که ذکر الفتی عیشه الثانی و روح او را الم بسبب آنکه ناحق کشته شده بود نماند پس در عالم قبر
فارغ البال میگذارند روز زندگانی آن جهانش تلخ و مکدر نمیشود و وارثان مقتول را هم عزت و جاه افزود که عوض کشته خود قاتل او را کشتند و هم الم و غم
کم شد و تشفی غیظ حاصل گشت و قبایل و عشایر قاتل را امن و اطمینان از طرف وارثان مقتول هم رسید فالا هر گرامی یافتند می کشتند چنانچه در
جاهلیت رسم بود و حالا هم در فرقهای جاهل مرسوم است که بعد از وقوع یک خون از طرفین خونهای بسیار تا قرنها و پشتها شده میرود و هرگز احدی از جانب
از جانب دیگر مطمئن نمیشود و زندگی هر دو طرف بکمال تلخی میگذرد و قصه مهلهل که عوض برادر خود کلیب تیراران را کشت تا آنکه قبیله بکر بن وائل
را قریب بفنا رسانید در تواریخ عرب مشهور است و علی هذا القیاس معمول افاغنه کوهستان و راجپوتان و دهاقین است و سایر الناس را تجربه
و سرزنشی هم رسید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش می آید پس هر کرا بسبب غلبه قوه غضبیه یا ثوران حمیت داعیه قتل ناحق در دل
خطور کند این عبرت او را از قتل مانع شود و او هم زنده ماند و کسی را که کشتن میخواهد نیز زنده ماند پس مشروع فرمودن این حکم سراسر رحمت و باعث
حیات خانه خلایق است [illegible] این نوع حیات را شما دریافت می کنید یا اولی الالباب یعنی ای صاحبان عقل خالص که [illegible] مغز سخن
[illegible]
[illegible]

خدا محفوظ مانند و بیان ارب بلا موجب هدم نکنید و خود را و غیر خود را از تلف نگاه دارید یا فهماند و اینجا نکتی چند اول انکه از روی قواعد دین
مقرر است که اگر مقتول را کسی قتل نمیکرد البته بموت خود می مرد زیرا که عمر مقدار او همین بود و همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و بخوف قصاص باز
ماند ان کس البته بموت خواهد مرد اگرچه این شخص او را نکشد بنا برانکه هر قتلی که وقت قتل و قرار دهند همان وقت وقت موت اوست پس از شروع
نمودن قصاص حصول زندگی چه قسم تصور توان کرد جوابش انکه حقتعالی هر چیز را سببی معین فرموده است که ان چیز در وجود و عدم تابع ان سبب وجود و عدم میباشد
اگر سبب وجود موجود شود ان چیز هم موجود شود و اگر سبب وجود نشود ان چیز هم موجود نشود و مشروعیت قصاص هم بهمین طریق سبب زندگیست که بسبب
خوف قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و ان کس زنده می مانند مانند سائر اسباب و مسببات بلا تفاوت و هر که منکر اسباب شود مخالف
عقل و شرع و عرف میگردد و عند الله مذموم و عند الناس قابل ملامت میشود و این قسم شبهات در سببیت جمیع اسباب می آید لیکن بمعرفت
سر قضا و قدر که سلسله اسباب و مسببات را باهم مربوط ساخته است مندفع میگردد دوم انکه این مضمون را قبل از نزول قرآن عربان هم
دانسته و بعبارات مختلفه ازان تعبیر میکردند بعضی می گفتند که قتل البعض احیاء للجمیع و بعضی میگفتند که اکثروا القتل لیقل القتل و از
همه عبارات مختصر تر عبارتی بود که بمنزله مثل در میان ایشان شائع بود که القتل انفی للقتل حق تعالی درین کلام اعجاز نظام ان عبارت مشهوره ایشان
را ترک فرموده این لفظ ارشاد کرد که فی القصاص حیوة بنا بران علمای بلاغت در ترجیح این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور سخنها گفته اند و خلاصه
سخنان آنها را جمع بده وجه میشود اول انکه ان مثل مشهور کلیه صحیح نمیشود زیرا که قتلی که از راه ظلم و تعدی ناحق واقع شود دور کننده قتل نیست
از روی قصاص بلکه موجب زیادتی قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور در هر دو جا قید اعتبار کنند و گویند القتل قصاصا انفی للقتل ظلما کلام
بسیار دراز میشود و آیت قرآنی بی تکلف این معنی را ادا میفرماید دوم انکه قتل قصاص که قتل ناحق را دور میکند ازین حیثیت میکند که قتل است بلکه ازین حیثیت
که قصاص است و این حیثیت از آیت معلوم میشود نه از مثل مشهور سیوم انکه غرض اصلی آدمی را در زندگی است و نفی قتل محض برای حصول زندگی
مطلوب میشود پس تصریح بغرض مقصود اولی است چنانچه در آیت است چهارم انکه تکرار لفظ بغیر ضرورت قبیح است چنانچه در مثل مشهور واقع شده نه در آیت پنجم انکه حروف
ملفوظه آیت که اعتبار اختصار کلام بهمان حروف است در آیت ده حرف اند و در مثل مشهور چهارده پس عبارت آیت مختصر تر شد ششم انکه غالب مثل مشهور اسباب
خفیه واقع شده اند و این مخل سلاست ترکیب است و آیت باوجود کمال اختصار سبب قید و فاصله هم دارد هفتم انکه ظاهر مضمون مثل مشهور مقتضی ان
میشود که یک چیز بعینه سبب انتفاع خود باشد و ان محال است و در آیت قصاص را سبب نوعی از حیات گردانیده اند و هر دو لفظ باهم متغایر اند هشتم در آیت صنعت
تضاد در میان لفظ قصاص و حیات بکار برده اند و مثل مشهور ازین صنعت خالی است نهم لفظ آیت مبارک است فال خیر ازان میتوان گرفت که مشتمل بر ذکر حیات است
مثل مشهور کلام بدفال است که نفی را از هر دو جا بسبب قتل احاطه کرده اند دهم انکه آیت مشتمل بر دو اسم و یک حرف است و مثل مشهور بر سه اسم و یک حرف و اگر حرف تعریف را شمار کنند
پس در آیت یکبار آمده و در مثل مشهور دو بار و اگر تنوین را نیز شمار کنند حروف برابر میشوند لیکن زیادتی اسما در مثل مشهور باقی میماند علاوه انکه افعل التفضیل را که بغیر لام
و اضافت استعمال کنند من تفضیلیه خواه مخواه مقدر میباشد پس تقدیر کلام در مثل مشهور چنین شد که القتل انفی للقتل من کل شیء پس اختصار کجا ماند بحث
سیوم انکه ازین آیت معلوم شد که حیات و زندگی آدمی بهر نوع که باشد مطلوب شرع است و لهذا ذکر خیر مرده را مستحب داشته اند و جانشینان او را تاکید
فرموده که مراعات اقارب و دوستان او نمایند بلکه بنا بر همین سر میراث و وصیت را جاری داشته که بعد از موت سبب بقای حیات خاندان و آثار او
و لهذا کتب علیکم یعنی نوشته شده است و شروع در مسلمانان هر چند این حکم مقتضای ایمانیست تا اول این حکم بیا ایها الذین آمنوا اشعار کرده شود
حیله نیز ناشایست و لهذا در همه فرقها مروج و معمول است اما شرعا لازم کرده شد اذا حضر احدکم الموت یعنی وقتیکه حاضر شود یکی از شما را موت و علامات او ظاهر شدن
گیرند از سقوط قوی داشتن او مرض شدید که طبیعت مغلوب گردد و لیکن ان ترک خیرا یعنی اگر می گذارد مالی را که زاید از خرج تجهیز و تکفین و لوازم ماتم داری و ادای
قرض او باشد الوصیة للوالدین والاقربین یعنی وصیت کردن برای مادر و پدر و دیگر قرابتیان باین طریق که مادر و پدر مرا این بدهید و فلان
قرابتی مرا این بدهید زیرا که معمول و مروج این است که چون شخصی می میرد تمام مال او را زنان و فرزندان او متصرف میشوند
و مادر و پدر و دیگر قرابتیان را هیچ نمیدهند حال انکه در شرع برای مادر و پدر حقی مقرر است و بعضی قرابتیان دیگر را

نیز مثل جده و جده با وجود فرزندان حقی مقرر است اما این مردم پاس حکم شرع نمی کنند وصیت مرده را زیاده تر و کم میدهند و بعضی قرابتیان را
حقی مقرر نیست نیز بحکم وصیت از ثلث مال چیزی دادن باید مندوب و مستحب است تا توشه راه آخرت باشد اما این وصیت باید که باشد بالمعروف
یعنی موافق متعارف شرع پس اگر فقیر را از قرابتیان خود محروم داشت و برای غنی وصیت کرد طریق متعارف نشد و همچنین اگر والدین را با بنی تمام برابر
ساخت نیز طریق معروف نشد بلکه هرکه را در شرع حصه مقرر است برای او زیاده از آن حصه مقرر کردن خلاف طریقه معروفه است بهر حال چون
شخصی با همین وضع وصیت کرد آن وصیت میشود حقا یعنی حقی که لازم است جاری کردن او علی المتقین یعنی بر متقیان اگرچه فاسقان با آن عمل
نکنند و هیچ کس را تغییر و تبدیل او میسر نمیشود زیرا که مخالف شرع نیست فمن بدله یعنی پس هرکه تغییر و تبدیل کند او را خواه وارث مرده باشد
و خواه کسی که برای او وصیت کرده است و خواه شاهدان بعد ما سمعه یعنی بعد از آنکه شنیده باشد آن حق لازم را از وصیت کننده
اگرچه او را شاهد نگرفته بود فانما اثمه علی الذین یبدلونه یعنی نیست گناه او مگر بر کسانی که تبدیل میکنند آن حق را نه بر کسی که
موافق اظهار آن حکم نماید یا فتوی دهد زیرا که ان الله سمیع یعنی بتحقیق خدا شنونده است قول وصیت کننده را و قول تبدیل کننده را
علیم یعنی داناست بکسی که تبدیل کرده است و لیکن تبدیل کرده است اما این همه در صورتیست که در تغییر و تبدیل وصیت مصلحت شرعی ملحوظ
نباشد فمن خاف من موص جنفا یعنی پس هرکه ترسید از وصیت کننده غلط را بسبب جهل با احکام شرعیه جاری جنفا او اثما
یعنی یا صریح گناه را که دیده و دانسته غیر مستحق را داده باشد و مستحق را محروم داشته یا حق او را ناقص کرده فاصلح بینهم یعنی صلح کرد در میان متعلقان
موصی که متصرف مال شدند و قائم مقام او اند و در میان کسانیکه برای آنها وصیت کرده است فلا اثم علیه یعنی پس هیچ گناه نیست بر او و اگرچه
اصلاح فی الجمله تغییر و تبدیل در وصیت راه یابد زیرا که ان الله غفور رحیم یعنی بتحقیق خدا آمرزنده مهربان است کسانی را که به نیات فاسده
ارتکاب گناهان میکنند می آمرزد و می بخشد اصلاح کننده را که در این تغییر و تبدیل نیتی محمود دارد چرا نیامرزد و چرا نبخشد باقی ماند درینجا بحثی چند اول
آنکه این وصیت که در آیت مذکور است ظاهر است که واجب است بدلیل کتب علیکم و حال آنکه وصیت هیچ گاه واجب نمیشود موافق شرع بلکه مستحب و مندوب است
جوابش آنکه وصیت گاهی واجب هم میشود مثلا بذمه شخصی قرض کسی باشد تمسک و شاهدی بر آن قرض موجود نیست بدون بیان این شخص را ادای قرض ممکن
نیست یا امانت کسی پیش این شخص و در مال این شخص مخلوط است و وارثان اطلاعی ندارند تا صاحب آن امانت بیابند درین صورت وصیت بالاجماع
واجب گردد و همین قسم وصیت در حدیث صحیحین بروایت ابن عمر رضی وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند لایق نیست هیچ مرد مسلمان را که
شب [illegible] مگر آنکه وصیت او نوشته موجود باشد آری این وصیت که درینجا مذکور است [illegible]
بود زیرا که [illegible] قرابتیان از مال مرده [illegible] معمول گشته بود [illegible] تمام مال را [illegible]
[illegible] حضرات [illegible] وصیت مرده [illegible] ایشان [illegible] عظیم بود [illegible] خلاف وصیت کردن
گویا [illegible] کردن [illegible] در اوقات این حکم واجب گردید حالا که احکام [illegible] معمول گردید [illegible]
[illegible] بوصیت [illegible] حالا حکم [illegible] قرابتیان مرده وارث میشوند موافق حصه های خود [illegible] زیاده [illegible]
جایز و نافذ میشود [illegible] قرابتیان [illegible] محروم المیراث اند مثلا [illegible]
[illegible] با وجود برادران [illegible]
[illegible] زیاده از حصه
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وارثان [illegible]

و از حضرت ام المؤمنین عائشه رضی آورده که شخصی از ایشان پرسید که من می‌خواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است ... اهل السنة

گفت سه هزار فرمودند که این قلیل است و حق تعالی ان ترک خیرا فرموده است این برای عیال خود بگذار که همین بهتر است حالا باید دانست که لفظ خیر در عرف عرب بر مال کثیر اطلاق

می‌کنند و قلیل است و حق تعالی ان ترک خیرا فرموده است ... از این بزرگان آن است که وصیت مستحب نمی

است بر مال قلیل ... آنکه مراد ازین ... آن است که وصیت مستحب

مستعمل میشود و وصیت و میراث نیز در قلیل و کثیر جاری است این تخصیص را چه وجه است جوابش آنکه مراد

عفو درثان وقتی باید کرد که مال بسیار باشد و درثان با وجود وصیت مستغنی شوند الا وصیت مکروه نیست که تلف حق وارثان است لهذا لفظ خیر را موافق

عرف تخصیص باین قید کنند با میراث و وصیت واجب است مقید باین قیود سازند سوم آنکه خوف چه چیز است مضمون الوقوع باشد و منقول

شده باشد گفته میشود و اینجا وصیت واقع شده و بالیقین معلوم گردید لفظ خوف چگونه صحیح افتد جواب این بحث بطریق تقسیم الا یکی آنکه بر مرض

و زندگی وصیت کننده قبل از آنکه کار وصیت منصرم شود و نوشته خوانده و حضور و شهود در میان آید زحال وصیت کننده قرب حالی دریافت کند

که این مرد در وصیت خلاف شرع خواهد کرد و در همان هنگام آن وصیت کننده را فهمانیده او را از راه ناصواب بگردانند و اگر کسانی که آنها را وصیت نفع میرسد

یا وارثان که بآن متضرر میشوند در آن هنگام مناقشه و منازعت میکنند در میان هر دو جانب باصلاح کوشند پس معنی خوف حقیقه در متصور تحقیق

شده استعمال این لفظ بجا افتاد و حاصلش آنکه تا وصیت کننده زنده است احتمال نسخ آن وصیت قائم است پس یقین بوقوع آن وصیت از آنجا

بعد از موت وصیت کننده وصیت متعین و متیقن الوقوع میگردد و اما استعمال این لفظ را بر احتمالات جا محل باید نمود که ضرورتی نیست دوم آنکه خوف

و اینجا بمعنی علم است و در بعضی عبارات عرب این هم خوف بمعنی علم مستعمل شده و درین صورت اشکالی نیست چهارم آنکه ازین آیت معلوم شد چنانچه

صدقات و خیرات بر اقارب مقدم است از جانب هم چنین وصیت نیز مقدم است برای اقارب از آنکه برای اجانب باشد اما اقارب و شرط است یکی آنکه فی

الحال وارث نباشند گو لیاقت وراثت داشته باشند دوم آنکه محتاج بآن باشند مستغنی و قاعده عربان جاهلیت بود که برای تحصیل نام

وصیت اجنبیان و دوردراز از مال خود وصیت کرده نیز میشدند تا شهره آفاق شوند و اقارب در فقر و فاقه گرفتار میگذاشتند حق تعالی این آیت

برای دفع این عادت شنیعه نازل فرموده و درین آیت ذکر خصوص اقارب اکتفا فرموده گویا چنین ارشاد شد که وصیت برای غیر بیگانگان بمنزله فرض است

برای اجانب نیز مستحب فرض را ادا نا کرده مستحب را بجا آوردن کمال سفاهت است و بر همین تاکید و تقدیم محمول است قول ضحاک که من مات ولم یوص

لاقربائه فقد ختم عمله بمعصیته و قول طاوس که ان اوصی للاجانب و ترک الاقارب نزع عنهم فردالی الاقارب و قول حسن بصری علاانه

[illegible] و مسلم بن یسار که الآیة ثابتة ولیست بمنسوخة ان القریب قریبان قریب یرث و قریب لا یرث فالذی یرث فقد الحق

الله بحقه والذی لا یرث فله الوصیة و قریب همین معنی از ابن عباس نیز منقول شده پنجم آنکه در هر جا در قرآن مجید قرابتیان را بلفظ ذوی

القربی و اولی القربی یاد فرموده اند مگر در مذکور وصیت و میراث که لفظ اقربین ارشاد شد و در تغیر چه نکته است جوابش آنکه در مقام احسان و ادای

قرابت جمیع اقارب برابر اند هر یک را بقدر استحقاق او از احسان و حسن سلوک بهره باید داد و لهذا در آن مقامات لفظ ذوی القربی مستعمل شده

و در وصیت و میراث هر که قریب تر است مقدم است و حاجب است ابعد را پس در همه مقام لفظ اقربین چسپان است تا ترجیح قرب قرابت و

مفهوم شود ششم آنکه لفظ اذا با بعد خود را در معنی مستقبل میکند پس اذا حضر بمعنی مستقبل گشت و کتب فعل ماضی است تعلق فعل ماضی بزمان

مستقبل چگونه درست میشود جوابش آنکه اذا حضر برو چه تقدیم و تاخیر متعلق بوصیت است که بمعنی ایصال است نه بکتب هفتم آنکه خطاب علیکم

مسلمانان است و اذا حضر احدکم الموت متعلق بوصیت پس لازم می‌آید که در وقت قرب موت یک کس بر همه مسلمانان وصیت فرض گردد

و این معنی باطل است جوابش آنکه حکم یک کس بعینه بمعنی از جمیع بسبیل بدل است متعلق بتمام آن جمیع است بلکه بسبیل واحد ... وصیت

قسم بمیت یکی از مخاطبان هر که را تصور کنند متعلق بکل مخاطبان گردید علی سبیل البدلیة و این معنی صحیح است ... بطلاق

آنکه درین آیت دلیل است بر جواز صلاح در میان دو کس که متنازع و متجادل گرفتار شده باشند زیرا که تنازع و تجادل ... مسلمان

محظوری از محظورات شرع می‌شود پس اصلاح کردن در میان متنازعین از اول وقوع ناشرع را نیکو کردن است و نیز درین آیت دلیل است

برآنکه در هنگام مصالحه اگر تشبث فرازی در کلام ملحقه شود و تغیر و تبدیل قرار داد ی لازم آید مضایقه ندارد و موجب گناه نمی‌شود لهذا در حقیقت

شریف وارد است که در منع گفتن دروغ در سه جا درست است اول در مقام اصلاح میان دو کس دوم در وقت جنگ برای غافل کردن خصم سوم
در مقام راضی کردن زن خود ولیکن شرط آنست که بسبب دروغ گفتن نقض عهدی و عذری لازم نیاید و الا حرام میگردد * نیز آنکه باجماع علما وصیت
نافذ نمیشود مگر در سوم حصه مال و زیاده از سوم حصه وصیت کردن درست نیست بلکه از سوم حصه کم کردن مستحب است زیرا که در صحیحین آمده که آنحضرت
علیه السلام برای عیادت سعد تشریف برده اند او عرض کرد که یا رسول الله من مال دارم و سوای یک دختر وارثی ندارم اگر بفرمایید به دو حصه مال خود وصیت کنم
فرمودند نه او گفت که نیمه از مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت که پس سوم حصه مال خود وصیت کنم فرمودند آری و سوم حصه مال هم بسیار است
اگر وارثان خود را مستغنی بگذاری ترا بهتر باشد از آنکه وارثان خود را گدای بسیار و نیز علما نوشته اند که اگر کسی اراده وصیت باشد پس اصل آنست
که قرابتیان نا وارث خود را مقدم کند و از جمله اینها کسانی را که محرمیت دارند مثل خاله و عمه و خواهر و برادر زاده و خواهر زاده و عم و خال و برادر مقدم سازد
باز کسانی را که در شیر شریک اند باز کسانی که مصاهرت دارند باز کسانی را که موالات دارند باز کسانی را که همسایگی دارند چنانچه در احسانی که در حالت
زندگی می کنند نیز همین ترتیب مرعی است و اگر یکی را از وارثان خود زیاده بر حق او وصیت کرد موقوف بر اجازت وارثان دیگر است اگر تجویز کنند نافذ
می شود و همچنین اگر زاید بر سوم حصه مال وصیت کرد نیز موقوف بر اجازت وارثان است و چون از بیان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالا
میفرمایند که از ین هر دو حکم بفهمید که موذی را کشتن گویی در زندگی بیگناه کردن چه نیکی دارد تا آنکه وصیت مرده را بعد از موت —— او بی تغییر
تبدیل جاری کردن که گویا زنده داشتن حکم او است مرضی الهی و پسندیده آن درگاه است پس يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی ای کسانیکه ایمان
آورده اید مقتضای ایمان شما آنست که در پی کشتن نفس خود باشید که موذی راه دین است و سعی در زنده کردن روح خود نمایید که در اصل
از عالم پاک بیگناه است و لهذا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ یعنی فرض کرده شده است بر شما روزه که عبارت است از بند کردن نفس خود
از آشامیدنی و جماع از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب بشرطیکه صاحب روزه از حیض و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر راغب این چیزها
می باشد و او را مرغوب او ندادن در معنی کشتن است و بیشتر زمان رغبت او همان وقت است که از خواب بر می خیزد و شهوت او تر و تازه می باشد
و حواس او کلفت هر چیز را می بیند و نام او را می شنود و تخیل میکند و آرزو مینماید و دیگران را از همسایگان خود می بیند که میخورند و می آشامند و باز نان
اختلاط میکنند و نه وقت شب است که در آن وقت هر کس در خواب غفلت مرده وار افتاده نه چیزی را می بیند و نه نام او می شنود و نه هم صحبت خود را
گرفتن لذت با مشغول دیده رغبت میکند و لهذا معمول طوایف انام است که در شب بغیر از خواب شغلی نمیکنند اما جماع که در وقت خواب نیز
[illegible] شود پس عند التامل این جماع مقتضای نفس نمی باشد که شکل و شمایل و لباس و زیور و ادا و حرکات زنان را دیده فریفته شده باینها مشغول شود
بلکه این جماع از قبیل دفع طبیعت است که مجاری منی را ممتلی میکند و این کس برای دفع ایذای [illegible] است که [illegible]
پری نمایان نمی تواند منی را بهر کیف در محلی میریزد و سبکی حاصل میکند و لهذا این نوع جماع چون با حلال خود واقع شود از ملهمات است
مانند استفراغ بول و براز که موجب جودت حال روح اند نه موجب قوت نفس آری بعضی ناقص فطرتان میخواهند برای نفس پروری شب را روز کنند
و بمشاغل چراغان و نغمات و تار و تحریک نفس نموده کاری که بروز میتوان کرد بهتر از آن بشب نمایند اما باز هم فرق بسیار است و نکایت
بی خوابی و کلال حواس و فتور عقل و محروم ماندن از استیفای لذات روز لازم این شغل است بنا بر این امور شب را محل روزه نمی توان ساخت
که بالطبع وقت سکون و هنگام ترک شهوات و مستلذات است اگر آنرا محل روزه قرار میدادند عبادت از عادت و حکم شرع از مقتضای طبع متمایز
نمی شد و برای همین سر نماز تهجد و وقت تلاوت و مناجات شب قرار داده اند روز را علی الخصوص مشبهای روزه را وقت آن ای تراویح ساخته
اللال مخالفت مقتضای طبع متحقق گردد که طبع برای دفع کلال روزه استراحت در شب را خواهد اما می باید که در روزه خود بطریق بیهود و نصاری که
جنس خوردن و بعضی اقسام او را و الیسان را میخورند و می آشامند و بعضی از نیها در وقت شب از خوردن و نوشیدن امساک میکنند و روزه و ایشان را
شیر می نامند چنانچه در سایر ملتها موجود است عمل نکنید که این طریق خلاف طریق شرایع الهی است بلکه روزه بر شما فرض شده است کما
كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ یعنی چنانچه فرض کرده شده بود بر کسانی که پیش از شما بوده اند از اهل شرایع و ادیان که مطلق خوردن و آشامیدن و باز نان صحبت

در دروغ گفتن و در وصیت و [illegible]

داشتن روزانه در ایام روزه برایشان حرام بود و از عهد حضرت آدم علیه السلام تا آخر شرایع که نصرانیت است بر همین وضع مانده آری در تعیین ایام روزه امتها
مختلف بودند بر حضرت آدم علیه السلام روزهای ایام بیض از هر ماه فرض بود و بر یهودیان روزه عاشورا و هر روز شنبه از هفته و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاری ماه
رمضان لیکن نصاری چون ماه رمضان را در شدت سرما و گرما روزه گرفتن شاق دانستند بجای آن مقرر کردند که در موسم ربیع پنجاه روزه عوض رمضان
ادا نمایند و برای تدارک این تغییر و تبدیل بیست روزه افزودند و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که روزه عبادتی است اصلی
قدیم که هیچ امت از فرضیت آن خالی نمانده از عهد حضرت آدم علیه السلام تا این دم این کمان نبرید که این تکلیف محض بر شما مقرر کرده ایم و ابن جریر روایت
کرده است که مسلمانان از همین لفظ پی بردند که طریق روزه را از اهل شرایع سابقه باید گرفت پس چنان قرار دادند که موافق اهل کتاب خوردن و
آشامیدن را بعد از خواب هیچ وقت باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این معمول تا به آینده منسوخ شد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از عبد الله بن عمر
و ابن عساکر از ابن عباس رض نیز همین مضمون را روایت کرده اند بالجمله بر شما نیز این عبادت فرض کرده شد برای آنکه لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی شاید که شما تقوی
پیش گیرید به دو جهت اول آنکه مشق بند کردن نفس از مالوفات و مرغوبات خود حاصل کنند و چنانچه در روزه بحکم خدا از ضروریات معتاده باز می مانید
گو نفس شما تقاضای شدید کند همچنین در سایر ایام از نامشروعات او تعالی هر چند مرغوب و محبوب باشند باز توانید ماند پس در فرض کردن این عبادت
ورزش حبس نفس از مقتضیات خود شما را حاصل گردد مانند ریاضت جانوران و اطفال که در ترک مالوفات اول آنها را آموخته کرده باز بکار
مقصود مشغول میسازند دوم آنکه بیشتر گناهان از شدت و سورت قوه شهوت و غضب پیدا میشوند و این عبادت این هر دو چیز را می شکند زیرا که
مدار شهوت و غضب هر دو بر قوت مزاج و متانت روح است و روح از اغذیه و اشربه متولد میشود چون در تقلیل غذا و شراب بکوشید روح نرم
و رقیق گردد و طاقت اجرای شهوت و غضب و نماند و بالاضطرار ترک این هر دو خصلت ذمیمه نماید و لهذا این عبادت را در حق شما مقرر کرده
شد أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ یعنی روزهای چند شمرده شده که بسیار کم باشند تا تاثیری در کسر قوت شهویه و غضبیه نکنند زیرا که نفس
یکدو بار صدمه ترک مالوفات را بخاطر نمی آرد و از آن حسابی برنمیگیرد و نه بسیار افزون که همراه کسر قوت شهویه و غضبیه اعتدال مزاج و قوت طاعت
و عبادت را هم در شما نگذارد و بسبب آن از عبادات دیگر مثل نماز نوافل و سفر حج و جهاد و طلب علم و مطالعه کتب دین و عیادت مریضان و
مشایعت جنازه و سعی در حوائج اقارب و محتاجان باز مانید و در وجه تقوی شما قصوری واقع شود و آن روزهای شمرده شده روزهای یکماه کامل
است زیرا که مدت یکماه مدت متوسطه است در میان مدت هفته که بسیار کم است و مدت سال که بسیار افزون است پس هنگام رعایت توسط همین
مدت را اعتبار کردن مناسب گردید و نیز ادوار حقیقیه که بر تجددات اوضاع آسمانی متفرع می شوند همگی سه دوره است اول دوره شب و روز
که وابسته بحرکت اولی است دوم دوره ماه که وابسته بحرکت قمر است سوم دوره سال که وابسته بحرکت آفتاب است و ورای این هر سه دوره
ها دوره های متعارفه دیگر مانند دوره هفته یا سال قمری دوره های حقیقیه نیستند بلکه از تکرار یک دوره حاصل میگردند و از این ادوار ثلثه اگر دوره
شب و روز را اختیار میکردند دخول شب دوره لازم می آمد و معهذا یک دوره روز و شب بغایت قلیل است تاثیری ندارد مگر چون آن را تکرار کرده
شود تکرار آن دوره بوجهی که در میان هر دو دوره فاصله باشد نیز تاثیری معتد به ندارد و تکرار متصل راجع به دوره دوم میشود یا مانند دوم و همچنین
دوره سال اگر قرار می یافت بسبب تبدیل فصول و اهویه و طول مدت موجب اختلال امزجه میگردید پس اختیار دوره دوم متعین شد و معهذا در تعیین
ماه سر دیگر هم است که نزول قرآن اولا از لوح محفوظ بآسمان دنیا واقع شده در مقامیکه مسمی است به بیت العزه پس مدت دوره حرکت
سماء آسمان را درین عبادت که مناسبت تمام با نزول قرآن دارد اعتبار باید کرد و اگر کسی گوید که از لفظ ایاما معدودات همین قدر مفهوم
می شود که آن روزها شمرده شده اند از مدت یکماه کامل متصل از این لفظ چه قسم دریافت شد گوئیم که روزها که بیان آنها بشما کرده میشود و غیر از
شما بنام دیگر ندارند روزهای ماه است و روزهای هفته را بنام های آنها میشمارند نه باعداد پس لفظ معدودات بر آنها صادق نمی آید زیرا که در این لفظ اشعار است
بآنکه در نام آن روزها عدد هم معتبر است پس احتمال دیگر باقی نماند مگر روزهای ماه زیرا که تواریخ ماه است که باعداد بیان کرده میشود مثل دوم و سوم و چهارم و منتهای فراغ
عدد مدت تمام ماه است بعد از آن تمام ماه را بمنزله واحد قرار داده حصه ها یا کسور میشمارند پس گویا ایاما معدودات بعد از دقت نظر گویا تصریح است بآنکه آن ایام ایام یکماه کامل اند

داده باشید اگر شما را این وسوسه بخاطر راه یابد که این مدت عادت در از است شاید بعضی را از شما بعد از آن مشقت و در روزه داشتن آن مدت چیزی

پیش آید یا سفری ضروری رو دهد پس اما چه قسم این عبادت سرانجام پذیرد پس بدانید که هرچند اصل فرضیت این عبادت بر همه شماست خواه مریض باشند

خواه مسافر اما فی الفور ادای فرض نیست مگر بر صحیحان غیر مسافر فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا یعنی پس هر که باشد از شما مریض مرضی که صوم او را ضرر

کند اَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ یا سوار باشد بر سفر در رد ارجی و روزه بر وی شاق افتد و افطار کند فَعِدَّةٌ یعنی بر وی لازم است شمار آن قدر روزها که از آنها افطار کرده

باشد مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ یعنی از روزهای دیگر سوای آن روزهای شمرده شده که در روزه گرفتن آنها شروع کرده بود خواه آن روزهای دیگر پی در پی باشد

و خواه با فاصله و چون در این وقت که ابتدای اسلام است و بمشقت روزه خو گرفته نیامده با وجودی که هیچ عذر از مرض و سفر نداشته باشید اگر بعضی را

از شما توفیق روزه نشود پس برای توسعه بدلی هم از روزه مقرر کرده ایم وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ یعنی و بر کسانی که طاقت روزه دارند اما بسبب عادت

نمی توانند که یکباره کامل ماهی در پی روزه گیرند فِدْيَةٌ یعنی بدلی است و آن بدل طَعَامُ مِسْكِينٍ یعنی خوراک یک مسکین است در عوض هر روزه اگر پخته

آن قدر دهد که هر دو وقت نان را با نان خورش شکم سیر بخورد و اگر خام دهد و آنا ر گندم دهد که بعضی را از آن غذا کنند و بعضی را مصالح غذا از روغن و هیمه و آب

و نمک و نان خورش و این بدل از آن مقرر شد که چون این کس خود برای خدا ترک طعام و آب نمی تواند ساخت که باری بیشتر کند که یک بنده خدا را که مسلمان

باشد از گرسنگی شب و روز نجات دهد و آن بنده مسلمان در این همه عبادات و طاعتی که بجا آرد حتی روزه آن روز را که بسبب این خوراک از این کس متحقق گردد همه را

در جریده اعمال او ثبت شود و چیز چون این مقدار را برای خدا داد پس در معنی باز این مقدار که خوراک یک کس تواند شد خود را باز داشت و فی الجمله مشابهتی بروزه

پیدا کرد که حقیقت باز ماندن از خوراک یک روز است و این بدلی حد اقل است و الا فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی هر که بتکلیف و رغبت [illegible] زیاده کند بایکه

بانکه زیاده از این مقدار بیک مسکین بدهد یا همین مقدار بچند مسکین دهد فَهُوَ خَيْرٌ لَّهُ یعنی پس آن بهتر است مر او را که [illegible]

مسکین یک نفس نماید زیرا که زیاده احسان موجب زیادت اجر است در شریعت وَأَن تَصُومُوا یعنی و آنکه خود روزه گیرید خَيْرٌ لَّكُمْ

برای شما از دادن فدیه روزه اگرچه زیاده از قدر واجب دهید إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی اگر هستید شما که بدانید فضیلت روزه و [illegible]

آن را و آنکه در کسر شهوت و غضب هیچ چیز بدل او نمی تواند شد چه جای دادن مال که اصلا [illegible] [illegible] فضیلت روزه

آن را بسیار از زبان پیغمبر علیه السلام بشنوید در صحاح متواتر ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه [illegible]

فرموده [illegible] موافق آن [illegible] تا آنکه بعضی نیکی را بجای هفتصد [illegible]

زیرا که روزه خالص برای من است و من خود جزای آن میدهم که روزه دار طعام و شراب و شهوت خود [illegible]

فرحت فرا وان حاصل میگردد یکی در وقت افطار و دوم در وقت لقای پروردگار [illegible] مشک

و روزه سپر است از آتش دوزخ و بیهقی روایت کرده است که شخصی از صحابیان [illegible]

الا الصوم فانه لی و انا اجزی به ایشان گفتند که این حدیث صحیح ترین احادیث و محکم ترین آنهاست [illegible]

و حقیقت [illegible] خواهند شد [illegible] از حقوق خلق خواهند برآمد از اعمال نیک [illegible]

خواهند رسید حق تعالی روزه او [illegible] خواهد داد [illegible]

و قابل حقوق [illegible] ثواب [illegible] بهشت خواهد [illegible]

است [illegible]

در روزه [illegible] تشنگی [illegible]

خاصیت این [illegible] تشنگی را [illegible]

ثواب روزه گیر [illegible] گناهان گذشته او معاف میشود و بیهقی [illegible]

که روزه خاص برای من است و من جزای او میدهم [illegible]

اگر شخصی [illegible] بودن مردم آن صورت شود و کثرت میتوان شد خلاف روزه که با هیچ صورت محسوس ندارد تا مطلع بر آن مطلع شوند گفتن
خود روزه دار که من روزه دارم و دور بین گفتن او منهم است شاید برای شخصی خود در صبح که نه باشد پس یاد [illegible] بیش [illegible] و خلق از آن شود
ولیکن و نسائی و بیهقی روایت کرده آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرماید که روزه دار را پنج چیز بزرگی است اول آنکه [illegible] افطار کرده
او خواه نخواه قبول میشود دوم آنکه خلوت نفس [illegible] تسبیح گفتن [illegible] سوم آنکه هر [illegible]
[illegible] و تلاوت و ذکر و خیرات [illegible] از مردم [illegible] روزه [illegible] دعای [illegible] در حالت روزه مستجاب است
پنجم آنکه گناه او [illegible] و نسائی و حاکم و بیهقی از ابو امامه روایت است که من گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه [illegible] بفرمایید که چه عمل [illegible]
فرمودند که روزه لازم گیر که مانند او عملی نیست و نیز در همین کتاب [illegible] روایت ابو عبیده آمده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که روزه
سپر دوزخ است [illegible] آن روزه دار [illegible] و طبرانی در اوسط به روایت ابو هریره رضی [illegible] آورده که مردم پرسیدند که یا رسول الله
[illegible] روزه [illegible] میشود فرمودند [illegible] و [illegible] در این باب [illegible] آمده که هر چیزی را زکوة است و زکوة بدن روزه
روزه [illegible] نسائی و ابن ماجه [illegible] روایت است که چون بحضور روزه دار مردم چیزی بخورند [illegible] فرشتگان بر روزه دار
مغفرت [illegible] تسبیح مشغول [illegible] و بیهقی به روایت ابو هریره رضی [illegible] از آنحضرت صلعم
آورده اند که دعای [illegible] البته مستجاب است دعای روزه دار و دعای مسافر و دعای مظلوم و نیز در حدیث مشهور آمده که
هر که جوان باشد و شهوت جماع در خود یابد اگر مقدور نکاح باشد پس البته باید که نکاح کند و الا بخود روزه لازم گیرد که دفع شهوت تام
است و [illegible] ابن ماجه و حاکم و بیهقی آورده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که روزه دار [illegible]
[illegible] بروایت ابو هریره رضی آورده مرفوعا که مر روزه داران را [illegible] حوضی است که [illegible]
[illegible] حوض کسی وارد نخواهد شد و نیز [illegible] ابن عباس [illegible] آورده که آنحضرت صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لازم فرموده است که هر که خود را برضای [illegible]
[illegible] ابن ابی شیبه و بیهقی [illegible] روایت کرده اند [illegible] و نسائی [illegible]
[illegible] حدیث از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت آمده [illegible]
حضرت یحیی پیغمبر علیه السلام را پنج چیز را حکم فرموده بود [illegible]
بنی اسرائیل را نیز بفرمایید تا موافق آن عمل کنند [illegible]
تا به پیروی بنی اسرائیل [illegible] را آن احکام توقف فرمودند
حضرت عیسی علیه السلام راضی شد که به حضرت یحیی [illegible]
بگویند خدای تعالی را شما را و سلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم
الراحمین
تم تم تم
تم

CALL No. { ف ۱۸۱۴۵ / ش ۱۱ ف ت ACC. No. ۶۸۴۵

AUTHOR شاہ ولی اللہ دہلوی

TITLE فتح الخبیر

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1·00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.